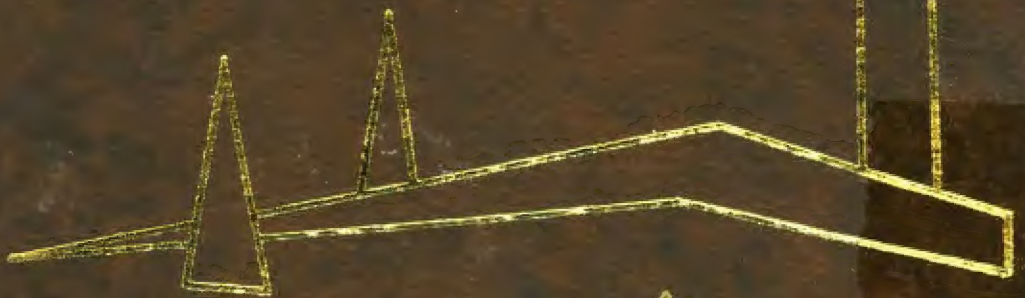


خلاصۃ الاخبار

تاریخ انبیا از آدم تا حاتم

زندگانی چهارده معصوم



تألیف: سید الحیرین السید محمد مهدی بن السید محمد جعفر الموسوی

خلاصہ الاخبار

مشتمل بر

تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم
زندگانی و معجزات چهارده معصوم (ع)،

شامل آداب و سنن اسلامی و دستورات شرع مطهر نبوی (ص)،
تألیف :

سید المحدثین السید محمد مهدی بن السید محمد جعفر الموسوی (رحمۃ اللہ علیہما)،

انتشارات دانشور - خیابان باب‌ہمایون سرای سبا

نوبت چاپ ہفتم - چاپ پنجم انتشارات دانشور

چاپ : یکمیتی ۱۳۷۳

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

کتاب خلاصه الاخبار

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد ییحد و ثنای ییعد مر خالق را سزا است که صفات ذات او میراست از شریک زیرا که او جل جلاله بقدرت کامله خود جمیع مکنونات را بمقتضای ان فی خلق السموات والارض لایات لاولی الابصار بنحوای ستر بهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم از کتم عدم بر عرصه وجود در آورده همچنانکه هفت آسمان از بوستان قدرتش گیاهی و هفت زمین از میدان جلالتش غباریست شعر:

ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه ای عقل نشد ز سر ذات آگاه

وصلوات نامعدود و سلام نامحدود بر صاحب منقبت دنی فتد لی فکان قاب قوسین او ادنی و بر قافله مقاتله گفت نبیا و آدم بین الماء والطين * آفرینش طفیل دورانش * آفریننده آفرین خوانش * پادشاه ممالک لولاک * غرض آفرینش لولاک * خصوصاً بر مروج احکام قرآن مبین حافظ شرع متین مقتدای اصحاب یقین موصوف بقاتل المشرکین و قائد الفر المحجلین ولی الله فی الارضین وصی سید المرسلین المصلی علی القبلتین ابی الحسین علی بن ابیطالب امیر المؤمنین * و بر اولاد او احد عشر ائمتنا و ائمة المؤمنین علیهم السلام.

مصطفی باعث وجود همه مرتضی قبله سجود همه

شفیع الوری خواجۀ حشرو نشر * امام الهدی صدر دیوان حشر * کلیمی که چرخ نهم طور اوست همه نورها پرتو نور اوست * شبی بر نشست از فلک در گذشت * بتمکین و جاء از ملک در گذشت چنان گرم در تپه اسبش براند * که در سدره جبریل از او باز ماند صلوات الله علیهم من الان الی يوم الدین. و بعد بر صاحبان ضمیر منیر مخفی نمائند که علم بهم رسانیدن بر برخی از احوال ابتدای خلقت عالم و آفرینش بنی آدم از کتم عدم بر عرصه وجود باعث زیاده، بر یگانگی و بی همتائی. و لامکانی

از خالق سموات و ارضین میباشد بنا بر این بنده فقیر کثیر التقصیر المفتقر الی ربه الغفور السید محمد (۱) مهدی بوالسید محمد جعفر الموسوی عفی الله عن جرائمهما لفضله را بخاطر رسید که تألیفی فراهم آورده که محتوی بر نبذی از احوال ابتدای خلقت عالم که مستفاد از اخبار ائمه طاهرین و مجملی از قصص انبیاء و معجزات و خصایص خاتم النبیین ﷺ و سایر معجزات ائمه طاهرین و واحداً بعد واحد الی القائم المهدی صلوات الله علیهم اجمعین و برخی از سایر اخبار و احادیث مرویه مشتمله بر وعظ و نصایح هم چنانکه در ابواب بتفصیل مذکور خواهد شد که بر جمیع خوانندگان نافع و از او مستفیض باشند بلکه بسبب طلب مغفرت ایشان مستوجب غفران ایزدی باشد و چون اخبار عربیه را نقل نمودن و بعد ترجمه کردن قدری بطول میانجامد فلذا اکتفا بر ترجمه نمود که جمیع اخوان مؤمنین از او بهره مند شوند پس بعون الله و فضله ترتیب داده این مجموعه رفیعیه و مؤلفه منیفه را بمقدمه و هشتاد و هشت باب و خاتمه و مسمی گردانیدم بخلاصه الاخبار و الله الموفق والمعین :

مقدمه در بیان شناختن انسان خود را باب اول در صفت آفرینش عالم و کیفیت خلقت آن و در آن پنج فصل است **فصل اول** در بیان خلق کردن حق تعالی عالم را در شش روز و در بیان اول آن چیزی که خلق کرده است پیش از همه مخلوقات **فصل دوم** در بیان صفت و خلقت عرش و کرسی و لوح و قلم **فصل سیم** در صفت آسمان و زمین و عجایب آنها **فصل چهارم** در صفت دنیا و خلقت آن و ابتداء خلقت آن **فصل پنجم** در صفت ملائکه و اصناف و صفت ابلیس لعین باب دوم در بیان قصه آدم **باب سوم** در بیان قصه نوح **باب چهارم** در بیان قصه بثر معطله و قصر مشید باب پنجم در بیان قصه اصحاب اخدود باب ششم در بیان قصه عزیر باب هفتم در بیان اصحاب ایکه باب هشتم در بیان قصه چادر رس باب نهم در بیان قصه خضر با موسی **باب دهم** در بیان قصه الیاس **باب یازدهم** در بیان قصه حضرت هود **باب دوازدهم** در بیان قصه حضرت صالح **باب سیزدهم** در بیان قصه حضرت یونس **باب چهاردهم** در بیان قصه حضرت ادریس **باب پانزدهم** در بیان قصه زکریا و یحیی **و ذکر قتل ایشانست و ذکر احوال پخت النصر باب شانزدهم** در بیان قصه ایوب **باب هفدهم** در بیان قصه حضرت ابراهیم **باب هیجدهم** در بیان قصه حضرت یعقوب و یوسف **باب نوزدهم** در بیان قصه حضرت موسی و هرون با فرعون ملعون **باب بیستم** در ذکر قصه حضرت داود **باب بیست و یکم** در بیان قصه حضرت سلیمان **باب بیست و دوم** در بیان قصه حضرت عیسی **باب بیست و سیم** در بیان قصه حضرت لوط **باب بیست و چهارم** در بیان قصه اصحاب کهف و الرقیم است **باب بیست و پنجم** در بیان قصه اصحاب انطاکیه و قصه طرماح و قصه غار نبی و حکایت کشته شدن مرحب ملعون در دست امیر المؤمنین **باب بیست و ششم** در بیان قصه بلعم باعور **باب بیست و هفتم** در بیان قصه شهر سبا **باب بیست و هشتم** در

بیان قصه پیغمبر آخر الزمان و ذکر احوال آنسید المرسلین و خاتم النبیین است و در آن هشت مقال است
مقال اول در ذکر آفریدن خدای تعالی نور حضرت محمد ﷺ است **مقال دوم** در ذکر سبب
 تزویج نمودن عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ آمنه خواتون بنت وهب مادر آنحضرت را **مقال سیم**
 در ذکر احوال حمل جناب رسالت عآب و بعضی کراماتی که در آن باب ظاهر شده **مقال چهارم** در ذکر
 ولادت با سعادت آنحضرت و وقوع بعضی معجزات باهره در آن زمان **مقال پنجم** در ذکر اسامی نامی
 آنجناب است **مقال ششم** در ذکر بعضی از احوال نضر بن کنانه که بدر قریش است **مقال هفتم** در
 بیان بعضی از معجزات بدن شریف آنحضرت است **مقال هشتم** در ذکر سایر معجزات آنحضرت است
باب بیست و نهم در ذکر فضایل و معجزات حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین
 علی بن ابیطالب **باب سی و یکم** در بیان معجزات امام دوم امام حسن **باب سی و یکم** در بیان بعضی
 از معجزات امام سیم امام حسین **باب سی و دوم** در بیان بعضی از معجزات امام چهارم علی بن الحسین
 زین العابدین **باب سی و سوم** در بیان بعضی از معجزات امام پنجم امام محمد باقر **باب سی و چهارم**
 در بیان بعضی از معجزات امام ششم امام جعفر صادق **باب سی و پنجم** در ذکر بعضی
 از معجزات امام هفتم امام موسی کاظم **باب سی و ششم** در بیان بعضی از معجزات امام هشتم امام
 رضا **باب سی و هفتم** در بیان بعضی از معجزات امام نهم امام محمد تقی **باب سی و هشتم** در
 بیان بعضی از معجزات امام دهم امام علی النقی **باب سی و نهم** در بیان بعضی از معجزات امام
 یازدهم امام حسن عسکری **باب چهل و یکم** در بیان بعضی از معجزات امام دوازدهم امام قائم صاحب العصر
 مهدی الامة صلوات الله علیه و علی آباءه الطیبین الطاهرین من الان الی یوم الدین روحی له الفداء و
 جسمی له الوقاه **باب چهل و یکم** در بیان صفت بهشت و ذکر اوصاف و مدایح اهل آن و نعمتهای ابدی
 آنست **باب چهل و دوم** در بیان اوصاف جهنم و اوصاف اهل آنست **باب چهل و سیم** در بیان صفت
 صور و نفخه آن **باب چهل و چهارم** در بیان صفت روز قیامت و احوال آن **باب چهل و پنجم** در بیان
 ترازی اعمال و پیران شدن نامهها **باب چهل و ششم** در صفت خلقت و آفرینش پل صراط و
 گذشتن از آن **باب چهل و هفتم** در بعضی از اخبار غریبه و حکایات عجیبه لطیفه که هر یک از آنها
 تقویت دهنده دل ضعیفان و آرام بخش قلوب مظلومان و انیس دلهای شکسته و زنگ زدای آینه
 دل غافلها پس مؤلف حقیر از کلهای رنگارنگ این گلستان کلدسته برای برادران ایمانی و خلان
 دینی بسته که باستشمام روایح آنها مشام عقاید تقویت یافته باغواى شیطان لعین گمراه نشوند چنانکه
 غرض اصلی نیز از اخبار گذشتگان از انبیاء و رسل این است **باب چهل و هشتم** در ذکر فضیلت عدالت و
 خوبی آن خلصت در نزد خدایتعالی و مذمت ظلم و تعدی و در آن دو فصل است **فصل اول** در فضیلت
 عدالت **فصل دوم** در مذمت ظلم **باب چهل و نهم** در فضیلت عبادت و تضرع و خوف از خدایتعالی

باب پنجاه اول در فضیلت عفت و پرهیزکاری باب پنجاه و یکم در فضیلت توکل نمودن بخدا و تعالی
 باب پنجاه و دوم در اخلاص و خلوص نیت باب پنجاه و سیم در صبر کردن و فضیلت آن باب
 پنجاه و چهارم در بیان رضایقتضا دادن و فضیلت آن باب پنجاه و پنجم در بیان شکر و حمد و فضیلت
 ذکر خدای تعالی کردن باب پنجاه و ششم در ذکر حیا و شرم است باب پنجاه و هفتم در بیان
 امانت و دیانت باب پنجاه و هشتم در بیان وفا کردن بعهده باب پنجاه و نهم در فضیلت مواخاة بین
 المؤمنین باب شصتم در بیان فضیلت و ثواب قضای حاجت برادر مؤمن باب شصت و یکم در بیان ثواب
 تصدق نمودن و فضیلت پوشانیدن برهنه مؤمنی و ثواب سیر کردن گرسنه باب شصت و دوم در بیان
 فضیلت دعا کردن برادران مؤمن باب شصت و سیم در فضیلت و ثواب سلام دادن باب شصت و چهارم در
 مذمت شراب خوردن و عقاب آن باب شصت و پنجم در مذمت زنا کردن و عقاب آن باب شصت و
 ششم در مذمت لواط کردن و عقاب آن باب شصت و هفتم در مذمت فحش دادن و عذاب آن باب
 شصت و هشتم در مذمت ناامید بودن از رحمت حق تعالی باب شصت و نهم در مذمت غیبت کردن و
 عقاب آن باب هفتادم در بیان ربا خوردن و مذمت و عقاب آن باب هفتاد و یکم در بیان مذمت
 ترك نمودن حج الاسلام که آنگاه کبیره است باب هفتاد و دوم در بیان ترك نمودن زکوة و عقاب و
 ثواب دادن باب هفتاد و سیم در بیان مذمت ترك صلوة و عقاب آن باب هفتاد و چهارم در مذمت
 قطع رحم نمودن باب هفتاد و پنجم در بیان عزت در فضیلت نیکی بر والدین باب هفتاد و ششم در
 بیان اسلام و ایمان و ثواب و مرتبه آن و ثواب گفتن لا اله الا الله باب هفتاد و هفتم در بیان توبه کردن
 و فضیلت و ثواب آن و عقاب بر ترك آن باب هفتاد و هشتم در بیان حق رعایت ضیف و ثواب آن و
 فضیلت آن و عقاب ترك نمودن آن و بیان حسن تواضع نمودن بر ضیف و غیر آن باب هفتاد و نهم
 در بیان بعضی از علامات و آثار ظهور صاحب الامر عجل الله فرجه و برخی از نشانهای خروج آنحضرت
 و در آن دو مقال است مقال اول در بیان احوال دجال بدسکال از اول تولد تا آخر خروج و آن مشتمل
 است بر هفت فصل فصل اول در بیان تولد دجال است فصل دوم در بیان رفتن تمیم داری بجزیره دجال
 فصل سیم در بیان اوصاف حمار دجال بدعالم فصل چهارم در بیان علامات خروج دجال فصل پنجم
 در بیان سحرها و مکرهایی که از آن ملعون صادر خواهد شد فصل ششم در بیان خروج دجال فصل هفتم
 در بیان نزول عیسی علیه السلام از آسمان مقال دوم در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن چهار بحث است
 بحث اول در بیان ظهور و کیفیت ظهور روز ظهور و مکان ظهور آنحضرت است بحث دوم در فرستادن
 آنحضرت احمد نام را بجنگ دجال بحث سیم خروج سفیانی است بحث چهارم در ذکر ظهور
 حضرت تست و ذکر احوالات و گذارشات زمانه صاحب الامر عجل الله فرجه است که بعد از ظهور آنحضرت زمانه بجه طور
 و چگونه خواهد گذشت که با من و عدل و صلاح و کردش افلاک می باشد باب هشتادم در بیان فضیلت اعت

محمد صلی الله علیه و آله که آخر امتها است بر جمیع امتهای سایر پیغمبران چنانکه آنحضرت افضل جمیع پیغمبران بلکه افضل از جمیع موجودات است تفریع در بیان فضیلت قرآنکه کتاب محمد صلی الله علیه و آله است باب هشتاد و یکم در بیان کیفیت صلوات فرستادن بر حضرت پیغمبر آخر الزمان و ثواب آنست باب هشتاد و دوم در بیان تفسیر حروف مقطعه که در اوایل سوره های قرآنی مذکور است باب هشتاد و سیم در بیان تفسیر سوره کوثر باب هشتاد و چهارم در بیان فضیلت متعه کردن و ثواب آن و مذمت ترک کردن آنست بآیات و اخبار و احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم باب هشتاد و پنجم در ذکر فضیلت مجامعت و معانقه و دستبازی و بوسه نمودن با حلیله خود و ثواب آن و ثواب غسل کردن بعد از آن باب هشتاد و هشتم در بیان فضیلت غسل روز جمعه و ثواب آن و فضیلت آن روز باب هشتاد و نهم در بیان حقوق شوهر بر زن خود و بیان حقوق زن بر شوهر خود تفریع در بیان ثواب حامله بودن زن و ثواب ایام حمل و ثواب وضع حمل او و ثواب ایام شیر دادن او است باب هشتاد و هشتم در بیان فضیلت و احوال مرده شدن طفل نابالغ و طفل شیرخوار و طفل ناتمام زاد که از شکم مادر سقط شده باشد از اطفال مؤمن و کافر خاتمه در بیان فضیلت صمت و سکوت و اجتناب کردن از بسیار گوئی و بیفایده خوانی و زاز خوانی و بیمزگی نمودن .

المقدمة - در بیان شناختن انسان نفس خود را

بدانکه انسان که اشرف مخلوقات است مرکبست از دو چیز وجود و مهیة و عبارة آخری یعنی از نور و ظلمت که ضدهمند و تقیض یکدیگرند و هر یکی را از این دو چیز میلی و مقتضائی است که مخالف هم اند مثل اصل ایشان و اما وجود و نور پس همیشه مایل بر طاعت و داعی بر فرمانبرداری الهی است و معرض و روگردان از معاصی خداست چنانکه مهیة و ظلمت همیشه مایل بر معصیت و داعی بر نافرمانی خدای عز و جل است پس جمیع خیرات و حسنات که از انسان صادر و جمیع طاعات و عبادات از آدم واقع میشود بحکم وجود و بمیل و بمقتضای نور است که جزء قوی انسانست و جمیع شرور و معاصی و اعمال قبیحه و افعال شنیعه که از انسان ناشی و صادر میباشد بواسطه همین مهیة و ظلمت است که جزء ضعیف انسانست و بدانکه وجه و وزیر وجود و نور مذکور عقل است که همیشه حکم ایشان موافق و مطابق یکدیگرند بر هر چه که وجود حاکمست عقل نیز بر آن حاکمست و بالعکس یعنی و بر هر چه عقل حاکم است وجود نیز بر آن حاکم و مایل است و عقل که وزیر وجود است همیشه بر طاعت و خیر داعی و از معصیت ناهی است چنانکه خود وجود که سلطانست چنین است چنانکه دانستی و اما وجه و وزیر مهیة که ظلمتست محض است نفس است و هم چنین حکم این نفس همیشه بر منیت و نافرمانی و معصیت است مثل حکم مهیة که سلطان نفس اماره است پس حکم و میل هر دو نیز مطابق هم دیگرند

چنانکه در عقل و وجود دانستی پس انسان مالک عقل و صاحب اختیار در جمیع اعمال حسنه و افعال قبیحه خود است پس بحکم و جوب و صواب دید عقل که وزیر وجود است مایل خیرات و عامل حسنه است و تارک معاصی و منه تست و اصلاً بر شرور قبیح میلی و رغبتی نداشته باشد و بحکم مهیة و بمیل نفس که وزیر مهیة است همیشه مایل بر شرور و رغب بر معاصی است و اصلاً بر خیرات و مبرات میلی و رغبتی نداشته باشد زیرا که نفس همیشه طالب منیت و نافرمانی است دائماً امر کننده است ببدیها و زشتیها مگر وقتی که نفس ضعیف باشد و مهیة مغلوب گردد نزد عقل و مقهور باشد پیش وجود و این نیز حاصل نمیشود مگر بردادن ریاضات شدید و مشقات عظیمه بر او که بسبب این ریاضات و مشقات نفس را تابع عقل و مهیة را مطیع وجود گرداند که همیشه نور وجود بر ظلمت مهیة غالب آید و در این وقت بر میگردد این نفس بنفس مطمئن و خلعت گرامی اطمینان را در بر مینماید و نا امید میشود این نفس بنفس مطمئن بجهت اطمینان این بر طاعت و رضای الهی و بجهت اطمینان و خواطر جمعی او بر متابعت و پیروی عقل که همیشه مطمئن است بر حکم عقل و تابع است بر فرمان او در اجزاء اعمال حسنه و امتناع از ابقاع افعال قبیحه و بدانکه این مرتبه مرتبه چهارم است از مراتب نفس زیرا که نفس را هفت مرتبه است که همه این مراتب ماهیة و ناشی از ماهیة است و اما مرتبه اول نفس نفس اماره است زیرا که اول حصول نفس و ظهور آن و طبیعت خودش بنفس اماره است که عین منیت و خود بینی است و نافرمانی و این هم عین ماهیت و ظلمت است و این هم عین منیت و نافرمانی است و اما مرتبه ثانی از مراتب نفس نفس لواحه است زیرا که این نفس ملامت و مذمت مینماید صاحب خود را بر فعل طاعت بمقتضای طبیعت خود و نهی میکند از آن و ملامت میکند صاحبش را در فعل معصیت بمقتضای طبیعت او ببعض افعال قلب و بسبب نمودن او بعضی از اعمال خیر را و اما مرتبه ثالثه از مراتب نفس نفس ملهمه است زیرا که اغلب احوال این متابعت بعقل است و مایل بودنست بطاعت و عبادت خیر پس ملهم میشود بر او حب طاعت و بغض معصیت و اما مرتبه رابعه مطمئن است و وجه تسمیه آن مذکور گردید و اما مرتبه خامسه از مراتب نفس نفس راضیه است زیرا که نفس وقتی که مطمئن شد و اطمینان را تحصیل کرد بسبب طاعت الهی و بسبب افعال خیر چنانکه شأن نفس مطمئن بود پس بعد از این راضی میشود نفس بر هر چیزی که در باره او از قضا و قدر الهی صادر واقع می باشد و اصلاً هیچ وقتی از اوقات رفاهیت و یا از اوقات شدت و عسر بر او تفاوت نمیکند و اما مرتبه سادسه از مراتب نفس نفس مرضیه است زیرا که نفس وقتی که راضی شد بامر الهی و بقضا و بقدر او مستقیم شد و راضی شدن خودش در جمیع اوقات پس خدا یا تعالی از او راضی میگردد و این شخص مرضیه یعنی پسندیده شده خدا یا تعالی است و اما مرتبه سابعه از مراتب نفس نفس کامله است زیرا که این مرتبه نهایت کمال نفس ناطقه است که شخص مکلف و عاقل و بصیر و وقتی که بمقتضای ذاتی وجود و بحکم اصلی نور خود بجمیع اوامر و نواهی جناب

شارع عامل و ناهی گردید و نفس خود را در جنب عقل مستهلك و مضمحل گردانید بحیثیتی که در جنب عقل کالعدم گردید در اینوقت نفس رقت و لطافت بهم رساند که مشابه بعقل میباشد و بلکه اخت یعنی خواهر عقل میانند بسبب کثرت شباهت بعقل و هم چنین است حال مهیت و وجود که ضد هم اند در طبیعت و افعال و احکام گاهی بسبب تبعیت او بر وجود اخت میگردد و بدانکه نفس همیشه استمداد کننده است از شر و مفساد و عقل استمداد کننده است از خیرات و حسنات و هم چنین حال وجود و مهیت و اکراه اگر نفس در کسب شرور استمرار یافت عقل مغلوب گردد و نفس غالب شود در اینوقت عقل این شخص میباشد پس در اینوقت خدا لان میشود یعنی خدایتعالی او را بر سر خود را میگذارد الیایا لله من شرور اعمالنا نور در فضل شناختن انسان نفس خود را بدانکه معرفت آدمی مر نفس خود را مستلزم معرفت مر خالق خود است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخت پروردگار خود را پس بنابراین هر عاقلی را ناچار است از تدبیر و تفکر در نفس خود تا از این پی به بیهمتائی و بیمثلی و بیگانگی خالق خود برد تا بقدر معرفت خود راه بندگی پیموده بسر منزل سعادت ابدی تواند رسید و بر محافل عالیة مقربین ربوبیت لایق و بر سر خوان نهم رنگارنگ ابدیة ایشان جلیس تواند بود و هر کسیکه اندک بصیرتی دارد و تأمل در مضمون این آیه کریمه نماید که فرموده و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکیں ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاماً فکسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین یعنی بدرستی که آفریدیم آدم را از خلایصه و نفاوۀ بیرون شده از گل و مراد از آدم آدم ابو بشر است که از طین مخلوق شده و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از طین آدم است زیرا که وی از گل مخلوق شده و سلاله نطفه مطهره او یعنی بیافریدیم آدمیان را از منی که سلاله و بیرون شده از گل است که آدم باشد پس گردانیدیم آن نطفه را پاره خون بسته پس گردانیدیم آن خون بسته را مقدار گوشتی که خوابیده شده پس ساختیم آن گوشت پاره را استخوانها پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس بیافریدیم آفریدن در شکم مادر یعنی روح در آن دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه در مرتبه جمادیه معمور بوده تا او را بصورت انسان در آوردیم بعد از خروج از شکم مادر او را دندان و حس و حرکت دادیم و از مقام شیر خوارگی بتدریج تربیت فرمودیم بغذاهای گوناگون و بر مراتب جوانی و قوت قواهای بدنی رسانیدیم و رفته رفته این قواها را ضعیف و ناتوان نموده بمرتبه پیری رسانیدیم پس بزرگست عظمت و حکمت و قدرت خدا که نیکوترین تقدیر کننده گانست چه انسان را از مرتبه باین و نزول که مرتبه نطفه است بعد از انسانی که جامع جمیع کمالات علوی و سفلی است رسانیده چنانکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده انزعک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و چنانکه بتقدیرات عقل سلیم معلوم و هویدا است که بدن انسان مرکب و ظالمانی و سفلی و مرکز

طلب و روح نورانی و مجرد و علوی طلبست و حال آنکه میان این دو ضد چون شیر و شکر بنوعی آمیزش داده که بی هم نتوان زیست و باز از این مرتبه بالاتر صنعی که بمقول سلیمه ظاهر و باهر نموده آنست که بدن انسان که مشتمل بر اجزاء متضاده که هیچیک از ایشان را بیکدیگر التیامی و الفتی متصور نیست چنانکه آب را با آتش و باد را با خاک جمع نموده معجونی بوجود آورده که اشرف از جمیع عنصریات گردانیده چنانکه فرموده و لقد کرمنا بنی آدم پس از این ترکیب دلیل ظاهر است بر کمال قدرت و جلال عظمت صانع یی چون و یی مثل لا شریک که انسان را از مراتب هفت گانه بمرتبه انسانی رسانیده که اول سلاله دوم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحوه و بعد از این شش جسمانی در مرتبه هفتم روح را در آورده در آن و هر یک از ایشان مرتبه دارند در عالم خودشان که محتاجند بترتیب پروردگار خود که غیر از او کسی دیگر از احوال ایشان اطلاعی ندارد چنانکه از حضرت رسول ﷺ منقولست که چون نطفه در رحم مادر آید حق سبحانه و تعالی جلالت عظمته بقدرت جلاله خود آنرا تا چهل روز بحالت نطفه میگذارد و بعد از آن استخوان میر و یانداورا بعد از آن فرشته را میفرستد تا نفخ روح میکند در آن پس از آن میفرماید که تار و زری و مدت عمر او و کردار سعادت و شقاوت او را مینویسد اینست که فرموده اند که **العید سعید فی بطن امه والشی شقی فی بطن امه** و نیز از اهل بیت عصمت منقولست که حقتعالی ملائکه را میفرماید که چندین صورت از صورتها میآورد در پیش روی او نگاه میدارد هر کدام را قبول می کند مصور بآن میگرداند پس هر کسی را که دیده بصیرت بیناست و صاحب تفکر و تدبیر در آفاق و انفس است میداند که صانع او چه صاحب جلال و عظمت و صاحب قدرت کامله است پس از آن مرتبه ترقی میکند میداند که این همه نعمتهای ظاهریه و باطنیه که بآنها ادراک حسن و قبح اشیاء و تمیز خیر و شر میدهد که تعدد آنها از زبانها دور از آن صانع یی مثل لازوالست و میفهمد که صاحب این جلال نمیشود الا واجب الوجود که وجودش زوال ندارد ازلیت وابدی و عدم را باو راه نیست بلکه جمیع ممکنات بقدرت او از کتم عدم بعرصه وجود آمده پس ای عزیز انصاف دار که کی رواست مثل این صانع جلیل و قهار را راه نافرمانی بسموده و مخالفت و ورزیده خود را بعد از الیم اخروی بتلی گردانی بداند که از اهل بیت عصمت علیهم السلام منقولست که نفوس و ارواح غیر یکدیگر ندانند چنانکه در کلام مجید ربانی ذکر نفس فرموده و او را در روح نموده قوله تعالی **الله یتوفی الانفس حین موتها** یعنی خدا قبض میکند جمیع نفوس را هنگام مردن ایشان و از این عباس منقولست که در بدن آدمی نفس و روح هر دو هست نفس آنست که عقل تمیزش بآن متعلق است که ماده عقل است و روح آنست که نفس و حرکت بآن قائم است هر گاه بنده بخوابد گرفت حق تعالی قبض نفس او میکند و روح را بحال خود و امیگذاورد پس زوال روح مستلزم زوال نفس است بدون عکس

و این عباس از امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که آنحضرت فرمود که هیچ کس بخواب
 نمیرود مگر که نفس او با آسمان عروج میکند و روح در بدن میماند و میان روح و نفس شفاعی پیدا میشود
 چون آفتاب پس اگر اذن الهی تعلق میگیرد بقبض ارواح روح اجابت نفس میکند و اگر اراده او متعلق
 شود ببقای روح نفس اجابت روح میکند و هرگاه که نفس نائم ملاحظه ملکوت سموات میکند
 آنچه در خواب می بیند تأویل و تفسیر دارد و اگر آنچه میان آسمان و زمین است مشاهده میکند از
 تخیلات شیطانست و صلاحیت تأویل ندارد و اما باتفاق مفسرین مراد از نفس رؤیة مذکوره ارواح
 است لکن اگرچه بالذات نفس و روح یکی است اما بافعال و صفات مختلفه برای نفس حاصل شده
 چنانکه اگر بر قاعده عهد قدیم که در الاست برینکم کرده ثابت و مستقر بوده و متابعت بدن که مایل
 سفلی است نکرده بایمان و ایقان باقی بوده و او را لقب بلقب نفس مطمئنه کرده اند چنانکه حق تعالی فرموده
 که یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و اگر چنانچه بر عهد قدیم باشد و در بیشتر
 اوقات میل بوطن که عالم علویست کند و اگر احیاناً میل بسفلی کند و چیزی که موجب نقص باشد در خاطر
 او خطور کند و متذکر عهد الهی شود آن روح را نفس ملهه خوانند چنانکه حق تعالی میفرماید
 و نفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقویها و اگر روح که در بعضی اوقات متابعت بدن کند و عهد ازلی
 فراموش کند و چون متذکر شود بشیمان گردد باز رجوع بافعال و احوال مناسب خود کند آنرا نفس لوامه
 گویند چنانکه حق تعالی بآن قسم یاد نموده و لا اقسم بالنفس اللوامه و اگر نعوذ بالله یکبارگی عهد الهی را
 فراموش نموده تابع بدن شود و زبردست شیطان گردید بلکه او نایب او شد آن روح را نفس اماره خوانند
 چنانکه حق تعالی فرموده که ان النفس لامارة بالسوء الامار حمیری و بدانکه ارواح بعد از مفارقت از
 بدن مقامات دارند چنانکه روایت شده که ارواح چون از اجساد مفارقت کنند او را شش مقام و مسکن است
 ارواح انبیاء و اولیاء مقام جنة عدن است و ارواح علمای اجنات الفردوس و ارواح سعدار اماوی در علین
 است و ارواح شهداء در جنان طیران مینمایند در هر جا که خواهند و در هر وقتی که میل میکنند میانند و
 بقندیلها که در زیر عرش حق تعالی معلق است از طلاء احمر و ارواح گناهکاران در هوا معلقند تا روز
 قیامت و ارواح منافقان و کافران در جسدهای ایشان در قبور معذبند تا روز قیامت و از حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام مرویست که ارواح در هوا بهم میرسند و یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر
 سؤال میکنند پس روحی از نفس قالب بدن خلاصی یابد و قصد عالم علوی کند و ارواح یکدیگر
 میگویند که بگذاریدش که از هول عظیم خلاصی یافته است بعد از آن از او سؤال کنند از کسانی که
 در دنیا گذاشته بودند که چه شد حال فلان و فلان اگر گویند که در دنیا مانده امیدوارند که ناشان
 ملحق شوند و اگر گویند که مرده اند داند که در درکات هاویه فرو رفته اند
 و از اهل بیت عصمت و مرویست که عرض نمودند بجناب باسعادت که جماعت عامه میگویند که
 ارواح اجناب حق تعالی در حوصلة طایر خضر که در زیر عرش است جمع میکنند حضرت فرمود

نه چنانست که میگویند ارواح مؤمنین اشرف از آنند که ایشان را در حوصله مرغی قرار دهند بلکه حق تعالی ارواح را چون از این بدن مفارقت کنند در قوالب مثل این ابدان داخل نماید و در آن قوالب میخورند و میآشامند و تعیش مینمایند .

باب اول- در صفت آفرینش عالمست و در آن پنج فصل است :

فصل اول

بدانکه حق تعالی عالم را خلق کرد در شش روز چنانکه میفرماید **و هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام** یعنی پروردگار تو آنست که آفرید آسمانها و زمین را و هر چه در آنها است در شش روز بدانکه اول چیزی که حق تعالی آفرید جوهری بود از زیر جد سبز و بزرگی آنرا کس ندانست بجز خدا پس نظر در آن انداخت از هیبت حق تعالی آب شد و موج بر آورد و جوشید و از وی بخاری برخاست مانند دودی و در هوا بایستاد و میلرزید و حق تعالی او را هفت پاره ساخت و از هر پاره آسمانی آفرید بقدرت خود و معلق بداشت بی ستون و ضخامت هر آسمانی پانصد سال راه بود و آن کفی که از آن جوهر پیدا شده بود هفت پاره گردانید و از هر پاره زمینی بیافرید در زیر یکدیگر بداشت چون این هفت زمین را بیافرید بعد از آن فرشته یافرید و در زیر هفت طبقه زمین در آمد و در این هفت طبقه زمین را در گردن گرفت و دستی از مشرق در آورد و دستی از مغرب و نگاه میدارد تا روز قیامت و پاهای فرشته در هوا معلق ماند پس ایزد تعالی یاقوتی آفرید و اندر فردوس پس فرمان داد که تا آن یاقوت را بزر برای آن فرشته نهادند تا پای فرشته بر یاقوت قرار گرفت و بزرگی آن یاقوت را کسی ندانند پس یاقوت در هوا بماند پس حق تعالی گاوی بیافرید که چندین هزار دست و پای داشت و مرویست که او چهل هزار قوامی است و بزرگی آن گاو بغایتی است که شاخهای آن از آسمان گذشته است پاهای وی از تحت الثری در گذشته پس حق تعالی فرمود که آن یاقوت را در میان شاخهای گاو نهادند بر روایتی در بالای کوهان او نهادند یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی آن گاو را کسی ندانند بجز حق تعالی و پاهای گاو در هوا معلق بماند آنگاه سنگی بیافرید بمقدار هفت آسمان و هفت زمین و قرار گاه گاو گردانید آنگاه ماهی بوسوسه ابلیس لعین میخواست که بجند و آنچه که بر پشت ویست بیندازد خدای تعالی جانوری بیافرید تا در بینی وی رفت و در دماغ وی قرار گرفت ماهی بنالید فرمان رسید که بیرون آی بیرون آمد و در برابر وی ایستاد تا که اگر خواهد عزم جنییدن کند بدماغ وی رود ماهی بسبب خوف این ساکن شد و بیاید دانست که حق تعالی در روز یکشنبه آسمانها و زمینها را بیافرید و در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب و ستارگان را آفرید و در روز سه شنبه بهشت و دوزخ را بیافرید و در روز چهارشنبه

خلقان و جمله اشیاء را آفرید و در روز پنج شنبه آنها را بیافرید و در باها را براند و چشمه ها روان کرد و اشجار و اثمار بیافرید و در روز جمعه فرشتگان را بیافرید و جوهر آدم علیه السلام را و فرزندان او را هم روز جمعه خلق کرد و هم در روز جمعه بود که امر کرد که فرشتگان هفت آسمان و زمین و روح و جمله اشیاء آدم علیه السلام را سجده کردند و هم در جمعه بود امر فرمود بفرشتگان تا تخت آدم را بر گرفتند و بیشت آوردند تا عجایبهای بهشت را بدید و حق تعالی قادر است که در یک طرفه العین صد هزار چندین بیافریند اما نکته در این که بصر آفرید آنست که بندگان در کارها شتاب نکنند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که **المجلة من الشيطان و التانی من الرحمن** یعنی عجله از شیطان و تأنی از رحمن و در قرآن است که **ان الانسان کان عجولا** یعنی بد رستی که انسان می باشد بسیار شتاب کننده و از ضحاک روایت شده که چون حق تعالی زمین را بیافرید در روی آب متحرک بود تا کوه ها را آفرید و میخ زمین ساخت چنانکه در آیه شریفه **فرمود و الجبال او تادا** و کوه قاف کوهی است که دور عالم را دارد و حق تعالی با و قسم یاد نموده و آنرا از زمرد سبز خلق کرده و کنارهای آسمان بر آنست و سبزی آسمان از آنست و پاره های زمرد که در میان مردمانست از آنست و از وهب بن منبه منقولست که ذوالقرنین چون بکوه قاف رسید در پیرامون آن کوه های کوچک دید از موکلان آنکوه پرسید که این چه کوه است گفتند کوه قاف گفت این کوه های خورد در حوالی این کوه چیست گفتند رگهای زمین است و هیچ شهری و بقعه نیست الا که رگی از آن متصل است باین کوه چون اراده حق تعالی تعلق گیرد بر زلزله زمین ما را امر میفرماید تا رگ آنرا بحرکت در آوریم ذوالقرنین گفت مرا از عظمت خدایتعالی چیزی خبر دهید گفتند کمترین چیزی که دالست بر عظمت شأن او سبحانه آنست که در عقب ما زمینی هست که هر یک از طول و عرض آن پانصد سال راهست و آن زمین از برفست و اگر شدت برووت آن نمی بود همه مردمان زمین از گرمی آتش دوزخ میسوختند.

فصل دوم در صفت عرش و کرسی است و لوح و قلم و حجابهای که در بالای عرش است

از ابن عباس از مجاهد منقولست که لوح محفوظ یکدانه در سفید است که طول آن از آسمان تا زمین و عرض آن از مشرق تا مغرب و کنارهای آن از یاقوت سرخ است و بر روایت مقاتل لوح در کنار فرشته است باین عرش و مرویست که لوح و قلم نام دو ملک است که حق تعالی آنرا مخفیات علوم خود را برایشان گفته و ایشان را بر علوم غیب اطلاع داده و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که لوح محفوظ دو طرف دارد یکطرف بر جانب راست و یکی بر طرف چپ هر گاه حق تعالی ازاده نماید و حی میکند میکائیل را او بجبرئیل میرساند و جبرئیل بانیاء میرساند و مرویست که حق تعالی هر روز سیصد و شصت بار بر آن لوح نظر میفرماید برای احیا و اموات و اعزاز و اذلال و غیر آن مرویست که

در لوح هفت خط نوشته دو خط و نیم از برای احوال دنیا از ابتداء تا انتها و چهار خط و نیم از برای احوال قیامت از نشر و حشر و بعث تا وقت رسیدن بهشتی و دوزخی بدوزخ و در روایت دیگر لوح محفوظ از یکدانه در سفید است بالای وی هفتصد ساله راه است و پهنای وی سی ساله راه است پس حقتعالی فرماداد که **اكتب علمي في خلقي** یعنی بنویس علم من در خلق من آنچه باشد تا روز قیامت اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته شد آن بود **بسم الله الرحمن الرحيم ان من اسلم بقضائي وصبر على بلائي وشكر على نعمائي كتبته صديقا وجعلته يوم القيمة مع الصديقين و من ام يرض بقضائي و من لم يشكر على نعمائي فليطلب رباسواي** یعنی بتحقیق که هر که راضی شد بقضای من و صبر کرد بر بلای من و شکر کرد بر نعمتهای من پس نوشتم او را صديق و گردانیدم من او را در قیامت از صدیقان و هر که راضی نشد بقضای من و صبر نکرد بر بلای من و شکر نکرد بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگاری غیر از من و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است از ابن عباس روایت شده که حق تعالی اوح محفوظ را از یک در سفید آفریده است در ازای آن پانصد ساله راه است هر روز حقتعالی سیصد و شصت بار در آن لوح نظر کند آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد بگذارد بحسب مصلحت اشخاص مثل آن که حقتعالی اجلی برای بنده نوشته باشد چون آن بنده دعا کند یا صدقه بدهد یا طاعتی کند و مصلحت او آنست که مدت عمر او را دراز تر از آن گرداند پس آن مدت مکتوبه را محو فرماید و بجای آن زیاده برای آن نویسد اینست تفسیر **يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب** و منقولست که قلم بر لوح محفوظ چهار صد سال میگردید تا این نوشته که **لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله** پس قلم بر لوح جاری شد و نوشت هر چه که خواهد شد تا روز قیامت حتی جنسیدن برگ درختان و حرکت گیاهان چون لوح آن نوشته را بر خود دیده در نشاط آمد که نیست مثل من که علم حقتعالی بر من نوشته شده است و میدانم علم اولین و آخرین را حقتعالی خطاب کرد بقلم ای قلم بنویس که **يمحو الله ما يشاء ويثبت** یعنی محو میکند خداي تعالی از اینها آنچه را که میخواهد و ثبت میکند بر جای او هر چه را که میخواهد و از اهل بیت علیهم السلام روایتست که عرش ظرف است بر جمیع مخلوقات یعنی عرش محیطست بر سایر موجودات و کرسی محیط است بر عرش و هر چه بر آن محیطست و لهذا چون علم خدای تعالی بر سایر موجودات احاطه دارد در کلام مجید تغییر بکرسی نموده و فرموده **وسع كرسى السموات والارض** چنانکه از حضرت امام باقر ع السلام جعفر صادق عليه السلام سؤال کردند که مراد در این کرسی چیست که (وسع كرسى السموات والارض) فرمود که علم یعنی علم او محیط است بر آسمانها و زمینها همچنین از (الرحمن على العرش استوى) سؤال کردند فرمود **استوى عند علمه كلى** فليس شىء عنده اقرب من شىء یعنی یکسانست نزد علم او همگی مخلوقات چنانکه نزد او هیچ چیز نزدیکتر از چیز دیگر نیست و در روایت آمده که حقتعالی عرش و کرسی را از نور خلق کرده و در روایت دیگر آمده که از نور

حضرت امام حسن علیه السلام آفریده چنانچه بتفصیل مذکور میشود و بزرگی کرسی چنانستکه هفت آسمان وزمین در جنب او چون حلقه است که دریابان افتاده باشد و در روایت دیگر آمده که عرش از جوهر سبز است و مابین قائمه تا قائمه دیگر چندانستکه مرغ سریع السیری بدویست سال قطع نتواند کرد و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بهشت صد هزار سال قطع نتواند کرد و در روایت دیگر آمده که عرش راهجده هزار کنگره است و از کنگره تا کنگره هجده هزار قندیل آویخته و هر قندیلی چندان بزرگستکه هفت آسمان وزمین در آن میگذرد و در خبر آمده که حق تعالی عرش را آفرید و خطاب بجمع ملائکه کرد که آنرا بردارید و بردوش حاملان عرش نهد جبرئیل يك طرف بگرفت و گفت سبحان الله و میکائیل گوشه دیگر بگرفت و گفت الحمد لله و اسرافیل جانب دیگر گرفت گفت لا اله الا الله و عزرائیل طرف دیگر را گرفت و گفت الله اكبر عرش را برداشته بردوش حمله نهادند چون گرانی عرش بردوش حمله رسید گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گرانی بر ایشان آسان شد پس هر بنده مؤمن که یکمرتبه این کلمات را بگوید ثواب حمله عرش و حمله ملائکه را در نامه اعمال او بنویسند و گرانی دنیا و عقبی بروی سبک گردد و مستغرق نعم الهی شود و حمله عرش چهارند و هریک از ایشان چهار روی دارند یکی از پیش و یکی از پس و یکی از راست و یکی از چپ و اما بیان صورت ایشان یکی بصورت آدمی و یکی بصورت شیر و یکی بصورت گاو و یکی بصورت خروس چنانکه بتفصیل ذکر اوصاف ملائکه در فصل پنجم مذکور میگردد و بعضی از جهال بودن ملائکه را بصورت حیوانات انکار و استبعاد نموده غلطست زیرا که همین صورت چهار رافقا و مجتهدین در کتب اخبار در بسیار جایها ذکر نموده اند از آنجمله مجتهد برقانی حاجی ملا محمد تقی در کتاب خود مجالس المتقین ذکر کرده نیز در آن کتاب مذکور است که انس بن مالک گفته که من سؤال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از عظمت عرش فرمود که من از جبرئیل همین سؤال را کردم و او گفته که من از میکائیل پرسیدم و او گفته که من از لوح محفوظ و او گفته که من از علم الله فرمود عرش مرا سیصد و شصت هزار صحرا و در هر صحرائی شصت هزار عالم و در هر عالمی شصت هزار برابر آدمیان و جنیانستکه هیچیک از ساکنان هر عالم نمیدانند که حق تعالی آدمی را آفریده است یا نه و در میان عرش الهی صد هزار قندیل آویخته که هفت طبقات آسمانها و زمینها و جهنم و هشت بهشت در یک قندیل آنها بگنجد و همه این قنادیل مملو از خلق است و هیچکس اطلاع بآنها ندارد اما عرش باین عظمت دو وقت بلرزه میآید یکی وقت سحر که اشرف اوقاتست و اجابت دعا در آنوقت است که مؤمن در نماز است و یا باستغفار مشغول است و خداوند ایشان را در قرآن یاد نموده و فرموده است و بالاسحار هم یتتفرون و از جبرئیل پرسیدند که اجابت دعا در چه وقت است گفته که اینقدر میدانم که وقت سحر که مؤمن در نماز است یا باستغفار و دعا مشغول است عرش الهی بلرزه در میآید دویم وقتی که

طفل یتیم را کسی بگریه در میآورد زیرا که جناب اقدس الهی امر فرموده به نیکوئی و احسان در حق ایتم چنانکه فرموده و اذاخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و ذی القربی و الیتامی و المساکین و در آیه دیگر فرموده و اما الیتیم فلا تقهر عن النبی ﷺ قال اذا بکی الیتیم اهتز العرش یعنی و قتیکه یتیم بگرید عرش بلرزه در آید و در کشف آورده که خدایتعالی جمیع فرشتگان را میفرماید تا صبح و شام از روی اجلال و اکرام و اعزاز و احترام بر حمله عرش سلام میکنند و این حمله عرش از اهل هفت آسمان خاشع ترند و اهل آسمان هفتم از ششم خائف تر و هم چنین تا آسمان اول و از مجاهد منقولست که میان ملائکه و عرش الهی هفتاد هزار حجابست و جمیع فرشتگان در پس این حجابها بتسبیح مشغول اند و این حاملان یکی تسبیح میکند و یکی دعای کند و یکی مناجات میکند برای شیعیان علی بن ایطالب علیه السلام بدلیل قوله تعالی الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون له ویستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم یعنی آنانکه بر میدارند عرش را و آنانکه در اطراف عرش اند تسبیح و تنزیه میکنند بستایش پروردگار خود و تصدیق میکنند و ایمان میآورند بر بوییت و احدیت او و طلب آمرزش میکنند برای آنانکه ایمان آورده اند و میگویند پروردگار ما فرا رسید بهمه چیز از روی بخشش و دانش یعنی علم تو بهمه چیز رسیده پس بیامرزش آنانکه توبه کرده از شرک و معاصی دور شدند و پیروی کردند راه ترا و نگهدار ایشانرا از عذاب آتش دوزخ.

آورده اند که چون حق تعالی عرش را بیافرید بخواب فرشتگان رسید که آیا از عرش بزرگتر چیزی باشد حق تعالی ماری بیافرید تا عرش بگردد دم خود در آورد و هنوز زیاد آمد او را هزار بایست و هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهان هفتاد هزار زبان و هر زبان هفتاد هزار اذنت تسبیح خدایتعالی میکند و نواب آن از برای شیعیان آل محمد است در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که ابن عباس فرموده که در راست عرش دریای چند است مقابل هفت آسمان و مقابل هفت زمین جبرئیل هر وقت سحر در روی فرو رود و نور بر نور او بیفزاید و جمال بر جمال او افزون گردد و بعد از آن پر خوردا یفشاند بهر قطره که از پر او بچکد هزار فرشته بیآفریند هر روز هفتاد هزار در بیت المعمور شوند و هفتاد هزار در خانه کعبه تا بروز قیامت نوبت خروج بایشان نرسد.

جوهر در بیان حجبی است که در بالای آسمانهاست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از کیفیت حجبی که بر بالای آسمانهاست فرمود که هفتاد حجابست که عظمت هر حجاب و ما بین هر دو حجاب مسافت پانصد سال راه است و حاجیان و دربانان هر حجابی هفتاد هزار ملک اند که قوت

هرملکی با قوت جن وانس برابر است دیگر حجابهای دیگر هست که گندگی هر حجابی هفتاد هزار سال راه است بعد از آن دیگر سادات جلال و آن هفتاد هزار سرا پرده است که در هر سرا پرده هفتاد هزار ملک است و مابین هر دو سرا پرده مسافت پانصد سال است بعد از آن سادات عزت است دیگر سادات کبریا است دیگر سادات عظمت است دیگر سادات قدس است دیگر سادات جبروت است دیگر سادات فخر است دیگر سادات نورانی است دیگر سادات وحدانیت است و آن هفتاد هزار سال است بعد از آن حجاب اعلی است و حضرت کلامش را تمام فرموده و ساکت شدند بعد از آن عمر گفت که باقی نباشم برای روزی که تراد آن دیده باشم روایت شده که ملکی در کنار عرش طواف مینمود از خدا تعالی خواست که می خواهم عظمت عرش را بدانم خطاب رسید که وجود تو اندکست پروبال تواند گشت عرض نمود که من هزار پردارم و درازی هر پری هزار سال راه است خطاب رسید که این وصف تو در جنب عرش من یک قطره نیست تو باین پراندک نتوانی رسید و عرش جوهری است از نور محمد که متحد است با نور علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خلق شده و بعد و خلایق پایا دارد و سمت میان دو پایه را خداوند اعلا دادند آن ملک عرض نمود الهی قوتم بنده خداوند فرمود بخواه عرض کرد الهی صد هزار پروبال می خواهم در میان هر پرم صد هزار سال راه و در هر روزی از آن بمقدار هر پری از من مرا مهلت ده خداوند اعلی فرمود دادم آن قدر که تواز ما خواستی آنگاه آن ملک دوست هزار سال از این پایه بآن پایه نرسید آنگاه اقرار بجز خود نمود و این تسبیح بگفت سبحان من لا غایه له عظمته آنگاه خداوند اعلی دیگر باره او را قوت داد و بیست هزار سال دیگر پرید از این پایه بآن پایه دیگر نرسید خجل شده فرو ماند و بد آنکه عرش باین عظمت سه چیز او را بلرزه در آورد یکی در وقت استغفار و توبه آدم و ناله تائبان مؤمنان در وقت سحر گاهان دوم ناله و گریه یتیمان سیم در وقت طلاق دادن غیفان پس از این جهت بود که جناب امیر حسین علیه السلام رعایت احوال یتیمان مینمود گفته اند که چندین اسب خود را کشت بجهت تسلی خاطر یتیم برای علاج مرض یتیم چنانکه در سخاوت آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در باب سی و یکم انصاف ایشیعیان که هم چنین بزرگواری را آن گروه شقاوت اثر از خدا بیخبر بیجرم و جنایت خیانت نمایند و بر یتیمان او مثل سید سجاد علی علیه السلام آنستم نمایند که نمودند و باسیلی جور رخسار سکنه صغیره او را نیلگون سازند و با اهالی او آن نوع سلوک کنند که کردند پاداش آنهمه نیکی ها این همه جفا و جورها بود که بعمل آوردند بد آنکه رنجش قلب مؤمن بدترین اعمال سیئه است احتراز از آن لازم است.

فصل مسمی در صفت آسمان وزمین و عجایب اینها است

بدانکه حقتعالی این هفت آسمان را از دود آن جوهریآفرید چنانکه مذکور شد و آسمان اول از زبرجد سبز است و نام وی ایلونست بقولی بر فیاضشگان این آسمان همیشه در سجودند و تسبیح ایشان اینستکه سبحان الله ذی الملك والملكوت ومهر ایشان فرشته است که نام او اسمعیل است و هم در این آسمان فرشته است که او را رعد خوانند و غریدن آسمان از اوست و بعضی گفته اند که رعد صدای تازیانه است که آن فرشته برابر میزند و برق آتشی است که از دهن آن تازیانه بیرون میآید و آسمان دوم از نقره خام است و نام وی نعونی است و بروایتی اقلوم و فرشتگان وی جمله درر کوعند و تسبیح ایشان اینستکه سبحان ذی العز والجبروت و نام مهر ایشان کرکاب است و او نشسته است یک نیمه او برف است و یک نیمه از آتش و آسمان سیم از یاقوت سرخ است و بروایتی از آهن و نام وی محقوم است و بقولی قیدوم و فرشتگان او همگی در قیام و آسمان چهارم از در سفید است و نام وی دیلول و بروایتی ماعون و فرشتگان وی جمله سرها در پیش افکنده اند و تسبیح ایشان سبحان الملك القدوس رب الملائكة والروح و آسمان پنجم از زر سرخ است و بروایتی از نقره است و نام وی مائین و بقولی دلو و فرشتگان او سرها بر داشته تسبیح ایشان سبحان الخالق الباری و آسمان ششم از زهرد سبز است و بقولی از زر سرخ و نام وی تاحیر است و بروایتی برماذ و تسبیح فرشتگان وی سبحان الله و بحمدہ عدد خلقه و مدد کلماته و آسمان هفتم از یاقوت سرخ است و نام وی ابو شا است و بقولی زاکیه و فرشتگان آن را کرویان گویند و عدد ایشان را کسی نداند الا خدای تعالی و هر یک را بصورتی و هیئتی آفریده که یکدیگر را نمی مانند و هرگز بایکدیگر حرف نمیزنند از ترس خدایتعالی و همیشه در گریه اند بنوعی که اگر خلاق آواز ایشان را بشنوند همه بیهوش و بیجان شوند و از آسمان هفتم تا عرش الهی هفتاد حجاب است میان هر حجابی صحرا ها و بیابانها و مسافت آنرا خدا می داند و حضرت رسول ﷺ فرمود که در شب معراج صدای گریه ایشان را شنیدم گفتم ای جبرئیل ایشان کیستند و گریه ایشان از برای چیست گفت ایشان گریه میکنند و بر عصیان امت تو میگیرند و بدانکه عجایب بسیار است مثل ستارگان و آفتاب و ماهتاب و بعضی خورد و بعضی بزرگ و سیر در هر یک برخلاف یکدیگر است مثل اینکه ماه در هر یکماه تمام آسمان را که آن دوازده بر حسب سیر می کند و عطار دوازده و آفتاب در هر دوازده سال و زحل در سی و شش سال و زمین بدین فراخی آفتاب صد و شصت برابر زمین است و چون از زمین تافلک آفتاب چهار هزار ساله راه است چنین خورد مینماید و در تندروی باید تأمل کرد که باوجود این عظمت و بزرگی در اندک ساعتی قرص زرین او از زمین بیرون میآید و از آنجاست قول مشهوری که روزی جبرئیل نزد

پیغمبر ﷺ آمد حضرت از او پرسید که ای جبرئیل وقت زوال شده جبرئیل عرض کرد لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود این چه بود که لا نعم گفتم گفتی گفت از آن وقتی که گفتم لا تا وقتی که گفتم نعم آفتاب پانصد سال راه رفته و دیگر از عجایب آسمان آنکه در آسمان هفتم دریائی آفریده معلق در هوا که عمق آن دریا پانصد سال راه است و فرشته آفریده که چون بر پا خیزد دریای بآن عظمتی آب تا کعب او باشد و همیشه آن فرشته تسبیح میکند و آمرزش امت سید المرسلین محمد عربی ﷺ را میطلبد از حق تعالی زهی بزرگواری محمد و آل محمد و بدانکه زمین اول را مسکن آدمیان گردانیده و زمین دوم را جای باد روزیکه برای هلاک قوم عاد باد را فرمان رفت بقدر سوراخ سوزنی باد پیرون آمد و همه را هلاک کرد و زمین سیم خلقتی را آفریده که روی ایشان بر روی آدمیان ماند و گوشه‌های ایشان بگوشه گاو و پاهای ایشان چون پای گوسفند و موهای ایشان چون موی بز و هیچ يك از ایشان بخدا عاصی نشده اند و چون ما را روز باشد ایشان را شب است و بر عکس و زمین او سنگ کبریت است و در زمین چهارم ما را مانند مناری و کژدمان در دم ایشان آویخته و در زمین پنجم کژدم هر يك مانند شتران و دهم با قدر نیزه و دردم هر يك ایشان سیصد و شصت مله زهر آفریده که اگر قطره از آن در دریای دنیا افتد همه تلخ شود و از گند آن همه ایشان بیجان گردند و اینهارا برای عذاب منافقان آفریده زمین ششم مسکن شیاطین است و در زمین هفتم خلقتی آفریده که بغیر از حق تعالی کسی دیگر باحوال ایشان مطلع نیست و در عجایب زمین تفکر باید کرد که چه گونه حق تعالی آنرا بسط داده و فرش نموده و فراخ گسترانیده که بندگان در آن تعیش نمایند و کوههارا اوتاد و میخها گردانیده که ساکن شوند تا که اهلش هلاک نشوند و چه طور آبهای لطیف و شیرین از سنگهای سخت بیرون آورده و نقاشی قضاچه گل‌های رنگارنگ از يك فنجان زمین بر صفحه خاک بیرون آورده که ایشانرا هر ورقی دفتر است معرفت کردگار و چه گیاههای مختلف الامزجه که هر يك را معرفتی و فایده و حکمتی است چنانکه يکی شیرین و يکی تلخ و يکی بیمار میکند و يکی صحیح می کند و يکی زندگانی نگاه میدارد و يکی زندگانی تباه می کند و يکی صفراء می آورد و يکی سوداء می آورد و يکی دفع صفراء می کند و يکی گرمست و يکی سرد و يکی خشك و يکی نرم و يکی خواب می آورد و يکی بر طرف می کند و يکی شادی و يکی غم فرا است و بعضی قوت و بعضی قوت انسان و باوجود این که مبدأ نشود و نما اینها يکی است که همه از يك خاک و آبست و عجایب زمین بسیار است و حکمت خدا بیشمار و از تعداد آن سر بیرون نتوان آوردن و بدانکه زمین هفت طبقه است و این هفت طبقه چنانکه امام جعفر صادق عليه السلام فرموده در پشت ماهی است و ماهی در آبست و آن در بالای سنگ است و سنگ در بالای گاو و املس است و گاو در ثری است بعد از آن سائل سؤال نمود که ثری در چه چیز است حضرت فرمود که هیئات عند ذلك ظل علماء یعنی در اینجا تمام شد علم علماء و کسی را آنجا خبر ندارد و بدانکه

گاو زمین با آن بزرگی و با آن قوت و توانائی که همه زمین هفتم و ماهی و آب و سنگ را برداشته است در پیش پشه ضعیف و عاجز و ناتوانست چنانکه مرویست که چون شیطان از درگاه کبریای خداوندی محروم و مردود شد بزمین درآمد و چون کارش و سوسه بود چنانکه در آسمان بآدم و حوا **ع** و سوسه نمود در زمین هم خواست که سوسه نماید و کار شیطانی از او بروز نماید آمد بنزد گاو زمین و گفت ای حیوان چونست احوالت از این بارگران گاو گفت چه کنم چه چاره سازم آن ملعون از آن و سوسه و شیطنت گفت که خود را حرکت ده تا این که از این بارگران برهی خداوند عز و جل دیگری را خلق می کند و بارترا بر او حمل می کند پس گاو بسخن آن ملعون فریخته شده خواست که خود را بجنباند خداوند اعلی بقدرت کامله خود پشه خلق فرموده و امر کرد که تا بر پشت او نشست و نیش خود را بآن گاو فرو برد گاو با آن قدرت و قوت و توانائی از آن پشه ضعیف امان خواست و استغفار کرد خداوند عالم امر نمود پشه را تا برابر آن گاو بایستاد هر وقت که شیطان بیاید که و سوسه او نماید پشه بر آن حمله نماید گاو از خوف او قرار گیرد و حرکت نکند.

فصل چهارم در صفت دنیا و خلقت و آفریدن او و بعضی از عجایب آن

از آدمی و غیره

روایتست از رسول خدا **ﷺ** که موسی بن عمران سؤال کرد از پروردگار من جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه که ای پروردگار من میخواهم بدانم که ابتدای دنیا کی بود و زمان آدم و چگونگی دنیا بچه وجه گذشته پس وحی کرد حق تعالی که ای موسی سؤال کردی از من چیزی که پوشیده و مخفی است و بغیر از من کسی را نیز بر آن اطلاع نیست و نبوده پس موسی **ع** مناجات کرد که ای پروردگار من دوست دارم که بدانم این را پس حق فرمود که ای موسی آفریدم دنیا را صد هزار سال و دو مرتبه خراب شده پنجاه هزار سال پس اراده من تعلق گرفت بعمارت او پس تعمیر کردم پنجاه هزار سال دیگر بقدرت خود آفریدم در دنیا خلقی بر هیئت و صورت گاو پس روزی من خوردند و عبادت غیر من کردند پس پنجاه هزار سال دیگر بمیرانیدم ایشان را در یک ساعت پس متفسی نماند از ایشان در روزی زمین پس اراده من و مشیت من بر خرابی دنیا تعلق گرفت و پنجاه هزار سال دیگر خراب بود دیگر باره ابتداء کردم در عمارت آن پس پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس خلق کردم در دنیا دریائی را و آن دریا پنجاه هزار سال دیگر بود و هیچ چیز در دنیا نبود که احتیاج داشته باشد که یکدم آب بیآشامد پس جانوری را خلق کردم و او را بدان دریا مسلط ساختم و آن جانور بقدرت من آن دریا بی پایان عظیم را بیک نفس کشید که قطره از آن نماند پس خلق کردم خلقی را کوچک تر از زنبور و بزرگتر از پشه پس ایشان را مسلط گردانیدم بر این جانور پس خوردند آنرا

و نابود و فانی ساختند پس پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و در این مدت دنیا نیستان بود که هیچ جای آن خالی نبود و کاسه پشت را در آن خلق کردم و من اینهارا روزی ایشان قرار دادم بخوردند و از آن نی هاباقی نماند پس بعد از آن هلاک شدند در یک ساعت پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و عمارت نمودم پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس آفریدم سی نوع آدم بعد از نوع دیگر که در میانه هر یک هزار سال بود که مجموع سی هزار سال باشد و چون دورایشان در گذشت و همه فانی شدند و شربت کل نفس ذائقه الموت را چشیدند بعد از آن در دنیا بقدرت کامله خود پنجاه هزار شهر بنا کردم از نقره و در هر شهر صد هزار قصر مرتب ساختم از طلا و احمر پس بر کردم آن شهرها و قصرها را از خردل که شیرین تر از عسل و سفید تر از یزف پس مرغ کوری را آفریدم و گردانیدم روزی آنرا هزار سال بکدانه از آن خردل پس خورد آنهارا تا آخر شد و در روایتی واقع شده که چون آن مرغ را آفریدم و باو خطاب کردم که عمر تو چندانست که این خردلها آخر شود آن مرغ گاه بودی که خردلی بدو نصف کردی و زیاده گفته اند القصه چون آخر شد آن مرغ فنا شد پس دیگر باره دنیا خراب شد پنجاه هزار سال بعد از آن آبادان کرده این دنیا را بیدرت آدم دادم و ابتدای تعمیر این مرتبه روز جمعه بود وقت نماز ظهر باقی مخلوقات را آفریدم بغیر از آدم که پدر تو است هیچ چیز خلق نکردم و سبب خلق کردن آدم ظهور وجود با جود محمد است و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین بدانکه خداوند عالم راسه دشمن هست یکی ابلیس دوم آنها که ترک بندگی خدا می کنند سیم دنیا است و از اینجا است که گفته اند (الدین احرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدین) و ما حرامان علی اهل الله و در حدیث مذکور است که اول کسی را که بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورت عجزه او را برابر دوزخ آورند و سرنگون بدوزخ اندازند و بعد از آن دوستان او را و در شرح نهج البلاغه مذکور است که حق تعالی جمع می کند آنچه در دنیا است از ذهب و فضه یعنی زر و نقره و میگرداند او را مثل مبال بعد از آن می فرماید که این فتنه بنی آدم است و فرب دهنده اوست بعد از آن میراند او را به جهنم.

فصل پنجم در صفت ملائکه مقر بین و ابلیس لعین است

از ابن عباس نقل است که حضرت رسول ﷺ فرمود که در شب معراج جبرئیل علیه السلام را دیدم ششصد بال داشت و ابن الشهاب از رسول التقلین ﷺ روایت کرده که فرمود جبرئیل را گفتم خواهی ترا بدان صورت که حق تعالی ترا بدان خلق فرموده بینم جبرئیل در شب مهتاب برها بگشاد در تمام روی زمین را فرا گرفت من بیهوش شدم چون بیهوش آمدم گفت ای محمد از خلقت من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را ببینی که دوازده جناح دارد هر جناح آن از مغرب تا مشرق است و گوشه از گوشهای

عرش بردوش اواست و هر دو قدم او در زمین هفتم قرار گرفته و سر او از عرش برین گذشته ترا چه حالت دست دهد و با وجود بجهت عظمت و جلالت حق تعالی بروجهی خود را حقیر میسازد که کمتر از مرغی میگردد که کوچکتر از گنجشک باشد و عزرائیل که یکی از ملائکه مقربین است در آسمان چهارم است بر کرسی نشسته است و پایها فرا کشیده یکپای در کنار دیگر و لوحی در پیش روی خود گذاشته و در آن لوح مینگرد و در جانب راست او فرشتگان است با هر خالق پرواز کنند و از بهشت طبقهای نور برای شار و صله و بویهای خوش برداشته پیش مؤمن حاضر شوند و جان ویرا با عزازو اکرام تمام از وی بستانند و اگر از اهل عذاب باشند با پلاسهای سیاه بروند و بر بالین او بنشینند و گویند ای جان خبیث بیرون آی و بسخط خدا گرفتار شو. بدانکه ملائکه را بعضی دوبال و برخی بیشتر است قوله تعالی **اولی اجنحة منی و ثلاث و رباع و یذفی الخلق ما یشاء** یعنی ملائکه صاحبان بالهای متعددند و سه و چهار زیاده میکند خدای تعالی در آفریدن خود هر چه میخواهد یعنی بر اجنحه ملائکه میافزاید تا از چهار زیاده میشود تفاوت اجنحه ایشان بجهت مراتب ایشان است و در نهج البلاغه مذکور است که بعضی ملائکه شش بال دارند و در دوی آن جسد خود پیچیده اند و بدوی دیگر طیران میکنند و دوی دیگر ابروی خود فرو گذاشته اند بجهت حیا و خوف و خشیت حق تعالی و از ائمه علیهم السلام منقولست که حاملان عرش ظاهر امروز چهار است هر یکی از ایشان هشت چشم دارند و هر چشمی برابر دنیا یکی از ایشان بصورت آدم است که دایم روزی از برای فرزندان آدم از خدا بتعالی میخواهد و یکی بصورت شیری که روزی از برای درنده میخواهد و یکی بصورت گاو که روزی از برای چهار پایان میطلبد و یکی بصورت خروس که روزی از برای مرغان میخواهد و چهار فرشته دیگر زیاده شود **قال الله تعالی و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه و اما عرش باطن مراد علم است و نیز حاملان او هستند چهار از اولین چهار از آخرین آن چهار که از اولین اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام** بودند که سایر پیغمبران که پیش از پیغمبر ما بودند بر شرایع ایشان بودند و استفاده علوم از ایشان میکردند و آن چهار آخرین محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام اند که باقی ائمه استفاده علم از ایشان کرده اند و مروج شرع نبی صلی الله علیه و آله بوده اند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بابهای حمله عرش در طبقه آخرین زمین قرار گرفته و سرهای ایشان از آسمانها در گذشته و دستهای ایشان از اطراف بیرون رفته و از گوش تا دوش ایشان هفتاد هزار ساله راه است و در خضوع و خشوع و از غایت خشیت و خوف سردر پیش انداخته اند اصلاً چشم بیلا نمیکنند و نیز از وهاب بن منیه مرویست که در حوالی عرش هفتاد هزار ملکند که مشغولند باین طریق که دستهای خود بر گردنهای خود انداخته اند و بر رفع صوت تهلیل او میکنند و در میان طبقات آسمان چند ملائکه هستند که عدا ایشان را جز خدا کسی نداند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید میگویند و در نهج البلاغه مذکورست که بعضی از ملائکه همیشه ساجدند و کوع نمیکند و این مرتبه مقربان احدیت

است و بعضی درر کوخ اند که هر گز قیام نمیکنند و بعضی دیگر صفزد گانند که از صفوف خودشان زایل نمیشوند و اینها حافین من حول العرشند و جمعی دیگر تسبیح کنند گانند و اینها هزار صفند که عقب حافین من حول العرشند ایستاده اند و دستها بر روی یکدیگر نهاده و هر یکی بلفتی تسبیح او سبحانه مینمایند **کَلِمَتِي** در تفسیر خود از پیغمبر **ﷺ** روایت کرده که حقیقتعالی را در آسمان هفتم فرشتگانی هست که در سجود اندازان زمان که ایشان را آفریده تا روز قیامت گوشتهای دوش و هر دو پهلوی ایشان میلرزد از خوف خدا هیچ قطره از چشم ایشان جدا نمیشود مگر که فرشته از آن آفریده میشود و چون روز قیامت سر از سجده بر دارند گویند بار خدایا نپرستیدیم ترا چنانکه حق بر سیدن تست و یکی از ملائکه حفظه اند و دو ملکند و کل بر هر آدمی قوله تعالی **اذ يَتَلَقَى الْمَلَائِكَةُ عَنِ اليمينِ وَعَنِ الشَّامِلِ قَعِيدَاتٌ** بلفظ من **قَوْلِ** الالهیه رقیب عتید یعنی یاد کن ای محمد **ﷺ** که چون فرا گیرند و فرشته که گیرنده اعمالند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلاحدان میشوند از ایشان پس بیرون نیفکند آدمی از دهن حرفی را مگر نزدیک او نگهبانی است مهبیای یعنی آدمی هر چه تکلم می کند مینویسد در نامه اعمال او و مروی است که حفظه چهار فرشته اند که دو بر روزه و دو بر شب - و از حضرت امیر المؤمنین **علیه السلام** مرویست که رسول خدا **ﷺ** فرمود که بدرستی جای نشستن این دو فرشته بر هر دو دندان پیش تراست که یکی بر راست و یکی بر چپ است و زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو ممداد ایشان - و در حدیث دیگر آمده که پاک گردانید دندانهای خود را بطعامهای حلال زیرا که دهنها محل سکون آند و فرشته است که نگهبان و نویسنده اعمال شما اند و ممداد ایشان آب دهن شماست - و از حضرت امام حسن **علیه السلام** مرویست که این دو فرشته از بنده دور نمیشوند مگر وقت قضای حاجت در خلوت - از انس بن مالک از آنحضرت روایتست که چون بنده از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بار خدا یا قبض روح فلان بنده مؤمن کرده ما بکجا رویم و بچه امر مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملو است از فرشتگان و آدمیان و پریان و همه بعبادت من مشغولند شما نیز بسر قبر آن مؤمن روید بتسبیح و تهلیل و تکبیر من اشتغال نمائید و ثواب آنرا در نامه اعمال او نویسد تا روز قیامت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین **علیه السلام** پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که خداوند عالمیان را ملکی چند است که اگر یکی از ایشان بر زمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز میشوند و بدسبب دوری مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه وصف توان نمود ملکیتی را که از میانۀ دودستش تا نرمة گوشش هفتصد سال راه باشد و بعضی از ایشان هست که افق آسمان را بر میگرد و سد می نماید یک بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از ایشان آسمانها تا کمر اوست و بعضی هستند که در روی هوا ایستاده و زمینها تا زانوی اوست و بعضی هست که اگر جمیع

آبهای عالم بگودانگشت ابهام او بریزد گنجایش دارد؛ بعضی دیگر هست که اگر کشتیهای عالم را در آب دیده‌ او جاری سازند سالهای بسیار جاری خواهد گردید (فتبارک الله احسن الخالقین) پس ای عزیز در قدرت خدا تدبیر کرده و از او غافل مباش و بعضی هست که اگر بیندازند کوهها را در بالای پرهای او هر آنکه همه را میگرداند پس در اثبات صانع و وجود حق عز و جل و بیان قدرت و کمال و بی‌همتائی و یگانگی واجب الوجود همین آثار مخلوقه و چنین موجودات مذکوره و چنین مصنوعات عس طوره با بیان و تفصیل کافی در دلیل واضح و برهان قاطع است که احدی را در آن شکی و شبهه نیست پس از اینجهت است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جواب سائلی که سزال از اثبات صانع نمود فرمودند: **البصرة تدل علی البعير والروثه تدل علی الحمير و آثار القدم تدل علی المسير فی هیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الكثافة كيف لا يدل علی اللطيف الخیر و نیز فرموده اند ب صنع الله يستدل علیه و بالمعقول يعتقد معرفته و بالتفکر تثبت حجتة معروف بالدلالات مشهور بالبینات - و نیز امام جعفر صادق علیه السلام در جواب سائل از اثبات صانع فرمود: **سئل السائل ما الدلیل علی اثبات صانع العالم قال علیه السلام لقيت حصنا مزلقا املس لافرجة فيها ولاخلل ظاهره من فضة مایعة و باطنه من ذهب مایع انفلق منه طاوس و غراب و نر فعلمت ان للخلق صانعا پس چون معرفت صانع بیچون بهم رسانیدی بدانکه او را شیبی و نظیری نیست نه در ذاتش و نه در فعلش پس در همه اینها بی نظیر و بی همتا و یگانه است پس قریب است در بعدش بعید است در قریبش فوق کل شیء است و گفته نمیشود که چیزی در تحت آنست و تحت کلشی، و لایقال فوقه شیء، امام کل شیء و لایقال شیء خلفه و خلف کلشی، و لایقال شیء امامه داخل فی الاشياء لا کشیء فی شیء سبحان من هو کذا ولا هکذا غیره پس غیر از خدا واجب الوجود غیر اینصفت مذکوره نیست و بلکه همه اینها مختص ذات مقدس اوست جل جلاله و عظم شأنه و لاله غیره و دیگر از ملائکه مقرب منکرو نگیرند و ایشان را امر کرده که چون بنده را در قریب گذارند اگر مؤمن باشد بصورت نیکو نزد وی روند و گویند پروردگار تو کیست و از پیغمبر و امام و قبله و کتاب پرسش کنند و در این دو سه قول گفته اند یکی آنکه جان در تن آید تا ناف و بجواب ایشان مشغول شود و این قول اکثر علما است و روایت دیگر آنست که روح در برابر قالب بایستد پس جواب گوید پس جواب آید که بخواب همچو خواب عروسان در حجله داماد پس گور روضه شود بر او پس اگر کافر یا منافق باشد بهیأتی سهمناک پیش او آیند و آتش از دهن و چشمهای ایشان بیرون آید و گرزهای آتشین در دست داشته باشند و از او سؤال کنند و زبان ایشان بند شود پس گرز آتشین بر سر ایشان فرود آورند و گور ایشان پر از آتش شود و دری از دوزخ بروی بگشایند و دیگر از ملائکه حفظه اند و احوال ایشان در بعضی جاها بیان خواهد شد و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مروی است که عدد شصت فرشته در سر هر بنده مolkند و عاهات و بلیات و شر شیطان را از او دفع میکنند چنانکه مگس از کاسه عمل منع کرده شود و اگر یک****

لحظه بنده بانفس خود گذاشته شود شیاطین او را بر بایند و دیگر حق تعالی نوزده فرشته آفریده که ایشان را زبانی دوزخ خوانند بهر یکی هفت هزار دست بر طرف راست اوست و هفت هزار بر طرف چپ و بر هر دستی هفت هزار کف و بر هر کف هزار انگشت و بر هر انگشت از دهائی است بر سر هزاردهاماری است که درازی او را خدای داد هر که را از اهل دوزخ بگیرند هفتاد سال در زندان بماند چون ایشان را امر شود بدوزخ روند از ترس آتش نتوانستند رفت حق تعالی جبرئیل را فرمود که در پیشانی آنها بنویس **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله** چون نوشته شد ایشان داخل دوزخ شدند و آتش گرد ایشان نمیگردد و نیز از حضرت رسالت مآب **صلی الله علیه و آله** مرویست که خدا را فرشته است که او را هزار سراسر و بر هر سری هزار رو و بر هر روئی هزار دهن و مشغول تسبیح حق باشد حق تعالی باو خطاب فرمود که مرا بندگان باشد که تسبیح و تهلیل ایشان بیش از تسبیح و تهلیل تست گفت بار خدایا چه میگویند گفت میگویند سبحان الله کما سبح الله شیء و کما یحب الله ان یسبح و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و الحمد لله کما حمد الله شیء و کما یحب الله ان یحمد و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و لا اله الا الله کما هلل الله شیء و کما یحب الله ان یهلل و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و الله اکبر کما کبر الله شیء و کما یحب الله ان یکبر و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر علی عدد کل نعمه انعم بها علی و علی کل احد من خلقه ممن کان او یکون الی یوم القیمة .

تتمیم بدانکه الشیطان کلب علی باب الله یمنع علی عباد الله یعنی شیطان سگی است در در خدایا که منع میکند بنده های خدا را از خدا آورده اند که ابلیس بصورت پیری پیش حضرت سلیمان **علیه السلام** آمد سلیمان گفت که با امت کلیم الله چه خواهی کرد گفت حبس نیارا بر دل ایشان اندازم و گفت با امت روح الله چه خواهی کرد گفت که نگذارم ایشان را تا که یثخذون الهمین من دون الله آنکه برگردند فرمود که با امت محمد **صلی الله علیه و آله** چه چیز خواهی کرد گفت بگذارم ایشان را تا آنکه درهم و دینار پیش ایشان مرغوب تر باشد از شهادت (لا اله الا الله) سلیمان گفت (اعوذ بالله منك) پس ابلیس غایب شد .

باب دوم در بیان قصه آدم علیه السلام

بدانکه حق تعالی در بیان اصل و شرافت و فضیلت آدم **علیه السلام** که شرافت او موجب افتخار اولاد اوست میفرماید بر ملائکه مقربین انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی ای محمد یاد کن که چون گفت پروردگار تو مرفرشتگان را بدرستی که من گرداننده ام و آفریننده ام در زمین خلیفه تو

نایی از طرف من در رواج دین و حق و محو کردن باطل ملائکه گفتند از روی تعجب که آیا میافرینی در زمین کسی را که فساد کند در آن و بریزد خونها را و ما مییم که تسبیح میکنیم بحمد تو و تقدیس میکنیم برای تو - فرمود پروردگار بدستیکه من میدانم از مصلحتها آنچه که شما نمیدانید و اما سرگفتن ملائکه این قول را و نصبت فساد و خون ریزی بر ابنه آدم آنستکه حتمالی اریش بایشان خبر داده بود چنانکه از ابن عباس و عبدالله بن مسعود روایتستکه حقه تعالی پیش از آفرینش آدم ﷺ فرشتها را خبر داد که من در زمین خلیفه خواهم آفرید که فرزندان او در زمین فساد کنند و خون بناحق ریزند جواب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون از آن جمله اظهار ابلیس که برو عجب و عدم انقیاد که در خواطر داشت و ظاهر نمی کرد و خلق انبیاء و ائمه هدی و سایر اولیاء از صلب آدم ﷺ و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ مرویستکه فرشتگان از حقه تعالی درخواست کردند که خلیفه از جنس ایشان باشد و گفتند که ما طاعت تو نمائیم و تسبیح کنیم چون در جواب سؤال خود (انی اعلم ما لا تعلمون) شنیدند که رتبه ایشان ندارند از سؤال خود منفعل شدند پناه بعرض الهی بردند و باستغفار مشغول شدند و وقتی که آدم از کتب عدم قدم بصحرای وجود نهاد و از بهشت بر زمین آمد خطاب باو رسید که ای آدم در زمین خانه بنا کن تا عاصیان و گناهکاران اولاد تو پناه آورده بصیقل استغفار زنک از آینه تن و جان بزدایند چنانکه فرشتگان پناه بعرض آورده باستغفار مشغولند چون خانه تمام شد عاصیان و خطاکاران سرو پای برهنه زولیده موی غبار آلوده متوجه آنشده بتضرع و زاری مشغول میشدند و بسبب آن آمرزیده میشدند حقه تعالی خطاب بفرشتگان کرد که این از جمله حکمتها و مصلحتها است که در آفریدن میدانستم و شما راه بآن نمی برید اما خلقت و آفرینش آدم ﷺ بدانکه حقه تعالی فرمانداد جبرئیل را که برو و از روی زمین يك قبضه خاک برگیر از آنجا که امروز خانه کعبه است جبرئیل برفت و زمین در زیر قدم او میلرزید گفت یا جبرئیل چه خواهی برد گفت از تو قبضه خاک زمین او را بخدا سوگند داد که از من خاک برگیر که میترسم که حقه تعالی از من خلقی بیافریند که بروی عاصی شوند و بدان سبب بر من ملامت آید جبرئیل ﷺ برگشت و گفت خداوند ا تو عالم اسراری زمین مرا بتو سوگند داد اگر فرمائی دیگر باره میروم حقه تعالی میکائیل را فرستاد با آوردن خاک آن نیز بطریق جبرئیل خاک نیاورد و اسرافیل نیز همین عذر شنید و خاک نیاورد پس عزرائیل را فرمانداد باز زمین او را قسم داد عزرائیل گفت حقه تعالی بمن امر فرموده تو قسم میدهی من ترك امر نمیکنم بجهة قسم تو چون خاک را برداشت حقه تعالی فرمود ای عزرائیل چرا خلاف سوگند زمین کردی گفت از ترس تو حقه تعالی فرمود که جان خلاق بر تو حواله کردم که قبض کنی عزرائیل ﷺ گفت خداوند ا بعد از آن همه دشمن من میشوند حقه تعالی فرمود هر یکی را بسببی بگیرم تا خلق بدان سبب تورادشمن نگیرند آنگاه فرمان آمد که گل آدم ﷺ بسرش پس گل را عزرائیل سرشت بعد از آن فرشته ابرافر فرمود تا چهل روز پارچه ابر بر سر آن پداشت

و در این چهل روز بر آن خاک بیارید و بهیچ وجه سایه از سر آن برنداشت تا آنکه آن خاک گل شد
چسبان گشت و بسر حد استعداد صورت رسید بعد از آن آن را بصورت انسان مصور گردانید و روح
را در او دمید بجهت آنکه او گندم کون بود و او را آدم نام نهاد چه آدم بمعنی گندم کونست و او را خلیفه
روی زمین گردانید و یاد داد باوا اسمارا چنانکه فرموده **و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على**
الملائكة الایه چون آدم **عليه السلام** بخود بجنید عطسه کرد گفت الحمد لله و در آموخت آدم را یعنی
بالحام همه نامهای مخلوقات را از علوی و سفلی از ابن عباس و سعید بن جبیر و غیره ما رواست که حق
تعالی همه نامهای موجودات حتی راحتی و کاسه و نیم کاسه و جمیع صفتها را آنچه متعلق است بدین
و دنیا بعد از آن عرض فرمود مسمیات اسمارا بر فرشتگان پس فرمود ای فرشتگان خبر دهید مرا
بنام اینها که بر شما معروض شده اگر هستید راست گویان بآنکه شما سزاوارترید بغلافت و چون
شما با وجود دیدن مسمیات علم بنامهای آنها ندارید چه جای آنکه بدانید راست آن را پس چگونه
لایق تر بغلافت باشید و بتدبیر و امارت زمین سزاوار تر و در **اخبار آمده** که چون حق تعالی
خواست که فضیلت آدم **عليه السلام** را بفرشتگان نماید امر فرمود تا منبری بر آسمان هفتم نهادند و بر بالای
آن کرسی از نور نهادند فرشتگان نزد آن منبر حاضر آمدند و آدم را امر فرموده بر بالای منبر رفت
و بعد از آن عرض نامهای ایشان فرمود بر ملائکه و فرمود مرا خبر دهید که هر يك از آن نامها چه
چیزند و ایشان بعجز و قصور خود معترف شدند و بطریق اعتذار **قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا**
انك انت العليم الحكيم و چون فرشتگان اظهار عجز کردند خطاب کرد بآدم از جهت اظهار
فضیلت و شرافت او بر ملائکه **قال يا آدم انبئهم باسمائهم** الایه یعنی فرمود ای آدم خبر ده این
ملائکه را که در پای منبر تونشسته اند بنامهای آن اشیاء که عرض بایشان کرده بودم پس آن هنگام
آدم **عليه السلام** خبر داد ملائکه را بنامهای آن اشیاء چنانچه اسم هر چه و منافع و مضار هر يك را اعلام
ایشان کرد فرمود حق تعالی ملائکه را بوجه تنبیه که آیا نگفتم مر شمارا بتحقیق که من میدانم آنچه
پوشیده است از احوال آسمانها و زمینها و میدانم آنچه ظاهر میکند از گفتار و کردار و آنچه بودید
که میپوشیدید از اعتقاد و فضیلت بغیر خود آورده اند که چون آدم جمیع اسماء اشیاء را بر ملائکه
اعلام کرد و ملائکه اقرار بعجز نموده با فضیلت آدم **عليه السلام** اعتراف نمودند حق تعالی بجهت اعزاز و اکرام آدم
عليه السلام امر کرد بایشان تا منبر او را گرفتند و در هفت آسمان گردانیدند در عرض صد سال تا عجايب
همه آسمانها را بدید و بعد از آن اسبی از مشک آفرید و او را دو بال داد از در و مرجان آدم **عليه السلام** را فرمود
تا سوار شد و در آسمانها میگردد و بفرشتگان سلام میداد که **السلام عليك ورحمة الله و بركاته**
و ایشان در جواب میگفتند **عليك السلام ورحمة الله و بركاته** یا خلیفه الله حق تعالی از روی تعظیم خطاب
کرد که ای آدم سلام و تحیت من بر تو باد و فرزند ان صالح تو یار و روز قیامت و بجهت تعظیم آدم

فرشتگان را بسجود آدم ﷺ امر کرد چنانکه میفرماید و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس
 پس ملائکه همه سجده کردند بآدم مگر ابلیس پس معلوم شد که امر کردن بسجده آدم سجده تعظیم
 است نه سجده عبادت بغیر حقه تعالی سزاوار نیست چون ابلیس از سجده با کرد حقه تعالی اورا لعنت کرد و بر از
 صف ملائکه دور گردانید و همه ملائکه اورا لعنت کردند و آدم را گفت بیهشت رُو و از جمیع لذات و متلذذ
 شو چنانکه فرموده یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة الایه یعنی گفتم از محض لطف و کرم خود ای آدم
 ساکن شو تو و جفت تو در بیهشت و بغورید از میوه های آن و نزدیک مشوید و مغورید از آن درخت که درخت
 گندم است که اگر نزدیک این درخت شوید پس باشید از ستمکاران بر نفسهای خود از ابن عباس مرویست که
 چون آدم ﷺ بیهشت در آمد جهت تنهائی ملول شد حقه تعالی خواب را باو غالب نمود بخواب رفت بعد
 از آن استخوانی از پهلوی آدم ﷺ جدا کرد و حواری از آن بیافرید باصورت تمام حسن و سیرتی مالا
 کلام و حلهای بهشت در او پوشانید و او را بانواع زینت های راست چون آدم ﷺ بیدار شد و آن صورت
 را مشاهده کرد باو انس گرفت و محبت تمام باو پیدا کرد و از اینست که پهلوی چپ مردان را هفت
 استخوانست و پهلوی راست هشت و نزد بعضی آنست که حقه تعالی از باقی گل آدم آفرید چنانکه از
 امام محمد باقر ﷺ مرویست که روایت استخوان پهلوی چپ آدم از عامه است و معتبر نیست و
 بعد از آن امر فرمود که در بیهشت ساکن شوید و مذهب حق اینست که چون حق تعالی آدم را در بیهشت
 بسریر عزت نشاند و تاج کرامت بسراونهاد و جامه بزرگواری و شوکت در او پوشانید و غلمان و ولدان
 در پیش او در مقام خدمت گذاری تعیین فرمود و حوران را در ملازمت او مقرر نمود ابلیس بر او حسد
 برد و اندیشه میکرد که چون آدم را از این منصب معزول سازد چون حقه تعالی او را از خوردن
 گندم منع فرمود فرصت یافته در دهن مار شد و از وی درخواست نمود که مرا بآدم برسان بدست
 یاری طاوس او را بیهشت برد و در برابر آدم و حوا بایستاد و آغاز گریه و زاری و تضرع و بی قراری
 کرد ایشان او را نشناخته گفتند چرا گریه میکنی گفت بزوال نعمت و دولت از شما گفتند علاج این
 چه باشد گفت خوردن میوه درخت گندم که موجب خلود و جاودانی است اشاره بدرخت گندم نمود
 گفتند ما را از آن نهی کرده است چگونه از آن بخوریم گفت این نه آن درختست و سو گندیاد کرد
 در این امر نیک خواه شما و از محض دولت خواهی شما این دلالت می کند چون این گمان نداشتند
 که کسی بنام خدا دروغ سوگند خورد و بنابر این فریب خوردند و بخوردن میوه مشغول شدند
 فاز لهما الشیطان عنها فاخرجهما مما كانا فيه پس بلغوا بد قدم آدم و حواری شیطان از آن درخت و
 بیرون کرد ایشان را از آنچه در آن بودند از انواع نعمتها و مرتبه دولت پس آدم بحوا گفت بیا از بیهشت
 بیرون رویم که وقت معزولی ما است و بدانکه بیرون کردن آدم و حواری از بیهشت جهة عقوبت نبود
 بلکه مصلحت و حکمت او بود سبحانه که تقاضا میکرد که از بیهشت بدار تکلیف که دار دنیا است

رسند و مشقت و بلیه بکشند تا موجب زیادتى و مرتبه و درجه ایشان باشد چنانکه بجهت مصلحتى غنى راقعير و فقير را غنى و صحيح را سقيم مى گردانند و نيز بايد دانست که بيرون آمدن آدم عليه السلام از بهشت ضرورى بود اگرچه نمى خورد زيرا که او براى خلافت زمين آفريده شده بود بدليل قوله تعالى **اننى جاعل فى الارض خليفه** ليکن خروج او از بهشت اگر بنخوردن گندم بود مشقت و محنت او کمتر مى بود چنانکه آورده اند که چون آدم و حوا عليهما السلام گندم را خوردند لشکر بلا و غم روى بايشان نهاد فى الحال تاج شرف از سر ايشان در افتاد و حلهای بهشت از بدن ايشان فرو ريخت غلمان و حوران و رضوان که در ملازمت ايشان بودند فرار نمودند و ايشان برهنه و بيکس ماندند از خجالت برهنگى در پس درختان پنهان مى شدند و عاقبت بيرک درخت انجير خود را پوشايدند و چون حکم شد که از جنت بيرون روند پس دست حوا را گرفته خواست که از جنت بيرون روند کلمه **بسم الله الرحمن الرحيم** بر زبان راند جبرئيل عليه السلام گفت اى آدم کلمه بزرگوار بر زبان راندى ساعتى باش شايد که حق تعالى بيرکت اين بر شما ببخشايد خطاب رسيد که اى جبرئيل بگذار تا بيرون روند اگر من امروز براو رحمت کنم بيرک کس رحمت کرده باشم مى خواهم که فردا که آدم روى بهشت آورد هزار هزار عاصى از فرزندان همراه داشته باشد آنگاه برايشان رحمت کنم تا سعت رحمت من آشکار گردد پس بجهت همين ايشان را از بهشت بيرون کرد و قلنا **اهبطوا بعضكم لبعض عدو** الايه و گفت اى آدم و حوا فرود آييد از بهشت دنيا که برخى را دشمن باشد چه ابليس و ذريه او دشمن آدم و ذريه اويند و برعکس آورده اند که چون آدم و حوا از بهشت بزمين آمدند حکم شد که آدم دست از حوا بردارد و هر دو از يکديگر مفارقت کنيد هر يك بجای ديگر رويد پس آدم عليه السلام بکوه سرانديب افتاد و حوا عليها السلام بساحل دريای هند در موضعى که او را جده گويند پس آدم عليه السلام دوست سال بر سر کوه سرانديب ميگرست از جهت ترك مندوبى که از او صادر شده بود **بدا** عليه السلام با دلّه واضحه و براهين قاطعه ثابت شده که انبيا معصومند از اول عمر تا آخر عمر پس اين نهي تنزيهى است که بمعنى ترك اولى و ترك مندوبست نه نهي تحريمى که موجب عقاب و عذاب اخروى باشد چنانکه از احاديث صحيحه معلوم است از اين عباس رواست که هر گاه آدم ترك مندوب خود را ذکر کردى بيهوش شدى و در اين حال چندان باران حسرت از ابريده بر زمين ندامت باريدى که دوجوى پديد آمدى شى آدم را از بسيارى گريه و زارى بيهوشى دست داد جبرئيل عليه السلام آمد سر آدم را در دامن خود گرفته آدم عليه السلام حوا را در خوابديد که در کنار دريا مى گردد و گويد ايد دوست من آدم و هونس من چگونه برهنه ييدارى يا در خواب آدم عليه السلام خواست که جوابش دهد بيهوش آمده فغان و زارى برگرفت چنانکه از درد بخروشيد جبرئيل عليه السلام بناله در آمد و مناجات کرد که الهى بدين دو غريب فرومانده رحم فرما خطاب آمد که ايجبرئيل آدم را بشارت ده که شب فراق بسر آمده و ماه مراد از شرق بدر آمد و در روايت آمده از

اهل بیت علیهم السلام و در اکثر کتب مخالفین نیز مذکور است که حق تعالی آدم را بعد از آفریدن بآسمان برد و بر ساق عرش صورت چند دید بر هیئت خود نام هر یک را بر بالای سر او نوشته گفت خداوند اقبال از من بصورت من خلقی آفریده فرموده گفت پس اینها کیستند خطاب آمد که فرزندان تو و اگر غرض من وجود ایشان نبودی تو را هرگز نیافریدمی آدم علیه السلام عرض کرد پس اینها گرامی ترین بندگانشند حق تعالی فرمود بلی این نامها را یاد گیر که در وقت درماندگی بفریاد تورسند آدم علیه السلام نامهای ایشان را یاد گرفت چنانکه حق تعالی از آن یاد می دهد فتلی علیه السلام آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم یعنی فرایش گرفت و قبول کرد آدم کلمات بابرکات و عظمت را که آن نامهای آل عبا است پس قبول نمود حق تعالی توبه او را آورده اند که چون وقت تو بر رسید جبرئیل گفت یا آدم مگر آن نامها که بر ساق عرش نوشته بود فراموش کردی چون این سخن شنید دست برداشته متوجه قاضی الحاجات شد و گفت بار خدا یا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام توبه مرا قبول بفرما تیردعی او بر هدف اجابت رسید توبه آدم قبول شد پس خطاب شد که یا حوا بسرانندیب روتانسل تو در عالم پراکنده شود او هم بآنجناب رفت روزی جبرئیل علیه السلام بیامد و هفت باره آهن بیاورد و سندان و مطرقة و انبر و تیشه آورد و بآدم داد و باره آهنی دیگر آورد و آدم را آهنگری بیاموخت آدم علیه السلام بآتش محتاج شد فرمان آمد که ای جبرئیل ذره آتش از مالک بستان و نزد آدم آریس جبرئیل ذره آتش از دوزخ گرفته بخدمت آدم علیه السلام برد آدم دست دراز کرد که آتش بستاند دستش بسوخت آنرا افکند بر زمین آمد هفت طبقه زمین را سوراخ کرد بدوزخ رسید پس فرمان آمد از حضرت پروردگار که سنگ بردار و بر آهن زن تا آتش از آن بیرون آید که از تابش آن تا قیامت در سنگ آتش خواهد بود آن چنان کرد آتش از آن بیرون آمد جبرئیل آدم علیه السلام را آهنگری و درودگری آموخت تا آلات برزگری از چوب و آهن بساخت و جبرئیل از بهشت فردوس جفتی گاو جهه آدم بیاورد و قول دیگر آنست که يك جفت گاو از عین البقر بیرون آمدند و آنچشمه بگاو ان منسوب است پس جبرئیل گفت ای آدم برخیز و برزگری کن تا از دست رنج خود خوری پس جبرئیل گندم از بهشت بیرون آورد و بر زمین افشاند آنرا آدم بدو دید و خورد کرد و بر باد داد و داس کرده و خمیر کرد و این در هفت ساعت از روز واقع شد پس زمین بآدم گفت که ای آدم معذورم بدار که مراد بریری یافتی اگر غفوان جوانی بود ترا زود طعام می دادم خواست تا نان خورد جبرئیل علیه السلام گفت صبر کن تا آفتاب فرو رود تا از جمله روزه داران باشی چون آفتاب فرو شد نان پیش آورد روزه گشودند حوا از حصه خود نصفی گذاشت از برای فردا از آنست که زنان ناقص العقلند و در اعتقاد سست پس آدم علیه السلام در زمین سرانندیب قرار گرفت و حوا ایستاد و عیور و ایاتی چهل نوبت آبستن شد و در هر بطن پسری و دختری بود و در کتب سیر اهل سنت آورده اند که آدم دختر يك بطی را پسردیگر میداد و دختری که با قایل زاده بود اقلیمان نام داشت در

غایت حسن و جمال بود و آنکه با هایل زاده بود الیوز نام بود چندان حسن و جمال نداشت چون بعد بلوغ رسید آدم علیه السلام الیوز را بقایل و اقلیم را بهایل نامزد نمود قایل (۱) از این حکم امتناع کرده گفت خواهر من بهتر است در رحم با من آمده و او بمن اولی است آدم علیه السلام فرمود حکم الهی بدین نهج صدور یافته مراد را بن اختیار نیست قایل گفت ای پدر تو هایل را از من دوست ترمیداری آنکه خوبتر است باو میدهی آدم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باور نداری قربانی کنی قربانی هر که قبول شود اقلیم از او باشد هایل گو سفند را ربود بره فریبی بود بغایت دوست داشت بر سر کوهی نهاد و نیت کرد اگر قربانی من قبول نکرد ترک اقلیم کنم و قایل صاحب زرع بود دسته گندم خشک ضعیف کم دانه بیاورد کنار آن نهاد با خود گفت که اگر قربانی من قبول نکرد دست از خواهر خود ندارم پس آتش سفید آمد از آسمان گو سفند را بخورد و ملتفت قربانی قایل نشد چنانکه حقتعالی فرمود و اقل علیه السلام بنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم يتقبل من الاخر یعنی بخوان ای محمد صلی الله علیه و آله بر امت خود و خبر ده از آن دو بر سر آدم علیه السلام از روی راستی که چون قربانی کردند قبول کرده شد از یکی و مقبول نیفتاد از دیگری در آن روز کار چنان بود که کسی که قربانی کردی اگر قبول شدی آتش آن را سوختی و اگر نه بحال خود ماندی و رسوا شدی و از امت محمد صلی الله علیه و آله این حد کم بر طرف شد و کار ایشان بقیامت ماند که در دنیا مخفی باشد تا رسوا نشوند پس قایل را آتش غضب مشتعل شده دود حسد دیده بصیرت او را تیره گردانید و کم برقتل برادر خود بست و در کمین انتقام نشست تا روزی که هایل را گفت که ای هایل من ترا خواهم کشت زیرا که تو خواهر مرا بزنی گرفته و قربانی تو قبول افتاده و من رسوا شدم هایل گفت ای برادر اگر تو دست بر من دراز کنی من حق حرمت برادری نگاه دارم و از گناه محترز باشم و تو از جمله گناه کاران و دوزخیان و ستم کاران باشی و جزای ستمکاران جز دوزخ نیست و قایل کشتن برادر را در دل خود جای داد اما نمی دانست او را چون کشت در اندیشه بود که ابلیس علیه اللعنه ماری بر دست گرفته پیش او سنگ برداشته بر سر آمار زد و بکشت قایل این فعل را از او یاد گرفت دانست که برادر را چنین باید کشت روزی آدم علیه السلام اراده زیارت بیت المعمور کرد قایل فرصت یافت بر سر معرفت هایل را دید در خواب بود سنگی برداشته بر سر هایل زد چنانکه مغزش پریشان شد و ریست که هایل در زیر درخت بید خوابیده بود و در آن روز کار هیچ درختی از درخت بیدیشتر بار نیاوردی و از آن خوبتر نبودی از شومی آن خون که پای آن واقع شد دیگر بار نیاورد و قایل باین سبب پدر عاصی و بخدا کافر شد آنگاه ندانست که بر جنازه او چه کند در چیزی پیچیده بر پشت گرفت و روی به بیابان نهاد چهل روز او را در پشت و بهر طرف میرفت و نمیدانست چه چاره کند آخر الامر روزی دید که زاغی بمقتار و چنگال خود کودی میکند و زاغ دیگر مرده آورد در آنجا نهاد و

۱- در همه کتب آسمانی از قبل نورا و انجیل و زبور و قرآن حرام بودن خواهران بر برادران از خلقت آدم تا قیامت نوشته شده -
 شرح فقه رجوع فود به آیات علامه مجلسی و غیره -
 ناشر

خاک در آن ریخت تا آنرا غ پوشیده گردید قایل نیز بهمان طور عمل نموده و در میان قوم در آمد اما آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت نمود و فرزندانش همه باستقبال وی رفتند مگر هایل و آدم علیه السلام هایل را بسیار دوست داشت که جوانی بود روی چون ماه و کیسوی سیاه حق تعالی او را صورتی بدر منیر دل پذیر ارزانی داشته بود و هیچ يك از اولاد آدم علیه السلام بجمال و کمال او نبودند پیش روی تو همه صورت بردیوارند نه چنین صورت معنی که توداری دارند و هنوز شیت علی نبینا و علیه السلام متولد نشده بود زیرا که اجمل اولاد او شیت بود که لمعه نور محمد صلی الله علیه و آله از بشره اولامع بود و از جبین او ساطع پس هایل نسبت بزمان خود اجمل برادران بود پس آدم علیه السلام هایل را ندید و جستجو کرد از هر کس که خبر ویرا گرفت نشان ندادی و گفتندی که روزی چند شده که پیدانیت ندانیم بکجای رفته بچه کار مشغولست آدم علیه السلام هفت شبانه روز در کوه و صحرا میگردید شب هشتم در واقع دید که هایل در جائی ایستاده میگوید که یا ابتاه الغیث آدم علیه السلام از هول آن خواب بیدار شد و خروش در گرفت سیهوش شد چون بخود آمد دید که چون جبرئیل بر بالین او نشسته گفت ای برادر از هایل چه خبر داری که الحال او را در خواب دیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد و چون بیچارگان دادرسی میطلبید جبرئیل گفت یا آدم بزرگست مزدت و در این مصیبت بدانکه قایل او را بکشت و او فریاد میکرد و او فریاد او نمیرسید اکنون همان فریاد اوست که از زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه قیامت خواهد آمد فریاد و گریه از سر گرفت و گفت ای برادر خاک او را بمن بنما جبرئیل آدم را بر سر قبر هایل آورد خاک از وی دور کرده هایل را دید سر کوفته و تمام اعضای او بخون آلوده روی برومی مالد و مینالید و چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند یار خدا یا آدم دوسه روزی از گریستن فارغ شده بود اکنون باز گریان و مارا طاعت گریستن او نیست خطاب آمد که یا آدم در این مصیبت مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب و دوزخ قایل را باشد تنها چون قایل دانست که پدر از فعل او مغر شده خواست بجائی رود که از شرمندگی پدر باز رهد فرمان آمد که پدرت قطع رحم نکرد تو قطع رحم کردی پس فرمان شد بزمن که بگیر تاسینه بزمن فروشد خطاب آمد که ای زمین بگیر این ملعون مرد و در اتا بخلقوم بزمن فروشد قایل گفت خدا و ندا از پدرم شنیدم که در ساق عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بار خدایا بعزت محمد و علی که مرا بر زمین فرو مبر حق تعالی فرمود که ای زمین او را بیرون انداز زمین او را بیرون انداخت چنانچه بر کنار کوه قاف بر زمین آمد آنگاه حق تعالی فرشته فرستاد تا حربه بردست گرفته بر آسبی نشسته او را بدران حربه میکشت دیگر زنده میشد و روزی هفتاد بار چنین است تا روز قیامت پس آدم و حوا علیهما السلام دوسال بر سر قبر هایل نشستند و میگریستند روزی آدم عرض کرد بار خدایا اگر قایل هایل را کشت خون هایل کجا شد ندا آمد که بر زمین فرو شد آدم گفت لعنت بر زمین باد که خون فرزند مرا بخورد چون زمین این سخن را از آدم شنید فی الحال آن خون را بیرون انداخت و تا غایت خون هیچکس را نخورد آدم علیه السلام دیگر پلوه بسر اندید باز رفت و آنجا

میبود پس آدم فرزندان را یکدیگر میداد و ایشان هیچ تمرّد نمیکردند تا پانصد و بیست هزار فرزند زاده جمع شدند در مدت هزار سال روزی فرزندان آدم نزد او آمدند ما را چیزی باید که بدان خرید و فروخت کنیم آدم گفت برکت درختان برگیرید ایشان گفتند که زود بوسیده شود و باقی نماند پس آدم از حق تعالی درخواست جبرئیل آمد و مشتی زو سرخ و مشتی زو سفید نقره بیاورد و بآدم داد گفت ای جبرئیل این دو مشت زرو نقره بس نباشد فرزندان مرا و ایشان را کفایت نیست از حق تعالی بجبرئیل ندا آمد که ای جبرئیل این زرو سیم را بر کوه افشان تا ایشان اندک اندک از آن بیرون آورند و من برکت دهم بر آن تاقیامت هیچکس از آن محروم نماند - آورده اند که بعضی از نسل آدم که فرزندان قایل بودند بسرحد هند رفته آغاز بت پرستی و نافرمانی کردند آدم علیه السلام را از آن خبر داده شد بجانب ایشان آمده منع کرد ممنوع نشدند از آدم معجزه خواستند سنگی بر سر راه ایشان بود گفتند اگر در کلام خود صادقی از این سنگ آب بیرون آور آدم علیه السلام سربائی بدان سنگ زده آب از آن جاری شد معجزه دیگر طلبیدند پس آدم علیه السلام اشاره بدرختی کرده از جای خود حرکت کرده زمین را در هم بشکافت تا نزد آدم علیه السلام آمد معجزه دیگر آن بود که سباع فرزندان آدم میخورند بر ایشان مسلط بودند حضرت دعا کرد آدم میزاد بر ایشان مسلط گردیدند تا روز قیامت این معجزه باقیست و یکی از معجزه های آدم این بود که تخم میافشاند فی الفور سبز میشد و میر سید و میدرویدند پس روزی بیمار شد و روی فرزند آن آورد که مرا میوه آرزوست چون میوه بهشت تجسس کند تا که چنان میوه بهم رسانید بعضی از فرزندان بطلب میوه شدند شیت بر بالین او نشست آدم گفت ای شیت بر سر کوه رو و دعا کن شاید ببرکت دعای توحق تعالی ما را میوه بهشت کرامت کند شیت گفت پدر شما چرا دعا نمیکنی آدم علیه السلام گفت من از خدا شرم دارم زیرا که از من زلت بوجود آمده شیت روی کوه نهاد جبرئیل را دید که با حوری میآید و طبقی در دست دارد از زو سرخ و در آن طبق ده گونه طعام و میوه بهشت نهاده بود چون به و انار و سیب و نارنج و ترنج و خربزه و انگور و امرود و انجیر و زیتون و این حوری نقاب بر روی کشیده بود چون آدم علیه السلام بدان حوری نگاه کرد جبرئیل عرض کرد ای آدم حق تعالی این حوری را بتو فرستاده که این را بقصد شیت در آوری و قولی آنست که حوری میوه نزد آدم رسانیده باز گشت اما اصح آنست که آدم علیه السلام حوری را بقصد شیت در آورد و آن حوری عربی زبان بود و از شیت و حوری هر فرزندی که بوجود میآید مدعی بی زبان بود و حضرت بهترین کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از شیت و از آن حوری است پس آدم علیه السلام از آن میوه ها بخورد بعضی را بفوزندان داد هر که از آن میوه بخورد عالم و فاضل شد آدم علیه السلام شیت را بفوزندان خود خلیفه گردانید و از دنیا رحلت نمود پس جبرئیل علیه السلام فرزندان آدم را تعلیم نمود تا او را بهشتند و حنوط و کفن کردند و باو نماز گذاردند و دفن کردند دو سال بر سر قبر او بنشستند بعد از آن متفرق شدند و شیت علیه السلام عالم ترین همه فرزندان آدم علیه السلام بود حق تعالی او را پیغمبری داد کتاب فرستاد تا برادران و خویشان را شریعت آموخت

باب سیم در قصه نوح علی نبینا و آله و علیه السلام

و او از انبیاء مرسل است و او را شیخ الانبیاء گویند و آزار او از سایر پیغمبران بیشتر است چون از عمر او چهارصد سال گذشت پیغمبری باو نازل شد او را ابلاهای عظیم پیش آمد و نه صد و پنجاه سال خلق را دعوت کرد و یکدم زبان او از دعوی تسکین نمی یافت - آورده اند که حق تعالی او را آوازی داده بود که هر گاه آواز دعوت کردی هر که امت او بود آواز او شنیدی هر روز با مداد از کوفه ندا کردی حق تعالی ندای او را بخلق مشرق و مغرب شنواید و هم در خلوت ایشان را نصیحت کردی و ایشان سنگ و چوب بروی زدندی و استخوانهای مبارکش در هم شکستی و گاه بودی که چندان سنگ بروی زدندی که در میان سنگ پنهان شدی قوم بگمان این که کشته شد خواطر جمع گردیدی و از سر او در گذشتند شب جبرئیل علیه السلام بیامدی و سنگها از روی او دور کردی و پروبالش را بر او مالیدی و همه جراحتهای وی درست شده صبح باز در میدان دعوت قوم در آمده گفתי که ای قوم بگوید لا اله الا الله تا رستگار شوید باز اعضای او را بسنگ جفا مجروح کردند و آنحضرت رضا بقضای داده و صبر کردی چه میدانست که بلیغ عطیه است آورده اند که چون خلائق را دعوت کردی بعضی انگشتها در گوش کردند که آواز وی را نشنوند و بعضی جامه در کشیدند و بعضی در زیر زمینها رفتندی قوله تعالی انی دعوت قومی لایا و نهارا فلم یزد هم دعائی الا فراراً - الا یه

آورده اند که کودکان را در گردن گرفتندی و آوردند نوح را نمودندی و میگفتند این مرد دیوانه است هر کز حرف اینرا گوش نگیرید و فرمان نبرید که پدران ما او را جفا کردند و ما نیز بطریق ایشان برویم شما نیز باید که فرمان نبرید و از اهانت او خود را معاف ندارید و میروست که روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته نزد نوح علیه السلام آمد و وصیت کرد که باو نگروی و فرمان نبری که وی دیوانه است و در آزار او اهمال نمایی پسر گفت ای پدر شاید که پیش از آنکه این وصیت بجا آورم مرگ مرا در یابد و از دولت ایزد او محروم مانم مرا سنگی ده آن مرد سنگی بآن ناخلف داده و او بجانب نوح علیه السلام انداخت سربارکش شکست و خون بر رخسارهای او نش فرو ریخت نوح علیه السلام آن خون را پاک کرده فرمود رب انی مغلوب فاتتصر و بعد از این صوت امر شدای نوح کشتی بساز ای عباس فرمود که نوح نمیدانست کشتی را چگونه بسازد وحی آمد که بساز چون سینفرغ از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حق تعالی اراده هلاک قوم نوح فرمود و رحمهای زنان ایشان را عقیق کرد مدت چهل سال از ایشان فرزندان بوجود نیامد در این مدت اطفال ایشان بالغ شدند و ایشان نیز متابعت آباء کردند پس نوح علیه السلام بساختن کشتی مشغول شد و قولی آنست که جبرئیل علیه السلام از مورد بهشت پی آورد و گفت اینرا بر زمین فرو بر چون بنشانند در مدت چهل سال درخت شد

بالای او هزار و دو بیست ذرع پهنای او صد ذرع پس جبرئیل علیه السلام آمد که حق تعالی میفرماید که کشتی بساز نوح گفت یا جبرئیل چگونه کشتی بسازم گفت این درخترا بیفکن و تخته کن تا من ترا تعلیم نمایم نوح درخت را برید و تخته کرد چون تخته اول جدا شد نام آدم علیه السلام در او نوشته بود و تخته دوم که جدا شد نام شیت علیه السلام در او مرقوم بود و تخته سیم نام او و همچنین تا صد و بیست و چهار هزار تخته جدا و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیاء بود و تخته آخرین نام حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه در آن نوشته بود جبرئیل علیه السلام میگفت و نوح علیه السلام تختها را بهم وصل می کرد و میخ میزد تا کشتی تمام شد مردمان باومی گذشتند و میگفتند نوح خانه میسازد برای زمستان تا از سرما متاثر نشود دیگری میگفت که نهان خانه میسازد و جمعی میگفتند که میخواهد با این درهوا برود و بعضی میگفتند که این مرد دیوانه است بر زمین خشک کشتی میسازد و از این عباس نقل است که نوح علیه السلام کشتی را در مدت دو سال بساخت طول آن سیصد ذرع و عرض آن صد و پنجاه ذرع و بقولی سیصد و سه ذرع و گفته اند که هزار و دو بیست ذرع چون آن تختها تمام شد از برای پوشش آن کشتی دوازده تخته دیگر احتیاج بود جبرئیل علیه السلام گفت کسی را بفروست تا در میان رود نیل درختی افتاده بیاورد و گویند آن درخت درختی است که عصای موسی علیه السلام از آن بوده که آدم علیه السلام از بهشت آورده بود نوح علیه السلام فرزندان خود را بگفت هیچ کس اجابت نکرد جبرئیل گفت عاجرا بگو تا آن درخت را که در رود نیل است بیاورد و بگو که ترا از طعام سیر می کنم آورده اند که عاج در تمام عمر خود سیر نخورده بود و در هیچ خانه نگنجیده بود برفت و آن درخت را آورد نوح علیه السلام سه قرص نان چون دریش او نهاد عاج خندید و گفت ای نوح اگر من روزی دو هزار من نان و طعام بخورم سیر نمیشوم گفت بگو **بسم الله الرحمن الرحيم** و بخور تا سیر شوی عاج بسم الله بگفت و بخوردن نان مشغول شد چون دو قرص و نیم بخورد سیر شد بقدرت خدایتعالی و ببرکت بسم الله نوح علیه السلام از آن درخت دوازده تخته جدا کرده و تخته اول نام نامی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نام فاطمه علیهما سلام نوشته بود و بر دوم امام حسن علیه السلام و بر سیم امام حسین علیه السلام و بر چهارم امام زین العابدین علیه السلام و بر پنجم امام محمد باقر علیه السلام و بر ششم امام جعفر صادق علیه السلام و بر هفتم امام موسی کاظم علیه السلام و بر هشتم امام رضا علیه السلام و بر نهم امام محمد تقی علیه السلام و بر دهم امام علی النقی علیه السلام و بر یازدهم امام حسن العسکری علیه السلام و بر دوازدهم امام مهدی علیه السلام نوح علیه السلام گفت ایجه بل این دوازده تن پیغمبر اند گفت نه اینها اهل بیت محمد مصطفی اند که پیغمبر آخر الزمان علیه السلام باشد چنانکه ای نوح این کشتی تویی این دوازده تخته تمام نشد دین اسلام که دین محمد است بیدوستی این دوازده تن تمام نشود و اینکه شیعیان علی علیه السلام گویند مؤید آنست که مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و بدانکه کشتی را درست نموده و آنرا سه طبقه گردانید و بقیر اندوده و بحکم الهی از هر حیوان و طیور زوجی جمع کرد و طیور را در

طبقه علیا و بنایم را در طبقه سفلی و آدمیان و اطعمه و امتعرا در وسطی قرارداد مرویست که حقتعالی نوح علیه السلام را وعده داد که ابتدای طوفان آب از تنوری که حوا ساخته بر جوشد و بیرون آید و آن تنوری بود از سنک که بآن نان پختی بمیراث بنوح علیه السلام رسیده بود و نوح منتظر اینحالت بود و قوله تعالی حتی اذا جاء امرنا وفار التَّنُورَ مرویست که آن تنور میسوخت ناگاه آب از آن بر جوشید و در آن روز نوح علیه السلام کشتی را میتراشید آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام بامر حقتعالی گفت که ای نوح از هر جانوری و پرنده جفتی در کشتی کن تا نسل ایشان منقطع نشود نوح گفت ای جبرئیل بعضی از جانوران در مشرقند و بعضی در مغربند و پرنده گان در هوا ایشان را چگونه جمع کنیم جبرئیل پربافر خود را باز کرد جمیع جانوران و طیور را در کوفه جمع کرده حتی پیل و پشه از هر کدام جفتی در کشتی آورد مگر خوک و موش نوح علیه السلام از جمیع دانه ها و تخمها در کشتی آورده - و ایمان نیاورد بانوح مگر اندکی از مردمان که زوجه مسلمة او بود و سه پسر که سام و حام و یافث و زنان ایشان و هفتاد و نه نفر از اهل ایمان بود نوح علیه السلام ایشان را در کشتی نشاند و سربوشی که ترتیب داده بود بالای کشتی پوشیده و پسران خود را گفت که باز نان خلوت نکنند حام مخالفت کرد باز ن خود مقاربت کرده نوح علیه السلام دعا کرد که بار خدایا نطفه او را تغییر ده حقتعالی نطفه او را در رحم مادر سیاه گردانید و هر فرزند که از او بوجود آمد سیاه بود و همه اهل هند و حبشه و زنگبار از اولاد اویند و عرب و روم و اصناف عجم ولد سامند ترک و چین و یاجوج و ماجوج فرزندان یافتند پس چون آب جوشیدن گرفت و از آسمان فرود آمدن آغاز کرد حقتعالی خطاب کرد بنوح و قال ارکبوا یعنی بکشتی سوار شوید و بنام خدا گویا باشید چه در خبر آمده که چون خواستند کشتی برود بسم الله گفتندی و نانشدی و چون خواستندی که بایستد باز بسم الله گفتندی باز ایستاد پس نوح بدین وجه تسمیه گفتی و کشتی میرد ایشان را در میان موجها که از غایت بزرگی و عظمت مانند کوهها بود و آواز داد نوح پسر خود را یعنی کنعان و او در کنار کشتی ایستاده بود پدر گفت ای سرک من سوار شو در کشتی باماباش و مباحث بانا گردند کان منقولست که نوح او را مسلمان میدانست پس در اول طوفان با دوازده شفت گفت که باماسوار شو تا غرق نشوی و حال اینکه این پسر منافق بود باید اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بود و گفت در جواب پدر که زود برگردم پناه برم بکوه که مرا نگاه دارد از غرق شدن - نوح علیه السلام گفت نگاه دارنده نیست امروز از امر خدا در اثنای این مکالمه حایل شد موج میان پسر و پدرش پس کشتی از جمله غرق شد کان و ابوالفتح در تفسیر خود آورده که ارباب حدیث آورده اند که این گفتگو تا چهل روز میان پدر و پسر بود که آب از زمین بیرون میآمد و از آسمان فرو میریخت و در هوا معلق میایستاد و بعد از چهل روز هردو آب بهم میرسید و کنعان غرق شد و همه عالم را آب گرفت و بر سر کوههای چهل گز ایستاد همه عالم خراب شد هیچ کافری در روی زمین نماند بعد از آن امر الهی - در رسید که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی یعنی گفته شد از جانب خدا که ایزمین فرو بر آب

خود را که بیرون داده و ای آسمان باز گیر آبی را که فرو ریخته و کم کرده شد آب بر روی زمین و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی و نزد بعضی آنست که مدت طوفان شش ماه بود و نوح علیه السلام در دهم ماه رجب در کشتی نشست و در دهم محرم بیرون آمد پس در کشتی نجاست آدمی و حیوانات جمع شده بود و بوی بد می کرد نوح علیه السلام بخدای عز و جل بنالید جبرئیل علیه السلام آمد گفت ای نوح دست بریشانی فیل بمال نوح چنان کرد جفتی خوک از بینی فیل بیرون آمدند و هر پلیدی که در کشتی بود بخوردند ابلیس علیه اللعنه دست بریشانی خوک مالید جفتی موش از بینی خوک در آمدند و کشتی را سوراخ می کردند نوح گفت ای مبلعون چرا چنین کردی در حال جبرئیل علیه السلام گفت ای نوح دست بریشانی شیر بمال نوح علیه السلام چنان کرد جفتی گربه از بینی شیر بیرون آمدند و آن موشان را بگرفتند و چون از محرم دهم روز برفت از حق تعالی ندا آمد که ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان آب خود را فرو بر و آب خود را چنان کشیدند که یک قطره آب نماند آورده اند که چون کشتی بزمین حجاز رسید هفت بار بگرد خانه کعبه طواف کرد و بسوی شام نهاد هر جا که در جهان کوهی بود همه سر بر آورده که کشتی بر آن قرار گیرد و کوه جودی سرفرو برده گفت تا آن کوه های عظیمه باشند کشتی کی بر من قرار گیرد پس از حضرت حق تعالی فرمان آمد که کشتی بر کوه جودی قرار گیرد چه او فروتنی کرد فرمان آمد که ای نوح از کشتی فرود آی فرود آمده مرغ خانگی را فرمود برو بین آب چقدر بر روی زمین مانده است مرغ رفت و بچریدن مشغول شد و باز نگشت حق تعالی قوت پریدن را از او گرفت تا بر هوا نتواند پرید پس نوح علیه السلام کبوتر را فرستاد کبوتر بیامد تا آنجا که پای او سرخ است در آب مانده بود نوح را خبر داد نوح علیه السلام دعا کرد حق تعالی او را مونس خلق گردانید آنگاه نوح گفت الهی باقی آب را از روی زمین بر طرف گردان حق تعالی جبرئیل را فرمان داد پابر زمین زد هفت دریا پدید آمد آب هابدریا فرورفت روی زمین خشک شد پس از کشتی بیرون آمدند از حق تعالی ندا آمد که ای نوح از چوب این کشتی عبادت گاهی بساز پس از چوب ها مسجد ساخت و در آنجا مشغول عبادت شدند آن هشتاد کس که با او بودند در پائین کوه جودی دهی بنا کردند و بانند روز گاری همه بمردند و از ایشان اصلا کسی باقی نماند و این خلائق از پسران نوح بهم رسیدند چنانکه قبل از این گفته شد در زینة المجالس مسطور است که از معجزه نوح آنست که چون از کشتی بیرون آمده طعمه ایشان آخور شده بود نوح فرمود تا پاره ریک جمع کردند نوح علیه السلام دعا کرد گندم شد و اشجار در زمین نصب کرد فی الفور سبز شد و بار آورد - آورده اند که آنوقت که نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمده در کوه جودی قرار گرفت مردمان که در کشتی همراه بودند آنجا دهی بنا کردند هر چند نوح علیه السلام فرمود که پراکنده شوید و آبادانی کنید نشیندند شبی بخواب رفتند چون صبح سر از خواب برداشتند هیچکدام زبان یکدیگر نمی فهمیدند پراکنده شدند پس بنا بر این از یکدیگر جدا شدند و اختلاف زبانها از آنجا

بهم رسید از ابو جعفر بن بابویه قمی در کتاب شواهد النبوة آورده اند که نوح را دوهزار و پانصد سال عمر بود چون وقت وفاتش رسید ملك الموت در محل قبض روح او پرسید که ایشیخ الانبیاء دنیا را چگونه یافتی گفت مانند خانه که دود داشته باشد که از یکی در آمدم و از دیگری بیرون شدم و نوح علیه السلام بسیار گریست و سبب گریه او از این شد که روزی از سگ مجروح مبتلای بگذشت و صورت آنسگ در نظر او قبیح آمد نوح گفت چه زشت است روی از آن بر گرفت سگ با امر الهی بزبان در آمد گفت ای نوح ربان نگاه دار که تو خود بر خود صورت نیکی و پوست اجرا نموده آنسگ که مرا پوست سگ پوشانیده میتواند که این لباس را از من بستاند و لباس آدمی بپوشاند چنانکه سگی را از زمره آدمیان ذکر می کند چون سگ اصحاب کهف علیهم السلام و ثلثه را علیهم السلام سگ اصحاب کهف روزی چند بی مردم گرفت و مردم شدند و گاه صورت آدمیان بسگی دهد کما قال الله تعالی **كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلِيعُ** بعد آن سگ گفت ای نوح آنسگ که نقش را عیب کرد نقاش را عیب کرده پس نوح چنان متأثر شد که چند سال بر خود بگریست چون ابر بهاران و دیگر سبب نوحه نوح را چیز دیگر گفته اند که روزی شیطان باو گفت که من حق تو را نمیتوانم بجا آورد زیرا که تویک ساعت این قدر مردم را هلاک کرده و بجهنم فرستاده و من میبایست مدت مدیدی سعی بکنم که این قدر مردم را بجهنم بفرستم پس بسبب این سخن مدتها گریست و بدانکه دو نفر از انبیاء نیز گریستند چندان که مثل ایشان کسی نگریست و آنها یکی یعقوب علیه السلام بود و دیگری شعیب علیه السلام.

باب چهارم در بیان قصه بئر معطله و قصر مشید

چنانکه حق تعالی در سوره حج فرموده **فَكَايِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ لِّهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَبئر معطله و قصر مشید** آورده اند که بعد از یوشع بن نون کالوت ابن ابوقبایه یغبری آمده بنی اسرائیل را پند میداد تا عبادت پروردگار می کردند و بعد از مدتی کالوت در گذشت و یغبری در میان بنی اسرائیل نبود که ایشان را بخدایتعالی بخواند مردم دست بفساد در آورده آغاز معصیت کردند حق تعالی ایشان را بیلای طاعون گرفتار فرمود هفتاد هزار کس از میان بنی اسرائیل جدا شده بر رفتند تا بشهر رسیدند گفتند امشب اینجا منزل کنیم فردا داخل شهر شویم تا از طاعون برهیم حق تعالی عزرائیل را امر فرمود تا در آنشب جان آن هفتاد هزار کس را بگیرد و ایشان با جمیع چهار پایان بمردند پس چهار هزار کس دیگر از بنی اسرائیل جدا شدند و بسوی یمن رفتند با خود گفتند که زمین هموار پیدا کنیم و شهر بنا کنیم پس بزمین منعا رسیدند پنجاه فرسخ درازی و سی فرسخ پهنای آن بود و از یک جانب کوهی بود و جانب دیگر دریا ولیکن در آنجا آب نبود پس چاهی بکنند و آب رسیدند آبی از آنجا بیرون آمد و در هوا شد و بهرادی و صحرا شاخ شاخ فرود آمد تا همه زمین

سیراب شد بنی اسرائیل خدا را شکر کردند پس از آن بناها بر آوردند و شهر صنار را ساختند و تخم کاشتند و هر جائی که تخم میافکندند آب روی بآنجا مینهاد و کشت سیراب میشد تا مدت هفتصد سال بر آمد و در این مدت هیچ کس از ایشان نمرد هر روز بامداد دور کت نمازمیکردند شبانگاه دور کت و عبادت ایشان نیش از این نبود آنگاه بر سر آنچاه گنبدی ساختند از چوب آبنوس و بندهای زرین بر آوردند بعد از آن بمعصیت مشغول شدند خمر خوردند و لهو و لعب آغاز کردند روزی شیطان آمد از ایشان پرسید که کی را میپرستید گفتند خدا را گفت خدا را میبینید گفتند نه گفت من خدا را بشما بنمایم گفتند بنما گفت فردا بامداد جامهای نیکو در پوشید و بوی خوش با خود دارید و بصحرا در آید تا خدای خود را ببینید روز دیگر ابلیس در صحرا تختی بنهاد از آهن و فولاد و یکی از سگ بچکان خود را بر آن تخت نشاند و بتی بر مثال جانوری بر آن تخت نهاد پس آن گروه آمدند و آن ملعون شیاطین را گفت تا آن تخت را در هوا معلق داشتند چون آن بدیدند همه یکباره سجده کردند و بحق تعالی عاصی شدند آنگاه همه بت پرست شدند و در کوچه و محله بتخانها ساختند بعد از آن حنظله را پیغمبری داده بر سر ایشان فرستاد ایشان را دعوت کند حنظله آمد و گفت ای بنی اسرائیل از بت برگزید و حق تعالی را عبادت کنید که این راه شما باطلست گفتند ما خدا را دیدیم اینک هریک ما را خدائی داده است حنظله هر چه نصیحت کرد سودی نداد گفت حق تعالی شما را عذاب میفرستد و شما طاقت نیاورید قبول نکردند و مردی در میان ایشان بود و نام او طیفور بن طغیانوس بود و او را دوازده هزار غلام بود و گنجها و ملکیشمار داشت روزی قوم را گفت بروید و حنظله را بیاورید تا او را بکشیم پس او را طلب کردند حنظله آمد و فریاد کرد که ای قوم فردا شما را عذاب خواهد رسید و همه بمرک مفاجات خواهید مرد و ایشان هر گرا فراموش کرده بودند چون صبح برخاستند بعضی را لقمه در دهان و بعضی را سخن ناتمام جان میدادند پس خلقی بسیار بمردند پس بنزد طیفور بن طغیانوس آمدند و گفتند مرک مفاجات بما آمده و آنرا کوشک عظیمی بود که در آن دوازده برج ساخته بودند و هر برجی هزار غلام ایستاده بودند با سلاحهای تمام گفت هر گاه مرک بیاید با او حرب کنید چون قبل از آن شنیده بود که عذاب نازل میشود فرموده بود تا گنبدی از آهن و فولاد و ارزیر بر آورده بودند و تختی در آن گنبد نهاده و در آنوقت طعامی بسیار و شمع بیشمار در آن گنبد بود و او را محکم کردند گفت اکنون مرک بیاید با من چه تواند کرد پس در میان گنبد در آمده شخصی دید ناهت تمام ایستاده از او بترسید و پرسید کیستی گفت ملک الموت پس جان او را باد دوازده هزار غلام قبض کرد و آب از آنچاه ایستاده خشک شد روزی حنظله آمد و گفت ای قوم معجزه مرا دیدید اکنون ایمان بیاورید تا این عذاب از شما برخیزد گفتند این عذاب از شومی تو بما رسید پس او را گرفتند و بکشتند پس ماری از دریا آمده آن گروه را بدم خود جمع کرد و دودی از

آنچاه در آمده بدانکوه که بودند هلاک شدند و در اکثر تفاسیر آمده و بئر معطله و قصر مشید و این چاه در پایان کوهیست مشهور بحضرموت و قصر مشید در قلعه آنکوه واقع شده و در لباب گفته که بناکننده آن قصر عاد ثانیست که آن را منظر گویند و در اشهر روایات وارد شده که چون نمود هلاک شدند صالح با چهار هزار کس بدیاریمن آمد در بعضی از منازل آن ولایت موت بر او حاضر آمد و آن منزل را حضرموت نام نهادند بعضی بر آنند که در آنجا که موت حاضر شد بر صالح و در آنجا متوفی شد آنجا بلده ساختند و بر سر آنچاه قرار گرفتند و قصر مشید ساختند و ایشان بعد از مدتی بت پرستی آغاز کردند و از دین پدران باز گشتند و حنظله بن صفوان را که پیغمبر ایشان بود در بازار کشتند بخواری و زاری تمام و حقتعالی بجهت این ایشان را مستأصل ساخت و چاه ایشان و قصر ایشان خالی ماند و يك کس از ایشان نماند که از آنچاه آب کشد و در قصر بنشیند و در تفسیر آمده که پادشاهی کافر وزیر مسلمان خود را غضب کرد خواست بکشد وزیر با چهار هزار کس از اهل اسلام بگریختند و در کوه حضرموت که هوای خوشی داشت منزل ساختند هر چند چاه می کنند آب تلخ بیرون میامد یکی از رجال الغیب بدیشان بگذشت و موضعی جهت چاه نشان داد چون بکنند آبی بغایت لطافت و شیرین بیرون آمد ایشان چاه را گشاده ساختند و از باین تابالارا بخشهای زر و نقره بر آوردند و پیرستش پروردگار مشغول گردیدند بعد از مدتی شیطان بصورت زنی آمد زنان را دلالت کرد که در وقت غایب شدن شوهران بسحق مشغول شدند و دیگر باره بشکل مردپیری بر مردان ظاهر شده بوقت دوری از زنان بوطی بهام داشت و چون این عمل قبیح میانشان پدید آمد حقتعالی حنظله بن صفوان را بدیشان پیغمبری فرستاد بدو نگریدند آب چاه ایشان بزمین فرورفت و در وقت ایمان آوردن پیغمبر دعا کرد آب باز آمد و دیگر باره آغاز نافرمانی کردند و تکذیب او نمودند حقتعالی بآن پیغمبر خبر داد که بعد از هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت عذاب برایشان خواهم فرستاد و ایشان قصری بنا کردند بخشهای زر و نقره و یاقوت و جواهر مرصع گردانیدند و در غایت استحکام ساختند و چون وعده عذاب رسید در آن قصر رفتند و درها بستند جبرئیل علیه السلام فرود آمد ایشان را با قصر بزمین فرو برده اکنون چاه بر جا و دود سیاه و تعفن از آنجا بیرون میاید و در آن ناحیه ناله هلاک شوندگان را میشنوند .

باب پنجم در بیان قصه اصحاب اخذود است

قال الله تعالى قتل اصحاب الاخذود یعنی هلاک شدند صاحبان شکافها که در زمین از آتش بود النار ذات الوقود آتشی که صاحب زبانه بود اذهم علیها قعود وقتی که بودند در کنار آتش نشستگان برای القه اهل ایمان در آن یعنی جماعتی که کودها در زمین کنند و بر از آتش کردند

جهت عذاب کردن مؤمنین و قصه اصحاب اخدود بطریقی که مسلم در صحیح خود آورده باسناد از پیغمبر ﷺ که جماعتی مشرک از اصحاب دوانوس یمنی بود در آن زمان کاهنی بود بغایت ساحر که مدار ملک او بود زیرا که او وزیر آن پادشاه بود یعنی دوانوس و بسیار جبار و ستمکار بود و در بعضی از کتب تواریخ دوانوس نام بود و چون آن وزیر پیر شد و بمرض مبتلا شد بعرض ملک رسانید که من پیر شده‌ام و مرض کلی بمن راه یافته صلاح آنست که پسری قابل و عاقل بمن سپاری تا آنچه دانسته‌ام بوی تعلیم دهم که بعد از من خافی باشد که امور ملک بوی نظام پذیرد ملک را پسند آمده بروفق مدعی او پسری بدو سپرد و آن ساحر از روی اهتمام بتعلیم او پرداخت و در ره گذر پسر صومعه راهبی بود روزی آن پسر را بخواطر رسید که در صومعه در آید و راهب را ببیند بدیر وی در آمده دید که مناجات می‌کند و می‌گوید یا عزیز یا عزیز آ یا چه چیز است که مرا از عذاب تو برهانند و بعزت تو که جسم من در رضای تو گذاخته شد پسر از احوال و اقوای وی متعجب شده طریقه رهبانیت را پسندیده و خدا را پرستیده و هر روز که نزد راهب شدی و صحبت داشتی و برون آمدی چون در پیش ساحر میرفت او را میزد و آزار می‌کرد که چرا دیر میانی پسر شکایت حال را به راهب عرض کرد راهب با او فرمود اگر ساحر تو را بگوید که چرا دیر آمدی بگواه خانه مرا نگاه داشتند و اگر اهل خانه گویند بگور راهب نگاه داشت القصه پسر در خدمت راهب مرد عاقل و مستجاب الدعوه کشت قضا را روزی از دهائی بر سر راه آمده و راه آمد و شد بر مردم بسته چون پیش آمد با خود گفت امروز حقیقت راهب و بطلان ساحر بر من ظاهر میشود پس سنگی برداشته گفت بار خدایا اگر راهب نزد تو از ساحر دوست نراست از دها را بکش و سنگ را نزد او انداخت و بر سر او آمده کشته شد و در روایتی آمده که اسم اعظم را او خوانده دست بر او مالید گفت از راه برگرد از دها برفت دیگر باره شیری بر سر راه او آمد چون سخن بگوش او گفت برفت و کورو صاحب امراض شدیده را شفا میداد چون خبر او در شهر منتشر شد از باب حاجات روی بدر گاه آن جوان آوردند این خبر به راهب رسید راهب گفت ای جوان تو بیلائی مبتلا خواهی شد باید که صبر کنی و مرا بدست دشمن ندهی پس حاجب ملک ناینباب بود نزد او آمده طلب دعا کرد جوان گفت شفا دهند خدایست و اگر متابعت من میکنی خدا چشم تو را روشن کند حاجب قبول کرد جوان تلقین شهادت گفت فی الحال چشم او روشن شد نزد ملک آمده ملک را از آن تعجب آمده گفت چشم تو چگونه روشن شد گفت هر خدایتعالی صحت داد گفت مرا میگوئی گفت نه گفت مگر بغیر از من خدائی هست گفت خدا برورد کار من و تست و آفرید کار هر چیز ملک از سر حیات گفت این تلقین را از که داری تا منم بوی بگروم حاجب بطمع اسلام او قصه جوان را گفت ملک او را طلبید و گفت بمن رسیده که تو بیمار را شفا میدهی او گفت خدا شفا میدهد گفت مگر غیر از من خدائی هست که بتلی پرورد کار من و تو و جمیع خلایق خدای بحق است دوانوس او را شکنجه کشید و عذاب بسیار داد او را تا بر احوال راهب مطلق

شدر اہب را حاضر کردہ گفت از دین خود برگرد و مرا پرستش کن راہب قبول نکرد پس اورا پارہ پارہ کردند و حکم کرد تاجوان را در دریا اندازند جوان گفت بار خدا یا شر ایشاں را از من دور کن فی الحال بادی برخاست و گماشتگان دوانوس را بدریا انداخت و ہمہ غرق شدند و او سلامت بساحل آمد خبر بمملک رسید گروہی را گفتکہ اوزا بر کوهی بلند بردہ بزیر اندازند بسر کوه رسیدند بادی بر آمدہ موکلان را از کوه در افکند خبر بمملک رسید باز حکم کرد تا آتش برافروزند و اورا در آتش اندازند چون آتش افروخت جوان دعا کرد دیگران بسوختند و او سالم تنها بماند گفت ای ملک ایمان بیاور ملک گفت تا او را از دار در آویختند و تیر باران کردند هیچ تیری براو کار نکرد جوان گفت ای ملک ایمان بیاور بآن خدا یکہ این ہمہ آثار قدرت از او دیدی ملک عناد ورزیدہ و گفتکہ در زیر دار آتش افروختند آتش بیلا رفتہ جوان را نسوخت باز جوان بمملک گفت ایمان بیاور ملک گفت نمیخواہم مگر قتل ترا جوان گفت اگر مراد تو قتل منست مرا از درختی بیاویز و تیری از کیش بیرون آورده بگو بسم اللہ رب هذا الفلام بنام خدا خدای این جوان و بیفکن تا بر من آید چنین کرد تیر بر آن جوان آمدہ شربت شہادت چشید حضار مجلس یکبارہ گفتند امانا رب هذا الفلام امرا گفتند ای ملک رسیدی بآنچہ از او رسیدی ملک بیشتر در غضب شد فرمود تا سر راہا حفرہا کنند و در آنها آتش افروختند کہ ہر کہ ایمان آورده در آتش اندازند پس ملازمان بفرمودہ او عمل نمودند تا زنی مؤمنہ با کودک سہ ماہہ بر لب خندق آورده زن بسبب کودک خود از لب خندق میگریخت طفل سہ ماہہ بسخن در آمدہ مادر را گفتکہ صبر کن بر اینکہ تو بر حقی در روایت دیگر گفته اند کہ گفت ایمادر داخل شود این آتش و باک مدار کہ آتش جہنم از این سخت تر است زن چون بشنید این را بنوق تمام خود را در آتش انداخت با آن کودک آورده اند کہ چون پسر و مادر در آتش آمدند حق تعالی بادی فرستاد تا زیر آن حفرہ ہادر آمد و آتشہارا از اخدود آورده براکنہ ساخت و شعلہ از آن بر پادشاہ و تختش افتاد و برخی دیگر بر لشکریان افتاد ہمرا بسوخت آن زن و کودک و دیگر مرؤمان کہ ماندہ بودند بشہر رفتند و بغراغت تمام بعبادت حضرت عزت مشغول شدند و گویند طول آن اخدود چہل گز بود و عرض آن دوازده گز و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است کہ روایتست کہ در زمان خلافت عمر بعضی از اہل بادبہ از بوادی بمن بر چوبی جوانی مصلوب دیدند کہ یک دست بر زنخدان بود و ہر گاہ دست اورا از آن موضع دور میکردند باز بموضع خود می رفت و ایشاں از این قصہ متعجب شدہ صورت واقعہ را بعرض عمر رسانیدند عمر این امر مبہم را از کتب الاخبار استفسار نمود کہ ب قصہ دونواس و صلب پسر را و احوال اصحاب اخدود چنانچہ مسطور شد بیان نمود و بعد از آن عمر گفتکہ آن جوان را از چوب فرو گرفته دفن نمودند .

باب ششم در بیان قصه عزیر علیه السلام است

آورده اند که چون بخت نصر بیت المقدس را خراب کرد عزیر بدر از گوشی سوار شده پارچه انجیر در سله کرده و باره شیرۀ انگور همراه برداشته بیت المقدس رسید خرابی آن را ملاحظه کرد مرده های آن را مشاهده نمود از روی تعجب نه از روی انکار او را بخاطر رسید که آیا حق تعالی چگونه این مرده ها را زنده خواهد نمود چنانچه حق تعالی از آن خبر می دهد قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی مانند بدیدم بدیده بصیرت مانند آنکس که گذشت بدهی مراد عزیر است که بیت المقدس بگذشت در حالتیکه آن ده افتاده بود بر سقفهای خود گفت چگونه زنده گرداند خدا اهل این ده را پس از مردن فاما ته الله ماله عام پس بمیرانید او را حق تعالی صد سال و خوار نیز بمرد بعد از آن زنده گردانید او را بهمان صورت و شکل که بود اول گویند وقت چاشت بمیرانند در آن روز که او را زنده گردانید هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس عزیر زنده شده چشم میمالید فرشته بعکم الی گفت قال کم لبت یوما او بعض یوم قال بل لبت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتنه گفت آن فرشته که بلکه در نك تو در اینجا صد سالست پس نگاه کن سوی طعام خود انجیر که در سله گذاشته بودی و بنگر بر شراب خود یعنی شیرۀ انگور که در خیک داری که هیچ متغیر نشد سو انظر الی حمارک و لنجعلک آية للناس و دیگر بنگر بسوی دراز گوش خود که استخوانهای آن مانده و باقی اعضای او متفرق شده و این کار را از برای آن کردیم که بگردانیم ترانشانه و عبرتی از برای مردمان که منکر حشر بودند و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما و نظر کن بسوی استخوانهای حمار خود تا ببینی که چگونه بقدرت کامله خود بعضی را بابعضی مرکب می سازم و از زمین برداشته بر بالای یکدیگر وصل میکنم پس میبوشم آن استخوانها را گشتی اجزاء آن مجتمع شده بصورت بدن دراز گوش ظاهر گشت و جان بجسدش در آمد فی الحال زنده گشت و برجسته نعره زدن آغاز نمود فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کلشی . قدیر پس آنگاه روشن شد عزیر را قدرت خدایتعالی و زنده کردن بطریق معاینه گفت میدانم حالا بیان چنانکه دانسته بود قبل از این باستدلال مرویست که چون عزیر بر حمار خود نشست مراجعت کرده خود بهره خود دیوارها و خانهای آن برخلاف غادت بود بدر سرای خود آمد و در بزد کنیز کی در حین رفتن بیست ساله بود صدویست ساله شده بود و ناینا آواز داد گفت کیست که در میزند عزیر گفت که این سرای عزیر است گفت بلی و بگریست گفت ای مرد توجه کسی که عزیر را میشناسی با آنکه صد سالست که گم شده و نام او را کسی نمیرد گفت منم عزیر حق تعالی مرا صد سال بمیراند اکنون زنده گردانید بشکل و هیئت اول که داشتم عجزوه گفت

علامتی در این باب بمن بنماتنا صدق قول تو بمن روشن گردد عزیر دعا کرد تا هر دو چشم او روشن شدی و چون چشم گشاد هیئت و صفت او بدید او را بشناخت و گفت گواهی میدهم که تو عزیری پس نزد بنی اسرائیل آمد و ایشان را از این صورت خبر داد ایشان تعجب کرده شتافتند و نزد عزیر آمدند پرسش صد هجده ساله بود و پیر گشته گفت عزیر را میان دو کتف خالی بود چون ستار درخشان آنرا بمن بنما عزیر جامه برداشت آنغال را بدان حال بدید جازم شد که پدر او است بنی اسرائیل گفتند در وقتیکه بخت نصر همه توریقرا جمع کرده بسوخت هیچ نسخه از آن نمانده حق تعالی فرشته را فرستاد تا ظرفی آب آورد و بعزیر داد گفت این آب را بیا شام چون بخورد توریق تمام در حفظ او شد و او سبب عافیت اینرا معجزه او گردانیده بود اکنون در میان مایک توریق مانده است که یکی از پدران ما آنرا از بخت نصر پنهان کرده اگر تو عزیری توریق را از ظهر قلاب بخوان و ما بدین توریق مطابق میسازیم اگر موافق باشد تو عزیری چون چنین کردند یک حرف زیاد و کم نداشت پس دانستند که او عزیر است و در خبر است که توریق هزار سوره بود هر سوره هزار آیه و هر آیه مقدار سوره بقره مواز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که وقتیکه عزیر از میان قوم خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و وزن او حامله بود چون حق تعالی او را بعد از مردن زنده کرد و باهل خود مراجعت کرد پسرش صد ساله بود و خودش پنجاه ساله آورده اند که اسیران که بدست بخت نصر گرفتار شده بودند هفت هزار بیغمم برزاده بودند و دانیال مهتر و صاحب وحی و الهام بود و تمیر خواب نیکو دانستی نزد دانیال آمده زاری کردند که در دست این ظالم مانده ایم دعا کن که حق تعالی ما را نجات دهد و دانیال دعا فرمود ایشان آمین گفتند روز دیگر ایشان نزد بخت النصر آمدند بخت النصر گفت در خواب نردبان هفت پایه دیدم و بهر پایه رسنی پیچیده و بهر رسنی میخی زدم دانیال سر در گوش او نهاده گفت هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت دیگر مسخ خواهی شد و باز آدم میشوی این بگفت و از پیش وی بیرون آمد و آن لشکر هر یک یکی از بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودند چون آن تاریخ بگذشت روزی بخت النصر در تخت نشسته بود بادی سرخ از هوا آمده و در گوش او چیزی گفت بخت نصر در حال عقاب شده و در هوا پیران و ناپدید شد از هیبت او احوال او را نتوانست پرسید بعد از چند روز دیگر در هوا در آمد بر مثال پشه و بر تخت خود نشست و آدمی شد دانیال باز نزدیک او آمده و از شرم در روی دانیال نتوانست نظر کرد بعد از آن ندیمان و حاجبان در آمدند و بغیر از دانیال کسی بر حال او مطلع نشد شب دیگر بخت نصر در خواب دید که سر او در هوا میروید و تن وی در جامانده دانیال را طلب کرد و آن خواب را بوی گفت دانیال گفت ترا بیش از سه روز زنده گانی نمانده گفت هر آنچه چیز هلاک کنند گفت بشمشیر بخت النصر گفت خوبشتر را نگاه دارم تا این بلا از من برگردد آنگاه بفرمود تا دوازده هزار سر هتک کرد کوشک و سرای او نوبت دادند و ایشان را گفت که هر که را در شب به بینید بکشید اگر منم باشم دو شب پاسبان داشتند شب سیم با خر رسید

بخت النصر را خواب نمیبرد گفت مبادا که این پاس داران من غافل باشند و دشمن در آید و مرا هلاک کند آهسته آهسته از کوشک بیرون آمد یکی او را بدشمنشیری بزد و او را هلاک کرد چون روز شد او را کشته یافتند و لشکریان بهم برآمدند و دانیال از بابل آمده به بیت المقدس رفت با تمامی بنی اسرائیل که اسیر بودند بعبادت الهی مشغول شدند

باب هفتم در بیان قصه اصحاب ایکه است

وایکه پیشه بود نزدیک مدائن و در آن اشجار و انبار بسیار بود حقه تعالی در باب ایشان میفرماید و از احوال ایشان خبر میدهد که **كذب اصحاب الايكة المرسلين** یعنی تکذیب کردند یاران ایکه پیغمبران را یعنی شعیب و انبیاء سابقه را بدروغ نسبت دادند منقولست که ایشان چهارده هزار بودند و شعیب هر چند نصیحت ایشان میداد قبول نکردند قوله تعالی **اذ قال لهم شعیب الاتقون یعنی یاد کن یا محمد چون گفت ایشان را شعیب که ایقوم نمیتیر سید از عذاب الهی که بدو شرك میآوردانی لكم رسول امین فاتقوا الله واطيعون وما اسئلكم عليه من اجر ان اجرى الا على رب العالمين** پس شعیب ایشان را گفت **اوفوا االكيل ولا تكونوا من المخرين وزنوا بالقسطاس المستقيم ولا تبخسوا الناس اشياهم ولا تغوا في الارض مفسدين واتقوا الذي خلقكم والجبلة الاولين** القصه قبول قول او نکرده میگفتند که تو جاد و گری تونیز مثل ما آدمی پس تفضیل تو بر ما چیست معلوم شد که دروغ گوئی اگر راست میگوئی خدا را بگو تا پاره آسمان بر سر ما افکند و ما را بدان هلاک کند شعیب **عليه السلام** گفت پروردگار من عالمست بآنچه شما میکنید و در وقت مقرر عذاب بر شما خواهد فرستاد آورده اند که قوم شعیب در انکار و استکبار بودند حقه تعالی هفت شبانه روز آفتابی گرم و حرارت در نهایت شدت برایشان گماشت بمشابه که آب چشمهای ایشان بجوش آمد و در خانهایشان بنوعی حرارت غالب آمد که بیتاب شده روبه پیشه نهادند و هر يك در بای درختی افتادند و از تاب گرما بی طاقت شدند که ناگاه ابری سیاه از آسمان پدید آمد باد خنك از آن وزیدن گرفت اصحاب ایکه خوشحال شدند یکدیگر را آواز دادند که بیاید در سایه این ابر آسایش گیریم چون ایشان در زیر ابر جمع شدند آتشی از آن بیرون آمده همه را بسوخت قوله تعالی **فكذبوه فاخذهم عذاب يوم الظلة** وظلة در لغت سایه بانست آن ابر سیاه بود بشکل سایبان بر سر ایشان و گویند عذاب يوم ظله آن بود که حق تعالی هفت شبانه روز گرما را بدیشان گماشت تا نفس ایشان را بگیرد پس در آن ولایت کوهی بود او را امر کرد تا از جای خود برخاست و چون سایبان بر هوا بایستاد و در زیر آن هوای خوش و آبی خنك پدید آمد یکی از آنها بدان جارفت سایه دید با راحت و در پیرامن آن چشمه های آب سرد و درختان پر میوه زمانی استراحت کرد و آب و میوه بخورد و چندان که توانست برگرفت و بخانه آمد اهلیت و دوستان خود را خبر داد و ایشان نیز

برفتند و سینی از آن برداشتند پس تمام اهل ده را بر این واقف شده بیرون آمدند و در پای آنکوه جمع شدند چنانچه هیچکس در آن ولایت نمانده آنگاه در زیر آن درخت پناه آوردند پس آنکوه بر سر ایشان فرود آمده همراه هلاک کرد از قتلاده و غیره منقولست که حق تعالی شعیب را بدان دو گروه فرستاد یکی اهل مدین و یکی اصحاب ایکه و اهل مدین بمصیحه جبرئیل علیه السلام هلاک شدند و اصحاب ایکه بعذاب ظله و الله اعلم

باب هشتم در بیان قصه چاه رس

و این گروه طغیان خود را بعد بنهایت رسانیده بودند گویند رس چاهی است در تهامه یا در آذربایجان یا در انطاکیه که صاحب یاسین یعنی حبیب نجار را در آن کشتند و گویند قریه بود در ولایت یمن و اصحاب آن از بقایای قوم نمود بودند پیغمبری از ایشان مبعوث شد و او را کشتند و در بعضی از تفاسیر آورده که ایشان اصحاب حنظله بن صفوان نبی بودند خدایتعالی ایشان را بطیر عظیمی مبتلا کرد چنان طیری که در آن بود هر لونی از الوان و مینا میدند آنهارا عنقا برای طول عنقش و میبود آن طیر همیشه ساکن در جبل ایشان که قلع یار می گفتند و نازل میشد بر کودکان ایشان و میر بود ایشانرا و قتی که نایاب میشد بر او صید و باین سبب نامیده شد آن بطیر مغرب یعنی غریب میآید پس حنظله دعا نمود پس صاعقه آمد و آن طیر را بسوخت پس قوم حنظله را بکشتند پس خدایتعالی ایشانرا هلاک نمود و در بعضی از تفاسیر مذکور است که بعد از قتل او گوشت او را بخوردند و با قومی بودند که شجره صنوبر را میپرستیدند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که گفت ایشان گروهی بودند که درخت صنوبر را میپرستیدند و آن درخت را شام درختان میگفتند و آنرا یافت بن نوح کشته بود بکنار چشمه که آنرا در شام گفتند و حق تعالی آنرا بعد از طوفان نوح علیه السلام برای نوح گشاده بود و ایشانرا اصحاب رس از آن خوانند فساد در زمین کردند و ایشان قبل از سلیمان علیه السلام بودند و دوازده درخت در حوالی آن چشمه بود و هیچ شهری آباد تر از آن نبود و اهل آن نسبت بیلاد دیگر بیشتر بودند و قریها در حوالی آن بود همه آبادان و بزرگترین قریها اسفند آباد بود که مسکن ملک ایشان بود که نام آن ترکون بن قارنوب بن یادوس بن سندن نمروود بود و این درخت در این ده بود هر یک از ایشان از این درخت شاخ ها گرفته در منزل خود نشانیده و آن را میپرستیدند و آب آن چشمه بر خود و حیوانات خود حرام کرده بودند و میگفتند که این حیره خدایان ما است شاید که آنرا کم کنیم و در هر عیدی که ایشانرا بود آن درخت بزرگتر آرایش کردندی بانواع حلل و جواهر و جامهای فاخر و گاوها و گوسفند بسیار آورده نزد او قربانی کردند و آتش افروخته همه را سوختند و چون دود او به او برآمد ایشان بسجده در افتادند و گریه و زاری میکردند و میگفتند ای خدایان ما از ما راضی شدیدی شیطان بیامدی

در ختر اجنبانیدی و از ساق درخت آوازی دادی بطریق کود کان که ای بندگان من از شما راضی شدم ایشان خوشحال شده آن روز بله و ولع مشغول و خمر خوردندی و بر سر هر راه این عمل کردند چون ایشان را مدتی بدین منوال گذشت حق تعالی بر ایشان پیغمبری فرستاد از فرزندان یهودا ابن یعقوب و مدت مدید ایشان را دعوت میکرد اجابت نکردند و کفر و عصیان فرودند آن پیغمبر گفت بار خدا یا تو عالمی که ایشان نافرمانی از حد بردند و از پرستش ایند رخت باز نمیگردند ایند رخت را خشک گردان حق تعالی آن د رخت را خشک گردانید ایشان از آن حالت پریشان شدند و گفتگویی در میان ایشان افتاد بدو فرقه شدند گروهی گفتند که از سحر این مرد است که پیغمبر خدای آسمان است خواست که شمار ابطاعت خود آورد این سحر را کرد تا خشک شد جمعی گفتند این بجهت آنست که خدا یان شما بر شما خشم کردند زیرا که این مرد آنهارا دشنام میدهد و شما مزاحم آن نمیشوید پس همه بکشتن آن پیغمبر اتفاق کردند تا رضای معبودان خود را حاصل کنند پس نزدیک آنچشمه چاهی بکنند و آن پیغمبر را بدانجا کردند و بت پنی که از سنک تراشیده بودند بر سر آنچاه نهاده گفتند که ناله و فریاد این را بمعبودان دیگر خبر کنید تا از شما خشنود شوند بعد از آن حق تعالی بجبرئیل فرمود که کثرت نعمت و حلم من این بندگان را کافر نعمت و مغرور گردانیده و سالها است که بعبادت غیر مشغولند بعزت و جلالم که ایشان را عبرت خلایق گردانم پس چون نوبت عید ایشان رسید بعبادت خود بعید گاه رفتند و قربانی کرده بسجده درختان و لهو و لعب مشغول شدند حق تعالی باد سرخ بر ایشان فرستاد ایشان از باد بر یکدیگر ریختند پس زمین را امر کرد که از زیر ایشان سنک کبریت شده و ابر سیاه بر سر ایشان بایستاد و آتش بر ایشان بارانید و همه مثل ارزیر گداختند و الله اعلم بالصواب .

باب نهم در بیان قصه خضر باموسی علیهما السلام

اما قصه حضرت خضر علیه السلام بدانکه حضرت خضر اسم او ارمیای ابن ملکاست و خضر لقب اوست چه هر جا که می نشست زمین از زمین قدم او سبز میشد خضر در ایام سلطنت فریدون بود مقدمه لشکر ذوالقرنین بود و در ایام موسی ع در مجمع البحرین بسر میردو آن موضعی است که دریای روم و فارس بهم میرسند در جانب مشرق زمین و در تفاسیر مذکور است که چون موسی علیه السلام بعد از هلاک شدن فرعون و قبطیان قوم خود را جمع کرد و خطبه بلیغ ادا فرمود بر وجهی که فغان از مستمعان مجلس بر آمد مردمان متحیر گشته گفتند یا کلیم الله هیچکس باشد در روی زمین از تو داناتر باشد موسی علیه السلام فرمود نمیدانم اما در خواطرش خطور کرد که در عرصه زمین از من عالمتری نخواهد بود فی الحال جبرئیل آمد و گفت یا موسی حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که چرا گفتی که خدا دانا تر است بآنکه عالمتر از من باشد موسی روی بمناجات آورد گفت خداوند در روی زمین بنده از من عالمتر هست خطاب آمد

که بسیار بندگان دارم که از تو عالمتر ندی یکی از آنها خضر است که اورا بعلم خاص خود اختصاص داده ام موسی گفت بار خدایا مرادستوری ده تا من اورا ببینم و از او تعلیم بگیرم حق تعالی اورا دستوری داد موسی گفت بار خدایا اورا در کجایا بم ندرسید که در مجمع البحرین صخره است و علامه آن صخره آنست که چون ماهی بریان کرده که در سفره داشته باشی بر آن نهی زنده میشود و براه دریا روان شود و در عقب آن ماهی روان شو که آن ماهی ترا بآن بنده میرساند پس موسی علیه السلام یوشع بن نون که یکی از خواص او بود رفیق ساخته تهیه اسباب فرمود و روی براه آوردند موسی گفت میروم تا برسم بمنزل او و بهیچ وجه روی از سفر برنمی تابم پس یوشع نانی چند و ماهی بریان کرده برداشت و با اتفاق موسی روان شد و چون رسیدند بمجمع البحرین آنجا بر صخره که بر کنار چشمه بودند نشستند موسی در خواب شد یوشع در چشمه حیات وضو ساخت و قطره آب وضوی در دهان ماهی چکید فی الحال زنده شد و روی بدریا نهاد و هر جا که آن ماهی میرفت آب بر بالا مرتفع شدی و زمین خشک میگردد یوشع متحیر گشته با خود خیال این حال میکرد در این اثنا موسی از خواب بیدار شد و تجسس نکرده روی براه آوردند و از جهت تعجیل سفره ماهی خود فراموش کردند یوشع نیز از حیرت متذکر این نشد که بموسی بگوید که ماهی زنده شد و روی بدریا نهاد و آنروز و آنشب برفتند تا روز دیگر چاشت گاهی موسی یوشع گفت که بیاور طعام چاشت را بخوریم که بسیار گرسنه ایم یوشع چون سفره پیش آورد قصه ماهی بیادش آمد بموسی تقریر کرد موسی گفت ای یوشع آن ماهی محض مدعای ما بود و حق تعالی خبر داده که آن ماهی بآنکس که میطلبیم راه خواهد نمود پس باز گشتند بنشانهای قدم خود تا بدان موضع رسیدند که ماهی بدریا در آمده بود راهی دیدند گشاده و خشک بدان در آمدند و رسیدند بمکان خضر علیه السلام و اورا دیدند تکیه کرده و جامه بر سر خود کشیده موسی علیه السلام براو سلام کرد خضر سر خود را از جامه بیرون کرد و گفت عليك السلام یا نبی الله بنی اسرائیل موسی گفت چگونه دانستی که من نبی بنی اسرائیلم گفت آنکس که ترا بمن راه نمود احوال ترا بمن اعلام فرمود پس بنشستند و احوال سخن در پیوستند مرغی آمد و منتظر بر آب زد و قطره برداشته و بر خود مالید و برفت خضر گفت ای موسی دانی که این چه رمز بود گفت نه خضر گفت جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجزند و بنی اسرائیل در علم تو و تو در علم من و علم من و تو و بنی اسرائیل و جهانیان نسبت بعلم الهی مقدار این قطره است از دریا و در اخبار دیگر مذکور است که آن مرغ قطره از دریا بر گرفته و بجانب مکه انداخت و قطره بجانب مشرق و قطره بجانب مغرب و قطره در دریا خضر علیه السلام گفت که این رمز آنست که پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شد که آن پیغمبر اعلم جمیع خلائق خواهد بود از مشرق تا مغرب و او را موسی و یسراعیل خواهد بود که علم شما نسبت بعلم او مثل این قطره است از دریا موسی علیه السلام گفت ای خضر آمده ام که پیروی ترا کنم و آنچه ترا آموخته تعلیم بعضی از آنها بمن دهی خضر گفت تو با من صبر و شکیبایی نتوانی کرد زیرا که آنچه من میکنم

توجه حکمت آنرا ندانی موسی گفت انشاء الله صبر خواهم کرد خضر گفت ای موسی پس اگر پیروی خواهی کرد هر آنچه منکر باشد ترا و وجه آن ندانی از من پرس تا من آنرا را بتو باز گویم موسی قبول کرده و روی براه آوردند و یوشع از عقب ایشان می رفت تا رسیدند بساحل دریا و بکشتی در آمده روانه شدند پس خضر تبری برگرفت و کشتی را سوراخ کرد موسی گفت ای خضر آیا سوراخ کردی کشتی را تا غرق شوند مردمان بدرستی که کار عجیبی کردی خضر گفت نگفتم که با من صبر توانی کرد آورده اند که موسی نگاه کرد از آنجا که خضر سوراخ کرده آب بکشتی در نمی آمد دانست که این معجزه است عذر خواهی کرد که این مرتبه از این بی صبری از من در گذر که فراموش کردم خضر او را معذور داشته از کشتی بیرون آمدند و برفتند تا بدهی رسیدند و جمعی از پسران در دور آن ده بازی میکردند و در میان ایشان پسر با کیزه و زیاطلمتی بلندقامتی سبز خط بود خضر او را طلبیده درس دیواری برد و بکشت موسی گفت ای خضر کشتی جوان را بناحق این چه امر قبیح بود که کردی از ضحاک مرویست که او پسر بالغ بود و مادر و پدر او در رنج بودند و نوزد گلبی جوانی بود با قوت که رامزدی و نزد پدر و مادر آمدی و ایشان سوگند خورده که او نکرده و از ای این گهپ از رسول خدا ﷺ مرویست که پسر ی بود کافر و بروایت ابن عباس نابالغ بود و خضر ﷺ با مر خدا او را بکشت القصه خضر گفت ای موسی نگفتم که تو همراه من صبر توانی کرد موسی باز معذرت خواست اگر من بعد از تو چیزی صادر شود و من سؤال کنم آنرا دیگر با من مصاحبت مکن پس آمدند بدهی که آنرا انطاکیه گویند و اهل آن ده چون شب بر آمد دروازه ها را بستند و از برای هیچکس در نگشادند و ایشان وقت نماز شام بود که بدانجا رسیدند در بر روی ایشان باز نکردند و طعام طلبیدند ندادند تا صبح در بیرون ماندند و صبح گرسنه روی براه نهادند در حوالی آن ده دیواری بود میل کرده که بیفتند خضر بتعمیر آن قیام نمود موسی گفت ای خضر مردم این ده در بر روی ما نگشادند و طعام ندادند سبب چیست که ما تعمیر عمارت ایشان کنیم از و هب مرویست که در ازای آن دیوار سیصد گز بود گفت اینست میان ما و تو جدائی مرویست که از موسی پرسیدند که از سختیهای دنیا از جور فرعون و غیره بر تو کدام دشوار تر بود گفت اینکه خضر گفت هذا فراق بینی و ینک خضر ﷺ گفت ای موسی آنچه تو بر آن مطلع نبودی آن بود که آن کشتی از جمعی ملاحان که آنرا ده برادر بودند پنج بیمار و از کار ماندن و پنج دیگر ملاحانی که بآن کار میکردند و وجه معیشت بهم میرسیدند پس پادشاهی که جمیع کشتیها را غصب میکرد خواست بحکم خدا آنرا معیوب سازم تا از ایشان نگیرند و معاش ایشان از آن بگذرد و اما کشتن آن پسر آن بود که مادر و پدر او مؤمن بودند و ترسیدم که از جهت محبت و دوستی که پدر و مادر را با فرزند است بکفر انجامد و ایشان نیز بسبب طغیان و نافرمانی کافر گردند پس اراده کردم که حق تعالی عوض آن بهتر از آن از روی پاکیزگی و ترک گناه بدهد و از این عباس مرویست که حق تعالی بجهت آن پسر دختری بایشان داد و پیغمبری او را

عقد کرده هفتاد پیغمبر از نسل او بهم رسید و اما آندیوار که راست کردم از دو کودک یتیم بود که در این شهر بودند و در زیر این دیوار گنجی بود و پدر ایشان مرد صالحی بود پس خواست آفرید کار آن بود که یتیمان بالغ شده گنج خود را صاحب شوند و آنچه کردم بفرمان خدا کردم نه برای و اندیشه خود پس یکدیگر را وداع کرده و مفارقت نمودند .

باب دهم در بیان قصه الیاس (ع) است

بدانکه الیاس پسر یس یامیشابن فتاحص بود چون حزقیل که از خلفای موسی علیه السلام بود وفات کرد فتنهای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شد و در آن زمان پادشاهی بود نام او واجب در اول مسلمان بود و در او آخر باغوازی زن خود که از ییل نام داشت دین خود گذاشته بت پرست شد و رعایا نیز التفات باو کرده از دین برگشتند و به پرستیدن بعل مشغول شدند و او بتی بود از طلا و چهار روی داشت و مجوف بود و آنرا چهار صد خادم بود و ایشان بت را خدا میدانستند و خادمان او را پیغمبران شیطان مینامیدند و شیطان در شکم او میرفتی و مردم را اغوی مینمودی و این پادشاه هر گاه جائی رفتی زن او بشکل مردان بجای او نشست و این زن هفت شوهر را بتلیس کشته بود و هفتاد پسر از شوهران آورده بود و عابدی در جوار آن پادشاه باغی داشت که حاصل آنرا سرمایه معیشت کرده و عبادت نمودی این زن طمع بدان باغ کرده اتفاقاً روزی پادشاه غایب بود آنرا بتا عابد را بتهمت اینکه پادشاه را دشنام داده بگرفت و بقتل رسانید و باغ او را بتصرف خود در آورد چون شوهرش از این قصه خبردار شد عتاب کرد که عنقریب از شومی این خون ناحق پادشاهی ما از دست ما بیرون خواهد رفت پس حقتعالی الیاس را بایشان فرستاد فرمود که بآن پادشاه بگو که من انتقام پارسارا از تو میکشم و بجهت ارتداد و ظلم تو را و زنت را بکشم در این باغ یفکنم برو جوی که هیچکس رحمی نکند و شمار او فن نکنند تا سباع شمارا بخورد الیاس بیامد و آن پیغام داد پادشاه براو خشم گرفت و گفت تو در دعوی نبوت کاذبی و ما در بت پرستیدن در راه صوابیم و دیگر باره الیاس آغاز دعوت کرد که بار خدایا ویرا مبتلا گردان بیلامی تا بآن مشغول شود حقتعالی پسر او را بیمار گردانید و او به پسر مشغول شد و الیاس رو بکوه شام نهاد و در آنجا بعبادت مشغول شد پادشاه مضطرب شده نزد بتان آمد هر چند دعا کرد اثری ظاهر نشد پیش بعل آمد آنجا نیز اثر شفا نیافت بخادمان گفت مگر بعل از ما در غضب شده که اجابت دعای ما نمیکند بشام روید و از خدایانی که در آنجا بطلب شفا کنید آنجا نیز مهم روا شد اما چون خادمان بدامن کوه رسیدند که الیاس علیه السلام در آنجا بود الیاس علیه السلام خبردار شد بیرون آمد و ایشانرا دعوت کرده و گفت پیادشاه بگوئید که بعبادت خدا مشغول شود تاحق تعالی پسر او را شفا دهد پس پادشاه را چون اعلام کردند گفت چرا نزد من نیاوردید که من مدتیست در تجسس اویم و کمر هلاکت او را بر میان

بسته‌ام گفتند ایملک چون بدامن کوه رسیدیم چندان خوف و هول بر ما غلبه کرد که مجال سخن کردن نداشتیم ملک لشکر با نجار فرستاد هر چند تجسس کردند اورا نیافتند باز گشتند ملک گفت اورا بجایه باید بدست آورد پنجاه نفر فرستاد که بروند و اظهار ایمان کنند برفتند و اورا بدست آوردند الیاس دعا کرد که خداوند! اگر ایشان کیدوار ندهم راهلاک گردان در ساعت آتشی در آمد و همرا بسوزانید ملک پنجاه نفر دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند همچنین تاهزار کس هلاک شدند مرویست که پادشاه را وزیر یی بود مسلمان و صالح و اسلام خود نهان میداشت ملک اورا بجانب الیاس فرستاد تا الیاس را بجایه بدام آورد وزیر نزدیک کوه رسید آواز داد الیاس ع آواز آشنا شنید بیرون آمد و اورا در بر گرفت و هر دو بگریه در افتادند وزیر گفت ای الیاس اگر صلاح باشد باتو باشم و اگر نه باز کردم و حی آمد با الیاس که مصلحت آنست که او باتو باشد و از آن کوه بیرون آمده جلای وطن نمود در اثنای راه رفتن بخانه زنی رسیدند متی نام که مادر یونس پیغمبر بود و در آن نزدیکی پدر یونس فوت شده بود چون الیاس را بدید با و انس گرفت و مدتی با هم بودند و بعد از آن الیاس از آنجا بیرون آمده و بمقام خود رفت و گفت بار خدایا من از دست این کافر بتنگ آمده‌ام یا قبض روح من کن یا هفت سال ایشانرا مبتلا گردان بقحط حقتعالی فرمود که هفت سال بسیار است گفت پنج سال خطاب آمد که هنوز بسیار است گفت سه سال پس حقتعالی باران را از ایشان باز گرفت الیاس ع گفت روزی من از کجا باشد خدا فرمود که من روزی بتو برسانم القصه مردم از گرسنگی هلاک شدند تا در سال آخر الیاس در میان قوم در آمده گفت ای قوم قحطی از حد گذشت بریگانگی حقتعالی اقرار کنید و از سر اعتقاد ایمان آورید تا از عذاب ایمن باشید ایشان قبول نکردند الیاس گفت اگر می‌خواهید که بطلان دین شما و حقیقت دین من بر شما ظاهر گردد بتانرا حاضر کنید و نزد ایشان دعا کنید بآمدن باران اگر اجابت شما شود از دین خود بر مگردید و اگر دعای من مستجاب شود تابع من شوید همه بر این قرار دادند بتهارا آراسته حاضر کردند و از ایشان باران خواستند اجابت نشد الیاس دعا کرد فی الحال باران آمد همه از عهد برگشتند و در انکار افزودند الیاس از میان قوم بیرون آمد و صورت شیر یی یا سببی یا شتری پیش روی آمد سوار شد و الیسع را خلیفه خود گردانید و حقتعالی اورا موکل بدیاری کرد هم چنانکه خضر را به ییابان و در عرفات با هم ملاقات میکنند و در رمضان با هم در بیت المقدس افطار میکنند و جمعی از صلحای امت ایشانرا می‌بینند و چون الیاس ع از میان قوم بیرون آمد خدایتعالی دشمنی بر آن ملک مسلط ساخت اورا باز نش بکشت و در آن باغ انداخت سباع جمع شدند ایشانرا خوردند بعد از آن الیسع در میان قوم آمده ایشانرا دعوت میکرد بعضی بوی ایمان آوردند و بعضی نه

باب یازدهم در بیان قصه هود (ع)

بدانکه هود پسر عبدالله بن رباح بن جلوس بن عاد بن عو بن سام بن نوح علیه السلام است و قبیله عاد مردمی بودند بلند بالا و از ایشان در آثرمان در روی زمین قبیله عظیم تر نبود و مال بسیار داشتند و عمر دراز که هفت صد سال باشد و در میان ایشان کسی نمرود و هیچکس نمیدانست که مرگ چونست و در پرستش بت اوقات میگذرائیدند و چون هود علیه السلام بدعوت قوم عادیان مبعوث شد چنانچه حق تعالی فرمود

والی عاد اخاهم هوداً قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الة غیره یعنی فرستادیم بسوی عادیان برادر نسبی ایشان را که آن هود علیه السلام بود گفت ای قوم پرستید خدا را که نیست مر شمارا هیچ معبود بجز او ایشان جواب دادند که یا هود ما جنتنا بیینه یعنی ای هود نیاوردی بر ما گواهی و ماترک نمیکنیم خدایان خود را بقول تو نیستیم ما که ایمان آوریم بتو ما را از عذاب مترسان اگر راست میگوئی عذابی که وعده میدهی بیاور آن را که ما را از آن اندیشه نیست هود علیه السلام دعا فرمود قحط در میان ایشان افتاد از هفت قبیله که هر قبیله هفتصد هزار کس بودند هفتمه تن ایمان آوردند و باقی بر کفر خود مصر بودند هود بنالید که بار خدایا ایشان ایمان نمیآوردند فرمان آمد که تو با قوم خود آنانکه ایمان آوردند از میانشان بیرون روید هود آن هفتمه تن را برداشته بسر کوهی بر آورد و آنجا بنشانید باز میان قوم در آمده گفت ای قوم از خدا بترسید و با او ایمان آورید و اگر نه حق تعالی شما را به باد هلاک تواند کرد گفتند باد چگونه ما را هلاک تواند کرد و حال آنکه هیچ بادی نتواند ما را جنبانید مرویستکه حق تعالی در زیر زمین هفتم بادی آفریده که آنرا ریح العقیم خوانند امر کرد بمیکائیل علیه السلام تا مقدار سرسوزنی از آن رها کرد باد از زیر زمین هفتم زمینها را درهم دریده بروی زمین آمد قوم هود را پاتاژان و بزمین فرو برده دست در کردن یکدیگر در آوردند اول باد خنک نرم نرم آمده ایشان گفتند ای هود خدای تو بادی از برای ما فرستاد تا خنک شویم هود گفت صبر کنید که قول خدای من دروغ نیست پس مرتبه مرتبه قوی شد و ایشان را در ربود و هفت شبانه روز در کوه و دشت ایشان را بر یکدیگر میزد و قله تعالی سخرها علیهم سبع لیل و ثمانیة ایام حیوماً پس روز هشتم شکست در استخوانهای ایشان افتاد و از پای در آمدند و هر سنگ و کلوخی که در آن صحرا بود بر ایشان آمد و در زیر آنها پنهان شدند و مدت یکسال جان از ایشان برداشته و ناله ایشان میآمد و بعد از آن هود علیه السلام چهار صد سال بماند و خلائق بسیار از آن جماعت مؤمنان پیدا شدند و بعد از هود علیه السلام ابلیس لعین ایشان را وسوسه کرد که خدای نادیده را چرا می پرستید در صحرا سنگی عظیم بیاورد و در بالای آن بتی بسازید و او را خدمت کنید تا شمارا شفیع باشد بخدای تعالی آنگاه بکوه رفتند و سنگی عظیم بیاوردند و در آن نوادی نهادند و پایهای نقره بر آن ترتیب دادند و بر بالای آن تختی از نقره ساختند

و بر بالای آن بت گنبدی ساختند و در زیر آن فرشها افکندند و پیرستش آن قیام نمودند حقتعالی پشوا امر کرد همچنانکه همه میدیدند و آواز او میشنیدند آن گنبد را سوراخ کرده آن بت را با آن تخته برداشته و با آسمان برد قوم متحیر شدند و ترك بت پرستی نکردند و بتها تراشیدن آغاز کردند صالح پیغمبر علیه السلام برایشان مبعوث شد چنانکه مذکور میشود انشاء الله .

باب دوازدهم در بیان قصه صالح پیغمبر (ع)

بدانکه صالح پیغمبر را خدا تعالی مبعوث گردانید بقوم نمود چنانکه در کلام مجید خود فرموده و الی نمود انا هم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و صالح به پنج بشت بشمود بن عاد بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام میرسد و چون قوم خود را دعوت نمود ایشان بجهت بسیاری عنر و زیادتی مال و توانگری تکذیب صالح کردند و گفتند آیتی بنما که به آن استدلال کنیم بر سالت تو صالح فرمود چه میطلبید ایشان اشاره بسنگی کردند و گفتند ای صالح برای ما از این سنگ شتری بیرون آور مانند شتر بختی بسیار مو و آبستنی صالح گفت اگر خدای من این نوع معجزه بدعای من بشما بنماید بوحدانیت او اقرار و اعتراف مینمائید و آنشتر را نخواهید کشت و اگر بکشید بعد از خدا گرفتار گردید گفتند آری و بدین سوگندهای غلاظ و شداد خوردند حقتعالی ندا کرد بصالح که ای صالح دعا کن تا ما شتری که ایشان خواهند از این سنگ بیرون آوریم که چهار هزار سالست این شتر را در اینجا خلق کرده ایم صالح دست نیاز بدرگهه مینماید برداشت دعا نمود فی الحال آن سنگ شکافته شد نافه بیرون آمد بآن طریق که ایشان خواسته بودند و در همان ساعات بچه از او متولد شد آن گروه دست انکار از آستین استکبار بیرون آورده ایمان نیاوردند و آنشتر در میان چراگاه ایشان بچرید و آب چشمه را همه یکروز خوردی و بمقدار آن شیر دادی و یکروز دیگر گرد آن چشمه نگشتی و بروایتی مدت سی سال نافه بابچه خود در میان ایشان بود و شکل عجیب و هیبت غریب داشت چنانکه کسانی در صفت وی آورده که طول جثه او صد گز بود و مقدار درازی هرقائمه از قوائم او پنجاه گز بود و این نافه در تابستان چون بظهر وادی برای علف خوردن مشغول شدی مجموع چهار پایان نمود از مهابت خلقت او گریخته بیطن وادی قرار گرفتند از شدت حرارت مضرت بایشان رسیدی و زمستان نافه در اندرون وادی ماوی ساخته دو آب ایشان پیشت وادی میرفتند و حکمت در اینجا امتحان و ابتلای آن قوم بود تا ایشان بتك آمده همگی همت بر عرق نافه و قتل او مصروف گردانیدند صالح بعد از آن معجزه فرمود که ای قوم قد جانکم بینة من ربکم تا آخر آیه پس مردم از شیر آن منتفع گردیدند و پنبه و روغن ساختندی و زر و سیم و جامه از

او بهم رسانیدند تا بمرتبه صاحب مال شدند که هیچ کس را کاسه سفالین نبود همه ظرفهای زروسیم داشتند چهار صد سال بدین منوال گذشت و جمعیت نافرمانی پیش گرفتند و سرکشی کردند تا آنکه در صدد آن شدند که ناقه را بکشند صالح هر چند نصیحت نمود و ایشان را از عذاب خدا تعالی ترسانید فایده نداد و دروادی جهالت افتاده بفرمان ابلیس پرتلیس عبادت اصنام میکردند و کشتن ناقه را با خود قرار دادند چنانکه حقتعالی میفرماید **فَعَقُوا النَّاقَةَ وَعَتَوَاعِنَ امْرِئِهِمْ** پس پی کردند ناقه را و بکشتند و سرکشی نمودند از فرمان پروردگار خود بر این واقع که قدار بن سالف را بر این داشتند که او را بکشد و از کعب الاخبار مرویست که سبب کشتن ناقه آن بود که پادشاه نمود زنی بود ملک نام چون جمعی ب صالح ایمان آوردند و آن زن را بگذاشتند وی در غضب شد زنی را که نام قطامه بود و معشوقه قدار بن سالف بود و زنی دیگر که نام اوقبال بود و محبوبه مصداغ ایشان را طلید و گفت تا با قدار و مصداغ مجلسی بیارایند در اثناء شراب خوردن ایشان را بر خود ترغیب نمائید و چون قصد مباشرت نمایند بگوئید این امر صورت نگیرد تا ناقه صالح را پی نکنید ایشان بفرموده عمل کردند پس باین وسیله قدار و مصداغ را بر قتل ناقه داشتند اول قدار تیری انداخت هر دو ساق را بر هم دوخت و مصداغ از عقب در آمده تیغ بر کشید و او را پی کرد ناقه یفتاد و آوازی بلند بر کشید بچه او آواز مادر شنید دریافت که مادر را کشتند بر بالای کوه آمد سه بار بانگ زد کوه شکافته شد و فرو رفت صالح گفت ای قوم حرمة خدا را فرو گذاشتید مستعد عذاب باشید ایشان بطریق استهزاء گفتند این عذاب کی نازل شود گفت عنقریب برسد ایشان ناقه را روز چهارشنبه کشتند صالح گفت وعده عذاب روز دیگر است و علامات این آنست که فردا پنجشنبه است و روهی شما زرد شود و جمعه سرخ و شنبه سیاه پس از میان قوم بیرون رفت ایشان روز پنجشنبه از خواب بیدار شدند و روهیهای خود را زرد یافتند دانستند که صالح راست گفته در قهر شدند و هر چند در طلب او شتافتند که او را بدست آورند و بکشند نیافتند چون روز جمعه شد روهیهای خود را سرخ یافتند یقین ایشان زیاده و روز شنبه روهیهای خود را هم چون قیر سیاه دیدند پس با هم نشستند و کفن بر خود راست کردند و حنوط مالیدند و حنوط صبر و مشک بود و از مقاتل منقولست که هر يك را جزاحتی بدست پیدا شد بقدر نخودی روز اول زرد و روز دوم سرخ و روز سیم سیاه و روز چهارم شکافته شد البته بآسمان مینگریستند تا عذاب خدا از کدام جهت نازل خواهد شد روز چاشت شد آوازی از آسمان بر آمد که کمر که درد نیا بود بشنید و از هول او بلرزد و دلهای نمود از هیبت و سطوت آن باز شد پس همه بیکباره هلاک شدند و در عقب آن صاعقه از آسمان آمد و همه را بسوخت و رویست که صالح بعد از هلاک نمود بمکه آمده عبادت میکرد تا متوفی شد و در زاد المسافرین آورده که در آن سه روز که وعده عذاب بود و حیات داشتند در خانهای خود ساکن شدند قبر ها کردند و منتظر عذاب شدند

و چون روز چهارم آفتاب طالع شد و عذاب نیامد از منازل خود بیرون آمدند و يك يك را میخواندند که ناگاه جبرئیل علیه السلام بر صورت اصلی خود پایش بزمین و سرش بر آسمان و پرها گسترده از مشرق تا مغرب وافق را پوشیده نمود آنحال را مشاهده نمودند بقبرها در آمدند جبرئیل علیه السلام نعره زد که موتوا علیکم لعنة الله همه یکباره مردند و زلزله در خانهای ایشان افتاد سقفها برایشان فرود آمد و در و سیط آورده که حقتعالی بدان صبحه هلاک کرد ایشان را که از قوم نمود بودند مگر آنانکه ب صالح ایمان آورده بودند .

باب سیزدهم در بیان قصه حضرت یونس ع است

بدانکه یونس بن متی را خدایتعالی باهل نینوی فرستاد مدتی ایشان را دعوت کرد و ایشان ابا کرده ایمان نیاوردند یونس شکایت ایشان را بخدا کرد گفت الهی قوم مرا تکذیب کردند حقتعالی فرمود ای یونس قوم خود را خبر ده که اگر امروز تا سه روز دیگر ایمان نیاوردند عذاب فرود آید یونس ایشان را خبر داده و از میان قوم بیرون رفت و در شکاف کوهی پنهان شد چنانچه حقتعالی فرموده **وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغَاضِبًا** یعنی یاساد کن یونس را چون بیرون رفت **خَشْمَنَّاكَ** و از این عباس مرویستکه یونس و قومش در زمین فلسطین بودند پس وقتی که رفت و در کوه پنهان شد گمان کرد که روزی او باو میرسد و باو تنگ نمیشود چنانچه حقتعالی فرموده **فَقَطَّنْ اَنْ لَّنْ نَقْدِرْ عَلَيْهِ** یعنی گمان برد که تنگ نمی کنیم بر او تکلیف و مشقت را در عیون اخبار الرضا ع مرویست که ظن بمعنی یقین است و قدر بمعنی تنگی روزی پس معنی آنستکه یونس یقین میدانست که ماروزی بدو خواهیم داد و تنگ نخواهیم کرد هر جا که رود و اما بعضی از مفسرین تفسیر کرده اند یعنی که یونس گمان برد که ما قادر نیستیم بر اخذ او عاجز از عقوبت و این مذهب کفر و زندقه است و موجب کفر انبیاء است **نَعُوذُ بِاللَّهِ** از این اقوال فاسده که این موافق مذهب بعضی از اشاعره است و مرویستکه چون یونس از میان قوم بیرون رفت بکنار دریا رسید و در کشتی نشست دریا بموج در آمد و نزدیک بآن رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند در میان مابنده گریخته یابنده عاصی است و عادت آن روزگار آن بود که در چنین حالتی قرعه میزدند بنام هر کس بر میآمد بدریا میانداختند یونس گفت همانا بنده گریخته منم مرا به دریا اندازید گفتند معاذ الله توسیمای صالحان داری مایی قرعه این کار نکنیم پس قرعه زدند بنام یونس بیرون آمد پس سه مرتبه اینکار واقع شد یونس برخاسته بکنار کشتی آمد تا خود را به دریا اندازد ماهی بیامد دهن باز کرد گفتند مناسب نیستکه او را طعمه ماهی گردانیم پس وی را بکنار دیگر بردند آن ماهی از آنجا برگشت و بآن موضع آمد دهن باز کرد الحاصل بهر طرف که میرفت ماهی میامد و دهان میگشاد پس یونس سپر توکل بر سر کشید و خود را

در دریا انداخت فی الفور ماهی او را فروبرد حقتعالی بآن ماهی الهام کرد که ماین بندمه تو نگردانیدیم باید که پوست او را نخراشی و چون مادر تربیت او کنی پس ماهی دیگر بیامد و آن ماهی را فروبرد تا سه ماهی یکدیگر را فروبردند و در اکثر تفاسیر مذکور است که یونس تا چهل روز در شکم ماهی بماند و هفت روز و سه روز نیز گفته اند و حقتعالی شکم ماهی را چون آبگینه گردانید تا جمیع عجایب دریا را می دید پس آن ماهی یونس را در هفت دریا گردانید و چون بقعر دریا رسید آواز تسبیحات حیوانات را شنید یونس در تسبیح موافقت ایشان کرد **قوله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین** پس ندا کرد یونس در تاریکیهای دریا و شکم ماهی در شبها و گفت نیست پرورد گاری مستحق عبادت مگر تو و تنزیه میکنم ترا بدرستی که من بودم از ستمکاران بر نفس خود بجهت ترك اولی که آن عدم توقف باشد در میان قوم تا اذن خروج از تو صادر شود از ثواب آن محروم شدم پس اجابت فرمود حقتعالی دعای یونس را چنان که فرموده **فاستجبنا له ونجیناه من الغم و كذلك ننجی المؤمنین** پس او را از شکم ماهی بیرون آورد و از زندان دریا رها فرمود و از پیغمبر **صلی الله علیه و آله** مرویست که هیچ اندوهناک این دعا نکند مگر حقتعالی اندوه او را بفرج مبدل گرداند القصه روز سیم که وعده عذاب بود از حقتعالی بمالك دوزخ خطاب رسید که مقدار شعیری از سموم دوزخ باین قوم فرست مالك فرمان الهی بجا آورد و سموم دوزخ بصورت ابر سیاه یا دود غلیظ و شراره آتش گرد شهر نینوی را فرو گرفت چون قوم یونس باعداد علامت عذاب را دیدند ترسان و هراسان روی پیادشاه خود نهادند و چاره این امر را طلب کردند و او مردی بود عاقل فرمود که یونس را طلب کنید چندانکه طلبیدند او را نیافتند پیادشاه گفت اگر یونس نیست خدای او که ما را با ودعوت می کرد بایست ودانا و شنوا و طلب ما بجهة آن بود که بوی ایمان آوریم شاید عذاب از ما دفع شود اکنون که رفته است یاباید که جمله بصحرا رویم و بدرگاه حق توجه نموده و عجز و شکستی پیش آریم تا شاید بر ما رحم کند پس پادشاه سرو پای برهنه پلاسی در پوشید و رعایا و لشکریان نیز همان صورت روی بصحرا نهادند وزن و مرد کوچک و بزرگ خروش و فریاد برگرفتند و کودکان را از مادرها جدا کردند و نیتهای صادق پیش آوردند و آواز برداشتند که بار خدایا ایمان آوردیم بآنچه یونس بمان آورد و اول ذی الحجه تادم محرم بر اینوجه مینالیدند و در این چهل روز بر افغان و ناله و زاری و یقناری میفرزودند و در درمندی و بیچارگی خود عرض مینمودند پادشاه روی بر خاک نهاده می گفت بار خدایا ما یونس را میخواستیم در دفع این عذاب وسیله خود سازیم اکنون بشومی گناه ما بیرون رفت ما بدرگاه تو آمده ایم خود را بتوسپردیم و تصدیق تمام بوحدانیت تو کرده ایم خدایا بر حمت و اوسع خود بقدرت کاملات و بعزت و جاه و منزلت یونس که این عذاب را از ما برداری - قومی

می گفتند خدایا یونس میگفت که خدا میفرماید بندگان را بخرید و آزاد کنید ما بندگان توایم ما را بکرم خود آزاد گردان و گروهی دیگر مینالیدند که خداوند یونس ما را خبر داده بود که تو که خداوند مائی فرموده که بیچارگان را دستگیری کنی ما بیچاره و درمانده شدیم بفضل و کرم خود ما را دستگیری کن و بعضی بعرض میرسایندند که ای پروردگار مایونس از قول تو میفرمود که هر که بر شما ستم کند از او درگذرید خدایا بگناه بسیارها برخود ستم کرده ایم از گناه ما درگذر و عفو فرما و بدین گونه ادا می فرمودند که خدایا یونس بما گفت که پروردگار من فرموده که سائلان را رد مکنید و محروم مسازید ما سائلان بی بضاعت بدرگاه تو آمده ایم ما را ردمکن و محروم مفرما پس صدق نیتشان ایشان را بر آن داشت که حقی که بر ذمه یکدیگر داشتند رد آن نمودند تا بمرتبه که مردی سنگیرا از مال غیر برداشته بود بر در خانه خود نهاده بود بر کند و بصاحبش رسانید - پیری در میان ایشان از بقیه علمای ایشان بود گفت چون این کلمات را بگوئید **یا حی یا قیوم یا حی حین لاهی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت** عذاب از شما دفع شود این کلمات را باخلاص بزبان جاری کردند عذاب برحمت مبدل شد و هرگاه کسانی که تمام عمر خود را صرف کفر کرده باشند باین کلمات متوسل شوند دعای ایشان مستجاب میشود بلا شبهه اگر بنده مؤمن این نامهارا از سر صدق بخواند حاجات دین و دنیای او باجابت مقرون گردد القصه روز چهلیم که جمعه بود و عاشورا اثر مناجات ایشان ظهور نموده برات نجات از دیوان قاضی الحاجات نوشته شده ظلمات سحاب مرتفع شد ابر رحمت بر سر ایشان گسترده شد القصه یونس چهل و روز در شکم ماهی بماند و کلمه **لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین** بزبان راند حق تعالی امر کرد به ماهی تا بکنار دریا آمده یونس را از دهن بکنار دریا انداخت قوله تعالی **فنبذناه بالراء و هو سقیم** پس افکندیم او را بر زمین هموار که خالی بود از درخت و گیاه و کوه و حال آنکه او بیمار بود یعنی پوست ازورفته چون گوشت سرخ بود و **انبتنا علیه شجرة من یقطین** و رویانیدیم بر بالای سر او درختی از کدو تا برگهای آن او را سایه افکند از حرارت آفتاب او را نگاه داشت و در بعضی تفاسیر آمده که خاصیت درخت کدو آنست که مگس گردد او نمیکرد از پیغمبر **صلی الله علیه و آله** برسیدند چونست که کدو را بسیار دوست داری فرمود از این جهت که درخت برادر من یونس است از این عباس مرویست که چون یونس از شکم ماهی بیرون آمد بر زمین میطپید و میلرزید حقتعالی بزکوهی را امر کرد میامد بستان در دهن او میگذارد او میمکید تا وقتی که پوست وی محکم گشت و گوشت او بحالت اول برگردید روزی بصحرا رفته بود چون باز آمد دید درخت کدو خشک شده بود دلتنگ شد خطاب آمد که ای یونس برای درخت کدو که خشک شده دل تنگ میشوی برای صد هزار نفس که هلاک میشدند دلتنگ نمیشدی اگر من هزار گناه کار را

بیمارم دو ستر دارم که یکی را عقوبت نمایم برو بنزد قوم که عذاب را از ایشان برداشتم و در آرزوی دیدار تواند و از هر طرف از تو نشان میجویند پس متوجه ایشان شد قوله تعالی وارسلناه الی ماء الف اویزیدون یعنی فرستادیم او را دیگر باره بسوی صد هزار کس یا بیشتر که صد و بیست هزار بودند و بقولی صد و سی هزار بروایتی صد و هفتاد هزار القصه چون خبر رسید یونس بشهر نینوی رسید ملک با جمیع گروه باستقبال یونس بیرون آمدند فامنوا فمتناهم الی حین پس ایمان آوردند و بگرویدند و ایمان را مجدد گردانیدند بر دست یونس پس برخورداری دادیم ایشان را از منافع و لذات و اعمار و اموال تا انقضای اجل و در اخبار آمده که هیچ گروهی چون عذاب برایشان نازل شد نجات نیافتند الا قوم یونس.

باب چهاردهم درذکر قصه ادریس علیه السلام است

و ادریس پسر مهلائیل است و نام وی اخنوخ بود چون بسیار درس داد او را ادریس گفتند و علم نجوم از آثار اوست روزی عزرائیل (ع) زیارت او آمد بصورت آدمی ادریس او را نشناخت در پیش او کوفتندی در صحرا میچرانید گفت ای ادریس بیا تا این کوفتند را بکشیم ادریس گفت کوفتند از دیگری است بمال غیر نتوان دست دراز کرد عزرائیل پیش میس رفت ادریس گفت رفتن تو بر رفتن آدمی نمیماند مرا خبر ده که تو کیستی گفت من عزرائیلم گفت زیارت آمده یا قبض روح گفت زیارت آمده ام ادریس گفت آرزو دارم مراقب روح کنی و از حق تعالی درخواستی تا مرا زنده گرداند از حق تعالی فرمان آمده که بکن آنچه میخواهد پس عزرائیل جان او را بگرفت و حق تعالی او را زنده گردانید پس ادریس گفت آرزو آنست آسمانها و بل صراط و دوزخ را بینم حق تعالی فرمود بعزرائیل تا او را در آسمانها برده تا آسمانها را سیر کرده آنگاه از بل صراط بگذرانید و بدوزخ رسانید گفت مرا آرزوی دیدن بهشت است عزرائیل گفت چون بهشت میروی بیرون نیآئی ادریس  قسم خورد که بیرون میآیم چون از دوزخ گذشته بهشت رسیدند و سیر بهشت نمودند و در دای خود را بر سر درختی گذاشت بیرون آمد بعد از آن گفت ای عزرائیل در دای خود را فراموش کرده ام رخصت ده بردارم چون داخل شد بهشت گفت حق تعالی فرموده که بنده گان را بمیرانم تا زنده فرمایم و از دوزخ بگذرانم و بهشت برسانم این همه بر من واقع شد روا نیست که بیرون آیم از بهشت حق تعالی گفت راست میگوید و او مقام خود یافته و قولی دیگر آنست که با طوافین عرش طوف میکند.

القصه چون ادریس آنجا بماند فرزندان او در فراق او می گریستند ابلیس لعین آمده ایشان را گفت اگر خواهید شمارا تسکینی حاصل شود صورتی بسازید از چوب یا از سنک بر شیه

بدر پس صورتی ساختند مانند ادریس و هر روز بیامدندی و او را زیارت کردند کم کم بت پرستی آغاز کردند و دنیاچندان آباد شد که هیچ جای او خراب نبود و هیچ بیابان نداشت و چهار صد سال بدین صفت بگذشت بعد از آن حقتعالی هود پیغمبر را بدیشان فرستاد و قصه او از پیش مذکور گردید.

باب نهم در بیان قصه زکریا و یحیی (ع) است

بدانکه زکریا پسر از ربه بوده و از انبیاء بنی اسرائیل از اولاد رجیم بن سلیمان بن داود چون بنود سالگی رسیده بود وزن او را فرزندی نمیشد و بقولی صد و بیست و هشت ساله بود روزی در محراب طاعت طلب نمود چنانچه حق تعالی خبر می دهد که اذنادی ربه نداء خفياً و چون بخداوند خود بینهانی تضرع نمود چه اخفاء در دعا باجابت مقرون تراست بجهت آنکه از ریاد و راست و گویند خفای آن بجهت آن بود که از بنی اعمام خود شرم می داشت که در آن سن از خدا طلب فرزندی کند و دعای او این بود که **قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیباً ولم اکن بدعاءک رب شفیاً** یعنی گفت ای پروردگار من بدرستی که سست شد مرا استخوان که ستون بدنست از من و سفید گشت موی سرم از پیری و نبودم بخواندن تو ای پروردگار بی بهره و ناامید یعنی هرگاه دعا کرده ام باجابت رسیده و مرا محروم نگردانیده **وانی خفت الموالی من ورائی** تا آخر آیه **رضیا** یعنی بدرستی که من می ترسم از اولیائی که وارث من باشند از بنی اعمام که ترکه مرا در موضعی که غیر رضای تو باشد صرف کنند بعد از من وزن من نازاینده است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که اولی باشد بترکه من و ولی عهد و متولی امور من باشد و دوستی از دوستان تو و میراث برد از اولاد یعقوب بن تاهمان و بگردان فرزندی مرا ای آفریدگار من شایسته و پسندیده که از اقوال و افعال او راضی باشی آورده اند که زکریا بعد از دعا سر بسجده نهاد و تضرع مینمود منادی ندا داد که **یا زکریا انا نبشرك بغلام اسمہ یحیی لم نجعل له من قبل سمیاً** ای زکریا بشارت می دهم ترا پسری که نام او یحیی است نیافریدم مرا و اورایش از این هم نامی یعنی هیچکس پیش از این نام برده نشده و این موجب مزیت و شرف است و نزد بعضی مسمی بمعنی مثل است یعنی هیچ کس پیش از او بصورت و هیئت او خلق نکرده ام باعتبار آنکه هیچ کس از زن عاقر در وجود نیامده یا از حیثیت این که هیچکس مثل او نبود بوفور علم و کثرت حکمت و فضیلت و از **ابی عبد الله** روایتست که هم چنانکه یحیی را هم اسمی نبود حضرت امام حسین **علیه السلام** را نیز هم اسمی نبود یعنی پیش از او هیچکس بنام او نبود و آسمان بر هیچکس گریه نکرد مگر بر یحیی **علیه السلام** و امام حسین **علیه السلام** که چهل صباح و شام بر هر دو بگریست پرسیدند که آیا گریه آسمان بچه طریق بود فرمود که در وقت طلوع و

غروب سرخ میبود زیاده از حد معتاد و قاتل یحیی علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل امام حسین علیه السلام نیز ولد الزنا بود القصه چون زکریا بشارت فرزند شنید از روی تعجب نه بوجه استبعاد از قدرت الهی فرمود قوله تعالی قال رب انی یكون لی غلام و کانت امرأتی عاقراً و قد بلغت من الکبر عتیا یعنی گفت ای پروردگار من چگونه باشد مرا پیری و حال آنکه زن من ایشاع که خاله مریم باشد نازاینده است و بتحقیق رسیده ام از غایه پیری بضعف و ناتوانی قوی و سایر اعضا قال کذلک قال ربک هو علی هین و قد خلقتک من قبل و لم یتک شیئا یعنی گفت فرشته بامر خدای تعالی در جواب او که ای زکریا امر چنین است که هم در پیری فرزند موعود وجود خواهد یافت و گفت پروردگار تو این کار که آفریدن فرزند است در این سن بر من آسانست بدرستی که آفریدم ترا پیش از یحیی و حال آنکه نبودی چیزی از ای جعفر علیه السلام منقولست که یحیی بعد از این بشارت بینج سال متولد شد القصه زکریا از این حال مسرور شد اماندناست که عنقریب وجود خواهد گرفت یا مدتی دیگر بظهور خواهد رسید و باین جهت قوله تعالی رب اجعل لی آیه قال آیتک الاتکلم الناس لک لیال سویا گفت ای پروردگار من بنما مرا علامتی که بدان این واقعه معلوم شود فرمود خدایتعالی که نشانه تو بر این آنست که سخن نتوانی گفت با مردمان سه شبانه روز و حال آنکه صحیح و تن درست باشی القصه بعد از این بشارت قرائه زبور میفرمود و بتسبیح مشغول شد ناگاه بیک بار زبان او بسته شد و اصلاً سخن نتوانست بگوید و مردمان منتظر بودند که زکریا بیرون آید و نماز گذارند فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیه ان سبحوا بکرة و عشیا پس بیرون آمد بر گروه از مصلاهی خود چون مردمان بر حال او و عدم قدرت تکلم او وقوف یافتند پس اشاره کرد زکریا بگروه خود که نماز گذارید یا تسبیح گوئید خداوند خود را در یامداد و شبان گاه و بعد از سه شبانه روز که یدین منوال گذشت زکریا بحال آمد و یحیی بعد از انقضای مدت حمل متولد شد و در کودکی پلاس میپوشید و با اختیار بمبادت مشغول بود تا وقتیکه وحی بدور رسید و از حق تعالی خطاب مستطاب باو رسید که یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیاً یعنی ای یحیی فراگیر کتاب توریة را بقوتی که بتو دادیم براهی آن و عمل کن بر آن و دادیم یحیی را حکمت که آن فهم توریة بود در سن سه سالگی این عباس گوید که معنی آنست که او را پیغمبری دادیم در حالت سه سالگی و حنائاً من لدنا و زکوة و کان تقیاً یعنی و رحمت و عطوفت از پیش خود دادیم بر او که بجهت آن مردم را بطاعة بخواند و از معصیت دور گرداند و گویند مراد بچنان کمال خوف و خشیت و نهایت ترس او بود و دادیم او را بطهارت و عمل پاکیزه بود و ترسند و پرهیز کار تر از جمیع خلق بود و بر آب و آلودگی و لیم یکن حیاراً عصیاً یعنی و بود نیکو کار بر پدر و مادر خود و مهربان و فرمان بردار ایشان و نبود سرکش و عاصی امر پروردگار خود را و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا یعنی و سلام از ما بر یحیی است و روزی که

متولد شد و روزی که میمیرد و روزی که برانگیخته شود و مراد بسلام نزول رحمت و توحیت او سبحانه است مرویست که حق تعالی بمرتبه خوف و خشیت یحیی داده بود که چون احوال قیامت شنیدی فی الحال دلش بی آرام گشتی و مرغ روحش در اضطراب افتادی و از لباس ها بیلاس قناعت کردی و از طعامها بنان خشك اکفا نمودی و در چهار سالگی توریة را حفظ نموده بود و در ده سالگی بر جمله احکام واقف شده با چنین مرتبه چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرو ریخته بود و همین رك و بی واستخوان مانده بود مادرش از سر شفقت دوباره پشمینه بر مهر چشم او نهاده بود و هر لحظه او را برداشتی و بیفشردی و باز بجای خود نهادی روزی زکریا عرض کرد خدا با فرزندی از تو خواستم که سرور سینه و راحت جان من باشد و این فرزند سرور از سینه ما بر دوداغ رنج و زحمت بر جان و جگر ما نهاد و دیگر تحمل گریه و ناله او نداریم خطاب رسید که تو فرزند ولی از من طلبیدی نمیدانی که صفت اولیا اینست بنای محبت ما بر ضربت مهر است و غذای محبت ما شربت زهر - القصه خوف او بمرتبه بود که در هر مجلسی که او حاضر بود زکریا از عقوبت الهی نکفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی بر زبان نراندی روزی زکریا بر بالای منبر بر اطراف و جوانب نگرست یحیی را ندید و یحیی خود را درس ستونی پنهان کرده بود و گلیمی بر خود پیچیده زکریا علیه السلام سخن از وعید الهی افکند و گفت در دوزخ کوهی است که نام او غضبانست و هیچ کس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از ترس حق تعالی یحیی علیه السلام چون این کلمه شنید نعره زد و برجست و گلیم ازدوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که ای وای بر کسی که غضبان جای او باشد و آن کوه غضبان مأوای او و از شهر بیرون رفت و مضمون کلام امیر المؤمنین علیه السلام است (خواهی که شود قطره بدریا واصل * بگذر ز تنگی که داری ای دل * از بحر تو قطره ایست دریای محیط * ز نهار که از خویش نگردی غافل) زکریا از منبر فرود آمده بخانه رفت و مادر یحیی را گفت که من ندانستم پسرت در مسجد است شمه از وعید ربانی بیان کردم وی سرو پای برهنه از مسجد رفت شنیدم که بصحرا رفت بیانا از پی او برویم مبادا از بی خودی در چاه افتد پس مادر و پدر از عقب او روان شدند و سه شبانه روز در کوه و صحرا قدم میزدند هیچ اثری از یحیی ندیدند صبح روز چهارم شبانی رسیدند گفتند از یحیی خبر داری گفت من او را ندیده ام اما سه شب است که از این کوه ناله میآید که گوسفندان من از چرا باز مانده اند و گاو بر آن ناله میدارند و آب از دیده میبارند زکریا گفت ناله یحیی است پس پدر و مادر روی در آن طرف نهادند و مادر زود تر رسید یحیی را دید در گوشه سجده افتاده و چندان گریسته که سجده گاه اواز آب چشم او گل شده مادرش بنشست سر او را در کنار نهاد یحیی علیه السلام پنداشت که ملك الموت است بقبض روح آمده گفت ای عزرائیل پدر و مادر پیری دارم چندان امانم ده از ایشان حلیت طلبم مادرش در خروش آمده گفت ای جان مادر

منم مادر تو یحیی علیه السلام دیده باز کرده و مادر را دید برجست و خواست بگریزد مادرش در خروش آمده و پستان بدست گرفته گفت بحرمة شیریه که از این پستان خورده که با من بخانه آید در این حالت زکریا نیز رسید و بمبالغه بسیار یحیی علیه السلام را بخانه برد و سه شبانه روز بود که طعام نخورده بود آتش عس پختند یحیی از آن مقداری تناول کرده میل خواب نموده در خواب دید که شخصی او را گفت که ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که آتش عس سیر بخوردی و بختی بیدار شد و برجست و روی بصحرا نهاد آری بلا متوجه ارباب و لاومخت نامزد صاحب محبت و وفا است هر که راحتتعالی دوست دارد او را بیشتر مبتلا میسازد و بمحبت ممتحن گرداند

هر که در این بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش می دهند

و دوستی حق سبحانه و تعالی یحیی را از آیه معلومست وقتی که مژده میدهد زکریا را بوجود او قوله تعالی ان الله یشرك یحیی مصداقاً بکلمه من الله و سید آو حصور آو نبیاً من الصالحین بدرستی که خدای تعالی مژده می دهد ترا بوجود فرزندتی که نام او یحیی است و یحیی مسمی شد بجهة آنکه دین پدرش یا نام پدرش را باو زنده کند در حالتی که باورکننده است آن فرزند و ایمان آورنده بکلمه توحید که از جانب خدا بآن مأمورند و بعضی گفته اند که مراد از کلمه کلمه کن است که بآن موجود شده در حالتی که مهتر قوم خود باشد در علم و حلم و کثرت عبادت و تقوی و زهد و در حالتی که باز دارند باشد نفس خود را از جمیع مناهای و ملامت های مرویست که در سه سالگی بمجمع کودکان رسیدی که بازی می کردند و یرا ترغیب میکردند ببازی میگفت ما را برای بازی نیافریده اند و از این عباس مرویست که حضور کسی است که بیچ زنی نرسیده باشد و یحیی بجهة اشتغال او بعبادت و امور آخرت متزوج نشد در حالتی که پیغمبری باورسیده باشد از صالحین که زکریا و آباء او بودند پس محبت و دوستی او پیش خدایتعالی از این آیه بهصراحت معلوم گردید که خدایتعالی او را بجه مرتبه تعریف و مدح نموده و از اوصاف حمیده او ذکر فرموده و بجه مرتبه او را بیلا و محنت مبتلا گردانیده است و از جمله محتضای آنجناب آنکه او را شهید کردند.

اما سبب قتل و شهید شدن آنجناب و سبب قتل زکریا (ع) آنکه پادشاه از فائزانی بود از شوهر دیگرش دختری مانده بود بغایت جمیل و خودزن پیر شده بود و میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب با یحیی مشورت کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرامست ملک ترک دختر کرده و آن زن فاجره از این سخن برنجید صبر کرد تا ملک روزی مست شده و بی خود افتاده آنملعونه دختر را بیاراست و در نزد ملک بجلوه در آورده ملک قصد وی کرده آنملعونه گفت که این صورت میسر نشود تا یحیی را سکنشی که شیربهای من قتل یحیی است پس ملک بقتل یحیی امر کرد یکی از مقربان ملک گفت اول پدرش را باید کشت تا برکشنده پسر دعای بدن کند ملک گفت چنین باشد پس جمعی از

ملاعین بخانه زکریا در آمدند و زکریا و یحیی در نماز بودند یحیی را از پهلوی پدر کشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند وی بگریخت گروهی از عقب وی روان شدند چون با نزدیک شدند زکریا بدرختی اشاره کرد که در آن موضع بود درخت شکافته شد و زکریا بدرون آن در آمد ابلیس ملعون گوشه ردای زکریا را بگرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس را بر صورت پیری دیدند از او پرسیدند که بدین صورت کسی در پیش ما رفت کجا رفت ابلیس دلالت کرد که در درون این درخت شد و گوشه ردا بدیشان نمود گفتند ای پیر او را بچه تدبیر از میان این درخت بیرون آوریم گفت او را چرا بیرون می آورید گفتند تا او را بکشیم گفت همانجا نیز او را میتوان هلاک کرد پس ایشان را تعلیم کرد که اهره دوسر را بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم کنند از عالم غیب ندای لاریبی رسید که ای زکریا مباد که آهی کشی و ناله کنی که نامت از جریده صابران محو کنم و چون اثر اهره بر سر زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون مرا بر سر کوه محبت تو میریزد آنکه صبر کرد تا بدو نیمش کردند نظم

رسمی که هیچ آه نگویند و جان دهند ما در میان مردم عالم گذاشتیم

و اما کیفیت قتل یحیی (ع) آنکه جمعی که یحیی را گرفته بودند او را بدرگاه ملک بردند فرمان داد که در بیرون او را بکشند و سر او را بیاورند در این وقت زبان حال یحیی بدین مقال مترنم بود نظم
من و کوش نمایاندم از تیغ هلاک اینجا هوایش زندگی بخش است از مردن چه باک اینجا
دلا چون عزم کوی یار داری بگذر از راحت که مرهم نیش الماس است بر دلای چاک اینجا
القصه آن کافران بیرحم سر مبارک یحیی را در طشتی بریدند بجهت آنکه علمای ایشان گفته بودند اگر خون یحیی بر زمین ریزد تا قیامت گیاه نروید پس آن خون را در چاهی ریختند آن خون در چاه بجوش آمد و آوازی از آن خون میآمد که دختران بزنی نشایند پس خدا تعالی بخت النصر را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت بعد از آن خون یحیی در چاه از جوش فرو نشست ابن عباس از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آنحضرت فرمود که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس کشتیم برای فرزند توحسین ؑ هزار بار هفتاد هزار خواهیم کشت

و اما قصه بخت النصر چنانچه در قصص مذکور است آنست که ملکی در بابل بودند نام وی رحام بن گودرز روزی زنی را دید در نهایت جمال با و میل کرده و آئین را بی نکاح بخود دعوت نموده با او مقاربت نمود آئین حامله شد و پسری از او در وجود آمد او را در خرقة پیچیده بیاورد و در میان پای بتی نهاد که نام او نصر بود و آن بت از زمان نوح مانده بود و آنرا هیچکس عبادت نمیکرد آئین گفت این خدای بی دولتانست او را پیش این خدا بنهم تا چه شود آنرا بنهاد و بر حق تعالی سگی بر گماشت تا بیا مدو پستان خود را در دهن او نهاد و او را شیر داد و او را بر گردانید و حدث او را بزبان پاک

کرد و او را راست بخوابانید و برفت تا یکسال او را چنین شیر میداد و چون مادران خدمت او میکردی گاهی مادر او بیامدی و او را دیدی و برفتی بعد از یکسال روزی آمد که به بینم او را که میبرد دید که سگی آمد او را شیر داد و حدث او را پاك كرد و برفت مادر را معلوم شد که در این سر است او را برداشت و بخانه آورد و او را یک کوروش نام نهاد و چون بزرگ شد مردم او را بخت النصر می گفتند القصة آن پسر ده ساله شد قوی هیکل شد و سرخ رو و کریم چشم و بر سر وی هیچ موی نبود و بزرگ پالنگ بود با این همه هیچ کودک باوی در نیامدی چون مادرش آن زور و قوت از وی بدید گفت ای پسر هیچ نیست که نفقه خود کنیم خیز و بدشت رو و هیزم بیاور و بفروش تا ما را نفقه باشد پس هر روز بگفته مادر عمل کرد چون عمر او بدوازده رسید فرمان آمد باریمای پیغمبر ﷺ که از بیت المقدس بزمین بابل رو و خود و فرزندان خود را از دشمن بازخر ر از وی امان خواه ارمیا گفت بار خدایا او را بچه بشناسم جبرئیل ﷺ او را نشان داد چون ارمیا بزمین بابل آمد و برادرش را دید که بدیده بشته هیزمی بدر شهر گذاشته ارمیا او را بدان نشانها بشناخت گفت ای پسر ترا چه نام است گفت بخت النصر گفت ای پسر ترا مزده باد پادشاهی ولیکن میخواهم که اگر وقتی بنی اسرائیل دست یابی مرا و فرزندان مرا امان دهی گفت قبول کردم گفت مرا خطی ده گفت نتوانم نوشت ارمیا گفت آخر نشانی بمن ده ارمیا دوات و قلم و کاغذ بدو داد و بخت النصر نشانی بر کاغذ رقم کرد و بوی داد ارمیا آن خط را گرفته روی به بیت المقدس نهاد و بنی اسرائیل را گفت ای قوم آنکس که هلاکت شما در دست او است نزدیک است که بعد بلوغ برسدستم بر خود مکنید و بخدای عزوجل عاصی نشوید که شما طاعت او نخواهید داشت اما چون ارمیا ﷺ بصومعه خود شده بعبادت مشغول شد بنی اسرائیل همیان فساد میکردند چون بخت النصر سی ساله شد بخدمت سلطان مشغول شد و او را همت بر آن داشت که خط و حساب بیاموزد و روزی نزد وزیر سلطان بیامد که مرا عملی ده که نانی بدست آورم وزیر گفت چیزی نوشتن دانی گفت بلی کاغذی برداشت و بر آن چیزی نوشت وزیر پسندید گفت چه عملی خواهی گفت زندان بانی پس منشور بوی دادند در آنوقت پنج هزار کس در زندان بودند و عادت آن ملك چنان بود که هر روز زندانیان را با موکلان بدشت فرستادندی و هر يك بشته هیزمی آوردند و بدو درهم فروختند یکدم بسلطان دادندی و یکدم بر خود نفقه کردند روزی بخت النصر از آن چیزی برداشته خرج مهمان نمودی و چون بدیوان رفت که حساب دهد زر کم آمده وزیر ابد آمده دواتی حواله بخت النصر کرد و سر او را شکست او نزد مادر آمده گفت اگر من کاری نکنم که جهانیان از او عبرت گیرند مرد نباشم پس بزدان آمد و زندانیان را گفت مرا با شما حدیثی هست چندین سال است که شما بدین محنت گرفتارید اگر تدبیری کنم که شما را خلاصی پیدا شود همه ملازم من باشید همه قبول کردند و دست و پای او را بوسیدند و گفتند اگر فرمائی ما فرزندان و مال خود را برای تو بیاوریم مال بسیار

بجهت او بیاوردند و او سلاح پنج هزار کس خرید و شب عیدی بود که زندانیان را از بندر هائی داده سلاح در پوشانید و هر چند کس را بدرخانه یکی از بزرگان فرستاد که شمشیرها کشیده بایستند چون صبح شود هر که سرازخانه بیرون کند گردش بزنند و هیچ محابا نکنند و خود با جماعتی از خواص در میان شهر آمد و دل بیرحم از خشم پر بود مادر را گفته بود که امشب نزد من نیائی که هیچ کس را محابا نخواهم کرد مادر را قرار نگرفته پیشوی آمده و گفت ای فرزند چندین خشم نباید مبادا آسیبی بتو برسد شمشیری حواله مادرش کرده و سراورا از تن برداشت نظم

بیرحمی بین که این جفاکش از کین نگذاشت مادر خویش
آیین حرام زاده اینست پرورده شیر سگ چنین است

پس مردم دانستند که او با کسی محابا نکنند چون صبح بدمید و مردم از خانه بیرون آمدند همه را بکشتند چون روز چاشت گاه رسید ده هزار مرد کشته شده بود پس آن پنجهزار کس با تیغهای کشیده بدرسرای سلطان رفتند بر بام آمده گفت ای بخت النصر اگر ترامطلب ملکست بتو دادم گفت مرا مدعای آنست که کین خود را از وزیرستانم گفت با او هر چه خواهی بکن آنگاه بدرسرای وزیر آمده وزیر را از خانه بیرون آورد بقتل و سائید آنگاه هر دختر که در شهر بابل بود همه را جمع کرده بیاران خود داد و گویند دوازده هزار دختر بودند بدوازده هزار مرد داد و همه را لازم خود گردانید روز دیگر بدرسرای ملک آمده او را آواز دادند که بیرون آی سلطان امان خواسته بیرون آمده و غاشیه بخت النصر را بردوش نهاده در جلو او افتاده و میگفت نظم

ما جان بتمنای تو دریم نهادیم چون تیغ کشیدی سرتسلیم نهادیم
بیگان تو چون از دل معرج کشیدیم صد بوسه بر آن از پی تعظیم نهادیم

پس ملک را باو تسلیم نمود و ملک بابل گفت که هر جا که لشکر میفرستی مرا بفرست تا ملک از برای تو مسخر کنم پس او را بالشکر عظیم باطراف و جوانب فرستاد تا ملک عرب و عجم و ترکستان و هندوستان مسخر گردانید آنگاه گفت که هیچ ولایت دیگر مانده که در تصرف ما نیامده باشد گفت سه ولایت است یکی شام و یکی مصر و یکی مغرب زمین اما بالشکر بشام بردن بر ملوک شوم است زیرا که جای پیغمبرانست و بخت النصر سوگند خورد که تا شام را نگیرم متوجه جای دیگر نشوم و هشتاد هزار لشکر جمع کرده روی بشام نهاد خبر به بیت المقدس رسید که بخت النصر میآید ارمیا عليه السلام از صومعه بیرون آمد و گفت ای بنی اسرائیل عذاب خدا نازل شد بدانید که خدا این بخت النصر را از خشم آفریده و بر هیچکس رحم نخواهد کرد از خدا بترسید و توبه کنید شاید که خدا بایتعالی این بلایا از شما دفع کند بنی اسرائیل بترسیدند و توبه کردند و عبادت کردن و توبه خواندن مشغول شدند چون

بنی اسرائیل چنین کردند بخت النصر به بیت المقدس رسید و بنی اسرائیل بمسجد در آمدند و روی برخاک نهادند و زاری کردند حق تعالی دعای ایشانرا اجابت نمود لشکر بخت النصر را ترسی در دل آمد منہزم گشته بخت النصر باز گشته بابل آمد بنشست چون بخت النصر باز گشت باز بنی اسرائیل بفساد و عصیان مشغول شدند حق تعالی یحیی و زکریا را به پیغمبری فرستاد بطریقی که مذکور شد و چون زکریا و یحیی شہید شدند دیگر بار بخت النصر بعد از آنکه دہ سال لشکر جمع کردہ بود روی ببیت المقدس نہاد آوردہ اند کہ سلیمان ؑ درختی نشانہ بود چنانکہ ہر روز بنوعی میوہ آورد بنی اسرائیل میخور دند و سلیمان ؑ فرمودہ بود کہ نشان ہلاک بنی اسرائیل آنستکہ بعوض میوہ خار آورد و در آن سال چنین شد ارمیادانست کہ وعدہ ہلاک بنی اسرائیل است خانہ خود را برداشتہ نزد بخت النصر آمد و آن غطرا کہ در کودکی از او گرفته بود بوی نمود بخت النصر ایشان را امان داد در خبر آمدہ کہ اگر ارمیا از میان بنی اسرائیل بیرون نیامدی حق تعالی ایشانرا عذاب نکردی اما بواسطہ معصیت و فساد ایشان بلا برایشان نازل شد القصہ بخت النصر ببیت المقدس در آمدہ ہفتاد ہزار از بنی اسرائیل را بقتل رسانید و کتابہای ایشانرا بسوخت و در روایت آمدہ کہ چون بخت النصر رسید کہ این چیست گفتند پیغمبری در میان بنی اسرائیل بود کہ نامش یحیی بود ہم پیغمبر بود و ہم پیغمبر زادہ او را بکشتند و خون او را در آنچاہ ریختند بسبب دختر زن پادشاہ کہ پادشاہ میخواست او را بتصرف در آورد زن پادشاہ گفت اگر میخواہی کہ اینصورت واقع شود باید کہ یحیی را بکشی زیرا کہ او فرمودہ بود دختر زن بزنی نشاید پس بفرمود تا او را بکشتند بخت النصر گفت من از این جہودان چندان بکشم کہ این خون از جوش در افتد پس چون ہفتاد ہزار کس را بکشت آن خون از جوش باز ایستاد و بخت النصر بفرمود تا آن جواہر و زینتہا و حللہا و قدیلہا و چراغ دانہا و کوزہا و ابریقہای زرین و سیمین کہ آن ہفتاد ہزار کوزہ و ابریق بود و فرشہا بر گرفتند و در خزانہ سلیمانی بگشادند و بتاراج بردند و در آن خزانہ گویند مروارید بود ہر دانہ برابر بیضہ شتر مرغ میان تہی کہ لشکر سلیمان ؑ از آن آب میخور دند و در خبر آمدہ کہ ہفتاد ہزار شتر از زر و سیم و جواہر و فرشہای نفیسہ بار کردند و بناہای بنی اسرائیل را خراب کردند و بقیہ بنی اسرائیل ہفتاد ہزار کس از مرد و زن و اطفال بودند بخت النصر باسیری بشہر بابل آورد و بعضی دیگر را اکندہ شدہ بہ بیابانہا و کوہہا رفتند و در میان اسیران بخت النصر جمعی پیغمبر زادگان بودند کہ از ایشان یکی حضرت دانیال بود و یکی عزیر کہ قصہ عزیر پیش گذشت و اما قصہ دانیال مذکور خواہد شد


باب شانزدہم در بیان قصہ ایوب (ع)

و ایوب پسر موحجر بن رارخ بن عیص بن اسحق ؑ و مادرش از اولاد لوط ؑ حق تعالی او را مال

بسیار دانه از وهب بن منیه مرویست که از مردم آن روزگار هیچکس توانگر تر نبود از ایوب و تمام سواد شام و سهل و جبل در تصرف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و استرو باغات مملو از اصناف اشجار از حد متجاوز بود پانصد جفت گاو از کشت و زراعت داشت بر هر جفتی غلامی از خود موکل کرده بود و چهار صد غلام شبان و ساریان داشت با هر غلامی زن و فرزند و تجمل بسیار وزن او رحیمه بنت افرهیم ابن یوسف رضی الله عنه بود و از او هفت دختر داشت و دوازده پسر همه در حسن و خلق بمرتبه کمال رسیده و در عفت و صلاحیت از همه بیش بود و بدرویشان مشفق و مهربان و همه مال خود را وقف یتیمان و فقیران کرده و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سیرت و مدت هشتاد سال در فراخی نعمت و صحت بدن بسر برده بود و در مدت شب و روز بطاعت و عبادت گذرانیده و مراسم طاعات کما ینبغی بتقدیم رسانیده و اصلا قصور و فتور در وظایف عبادات او راه نیافته روزی جبرئیل آمده گفت ای ایوب مدتی شد که در نعمت و راحت میگذرانی حالا حکم شد که احوال تو منقلب گردد و نعمت بمحضت و توانگری بدرویشی و قندرستی به بیماری مبدل شود ایوب گفت چون رضای دوست چنین است باک نیست و هر چه از او آید که مطلوب او است بغایت نیکو و زیبا است شعر

پیکان آبدار که آید ز دست دوست بر عاشقان سوخته باران رحمت است

آری لشکر نعمت چون هجوم کند در گاه ییگانگان طلبد تا فرود آید سپاه محنت چون غلو کند زاویه آشنایان جوید تا نزول کند و در بعضی از کتب سماوی مسطور است که ایفرزند آدم بداند که آسمان خزانه فرشتگانست و بهشت خزانه حور و غلمان و سینهای احرار و معبان معزن اسرار و الم است و دلهای دوست مأمن اندوه و غم و من دل شکسته را دوست میدارم پس ای درویش شکسته باش و مدهوش و از تنگدستی مخراش و مغروش و در بعضی روایات آمده که ابلیس لعین هر چند خواست که ایوب را و سوسه کند و نوعی نماید که در وظایف طاعت او خللی پیدا شود نتوانست گفت بار خدا یا ترا هیچ بنده عابد تر و شاکر تر از ایوب نیست ظن من آنست که کثرت عبادت و شکر او بجهت آنست که در عاقبت و وسعت عیشست ندارد سید که او بنده ایست پسندیده اگر هزار بار در کوره ابتلاش بگذازیم بر محک اعتبار تمام عیار میآید پس حق تعالی جهت آنکه بر ابلیس و تمام عالم ظاهر شود جبرئیل رضی الله عنه باو فرستاد تا او را خبر دهد ایوب توکل بر حضرت عزت کرده و رضاداده منتظر بلا بود تا روزی نماز بامداد گذارده بود و پشت بمحراب عبادت باز داده و حاضران مجلس را موعظه نمودی که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد و مهر شبان از در در آمده و گفت یانبی الله سیلی عظیم در کوهه ر آمد و تمامی رمه ها را بدربار اند مهر شبانان در این حرف بود که یکی از ساربانان در رسید که یانبی الله سمومی پیدا شد که اگر در کوه زدی صحرا سوختی و اگر بر دریا وزیدی آبش پراکنده نمودی بر شتران زده همه را هلاک کرد باغبان پیامد جامه پاره کرد فریاد کرد که ای پیغمبر خدا صاعقه پدید آمد و تمام زراعت و باغات را بسوزانید ایوب رضی الله عنه این سخنان میشنید و ذکر حق تعالی

بزبان میزند که مربی فرزندان در آمد سنک بر سینهنان دنوحه کنان که ای پیغمبر خدا یازده پسر تو بخانه برادر مهمتر مهمانی بودند سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه دردهن و جمعی را دست در کاسه همرا فرا گرفت و غبار فتاب بر چهره حیات همه نشست لشکر گریه و حریف ناله خواست که ناله بر ایوب استیلا یافته او را در ورطه ییصبری اندازد ایوب  خود را دریافته و نگاه داشته و بسجده در افتاد و گفت

اگرم هیچ نباشد نه دنیا نه بقبی چون تو دارم همه دارم و گرم هیچ نباشد

چون مال و منال در معرض فنا و زوال افتاد انواع بیماری و بلاروی بوی آوردند و تمام اعضای وی متآلم شده بغیر ازل و زبان هیچ عضوی سلامت نماند و زبان حال ایوب بدین مقال مترنم بود

ایغم تو جسم را جانان دیگر هر زمانی تازه و ایمان دیگر

و آن حدیث که از وهب نقل کرده اند که ابلیس درخواست نمود که مرا بر مال و فرزندان و جسد او مسلط گردان تا حقیقت حال وی ظاهر گردد حق تعالی ابلیس را بروی مسلط گردانید تا مال او فانی ساخته بانواع مرض مبتلا گردانید بنوعی که چهار هزار گرم در بدن او افتاد و مردم سه سال نفرت کردند بجهت کثرت عفونت و چرک و خون که از اعضای او میرفت سخنی است در غایت ضعف و رکاکت چه از جمله بدیهیات است که هرگز حق تعالی ابلیس را که دشمن ترین دشمنانست بر انبیاء مسلط نگرداند و کدام عاقل تواند تجویز کرد که حق تعالی نقض غرض خود که او سال انبیاء است برای هدایت بندگان کند و ایشان را بمرضی ممتحن سازد که طبایع از آن رمیده شود و متغیر گردیده باشد و بجهت آن باخلاق و امتان مجالست نتواند کرد بلکه بر او سبحانه تعالی واجبست که هر چه از عیوب و متغیرات باشد ایشان را نگاه دارد تا بندگان بصحبت ایشان مایل شده راه نجات یابند چنانکه در کتب کلامیه بدلائل عقلیه مبرهن و ظاهر است و هم چنین است حال امام و وصی پیغمبر باید که از جمیع عیوب بدنی مبرا و منزله باشند چنانکه دلایل الامامة که برای اثبات امامت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب  و ابطال امامت خلفای ثلثه نوشته ام مشروحاً مبین و واضح گردید و نیز در احقاف آورده که روایت از گفتار یهود است و حقیقت مرض ایوب آنست که حق تعالی اقسام امراض شدید که سبب نفرت مردمان نبود بر او گماشت بجهت امتحان نه با استدعای شیطان چنانکه زعم بعضی است و در مدت بیماری او خلافت و هب گوید سه سال بوده و نزد کعب هجده سال و روایت اکثر مفسرین و ابن عباس هفت سال و در اکثر اخبار آمده که در مدت بیماری او سه کس بیشتر نزد او آمد و شدند کرد دو کهل و یک جوان اتفاقاً روزی بیامدند ویرا بسیار رنجور یافتند بایکدیگر گفتند همانا از ایوب چیزی عظیم واقع شده که حق تعالی بر او رحم نمیکند آن جوان گفت که شما نمیدانید او پیغمبر خداست و برگزیده خالق ارض و سماست و او دوستان خود را بجهت امتحان بانواع مصیبت گرفتار می نماید تا صبر ایشان را بر مردم ظاهر نماید نه بجهت معصیت و خطیئت پس ویرا اول بکثرت نعمت امتحان نموده و بعد از آن به بلیت امتحان فرمود تا شکر و صبر

اورا در حالت وسعت و نعمت و شدت و محنت بمردم نماید پس از خدا بترسید و آنچه مذهب یهود است نگوید و به پیغمبران خدا تهمت مگوئید چون ایوب علیه السلام این سخن بشنید دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا توئی عالم السر و الخفیات که من هرگز شب خواب نکرده‌ام که سیر بوده باشم و در اطراف و جوانب من گرسنه بوده باشد که بآنها طعام نداده باشم و هرگز پیراهن نپوشیده‌ام با آنکه دانسته باشم که مردمان برهنه باشند مگر که اول ایشان را پوشانیده‌ام و اگر دو مرد در حضور من خصومت کردند و یکی از روی قهر و غضب سوگند خوردی من کفاره آنسو کن در ادا می و هرگز در حضرت تو عصیان نورزیده‌ام اگر غرض من در اینها رضای تو بوده است و امتثال امر تونه بجهت غرض دیگر در ایستاد تصدیق من کن و علامتی که شاهد باشد بر قول من بنما پس جبرئیل نازل شد گفت ای ایوب زمان محنت بسر آمد دعا کن تا از دار الشفای رحمت الهی شفا بتو برسد ایوب علیه السلام دست برداشت و طلب شفا نمود و گفت چنانکه حق تعالی فرموده و ایوب اذ نادى به انى منى الضر و انت ارحم الراحمين يعنى یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله ایوب را چون بخواند پروردگار خود را که بدرستی که رسید مرا نجات و سستی و توئی بخشنده ترین بخشنندگان اگر گویند حق تعالی در حق ایوب علیه السلام فرمود که انا وجدناه صابرا پس آیه انى منى الضر منافی آن باشد چه شکایت از رنج نشان بی صبری است جواب گوئیم از چند وجه (اول) آنکه مردم زبان طعن بر او گشودند و نسبت خطیئت بدو دادند چنانکه گذشت و اتاب آن نیاورده این دعا فرمود نه بجهت بی‌تابی از بیماری (دوم) آنکه از شماتت شیطان رنجی عظیم باورسید که نزد وی آمد و از روی فرح و شادی گفت ای ایوب دیدی که چندین سال عبادت خدا کردی و ترا باین بلا مبتلا ساخت اگر یک سجده بمن کنی ترا از این بلا برهانم و هر مدعا که داری بر آرم ایوب از رنج سخن ابلیس بشکایت آمد نه از رنج بیماری و از حسن بصری منقولست که هر چند بیماری اشتداد مییافت ایوب بر صبر و شکر میافزود و رحیمه زوجه او در خدمت گذاری او دقیقه فرو گذاشت نمیکرد ابلیس چندین که خواست بحيله و تلیسی در بنیان صبر او رخنه اندازد نتوانست پس آنملعون بالتباع خود در این باب مشورت کرده گفتند که تو پیشوای مائی و ما آنچه دانیم از اسباب ضلالت و مکر و حيله از تو تعلیم گرفته‌ایم گفتند آنچه آدم را بآن فریب دادی چه بود گفت بوسیله زن وی حوا گفتند اینجانی باز ایوب چنان سلوک کن گفت مرا راه صواب نمودید پس نزد رحیمه آمد دید که در سرای ایوب چیزی می‌پخت گفت یا امامه الله شوهرت کجا است گفت بیمار است و مدت مدید است که اثر شفا باو نمیرسد و من از این سبب پریشانم و علاج درد او نمیدانم چون دید که رحیمه اظهار غم و غصه نمود گفت ترا یاد نمی‌آید که مال و فرزندان و جمال همه رفتند و هر روز روزگار تو تباه میشود و از این قبیل سخنان تلخ باو میگفت تا اینکه رحیمه بگریه در آمد پس ابلیس گفت این گوسفند را بستان و بنام من قربان کن تا خدا ویرا عافیت دهد و همه بیماریهای او زایل گردد رحیمه آن گوسفند را برداشت

و نزد ایوب علیه السلام آمد و گفت یابنی الله تا کی بر این محنت بسربری و این مردی آمده معالجه مرض
نومیکند و قصه را باز گفته ایوب گفت که ای ناقص العقل آن شیطانست که دشمن خدا است و میخواهد
ترا کافر گرداند ابلیس دید که تیرتلیس او بر سنک ندامت آمد بر صورت مردی صاحب جمال بهزی
پادشاهان براسبی نشسته نزد رحیمه آمد و او را گفت حال شوهرت چو نیست گفت بغایه رنجور است
گفت مرا میشناسی گفت نه گفت من خدای زمینم و آن تلف مال و فرزندان و بیماری من بوی کرده ام
مرا گذاشته و خدای آسمان را میپرستد اگر مرا یکسجده کندهم عالم و رنج از او بردارم و مال و فرزندان
ویرا بیاورم گفت بیمشورت شوهر کار نکنم گفت اگر کار نکنی بایوب بگو که یک بار چیزی خورد
و اول آن بسم الله آخر آن الحمد لله نگوید تا از او خشنود شوم و ویرا شفا دهم رحیمه نزد ایوب علیه السلام آمد
و صورت باز گفت ایوب را براوخشم گرفته گفت امروز هم روز با ابلیس دشمن خدا درسخن بوده
و گوش بسخن اوداده بخدا سو کند اگر او سبحانه مرا از این بیماری شفا دهد ترا صد چوب بزنم از نزد
من برو و دیگر نزد من میا چون رحیمه نزد ایوب نیامد وی تنها ماند و هیچکس نبود که از برای او
چیزی بزد و آبی مهیا سازد و بیمار پرستی کند روی بر زمین نهاد و گفت رب انی مضی الضر و این
وجه (سیم) است بر مقال او بر این قول (چهارم) اینکه گفته اند بجهة شدت بیماری چنان ضعیف شده بود که
بفرض نماز قیام نمیتوانست نمود پس از جهت سستی بقیام عبادت باین سخن زبان گشود (پنجم) آنکه
پیش بعضی ایوب علیه السلام از غایه بیچارگی و بی چیزی زنش کیسوی خود را برید و بفروخت و از برای اوقوتی
خرید ایوب بر این مطلع شده آواز ربانی مسنی الضر بر آورد (ششم) اینکه در حقایق سلمی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که چهل روز بایوب علیه السلام وحی نیامد این شکایت کرد بجهة آن
(هفتم) آنکه گفته اند هرگاه بوسیله ملکی و بوسیله بشری از بارگاه الهی این آواز میآمد که
ای بیمار چگونه ایوب بذوق و شوق این پرش کوه بلارا بجان آسان مینمود و بآن بیماری
خشنود بود و در سحر آن روز که بتحفه این خطاب سرافراز نشد فریاد بر آورد که ربانی مسنی الضر
(هشتم) اینکه در کتاب لطایف مذکور است که جبرئیل علیه السلام پیش وی آمد که چرا خاموش نشسته
گفت چکنم بغیر از صبر جبرئیل گفت بلاد رخزانه حق بسیار است و توطاقت آن نداری از حق تعالی
عافیت بطلب ایوب زبان باین گفتار گشود و حق تعالی بجهة این او را دستور داد تا دعا کرد و او سبحانه
اجابت نمود **نهم در روایت آمده که در زمان بیماری ایوب علیه السلام از اطراف عالم میامدند و از او دعا**
درخواست میکردند و شفایافتند ویرا گفتند چرا خود دعا نمیکنی گفت مرا حیا میآید که در مدت
هشتاد سال بنعمت راحت گذرانیده باشم اکنون که چند روز است در محنت باشم رفع آنرا بحق تعالی نمایم
پس حق تعالی بجهة این او را دستور داد تا دعا کرد چنانچه خدای تعالی فرموده و ایوب اذنادی ربه
انی مضی الضر و انت ارحم الراحمین و او سبحانه اجابت نمود چنانکه فرموده فاستجبنا له و كشفنا

الی آخر آیه پس اجابت کردیم دعای او را پس بردیم ما آنچه باو رسیده بود از رنج و عطا کردیم او را فرزندان او و همانند ایشان یعنی دوچندان ایشان باو کرامت کردیم بجهت بخشش و انعام از نزدیک خود ما و بجهت بند و تذکره برای پرستندگان بر ما تاصبر کنند بر بلاهای ما همچنان که ایوب کرد و خیر یابند چنانکه او یافت آورده اند که چون ایوب علیه السلام در وقت شدت ناخوشی خواستی که بقضای حاجت رود رحیمه او را دست گرفته بیاوردی و آنجا نشاندی و رفتی چون فارغ شدی آوازی دادی تا بیامد و او را بمحل خود آورد آنروز که روز شفا بود بر عادت خود او را به برد و باز گشت منتظر اینکه ویرا آواز دهد حق تعالی همان جا بایوب وحی کرد که **ارکض بر جلك هذا فمغسل بارد و شراب** یعنی پای بر زمین بزن پس از زیر قدم او بار حق تعالی چشمه آب روان شد از آن غسل کرده جمیع امراض ظاهری از او زایل شد و بار دیگر نرسید که پای بر زمین زن چنان کرد چشمه آب دیگر ظاهر شد چون آنرا بیاشامید امراض باطنی از او یاب شد و او را قوت و جوانی و جمال باز آمد بر وجهی که بهتر از اول شد جبرئیل علیه السلام حله از بهشت آورد بر او پوشانید ایوب علیه السلام بر سر تلی رفته بنشست چون وقت آواز دادن او دیر شد رحیمه پیریشان شد که مباد اعراضه او را دست داده باشد بیامد و ایوب را در آنجا ندید بر بالای رشته رفته نگاه کرد مردی را دید در حال جوانی از او پرسید که ایمر د بیمار مرا ندیدی که بکجارت و ادراچه شد ایوب علیه السلام گفت آن بیمار چه چیز تست گفت شوهر منست گفت او را بینی میشناسی گفت چگونه نمیشناسم که مدت ها است با هم میباشیم گفت صورت و شکل او بکه میماند گفت در جوانی بتو میماند گفت ای رحیمه من شوهر تو حق تعالی بر من منت نهاد و رنج و الم از من برداشت پس دست در گردن یکدیگر کردند و از غایه فرح بگریه در افتادند و هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند که حق تعالی مال او را مضاعف باوداد و در رزایت آمده که رحیمه بعد از عود جوانی ایوب سی و سه پسر آورد و اصح آنست که اولاد او را زنده گردانید و این قول مرویست از ابی عبدالله علیه السلام و ابن عباس روایتست که حق تعالی جمیع اولاد و امجاد و اموال و مواشی او را مضاعف گردانید و ابری سرخ و سفید بفرستاد تا ملخ زرین بر او بارید و در احواف آورده که سه شبانه روز در حوالی سرای او میبارید و در حدیث آمده که هر قطره آب غسل وی که از او فرو چکید ملخ زرین شد ایوب آنرا بدست جمع میکرد و حی آمد که ای ایوب من ترا مستغنی ساختم گفت خداوند این بدن من که محل ابتلای تست از آن جدا شده این را برکت دیگر است القصه چون ایوب علیه السلام سوگند خورده بود که رحیمه را صد چوب بزند در فکر آن سوگند شد و حی آمد که دسته از شاخ درخت بگیر که صد چوب باشد و درهم ببند و به یکبار بر او زن تا سوگند تو راست باشد و ضرری بوی نرسد

باب هفدهم در بیان قصه حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام است

منقولست که ابرهیم در روزگار نمرود بن کنعان متولد شد و او را عجم کی کاوس گفتندی و

نمرود مردی باقوت و حشمت و نعمت فراوان و سپاه بسیار بود در زمین بابل که کوفه میبود اما چون از هندوستان و روم و مغرب خراج آوردی چون بر تخت نشست چهلصد کرسی زرین در پیش وی بنهادندی و بر هر کرسی منجمی و جادوگری نشست شبی نمرود در واقعه دیدی که کوکی از افق این شهر طلوع کرد که از شعشعه جمال او نور آفتاب و ماه پنهان گردید از غایت دهشت بیدار گشته کاهنان و حکیمان مملکت را طلید و تعبیر خواب از ایشان پرسید گفتند که در این سال در همین ولایت مولود مسعودی خجسته طالعی بقدرت صانع از خلوت خانه عدم بضای صحرای وجود قدم نهد که هلاک تو و مملکت تو در دست او باشد و هنوز از مستقر صلاب بمستودع رحم نه پیوسته نمرود بفرمود تا میان مردان و زنان تفرقه کنند و بر هر زن یکی از ملازمان موکل ساخته که هر کودکی که در آنسال بزاید اگر پسر باشد او را بکشند تاریخ که یکی از محرمان و مقربان نمرود بود شبی بازن خود گفت که پنهان از مردمان نزد من آی زن پنهان نزد تاریخ آمد تاریخ باوی خلوت کرده بعد از مدتی حامله شد و چون قریب بوضع حمل رسید از ترس نمرود از شهر بیرون آمده بغاری رفت که در حوالی آن شهر بود آنجا ابرهیم علیه السلام متولد شده او را در خرقة پیچیده همانجا بگذاشت و در غار را استوار کرده باز گشت روز دیگر با نثار آمده دید که ابرهیم علیه السلام انگشتان خود را میمکید از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون آمد خوشحال شده بشهر رفت و هر روز یکبار آمدی و او را دیدی و باز گشتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در کتابهای گذشته مسطور است که حضرت ابرهیم علیه السلام را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادرش او را برده در کنار نهری که آنرا احزان میگویند بعد از غروب آفتاب متولد شد چون بر زمین آمد برخاست دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت خداداد خود داده برداشته و بر خود پوشید چون مادرش آنحال را دید ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا نمود القصه چون ابرهیم شیر از پستان تربیت غایت سبحانی مینوشید و روزی چندان میباید که کودکی در ماهی چون ماهی شد مثل سالی چون پانزده ماهه شد با کودکان و جوانان پانزده ساله برابر گشت و چون باین مرتبه رسید مادرش تاریخ را از این قضیه مطلع ساخت تاریخ بسیار خوشحال شده گفت او را بخانه آور که دغدغه نیست مادرش ابرهیم را از غار بیرون آورده وقت نماز شام بود در آن دامنه کلههای گاوها و گوسفندانش را دید ابرهیم علیه السلام پرسید که اینجا چه چیز است مادر ابرهیم را خبر داد ابرهیم علیه السلام گفت البته اینها را پرورنده و آفریننده هست که روزی می دهد و تربیت کنند اینها است و هر ویست که در زمان نمرود بعضی ستاره و ماه را میبستیدند و بعضی آفتاب پرست بودند و برخی بت پرست بودند و جمعی پرستش نمرود میکردند ابرهیم بعاذر بجانب شهر روان شد و مرتبه بجماعت مذکور رسیده بقوت نبوت مذاهب

ایشان را رد کرده بصنع قادر بیچون اقرار نمود چنانکه حق تعالی می فرماید و خبر می دهد
 فلما جن علیه اللیل رأى کوکبا قال هذاربى فلما افل قال لا احب الا فلین یعنی چون در آمد شب
 بر او تاریک شد دید ستاره درخشان را که زهره بود یا مشتری و نزدیک بافق رسیده پس بعضی از ستاره
 پرستان را دید که بر او سجده کنند ابرهیم علیه السلام گفت آن قوم را بر سیل غرض که این خدای منست پس آن
 هنگام ستاره فرو شد گفت دوست نمیدارم من فروروندگان را چه جای اینکه عبادت کنم زیرا که
 زوال و انتقال مقتضی امکان و حدوث است و منافی الوهیت چون قدری دیگر راه برفت و شب چهاردهم
 ماه بود دید که طبق سیمین ماه در کنار خوان فلک دوار نمودار شد چنانکه حق تعالی فرموده
 فلما رأى القمر بازغا قال هذاربى فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لا کونن من اللوم الضالین
 یعنی چون ماه را در حالتی که بر آئنده بود و ابتدا بطلوع نماینده جمعی از ماه پرستان بسجده در
 افتادند ابرهیم گفت اینست پروردگار من بطرقی که مذکور شد پس آن وقت که بجانب مغرب
 میل کرد گفت اگر راه ننماید پروردگار من بر معرفت خود بوجه لطف هر آینه باشم از گروه
 گمراهان مراد از این گفتار ارشاد قوم بود به تنبیه نمودن ایشان بر اینکه قمر متغیر الحالت و
 صلاحیت الوهیت ندارد و هر که آنرا خدای خود گیرد البته گمراه است و چون صبح طالع شد ناکه
 سپهر زرین آفتاب از فلک چهارم سر بر آورد و زمین را بنور خود منور ساخت آفتاب پرستان
 بسجده او مشغول شدند فلما رأى الشمس بازغه قال هذاربى هذا اکبر یعنی دید ابرهیم علیه السلام
 آفتاب را بر آئنده و جهان را بنور خود تابنده گفت از راه غرض چنانکه زعم آن قوم بود که این
 پروردگار منست این کوکب بزرگتر است از جرم و بیشتر از روشنائی پس بوجه تنبیه خصم گفت
 فلما افلت قال یاقوم انی برى مما تشرکون یعنی وقتی که آفتاب نیز افول نمود ابرهیم علیه السلام گفت
 بدرستی که من بیزارم از آنچه شما نیاز میگیرید .

نکته بدانکه حضرت ابرهیم علیه السلام اول کوکب را و قمر را و آفتاب را خدا گفتن و بعد از آنها
 بیزار شدن بجهة اثبات نمودنست بر خصم مذهب ایشانرا بطریق واضح که مجال انکار نباشد خصم
 را دوم اینکه در اثبات مطلب بخصم طریق آسان آنستکه خود را از طریقی که بیگانه ننماید و
 بلکه خود را با خصم هم مذهب نماید تا سخن او بگوش او راه یافته باشد چنانکه شمعون الصفا
 در هدایت قوم انطاکیه نمود چنانکه مفصلا بعد از این مذکور خواهد شد سوم آنکه گفته اند که صدور
 این کلام از ابرهیم بوجه استدلال بوده باشد چه حق تعالی علم ضروری یار نداده بود تا احتیاج
 بنظر و فکر نباشد پس اکتساب بطریق نظر و استدلال میباشد پس او مثل آنکسی بوده باشد که
 بوجه نظر استدلال کند و چون در مقدمات خطائی باشد از آن عدول کرده حکم بخلاف کند تاحق
 با ظاهر باشد این غلط است زیرا که علم انبیاء و اوصیاء لدنیست و بفکر و نظر نیست و بطریق

اكتساب واستدلال نیست زیرا که نسبت خطا بانیله کفر است زیرا که برانیاه سهو و خطا و نسیان جایز نمیباشد پس چون ابرهیم علیه السلام مذاهب قوم را باطل دید و ابطال مذاهب ایشان نمود فرمود **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکون** یعنی بدرستی که من متوجه ساختم روی خود را بر آنکسی که از قدرت خود آفرید آسمانها و زمینها را در حالتی که میل کننده ام از همه ادیان باطله و روی آورنده ام بدین توحید و اسلام و نیستم من از شرک آرنندگان آورده اند که چون ابرهیم علیه السلام بشهر آمد وی را بدیدن نمرود بردند او مردی بود کربه منظر ابرهیم علیه السلام او را دید که بر تخت نشسته و غلامان ماه منظر و کنیزان پری پیکر گرد تخت او صف زده پرسید که این چه کس است که مرا بدیدن او آورده اید گفتند خدای همه است گفت این جماعت بر حوالی تخت او چه کسانند گفتند آفریدگان اویند ابرهیم علیه السلام تبسم نموده گفت چگونه است که این خدای ایشان دیگر انرا بهتر از خود آفریده آزر که عم ابرهیم بود او را منع نموده که این چه سخن است میگوئی ما را بجز نمرود خدائی نیست ابرهیم علیه السلام فرمود چنانکه خدا خبر داده **اذ قال لایه و قومہ ما هذه التماثیل التي انتم لها عاکفون** یعنی ابرهیم چون پدر خود را یعنی عم خود را که بمنزله پدر بود در تربیت او و گفت هر قوم خود را که اهل بابل باشند چیست این صورتها که پیوسته شما بر آنها مجاورید و آنها هفتاد و دو بت بودند **قالوا وجدنا آباءنا لها عاکفین** یعنی گفتند یافته ایم ما پدران خود را هر این بتان را پرستندگان ما نیز تقلید بایشان میکنیم **قال لقد کنتم انتم و آباؤکم فی ضلال مبین** یعنی ابرهیم گفت هر آینه بتحقیق که شما و پدران شما بودید در گمراهی **اشکارا قالوا اجئنا بالحق ۱۴۱ انت من الالعبین** یعنی آورده بما سخن راست یاتو از بازی کنندگانی **قال بل ربکم رب السموات والارض الذی فطرهن وانا علی ذلکم من الشاهدین** یعنی ابرهیم گفت که نیستم بازی کننده بلکه پروردگار شما آفریننده آسمانها و زمینها است و من بر آنچه گفتم شما را از جمله گواهانم .

در اخبار آمده که آزر بت میراثید و با برهیم می داد که بی بازار بیز و بفروش ابرهیم علیه السلام ریسمان در پای او بسته کشان کشان بازار آوردی و میگفتی که میخرد خدائی را که نمیبند و نمیشنود و هیچ کس را نفع و ضرر از او نمیتوان رسید پس بیاوردی و نزد آزر انداختی و گفتی این را کسی نمیکرد و مردم شکایت ابرهیم را بازار آوردندی و ادا برهیم را سرزنش و ملامت کردی ابرهیم علیه السلام جواب داد که شرم نداری که جمادی را که خود میراثی و هیچ نفع و ضرر از او متصور نیست و دیدن و شنیدن از او مسلوب است پرستش می کنی

آورده اند که نمرودیان را هر سال دو جشن بود یکی را مهرگان گفتند و دیگری را نوروز بعد از آن روزی بجهنم میرفتند آزر گفت ای ابرهیم فردا با ما بصحرا آی تادین و آئین ما را تماشا

کنی و ایشانرا قاعده چنین بود که قبل از رفتن بصحرا بتانرا یاراستندی و طعامهای ملون آوردندی و نزدیک بتان نهادندی تا برکت آنها بطعامها رسد در بازگشتن بیتخانه آمدندی و بتانرا بزبانها نواختندی و آنطعامها بخوردندی و بخانهای خود بازگشتندی گفتند ای ابراهیم یقین می دانیم که اگر آداب مارا بینی زبان از سرزنش ما کوتاه کنی و بدین مادر آمی چون صباح شد خواستند بصحرا روند آزر گفت ای ابراهیم برخیز بیرون رویم گفت من بیمارم و اینست قول خدایتعالی که اخبار نموده فقال انی سقیم یعنی ابراهیم گفت من بیمارم پس قوم بصحرا رفتند بزینت تمام و عشرت مالا کلام ابراهیم **ع** پنهان از قوم خود تبری برداشت و بیتخانه برفت و بتانرا بریک دیگر بشکست و خورد خورد ساخت و اینست قول خدایتعالی که فرمود **فجعلهم جذاذا الا کبیر آلهم** یعنی همه بتانرا خورد کرده مگر بت بزرگ را که تبر برگردن وی نهاد و از بتخانه بیرون آمد چون نمرودیان در آخر روز بیتخانه در آمدند از آن متعجب شدند گفتند آیا این عمل که کرده و در روایتی آنستکه ابلیس بصحرا رفته چنان بخروشید که عیش ایشان بطیش مبدل گردید و گفت ای قوم خدایان شمارا درهم شکستند آن قوم سراسیمه گشته نمرود گفت هر که را گمان دارید بیاورید تا سیاست کنم یکی گفت این را ابراهیم کرده ابراهیم را حاضر کردند و گفتند که این بتان مارا توشکستی قوله تعالی **ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم قال بل فعله کبیرهم** هذا یعنی گفتند آن گروه که آیاتو کرده این عمل را بخدایان مای ابراهیم گفت بلکه این بزرگ کرده است فسلوهم ان کانوا ینطقون پس از آنها پیرسید اگر هستند نطق کننده و سخن گو چون این سخن از ابراهیم بشنیدند گفتند ای ابراهیم ایشان سخن نگویند و از این سؤال منفعل شده سردرپیش افکندند ابراهیم **ع** گفت آبا پرستی میکنید بجز خدا که او سودنرساند بشما چیزی اگر پرستش اونکنید دوزیان نکنند شمارا اگر ترک پرستی کنید زشتی و ناخوشی باد شمارا و هر آن چیزی که شما میپرسید بجز از خدا و بحق آیا در دنیا آید بقیع عمل خود را چون ایشان از جواب حجت عاجز شدند همه متفق الکلمه گفتند بسوزانید او را تا گداخته شود و یاری کنید خدایان خود را با انتقام کشیدن از وی اگر هستید نصرت کنندگان مرخدایان خود را قائل این قول مردی بود از گروه فارس ادرقیون نام و بجهت این قول خدایتعالی او را بزمین برد تا روز قیامت فرو میرود و حکم کرد که حظیره در پیش کوهی بنا کردند که چهار فرسخ دور چهار فرسخ بود و ارتفاع آن دیوار صد گز آنرا از خشت پخته بنا کردند و قریب یکماه هیزم جمع کردند و آن را پر کردند و روغن فراوان بر آن هیزم ریختند و آتش در آن زدند بعد از آن گفتند که او را چون توان در آتش انداخت ابلیس بصورت آدمی در آمده درود گرانرا گفت تا منجنیقی بسازند و کسی تا آنوقت در دنیا منجنیق ندیده بود و نساخته بود ابلیس لعین در دوزخ دیده بود که مردی را بمنجنیق در دوزخ خواهند انداخت پس تعلیم داد منجنیق بساختند و چهار صد رسن در حلقه منجنیق افکندند و هر دو

مرد يك سرسن را گرفته و ابرهیم را در آن نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان بر خاست و زمین و آسمان بخروش گریه در آمدند ملئکه گفتند بارخدا یا از شرق تاغرب عالم همین يك بنده است که ترا بوحدانیت میسرستد ما را دستوری ده تا او را مدد کاری نمائیم خطاب در رسید که بنزد يك وی روید اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملله رباح پیامد و برخلیل الله سلام کرد و حضرت ابرهیم ع جواب داد و گفت تو کیستی که بر یکسان و بیچارگان سلام میکنی گفت که من فرشته ام که موکلم بر باد آمده ام تا ترا خبر دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا حرارت آتش را بردارند و بر خانهای نمرودیان افکنند و همراه را بسوزانند ابرهیم فرمود نخواهم که حال پناه بملك منان نبرم دیگر ملك سحاب آمد و گفت ایخلیل همه ابرها محکوم بحکم منند اگر امر کنی بگویم تا سحاب قطرات بر آن جمرات افشانند تا همه فرو نشانند ابرهیم گفت مهم خود را بحضرت او گذاشته ام و چشم امید از این و آن برداشته ام دیگر ملك جبال در رسید و گفت ای پدر ملك و صاحب خلعت حکم فرمانا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آورم ابرهیم ع گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد و چون ابرهیم از منجنیق جدا شد بآتش نزدیک شد جبرئیل آمد و گفت ایخلیل هیچ احتیاجی داری گفت دارم اما بتو ندارم گفت بدانکس که داری بخواه ابرهیم گفت او حال من بهتر می داند (شعر)

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست از حضرت کریم تمنا چه حاجتست بعد از آن خدایتعالی فرمود که ای آتش سرد باش برابر ابرهیم و سلامت باش برابر ابرهیم چنانکه حق تعالی می فرماید قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم عبدالله بن عباس گوید اگر خدای تعالی فرمودی و سلاما آتش چنان سرد شدی که ابرهیم هلاک شدی پس فرشتگان را فرمود تا بازوی وی را گرفتند و آهسته او را در میان آتش نهادند و حق تعالی در میان آتش چشمه های آب پدید آورد پس هر که در بالای دوست بطریق تسلیم بر آمده در بوته محبت مولای خود از سر صدق و صفا و آید هراینه از کوره محنت خالص و سلیم بیرون آمده بر محک امتحان تمام عیار آید (شعر)

از خنجر دوست هر که قربان گردد شك نیست که پای تابسرجان گردد چون ابرهیم ع بر سر آتش رسید مرغکی را که او را عنذلیب گویند آب میکشید و بر آتش میریخت چون ابرهیم ع فرود آمد حق تعالی چشمه آبی پدید آورد در میان آنچشمه تختی نهاده و جبرئیل با او بر آن تخت نشستند و آن درختانکه سوخته بودند سبز گشتند و از چهار جانب آن تخت بنفشه و ریا حین به دمید و او دونام از نامهای خدا می دانست ابرهیم ع دعا کرد حق تعالی او را هزار نام پیاموخت هر سال در فصل بهار بآن هزار اسم حق تعالی را میخواند پس خواش میگرد تا سال دیگر و او را هزار دستان باین سبب گفته اند نمرود بر بالای مناری بر آمده بنگریست تا تفتیش

آن کند که ابرهیم را چه حالتست دید که در میان آتش بر تختی نشسته و درختان بر وی سایه افکنده و سبزه و ریاحین دمیده گفت ای دریغ که رنج من همه ضایع شد فرمود سنگهای عظیم بیاوردند و در منجیق نهاده بر ابرهیم میانداختند آن سنگها معلق در هوا ایستاد و برهم وصل شد بطریق ابر و باران از آن میبارید و بسبب آن آتشها فرو نشست و نمرود را وزیری بود نام ادهامان بر آنمنار بانمرود بود پس از آنجا آواز داد که ای ابرهیم نیک خدائی است خدائی که توداری برای خدای تو ای ابرهیم ده خزینه زر و ده خزینه سیم بدهم تا این کرامتی که بتو داده بمن نیز بدهد ابرهیم **ﷺ** فرمود که خدای من عطای بیها می دهد هاما نگفت ای نمرود این کرامت از آنست که آتش فرشته است هر که را عذاب کند و هر که را نخواهد نکند پس از سخن او آتش پرستی اختیار کردند چون این بگفت ذره آتش بیامد در چشم او نشست و دردم بسوخت و خاکستر گردید و رشته از جامه او نسوخت دختر نمرود بر بالا آمده ابرهیم را دید که در میان آتش نشسته و چشمه آب بیرون آمده و درختان سایه بر او افکنده نمرود گفت ای دختر ابرهیم را دیدی هاما را نیز تماشا کن دید در میان پیراهن خاکستر گردیده دختر گفت ای پدر تو این کرامت میبینی چرا نمی گوئی خدای ابرهیم بر حق است نمرود بانگ بر دختر زد که این چه گفتار ناصواب است دختر بیائین آمده آواز داد (نظم):

ای چشم و رخ و زلف تو آرایش دیده	کردیده بسی دیده و مثل تو نه دیده
در عشق تو مشهورم و از وصل تو محروم	گرگ دهن آلوده و یوسف نه در دیده
ناصرح سخن بوالعجب میشنوائی	خود در همه عمر نصیحت نشنیده

و گفت ای ابرهیم ایمان عرضه کن فرمود بگو **لا اله الا الله** ابرهیم خلیل الله پس دختر ایمان آورده گفت ای ابرهیم برو و پدرم را دعوت کن چون بنزد پدر آمد گفت او را بگیرد تا پاره پاره کنم چون قصدوی کردند ابری بیامد و آن دختر را در ربود و بکنار کوه قاف برد و آن دختر بعبادت در آنجا میگذراند تا روز قیامت چون مردم آنرا به دیدند بسیاری ایمان آوردند و بعد از چهل روز از آن حظیره بیرون آمده راهشام پیش گرفت و چون شهر خزان رسید دید که مردم همه زینتها پوشیده پرسید که چه واقع شده گفتند امیر ما دختر دارد که در روی زمین مثالی ندارد و ملوک اطراف بخواستگاری او رسل و رسائل فرستاده اند ابا نموده میگوید که من کسی را که خود پسند کنم شوهر منست اکنون هشت روز است که مردم بازینت تمام بمیدان روند و آن دختر بمیدان آمده برایشان مینگریست و باز میگشت و ابرهیم رفته در گوشه بنشست دختر بمیدان آمده باهفت هزار کنیز و ترنجی زرین در دست داشت مرصع بدر و جواهر چون نزدیک آمد نور حضرت مصطفوی در جبین مبارک او مشاهده نمود آن ترنج را در کنار ابرهیم **ﷺ** انداخت و روی بکوشک نهاده

زبان حالش بدین مقال مترنم بود (لذت صدساله از یک دیدنش برداشتم * شکر لاله کار زورا حسرتی در دل
نماند) پس ملازمان آمده ابرهیم را برداشته بکوشک بردند ملک چون آن نور را بر روی
او به دید روی بدختر آورد گفت ای ساره نیکو شوهری گزیدی ولیکن غریب و بی چیز است دختر
گفت ای پدر مرا نظر بحسن و جمال او است نه بر مال و منال و زبان حال ابرهیم علیه السلام بدین مقال
مترنم بود (شعر):

مرا بدلق مرقع مین و خوار مدار که باده نشأه دهد گرچه در سفال بود

پس ساره را با ابرهیم علیه السلام عقد و نکاح بست و چون یک چند برآمد ابرهیم قصد شام کرده ساره گفت
من یتو صبر نتوانم کرد پس از پدر رخصت گرفته باتفاق روانه شدند چون بنزدیک شهر حمص
رسیدند ملک آنجا را قاعده آن بود که هر کس چیزی خوب داشتی او را بعنف گرفتی ابرهیم علیه السلام ساره
را در صندوق کرد و در صندوق را قفل نموده شاید سالم بماند چون بشهر رسید پادشاه بفرستاد
و ابرهیم را با آن صندوق طلب نمود و پرسید که این چه چیز است گفت زنت است گفت چرا در صندوق
خوابانیده و چه کس تست گفت خواهر منست یعنی در اسلام و مسلمانی پس ملک قصد کرد که ساره
را از ابرهیم علیه السلام بستاند ابرهیم ابا نمود ملک آن صندوق را بحرم فرستاد و خود بحرم رفته
قصد کرد که ساره را دست درازی کند پاهایش بماند در زمین خواست او را بیازارد دستهای خشک
شد گفت ایزن دعا کن تا من خوب شوم و ترانیا زارم ساره دعا کرد ملک صحت یافت دیگر باره قصد
وی کرد تا سه مرتبه این واقع شد بعد از آن ملک گفت ایزن از گناه من بگذر و عذر خواهی نموده و
بفرمود کنیز کی بساره دادند و گفت آن ملک بساره ها اجرک یعنی این کنیز پای مزداست و ابرهیم را
از زندان بیرون آورده حلیت طلید و ایشان را روانه کرده پس ابرهیم علیه السلام گفت این کنیز چیست
ساره گفت ها اجری یعنی این پای مزدمنست پس ابرهیم علیه السلام او را هاجر نام نهاد و چون بیت المقدس
بزمین بابل فلسطین رسیدند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای ابراهیم حقتعالی می فرماید که نظر بر روی
زمین کن تا هر جا که چشم تو کار کند ما نعمت بتو ارزانی خواهیم فرمود ابرهیم چشم باز کرد هر
جا که چشمه بود و زمین نرم همه درختان میوه دار پدید آمد ابرهیم در آن زمین مقام ساخت و بناها
کرد و بعضی از فرزندان سام بن نوح آنجا بودند و بنا کردند تا چهار صد پارچه ده بهم رسید و همه
شریعت از ابرهیم علیه السلام فرا گرفتند گفتند پس ای ابرهیم ما را قبله باید کرد که روی بدو آورده خدای
راعبادت باید کرد حقتعالی جبرئیل را بفرمود تا سنگی از بهشت آورده آنجا که بیت المقدس است بنهاد
و گفت این قبله تست و قبله آن پیغمبران که بعد از تو باشند و آن سنگ را صخره گویند بعد از آن از
حقتعالی فرمان رسید ای ابرهیم بنزد نمرود رو و او را دعوت کن ابرهیم بزمین بابل که کوفه است
آمده گفت ای نمرود بخدا ایمان آور گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست و من میخواهم که

ملك آسمان که بدست اوست از اوستانم نمرود بتعلیم ابلیس لعین تابوتی بساخت و چهار کرکس براو تعبیه کرده و بآسمان شد و چون بسیار راه برفت تیری بجانب آسمان انداخت جبرئیل باهر ملك جلیل آن تیر را بخون ماهی آلوده کرده باز انداخت ماهی بحق تعالی بنالید که تیر دشمن را بخون ییگناهی ییالودی حقتعالی ندا کرد ای ماهی بدین زخمی که بتو رسید من کشتن ماهی را تاقیامت حرام کردم القصه چون جبرئیل آن تیر را باز انداخت آن نابکار برگشته گفت کار خدای آسمان را ساختم ابرهیم گفت ای نمرود از این سخن باطل باز گرد و روی بحق آور که خدای من بر همه کس و همه چیز قادر است و مرگ بر او روانیست نمرود گفت ای ابرهیم من لشکر خود را جمع میکنم تو نیز خدای خود را بگو تا لشکر جمع کند تا بایک دیگر مجادله کنیم نمرود کس باطراف عالم فرستاد تا لشکر بیامد تا مدت هفت سال و چون جمع شدند سیصد فرسخ تا سیصد فرسخ لشکر گاه او بود که خیمها زده بودند روزی ابرهیم علیه السلام آمد گفت ای نمرود از خدا بترس و از جهل برگرد و بوی ایمان آور تا در آخرت هم نعمت بتو ارزانی فرماید نمرود گفت مرا به خدای تو احتیاج نیست ابرهیم علیه السلام گفت خداوند این ملعون را سزا بده که بحرب تو آمده حقتعالی دعای او را اجابت کرده بعدد هر يك از نمرودیان پشه فرستاد چنانکه روی هوا را فرو گرفت جهان تاریک گردید و بر سر هر يك پشه نشسته و در اندك فرصتی گوشت و پوست ایشان را تمام گردانید و آن پشه را مهتری بود يك چشم و يك پا و يك دست و نیمه تن از حقتعالی در خواست که مرا بنمرود مسلط گردان بیامد و بر زانوی نمرود نشست نمرود باز نخواست گفت بنگر که خدای آسمان لشکر مرا بدین نوع چیزها هلاک کرد و دست برد تا او را بکشد آن پشه در بینی نمرود رفت و در دماغ وی میگردید و از ریح خواب و خور از نمرود بر طرفش پس بفرمود تا بتکی در پیش او نهاده هر کس را که خواستی تکلیف باو بکند آن بتک را برداشته برفق او میزد تا تسکین می یافت و هر چند ابرهیم علیه السلام او را دعوت نمود قبول نکرد تا بدان خواری بجهنم واصل شد خدم و حشم وی آنچه مانده بود بابرهیم علیه السلام ایمان آوردند و گفتند حالا مال و خزانه از تست ابرهیم فرمود مرا بمال شما احتیاج نیست و من بشام میروم ایشان گفتند ما نیز همراهیم آنهمه خزاین و دفاین را برداشته با ابرهیم بشام آمدند ساره از این واقعه بسیار شادمان شد و گفت ای ابرهیم من هاجر را بتو بخشیدم و او ملك طلق تست پس ابرهیم علیه السلام با هاجر خلوت کرد آن نور از جبین مبارك ابرهیم علیه السلام پیشانی هاجر نقل نمود ساره را از این رشك آمده هاجر را گرفت و گوش وی را سوراخ کرد و حلقه در او گذرانید هاجر از اول بهتر شده از روی حسن و خوبی و جمال پس گفت این را ادبی دیگر باید پس او را گرفته ختنه نمود حقتعالی بابرهیم ندا داد که ما این ختنه کردن را بر زنان مؤمنه سنت گردانیدیم تا روز قیامت پس ساره را رشك زیاده شد پس اسماعیل علیه السلام در وجود آمد ساره گفت ای ابرهیم نمیتوانم دید که کس دیگر را از تو فرزند

آید ومن محروم باشم اورا از اینجا ببر بودای غیری زرع یعنی صحرائی که نه آب و نه گیاه و نه آبادانی و نه چراگاه داشته باشد جبرئیل علیه السلام آمد که ای ابراهیم چنان کن که او میگوید ابرهیم هاجر را و اسماعیل را از آنجا بر شتر نشانیده و برفتند تا آنجائی که امروز اورا مکه گویند هاجر و اسماعیل را آنجا گذاشته متوجه شام شد بادل دردمند و خواطر مستمند از فراق آن فرزند دلبندهش پس چون هاجر و اسماعیل در آن صحرای گرم بماندند تشنه شدند هاجر بر کوه صفارت بطلب آب از او نشانی ندید فرود آمد و بر مرتبه دیگر بمرود شد آنجا نیز اثر آبی نیافت تا هفت مرتبه از صفابمرود و از مرود بصفا آمد و اسماعیل علیه السلام را در آنجا خوابانیده بود اسماعیل از شدت گرما پاشنه بر زمین مالید از زیر پای وی چشمه پدید آمد هاجر آن آب را بر یک و سنگ بیست از ترس آنکه مباد آب ناپدید شود و گفت زمزم یعنی بایست لاجرم آنچشمه مسمی بززم شد و هاجر طعام همراه داشت بیرون آورده که بغرور جماعتی از اعراب بطلب آب و گیاه می رفتند بکوه صفاب آمدند دیدند که زنی و کودک در آن صحرا نشسته اند و چشمه آبی پیدا شده نزد او آمدند احوال پرسیدند خبر را من اوله الی آخره بیان کرد ایشان گفتند ما را رخصت ده تا در اینجا مقام کنیم و همه ساله ده یک مال خود را بتو دهیم هاجر رخصت داده و بعد از مدتی ابرهیم آرزوی دیدن فرزند کرده از ساره رخصت طلبید گفت ساره برو بشرطی که از شتر پائین نیائی ابرهیم علیه السلام قبول نموده بمکه آمد و به دیدار فرزند خوشحال گردید هاجر گفت پائین آی تا سرتورا شسته شانه کنم ابرهیم علیه السلام گفت شرط کرده از شتر پائین نیایم پس سنگی بیار و در در زیر قدم ابرهیم علیه السلام نهاد ابرهیم قدم بر آن سنگ گذاشت سر او را شسته اثر قدم ابرهیم بر آن سنگ ماند و در همان گرما روانه شام شد و نوبتی دیگر به دیدن فرزند دلبنده آمد از قضا اسماعیل در آنوقت سیزده ساله بود و شکار رفته بود ابراهیم بر سر راه منتظر نشسته ناگاه اسماعیل چون ماه دوهفته از شکار در رسید ابرهیم را چون نظر بر روی دل آرای اسماعیل افتاد و محبتی در دل او پیدا شد غیرت الهی سلسله محبت را متحرک ساخته چون شب هشتم ذی الحجة الحرام که آنرا شب تریه گویند ابرهیم پس از طی وظائف عبادت بطریق عادت سربالین استراحت نهاد در خواب باو ندا در دادند که ای خلیل دعوی محبت مامیکنی و مهر فرزند در دل راه می دهی اگر تشنه وصال مائی برخیز و بدشنة نیز فرزند عزیز خود را خون بریز در راه ماقربان کن (نظم)

خون ریز بود همیشه در کشور ما خونابه بود مدام در ساغر ما

داری سرما و گرنه دور از برما ما دوست کشیم و تونداری سرما

ابرهیم علیه السلام از هیبت این خواب بیدار شد در اندیشه بود که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی شب عرفه نیز همین واقعه را دید علی الصباح هاجر را فرمود برخیز و خلعت فاخر بر اسماعیل بپوشان و خانه چشمش را بصرمه سیاه کن و گیسوی مشکینش را تاب ده که او را بمهمانی برم هاجر بفرموده

آنحضرت عمل نموده و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مهمانی میبرد که از کیسوان تو بوی بریشانی میشنوم نمی دانم که باز مرا چه درپیش است ابرهیم علیه السلام گفت کاردی و رسنی ییاور تا همراه برداریم هاجر گفت کارد و رسن را چه میکنی ابرهیم گفت شاید قربانی باید کرد پس ابرهیم و اسماعیل از خانه بیرون آمدند ابلیس لعین گفت وقت آنست که وسیله سازم و حیلۀ انگیزم تا خاندان خلتر را بر اندازم پس نزد هاجر آمده گفت هیچ میدانی که خلیل اسماعیل را بکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی ابلیس گفت ای غافل او را میبرد که گلزار و رخسار او بزخم خنجر آبدار گلزاری سازد هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب که تو شیطان نباشی چون خلیل پدر و چون اسماعیل پسر چگونه دلش یاری دهد که او را هلاک کند گفت ای هاجر ابرهیم خوابی دیده است که حق تعالی او را واضح ساخته که فرزند را در راه ماقربانی کن هاجر گفت چون فرمان الهی بر این قرار گرفته هزار جان هاجر و فرزندش فدای خلیل باد ابلیس از هاجر نومید شده نزدیک خلیل آمده و گفت ای ابرهیم این کار زاتاملی باید و فکری در این باب بکن ابرهیم علیه السلام دانست که شیطانست تیر استعاذه بر کمال لاحول و لا قوه الا بالله نهاد و بجانب وی افکند ابلیس دور نشد و گفت ای ابرهیم نه خوابی که دیده شیطانست ابرهیم گفت تو شیطان و ترا بانیه دست نباشد ابلیس گفت آخر دلت یاری میدهد که بدست خود چنین فرزند را بکشی گفت بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند نباشد و فرمان الهی را رسد که همراه بدست خود بکش فرماں بجا آر موهیج باک ندارم که جز رضای دوست چیز دیگر نمیخواهم و چه خوش گفته است

در ضمیر مانه گنجد بغیر از دوست کس هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس

ابلیس خبیث از وسوسه خلیل محروم ماند نزد اسمعیل علیه السلام رفت و گفت ای بنچه گلستان رسالت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوست بقربانی میبرد و میگوید که خدای من امر کرده که فرزند را قربانی کنم اسمعیل گفت ای پیر ذلیل (بیت)

نتابم سر ز فرمانش بتیغم گرزند هر دم مرا عید آزمان باشد که قربان رهش گردم

ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز نمود و ابرهیم مقداری راه درپیش بود اسمعیل نعره زد که این پیر گمراه مرا رنجه میدارد ابرهیم علیه السلام گفت ای پسر آن ابلیس روسیاه است سنگی چند در کاروی کن اسمعیل سنگی چند در کاربرد متأذی نشد باز اسمعیل علیه السلام او را چند سنگ بینداخت تا سه مرتبه این اتفاق افتاد اما چون بمنی رسیدند ابرهیم علیه السلام بنشست و اسمعیل را درپیش گرفت و کارد و رسن از آستین بیرون آورد و گفت ای پسر تو میدانی که تحمل قرب الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و من مدتیست که کمر مقامات بیلای بسته ام اما هیچ بلای بدین ابتلا نمی رسد که در خواب بمن فرموده اند که داغ فراق چون تو فرزند را بردی نالان نم و ترا بزخم تیغ بیدریغ قربان کنم اسمعیل از روی خوشدلی

گفت ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند چنانکه حق تعالی فرموده یا ابت افعل ما تو مرستجدنی

انشاء الله من الصابرين نظم

آنم که سر نمیکشم از خنجر بلا دارم بعشق روی تو سر در سربلا

ایستاده ام بکشتن و آویختن چو شمع از هیچ در نمیکنم از در بلا

ای پدر بعد از این گویند که ابراهیم برای فرمان حق پسر خود را داده و این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای او سرباخت ابراهیم گفت ای پسر هیچ وصیتی داری گفت آری سه وصیت دارم اول آنکه در وقت کشتن دست و پای مرا محکم بند ابراهیم علیه السلام گفت ای پسر نزدیک خدا میروی و جزع مینمائی گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت را بجهة دو چیز کردم یکی آنکه زخم کارد چون بیدن من رسد مبادا که دست و پای بزنم و بدین سبب نامم از جریده صابران محو شود دوم آنکه حرمت تو بر من واجبست مبادا که در وقت اضطراب دست و پا جامه تو بخون آلوده شود و بدین ~~بی ادبی~~ از جمله عاقان باشم وصیت دوم آنست که در وقت قربان کردن روی مرا بخاک نهی که در این نیز دو چیز ملاحظه نموده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان را دوست میدارد و رویهای گرد آلود را نزد او قریبی و منزلتی هست شاید که بر من رحمت کند نظم

تاجان بحریم جان جانان نرسد دلرا خبری ز عالم جان نرسد

تانور من از هستی من می بینی کار تو در این راه بسامان نرسد

و یکی دیگر آنکه پدر انرا با فرزندان محبتی هست مبادا که در حالت تیغ راندن نظر تو بر روی من افتد و مهر پدری در حرکت آمده در فرمان الهی تأخیری واقع شود وصیت سیم آنکه چون مادر هجران کشیده مرا همراه تو بنیند آغاز زاری و یقراری خواهد کرد درخواست من آنست که باوی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب میآید و سلام من بوی رسانی و بگو ای مادر در زمینی که جوانان تازه روئی بینی از گل رخسار من یاد کنی و قدم از سر خاک من برنگیری ای پدر هم صحبتان و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو هر جا جمع شوند از پریشانی و تنهایی من یاد کنند ابراهیم علیه السلام اینو وصیتها را قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل بر بست خروش و فغان از ملاء اعلا و ملائکه ارض و سما برخواست فرشتگان بنظاره ایستاده مینگریستند و بر حال پدر و پسر میگریستند و میگفتند چه بزرگوار بنده ایست ابراهیم که برای تو او را در آتش انداختند بآل نداشت و اکنون در راه تو فرزند قربان میکند و غم ندارد خطاب رسید که ما او را خلعت خلعت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده **القصه** ابراهیم علیه السلام تیغ تیز را بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره نبرد ابراهیم علیه السلام در غضب شد کارد از دست بیفکند بقدرت باری تعالی کارد باوی در سخن در آمد که ای پیغمبر خدا تو مرا ببریدن میفرمائی و خدا مرا از یادن باز میدارد من آن نمیکنم که

خدا میخواست و در اخبار آمده که فرشتگان در این کار متعجب بودند و از این واقعه متحیر و میگفتند آیا ابراهیم سخی تراست که فرزندان را در راه خدا فدا میسازد یا اسمعیل جوان مرد تراست که برضای خدا جان در میبازد زبان حال خلیل میگفت جوانمردی مرا سزد که فرزند عزیز را قربان میسازم و اسمعیل بزبان اشاره میفرمود که من سخی ترم که جان عزیز خود را در راه او میبازم و جبار جلیل هر دو را معزول کرده فرمود که من سخی ترم که تا کشته را بجای گشته بر میدارم و ناخواسته را از برای اسمعیل فدیہ میفرستم ای جبرئیل برو و فدایبر و ابراهیم را بگو **قد صدقت الرقیا** یعنی بدوستیکه خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که قربانی از تو قبول کردیم و جهت فرزند دلبد تو فدیہ فرستادیم بنده از دست و پای وی بگشا و بر این گوسفند نه و در بعضی روایات آمده که آن قوچی بود شاخدار و در بهشت چریده بود و بعضی گویند آن گوسفندی بود که هایل قربان کرده بود و در مرغ زار بهشت میگردید آورده اند که ابراهیم **علیه السلام** پوست آن گوسفند را سفره کرده خلق را بدان اطعام میداد و پشم آن را هاجر رشته گلیمی بافت و ابراهیم **علیه السلام** در پوشید و آن گلیم بحضرت مصطفی **صلی الله علیه و آله** رسید و بانامه **علیه السلام** انتقال یافت و الحال با صاحب الامر **علیه السلام** است و آن سفره تا زمان موسی بود مادر موسی **علیه السلام** او را در صندوقی که موسی را در او کرده بود پیچیده و در رود نیل انداخت حق تعالی او را از آب نگاه داشت **القصه** ابراهیم **علیه السلام** دست فرزند بگشاد و پای گوسفند به بست و گفت ای فرزند جبرئیل **علیه السلام** سلام ملک جلیل بتو آورده و میفرماید که ای اسمعیل بر تیغ بلا صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد تست بر زبان آر اسمعیل **علیه السلام** دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته و گفت بار خدایا هر یک از امت پیغمبر آخر الزمان **صلی الله علیه و آله** را در حالت جان دادن تیغ زبان بر شهادتین روان گردان و گناه او را بمن ببخش جواب آمد که ای اسمعیل مراد تو را بر آوریم - از علی بن موسی الرضا **علیه السلام** منقولست که چون حق تعالی اسماعیل را فدیہ فرستاد ابراهیم **علیه السلام** را بخاطر رسید که اگر فرزند خود را بدست خود قربانی کردمی ثواب یافتنی حق تعالی بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلائق که را دوست ترداری گفت محمدا خطاب آمد که او را دوست ترداری یا خود را یا خود دوست ترمیدارم و فرزندان او نزد من دوسترند از اولاد من حق تعالی وحی فرستاد که یکی از فرزندان او را شهید کنند در کربلا تشنه و گرسنه ابراهیم **علیه السلام** چون این را شنید قطرات عبرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب عزت در رسید که ابراهیم گریستن تو بر حسین بن علی **علیه السلام** برابر آنست که فرزند خود را قربان می کردی پس ای عزیزان تأمل کنید که ثواب گریستن بر ماتم امام حسین **علیه السلام** چه مقدار است و قدر و منزلت آن شهید مظلوم نزد حق تعالی بجهت ثوابه است **القصه** ابراهیم **علیه السلام** اسمعیل را بهاجر سپرده راه

شام پیش گرفت چون سالی چند برآمد جبرئیل آمد که ای ابراهیم حق تعالی میفرماید که در روی زمین خانه بنا کن گفت در کجا بنا کنم گفت در شتر نشین و برو هر کجا که این ایربلای سرتو میرود ابراهیم دست بدعا برداشت رب اجعل هذا بلدا آمنا و از رزق اهله من الثمرات یعنی بار خدا پایگردان این بلد را بدامن از قطع و مسخ و غیر آن از عذاب و روزی ده اهلش را از میوه های گوناگون حق تعالی اورا اجابت فرموده و جبرئیل و در دایمل را فرمان داد که ای جبرئیل برو در حوالی مکه دوازده فرسخ زمین سنگستان را بحوالی شام بر وای در دایمل برو از ده فرسخ زمین حوالی شام را که خاک نرم دارد و انواع اشجار میوه دار برداشته بجای او بنه چون در دایمل زمین شام را حوالی مکه آورد آنرا برگرد کعبه گردانید و آنرا بنابر این طایف خوانند بعد از آن ابراهیم روزی را بمؤمنان تخصیص فرمود گفت روزی ده قوه تعالی من آمن بالله و الیوم الاخر هر که ایمان آورد از آنانکه ساکن این شهر باشند بخدا و روز باز پسین قال ومن کفر فامته قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و بنی المصر حق تعالی فرمود که من روزی میدهم مؤمنان را و کافران را پس بر خوردار گردانم مؤمنان را و مضطر گردانم کافران را بجز و بیچارگی بکشم بسوی عذاب دوزخ و دیگر عرض کرد قوه تعالی و بنا قبل منا انک انت المصیح العظیم ای پروردگار ما از مایندیر که توشنوا و دانائی بگفتار و کردار و بنا و اجملنا مسلمین لك و من ذریتنا امة مسلمة لك و ارا نامنا سکناء و تب علینا انک انت التواب الرحیم یعنی ای خدای ما بگردان دین ثابت بر اسلام و گردن نهنده مرترا و بگردان از فرزندان ما گروهی گردن نهنده و فرمان برنده مرترا و بنما ما موضوعی که در آن افعال حج بجا باید آورد چون میقات احرام و عرفات و قوف و قربانی و غیر آن از افعال حج و پذیر توبه و باز گشت ما را بدوستی که تویی بسیار پذیرنده توبه و تقصیر کنندگان و بخشاینده بر گناه کاران بدانکه توبه پیغمبران بر سیل خضوع و خشوع است نه توبه لایز گناه القصة چون خانه تمام شد ابراهیم متوجه شام گردید آورده اند که حضرت ابراهیم چندان گوسفند داشت که چهار صد سگ با قلابه زرین در پی گوسفندان وی میرفتند فرشتگان گفتند ابراهیم از برای آن چندان مطیع حضرت حق است که ویرا چندین مال و نعمت داده است پادشاه عالم خواست که ابراهیم را برایشان بنماید که طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است جبرئیل را گفت برو مرا یاد کن بآواز خوش چنانکه ابراهیم بشنود جبرئیل بیامد و بآواز خوش حق تعالی را بخواند صبحان ذی الملك و الملکوت ابراهیم چون شنید هفت اعضای او از شنیدن نام دوست در حرکت آمده فریاد بر آورد که این کیست که نام دوست من باین خوشی میبرد تا جان و مال خویش فدای او کنم

اینمطرب از کجا است که هر گشت نام دوست	تا جان و مال بذل کنم بر پیام دوست
دل زنده میشود بامید وفای او	جان رقص میکند زیام کلام دوست
تا نفع صور باز نیامد بخویشتن	هر کو فدای مست محبت ز جام دوست

ابراهیم راست نگاه کرده شخصی را دید که بر سر بلندی ایستاده پیش وی دوید و گفت تو بودی
 که نام دوست من باین خوشی بردی گفت آری گفت باردیگر بگو تائلی از گوسفندان خود بتو دهم
 جبرئیل علیه السلام یاد کرد ابراهیم فرمود باردیگر یاد کن تانک دیگرم جبرئیل علیه السلام باز یاد کرد ابراهیم
 فرمود بار دیگر یاد کن دوست مرا جملگی گوسفندان من ترا است جبرئیل علیه السلام یاد کرد هر لحظه
 ذوق و شوق ابراهیم بیشتر میشد و والہ و بیقرار تر گردید ابراهیم گفت جمله گوسفندان مرا تراست یکبار
 دیگر نام دوست پیر و حلقه بندگی در گوش من کن جبرئیل باردیگر یاد کرد و گفت ای ابراهیم من
 جبرئیل و فرستاده رب جلیلم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست حق تعالی باستحقاق دوست خود گرفته
 جای آن دارد که ترا دوست گیرد زیرا که تو در دوستی صادق و در طاعت مخلص و در عهد وفادار و
 در توکل نیکو کار و در تحمل بردباری و من بازمایش نزد تو آمده ام **القصه ابراهیم** چنان بود که
 بیمه مان طعام نخوردی تا هفته او را مهمان نیامد روز هشتم دوازده جوان نیکو منظر در رسیدند و ابراهیم
 را سلام دادند ابراهیم علیه السلام ایشان را بخانه برد چنانکه در حکایت لوط بیان خواهد شد پس بشارت دادند
 ابراهیم را باسحق ساره از این متعجب شده و گفت **قوله تعالی یا یلتی ءالد و اناء جوز و هذا بعلی
 شیخان هذا الشیء عجیب یعنی آیا میزایم و حال آنکه من پیرم و شوهر من پیر است و بدرستی که بسیار
 عجیب است قالوا تعجبین من امر الله یعنی گفتند ملائکه که ای ساره آیا تعجب مینمائی از امر حق تعالی
 روایتست که حق تعالی چهار فرزند با ابراهیم کرامت فرمود اسماعیل را از هاجر و اسحق را از ساره
 و مدین و مداین از زنان دیگر اما اسماعیل را پسری بود نام او قیدار ملک همه عرب شده بود سی گز بالای
 او بود ملوک عرب همه تابع او بودند و از اسحق پسری آمد نام او یعقوب و از وی دوازده پسر پدید آمد
 یکبار یوسف گفتند چنانچه قصه ایشان بتفصیل مذکور خواهد شد و از مدین شعیب پیغمبر پیدا شد و از
 مداین ملوک عجم پدید آمدند پس عمر شریف ابراهیم علیه السلام صد و بیست سال رسید پسران خود را بخواند
 اسمعین را از مکہ و مدین را از تیه و مداین را از عراق عجم و اسحق همیشه باید در خود بود ایشان را وصیت
 فرمود **قوله تعالی و وصی بها ابراهیم تا آخر آیه** یعنی وصیت فرمود ابراهیم به پسران خود وصیت کرد
 یعقوب که پسر زاده او بود به پسران خود که ای پسران من بدرستی که حق تعالی برگزید از برای شما دین
 را و شما را برگزید که دین را راست و پاکیزه گردانید پس باید که از دنیا نروید مگر آنکه مسلمان
 باشید اسمعیل علیه السلام عرض کرد که ای پدر حق تعالی ترا پیغمبری داد و خلعت خلعت پوشانید و میخواهیم
 بدانیم این مرتبه از کجا و از چه یافتی فرمود به چیز حق سبحانه و تعالی مرا دوست داشت و مرا
 خلیل گردانید اول آنکه هرگز غم روزی نخوردم که فردا چه خورم دوم آنکه هرگز بیمه مان
 روزه نگشادم سیم هر گاه دو کاریش آمدی یکی کار دین و یکی کار دنیا کار دین را بساختی و کار دنیا
 از دست گذاشتی چون فرزندان را وصیت کرد رخصت داد تا فرزندان بجای خود رفتند و اسحق**

باید بود چون ابراهیم علیه السلام رحلت یافت یعنی دعوت حق را اجابت کرد پسران یار دیگر آمدند و تعزیت پدر داشتند اسمعیل مراسم حق را گفت ای برادر مرا یاد گاری از پدر بده تا آنرا با خود نگاه دارم اسحق گفت تو بنده زاده ترا در میراث دخلی نیست اسماعیل علیه السلام از سخن اسحق درهم شد جبرئیل علیه السلام آمد و با اسحق گفت چرا اسماعیل را این سخن گفتی که سید ولد آدم که پیغمبر آخر الزمان است از پشت وی بوجود خواهد آمد و بدین سرزنش که اسماعیل را کردی حق تعالی فرماید که بعزت خودم که خداوندیم حکم کردم که چون آخر الزمان شود فرزندان اسماعیل که امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشند فرزندان ترا که امت پیغمبران دیگر باشند بغارت و اسیری ببرند و بفروشد و خدمت فرمایند پس اسحق علیه السلام چندان گریست که هردو چشمان وی ناپدید شد بعد از دو سال حق تعالی جبرئیل را فرستاد و اسحق را بشارت داد که ما از پشت تو چهار هزار پیغمبر بیرون آوریم که یکی از ایشان هفتاد هزار سخن بیواسطه از من بشنود اسحق شکر حق تعالی را بجا آورد و از گفته خود پشیمان بود تا از دنیا بیرون رفت پس ای عاقل دانا وای بزرگ توانا چگونه آنملاعین و معاندین نسبت بی پیغمبر آخر الزمان بی ادبی هامی کنند که پیغمبر آخر الزمان نمی دانست که کتاب و ایمان چیست و استدلال بآیه ما گفت تدری ما الکتاب و الا ایمان و معنی آیه را در کتاب صواعق الصواب بتفصیل بیان نموده ام و معنی آیه شریفه آن نیست که بظاهر مفهوم است و اینجا جای بیان آن نیست پس زهی بزرگواری و شرافت بر محمد و آل محمد که کسی در شأن و جلالت و رتبه بر پایه آنها نرسد چه در ملک و چه در فلک و چه در عرش و چه در کرسی و چه در انسی و چه در جنی و در روایت است که موسی علیه السلام هفتاد هزار سخن بیواسطه در کوه طور از خالق نور شنید و اما محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز عرش جلیل بر ساطع نور دوازده هزار کلمه یکام و زبان از خدای رحمن شنید و خطاب حضرت در رسید که چهار هزار پنهان دار و چهار هزار امتر و بسیار و چهار هزار خواهی بگو و خواهی مگو و خبر است که جبرئیل از نزد ملک جلیل چهار صد و هشتاد بار بموسی آمد پیغام رسانید و چهار صد و بیست هزار مرتبه بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم نزول کرده و سلام ملک علام و پیام ذوالجلال و الا کرام آورده (بین نقلات ره از کجاست تا بکجا) و در احادیث معتبره بسیار منقول است که در تفسیر قوله تعالی و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض فرموده که گشود خداوند عالم حجابها را تا نظر گردد ابراهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه که حامل اینها بودند همه را به دید و از برای حضرت رسول و اوصیای گرام آنحضرت علیهم السلام نیز چنین کرد.

باب هیجدهم در بیان قصه حضرت یعقوب و یوسف (ع)

آورده اند که حضرت یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه عزیزتر داشت و دوستر و نظر تربیت بحال او گماشتی زیرا که او بحلیه جمال آراسته بود و هم پیرایه کمال پیراسته صورت حال او از کمال معنی خبر می داد و جمال معنیش در آیه صورت جلوه مینمود برادران را از این جهت زنگار حسد بر آینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینۀ ایشان نقش بسته **هروست که** در سرای یعقوب درختی بود هر گاه پرسی وی را آمدی از آن درخت شاخی بر آمدی و آن پسر چون ببالیدی و قوی گردیدی یعقوب علیه السلام آن شاخ را بریده بودی و گفتی که این عصای تست که باتو نشو و نما یافته است چون یوسف متولد شد از آن درخت شاخی نرست و چون بهفت سالگی رسید پیدر گفت ای پدر بزرگوار هر يك از برادران را عصائی داده چرا بمن نمی دهی خطاب از جانب رب العزة در رسید که ای یعقوب چوب بخواه تا بدهم یعقوب علیه السلام دعا کرد حق تعالی جبرئیل را بوی فرستاد با عصائی از چوب بهشت و گفت این را ببوسف ده و آن چوبی بود از زبرجد سبز شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که آن عصارا بر زمین زد و برادران نیز عصاهای خود را بر زمین زدند عصای یوسف سبز شد و برگ آورد و شاخها بکشید و عصاهای برادران بر حال خود بماند پس بادی بر آمد و عصای برادران را از بینج بر کند و در دریا انداخت و عصای یوسف بر حال خود بماند یوسف علیه السلام از خواب بر آمد ترسان و هراسان نزدیک پدر شد یعقوب علیه السلام گفت ای قرۃ العین من ترا چه رسیده یوسف علیه السلام خواب خود را تقریر کرده چون برادران از آن خواب خبر یافتند حسد ایشان متراژ شده با خود گفتند که این خواب دلالت می کند بر اینکه وی پیشوای مردمان شود ماهمه محکوم وی شویم و از وهب نقل است که یوسف علیه السلام در دوازده سالگی در شب جمعه در کنار پدر خوابیده بود که آفتاب و ماه و ستارگان از آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف علیه السلام از دهشت آن خواب بیدار شد و پیدر گفت یعقوب علیه السلام دانست که او مرتبه رفیع خواهد یافت فکر فرمود که اگر این واقعه را برادران نیز بشنوند در تعبیر خواب و قوف تمام دارند هر آینه قصد وی کنند گفت ای یوسف این خواب را برادران مگو چنانکه حق تعالی فرموده از راه اخبار قال رأیت احد عشر کوكبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدين قال یا بنی لا تفتص رؤیاءك علی اخوتك فیکیدوا لك کیداً القصه یعقوب علیه السلام گفت ای یوسف همچنانکه ترا برگزید باین خواب بر خواهد گزید به نبوت و بادشاهی و تعبیر خواب از قتاده روایتست که در عهد یوسف علیه السلام تعبیر خواب را کسی بهتر از او نمی دانست و مرویست که حق تعالی چهار دانگ حسن ، یوسف را ارزانی فرموده بود و دو دانگ دیگر ببندگان جمیعاً قسمت کرده ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود شب

معراج چون مرا با آسمان بردند یوسف علیه السلام را دیدم با حسن عجیب و لطافتی غریب از آن متعجب شدم پرسیدم این کیست گفتند یوسف صاحب از آنحضرت پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود که چون ماه شب چهارده و در روایت آمده که حق تعالی صورت پیغمبران بآدم علیه السلام نمودی یا ک را در طبقه ششم آسمان یوسف را دید تاج وفا بر سر نهاده و قضیب پادشاهی بردست گرفته و ردای کرامت بردوش افکنده و بر طرف راست او هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر طرف چپ او هفتاد هزار و همه بتسبیح و تهلیل آواز برداشته و در پیش او درختی سبز بود که او را سعادت گفتندی آدم علیه السلام گفت بار خدایا این کیست ندا رسید که شخصی از فرزندان تو که همه برادران بروی حسد برند بجهت آنچه عطا خواهم کرد باو آدم علیه السلام گفت بار خدایا چه بوی خواهی داد فرمود خطی تمام از حسن آدم علیه السلام او را در بر گرفت و گفت لا تأسف یابنی و انت یوسف یعنی اندوه مخور ای سرک من که تو یوسفی و در حسن نادره زمانی و یگانه دوران پس اول کسی که او را یوسف نام نهاد آدم علیه السلام بود و خبر است که در شب تار از نور روی یوسف چون روز بودی و مجمعه موی و خوشخوی و کمان ابروی و شیرین سخن و زهره جبین و شرمگین و سرخ لب و باحلم و ادب و فراخ چشم و کشیده بینی و سرو قد گلنار خدو باریک میان و خورد دندان و بر رخ راست او خالی بود سیاه و در میان دو چشم او علامتی نورانی بود که پنداشتی ماه تابانست و چون بخندیدی و با سخن کردی نوری از دندانهای او بتافتی که در دیوار را روشن کردی **القصه** چون یوسف علیه السلام خواب مذکور را پدیدریان کرد بعضی زنان برادران او شنیدند نماز شام که برادران بخانه آمدند صورت حال را باز نمودند ایشان را عروق حسد در حرکت آمده بتدیر دفع او مشغول شدند و با یکدیگر گفتند که ما مرد کارزاریم و کاردان و با قوت و شوکت و یوسف و این یامین خردند و ضعیف و پدر مادر باب ایشان گمراه شد چنانکه خدای تعالی اخبار فرموده **اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی اینامنا و نحن عصبه ان ابانا افی ضلال مبین** یوسف پدرا فریفته و خوابهای دروغ بافته فکری درباره او باید کرد تا ز پدرا دور افتد تا چون پدرا او را نبیند ما را دوست دارد یکی گفت بکشید یوسف را تا ز بلای او برهید چنانکه حق تعالی خبر داد **اقتلوا یوسف و اطرحوه ارضاً یغل لکم وجهه ایکم و تکلوا من بعده قوماً صالحین** و در تفسیر آمده که شیطان بصورت پیری بر ایشان ظاهر شد و گفت یوسف میخواهد که شما را ببندگی بگیرد گفتند تدبیر چیست گفت او را بکشید یا بیفکنید او را در زمینی که در آن درندگان بسیار باشند تا ز او خلاصی یابید بعد توبه کنید و این یکی از کیدهای شیطانست که مردمان را وسوسه می کند که امروز گناه کنید فردا توبه میکنید و ایشان را غافل میسازد پس یکی از برادران گویند یهودا بود که در عقل و رأی از ایشان بیشتر بود گفت نکشید بلکه او را در چاه افکنید تا شاید بعضی از راه گذاران او را فرا گیرند و بنا حیه دیگر بر نهند پس همه بر این

متفق شدند چنانکه حق تعالی فرموده **قال قائل منهم لا تلقوا يوسف والقهوه فی غیابة الحب يلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین** آورده اند که روزی یعقوب **علی** طعامی پخته بود در جوار او درویشی بوی آن طعام میشنید و کسی وی را از آن نصیبی نداد خطاب آمد که ای یعقوب چون آن درویش را از طعام محروم ساختی بیلاراضی شو و آماده باش **القصه** چون برادران نزد پدر آمدند گفتند فصل بهار است و سبزه ها از زمین رسته چه شود که یوسف را باما بصحرا فرستی تا روزی بتماشا بگنژاند یعقوب گفت من بی بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم شد روامدارید که شما در گلزار باشید و من بخار هجران یوسف گرفتار پس فرزندان از اذن پدر محروم شده پیش یوسف آمدند و انواع بازیها نمودند و از تماشای سبزه و صحرا باوی در میان آوردند یوسف که نام تماشا شنید و آن بازیها بدید خواطر مبارکش بآن متوجه شده و بابرادران پیش پدر آمد و طلب رخصت نمود یعقوب **علی** در فکر دور و دراز افتاد پسران گفتند ای پدر چه تأمل میکنی سبب چیست که ما را یوسف امین نداری بفرست او را باما بگذار تا گله چرانیم و بازی کنیم و خواطر مبارک خود پریشان مساز که ما اورا نگهبانیم چنانکه حق تعالی از راه اخبار میفرماید **قالوا یا ابا نانا مالک لا تأمنا علی یوسف وانا له لناصحتون** ابراهیم معنا غدآیر تع و یلعب وانا له لحافظون یعقوب **علی** فرمود اندوه من از آنست که او را از نزد من بیرید و از او غافل شوید و کرک او را بدر که در آن زمین کرک درنده بسیار است چنانکه حق تعالی فرموده **قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون** بعد از آن گفتند ای پدر این چه سخن است که میگویی ما گروه قوی هستیم و هر یک باده شیر نرمحار به کنیم نگذاریم که کرک بدو آزار رساند پس ما غائب و خاسر باشیم چنانکه خدایتعالی می فرماید **قالوا لئن اكله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون** پس یعقوب بمبالغه فرزندانرا دید و مکالمه ایشانرا شنید و میل یوسف را بگشت و تماشای کوه و صحرا مشاهده نمود دل برالم هجران نهاده بقضای ربانی رضاداد پس بفرمود تاسر و تن یوسف را بشتستند و مویشی را شانه کردند و جامهای خویش در پوشانیدند و پیراهن ابراهیم که جبرئیل از بهشت آورده بود در وقت انداختن او را بآتش تعویذوار بر بازویش بسته او را برادران سپرده و زبان قضا این ندا بگوش جهانیان میرسانید که آرایش برای شب وصال باشد امروز روز فراق است آرایش بچه کار آید پس فرمود بروید بیرون دروازه در زیر شجرة الوداع و آن درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران وی او را در آنجا وداع کردند و دوستان و خویشان تابدان محل بمشایعت رفتندی پسران بفرمان پدر از شهر بیرون رفتند و در زیر آن درخت قرار گرفتند یعقوب با جامه و عمامه پشمن **علی** در دست گرفته روی پدر و از بهانه نهاد چون هرگز رسم نبود که یعقوب مشایعت فرزندان نماید هر که آنصورت را مشاهده نمود تعجب میکرد و از سر حال و حقیقت حال بیخبر بودند چون نظر یعقوب بر فرزندان

افتاد همه از جابر بسته و پای پدر را بوسیدند یعقوب هیچ کدام را التفات نکرد یوسف را در بر گرفته و روی را برویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از این پس روی جدوجده خود می‌شوم و از دیدنش سیر نمی‌شوم پس گفت ای فرزند ارجمند و آرام دل مستمند اگر توانستی ترا برگردن گرفته می‌بردمی اما ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شما زنهار که تاشب در صحرا زمانی پس اگر امشب در صحرا بمانی یم آنستکه از آتش فراق بسوزم یوسف **و** قدخم کرده تابشت پای پدر را بیوسد پدر سربار کثر را برداشته و از پیشانی یوسف بوسه داد و فرمود ایقره العین من زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار دار که کسی نداند فردا چه بر سر ما آید و چه نوشته‌اند ای یوسف ترا چهار وصیت می‌کنم بخت و در خواطر نگاه دار اول آنکه ای فرزند خدا را بهیچ حال فراموش مکن و در هر حال که باشی ذکر آفریدگار از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ همنشین در سفر و هم زبان در حضر برابر ذکر او نیست دوم اگر بیلائی مبتلا شوی یاری و استعانت از فضل خدا جو که هر که سر رشته تدبیر از دست بدهد اگر چنگ در حبل المتین کرم او نزنند زود از پای در آید سوم آنکه این کلمات را بسیار بگو **حسبی الله و نعم الوکیل** که جدت ابراهیم را در آتش انداختند این کلمه گفت ضرر آتش نمرود از او مندفع شد **چهارم** اینکه ایسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش نمی‌کنم **آورده اند که** یوسف را خواهری بود دنیا نام در آن ساعت که برادران رفتند در خواب بود در واقعه دید که ده گرگ یوسف را ربودند از کنار پدر از یم این واقعه از خواب در آمد و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصره رفت گفت پدر او را اجابت نمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما بر آورد پس بتعجیل تمام روی بدروازه کنعان نهاده و پیاده از عقب برادران دوید تا اینکه یوسف را در بر گرفت و گفت ای برادر برگرد که در این سفر خطر است و بعضی گفته‌اند تا زیر درخت شجرة الوداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز بیای یوسف افتاد و گفت برادر با جان را بر چنان انگار که من نیز یکی از کنیزان توأم مرا با خود ببر تا هر منزلی که نزول کنی من خاک آن زمین را بمژگان بروم و اگر مرا نمیری زنهار که نروی و این عاجزه را بدر فراق و سوز اشتیاق سیاه‌سازی و جگر این ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد و یوسف از گوشه زار زار میگریست و یعقوب از طرفی اشک حسرت میبارید و دنیا از جانبی مینالید و در آن محل درهای آسمان گشوده بودند و فرشتگان سموات و حور العین ایستاده و مقربان درگاه احدیت در فغان و خروش آمده زبان حکم ازلی میفرمود ای یعقوب توا از مفارقت یکشبه می‌گویی از فراق چهل ساله خبر نداری و تقدیر پادشاه لم یزل می‌گفت که ای پیغمبر از غربت یوسف و محنت او چه خبر داری پس یوسف پدر را وداع نموده نظم :

میکند آنمه وداع دوستان خویش را تازه داغی مینهد مر سینه‌های ریش را پس یوسف دست پدر بزرگوار و روی خواهر نامدار خود را بوسید و ایشان را وداع کرده بابرادران روی براه نهاد یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر نخواهم رفت تا شما باز آئید و رویل را گفت تو از همه بزرگتری یوسف را بتو میسپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بابرادران نکنی رویل قبول کرد اما چون چند قدم دور شدند یعقوب **ع** آواز داد که آهسته بروید و زود از نظر من غایب نشوید ایشان آهسته آهسته میرفتند و یعقوب برایشان مینگریست چون نزدیک شد که از پدر غایب شوند یعقوب آهی سرد از دل پرورد بر کشید و گفت ای فرزندان یوسف را باز آرید تا یکبار دیگرش بینم و از بوستان جمالش میوه بچینم یوسف را نزد پدر آوردند یعقوب او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند از وصال مهر پدر دست برداشتی و پدر را در فراق خود بگذاشتی یوسف پدر را تسلی داده وداع کرده روی براه آورد و چون از دیدار غایب شدند یعقوب بادل بریان و دیده گریان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی اشک از دیده میبارید و بهر قدمی آهی از سینه میکشید چون یعقوب مراجعت نمود بزر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق شنید دانست که در پرده غیبرنگی دیگر برانگیخته و نیرنگی دیگر آمیخته .

در بیان انداختن یوسف را برادران بچه

مروست که فرزندان یعقوب مادامی که در هند نظر پدر بودند یوسف را

گهی این بر سر دوشش گرفت گهی آن تنک در آغوشش گرفت

چه با بر دامن صحرا نهادند برو دست جفاکاری گشادند

او را بر زمین زدند که ای فرزند را حیل چندبار تو کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان و در پیشایش روان یوسف بگریه در آمد که ای برادران چه گناه کرده‌ام که با من این خواری میکنید مرا پیاده می‌دوانید ایشان آغاز طعن کرده گفتند ای صاحب‌رؤیای کاذبه ماه و ستارگان و آفتاب را در خواه تابغریاد تو رسند یوسف گفت شمارا چه باشد آخر یکی از حال پدر برانداشید و بر کودکی و ضعف حال من رحم کنید بسخن اول التفات ننموده طپانچه بر رخسار او میزدند و او را می‌دوانیدند چون قدمی چند بدوید بندنملش بگسیخت از ترس اخوان یای برهنه بر سر رخار و خاشاک میرفت تا پای مبارک او معجروح شد بدین منوال او را می‌دوانیدند در صحرا و لگد بر اندام مبارکش میزدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف **ع** غلبه نمود بنوعیکه یارای سخن کردن نداشت روی برویل کرد که ای برادر تواز همه بزرگتری و پدر مرا بتو سپرد باری بزرگی کن و بر خردی من رحم آر رویل برگفتار اول التفات نکرده طپانچه بر روی مبارکش زد مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربۀ مرا بده تادمی آب در کشم و خود را از بادیۀ

عطش فراکشم و آن مشربه بود که یعقوب از برای یوسف قدری آب و مقداری شیر باهم آمیخته بود و در آنجا ریخت و بشمعون سپرده و فرموده بود که هنوز از لب یوسف بوی شیر میآید و او را طاعت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این مشربه او را شربتی ده چون یوسف ع آب طلبید هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و گفت مارا داعیه آنست که خون از حلق تو بریزیم چه جای آنکه آب بر گلوئی تو بریزیم یوسف چون این بشنید بر خود بلرزید و آب و نان فراموش کرد چون او را قصد برادران معلوم و مشخص شد روی بقبله دعا آورد و عرض کرد که ای خداوندی که جدم را از آتشی نمرود نجات دادی بر پدر من رحم کن و مرا از کشتن نجات ده **یهودا** چون این مناجات بشنید محبت اخوتش در حرکت آمده عرق مروتش بر جبینش نشست و روی بیوسف کرد که ای برادر تاجان در بدن دارم نگذارم که قصد کشتن تو کنند برادران چون حمایت یهودا را دیدند دست تعدی در آستین ادب کشیده از سرقتل یوسف در گذشتند و رأی ایشان چنان قرار گرفت که او را در چاهی اندازند چنانکه حتمالی میفرماید **فلما ذهبوا واجمعوا ان يجعلوه في غيابة الحب و آن چاهی بود در سه فرسخی کنعان بقول اصح و سر آنچام تنگ بود و ته آن گشاده و عمق آن هفتاد گز و بیشتری نیز گفته اند و از جاده دور افتاده بود یوسف را بر سر آنچاه آوردند یوسف هر چند زاری میکرد و چنگ در دامن یکیک میزد فایده نداشت هر چند از ابر دیده اشک حسرت میبارید از زمین قهر برادران گیاه نمیرست یوسف چون دانست که از سر یداد نمیگذرند گفت امان دهید تادو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر نه بیغمبر زاده ام و با پدر در محراب عبادت بسیار ایستاده ام یهودا از برادران درخواست کرد تا یوسف را گذاشتند دو رکعت نماز بگذارد روی بر خاک نهاده گفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام اختیار بقبضه اقتدار تو باز گذاشتم و چون از نماز فارغ شد برادران گفتند پیراهن از بدن وی بیرون آرید یوسف گفت هیاهات هیاهات بنده را عورت پوش میباید و مرده بیکفن نمیشاید بگذارید اگر بمیرم بیکفن نباشم و اگر نمیرم ستر عورت من باشد گفتند البته پیراهن را بیرون باید کرد غرضشان آن بود که پیراهن را بخون آلوده نزد پدر برند که گواه حال ایشان باشد که گرگ یوسف را خورد **القصه** بعنف پیراهن از بدن یوسف بیرون آوردند و رسن در میان بسته بچاهش فرو گذاشتند همین که یوسف را بچاه آویختند گفت ای برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید شمارا نصیحت میکنم پدر را نیکو داوید و جانب او را فرو نگذارید و چنان نکند که اوداند با من چه کرده اید اگر بداند بر شما خشم گیرد و شمارا عقوبت کند و هر اوقات آن نیست که بعقوبت پدر در مانید و روئیل از این سخن روی درهم کشید و کارد بزد و ریسمان ببرید یوسف ع نیمه چاه رسیده بود که رسن بریده شد یوسف گفت در یخ که دیدار پدر ندیدم ورشته عمرم منقطع شد دل از جان برداشته بالکلیه خود را بحق سپرد**

پس نداد در رسید جبرئیل علیه السلام که دریاب بنده مرا جبرئیل یک برزدن از سدره المنتهی بمیان چاه رسید یوسف را در هوا بگرفت و آهسته به چاه رسانید یوسف مدهوش و بیهوش شده بود او را بر سر سنگی نشانید خطاب رسید که ای جبرئیل پیراهن از بهشت باو پوشان و شربتی از انهار جنت بوی بنوشان و سر او را در کنار گیر و بر خود را بجراحتهای او بمال تا به شود و چون بهوش آید سلام من بوی برسان و بگو که دیگر غم مخور که ماترا برای تخت و جاه و نبوت آفریده ایم نه از برای تحت چاه و هذلت جبرئیل علیه السلام گفت الهی اگر اجازت دهی من خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی تسلی یابد فرمان رسید که چنین کن جبرئیل بصورت یعقوب بر آمده سر یوسف را در کنار گرفت چون بهوش آمد سر خود را در کنار بدرید برجست و هر دو دست خود را در گردن روح الامین در آورد و فریاد بر کشید که ایدر بزرگوار در کجا بودی که برادران بامن چها کردند آب و نان از من باز داشتند و رخسار مرا بضرب طباچه نیلگون ساختند و گیسوان مرا بخاک و خون در آمیختند و رسن خواری بر میان بسته سرنگون بچاه در آویختند یوسف از این سخنان می گفت و از دیوار چاه آواز ناله و آه می آمد جبرئیل میخروشید و ملائکه میگریستند آخر جبرئیل بیطاعت شده گفت من یعقوب نیستم من روح الامینم و فرستاده رب العالمینم پس سلام الهی بوی رسانید و از شراب و طعام بهشت وی را خورانید و پیراهن خلیل که تعویذوار بود در بازوی وی استوار گردانید آنگاه نداد رسید که ای جبرئیل دوسه روز در ته چاه قرار گیر و سر یوسف را در کنار گیر که تنها و غریبست و از یار و یاور خود مانده آورده اند که فرزندان یعقوب علیه السلام آنشب بکنعان نرفتند و یعقوب هم روز در انتظار یوسف در شجره الوداع نشسته بود و باخواهر یوسف سخن در پیوسته نمازشام در آمد و اثری از فرزندان بظهور نیامد دود از نهاد یعقوب بر آمد چون صبح شد یعقوب بر پشتی که در آنصحر ا مشرف بود بر آمد و بنشست و دختر را نزد خود بنشانند و دیده بر راه فرزندان نهاد و فرزندان آنشب در سر رمه بودند و خواب برایشان مستولی شد یهودا در خواب نمیشد فرصت یافته بر سر چاه شتافت و آواز داد که ای برادر من یوسف آیا زنده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال ییچار گان میرسی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر حال تو چیست یوسف گریان شده گفت ای برادر چون باشد حال کسی که از پدر جدا بود و در ته چاه در شرف فوت و فنا نه مونس و نه غمخواری نه در روی زمین از زندگان نه در زیر زمین از مردگان یهودا از سخن یوسف در خروش آمده بسیار گریست یوسف آواز داد که وقت وصیت است نه هنگام تعزیت گفت چه وصیت داری فرمود که وصیت من آنست که چون نمازشام با برادران بخانه روید از یک کسی من برانندیشید و در وقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و از برهنه گی من فراموش مکنید و از تنهایی من بخواطر آورید یهودا از سوز این وصیت ناله بر کشید و او مردی بلند آواز بود پس صدای او بگوش برادران رسید برجستند و بر سر چاه آمدند یهودا را ملامت کردند

وسنگی بر سرچاه نهادند و راه دروازه کنعان پیش گرفته و رفتند و پیراهن یوسف بخون گوسفند آلوده کرده نزدیک بغروب آفتاب حوالی آن پشته که یعقوب بر آن بود رسیدند چنانکه حقتعالی می فرماید **وَجَاؤْا اِیَّاهُمْ عَشاءً یَکونُ** چون ایشان پیدا شدند یعقوب دختر را گفت عجب که برادران نباشد گفت نیکو بنگر چون درنگریست لرزه بر اعضای وی افتاد گفت ای دختر ترا چه میشود گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب **فَکَیْفَ** از استماع این سخن آه سوزناک برکشید و گفت ایشان را ندا ده تا زودتر بر بالای پشته بر آیند دنیا نمره زد که اولاد یعقوب زودتر بر بالای پشته بر آیند که پدر بزرگوار اینجا انتظار میبرد فرزندان دانستند که پدر این جاست دست بر سر زده چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس بیهنگام خروش بر آوردند یعقوب **فَکَیْفَ** پرسید که این چه آواز است دختر از مضمون آن فریاد باید گفت یعقوب این خبر بشنید از پای در افتاد و بیهوش شد دنیا نمره زد که ایرادران بشتایید که حال پدر دیگرگون شد ایشان شتاب کنان رسیدند و پدر را بدان حال بدیدند فریاد از نهاد ایشان بر آمد رویل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست بر دهان مبارکش نهاد اثر نفس ندید خروش برکشید یهودا گفت ایرادر این چه بود که کردید پدر را ضایع ساختید برادر را در چاه انداختید و زبان ملامت بر خود دراز کردید پرده خود را بدست خود بدریدید پس پدر را برداشته بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح بدید چون چشم باز کرد گفت نور چشم من کو ایشان متفق گشته گفتند ای پدر مادر صحرا به تیر انداختن و دویدن مشغول شدیم یوسف را نزد متاع خود بنشانیدیم گرگ او را خورد و پیراهن خون آلود یعقوب نمودند چنانکه حقتعالی فرموده **یا اَبانا اِنَّا ذَهِبْنا سَبیق و تر کنا یوسف عَند متاعنا فَاکلَ الذَّئِب و ما اَنَّا بِمُؤْمِنِنا و لو کنا صَادِقِین** پس یعقوب دیگر باره بیهوش شد و یفتاد و فرزندان بیالینش در آمده گریان و فریاد کنان قطره اشک از دیده دنیا بر چهره یعقوب افتاد دیده بگشاد و گفت من کجایم گفت در منزل کرامت خود میان فرزندان گفت یوسف من اینجا است گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل یس یعقوب پیراهن یوسف را طلبید و بیوسید و باز آهی زد بیهوش شد و چون بیهوش آمد هیچ از آن پیراهن دریده ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف مرا خورده و متعرض پیراهنش نشده و روی پسران نهاد و گفت نه چنین است که شما میگوئید پسران از این منفعل شده روز دیگر بچراگاه رفتند و با خود گفتند تدبیری باید کرد تا اندیشه از دل پدر بیرون رود بعضی گفتند صلاح آنست که یوسف را از چاه بیرون آریم و اعضای او را پاره پاره کرده استخوان او را نزدیک پدر بریزیم تا این تهمت از ما دفع شود یهودا گفت نه بامن عهد کردید که یوسف را نکشید ایشانرا منع کرده نماز شام که بخانه آمدند پدر ایشانرا گفت اگر چنانست که راست میگوئید آن گرگ که یوسف را خورده بگیرید و نزد من بیاورید تا صدق قول شما معلوم کنم ایشان

بصحرا رفته کرگی بگرفتند و دست و پای وی را بسته نزد یعقوب آوردند یعقوب گفت دست و پای وی را بکشاید چون گشادند گفت ای کرگ نزد من آی آنکرگ نزد یعقوب آمد فرمود ای کرگ شرم نداشتی که جگر گوشه مرا خوردی کرگ بسخن آمد و گفت یانبی الله بحق موی سفید که من فرزند تورا نخورده ام بدرستی که خون پیغمبران و گوشت ایشان بر ما حرام است و من مظلوم و غریب و بر من دروغ بسته اند یعقوب علیه السلام گفت برای چه باین زمین آمده گفت یانبی الله مرا اینجا خویشانند بزیارت ایشان آمده بودم پسران تو مرا گرفته نزد تو آوردند یعقوب گفت که این چیز است آراسته برای شما نفسهای شما پس کار من صبر است و یاری از خدا می خواهم **القصه** یعقوب چندان گریسته که چشمهای او سفید شد چنانکه در آیه شریفه فرموده **وایضت عیناه من الحزن** و روایت شده که یعقوب در بیت الاحزان خود آنقدر گریست که ملائکه آسمانها بغروش آمدند و میگفتند پروردگارا این مرد پیر را تابکی مبتلا کنی در فراق فرزندش و نیز مرویست که چون آه و غم یعقوب بغایت رسید جبرئیل علیه السلام نازل شده یعقوب را منع نمود از ذکر یوسف که یوسف را بر زبان نیاورد و گوشت نام یوسف نشنود پس مدتی مدید چنین بود تا آنکه حزن و درد و الم باندرون یعقوب علیه السلام غلبه کرد بخیال یوسف بخواه برفت و در خواب جمال یوسف را دید مضطرب از خواب جسته خواست که فریاد و ناله بر آورد فرمان منع الهی بخواطرش در آمدناله را پس کشید بس غم و هم آتش هجران از قلبش متصاعد شده چشمهای آنجناب ناینا گردید و سفید شد از کثرت حزن و غم و الم چنانکه خدایتعالی از آن خبر داده و در روایت دیگر ملائکه آسمانها عرض کردند که خدایا این مرد پیر را خلاصی ده یا ذن ناله اش بده و یا آنکه فرزند او را با و برسان خطاب رسید که بجهت دلسوختگان محمدیان یعنی که سوختگان ایشان بحدیست که منع توان نمود و این سوختگی یعقوب نه بآن حد است که منع نشود آورده اند که جبرئیل علیه السلام تا سه روز در چهارم فبق یوسف بهد و در تسلی او میکوشید و چون خواست که از او مفارقت کند یوسف از وحشت یکسی برخود بنالید روز چهارم کاروانی بنزدیک آنچاه آمد و ایشان جمعی بودند که از مدین بمصر میرفتند پس وارد خود را بسوی آنچاه فرستادند تا آب بیاورد و وارد کسیرا گویند که آب آوردن کاروان با و تعلق دارد و آن مالک بن زعر خزاعی بود از اهل مدین چون بسرچاه رسید دلورا بچاه فرستاد وحی یوسف علیه السلام شد که در دلونشین که این دلوا برای تو درچاه آمده یوسف در دلون نشست مالک دلو خود را گران دید متحیر بچاه فرونگریست آنما را بدید در برج دلو قرار گرفته پس او را بیرون آورده از رفقای خود پنهان داشت

فروختن برادران یوسف یوسف را بدر اهرام معدوده

آورده اند که یهودا را عادت بودی که هر روز بر سرچاه آمده و یوسف را آواز دادی طعما داری و در این روز بر سرچاه آمد و هر چند آواز داد جواب نشنید پس بطلب یوسف بمیان کاروان آمد و او را نزدیک

ابن زعریافت برادرانرا خبر کرده نزد مالک آمدند و گفتند این غلام ما است و گریخته مالک گفت باین عیب اورا بچند می فروشید گفتند هر چه می خواهی بده بشرطیکه اورا از این ولایت بیرون برید و غل در گردن اونهد و بند در دست و پای او و اورا در معرض بیع در آوردند مالک گفت من درمی که داشته ام بضاعت خریدم و بامن درمی چند ناسره مانده گفتند هر چه می خواهی بده پس دست یوسف را بدست اودادند اورا بفروختند بر بهای اندک که آن هفده درهم بود و بعضی گویند بیست درهم هر برادری دو درهم برداشته و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که هجده درهم بود یهودا از آن چیزی برداشت در خبر آمده که روزی یوسف در آینه نظر کرد و جمال خود را بدید تعجب نمود با خود گفت اگر بنده میبودم بهای من از عدد متجاوز بود پس بر سیل امتحان ثمن بنفس را دید و بهای حسن خود را یاد نمود القصه در اول حال که مالک یوسف را بخريد بفرموده برادران خواست که یوسف را در غل و زنجیر کند یوسف چون آت زنجیر دید فغان برداشت مالک گفت ای غلام بندگان گریز بار از غل و زنجیر گریزی نیست یوسف گفت من از غل و زنجیر شما نمیترم بلکه مرا از آن حال یاد آمد که ملک متعال بزبان دوزخ فرماید که بگیر این بنده عاصی را و غل در گردن او نه که گردن از طاعت مایه پیچیده مالک از این حال و از این گفتار متعجب شده آهسته بدو گفت که ای غلام مترس من ترا در نظر خواجه گان بند می کنم چون از این منزل کوچ کنیم بند از پای و غل از گردن تو بر میدارم پس در حضور برادران (ز آن بند برسیمش نهادند) بگردن طوق تسلیمش نهادند پس فرزندان یعقوب خواطر جمع گردیده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره آغاز گریه کرد مالک گفت ای غلام چرا میگری گفت ای مالک تحمل بار فراق ندارم دستوری ده تا بروم و فروشنندگان خود را به بینم و ایشان را وداع کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبت ندیدم گفت اگر آنها را نفرت است از من مرا بدیشان رغبت و الفت است اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم نو کرمی فرما ایشانرا بگو توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته روید که این غلام میخواهد حلیت از شما طلبد یوسف زنجیر کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم توقع آن دارم که در وقت گریه پدرم را تسلی دهید و بهر نوع که توانید مراعات او کنید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت ای جان برادر مردانه باش و کار خود بخدا گذار پس یوسف را با پلاس و غل بر شتر افکندند و غلامی زشت روی و بدخوی بقلوس نام را براو موکل کردند و کاروان بجانب مصر روان شد و شب میرانند سحر گاهی بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف علیه السلام در نگریست قبر مادر خود را دید خود را از بالای شتر در انداخت و قطرات عبرات چون باران نیشان بر روی ارغوان ریختن گرفت و آواز داد که ایما ر مهربان سر بردار فرزند خود را اسیر بین که غل در گردن نهاده اند و پلاس کهنه پوشانیده و دست و پایم بر زنجیر بسته بتهمت بندگی

مرا فروختند و دل پدرم را بآتش هجران سوختند از قبر راحیل ضجه آواز برآمد که ای فرزند بسیار گردانیدی غم مرا و افزون نمودی اندوه مرا پس صبر کن که خدا با صابرانست اما چون روز روشن شد غلامیکه موکل یوسف بود و نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس نگرسته او را دید که بر سرقبری نشسته و از ارزار میگریست و یوسف علیه السلام در آنوقت دوازده ساله بود آن پیرجم جفاکار از سرقهر و غضب طیانچه بر روی یوسف زد چنانکه رخسار مبارکش خراشیده و خون آلوده شد و گفت خواجه گان تو راست میگفتند که تو گریز پائی یوسف از درد بنالید که غلغله در ملکوت افتاده فی الحال تندباد قهر الهی بوزید و غبار بر خاست و صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد و خروش رعده هویدا گردید کاروانیان گفتند مال از خود در این چند روز گناهی تازه نمی بینم که موجب این عقوبت باشد آن غلام گفت این بشومی منست که در این ساعت طیانچه بر روی این غلام عبری زدم مالک گفت بسبب چه بود گفت او خود را از شتر انداخته بود میل گریز داشت یوسف فرمود ای مالک من ستیز و پای گریز ندارم اما بخاک مادرم رسیدم صبر و تحمل از من دریده شد بی اختیار خود را از شتر انداختم و غم دل باوی گفتم اهل کاروان بگریه درآمدند و آغاز زاری و تضرع کردند که ای جوان عالیشان کردی که انگیخته فرو نشان یوسف علیه السلام بهوا نگریست و لب بجنبانید فی الحال بیار امید و هوا صاف شد مالک چون این حال بدید بفرمود تاغل از گردن و بند از پای یوسف بگشادند و جامه های نیکو بر او پوشانیدند و بر راحله تیز رو نشانیدند اما در بعضی کتب مسطور است که چون بواسطه طیانچه یقلوس غلام یوسف تغییر در عالم روداد و صواعق و زلزله در عالم وزمین پیدا شد ملک که عرض کردند الهی چند هزار تازیانه بالا برای نطفه بیگناه زده و در هیچ یک تغییر در عالم پدید نیامد یک طیانچه غلام اینهمه بالا در عالم انداختی خطاب در رسید که ای مالک که تازیانه بالا که خود بروی زنی عین تربیت است یعنی از محبوب آنچه بمحب وارد شود عین لطف و شفقت است اما غیرت محب نمی پسندد که دست بیحرمتی اغیار و اجنبی در میان آید القصه مالک او را بمصر آورد و در آن زمان پادشاه مصر ربان بن ولید عملیقی بود و زمام امور مملکت خود را بدست تصرف قطعی مصری باز گذاشته بود و بجهة زیادی مرتبه او اورا عزیز میگفتند چون کاروان بمصر آمد گماشتگان عزیز بسرا راه آمدند یوسف را بدیدند از لعمه جمال او آشفته و حیران گشته باز گشتند و خبر بغریز بردند و او زنی داشت راعیل نام و نام مشهور او زلیخا بود و چون عزیز خبر یوسف علیه السلام شنید بمالک بن زعریغام داد که غلام بنحاش آورد روز دیگر مالک یوسف را بحمام برده سروتن او را بشست و جامه های قیمتی او را پوشانید و بآرایش و آراستگی تمام او را بی بازار آورد و جلوه جمالش شور از مصریان بر آورد و خریداران هر یک در بها چیزی اضافه میکردند تا بدانجا رسید که هم سنگ اوزر و نقره و مشک بدهند عزیز مصر قدم پیش نهاد و او را باین مبلغ خریده بخانه برد و زلیخا گفت کرامی دار این غلام کنعانیرا که علامات رشد از جبین او لایح است تا فرا گیریم

ویرا بفروزدنی و از بعضی اکابر نقلست که عزیز زلیخا را گفت که یوسف را بموضعی فرود آورد که نیکوترین اماکن باشد زلیخا جایی که احسن منازل باشد بهتر از درون خود نیافت پس او را در خانه دل فرود آورده او را مأمّن داد و گفت شعر

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

در بعضی روایات آورده اند که یوسف هفده ساله شده بود که عزیز مصر او را خرید و سی و سه ساله بود که ریان بن ولید ویرا وزارت داد و چهل ساله بود که حق تعالی او را خلعت نبوت در پوشانید و صد و بیست ساله بود که متوفی شد.

گفتگوی زلیخا با حضرت یوسف (ع)

القصه چون یوسف علیه السلام بخانه عزیز در آمد سلطان عشق رخت در خانه دل زلیخا افکند و لشکر محبتش متاع صبر و سکون بیغم داد هر روز جمال یوسف در خانه عزیز زیاده میشد و عشق زلیخا افزون میگشت تا آنکه صورت حال با یوسف در میان نهاد و بحیله گری میخواست که مراد خود از یوسف حاصل کند ابن عباس گفته که از جمله آن بود که با وی گفت چه موی نیکو داری یوسف علیه السلام در جواب گفت که اول چیزیکه در خاک ریخته شود موی خواهد بود گفت چه روی نیکو داری گفت احسن الخالقین او را در رحم مادر نگاشته گفت ای یوسف حسن توتن مرا لاغر کرده جواب داد که شیطان ترا بر این داشته گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زده این آتش را بآب لطف فرو نشان گفت اگر آبی بر آتش تو زنم در آتش دوزخ سوخته شوم گفت باندرون خانه رو و آبی بیار که بغایت تشنه ام و غرض او آن بود که چون بخانه رود او از پس او در آید و مراد خود حاصل کند یوسف علیه السلام گفت در خانه کسی رود که صاحب خانه باشد من مملو کم گفت در خانه بستر دیا و حریر گسترده در آنجا مراد مرا حاصل کن گفت چگونه خود را مستوجب دوزخ گردانم و منزل خود را در بهشت از دست بدهم گفت ای یوسف از این بهانه در گذر و بامن در آن پرده در آ که کسیرا در آن پرده راه نیست گفت خدای من بر همه آگاه است گفت دست بردل من نه تا اطمینان یابم گفت عزیزا ولی تراست گفت عزیز را شربتی دهم تا بمیرد و من حلیله تو شوم گفت چگونه از عذاب دوزخ رهائی یابی و چون نزد یوسف بنشینی روی از او بگردانی و چون از این تدبیرات عاجز شد شروع در حیل دیگر کرد باینوجه خانه بساخت که از زیر و بالا و در و دیوار صورت خود و یوسف نقش کرده بود و هر دو یکدیگر را تنگ در بر گرفته بودند چون تمام شد از یوسف التماس کرد که در اندرون رو و بین که هر گز مثل این خانه دیده یوسف بخانه در آمد زلیخا از عقب او روان شد و در هارا بست هر ویست که آن هفت خانه بود گفت پیش من آی و مراد من حاصل کن پس قصد یوسف کرد پناه بحضرت اله آورده قصد دفع آن کرد بمد نبوت خود را نگاه داشت که در آنحال فرشته بصورت یعقوب ظاهر شد که انگشت بدندان گرفته بود چون یوسف آنرا بدید از

خانه بیرون دوید و در روایت آمده که چون زلیخا با یوسف بنشست روی از او بگردانید و بجانب دیگر نگریدست صورت خود و زلیخا را دید که دست در گردن یکدیگر کرده اند و نظر را بر جانب انداخت همان ملاحظه نمود حتی سقف خانه را و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که در آن خانه بتی بود در حین خلوت زلیخا چیزی بر سر او انداخت یوسف گفت چرا هم چنان کردی گفت تا او بر حال ما واقف نشود نزد او شرم ندهد نشوم یوسف فرمود که پس من سزاوارترم از آنکه شرم دارم از خدای یکتا که قهار است بر عاصیان بهر تقدیر یوسف فرار کرده میل بیرون رفتن کرد و زلیخا در پی گرفتن او قصد نمود و یوسف نزد هر در که میرسید قفل آن در پی کلید گشاده میشد تا که بدر آخرین زلیخا باورسید دست در وی زد و پیراهن بدستش آمده باز پس کشید دریده شد پیراهن او در این هنگام عزیز رسیده هر دو را مضطرب دید قوله تعالی **والفیا سیدها لدی الباب** پس عزیز دانست که صورتی روی نموده زلیخا پیش دستی کرده گفت ای عزیز نیست سزای کسیکه باهل تو خواهد بدی رساند الا آنکه او را در زندان کنند یا عذاب در دناک باورسانند چنانکه حق تعالی میفرماید **قال ماجزء من اراد باهلك سوء الا ان یسجن او عذاب الیم** چون این سخن را یوسف شنید گفت ای عزیز این فتنه از زلیخا است و گناه از من نبود چنانکه حق تعالی میفرماید **قال هی راودتني عن نفسي** عزیز گفت راستی این سخن از کجا معلوم کنم که کسی از این واقعه مخبر نیست یوسف گفت در این خانه کودک کی چهار ماهه در گهواره است و گواه حال منست آورده اند که او پسر خاله زلیخا بود عزیز گفت کودک چهار ماهه چگونه سخن گوید یوسف گفت که خدای من قادر است بر آن عزیز از آن کودک پرسید که تو چه میگوئی از قدرت ربانی کودک سخن در آمده گواهی داد باین طریق که ای عزیز اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست میگوید و یوسف دروغ گواست و اگر از پس دریده شده یوسف در خبر صادقست و زلیخا کاذب چون عزیز ملاحظه نمود پیراهن از عقب دریده شده بود پس روی بزلیخا کرده گفت این مکر و حیل نیست بدرستی که مکر و کید زنان عظیم است چنانکه حق تعالی از راه اخبار اعلام میفرماید **وشهد شاهد من اهلها ان كان قمیصه قد من قبل فصدقت وهومن الكاذبین وان كان قمیصه قد من دبر فكذبت وهومن الصادقین فلما رای قمیصه قد من دبر قال انه من کید کن ان کید کن عظیم** از بعضی از علماء منقولست که چون نبوت و پادشاهی بر یوسف قرار گرفت روزی جبرئیل علیه السلام نزد وی نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطبخ وی آمد نزد او جامه چرب پوشیده جبرئیل گفت ای یوسف این جوان را میشناسی گفت نه گفت این آنجوانست که در گهواره برای تو گواهی داد گفت پس بر من حق او ثابت است بفرمود تا جامه از تن او کنند و خلعتی گران مایه براو بپوشانیدند و او را وزیر خود گردانید القصه چون صدق یوسف و کذب زلیخا بر عزیز ظاهر شد متوجه یوسف شد گفت از روی اعتذار ای یوسف از این سخن در گذر و این را زراپنهان دار و اینست قوله تعالی **یوسف اعرض عن هذا** و بزلیخا گفت استغفار کن از گناه خود که یوسف را بیازردی و اینست قوله تعالی

و استغفری لذنبك انك كنت من الخاطئين آورده اند اگرچه عزیز باین قصه دل را تسکین داد اما سخن عشق کی نهان ماند .

تتمیم در بیان حسن صورت یوسف ﷺ است بدانکه بصورت یوسف تنها زلیخا شیفته نشد بلکه بسیاری از مردم فریفته و بحسن آنجناب دل باخته بودند چنانکه مذکور میشود و روایت شده که حسن هزار جزو است خداوند نهصد ونود ونه جزو را بیوسف ﷺ داده بود و يك جزو را بكل مخلوقات الی قیامت سئل اعرابی عن النبی صلی الله علیه وآله ایوسف احسن ام آدم علیه السلام ابوك قال النبی صلی الله علیه وآله حسن یوسف علامة من آدم زیرا که خداوند چون آدم را خلق فرمود دو چیز عجیب در آدم ﷺ گذاشت یکی نور عظیم در پیشانی او که مسجود ملائکه شد و مخدوم حوران بهشت و یکی خاتم چون زلت از او صادر شد هر دورا بردند نور بعرش و انگشتر بدرخت طوبی پس آدم ﷺ گندم کون شد چون ذریت او در آمد آن نور دریوسف و انگشتر بسلیمان قرار گرفت بعد از آن حضرت فرمود یا اعرابی برادرم یوسف میانه بالا بود و دو جعد مسلسل داشت نه دراز که از میان گذشته و نه کوتاه که بکتف رسد رویش از روز روشن تر و میان دو چشم او نقطه از نور عرش بود چون ماه در شب تابان یا اعرابی اورا دو خال بود در رخسار متلalah و چون تکلم کردی نوری از دهن او تابان شدی و چون تبسم نمودی شعاع و نور از دندان او طالع شدی و چون کرسنه باو نگاه کردی سیر میشدی و چون با شما نگاه کردی واله شدی و واله فارغ شدی ای اعرابی یوسف را از عرش نیا فریده بود و نه از بهشت بلکه از خاک چنین صورتی آفریده اعرابی گفت از خاک چنین صورت چگونه شود آنحضرت فرمود لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین و اعرابی مسلمان شد متحیر بآسمان نگاه میکرد و میخندید تا قبض روح شد و در خبر است که حق تعالی صورت جمیع انبیارا بآدم نمود یکیک را و در آسمان ششم صورت یوسف را بدید تاج و قار بر سر و عصای پادشاهی در دست ردای کرامت بردوش برابر او هفتاد هزار ملک ایستاده و هم چنین ذر تحت او همه در تسبیح و تهلیل در پیش درخت سبز که اورا درخت سعادت مینامیدند متحیر شده سؤال نمود از خداوند که من هذا قال ولدك یوسف یحمدون علیه چنانکه مذکور شد القصه چون حکایت حضرت یوسف و زلیخا شمه در افواه مرد وزن افتاد بعضی از زنان بایکدیگر نشسته گفتند عجب از زلیخا که همچون عزیزی دارد و شیفته غلام بدرهم خریدیده خود گردیده قوله تعالی وقال نسوة فی المدينه امرأة العزیز تراود فتیهعن نفسه قد شفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین در کشف آورده که از آن جمله پنج زن بودند از زنان خواص ملکه زن حاجب وزن ساقی وزن خباز وزن زندان بان وزن دواندار چون زلیخا از مقال ایشان مخبر شده ایشان را بدعوت خود طلبید.

بریدن زنان دستهای خود را بجای ترنج

و مرویست که چهل زنا طلب کرد که آن پنج زن از ایشان بودند و برای ایشان متکاهای ترتیب داده و چون بمجلس آمدند هریک را تعظیم نموده بجای خود بنشاند و بعد از آن عقاد مجلس خوانها ییاوردند و زلیخا هریک را کاردی داد تا گوشت یا ترنج پاره کنند و مرویست که بآن زنان گفته بود که چون یوسف علیه السلام بیاید، هریک پاره از ترنج باو دهید پس نزد یوسف آمده جامهای مرصع بر او پوشانید و تاج مکلل بفرقش نهاد و بآراستگی تمام او را فرمود که در مجلس آی و خدمت کن یوسف بجهت ذل بندگی ابا نموده بیرون آمد :

ز خلوت خانه آنگنج نهفته برون آمد چه گذاری شگفته

چون زنان را چشم بر جمال یوسف افتاد بیکبار همه آشفته جمال او شدند از خود فراموش کردند و دستهای خود را بجای ترنج بریدند و اصلا خبردار نشدند و از وهب منقولست که از آن چهل تن نه تن بمردند و بعضی دستهای خود را جدا کرده بودند چون با خود آمدند گفتند این حسن حد بشر نیست بلکه فرشته کریمی و بزرگوار است چنانکه حق تعالی بطریق اخبار میفرماید فلما سمعت بمکرهن ارسل الیهن و اعتدت لهن متكئا تا آخر آیه ملك کریم - و در حقایق سلمی مذکور است که حق تعالی بدین مدعیان سرزنش میکند که مخلوقی در تعشق بدین غایت برسد که الم قطع عضو را احساس نمیکند شما در محبت خالق خود باید که از هیچ بلایی و رنجی متألم نشوید و صاحب وسیط باسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام بر من فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که ای حبیب من حسن ترا از نور عرش مقرر کردیم و حسن یوسف را از نور کرسی دادیم و هیچ مخلوقی نیکوتر از تو نیافریدیم آنحضرت را کمال بود و یوسف را جمال و در مشاهده جمال یوسف دستهای پاره شده و در ظهور کمال محمد صلی الله علیه و آله زنا را قطع شد .

از حسن روی یوسف دست بریده سہلست در پای دلبر من سرها بریده بینی

و در کتاب مجالی المتقین مذکور است که آورده شده که یوسف علیه السلام تبسم نمودی نور از دندانهای او تابیدی و چون در کوچهای مصر گذشتی شعاع از رخسارس بر درو دیوارها چون نور آفتاب تابیدی هر که نگاه باو کردی روی خود دیدی و مغز استخوان ساقش چون رشته در میان بلور صافی نمودار و چون سبزی خوردی سبزی آن از نلی گلوش آشکار و در سفر چون بشهر نامیس رسید مستقبلین چون روی او را دیدند پرسیدند ترا که آفرید فرمود خداوند همه ایمان آوردند بآنخدائی که این صورت را آفریده و ایشان بت پرست بودند و چون بشهر بنان رسیدند خلق آنشهر چنان محو آنجمال شدند که بت بصورت آنجمال ساخته دوزار نفر صورت پرست شدند بلی یکصورت است جمعی را

مؤمن میکند و جمعی را کافرو نظیر اینست که رسول خدا ﷺ فرموده که نظر بر روی نیکو عبادتست و در جای دیگر فرموده که نظر بر روی نیکو کفاره چهل گناه است.

مدهوش شدن امیر عسقلان

و بدانکه چون خبر ورود یوسف علیه السلام را بامیر عسقلان رسانیدند که بسا کاروان غلام عبری هست که چنان صورتی موجود نشده باد و از ده هزار مرد جنگی بسر کاروان آمد دید در مقدمه کاروان ابرسفید بر شتر سواری سایه انداخته چون نمود روی یوسف را دید همه در آن جمال متحیر شدند تا اینکه همه سپاه از جمال او از اسباب افتادند و مدهوش شدند و تا سه روز بیهوش ماندند و ایشان را طاقت نشد که دست بجنبانند تا کاروان گذشت مجملات رسول خدا ﷺ فرمود در شأن یوسف که ان یوسف فی اللیل کان قمرأ و فی النهار کان شمساً و فی السحر کو کبأ و از رسول خدا ﷺ پرسیدند از وجه اختصاص حسن یوسف فرمود که روز قرعه قرعه حسن و جمال بنام یوسف برآمد و این خبر منتشر شد تا عایشه بشنید از آنحضرت پرسید که حسن و جمال شما راهست یا یوسف را فرمود هو اصبح و انا املح و بدانکه براهل معرفت مخفی نیست که برده از جمال یوسف علیه السلام برداشتند تا همه کس حسن او را آشکار ببیند و از جمال محمد صلی الله علیه و آله برداشتند زیرا که بسیاری تاب دیدن حسن و جمال محمدی نداشتند بلی محبوب را در پرده نگام دارند و اما نورانیت جمال محمدی صلی الله علیه و آله در احوال آنحضرت بیان خواهد شد انشاء الله که جمال یوسفی قطره ایست در جنب دریای محمدی القصه چون زلیخا حیرت و آشفتگی زنان را بدید گفت این آن بنده کنعانست که شما مرا در دوستی آن ملامت میکردید اکنون دانستید که حق بامنست اگر مرا حاصل نکند هر آینه او را در زندان کنم قوله تعالی قالت فذلک الذی لم تننی فیہ و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم یفعل ما امره لیسجنن و لیکوناً من الصاغرین و چون یوسف علیه السلام این را از زلیخا بشنید روی از آن مجلس بر تافت و زنان از عقب وی بیرون آمدند که وی را در باب زلیخا نصیحت کنند ملامت کنندگان زلیخا هر يك او را بخود دعوت نمودند یوسف علیه السلام از ملاقات ایشان بتنگ آمده گفت پروردگارا زندان نزد من دوست تر است از آنچه مرا بآن میخوانند حق تعالی دعای او را اجابت نموده چنانکه میفرماید قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین فاستجاب له ربّه فصرف عنه کیدهن انه هو المصیع العلیم پس بعد از نوبدی او زنان به زلیخا گفتند که صلاح آنست که دو سه روزی او را بزندان فرستی تا شاید بسبب ریاضت رام شود زلیخا اینسخن را قبول کرده نزد عزیز گفت از این غلام کنعانی بدنام شده ام و طبع مرا از خدمت او نفرتی حاصل آمده صلاح آنست که او را بقید و بند زنجیر گرفتار کرده در زندان کنی تا مردم گمان برند که او گناه کار است و من از ملامت او و

سرزنش بازهرم عزیزا اینسخن قبول افتاد حکم کرد بآن پس زلیخا آهنگر را بخواند و گفت بند گران بساز تا بردست و پای اینغلام عبری نهم و چند روز او را در زندان گوش مالی دهم آهنگر را که نظر بردست و پای یوسف **ع** افتاد گفت ای ملک این ملک سیرت طاقت بند گران ندارد و قوت رنج زندانیان نیارد زلیخا بانگ بروی زد که تو بر زندانی رحم کنی پس آن آهنگر بندوزنجیر ترتیب داد بردست و پای وی نهاد زلیخا بفرمود تا آنرا بدان بند و زنجیر برستوری نشانده در کوچه و بازار مصر بگردانند و ندا زنند که هر که در حرم مالک خود راده خیانت داشته باشد سزای او اینست و زلیخا خود جامه کهنه پوشیده که مردم او را شناسند و بر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت یوسف **ع** بنالید و گفت الهی از سر کار آگاهی از غم پدر بناله و افغانم و از جفای برادران در غربت سرگردان بسا وجود این گرفتار بند و زندان جز استعانت بحضرت تو چاره نمیدانم جبرئیل **ع** آمد و گفت ای یوسف حق تعالی میفرماید که از بند و زندان غم مخور و از جفای اغیار اندوهگین مباشی چه نزول در زاویه زندان موجب ریاحین خلد و رضوان خواهد بود زیرا که گل احمر در تنگنای غنچه نکبت جان پرور کسب میکند و مشک از فراز بستگی نافه شمعاه عطر گستر می یابد اما ای یوسف زلیخا آمده و برره گذر تو نشسته تا نظاره کند که چگونه جزع خواهی کرد و کرا از برای خلاصی خود شفیع خواهی ساخت زینهار که روی ترش نکنی و گره برابر و زنی خندان باش و تبسم کنان خود را چنان میدار که از زندان بگلستان میرند تا من زندان را بر تو گلستان کنم چون یوسف را بجانب بازار بردند قریب صد هزار مرد وزن بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه زنان و زنان موی کنان و مویه گویان خروش بر آوردند بعضی گفتند که مظلومست و بیچاره و برخی گفتند که محروم است و آواره جمعی میزاریدند که آه از این غریب کنعانی و قومی مینالیدند که دریغ از این اسیر زندانی و گروهی فریاد میکردند که این چه بیرحمست هر ویست که چون یوسف **ع** برابر زلیخا رسید زنان منادی زده باو که اینخواری بهتر است از غضب پروردگاری و این نافرمانی خوش تر است از عصیان ملک منان و رسیدن بآتش سوزان و پوشیدن لباس قطران پس بقدرت الهی باد آن آواز را بگوش زلیخا رسانید و هیچکس دیگر نشنید چون این بگفت و زلیخا بشنید بر خود پیچیده و برخاست و بخانه رفت پیغام فرستاد بزندانبان که اینغلام را در جای تنک و تاریک بازدار و از طعام و شراب بروی تنک گیر چون یوسف **ع** را بزندان بردند و دو جوان دیگر را که یکی ساقی ملک ریان بود و یکی خباز او بزندان آوردند چون یوسف **ع** در زندانش تعهد حال زندانیان کردی و جستجوی احوال ایشان نمودی و عیادت بیماران شافتی و معالجه ایشان نمودی و جامه دریده ایشان دوختی چون اهل زندان را دل تنگ یافتی گفتی خوش باشید و صبر کنید که خدا شمارا مزد دهد بفرج دنیا و ثواب عقبی ایشان خوش دل شدند و گفتندی که رحمة الله علیک تو

چه زیبا و نیکو روئی پس زندانبان گفت بگو که چه کسی و از کدام قبیله گفت انا یوسف بن یعقوب صلی الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله عامل زندان گفت ای پیغمبر زاده والله اگر توانستمی ترا رها کردم اکنون در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس همه روز زندانیان نزد وی آمدی و حدیث وی شنیدی و باو اظهار محبت کردی و محنت زندان از ایشان برطرف گشتی یوسف فرمود ای یاران در محبت من غلو نکنید که هر که با من محبت ورزد از وی محنت یافتمی عمه من مرا دوست می داشت و میخواست که مرا نزد خود نگه دارد کمری که از ابراهیم علیه السلام میراث باو رسیده بود در خواب بمیان من بست و مرا بتهمت دزدی یکسال نگاه داشت چه در شرع ما سزای دزد اینست و پدر مرا دوست میداشت در محنت برادران افتادم و زلیخا بمن محبت ورزید بپند و زندان گرفتار شدم گفتند ما بتوالفت گرفته ایم و بی تو زندگانی نتوانیم کرد پس ایشان با یوسف مجالست کرده از سخنان او مستفید میشدند و اگر خوابی می دیدند تعبیر میفرمود و موافق میافتاد شبی آن دو مرد زندانی که با یوسف بزندان آورده بودند خواب ها دیدند و گویند هر يك خواب را برخود بر بستند و هیچکدام خواب ندیده بودند اما بروجه امتحان ساقی یوسف گفت من در خواب دیدم که در باغی يك درخت انگور بود بر اوسه خوشه بود و پیاله که ملك ریان داشت بدست من بود و از آن میافشردم برای شراب و دیگر طبایخ بود و گفت من در خواب دیدم که از مطبخ ملك سه سفره نان بر سر گرفتم و مرغان نانها را میخوردند و میر بودند یوسف علیه السلام بعد از اظهار معجزه نبوت فرمود ای ساقی تو بر امر خود خواهی شد و ای طبایخ تو بعد از سه روز دیگر بردار آویخته خواهی شد و مدتها بردار آویخته خواهی بود و مرغان كله سر ترا خواهند خورد ایشان گفتند دروغ گفتیم خوابی ندیده بودیم یا خواب برعکس گفتیم یوسف علیه السلام گفت که قضا چنانست که تعبیر رفت در حدیث آمده که خواب را بر پرمروغی بسته اند که مادام که تعبیر آن نکرده باشند میبرد و چون تعبیر کنند بیفتد بر زمین یعنی چنان شود که تعبیر کرده باشند و خواب جزو است از چهل و شش جزه پیغمبری پس باید خوابی که می بینی جز بخداوند عقل نگوئی - مرو بسته که چون سه روز شد گماشتگان ملك آمدند و ایشان را از زندان بیرون بردند یوسف بساقی گفت یاد کن مرا نزد مربی خود یعنی ییگناهی مرا بعرض سلطان برسان تا مرا از این محنت باز رهاند و این معنی قبول نموده پس ملك بفرمود تا طبایخ را بردار کردند که خیانت از او ثابت شده بود و ساقی را بهمان مهم خود امر فرمود و چون یوسف علیه السلام ترك مندوب کرده متوسل بمخلوق شد در نجات خود جبرئیل علیه السلام نازل شد و یوسف را بگوشه زندان برده و برخود را بر زمین زد اول شکافته شد کمری بیرون آمد و بر يك سبزی بر دهن گرفته گفت ای یوسف ترا پروردگار عالم سلام میرساند و میگوید شرم نداشتی از من که استعانت بملك مصر بردی که من در زیر زمین از احوال کرمی غافل نیستم - بعزت و جلال

من که بجهت این ترا هفت سال بزندان بدارم یوسف از این سخن متأثر شد گفت ای جبرئیل خدا از من راضی باشد گفت آری گفت چون چنین است اگر هفتاد سال در زندان باشم باک ندارم و از ایه **عبدالله** مرویست که جبرئیل **علیه السلام** گفت ای یوسف که ترا حسنی چنین داد فرمود پروردگار من گفت محبت ترا در دل پدر که افکند گفت خداوندگار من گفت از چاه ترا که نجات داد گفت پروردگار من گفت کید زنان را از تو که منع کرد گفت خدای من گفت طفل را در کهواره که بسخن آورد از برای گواهی گفت خداوندگار من گفت حق تعالی می فرماید که پس چه چیز ترا بداشت که حاجت خود را بمخلوق عرض کردی بجهت این ترا هفت سال در زندان باز دارم چون یوسف این را بشنید چندان گریه کرد که نهایت آنرا خدا می داند **القصه** چون ساقی بمرتبه تقرب رسید و از ساغر جاه و دولت و منزلت سرخوش گردید از زندانیان غافل شد و مدت هفت سال دیگر یوسف در زندان بماند و در این مدت شب و روز میگریست تا بحدی که زندانیان بتنگ آمدند گفتند ای یوسف روز گریه کن و شب خاموش باش تا ما را آسایشی باشد زلیخا را از این معنی خبر دادند بفرمود تا موضعی خالی کردند و در بجهت بر شارع عام گذاشتند و حکم کرد تا یوسف را پیش روزنه نشانند تا مگر مشغول مردم شده گریه نکند قصارا روزنه بر جانب کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن پنجره نشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از احوال یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی شبی نشسته بود و دیده انتظار بر راه نهاده دید که اعرابی شتر سواری ازدور بر راه بادیه میرود و شتر سر از او در کشید و بطرف زندان متوجه شد و هر چند اعرابی او را میزد و مہارا و را میکشید تمکین نمی کرد اعرابی بتنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست او کشید بجانب زندان آمد و در پیتی روزنه ایستاده بزبان فصیح سلام کرد و گفت ای سبزه چمن خوبی وای گل گلبن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بوم و از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت زده پیغامی داری چون ذکر کنعان و نام پدر شنید خروش و فریاد برداشت ناگاه اعرابی رسید و عصای خود را کشیده خواست که بر شتر زند زمین او را بگیرد تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف او را آواز داد که یا اخا العرب زهانی باش تاباتو سخن گویم اعرابی گوید که گفتم زمین مرا گرفته بجای دیگر نتوانم رفت هر چه میخواهی پیرس یوسف **علیه السلام** گفت از کجا میانی گفت از کنعان گفت شتر تو از کدام چراگاه چربیده گفت از چراگاه آل یعقوب و آب از چشمه سار کنعان نوشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوا زده شاخ یکی از آن شاخ ها جدا شده و اکنون چند سالست که بیخ آن در فراق شاخ خود میناند اعرابی گفت این صورت حال یعقوب است که دوا زده پسر داشت و یکی از دوا زده پسر غایب شد و او مدت است که در فراق فرزند خود گریانست و بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن

راه می‌گذرد حال کم شده خود می‌پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمی‌دهد یوسف علیه السلام فرمود از اینجا عزم کجاداری گفت بیادیه می‌روم که متاع مناسبست و از آنجا بکنعان روم یوسف علیه السلام گفت در این معامله چند سود طمع داری گفت صد درهم یوسف علیه السلام گفت یا قوتی بتو دهم که بیست هزار درهم بگیرند از اینجا برگرد و بکنعان برو در آن بیت الاحزان درای و بگو ای پیغمبر خدا من رسول از غریبان و مہجوران و زندانیان در آنوقت که دردت بغایت رسیده باشد ما را بدعائی یاد کن اعرابی گفت چه نام داری گفت دستوری نیست که نام خود را بگویم اما در روی من نگاه کن و صفت شکل من بر ورق دل ثبت نما و حرف بحرف از صورت روی من بر صفحه خیال خود رقم زن و از این علامات آن پیر صاحب کرامات را خبر نما و اگر خالی که بر رخسار است داشته‌ام خبر برسد بگو که آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه خال در ره گذر آب دیده بسیلا نرفت ای اعرابی چون بمحنت خانه یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای مردم فرو نشیند و یعقوب علیه السلام ازورد خود فارغ شود بدر کلبه او برو و بگو **السلام علیک ایها المغموم من الغریب المہموم** ای اعرابی بیا این یا قوت را بستان و از یعقوب علیه السلام نیز هر دعا که خواهی در خواہ اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش آیم که زمین مرا گرفته یوسف فرمود اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند زیرا که او مرا از حالات مکروب بیت الاحزان خبر داده اعرابی گفت از زدن شتر در گذشتم فی الحال بایش از زمین بر آمده نزد یوسف علیه السلام دوید و هم از شعاع رویش نشانها که میبایست به دید و یا قوت از دست مبارکش گرفت یوسف علیه السلام از عقب او مینگریست و از ارزار میگریست پس اعرابی بکنعان آمده صبر کرد تا مقداری از شب رفت بدر بیت الاحزان آمده گفت **السلام علیک یانبی الله** یعقوب را از آن ندا راحتی رسید برجست و از خانه بیرون دوید گفت چه کسی و از کجا میآئی پس اعرابی تمام قصه باز گفت یعقوب چون حکایت استماع نمود فریاد بر آورده و گفت تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبان مبتلایم ای اعرابی مژده دادی که از او بوی وصال میآید و روح جان افزا بدماغ جان من میرسد و خبری که نسیم بهجت و سرور بردل وزید پس مزد گانی چه میخوانی گفت یانبی الله آنچه مقصود منست از او گرفته‌ام از تو توقع دعا دارم گفت الہی سکر لک مرک برای بنده آسان گردان شتر بسخن آمده گفت یانبی الله سبب این پیغام من بوده‌ام من اعرابی را بزندان ره نموده‌ام من نیز از تو طمع دعا دارم یعقوب فرمود الہی این شتر را از شتر بهشت بگردان اعرابی گفت ای بنده خدا آن غریب زندانی را نیز دعا کن گفت بار خدایا او را از بند زندان خلاصی ده پس اثر دعای یعقوب بپیوسف رسید مدت محنت او بسر آمد آورده اند که ملک ثریان خوابی هولناک دید با مداد تمامی حکما و معبران را طلید و گفت من در خواب دیدم که هفت گاو فربه از جوی خشک بیرون آمدند و هفت گاو لاغر ایشانرا خوردند و شکم ایشان هیچ بزرگ نشد و هفت خوشه گندم سبز دیدم که با هفت خوشه گندم خشک پیچیدند و

خوشهای خشك آنخوشهای سبز را پوشانیدند و دانه‌های اینها ریختند خواب مرا تعبیر کنید ایشان بفکر غوطه خوردند که آیا اینمشکل را که گشاید ساقی را از حال یوسف یاد آمد پس گفت من شما را خبر دهم بتعبیر اینخواب مرا بزندان رخصت دهید که جوانی در آنجا است که تعبیر را نیکو می‌داند ملك فرمان داد ساقی بزندان در آمده گفت ای یوسف چنین خواب را تعبیر چیست که همه معبران در تعبیر و تأویل اینخواب عاجز شده‌اند یوسف **ع** گفت باید هفت سال زراعت بکنید و بسیاری از آنها را درویده و آنچه زیاد از قدر ضروری باشد باخوشه‌اش در جای بگذارید تا از برف و آفات باران در امان باشد که از عقب این هفت سال فراخی هفت سال قحط و تنگی خواهد شد تا آنچه ذخیره کرده باشید سبب معاش شما باشد که بعد از آن هفت سال تنگی خواهد فراخی شد چون ساقی اینخبر بملك رسانید ملك را پسندیده آمد خواست بگوش خود از زبان یوسف **ع** بشنود کسی را بطلب او فرستاد یوسف گفت که ملك را اعلام کنید که حال آن زن را که در مجلس زلیخا بودند تحقیق نما که دستهای خود را چرا بریدند و مطلب یوسف آن بود که بیگناهی خود را ظاهر سازد تا در حق او بد گمان نشوند چون اینخبر بملك رسید بفرمود تا زن را حاضر کردند و زلیخا را نیز بمجلس در آوردند و از ایشان پرسید که سبب بردن شما چه بود ایشان آنچه گذشته بود کما ینبغی بیان کردند و زلیخا نیز بجز راستی چاره ندید گفت ای ملك یوسف پاک است و بیگناه و من او را مرادوت کردم و آرزوی وصال او نمودم و او معصوم است ملك یوسف پیغام فرستاد که زنان بگناه خود معترف شدند و بر عصمت تو گواهی دادند بیرون آی تا ایشان را در حضور تو عقوبت کنم یوسف گفت ملك را اعلام نمائید که غرض من عقوبت ایشان نیست بلکه در این خواست من آنست که بر عزیز ظاهر باشد که من خیانت در حرم او نکرده‌ام خبر بملك رسید از سخنان او خوشحال شده شوق لقای او مستولی شده گفت یوسف **ع** را نزد من آرید تا او را از خواص گردانم و مهمات خود را بوی گذارم آورده‌اند که ملك ریان هفتاد حاجب را با هفتاد مرکب آراسته باتاج و لباس ملوکانه بزندان فرستاد و بتعظیم تمام یوسف را از زندان بیاوردند و ایستاد که در وقت بیرون آمدن یوسف زندانیان بهاییهای بگریستند یوسف ایشان را تسلی داده بحمام رفته و سروتن را شسته خلعت ملك را در پوشیده و متوجه بارگاه شد و در خدمت ملك تحیت بجا آورد ملك او را احترام نموده در کنار گرفت باز از واکرام تمام بر تخت خود بنشاند و اول عبری سخن گفتند بعد از آن عبری و از وهب منقولست که ملك هفتاد زبان می‌دانست بهر زبان که بایوسف **ع** تکلم نمود یوسف جواب او را باز داد بعد از آن گفت ای یوسف میخواهم که تعبیر خواب را از تو بشنوم گفت ای ملك اول بگویم که توبچه نوع خواب دیدی آنگاه تعبیر او کنم تو هفت گاو فر به دیدی سفید و روشن روی که رود نیل را بشکافتند و از آنجا بیرون آمدند پستانها پرازشیر تور آنها مینگریستی و از حسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که

آب نیل بر زمین فروشد و زمین پدید آمد و از میان گل هفت گاو لاغر بر آمد شکمها پس رفته و هر يك دندان و پنجه داشتند چون دندان و پنجه سگان و خرطومها داشتند پس بر گاو ان فربه حمله کردند و ایشانرا بدریدند و بخوردند و استخوانهای ایشانرا شکستند و مغز استخوانها بمکیدند و تواز آن تعجب میکردی پس هفت خوشه گندم سبز و تازه از زمین بر آمد و هفت دیگر سیاه و خشک همه از یک موضع تو از روی تعجب گفتی چگونه در یکجا هفت خوشه سبز و هفت سیاه و خشک بر آید بعد از آن بادی بر آمده و خوشهای سیاه و خشک را بر خوشهای سبز و ترزد و آتش از آنها بر آمد و آن خوشهای سبز را بسوخت پس از وحشت و خوف این واقعه از خواب بیدار شدی ملك از این صورت متعجب و متحیر فرو ماند گفت والله چنین است که تو گفتی و مرا بعضی فراموش شده بود اکنون که تو گفتی بخاطر من رسید بعد از آن تعبیر آنرا بطریقی که مذکور شد تقریر کرد ملك گفت ای صدیق روزگار رأی صواب دیدار تو در این باب چیست تا بدان عمل نمایم یوسف علیه السلام فرمود که ای ملك صلاح آنست که بفرمائی هر گندم و جو که در مملکت تو هست جمع کنی و آنچه در خزینه داری خرج زراعت کنی و چون درویدن آن رسد بفرمائی تا بدروند و با خوشه در انبار کنند تا از آفت ایمن باشد تا دانه را برای آدمیان باشد و گاه از برای چهار پایان در زمان قحط چهار پایان نیز در معرض تلف نباشند و در این هفت سال آنچه حاصل شود هر سال پنج يك آنرا از برای قوت مردم بر داری و باقی را ذخیره کنی تا در آن سالهای قحط مردم از اطراف و اکناف عالم آیند و آن غله که ذخیره کرده باشی بفروشی و خزینه را مملو از سیم و زر سازی ملك چون این سخنان از یوسف بشنید گفت ای یوسف تو امروز نزد من مؤمن و محتشمی هر چه میخواهی از منازل و غیره از من بخواه تا بروفق مدعای تو ساخته شود یوسف علیه السلام گفت مرا بر دفاین و خزاین حاکم ساز تا همه را صرف مزارع کنم و ضبط نمایم .

تعویض نمودن ملك ریان دفاین و ذخایر خود را بر حضرت یوسف (ع)

آورده اند که ملك بعد از یکسال تختی از زر سرخ مرصع با انواع جواهر جبهه یوسف مقرر فرمود و تاج مکل بر سر وی نهاد و کلیدهای خزاین بوی سپرد و جامعه خاص خود بر او پوشانید و شمشیر خاص خود حمایل او کرد و قبه از استبرق بر بالای سر او زد و بلندی اوسی گز بود و پهنای او ده گز و سی بستر بر سر او افکند یوسف علیه السلام را بر آن بنشاند و امرا و سلاطین خود را بر خدمتگذاری او نصب فرمود خود در خانه نشسته زمام پادشاهی بکف کفایت او باز داد و آخر عزیز را عزل کرده مهمات وی نیز بعهده یوسف علیه السلام کرد پس در اندک زمانی عزیز در گذشت از این عباس مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله اخی یوسف اگر یوسف از ملك التماس نمیکرد در حال این منصب بدو قرار می گرفت چون التماس کرد بعد از یکسال باین منصب رسید **قصه مهمات ملك** پیش

گرفته حکم کرد تا مردم بزراعت اشتغال نمودند و هفت سال از غله هر قدر که حاصل میشد بقدر کفایت بمردم می داد و باقی را ضبط مینمود و در شب اول سالهای قحط امر کرد تا در نصف شب طعامها مهیا ساخت چون نیمه از شب بگذشت ملک از خواب بیدار شد و گفت از خوردنی هر چه مقدور شود حاضر کنید که بغایت گرسنه ام یوسف بفرمود تا طعامها حاضر کردند ملک گفت در این شب چه دانستید که من گرسنه خواهم شد یوسف گفت که امشب اول سالهای قحطیست و از علامات قحطی یکی آنست که مردمان میل بطعام بیشتر کنند و برخلاف عادت طعام خورند ملک از علم یوسف بسیار متعجب شد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون سالهای قحطی در آمد اهل مصر روی یوسف علیه السلام آوردند سال اول بنقودیکه داشتند غله ابتیاع نمودند و در سال دوم بحلی و زیور و طلا و آلات و در سال سیم بغلام و کنیز و در سال چهارم بدواب و مواشی و در سال پنجم باملاک و اسباب و در سال ششم بفرزندان و در سال هفتم همه خط بندگی باور دادند پس یوسف را ملکی و خزانه حاصل شد که در تصور هیچکس در نیامده و یوسف صورت حال بعرض ملک رسانید ملک فرمود همه بنده تواند و اختیار باتو است یوسف در حضور ملک همه را آزاد کرد و اموال و ضیاع و عقار هر چه گرفته بود بایشان داد چون ملک این احسان از او مشاهده نمود گفت **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک عبده ورسوله** و حکمت در این آن بود که مصریان یوسف را در وقت خرید و فروخت بصورت بنده گی دیده بودند قدرت ازلی همه را طوق بندگی در گردن ایشان نهاد تا کسی را درباره اوستغنی بی ادبانه نرسد آورده اند که در سالهای قحط اثر قحطی بکنعان زمین رسید کار بر اولاد یعقوب علیه السلام تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملک است که قحط زده گانرا مینوازد اگر فرمائی برویم و طعامی جهة گرسنگان کنعان بیاوریم یعقوب اجازت داده فرمود ابن یامین را که فراق یوسف را بآن تسلی می داد جهة خدمت خود باز داشت و ده فرزند دیگر را هر يك باشتی در بضاعتی از پشم رنگ کرده و كشك و پنبه روانه ساخت و يكشتر دیگر از ابن یامین با خود بردند و بخدمت یوسف آمده یوسف در نظر اول ایشان را بشناخت و ایشان او را شناختند چه در ایام طفولیت او را گذاشته بودند و در تخت پادشاهی نشسته و در لباس ملوکی فرو رفته و گویند در پس پرده با ایشان سخن گفت و حکما گفته اند که حکمت در شناختن برادران آن بود که ایشان عصیان کرده بودند و معصیت دیده عاصی را تاريك میگرداند یوسف فرمود که شما چه کسانی گفتند جماعت شبانیم و قحط رسیده آمده ایم تا ما را نوازشی بکنی یوسف فرمود که مباد شما جاسوسان باشید که باین صورت آمده باشید که کیفیت مملکت مرا تحقیق نموده اعادیرا خبر کنید و فتنه انگیزید گفتند معاذ الله یا ملک همه پسر یک پدریم که آن یعقوبست گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکیرا در صغر سن كرك خورد و یکی را که از مادر او بود پدر برای خدمت خود نگاه داشت و **عالم غفر** بملازمت

آمده ایم یوسف گفت تا آن برادر دیگر نیاید صدق کلام شما معلوم نمیشود بکی از شما اینجا بایستد و باقی بروید و او را این مرتبه همراه خود بیاورید ایشان قرعه زدند بنام شمعون آمد شمعون بایستاد یوسف فرمود تا بضاعت گرفته در عوض گندم بدادند و بضاعتها را فرمود تا پنهان از ایشان در میان بارهای ایشان گذاشتند تا شاید بسبب آن باز گردند و ابن یامین را بیاورند چون ایشان باز گشته بخدمت پدر آمدند پدر از احوال ملک پرسید که چگونه بود ایشان گفتند ای پدر ما وصف احسان و کرم آن نتوانیم کرد که با ما چه قدر التفات فرمود یعقوب علیه السلام فرمود شمعون کجا است گفتند او را بگرونگاه داشته که ابن یامین را همراه ببریم دیگر بما گندم نخواهد داد پس ابن یامین را همراه ببریم تا گندم آوریم یعقوب گفت شمارا چگونه امین سازم بر او که برادر او نیز امین ساختم و آخر آنرا ندیدم او را بخدا میسپارم که بهترین حافظانست چون بارها بگشودند بضاعتهای خود را در میان بارها دیدند گفتند ای پدر چنین و چنین است و این نیکوئی دیگر است که ملک بما کرده است القصه بعد از سوگند غلاظ و شداد ابن یامین را همراه برادران کرده روانه مصر ساخت و وصیت کرد که ای فرزندان همه از یک دروازه بشهر مصر داخل نشوید ناگاه چشم بدی بشمار بسد چون نزد یوسف رسیدند بر تخت نشسته و برقع انداخته بود پرسید که چه کسانی گفتند کنعانیانیم و برادر خود را همراه آورده ایم از پدر تعهد کرده که تقصیری در محافظت او نکنیم

بهمانخانه بردن یوسف (ع) برادران را

یوسف بنشستن ایشان امر فرمود بعد از آن ایشان را بهممانخانه منقش بنقوش بدیعه بردند که همه آنخانه مذهب و مصور بصورت یعقوب و اولاد یعقوب و واقعات در میان برادران مثل آنکه صورت شمعون که کار بدست راست و بدست چپ کیسوی یوسف بقصد قتل گرفته و مثل صورت رویل که پناه بزیر دامن او برده بمدافعه مشغول و مثل صورت چاه و برهنه یوسف را بچاه افکندن و باز بیرون آوردن و زنجیر در گردن افکندن و بمالک فروختن و سایر احوال و برخی منقوش و برخی بعبری نوشته اول کسی که باین احوال متفطن شد رویل بود به برادران گفت که بصورتها نگاه کنید که همه بیان احوال ما است نسبت بیوسف چون برادران نگاه کردند خجالت و خشیت بردل آنها مستولی شد بحدی که از گفتار و طعام خوردن باز ماندند پس خوانسار را سبب آن استفسار نمود گفتند ما را برادر مفقود الانری بود که فراموش ما شده بود واقعات او را در اینجا نوشته و ثبت شده دیدیم ما را فراق التهاب گرفته ما را قوت اکل طعام نماند التماس نمودند که ما را از اینخانه بیرون برند عرض احوال بیوسف کردند و مقرر کرد که ایشان را بهممانخانه دیگر برید و فرمود تا شش خوان آراسته پیش ایشان آورده و فرمود که هر دو برادر که از یک مادر و پدرید با هم طعام خورید و هر کس بربك خوان نشسته ابن یامین تنها ماند بگریه در آمد و میگريست تا سیهوش شد یوسف علیه السلام فرمود تا کلاب آوردند و بیرو زدند بیهوش

آمد یوسف گفت ای جوان کنعانی ترا چه شد گفت ایملک مرا برادری بود یوسف نام اکنون بیام آمد که الحال اگر میبود من نیز در یکخوان باوی مینشستم پس بفرمود تاخوانرا برداشته در عقب پرده بردند و او را طلید و نقاب بسته دست بطعام دراز کرده ابن یامین را چون نظر بدست یوسف افتاد بگریه در آمد باز پرسید که این چگونه است گفت ایملک چه مانند است دست تو بدست برادرم یوسف که او را انگشتان موزون و بردست خالی داشت یوسف **﴿﴾** فرمود طعام بخور هر گاه خدا خواسته روی او را خواهی دید پس بعد از فراغ از طعام امر کرد تا ابن یامین بجای خود رفت و باز برادران نشست یوسف بترجمان گفت پیرس که برادر ترا چگونه گرك خورد گفت برادران او را از پدر خواستند بصحرا بردند شبانگاه پیراهن خون آلوده باز آوردند گفتند او را گرك خورد و آن پیراهن بامنست یوسف **﴿﴾** گفت ییار تابینم از بغل بیرون آورد یوسف نگاه کرد گفت این بخون آدمی نیمماند بلکه خون بزغاله است ابن یامین جواب نگفت برادران گفتند ایملک هفتاد سال گذشته است از اینواقعه در اینمدت خون بیکحال نیمماند یوسف گفت چگونه گرك خورده است او را و پیراهن ندیده پس یوسف شجاعت برادرانرا ذکر نمود که شنیده ام درخت را از ریشه میکند و شتر را از دویدن میگیرد و بنعره شما اهل شهر سیهوش میشود و حاملات سقط مینمایند با وجود این صفات چگونه گذاشتید برادر شمارا گرك بخورد پس همه سر در پیش افکنده خجل شده از ترس اعضای ایشان بلرزه آمد ابن یامین دوباره تمنا نمود که او را بخانه منتقل و مصور بوقایع اولاد یعقوب فرستد آنجناب اجابت نمود خادمی باتفاق او روانه شد چون ابن یامین داخل خانه شد محاذی صورت یوسف شده بنشست آغاز گریه نمود گریه اش بلند شد یوسف پیسر خود افرایشیم گفت برو نزد عم خود آنچه پرسد بعیرانی جواب بده اگر پرسید تو کیستی بگو بر یوسفم اما عهد بگیر که کشف این سر نکنند که وقت نشده چو افرایشیم نزد ابن یامین آمد و سؤال و جواب مزبور واقع شد افرایشیم گفت غم مخور که من فرزند یوسفم ابن یامین او را در آغوش گرفته میبوسید میگفت قبول کردم از تو بوی یوسف میآید اکنون یوسف کجاست گفت همانست که باتو نشسته بود تکلم میکرد گفت او عزیز مصر بود گفت نه همان یوسف بود پدر من و برادر کشیده تست گفت مرا نزد او ببر گفت اذن بطلبم آنگاه افرایشیم نزد پدر آمد عرض گذشته نمود یوسف اذن دخول داد چون ابن یامین بخلوت داخل شد یوسف برقع از رخسار برداشت او را در کنار گرفت **کما قال الله تعالی اوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبشئ بما کانوا یعملون** ابن یامین درست بصورتش نظر کرد بشناخت نعره کشید افتاد و مدهوش شد یوسف فرمود گلاب و کافور بر سر او ریختند بهوش آمد خواست که بارد گراز شادی نعره کشد یوسف منع نمود گفت که وقت بیطاقتی نیست زینهار برادرانت ندانند که هنوز اذن الهی نیست در اظهار بر و نزد برادرانت تا از کار ما آگاه نشوند آنکه یوسف فرمود ای برادر اهتمام پدر در شأن تو دانسته ام اگر ترا بی بهانه باز دارم غم پدر زیاد شود اگر مصلحت دانی وسیله برانگیرم و با مر شیع ترا

متمم سازم تا بجهت آن نزد من بمانی ابن یامین قبول نموده یوسف بفرمود تارخت خواب بجهت برادران آوردند ابن یامین را نزد خود طلیده خوابانید و روز دیگر ملازمان را حکم کرد تا کارسازی کنعانیان کنند بفرمود تا کیلی که از طلا باز بر جدد بود در بار ابن یامین به پنهان نهادند و ایشانرا اجازت رفتن نمود چون از شهر بیرون رفتند جمعی از ملازمان یوسف از عقب کاروان بر رسیدند و گفتند ای کاروانیان شما دزدانید فرزندان یعقوب گفتند چه چیز کم کرده اید گفتند مشربۀ ملك كه پیمانۀ غله بود هر كه آنرا بیاورد يك خروار غله باو میدهیم فرزندان یعقوب گفتند كه والله ما مردمان امینیم و می بینید كه دهن شترانرا بسته ایم كه از ذراعت مردم نخورند و ایشانرا شریعت این بود كه هر كه دزدی بكند تا يكسال او را ببندگی كار فرماید پس ملازمان ایشانرا باز گردانیده بدر گاه ملك حاضر كردند و بارهای ایشانرا كشودند پیمانها را از بار ابن یامین بیرون آوردند یوسف ^{عليه السلام} فرمود ای كنعانیان این چه عملیست نمیگفتید كه ما یغمبرزاده ایم پس برادران یوسف سردر پیش انداختند و زبان تعرض بابن یامین دراز كردند كه ای پسر را حیل این چه فعل قبیح بود كه كردی و آبروی ما را ریختی و هتك حرمت ما نمودی و گفتند ای ملك اگر این دزدی کرده باشد دور نیست برادری داشت كه او نیز دزدی کرده بود در خانه عمۀ خود و كمری كه از اسحق باو میراث بود دزدید و آن چنان بود كه عمه او را دوست میداشت و در طفولیت یوسف را او تربیت میداد بعد از شش سال یعقوب او را نزد خود طلید و خواهرش ابا نمود كه من تاب مفارقت یوسف را ندارم و یعقوب مبالغه مینمود بنابر آن عمه اش به پنهانی كمر را در میان یوسف بسته و او را بتهمت دزدی گرفته يكسال دیگر نزد خود نگاه داشت القصه چون آنصاع را نزد یوسف بردند و آن جامی بود كه آنرا جام گیتی نما میگفتند و بآن فال میدیدند یوسف دست بر آن زد و گفت میدانید كه این طاس چه میگوید گفتند نه گفت میگوید دوا زده برادر بوده اید يك برادر را فروخته اید ابن یامین برجست كه ای ملك از این طاس معلوم كن كه برادر من زنده است یانه یوسف دست بر صاع زد و گفت میگوید زنده است پس ابن یامین را بكسان خود سپرد برادران هر چند در خلاص او كوشیدند بجائی نرسید روئیل را آتش خشم شعله زدن گرفت و موهای اندام او برخاست گفت ای ملك برادر مرا بگذار و اگر نه نعره میکشم هر زن حامله كه در این شهر باشد بار نبند یوسف دید كه روئیل در غضب است پسر كوچك خود را گفت برو دست بر پشت پای روئیل فرود آر چون دست او بر پشت پای روئیل رسید شعله غضب او فرو نشست روی برادر كرد كه شما مرا مس كردید گفتند نه گفت بخدا كه در این شهر ولدی از اولاد یعقوب هست چه هر گاه یکی از ایشان را خشم غالب شدی چون یکی از آل یعقوب او را مس میكردی تسكین مییافت و در معالیم ^{الانجيل} آورده كه روئیل بار دیگر در غضب شد آهنگ تخت یوسف کرده یوسف برجسته و از تخت فرود آمد و او را در ربود و بر سر دست در آورد و بر زمین نهاد و فرمود ای كنعانیان شما بزور خود مغرورید می پندارید كه مهم شما بزور از پیش

میرود و چون دیدند که بزور از پیش نمیروند بتضرع و زاری برآمدند که اورا پدر پیرست و در فراق برادر او گریان و نالان است و بعد از برادر او خاطر خود را با تسلی میداد ما را یکی بعموض اورا نگاهدار چنانکه حق تعالی از راه اخبار فرموده (فخذ احدا مکانه) یوسف گفت هرگز این نوع ظلمی نمیکند که دیگری را بجای دیگری فراگیرم چون دیدند که فایده نمیدهد ابن یامین از برادران صلاح دید که در شهر مصر بماند و ایشان بروند تا حکم پدر چه شود پس برادران بخدمت پدر آمده بموقف عرض رسانیدند یعقوب قبول ننمود گفت این مکر است که شما کرده اید و چون عادت الله جاریست بر آنکه هرگاه محنت بنهایت رسد فرج روی نماید یعقوب روی به بیت احزان خود نموده صاحب کشف نقل کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که شدت حزن و اندوه یعقوب بچه مرتبه بود در مفارقت یوسف جبرئیل علیه السلام گفت هفتاد برابر مادر فرزند مرده از ابتدای زمان فراق یوسف تا وقت وصال که مدت چهل سال بود اشک چشم یعقوب از گریه خشک نشد و پشت او از بار فراق خم شده هر دو چشمهای او سفید شد القصه یعقوب بدرگاه بی نیاز بنالید و گفت کس یکسان اوست و چاره بیچارگان او بسوز سینه و آه و ناله حال خود را به پروردگار خود عرض مینمود حق تعالی وحی فرستاد که ای یعقوب بغزت و جلال من که اگر یوسف و ابن یامین هر دو مرده بودند بدین ناله که کردی من ایشان را زنده میکردم و بتو میرسانیدم و در حدیث موثق آمده که وحی فرستاد که ای یعقوب روزی درویشی بدرای تو آمد و طلب چیزی کرد باو ندادی و من از همه خلقان پیغمبران را دو ستر میدارم چون این صورت از تو صادر شد من ترا باین بلیه مبتلا ساختم پس طعامی وافر بساز و همه فقرا را بطلب تا بیکت آن فراق تو بوصال مبدل گردد پس یعقوب بفرموده قیام نموده کشف این بلیه شد.

نامه نوشتن یعقوب (ع) بسوی مصر

مروستکه یعقوب علیه السلام نامه نوشت یوسف که ای ملک ما اهل بیته هستیم که همیشه بلایا را موکل ما گردانیده اند مرا پسری بود دوست ترین همه فرزندان بمن برادران اورا بصحرا بردند و پیراهن خون آلوده اورا بمن نمودند که گرگ او را بخورد و من در فراق او چندان گریسته ام که چشم سفید شده و اورا برادری بود ابن یامین که من بوی تسلی داشتم اورا بدزدی گرفته مانده از خاندانیم که از مادرزدی بوجود آید اگر فرزندی بمن فرستادی فیها و الا ترا دعای بدکنم پس نامه را فرزندان داد و بار دیگر باندک بضاعتی بمصر فرستاد چون بنزد یوسف آمدند گفتند ای ملک گرسنگی و بینوائی ما را از حد گذشت و اندک بضاعتی آورده ایم که بهیچ نیما رزدا ما توقع آن داریم که ما را طعامی وافر بدهی و بر ما ترحم نمائی اینست قول حق تعالی که فرموده از راه اخبار فلما دخلوا علیه قالوا ایها العزیز منما واهلنا الضر و جئنا بیضاً مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علينا ان الله یجزی المتصدقین آنگاه نامه یعقوب را بر گوشه تخت گذاشتند یوسف چون نامه پدر را بخواند گریه بر روی غلبه کرد.

ضبط خود نتوانست نمود روی برادران کرده فرمود آیا دیدید که چه کردید بایوسف و برادر او این بگفت و برقع از روی برداشت ایشان چون جمال او را مشاهده نمودند گفتند تو یوسفی گفت آری منم یوسف و اینست برادر من **قوله تعالی هل علمتم ما فعلتم یوسف** و اخیه اذ انتم جاهلون **قالوا انك لانت یوسف قال** انا یوسف و هذا اخي **قدم الله علينا انه من يتق ويصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين** برادران چون یوسف را بشناختند روی بتخت آورده خواستند که پای یوسف را ببوسند یوسف **از تخت فرود آمده** ایشانرا در کنار گرفت برادران گفتند شکر مر خدا را که ترا برگزید و به پادشاهی رسانید و ما گناه کارانیم و عملهای بدی کرده ایم یوسف **فرمود که من هرگز گناه شمارا بر روی شما نمیآورم خدا شمارا بیامرزد و اینست قوله تعالی قالوا اتالله لقد آثرک الله علينا و ان کننا لخاصین قال لا نریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین** چون یوسف ع برادرانرا بنوازش بزرگانه نواخت بکار پدر دل فکار پرداخت و گفت ببرید این پیراهن مرا و آن پیراهن خلیل **بود که جبرئیل ع از بازوی وی در قعر چاه گشاده بوی پوشانیده بود چون امر شد که مژده برسانند جبرئیل ع نازل شده گفت که این پیراهنی است که بوی بهشت از او میآید بکنعان بفرست تا پدر بر چشم مالیده روشن شود یوسف **فرمود ببرید این پیراهنرا و بر روی یعقوب افکنید تا بینا شود و جمیع مردم و اهلیت خودرا برداشته نزد من آید و اینست قول خدای تعالی که میفرماید اذ هبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیر او اتونی باهلکم اجمعین** آورده اند که یهودا گفت ای برادر من پیراهن خون آلود ترا پیش پدر بردم امر این پیراهنرا نیز حواله من فرما شاید تدارک آن بشود یوسف **پیراهن بوی داد و اسباب راه جهت پدر و متعلقان مهیا ساخته برادران تسلیم کرد که دوست راحله با ما یحتاج سفر بایشان داد و یهودا بکاروان نه ایستاد سرو پای برهنه بسرعت تمام روی بکنعان نهاد چون از عمارات مصر بقضای صحرا رسید باد صبا دستوری خواسته بوی پیراهن یوسف را بمشام یعقوب رسانید یعقوب بحاضران گفت که بوی یوسف من میآید اگر چه شما مرا پیروی و نقصان عقل نسبت میکنید ایشان گفتند توهنور از راه صواب دور افتاده القصه یهودا سرو پای برهنه بکنعان رسید و نزدیک پدر آمده در حالتی که پدر نایب بود پس پیراهنرا بر روی پدرش افکند فی الحال یعقوب بینا شد و در مجمع آورده که پیری او نیز بجوانی آمد اینست قوله تعالی فلما ان جاء البشیر القیه علی وجهه فارتد بصیراً و بعضی در تفسیر این آیه گفته اند که یعقوب را کنیز کی بود فرزندی داشت نام او بشیر همزاد ابن یامین چون مادر این کنیز بتعهده رضاع ابن یامین مقرر شد فرزندی بشیر را بفروخت که شاید بهتر خدمت ابن یامین نماید قلب مادر بشیر بسوخت در فراق فرزندش ناله بخدا نمود که **ایها کما فرق نیک بینی و بین ولدی فرق ینه و بین ولده** تاباند که فراق فرزند چو نیست دعای این سوخته خرق حجب سماویه نموده بهدف اجابت****

مقرون شد پس هانفی آواز داد ایکنیزك اضطراب مكن كه يعقوب پیغمبر را بهمین ترك اولی بفرق
 اغز اولاد اومتلا نمودم و تاترا بوصال فرزندت مسرور نكنم فرزند اورا بوی نرسانم قضا را این
 بشیر در شهر مصر بملازمت یوسف قرار گرفت معتمد او گردید و هیچکدام از احوال یکدیگر مطلع
 نبودند اما یوسف در همان شب یا همان روز جبرئیل نازل شد با خطاب رسید که پیراهن خود را نزد
 یعقوب بفرست جهة اینکه حزن یعقوب بنهایت رسید چنانکه گذشت که از ذکر یوسف بزبان
 نیز ممنوع شد لهذا بامر الهی جبرئیل نازل شد و یعقوب گفت که متوسل شود بانوار خمسه همین که
 باسم حسین علیه السلام رسید با جابت مقرون شد و خدای تعالی یوسف را امر نمود که پیراهنش را بپدرش
 فرستد پس یوسف (ع) همان بشیر را طلبید پیراهن را باو داد پس بشیر پیراهن را آورده نزدیک کنعان
 رسید نسیم پیراهن خورده بوی یوسف را بیهیبت رسانید یعقوب (ع) فرمود انی لا جد ریح
 یوسف لولا ان تفندون چون بشیر نزد کنعان رسید دید کنیز کی رخت میشوید و آن مادرش بود که
 رخت یعقوب می شست از او سؤال نمود که خانه یعقوب کجاست گفت او چند سالست که مبتلاست
 بفراق یوسف بشیر گفت من بشیر یوسفم برسالت نزد یعقوب میروم آنکنیزك سر برداشت گفت الها
 ملکا وعده فرمودی که بشیر مرا پیش از یوسف بمن برسانی بشیر من پیدا نیست گفت بشیر تو کیست
 قصه را بیان نمود گفت ای مادر من بشیر توأم خداوند خلف وعده ننماید پس کنیزك شکر الهی نمود
 دست بگردن فرزند خود در آورده مدهوش شد چون بهوش آمد راه نشان داد بشیر بخدمت یعقوب رفت
 بمجرد وصول پیراهن را بر روی یعقوب انداخت بینا شد و بشیر مرده داد بیهیبت که یوسف تو در تخت
 پادشاهی نشسته پس فرح یعقوب زیاده شد مؤلف گوید که هر چه در زمان امم سابقه واقع شده در زمان
 امت محمد صلی الله علیه و آله نیز طابق النعل بالنعل شده از آنجمله بشیر خبر یوسف را بیهیبت در آورده و اما بشیر
 خبر اهل بیت را از شام شوم باهل مدینه در آورد القصه پس هر که با یعقوب علیه السلام قرابتی داشت از مرد و زن
 متوجه مصر شدند و چون یعقوب با اولاد و سایر اقرباء بنزدیک مصر رسیدند یوسف علیه السلام با ملک ریان
 گفت مرا پدریست که پیغمبر خداست امروز با جمیع اهل بیت و اقربای خود از کنعان میرسد توقع
 آنستکه باستقبال بیرون آئی ملک ریان با چهار هزار نفر از خواص خود بازینت تمام و شوکت
 مالا کلام سوار شد و یوسف با اکابر و اشراف مصر امر کرد که ایشان نیز با راستگی تمام باستقبال او
 بیرون روند و یعقوب با فرزندان بر بالای تلی برآمده بتفرج آن کوکبه و شوکت مشغول شدند جبرئیل ع
 آمد و گفت ای یعقوب از تجمل و کوکبه این لشکر تعجب میکنی بر بالا نگر که جنود ملئکه از
 زمین تافلك صف کشیده اند و بشادی تو مسرور اند پس یوسف بعد از مشاهده پدر از مرکب فرود
 آمد یعقوب نیز زیاده شد یوسف خواست سلام کند جبرئیل گفت بگذار تا پدر بر تو سلام کند چون
 چشم یعقوب بر جمال یوسف افتاد گفت السلام عليك یا مذهب الاحزان وجه سلام کردن یعقوب

یوسف را از چند وجه است یکی آنکه میان سلام کننده و جواب دهنده صد جزو رحمت است نود و نه جزو آن بر سلام کننده است و چون یعقوب بسیار الم مفارقت کشیده بود این ثواب مرورا باشد و دیگر آنکه یعقوب علیه السلام در طلب یوسف بود پس یعقوب طالب بود و یوسف مطلوب لاجرم طالب بر سلام کردن سزاوارتر است دیگر آنکه بواسطه عظمت و شوکت و پادشاهی او القصد هر دو دست در کردن یکدیگر در آورده های های بگریستند .

جوان شدن زلیخا بیرکت دعای حضرت یوسف ع

و در خبر است که وقتی که خبر استقبال یوسف و آمدن یعقوب منتشر شد زلیخا پیر شده بود و نایبنا گشته و در غم یوسف ضعیف و نزار شده و جمعیت خاطر و شوکت او بفقر و فاقه مبدل گشته بکسی شفاعت کرد تادست او را گرفته بر سر راه یوسف برد و بنشانند چون کوکبه یوسف را دید آواز داد که من بوی یوسف را میشنوم مرا پیش او ببرید نزد او بردند یوسف علیه السلام چون زلیخا را ندید غمناک کشید بجهت حرمة وی فرمود ایزلیخا چونی گفت چنین که می بینی گفت کجا رفت مالت گفت در عرصه تلف آمده گفت جمالت چه شد گفت در فراق تو زایل شد گفت چشمت را چه شد گفت در بسیاری گریه از فراق تو نایبنا شد گفت از محبت آیا چیزی مانده گفت هر روز که می گذرد مضاعف میشود جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای یوسف اکنون وقت آن رسیده که مرهم بر جراحت زلیخا نهی دعا کن تا حق تعالی چشم او را روشن گرداند و جوان گردد یوسف علیه السلام دعا کرد فی الحال چشم زلیخا روشن شد و جوان گردید و جمال او عود کرد زیاده از آنکه اول داشت یوسف ع او را بعقد خود در آورد دوسر از او متولد شد القصد یوسف علیه السلام نزدیک مصر موضعی داشت که قصری رفیع در آنجا بنا کرده بود در آنجا فرود آمد دیگر باره پدر را در کنار گرفت و برادرزادگان و خاله اش را نوازش نمود و بعد از آن ایشان را بمصر در آورد و مرویست که آل یعقوب چون بمصر آمدند هفتاد و سه کس بودند وقتی که باموسی بیرون رفتند مردان ایشان ششصد هزار و پانصد کس بودند و زنان و کودکان دویست هزار و فاصله میان آنها چهارصد سال بود آورده اند که چون بمصر در آمدند ایشان را در منزل خود فرود آورد و پدر و خاله را بر بالای تخت نشاند ایشان جهة تعظیم یوسف علیه السلام بسجده در افتادند و برادران نیز بسجده در افتادند یوسف مسرور شده گفت ای پدر این تاویل خواب منست که پیش از این دیدم و مرویست که یوسف تخت شاهی را در میان میدان مصر برد و جمله اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند یوسف بر سر پرنشست و با پدر گفت این همه بندگان و پرستاران منند هم مرا در ایام سابق خریده ام و امروز جهة کرامت دیدار تو همه را آزاد کردم در خبر است این قصه را جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله تقریر کرد آنحضرت از کرم یوسف تعجب فرمود جبرئیل گفت آن نوبت دیگر که نازل شد که حق تعالی ترا سلام میرساند که از این تعجب می کنی بعزت و جلال من که فردای قیامت ترا

چندان اذن شفاعت دهم که گوئی حسبی حسبی و در زینت المجالس آورده اند که معجزه یوسف یکی آن بود که چون بدعوت قابوس قیام نمود دعا کرد که هر گیاه و درختی که قریب بتخت ملک بود حریر ملون شد و دیگر گواهی دادن طفل بود چنانکه گذشت و دیگر جوان گشتن زلیخا است و دیگر آن بود که طفل نایینا نزد او آوردند یوسف نقاب از روی خود برداشت چون لمعه نور جمال او بر روی آن طفل افتاد چشمش فی الفور روشن شد و معجزه دیگر از او علم تعبیر بود و در کتاب جامع اللطایف آورده اند که چون بیست و چهار سال از این واقعه بگذشت یعقوب را وفات در رسید و از ائمه علیهم السلام مرویست که یعقوب علیه السلام صد و چهل و شش سال عمر داشت چون وفات کرد یوسف او را از زمین شام آورده در بیت المقدس دفن کرد و باز بمصر آمده و در بعضی تفاسیر آمده که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب علیه السلام برآمد یوسف در واقعه دید که پدرش او را گفت که ای یوسف مشتاق لقای توأم بشتاب تا سه روز دیگر نزد من آی چون از خواب بیدار شد برادران را طلب کرده وصیتها نمود یهودار را ولیعهد ساخته فرزندان بدو سپرد و بروضة وصال انتقام یافت انالله وانا الیه راجعون و او را در رود نیل دفن کردند در صندوقی از رخام و سبب آن بود که مردم نزاع کردند و هر محله میخواست که قبر او نزدیک باشد پس قرار بآن دادند که او را در رود نیل دفن کنند آب از او گذرد و بهمه محلها رسد و برکت او بهمه جا برسد و روایت شده که حضرت یوسف را در بهشت نگاه دارند تا آرایش ملک دنیا بالکلیه زایل گردد.

تتمیم بدانکه در مادر یوسف علیه السلام اقوال چندهست یکی آنکه خاله یوسف لیا است که بعد از موت راحیل ام یوسف او را بنکاح یعقوب آوردند و از تفسیر کبیر کشف الاخبار از حسن بصری منقولست که خدای تعالی راحیل ام یوسف را زنده فرمود از قبرش در آمد حتی آنکه سجده نمود یوسف تحقیقاً للرؤیا خلاصه برادران با ابوبن همه بسجده افتادند و بدانکه یعقوب از یوسف استفسار احوال وی نمود که اخبار سرگذشت خود را بکنند چون یعقوب حدیث خواب را شنید گفت برادران چرا گفتمی تا ترا اذیت چنین نمایند یوسف گفت ای پدر از کار ایشان مپرس از فضل خدا مپرس و نیز وارد شده است که چون دید برادران حاضرند حکایت چاه را نگفت که مبادا خجالت بکشند چون دید که زلیخا حاضر است حکایت دخول زندان را نگفت تا زلیخا خجالت نکشد بلکه همان خروج از زندان را و نعمتهای پی در پی خدا را ذکر نمود و عذر برادران خواست و گناه ایشان را حواله بشیطان نمود و همچنانکه خداوند فرموده من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی افسد الشیطان بینی و بین اخوتی.

باب نوزدهم در بیان قصه حضرت موسی و هارون ع با فرعون ملعون

روایتست که مصعب بن ربیع از دنیا بیرون رفت و پسروی ولید پادشاهی نشست بفرمود تا زمین مصر را هفت بلوک کردند و هر بلوکی را هفتاد باره بنا کردند و کشت و زرع میکردند و خراج می دادند تا سیصد سال برآمد و فرمود تا گنبدی بر آوردند هفتصد گز بلندی آن و سقف و فرش و اندرون های آن از سنگ مقناطیس کردند و تختی از آهن و فولاد ساختند و ریش خود را بمروارید و جواهر مرصع ساخت و بر بالای تخت نشست آن تخت را در میان گنبد معلق به داشتند و خلایق را فرمود که در آئید و بر من سجده کنید همه فرمان بجای آوردند و گفت اکنون از بت پرستی دست بردارید و مرا پرستش کنید که من خدای شما ام چون این بگفت رود نیل از هیبت این سخن باز ایستاد خلایق گفتند اگر راست میگوئی که خدائی رود نیل را روان کن لشکر را گفت تا سوار شوند هفتصد هزار جمع شدند فرعون با آن لشکر بیرون رفتند چون يك فرسخ راه رفتند صد هزار لشکر را گفت اینجا بایستید و همچنین تا هفت فرسخ برفت چون کسی باوی نماند بوادی فرود آمد و بغاری رفت و از فترک اسب بلاس سیاه و غلی دراز در گردن خود افکند و سر بسجده نهاد و گفت خداوند ا مرا معلومست که تو خدای برحقى و من بر باطلم ولیکن من دنیا را با آخرت برگزیدم مانند ابلیس تو مرا در دنیا بدیده که من آخرت نمیخواهم فرعون در این مناجات بود که مردی بر در غار آمد و آواز داد فرعون گفت چه کسی گفت مردی ام ستم رسیده گفت این جا چه جای دادخواستن است گفت در این وقت مرا این واقع شد فرعون گفت چه خواهی گفت چه گوئی در حق بنده که از امر خدای روی پیچد و حال آنکه خداوند او را برگزیده و بزرگ گردانیده باشد و هیچ از وی دریغ نداشته باشد فرعون نگفت او را در این رود نیل غرق باید کرد و او جبرئیل علیه السلام بود گفت مرا فتوی ده گفت این جا قلم و دوات ندارم جبرئیل گفت من دارم پس دوات و قلم و کاغذ بوی داد پس فرعون بخط و مهر خود فتوی بجبرئیل داده و جبرئیل در آن روز که او را در رود نیل غرق کرد بفتوی خودش بود اما فرعون چون دنیا طلید و از آخرت روی بگردانید لاجرم هر چه مطلب دنیوی او بود حقتعالی حاصل میکرد **القصه** چون فرعون دنیا طلید و از آخرت روی بگردانید چون از غار بیرون آمد رود نیل روان شده بود مردم چون او را از آن دیدند پرستش اوقیام نمودند پس فرعون در کوشك خود در آمد بر تخت نشست و کوشك او در این موضع بود که امروز عین الشمس گویند و آن چشمه ایست که آب او روغنی است که هر علت را دواست فرعون بر آن چشمه چهار ستون برپای کرده و بر هر ستونی نیزه زرینی تعبیه نمود و از آن نیزه ها روغن بیرون میآمد و مردم از آن منتفع میشدند و پرستش آن ملعون میکردند و آن مردود ازل و ابد از خود پرستی باز نماند تا سزاوار عذاب الیم و عقاب عظیم

گردیده از راه آب با هر ملک و هاب و فتوای ناصواب خود به عذاب آتش جهیم گرفتار شد چنانکه مفصلاً
تحریر خواهد شد شعر

صدشکر که ما ز خود پرستی رستیم بایاد تو از خمار و مستی رستیم

دیدیم که نیست میشود هستی ما گشتیم فنا ز تنگ هستی رستیم

آورده اند که فرعون در خواب دیده بود که از بیت المقدس آتشی شعله کشیده همه خانه های مصر را
بسوخت و بنی اسرائیل را ضرری نرسید فرعون از این خواب هراسان گشته و کاهنان را بخواند و این خواب
را برایشان خواند ایشان گفتند که پسری از بنی اسرائیل شود که هلاک تو بردست او باشد فرعون قباله هارا
بر زنان حامله ایشان گماشته موکل گردانید تا هر پسری که متولد میشد او را میکشند و هر دختری که میشد
زنده می گذاشتند چنانکه حق تعالی اخبار میفرماید (و اذ نجینا کم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب
یذبحون ابناه کم ویستحیون نساء کم وفی ذلکم بلاه من ربکم عظیم) جهة تذکیر نعمت خود به بنی اسرائیل
میفرماید که یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که هر هائیدیم شمارا یعنی اجداد شمارا از متعلقان فرعون
که ستم می رسانیدند شمارا بدترین عذابی و میکشند پسران شمارا و باقی می گذاشتند دختران شمارا
تا آنها را بندگان خود سازند و در این قتل پسران و خدمت فرمودن دختران و امر کردن همه شمارا
بر کارهای سخت محنتی و آزمایشی بود شمارا از پروردگار شما که بزرگست آورده اند که کاهنان
فرعون را خبر داده بودند که آن پسری که زوال تو بدست او خواهد شد از پشت عمران در وجود آید
بنابر این فرعون عمران را نمی گذاشت که بغانه خود رود بجهة خوف آنکه مباد بازن خود خلوت کند
و از او پسری متولد شود شبی فرعون در کوشک خسیده و عمران نزد او در خواب بود چون از خواب
بیدار شد دید که زن او حاضر بود متعجب شده گفت چگونه اینجا آمدی با آنکه درها بسته بود و
پاسبانها بر در آن نشسته گفت بخودی خود اینجا نیامده ام عمران دانست که این از جانب حق تعالی
است پس بر بالین فرعون با او خلوت کرده و فرشته که او را آورده بود باز بغانه خود برد و چون
حامله شد او را از نظر غمازان پوشید تا وضع حمل او رسید چون موسی علیه السلام ولادت یافت مادرش
او را بتنوری گذاشت خواهر او که خاله موسی بود از این معنی بیخبر آتش در تنور نهاد تا نماند به پزد
و قتی که زبانه آتش از تنور بیرون میرفت کسان فرعون در رسیدند و همه را تجسس کردند مادر
موسی را بدست آورده از پسر او اثری نیافتند بستر تنور رفتند آتش عظیمی از آن تنور بیرون آمد
و بعد از تفحص جمیع مواضع آن خانه فرعون را خبر دادند که خبر غلط بعرض رسانیده بودند فرعون
خوشحال شد چون مادر موسی بستر تنور آمد و زبانه آتش را دید آتش در نهادش افتاد چون در تنور
نگاه کرد دید موسی علیه السلام با آتش بازی میکند دانست که در آن سربست او را از تنور بیرون
آورده در کنار گرفت هاتمی از گوشه خانه آواز داد که او را در تابوتی گذار و در قیر گیر و در رود

نیل انداز تا قدرت مارا به بینی مادر موسی بطلب درود گرمی گرفت فرشته بصورت درود گری دید و گویند که اوجبرئیل علیه السلام بود و تابوتی بساخت و قول دیگر این که بنجاری از قبطیان که خویش فرعون بود گفت تا صندوقی که پنج شبر بود بتراشید و آن خریل بن صوری بود که ابن عم فرعون بود صندوقی بتراشید و بوی داد و گفت باین صندوق چه میکنی گفت بآن کار دارم آنمبالغه میکرد بالضروره نخواست که دروغ گوید اظهار آن صورت کرد درود گر همراه آن زن برفت و در خانه او را نشان کرد و بر گردید که موکلان فرعون را خبردار کند زبانش بسته شد پس بسر و دست اشاره میکرد و کسی نمیفهمید گفتند دیوانه شده است او را بزدند و از پیش برانند چون بدکان برسید زبانش گشوده شد دیگر باره برفت زبانش بسته شد و چشمش کور شد دیگر باره او را بدکان بردند با خود اندیشه کرد که این همان مولود است که مطلوب فرعونست پس با خود قرار کرد که حق زبان و چشم مرا بمن دهد من بوی ایمان آورم حق تعالی چون صدق او را دانست زبان و چشم او را عود داد پس پیامد برای مادر موسی و این حال را باو گفت و بموسی ایمان آورد و مؤمن آل فرعون او است پس او را مادر موسی در صندوق گذاشت در قیر گرفت و بر در او قفل زده و در رود نیل انداخت جوئی از رود نیل جدا شده بود و در قصر فرعون میرفت فرعون با زن خود آسیه بر کنار حوض نشسته بود آن صندوق را بدیدند از آن متعجب شده آنرا بگرفتند و سر آنرا بگشودند کودک کی ماه روی و سیاه موی و خوش منظر بنظر ایشان در آمد حیران بماندند از قتاده مرویست که در چشمهای موسی ملاحظتی بود هر که او را دیدی دوست داشتی فرعون و آسیه چون چشم او را دیدند محبت زیاد شد در دل ایشان چنانکه حق تعالی خبر میدهد که **وَالْقِيتَ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي** و مادر موسی خواهر موسی را که کریمه نام داشت و اصح آنست که کلثوم نام داشت فرستاد که برو همراه این تابوت که کجا میرود چون صندوق به باغ فرعون در آمد او نیز خود را در باغ انداخت دید که چون آن تابوت را بگشادند و موسی را بیرون آوردند آسیه بفرعون گفت **قَرَّةَ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْلِقُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا** او نتخذه ولد آوهم لا یشرعون یعنی گفت این بچه روشنی چشم منست و تو مکش او را شاید نفعی برساند بما قرا گیریم او را بفرز نمی زیرا که فرعون را پسری نبود و حال آنکه ایشان نمیدانستند آورده اند که فرعون را دختری بود که علت پیسی داشت و اهل کتاب گفته بودند که فلان روز از رود بحری بصورت انسان خرد سال یافت شود و این علت بآب دهن او زایل شود پس در آن روز مقرر فرعون و آسیه دختر و محرمان وی بر کنار رود نیل آمده انتظار میبردند که ناگاه آن صندوق پیدا شد فرعون ملازمان را بفرمود تا آنرا بگیرند و بیاورند **فَالنَّظَةُ آلَ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا** ان فرعون و هامان و جنودهما كانوا خاطئين - پس فرا گرفتند موسی را کسان فرعون تا باشد که فرعون یا دشمن گردد و اندوهی بزرگ یعنی تا غایت او این باشد که بسبب او غرق شوند بدینستیکه فرعون و هامان که وزیر او بود و لشکرهای ایشان

بودند خطاکاران یعنی از جهة ترس که نود هزار پسر کشتند و بعد از آن اورا پسر خود گرفتند و تربیت کردند تا همه را غرق کرد القصه فرعون دغدغه کرد که مبادا این آن مولود باشد که اهل نجوم خبر داده اند آسیه گفت دست از طفل بدار و بگذار تا دختر خود را بواسطه او علاج کنیم پس قدری آب دهن موسی علیه السلام را بر موضع آن دختر مالیدند فی الحال زایل شد آسیه گفت قره عین لی و لك یعنی این نور چشم است بر من و تو بآسیه گفتند که اورا چه نام مینهی گفت موسی و بلقت ایشان (مو) آب بود و (سا) چوب چون اورا در میان آب و چوب یافتند آن نام نهادند القصه فرعون گفت دایه طلب کنید تا این کودک را شیر دهد هر کس که میآوردند شیر نمیگرفت و انگشت مسیحه را میمکید کلثوم گفت که من کسیرا بیاورم شاید شیر او را بگیرد چنانکه حق تعالی از راه اخبار میفرماید **فقات هل ادا لكم علی اهل بیت یكفلونه لكم وهم له ناصحون** یعنی گفت آیا دلالت کنم بر اهل خانواده که از روی شفقت کفیل این فرزند شود و آن اهل بیت مرا نرا نیکو خواهان باشند گفتند برو بیاور کلثوم مادر موسی را بیاورد و در آن حال موسی کنار فرعون بود و گریه میکرد فرعون اورا بازی و تسلی میداد چون اورا در کنار مادر نهادند بوی مادر بمشام موسی رسید بوی متوجه شد و پستانش را گرفت فرعون گفت تو کیستی این طفل به پستان تو میل میکند گفت زنی ام خوشبوی و شیر من بغایت پاکست و بجهة این هیچ طفلی نباشد که بیستان من میل نکند فرعون بفرمود تا اجرت اورا مقرر کردند موسی را بدو سپرد و گفت اورا بخانه خود بر و هفته یکروز در نزد مادر موسی اورا در بر گرفت خوشحال و شادمان و بخانه خود آورد روزی موسی را نزد فرعون بردند فرعون اورا در کنار گرفت مینگریست پس دست دراز کرد و بیکدست ریش فرعون که مرصع بود بدر و یاقوت و جواهر بگرفت و بدست دیگر بقوت هر چه تمامتر بود بر روی او زد و از ریش او قدری بر کند فرعون در خشم شده گفت من این را میکشم که این همان طفلیست که ملک من بدست او خراب میشود آسیه گفت آن از بنی اسرائیل خواهد بود و این طفل آنچه کرد از روی نادانی کرد اگر خواهی بدانی و امتحان کنی بکن هر چه میخواهی پس بفرمود تا پشتی پراز آتش و یکی را پراز یاقوت بیاوردند و گفت در پیش او بنمید اگر دست بیاقوت دراز کند گنه کار است و اگر بر آتش گنه کار نیست موسی خواست که دست بیاقوت دراز کند جبرئیل دست او را بجانب آتش برد و آتش برداشته در دهن انداخت دهن او بسوخت و بگریست آسیه گفت دیدی که بنادانی بود آنچه کرده پس از آن لکنتی بر زبان موسی علیه السلام بماند القصه موسی چون بزرگ شد اهل مصر او را حرمت میداشتند روزی وقت قیلوله بیرون آمد و خلق از گرما در خانه خفته بودند قبطی یکی از بنی اسرائیل را گرفته بود و پی کار فرموده و این قبطی از سپه سالاران فرعون بود و بعضی گویند خباز فرعون بود موسی گفت اورا رها کن قبول نکرد موسی بر سینه آن قبطی زد و افتاد و بمرد قوله تعالی (فوکزه موسی قضی علیه) گفت این کار از کردار شیطانست بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده که روشن است دشمنی او چنانکه حق تعالی میفرماید

قال هذا من عمل الشيطان انه لكم عدو مذل مبين پس چون آنقبطی کشته شد و کسی در آنجا نبود مگر آن بنی اسرائیلی پس موسی گفت کاری افتاد موسی رفت یاران قبطی بیامدند و او را دیدند که افتاده برداشتند و دفن کردند روز دیگر موسی بجائی رفت دید همان شخص بنی اسرائیلی باقبطی در جدل بود موسی قصد او کرد و او ترسید گفت ای موسی اراده داری که بکشی مرا همچنانکه بکشتی نفسی را دیروز و نمیخواهی از این فعل مگر آنکه باشی کردن کش در زمین و نمیخواهی آنکه باشی از مصلحان قوله تعالی ان ترید ان تقنلنی كما قتلتم نفساً بآلامی ان ترید الا ان تکون جباراً فی الارض و ما ترید ان تکون من المصلحین موسی علیه السلام چون این سخن بشنید دست کوتاه کرد قبطی دید که موسی انکار قول سبطی نکرد دانست که خباز فرعون را او کشته خبر بفرعون رسانید فرعون با ارکان دولت مشورت کرده مهم بر قتل موسی قرار گرفت خبریل که مؤمن آل فرعون بود از این خبر یافت موسی را از این معنی خبر داد و موسی علیه السلام همان دم بی زاد و راحله و بی رفیق از شهر بیرون رفت و منتظر آن شد که کسی از پی او رفته او را خواهند گرفت پس مناجات کرد و گفت ای پروردگار من نجات ده مرا از گروه ستمکاران قوله تعالی رب نجنی من القوم الظالمین و در موضع آورده که جبرئیل او را خبر داد که ای موسی حکم الهی چنین شده که بمدین روی پس او را بر سر راه آورده متوجه مدین شد و از مصر تا مدین هشت روز راه است و راه را بلد نبود و مروست که بر سر سهراب رسید اوسط آنرا اختیار کرد و بر توکل میرفت و بغیر از گیاه خوردنی دیگر نداشت روز هشتم بر سر آب مدین رسید جمعی را دید بر سر آب ایستاده مواشی خود را آب میدادند و در مابین ایشان دوزن را دید که گله خود را باز میداشتند که بر سر آب نیاید و با گوسفندان دیگر ملحق نشود موسی از آنجا که شفقت انبیاء را میباید در پیش رفت و بطریق تلطف پرسید که چرا گوسفندان خود را از آب سیراب نمیکند و از خوردن آب باز میدارید ایشان گفتند تا شبانان گوسفندان خود را سیراب نکنند و باز نگردانند ما گوسفندان خود را آب ندهیم زیرا که زیادی آبی که از گوسفندان ایشان میماند گوسفندان ما میخورند و بجهة آنکه ما را قوت آب کشیدن نیست و مدد کاری نداریم و پدر ما مرد کهن سالیست و ایشان دختران شعیب پیغمبر بودند بزرگتر را نام صفورا و کوچک را صغیر چون موسی علیه السلام بر حالت ایشان مطلع شد نزد شبانان آمده گفت چرا این دو عاجز را انتظار میدهید ایشان از روی تعرض گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو باین دلو بگیر و آب ده موسی از غیرت و حمیت دین فرایش آمده چون نظار ایشان بر میان دو ابروی موسی افتاد از ترس بر یکجانب پرفته بنظاره ایستادند موسی علیه السلام بیامد و دلویکه ده تن میکشیدند او تنها کشید و با وجود آنکه هشت شبانه روز بود که طعام نخورده بود و پای او مجروح شده گوسفندان ایشان را سیراب نموده و بعضی گفته اند که موسی از دختران شعیب پرسید که هیچ جای چاه دیگر هست گفتند آری

چاهی هست متروک و سنگی گران بر سر او هست موسی بر سر چاه رفت و سنگی که چهل تن بر گرفتند
 او تنها از آنجا برگرفت و چهل گام بینداخت و از آن چاه آب برکشید و بروایتی آنست که دلو و رسن
 نبود بایشان گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشک هست آنرا گرفته درو هن مضمضه کرده در چاه
 ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان سیراب شدند و موسی علیه السلام بسایه درختی رفته بنشست و گفت
 ای پروردگار من بدرستی که من گرسنه ام مرا آنچه میزنی را که بفرستی بسوی من از نیکو یعنی از
 خوردنی از کم و بیش من محتاجم و از تو مطلبم هر چه که باشد قوله تعالی (رب انی لما انزلت الی من
 خیر فقیر) از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که آنگاه گفت که به نیم خرما محتاجم اما دختران شعیب علیهم السلام
 چون در این روز زود تر بغانه آمدند پدر از سبب آن پرسیدایشان قصه را بتمامی عرض کردند شعیب علیه السلام
 دختر بزرگتر را گفت برو آنمرد را بیاور تا او را مزد دهم پس صفورا نزد موسی علیه السلام آمد و گفت
 پدر من ترا میطلبد تا مزد بتو دهد موسی بجهت زیارت شعیب و آشنائی اجابت نموده و در راه میرفتند
 موسی فرمود ای دختر تواز عقب من آی و مرا دلالت کن براه و مراد او آن بود که مبادا بادی بوزد
 و دامن جامه او بردارد ناگاه نظر موسی بر او افتد چون نزد شعیب آمد شعیب از موسی علیه السلام قصه خود
 را پرسید موسی علیه السلام از حین ولادت تا آن زمان را باز گفت شعیب دانست که از اهل بیت نبوت است گفت
 مترس که رهائی یافتی از گروه ستمکاران زیرا که فرعون را بروایت شعیب دست رسی نبود پس
 فرمود تا طعامی حاضر کردند موسی علیه السلام از خوردن آن ابا نموده گفت من آخر ترا بدینا فروشم و کاری
 برای خدا کرده ام نه برای جزا شعیب گفت این طعام نه برای مزد کار تست بلکه عادت ما آنست که هر که
 بمنزل ما رسد او را بطریق ضیافت طعام میدهم موسی طعام را تناول نموده پس صفورا به پدر گفت ای پدر
 بمزد بگیر موسی علیه السلام را برای شبانی بدرستی که بهترین مزدورانست و توانا و باامانت و دیانت شعیب
 گفت توقوت و امانت او را از کجادانستی صفورا صورت سنک از چاه برداشتن و ذلو کشیدن و در راه
 پیش افتادن را بیدر تقریر نمود شعیب علیه السلام بموسی گفت من اراده دارم که یکی از این دودختر را بتو دهم
 بصداق آنکه اجاره دهی نفس خود را بمن تا جیر من باشی هشت سال پس اگر تمام کنی ده سال را بطریق
 کرم کار کرده باشی موسی قبول نموده شعیب عفو را بوی عقد نمود پس موسی گفت ایشعیب چون مرا
 بشبانی نصب نمودی عصائی بمن ده تا گوسفندان ترا برانم و سباع را بآن دفع نمایم بدختر گفت برو
 در خانه چند عصا هست یکی را بیاور بموسی ده دختر برفت و عصائی از آن خانه برداشت و بیاورد شعیب
 گفت این عصا را بگذار و دیگری را بیاور پس چون برد و بنهاد و خواست تا دیگری برگیرد باز همان عصا
 بدست او آمد تا سه بار این واقعه شد در نوبت سیم دختر گفت بخدا سوگند که من عمداً عصا را نمیگیرم
 اما هر بار این عصا بدست من میآید شعیب گفت این را بموسی ده که شایسته این عصا اوست مرویست
 از عکرمه آنعصای آدم علیه السلام بود که از بهشت همراه خود بیرون آورده بود چون وفات نمود جبرئیل

بیامد و این عصارا بشعیب داد که بموسی ده و در کشاف آورده که نزد شعیب عصاهای انبیاء جمع شده بود و در شب موسی را گفت که در اینخانه برو و هر کدام عصاها را که خواهی بردار موسی در اندرون خانه رفت آنعصا را که آدم از بهشت همراه آورده بود برداشت شعیب چون مکفوف بود آنرا بستد و مس کرد دانست که عصای آدم است گفت او را بنه و یکی دیگر بردار موسی هفت نوبت بآنخانه رفت همان عصا بدست او آمد شعیب دانستکه شایسته آنست آنرا باو داد و گفت ای موسی چون بفرق الطرفین رسی دوراه پدید آید دست چپ برو اگرچه بدست راست گیاه بسیار دارد اما در مرغ زار ازدهائی عظیم است که مرد را با چهار پا فرو برد موسی چون آنجا رسید گوسفندان میل بجانب راست نمودند و می دویدند و هر چند موسی خواستکه باز گرداند نتوانست پس بالضروره بر اثر آنها برفت و مرغزاری دید که گیاه بسیار در آن رسته بود گوسفندان مشغول چرا شدند موسی بجهت آنکه تعب بسیار باورسیده بود آنجا بغخت و عصارا برزمین کوفته بود ازدها بیامد و قصد گوسفندان کرد عصا جانوری شد و با ازدها در آویخت و او را بکشت موسی از خواب بیدار شد عصاخون آلود بود و ازدها کشته شادمان شد و شعیب را بآن خبر داد شعیب دختر را گفت شوهر تو پیغمبری خواهد بود که او را در این عصا نشانی باشد شعیب چون دانستکه موسی عظیم القدر است خواستکه در حق او احسانی کند گفت ای موسی هر چه امسال از این گوسفندان ابلق بوجود آید بتو بخشیدم حقتعالی وحی کرد بموسی که این عصارا بآبی زنکه گوسفندان از آن ییاشامند موسی چنان کرد گوسفندان آب آشامیدند در آنسال همه گوسفندان ابلق زائیدند شعیب دانستکه آن روزی ویست حقتعالی بوی داده **الفصله موسی** ده سال بشبانی اشتغال نموده و چون مدت ده سال منقضی شده ده سال دیگر بعد از آن نزد شعیب مانده و در جهل سالگی با اجازه شعیب متوجه مصر گشت بجهت زیارت پدر و مادر و برادر و خواهر و زن خود را نیز همراه داشت و گوسفندان را نیز همراه ببرد و در شب تاری که آنشب جمعه بود و هوادر غایت سردی و تاریکی بود و برف میبارید نزدیک وادی ایمن راه را گم کردند و زنش را وضع حمل رسید و گوسفندان از باد و برف متفرق شدند موسی **ب** آتش زنه برداشت و چندانکه بر سنک زد آتش بیرون نیامد موسی آنسنک را از دست یینداخت سنک بزبان آمده گفت یا موسی مرا آتش جز بفرمان خدا بیرون نمیآید و امشب همه آتشها فرو نشانده موسی در کار خود حیران ماند که ناگاه از جانب کوه آتشی پیدا شد موسی بکسان خود گفت درنگ کنید تا من آتشی دیده ام شاید که یاورم برای شما تا گرم شوید چون موسی **ب** متوجه آن آتش شد و نزدیک رسید دید آتشی سفید که سرتاپای درختی را فرو گرفته و بعضی گویند درخت زیتون بود و جمعی بر آنند که درخت افار بود و در حوالی آتش هیچکس نبود متعجب شد .

رفتن حضرت موسی ع بجانب وادی ایمن

آورده اند که آنجا که موسی علیه السلام صغیرا گذاشته بود تا کوه طور سیصد فرسخ راه بود موسی سه قدم در آنجا رسید و دسته از خار و خشک بر سر عصا بسته بآن آتش داشت آن آتش خود را بالا کشید بر سر درخت موسی علیه السلام از آن حال و از روشنی و سبزی درخت متعجب بود که ناگاه نداشت که ای موسی منم پروردگار تو آورده اند که چون بموسی علیه السلام ندا رسید با خود گفت که آیا نداکننده و سخن گوینده که باشد آواز آمد انی افار بک یعنی منم پروردگار تو شیطان بوسه در آمد که حضرت خیال فرماید که شاید این کلام ابلیس باشد حضرت موسی گفت من میدانم که این کلام خداست چرا که او را از جمیع جهات و جمیع اعضا میشنوم و رویتکه چون نزدیک شجره رسید درختی سبز دید که از زیر و بالای او آتشی سفید برافروخته بود و از ملائکه شنید که زبان بتسیح گشوده بودند و نوری عظیم از آنجا بآسمان تنق بسته نه سبزی درخت آتش را فرو مینشانند و نه آتش سبزی درخت را متغیر میسازد پس بیهوش شده افتاد حق تعالی دل او را قوی گردانید تا از مشاهده عجایب و غرایب بی تاب نشود بعد از آن ندا در رسید که ای موسی بیرون کن نعلین خود را بدرستی که تو رسیده بودی مقدسی اهل اشاره گفته اند که مراد آنست که فکرتنیارا از دل بیرون کن و یاد خود را از اهل و ولد و فکرایشان فارغ کن رباعی

در حضرت او چه گفت باید لبیک اینجانه سلام رسم باشد نعلیک

این وادی طور است نگه دار ادب این ارض مقدس است فاخلع نعلیک

و چون موسی علیه السلام خلع نعلین کرد و قدم خود را مستقر ساخت باز نداشت که ای موسی منم برگزیدم تو را برای دعوت مردمان براه حق گوش فرادار و بشنوه آنچه وحی میکنم بتو بدرستی که منم خدای بحق که نیست خدائی بجز من پس مرا پرستش کن و پیای دار نماز را برای یاد کردن من بعد از آن ندا رسید که ای موسی چیست که در دست داری گفت عصای منست آورده اند که آن چوب درخت بهشت بود و طول او ده گز بقدر قدم موسی و بر وایتی چهل ذرع و سز آن دوشاخ بود و نامش علق بود **القصه** گفت عصای منست که بر آن تکیه میکنم چون مانده شوم و فرو میریزم برک را از درخت بدان عصا برای گوسفندان خود و مرا در این عصا حاجتهای دیگر است از ابن عباس مرویست که منافع دیگر از آن عصا آنکه در راه باموسی علیه السلام سخن گفتی و انیس دی بودی و از سباع و هوام او را نگاه داشتی در خواب و بیداری و بادشمن او حرب کردی و چون در خواب میبود محافظت رهمین نمود و بر سر هر چاهی که رسیدی تنه او ریسمان شدی بقدر درازی چاه و سر او دلوشدی و چون بر زمین زدی درخت سایه دار شدی و هر میوه که مرغوب و مطلوب موسی بود بار آوردی و در شب تیره چون شمع و چراغ نور دادی و در وقت مسافرت زاد و متاع خود را بر آن نهادی و بر دوش

افکندی و چون ناتوان شدی بروی نشستی و در زیروی آنچوب اسب شدی رهوار و اگر طعام نداشتی چون بر زمین زدی هر چه خواستی بظهور آمدی **القصه** حق تعالی باو خطاب فرمود که یی فکن از دست این عصارا چون یی فکند ازدهای عظیم شده بهر جانب میشتافت **آوردده اند** که اول ماری بود زرد و بجنه عصا بعد از آن بتدریج بزرگ شد تا بقدر شتر بختی گردیده بچهار قائمه و رفتن آغاز کرد میان کنارهای دهن او هفتاد گز یا چهل گز و در دهن او دندانها بغایت بزرگ و دو چشم او چون دو چراغ محدرخشید و هریک از موی گردن او مانند نیزه چون موسی وی را بدید ترسان شده روی بگریز نهاد حق تعالی نداد که ای موسی بگیری وی را و مترس که همان عصا میشود **آوردده اند** که چون این خطاب بموسی رسید روی بازدها نهاد و دست خود را در دهن وی کرد و لحنین او را گرفته همان عصا شد و چون ازدها بحالت اول عود کرد باز بموسی ندا آمد که دست خود را برهم نه و در بغل درون بیر و بیرون آور چون چنین کرد از دست موسی چندان نور ساطع گشت و روشنی لامع شد که شب تاریک چون روز روشن گردید و باز بگریباززد بحالت اول شد **آوردده اند** که هرگاه موسی **ﷺ** در روز اظهار این معجزه کردی نور آن بر آفتاب غلبه کردی و روشنی چشم از آنخیره شدی پس حق تعالی او را منصب نبوت داد و این معجزه هارا باو کرامت فرمود و گفت باو که برو بسوی فرعون و او را دعوت کن پیرستش من که اوطاغی و یاغی شده و از حد در گذشته و دعوی الوهیت میکند چون موسی باین امر عظیم مأمور شد با خود اندیشید که من باین لکننت زبان و عدم ناصر و معاون با فرعون و لشکر او چگونه مقاومت توانم کرد پس گفت ای پروردگار من گشاده گردان سینه مرا تا وحی تو در آن گنجد و از هر سختی دلتنگ نشود و آسانگردان برای من امر مرا که تبلیغ رسالت باشد و بگشاگره از زبان من تافهم کند سخن مرا و اینست قول خدا ی تعالی که می فرماید **رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدی من لسانی یفقهوا قولی** و بعد از این سؤالات و تضرعات استدعا کرد از برای خودش و زیری را و گفت بگردان برای من یعنی مقرر فرما و زیری و یاری دهنده از کسان من که هرون برادر من باشد و محکم گردان بوی پشت مرا و انباز گردان او را در کار من چنانچه حق تعالی می فرماید و **اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشد دبه ازری** و **اشر که فی امری**

مـ رو یستکه هرون بزرگ تربود از موسی **ﷺ** سه سال و فوت شد سه سال پیشتر از موسی و در این هنگام هرون در مصر بود پس حق تعالی دعای موسی را اجابت فرمود و فرمود بتحقیق و یقین که داده شدی آنچه طلبیدی از مقصود و مطلوب خود ای موسی و مرتبه ترا بلند گردانیم چنانچه حق تعالی می فرماید **(قداوتیت سؤلک یا موسی)** برو تو و برادر تو هرون با معجزهائی که بتو عطا کرده ام که آنصا بود وید بیضا و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و قحط و شکافتن دریا و سستی مکنید

و تقصیر منمائید در رسانیدن پیغام من و دعوت کردن ایشان بسوی من و اینست قوله تعالی
اذهب انت واخوك بآیاتی ولاتنیا فی ذکر

آورده اند که موسی بر سر اهل و عیال خود نرفت و راه مصر پیش گرفت زیرا که حق تعالی امر
بر رفتن مصر فرمود موسی علیه السلام عرض کرد خداوند اعیال من در آن یابان تنها است ندا آمد که ای موسی
ما از بهروی حوری فرستادیم تاوی را قابلی کند گفت خداوند اگوسفندان من در آن صحرا مانده اند
حق تعالی فرمود ما گرگان را فرستادیم تا شبانی کنند و حق تعالی بهرون وحی کرد که برادر ترانصب
نبوت و رسالت داده ایم و ترانیز با او شریک گردانیدم او متوجه آن صوبست باید که باستقبال وی بیرون روی
پس هرون باستقبال وی بیرون رفت و یکدیگر را در بر گرفتند موسی احوال خود باز گفت هرون گفت
کیفیت خواب خود درانیز و باز ایشانرا نداندر رسید که بروید بجانب فرعون و سخن گوئید با او بطور
نرمی و مدارا بدانکه سبب اینکه فرعون بنی اسرائیل را ببندگی گرفته بود آن بود که چون یعقوب
با اولاد خود بمصر آمده همانجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد و یعقوب و یوسف بابرادران
در گذشتند و بدار آخرت رفتند و ملک ریان فرعون زمان یوسف بود و پسرش مصعب بمرد و لید که
فرعون زمان موسی بود بر تخت سلطنت نشست و زبان بلاف و کراف **اناریکم الاعلی** بگشاد
بنی اسرائیل دعوی او را قبول نکردند گفت پدر شما درم خریده مایود و شما بنده زادگان مائید پس
ایشانرا ببندگی گرفت آورده اند که فرعون چهار صد سال عمر داشت و در این مدت ویرا تبی عارض
نشده بود و گویند هر چهل روز یکبار او را قضای حاجت شدی و او را سعال و آب بینی نبودی و اگر
نادراً واقع شدی از قوم پنهان کردی و بیشتر غذای او موبز بودی چون طفیان او بحد نهایت رسید
حق تعالی موسی و هارونرا بدو فرستاد تا او را از طفیان و سرکشی و دعوی ربوبیت منع نمایند پس
هر دو بمصر در آمدند و مدت مدید بر در سرای فرعون مقام کردند حاجبان درگاه نمیکذاشتند که با
فرعون ملاقات کنند و کسی را یارای آن نبود که سخن ایشانرا بفرعون رساند و ایشان در نهایت فقر
و درویشی بودند و جامه کهنه پوشیده و در خیر است که موسی علیه السلام جامه پشمینه پوشیده بود و کلاه نم
بر سر گذاشته و رسنی از موبافته و بر میان بسته و نعلین در پا کرده و عصا بدست گرفته و هرون نیز همچنین
بعد از مدت متمادی روزی سحره فرعون بتقریبی نام ایشانرا نزد فرعون مذکور ساختند براین وجه
که عجب حالتیست که مدتی است دو مرد بر در این سرا مقرر کرده اند و میگویند که ما رسول خدا ایم و خدا
مارا نزد فرعون و قوم او فرستاده تا بوحدا نیت خدا و نبوت ما ایمان آورند تابع ما شوند فرعون گفت
که این چه سخن است بجد میگویند یا هزل گفتند هزل نیست اکنون که میآئیم گفتند فرعونرا
بگوئید که ما رسولان خدا ایم مارا رآمده تا پیغام خدا برسانیم فرعون چون این سخن بشنید بر خود
بلرزید و رویش متغیر شده گفت آنها را بیاورید تا ببینم چه کسانی اند چون ایشان در آمدند و نزد

فرعون ایستازند فرعون روی بموسی کرده گفت چه کسی موسی آغاز دعوت کرد و گفت که ای فرعون بدرستی که ما فرستاده شده ایم از نزد پروردگار عالمیان بسوی تو و قوم تو و اینست قول خدای تعالی که میفرماید **قال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین** فرعون گفت این را برو چه حقیقت میگوئی موسی **ﷺ** فرمود **حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق** یعنی سزاوار است بر آنکه نگویم برخدا مگر سخن راست فرعون گفت بر این مدعا بینهداری و حجتی میآوری موسی **ﷺ** فرمود **(قد جئتکم ببینه من ربکم)** فارس معنی بنی اسرائیل یعنی بتحقیق که آدمم بشما بحجتی روشن و معجزه ظاهر از پروردگار شما که بصحت رسالت من گواه است و آنصدا وید بیضا است پس بفرست با من فرزندان یعقوب را دست از خدمت کاری ایشان بدار تا بارض مقدسه که موطن آباه ایشان بود باز گردند فرعون گفت اگر هستی تو که آورده در دعوی خود معجزه و حجتی از نزد پروردگار خود پس بیاور آنرا و بمن نما اگر هستی تو از راست گویان و اینست قوله تعالی **قال ان کنت حجت بایه فات بها ان کنت من الصادقین** پس بیفکند موسی عصای خود را از دست خود پس آن از دهائی شد ظاهر و هویدا چنانچه حق تعالی میفرماید **قال فی عصاه فاذا هی ثعبان مبین** و میان لب زیرین و بالایین او هشتاد گز بود لب زیرین را بر زمین نهاده و لب بالا را بر کنگره قصر روی بجانب تخت فرعون آورد و ملازمان بارگاه بگریختند و فرعون نیز روی بهزیمت نهاد و در روایت آمده که فرعون بر بالای تخت خود حدث کرده و در آن روز چهل بار حدث واقعتد بالاینکه در چهل روز یکبار حدث کردی و در از دحام خلایق در وقت فرار بیست و پنج هزار نفر از آدمی هلاک شدند فرعون نعره میزد که ای موسی سوگند میدهم ترا بآن خدائی که فرستاده ام توئی که عصای خود را بگیر تا من بتو ایمان آورم و بنی اسرائیل را با تو گذارم موسی سر از دها را برگرفت همان عصا شد فرعون بخود باز آمده بر سر بر خود بنشست و گفت هیچ معجزه دیگری داری موسی **ﷺ** گفت آری پس دست خود را در گریبان کرد و بیرون آورد پس بود دست او سفید در غایت کمال مرنگردن دکان را چنانچه حق تعالی میفرماید و نزاع یده **فاذا هی بیضاء للناظرین** بصحت بیوسته که موسی گندم گون بود چون دست در گریبان کرد و بیرون آورد نور او بمرتبه بود که شعاع آفتاب را غلبه کرده بود فرعون چون دو معجزه از موسی مشاهده کرد خواست که ایمان آورد هاما که دوزیر و صاحب تدبیر او بود برخاست و گفت ای فرعون مدتیست عالم را مسخر خود ساخته و همه ترا عبادت میکنند اکنون این امر شنیع خواهی کرد پس فرعون بموسی گفت مرا مهلت ده تا فردا ایمان آورم موسی گفت چنین باشد و چون موسی از نزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی کرد که فرعون را بگو که اگر ایمان آوری این پادشاهی بتو مسلم میدارم و جوانی و قوت بتو باز دهم چون موسی **ﷺ** این پیغام را بگذارند فرعون بهامان باز گفت هاما گفت آن مرد ساحراست توانست بود که آن فعل از او سر بزند اما یکروز که این قوم ترا پرستش میکنند بهمه ملک دنیا ارزند و گفت من هم

میتوانم ترا جوان بکنم پس گفت تاوسمه بیاورند و فرعون را بآن خضاب داد موی او همه سیاه شد و فرعون باین فریب خورد و بعد از آن گفت بزرگانی از گروه فرعون بدرستی که این جادو کننده ایست دانا در سحرها ماهر است و میخواهد که بیرون کند همه شمارا از زمین مصر و ولایت مصر و حکومت آنرا به بنی اسرائیل دهد فرعون چون این سخن شنید گفت شما همه میگوئید و تدبیر این کار چیست تا بآن عمل نمائیم و اینست قوله تعالی **فَالْمَلَأْمَنُ قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَن هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَن يُخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُمْ فَأَظَاهِرْ أَنَّهُ زَاكِرٌ مُّسْتَكْبِرٌ** و اینست قوله تعالی **وَأَنذِرْ فِرْعَوْنَ وَهُوَ كَافِرٌ** که در حوالی مصر است گروهی را که فراهم آرند ساحران را که حاذقند در این سحر اینست قوله تعالی **قَالُوا ارْجِهْ وَارْجَاهِ وَارْسلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَا تَوَكُّبْ سَحَارِ عَلِيمٌ**

مروست که در هیچ قرنی آنقدر ساحر نبود که در قرن موسی **عليه السلام** بود و در خبر است که در قلمرو فرعون دو برادر بودند که در فن سحر مهارت تمام داشتند چون فرستاده فرعون بایشان رسید مادر خودشان را گفتند که قبر پدر ما را بمانما مادر قبر پدر را بایشان نمود بر سر قبر پدر آمدند و آواز دادند که ای پدر ملک ما را طلبیده بجهة آنکه دو کس آمده اند بی لشکر و بی سلاح کار بر او تنگ کرده اند و ایشان را عصائی است که چون میافکنند از دها میشود و هر چه پیش او آید میخورد و فرعون ما را بمعارضه ایشان میبرد صاحب قبر جواب ایشان را داد که اگر ایشان در خواب فرو میروند عصا همان از دها میگردد بدانید که آن سحر نیست چرا که ساحر و قتی که در خواب شد سحر او اثر نمیکند چون حال بدانمنوال باشد هیچکس را از عالمیان قوه معارضه ایشان نیست و نخواهد بود و بروایت دیگر هشتاد هزار و بقولی هفتاد هزار ساحر بمصر آمدند و بدرگاه فرعون جمع شدند و گفتند آیامارا مزدی باشد اگر باشیم ما غلبه کننده فرعون گفت آری شمارا مزدی باشد و بدرستی که باشید از مقربان و اینست قوله تعالی **وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ قَالَ نَعَمْ وَإِنِمْ كُمْ لَمِنَ الْمَقْرِبِينَ** و آورده اند که مهتر این جماعت چهارتن بودند این دو برادر که یکبار سارود نام و یکی را غارود و دو دیگر که یکبار حط و یکبار مطفی می گفتند و این چهارتن را نیز مهتری بود نام او شمعون چون بمصر درآمدند سارود و غارود و واقعه سؤال و جواب پدر خود را بقوم گفتند چون معلوم کردند که چنان بود که هرگاه موسی در خواب میشد عصا از دها شده پاسبانی او میکرد ایشان را دغدغه بغواطر آمد و آنرا نهان میداشتند تا وقتی که فرعون موسی را طلبید مقرر کرد تا ساحران عصار و ریسمانهارا در میدان در آورند و این مجمع در زمین اسکندریه بود خلاصه با جمیع لشکر آنجا حاضر شدند فرعون به بالای تخت رفته بتفرج بنشست و آن هفتاد هزار بر یکطرف صف کشیدند و موسی و هرون بر یکجانب ایستادند پس ساحران بطریق ادب پیش آمده گفتند ای موسی یا آنست که بیفکنی عصای خود را یا آنکه باشیم ما افکنند گان ریسمان موسی فرمود که بلکه بیفکنید شما چون

یافتند جادوئیها بر چشمهای مردم آوردند جادوی بزرگ چنانکه حق تعالی فرموده که **قالوا یا موسی امان تلقی و امان نکون نحن الملقین فلما القوا سحروا اعین الناس واسترهبوهم و جاؤا بحر عظیم** مرویستکه جادوگران ریسمانهای مجوف ساخته بودند و بقیع اندوده و چوبهای دراز میان تهی و اندرون چوبها و ریسمانها را پراز سیماب کردند چون گرمی آفتاب بدیشان میافتاد زبیق بحرکت آمده آنها بطریق مار بر یکدیگر پیچیدند پس وحی فرمود خدای تعالی بموسی که ییغکن عصای خود را پس موسی ییغکند همانجا عصای خود را آنگاه عصا ازدها شد و فروبرد آنچه تذویر کرده بودند بدروغ اینست قوله تعالی **واوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یا فکون**

آورده اند که عصا ازدهای سیاه شد از شتر بختی بزرگتر با چهار قائمه دست و پاسطبر و کوتاه دنباله هیچ چیز با و نمیرسید و بهر چیز که میرسید فرو میبرد و پای بر هیچ چیز نمینهاد مگر آنکه او را خرد میکرد و آواز مهیب میداد و آنچه ساحران ساخته بودند چهار صد خردار رسن و چوب بود همه را فرو برد و رونظار کان آورده مردمان همه بگریختند دوازده هزار مرد در آن انبوهی هلاک شدند و فرعون منهزم گشته و بیهوش یفتاد و آنروز او را چهار صد بار حدث واقع شد پس موسی **عصا** را بگرفت همان صورت اول گردید که صورت چوبی بود **فوقع الحق و بطل ما كانوا یعملون** پس ثابت شد امر حق و پیدا آمد راستی و باطل گشت آنچه بودند که عمل میکردند از سحر و جادو پس جادوگران گفتند اگر این سحر بودی بایستی که جادوهای ما را کاری نکردی **فغلبوا هنا لک و انقلبوا صاغرین** یعنی پس مغلوب شدند جادوگران و سایر فرعونیان آنجا که موسی غالب شد باز گشتند از آن موضع خوار شدگان و چون دانستند که این صورت سحر نیست بلکه معجزه است و خارق عادات است بیشتر از کفر برگشتند و افکنده شدند آن ساحران بروهای خود در حالتیکه سجده کنندگان بودند مر خدا را بوحدانیت و گفتند که ایمان آوردیم پروردگار عالمیان و اینست قوله تعالی **والقی السحرة ساجدین قالوا آما رب العالمین رب موسی و هرون**

مرویستکه اول سارود و غارود و حط حط که رؤسای ایشان بودند ایمان آوردند و دیگران متابعت ایشان کردند فرعون گفت بساحران از روی انکار که آیا ایمان آوردید بموسی پیش از آنکه دستوری دهم شمارا در آن بدرستی که این عمل تدبیر است که شما ساخته اید آنرا در شهر مصر تا بیرون بکنید از شهر اهل آنرا که قبطیان باشند پس زود باشد که بدانید سزا و جزای آنرا که از جانب من بشمارسد و آن اینست که هر آینه ببرم دستها و پاها را بخلاف یکدیگر پس بر درخت کشم و بیاویم شمار تا همه عبرت شوید و اول کسی که بقتل و قطع و صلب امر کرد فرعون بود بعد از آن ساحران گفتند بدرستی که ما باز گردید گانیم بسوی خدا پروردگار خود پس چرا خواهان آن نباشیم ما را از

مرک چه ترسانی اینست قوله تعالی قال فرعون آمنتم به قبل ان آذن لکم ان هذا المکر مکر تموه فی المدینه لتخر جوامعها فاسوف تعلمون لا قطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولا صلبنکم اجمعین قالوا انا الی ربنا منقلبون پس روی از فرعون گردانیدند و متوجه حضرت لایزال شده مناجات کردند گفتند بنا فرغ علینا صبر آ و تو فنا مسلمین یعنی ای پروردگار ما بریز بر ما شکیبائی در این بلا تاجزع نکنیم و بمیران مارا در حالتیکه مسلمان باشیم و ثابت قدم دار و عجب از حال این جماعت که با مداد کافر بودند و چاشت گاه ساحر و در سحر اظهار مبالغه کرده و سوگند بعزت فرعون خوردند و نماز پیشین مؤمن شدند و نماز شام بیشت رسیدند آورده اند که فرعون بهامان گفت که از برای من بنایی کنی تا من بر آسمان روم و خدای آسمان را بگیرم هاما من بفرمود تا مناره بلند ساختند که هفت سال بدست یکدیگر رسیدی هفت سال در عمارت آ مناره بودند چون بنا با تمام رسید فرعون را بخاطر رسید که با آسمان نزدیک شد چون بیالای بنا بر آمد آسمان را بطریقی دید که در زمین میدید منفعل شده تیری بجانب آسمان انداخت تیر خون آلوده برگردید فرعون گفت از کار خدای آسمان پرداختم حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا پری بزد و مناره را بیفکند کار کنان همه هلا کشدند و خشت پزان بسوختند و گل کنان بر زمین فرو رفتند و از آن قوم یکی نماند در کشف آورده که پنجاه هزار استاد جمع شده بودند سوای مزدوران آورده اند که بعد از بیست سال از احوال ساحران بگذشت روزی آسیه زن فرعون سر خود را شانه میکرد و شانه از دست افتاد و گفت اللهم کسی فرعون یعنی خداوند فرعون را سرنگون گردان دختر فرعون این خبر برای فرعون برد فرعون گفت ای آسیه مگر بخدای موسی ایمان آورده گفت چهل سالست که حق تعالی را عبادت میکنم فرعون گفت از دین او برگرد تا خانه زرین از برای تو بسازم و اگر نه بکشم آسیه گفت مرا خانه در بهشت باید نه در دنیا هر چند فرعون گفت بجائی نرسید آخر بفرمود تا جامه از تن آسیه کنند و چهار دست و پای او را بمیخ بر زمین دوختند آسیه بحق تعالی بنالید رفع حجاب از او شد تا منزل خود را در بهشت بدید و حوران و غلمان را مشاهده نمود بخندید و از آن درد او را هیچ اثری نرسید فرعون بفرمود تا چندین اسب بر سر او دوانیدند که در زیر پای اسبان ریزه ریزه شد و فرعون باز بر سر ستمکاری رفته پسران بنی اسرائیل را میکشت و دختران را میکذاشت و ایشانرا بکارهای صعب میفرمود و موسی دعا فرموده پس حق تعالی بلا را متوجه فرعونیان ساخت قوله تعالی فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا و كانوا قوماً مجرمین یعنی پس فرستادیم بر ایشان طوفان را و فرستادیم ملخ برنده و غیر برنده را یا کنه بزرگ را یا سبوسه و وزغ بجامه خواب ایشان در آمدند و در طعامهای ایشان میافتادند بر سر و رو میدویدند و در وقت سخن گفتن بدهنهای ایشان میرفتند و هر آب که میآشامیدند خون میشد در حالتیکه این اشیاء آیات قدرت ما بودند غیر متصل بر یکدیگر چه مدت میان هر دو چیز

یکماه بود و امتداد هر آیتی یکمفته و با وجود این متنبه نشدند و سرکشی کردند از فرمان برداری و بودند گروهی گنه کاران و در نقل آمده که ساحران ایمان آوردند و فرعون و اتباع او مغلوب بازگشته بکفر و معصیت خودشان همراه نمودند حق تعالی ایشانرا بقحط میوه و غله امتحان نموده متنبه نشدند موسی علیه السلام دعا کرد که بار خدا یا آیتی دیگر بدیشان نمایی از این معتبر تر تا شاید بدان پند گیرند حق تعالی طوفانرا بدیشان فرستاد بروحی که هفت شبانه روز باران برایشان بارانید و بظلمت متر اکم ماندند و آب بخانه قطیان در آمد و مردان و زنان برای ایستاده کود کانرا در بلندیا نشانند و هر قبیطی در خانه بنشستی غرق شدی و همه لباسها و طعامها و اثاث الیت ایشان ضایع گردید و اکثر خانهای ایشان فرود آمد و کشت و زرع ایشان تباه شد و در خانهای بنی اسرائیل که بهلوی خانهای قطیان بود قطره آب در نیامد پس نزد موسی آمده بشرط ایمان و از موسی استدعای دفع آن کرده رفع شدی و ایشان وفا بوعده نکرده بر کفر خود اصرار نمودند حق تعالی ملخ را بر ایشان فرستاد تا جمله گیاه و زرع و فوا که مواشجار ایشانرا بخورد پس از صحرای ایشان میآمدند و هر چه در خانهای ایشان بود میخوردند و اما بخانهای بنی اسرائیل نیآمدند و هیچ ضرری بدیشان نرسیدی و دیگر باره پناه بحضرت موسی آوردند و بسو گندهای عظیم عهد کردند که بعد از رفع این بلا ایمان آورند موسی دعا کرده بلا منکشف شده و چون دیدند که جزئی از مزروعات ایشان مانده گفتند این محصول مارا بس است مصلحت بآنست که باین قناعت کرده دین خود را از دست ندهیم پس عهد بشکستند و در کفر خود راسخ شدند حق تعالی قمل را بدیشان فرستاد و در جامها و اندامها و طعامهای ایشان میافتادند و در بقیه غله ایشان افتاده همرا بخوردند باز موسی علیه السلام پناه آوردند بوعده ایمان موسی دعا کرد در حال رفع شدایشان گفتند بر ما محقق شده که تو در فن سحر ماهری دیگر باره لشکر و زرع برایشان ساختند همه سهرایا و خانهای ایشان پر شد و همه کوزها و ابرقها و دیگها و خور دنی و سفره و جامهای ایشان پر از وزغ شد و چون خوابیدندی در پشت و بهلوی ایشان دویدندی و در وقت سخن گفتن بدنههای ایشان رفتند باز موسی التجا برده تضرع و زاری کردند بشرط ایمان پس موسی علیه السلام نیز دفع این بلاهارا از ایشان کرده چون مدت یکماه از ایشان رفع کرد ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را برایشان خون گردانید چون قطیان خوردند خون بود و چون بنی اسرائیل خوردند آب صافی بود پس از تشنگی بهلاک افتادند پس پوست درختانرا میآوردند میمکیدند در دهن ایشان خون میشد و هفت شبانه روز بدین منوال گذشت تا آخر بتضرع و زاری نزد موسی آمده باز بشرط ایمان موسی دعا فرمود بلا رفع شد دیگر بشرط خود وفان کردند و ایمان نیاوردند و روز بروز عناد و فساد ایشان بیشتر میشد تا هلاک ایشان نزدیک شد و حکم الهی صادر شد که موسی با قوم خود از مصر بیرون رود قوله تعالی و اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی لیلالاتکم متبعون یعنی وحی نمودیم ما بموسی که در

شب بپرندگان مارا بدرستی که شما از پی در آمده شدگانید یعنی فرعون و قوم او از پی در آیند اما بشما نرسند در مختار القصص آورده که موسی همه بنی اسرائیل را امر کرد تا پیرایها و زیورها از قبطیان بپهانه عید که عیدما نزدیکست و میخواستیم که اهالی خود را بدان یارائیم عاریت گرفتند و وعده فرموده که در فلان تاریخ تهیه اسباب نموده بوقت طلوع قمر در فلان موضع گرد آیند ایشان بهمین صورت و بهمین صفت اسباب سفر بتقدیم رسانیدند چون وقت رحیل شد دروازه برایشان مشتبه شد معلوم نکردند بجهة آنکه یوسف صدیق علی نبینا و آله و **ع** دعا کرده بود که تابی اسرائیل تابوت مرا از مصر بیرون نبرند از مصر بیرون نتوانند رفت و از آن قوم هیچ کس را برمدفن یوسف **ع** اطلاعی نبود موسی **ع** خود منادی زد که هر که مرا بصندوق یوسف **ع** خبر دهد هر مراد که خواهد میدهم از تمام قوم از عجزه ای بغایت پیر برسیدند آن عجزه گفت من میگویم بشرط آنکه زن موسی باشم در بهشت و او را خبر داد که صندوق یوسف در فلان موضع در قعر دریای نیلست آنرا بیرون آوردند و وقتی که قمر میان آسمان نرسیده بود که مهم سازی شده روی براه نهادند و آنشب جمعه بود و سیزدهم ماه پس روز جمعه و شب یکشنبه برفتند هرون در پیش لشکر میرفت و موسی **ع** از عقب و بنی اسرائیل از میان میرفتند و سبب آنکه روزاول و دوم از پی ایشان نرفتند آن بود که روز دوم خواستند که از پی بنی اسرائیل بروند هر قبطی یکی از اعزّه او بر بالای او نشست و در این روز مجمع کرد و فرستاد فرعون بر شهرهائی که نزدیک پای تخت بود جمع کنند لشکر را و گفت بدرستی که گروه بنی اسرائیل هر آینه گروهی اند بغایت اندک و اینست قوله تعالی (فارسل فرعون فی المدائن حاشرین و قال ان هؤلاء لشرذمة قلیلون) و بدانکه فرعون ایشانرا اندک شمرد و حال آنکه عدد ایشان که درس از بیست گذشته بود و بشصت نرسیده بود ششصد و هفتاد هزار بود و عدد و مجموع قوم موسی از زنان و کودکان و جوانان هزار هزار و دویست هزار کس بودند اما فرعون ایشانرا نسبت بخود اندک شمرد زیرا که در روایت آمده هزار هزار پادشاه داشت که هر يك از ایشان صاحب هزار سوار مسلح بودند و بروایت دیگر آنست که فرعون با هزار هزار سوار که بر سر هر يك کلاه خودی از طلا بود در عقب موسی روانشد در بعضی تفاسیر و اقصیه که فرعون در حین خروج ششصد هزار سوار بر مقدمه لشکر روان کرد و ششصد هزار بر میمنه و ششصد هزار بر ساقیه لشکر مقرر نمود و خود با خلقی بیشمار در قلب قرار گرفت و هنگام صبح وقت طلوع روز چهارم به بنی اسرائیل نزدیک شدند و در آن محل که لشکر موسی بکنار دریای رسیدند و دیدند آن دو گروه یکدیگر را بنی اسرائیل گفتند که ای موسی لشکر فرعون در رسید و از پیش دریا بی کشتی بدست ایشان گرفتار خواهیم شد اکنون راه خلاص چگونه بوئیم و طریق گریز از که جوئیم موسی گفت خاطر جمع دارید که نصرت ما را است و حق تعالی ما را از ایشان نجات میدهد چون لشکر

فرعون نزدیک شد حقتعالی حجابی از بخار در میان ایشان پدید کرد چنانکه یکدیگر را نمیدیدند فرعون لشکر خود را گفت فرود آئید تا آفتاب بلند شود و بخار از میان ایشان برخیزد و شتاب مکنید که راه خلاصی بر ایشان بسته است و بنی اسرائیل اضطراب را بمرتفر رسانیدند که موسی بی طاقت بدرگاه اله بنالید از عبد الله سلام مرویست که موسی دست مناجات برداشت و گفت یا کائنات قبل کشتیء فرجا و مخرجاً حقتعالی وحی فرستاد که مادر یارا محکوم حکم تو گردانیدیم ویرا بکنیت بخوان و عصا بر آتزن موسی نزد دریا آمده بعضی گویند که آن نهر نیل بود که مابین ایله و مصر است و بعضی گویند دریای قلزم که میان مکه و یمن است القصه موسی بر لب دریا آمده عصارا بدریازد و گفت یا ابا خالد مارا راده تا برویم پس دریا درهم شکافت و چون بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و میگفتند که ما همه از یکراه نمیرویم دوازده راه پدید آمد و کوچها مشبک شد که همدیگر را میدیدند و آفتاب بته دریارسیده بادی وزید و راهها خشک شد و بنی اسرائیل بدریا درآمدند و چون بمیان دریا رسیدند فرعون بالشکر در رسیدند و آنحال را بدید خواست که سفهای قوهر را فریب دهد گفت ای قوم ببینید که دریا از هیبت من و لشکر من شکافته شد هاما بن خفیه باو گفت که تو خود میدانی که اینصورت بدعای موسی واقع شده زینهار که بدریا دریا که خود را و همه کسان خود را هلاک کنی چون موسی بابنی اسرائیل از دریا عبور نمودند فرعون خواست که عنان بر تابد جبرئیل بر مادیانی نشسته خود را در پیش فرعون بدریا انداخت و فرعون بر اسبی سوار بود چون بوی مادیان بمشامش رسید عنان را از دست فرعون در کشیده خود را بدریا انداخت و چون لشکر دیدند که فرعون بدریاراند لشکر از آن دوازده راه فوج فوج بدریا آمدند و میکائیل عقب لشکر بود همراه بدریاراند هاما راه پیش گرفته برگشت پس حکم الهی در رسید که ای دریا بحال خود باز آی پس یکبار آنها بهم پیوسته و جمیع فرعونیان غرق شدند بنی اسرائیل بسلامت بکنار دریا قرار گرفتند آورده اند که چون فرعون را محقق شد که امید رهایی ندارد ایمان آورد و اینست قوله تعالی قال آمنتم انه لا اله الا الذي آمنتم به بنو اسرائيل وانا من المسلمين یعنی گفت فرعون که ایمان آوردم بآنکه نیست خدائی سزاوار پرستش مگر آنخدائی که ایمان آوردند باو بنی اسرائیل و من از جمله مسلمانانم جبرئیل آنخط که آن روز در غار از او گرفته بود بوی نمود و گفت ما بفتوای تو عمل نموده ترا هلاک کردیم و از قعر دریا مشتی گل برداشته در دهان فرعون نهاد و گفت الان وقد عصيت قبل و كنت من المفسدين یعنی ایمان آوردن بچه کار آید و بتحقیق که میدانی که عسینا و سر کشتی کرده یش از این و بودی از مفسدین چون میدانی که نخواستی زیست و عذاب خدا بتو رسیده و چون غرق شد صدائی از دریا بر آمد که اگر نه رحمت الهی شامل بود بنی اسرائیل هم بآن صدا هلاک میشدند بعد از آن بنی اسرائیل گفتند که فرعون هلاک نشده مگر آنکه مرده ببینیم موسی فرمود بکنار دریا بروید تا او را ببینید چون بکنار دریا آمدند دریا موج جز آورده همه قبطیان را بیرون آورد و فرعون را

بر بالا انداخت تا همه بنی اسرائیل اورا عیان دیدند و پیامند در پیش مرصع اورا بریدند و آنمالها که با ایشان بود چون کمر و شمشیر و کاردهای مرصع و سایر اسباب برداشتند و چندانکه هاما را طلب کردند نیافتند موسی گفت خداوند ا هاما را نمی بینم مگر بجانب مصر رفته فرمان آمد که یا موسی اورا بیالائی دیگر مبتلا کرده ایم آنکه بنی اسرائیل از راه خشک بمصر رفتند هاما را دیدند که هر دو چشم ناپیدا شده و انبانی و عصائی برگرفته و گدائی میکند و باک میزد که از گرسنگی طاقتم نمانده مرا پاره نان دهید چون موسی بابنی اسرائیل بمصر آمدند بخانهای فرعونیان فرود آمدند و نعمتهای ایشان را بدست آورده موسی روی بمدین نهاد بسوی عیال و فرزندان خویش رفت و صفورا در آنشب تجلی در آن بیابان دودختر آورده بود و گوسفندان بسلامت مانده دختران در آن محل چهار ساله شده بودند پس اهل و عیال خود را برداشته متوجه مصر شد نزد مادر و پدر خود بعد از آن موسی بکوه طور رفته که باخدای خود مناجات کند چون به پای کوه رسید فرمان بجبرئیل آمد که ای جبرئیل کلیم مامی آید که با ما سخن گوید کرسی آراسته از بهشت بیاور تا بر آن کرسی نشیند و با ما سخن گوید جبرئیل کرسی از بهشت مرصع بجواهر آورد موسی بر آن کوه بر آمد بر آن کرسی نشست و با حق تعالی مناجات کرد بعد از آن از حق تعالی درخواست که کتابی بر او فرستد حکم شد آنکه سی روز باید روزه بدارد و روزی و یکم بطور رود و با حق تعالی سخن بگوید موسی عليه السلام سی روز متصل روزه داشت که نه شب چیزی خورد و نه روز و روزی و یکم بطور رفت و چون بوی دهن او بجهت روزه متغیر شده بود کراهت داشت از آنکه با خدا سخن گوید پس جهت آن رايحه مسواک بکار فرمود و به دندان مالید تا بوی دهن او زایل شود ملائکه گفتند ما از تو بوی مشک میشنیدیم گفت آنرا بمسواک دفع کردم حق تعالی فرمود تاده روز دیگر روزه دار تا آن رايحه عود کند و فرمود که ای موسی ندانسته که بوی دهن روزه دار نزد من بهتر از بوی مشک است پس موسی عليه السلام چهل روز را تمام کرد که آنماه ذی القعدة بود و ده روز ذی الحجه پس موسی گفت مرقوم خود را حق تعالی بمن وعده کتابی فرموده که شریعت من باشد قوم او را گفتند که ما دانیم که خدایتعالی کتابی خواهد داد ولیکن ما خواهیم که آشکارا ببینیم تا ما را یقین گردد که این کتاب حق تعالی است موسی از بنی اسرائیل شصت و نه تن که پیران قوم بودند اختیار کرد یکی دیگر بایست تا هفتاد تن شوند آنشب که بخفتند صبح که برخاستند یوشع بن نون را محاسن سفید شده بود پس در وقت رفتن بمیقات برادر خود هرون را گفت که من بطلب کتاب بجانب طور میروم و تو خلیفه من باش در میان قوم و بصلاح آور هر کاری که شایسته صلاح باشد آورده اند که یوشع بن نون در رفتن و همراهی ابانمود موسی فرمود چرا نیامتی گفت زیرا که شصت و نه تن اختیار کرده تواند و من اختیار کرده خدا ام و از ایشان کلامی میشنوم که می دانم همه هلاک میشوند زیرا که میگویند تا حق تعالی را بمشاهده نه بینیم تصدیق قول موسی نکنیم و من

از این کلمات میترسم القصه چون موسی با آن هفتاد تن بمیقات رفت سخن گفت با او پروردگار اواز درخت و گویند در آنوقت سخن از ابر میشنید و در تبیان آورده که چون حق تعالی خواست که باموسی سخن گوید بفرمود تا هفت فرسخ گرداگرد طور را ظلمت فرو گرفت و چون موسی قدم در آنظلمت نهاد آندو فرشته که بر هر آدم موکلند از او دور گردانید و آسمان را بنظر او در آورد و ملائکه در هوا ایستاده و عرش عظیم بر او ظاهر گشت و حق تعالی با وی سخن گفت و درینا بیع آورده که او را بیست و چهار هزار کلمه شنواید و بروایتی هفتصد هزار و بعضی گفته اند که اصح آنست که نود هزار کلمه بود چون موسی از مناجات فارغ شد آن هفتاد کس که در بیرون حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی ما چیزی میشنیدیم اما نمی دانیم که کلام خالق بود یا مخلوق تا ما عاینه حق تعالی را نه بینیم تصدیق آن نمیکنیم هر چند موسی علیه السلام گفت دیدن او سبحانه محالست قبول نمیکردند و میگفتند تو سؤال رؤیت کن تا چه جواب میآید پس موسی بزبان قوم گفت ای پروردگار من بنما بمن ذات خود را تا نظر کنم بسوی تو اینست قوله تعالی **قال رب انی انظر الیک** حق تعالی فرمود که هر گز نتوانی دید مرا و لکن نظر کن بسوی کوه زیبر که بلندترین کوههاست پس اگر قرار گیرد وثابت ماند هنگام فرود آمدن نور من بدان کوه پس زود باشد که تو نیز بینی مرا و اگر کوه را قوت آن نباشد تو نیز قدرت دیدن من نداشته باشی اینست قوله تعالی **ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فصور ترانی** چون تجلی کرد نور پروردگار یا نور عرش رب العالمین بمقدار سومار سوزنی بر کوه آنکوه باره باره و ریزه ریزه شد و موسی علیه السلام بیفتاد و بیهوش شد از هول آنکه مشاهده کرد اینست قوله تعالی **فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا**

و در عین المعانی آورده که حق تعالی نور خود را از پس هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمی ظاهر کرد در آنساعت هر دیوانه که در روی زمین بود باهوش آمد و هر بیماری که سربالین داشت شفا یافت و عرصه زمین سرسبزی پذیرفت و آبهای شور شیرین و بتان در روی در افتادند و آشکدها فرو مرد و کوه رضوی از جای بر کنده شد و بمدینه افتاد و سه کوه دیگر که نوروشین و حراست بمکه افتادند و موسی علیه السلام همچنین از صبح پنجشنبه رور عروه تا شام روز جمعه اضحی بیهوش بود و آن هفتاد کس همه بسوختند و هلاک شدند پس موسی علیه السلام و قتی که بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا از هر چه نه لایق حضرت تست باز گشتم بسوی تو از جرأت نمودن بر سؤال رؤیت بدون اذن تو و اول از ایمان آوردن گان منم و اینست قوله تعالی **فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین**.

در تبیان مذکور است که چون نور الهی تجلی کرد از کوه ربك روانشد و تا روز قیامت در زمین میرود که هر گز در يك موضع قرار ندارد و از وهاب بن منبه روایتست که چون موسی از حق تعالی

سؤال رؤیت نمود ابر را فرستاد بارعد و برق وصاعقه تا کرد آنکوه در آمدند و فرشتگان روی بموسی ﷺ آوردند تا آنکه چهار فرسخ آنکوه را فرا گرفتند اول فرشتگان آسمان دنیا بر صورت کلان بموسی ﷺ ظاهر شدند و زبان بتسیح و تهلیل گشوده باوازه‌های چون رعد و برق با هیبت بعد از آن فرشتگان آسمان دوم بر صورت شتران باوازه مهیب تسیح و تهلیل مینمودند موسی بترسید واعضای او لرزه گرفت و هر سرمویی که در تن او بود راست شد گفت بار خدایا از این پشیمانم مرا از این نجاتی ارزانی فرما بعد از آن فرشتگان آسمان سیم فرود آمدند بر صورت کرکسان و آواز تسیح برداشتند بمرتبه که نزدیک بود که کوهها از هیبت ایشان برهم شوند و شعله آتش از دهن ایشان بیرون میآمد پس فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند با صورت عجیب و غریب و برك آتش بودند آواز تهلیل زیاده از فرشتگان آسمان سیم بود و بعد از آن ملائکه آسمان پنجم نازل شدند بهیبتی که موسی نتوانست که بایشان نگاه کند لرزه عظیم باو افتاد و آغاز گریه کرد پیشوای ایشان گفت ای موسی باش تاجیزی از این معتبر تر مشاهده کنی پس ساکنان آسمان ششم نزول نمودند و در دست هریک درختی از آتش بود همه با آواز عظیم و صورت مهیب و این تسیح میکردند **سبح قدوس ورب العزة لایموت موسی** بیطاعت شد گفت بار خدایا پسر عمران را دریاب که مشرف بموت شده خداوند اگر از اینجا بروم بسوزم و اگر بایستم بمیرم پیشوای فرشتگان پیش آمد گفت بی صبری مکن که از این عجیب تر خواهی دید آورده اند که فرشتگان هر آسمان هفتاد هزار بودند و چون فرشتگان آسمان پنجم و بروایتی فرشتگان آسمان ششم فرود آمدند گفتند ای موسی در کوه نگر چون نگاه کرد هزار هزار کوه دید همه از عقیق سرخ و هزار هزار موسی همه پشمینه پوشیده و عصا در دست و کلاه نمند و سر بانگ میکردند رب ارنی انظر الیک موسی گفت بار خدایا غیر من موسی هست فرمان آمد که ای موسی آنهمه صورت تواند که میبینی و آنهمه از تواند و تو آن خودی و آنهمه را بخود شناسی پس مرا کی توانی دید پس حق تعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر کرد که حجاب بردارید و اندکی از نور عرش بموسی بنمائید ایشان بفرموده خدا اقدام نمودند نور بر کوه تافت باره باره و ریزه ریزه شد و هر سنگی و هر درختی که در پیرامون آنکوه بود چون غبار گردید و فرشتگان آواز تسیح و تهلیل بر آوردند و حق تعالی آنسنگ که موسی بر آنخفته و بیهوش شده بود بفرمود تاباند برداشتند تا موسی از صاعقه سوخته نگردد پس از آن آتش عظیمی از آسمان فرود آمد و آنفتاد کس را بسوخت و لطف و کرم الهی شامل حال موسی شده بیهوش باز آمد حق تعالی جهة تسلی او و تدارك اندوهی که در طلب رؤیت باو رسیده فرمود که ای موسی از این ممر اندوهناك مباش بدرستی که من ترا برگزیدم بر بنی اسرائیل بیفهامهای من با تو بیواسطه ملکی پس فراگیر آنچه عطا کردم از امر و نهی که در توره است و بدان عمل کن و

باش از جمله شکر کنندگان بر این نعمت و اینست قوله تعالی قال یا موسی انی اصطفتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین

آورده اند که حق تعالی امر کرد که ای جبرئیل بر بهشت فردوس رو و دوازده لوح از زمرد سبز در آنجا نهاده بر گیر و بیاور و قولی آنست که از ارزیز بهشت گفته اند که قول اصح آنست که از یاقوت سرخ بود چون حاضر کردند فرمان آمد که بقلم ده تا آیه را که بر لوح محفوظ نوشته است بر آن لوحها نویسند قلم بر رفتن آمد تابنوش هزار هزار وعد و هزار هزار وعید و هزار هزار هزار هزار نهی چون تمام شد جبرئیل آنرا با چهار صد فرشته بیاورد و بموسی داد قوله تعالی و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظه و تفصیل الکلیء فخذها بقوة و امر قومک بأخذها

باحسنها ساریکم دار الفاسقین یعنی نوشتیم بقلم قدرت خود برای موسی در لوحها از هر چیزی موعظه و بیان کردنی هر چیزی از او امر و نواهی و ذکر جنت و نار پس فراگیر آنرا بجد تمام و عزم درست و بفرمای گروه خود را که فراگیرند نیکوترین آنچه در الواحست زود باشد که بنمائیم شمارا ای بنی اسرائیل سزای فاسقان منقولست که الواح توریه دوازده زرع بود و طول و عرض هر یکی دوازده زرع بود و احکام آن بر او ارقام بود چون نقش نگین از ربیع منقولست که چون توریقرا از لوح نقل کردند یکجزو از اجزاء دوازده گانه بار هفتاد شتر بود که در عرض یکماه نتوانستند خوانند القصه چون موسی علیه السلام بآن لوحها از کوه فرود آمد آن هفتاد تن را بدید که از نور تجلی سوخته بودند موسی دعا کرد و گفت بار خدایا اگر خواستی اینهارا پیش از این هلاک کردی اکنون چون نزدیک قوم روم گویند بزرگان و مهران مارا هلاک کردی و تودانائی که ایشان بی فهمند حق تعالی بدعای موسی ایشانرا زنده گردانید چون نگاه کردند در روی موسی نوری بود که چشمهای ایشان خیره میشد موسی نقابی از کرباس بر روی خود فرو گذاشت فی الحال بسوخت نقاب دیگر از چوب تعبیه کرد بسوخت پس نقابی از آهن و فولاد بساخت او نیز آب شد و هر که در روی وی نگاه کردی حیران بماندی و بزبان گفتی نظم

حسن تودر حساب نیارد نقابرا کی از کتان حجاب بود ماه تابرا

در گلستان کوی تو حسنی بنخل طور پیوند کرده اند گل آفتابرا

موسی گفت بار خدایا از چه نقاب کنم که نسوزد خطاب آمد که از خرقة درویشان موسی از خرقة نقابی ساخت و بر روی فرود آورد پس آن لوحها برداشت با آن هفتاد تن بمصر در آمد منقولست که در وقت رفتن بکوه طوز وعده داده بود قوم خود را که چهل روز دیگر میآیم چون بنزدیک طور رسید قومرا بگذاشت و از غایت اشتیاقی که بکلام الهی داشت زود تر بر بالای کوه رفت خطاب ایزدی در رسید که چه چیز ترا شتابان ساخت تا تعجیل کردی و بیشتر از قوم آمدی موسی گفت پروردگارا

بجهت خشنودی تو و ذوق کلام تو و ایشان نیز از عقب میرسند حق تعالی فرمود که ای موسی بعد از آمدن تو قوم تو بعضی گوساله پرست شدند و ما آزمایش کردیم بنی اسرائیل را تا مخلص از منافق پیدا شود و بر عالمیان ظاهر گردد و گمراه گردانید ایشان را سامری و گویند سامری را سامری گفتند زیرا که منسوب بقبیله سامره بود و از عظمای بنی کافری از کرمان نه از قوم بنی اسرائیل بلکه از جمع گوساله پرستان بود و اظهار اسلام کرده بود و گفته اند که اصح آنست که از بنی اسرائیل است و در وقتی که فرعون ابنه ایشان را میکشت او متولد شده بود مادرش بعد از تولد او را بکنار گرفت و در جزیره رود نیل انداخت و جمعی گویند قومی از بنی اسرائیل از فرعون فرار نموده او را انداختند و مخبر نشدند و حق تعالی جبرئیل را مقرر کرده بود تا او را پرورش دهد و مأکول و مشروب مهیا کند تا هشت ماه و بقولی تا هشت سال جبرئیل علیه السلام او را پرورش داد روزی پدر و مادرش نشسته بودند گفتند ندانیم حال فرزند ما چون شد جبرئیل با مرملک جلیل او را بدرخانه رسانید و بدین سبب که جبرئیل او را پرورده بود او را عزیز و بزرگ می داشتند و چون سامری جبرئیل را میشناخت روز غرق فرعون از زیر قدم اسب جبرئیل قبضه از خاک برداشت زیرا که از موسی علیه السلام شنیده بود که خاک قدم اسب جبرئیل را بر هر چه زند آواز او حاصل شود **القصه** در این وقت که موسی علیه السلام بکوه طور رفت سامری نزد قوم آمد که موسی با هفتاد نفر هلاک شدند که نیامدند می خواهید که خدای موسی را بشما نمایم گفتند بلی پس سامری گوساله ساخت چنانکه مذکور شد پس نزد هرون آمد گفت قدری پیرایه از قبطیان بعاریت گرفته باماست و ما را تصرف کردن در آن روانیست و بنی اسرائیل آنرا میخرند و میفروشند حکم فرما تا همه را جمع کنند و بسوزانند هرون امر فرمود تا همه را آوردند و در حفره ریختند و آتش در آن زدند و سامری زرگری چالاک بود همینکه زرها را بگذاختند قالبی ساخته بود آن زر گداخته را در آن ریخت بشکل گوساله چیزی بیرون آورد و قدری خاک زیر سم اسب جبرئیل در درون وی ریخت فی الحال بانگی کرد سامری گفت **هَذَا إِلَهُكُمْ** و **إِلَهُ مُوسَى** یعنی این خدای شماست و خدای موسی پس چهار نفر قوم بنی اسرائیل که در ایمان مستضعف بودند بر او سجده کردند و در مجمع البیان آورده که بنی اسرائیل ششصد هزار کس بودند همه گوساله پرست شدند الا دوازده هزار که در ایمان ثابت قدم بودند **القصه** چون حق تعالی موسی را از احوال قوم خبر داده بود در وقتی که بمصر می آمدند موسی علیه السلام بسیار غضبناک بود اینست فوله تعالی و **لَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسْفًا** چون بمیان قوم آمد بانگ و خروش ایشان بشنید که گرداگرد گوساله دف میزدند ورقص میکردند عتاب آغاز کرده از روی ملامت گفت ای قوم این چه بود که کردید نمیتر سید از خشم خدا مرویست که چون سی روز از رفتن موسی بکوه طور بگذشت سامری گفت موسی و هر که با موسی بود متوفی شده اند خدائی از برای خود نصب کنید تا بر مستش آن

کنید پس گوشه ساخته و ایشان بسجده او در افتادند **القصه موسی** از غایت خشم و غضب الواح را از دست ییفکند و بعد از انداختن شش سبع آنچه در او نوشته بود بآسمان بردند و يك سبع او امر و نواهی بماند اینست قوله تعالى **والقي الالواح** و اخذ برأس اخيه **يجره اليه** یعنی ییفکند الواح را و بگرفت سر برادر خود را و میکشید آنرا بجانب خود موسی اگر چه می دانست که هرون را تقصیری واقع نشده اما سر او را گرفته پیش خود کشید تا بر بنی اسرائیل ظاهر شود که امری عظیم از ایشان صادر شده که موسی اینچنین در غضب رفته و بی طاقت شده چون هرون آنحال را از موسی به دید در مقام ملاطفت بر آمده گفت ای برادر مگیر محاسن مرا و آتش غضب را بآب حلم فرو نشان که من در این باب آنچه نهایت سعی بود بجای آوردم بجائی نرسید و معاونی و یابوری نداشتم که مرا یاری کند بآن صبر ورزیدم تا تویبائی و تلافی این کار بکنی پس اندکی بشود آمده عذر هرون را پذیرفت و روی بسامری کرد که این چه کار بود که کردی اینست قوله تعالى **قال فما خطبك** یا سامری سامری گفت که روز غرق شدن فرعون خاک قدم اسب جبرئیل را برداشتم و این عمل بظهور آوردم و از حضرت امام جعفر صادق **منقولست** و در لباب نیز مذکور است که موسی **قصه** کشتن سامری کرد از حق تعالی وحی آمد که مکش او را که صفت سخاوت بر او غالبست و چون از کشتن سامری که بیرون رو از میان ما بدرستی که هست مرترا عقوبت در زندگانی دنیا و اینکه گویی هر کس را که نزد تو آید نیست مس کردن من ترا و مس نمودن تو مرا یعنی از من دور شو تا يك دیگر را مس نکنیم اینست قوله تعالى **(فان لك في الحيوة ان تقول لامساس)** چه حکم سبحانی و غضب ربانی این بود که هر که او را مس کردی و یا او کسی را مس کردی هر دو را تب گرفتی پس مردمان بجهة این از او متفرق شدند و ترك اختلاط او کردند و او تنها چون حیوانات وحشی در صحرا میگشت و هر که را از دور می دید مبالغه میکرد که نزد من میا و در بعضی تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بوده اند و در این زمان نیز هستند و این حال را دارند **القصه** چون هرون معذرت خواست از موسی و موسی را غضب فرو نشاند دست بدعا برداشت و گفت **رب اغفر لي و لاخي و ادخلنا في رحمتك و انت ارحم الراحمين** یعنی ای پروردگار من بیامر مرا و برادر مرا در آور ما را در بخشایش خود و توبهترین بخشنده گانی و این دعا بوجه مزیت و تقریر است نزد خداوند از جهت اینکه از او و از برادر او فعلی صادر شده باشد که محتاج استغفار باشند چه بدلائل واضحه ثابت شده که انبیاء معصومند از جمیع قبایح پس موسی گفت بنی اسرائیل که ای قوم ظله کردید بر نفسهای خود توبه کنید و باز گردید بسوی آفریدگار خود پس بکشید نفسهای خود را آورده اند که چون موسی **از حق تعالی طلب توبه بنی اسرائیل کرد** فرمان آمد که ای موسی باید یکدیگر را

بکشند تا از گناه پاک شوند بعد از این حکم موسی فرمود تا گوساله پرستان غسل میت کرده و کفن پوشیدند و بصحرا رفتند و بزانو در آمده سرها دریش انداختند و هرون بادوا زده هزار مرد که بر دین ثابت و راسخ بودند شمشیرها کشیدند و بقتل ایشان مشغول شدند و حق تعالی تاریکی بداشت تا جهان تاریک شده و بشقت و رحم از کشتن خویشان باز نه ایستند چون خویشان و اقربا یکدیگر را میکشند حتی پدر پسر را و پسر پدر را تا آنکه از اول روز تا غروب آفتاب از ایشان بکشند بعد از آن موسی و هرون را برایشان رحم آمده بگریستند و از روی تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری بنالیدند که بار خدایا بنی اسرائیل هلاک شدند این بقیه را بما ببخش حق تعالی اجابت فرموده تاریکی فرونشست و چون موسی علیه السلام کشتگان را شمرد هفتاد هزار بودند غمگین شد حق تعالی فرمود که ای موسی کشته شده ایشان مجاهد است و کشته شده ایشان شهید و همه را ببهشت خواهم برد پس موسی علیه السلام این سخن بشنید خشنود شد آورده اند که حق تعالی فرموده بود که اگر در وقت کشتن واپس نگرند یا آهی کشند توبه ایشان قبول نمیشود و بعد از کشتار حق تعالی امر فرموده که ای موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببر که ما زمین شام را بایشان دادیم پس موسی گفت ای قوم حکم حق تعالی چنانست که بیت المقدس رویم با گردن کشان و جبار بر ایشان حرب کنیم ایشان قبول نموده از مصر بیرون آمدند و در آثار آمده که حق تعالی وعده داده بود که زمین مقدسه که ایلیا و اریحا نام داشتند با همه ولایت شام یعنی اسرائیل ارزانی دارد و این موضع در آن وقت منازل جباران بود و ایشانرا عمالقه میگفتند مردمان بلند بالا و توانا بودند بعد از معامله گوساله پرستان فرمان الهی در رسید که بارض مقدسه روید که هزار قریه دارد و در هر قریه هزار باغست و جهاد کنید با جباران پس موسی علیه السلام دوازده نقیب از لشکر اختیار کرد که هر یک کفیل مهمات سبطی باشند از دوازده اسباط پس با قوم خود نزدیک مملکت اریحا رفتند و نقبابتجسس عمالقه مشغول شدند پس یکی از جباران که ادر اعوج بن عنق گفتندی در ازای او بقولی سی هزار و سیصد و سه گز بوده و باقی عادیان نیز فریب باو بوده اند و در تفسیر ابوالفتح مذکور است که قدا و سیصد و سی هزار و بیست و سه گز و نلثی بوده روز ابر سروسینه او از ابر گذشته بود و از ابر آب خوردی و ماهی را از دریا گرفت و با آفتاب بریان کردی و بخوردی و در ایام طوفان نوح که آب از سر کوهها چهار صد گز گذشته بود تا بالای ساق او بوده و جمعی از قوم عادیان را آنروز نجات یافته بودند بسبب طول قامت و عوج را سه هزار سال عمر بوده و عنق که مادر او بوده دختر آدم علیه السلام هرا نگشتی از عنق سی گز بوده هر ویست که عوج روزی بصحرا رفته بشته هیزم که در خورد خودش بود بردوش داشت آن دوازده نقیب باور رسیدند چون ایشانرا بدید از کوتاهی ایشان تعجب کرد با آنکه هر یک را چهل گز بالا بود پس ایشانرا برداشته بردامن کرد و پیش مادر آورد و فرو ریخت و گفت ایشان آمده اند با ما معاربه کنند پای برایشان بمال تها لک

شوند مادرش گفت روا نباشد ایشانرا بگذار تابروند و قوم خود را خبر دهند تاباز گردند چون بیایهای ایشان در آمدند هر خوشه انگور را دیدند که پنج کس نتوانستند برداشت و پنج کس در پوست انار ایشان می‌گنجیدند پس بلشکر گاه آمدند موسی علیه السلام را از حقیقت حال خبردار کردند و از قوم پنهان داشتند موسی علیه السلام بادل قوی قوم را برداشته متوجه جباران شده عوج خبردار شده پیامد و بلشکر موسی نگرست و بقدر لشکر موسی پاره کوه ببرید و بر سر گرفته می‌آورد که بلشکر موسی اندازد حق تعالی مرغی را فرستاد تا پاره الماس در مختار گرفته برگردا گرد سراو آمده و مختار براو زده اورا سوراخ کرده آسنسنگ در گردنش افتاد و هر چند خواست که بیرون کند نتوانست موسی علیه السلام پیامد و اورا بدانحال بدید خوشحال شده عصای خود را که چهل گز بود و خود نیز چهل گز بالا داشت و چهل گز برجست و آنعصارا بر کعب عوج زد از آن زخم و گرانی سنگ یفتاد و بنی اسرائیل یکبار بر او رو آوردند و تیغها کشیده او را پاره پاره کردند و سرش را بردند و در اخبار آمده که مدت سه هزار سال استخوان پای او پل رود نیل بود پس موسی علیه السلام بنی اسرائیل را بر قتل بقیه جباران برگماشت و با وجود این معجزه فرمان نبردند و بعمل زنا مشغول شدند چنانکه در قصه بلعم مذکور خواهد شد و اجمالا آنکه جماعه عمالقه بر بلعم دخیل افتادند و بلعم ایشانرا نفرین کرد و در تیه سرگردان ماندند چنانکه مذکور میشود انشاء الله **القصه** بنی اسرائیل در بیابان ماندند و از آفاب در عذاب بودند بتضرع و زاری از موسی درخواستند تا از حق تعالی استدعا کنند که ایشانرا سایه کرامت فرماید ابری تنگ که بادی خنک از آن میوزید بر سر ایشان بداشت چون در زیر آن استراحت کردند گفتند ای موسی از گرما استراحت حاصل شد اما چون چیزی نداریم که بآن سدرمق خود کنیم از حق تعالی بخواه پس حق تعالی امر فرمود تا بجای باران ترنجبین و مرغ سلوی برایشان بارد اینست قوله تعالی **و ظللنا علیهم الغمام و انزلنا علیهم المن و السلوی** گویند من چیزی بود بطریق کلیجه و در مزه بطریق ترنجبین و سلوی مرغی بود از گنجشک بزرگتر و از کبوتر خوردر تر و در تفسیر آمده که آن مرغها بر شاخهای گیاه مینشستند و بآوازه های خوش میسرودند پس بادی برایشان میوزید و پرها میریخت و فی الحال بریان میشدند بی پرو بی استخوان و امر از حق تعالی چنین شده بود که بخورید از این نعمت و از برای فردا ذخیره مسازید و ایشان خلاف آن کرده ذخیره می ساختند و ناسپاسی مینمودند و آنچه ذخیره می ساختند متعفن میشد **القصه** چون من و سلوی را بخوردند تشنه شدند و هفتاد هزار کس زبان العطش العطش گشوده نزد موسی آمدند و از روی عجز از موسی طلب کردند آب را و ایستست قوله تعالی **واذا استعفی موسی لقومه** **فلنناضرب بعصاك الحجر** یعنی یاد کنید آنرا که چون موسی آب خواست از ما از برای گروه خود پس گفتیم اورا که ای موسی بزنی عصای خود را بر سنگی معین و آسنسنگی بود مربع بزرگی

سر آدمی که حق تعالی از بهشت بموسی ﷺ فرستاده بود و گویند آنسنگی بود که رخت موسی را برداشته روان شد و آنچنان بود که هرگز بنی اسرائیل حضرت موسی ﷺ را برهنه ندیده بودند و میگفتند که اندام موسی را عیبی است بهمین سبب خود را بکسی ننماید حق تعالی خواست که زبان خلق را از وی کوتاه گرداند روزی از میان بنی اسرائیل بیرون رفته بود و بآب اندر آمده لباس خود را بر سر سنجی نهاده چون از آب بیرون آمد خواست تاجامه در پوشد آنسنگ روان شد و موسی ﷺ بر اثر او میدوید تا در میان بنی اسرائیل در آمد و او را برهنه دیدند و ایشان را معلوم گشت که بر اندام موسی ﷺ عیبی نیست پس خطاب آمد که ای موسی اینسنگ را بردار که بکار تو میآید موسی ﷺ آنرا همراه برداشت و گویند که آنسنگ را از طور برداشته بود و جمعی بر آنند که آدم ﷺ آنرا از بهشت در آورده بود بمیراث بشعیب ﷺ رسید و شعیب آنرا با عصا بموسی داده بود و در تفسیر اهل بیت ﷺ آمده که چون از موسی ﷺ آب خواستند موسی دست بدعا برداشت و گفت **الهی بحق سید الانبیاء و بحق سید الاوصیاء و بحق فاطمة سیده النساء و بحق الحسن سید النجباء و بحق الحسین افضل الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم سادات الازکیاء** آب بدو این بندگان تشنه جگر را حق تعالی فرمود که عصا بر سنک زن موسی ﷺ عصا بر سنک زد پس شکافته شد و روان شد از آنسنگ دوازده چشمه آب بعد از دوازده سبط بنی اسرائیل بدرستی که دانست هر یک از مردمان یعنی هر سبطی آبشخور خود را اینست **قوله تعالی فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً قد علم کل اناس مشربهم** از سلیمان و راق روایتست که هرگاه از آب مستغنی شدند دیگر باره عصا بر او زدی منقطع شدی و هر روز ششصد هزار سپاه را آب دادی غیر از عورات و اطفال و شیوخ و حیوانات ایشان.

آورده اند که چون حق تعالی نعمت من و سلوی و آب چشمها را بر بنی اسرائیل کرامت فرمود ایشان ناسپاسی کرده طلب چیزهای دیگر کردند چنانکه حق تعالی میفرماید و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك ینخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قنائها و قومها و عدسها و بصلها یعنی یاد کنید که چون گفتید ای موسی صبر نمیتوانیم هرگز بر یک طعام پس بخوان پروردگار خود را تایید آورد از برای ما از آنچه زمین رویاند از تره های اواز خیار و سیر و عدس و پیاز چون این ناسپاسی کردند حق تعالی فرمود که باید از این تیه بیرون رفته شهری از شهرهای ارض مقدسه روند تا بمصر و آنچه میطلبند آنجا میسر است و در آیند از درهای آنکه آنهفت در بود در حالتیکه سجده کنندگان باشند و کلمه استغفار ایشان حطه بود که ایشان بد آن حنطه میگفتند الحاصل که بنی اسرائیل شکر حق تعالی بجا نمیآوردند و همیشه ناسپاس بودند و کفران نعمت میکردند و پیغمبران خود را میکشند چون زکریا و یحیی و شعیا

و غیر هم و در اخبار آمده که روزی در بامداد هفتاد پیغمبر را کشتند و در بازارها آمده بخريد و فروخت مشغول شدند لهذا بیاء جزیه و کنندهن و خواری و زاری دنیا گرفتار شدند .

تتمیم - در بیان احوال قارون باموسی علیه السلام و کیفیت هلاک شدن آن ملعون بنفرین

حضرت موسی

آورده اند که چون موسی الواح را در آورد و فرمود که بنویسید توریة را پس چون نوشتند الواح از نظر ایشان غایب شد و فرمان آمد که ای موسی توریة را زینت ده موسی گفت الهی تو عالمی که من چیزی ندارم جبرئیل آمد و گفت ای موسی آن گیاه را که بتو نمودم که گوساله را بآن بسوزانند با گیاه دیگر جمع کن که اگر بر زمینی از من زنی همراه را طلاق کند پس اسم یکی از آن گیاه نوشت و قارون داد که فلان گیاه بیار و یکی را نوشت بکالوب داد که تو فلان گیاه را بیار و یکی را نوشت یوشع داد که فلان گیاه بیار هر سه بطلب گیاه از شهر بیرون رفتند قارون یوشع گفت که آن کاغذ را بمن ده که ببینم کاغذ را گرفته اسم آن گیاه را خاطر نشان نموده و کاغذ کالوب را نیز گرفته بر آن مطلع شد و آن گیاه را که موسی آورده آنرا بخاطر گرفته بود پس شروع بکیمیگری نموده زرمی ساخت و گنج مینهاد و قارون از قوم موسی بود چنانکه حق تعالی فرموده ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم یعنی بدرستی که قارون از قوم موسی بود پس ستم کرد و تکبر نمود بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم او باشند از تعلبی نقلست که وی عم موسی بود و در نزد جمعی آنست که خواهر زاده او بود و بروایت عطا و ابن عباس آنست که پسر خاله او بود و بخوبی صورت و زیبایی طلعت مشهور بود و قرائت توریة را بهتر از همه بنی اسرائیل میکرد و یکی از جمله هفتاد کس بود که بطور گرفته بودند گویند بظاهر ایمان آورده و بیاطن مانند سایر کفار بود حق تعالی خواست که او را امتحن سازد پس او را بوسیله مال و جاه امتحان کرد چنانکه فرموده و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتیحه لئنوء باعصبة اولی القوه یعنی عطا کردیم او را از گنجهای ذخیره نهاده شده بدرستی که کلیدهای آن در حین برداشتن هر آینه رنج می آورد بگروه بسیار از مردمان صاحب قوه از عطا منقولست که مراد بعصبه اینجا چهل مرد توانا است که کلیدهای گنج های او را میکشیدند و در کشف الاسرار آورده که شصت استر کلید خزاین او را میکشیدند و کلیدها را از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد .

تنبيه بدانکه از دولت قارون و از کثرت خزائن او ترا تعجب نیاید زیرا که همه اینها پیش خزانة خدا مثل نقطه موهومست بلکه کمتر و بلکه جمیع ممکنات و موجودات از خزانة جلال او نمونه ایست زیرا که همه اینها جوهریست از خزانه که کلمه کن باشد پس کسی که خزائن او همان کلمه کن باشد چه چیز را

پیش او قدری و منزلتی باشد از دنیا و مافیها چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت موسی علیه السلام بکوه طور رفت با خدای خود مناجات نمود و گفت خداوند ا خزائن خود را بمن بنما فرمود خزائن من آنست که هر امری که اراده نمایم بگویم موجود شو آن شئی موجود میشود **الفصل** او را منع مینمود که بمال مغرور و مشوعصیان مکن او قبول نمینمود پس روزی قارون بآرایش هر چه تمام تر بمیان قوم در آمد بر سر استر سفیدی که زین زرین داشت نشسته و جامه ارغوانی پوشیده و چهار هزار کس بالو بهمین صفت سوار شده بودند و در موضع آورده که هزار جاریه با وی بودند براستران سفید و زینهای زرین و جامههای ارغوانی و در روایت دیگر از جانب راست او سیصد غلام و از جانب چپ او سیصد کنیز با جامههای دیبا بدین دبدبه بمیان قوم در آمد آورده اند که موسی علیه السلام بعد از غرق شدن قبطیان مذبح و قربانی را بهرون داد بعد از آن هر قربانی که بود بهرون دادی تا مذبح نهادی و آتش بیامدی و آنرا بسوزانیدی قارون بر این حال حسد برده روزی بموسی گفت که رسالت بردی و مذبح و قربانی بهرون دادی من بدین معنی چون صبر کنم موسی گفت این در دست من نیست و این امر بخدا تعلق دارد بهر که خواهد می دهد پس او دایم در صدق ایذای موسی و اتباع او بود موسی علیه السلام با او مدارا میفرمود جهة علاقه خویشی و هر روز طغیان او بیشتر میشد تا وقتی که حکم زکوة نازل شد با آنکه عشر یارب مال بدهند موسی علیه السلام بقارون گفت که حق تعالی زکوة مال بر بندگان واجب گردانید و زکوة میباید داد گفت اینک تو میگوئی مبلغی عظیم میشود من آنرا نمیتوانم داد موسی به امر خدا گفت ای قارون از هزار دینار یکدینار و از هزار گوسفند یک گوسفند بده باین هم راضی نشد و جمعی را از بنی اسرائیل طلبد و گفت هر چه موسی گفت فرمان بردید این زمان میخواهم که در میان قوم او را رسوا کنم تا دیگر کسی سخن او را نشنود بلکه نوعی کنم که کشته شود پس زنی فاجره را طلبد و دو همیان زربوی داد و مقرر کرد که فردا بمحضر خاص و عام حاضر گردد و اقرار کند که موسی علیه السلام باوی زنا کرده و روز دیگر موسی علیه السلام در مجمع بنی اسرائیل وعظ میفرمود گفت هر که زنا کند او را سنگسار کنم قارون بر بالای قدمش ایستاد گفت اگر تو هم باشی فرمود اگر منم باشم گفت بنی اسرائیل میگویند که تو با فافلان زنا کرده فرمود معاذ الله او را حاضر کنید او بمحفل آمده موسی علیه السلام فرمود ایزن تو را سوگند می دهم بخدائی که دریا را بشکافت و توریه را فرو فرستاد که آنچه راست است بگوی زنا هیبت الهی دریافت و با خود اندیشید که اگر دروغ گویم و نسبت زنا بموسی دهم بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار شوم و اگر راست گویم و از گذشته توبه کنم خدا بر من رحمت کند و از سر کرده من در گذرد پس سر بر آورد و گفت یا کلیم الله قارون دو همیان زر بر شوه بمن داده که درباره توافرا گویم و اینک هر دو همیان با من قارون - و چون بنی اسرائیل مهر قارون را در آن دیدند مکرری بر ایشان

ظاهر شد موسی علیه السلام بگریه در افتاد و روی برخاک نهاد و شکایت قارون را به حضرت عزت عرض کرد و گفت الهی اگر من پیغمبر توام برای من براو غضب کن جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت خدای تعالی میفرماید که زمین را در فرمان تو کردیم با و امر کن آنچه میخواهی پس موسی رو بینی اسرائیل کرد فرمود ای قوم من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست باید بجای خود قرار گیرد و باوی باشد هر که با منست از وی دور شود همه بنی اسرائیل بیکباره کناره گرفتند و از او فرار نمودند الا دوتن که باوی بودند آنگاه موسی علیه السلام خطاب بزمین کرده و فرمود یا ارض خذیهما یعنی ایزمین بگیر ایشانرا زمین باهای ایشان را تا که عین فرو برد ایشان آغاز تضرع کرده امان خواستند بجائی نرسید دیگر باره فرمود ایزمین بگیر ایشانرا تا بمیان فرورفتند ایشان بتضرع افزودند گفتند ای موسی بحق قرابتی که باهم داریم که بر ما رحم کن موسی علیه السلام بجهة فرط غضب و شدت خشم از استغاثه ایشان متأثر نشد و بزمین امر کرد که ایزمین ایشانرا فرو برد و در اکثر تفاسیر آمده که حضرت عزت باموسی علیه السلام خطاب کرد که هفتاد بار قارون و یاران آن از تو خواستند و تو بفریاد ایشان نرسیدی و اصلاً رحم نکردی بعزت و جلال من که اگر مرا یکنوبت بخواندی اجابت کردم القصه قارون بزمین فرورفت بنی اسرائیل بایکدیگر گفتند که موسی دعا کرد تا قارون و یاران او بزمین فرورفتند که همه کنوز و امتعه او را تصرف کنند موسی چون بشنید این را از خدای تعالی استدعا کرد تا حق تعالی گنج و خاניהای او را بزمین فرو برد صاحب تبیان آورده که هر روز قارون بقدر قامت خود با خانه و مال بزمین فرو میرود تا نفخه صور بآخر زمین هفتم خواهد رسید بدانکه در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت این نیز شواهد این حدیث است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود چه بسیار شبیه است احوال آن سه نفر با احوال این سه نفر اگر نیکو تدبیر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوی خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوی خلافت خدا کرد این نیز عین شرکست و معارضه با جناب مقدس الهی است چنانچه فرعون مکر را را ده اطاعت موسی علیه السلام کرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد چنانچه آنها باتباع خودشان در دریای صوری غرق و هلاک ظاهر شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند هالاک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق شمشیر قائم آل محمد علیه السلام خواهند شد و حال قارون و عثمان در شباهت بایکدیگر بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند خدمه و اتباع خود را اگر او قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبت ظاهری بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و اگر او بنفرین موسی فرو رفت با اموالش عثمان بنفرین رسول و علی علیه السلام کشته شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اول خطبه

که بعد از عود خلافت بآن حضرت خواند در آنجا فرمود که حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال ایشان تأمل کنی وجوه دیگر از مشابہت بر تو ظاهر خواهد شد در اخبار آمده که بعد از نزول توریة بنی اسرائیل سرکشی آغاز کردند و احکام را قبول نمی کردند حقتعالی جبرئیل را امر کرد که کوهی از کوههای فلسطین که آن را طور گفتند بمقدار لشکر گاه ایشان بطول و عرض گویند یک فرسخ در یک فرسخ بود بر بالای ایشان بداشت بمقدار قامت مردی و در پس ایشان آتشی افروخته و در پیش ایشان دریائی عمیق پدید آمد و چون گریز گاه ندیدند بتضرع و زاری برود و افتادند نیمه روی بر زمین نهادند و نیمه دیگر بکوه مینگرستند از ترس آنکه مبادا کوه بر سر ایشان فرود آید و از اینجا است که سجده ایشان نیمه روی و بیک نیمه سجده کردند پس ماهم در سجده شکر گاهی بیک روی سجده میکنیم **مروستکه** ذر بنی اسرائیل مردی عامیل نام بود بانعمت و حشمت و مال بسیار و او را برادرزاده بود درویش او بجای برادرزاده هرگز نیکوئی نکردی و او را هیچ فرزندی نبود و او منتظر بود تا کی مال عمومی خود را صاحب شود و آن عامیل در صدد آن بود که برادرزاده خود را بکشد آخر خود کشته شد و بسبب آن در بنی اسرائیل فتنه واقع شد و چند کس کشته شدند آخر نزد موسی **علیه السلام** آمدند و چاره آن جستند جبرئیل آمد و گفت حقتعالی میفرماید که بکشید گاوی تا معلوم شود حال گفتند بنی اسرائیل که آیا فراگیرید ما را اهل سخریه یعنی بامام سخره گی میکنند موسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه باشم از نادانان و اینست قول خدایتعالی **قالوا اتخذنا هزوا** **قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین** القصه بنی اسرائیل گفتند از حقتعالی در خواه که بیان کند که این گاورا چه صفت است موسی گفت که حق تعالی میفرماید که آن گاو نیست نه پیر و نه جوان گفتند رنگ او چگونه است فرمود زرد و در غایت زردی القصه بعد از حجت بسیار تفتحص آن گاو کردند و آنرا در دست جوانی یافتند پرهیز کار و در نهایت صلاحیت و مادر پیری داشت و پیوسته بخدعتکاری او مشغول بود و نام آن گاو مذهبه بود و قیمت سوقیه آن سه درهم بود هر چند بنی اسرائیل در بها میافزودندی وی از فروختن ابا نمودی چه مادرش از فروختن منع مینمود پس کار بجائی رسید که راضی شدند که پوست آن گاو را پراز زر سرخ کنند و بادهند وی بمادر عرض کرد مادرش رخصت داده که آنرا بنی اسرائیل فروخت پس آن گاو را کشتند و عضوی از آن بر کشته زدند بر خاست و خون از زخم او میرفت و نام کشتندگان خود را گفت و آن دو برادر بودند که او را بسبب مال بصحرا برده کشته بودند چون نام کشته شده خود را گفت فی الحال بیفتاد و مرد.

نکته لطیفه و آن اینست که یکی از آن نکتها این بود که بمیمنت و عفت و پرهیز کاری در خدمت مادر آن گاو بی قیمت را بآن قیمت گران رسانید و دیگر آنکه تا سرزنش باشد گوساله

پرستان را با آنکه گاوی چنین در نهایت حسن و غایه جمال قابل پرستش نشد با آنکه خرق عادت از او دیده شد پس گاو بطریق اولی نخواهد شد.

تکمله در ذکر وفات نمودن هرون خلیفه حضرت موسی (ع)

مروستکه چون چهل سال موسی و بنی اسرائیل در تیه ماندند روزی موسی بهرون گفت بر خیز از تیه بیرون رویم هر دو از تیه بیرون رفته بوستانی دیدند و در آن حوض آبی بود و در کنار آن تختی نهاده پس هرون برفت و بر آن تخت نشست و گفت یا موسی چه خوش جایی است در حال عزرائیل آمده جان هرون را بر آن تخت قبض نمود موسی تنها بر تیه برآمد بنی اسرائیل گفتند هارون را چه کردی موسی علیه السلام گفت از دنیا بیرون رفت گفتند مگر هرون را کشتی ما را بنمای تا لورا ببینیم پس مردم آمدند و هرون را دیدند که بر تن هیچ زخمی ندارد و هرون زنده شد با مر حق تعالی و گفت باجل خود مرده ام و مرا موسی نکشته پس این بگفت و آن بوستان از نظر ایشان غایب شد پس چون به تیه آمدند موسی علیه السلام یوشع بن نون را خلیفه خود گردانید و گفت ای قوم از عمر من بسی نمانده .

جوهره - در ذکر معجزه های حضرت موسی (ع)

در زینت المجالس منقولستکه معجزه موسی علیه السلام نه چیز است که مذکور شد و دیگر آنکه شبی موسی بابنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند صباح که قبطیان در خانه خود از خواب برخاستند در خانه هریکی یکی و دوتا مرده بودند و دیگر آنکه بعد از غرق شدن فرعون موسی علیه السلام دعا کرد تا جمیع امتعه و اقمشه و نقود ایشان سبک گردید و دیگر اینکه حوضی از پوست ساخته بود و پر آب کرده بود و قفلی بر آن زده بود و بدست هرون سپرده چون بنی اسرائیل بزنی گمان زنا بردی او را بنزد هرون آوردند هرون قدری از آن آب ریختی و بآن زن دادی تا بخوردی اگر زانیه بودی فی الحال رویش سیاه شدی و هلاک گردیدی نقلست که دو خواهر بودند شبیه یکدیگر که امتیاز ایشان مشکل بودی یکی زنا کرده بود چون او را نزد هرون آوردند او بجای خود خواهرش را فرستاد خواهر نزد هرون آمد بطریق معهود آب خورد چون از زنا مبرا بود او را ضرری نرسیدی باز گشته نزد خواهر آمد زانیه از شادی اینکه این بلیه از او بر طرف شده پیش خواهر آمد و خواهر را تنگ در آغوش گرفت و بمیان ابروان او را بوسه داد و عنذر خواست چون نفس خواهر ببدان رسید فی الفور زانیه سیاه گردیده هلاک شد و مضمون والله خیر الما کرین عیان گردید.

تأسف در ذکر وفات نمودن حضرت موسی (ع) از دار دنیا بدار عقبی

منقولست که روزی بامداد بیرون آمد دید که عزرائیل برابری ایستاده گفت ای عزرائیل بقبض روح آمده گفت بلی گفت از کدام راه جان مرا خواهی برد گفت از راه دهن گفت بیواسطه باحق تعالی مناجات کرده گفت از راه گوش گفت بآن ندای حق شنیده ام گفت از راه چشم گفت بآن نور تجلی دیده ام گفت از دست گفت بآن الواح گرفته ام گفت از پای گفت بآن بطور رفته ام عزرائیل گفت بار خدایا هر چه گویم کلیم تو بر من حجت میگیری ندا آمد که ای موسی دوست نداری که بنزدیک ما آئی پس قدمی چند برفت با عزرائیل چند نفری دید که کودی میکنند پرسید که قبر کیست گفتند یکی از خاصان درگاه حق تعالی پس سببی بیاوردند و پیش موسی داشتند موسی علیه السلام آنرا بوئید و جان بحق تسلیم نمود شعر

سیب را بوئید موسی جان بداد باز گو آنسب از بستان کیست

آن جماعت که گور میکنند فرشتگان بودند بر موسی علیه السلام نماز گذاردند و او را دفن نمودند آورده اند که چون موسی یوشع را خلیفه گردانید گفت چون من از دنیا بیرون میروم تو بنی اسرائیل را اذیته بیرون بر که مدت چهل سال گذشت و اکنون حق تعالی ایشان را فرج می دهد آنکه یوشع بنی اسرائیل را بشام برد عمالقه خبردار شدند حق تعالی بلمع را بلعنت گرفتار کرده بود و از کرامات باز داشته بود بسبب دعای موسی علیه السلام پس عمالقه بحرب بیرون آمدند و حربی عظیم و دعوائی بسیار واقع شد و آنروز آدینه بود بنی اسرائیل گفتند ای یوشع امروز روز به نیمه رسید و ما رافتحی نشدو فردا روز شنبه است و خون ریزی جایز نیست دعا کن تاحق تعالی ما را نصرت دهد یوشع دست بدعا برداشت و ایشان آمین گفتند حق تعالی بادی را بر عمالقه وزانید که سنگ ریزه ها را بر می داشت و بر روی کافران میزد همه روی بگریز نهادند و بنی اسرائیل از عقب در آمده اکثر ایشان را بکشتند و ولایت ایشان را متصرف شدند و بعد از موسی علیه السلام پنجاه سال زندگانی کرد و بعالم بقاء رحلت فرمود آنگاه حق تعالی ابن بوقیا را پیغمبری داد چنانکه در قصه بشر معطله مذکور شد والله اعلم بالصواب.

باب بیستم در ذکر قصه داود علی نبینا و آله و علیه السلام است

آورده اند که داود علیه السلام در زمان طالوت بود و طالوت پادشاهی بود که در زمان پیغمبری یوشع بود و گفته اند که بقول اصح شموئیل بامر خدای تعالی پادشاه شد و قصه او آنست که حق تعالی خبر میداد الم ترالی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا النبی لهم ابعث لنا ملکا فقاتل فی سبیل الله یعنی آیا ندیدی ای یسئنده یعنی دیدی و دانستی جمعی را از بزرگان از جماعت بنی اسرائیل

یعنی از فرزندان یعقوب بعد از وفات موسی زمانی که گفتند مریغمبر خودشان را که آن بوشع بود یا اشموئیل که حق تعالی او را بعد از الیسع بنی اسرائیل فرستاد بهر تقدیر گفتند باو که بحکم خدا برانگیز از برای ما یعنی تعیین کن پادشاهی را که باعانت او کارزار کنیم با جالوت که پادشاهی بود بغایت ظالم و کافر پس این پیغمبر گفت که آیا هیچ تواند بود که اگر فرض کرده شود بر شما کارزار کردن با دشمن دین آنکه کارزار نکنید اینست قوله تعالی **قال هل عسیت ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا** جواب گفتند که چیست ما را یعنی چه غرض باشد ما را آنکه مقاتله نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده شد، ایم از مساکن خود و از پسران خود چه جالوت و اعوان او از پسران ملوک و رؤسای ایشان چهارصد و چهل تن گرفته بود و چندین گروه را از منازل ایشان بیرون کرده بود از اینجهت بنی اسرائیل در حرب او مبالغه داشتند پس آنهنگام که نوشته شد و فرض گشت بدیشان کارزار کردن با دشمنان پس برگشتند و اعراض نمودند و فرمان نبردند مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده تن بودند بعد از اهل بدر و خدا دانا است بستمکاران که از جهاد تخلف کردند اینست قوله تعالی **فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین** و چون آن پیغمبر برایشان حجت گرفت از حق تعالی استدعا نمود که پادشاهی برایشان تعیین فرماید حق تعالی ظرفی بر از روغن و عصائی بوی داده و فرستاد و فرمود که هر که بمنزل تو آید و این روغن بجوش آید و این عصا بقامت او برابر باشد او برایشان پادشاه باشد یوشع یا اشموئیل اینسخنان را بقوم رسانید و هر يك از بزرگان بنی اسرائیل بخانه او تردد آغاز کردند برای هیچکس روغن بجوش نیامد و عصا بقامت او برابر نشد تا مردی سقا یا دباغی که شاول نام داشت و بواسطه درازی قامت او را طالوت گفتندی بخانه آن پیغمبر در آمد فی الحال روغن بجوش آمد و عصا باقد او برابر شد و گفت پیغمبر ایشان بایشان بدرستی که خدا یتعالی برانگیخت برای شما طالوت را پادشاه و فرمانفرما و او از فرزندان ابن یامین بن یعقوب بود در جواب آن بنی اسرائیل گفتند که چگونه باشد و از کجا سزاوار باشد طالوت را پادشاهی کردن بر ما و حال آنکه ما سزاوارتریم از او زیرا که از سبط یهود ایم پادشاهی از او بارث داریم و صاحب مال و جاهیم و طالوت از سبط ابن یامین است و در آن سبط نه نبوتست و نه مملکت داری و باوجود این مردیست سقا و داده تشنه است او را بسیاری و فراوانی از مال دنیا یعنی با آنکه او وارث ملک نیست و صاحب خزاین و مال هم نیست اینست قوله تعالی **(وقال لهم نیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملك علینا و نحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال)** بعد از آن پیغمبر ایشان گفت بدرستی که حق تعالی برگزید بر شما طالوت را و افزونی داد او را و گشادگی و بسیاری در دانش که سیاست و کیاست و تدبیر مملکت و حفظ عدالت

میان رعیت بآست و دیگر بیفزود در تن او را یعنی هیکل وجود او را با حسن و وجهی قوی گردانید چه طالوت مردی بود نماینده و باجمال بیک سر و گردن از اهل زمان خود بلندتر بود و خدائی که مالک الملک است میدهد ملک خود بهر که میخواهد و می داند که صلاح او است و صلاحیت مملکت داری دارد و حال آنکه خدا صاحب فضل بسیار است در دادن زمام اختیار بقبضه اقتدار هر که خواهد و دانا است باستحقاق کسی که بر میگزیند و اینست قوله تعالی **قال ان الله اصطفیٰ علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم** القصه چون بنی اسرائیل این کلام بشنیدند بار دیگر چنانچه طریق ایشانست بطریق لجاجت در آمده گفتند طالوت را علامتی باید تادله را بفرمانبرداری و هواداری او در غبته پدید آید پیغمبر از خدا تعالی درخواست حق تعالی علامت پادشاهی داد و گفت پیغمبر ایشان را که بدرستی که نشان پادشاهی طالوت بیاید تابوتی و آن صندوقی بود که صورتهای همه انبیاء از آدم تا خاتم در آنجا نقش شده بود و آن تابوت از شمشاد بود بطول ازینت داده و سه گز طول و دو گز عرض و در آن تابوت سکنه و وقار و آرامش است که از نزد پروردگار شماست یعنی چیزی که تسکین خاطر شما در آن باشد و گویند که سکنه جانوری بود بمقدار گربه و دو چشم داشت چون مشعل افروخته که کسی را قوت دیدن آن نبود از امیر المؤمنین **علیه السلام** منقولست که روی آن بمشابه روی آدمی بود و دو بال داشت و بوقت کارزار پس از تابوت بیرون آمدی و مانند بادی که سخت وزد بر روی دشمنان جستی و ایشان را متفرق ساختی و بنی اسرائیل همیشه آن تابوت را در پیش صف لشکر برداشتندی و بجهت این خاطر ایشان مطمئن بود در وقت کارزار و بقیه و باقی مانده آنچه بود که گذاشته بودند اولاد هرون مراد انبیاء بنی اسرائیل است که ابناء عم موسی بود و آنچه در آن تابوت مانده نعلین و عصا و جامهای موسی بود و عمامه هرون و پاره ترنجبین که در تیه برایشان میباید و ریزه های الواح و قوم جالوت این تابوت را از بنی اسرائیل گرفته بودند و بیلاذ خود برده و در هر موضعی که داشتندی آفتی باهل آن موضع رسیدی آخر در مزله دفن کردند حق تعالی آنرا بعد از موسی بآسمان برد و بعد از آن بعلا مت پادشاهی طالوت فرشتگان را امر کرد تا آنرا بزمین آوردند و در حین نزول بنی اسرائیل بدان مینگریستند و بدرستی که در رسیدن تابوت بشما هر آینه حجت است شمارا بر صدق پیغمبر و در پادشاهی طالوت اگر هستید شما باور کنندگان و اینست قوله تعالی **وقال لهم نبیهم ان آیه ملکه ان یأتیکم التابوت فیہ سکنه من ربکم و بقیه مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکه ان فی ذلک لآیه لکم ان کنتم مؤمنین** القصه بنی اسرائیل بعد از رسیدن تابوت حکم طالوت را اطاعت کردند و تیه مقاتله جالوت کرده همه از شهر ایلیا بیرون آمدند و ایشان چنانکه گفته اند بقول شهره شتاد هزار جوان باقوت بودند پس باشوکت تمام متوجه حرب طالوت شدند و هوا بغایت گرم بود پس آنهنگام که جدا شد طالوت بفرمان آن

پیغمبر از شهر ایلیا با آن لشکر عظیم پس از آن طالوت گفت با هر پیغمبر یا بالهام ربانی که ایقوم بدرستی که حق تعالی آزمایند شماس است یعنی باشما معامله آزمایندگان خواهد کرد در این هوای گرم بجوی آبی که میان اردوی فلسطین ظاهر شود تا مؤمن و مطیع و منافق و عاصی را با صاحب نماید پس هر که بیاشامد از این جوی پس نیست از من یعنی بر مذهب من نیست و هر که نچشید از او پس بدرستی که او از منست مگر آنکسی که بدست بردارد يك كف آب بدست و اینست قوله تعالی **فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی ومن لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة یده فشر بها منه الا قليلا** آورده اند که حق تعالی بقدرت کامله خود جوی آبی در راه ایشان پدید آورد چون لشکر در آن هوای گرم باتشنگی غالب بر آن جوی پیچیدند پس بیاشامیدند از آن جوی زیاده از يك كف مگر اندکی از ایشان که سید و سیزده نفر بودند و بروایتی چهار هزار يك كف اکتفا کردند از آن سیراب شدند و مطهره های ایشان از بقیه آبی که در كف ایشان مانده بود پر شد و آنانکه زیاده از يك كف آشامیدند لبهای ایشان سیاه شد و تشنگی برایشان غالب شد و هر چند آب بیشتر خوردند تشنه تر شده و بر کنار جوی مانده از لشکر باز مانده و شرف فتح و نصرت دریافتند پس آنهنگام که گذشتند از آن جوی طالوت و آنکسانیکه ایمان آورده بودند با او پس باتفاق او از آب گذشتند گفتند يك دیگر بعد از مشاهده کثرت لشکر که نیست توانائی ما را امروز بجالوت و لشکر آن و اینست قوله تعالی **فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت و جنوده**.

و از بعضی علماء تاریخ مرویست که از آن لشکر هفتاد و شش هزار از آن جوی نگذشتند و چهار هزار که گذشتند چون چشم ایشان بر سپاه جالوت افتاد سه هزار و ششصد و هشتاد و هفت کس ترسان و بیدل شده گفتند ماطاقت حرب جالوت نداریم پس گفتند آنانکه یقین می دانستند که ایشان ملاقات کننده اند یعنی رسنده اند برضای خدا که ثوابات عظیمه است و این جماعت سید و سیزده کس بودند از لشکریان طالوت که از روی یقین گفتند بسیاری از گروه کم از مؤمنان غالب شده اند برگروه بسیار از اهل کفر و عدوان بعون و نصرت و مدد کاری خدا و خدا با صبر کنندگانست و اینست قوله تعالی **قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين** و چون مؤمنان ظاهر شدند وصف کشیدند برای کارزار باقوم جالوت و لشکر او گفتند از روی نیاز که ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صیر و شکیبائی را و نگه دار بتوفیق خود قدمهای ما را در حرب و یاری ده ما را برگروه ناگرویدگان و اینست قوله تعالی **ولما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرين**.

آورده اند که جالوت در میان میدان آمده آواز داد که ای بنی اسرائیل کیست که با ما بمبارزت

آید طالوت گفت که از میان بر آید و بحرب جالوت رود تا من نصف پادشاهی خود بوی دهم و دختری با جمال دارم بحیالۀ او در آورم هیچ کس اجابت نکرد و طالوت در صدد آن شد که پیش جالوت بگریزد ناگاه از کرانه بیابان مردی در آمده پشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده چوبی در دست گرفته آواز داد که ای ملک من بحرب جالوت بروم طالوت گفت تراز قوم بنی اسرائیل هستی یا نه گفت بلی من از بنی اسرائیلم و نام من داود است و دو برادر من در لشکر تواند برادران حاضر بودند گفتند ای طالوت داود ابله است جالوت مردی مبارز است و داود با او جنگ نتواند کرد طالوت بخزینۀ دار گفت فلانۀ زره را بیارد و هر که را آن زره بر بالای او راست آید جالوت بردست وی هلاک خواهد شد و آن زره سیصد مرد پوشیدند بقدر هیچکس راست نیامد چون داود **ﷺ** در پوشید بقدر او راست آمد طالوت گفت ای داود بیرون رو که هلاک جالوت بدست تو خواهد بود پس داود برابر جالوت آمده جالوت گفت ای مرد با کدام سپاه و براق با من حرب میکنی گفت بدین سنگ ای جالوت بنظر حقارت بمن نگاه مکن و بتندی و سرکشی خود مغرور مشو آورده اند که داود بن اشیا در صحرای مکه میچرانید هاتنی آواز داد که ای داود طالوت بنی اسرائیل را بجنگ جالوت برده فتح این واقعه در دست تست بشتاب و بنی اسرائیل را دریاب و قدرت الهی را مشاهده نما داود بموجب فرموده عمل نموده روانه آن صوب شده چون رُمۀ خود را بگذاشت نزد طالوت میآمد در راه سنگی بالو در سخن آمد که ای داود بردار مرا که من تو را بکار آیم سبب هلاک جالوت من خواهم شد و من از آن سنگی که حق تعالی بر قوم لوط بارانید پس آن سنگ را برگرفت و در توبره نهاد چون اندک راهی برفت سنگی دیگر باوی بسخن در آمد که مرا برگیر تو را بکار آیم و همچنین سنگ دیگر **القصه** نزد جالوت آمد دست کرد و سنگ را از توبره بیرون آورد هر سه یکی شده بود در فلاتن نهاده بجانب جالوت انداخت پس قوم جالوت روی به زیمت نهادند قوله تعالی **فهمزموهم باذن الله و قتل داود جالوت یعنی پس درهم شکستند و من همز ساختند** کافران را بفرمان الهی و شکست داود جالوت را بسنگ فلاتن که بر جالوت زده و سرش را شکسته مغزش پریشان شد لشکر او تار و مار شد و جالوت از اولاد عم لقی بن عاد بود و مردی عظیم الجثه و شدید الشوکه بود و بصحت پیوسته که اسباب و اسلحه که بالو بود و خودی که بر سر داشت سیصد رطل بود آورده اند که آن سنگ بر سینه جالوت آمده از پشتش بیرون آمد و همان سنگ بسه پاره شد یکی بمیمنه و یکی بمیسره و یکی بقلب لشکر آمد و هریک چند کس را از پای در آوردند **القصه** لشکر اسلام استیلای تمام یافتند و همه کفار مغلوب شدند و طالوت چون شجاعت و دلاوری او را بدید دختر خود را بوی داد و انگشتر مملکت داری در انگشت او کرده او را بر تخت خود نشاند و وی طریقه عدل مرئی داشت همه مردمان مطیع او شدند و اینست قوله تعالی **واتيه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء** یعنی داد او را خدا پادشاهی و بیاموزانید او را از حکمت

از آنچه خواست و آن علميست که پیغمبران را بکار آید یعنی علم شریعت و با علم زره گری که بی اعانت آتش اورا میساخت و یادانستن زبان مرغان و سایر حیوانات و با علم الحان و اصوات و حق تعالی داود را سه چیز کرامت کرده بود که هیچکس را نبود آواز خوش چنانکه زیور خواندی آب از رفتن بایستادی و وحوش و سباع از خانهای خود بیرون آمدندی و آواز اورا استماع کردند و مرغان در هوا برانند و پر زدندی و از نغمه های جان فزایش مضطرب گشته خود را از غایت بیهوشی و حیرت بر زمین زدندی و کوهها با او با و از در آمدند و تسبیح خدا میکردندی قوله تعالی **اَنَا سَخِرْنَا لَكَ الْجِبَالُ مَعَهُ يَسْبَحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ** یعنی بدوستی که ما را می کردیم کوهها را باو که تسبیح خدا میکردند بموافقت او هنگام شبانگاه و وقت روشن شدن روز و **الطير محشورة كل له اواب** و نیز مسخر گردانیدیم مرغان را در حالتیکه جمع شده بودند و محشور بودند نزد وی صفت در صفت بر سر وی هر يك از کوهها و مرغان مرا و را باز کرده بود یعنی که داود و محلی که بتسبیح مالم میگشود همه جبال و طیور رجوع باو کرده تسبیح ما میکردند و یکی دیگر زیور بهوی فرستاده بود زیاده بر توریة گویند اورا نه جبرئیل آورده بود و نه فرشته دیگر و حق تعالی داد را الهام می داد و او از بر میخواند و کرامت دیگر آهن در دست او نرم بود آورده اند که داود در شب تغییر لباس کردی و بکوچها گردیدی و از مردم پرسیدی که داود و اعمال او باشما چگونه سلوک مینماید شبی حق تعالی فرشته ت را و فرستاد و او پرسید که داود چگونه مردیست گفت نیکو مردی بود اگر يك خصلت نداشت گفت آنکدام است گفت آنکه از بیت المال میخورد بایستی که از دست و کسب خوردی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز مرویست که حق تعالی بداد علیه السلام وحی کرد که نیکو بنده اگر از بیت المال نمیخوردی داود علیه السلام چهل شبانه روز گریه کرد و از حق تعالی طلب کسب کرد حق تعالی آهن را بدست او نرم کرد و زره گری را تعلیم او نمود قوله تعالی **وَالنَّالَ الْحَدِيدَ اِنْ اَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدَرَ فِي السَّرْدِ مَعْنًا** و نرم کردیم برای او آهن را بی آتش چنانکه در دست او بمشابه موم میبود که در آن هر تصرفی که خواستی میکرد و گویند چنان بود که آهن را بر هوا میانداخت چون بزمین میآمد زرهی تمام بی مسمار میشد امر کردیم او را که بساز زرها فراخ دامن و اندازه نگاه دار در بافتن آن حلقهای مساوی درهم فکن و در تفسیر آمده که داود هر روز يك زره تمام کردی.

در بیان دعوت نمودن حضرت داود (ع) شداد را

تتمیم در بیان امر کردن حق تعالی داود را بدعوت شداد بن عاد و نافرمانی او از خدا و بنانهادن او بهشت ارم را و هلاک شدن او القصه روزی جبرئیل علیه السلام آمد که ای داود حق تعالی میفرماید که شداد بن عاد را دعوت فرما تا ایمان آورد و بگو که حق تعالی میفرماید که هزار سال بتو عمر دادم و هزار گنج بتو ارزانی داشتم و هزار لشکر بهزیمت کردی و هزار دختر بکارت بردی و این

مملکت و نعمت بتوارزانی داشت و اکنون بگو که خدایکیست تا همین که در دنیا داریم در آخرت هم بتو دهیم و از تو حساب نخواهیم چون داود علیه السلام پیغام رسانید او قبول این معنی نکرده گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست و اینست که حقتعالی خبر می دهد رسول خود را که **الم تر کیف فعل ربك بعد** یعنی آیا بدوستی که ندیدی تو ای محمد صلی الله علیه و آله که چه کرد پروردگارتو با ولاد عاد بن عاص بن ارم بن سام بن نوح علیهم السلام ارم ذات العمدان **لهم یخلق مثلها فی البلاد** و سبط ارم بودند و خداوندان قامت های بزرگ که آفریده نشده مانند ایشان در شهرها و گویند که استخوان تن هر يك از ایشان چون ستون بود و در درازی بالای هر يك هزار گز و پانصد گز و کمتر از سیصد گز نبود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که قوم عاد چنان بوده اند که اگر ایشان را با گروهی خصومة افتادی قوت توانائی ایشان این قدر بود که از کوه سنگ بریدی باندازه قبیله ایشان بی آوردند و بر سر ایشان زدند و همرا یکبار هلاک کردند و عاد را دوسر بود شدید و شداد هر دو پادشاه روزگار و قهرمان با اقتدار بودند چون شدید در گذشت سلطنت جمیع ممالک بر شداد قرار گرفت و همه ملوک سر اطاعت پیش او بر زمین نهادند و بجهت بزرگی و ملک و اسباب دعوی خدائی کرد و هر چند که انبیاء با و مبعوث شدند و وعده و وعید می کردند و معجزات مینمودند عناد او بیشتر میشد و چون اسم بهشت و وصف او را میشنید می گفت من نیز مثل آن بسازم تا شمارا معلوم شود که مرا بهشت خدای شما احتیاج نیست پس در بعضی از صحاری عدن باغی بنا کرد و او را ارم نام نهاد و تخت او در سیمره بود و از روم و ترکستان و هندوستان و حبش و زنگبار و اکثر بلاد عالم که در تحت تصرف او بود اموال و اسباب و جواهر فراهم آورد و در روایت است که مردی عبدالله نام ابن قلابه بطلب شتر گمشده در صحرای میگشت شهری رسید که باروی محکم داشت و در حوالی او قصور بسیار و مناره ها سر بگنبد دوار کشیده دیده بآن امید که در آن کسی را ببیند و سراق شتر گیرد بدر حصار آمده در گاه عظیم دید که از طلا بود و مرصع بلؤلؤ و یاقوت بود و غیرهما از اقسام جواهر آنجا بنشست و متعجب و متحیر بود چون کسی پیدانشد دابه خود را در آنجا بسته و شمشیر حمایل کرده بشهر در آمد از مشاهده آشهر حیرتش بیشتر شد و دهشتش بسیار تر قصری دید که ستونهای آن از زبرجد و یاقوت و دیوارهای آن خشتی از طلا و خشتی از نقره بر بالای همان غرها بهمین کیفیت تختها در آنها گذاشته و فرشها بهمین طریق از لای کی و در و مرجان و خاک آن از مشک و زعفران و بجای سنگ ریزه ها مرواریدهای آبدار ریخته چون آنرا بدید و هیچ کس آنجا پیدانشد خوف و ترس او بیفزود و از آنجا متوجه کوچها و بازارها شد و درخت های بسیار در حوالی آن نشاند بود تنه ها از زر و بر گها از زبرجد و شکوفه از سیم با خود گفت البته این همان بهشت است که حقتعالی وعده فرموده پس قدری از جواهر ولؤلؤ برداشته از آن بیرون آمده و چون بمیان مردم آمد آنها را بمردم مینمود مردم تعجب می-

کردند و اینخبر اشتها یافت و معویه در آن زمان حاکم شام بود و اعلام کردند او را طلبد و صورت حال از او پرسید پس او را در در مجلس بنشانند و کعب الاخبار را طلبد و صورت حال پرسید و گفت یا ابا اسحق در دنیا شهری هست که بنای آن از زرو نقره باشد و درختان آن مکلل بجواهر گفت آری شهر است که خدایتعالی در قرآن یاد فرموده که **لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ** و آن شهر را شداد بن عاد بنا کرده بود معویه گفت آن را بیان کن که با الاخبار گفت این عاد اولاد عادی بود که از قوم هود بودند و این عاد دو پسر داشت یکی شدید و دیگری شداد چون عاد بمرد هردو پسر او پادشاه شدند بعد از آن شدید هلاک شد و پادشاهی بر شداد قرار یافت و همه ملوک و سلاطین متقاد او شدند و نهصد سال عمر کرد و چون وصف بهشت شنید بخوابش که مثل آن در دنیا بسازد پس با طرف و اکناف عالم فرستاد که هر که از جنس قلیل و کثیر داشته باشد باید که بفرستد مردم عالم از ترس او آنچه داشتند بجانب او فرستادند و شداد و مرد را مقرر کرد با هر یکی دوهزار بنا استاد و شاگرد و ایشان در تمام عالم بگشتند بجهت تجسس موضعی که آب و هوایش خوش باشد آنجا عمارت بنا کنند بهتر از صحرائی عدن نیافتند و زمینی بود چهل فرسخ در چهل فرسخ پس آنجا بنای ارم کردند پس بفرمود تازمین را کندند تا چهل گز و آب رسیدند و در میان آب بنا کردند و میلهها ساختند و از میان میلهها بر مثال چشمها آب بر روی زمین آمد و روان شد و بفرمود تا هر چه از سیم و زر و جواهر جمع کردند بر شتران بار کرده بار میبردند در اخبار آمده که هر روز چهار هزار خروار از زر و سیم و جواهر بکار رفتی تا مدت سیصد سال القصه شهری بنا کردند از زرو نقره و مرصع با انواع آراستگی و چشمهای روان کردند و درختها بنشانند و همرا بزر و سیم مطرز کردند و در عرض سیصد سال با تمام رسید و چون آنرا تمام کرد حصنی در دور آن ساختند و در گرداگرد آن هزار قصر بنا کردند از جواهر و یاقوت و بفرمود تا در بیرون آن شهر چهار میدان طرح کردند و درختان در آن میدان بکاشتند و در میان میدانها خوانها نهادند و در پیش هر خوانی صد کاسه زرین و در هر یک لونی از طعام و چون خبر اتمام آن بشداد رسید آورده اند که یکی از عقلای زمان خود را فرستاد تا ببیند که در آن عیبی و ناتمامی هست یا نه آن مرد فرمان بجای آورد پس ده سال دیگر بتهیه اسباب راه مشغول شدند و امرا و ارکان دولت را جمع کرد و از دار السلطنه خود بتماشای آن شهر روانه شده و چون بدمشق رسید بفرمود تا هر جا که دختران باکره و پسران دوشیزه بودند همه را حاضر کردند و از دمشق متوجه شد چون بنزدیک بوستان رسید جمله را بچهار قسم کرد و هر قسمی را بمیدانی فرستاد گفت بروید تا من تنهادر این بوستان روم و چون خود بایک غلام بدر بوستان رسید دید شخصی مهیب بر در بوستان ایستاده گفت تو کیستی گفت من ملک الموته گفت مرا چندان امان ده تا این بهشت خود را سیر کنم گفت امان نیست شداد یکپای خود را خواست که از رکاب بیرون کند که جان بلند او را قطع کرد و ملکی صیحه زد

همه ییکباره هلاک شدند و آشهر از نظر مردمان پنهان شده غایب گردید. و بعد از آن که با الاخبار گفت که خوانده ام که در زمان حکومت تو مردی کوتاه بالا سرخ رنگ سبز چشم که بر روی او خالی و بر عنق او نشانه باشد بطلب شتر در آنجا برود و آنرا به یسند و چون باز نگریست عبد الله را دید گفت بخدا که این مرد است و آورده که چون شداد بدینها قدم بوادی جهنم نهاد جبرئیل آمد و به داود گفت که حق تعالی دشمن ترا هلاک میکند و مال او و جالوت را بتو تسلیم نمود.

تتمیم در بیان بعضی از احوال داود است

علام الهدی سید المرتضی ره در کتاب تنزیه الانبیاء بیان نموده که اوریا که برادر مادری داود علیه السلام بود زنی را خواستگاری نمود نزدیک بآن رسید که وی را عقد کند اولیای زن را نزاع واقع شد و آن زن را بوی ندادند و او بعد از امتناع ایشان از این معنی مأیوس گردید داود علیه السلام او را خواستگاری کرد و اولیای زن بواسطه حرمة پادشاهی و پیغمبری خطبه او را قبول کردند و وی نود و نه زن برده بود آنرا نیز بحباله خود در آورد و حضرت سلیمان از او بوجود آمد اوریا از استماع این قضیه مغموم شد چونکه طریق ندب یعنی اولی مقتضی آن بود که داود رفع آن نزاع کرده و اولیای زن را بقبول خطبه اوریا راضی سازد و ترك این اولی نموده از برای خود خطبه نمود پس حق تعالی بجهة تنبیه بر این ترك اولی دو فرشته را بصورت دو مرد که با هم مخاصمه کردند نزد او فرستاد و نزد بعضی دیگر از اهل تفسیر آنستکه اهل زمان داود را جایز بود که بالتماس برادر از سرزن خود بگذرد و چون برادر اوریا از او التماس کرده که زنش را مطلقه نماید پس او از زنش در گذشته و طلاق داده داود او را بقدر آورده حضرت سلیمان علیه السلام از او بوجود آمد و چون طریق ندب و اولیة مقتضی آن بود که بجهة عظم منزلت و ارتفاع رتبه و شأن و کثرت زنان از اوریا که یکن بیش نداشت التماس طلاق نکند از این سبب حق تعالی بر سبیل تنبیه او دو فرشته فرستاد و ایشان آمدند و دستوری خواستند در بانان گفتند امروز روز عبادتست روز دیگر یائید ایشان از سوراخ محراب داخل شدند چنانکه حق تعالی حیب خود را خبر می دهد که هل ایتک نبوا الخصم اذ تصوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففرغ منهم یعنی آیا آمد خبر آن گروه که خصومت کنند بودند و قتیکه بالا رفتند بر دیواری که محل عبادت او بود در تبیان آورده که جبرئیل و میکائیل بر صورت دو خصم نزد وی آمدند و داود روزها را قسمت نموده بود روزی حکم کردی و روزی عبادت کردی و روزی موعظه نمودی و روزی بمهمات خود اشتغال نمودی پس داود علیه السلام از ایشان ترسید و میزیرا که بصورت عجیب در غیر محل و بی اجازه در آمدند ملک که چون خوف و دهشت او را ملاحظه کردند گفتند مترس که ما خصمان تو نیستیم بلکه ماد و گروهیم که خصم ملک دیگریم برخی از ما بر برخی دیگر ستم کرده و ما بدفع خصومت بسوی تو آمده ایم پس حکم کن میان ما بر اسی و حور مکن در حکم کردن و راه نما بر امانه که طریق عدلست و اینست قوله تعالی قالوا

لا تخف خصمان بغي بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق ولا تخطط واهدنا الى سواء الصراط
 داود علیه السلام گفت که چه چیز است آن گفتند یکی از آن دو فرشته که آن هذا اخي له تنع وتسمون نعمة
 ولي نعمة واحدة فقال اكلنيتها وعزني في الخطاب یعنی بدرستی که این مرد برادر منست و این مرد را
 نود و نه میش است و مرا یک عیش پس میگوید بمن که او را نیز بمن ده تا در تصرف من باشد و غلبه کرده است
 مرا در مجادله و مخاطبه و نگذاشت که در آن تأملی کنم حضرت داود علیه السلام گفت بتحقیق که ترا ظلم و
 ستم کرده است برادر تو بخواستن میش تو و اضافه کردن او را بسوی میشهای خود و اینست قوله تعالی
 لقد ظلمك بمؤال نعتك الي ناعه پس ملائکه بعد از استماع این کلام از نظر او غایب شدند پس یقین
 کرد داود علیه السلام که بدرستی که ما امتحان و آزمایش کردیم او را پس طلب کرد آمرزش را از پروردگار
 خود و بر روی در افتاد و پشیمان شد از ترك اولی و اینست قوله تعالی وظن داود انما افتهاه فاستغفر
 ربه و خرا كعاً و اناب در خبر است که داود علیه السلام چهل روز سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز و
 چندان بگریست که بآب چشم وی گیاه بر آمد پس بیامرزید آنرا خدایتعالی و اینست قوله تعالی
 فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لوفی و حسن مآب یعنی پس بیامرزیدیم او را در آن ترك اولی که از او
 استغفار کرد و بدرستی که مر او راست پیش ماهر آینه قرب و کرامه و نیکو بازگشت در بهشت و بدانکه
 مراد از استغفار داود نه استغفار از گناه است زیرا که انبیاء همه معصومند و خطا و گناه بر ایشان جایز نیست
 بلکه مراد از استغفار استغفار از ترك اولی و ترك اولی ذنب و گناه نیست و اما استغفار انبیاء از ترك اولی لازم
 است زیرا که از انبیاء نیز باید که ترك اولی صادر نشود و اگر احیاناً صادر شود استغفار لازم است زیرا که
 حنات الابرار سیئات المقرین پس وقتی که حسنات ابرار و نیکو کاران سیئات و گناه مقرین شد پس از
 مقرین باید که ترك اولی هم صادر نشود و اگر صادر شود لازم است استغفار پس از این جهت است که انبیاء
 در وقت ترك اولی استغفار میکنند و نیز مراد از استغفار داود علیه السلام انقطاع خلق و توجه تمام نمودنست بر معبود
 خود و نهایت خضوع و غایت ذلت و خشوع در حضرت پروردگار خود و کمال عبادت و نهایت تضرع و سجود
 است بر معبود خود بعضی از مفسرین اهل سنت و جماعت از این وجوه آیات و اخبار استدلال نموده اند بر عدم
 عصمت انبیاء و نسبت بایشان بعضی افتراها و تهمت ها گفته اند و حال آنکه عقل و شرع از آنها با و امتناع
 دارد چنانکه تفصیلاً در کتاب دلائل الامامه و کتاب منتخب الملك بیان نموده ایم و اینجا محل
 بیان آنها نیست و روایت شده که چون حکایه زن و حکایت ملکین و حکایت طیر واقع شد پس
 جبرئیل علیه السلام آمد و گفت بداد که اگر اراده توبه داری پس سؤال کن از خدا که بحق محمد و آل محمد
 که باین سؤال نمود آدم علیه السلام از خدا و باین سؤال نمود ابراهیم در وقت انداختن او بآتش و باین سؤال نمودند
 انبیاء از پروردگار خود پس داود گفت اللهم بحق محمد و آل محمد تبلي و اغفر لي پس اجابت نمود
 او را و قبول نمود توبه او را پس بعد از آن دعا و استغفار نمودی از برای گناه کاران و روایت شده که

روزی حضرت داود علیه السلام در معراب خود نشسته بود که ناگاه حیوان کوچکی پیدا شده رو بسجده گام داود کرده میرفت تا آنکه داود باو نظر کرد و در نفس خود چیزی یافت بعد از آن گفت ای پروردگار من برای چه این را خلق کرده و حی نمود باو خداوند که از آن حیوان پیرس پس داود باو تکلم نمود آن حیوان گفت که من باین صفرو کوچکی و تهاون و خاری بسیار ذکر کنندام خدا را از تو ای داود آیتشیدی صدای پای مرا و آیا دیدی اثر پای مرا داود گفت نه آن حیوان گفت بدرستی که هر آینه میشوند نفس مرا و می بیند حرکت مرا پس پنهان کن صدای خود را و حرف مزین و روایت شده که حضرت داود علیه السلام بسیار دعا مینمود که خدا بابتعالی الهام نماید او را که حکم کند میان مردمان بحق پس خدا بابتعالی وحی نمود که مردم باین متحمل نمیشوند پس داود دعا کرد و استدعای این امر نمود پس وحی شد که زود باشد که میکنم آنچه که میخواهی پس دو مرد بنزد او بمرافعه آمدند که یکی بآن دیگری ظالم مینمود پس امر کرد ظالم را بزجر کردن آن مظلوم و گفت کردن آن مظلوم مرا بزن پس ظالم برخاسته کردن آن مظلوم را زد پس مردم از این امر متوحش شدند داود علیه السلام عرض کرد بار خدا یا آبا ما را از این ورطه نجات میدهی پس وحی شد که تو سؤال نمودی که تو با حق رفتار بکنی پس بدان که این شخص که در پیش مردم مظلوم مینماید پدر این مرد را که ظالم مینماید قتل کرده بود پس این ظالم امر شد که این مظلوم را بکشد بعوض پدرش قصاصاً پس پدر این ظالم در فلان حاططست او را زنده کن او بتو خبر میدهد پس داود بنی اسرائیل را در آنجا حاضر آورد و آواز داد آن میت را و در جواب گفت لیلیک یا ولی الله داود پرسید ترا که کشت گفت فلان بعد از آن وحی شد که مردم متحمل نمیشوند بیاطن پس بظاهر حکم کن پس از مدعی شاهد بطلب و بمدعی علیه قسم بده **الفصل** چون داود علیه السلام توجه تمام و انقطاع مالا کلام بحضور خالق لاینام نمود جناب اقدس الهی منصب خلافت باو ارزانی فرمود که یاد او **انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** یعنی ای داود بدرستی که ما گردانیدیم تو را جانشین در روی زمین یعنی تدبیر امور را در کف کفایت تو دادیم پس حکم کن میان مردمان بر راستی و درستی یعنی بروفق مدعای ما و اینست قوله تعالی **انا جعلناک الخ و بدانکه پیش از صدور حکایت قتل کردن ظالم مظلوم را قصاصاً چنانکه گذشت بنی اسرائیل داود را نبی الله میگویند بعد از وقوع این حکایت آنحضرت را خلیفه الله میگویند آورده اند که هر شبی سی و شش هزار مرتبه باس خانه او میداشتند و منقولست که حق تعالی از آسمان زنجیر فرستاد و آنرا بالای محکمه داود معلق داشتند و از مدعی و مدعی علیه هر کدام که برحق بودند دست ایشان بآن رسیدی و آن دیگری را بآن قدر قادر نبودی منقولست که روزی دو کس نزد داود آمدند یکی از ایشان گفت یاد او من مبلغ معین نزد این مرد با امانت گذاشته ام و الحال منکر است امانت مراد نمیکند دیگری گفت باور سیده و این مرد بسیار مکار و حیل باز بود چون دانست که داود بسلسله رجوع خواهد کرد زر را در جوق عصای خود**

نهاد و چون داود امر کرد بگرفتن سلسله تاحق از باطل جدا شود اول صاحب آن زر نزد آن زن جبر آمده گفت بار خدایا اگر من امانت باین مرد سپرده ام ظاهر گردان و دست دراز کرد و زن جبر را بدست گرفت پس آن مرد عصای خود را بمدعی داد نزد سلسله آمد و گفت خداوند ا اگر من امانت این مرد را رد کرده ام و الحال او را بر من حقی نیست بمردمان باز نمایی و دست دراز کرد سلسله را بر گرفت پس عصای خود را از او گرفته پس باین تزویر حق را باطل کرده و رفت پس آن مرد متحیر باز گشت و روز دیگر که از خواب برخاستند سلسله ناپدید شد آورده اند که روزی دو کس یکی صاحب زرع و باغ و یکی صاحب گوسفند نزد داود عليه السلام آمدند قوله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفثت فیه غم القوم و کنا لحکمه شاهدین یعنی ایا محمد عليه السلام یاد کن قصه داود و پسر او سلیمان را و قتی که حکم کردند در کشت یادر تانگ انگور که خوشهای آن آویخته بود و قتی که در شب پراکنده شده در آن کشت یا بوستان گوسفندان آن گروه و بودیم ما بر حکم هر دو حاکم شاهدین و حاضرین و دانایان یعنی دانستیم که داود و سلیمان چه حکم کردند و تفصیل این قضیه آنست که روزی دو کس در محکمه داود عليه السلام آمدند یکی دهقان و ادرا ایل یا گفتندی و دیگری گوسفند دار که او را یوحنا خواندندی ایل یا گفت یا خلیفه الله همسایه من یوحنا رمه خود را بکشت زار من انداخته و تمام آن را خورانیده بقول ابن عباس ببوستان در آمده و خوشهای انگور مرا خورده اند داود از یوحنا پرسید تو چه میگوئی گفت آری من در خواب بودم صورتی چنین (روی داده) فرمود که حساب کنی که بهای زرع و گوسفندان چو نیست چون حساب کردند مساوی هم بود پس حکم کرد که گوشتندان خود را بایل یا ده و عادت سلیمان عليه السلام آن بود که چون داود عليه السلام در محکمه نشستی و هر که بیرون آمدی از مهم وی و حکم پدر استفسار نمودی چون ایل یا و یوحنا از محکمه بیرون آمدند و مضمون قضیه بسلیمان اعلام کردند سلیمان بمحکمه در آمد در آنوقت بسن یازده سالگی بود و بعضی گویند هفت ساله بود یا پدر گفت اگر حکمی بغیر از این بودی بصلاح اقرب بودی گفت چه نوع توان گفت سلیمان جواب داد که گوسفندان را تسلیم ایل یا باید کرد تا از آنها نفع گیرد از شیر و پشم و روغن بقدر ضرر او یا باغ را یوحنا باید داد تا غم آنرا خورده بمرتبه رساند که اول بود بعد از آن تسلیم ایل یا نماید و گوسفندان خود را بستاند تا هیچ کدام بی بهره نمانند بعضی گفته اند که سلیمان جواب داد که نیست صاحب زرع را مگر آنچه که از شکم این گوسفندان بیرون بیاید در این سال پس داود بر این منوال حکم فرمود حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر میدهد بقول خودش که میفرماید (فقهنا هاسلیمان و کللاتینا حکماً و علماً) یعنی پس تفهیم و تعلیم دادیم آن حکومت را بر سلیمان و هر یک از پدر و پسر را دادیم حکم کردن و دانش بامور دین از ازاله شبهه آنست که کسی نگوید که داود در اینجا در حکم خطا کرد و یا آنکه حکم را ندانست و عمداً بخلاف فتوی حکم داد و یا آنکه سهواً بخلاف حکم نمود زیرا

که پیش گفتیم که انبیاء از آدم تا خاتم که محمد بن عبدالله ﷺ است همگی معصوم و محفوظ از خطا و سهو و نسیان و تعدد بخلاف فتوی پس نکته و سر در این بر دو وجه است اول آنکه حقیقت این معنی اینست که در آن زمان حکم چنان بود که از داود صادر شد و خدا بعالی وحی کرد بسلیمان بنصی که ناسخ آن حکم شد و داود ﷺ بعد از اطلاع بمنسوخیت حکم سابق حکم ثانی فرمود و جهانی این که چنانکه در خبر آمده که داود را پسران متعدد بود و میخواست که بداند که خلافت و نیابت او بکدام از ایشان تعلق خواهد گرفت از حق تعالی درخواست پس باین طریق او را اعلام کردند تا بداند که شایسته هبوط وحی الهی سلیمان بود نه اولاد دیگر

تتمیم در ذکر معجزه داود ع است

در زینت المجالس آورده که معجزه داود ﷺ سنگ فلاخن بود و نرم شدن آهن در دست او و زبور از بر خواندن و جواب دادن کوه او را و زبان مرغان دانستن و سلسله چنانکه همگی مذکور شد

غره در بیان خلیفه و جانشین نمودن داود است حضرت سلیمان را

آورده اند که چون عمر داود ﷺ بصد سال رسید روزی نشسته بود جبرئیل ﷺ آمده و در جی در پیش وی نهاد و گفت ای داود فرزندان را طلب کن و مسئله چند در این درج است پیرس هر که جواب گوید او را خلیفه و جانشین خود گردان که عمر تو بآخر رسیده چون داود سردرج باز کرد انگشتی دید و تازیانه و چند مسئله نوشته و آن انگشت از بهشت بود که هر چه بایستی از آن انگشت میآمد و تازیانه در درج بود که هر کرا بعقوبت اشاره فرمودندی بی آنکه دست بر آن بزنند آن تازیانه خود را بر آن میزد بهره عد که میبایست پس داود فرزندان را جمع کرد و در عالم هر چه از دیو و پری و وحوش و طیور بودند همه آنجا جمع شدند که ملک بر او قرار گیرد و او را نوزده پسر بود کوچکتر ایشان سلیمان ﷺ بود همه را پیش خود طلبد و گفت قوت در کجا است جواب نشنید حضرت سلیمان ﷺ گفت ای پدر اگر دستوری باشد من بگویم سلیمان گفت ایمان در دلست و محبت در زبان و دل و شرم در چشم و عقل در دماغ و قوه در استخوان بعد از آن فرمود که در زمان زن بیشتر است یا مرد سلیمان گفت زن پرسید بچه دلیل گفت بجهت این که هر چه که زن اند خود زنند و هر که بفرمان زنست آنهم زنست گفت در جهان زنده بیشتر است یا مرده سلیمان گفت مرده زیرا که همه را راه بمرگست بعد از آن گفت که از این جهان تا آن جهان چند روز است گفت یک روز بعد از آن داود گفت از سنگ سخت چیست گفت دل کافر گفت بدترین چیزها چیست سلیمان گفت خوی بد گفت بهترین گفت خوشنودی و در بعضی تفاسیر آمده که آن مسائل این بود که نزدیکترین چیزها چیست و دورترین کداست و کدامست که انس بر او بیشتر است و چیست آنکه وحشت آن زیاد است و دو قائم کدامند و دو مختلف چه چیز است و دو دشمن کدامند و کدام کار است

که آخر آن شده است و چه امریست که عاقبت آن نکوهیده است سلیمان جواب داد که نزدیکترین چیزها بآدم آخرتست و دورتر دنیا و انس باشا جسداست بار و روح و توحش بدن خالی شدن از روح و قائمان زمین و آسمانند و مختلفان شب و روز و دشمنان موت و حیوة و کاری که آخرش محمود است حلم است در وقت خشم و امری که آخرش مذمومست حدت در وقت غضب داود علیه السلام فرموده مرا درست گفتی اکنون بر تخت آی و بر خلق خدا بحکم پروردگار خلیفه باش سلیمان علیه السلام بر تخت پادشاهی نشست و داود علیه السلام بر رحمت ایزدی پیوست انالله وانا الیه راجعون ورحمة الله لجميع الانبیاء والمرسلین من آدم الی خاتم النبیین روایت کرده است ابن عباس از رسول خدا ص که فرمود اگر بکاه جمیع اهل زمین را بگریه داود علیه السلام ملاحظه نمایند گریه داود از همه زیاد آمد و او چهل سال بگریست چنانکه کوهها بناله او بگریه درآمدند تا آنکه جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت چرا اینقدر میگری خدانود توبه تورا قبول کرد گفت گریه من از زلزات و خجالت است که خدا مرا در آن دیده است آنگاه جبرئیل گفت که ایداد بنال و گریه زیاد کن که یاد آوردن آن حالت جای گریه است و لکن احدی را طاقت شنیدن آن نیست جائی اختیار کن که هیچکس در حوالی آن نباشد آنجناب از میان مردم بیرون رفته بدامن کوه قرار گرفته مشغول گریه شد بکمال شدت که در کوهها حیوانات و مرغان متأثر شدند و با او هم آواز شدند و بعضی گفته اند که یکدفعه چنان شد که چهل روز ییک سجده گذرانید و نثار محبت وی چنان مشتعل شده که بگیاههای صحرا اوفتاد همه آتش گرفتند و بسوختند و لکن گریه نوح زیاده آمد و گریه آدم علیه السلام از هر سه زیاده آمد و وارد شده است که آدم دوست سال متصل بگریست تا از آب دیده او رودخانهها جاری شد در سر اندیب و مرغان میخوردند و میگفتند که از این آب خوشگوار تر نخورده ایم و بیان گریه نوح و سبب آن در قصه نوح گذشت و دو نفر دیگر از انبیاء صاحب گریه بسیار هست یکی یعقوب و یکی شعیب چنانکه در قصه خودشان گذشت و داود را داود گویند زیرا که او مداوا نمود جرح قلب خود را به ود خدا پس داود یعنی جرحه بود

باب بیست و یکم در بیان قصه حضرت سلیمان علی نبینا و آله و (ع)

و بیان عطا نمودن خداوند عز و جل ملک و سلطنت و پادشاهی براو

چنانکه حق تعالی فرموده (و لقد آتینا داود و سلیمان علماً و قال الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین) یعنی بدرستی که دادیم ما داود و پسر او سلیمان را دانش از احکام شرایع و زبان مرغان و سایر حیوانات گفتند بعد از اعطای علم بایشان حمد و ثنا و ستایش آن خدا تیرا سزااست که بسبب دانش و علم افزونی داد ما را به بسیاری از بندگان گرویده خود (و درت سلیمان داود) یعنی میراث برد سلیمان

ازداد از ملك و پادشاهی و سایر اشیاء مذکوره و چون سلیمان ع بر تخت نشست گفت بر سیل شکر نعمت که ای مردمان آموخته شده ایم یعنی من و پدر من گفتار مرغان را اینست قوله تعالی (یا ایها الناس علمنا منطلق الطیر) و گویند هر گاه سلیمان صوت حیوانی میشنید بقوة قدسیه میدانست که چه میگوید از جمله بلبل را دید که بر شاخ سروی دم میجنبانید و صدا میکرد اصحاب را گفت که میگوید جزا میدهی جزا داده میشوی یعنی هر چه میگوئی و هر چه میکنی مکافات آن میبایی و هدهد آواز داد پس سلیمان ع فرمود میگوید ای گنه کاران از خدا آمرزش طلبید و طوطی آواز بر کشید گفت میگوید نیکی را از پیش بفرستید تا یابید و فرمود که قبره میگوید که کلسی هالك الاوجه و تیهو میگوید هر که خاموش شد سالم گشت و خروس میگوید که یاد خدا کنید ایغافلان و کرکس میگوید که زنده گانی کنید بهر چه خواهید که آخر شما مرگست و عقاب میگوید که دوری از مردمان سکوت دل و آرامیدن است و ضفدع میگوید سبحان رب القدوس و باز میگوید سبحان ربی العظیم و بجمده و غراب نفرین میکند بر باج ستانان و تمقاجیان و شاهین میگوید که بارخدا یا از تو قوت روزی میطلبم الرحمن علی العرش استوی الحاصل سلیمان ع فرمود که ما بزبان مرغان آموخته و داده شده ایم از هر چیزی بدرستی که این عطا هر آینه افزونست آشکار و اینست قوله تعالی و آتیناهم کلسی ءان هذا هو الفضل المبین واحدی باسناد خود از محمد بن جعفر ع روایت کرده است که گفت پدرم فرمود که پادشاهی جمیع مشارق و مغارب زمین را بسلیمان ع دادند و مدت چهل سال و شش ماه پادشاهی کرد بر همه آدمیان و پریان و دیوان و طیور و وحوش و هیچ پادشاهی در اطراف زمین نمی شنید مگر آنکه میآمد بسوی او و او را گرفته و ذلیل نموده باسلام داخل مینمود و در روایت دیگر نقل شده که هفتصد و شانزده سال و شش ماه مدت سلطنت حضرت سلیمان بود آورده اند که سلیمان را تختی بود که هیچکس را نبود از سلاطین تختی بود بیکفر سخ در یکفر سخ از سیم خام آنگاه بفرمود تا بر آن تخت هزار خانه ساختند و در روایتی آنست که در هر گوشه هزار خانه بود چنانکه زیر تخت بود و زیر خانه ها و او را هفتصد کنیز بود و سیصد زن آزاد و هر خانه نامزد یکی کرد و بفرمود تا بر چهار گوشه تخت چهار درخت مرجان نشانند و در کنار تخت مرغان ساختند معجوف و شکم مرغان را بمشک و عنبر و زعفران پر کردند و بفرمود تا دوازده هزار کرسی زرین بردست راست نهادند و دوازده هزار کرسی سیمین بردست چپ و دوازده هزار چوب آبنوس در پیش تخت و دوازده هزار آهن و فولاد بر عقب تخت و بردست راست و وزیران و دبیران بنشستند و آصف بن برخیا مهتر ایشان بود و بردست چپ حاجبان و سرداران سپاه و در پیش عالمان و بزرگان انس و در عقب دانشمندان و بزرگان جن و در موضع آورده که بر جانب راست آن تخت دو یست هزار کرسی برای اکابر انس و در چپ دو یست هزار برای اشراف جن و مرغان بر بالای سر آن پر در پر زده و اختیار علماء

سخن گفتندی جن وانس بر کرسیها نشسته استماع نمودندی و سلیمان بر بالای تخت بودی و حشر لایمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون یعنی و جمع کرده شده برای سلیمان لشکرها از دیو و آدمیان و مرغان پس ایشان بار داده شده بودندی و در محل خود هر یک بمحل خود و مرتبه خود قرار گرفته مهمل و پریشان نبودند یعنی ضبط و ربط ایشان بمرتبه بود که هر کس در محل خود قرار گرفته پیش و پس نتوانستی رفت و در اکثر تفاسیر مذکور است که لشکرگاه او صد فرسخ در صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و بیست و پنج فرسخ برای انس و مانند آن برای طیور و موازی آن برای وحشی و از برای او بساطی ساخته بودند از زروا بریشم که یکفرسخ در یکفرسخ بود و در پهلوی آن تختی نهادند و پیغمبران و علماء بر کرسیها نشستند و گرد بر گرد ایشان آدمیان بایستادند و از پس ایشان جنیان و از بالای سوا ایشان مرغان پر در پر بگستردند چنانکه آفتاب بر بساط نیفتاد و باد بساط او را برداشتی بامداد یکماه راه بردی و نماز شام یکماه راه باز آورد بدین مرتبه و شوکت روزی بر دهقانی میگذاشت که زمین شخم میکرد چون آنرا بدید گفت سبحان الله آل داود را عجب پادشاهی داده اند عظیم باد آواز او را بگوش حضرت سلیمان ﷺ رسانید باد را امر کرد تا بساط او را بر زمین نهاد و آن دهقان را طلبید و گفت آنچه میگفتی شنیدم پس پیاده شدم و نزدیک تو آمدم تا آرزوی چیزی نکنی که بدان قادر نشوی اید دهقان بدانکه نواب یک تسبیح که بنده مؤمن بگوید از روی صدق و خلوص عقیده بهتر است از پادشاهی که بآل داود داده اند زیرا که نواب یک تسبیح باقیست و ملک آل داود فانی دهقان گفت خدایتعالی کشف غموم تو کند چنانکه غم از دل من برداشتی از و هب منقولست که هرگاه سلیمان با بساط نشستی جمله خدم و حشم را با خود بردی و در پیش بساط بداشتی و موضعی تعیین کرده بود که در آنجا بمایحتاج او قیام نمودندی از نان پختن و طبخ کردن و هر روز ابر را فرمان دادی تا آب از دریا بر گرفتی و بر سر دیگها بایستادی و آنرا پر کردی آنگاه فرمودی تا هر روز هزار گاو و گوسفند بکشند و بقولی هزار گاو و گوسفند و مایحتاج در آن دیگها کردند آنگاه باد سموم را فرمودی تا در زیر دیگها در آمدی و آن دیگها را بجوش آوردی طعامها پخته شدی و هر روز هزار خر و ارنان پختند و فرموده بود که دیوان دانه های عروارید آورده و میان تهی کرده بودند که آب از آن میخوردند با وجود این نعمت خودش هر روز زنبیل بافی میکرد و هر شب یکقرص جو بر میداشت و به بیت المقدس میشد به پنهانی و بادرویشان و مسکینان میخورد و میگفت الهی بر این بنده رحمت کن آن درویش که با او میبود میگفت آمین بعد از آن میگفت من شکر تو را چگونه توانم گذارد که بادرویشان درویشم و با مسکینان مسکینم و با پیغمبران پیغمبر و با پادشاهان پادشاه آورده اند که روزی فرمود که باد بجانب یمن رود در راه بمدينه رسول ﷺ بگذشت گفت این سرای پیغمبر آخر الزمانست خوشا حال صاحب دولتی که بملازمت آن حضرت مشرف شود و بوی ایمان آورد چون

بکعبه رسید سلیمان بسرعت تمام از آنجا بگذشت و حق تعالی فرمود که زود باشد که در آخر الزمان پیغمبری میفرستم و تو را قبله او گردانم که هر جا که او اقامت او باشند در نماز توجه بنمایند بعد از آن بوادی السرب رسید که آن موضعی است که در طایف از آنجا گذشته بوادی النمل توجه نمود و وقت نماز شده بود بباد امر کرد که بساط را بر روی زمین اندازد تا عبادت حق تعالی بجا آورد چنانکه خبر می دهد حتی اذا اتوا علی واد المل قال نملۃ یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحط منکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون یعنی تا وقتی که آمدند بوادی مور چکان گفت مورچه که مهتر مور چکان آن نوادی بود که ای مور چکان در آید بمسکنهای خود که در هم نشکنند شمار او بناهای شمارا با سم سلیمان و لشکریان و قتیکه نزول کنند در این وادی و حال آنکه ندانند که شمارا پایمال کنند و گویند آن مورچه لنگ بود و آنرا طایفه یا منظر یا ملاحظیه یا عرجامیگفتند و دو بال داشت و در کشف آورده که برابر خروسی بود و در زاد المسافرین گفته که بجثه گو سفندی بود و در احقاف آورده که مساوی گرگی بود و از ابو عبد الله علیه السلام منقول است که آن نوادی طلا و نقره بود که حق تعالی ضعیف ترین خلق را در آن نوادی پیاسبانی آنموکل کرده بود القصه چون مهتر مور چکان لشکر سلیمان را دیدند که بآن کو کبهه توجه آن نوادی شد بر بلندای بر آمده و از روی نصیحت و شفقتی که ملوک را بر رعایا می باشد آوازی داد که در خانهای خود روید مبادا که آسیبی بشمارسد آورده اند که از سه فرسخی راه باد آواز آن نمل را بگوش سلیمان علیه السلام رسانید فتبسم ضاحکاً من قولها پس سلیمان علیه السلام تبسم کرد از قول آن نمل در حالتیکه شروع کننده بود در خنده یعنی از حد تبسم گذشته بود و بحقیقه نرسیده بعد از استماع این گفتار لشکر خود را از فرود آوردن باز داشت تا همه مور چکان بسور اخیای خود در آمدند بدانکه سلیمان علیه السلام آن مورچه را طلییدو گفت ای مورچه ندانسته که لشکر من ستم نمی کنند گفت من مهتر این قومم مرا از نصیحت چاره نیست گفت لشکر من در هوا بودند چگونه لشکر تو را پایمال می کردند جواب داد که غرض من آن نبود که در زمین شکسته شوند بلکه مقصود من آن بود که ناگاه در دبدبه و کو کبهه تونگاه کنند و بنظاره شکر توازد کر خدا باز مانند و در میدان غفلت پایمال خذلان شوند و یا شوکت و مملکت تو را ببینند آرزوی دنیا ز دل ایشان پدید آید و تو بقوت و عظمت قصد تعلق ایشان کرده در کشف الاسرار آورده اند که سلیمان از وی پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار سر هک داریم که زبردست هریک چهار هزار نقیب است و هر نقیبی را چهار هزار مورچه است گفت چرا بر روی زمین نیاوردی لشکر خود را گفت یانبی الله ما را روی زمین می دادند اختیار نکردیم و در زیر زمین جای گرفتیم تا بجز خدا کسی بر حال ما مطلع نشود و گفت ای پیغمبر خدا از عطا هائی که حق تعالی بتو داد بگو فرمود خدا بادر فرمان من کرد گفت دانی که این چه معنی دارد گفت نه گفت یعنی هر چه ترا داده ام از ملک دنیا چون باد است و هر چه بنیاد او بر باد است ناپایدار است سلیمان علیه السلام بعد از استماع این کلام روی بمناجات آورده قال

رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التي انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین یعنی گفت سلیمان ای پروردگار من الهام ده مرا بآنکه شکر کنم برای آن نعمتی که عطا کرده بمن. و بر پدر من و آنکه بکنم کارهای شایسته که به پسندی او را و به پذیری و داخل کن مرا ببخشایش خود در میان بندگان شایسته خود در روضه جنت و بدانکه شکر سلیمان **ع** بر نعمت والدین بجهت آنستکه نعمت والدین نعمت است بر ولد چه نفع آن عاید است بر ولد آورده اند که در همین سفر بوادی رسیدند که هوای خوش داشت و درختان بسیار و سبزه زار در آنجا فرود آمدند وقت نماز در آمد سلیمان **ع** خواست که وضو سازد آب نبود و دلیل لشکر در میان بادهد بود آنرا طلب کردند نیافتند ابن عباس گفته که هدهد آبر را در زمین بطریقی می بیند که آب در قارور مشاهده میشود و روایتی آنستکه در نواحی بیت المقدس سلیمان روزی بر تخت بود ناگاه فرجه پدید آمده آفتاب بر ساط سلیمان تافت نگاه کرد موضع هدهد را خالی دید و قصد تفحص او نمود و قوله تعالی و تفقد الطیر فقال مالی لاری الی هدهد ام کان من الغائبین لا عذبه عذابا شدیداً او لا ذبحنه او لیأتینی بسلطان مبین فمکث غیر بعید یعنی باز جست مرغان را پس هدهد را در میان ایشان ندید پس از روی تعجب گفت که چیست مرا که در میان نه می بینم هدهد را یا هست او از غایب شده گان یعنی او پنهانست که من او را نمی بینم یا غایب شده است پس هر آینه عذاب کنم او را بجهت تأذیب عذابی سخت یا بکشم او را بجهت عبرت دیگران یا بیاورد بمن حاجتی روشن که سبب غیبت او چه چیز بوده پس درنگ کرد هدهد در حالتیکه زمان دیر نبود یعنی هدهد زود باز گشت بجهت خوف او از سلیمان **ع** در اخبار آمده که چون هدهد از موضع خود پرواز کرد و بر هوافت و بر است و چپ خود نگریست ناگاه باغی بنظر او آمده و بهد دهد دیگر رسید ویرا گفت از کجائی می گفت با سلیمان بن داود بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور بعد از آن هدهد گفت تو آیا از کجائی گفت من از این ولایتم گفت پادشاه این ولایت کیست گفت نیست بلقیس نام او را ملکی عظیم و وسیعست و دوهزار قانده دارد و در هر مهدی صدهزار سوارا اگر خواهی بیا و ملک او را بگری گفت ترسم که مرا سلیمان طلبد و نیابد و بسلسله عقوبت معذب سازد گفت همانا که این خبر را نزدوی بری او را خوش آید هدهد با او رفت و پادشاهی و خدم و حشم بلقیس را بنظر در آورد و باز گشت القصه چون سلیمان **ع** هدهد را ندید غمگین و مرغان را که هر کس بود طلبد و گفت تفحص هدهد کن و او پرواز کرده بعد از آن عقاب را نیز که پادشاه مرغان بود بطلب او فرستاد عقاب پرواز کرد ناگاه هدهد را دید که از جانب سیما می آید آنهنگ او کرد و خواست که او را بچنگال عقوبت پاره کند زنتهار خواست عقاب گفت یوحی سلیمان سوگند خورده که تو را عذاب بلیغ کند یا بکشد یا حاجتی روشن آوری گفت باکی نیست زیرا که حاجت دارم عقاب او را از عقب گرفته هر دو رفتند اما عقاب پیش رفت تا نزد سلیمان **ع** آمد و گفت ای الله هدهد آورده ام که حاضر ساز عقاب او را در پیش سلیمان آورد پدر برها افکنده و در زمین

میکشید بانواع مذلت و خواری سلیمان علیه السلام پر او را کشیده پیش خود آورد از روی غضب گفت امروز تو را عذابی کنم که همه لشکر من عبرت گیرند پس همدرد گفت یابنی الله یاد کن از آن روزی که تو را پیش حق تعالی بدارند سلیمان رنگش زرد شد دست از او برداشت و عات غیبت از او پرسید همدرد گفت در هوا بهدیدی رسیدم از ولایت سبا بود و زمین سبا در یمن است و بمن از عظمت پادشاهی آن و خوبی هوا تقریر میکرد من بسوی آن دیار رفته مشاهده کردم و خبری راست و درست بیاورده ام که در او شک نیست سلیمان گفت پادشاه ایشان و دین و آیین ایشان چیست همدرد گفت که بدرستی که من یافتم زیرا بلیس نام که از روی اقتدار پادشاه اهل سباست و داده شده از هر چیزی که پادشاهان را بکار آید الا آنکه شوهر ندارد و مرا آن زن را تختی است بزرگ و اینست قوله تعالی **انی وجدت امرأة ملکم و اوتیت من کلشی و لها عرش عظیم**

تتمیم در بیان کیفیت تخت بلیس است آورده اند که تخت بلیس سی گز بود و قد اوسی گزو بروایت دیگر هشتاد گز بود و قد اوهم مثل او از طلا و نقره ساخته بودند و مکمل بجواهر و مقدمه او مرصع بیاقوت احمر و زمرد اخضر و بر آن تخت هفت خانه بود و بر هر خانه دری آویخته و گویند او را چهارخانه بود یکی از یاقوت سرخ و یکی از یاقوت زرد و یکی از زمرد سبز و یکی از در سفید بعد از آن همدرد گفت که ایشان را یافتیم که از روی جهالت سجده آفتاب میکنند بدانکه خفای ملک بلیس و سلیمان با آنکه مسافت میان ایشان سه روز راه بود که میان صنعا و حبا است بجهة مصلحتی بود که حق تعالی دیده باشد مانند خفای مکان یوسف بر یعقوب و چون همدرد بالهام الهی این سخن را تمام رسانید سلیمان

گفت زود باشد که درنگریم و تأمل کنیم در این سخن که آیا راست است یا دروغ و اینست قوله تعالی **قال مننظر اصدق ام کنت من الکاذبین** بعد از آن سلیمان گفت بهدرد که حال تفحص آب کن که ما و لشکر ما همه تشنه ایم و بوضوء ساختن هم محتاجیم پس همدرد نمونه کرده تاجه بکنند و این بنا بر آن قول است که سلیمان همدرد را برای آب طلبید و بعد از آن حضرت سلیمان نامه نوشت ببلقیس باین طریق که **من عبد الله سلیمان یزداد الی بلقیس ملکه الصالحات علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ان لا تعولوا علی و اتونی مسلمین** یعنی این نامه است از بنده خدا سلیمان ببلقیس پادشاه سبا سلام خدا بر کسی است که پیروی کرده راه راست را ابتدا میکنم بنام خدای بسیار بخشنده مهربان اما بعد از حمد خدای عالمیان پس باید سر کشی نکنید بر من و همه بیایید بمن مثل گردن نهاده گان و چون نامه را نوشت مهری از مشک بر سر آن نهاد و بنفش نگین خود او را منقش ساخت و در خبر آمده که سلیمان علیه السلام همدرد را نزد خود طلبید و گفت که چون تو رسول منی تو را خلعتی باید داد دست مبارک ببند او کشید رنگهای مختلف پدید آمد و انگشت بر سر او زده و این تاج بر سر او بپوشاند و نامه در منتظر او نهاد گفت ببر این نوشته را پس بیفکن بسوی ایشان بعد از آن روی

بگردان از ایشان و بگوشه برو و بنگر که ایشان بچه چیز باز میگردند یعنی در جواب مکتوب بچه نوع بایکدیگر مصلحت میبینند و اینست قوله تعالی اذهب بکتابی هذا فالله الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجمون پس همدیگه پرواز کرده آن همدیگه پرواز کرده رسید گفت ایرادر این ترقع و تزین از کجا است گفت من پیغمبر رسول خدا ام این خلعت اوست در بر من و تاج او است بر سر من و نامه او است بر منقار من و مهر او بر آن و مهر خدا بر دل من پس بنزد بلقیس رفت در وقتی که بلقیس بر تخت بود و ارکان دولت حاضر بودند بر بالای تخت او پرواز آمده مردم بوی میسگریستند نامه را بر تخت وی افکند و قول اشهر آنستکه بلقیس بر کوشک خلوت کرده و درها بسته و کلیدها در زیر سر نهاده و بغواب چاشت مشغول شد همدیگه از روزنه خانه بیامد و نامه را بسینه وی افکند بلقیس برجست و نامه را برداشت و گویند از روزنه منقار بر زمین زد تا بیدار شد از صدای او نامه را باز انداخت و از وهب بن منیه روایت است که سوراخی بود که چون آفتاب بر آمدی بر کوشک افتادی چون بلقیس بدیدی بسجده افتادی همدیگه بیامد و بالها باز گشود و سوراخ را چنان بگرفت که آفتاب در آنجا نیفتاد چون آفتاب دیر از روزنه ظاهر شد به روزنه نگاه کرد مرغی را دید که منفذ آفتاب را گرفته و نامه در منقار از آن تعجب کرده همدیگه نامه را بر او انداخته و مرویست که بلقیس خواننده و نویسنده و زبان عربی می دانست چون نامه را برداشت و بخواند و حال همدیگه را ملاحظه کرد دانست که نامه پادشاهی است عظیم الشأن زیرا که مرغ مسخر اوست بلقیس از مطالعه نامه بترسید و برخود بلرزید و امر کرد تا اعیان و اشراف او حاضر شدند و ایشان سیصد و سیزده تن بودند که مشورت با ایشان کردی گفت که نامه بمن افکنند و نوشته بزرگوار است یعنی بزرگوار او را نوشته و اینست قوله تعالی یا ایها الملأ انی الی کتاب کریم ابن عباس گفته که بجهة شرافت صاحب نامه نامه را کریم خواننده و روایت در این باب بسیار است القصه ارکان دولت گفتند که از جانب که آمده و مضمون آن چیست بلقیس گفت بدرستی که مشتمل است بر دو مضمون اول آنکه مصدر است بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون دوم آنست که بزرگی میکنید بر من و کردن فرمان برداری من میپسند و بیسایید نزد من چون کرویدگان و کردن نهادگان و اینست قوله تعالی انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الاتعلوا علی و اتونی مسلمین - در مجمع البیان آورده که اول کسی که افتتاح بسم الله الرحمن الرحیم کرد سلیمان علیه السلام بود و قوم بلقیس بر مضمون نامه واقف شدند پریشان حال شدند و سراسیمه و مضطرب گشتند بلقیس گفت چه باید کرد فکری در کار من کنید و آنچه صلاح و صواب باشد بگوئید گفتند ما خداوند قوت و شجاعتیم این کار برای تو گذاشتیم پس تأملی کن تا چه باید کرد مقاتله یا مصالحه که مطیع فرمانیم بلقیس گفت مصلحت در جنگ نیست چه کار حرب دوروی دارد اگر ایشان غالب آیند و بار و اموال و اولاد ما در معرض

تلف است من هدیه بسوی سلیمان میفرستم و مقدمه صلح در میان میافکنم تا بینم چه صورت روی می دهد و بینم که او پیغمبر است یا نه پس نامه نوشت برای جواب سلیمان علیه السلام که نامه شمارسید و بر مضمون نامه مطلع شدم منذر را با محقری چند بپایه سر بر اعلا فرستادم و جواب را منتظرم پس بانصد غلام را لباس کنیزان پوشانید با حلل و زیور زنان و بانصد کنیز را بزینت غلامان بر آراست و گفته اند که اصح آنست که همراه یک نوع لباس ملبس ساخت تا فرق مشکل باشد و همراه را اسبان بر نشانید و زینتهای همه مرصع و هزار خشت طلا و نقره و اسبهای تازی نژاد با زینهای مرصع و تاجی از زر و مکل بدر و یاقوت و مبلغی کثیر از مشک و زعفران و حقه که در ناسفته و مهره که چسبته و نامه با منضمون نوشت که اگر پیغمبر خدائی فرق کن میان غلامان و کنیزان و بگو که در این حقه چیست و ناسفته را سوراخ کن و الماس که چسبته را رشته بکش

در بیان آمدن رسول بلقیس بیارغاه حضرت سلیمان (ع)

و منذرین عمدرا بایکی دیگر از اشراف قوم خود برای رفتن مقرر فرمود و گفت ای منذر برو و نیکو احتیاط بکن اگر بچشم غضب و سیاست بتو نگریستی که او پادشاه است و ما بر او غالب میشویم و اگر بتازه روئی و خوشخوئی باتو سخن گوید بدانکه او پیغمبر خدا است سخن او نیکو بشنو و جواب نامه را بیاور دهد نزد سلیمان علیه السلام آمده جمیع اختیار را معروض داشت بفرمود تا دیوان خانه را از زهره و نقره مزین ساختند و میدانی که هفت فرسخ طول او بود بخشتهای طلا و نقره فرش انداختند و فرشهای ملو کانه گسترانیده و بدیوان امر کرد تا از دریا اسبان رنگارنگ که از آنها نیکوتر نباشد بیرون آوردند و در پای تخت حاضر کردند و همراه زینهای مرصع بر نهادند و در روز رسیدن منذر بر اطراف و جوانب میدان بر سر خشتهای طلا و نقره بداشتند و امر کرد تا هر یک از آدمیان و پریان و دیوان و سباع و وحوش و طیور در هوا پر در پر یافتند و تخت سلیمان را در میدان نهادند و کرسیهای زرین و سیمین بر راست و چپ آن وضع کردند و علماء و اشراف و اعیان مملکت را بر آن کرسیها نشانیدند و لشکریان صف در صف کشیدند بایو وجه که در پیش چند فرسخ از آنس از عقب ایشان جنیان و از عقب ایشان چند فرسخ سباع و بعد از آن وحوش و بفرمود تا دوازده هزار غلامان خواجه سرای در هوا ملحق بداشتند بنوعی که دیده فلک در هزاران قرن مجلسی بدان تکلف و خومی ندیده بود چون رسولان بکنار میدان آمدند اسبان را دیدند که بر بالای خشتهای زر و سیم ایستاده ترسیدند موکلان گفتند که اندیشه بخاطر خود راه مدهید که اینها فرمان سلیمان گزند نرسانند و چون بدیوان نزدیک شدند و صورتهای باهول و هیبت دیدند ترس ایشان بیشتر شد موکلان تسکین ایشان داده از آنجا نیز بگذرانیدند چون کوکبه و طنطنه و شوکت را دیدند از هدیههای خویش شرمند شدند القصه میآمدند تا بپای تخت سلیمان رسیدند و سر در پیش افکندند و ایستادند آن

حضرت باروی خوش تبسم کرده و مندر را پرش نمود و انواع نطف مرعی داشت و مندر نامه را بیرون آورد و ببوسید و برگوشه تخت نهاد سلیمان ع قبل از مطالعه بالهام جبرئیل ع فرمود که حق را بیاوردند تا در او در ناسفته و مهره کج سفته هست بعد از آن مندر گفت یا سلیمان بفرماتامهره ناسفته را سفته گردانند و کج سفته را رشته در کشند سلیمان با عیان مملکت و ارکان دولت گفت کیست که این در را سوراخ کند آد میان عاجز ماندند و پریان و دیوان گفتند این کار ارضه است پس او را خواندند سلیمان وی را امر کرد تا آن موضع مهره را که رقم کرده بودند سوراخ کند پس ارضه موی در دهن گرفته او را بسفت سلیمان ع دعا کرد تا خدای تعالی روزی او را از چوب درخت گردانید بعد از آن گفت کیست که در یسمان در در کج سفته کند دوده که کرمی است که در میان درخت سیب و به می باشد گفت من در یسمان در این مهره کشم پس در یسمان گرفته از یک جانب آن داخل شد و از جانب دیگر بیرون آمد پس امر کرد تا کنیزان و غلامان حاضر گردند سلیمان ایشان را گفت تن از غبار دست و روی خود را بشویند غلامان آب برداشته و فی الحال روی شستن آغاز کردند و کنیزان آب را از دستی بدست دیگر می ریختند و آنگاه بهر دور دست بر روی میزدند و مردان بر می داشتند بر پشت بازوی ریختند و زنان بر روی بازو و این عادت قدیمه مردان و زنانست و بدین علامت میان مردان و زنان امتیاز دادند و گویند با هدیه ها عصای تراشیده مساوی الطرفین بود که از ملوک ببلقیس رسیده بود و قدحی نیز بود و در نامه درج کرده بود که بگو اسفل این عصا قبل از بریدن کدام بود و قدح را بر آب کن که نه از آب زمین باشد و نه از آب آسمان فرمود تا عصا را بر هوا اندازند هر کدام سر که بیشتر بر زمین آید اسفل آنست و امر کرد اسبان را چندان به دوانیدند که قطره های عرق از ایشان فرود آمد و قدح را از آن پر ساختند بعد از آن جمیع هدیه های ایشان را رد کرد بعد از آن سلیمان گفت بر سیل انکار آیا مدد می دهید مرا بمال پس آنچه عطا کرده است خدای عز و جل مرا از ملک عظیم و پادشاهی و نبوت و علم بهتر است از آنچه داده است بشما از امتناع دنیا و بجهت این مرا به هدیه شما احتیاج نیست بلکه شما به هدیه خودتان شاد میشوید و مینازید و اینست قوله تعالی فلما جاء سلیمان قال اتمدونی بمال فما اتانی الله خیر مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون بعد از آن سلیمان ع فرمود بر رسول بلقیس به قوم خود بگو تا یابند نزد من از روی طاعت و انقیاد و الامیاء و یریم برایشان لشکرهائی که از غایت قوه و کثرت و شوکت و عظمت طاقت مقاتله و مجاوله نباشد مرایشان را اگر نیابند و ایشان خوار شدگان شوند با سیری و اینست قوله تعالی ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون پس مندر باز گشته بخدمت بلقیس آمد و تمامی احوال را عرض کرد بلقیس دانست که او پیغمبر است امرای لشکر خود را گفت چه صلاح دانید در این کار جواب دادند که حکم تراست گفت ما را طاقت مقاتله و مقابله او نیست اگر فرمان

او نبریم بر ما غالب گردد و ما را بی‌مقدار سازد و همراه با قتل رسانده با سیری مبتلا سازد پس همدان قیاد قول او نموده بلقیس رسولی را فرستاد خدمت سلیمان ﷺ که من از سر طوع و انقیاد متوجه بارگاه تو آم تابدانم که این دین چیست و آئین کیست که ما را بآن عقوبت می‌فرمائی و دعوت مینمائی تا بآن بگرویم بعد از فرستادن رسول تنه‌ای اسباب راه کرده تخت خود را در خانه مضبوط کرد که در آخر هفت‌خانه بود و نگهبان بر او بر گماشت و آنهفت در را مقفل ساخت کلیدها را برداشت و نایبی تعیین نموده ملك خود را با و سپرده و خود در معماری نشسته هفتصد تن را اختیار کرده و همه را در معماری نشانید و بادوا زده هزاره را بر با عسکر و خدم متوجه پایه سریر سلیمان ﷺ شد دیوان اندیشیدند که چون سلیمان ﷺ بلقیس را با کمال حسن و جمال به یئدالته با و میل کند او را بعقد خود در آورد صلاح آنست که بر جمال و عقل او طعن‌نیم تا عیب او در دل سلیمان باشد بر او توجه نکنند پس بعضی از اشراف جن پیشتر آمده بر عرض رسانیدند که عقل بلقیس قصور تمام دارد و کمال او از منهج صواب منحرف و پای او مانند پای حمار است و پنج انگشت ندارد پس سلیمان در اندیشه فرو رفت و اول خواست که عقل او را امتحان کند و در تخت خود بعضی از معجزات خود با و بنماید گفت ای گروه بزرگان آیا کدام از شما می‌آورد بنزد من تخت بلقیس را پیش از آنکه بیایند بمن در حالتیکه نامسلمان باشند چهره گاه بصف اسلام در آیند گرفتن تخت را و نباشد مگر برضای او اینست قوله تعالی **قال یا ایها الملأه ایکم یا نبینی** بر شما قبل از آنکه من مسلمین پس گفت دیو بدیهیتی از قوم جن که من می‌آورم آنرا پیش از آنکه بر خیزی از جای خود یعنی از مجلس حکومت که نشستی و بدرستی که من بر حمل آن تخت هر آینه توانم و بر آن آمینم و اینست قوله تعالی **قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک** و الی علیه لقوی امین بعد از آن سلیمان ﷺ فرمود از این زودتر می‌خواهم پس گفت آن کسی که بود نزد او علمی از کتاب یعنی کتب الهی منزله خوانده بود و اسم اعظم می‌دانست که من می‌آورم تخت بلقیس را بتو پیش از آنکه باز گردد بسوی تو چشم تو یعنی در چیزی تا چشم از آن برداری سلیمان ﷺ او را دستوری داد و گویند آن اسم اعظم اها شراهیا بود که بزبان عبریست و بزبان عربی **حی و قیوم** است او در قرآن سه جای واقع شده یکی در آیه **الکرسی** و یکی در اول **سوره آل عمران** و یکی در **سوره طه** و **عنت الوجوه للحی القيوم** بقولی **ذوالجلال و الاکرام** است و بعضی اینست **یا الهنا و اله کلشی الها و احد الاله الا ان**ت و بعضی گفته‌اند که لفظ **یا الله** یا رحمن است و گویند آن شخص خضر **علیه السلام** بود یا ملکی که دفتر مقادیر نزد او است و بقول اشهر آصف بن برخیا بود که وزیر خاص سلیمان ﷺ بود و پسر خواهر و ولیعهد و خلیفه او بود و ثعلبی که از اعظم مفسرین اهل سنت است آورده است که عبدالله بن سلام از حضرت رسالت پناه **ﷺ** پرسید که چه کسی بود که تخت بلقیس را از شهر سبا نزد سلیمان در بیت المقدس حاضر ساخت فرمود اخوی این عمی و وزیر

یعنی برادر من و ابن عم و وزیر من آنکه پیغمبر ﷺ با امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا علی تو بایغمبران سابق بودی پنهان و بلعن آشکارا و در اخبار آمده که آنحضرت در همه ازمنه بامر الهی بهر صورت که خواسته مثل شده و امور عجیبه از وی بظهور پیوسته و مؤید اینست قصه دشت ارجه با سلمان فارسی (ره) از این منقوله است و لهذا آنحضرت ملقب شد بمظهر العجایب و نیز روایت کرده است حدیث ثعلبی را! صاحب زبدة التصانیف و غیره از علمای شیعه القصه آنکس که نزد او اسم اعظم بود دعا کرد تخت بلقیس از موضع خود در زمین فرو شد و بیک طرفه العین پیش تخت سلیمان از زمین بر آمد و در وسیع آورده که حق تعالی تخت بلقیس را معدوم ساخته و نزد سلیمان موجود ساخت و بر روایت دیگر از ائمه علیهم السلام آنست که حق تعالی بطی الارض فی الحال تخت بلقیس را حاضر ساخت یاباد مصر را بامر ملک اکبر با سرع زمان احضار آن نمود پس سلیمان با عیان و اشراف خود فرمود که تغییر دهید این تخت را باینکه اعلارا اسفل و اسفل را اعلای کنید و با آنکه جواهرات هریک را جای بجای دیگر برید تا بینیم که بلقیس آنرا میشناسد یا نه پس آن هنگام که آمد بلقیس بنزد سلیمان گفتند باو آیاهم چنین است تخت تو گفت این گویا آن تخت باشد و جز ما نگفت و این از کمال عقل او بود چه احتمال داشت که تختی باشد مثل آن و گفت داده شدیم مادانش بر کمال قدرت الهی و صحت نبوت سلیمان پیش از این معجزه و هستیم ایمان آورندگان و کردن نهادگان حکم و یرا و اینست قوله تعالی فلما جائت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و او تینا العلم من قبلها و کنا مسلمین و چون سلیمان امتحان عقل و فطانت بلقیس نمود بعد از آن برای آن امتحان که دیوان باو گفته بودند که پای او بمنزله پای حمار است و اصابع ندارد و سلیمان فرمود ناقصی بنا کنند و زمین آنرا از آبگینه سفید صافی سازند و در زیر آن آب در آورده ماهیان و سایر حیوانات بحری در آنجا افکندند چنانچه صحن آنخانه آب مینمود پس بفرمود تاسریر او را در میان آنقصر نهادند پس بر بالای آنسریر نشسته امر کرد که بلقیس را در آورند چون بدر کوشک رسید و آنصرح را بدید پنداشت که در باچه ایست پس بر کشید جامهای خود را از پایها و اینست قوله تعالی و کشف عن ساقیها قال انه صرح مرد من قواریر یعنی بگشاد و بر کشید جامه خود را از پایهای خود سلیمان گفت فرو گذار دامن خود را بدرستی که آنچه آب مینداری عرصه ایست ساده و هموار از آبگینه و این دلیلست که چون کسی خواهد که زنی بخواهد جایز است که محاسن و یرا ببیند آورده اند که چون سلیمان ساق بلقیس را دید که آن موی دارد بطبع او ناخوش آمد و در علاج ازاله بآدمیان مشورت کرد گفتند باستره باید سترد گفت در آن خوف جراحت است پس از دیوان علاج طلیده ایشان برای او آهک و زرنیخ ممزوج ساختند و حمامی مرتب ساختند بلقیس بحمام و لث و نوره بر خود مالید گویند که پیش از آن حمام و نوره نبود پس سلیمان او را بزنی گرفت و از او فرزندی

متولد شده و ملک و مملکت او را با و تفویض نمود و جنیان را امر کرد تا از برای او سه حصار بنا کردند در زمین یمن که از تحت قدرت آدمیان بیرون بود یکی را سیحون گویند و یکی را نینون و دیگری را عمرون و بلقیس را باین ولایت فرستاد و در هر يك ماه بزیارت او رفتی و سه روز نزد او بودی و در بعضی روایت آمده که سلیمان او را به تبع که پادشاه همدان بود عقد بست و بیمن فرستاد و عیاشی با سائید معتبره نقل کرده که موسی بن امام محمد تقی الجواد و یحیی بن ائیم روزی بهم رسیدند یحیی از او مسئله چند پرسید جواب او ندانست پس نزد برادر خود امام علی تقی علیه السلام آمده معروض داشت آنحضرت فرمود که مسائل را تقریر کن گفت خبرده مرا که سلیمان چرا بعلم آصف محتاج بود و حال آنکه او پیغمبر خدا بود حضرت فرمود که ای برادر بگو که سلیمان محتاج بعلم او نبود ولیکن میخواست که اعلام اهل ایمان کند از جن و انس که بعد از او آصف حجت خدا خواهد بود سلیمان با مر خدا این علم را با مانت با آصف داده بود تا در امامت و خلافت او اختلاف واقع نشود و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب یعنی بخشیدیم داود را فرزندی که آن سلیمان است و نیکو بنده بود سلیمان بدوستیکه او رجوع کننده بود بخدا در همه احوال آورده اند که هیچ وقتی از اوقات سلیمان از یاد حق غافل نمیشد مگر روزی که حقتعالی بآن یاد فرمود که اذ عرض علیه بالعنی الصافات الجیاد یعنی یاد کن ای محمد قصه سلیمان را و قتیکه عرض کرده شد باو در آخر روز اسبان ایستاده و برهنه بر سر پای این صفت دارند که نیک و رواند و آن هزار اسب بود که سلیمان با کفار دمشق و نصیبین کارزار کرده بود و آنهارا گرفته بود و بر وایت مقاتل آنستکه داود با عاقله جنگ کرده و هزار اسب از ایشان گرفته و بمیراث بسلیمان رسیده بود و نزد بعضی دیگر اسبان دریائی بودند که پریان و دیوان برسم تحفه آورده بودند و قصه آنچنانست که روزی سلیمان با دریا امر کرد که بساط را بجانب دریای محیط برد باد آنرا برداشت چون در میان دریا جزیره دید سباز گیاه و اسبانی دید که در آن جزیره چرا میکردند و هراسی دو بال داشت چون بساط دیدند در هوا پریدند و ناپدید شدند سلیمان روی بدیوان کرد که شما این جزیره را میشناسید صخر که مهر ایشان بود گفت من میشناسم گفت میخواهم که از آن اسبان بگیرید و بیاورید دیوان گفتند ما نمیتوانیم اما دیوی هست که نام وی سمندونست از فرزندان صلیبی ابلیس است و این اسبان را او میتواند گرفت و او را وقتی توانیم بدست آورد که بدروغ گوئیم که سلیمان فوت شده تا مگر او را بدست آوریم بدروغ سلیمان علیه السلام گفت و ابا شد دیوان از پیش سلیمان بیرون رفتند و در جهان پراکنده شدند و خلق را خبر میکردند که سلیمان فوت شده از قمر دریا چون بشنید بیرون آمد دیوان بنزد وی رفتند و او را گفتند بیا تا برویم و ملک سلیمان را بگیریم که مایشترا از آدمیان و پریان آنکه او را بحیل بگرفتند و دست و پای او را محکم بسته نزد سلیمان آوردند بنظر هیبت در او نگرست سمندون بر خود بلرزید

و فریاد بر آورد که یانی الله مطیع و فرمانبردارم هر چه میفرمائی آن کنم و زبانه دوزخ آنجا ایستاده گفت اگر فرمان رسول خدا را خلاف کنی سینه تورا باین تازیانه آتشین بسوزانم سلیمان علیه السلام فرمود که آن اسبان در فلان جزیره است بنزدیک من آوری گفت یا رسول الله این اسبان بمن دست نمیدهند و ما خویشان را از ایشان نتوانیم پوشانید اما بخیله ایشانرا توان گرفت سلیمان فرمود آنچه است گفت ایشانرا دو جزیره است از یکی علف میخورند و از یکی آب و بدان چشمه آب باید رفتن و همه چشمها را گرفتن و می در آن آمیختن تا چون بیایند و از می بخورند مست گردند و بیهوش بیفتند آنکه طنابهار گردن ایشان بندیم و بنزدیک تو آریم پس دیوان همراه سمندون رفتند و چشمهارا گرفتند و شراب در وی آمیختند و بکمین نشستند تا آنکه اسبان بآب آمدند چون از آن آب آشامیدند بیهوش شده افتادند پس دیوان در آمده طناب در گردن ایشان محکم کرده و چون باز بغود آمده خودشانرا بسته دیدند گردن بتسلیم نهاده و دیوان آنها را بیت المقدس آوردند سلیمان فرمود ایشانرا در نظر آوردند بهر تقدیر سلیمان از نماز نافله یاوردی که در آخر روز داشت باز ماند چون نهصد از اسبان بر او عرضه کردند نگاه کرد آفتاب فرو رفت فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب سلیمان گفت که بدرستی که من برگزیدم دوستی مالرا و عرب خیلرا خیر میگویند یعنی دوستی اسبانرا و باز مانند از یاد پروردگار خود تا آنکه پوشیده شد آفتاب پیرده شب پس سلیمان غمگین شده روی باصحاب خود کرد و گفت ردوها علی فطفق مسحاً بالسوق والاعناق یعنی باز گردانید اسبان را بر من در ایستاد و میسود شمیر را بساقها و گردنهای اسبان یعنی ایشانرا پی میگرد و گردن آنها را میزد و همواره در راه خدا کشته و قربان و تصدق نمود بجهت کفاره آنچه از او فوت شده بود و از جمله هزار اسب صد اسب مانده بود و هراسب نیکو که هست از نسل آنهاست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود قتل اسبان در نزد خدا اعظم است از ترك نمودن تسبیح و فرمود که بعد از آن انگشتر سلیمان از انگشتش افتاده باز بانگشش داخل کرده تا سه مرتبه چنین کرد پس آصف وزیر سلیمان گفت که خاتم در دست قرار نمی گیرد تا چهارده روز بعد از آنکه اسبها کشته شده پس خاتم را بمن ده تا من بجای توقیم نمایم و تو توبه و استغفار بکن بحضرت باری تعالی و من در این مدت بطریقه تورعیت و اهل مملکت رفتار میکنم تا وقتی که تو برگردی پس سلیمان خاتم را بآصف داده آصف در انگشت کرد قرار گرفت پس در جای سلیمان نشست و بعمل او رفتار نمود پس خدا باری تعالی بآصف شکل سلیمانی انداخته پس کم نکرد احدی سلیمانرا مگر بسبب جرمی که از او صادر شده بود بعد از آنکه توبه او قبول شد بر گردید بجای خود پس خاتم را گرفته بانگشت خود داخل کرده قرار گرفت و آصف نقل نمود بسوی سلیمان آنچه که عمل کرده بود در این ایام که سلیمان علیه السلام غایب بود پس حضرت سلیمان علیه السلام مناجات نمود و گفت ای پروردگار من

ترسیدم از اینکه بنی اسرائیل بدانند آنچه زیاده از من صادر شده پس کم باشد قدر و منزلت من در پیش ایشان پس بده بمن ملکی که بکسی لایق نباشد بعد از من اینست که میفرماید حق تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب پس حق تعالی عطا نمود باز یادتی در ملک او و مسخر نمود باو باد را چنانکه مذکور خواهد شد عبدالله بن عباس از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که ضمیر ردوها راجع بآفتابست و مراد از ذکر نماز عصر است که از سلیمان بجهت مشغولی اسبان فوت شده و آفتاب غروب کرد و چون اشتغال سلیمان علیه السلام با اسبان اراده جهاد با دشمنان بود نه بجهت تفرج و حفظ نفس از این جهت باذن حق تعالی فرشتگان را که موکل آفتابند امر کرد که ردوها علیه که باز گردانید آفتاب را تا بموضع عصر و او نماز را ادا نمود و اینکه آفتاب دوبار از برای امیر المؤمنین علیه السلام باز گردید یکبار بدعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و یکبار بدعای حضرت حیدر مشهور و معروفست و کسی منکر آن نیست و روایت شده که قطعی در زمان سلیمان علیه السلام شدت نمود پس مردم بوی شکوه کردند و از او مسئلت کردند که استسقا نماید پس آنحضرت با ایشان بصحرا رفت در بعضی از راهها بمورچه گذر نمود دید که دستهارا برداشته بسوی آسمان و پاها را بر زمین گذاشته مناجات میکند که بار خدایا بدرستی که ما خلقی هستیم از مخلوق تو نیست ما را استغنا از رزق تو پس ما را هلاک مکن بگناه بنی آدم پس حضرت سلیمان علیه السلام فرمود باصحاب خود برگردید بدرستی که سیراب شدید بسبب مخلوقی که غیر از شما است پس سیراب شدند سیراب شدنی که مثل آن نبود و نشده و آوردند که سلیمان علیه السلام در اوایل پادشاهی و نبوت سیصد زن داشت روزی در مجلس خود گفت امشب با همه زنان مقاربت میکنم تا خدا مرا سیصد پسر دهد که در راه خدا جهاد کنند و کلمه انشاء الله نگفت اتفاقاً هیچکدام حامله نشدند مگر یکزن که آنهم پسر مرده آورد پس بجهت ترك مندوب که آن نگفتن کلمه انشاء الله بود حق تعالی باو عتاب کرد چنانچه حبيب خود را خبر می دهد که و لقد فتنا سلیمان و الیقینا علی کریمه جسد آثم اناب یعنی بد رستیکه ما امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او تنی بی روح را یعنی الهام کردیم زن او را بآنکه بزاید بر تخت و انداخت پسر مرده سلیمان چون دانست که ترك انشاء الله گفتن بود از آن پشیمان شد پس باز گشت بسوی خدا بروجه انقطاع از ماسوا و بدعا و نماز مشغول شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بحق آنخدايکه نفس محمد بید قدرت او است اگر سلیمان بکلمه انشاء الله مترنم بود حق تعالی سیصد پسر باو می داد تا همه در راه خدا جهاد میکردند در روایت دیگر حضرت سلیمان گفت با هفتاد زن مباشرت کنم هفتاد پسر متولد شود که در راه خدا جهاد کنند و نقل شده که هزار زن داشت سیصد آنها بعقد نکاح بودند و هفتصد سریه یعنی کنیز و بدانکه ترك کلمه انشاء الله نه صغیره است و نه کبیره بلکه ترك اولی است که متذکر آن باشد و بدانکه بعضی گفته اند که سلیمان را هیچ فرزند نبود و این قولیست ضعیف زیرا

که بصره پیوسته که ارمیای پیغمبر پسر سلیمانست چنانکه در آخر قصه مذکور خواهد شد و نیز گذشت که از بلقیس حضرت سلیمان چند فرزند بهم رسانید و بدانکه اقوال قصه خوانان وضعفای مفسرانست که میگویند حق تعالی با و پسری داد که نیمه داشت و یک چشم و او را یباد سپر دودر روایت دیگر که سلیمان انگشتر را بدیوداد و آنچهل روز پادشاهی کرد بطریقیکه یهودان نقل کرده اند مستلزم کفر است بلکه آنچه روایت شده آنستکه انگشتر را چهارده روز با صفا داد و در جای سلیمان قرار گرفت چنانکه بتفصیل مذکور گردید فبالجمله سبب دادن انگشتر با صفا قتل خیل بود که بسبب آنچهارده روز دست از سلطنت برداشته غایب شد بجهت استغفار و انابه و بعد از رجوع این دعا نمود که **رب هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی** چنانچه گذشت و احتمال هست که این دعا را بعد از ترک انشاء الله کرده باشد که بسبب آن امتحان کرده شد بجسم دردمه الحاصل چون سلیمان ترک اولی نموده از روی نیاز بدرگاه بی نیاز توجه نموده و زبان بمناجات گشوده **قال رب هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب** یعنی گفت ای پروردگار من بیامر زمر را و آنچه از من صادر شده از ترک اولی و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نشود احدی پس از من بدرستی که توئی بخشنده بهر که خواهی پس حق تعالی دعای او را استجاب کرد و فرمود **فسخرنا له الريح** تجری بامر ه ر خاء حیث اصاب یعنی پس امر کردیم برای سلیمان باد را بروجهی که میرفت بفرمان او از روی نرمی بی آنکه او را متحرک سازد هر جا که قصد کرده و بعد از آن وحی نمود بحضرت سلیمانکه (هذا عطاؤنا فامنن او امساک بغیر حساب) یعنی اینست عطا و احسان و کرامه ما بر تو ای سلیمان پس میخواهی بخشش و احسان کن بمردم یا آنکه امساک کن این عطا و احسان ماعطا و احسانی است یی حساب و نقل شده و قتیکه حضرت سلیمان اراده سواری کرد امر میکرد عسکر خود را که برای او تخت مهیامی کردند جمیع عسکر و جمیع دواب ایشان و جمیع اسباب حرب در بالای آن تخت جمع شده بهر طرف که اراده داشتند باد را امر مینمود بآنجا میرسانید و روایت شده که سلیمان **عليه السلام** وقتی از اوقات بیرون رفت از بیت المقدس و از جانب چپ او سیصد کرسی بود که بر آن جنبان بود و امر نمود طیور را که بر او سایه افکنند و باد ایشانرا برداشت تا بمدین رسانیده و در همان روز برگشت در اصطخر ماند و صبح بجزیره گاوان رسانید بعد از آن امر نمود بباد که ایشانرا نگاه داشت بر روی دریا که نزدیک بود قدمهای ایشان بآب برسد و بعضی گفته اند که آیا از این بزرگتر سلطنت دیده اید مرویست که حق تعالی بروجهی باد را مسخر کرده بود که روزی در صباح او را از ایلیا برداشت و در وقت چاشت بقزوین رسانید و شبانگاه بکابل و گاهی از تدمر که شهری بود در ولایت شام که جنیان برای او ساخته بودند بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر فارس کردی و شبانگاه بکابل رفتی و آنجا شام خوردی و هب بن هنیه روایت کرده که در بعضی از کتب خوانده ام که بناحیه دجله بر سنگی نوشته

بود که بعضی اصحاب بر آن بودند که بامداد از اصطخر بیامدیم و اینجا قیلوله کردیم و گفتیم انشاء الله شب در شام خواهیم بود مرویست که يك روز بامداد از اصطخر زمین عراق بمرور رفت و قیلوله کرد و نماز دیگر در بلخ بگذارد و از بلخ بترکستان آمد و از آنجا بچین رفت آنگاه بساحل دریا که مطلع آفتابست رسیده تا بزمین قندهار رفت و از آنجا بکرمان آمده بزمین فارس توجه فرموده و بامداد دیگر بکسکه آمده و نماز شام در مدینه تدمر که شهر او بود فرود آمد و الشیاطین کل بناء و غواص یعنی و مسخر گردانیدیم او را از جنس دیوان هر بناکننده که وفق مدعای او عمارتها میساختند از شهرهای بزرگ و قلعههای بلند و از جمله آن بیت المقدس است و هر شنا کننده در دریا تا انواع جواهر بیرون آورند که از برای سلیمان قصرهای روح افزا و منازل دلگشاسازند قوله تعالی و جفان کالجواب و قدور را سیات یعنی و بسازند از برای او تمثیلهای و صورتهای کاسهای چوبین و سنگین مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند و بزرگ بر سه پایه نهاده آورده اند که در زمان او ساختن صورت و تمثیل مباح بود و در عین المعانی آورده که تمثیلهایی از آهن می ساختند و حق تعالی بوقت محاربه اعدا روح در آن می دمید تا قتال می کردند و مرویست که تمثال دوشیر ساختند در زیر تخت سلیمان و هیأت دو کرکس بر بالای تخت انگیخته چون سلیمان بر تخت بر آمدی آن دوشیر با مر خدا بازوهای خود را برافراختند تا پای بر آن نهاده بالا رفتی و چون بر تخت نشستگی کرکسان بر بالای سروی بیالهای خود سایه کردند و غیر از سلیمان کسی دیگر نمیتوانست که بر آن تخت آید و چون بخت النصر بر بنی اسرائیل غالب شد خواست که بر آن تخت نشیند شیرها او را مجروح ساختند و در شریعت عیسی علیه السلام نیز جایز بود که صورت بسازند زیرا که از گل صورتهای میساختند و باذن حق تعالی عیسی علیه السلام او را زنده می گرداند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود بخدا سوگند که مراد بتمثیل در اینجا صورت ذی حیوة نیست بلکه صورت درختان بودند و غیر آن از غیری حیوة و گویند کاسها بروجهی بود که هزار کس بر اطراف او نشسته طعام میخوردند و سلیمان علیه السلام باین ظروف طعام بلشگر می داد و دیگرها بمرتبه بود که از غایت بزرگی هیچکس نتوانست که از جای خود بجنباند و سلیمان علیه السلام را دو اوزده هزار طبخ و خباز بود و آخرین مقرنین فی الاصفاد یعنی و دیگر مسخروی گردانیدیم دیوان دیگر را که باهم بودند دود و سه سه و چهار چهار در غلهای آهنین یعنی که شیاطین را کار فرمودی و متمرّدین ایشان را در بند کشیدی تا شرایشان بمردم نرسد از سدی مرویست که در دنیا ملکی مقرر شده بود که تازیانه آتش در دست موکل دیوان بود که هر که از فرمان سلیمان علیه السلام سر کشد آن تازیانه آتش بر وی زند و او را بسوزانند .

تتمیم در بنا نمودن سلیمان علیه السلام و تعمیر کردن او بیت المقدس را و از اصحاب تفاسیر منقولست که از جمله آنچه جنیان برای سایمان بنا کرده بودند بیت المقدس است و آنچنان بود که حق تعالی

بر آل ابراهیم **ع** برکت فرمود ایشان بکثرت عدد بمرتب رسیدند که از حد و حصر در گذشتند و چون نوبت داود **ع** رسید حق تعالی وحی کرد بوی که من ابراهیم را بشما وعده داده بودم که کثرت عدد اولاد او را بمرتب رسانم که هیچکس حصر آن نتواند کرد بغیر از من و من بوعده خود قیام نموده وفا کردم و این نعمت را بتمام رسانیدم و ایشان آنرا بکفر بدل کردند و در حق من عاصی شدند بدانکه من بذات خود سوگند میخورم که ایشان را یکی از سه بلا مبتلا گردانم یا سه سال بر ایشان قحط فرستم یا سه ماه دشمنان را بر ایشان مستولی گردانم یا سه روز بدیشان طاعون فرستم داود قوما را خبر داد گفتند ما طاقت قحط نداریم و با دشمنان مقاومت نتوانیم نمود مرگ بر ما آسانتر است زیرا که از وی گریزی نیست پس مستعد موت شدند و غسل کردند و کفن پوشیده منتظر آن بودند و بازانان و کودکان بصحرا رفتند و حق تعالی باهل طغیان طاعون فرستاد در یک روز چندان بمردند که از دفن ایشان عاجز شدند داود **ع** بر معبد بیت المقدس بر آمده رو بباک نهاد و این موضع خیمه گاه موسی **ع** بود و صالحان بنی اسرائیل نیز در آنجا تضرع و زاری نموده از خدا بتعالی درخواستند تا روز سیم طاعون از ایشان مرتفع شد بعد از آن جبرئیل **ع** نازل شد و گفت ای داود حق تعالی میفرماید که بندگان مرا امر کن که شکر گذاری کنند در این موضع که دعای شمارا اجابت کردم مسجدی بنا کنند تا ایشان و فرزندان ایشان در آنجا عبادت کنند پس مسجدی بنا کردند و هزار و پانصد ذرع طول آن و هزار و پانصد ذرع عرض آن و چون خواستند که بنای آن مشغول شوند مردی صالح از بنی اسرائیل برای امتحان بایشان گفت مرا در اینجا حقی هست شمار احلال نمیکنم که در ملک من مسجد بنا کنی ایشان گفتند این زمین حق بسیار کس است همه رضا داده اند تو نیز از سر حصه خود بگذر گفت من بسیار محتاجم اگر می خواهید آنرا از من بخريد و اگر نه غصب خواهد بود و ایشان نزد داود آمدند و او را خبر دادند فرمودند رضای او حاصل کنید پس آنرا قیمت کردند گفت باین مبلغ نمیدهم من او را مضاعف کردند قبول نکرد پس بصد گوسفند رسانیدند بعد از آن بصد گاو و بعد از آن بصد شتر فایده نداد پس قیمت آنرا بجائی رسانیدند که دیواری بگردانند و پر از سیم و زر کرده باو دهند گفت اکنون راضی شدم چون تعیین شد یقین کرد که در امر بجدند و از اخلاص میگویند گفت از سر حق در گذشتم و مقدار جوی از من طمع ندارم که عرض من امتحان شما بود پس آغاز بنا کردند داود **ع** با صلحای بنی اسرائیل سنگها بر پشت و گردن میگرفتند و میآوردند تا دیوار مسجد بقامت شخصی بلند شد حق تعالی بداد **ع** وحی کرد که نصیب تو از ساختن مسجدیش از این نیست آنرا باز گذار که اتمام بردست پسر تو سلیمان خواهد بود و در مختار القصص مذکور است که داود **ع** محلی که قابل آن مسجد بود طلب کرد حایطی بود بآن طول و عرض از پادشاه زاده نصوحانام که ملک پادشاهی او بشومی و معصیت و فساد بدر گرفته بود او را طلبید و گفت این ملک را بمن بفروش او گفت این گران بها است و تو آنرا توانی

خرید جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ایدادو نصوحا را همت عالی است بهر قیمت که گوید اجابت کن داد و گفت که ملك خود را قیمت کن گفت آنحایط دوهزار و پانصد زرع دوهزار و پانصد زرع است و بهای آنرا پراز زرسرخ خواهم داد علیه السلام گفت این قدر زر در روی زمین بهم نمیرسد جبرئیل آمد و گفت سبب کن ایدادو پس داد و گفت ای نصوحا تو بایمی و دیگری مشتری و من دلالم فروختی این حایط را به پری آن از زر سرخ گفت فروختم پس سه روز از این بگذشت نصوحا آمد گفت ایدادو من بهای ملك خود میخواهم داد علیه السلام گفت من نگفتم که من دلالم آنکس که خرید بها میدهد چون شب در آمد نصوحا در خواب دید که کسی ویرا گفت ای نصوحا چهار صد سال بهی باکی گذرانیدی اگر از دنیا خواهی برخیز و حایط پراست بردار و اگر آخرت خواهی ده چندان ملك و پادشاهی که داشتی بتو دهم و گناهان ترا بامرزم نصوحا از خواب بیدار شده نزد داد و رفت و گفت ای خلیفه خدام حایط را بتو بخشیدم و بهای آن بمن رسید آنگاه نصوحا تو به از معاصی خود کرده و روی بعبادت نهاده و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا توبوا الى الله توبه نصوحا اشاره است بدان و در قصص آورده که چون داد علیه السلام خواست که مسجد بنا کند از جمعی که صاحب زمین آن مسجد بودند میخرید پراز گوسفند و زئیرا آنجا پاره بود داد آن زمین را پراز گوسفند کرد و بآن زن داد زن گفت ایدادو بیشتر میخواهم داد و گفت گران خریدی که باین بها نمیدی زن خجل گشته حق تعالی از جهت آن بداد علیه السلام خطاب کرد که ایدادو بهای خانه خود میدهی که چنین سخت میگیری ایدادو اگر ده بار او را پراز زرسرخ نکنی آنرا بدست تو تمام نکنم داد دیگر بست و گفت خداوند اگر این مسجد را بردست من تمام نکنی بردست فرزندان من تمام کن فرمان آمد که اجابت کردم چون سلیمان بوصیت پدر در سن سیزده سالگی بجای او بنشست حق تعالی بوی وحی کرد که این مسجد را تمام کن سلیمان جن و انس و شیاطین را جمع کرد و اعمال آنرا در میان ایشان تقسیم فرمود بقدر قوه و قدرت هر يك از دیوان را فرستاد از معادن سنگهای رخام که پهن و سفید و زرد و سبز بود آوردند و شهری در حوالی آن بنا کردند و آنرا دوازده محله گردانید بعدد اسباط بنی اسرائیل و چون تمام شد هر سبطی را در محله از آن جای داد بعد از آن آغاز بنای مسجد فرمود و جنیان را فرستاد تاز و وسیم و انواع جواهر از در و باقوت و زبرجد و انواع طیب از مشک و زعفران و کافور چنان جمع کردند که بحصر نیاید پس از باب صنعت را امر کرد تا جواهر سفته بسازند و مربع و مدور و غیرهما گردانند ایشان بجهت شدت صلابت آن نتوانستند که آنرا بتراشند سلیمان تدبیر آنرا از جنیان پرسید گفتند هیچکس بهتر از صخر نمیداند بفرماتا او را حاضر سازند باحضار فرمان داد چون آوردند سلیمان از رسولان پرسید که این عفریت در راه چه گفت گفتند هیچ نگفت اما گاهی خنده کردی و بر مردمان سخریه میکرد صخر گفت یا رسول الله سخریه نمیکردم ولیکن امور عجیبه می دیدم مرا از آن خنده میآمد سلیمان فرمود که آن چه بود جواب داد

که در راه بمردی رسیدم که بموزه دوزی میگفت موزه چنان میخواست که چهار سال بماند مرا بر عقل او خنده آمد بریکروز عمر خود تکیه نتوان کرد و او امید چهار سال دارد بعد از آن به پیری رسیدم که مردی را از غیب خبر میداد و آنجا که نشسته بود گنجی بدان جانها ده بود و علم بدان نداشت هر از آن خنده آمد سلیمان علیه السلام گفت هیچ چیز هست که این جواهر را بآن توان سوراخ نمود گفت سنگی هست سفید که آنرا الماس مینامند اما من معدن آن را ندانم و هیچ مرغی بر حیلۀ تر از عقاب نیست بفرماتنا صندوق از سنک بتراشند و بچهای او را در زیر آن صندوق کنند و سر او را مدور سازند تا بال ضروره برود آن سنک را بیاورد و این صندوق را سوراخ کند پس چنان کردند عقاب برفت و بعد از یک شبانه روز آن سنک را بیاورد و بآن صندوق را سفت پس سلیمان علیه السلام جمعی از جنیان را با عقاب فرستاد تا چند دیگر بیاوردند و تا امروز هر چه یافت میشود از آن الماس است القصه بآن الماسها سنگهای مربع و جواهر را سفتند و مسجد را بساختند برخام سفید و زرد و سرخ و ستونها از رخام چهل گز بالا و یاقوت و زبرجد در آن نشانند و دیوارها و سقف آنرا مرصع ساختند و فرش آنرا از الواح فیروزه ساختند و چون شب در آمد از نور جواهر آنچنان روشنی بتافت که بچراغ احتیاج نبود و درها را مقرر فرمود و هر در را نامی مرتب ساخت یکبار باب داود خواند و یکبار باب التوبه و یکی را باب الرحمه و دوازده باب بعد از اسباط که از هر دری سبطی میآمدند و یکبار باب النبی گفتند یعنی محمد صلی الله علیه و آله و روزی که آن باتمام رسید آنرا عید خود ساختند و از جمله کرامات آن بیت آن بود که اگر مرد صالح در آن داخل شدی روی خود را در جواهر روشن و سفید دیدی و اگر فاسق بودی روی خود را تاریک و سیاه دیدی و عصای آبنوس در گوشه آن نهاده بود که اگر از اولاد پیغمبران دست بر آن مالیدی ایشان را هیچ نرسیدی و اگر کسی بدروغ دعوی کردی چون دست بر آن مالیدی ایشان را بسوزانیدی و ده هزار قراء از عباد بنی اسرائیل مقرر فرموده که همیشه بتلاوت توریۀ مشغول بودند پنج هزار روز و پنج هزار در شب و آن مسجد بدین نهج بود تا بروزگار بخت النصر و چون او بر آن استیلاء یافت آنرا خراب کرد و تمام جواهرات را برداشت و بمراق آورد که دارالملک او بود

تتمیم در بیان وفات نمودن سلیمان علیه السلام است آورده اند که سلیمان ملك الموت را گفت که چون وقت اجل من نزدیک شود چند روز پیش از آن مرا اعلام کن چون وقت او رسید باو گفت که از عمرت یک ساعت بیش نماند سلیمان علیه السلام شیاطین را فرمود که برای من کوشکی از آبگینه بسازید که در آن جاروم و مردمان را به بنیم فی الفور برای او کوشکی چنین ساختند و او در آن جارافت و بطاعت مشغول شده و بجهت ضعف قوه تکیه بعضای کرده بود و بهمان هیئت عزرائیل قبض روح او کرده و نزد بعضی آنست که حق تعالی خواست تا خلق را اعلام نماید که جنیان غیب نمیدانند و بجهت این سلیمان علیه السلام در وقتیکه در کوشکی که بلور بود او را مردمان دیدندی و وی مردمان را دیدی بر عصاتکیه کرده ملك الموت نزد وی فرستاد و گفت اجابت دعوت خدا کن گفت ای ملک الموت مرا دعوت میکنی یک نفس مرا مهلت ده تا احوال خود را

سامان دهم گفت رخصت نیست پس آنچنان بر پای ایستاده و بر عصا تکیه کرده قبض روح او کرد و او هر يك از جنیان را بکاری تعیین کرده بود تا یکسال آنچنان بر پای ایستاده و بر عصا تکیه داده و بتصور آنکه سلیمان زنده است کار می کردند و گویند هنوز یکسال کار مانده بود که بنای بیت المقدس باتمام رسد که اجل سلیمان در آمده طلب و دعوی عروج نمود و سلیمان کسان خود را وصیت کرد که هر کس مرافض مکنید و مرا بعد از مرگ بر عصا تکیه دهید تا جنیان از عمل خود باز نمانند و مهم مسجد باتمام رسیده شود پس چون سلیمان در گذشت او را بشستند و بر او نماز کردند و بر عصا تکیه اش دادند و دیوان از دور ویرا زنده پنداشتند و بهمان کار که نامزد ایشان بود قیام نمودند بعد از یکسال پائین عصا را ارضه بخورد و او بر زمین افتاد و همه جن و انس را معلوم شد موت اوفی الحال دیوان فراو نمودند و در شکاف جبل واجواف بوادی گریختند اصحاب تاریخ آورده اند که عمر سلیمان ۴۰ پنجاه و سه سال بود و چهل سال پادشاهی کرد روزی که پابر سریر سلطنت نهاد سیزده ساله بود بعد از آنکه چهار سال از پادشاهی او گذشت بنیاد عمارت بیت المقدس کرد و اینکه جن و متحمل مشاق عظیمه و اعمال جسمیه می شدند با آنکه لطیف الجسمند باین وجه بود که حقتعالی تغیر خلقت بایشان داده بود و قوت تمام بایشان عطا کرده و جسم ایشان را زیاد کرده و روحی که حامل امور شاقه میشدند و باینجهت معجزه سلیمان بود بر صدق دعوی نبوت و دیوان در دست او مانند اسیران بودند و چون سلیمان ۴۰ فوت شد بصورت اصلی خود رجوع کردند اما چون سلیمان از دنیا بیرون شد از وی پسری ماند ارمیا نام و چنان با جمال بود که همیشه نقاب بر روی میکشید و پیوسته در صومعه بودی و چون بیرون آمدی خلق را نصیحت کردی و بنی اسرائیل گوش بقول او ناکرده و حی بوی آمد که بنی اسرائیل را هلاک نزدیکست و آنکس که هلاک ایشان در دست وی خواهد بود هنوز از مادر متولد نشده بنی اسرائیل گفتند که ما چندان لشکرهای گران دیده ایم که از ما بهزیمت شده اند که ازلشگر باک نداریم آورده اند که بعد از وفات سلیمان ۴۰ پادشاه هندوستان بیامد و قصد خزینه او و خرابی بیت المقدس کرد بنی اسرائیل مقهور شده روی بگریز آوردند و در مسجد بیت المقدس در آمده رحلها پیش نهاده و بخواندن توریة مشغول شدند حقتعالی بآدم و پسر او فرستاد تالشگر هند را زیر و زبر کرد و جمعی منهزم شده و خاقان چین نیز بطمع خزینه آمد او نیز بفرمان خدا مقهور گردید و ملک حبشه نیز بدین طریق بنی اسرائیل پنداشتند که همیشه اینچنین خواهد شد پس ارمیا گفت بار خدایا تو دانائی که اینها سخن مرا نمیشنوند و مرا خوار گردانند پس حقتعالی بخت النصر را برایشان فرستاد چنانکه پیش در قصه یحیی تفصیلا مذکور گردید و در حدیث وارد شده که آخر آنکسی که از انبیاء داخل بهشت شود حضرت سلیمانست و روایت شده که چون حضرت سلیمان را وفات رسید حق تعالی وحی نمود باو که بگرداند وصیت و حکمت و مواریث و نور را بجناب آصف بن برخیا پس حضرت سلیمان آصف را وصی خود گردانیده همرا تسلیم او نمود

باب بیست و دوم در بیان قصه حضرت عیسی (ع)

و اینست قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لك ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت الصمیع العلیم حقتعالی از قصه او خبر میدهد بحضرت پیغمبر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که یاد کن چون گفت زن عمران بن ثامان که حنه بنت قافورا بود و قتیکه حامله شد گفت ای پروردگار من بدرستی من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست در حالتیکه آزاد کرده شده باشد پس قبول کن از من بدرستیکه تو شنوائی آنچه که گفتم در باب نذر و دانائی بمقتضی در روایت دیگر وارد شده که حقتعالی وحی نمود بر عمران بدرستیکه من عطا خواهم کرد بتو پسری که شفا خواهد داد اکمه و ابرص را و احیا خواهد نمود اموات را باذن من زمانیکه زانید زن عمران دختر را که مریم باشد گفت بدرستیکه من زانیدم دختر و نیست آن پسر موعودی که خدا تعالی وعده کرده مثل دختر زیرا که دختر پیغمبر مرسل نمیشود و اما پسر موعود عیسی صلی الله علیه و آله بود از مریم دختر عمران پس نشو و نما کرد مریم براحسن وجه و بر عبادت و طاعت ملازمت داشت در کنایس و بیع و فرج خود را نگاه داشت پانصد سال و بکسی میل و رغبت نکرد از مردان و بالجمله بمضمون حدیث نذر اینکه آورده اند که در آن زمان خدمت بیت المقدس امری عظیم بود و آنرا از اعظم عبادات میدانستند فرزندان را بآن کار نذر میکردند و در آنجا خدمت میکردند تا بالغ میشدند بعد از آن مخیر بودند میان مقام کردن و پیرن رفتن و در شریعت ایشان این چنین نذر در پسران ایشان بود فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی و الله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سميتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم پس هنگام که بنهاد بار خود را دختر بود گفت از روی اعتذار و حسرت که ای پروردگار من بدرستیکه بنهادم بار خود را در حالتیکه ماده است و خدا دانای تراست بآنچه که حنه نموده و نیست فرزندی که طلب کردم برای بیت المقدس هم چنین فرزند ماده و بدرستیکه نام نهادم من او را مریم و معنی مریم و عیسی آنست که از مس شیطان محفوظ ماندند فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نیا تا احسن پس فرماید پذیرفت مریم را پروردگار او به پذیرفتن نیکو و بر ویابیدن او را نشو و نمای نیکو و توفیق داد تا پرورش یافت بر صلاح و عصمت و مغفرت بروجهی که چون به سالگی رسید بانواع عبادت بر همه زهاد زنان غالب شد و روایت شده که مادر مریم که حنه بود وفات کرده بود و خانه که خاله او بود کفیل امور مریم شد و مرویست که چون مریم متولد شد مادرش او را در خرقة پیچیده به بیت المقدس آورد و خدمه را گفت فرا گیرید این نذر کرده شد مرا پس در میان ایشان اختلاف افتاد که عمران امام بزرگ مسجد بود و بسیار در تعظیم او میکوشیدند و هر يك از آنها را داعیه این بود و از جمله آنهاز کربا بود گفت من اولی ترم بتربت او چه خاله او که حنه باشد و در خانه منست ایشان راضی نشدند پس

قرار بر این گرفت قلمهاییکه بآن کتابت توریق را میکردند بکنار نهر آوردند در آب اندازند قلم هر کس که بر سر آید پرورش مریم از او باشد قلم ز کربا که اولاد سلیمان علیه السلام بود و از پیغمبران بزرگوار بود بر سر آمد کفالت مریم باوقرار گرفت قوله تعالی و کفلها ز کربا **المحراب** وجد عندها **ارزقا** یعنی فراسپرد حقتعالی او را بز کربا وز کربا اورا بخانه برد دایه برای او مقرر فرمود چون از حد طفولیت در گذشت اورا بمسجد آورده و غرقه که بجز نردبان بر بالای آن رفتن میسر نمیشد برای او ترتیب داد هر گاه ز کربا از نزد مریم بیرون آمد در غرفه را محکم کرد و کلید آنرا با خود بر میداشت تا باین وجه مریم بزرگ شد و انواع ولایت از او ظاهر شد و هر وقت که ز کربا بغرفه در آمدی که مریم در آنجا بود مییافت نزد او روزی و آنمیوه تابستانی بود در میان زمستان و برعکس آن ز کربا متعجب شده گفت از کجاست ای مریم این روزی مریم گفت این از نزد خداست بدرستی که خدا روزی میدهد بی حساب از غایت بسیاری **اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يشرک بکلمه منه اسمہ المسیح عیسی بن مریم و حیها فی الدنيا والاخرة ومن المقرین** یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله و قتی که گفتند فرشتگان ای سریم بدرستی که خدا مرده دهنده است تو را بکلمه مراد از آن کلمه حضرت عیسی علیه السلام است که بکلمه کن حاصل شد بی پدر و نام از اینست که مسیح لقب است و عیسی اسم است پس مریم در حالتیکه او روشناس و تمام قدر بود در دنیا بطاعت و بپوت و بمخلوق شدن بی واسطه پدر و برفع او بآسمان و در آخرت بشفاعت و علو درجه و مرتبه و از جمله نزدیک گردانیده شده گانست و **یکلم الناس فی المهد و کها و من الصالحین** یعنی و سخن گوید فرزند تو ای مریم با مردمان در حالتیکه در کنار خفته شیر خوردی که جای گهواره او باشد و در حالتیکه دو موی باشد یعنی سخن کردن او در زمان طفولیت و پیری مساوی باشد و در حالتی که او از جمله شا کران باشد و سخن کردن عیسی علیه السلام در زمان طفولیت معجزه او بود تا بر مردمان ظاهر شده که او پیغمبر خداست و مادر او را پاک دامن دانند و چیزی که بد باشد نسبت ندهند مجاهد گفته که چون مریم تنها بود عیسی در شکم مادر با او سخن گفتی و چون مشغول امری شدی در شکم مادر تسبیح گفتی القصه چون مریم کلام ملئکهارا استماع نمود و این بشارت را شنید گفت از روی تعجب که ای پروردگار من از کجا باشد و چه صورت بند مرا فرزند و حال آنکه من نکرده است مرا هیچ آدمی و وجود آدمی بی پدر خلاف عادت است و اینست قوله تعالی **قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسني بشر** پس جبرئیل گفت در جواب او که در همین حال که توهستی یعنی بی مس آدمی خدا میآفریند آنچه میخواهد چون خواهد که حکم کند بکاری پس جز این نیست که گوید مرا آنچه جزا که معلوم است باش و بوجود آی پس میباشد و بوجود میآید و اینست قوله تعالی **قال کذک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امره فانما یقول له کن فیکون** و گفت که بیاموزد او را خدا بتعالی کنایه افرو فرستاده و حکمت و توریق و انجیل را و فرستاده شد بر بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب و اینست قوله تعالی

و يعلمه الكتاب والحكمة والنبوة والانجيل ورسولا الي بني اسرائيل ونيز گوید پسر تو که مسیح باشد بطایفه بنی اسرائیل بدرستی که من بتحقیق که آورده ام بشما علامتی و نشانه از نزد پروردگار شما و بدرستی که میسازم از برای شما از گل مانند مرغی پس میدهم نفس خود بدان پس میگردد آن مرغ زنده و پرواز کننده باذن حق تعالی و به میسازم کور مادر زاد را و پاک میسازم شخصی را که به علت پیسی مبتلا باشد و زنده میکنم مردگان را بامر خدا و اینست قوله تعالی انی قد جئکم بآیة من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فيه فیکون طیراً باذن الله و ابریء لکم و الا برص و احي الموتی باذن الله و رویتکه عیسی ﷺ همین چهار کس را زنده کرد یکی عارض که یکی از دوستان و یکجہتان او بود دوم پسر پیر زنی فوت شده بود مادرش جزع و فرع میکرد عیسی چون او را دید بی تاب شده دعا کرد حق تعالی او را بدعای عیسی زنده گردانید سیم پیر زنی فوت شد قوم او از فوت او بسیار جزع میکردند و بغایت میگریستند دعا کرد حق تعالی او را زنده گردانید چهارم سام بن نوح را که قریب بچهار هزار سال بود که فوت شده بود قوم او گفتند او را زنده کنی ما بتو ایمان آوریم پس عیسی ﷺ بر سر قبر او آمده گفت قم باذن الله فی الحال قبر او شکافته شد و سام از آنجا بیرون آمد موی سر او سفید شده عیسی ﷺ پرسید چرا موی سرت سفید شد گفت آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت شده برپا از هول آن موی سرم سفید شد پس او را گفت مت باذن الله پس او بمرد بعد از آن گفت عیسی که خبر می دهم شما را بآنچه که میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خویش بدرستی که در این پنج معجزه هر آینه علامت است مر شما را بر صدق دعوی من اگر هستی شما گردندگان نه معاندان و جاحدان و اینست قوله تعالی و انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلك لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و رویتکه چهل مرد بایک دیگر اتفاق کرده هریک طعامی مخالف یکدیگر بخانه برده و مقداری از آن خورند و قدری از آن پنهان کردند پس نزد عیسی آمده گفتند ما را خبر ده که چه خورده ایم و چه گذارده ایم جبرئیل آمده و او را خبر داد و عیسی یکی را خبر داد القصه مریم پیوسته در مسجد قدس بعبادت مشغول بود و بوقت عذر بخانه خاله خود آمدی و بعد از پاک شدن بمسجد در آمدی و وقتی در خانه خاله خود بود بغسل محتاج شد طلب موضعی کرد که غسل کند و جامه در پوشد جبرئیل آمد و اینست فارسلنا الیہا روحنا فتمثل لہا بشر آسویا یعنی فرستادیم بسوی مریم روح خود را بمریم و جبرئیل خود را بصورت بشری نمود و قالت انی اءوذ بالرحمن منك ان كنت تقیاً یعنی مریم گفت بدرستی که من پناه میگیرم بخدای بسیار بخشنده از بدی که خواهی بمن رسانی اگر هستی تو پرهیز کار گویند که تقی نام مردی بود فاسق در آن زمان که متعرض زنا نشدی و بر عکس او را نام نهاده بودند مریم گمان برد که او باشد جبرئیل چون اضطراب مریم بدید گفت جز این نیست که من فرستاده پروردگار توام تا ببخشم ترا بامر او پس باکی مریم گفت نرسیده مرا آدمی و نبودم زنا کار بچه طریق این میسر است جبرئیل گفت امر

چنین است که تو گفتی گفت پروردگار که دادن ولد بی پدر بر من آسانست و هر آینه میگردانیم ترا علامتی بر مردمان و بگردانیم او را سبب بخشش از ما برای آنانکه براو بگروند و هست آفریدن از بی پدر کاری حکم کرده شده و اینست قوله تعالی **قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكْ بِغِيَا قَالَ كَذَلِك قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا** و چون این منظره و مباحثه در میان مریم و جبرئیل واقع شد مریم رضاداده و خاموش شد پس جبرئیل **وَإِنبِذْهُمَا مَكَانًا قَصِيًّا** پس بار گرفت بعیسی پس بگوشه رفت بآن حمل و منزوی شد در جایی که دور بود از شهر ایلیا از امام محمد باقر **ع** مرویست که گریبان جبه مریم بدست فرو گرفت و باد در آن دمید و در همان ساعات ولد آورد که حمل مریم بعیسی سه ساعت بود و در بعضی روایات هفت ساخته از روز و در روایت دیگر وارد شده که حمل عیسی از هفت خرما شد که جبرئیل برای مریم آورد و آنرا خورد بعیسی حامله شد پس زنان بنی اسرائیل و زنهاییکه با او بودند در معبد براو تف می کردند و فحش می دادند و موی سر او را میکشیدند پس حقتعالی عیسی را در شکم او بنطق آورده گفت بحق آنیغمبری که خدای تعالی مبعوث خواهد نمود بعد از من در آخر الزمان اگر خدا مرا از شکم مادر که مریم باشد بیرون آورد شمارا حد خواهم زد و در حدیث آورده شده که مریم روی بیابان نهاد تا آنکه در آمد بقریه که قریب بکوفه بود و آنرا بشو سا گفتندی و امروز بنخیله معروفست و در آنجا است عظام حضرت هود **ع** و عظام شعیب و صالح و بسیاری از انبیاء و اوصیاء پس وجع او بسیار شده پشت بر درخت خرما ی پوسیده کرد وضع حمل نمود و بعد از آن عیسی **ع** را برداشته بشام مراجعت نمود و بود آمدن مریم از شام بکوفه و از کوفه بشام در سه ساعت و در روایت دیگر آنکه در وقت ولادت عیسی **ع** شیطان لعین جستجوی وی کرد و قتیکه عیسی را متولد یافت دید که ملائکه او را در میان گرفتند از هر طرف پس برفت که نزدیک شود بعیسی پس ملائکه وی را دور کردند بعد از آن شیطان گفت که پدر او کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم است پس شیطان گفت که هر آینه بضالات میاندازم باو چهار خمس از مردم را و روایت دیگر آنکه چون مریم حامله شد و خاله وی که حنا نه نام بود چون در او نگاه کرد و آنحال را مشاهده نمود بسیار پریشان شد مریم بجهت حیا و شرمندگی که از خاله داشت از آن منزل بیرون آمد این عباس گوید که چون از شهر بیرون آمد در صحرا درخت خرما ی خشکیده دید که شاخهای آنها را بریده بودند و تنه او خشک مانده و اینست قوله تعالی **فَاجَانَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جُذْعِ النَّخْلِ** پس در آمد

اورا درد زائیدن بسوی تنه درخت خرما و این در فصل زمستان بود سرمای سخت بود پس پناه بآن درخت داد فی الحال آن درخت سبز گشت و برگ بر آورده و خوشهای خرمای تر از آن آویخته شد و چون مریم دربای آن درخت قرار گرفت از دلتنگی و شرمساری خود گفت ای کاشکی مردمی پیش از این حال و بودمی پیری حقیر و گذاشته و فراموش شده که هیچکس نام من نبردی و مرا نشناختی و اینست قوله تعالی (قالت یالینی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً) و گفت اکنون مردم بیت المقدس مرا میشناسند و می دانند که دختر امام ایشانم و در کفاله زکریا بودم و هنوز از اله بکارت نشده و شوهر نکرده ام پس از خجالت این حال چکنم و چه چاره سازم چون جبرئیل علیه السلام این سخن را بشنید و جزع و فزع اورا مشاهده کرد فدنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطباً جنیاً فکلمی و اشربی و قری عینا پس آواز داد عیسی مریم را از زیر قدم او اندوه گین مباش و تمنای مرگ مکن که بتحقیق که گردانید آفریدگار تو در زیر قدم تو جوی آب که از آن بیاشامی و بدان طهارت کنی از جیبر مرویست که در پائین مریم نهری که آب از آن منقطع شده و خشک گشته حقتعالی بجهه مریم آب را در آنجا جاری گردانید و از ابی جعفر مرویست که عیسی پابر زمین زد و چشمه آبی جاری شد و نیز در آن آواز گفت عیسی علیه السلام که میل ده ای مریم بسوی خود تنه درخت خرمای خشک شده را تا بیندازد بر تو خرمای تر پس بخور از خرمای و بیاشام از آب و روشن ساز چشم خود را و خواطر خود را خوش دار باین فرزند آورده اند که چون مریم بکلمه طیبیه و هزی الیک بجذع النخلة مخاطب گشت گفت بار خدایا پیش از آنکه تندرستی داشتم و رنجور نبودم روزی بمن میرسانیدی بی آنکه مرا سعی بایست کردن اکنون که بدرم مخاطب گرفتم مرا میفرمائی که درخت بجنبان تا خرمایندازد چه حکمتست خطاب رسید که پیش از این مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما بودی اکنون گوشه دلت بعیسی تعلق پیدا کرد القصه حقتعالی ملائکه را فرستاد تا گرد مریم در آمدند و چون عیسی متولد شد او را فرا گرفتند و بشستند با آب و چشمه آبی و در حریر بهشت پیچیدند و در کنار نهادند نداشتند بمریم که ای مریم نذر کن که امروز روزه رحمت بداری پس اگر بینی از آدمیان کسی که از تو پرسد که این فرزند از کجا است پس بگو بدرستی که من نذر کردم برای خداوند روزه و سخن نخواهم گفت امروز با هیچ آدمی و اینست قوله تعالی فاما ترین من البشرا حدأفتولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انی اکویند روزه ایشان ترک طعام و کلام بود آورده اند که چون اهل مسجد مریم را در محراب ندیدند بتفحص او مشغول شدند از هر کس می رسیدند تا کسی نشان داد که او را در بیت اللحم دیدم قوم او بدان حاشدند مریم چون ایشانرا بدید عیسی را برداشت و متوجه ایشان شد عیسی در راه با مادر بسخن در آمد که ای مادر من بنده خدایم و رسول اویم از قوم خود اندیشه مکن و مراد حرف زدن با ایشان و اگذار فالت به قومها تحمله پس بر آورد مریم

عیسی را بقوم خود در آن حالت که برداشته بود او را همین که چشم آن گروه بروی افتاد و کودک در کنار او به دیدند بگریستند چه او از خاندان نبوت و طهارت بود و آباء و امهات او بورع و تقوی و صلاح معروف بودند و وی بصفه عصمت و عفت مشهور بود و چون این حال را از او دیدند بسیار غمگین و اندوهناک شدند و گفتند ای مریم بتحقیق که آمدی بچیزی عجیب و بدیع که در میان اهل بیت تو مانند این ها نبوده ای خواهر هرون نبود پدر تو مردید و نبود مادر تو زناکار و اینست قوله تعالی **قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا یا اخت هرون ما کان ابوک امرأ سوء و ما کان امک بغیا** گویند که هرون برادر پدری مریم بود و بحسن صلاحیت و زهد مشهور بود و بر روایت ابن عباس و کعب و مغیره و قتاده از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند که مراد بهرون مرد صالحی بود در بنی اسرائیل که پرهیزکاری مشهور بود و هر که صلاحیتی داشتی او را بهرون تشبیه می کردند و مرویست که چون وفات کرد چهل هزار نفر تشییع جنازه او کردند **فاشارت الیه قالوا کیف تکلم من کان فی المهد صبیا** پس مریم اشاره کرد بعیسی که با او سخن گوئید گفتند چگونه سخن گوئیم با آنکه در دامن تو است که مانند گهواره است در حالتیکه کودکست پس ایشان در صدد رجم مریم شدند عیسی **علیه السلام** با مرخدا دهن از پستان برداشته روی بدیشان کرده و بزبان فصیح گفت بدرستی که ای قوم من بنده خدایم و ای بر شما بر مادر من افترا می گوئید و اینست قوله تعالی **قال انی عبد الله** چون از عیسی این را شنیدند از آن متعجب شدند و گفتند این عجیب و غریبست پس همه متوجه آن شدند تا دیگر از او چه صادر شود بعد از آن گفت **اتانی الكتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا** اینما كنت یعنی داده است مرا خدا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که انجیل دهد و قرار داده مرا پیغمبر و ساخته خدا مرا بابرکت و با تفضل هر کجا که باشم و بهر موضع که توجه نمایم و بعد ساکت و صامت شد و سخن نگفت تا بوقتیکه خدایتعالی اذن داد و در روایتی تاهفت سال و در روایت دیگر تا چهار پس عطا کرد باو حکمت را و خبر محمدا و هر چیزی را که میخوردند و ذخیره میکردند در خانها بر روایت ابن عباس و اکثر مفسرین اینست که در همان حالتکه متولد شد دعوی پیغمبری کرد و تلاوت انجیل مینمود و شریعت عیسی **علیه السلام** توحید بود و شریعت دی شریعت نوح و ابراهیم و موسی **علیهم السلام** بود پس بعد از آن انجیل را بروی نازل نمود از وی عهد و میثاق انبیاء گرفت که حلال ایشانرا حلال و حرام ایشانرا حرام نماید و امر و نهی کند و انجیل مواعظ و امثال بود و در آن قصص و حدود و فرائض و موارد نبود و نازل نمود انجیل را برای او تخفیف آنچه در توره بود چنانکه فرموده و **لا حل لکم** بعضی الذی حرم علیکم

و در روایت آمده که عیسی **علیه السلام** در هر جا بود بیماران و اصحاب آفات و عاهات نزد وی آمدندی بدعی او شفا یافتندی چنانکه گذشت القصه چون عیسی **علیه السلام** بحمد بلوغ رسید جبرئیل آمد

و فرمان آورد که بگو بنی اسرائیل خدا را پرستند و بگویند لا اله الا الله و عیسی رسول الله چون بنی اسرائیل را بآن دعوت کرد گفتند ما مات موسی داریم و بقول این کودک بی پدر عمل نکنیم و هیچکس او را اجابت نکرد عیسی از غایت دلشنگی از شهر بیرون رفت قومی گازران را دید که جامها در آفتاب انداخته بودند پس نزد ایشان رفت گفت این جامها پاکیزه کرده اید چرا تنهای خود را پاکیزه نکنید گفتند بچه چیز گفت بگوئید لا اله الا الله عیسی رسول الله همه بیکاره ایمان بعیسی آوردند و جامها را بصاحبان داده همراه عیسی رفتند بقومی رسیدند که بر آب دریا ماهی صید میکردند عیسی گفت میخواهید که روزی از این پاکیزه تر خورید بهشت روید گفتند بلی گفت بگوئید لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند و از جمله حواریین عیسی شدند و دوازده کس گازران و هفت کس صیادان که جمله نوزده تن باشند پس عیسی با ایشان بشهر در آمد و قوم را دعوت میکرد میگفتند معجزه تو چیست فرمود چه خواهید تا از حق تعالی در خواهم پس از گل صورت مرغی بساخت و باد بر او دمید آن مرغ زنده شد باذن الله و آن قوم بر فتند و ناینبای مادرزادی آوردند گفتند اگر پیغمبری این را بینا کن جبرئیل گفت ای عیسی حق تعالی میفرماید که ما دم ترا شفای جمیع بیماران گردانیدیم و عیسی علیه السلام دم در او دمید آنعلت از وی زایل گردید بامر حق تعالی پس مرده بیاوردند او را نیز زنده کرده بتوفیق حق تعالی پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند اینها نیست الا جادوئی ظاهر و روشن و اینست قوله تعالی فقال الذين كفروا منهم ان هذا الاسحر مبين پس جمعی ایمان آوردند باو بحجج و براهین و تکذیب کردند او را از بنی اسرائیل و چند فرقه شدند حتی بعضی گفتند این خدا است و بعضی گفتند این پسر خدا است پس از این سبب است که بعضی از درختها خار شدند و روایت شده که حضرت عیسی علیه السلام احیا نمود مگریک مرده را و بصحت پیوسته که عیسی با وجود این مرتبه عظیم که داشت جامه پشمینه پوشیدی و پشمینه بر سر نهادی و هرگز ذخیره نگذاشتی و خانه وزن و فرزند نداشتی که در غم ایشان باشد و هر جاشب در آمدی او بخفتی روزی حواریون از او پرسیدند و در خواست نمودند که ای عیسی ما بتو ایمان آوردیم و بحق تعالی گرویده ایم ما را آرزوی آنست که حق تعالی از آسمان خوانی آراسته فرستد با نعمتهای بهشت تا بخوریم و اینست قوله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربك ان ینزل علینا مائدة من السماء یعنی بادکن و قتی که گفتند حواریون که ای عیسی بن مریم آیا میتواند پروردگار تو که بفرستد بر ما خوانی از آسمان و بدانکه این کلام را حواریون قبل از استحکام معرفت گفتند (قال اتقوا الله انکمتم مؤمنین) یعنی عیسی گفت در جواب ایشان که بترسید از خدا و مثل این سوالات مکنید اگر هستید شما ایمان آورنده گان مر کمال قدر او را قالوا نرید ان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و تكون علیها من الشاهدین یعنی گفتند بروجه معذرت که ما شک نداریم ولیکن میخواهیم

که بخوریم طعام از آن مائده و آرام گیرد دل‌های ما و یقین بر یقین ما بیفزاید و باشیم بر آن مائده از گواهان مرویست که حواریون چون طلب مائده کردند عیسی علیه السلام گفت سی روز و سه روز بدارند آنگاه از خدا مائده بطلبند چون سی روز و سه روز داشتند عیسی روی توجه بقبله دعا کرد و گفت خداوند! فرو فرست بر ما خوانی از آسمان که باشد مارا عید مارا و اهل زمانند و آخر مارا که از عقب می‌آیند تا باشد آن مائده علامتی صادر از تو که دلالت کند بر کمال قدرت تو و روزی ده مارا از خوان و تو بهترین روزی دهنده گانی پس گفت خداوند تعالی که ای عیسی بگو بسائلان که بدرستی که من فرو فرستنده‌ام این خوان را بر شما پس هر گاه که کافر شود بعد از نزول مائده از شما بدرستی که من عذاب کننده‌ام او را عذابی که عذاب نکنم آن نوع عذاب یکی از عالمیان زمان و اینست قوله تعالی قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عیداً لاولنا و آخرنا و آیه منك و ارزقنا و انت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذاباً لای اعذبه احداً من العالمین .

و از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون آن خوان نازل شد در آن هفت نان بود همه مردمان از اول تا آخر آن را بخوردند و سیر شدند و هنوز از آن باقی بود و از سلمان فارسی ره منقولست که حق تعالی ابری فرستاد و سفره سرخ در میان آن نهاده و مندلی در آن پیچیده چون بزمین نزدیک شد آن سفره از آن جدا شده نزد حواریون بر زمین آمد عیسی گفت خداوند! این خوان را رحمت گردان نه عقوبت و گریان بود پس وضو ساخت و نماز بگذارد و گریان گریان گفت بسم الله خیر الرازقین و مندلی از سر سفره برداشت خوانی ظاهر شد و بر آن ماهی بریان و روغن از آن می‌چکید و نزدیک سر او نمک و نزدیک او سرکه و بر حوالی آن سبزیها غیر از کدونا و پنچ کرده بر آن خوان نهاده بود بر سربکی زیتون و دیگر عسل و بر سیم روغن و بر چهارم بنیر و بر پنجم مدید و در حدیث آمده که این خوان از آسمان فرود آمد روی برابر و پشت آن بر آسمان و بقدرت حق تعالی آنچه بر او بود نمیافند شمعون که خلیفه عیسی بود برخاست و گفت یا روح الله این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت عیسی علیه السلام فرمود از هیچ کدام بلکه این طعام است که حق تعالی بقدرت ایجاد آن کرده پس فرمود بخورید و شکر گذاری کنید تا نعمت زیاده شود و هزار و سیصد تن از آن خوردند هیچ از آن کم نشد و هر فقیر که از آن طعام خورد توانگر شد و هر بیماری که از آن نوشید شفا یافت تا آنکه تمام کران و کنگان و کوران و لنگان شفا یافتند و گویند توانگران چون دیدند که درویشان از آن طعام می‌خورند دست از طعام کشیده گفتند ما با درویشان در یکجا طعام نمی‌خوریم پس روز دیگر چون درویشان از خوردن آن توانگر شدند و بیماران شفاء یافتند خوان با سمانش دایشان از اندوه چنان شدند که در یک شب موی سر ایشان سفید شد و روز دیگر که خوان آمد بخوردن آن مشغول شدند پس آن مائده

بآسمان رفت و روز دیگر چاشت باز آمد و بدین منوال تا چهل روز پس وخی آمد بعیسی علیه السلام که مائده را بفقران داده و اغنیه و توانگران از این مضطرب شده در مائده شك آوردند و این را بر جادو و حمل کردند سید موسی تن از ایشان که شك آوردند مسخ شدند بصورت خوك و بعد از سه روز بمردند و بقولی هفتصد موسی نفر مسخ شدند و رویستکه یهودان بعد از مشاهده این آیات ظاهره و معجزات باهره از عیسی علیه السلام عناد ورزیدند و قصد قتل وی کردند و او را بانواع حيله بدست آوردند و شبی محبوس کردند و قبل از آن حواریون را جمع کرده وصیت نمود که باطراف عالم متفرق شوند چون یهودان او را محبوس کردند همه شب تا صبح پاس او را داشتند و علی الصبح مجتمع شده مهتر خودشان که یهودا نام بود و گویند که بزرگ ایشان یهودا بود اما رئیسى داشتند که او را ظنون میگفتند بدروخانه فرستادند تا او را بیرون آورد و این از جهت آن بود که او را درد دنیا و ابستگی و دل بستگی نبود پس یهودا در آن خانه آمد عیسی را ندید حقتعالی صورت یهودا را مثل صورت عیسی گردانید و چون بیرون آمد خواستکه بگوید عیسی در اینجا نیست زبانش بسته شد گویند هر چه فریاد کرد که من عیسی نیستم بدارش آویختند و او را تیر باران کردند و اهل تواریخ آورده اند که آنشب که عیسی را بآسمان بردند شب بیست و یکم ماه رمضان بود که شب قدر است امیر المؤمنین علیه السلام در وقت رحلت میفرمود شبی من رحلت میکنم که قبض روح یوشع بن نون شد و عیسی بآسمان رفت القصة حقتعالی میفرماید که یهود مکر کردند در قتل عیسی و خدا مکر ایشان را بایشان رسانید باینکه عیسی را بآسمان برد و صورت او را بر مهتر ایشان افکند تا او را بجای عیسی علیه السلام بکشند قوله تعالی و مکر و ا و مکر الله و الله خیر الماکرین یعنی و مکر کردند و خدا مکر کرد بر ایشان و از ابن عباس مرویستکه حقتعالی روح عیسی را قبض کرد بعد از آن زنده کرد بآسمان برد و در حدیث حجازی و غیره مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که پسر مریم از آسمان نزول کند و امام شما از شما باشد نه از امت پیغمبر دیگر و در خبر است که عیسی علیه السلام خبر داد بنی اسرائیل را که بدانید دین موسی علیه السلام منسوخست پس پیرو احکام انجیل باشید و مژده میدهم شمارا بر سولی که بعد از من میآید که نام او احمد و محمد و محمود و طاهر و مبشر و بشیر و نذیر و یس و طه و مزمل و مدثر باشد و وی را پسر عمی باشد که وصی و خلیفه او بود و نام وی حجة الله و ولی الله و اسد الله و امیر المؤمنین علیه السلام و از صلب آنحضرت یازده امام دیگر هویدا شود و قرآن کتاب او باشد و دین و آئین و شریعت او ناسخ ادیان و شرایع باشد و هیچ امتی کلام خدا را نیاموزد که از بر تواند نمود مگر امت او چون یهودان این بشنیدند برایشان شاق آمد گفتند هیچ پیغمبری دین موسی را منسوخ نکرد و این کودک بی پدر میخواهد که دین موسی را بر طرف سازد و مع هذا خبر دین و آئین پیغمبر دیگر می دهد پس بنا بر این قتل او را قصد کردند چون احوال و اخبار مختلفه در قصص انبیاء بسیار

است و همه آنها را جمع نمودن متعسر بلکه متعذر و بلکه بی نفع و فائده بود لهذا کتفابین قدر کرد زیرا که خیر الکلام ماقول و دل و امید از نظر کنندگان و مطالعه کنندگان که مؤلف حقیر را بدعای خیر یاد نمایند و طلب مغفرت و آمرزش زلت از پروردگار رب العالمین کرده که بلکه بدعای ایشان از سر این حقیر در گذشته بکرم عمیم خود او را ببخشد و هر چه ناپسند طبع بوده بقلم عفو جایزه کش ناشایسته‌ای وی شده معذور دارند که مفاد الانسان عن النسيان سهو و خطا لازم طبیعت بشریست .

باب بیست و سیم در بیان قصه لوط علی نبینا و آله و ۱۱۱ است

بدانکه لوط بن هاروت بن تارخ بن باخور است که برادرزاده ابراهیم خلیل ۱۱۱ است چون ابراهیم متوجه شام شد حق تعالی وی را پیغمبری داده باهل مؤتفکات فرستاد و خلق را دعوت می کرد بیست سال مردم را بخیر امر کرد و از فواحش نهی کرد و آن پنج شهر بود و اعظم آنها شهرها سد و ما بود و آنجا لوط نزول فرمود و خبر آمده که از محمد بن اسحق مرویست که ایشان خداوند فواکه و اشجار یشمار بودند و غریبان از نواحی می آمدند و از ایشان طلب فواکه می کردند و ایشان از آن حیثیت در رنج بودند ابلیس بصورت مردی نزد ایشان آمده گفت اگر میخواهید که از غربا برهید با ایشان لواط کنید و طریق آنها را ایشان تعلیم داد و ایشان باین عمل مشغول شدند و در خبر دیگر آمده که شیطان بصورت مردی آمده در خانه مردی مهمانشد و همه شب هینالید میزاید و میزبان باو گفت چرا در خواب نمیروی گفت مرا بدیست که هر شب بسینه او می خوابم تا مرا خواب برد آن مرد چون رنج او را دید بر سینه خود خوابانید آنلعین او را و سوسه کرده تا او را در کار گرفت چون لذت یافت آنشب مکرر با او صحبت داشت چون صبح شد بمردم تقریر نمود و باین سبب این امر شنیع شایع شد آسمان دزمین بجهت این فعل شنیع بغدانا لید و چون لواطه را شهرت داد تعلیم زنان کرد سحق را پس مردان بمردان افتادند و زنان بزنان تا آنکه رسید بایشان آنچه که رسید و آن چنین است که حق تعالی در کلام میفرماید که لقد جائت رسلنا ابراهیم بالبشری یعنی بتحقیق که آمدند فرستادگان ما از ملائکه بسوی ابراهیم بمژده دادن او بفرزند یا بهلاک قوم لوط و آنهانه فرشته بودند یا دوازه باهشت و آن جبرئیل بود و میکائیل و اسرافیل بصورت جوانان ساده روی صاحب جمال و گویند جبرئیل بهلاکت قوم لوط آمده بود و اسرافیل به بشارت ولد ابراهیم ۱۱۱ و میکائیل بمحافظت لوط و اهل وی القصه چون بنزدیک خلیل ۱۱۱ آمدند گفتند سلام بر تو باد در جواب گفت سلامت بر شما باد پس درنگ نکرد و بر آورد گو ساله بریان شده پس خوان بگشادند و ایشان را بطعام خوردن اشارت کرد و

ایشان دست بطعام دراز نکردند و اینست قوله تعالی **قَالُوا سَلَامًا قَال سَلَام فَمَا لَبِثَ اَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَیْنٍ**

و در خبر است و قتی که فرشتگان نزدیک ابراهیم علیه السلام آمدند بر صورتی زیبا که هیچ چشمنی بمانند آنها ندیده بود باموی خوش و خوی دلکش و گفتند یا خلیل الله مهمان می خواهی فرمود چرا نمی خواهم ایشان را پیش گرفت و در مهمانخانه بنشاند و ساره را گفت امروز مرا مهمانان عزیز آمده اند که در عمر خود از ایشان نیکو روی تر و خوش سخن تر ندیده برای ایشان طعام بساز گفت در اینوقت طعامی نیست و گوشت هم در خانه نیست اما مرا گوساله ایست که آنرا می پرورم و بوی او را حنا بسته ام و مهره در گردن او کرده ام از غایت دوستی که بآن دارم ابراهیم علیه السلام فرمود که او را کشتند و بریان کردند و نزد ایشان آورد ایشان دست بآن دراز نکردند از این ره گذر تری سر در دل ابراهیم افتاد چه هر که قصد کسی داشتی از طعام او تناول ننمودی پس چون فرشتگان خوف او دریافتند **قَالُوا لَا تَخَفْ اِنَّا اَرْسَلْنَا اِلَیْكَ قَوْمَ لُوطٍ** گفتند ای ابراهیم مترس بدرستی که ما فرشتگانیم که فرستاده شدیم بسوی قوم لوط و مژده که بجهت فرزند بود بابر ابراهیم علیه السلام دادند آورده اند که ابراهیم ملئکه را گفت هلاک میکنید اهل قریه را که در آن صدمؤمن بوده باشد گفتند نه فرمود اگر نود باشد گفتند نه هلاک نمیکنم همچنین دمه کم میکرد تا بده رسید و به پنج و یسکی ملائکه گفتند در هر قریه که یکمؤمن باشد مارا بهلاک ایشان فرمان نیست ابراهیم گفت آن فیها لوطا یعنی بدرستی که در آن قریه لوط و بنات او هستند فرشتگان گفتند که مالوط و فرزندان او را بیرون خواهیم کرد از میان ایشان و بدرستی که ابراهیم دایم بر دبار بود و تعجیل نداشت در انتقام از بدکاران و تأسف خورنده بود بر آدمیان و مجادله باملائکه از رقت قلب و فرط ترحم او بود و امید داشت که عذاب آن قوم بتأخیر افتد شاید که توبه کند و مکالمه ایشان در قصه ابراهیم مذکور شد پس ملائکه ابراهیم را وداع کرده رو بمؤتفکات آوردند و آن پنج شهرستان بود هر یکی را صد هزار مرد شمشیر زن سپاهی و باقی علی هذا القیاس چون بسهمو مار رسیدند که یکی از آن دهها بود و لوط در آنجا بود دیدند که لوط در زمین خود زراعت میکرد پیش وی رفتند و سلام کردند و گفتند مهمان تو ایم قوله تعالی **وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَیِّئًا** بهم و ضاق بهم زرع یعنی و آن هنگام که آمدند فرشتگان و رسولان ما بلوط اندوه گین شد بجهت ایشان و زرع در اینجا بمعنی سینه است یعنی تنک شد سینه او بسبب ایشان و تنگی سینه گاهی است از بسیاری تنگی خواطر او و آن اندوه او بجهت آمدن ایشان نه بود بلکه از بدی و بیباکی قوم اندیشید و **قَالَ هَذَا یَوْمَ عَصِیْبٍ** یعنی و گفت حضرت لوط در پیش خود که این روز روز نحسی است بر من آورده اند که حق تعالی بملائکه فرموده بود تا لوط چهار نوبت گواهی بر بدی قوم ننودند و ایشان را هلاک میکنید پس لوط بایشان گفت بشما نرسیده است خبر اهل این شهر و کار بد ایشان گفتند نه گفت گواهی میدهم که این قوم بدترین عالمند جبرئیل بمیکائیل اشاره

کرد که اینک یکشهادت پس لوط با ایشان روی بشهر نهادند چون بدروازه رسید همان سخن گفت و چون بشهر آمد باز همان اعاده فرموده چون بخانه درآمدند دیگر باره ادانمود و چهار گواهی وجود یافت بعضی مهمانان لوط را دیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشانرا از راهی بشهر در آورد که کسی ایشانرا ندیدی مگر مردمان سرای اوزن لوط ایشانرا بدید بیالای بام برآمد و خبر داد که در سرای لوط مهمانان آمده اند که هیچ چشمی مانند جمال ایشان ندیده مردم بهوای نفس روی بخانه لوط نهادند و از هر سو میدویدند و میگفتند ایلوط مهمانان خود را از سرایرون کن و بدست ما بسپار لوط گفت ای قوم از خدا بترسید و دختران را بخواهید که ایشان از برای شما پاکیزه تر ندوگرد مهمانان من نگردید و مرا رسوا نکنید ایشان قبول نکردند و گفتند ما را بدختران حظی نیست آورده اند که لوط در سرای خود بسته بود و از عقب در ایشانرا پند میداد و میگفت ای کاش بود مراقبت بدفع شما و یا پناه گیرم و باز کردم بر کن شدید و سخت و قبیله و عشیره که بعد از ایشان منع شما توانم کرد و اینست قوله تعالی قال لوان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید در احادیث آورده که حضرت رسول ﷺ فرمود که رحم الله اخی لوطا کان اوی الی رکن شدید یعنی بخدا پناه گرفت و حق تعالی او را یاری داد چه ملجأ در ماندگان جز در گاه او نیست و ایشان قبول نکرده دیوار خانه را شکافتند و باندرون خانه آمدند لوط بغایت مضطرب شده اندوهناک شد ملائکه چون او را بدان جزع واضطراب دیدند گفتند ایلوط ما فرستاده پروردگار تو ایم و بجهت عذاب آمده ایم دل قوی دار که ایشانرا دستی بما نباشد تو قدم از میان ایشان بیرون نه و ایشانرا با ما گذار قوله تعالی فاسر باهک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احدا الا امرتک انه مصیبا ما اصابهم یعنی پس بر اهل خود را بیرون پیاره از شب و باید که باز ننگر نداز شما یکی مگر زن خود را که همراه میر که بدرستی که رسیده است او را از آنچه رسید بایشان یعنی او نیز چون باقی کفار هلاک خواهد شد لوط ﷺ از شهر بیرون آمده با اهل خود و بایشان گفت که باز پس منگرید تا عذاب بشما نرسد و از غایت دل تنگی گفت کی خواهد بود هلاک شدن ایشان جبرئیل گفت ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب یعنی بدرستی که هنگام عذاب ایشان صبح است لوط گفت هنوز تا صبح بسیار است جبرئیل ﷺ گفت چه تعجیل است آیا نیست صبح نزدیک پس نزدیک صبح جبرئیل پر خود در زیر شهرهای ایشان کرده برداشت تا بعدیکه اهل آسمان بانگ خروس و آواز سگان ایشانرا میشنیدند بعد از آن سرنگون گردانید و اینست قوله تعالی فلما جاء امرنا جعلنا علیها سافلها و امطرنا علیهم حجارة من سجيل منضود و مسمومة عند ربك و ما هی من الظالمین ببعید یعنی پس آنوقت که آمد فرمان ما بعد از ایشان گردانیدیم زیر آن شهر را زبر و بارانید بر آن شهر ها بعد از سرنگون شدن آن سنگی که از گل سخت شده و بآتش بخته بر هم نهاده یعنی بی دربی فرو آینده در حالتیکه نشاننده بود بخطوط سیاه و سفید بانام هر کس که بر آن باران می شد بر آن نوشته بود از نزد

پروردگار خود و نیست آعذاب سنك از ستمكاران دور و در تفسير زاهدی آورده كه سنك كلان آن برابر خمی بود و خرد آن مساوی سبوی بود و قولی آنستكه سنك بر جمعی باریداز آن قوم كه در دیار خود نبودند پس هر كه در دیار خود نبود سنگی مقرر بر سر ایشان آمد و مرویستكه یكی از ایشان پناه بحر برد تا چهل روز سنگی كه نام زد او بود در هوا معلق بداشت همینكه از حرم بیرون آمد او را هلاك ساخت و از ابو سعید خدری مرویستكه آنانكه لواط میكردند از سی بیشتر بودند و چندین هزار كس هلاك شدند جهة آنكه امر بمعروف و نهی از منكر نكرده بودند و ابو بصیر گفته كه از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند كه زنان ایشان بگناه كه مؤاخذه شدند فرمود چنانكه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول شدند و در روایتی آمده كه ابراهیم علیه السلام از ملائكه رخصت گرفته همراه رفت كه عذاب قوم لوط را ملاحظه نماید چون بنزدك رسیدند در بالای كوه قرار گرفت و بعبادت مشغول شدند چون آن شهرستانها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل پیامد پر خود را دروی مالیده تا بیهوش باز آمده جبرئیل گفت ای ابراهیم من نگفتم كه طاقت دیدن عذاب ایشان را نداری پرسید ای جبرئیل اهل شهرستان بكجا رفتند فرمود بقمر دوزخ رسیدند.

باب بیست و چهارم در بیان قصه اصحاب كهف و الرقیم

و حكايت طرماح و حكايت بعضی از غار نبی صلی الله علیه و آله و حكايت كشته شدن

مرحوب ملعون در دست علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه است

اما حكايت اصحاب كهف بنحويستكه عقول در آن حیرانست چنانكه حق تعالی بحیب خود خبر میدهد: (ام حسب ان اصحاب الكهف، والرقيم كانوا من آیاتنا عجباً) بدانكه اصحاب كهف و رقیم از جمله حكايات عجیبه و قصص غریبه استكه در آن آثار و علامتها هست بقدرت حق تعالی و بدانكه مراد از كهف غاریست جیرم نام واقع در كوه بناخلوص در حوالی شهر افسوس كه دار الملك دقیانوس بود روایتستكه ترسیان تعدی و طغیان آغاز کرده از حدود احكام انجیل قدم بیرون نهادند تا آنكه خواهش در میان ایشان بسیار شد و بت پرستیدن آغاز کردند و در میان ایشان جمعی بودند كه بر دین عیسی علیه السلام بودند و در زهد میكوشیدند و ایشان را پادشاهی بود دقیانوس نام بت پرست و بسیار جبار بود و ستمكاری شعار خود ساخته مردمان را از دین عیسی منع میكرد بجهة تسخیر ممالك در شهر هامیگشت تا آنكه بشهر افسوس رسید كه اصحاب كهف در آن بودند ایشان از ترس او بسیار پریشان و بمصلاتی كه داشتند آمده بتضرع و زاری گفتند خداوند ما را از شر این طاغی و یاغی نگاهدار جمعی از گماشتگان دقیانوس بر قصه ایشان مطلع شده وی را خبر دادند دقیانوس جمعی كثیر فرستاده ایشان را حاضر كرد با جامهای عبادت و رویهای خاك آلوده از كثرت سجود و چشمهای پر آب دقیانوس

ایشان را تهدید میکرد ایشان گفتند جز خدای بحق نپرستیم که آفریدگار زمین و آسمان است هر چه میخواهی بکن گفت شمارا روزی چند مهلت میدهم تا در کار خود اندیشه کنی تا اگر بدین من در آید فبها والا شمارا سیاستی کنم که از آن خلاق عبرت گیرند و ایشان از مجلس بیرون آمدند و در آن نزدیکی کوهی بود و در آن غاری بود متوجه آن شدند و در اثناء راه سگی در دنبال ایشان افتاد چندانکه او را میزدند باز نمیگشت تا آنکه با آواز آمد که ای یاران مرا ترزید که دوستان خدای را دوست می دارم چون بغسید من شمارا با سبانی کم آنسک را با خود بردند پس به اندرون آن غار در آمدند و بمناجات و انواع طاعات مشغول شدند و بر خدا توکل کردند و چون سر بسجده نهادند حق تعالی خواب را برایشان مستولی ساخت تا سیصد و نه سال در خواب شدند و قیام و نوبت بعد از چند روز ایشان را طلید و نیافت پدران ایشان را بگرفت و احوال ایشان را پرسید گفتند مالهای ما را برداشتند و بر رفتند نمی دانیم بکجا رفتند کسانی که ایشان را دیده بودند بر عرض رسانیدند که در فلان کوه غاریست و ایشان در آن غارند و قیام و نوبت بالشکر گران متوجه آن کوه شد چون بدر آن غار رسید هیچکس را زهره آن نبود که باندرون غار رود پس گفتند ای ملک ترا غیر از کشتن ایشان چه کار است در غار محکم و مسدود بساز تا ایشان بگر سنگی و تشنگی بمیرند و قیام و نوبت فرمان داد و در لشکر او دو مرد مؤمن بودند نامها و نسبهای ایشان را بر لوحی از ارزیز نوشته و در بنای آنسد وضع کردند تا باشد وقتی کسی اینسد بشکافد و از احوال آنها خبر دهد و مردمان از آن عبرتی گیرند و آنسد چنان بود تا قیام و نوبت هلاک شد و چند قرن بر این بگذشت و در این شهر پادشاه دیگر بر تخت نشست صالح و مؤمن و نام او (شدش دوس) و مردمان در زمان او بعضی مؤمن بودند و بعضی کافر و ایشان را بخدا دعوت میکرد و بیعت و نشور میترسانید ایشان میگفتند ما حیات و ممات دیگر نمیدانیم ممات ما در دنیا است و پس از ممات حیوتی نمی دانیم پادشاه با خدا مناجات کرد که آیتی بایشان نماید که دلالت کند بر حقیقت بعث و نشور حق تعالی در دل یکی از مردمان آن شهر که نام او الیاس بود افکند که آنسد را بشکافد و آنرا غار گوسفند کند پس در غار را بشکافت جماعتی را دید که در آنجا خفته و سگی بر در غار خسیده چون خواست که در اندرون غار رود سگ برخاست و روی بوی نهاد وی در اینحال ترسان شده برگشت چو در غار مفتوح شد حق تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد ایشان برخاستند و نشستند و یکدیگر را سلام کردند چنان بندا شدند که یکروز یا بعضی از روز خوابیده اند چون خودشان را بهمان صورت و هیئت یافتند که خفته بودند صاحب طعام خودشان را که تملیخا نام داشت گفتند برو و طعامی جهة ما بیاور نیکو بنگر که طافی طلب ما میکند یانه تملیخا زری چند برداشته و از کوه بزیر آمد تا در شهر رود و همه علامات را برخلاف آن دید که گذشته بود ترسان و لرزان از خوف و قیام و نوبت بشهر آمد مردمان را دید که همه بر دین عسی اند و نام وی میبردند و بروی صلوات میفرستادند تعجب

وی بسیار شد متحیر فروماند و باخود گفت من دوش از این شهر بیرون آمدم هیچ کس نتوانستی که نام عیسی برد پس گرد آن شهر میگشت و هیچ کس را نمیشناخت که احوال پیرسد و رسم و آئین آن شهر را خلاف گذشته مشاهده میکرد باخود گفت همانا این شهر را غلط کرده ام یاد خواب میبینم موجب این حال را نمی دانم از مردی پرسید که این شهر را نام چیست گفت افسوس بدانست که این همان شهر است اما در این سرست آخر درمی چند که داشت بیرون آورد تا طعام خرد خباز چون در آن نگرست درهمی دید بر شکل پای شتر و مهر دقیانوس بر آن زده سیصد و چند سال قبل مسکوک شده پس بروی آویخت که ای مرد گنج یافته پس او را گرفته نزد حاکم برد وی تصور کرد که او را نزد دقیانوس میبرند بالضرورة دل بر هلاکت داد و میگفت ای فریادرس بیچارگان و ایخدای زمین و آسمان بفریاد من رس و مرا ازستم دقیانوس خلاصی بخش چون او را بنزد حاکم بردند چون دید که دقیانوس نیست ساکن شد پس آن درهم را بحاکم دادند حاکم گفت ای جوان راست بگوی که این کجا یافته تملیخا گفت من خبر از گنج ندارم و این درهم از خانه پدر خود بیرون آورده ام حاکم بانگ بروی زد که اگر اقرار کردی از عذاب خلاص شوی و اگر نه بشکنجه و عذاب آنرا از توستانم تملیخا گفت بحق آنخدائی که میپرستید بگوئید که دقیانوس در کجاست گفتند مگردیوانه یا خود را بر آن داشته که گنج را بتنهائی تصرف کنی از زمان دقیانوس تا حال سیصد سال است تملیخا گفت شما بامن راست نمی گوئید اما بدانید که ما چند نفر بودیم رفیق و مصاحب پادشاه این شهر دقیانوس بسیارستم کرد و از دین مسیح مارا منع مینمود ما دیروز از او بگریختیم و شب در غار خفیم و امروز آمده ام برای ایشان طعام خرم شما این تهمت بمن بسته اید اگر باور نمی کنید بیآئید در غار را بشما بنمایم چون شد شدوس که حاکم آن شهر بود این سخن بشنید گفت همانا که این مرد راست میگوید و این آیت است از حقتعالی پس حاکم برخاست با مردمان شهر چون بدر غار رسیدند تملیخا گفت شما این جا مکث کنید تا من بروم و خبر بایشان برسانم تا ایشان از این خلق عظیم ترسند چون تملیخا خبر رسانید ایشان در این فکر فرو رفته و در اندای این حال اهل شهر در رسیدند و از آن حال متعجب شدند چون نگاه کردند لوحی دیدند نام های ایشان بر آن نوشته بر اینوجه که در فلان تاریخ در عهد دقیانوس حمعی بدین شکل و هیبت و بدین نام و نسب از فتنه دقیانوس گریخته برای دین خود در این غار پنهان شدند و چون مردمان شهر بر این حال مطلع شدند تعجب ایشان زیاده شد پس آن جوانان را بدان هیبت دیدند که همه تازه روی و باقوت و رنگ ایشان نیز متغیر نشده و جامهای ایشان کهنه و چرک نشده متیقن ایشان گردید که حقتعالی بر زنده گردانیدن همه مردمان قادر است پس نامه نوشت نزدیک پادشاه صالح که بتعجیل باین جانب شو تا آیتی بینی بر صحت بحث و آنقصه را در نامه درج کردند ملك صالح سجده شکر کرده با لشکر خود متوجه آن غار شدند جوانان کهف را دیدند که در

آنفار بطاعت و عبادت مشغولند و خدا را تسبیح و تهلیل میکردند پس ملك برايشان سلام کرد و بعد از ملاقات گفتند که ای ملك ما ترا وداع میکنیم که حق تعالی ما را بحال اول خواهد برد پس این بگفتند و پهلوی بر زمین نهادند و بختند پادشاه بفرمود تاحلل و جامهای قیمتی را کفن ایشان کنند و تابوتها از زر بسازند در جواب باو گفتند که ایشان را هم چنان بگذار و زر دنیا را از ایشان دور گردان پس حق تعالی ایشان را از چشم خلاق پنهان داشته و محبوب گردانید و ترس را در دل مردمان افکند تا هیچکس نتوانست که نزد ایشان آید پادشاه بفرمود تا بر در غار مسجدی بسازند و مردم آنجا نماز میگذارند و حاجت میخواستند و موافق کلام الهی چنین است که چون آفتاب طلوع میکند در جانب راست آنغار طلوع می کند و چون غروب می کند از جانب چپ غار غروب می کند و ایشان در موضع و سیعند که آفتاب بدان نمی رسد و اینست قوله تعالی و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه و آنغار در مقابل بنات النعش واقع شده و آفتاب در حین طلوع و غروب برايشان نمیتابد و ایشان در میان حقیقی غار خفته اند و نسیم شمال برايشان میرسد و بجهت آن لون ایشان متغیر نمیشود و در بعضی از کتب اخبار مذکور است که حدود آنشهر بر خودشان لازم کرده اند که هر سال جامه بر ایشان بپوشانند و اهل آنشهر گویند که چون شب شود نوری از غار شعله میزند بر بالا می کشد و ایشان اصحاب کهف اند که در قرآن مذکور است و ایشان را احوالات دیگر هست که سه ورق بعد از این مذکور خواهد شد بدانجا رجوع نمایند و از ابن عباس مرویست که در هر شش ماه ایشان را می گردانند از پهلوی بپهلوی دیگر تا زمین ایشان را نخورد و گویند هر سال روز عاشورا ایشان را می گردانند پس تقدیر منقلب شدن ایشان ثابت است قوله تعالی و نقلبهم ذات اليمين و ذات الشمال و سلك ایشان هر دو دست خود را گسترانیده و سر در میان هر دو دست نهاده به پیشگاه غار پابر آستانه آن قوله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید

و در دار السیر آورده که سر آنسگ سرخ بود و پشتش سیاه و شکمش سفید و دمش ابلق و بر روایت صحیحیه ثابت که رسول الله ﷺ آرزوی آن کرد که اصحاب کهف را ببیند جبرئیل آمد که یارسول الله تو ایشان را در دنیا نخواهی دید اما جمعی از اصحاب را بفرست تا ایشان را بدین تو در آورد حضرت فرمود چگونه فرستم گفت همچون سلیمان که بر بساط نشنید و باد را که مسخر او بود از حق تعالی بطلب تا ایشان را بردارد و با آنجا رساند رسول الله ﷺ فرمود تا بساطی بگسترند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر و ابوبکر و عمر و عثمان بر آن بساط نشستند و حضرت فرمود هر که اصحاب کهف جواب سلام او بدهند او وصی و خلیفه من باشد پس باد بساط را برداشته بدر آنغار برد که اصحاب کهف در آنجا بودند فرود آمدند سنگی بر در غار بود برداشتند سلك ایشان

روشنی را دید بانگ در گرفت و حمله آورد اما چون چشم وی ایشان را دید دم جنبانیدن آغاز کرد و بسر اشارت کرد که در آئید ایشان در رفتند پس مخالفان ثلثه و سایر اصحاب سلام کردند جوابی نشنیدند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدیشان سلام داد جواب دادند و گفتند **علیک السلام ورحمة الله و برکاته** آنحضرت فرمود که من رسول رسول خدایم و از نزد او بجانب شما آمده‌ام تا شمارا بدین اودعوت کنم گفتند **مرحبا به و بک و السلام علیه مادام السموات و الارض وعلیک بما بلغت** و چون ایشان قبول دین اسلام کردند و بنبوت خاتم النبیین و ولایت سید المرسلین و الوصیین ایمان آوردند باز بخوابگاه خودشان تکیه کردند و بار دیگر نزد خروج صاحب الامر علیه السلام بیدار خواهند شد و صاحب الزمان علیه صلوات الله من الرحمن بایشان سلام خواهد کرد و جواب باز خواهند داد و باز خواهند مرد پس امیر المؤمنین علیه السلام باد را امر کرده تا بساط را برداشته و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آورد و پیش از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام خبر دهد از آنچه میان او و اصحاب کف گذشته بود بوحی الهی باصحاب خبر داد.

و اما حکایت اصحاب رقیم

پس آن چنین است که نعمان بن بشیر در حدیث مرفوع بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده که اصحاب رقیم سه کس بودند که از شهر بیرون آمدند بجهة حوائج خود باران ایشانرا فرو گرفت پناه بغاری بردند چون باندرون غار رفتند بسبب سیل سنگی عظیم بردر غار افتاده راه بیرون آمدن راسد کرد پس ایشان مضطرب شده و با خود گفتند که طریقی که موجب فتح این باب بود جز تضرع و زاری و اخلاص بحضرت باری نیست و طریق اخلاص آنستکه هر يك عمل صالح کرده باشیم شفیع خود آوریم شاید که حق تعالی مارا از آن نجاتی بخشد پس یکی از ایشان گفت خداوند تو عالمی که من روزی مزدوری چند داشتم که برای من کار می کردند مردی وقت نماز پیشین گفتم او را تو نیز کار کن و مزد خود بگیر چون شام شد هر يك را مزد دادم یکی گفت او نیم روز آمده چرا مزد من و او را برابر می دهی گفتم ترا بامن چه کار مزد خود بستان او در خشم شده مزد خود نگرفت و برفت من آنچه مزد او بود زیادتیر دادم و بچه گاوی بغیردم و در میان رمه گاوی خود رها کردم و از او بچها متولد شد بعد از مدتی طویل آن مرد باز آمد ضعیف و نحیف و مرا گفت مرا بر تو حقیست گفتم چیست گفت آن مزدورم که مزد خود پیش تو میگذاشتم من براونگریستم و یرا شناختم دست وی گرفتم و بصحرا بردم و گفتم این گله گاوی را بر تو راست گفت ای مرد استهزا میکنی گفتم والله این حق تست و هیچ کس را در این حقی نیست و قصه را باو گفتم پس همرا بوی تسلیم کردم بار خنمایا اگر میدانی که من این کار را برای رضای تو کرده‌ام و هیچ غرض دیگر نداشتم مارا از این ورطه خلاصی ده در حال سنگ از جای خود جنبیده گشادی شد و دودانگ از آن در پیچه ظاهر شد و دیگری

گفت خداوند سال قحطی بود وزنی صاحب جمال نزد من آمد گندم خواست من گفتم مراد من حاصل کن تا گندم بتو دهم و اگر نه باز گرد و ابا کرده برفت پس از جهة کرسنگی بیتاب شده باز آمد و گندم طلبید من همان گفتم و او باز در این نوبت ابا کرد و برفت و باز از غایت کرسنگی واضطرار نزد من آمد و گفت ای مرد بر من و عیال من رحم کن که هلاک میشوند من همان سخن گفتم این نوبت نیز امتناع نمود و برفت بار چهارم بیآمد بیطاقت گشته از غایت کرسنگی و ضرورت راضی شده من او را بخانه بردم و خواستم با او مقاربت کنم لرزه بر اعضای زن افتاده گفتم چه حال داری گفت از خدای تعالی میترسم من با خود گفتم ای نفس ظالم این زن در حالت ضرورت از خدا میترسد و تو با این همه نعمت اندیشه عذاب اونمی کنی پس از پیش او برخاستم و زیاده از آنچه میخواست باو دادم و رها کردم بار خدایا اگر این کار جهة رضای تو کردم مارا از این تنگنای راه گشادی ده که فی الحال دو دانگ از آنسنگ جدا ساخته و غار روشن گشت مردسیم گفت خداوند مرا پدر و مادری بود و گوسفندان داشتم وقت نماز قدری شیر نزد ایشان آوردم ایشان خفته بودند مرا دل نمی داد که ایشان را بیدار کنم بر بالین ایشان بنشستم و گوسفندان را ضایع بگذاشتم دلم بایشان مشغول بود و آن ظرف شیر را چنان در دست داشتم تا روز شد ایشان بیدار شدند و من آن شیر را بایشان دادم تا بخوردند اگر این را برای رضای تو کرده ام و در آن خشنودی تو جسته ام مارا از این گرفتاری نجات ده پس آنسنگ بتمامه از در آن غار دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند .

و اما بیان حکایت طرمح

روایت کند شیخ ادیب عبدالله عزیز بستی انار الله برهانه با سائید صحیح که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از محاربه جمل مراجعت نمود پیش از آنکه در صفین مقاتله واقع شود معاویه از اندیشه نامه تهدید آمیز نوشت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده بندگان خدا معاویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام اما بعد تو پیروی مینمائی چیزی را که ضرر دارد برای تو و ترک میکنی چیزی را که فائده دارد بتو مخالفت کتاب خدا و سنت رسول او نموده و اصحاب او را در جمل بقتل آورده مثل طلحه و زبیر و مادر مؤمنان که عایشه باشد او را تعرض شده بخدا که من آتشی برافروزم که بدریای آب او را نشاید نشانید بهیچ باد و آب نتوان آنرا برآکنده کرد از پیچ و تاب عالم را بسوزانم و بهرجا شراره از آن برسد نفوذ کند و فرو رود پس باید که ترا مغرور نکند لشکر گران و قوت قوی بازویان و السلام - معاویه نامه سیاه این نامه تباہ بگمراهی راهی داده برای آنشاه رفیع بارگاه فرستاد چون نامه بآنحضرت رسید بعد از خواندن آن دوات و قلم و کاغذ طلبیده و جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله بن عبدالله علی بن - ابیطالب برادر با جان برابر رسول الله و ابن عم و وصی آن محترم و پدر حسن و حسین که سید

جوانان بهشتند بسوی معویه بن ابی سفیان اما بعد بدوستیکه من در جنگ بدر قوم تور از عم وجد و خال زهر هلاک چشاندیم و بچاه ویل رسانیدیم و همان شمشیر که آن دونان را کشته ام بامنست و لله الحمد که همان ثبات قدم و ترسیدن و نصرت حق بجاست و بهمان طریق که حضرت رسول ﷺ آن شمشیری را که بدست من داده یفتور برپاست بخدا سوگند که من برخدای تعالی خدای دیگر برنگزیده ام و بغیر از دین اسلام دین دیگر اختیار نکرده ام و بجز محمد ﷺ رسول ننگرفته ام که دین او را داشته باشم و بغیر از ذوالفقار شمشیر دیگر بکار نبرده ام یعنی یک قرارم امانوای معویه از دین بر کشته بلکه هرگز نداشته و بدان که غالب شده بر تو شیطان و مغرور کرده تور شیطان چهل و طغیان و زود باشد که بدانند اهل ظلم و عدوان که بکجا خواهد بود باز گشت ایشان و السلام و آن نامه را مهر کرده و پیچیده و طلبید مردی را از اصحاب که او را طرماح بن عدی بن حاتم طامی میگفتند و گویند غلام آنحضرت بود و این نامه را بوی داد و فرمود که این نامه را ببر به پیش معویه و جواب آن بستان و بیاور طرماح مردی بود در از قد و لا و وزیرک و فصیح زبان و ملیح بیان و سخن دان هر چه تکلم میکرد بصواب بود و هرگز عاجز نبود از جواب پس عمامه بر سر پیچیده و جامه راه پوشیده و سلاح بر خود راست و بر ناله حمراء سوار شده تا بدمشق رسید به در خانه معویه رسید و از اصحاب معویه پرسید گفتند کرا میخواهی از اصحاب وی گفت دغل و گمراه و دروغ زن بی راه و بدبخت و جان کاه و پلید و حال تباه یعنی ابو اعور سلمی و ابو هریره دوسی و عمرو بن عاص و مروان بن حکم بی اخلاص گفتند ایشان بیاب خسرا در فلان بوستانند برو آنجا اگر داعیه دیدن ایشان داری طرماح رفت و در آن موضع ایشان را دید اما از ناله فرود نیامد ایشان بیکدیگر گفتند که اعرابی بدوی و فقیری آمده از صحرا با او هزلی کنیم و بهر سیم از او که چه خبر داری از شما چون طرماح قرار گرفت در طرفی از نزد ایشان گفتند ای اعرابی هیچ خبر داری گفت بلی الله حق سبحانه و تعالی حاضر است و ملک الموت ناظر است در هوا اینک میآید از قفا پس آماده شوید مر آن چیز را که فرو خواهد آمدن بر شما از بالای اهل شقاوت و شقا گفتند از پیش که میآئی گفت از نزد امام زنده دلزکی مؤمن طیب و طاهر تقی مرضی گفتند آنکس ترا نزد که فرستاد گفت باین دنی مرده دل ناپاک و منافق و ثنی که زعم شما بی دینان اینست که امیر شما است پس دانستند که آن رسول امیر المؤمنین ﷺ است بسوی معویه بی دین گفتند که او در این وقت شغلی دارد و دیدن او متعذر است پس وقت دیگر گفت شغل او بوعده است یا وعید گفتند بهیچ کدام لیکن با اصحاب خود مشورتی دارد بجهت بعضی از مهمات گفت دوری باد او را از هر مقصود و مرام ایشان معویه را از حال او اخبار کردند بنوشتن احوال او را که مردی باین هیكل و هیبت آمده از پیش علی بن ابیطالب ﷺ که بغایت مردی فصیح و از اعراب بیابانست و بی مداهنه و فتانتست و بی ملاحظه و دراز زبان جواب این را بنویس و از او غافل مباش که نیست

هردی که بازی خورد و بغایت عاقلست و السلام بعد از آن طرماح چون این حال را دریافت از نایقه فرود آمد و زانوی آنرا بست و نشست با آنها و سخن از هر جا گفتند چون معویه حقیقت حال معلوم کرد امر کرد بیسر پلیدش یزید که بیرون رود و بگوید تا بساط بیندازند و مجلس بیاریند پس او بیرون آمد و بر روی نامبارک اوضری بود از شمشیر و آواز بلند داشت فریاد بر کشید و ملازمان را امر کرد بخیمه زدن و فرش انداختن چون امر او را بجای آوردند و اصحاب خبر یافتند که آنمکمل شده گفتند بطرماح که داعیه داری که امیر را ببینی گفت مرا باین کار فرموده اند برخاستند و او را برداشته آوردند تا آنجا که بساط انداخته بودند چون طرماح را چشم بر حاضران مجلس افتاد دید که جامهای سیاه پوشیده اند گفت اینان چه قومند که گویا زبانیۀ مالکند که در تنگنای مهالکند پس چون نزدیک یزید پلید رسید نگاه کرد بسوی وی گفت این میشوم بن میشوم که گشاده حلقوم است و زخم خورده بر خرطومست کیست گفتند یا اعرابی این پسر ملک است یعنی یزید طرماح گفت چه کسی است یزید که زیاده کند حقتعالی و زرو و بال او را و نرساند او را بمراد او چون یزید پلید این را شنید بر آشفت و قصد کرد که او را بقتل آورد نخواست که بی دستوری پدرش امری بظهور آورد که در ضمن آن مفسده باشد پس از خوف آن خشم خود را فرو خورد و آتش خشم فرو نشاند و پیش آمد بطرماح سلام کرد و گفت یا اعرابی امیر تو سلام رسانید طرماح گفت آنکه در کوفه است سلام او بامنست بعد از آن یزید گفت هر حاجت که داری بخواه که امیر امر کرده حاجت ترا روا کنم گفت حاجت من آنست که برخیزد از جای خود که این مقام او نیست تا بنشیند کسی که اولی از اوست باین امر جلیل القدر گفت اکنون چه میخواهی گفت آن میخواهم که مرا نزد وی برید تا من پیغام خود را برسانم امر کرد تا پرده برداشتند و طرماح را باندرون بردند چون بخانه در آمد گفتند که نعلین از پای بیرون کن او را چون نظر بر چپ و راست افتاد گفت مگر اینجا وادی مقدس است که بخطاب رب الارباب نعلین از پای بیرون کنم و بانعلین بر آن بساط ایستاد چون نظرش بر معویه افتاد دید که با کوبۀ تمام بر تخت نشسته و خواص وی برگرد اوصاف بسته اند گفت السلام عليك ايها الملك العاصي عمر و عاص پیش آمده گفت ويحك يا اعرابی این چیست که میگوئی چه مانع است ترا که نخوانی او را بامیر المؤمنین پس طرماح گفت که مادر تو بتوبه برگرد و بمرگ تو بنشیند ما مؤمنانیم کی امر کرده ایم او را که بر ما امیر باشد معویه گفت حالا تو بچه کار آمده گفت نمیخواهم که پابر بساط تو بنهم گفت بوزیر من بده تا بیاورد و اشارت کرد بعمر و بن عاص گفت هیئات هیئات ستمکار است امیر و خاین است وزیر گفت بفرزند من بده تا بیاورد و اشارت بیزید گفت بسی شادیم بابلیس فکیف با ولادیر تلیس او گفت پس بده باین مملوک خاص من و اشاره کرد بغلامی که بر سر او ایستاده بود اعرابی گفت غلامی که خریده بمال غیر حلال و طالب حلال مینمائی از او و غیر حق

در همه حال پس لیاقت ندارد که این نامه نامی را از من بگیرد گفت و یحک یا اعرابی بس چاره این کار چیست گفت این کاریست آسان و تو بر خود مشکل مینمائی تواز جای خودت بر خیز و بیا این نامه را بگیر که این کتاب کریم است از نزد سید علیم و خیر حلیم دیدی که چون بر تو امان کردم معویه چون این مقاله شنید چاره ندید برجست از جای خود از روی غضب و آمد و برگرفت نامه را از او و بجایش رفت و نشست و نامه را گشود و خواند و بنهاد در زیر زانوی نامبارک خود و گفت چون گذاشتی بدر حسن و حسین را گفت گذاشتم بحمد الله مثل ماه شب چهارده شبه در اطراف او اصحاب او مثل نجوم ناقب لامع و قتیکه امر میکرد ایشانرا بامری مبادرت میکردند و وقتی که نهی میکرد ایشانرا از چیزی جرأت نمیکردند باقدام بر آن گفت چگونه گذاشتی حسن و حسین را طرمّاح گفت بحمد الله گذاشتم ایشانرا شایین زکین تقیین غفیفین صحیحین کاملین فاضلین مصلحین فی الدنيا والاخره پس معویه ساعتی خاموش شد آنگاه گفت چه افصح واقع شده ای اعرابی گفت اگر برسی بدر دولت خانه امیر المؤمنین علیه السلام هر آینه بینی ادباه فصحاء و بلغاه و نجباء و اسخفاء و اتقیاء و اصفیاء را که اگر غوص کنی در بحار معارف ایشان ترا راه بیرون آمدن نباشد از آن دریای بی پایان بعد از آن عمرو عاص گفت بمعویه غایبه که اگر این اعرابی بدوی را راضی گردانی بمال شاید که بهر حال سخن بخیر راند در بارگاه تو چنانچه پسندیده آید ترا بمعویه گفت بجایزه از من قبول میکنی یانه گفت والله میخواهم که قبض روح تو کنم از جسد پرحیله و پر نهائیه توجّه جای قبض مال از خزانه خرابه تو امر کرد او را ده هزار درهم بدهند گفت میخواهی که زیاده کنم گفت زیاد کن از مال بدت نمیدهی مال مال خدا است گفت بیست هزار درهمش بدهید طرمّاح گفت که آنرا و تر کن که حق تعالی و تراست و دوست میدارد و تر را گفت سی هزار درهمش بدهید طرمّاح دیده بر راه انتظار نهاده دید که آن بدیر افتاد گفت بمن استهزاء کردی گفت چون گفت بجبهه آنکه جایزه تعیین نمودی نه چشم بمن نه او روی بمن نمود پس مثل بادی بود که وزید بالای کوهی و نشد او را قراری و اعتباری پس مال را حاضر کردند چون مال را برگرفت خاموش شد و چیزی نگفت عمرو عاص گفت ای اعرابی چون دیدی جایزه امیر را طرمّاح گفت این مالیست از مسلمانان از خزانه پروردگار که فراگرفت آنرا بعضی از بندگان شایسته بعد از آن معویه متوجّه کاتب خود شده گفت که جواب نامه را بنویس که دنیا بر من تاریک شد و مرا دیگر طاقت نماند کاتب بنوشت اول بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده از بندگان خدام معویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام اما بعد بدرستی که من متوجّه میشوم بسوی تو بحرب بالشکرهای کران از لشکرهای شام خون آشام که مقدمه آن بکوفه رسیده و ساقه آن بساحل دریای مریّه که اگر هزار شتر دار دانه خردل بیفکنم در زیر هر دانه از آن يك پهلوان مقاتل برخیزد طرمّاح نظر کرد این معنی را از زیر قلم او دریافت گفت سبحان الله نمیدانم کداميك

از شما دروغ گوئید و هر دو دروغگو تر است بادعای خود در آنچه مینویسد چه اگر جمع شوند اهل شرق و غرب و جن و انس قدرت بر این نخواهند داشت پس نگاه کردم معویه باو گفت که این را بی امر من نوشته طرمح گفت اگر بی امر تو نوشته پس ترا ضعیف شمرده و اگر از پیش خود نوشته پس خیانت کرده و اگر تو امر کرده باین پس هر دو خائن و دروغ گوئید در دنیا و آخرت باز گفت طرمح که امیر المؤمنین علیه السلام يك خروسیست بلند آواز و دراز منقار که تمام این خردل ترا از روی زمین برچیند در حوصله او چیزی ننماید معویه گفت والله که او مالک اشتر نخمی است و دیگر گفت ای طرمح به سلام من باز گرد طرمح مال و نامه را باز ستاند و سوار شده روی براه نهاد معویه روی بحاضران کرده گفت اگر من جمیع آنچه مالک آنم بمری از شما بدهم ادا نتواند کرد مدعا را چنانچه این اعرابی از برای صاحب خود ادا کرد عمرو عاص گفت اگر ترا رتبت و قرابتی میبود مثل رتبت و قرابت امیر المؤمنین علیه السلام و حق باتو میبود هم چنانکه باو است هر آینه ادا میکردیم برای تو زیاده بر آن بدو سه چندان معویه گفت خدایتعالی بریزانند و ببر اندلبان و دهان تو را بخدا که سخن تو بر من صعب تر است از سخن اعرابی که بر من گویا تمام دنیا تنگ گردید که این سخن از تو شنیدم و بعد از این مراسلات محاربه صفین واقع شد چنانکه تفصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکور است.

اما بیان حکایت غار نبوی حضرت محمد مصطفی (ص)

روایتست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ظلم کافران گریخته بامر خدا بفار تشریف بردند عنکبوتی بیامد و بر در آن تاری تمام بیافت و کبوتری در آمد در آن آشیانه نمود و تخم نهاد بعد از آن خطاب الهی در رسید بجبرئیل که برو حبیبم را حفظ کن در فلان غار که کافران او را میجویند پس بدر غار در آمده ایستاد عنکبوت گفت ای جبرئیل اینجا بچه کار آمده گفت میخواهم که پاسبانی پیغمبر خدا را بکنم که اگر دشمن بیاید دفع کنم عنکبوت گفت دور شو از در غار که خدایتعالی مستحفظی و پاسبانی این در را بمن سپرده جبرئیل گفت ای حیوان نوضعیف و ناتوانی شاید که دفع دشمن توانی کرد عنکبوت گفت بضعیفی من نظر ممکن بقوت و قدرت و توانائی خداوند عز و جل نظر کن که تو بآن قوت و قدرت که هفت شهر لوط را از زمین کنده بر شهر خود برداشتی و با آسمان بردی بحدی که صدای تسیح ملئکه آسمان را حیوانات ایشان میشنیدند و صدای خروس اینهارا ملائکه میشنیدند و همه آنها را تا وقت صبح نگاه داشتی و وقت صبح از آنجا سرنگون نمودی بیا خود را امتحان کن که آیا قدرت داری که بیکتاری از این تارها که من تنیده ام پاره کرده و بر کنی پس جبرئیل پیش آمده هر چند تکان داد که یکی از آن تارها بر کند نتوانست پس جبرئیل از این متحیر و حیران شده و استغفار نمود بدانکه وجه جمع این خبر و خبر آمدن ابی بکر و دخول بفار و عدم قدرت جبرئیل بیکتار آن برد و وجه است اول آنکه دخول ابی بکر بفار شاید که پیش از تنیدن عنکبوتست تار خود را دوم آنکه دخول وی بفار باذن خدا بود که اندرون باشد تا که کافران را خبردار نکند پس چون اذن خدا بدخول بود تار عنکبوت نسبت بحال وی بحال خود بود که قابل پاره شدن و برداشتن شد پس تار را برداشته داخل شد و باز تار بحال خود شد پس ابو بکر چون بفار داخل شد

میترا سید و جناب پیغمبر ﷺ با و تسلی میداد (لا تعزن ان الله معنا) پس کافران بدر غار آمدند تا ر عنکبوت را دیدند با هم گفتند که اگر آدم در آن میرفت تا راه پاره میشد پس معلومست که اینجا رفته پس بر بام غار رفتند ابوبکر خواست که صدا کند گنگ شد و خواست که دستش را از روزنه بیرون آورد عقربی همان ساعت انگشتش را زد پس کشید پس کافران از آنجا برگشتند و مأیوس شدند و گفته اند که جبرئیل در دو جام تحیر و متعجب شد یکی در حکایت عنکبوت دوم در حکایت خبیر که چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست شمشیر بر مر حبز ندیکه مره بلند زد و گفت الله اکبر پس امر الهی بجبرئیل رسید که ای جبرئیل خود را بولی من برسان و بر خود را بدم شمشیر ولی من بده و الا هر گاه باین قوت اسد اللهی شمشیر او فرود آید زمین را تابه گاو ماهی بدنیم کند پس جبرئیل فی الفور رسید بال خود را در غیب طبقه زمین بدم ذوالفقار داد و بفریاد گاو زمین رسید پس جبرئیل بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را متحیر و متعجب دید فرمود ای جبرئیل چه واقعه شده که چنین متحیر و متعجب مانده گفت که در وقت حواله کردن علی علیه السلام ذوالفقار را بجناب مر حبز خبیری نعره حیدری بالله اکبر زد و شمشیر که فرود آورد صدای ملک که ملکوت اعلا بکلمه لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بلند گردید و از جانب الوهیت خطاب بمن رسید که خود را بولی من برسان و بر خود را بدم شمشیر او بده و الا زمین را با گاو ماهی بدنیم سازد پس خود را کمتر از یک چشم زدن بوی رساندم و پر را بدم شمشیر وی دادم و شدت و گرانی از ضرب شمشیر وی بمن رسید که مثل آن گرانی در وقت برداشتن شهر لوط از هفت طبقه زمین و نگاه داشتن وی بمدت معلومه در آسمان و بلند کردن آن را بنحویکه که اهل آسمان صدای گریه اطفال ایشان را و صدای مرغان را میشنیدند و صدای تسیح ملک که آسمان را مرغان ایشان میشنیدند و تا صبح نگاه داشته چنین متالم نشدم که در وقت زدن شمشیر علی علیه السلام متالم شدم یا رسول الله سنگینی آنهارا ببال خود چنین نیافتم که امروز از ضرب شمشیر علی علیه السلام یافتم چون دست بد اللهی شمشیر تیز بر سر مر حبز زد از خود فولاد و سنگی قوی که بر بالای خود گذاشته از فرق سر تا میان آن نملعون در آمد بمر کبش رسیده و از مر کب گذشته بزمین رسید و از ظاهر طبقه زمین نیز گذشته بر شهر من رسید برای حفظ زمین و گاو ماهی گذاشته بودم و باینهمه چون ضرب با غضب اسد اللهی بود خدا یتعالی امر نمود میکائیل را و اسرافیل را که دوبار وی علی را بگیرند که هر گاه بهمین غیظ و قوت ذوالفقار بزمین رسد او ضاع زمین بر هم خورد.

اما حکایت مر حب

بدانکه مر حب پهلوانی دلیر و صاحب قوت و عظیم الجثه بود و خود فولاد در سر و بر بالای آنسنگ بزرگ سوراخ کرده میگذاشت و کسی جرأت محاربه او نداشت و چون چنان بغوش مغرور بود رجز خوانی مینمود و چون امیر المؤمنین علیه السلام در پیش او رجز خوانی نمود و اسم خود را برد که اسم من حیدر است و نام ایلیا است بمجرد شنیدن این بنای گریختن نهاد زیرا که دایه کاهنه اش با و خبر

داده بود که تو بمحاربه حیدر و ایلیانام مرو که در دست او هلاک خواهی شد پس سفارش دایه اش بیاد او آمده بگریخت پس سپاه کافران همه گریختند پس در این حال شیطان بصورت یکی از علماء یهود مجسم شده از او پرسید بکجا میروی گمت مرا دایه ام سپرده که ترا حیدر نام خواهد کشت از اینجهت میگریزم شیطان گفت که رویت قبیح باد بسخن زنی که ناقص العقل است میگریزی که اکثر آنها دروغ می باشد و علاوه بر این حیدر نام بسیار است از کجا همین باشد پس بوسوسه شیطان ملعون آن ملعون باز گشته بشمشیر اسد اللہی کشته شد و بجهنم واصل گردید قطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

تتمیم بدانکه قصه اصحاب که ف را در بعضی از کتب معتبره بنحود دیگر ذکر کرده اند و آن اینست که ایشان شش نفر از بزرگ زاده گان بودند مقرب دقیانوس چون دقیانوس مسلط بر روم و سایر ممالک گردید طغیان ورزیده اساس از سقف آویخته تخت عظیمی هفتاد ذرع عرض مرصع بجواهر هزار کرسی طلایمین و هزار کرسی طلا یسار وزراء و امراء در آنها مینشستند و خود تاجی بر سر مکمل بجواهر فریده هفت رکن داشت در هر رکنی گوهری منصوب که در شب تار شعاع آن چون روز روشن بودی و آنشش نفر را انتخاب نمود همیشه سه نفر ایشان در یمین و سه دیگر در یسار و ایشان را لباسهای دیبای سرخ و زرین و مرصع می پوشانید با کمرهای مرصع و تاجهای مکمل بجواهر فریده محل مشورت خود داشت نقل شده که در چهار گوشه تخت تعبیه کرده بودند از چهار مرغ زرین مرصع و چون آنها مملو از مشك و کافور هر وقت بتخت نشست بر سر او عطر نثار مینمودند و سه غلام در پس او ایستادی بدست یکی جام زرین از مشك سوده و بدست دیگری جام زرین پر از گلاب و بدست سیم مرغی بود که حکماء از نقره خام تعبیه نموده منقار او از یاقوت سرخ با لها از زبرجد سبز چون دقیانوس بتخت نشست آن مرغ از دست غلامی برخاستی و در جام گلاب فرو شدی تا بالش تر شدی آنگاه بجام مشك سوده خود را آلوده کردی آنگاه بر سر دقیانوس بال زدی و مشك بر او افشاندی باین طریق تاسی سال پادشاهی کرد بدون آنکه او را مرضی یا درد سری عارض گردد تا آنکه مغرور شد دعوی خدائی آغاز نمود و هر کسی که ابا نمودی عقوبت تمام مینمود جمیع خلق را اغوا نمود تا آنکه روزی بر تخت نشسته بود که شخصی خبر آورده که فلان پادشاه بالشکر بسیاری قصد ولایت تو کرده نزدیک شده فی الفور نگش متغیر شده زرد شد چون بید بر خود بلرزید و بر زمین افتاد بنحوی که تاج از سرش افتاد آنشش نفر چون این حال دیدند در دل گفتند اگر این خدا بودی باین نوع ترسیدی چون از مجلس او بیرون رفتند از قضا در خانه تملیخا که یکی از آنشش نفر بود نوبه مهمانی او بود چون طعام آوردند تملیخا نمی خورد متفکرانه نشسته بود پرسیدند چرا طعام نمیخوری و متحیرانه هستی گفت ای برادران مرا اندیشه بدل افتاده که خواب و خور و قرار از من زایل شده گفتند چه اندیشه است گفت که این آسمان بلند و زمین وسیع را باید خالق باشد و این

صنایع بصنع ملک قدوس است نه بصنع دقیانوس ایشان گفتند ما نیز در همین فکر بودیم لیکن از ترس نمی توانستیم اظهار کرد آیان دیدی که امروز بسبب خبر آمدن لشکر چه اضطراب و ترسی باوروی دادی پس بیکبار آواز برداشتند که جز خداوند خالق ارض و سما خدائی نیست و تبری جستند از خدائی دقیانوس پس بتملیخا گفتند ما را چه باید کرد گفت وقت آنست که از پادشاهی و اموال و نعمت های دنیا بگذرید و مشقت در راه خدا اختیار کنید مجمل آن پنج نفر بتملیخا گفتند که ترا موافقت میکنیم این قوم همه کافرنند پس در انشاء روز هر کس بگوشه آرمیده بپناه گوی تا ختن سوار شد و از شهر بیرون رفتند از ترس آن روز و آنشب تا ختن چند میل از شهر دور شدند آنگاه اسبان یله کرده تملیخا گفت مدت ناز ما گذشت نیازمندی آنجهان را طلبیم پس پیاده روان شدند بجهت اینکه همیشه در نعمت و ناز بودند ورنج نکشیده بودند آنروز مسافت بسیاری طی کردند و سرگشته و خیران میرفتند نمی دانستند که بکجا بروند پس پایهایشان آبله کرد و خون جاری شد پس گرسنه و تشنه بشبانی رسیدند و گوسفند میچرانید از او پرسیدند که طعام داری گفت دارم لکن شمارا گریختگان میبینم از خدائی دقیانوس گفتند از خالق زمین و آسمان بترس او را خدا مگوی که بنده است شبان گفت که عجب سخن میگوئید من اینقسم سخنان از کسی نشنیده ام شمارا ملک زادگان میبینم هرگاه قصه خود را براستی بگوئید آنچه خواهید از من بیابید و منهم موافقم باشما پس واقعه را بشبان گفتند شبان شاد شد و گفت منهم در این اندیشه بودم صبر کنید تا گوسفندان را با صاحبانشان رد کنم باز آییم و باشما باشم هر جا که بروید پس شبان برفت چون باز آمد باتفاق ایشان روان شدند سگ شبان نیز از عقب ایشان میآمد و اسم آنسگ بروایتی قطمیر بود ورنکش ابلق بود و بعضی گفته اند از سرخی میل بزروری میزد ایشان گفتند که سگ غماز است فریاد کند ما را توضیح نماید او را دور بکن شبان هر چند او را براند باز نگشت آنگاه سگ برداشت بسوی وی اندازد سگ بنشست و بزبان فصیح گفت که چرا مرا میزید من او را پیش از شما شناختم بگذارید باشما بیآیم پاسبانی شمارا می کنم شاید بیرکت شما از آتش جهنم نجات یابم در بعضی از کتب دیده ام که اصحاب کهف آنسگ را نیز زدند که باز گردد باز نگردید پس بایش را بشکستند فایده نکرد بشکم از بی ایشان میرفت گفتند که این سگ را باید کشت ما را رسوا می کند باز بزبان آمد گفت که مرا چرا میکشید من نیز بطلب آن خدائی روم که شما میروید گفتند تو از جنس مانستی گفت چنین است لکن من نیز همان خدا را که شما میطلبید میطلبم اما چون مرا قابلیت محبت او نیست من کجا و محبت او کجا اقلا شمارا دوست دارم که بطلب او میروید ایشان گفتند لا اله الا الله سگ نیز گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کلشی قدیر ایشان سگ را با خود بردند تا بغار آنگاه بخواب شدند سیصد و نه سال بخواب بودند آنسگ پاسبانی کرد گفته اند که از میان راه

هر وقت که شیطان لشکر خود را میفرستاد که ایشان را از راه برگرداند سك ایشانرا می دید فریاد یاهو بجانب آن شیاطین بلند کردی فرار کردند بروایتی شبان ایشانرا برد بکوهی که در غاری نزد آن درختان میوه و چشمه آب خوشگوار بود چون شب آمد داخل غار شدند کما قال الله تعالی اذ اوى الفتية الى الكهف بس گفتند بنابر السموات والارض و بنا آتانا من لدنك رحمة وهىء لنا من امرنا رشدا پس در این وقت ندا رسید که از کفر رستید ينشر لكم ربكم من رحمته پس خداوند رحمتی که کفر و معاصی چندین ساله را بتوحید دو سه یومی عفو فرمود و از جفلة خلس مؤمنین محسوب فرماید عجیب نمیباشد که بتوحید هفتاد ساله ما گناهان مارا عفو فرماید چون بغار داخل شدند از شدت تعب و کمر سنگی سر نهادند تا زمانی بیاسایند سك ایشان بدر غار دودست بزمین نهاده سربالای دست نهاده کما قال الله تعالی و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید پس خداوند عز وجل خواب را برایشان گماشت کما قال الله تعالی فضرنا علی آذانهم پس سیصد و نه سال بروایتی در آن غار خفته ماندند بالای غار گشوده تاباد فرود آمده بایشان میوزید برابر بنات النعش بود که آفتاب تنافی و بروایت ابن عباس هر سال ملکی بامر الهی يك دفعه ایشانرا از بهلوی بیهلوی دیگر میکردانید قال ثلثا یا کل الارض لحومهم و كان قلبهم يوم عاشورا و چنان چشمهای ایشان گشوده گویا که مینگرند و نفس میزنند و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و بدانکه در این مدت طویله نه جامه کهنه و نه بدن ایشان متغیر و زیون و نه گزنده کرد ایشان کما قال الله تعالی و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و از داد و اتعا چون دقیانوس ایشانرا طلید گفتند که ایشان دین دیگر اختیار کردند و از تو گریختند بغضب آمده باد و هزار سوار بطلب ایشان رفت چون بدر غار رسیدند ایشانرا بدان صفت زو لیده و خفته یافتند خداوند اعلاما ملامتکه چند فرستاد که مانع بودند از اینکه کسی برود نزدیک ایشان و رعبی برایشان غلبه کرد که قدرت و جرأت دخول غار نداشتند پس دقیانوس امر کرد تا در غار را بسنک و آجر و گچ محکم کردند گفت که بهمین حال بمانند تا ببینیم خدای ایشان که در آسمانست چگونه ایشانرا نجات می دهد پس روز گاری گذشت دقیانوس بمرد مملکت به دیگری منتقل شد تا آنکه عیسی علیه السلام مبعوث شد و مسلمانی ظاهر گردید سیصد و نه سال در آن غار بودند نقل شده که در آن وقت اهل شهر سه فرقه بودند بعضی منکر بعث و بعضی مقرر لکن بعث ارواح را مقرر بودند نه اجساد را و بعضی هر دو بعث را قائل بودند و پادشاه ایشان نیز مسلمان بود و از این اختلاف مضطرب القلب بود و بصحرا بیرون رفته سربرنه برخاک نشست و دعا کرد که بعث را الهی برای انقوم ظاهر نما که اختلاف از میان اینقوم برخیزد که حقتعالی اصحاب کهف را زنده کرده چون ایشانرا دیدند اختلاف از میان ایشان برخاست .

بدانکه وارد شده که چون حقتعالی خواست که ایشانرا زنده کند امر نمود اسرافیل را

و روح ایشانرا دمید بیدار شدند خوشحال نشسته سلام بیک دیگر نمودند گویا که همان ساعت از خواب بیدار شدند دیدند که آفتاب بر آمده گفتند شب خفته ایم یا بعضی از روز کما قال تعالی **قاوا لبنا یوماً و بعضی یوم** چون بیرون آمدند که طهارت کنند آب چشمه و درختان را خشکیده دیدند متعجب شدند که چگونه در یکشب این درختان و چشمهای آب خشک شده است گرسنه شدند گفتند که یکی برود از شهر طعام بگیرد و بیاورد تملیخا گفت من بروم طعام پاک که به روغن خوک چرب نکرده باشند و بغصب نگرفته باشند بیاورم و گفتند کسی ترا نبیند و اگر مطلع شوند مارا رحم نمایند کما قال تعالی **انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم** تملیخا جامه کهنه شبان را پوشیده بشهر در آمد مواضع چند دید که هرگز ندیده بود و به دروازه شهر دید که علم سبزی منصوب و بر آن منقوش است **لا اله الا الله عیسی روح الله** نظر بآن علم میکرد و دست به چشمهای خود میکشید و میگفت که گویا خواب میبینم این حالت را آن شخص علم دار دید گفت که تمسخر میکنی و حال آنکه بیداری گفت که کار بر من سخت عجیب است آنگاه بشهر آمده به در کان خبازی رفت در همی داد تا نان بگیرد خباز نگاه کرد از سنگینی آن درهم و سکه آن که نام دقیانوس داشت تعجب نمود و باور در آویخت و گفت مرا از این گنج که یافته نصیبی ده و الا ترا رسوا کنم تملیخا گفت که من گنج نیافته ام این قیمت متاع است که سه روز پیش از این در شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم و مردم دقیانوس را می پرسیدند خباز گفت که این چه سخن است که می گوئی از زمان دقیانوس تا بحال سیصد سال گذشته حصه مرا از گنج بده و الا نزد حاکم ببرم چون مناقشه میان ایشان طول کشید خلق مطلع شدند غوغا در گرفت او را نزد پادشاه آوردند چون پادشاه مسلمان بود و عادل گفت مترس ای مرد خمس گنج را بده و باقی بر تو حلالست تملیخا گفت من گنج نیافته ام قصه خود را گفت ملک تعجب ماند گفت که از این شهر نام کسی را می دانی قریب به هزار نفر را اسم برد گفت اینها زنده نیستند و اینها اسم های این زمانه نیست ملک گفت که ترا در این شهر خانه هست گفت بلی من پسر فلان بن فلان از مقربان دقیانوس هستم در فلان موضع خانه من است ای پادشاه سوار شو تا من خانه خود را ببینم پس جماعت بسیار با پادشاه سوار شدند تا بدر خانه رفیعی رسیدند تملیخا گفت این خانه منست چون دق الباب نمودند مرد پیری در آمد که ابروهایش پر دیده های او افتاده بود گفت چه جرم دارم که پادشاه با حشم بدر خانه من آمده گفتند جر می نکرده لکن این جوان می گوید این خانه منست گفت این خانه من از پدران میراث دارم تملیخا گفت دانم لکن در ابتداء از من بوده اکنون نام تو و پدران تو کیست گفت نام خود بگو گفت تملیخا کیست گفت منم کسلمینا کیست گفت این فلان تاشش نفر تمام گفت الان در غارند پیر بوسه بردست و بای تملیخا زد گفت که این جد منست ملک از اسب فرو در آمده تملیخا را در بر گرفت بنواخت در آن شهر پادشاهی بود مسلمان و پادشاهی یهودی جماعت بسیار از کافرو

مسلم همه سوار شدند چون به در غار رسیدند تملیخا گفت که گاه هست ایشان چون صدای سم ستوران شنوند توهم نمایند که دقیانوس است بطلب ایشان آمده شما توقف ننمائید تا من بروم ایشان را آگاه نمایم ایشان ساکن شدند تملیخا داخل غار شد ایشان استقبال نمودند گفتند که دیر آمدی مادر اندیشه بودیم که مبادا بدست دقیانوس گرفتار شده باشی گفت ایبرادران احوال تغییر کلی بهم رسانیده آن مردم و دقیانوس نمانده ملک مسلمانی در این شهر است و کیفیت را همه نقل نموده که اینها بدیدن شما آمده اند گفتند ای تملیخا ما را بخته افکندی دست به در غار داشته گفتند الهی ما را بحال اول بر گردان اجابت شده عزرائیل با مرالهی قبض روح ایشان نمود چون پادشاه و خلق به در غار ماندند دیدند که تملیخا از غار بیرون نیامد آنچه طلب کردند در غار نیافتند دانستند که این آیتی بود از خداوند که بایشان نمود آنگاه هریک از پادشاه مسلم و یهود گفتند که اینها بدین ما بودند خواستند که مسجدی بنا کنند که آیتی بود مسلمانان غالب آمدند آنجا مسجدی بنا کردند کما قال الله تعالی و کذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق الی قوله لنتخذن علیهم سجداً - قول دیگر این که تملیخا بایشان گفت که پادشاه مسلمانان به دیدن شما آمده اند دیدن روی مسلمانان مبارک بود چون بیرون آمدند پادشاه ایشان را بعزت تمام شهر برد تا هفت روز مهمان داشت بعد از آن همه مردند ملک ایشان را با عزار تمام و تابوت های سیمین در مقبره عالیه دفن کردند چون سه شب گذشت ملک خواب دید که از آسمان آتش میبارد منادی ندا میکند خواهی ترا بسوزانم پادشاه گفت چه جرم دارم گفت اگر خواهی سوخته نشوی آن دوستان خدا را در تابوت های چوبین کن که تابوت های سیمین ایشان را نشاید بهمان غار بنه پس ملک بهمین قسم معمول داشت و از غار رجوع نمود غار ناپدید گشت بعد از آن غار را کسی ندید در آنجا هستند تا قیامت بعد از این امت بی هشت در آیند بدانکه بیش از این احوال ایشان بطریق دیگر مذکور شد لکن تفاوت بسیار بود از این جهت ثانیاً نیز مذکور گردید تا زیاده بصیرت از برای ناظرین حاصل شود.

بدانکه فتی و جوانمردی لقبی است که باو انبیا را ملقب ساخته است خداوند عالم و اوصیاء را لقب نهاده چنانکه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام فرموده امام ارباب الفتوة و در شأن یوسف علیه السلام فرموده تراود فیها عن نفعه و در شأن حضرت ابراهیم علیه السلام قالوا اسمعنا فتی بد کر هم یقال له ابرهیم و در شأن علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که فتی و جوانمرد کسی است که راستگو باشد و وفادار و امانت گذار و رحیم دل و قرارا نیکو دارد و بسیار عطا و مهمان نواز و محسن و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که جوانمرد کسی است که در عطا شاکر و در بلا صابر و در وقت قدرت بردشمن بخشنده و بوعده صاده باشد.

باب بیست و پنجم در بیان قصه و احوال اصحاب انطاکیه است

بدانکه حقتعالی امر میکند پیغمبر خود را که مثل زنداهل مکه را باصحاب انطاکیه که در
 رسوخ کفر و عناد و عدم اطاعت و انقیاد بآن باوجود معجزه ظاهره و آیات واضحه چنانکه حقتعالی
 در کلام مجید خود در سوره یس فرموده و گفته که یا محمد واضرب لهم مثلاً اصحاب القرية
 اذ جاءها المرسلون یعنی بزن تو یا محمد و بیان کن اهل مکه را باصحاب و یاران انطاکیه وقتی
 آمدن ایشان را رسولان عیسی علیه السلام دو کس را از حواریون که ایشانرا صادق و صدوق گفتندی یا یوحنا
 و یونس یا یحیی و توماس یا روص و ماروص با انطاکیه فرستاد تا خلق را بخدا دعوت کنند ایشان بشهر
 آمدند پیری دیدند که گوسفند میچرانید و براو سلام کردند پرسید که بکجا میروید گفتند ما
 رسولان عیسی پیغمبریم آمده ایم تا شمارا باسلام دعوت نمائیم و از پرستش اصنام بازداریم گفت شما
 را بر صدق دعوی آیتی هست و دلیلی دارید گفتند بیماران را شفا دهیم و کوران را بینا و پیس را
 بحالت صحت رسانیم پیر گفت چندین سالست که فرزند من بیمار است و جمیع طبیبان از علاج
 عاجز اند اگر او به شود به دست شما مذهب عیسی علیه السلام را قبول کنم و مسلمان شوم ایشان بر سر بالین
 وی آمدند و دعا کردند فی الحال صحت یافت و از جمیع امراض خلاص گردید پیر ایمان آورد و او
 حبیب نجار است که ۶۰ سال قبل از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بدو گرویده و یکی از سابقانست
 و در روایت صحیح آمده که او در خفیة مؤمن بود و در غار بعبادت مشغول بود چون رسولان آمدند
 اظهار نمود القصه این خبر در شهر انطاکیه فاش شد و بیمار بسیار از برکت ایشان شفایافت پادشاه آن شهر
 که مطفحش رومی میگفتندی و بت می پرستید از حال ایشان خبر یافت ایشانرا طلید و گفت شما
 چه کسید گفتند رسولان عیسی پیغمبریم و خلق را از باده ضلالت بسرحد هدایت میرسانیم گفت آیت
 شما چیست گفتند کور مادر زاد و پیس را شفا میدهیم و جمیع بیماران را خوب مینمائیم گفت باز گردید تا
 در کار شما اندیشه کنم ایشان باز گشتند و بروایت وهب بن منیه ایشان مدتی در این شهر بودند و نمیگذاشتند
 که نزدیک پادشاه روند و باز پادشاه را دیدند تکبیر کردند و اظهار ذکر خود نمودند پادشاه در غضب
 شد بفرمود تا ایشانرا بزند ان محبوس کردند خبر بعیسی علیه السلام رسید شمعون الصفا که رأس الحواریین
 بود و خلیفه او بود او را بیاری ایشان فرستاد و بشهر آمد با خواص ملک آشنائی آغاز نمود و بسبب
 دانش و حکمت مقرب پادشاه شد چون عیسی علیه السلام بفرموده خدا رسولان فرستاده از آنجهت حقتعالی
 فرمود اذ ارسلنا الیهم اثنتین فکذبوهما فعزنا بثالث یعنی چون فرستادیم بسوی انطاکیه دو کس را
 پس تکذیب کردند اهل آن دیه آن هر دو را بزند ان محبوس ساختند پس ما غالب گردانیدیم و قوت
 دادیم آن هر دو را بفرستادن ثالث یعنی شمعون الصفا و آمدید پادشاه اختلاط کرد و مقرب و درگاه او شد.

آوردند که باملك به بتخانه آمدی و خدا را سجده کردی و مردم می پنداشتند که او پرستش بت میکند ملك بروی اعتماد کردیم مشورت او در هیچ امری اقدام ننمود روزی از پادشاه پرسید که ای ملك شنیده ام دو مرد را حبس کرده بجهت اینکه دعوی دین دیگر میکنند و مردم را از این دین منع میکنند گفت آری شمعون از روی تعجب گفت ای ملك بفرماتا ایشان را حاضر سازند که گفتار ایشان عجیبست ملك امر کرد بحضور ایشان چون ایشان شمعون را نزد ملك دیدند خوشحال شدند و دلیر و اربنشتند شمعون از ایشان پرسید که چه کسید گفتند رسولان رسول خدا ایم شمعون گفت بچه کار آمده اید گفتند آمده ایم تا ملك را باقوم او از عبادت بتان بازداریم و عبادت کسی که آفریدگار زمین و آسمانست ترغیب کنیم گفت برای که میگوئید حجتی و دلیلی دارد گفتند بلی ابرص و ابکم یعنی پیس و لال مادر زاد را و جمیع بیماران را بفرمان خدا شفا یهیم ملك بفرمود تا کور مادر زاد را حاضر کردند و او کودکی بود که جای چشم وی مساوی روی او بود حاضر ساختند ملك فرمود خدای خود را بگوئید تا این را بینا سازد دعا کردند حقه کشت و پینا شد ملك متعجب شد شمعون گفت ای ملك ما نیز از خدا بان درخواست می نمایم تا همین کار کنند ملك آهسته گفت ای شمعون تو نمیدانی که اینها نمی بینند و نمیشنوند و بهیچ چیز قدرت ندارند شمعون دیگر باره گفت ای جوانان خدای شما دیگر چه تواند کرد گفتند مرده رازنده گرداند شمعون گفت اگر خدای شما این کار کند ماهمه بوی میگوئیم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملك گفت پسر دهقان من هفت روز است که وفات کرده و او را دفن نکرده اند بجهت آنکه انتظار پدرش را میکشند تا بیاید و او را دفن کنند و پرا زنده کنید و گفته اند که پسر ملك بود القصة او را حاضر کردند او از حال خود تغیر کرده بود و متعفن شده بود شمعون در خفیه دعا کرد و آن دو رسول دیگر نیز به بیعت شمعون از خدا درخواستند فی الحال زنده شد و بر پای خاست و گفت ای قوم از خدا بترسید و باو ایمان آورید که در این هفت روز مرا بهفت طبقه آتش برده اند و عذاب کرده اند امروز در آسمان بگشودند جوانی نیکو صورت دیدم که از برای این هر سه شفاعت میکرد و او عیسی علیه السلام بود .

عیاشی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نقل کرده که آن مرده پسر پادشاه انطاکیه بود بعد از آن که او را دفن کرده بودند بدعیای این هر دو رسول زنده شد بر خاست و خاک از سرش میریخت و میدوید ملك در عقب او بدوید چون بدو رسید گفت ای فرزند چیست حال تو گفت من در حال موت دو مرد را دیدم که در سجده افتاده اند و زندگی مرا از خدا درخواستند ملك گفت اگر آن هر دو را به بینی میشناسی گفت آری پس امر کرد تا همه مردم بصحرا آیند و تعیین کرد که یکی از رسولان بیشتر نیاید و بعد از آنکه خلق بسیار آمده باشد یکی دیگر بیاید تا بدانند که پسرش علم بمعرفت ایشان دارد بانه چون رسول آمد پسر گفت یکی اینست و بعد از آن دیگری بر طریق مذکور رسید گفت یکی

دیگر اینست اینسخن در ملک اثر کرد و نزد اینحال شمعون با آن دور رسول زبان بدعوت گشودند و گفتند بدرستی که ما بسوی شما فرستاده شده گانیم از نزد عیسی علیه السلام بقصد هدایت شما اینجا آمده ایم چنانکه حق تعالی میفرماید **قَالُوا انا اليكم مرسلون** پس ملک در اینوقت با قوم خود ایمان آوردند و غیر ایشان از مردم شهر بایشان نگریدند و در مقام خصومت برآمدند و گفتند نیستید شما مگر بشر مانند ما در صورت و اکثر صفات پس بچه مزیت شما را رسالت دادند و فرستاده است خدا چیزی از رسالت و نیستید شما مگر اینکه دروغ میگوئید در دعوی رسالت چنانکه میفرماید **(قالوا ما اتمم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شيء ان اتمم الا تكذبون)** و چون رسولان اینسخن را از ایشان شنیدند گفتند پروردگار ما میداند که بتحقیق که ما فرستاده شد گانیم بسوی شما و بروفق آن چنین معجزه نمایان مینمائیم و نیست بر ما مگر رسالت آشکارا چنانکه میفرماید **قَالُوا ربنا يعلم انا اليكم لمرسلون و ما علينا الا البلاغ المبين** پس رسولان گفتند اگر شما بجهة لجاج و عناد قبول نکنید مستوجب نزول عذاب شوید بعد از آنقوم گفتند بدرستی که ما فال بد گرفتیم بآمدن شما زیرا که تا شما باین شهر آمده اید باران نباریده و همه مزارع و اشجار ما خشک شده اگر باز نه ایستید از دعوی خودتان هر آینه شما را سنگسار کنیم و البته بر شما از ما عذابی دردناک خواهد رسید چنانکه حق تعالی فرماید **قَالُوا انا تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجمنكم و ليمسكنم منا عذاب اليم** پس گفتند رسولان فال بد باشما است چنانکه حق تعالی میفرماید **(قالوا طائر كم معكم)** زیرا که بدی اعتقاد بدی کردار از شماست که موجب قطع رحمت خداست و الادعوت بسوی خدا موجب نزول خیر و برکت است آیا پند داده میشوید آنرا بفال بد و میگوئید و بقتل میرسانید بلکه شما گروهی هستید از حد در گذشتگان از عصیان و طغیان چنانکه حق تعالی فرموده **(ائن ذكرتم بل انتم قوم مسرفون)**

محمد بن اسحق گفته که ملک و قوم او نگریدند و همه متفق الکلمه شده قصد کشتن ایشان کردند پس آمد در این حال از دور ترین جای آنشهر یعنی از دروازه که نهایت آنشهر بود مردی یعنی حبیب نجار بسرعت تا رسید نزد اینجماعت از روی شفقت و مرحمت گفت ای قوم من تبعیت کنید این فرستادگان را و پیروی کنید از کسانی که نمیخواهند از شما مزدی بر تبلیغ رسالت و ادای دعوت و ایشان راه یافتگانند بطریقی که خیر دنیا بر آن باز بسته است او را گفتند که آیا دین ما را میگذاری و تبعیت ایشان میکنی در جواب ایشان گفت که چیست مرا که از روی اعتقاد نپرستم آنکس را که آفریده است مرا و از عدم بوجود آورده و بسوی حکم و جزای او باز گردانیده خواهد شد پس از او بترسید چنانکه حق تعالی میفرماید **و جاء من اقصى المدينة رجل يسمى قال يا قوم اتبعوا المرسلين اتبعوا من لا يملكم اجرا و هم مهتدون و مالی لا اعبد الا الذى فطرني و اليه ترجعون** بعد از آن حبیب نجار گفت آیا فرا گیرم بجز از خدای بحق خدایان دیگر که بتان اند اگر اراده کند مرا بضرری کفایت

نمیکند و رفع نمینماید خدای مر اشاعت و در خواست این بتان و خلاص نکنند و نرها نند این بتان مرا از مضرت بنصرت پس اگر من آنرا که قدرت ندارد بر نفع و ضرر پرستش نمایم و عبادت آنکه قادر است برسانیدن نفع و رهاییدن ضرر دست بدارم بدرستی که من در آن ساعت در گمراهی آشکارا هویدا باشم چنانکه حقتعالی میفرماید **أَتُخَذُونَ دُونَهُ آلِهَةً إِنْ يَرِدْهُمُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّكَ فَتَغْفِرَ لَهُمْ سَبْعِينَ مِائَةً أَوْ أَكْثَرَ ذَلِكَ هِيَ الْفِتْنَةُ يَكُونُونَ فِيهَا مُلْدُودِينَ** (انی آمنت بر بکم فاسمعون) یعنی بدرستی که من ایمان آوردم بآفریدگار شما پس بشنوید ایمان مرا که فردا از برای من گواهی دهید و گویند که این خطاب بقوم کرد و گفت پیروردگار شما و آفریدگار شما ایمان آوردم پس سخن مرا بسمع قبول استماع کنید و ایشان او را سنک میزدند و او میگفت بار خدایا قوم مرا هدایت بفرما و قتاده گفته که سنک سارش کردند و در بازار انطاکیه دفش کردند و قولی آنست که او را کشتند و خدا او را زنده گردانید و بیست برد و ابن مسعود بر آنست که او را لگد کوب کردند تا در زیر قدم ایشان هلاک شد پس گفته شد مر او را از جانب خدا که داخل جنت شو چنانکه حقتعالی فرموده **قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ** پس چون حبیب نجار بیست در آمد **قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ** بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین یعنی حبیب نجار گفت ایکاشکی قوم من دانا بودند بآنچه آمرزیدم را پروردگار من یعنی بآن چیزیکه سبب آمرزیدن من شد از ایمان آوردن و بایشان مجاهده کردن و گردانیدم را بسبب آن از بزرگان اهل بهشت در بلندی مرتبه و بزرگی درجه یعنی کاشکی ایشان عالم می بودند باین ثواب عظیم تا ایمان آوردند و مطیع من میشدند و بسبب این بمرتبه عظیم میرسیدند از حضرت رسالت **وَالْفَتْحَةُ** نقلست که سابقان امت من سه اند و هرگز بمقدار چشم زدن در راه خدا کافر نشدند و آن علی بن ایطالب **ع** و صاحب یس که حبیب نجار است و مؤمن آل فرعون که حزقیل است و ابن هر سه صدیقان اند و علی بن ایطالب **ع** افضل ایشانست پس بعد از قتل حبیب نجار غضب خدا نازل شد و آن قوم را بصیحه هلاک گردانید چنانکه حقتعالی از هلاک و استیصال آن قوم خبر میدهد که **وَمَا أَتَى عَلَى الْقَوْمِ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مِنْ لَدُنْهُمْ وَاحِدَةً** فاذا هم خامدون یعنی نفرستادیم ما بر گروه حبیب نجار بعد از قتل او هیچ لشکری از آسمان برای هلاکت ایشان و نیستیم ما فرو فرستنده لشکر برای هلاک کافران یعنی در حکمت و مصلحت ما نیست که از برای هلاک کفر و شرک لشکر فرستیم چه کفار از آن خوارتر و بی مقدارترند که لشکر از برای هلاک ایشان باید فرستاد و انزال لشکر بر کفار در بدر و حنین برای تعظیم پیغمبر ما بود نه آنکه لشکر کفار در حساسی بوده باشد پس نبود عقوبت ایشان مگر بیک صیحه و یک فریاد کردنی که آن آسانترین وجهست از وجوه عذاب و آن آنچنان بود که جبرئیل آمد و هر دو طرف در آن نگرست و بانگ عظیم کرد پس ناگاه ایشان همه مردند و هلاک شدند بیک نمر زدن مثل آتش که بیکبار فرو میبرد پس واضح و مبرهن است که تأمف و ندامت و پشیمانی در روز قیامت بر بندگان نیست که جمیع اوقات را صرف کفر و معصیت کردند و با وجود این حال

نمیآمد بایشان هیچ پیغمبری مگر بودند استرزا کنندگان چنانکه حق تعالی میفرماید یا حصره علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون پس چون حق تعالی قصه اصحاب شهر انطاکیه را بیان فرمودند بعد از آن مشرکان و کافران اهل مکه را تهدید و تخویف میفرماید که اَلَمْ یُرِوا کَمْ اَهْلَکْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنَّهُمْ اَلِیْهِمْ لَیْرْجِعُونَ و آن کل لما جمیع لدینا محضرون یعنی ندیدند و ندانستند اهل مکه که بسیاری از ایشان را هلاک کردیم پیش از ایشان از اهل قرنها و روزگارها و مشاهده این نکردند آنکه ایشان یعنی هلاک شدگان بسوی ایشان باز نمیگردند یعنی بدنیا رجوع نمیکنند پس چرا عبرت نمیگیرند بایشان و حال ایشان قیاس بنفس خود نمیدهند و نمیترسند از آنکه عذابی و عقوبتی بسبب عناد بر آن امت نازل شد برایشان نیز واقع شود و نیستند همه ایشان مگر فراهم آورده شدگان نزدیک ما حاضر شده گان برای کردگار یعنی اَمم سابقه که هلاک شده اند اما این مخالفان که در عقب ایشان بودند همه در عرصه گاه محشر حاضر خواهند شد و مناسب کردار و گفتار خود بجزا و سزا خواهند رسید و بعقاب الیم گرفتار خواهند شد هر چند نشانهای خود را که دلالت تمام دارند بر وحدت ما و قدرت ما بر زنده کردن ایشان بایشان نمودیم اصلاً بآن التفات نکردند و بنظر اعتبار در آن نگاه نکردند و بدان نگریدند چون زمین مرده و خشک شده بی گیاه مانده که ما بسبب باران زنده کردیم او را بیرون آوردیم از وی دانه و روئیدنها پس از آن دانه میخورند و متلذذ میشوند هم چنانکه فرموده و آیه لَهُمُ الْاَرْضُ الْمِیْتَةُ اَحْیَیْنَاهَا وَاَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ یَأْکُلُونَ وَجَعَلْنَا فِیْهَا جَنَاتٍ مِنْ نَخِیلٍ وَاَعْنَابٍ الْاِیَّه

و در آثار البلاد آورده است که در میانه حلب و انطاکیه از دلهای عظیم الجثه پیدا شد که برابر مناری بود و آتش از دهانش بیرون میآمد و بهر موضعی که رسیدی آنچو در آنجا بودی بسوختی یکبار گذارش بر ترا کمه آن دیار افتاد از آدمی و مواشی اثری نگذاشت و اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه الهی کرده و بمقتضای (امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء) سهام اجابت بر هدف مرام آمده ابری ظاهر شد و او را از روی زمین برداشت و بهوا برد و همه ساکنان آن دیار آنرا دیدند و مشاهده کردند اثری از آن پیدانشد و دیگر کسی او را ندید.

باب بیست و ششم در ذکر قصه بلعم باعورا

هم چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود فرموده و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانما نلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلثث او تترکه یلثث یعنی بخوان ای محمد بر بنی اسرائیل خبر آنکس که دادیم او را علم بآینهای ما یعنی کتب منزل و او آنکس

بعضی از مفسرین گفته اند که امیه بن صلت نفی بود از عرب که کتب سماوی مطالعه کرده بود که در آن زمان رسول مبعوث خواهد شد و داعیه داشت که آن رسول وی باشد چون حضرت رسالت ﷺ مبعوث شد امیه از روی حسد بروی کافر شد و آن آیتها که خوانده بود قطع نظر کرد و از گوشه خواطر او محو ساخته پس بیرون آمد از آن آیات بواسطه کفر و عناد چنانچه مار از پوست بیرون رود یعنی کافر شد و اعراض کرد از آن پس لاحق او شد و با وی پوست شیطان او را به پیروی خود فرمود پس گشت آن داندۀ آیات از گمراهان و بقول اکثر مفسرین وهم چنانکه مشهور است این کس بلعم بن باعور است از کنعانیان و جباران که صحفا برهیم خوانده و اسم اعظم می دانست و از محمد بن علی الباقر علیه السلام روایتست که حق تعالی مثل زد برای کفار به بلعم بن باعور که هوای نفس خود را برزهد و صلاح اختیار کرد و او از شهر بلقا بود ابن عباس روایت کرده که چون موسی علیه السلام قصد کارزار جباران کرد بالشکر عظیم بزمین کنعان فرود آمد مردمان نزد بلعم آمده گفتند تومی دانی که موسی مرد با حدتست و لشکر بسیار دارد و بکارزار ما آمده که ما را بکشد و زنان ما را اسیر کند و شهر ما را بتصرف خود در آورد ما را قوت و استطاعت آن نیست که با وی مقاتله کنیم و تو مردی مستجاب الدعوتی بیرون آی و دعا کن برای ما تا حق تعالی او را از ما دفع کند و بلعم زاهد زمانه خود بود بمرتبه بود که اگر بیلا نگاه کردی تا بعرش می دید و اگر یابین مینگریستی تحت الثری در نظرش نمودی او گفت وای بر شما او پیغمبر خدا است و بامر او باین صوب آمده چگونه بروی دعا کنم پس بر طریقی که او را بود و بآن مشورت نمودی عمل کردی جواب نیامد ایشان گفتند اگر خدا کراهت از آن داشتی نهی کردی چون اثر نهی از او بتو نیامد معلوم میشود که راضی است بلعم بآن گفتار باطل فریفته شد و رویت که در خواب وی را گفتند که بر بنی اسرائیل دعای بد ممکن وی التفات باو نکرد برخاست و بردراز گوش نشست تا بر بالای کوه آمد تا آنکه بلشکر موسی علیه السلام مطلع گردیده باشد در اثنای راه دراز گوش او بخت وی دراز گوش را بسیار بزد تا برخاست و بر او بنشست و این صورت تا سه بار واقع شد بارسیم چون او را بزد بسخن آمد که و یحک یا بلعم کجا میروی و مرا چرا میزنی نمیبینی که فرشتگان بر روی من میزنند و نمی گذارند که بروم این چه خیالست که کرده و بوسه شیطان عازم شده که بر پیغمبر خدا دعای بد کنی از این نیز متنبه نشد حق تعالی بجهت آن فرو گذاشت تا که بر بالای کوه بر آید و قوم موسی را دعای بد کند زبان آو گردیده بر قوم خود دعای بد کرد باین نوع که گفت بار خدا یا بنی اسرائیل را مدتی در تیه سرگردان بدار و مسلط گردان قوم موسی را بر قوم عادیان .

وی را گفتند ای بلعم چرا چنین کردی گفت مقصود من بر عکس این بود ولیکن بر زبانم خلاف آن جاری شد پس فی الحال زبانش از دهن بیرون آمده بر سینهاش افتاد گفت نه من شما را گفتم که

بجهت این دین و دنیا از دست من بیرون رود چون اکنون چنین شد و از دولت آخرت محروم شدم مدعا آنستکه دنیا بفل آرم پس گفت چاره این امر آنستکه زنان خود را بیارایید و امتعه خود را بدیشان دهید تا بیهانه خرید و فروخت بمیان لشکر گاه موسی در آیند و خویشتر را برایشان عرض نمایند اگر يك كس از ایشان زنا کند ایشان را بر شما نصرت نباشد ایشان بفرموده اوزنان را آراستند و با امتعه و بلشکر گاه موسی علیه السلام فرستادند در میان ایشان زنی بود در نهایت حسن و جمال رسیده مردی از اکابر بنی اسرائیل که نام او رمز بن سلوم بود و پیشوای سبط شمعون بن یعقوب بود چون آن زن را دید شیفته جمال او شد با خودش دعوت کرد زن وی را اجابت کرد (رمزی) دست او را گرفته نزد موسی آورد گفت این زن چنین با جمال بر ما حرامست موسی علیه السلام گفت آری حرامست دیدن او چه جای مباشرت دست از او به دار گفت والله فرمان تو نبرم و او را نگذارم تا مقصود خود را از او حاصل نکنم هر چند موسی علیه السلام در این باب مبالغه کرد فایده نداد پس دست آن زن را گرفته بخیمه خودش برد و باوای خلوت کرد چون مردمان دیگر این صورت را بدیدند مرتکب این امر قبیح شدند حق تعالی طاعون را برایشان فرستاد و در یک ساعت آن روز هفتاد هزار مرد از ایشان بمردمردی از لشکریان موسی که او را فتاح گفتندی از فرزندان هرون بود که قوی تر از او کسی نبود و او سبه سالار لشکر موسی علیه السلام بود و در این وقت غایب بود چون باز آمد و آن حال را مشاهده کرد بر صورت واقع اطلاع یافت حربۀ برداشت و بخیمه رمزی در آمد و او را با آن زن خفته دید آنحربه را فرود آورد هر دو را باهم دوخت و سر هر دو را بنیزه کرد و در میان لشکر موسی علیه السلام می گردانید و می گفت بار خدایا این جزای کسیست که در حق تو عصیان ورزد و حق تعالی طاعون را از ایشان برداشت و از اینجاستکه بنی اسرائیل را عادت آنستکه هر ذبیحه که کشند نصیبی از آن فرزندان فتاح دارند.

و نیز از اوصاف قبیحه بلعم آنستکه حق تعالی بیان فرموده و تشبیه کرده است او را بسک و گفته و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الى الارض و اتبع هویه فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث ذلك مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا یعنی و اگر میخواستیم هر آینه بر می داشتیم آنکسی را که عالم بود بآیات ما که بلعم باشد بسبب آن آیات که صحف یا کلمات یا اسم اعظم باشد ولیکن او بواسطه دناست همت میل کرد بسوی زمین یعنی بحضیض رذالت مایل شده دنیا را بر آخرت برگزید و پیروی کرد آرزوی خود را در اختیار دنیا و رضای قوم و اعراض نمود از مقتضی آیات و رضای ما پس صفت او درخت و دناست مرتبه مانند صفت سك است در خسیس ترین حالات او اینست که اگر حمله کنی بر او زبان از دهن بیرون افکند یا اگر بگذاری او را و نرانی همان زبان از دهان بیرون افکند یعنی هم چنانکه راندن سك و نراندن آن یکسانست و در هیچ حال

صفت قیبح خود را ترک نمیکند بلم سبب صفت نیز همین حال داشت که بهیچ وجه از دناوت و خساست خود برنگشت چه اول او را در خواب نمودند که بنی اسرائیل را دعای بدمکن منزجر نشد و در وقتیکه متوجه لشکر کشی موسی بود تا ایشان را دعای بد کند دراز گوش وی با وی سخن آمد که از این رأی باز گردد و از این عمل درگذرد متنبه نگشت و بنی امیه هر چند آیات واضحه را در باره رسول خدا ﷺ میخواندند بآن متنبه نمیگشتند و دیدن و نادیدن آن نزد آنها علی السوی بود و هم چنانکه سبب در حالت سیری و گرسنگی و رنج و راحت مساویست در زبان بیرون کردن بعد از آن حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید **ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا** یعنی این مثل که گفته شد مثل آن گروه است که از راه وجود و استکبار تکذیب کردند آیههای ما را که قرآن باشد و این گروه کفار مکه اند و گویند که تکذیب آیات تورات میگردند در کتمان نعت حضرت رسالت ﷺ پس خدای تعالی میفرماید که **فاقص القصص لعلمهم یتفکرون** یعنی پس بخوان بر ایشان این قصه را که مذکور شد از جمله قصه این کس است که منسلخ شد از آیات چه قصه انسلخ او از آیات ما مناسبتی دارد با تکذیب ایشان آیات ما را تا شاید که ایشان متفکر شوند و فکر ایشان منادی شود که بپذیر شوند پس حق تعالی میفرماید که **سآء مثلاً القوم الذین کذبوا بآیاتنا و انفسهم کانوا یظلمون من یرید الله فهو المهدی و من یضلل الله فاولئک هم الخاسرون** یعنی بد است مثل گروهی که تکذیب کردند آیات ما را بعد از علم ایشان بدان و قیام حجت بر ایشان و بر نفس های خود بودند که ستم کردند هر که را راه راست نماید خدا بوسیله لطف و توفیق خود پس او راه یافته است به راه حق که دین اسلام است و هر که را در ضلالت انداخت یعنی فرو گذارد خدا او را در گمراهی و تخلیه کند بجهت فرط وجود و عناد او پس ایشانند پست تر از آنانکه تمکین و توفیق یافته باشند پس آن گروه گمراهانند و ایشانند زبان کاران در هر دوسرای و یا هر که را که خدا حکم بر ضلالت او کند او از خاسران باشد و در **قصص** مذکور است که چون نقبار یعنی نقبای بنی اسرائیل را مردم جباران که طایفه عمالقه باشند دیدند و بر ایشان خیر دادند که موسی بگرفتن مملکت ایشان آمده ایشان را ملکی بود نام وی حیات بن ارحیا - برخاست و نزد بلم آمد و گفت موسی روی بشهر ما آورده عاکن تا حق تعالی او را و قوم او را هلاک کند بلم گفت که او پیغمبر خداست من این را نتوانم روز دیگر ز سرخ برداشته نزد زن بلم آورد و او را فریب داده که از بلم التماس بکن زن او بغایت جمیله بود و بلم او را بسیار دوست میداشت او الحاح بسیار کرد بلم را بر آن داشت تا دعا کرد چنانکه گذشت و بسبب نافرمانی که بنی اسرائیل کردند حق تعالی آن تیه را بر قوم موسی ﷺ زندان گردانید هر روز با مداد برخاستند و تا شب راه رفتند و همان برجای خود بودند بنی اسرائیل بنالیدند که این چه حالتیست موسی مناجات کرد ندا رسید که ای موسی چون بلم بنی اسرائیل را دعا کرد

ایشان را در تیره سرگردان کردم موسی علیه السلام گفت بار خدا اورا مقام ولایت است و مرا مقام نبوت بار-
 خدایا جزای وی برسان حق تعالی به دعای موسی علیه السلام جمله کرامات از او برداشت تا از ایمان بیرون
 آمد چون مار که از پوست بیرون آید بدانکه از نعمتهای ظاهره که حق تعالی فرموده و اصبح علیکم
 نعمه ظاهره و باطنه یکی از آنها دعوت است ببهشت او چنانکه حق تعالی فرموده که واللّٰهُ یدعو الی
 دار السلام و از نعمتهای باطنه هدایتی است که حق تعالی فرموده یدعی من یشاء الی صراط مستقیم
 پس بلم ملعون بآن مرتبه که اول داشت بسبب نافرمانی و ضلالت خود را از این دو نعمت عظیمه
 ظاهره و باطنه محروم گردانیده و باسفل درک جهنم رسانید .

باب بیست و هفتم در بیان قصه شهر سبابت

چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده یعنی بحیب خود از راه اخبار (ولقد کان لبساً
 فی مسکنهم آیه جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طيبة و رب غفور) یعنی
 بتحقیق که بود مرا اولاد سباء بن یثحب بن یعر بن قحطان را در مسکن های ایشان علامتی و دلالتی
 بر وجود صانع و قدرت کامله او که آن دو تا باغ بوده باشد از یمین و یسار منازل ایشان که مشتمل بر
 درختان میوه دار بود مسکن ایشان مآرب بود از ولایت یمین که در میان صنعا و یمین بود که در
 میان دو کوه واقع شده و از اعلا تا اسفل آن ولایت هیجده فرسخ بوده و بعضی سه فرسخ گفته و
 مشرب و رودخانه ایشان در اعلا ی وادی بود در پائین کوهی که فاضل آب از ولایت سبجربآب ایشان
 ضم شدی و خرابی کردی از بلقیس که والیه و سلطان ایشان بود درخواست کردند تاسدی در بست
 در دهنه دو کوه که آب اصلی و زاید آنجا جمع شدی و سه ثقبه بر آنسد ترتیب کرد تا اول ثقبه اعلا
 بگشایند و بزمزارع خود برند و چون آب کمتر شود اسفل را پس هر طرف درخت بسیار بوده لکن از جهة
 نزدیک بیک دیگر همه بمثالی یک باغ مینمود و کثرت میوه های ایشان بمرتبه بود که کسی که
 زنیل بر سر نهادی و در زیر درختان ایشان گذشتی ظرف پر از میوه شدی بی آنکه به دست بچیند
 و در معالم از وهب روایت شده که سیزده قریه بود در طرف یمین مبعوث گردانید خدای تعالی بر
 ایشان سیزده پیغمبر پس برایشان گفتند از راه نصیحت کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طيبة
 و رب غفور یعنی بخورید از رزق پروردگار خود و شکر کنید اورا این بلد است طیب و پاکیزه
 که طلب شکر گوئی کرده است از شما و پروردگار بخشنده است و آن بلد ی بود هوای سالم و آب
 شیرین و خاک پاک داشت که پشه و کیک و کژدم در آن نبودی و شپش در جامها نیفتادی و غریبی
 که در آنجا رسیدی شپشها در جامه او بمردی فاعرضوا فارسلنا علیهم سبل العرم پس ایشان
 اعراض نمودند از پیغمبران خود و ایشان را تکذیب کردند و پیغمبر آخرین در زمان پادشاهی ذی

العاربن جیشان بود بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام برایشان آمد و او را بسیار برنجایندند پس حق تعالی موش‌ها در زیر بند آب آنها پدید آورد و فرمود تا بند و سد آنها را سوراخ کردند و نیمه شب که همه در خواب بودند سد شکسته شد سیل در آمده منازل و حدایق معموره ایشان مغمور گشت و بسیاری از مردم و چهارپای ایشان هلاک شد و معنی عرم بعضی گفته اند که سیل تند و صعب است و بعضی گفته که عرم سد آب است یا نام آن واد است که آب از آن می‌آید یا اسم موشی است که آنسدر سوراخ نمود پس بعد از خراب شدن باغ‌های ایشان بدل نمود و عوض فرمود بجای باغ‌های ایشان دو باغ صاحب میوه‌های تلخ که شوره گز و چیزی اندک از درختان کنار که (سدر) باشد تا یاد کنند آن میوه‌های فوت شده و بدانکه چنین موضع را جنت گفتن از راه مشاکله و اینست **قوله تعالی** و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط وائل و شئی من سدر قلیل و این عذاب را پاداش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیدند و برسل و پیغمبران کافر شدند آیا پاداش می‌دهیم و عقاب میکنیم ما مگر کافران را و کفران نعمت کنندگان را و اینست **قوله تعالی** ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور پس مجازات در این جا معاقبه است که خاص کفار است که کافر بالله باشد یا کافر بر نعمت و آورده اند که بقایای قوم سبازرد پیغمبر خود آمدند و گفتند که بشناختیم پروردگار خود را و بعد از این اگر ما را نعمت ارزانی فرماید ناسپاسی نکنیم و سپاس بجای آوریم که هیچ قومی نکرده باشند پس حق تعالی دیگر باره درهای نعمت و فراوانی برایشان گشوده فرمود اینست **قوله تعالی** وجعلنا بینهم و بین القرى الثنی بارکنا فیها قرى ظاهرة و قدرنا فیها السمر سیروا فیها لیلالی و ایاماً امنین یعنی و گردانیدیم میان اهل سبا و میان آندها که برکت دادیم در آن دهها که ولایت شام و فلسطین باشد و ولایت اردن و اریحا و ایلیا باشد و قریبای ظاهره و آشکار که همه معمور باشد و متصل بیک دیگر بطوری که صبح در قریه بودند و شام در قریه دیگر که صبح و شام قریه میرفتند و در صحرا نمی ماندند و مقدر کردیم برای ایشان در آن سیر کردن ایشان را و گفتیم که سیر کنید برای کسب و تجارت شبها و روزها که امان یافتگان باشند از دشمن و سباع بجهت کثرت خلق یا درمان باشند از جوع و عطش بسبب آبادانی مواضع پس بقیه سبا آغاز تجارت کرده از شام بیمن و از یمن بشام میرفتند چاشت در دهی بودند و شام در دهی و در عین المعانی آورده از مآرب که منزل اهل سبا بود تا شام چهار هزار و هفتصد دینه پدید آمد پس مقدر کردیم در آن دهها مردم را یا مقادیر مراحل را بیان کردیم و گفتیم که بروید در آنها آمین پس توانگر آنرا به درویشان حسد آمد که میان او و ایشان هیچ فرقی نیست پیاده مفلس این راه را هم چنان می‌رود که سواره و توانگران می‌روند پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی یابانها پدید کن تا مردم فقیر بی‌زاد و راحله سفر نتوانند کرد و باین

دعا بر نفس خودشان ظالم کردند تا آن دههار اخاب کردیم و گردانیدیم اهل سبا را احادیث یعنی ضرب المثل پس می‌گفتند (تفرقوا ایدی سبا) یعنی متفرق شدند متفرق شدن نعمت اهل سبا پس پراکنده ساختیم پراکنده ساختنی تا یکی از ایشان در مآرب مانند پس قبیله عنان از ایشان بشام رفت و قضاعه بمکه و اسد ببحرین و انماریشرب و جزام بتهامه و ادربعمان پس بدرستی که در این آیتها نشانهاست هر صبر کننده بر محتها و سپاس گوینده بر نعمتها را پس اهل سبا در فراغبالی و خوشحالی و فراوانی میگردانیدند پس بسبب بی صبری بر عافیت و ناشکری بر نعمت بدیشان رسید آنچه رسید و اینست قوله تعالی ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور پس بعد از گرفتاری اهل سبا بر این بلای عظمی بدرستی که درست یافت ابلیس گمان خود را که براهل سبا کرده بود که ایشان را از راه راست اغوا خواهد کرد بسبب شهوت و غضب و ناشکری ایشان بود بلکه گمان او صحیح و راست شد در حق جمیع کافران و مشرکان پس تابع او شدند کفار و مشرکین در کفر خودشان مگر فریقی قلیل از مؤمنین و اینست قوله تعالی (ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقاً من المؤمنین)

و علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل میکند از امام جعفر صادق علیه السلام که چون امر الهی در رسید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علیه السلام را با مامت بشناساند چنانکه فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و آنحضرت او را نصب کرده و فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه شیاطین تمام بنزد ابلیس رفتند و خاک بر سر ریزان ابلیس گفت شما را چه میشود گفتند که امروز ما را عقده ایست محکم که آنرا نتواند گشود تا قیام قیامت ابلیس گفت نه چنین است که جمعی در این حوالی وعده کرده مرا و در آن خلاف نخواهد بود یعنی ابوبکر و عمر و عده مخالف بر این آیه داده اند پس این آیه نازل شد که ابلیس ظن و گمان خود را که در حق ایشان کرده بود راست کرد پس تبعیت شیطان کردند مگر طایفه قلیلی از مؤمنین که سلمان را بوزر و مقدار و غیر اینها باشد و نیست شیطان را برایشان تسلطی

باب بیست و هشتم در بیان امور متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین (ص)

و در آن هشت مقاله است

مقاله اول در ذکر آفریدن خدایتعالی نور حضرت محمد مصطفی (ص) است

روایت کند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدران خود از علی ابن ابیطالب علیه السلام که خدای جل جلاله و عظم شأنه و لا اله غیره نور محمد صلی علیه و آله را بیافرید پیش از آفریدن آدم و نوح و ابرهیم و اسماعیل علیهم السلام و غیرهم و باوی دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت حجاب منیت حجاب سعادت حجاب رحمت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب رفعت حجاب نبوت حجاب میمنت حجاب شفاعت پس نور محمد صلی الله علیه و آله در حجاب قدرت باز داشت هفت هزار سال و میگفت

(سبحان الله من هو غنی لا یفتقر) و در حجاب منزلت شش هزار سال بود و در او میگفت (سبحان العلی الکبیر) و در حجاب هدایت پنجم هزار سال میگفت (سبحان ذی العرش العظیم) و در حجاب رفعت چهار هزار سال بود و میگفت (سبحان ربك رب العزة عما یصفون) و در حجاب نبوت سه هزار سال بود و میگفت (سبحان ذی الملك القدیم) و در حجاب هیبت دو هزار سال بود و میگفت (سبحان ربی العظیم و بعمده) پس بر لوح ظاهر گردانید آن نور بر لوح بود چهار هزار سال پس بر عرش پیدا کرد و بر ساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه در صلب آدم و از صلب آدم بنوح و هم چنین از صلبی بصلبی تا آنکه آنرا بصلب عبدالمطلب نهاد و از صلب عبدالمطلب بصلب عبد الله رسانید و آنرا بشش لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضای و ردای تنهیت و سراویل معرفت و بند آن سراویل از محبت بود و نعلین خوف و عصای منزلت بدو داد پس او را گفت نزدیک بمردمان رو و بگو برایشان (لا اله الا الله) و اصل آن پیراهن از شش چیز بود قاتمه اش از یاقوت و هردو آستینش از مروارید و بند او از بلور زرد و **حَنَك** او از مرجان و دامن او از زمررد سبز و گریبان او از نور و خدایتعالی توبه آدم را بحرمة آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان را بسبب او بدور ساند و یوسف را بمعقوب بجهة آن رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و هم چنین پیغمبران را از بلاها بدان رها نمود و آن پیراهن پیغمبر بود و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی نور مرا و نور علی را پیش از عالم و آدم بیافرید به پانصد هزار سال و به تسبیح حق تعالی مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسیحی نبود و چون حق تعالی آدم را بیافرید و نور ما را در صلب او نهاد در بهشت بود مادر صلب او بودیم و نوح در کشتی بود مادر صلب او بودیم و ابرهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و هم چنین حق تعالی ما را از صلبهای پاک نقل میکرد تا بصلب عبدالمطلب رسانید آن نور را بدو نیم کرد و ما را در صلب عبد الله نهاد و نور علی را در ابوطالب و مرانبوت داد و علی را امامت و نام ما را از نامهای خود اشتقاق کرد نام حق تعالی محمود است و نام محمد و نام علی را نیز از نامهای خود اشتقاق کرد حق تعالی علی الاعلاست و نام او علی است و در کتاب مجالس المتقین شهید ثالث حاجی ملا محمد تقی برغانی رحمه الله علیه مرقوم است که در شب معراج خطاب از مصدر جلال الهی رسید بجبرئیل که محمد **ص** را بفرستد را بریز هفتاد هزار پرده عزت متواری گردانیده ام در این شب يك پرده از آن پرده ها از جمال محمدی بردار تا نظاره گیان عالم **اعلا** حسن و جمال سید انبیاء را نظاره نمایند آن نگاه جبرئیل **ع** يك پرده از جمال محمدی برداشت نوری پدید آمد که از پرتو آن نه عرش را نوری و نه کرسی را نوری و نه آفتاب و ماه و ستارگان را بعد از آن خطاب آمد که یا محمد **ص** تا چند غم امت را میخوری امشب يك پرده از هفتاد هزار پرده تو برداشتم نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و ستاره ها ناچیز و مضاعف شد فردای قیامت که تمامی این پرده ها را برداریم عجب مدار که همه معاصی امت در جنب آن ناچیز گردد و مرویست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بدلیل

آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فَلَک اِمامت یعنی علی علیه السلام را بمنصب خلافت مفتخر و کردن فرافرمود یا علی انا کالشمس وانت کالقمر وانت وصیی و خلیفتی من بعدی آن کسانی که در دل‌های ایشان شک و ریب بود در اضطراب آمده حق و حسدشان بالا گرفت تا بمرتبه که عم رسول صلی الله علیه و آله عباس نیز آمد و گفت یا رسول الله من و تو از یکشجره ایم و نه من و تو از یک گوهریم رسول صلی الله علیه و آله فرمود بلی یا عباس گفت پس چرا علی را بر سران هاشم تفضیل دادی و دختری را که زهرا نام نهاده جفت وی گردانیده رسول صلی الله علیه و آله فرمود ایعم اندیشه باطل و خیال فاسد بخود راه مده و چرا راه صواب را بگذاشته و قدم در طریق خطا نهاده ایعم ندانی که فضل و مهتری بعلم و ادب است و امامت و ولایت عطای بزرگ است نه باختیار خلقان یاعم اگر خود عالم را بر جاهل فضل نبودی موسی چهل روزه دست بر محاسن فرعون چهار صد ساله نزدی و عیسی یک روزه در مهند عوی و جعلنی نبیا و جعلنی مبارک انکر دی ایعم ندانی اگر چه مادر عالم خاک آخریم اما در عالم پاک سابقیم ایعم حق نور ما را پیش از عالم و آدم آفرید و پانصد هزار سال بتسییح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسیحی و مقدسی نبود و چون اراده حق تعالی بایجاد عالم تعلق گرفت اول نور مرا بشکافت و از او عرش و کرسی را بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور برادرم علی را بشکافت و از او لوح و قلم را بیافرید بحق حق که علی بهتر است از لوح و قلم و نور فرزند حسن را بشکافت و از او هفت آسمان و جمله فرشتگان را بیافرید بحق حق که فرزندم از هفت آسمان و جمله فرشتگان بهتر است و نور و روشنائی چشم من حسین را بشکافت و از او بهشت و حوریان را آفرید بحق حق که فرزند من حسین از هشت بهشت و حوریان بهتر است آنکه ظلمت را بیافرید و فرمان داد تا هفت آسمان را سایه افکند تاریک گردانید و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و ملا را شفیع آوردند تا حق کشف آنظلمت کرد و پادشاه عالم کلمه فرمود و از آن نوری بیافرید بهشت قندیلی در نزد عرش بداشت این هفت آسمان و زمین از نور وی روشن گشت و آن نور فرزندم فاطمه بود و آن نور را زهرا خوانند و از اینست که فاطمه را زهرا ملقب نمودند ایعم پس علی را دوستدار که دوستی علی علیه السلام ایمان است و بغض وی کفر و نفاقست چون عباس این کلمات را شنید گفت یا رسول الله تسلیم کردم و راضی شدم خواهی عالم فرمود که حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان از تو خشنود گردیدند و احادیث در خلقت آنحضرت بسیار است و قریب بسی و چهار حدیث در کتاب صواعق النواصب ذکر کرده ام در صاعقه اول و دوم در بیان آنکه نور آنحضرت علت وجود جمیع موجوداتست و نور او اول مخلوقات و پیش از همه موجودات و در این باب بآنجا رجوع نمایند که آنجا محل بسط و تفصیل بود بیان گردید فالحمد لله والشکر له و بدانکه جمیع نورها از نور آن حضرت آفریده شده و بلکه جمیع موجودات از نور رسول الله صلی الله علیه و آله مخلوق شده و نور همه اشیاء

پرتوی و شعاعی از نور آنجناب است چنانکه اخبار باین مضمون بسیار است و شهید برقانی نیز بر این مدعی در کتاب خود تصریح نموده است پس جمال یوسف پرتوی از انوار محمدیه است بلکه نور عرش و نور شمس و نور قمر و نور کواکب قطره و ذره ایست از انوار محمدیه صلوات الله علیه چنانکه گذشت .

مقاله دوم در ذکر سبب تزویج نمودن عبدالله

پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمنه خاتون بنت وهب مادر آنحضرت را

مروست که یهود از رهبانان خود شنیده بودند که محمد ﷺ پیغمبر آخر الزمانست و دین او نسخ ادیانست و از اولاد هاشم خواهد بود و پدرش عبدالله نام شخصی باشد از قریش بوجاهت و مهابت مالا کلام که از ناصیه همایونش نور رسالت پیدا و از بشره همایونش حلیه نبوت ظاهر و هویدا باشد و در مکه معظمه او را مسکن باشد و این در گرانمایه از خزانه او سمت ظهور پذیرد بنابراین جمعی از یهود در حوالی بطحی نزول نموده بودند غرض ایشان آنکه اگر میسر شود عبدالله را بقتل آورند تا دین ایشان منسوخ نگردد روزی عبدالله بن عبدالمطلب بر اسب تازی باد پسای رد آسای سوار شده بعزم شکار بجانب کوه ساریرون رفته چون نگاه یهودان بر جمال آنحضرت افتاد دانستند که این پدر محمد است زیرا که علامتی که رهبانان ایشان نشان داده بودند در او موجود بود آن ملعونان قصد قتل عبدالله نمودند و ایشان هشناد نفر بودند باشمشیرهای بران و نیزه های پیچان اراده کردند که بانفاس خودشان اطفاء آن نور شمع شبستان جلالت نمایند اتفاقاً همان وقت والد ماجد آمنه خاتون نیز در شکار بود و ملاحظه این منظره نمود عرق حمیتش در حرکه در آمده متوجه بجانب عبدالله شد دید که ملائکه با سلاح گرداگرد عبدالله را گرفته اند یهود مردود را از او دفع میکردند و حق تعالی در آن وقت رفع حجاب از نظر وهب کرده ملائکه را معاینه میدید که از روی ادب رعایت جانب عبدالله میکنند از این امر بغایت متعجب شد خود را بخدمت عبدالمطلب رسانید و از او التماس نمود که دختر من آمنه را بعقد عبدالله در آور عبدالمطلب قبول عقد فرمود باعث بر تزویج آمنه مادر محمد ﷺ این بود تا وقتی که آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرضه ظهور در آمد - شعر

طلوع کرد بتایید حق ز اوج کمال	مه خجسته رخ و اختر مبارک فلال
از آن نهال شرف تازه گشت گلشن دین	چنانکه تازه شود برک گل ز باد شمال

مقاله سیم در ذکر احوال حمل جناب رسالت مآب

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آثار و عجایب واقعه در زمان آن سرور که در بطن

مادر مطهره خود بود

مروست که از دلایل حمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبود که همه حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند و گفتند مادر محمد بوی حامله شده و او امین اهل زمین و امان اهل جهان خواهد بود و هیچ قبیله از عرب نبود مگر آنکه بر حمل آن واقف شدند و تختهای ملوک جباره سرنگون شد و در مشرق و مغرب از وحوش و طیور یک دیگر بشارت می دادند و حیوانات دریا نیز بر این سیل شادی مینمودند و میگفتند وقت آن در آمد که دنیا بنور وجود حضرت ابی القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم بود و در آن مدت از آن حمل هیچ نوعی ضعفی و المی بمادرش نرسید و رنج و تعب نکشید و در شعب ابیطالب نزدیک جمره الوسطی آمنه بوی حامله شد و نیز از علامات آن حضرت آن بود شبی که آمنه بآن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمان های هفت گانه بشارت باد شمارا که در شاهوار نطفه خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمین ها و دریاها این مژده مسرت ثمر را ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آن حضرت مطلع نگردد و در شب ولادت آن حضرت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تربنا کردند و آنهارا قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت دادند و ندا کردند که شاد شو و بر خود بیال که پیغمبر محبوب تو متولد گردید پس بهشت خندید و تاقیامت خندانست و از شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل منقولست که چون یک ماه از ابتداء حمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت کوهها و درختها و آسمانها و زمین های یک دیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبدالمطلب با عبدالله روانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبدالله بر حمت الهی و اصلشد و سقف خانه شکافته شد و هاتقی آواز داد که رحلت کرد آن که در صلب او بود خاتمه پیغمبران و کیست که نخواهد مرد پس دو ماه از انعقاد شریفه آن حضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمان ها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابوقحافه از شام بر می گشت چون بمکه رسید ناآه او سرش را بر زمین نهاد و سجده کرد پس ابوقحافه چوب بر سر او زد چون سر بر نداشت گفت مثل تو ناآه ندیده ام ناگاه هاتقی ندا کرد که ای ابوقحافه مزین حیوانی را که اطاعت تو نمی کند مگر نمی بینی که کوهها و دریاها و درختها و هر مخلوقی بغیر از آدمیان سجده کرده اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته بر پیغمبر امی که در شکم مادر است بزودی او را خواهی دید وای بر بت پرستان

از شمشر او و شمشر اصحاب او و اما احوال ماه چهارم و پنجم تا بهما نهم در ذکر فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد در مقال هفتم و آینه خوانون در زمان حمل میگفت که من هیچ بار گران و نقل در خود نمیابم چنانکه زنان حامله در خود میبند و گفت شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید تو آبستنی گفتم نمی دانم گفت بلی تو آبستنی بسید کاینات و این در شب دوشنبه بود که دیده بودم و الهام رسید بمن که این فرزند را احمد بخوان و در روایت آمده که گفت در خواب دیدم که هرگاه متولد شود او را محمد نام کن که اسم شریف او در تئوری حامد است و در انجیل احمد و این تعویذ در کردن او بسیار گفت من در این اثناء بیدار شدم دیدم که در بایان من صفحه از طلا افتاده و بر آنجا این تعویذ نوشته که اعین بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق ما رد یا خذ بالمر اصد فی طرق الموارد من قائم وقاعد و علامت آن باشد که باوی نوری بیرون آید که قصور شهر بصری از شام درمکه نموده شود از جمله فضل و کرم و بمن و برکت آنحضرت آنست که در زمان حمل آنحضرت حق تعالی اصحاب فیل را هلاک کرد که ایشان قصد خانه کعبه داشتند.

مقاله چهارم در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت است

روایت می کند ابوعلی طبرسی فضل بن حسن که آنحضرت درمکه معظمه شرفها الله تعالی متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل بآنکه مدت سی و چهار سال و شش ماه گذشته بود از سلطنت کسری انوشیروان بن قباد و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال درمکه مقام داشت در چهل سالگی وحی بوی آمد و بعد از سیزده سال از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه طیبه و بدانکه از زمان آمدن تا خاتم الانبیاء ﷺ علمارا اختلاف است و اقدی گوید که چهار هزار و ششصد سال و دیگری گوید که شش هزار و سیزده سال است ابن عباس آورده که پنج هزار و پانصد و سه سال و بعضی از مفسرین گفته که از آدم تا نوح هزار سال بوده و قول دیگر آنست که دوهزار سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و ششصد و چهل سال و از ابراهیم تا موسی هزار سال و از موسی تا عیسی هزار و هفتصد سال بود هزار پیغمبر فرستاد و از ابن عباس نقل است که میان عیسی و پیغمبرها ششصد سال بوده بعد از عیسی در مدت صد و سی و چهار سال چهار پیغمبر مبعوث شدند سه از بنی اسرائیل بودند و یکی از عرب که خالد بن سنان بود و در بعضی از کتب علمای امامیه چنین ذکر نموده اند که از اقدی منقولست که میر ابوالبشر و نوح ده قرن بود هر قرنی صد سال و در مجمع المعارف آورده که عمر ابوالبشر نه صد و سی سال بود و از ابن عباس منقولست که از عمر نوح چهار صد و هشتاد و سه سال بگذشت و وحی بر او نازل شد صد و بیست سال دعوت کرد هشتاد کس باو ایمان آورده و بقولی کمتر نیز گفته اند چون جفای قوم او

از جد گذشت بخدای تعالی شکایت کرد طوفان شد چنانکه گذشت و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر بزیست پس از آدم تا طوفان نوح دو هزار و پانصد و سی سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه و از نوح تا ابراهیم خلیل الله دوست و چهل و شش و از ابراهیم تا موسی کلیم هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا بعث محمد ﷺ ششصد و بیست سال پس از ابتدای خلقت آدم تا زمان بعث خاتم الانبیاء ﷺ باین قول هشت هزار و نه سال بوده باشد و اینست از آینه خاتون که چون وضع فرزندم محمد ﷺ نزدیک شد آوازی و خروشی شنیدم که از جنس آواز آدمیان نبود علم سفیدی دیدم از یاقوت در میان آسمان و زمین و نوری از سر علم تا بآسمان تنق بسته بود گرد بر گرد مرغان دیدم که بالها گسترانیده و جماعتی را دیدم در هوا ابریها بردست گرفته تشنگی بر من غلبه کرده مرا شربتی دادند بغایت سفید گفتم مگر شراب شیرین تر از عسل بود و حجاب از پیش نظار من برداشتند از مشرق تا مغرب هر چه بود دیدم و سه علم دیگر دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در بام خانه کعبه آنکه محمد ﷺ در وجود آمد چون بر زمین رسید بسجده در افتاد و انگشت سبابه بر آورد به هیئت متضرعان و در روایت دیگر آنکه دستها بر زمین گذاشت و سر بآسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن ساخت و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم پس دیدم که سه کس فرود آمدند بردست یکی ابریق سیمین بود و بومی از او بمشام میرسید مانند بوی مشک و در دست دیگری طشت از زمرد و در دست دیگری حریر سفید از نور آن را باز کرد و مهر بیرون آورد و محمد ﷺ را بست و آنهر را در میان دو کتف او نهاد و او را در حریر پیچید و رشته از مشک از فرود او بست و گفت بستان پسرت را که مهترین و بهترین و عزیزترین اهل جهان است و نیز روایت است که شب مولود حضرت رسالت مآب ص ستارگان چنان بمانند یک شدند که گفتیم بر سر ما خواهند افتاد عبدالمطلب مینگریست و می گفت چه گرامی بنده و چه بزرگ دوستی است خدا را جل جلاله که حق تعالی هر پیغمبری را معجزه داد بعد از آن که باریتوت کشیده بود و تحمل ادای رسالت کرده محمد ﷺ هنوز دعوت نا کرده و زحمت ناکشیده جمله کائنات را فرمودند که تا سر بر خط فرمان او نهادند زیرا که محمد ﷺ مقصود و دیگران قاصد و محمد ﷺ را مراد و دیگران را مرید و این شهر آشوب و صاحب کتاب انوار گفتند که از آینه منقولست که گفت در روز جمعه مرا وضع حمل شد آوازی با هیبت و عظمت شنیدم ترسان گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم من مالیده شد و آن ترس از من زایل شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید دیدم تصور کردم که شیر است و من تشنه بودم آشامیدم هزار بار از عسل شیرین تر و از یخ خنک تر و نور عظیم از من بیرون آمد و جماعتی از زنان دیدم دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند و من تعجب

می کردم که ایشان از کجا اند و آنحال بر من سنگین نمود در هر ساعتی از زبان طفل آواز غریب میشنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند و ندا رسید که اورا از چشم خلاق دور گردانید و نگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان ابریهای نقره بود و عرق از او میچکید و از آن بوی مشک می دمید و عبدالمطلب غایب بود می گفتم ای درین چه بودی اگر حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه نور دیدی و جمعی مرغان را دیدم که آمدند و متقارهای ایشان از زمرد بود و بالهای آن ها یاقوت و حق تعالی رفع حجاب کرد تا غرب و شرق عالم به دیدم و بر پشت علمها از نور دیدم که افراشته و در زمان وضع حمل تکیه بر آن زنان کردم و در خانه آواز بسیار میشنیدم اما کسی را نمی دیدم و چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله بوجود آمد بسجده رفت و چون کسی که تضرع کند دست بر آسمان بلند کرد و علم نیازمندی و دعا بر افراشت ابر پاره سفید دیدم که فرد آمد و او را برداشت و از چشم من غایب شدند ندا رسید که او را در موالید انبیاء باز دارید تا برکت یابد و در آنجا تربیت پذیرد و تشریف کرامت بوی پوشانید و بر ابراهیم عرض کنید و بمشرق و مغرب و زمین و دریاها برید تا او را شناسند و نام وی در آنجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زایل شود پس او را بازیافتم در صوف پیچیده و در زیر او حریر سبزی گسترانیده و مفتاح عالم در دست وی نهاده و شخصی می گفت این محمد است که مفتاح نصرت در دست وی بود ابر پاره دیگر فرد آمد که آواز اسب و جناح طایر از وی میشنیدم و او را از نظر من غایب کردند و چون دراز کشید که در شرق و غرب ندا کردند که او را بروحانیان جن و انس عرض کنید و او را پیغمبری آدم و قوت نوح و خلقت ابرهیم و طریقت اسحق و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و معجزه موسی بدهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و او را بازیافتم در حریر پاره سفید پیچیده و ماه معین از او میچکید و شخصی می گفت محمد مجموع دنیا را قبض آورده و هیچ نماند مگر که مطیع و منقاد وی گردیدند پس سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب میتافت و یکی ابریق نقره در دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز و آن را چهار گوشه بود و بهر گوشه دری تابان مرکوز بود گفتند این گوشهای عالمست هر جا که خواهی فرا گیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفته و آن را قبله و مسکن او ساختم پس صاحب طشت او را برداشت و بر طشت نشانید و از آن ابریق آب بر وی می ریختند تا او را هفت مرتبه شستند و سرو پای او را بوسه دادند و حریر دار که رضوان بود دیگر بار او را در حریر پیچیده و بمشک از فر مطیب گردانید و لحظه او را در زیر بال خود گرفت چون بیرون آورد بروی تعویذ خواند و بروی دست مالید و گفت یا محمد بشارت باد ترا که علوم پیغمبران در دل مبارک تو نهادند و اعلم و اشجع و ایقن ایشان و مفتاح بهشت در

دست تست و شخصی دیگر دیدیم که دهان در دهان وی نهاد و او را چیزی می داد چون مرغ که بچه خود را دانه دهد و طلب زیادتی می کرد و روغن بر سر وی میمالید و موی او را شانه می کرد و سر مه در چشم وی کشید و از من غایب شد و من متحیر بودم و یکی از قوم خود میخواستم و نمیافتم دیگر باره از پیش من ربودند و آوردند چون ماه می تائید و بوی عنبر و مشک از وی میآمد گفتند او را در جمیع بقاع زمین گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم او را در برگرفت و دعای برکت بر وی خواند گفت بشارت باد تو را ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود پس او را باز من سپرد و میرفت و باز می گردید و می گفت هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد سعادت دنیا و آخرت یابد پس عبدالمطلب در آمد او را از این حالات خبر دادم گفت امشب در کعبه بودم و نیازی داشتم ناگاه کعبه را دیدم که بسجده در آمد بر مقام ابرهیم و باز بحال خود رفت و تکبیر عجیب میشنیدم که می گفت الله اکبر خدای محمد این زمان پلیدی مرا از اصرام پاک گردانید و هبل را دیدم که در حجره افتاده بود ندا رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و صاحب رحمت بروی نازل شد و ندا از حضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق را از ظلمت کفر و جهالت برهاند و بشریت و هدایت رساند ای ملائکه گواه باشید که او را مفتاح خزاین دادیم

عبدالمطلب گفت این سخن شنیدم متحیر شدم و تصور کردم که خواب میبینم دست بر چشم خود مالیدم بیدار بودم پس متوجه باب بنی شبیه گردیدم و بیطحا رفتم صفارا دیدم که مرتفع میشد و منعقد می گشت و مروه مضطرب بود و اکنون چون بخانه آمدم تو را چنین دیدم و هیچ اثر نفاس در تو نیست عبدالمطلب گفت کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز بهیچ آفریده نباید نمود عبدالمطلب گفت من تاب ندارم و باندرون رفت شخصی گفت یا عبدالمطلب آدمی را به دیدن محمد راه نیست تا آن زمان که ملائکه جمله زیارت وی کنند عبدالمطلب بیرون رفت تا خبر بقیوم دهد زبان وی گرفته شد تا هفت روز عباس روایت کند که حضرت رسالت مآب ﷺ خسته کرده و ناف بریده بود بوجود آمد و عبدالمطلب از آن تعجب مینمود و گفت این فرزند را شأن عظیم است حسان بن ثابت گفت هفت ساله بودم شبی بر سر تنلی رفتم در آنجا یهودی دیدم که آتش برافروخته بود و آوازی داد که ای جماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستاره احمد امشب طالع شده و آنکو ب خانم انبیه است و او امشب بوجود آمده است خلائق تعجب کردند و آن یهودی زننده ماند تا حضرت رسالت ﷺ پیغمبر گشت و یهودی بشرف اسلام رسید در مدینه را مدی بود اذرا - بوفیس می گفتند از او پرسدند که این سخن یهودی راستست گفت بلی و من منتظر ظهور اویم تا ایمان آرم چون حضرت رسول ﷺ بوجود آمد عبدالمطلب شتران را ذبح و خلائق را طعام داد و

گفتند که نام او چیست گفت محمد ﷺ گفتند نام غریبست و هیچ يك از پسران تو این نام را نداشته اند گفت میخواهم که اهل زمین و آسمان مدح وی کنند و محمدا معنی آنست که مردمان متواتر او را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند مغز مه گوید که من و حضرت رسول هر دو در سال فیل بوجود آمدیم چون آنحضرت به وجود آمد ایوان کسری بلرزد و شکسته شد چهارده شرفه از آن افتاد و آتشکده فارس فرو نشست که هزار سال خاموش نشده بود و دریاچه ساوه روی بخشکی نهاد و خشک شد که کافران آن را میپرستیدند و سمانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که آب در آن دیده نشده بود آب در آن جاری شد و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آنسب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هریادشاهی در آنصبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آنروز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو می گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شد و ایشان را آل الله می گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بآیه لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابوقیس برای کرامه محمد ﷺ و نور حضرت آدم ﷺ را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و در آنوقت تلخی مرکز از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و باقوت بیرون افکند برای ثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و تنها همه نگون شدند و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که چون آنحضرت متولد شد بتهاکه بر کعبه گذاشته بودند در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا - در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده است که پادشاه عالم پیش از وجود آدم ع با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت فرموده که مرا بنده ای خواهد بود که مقصود من از آفرینش کائنات وجود اوست ملائکه مدتهای مدید انتظار وجود با وجود حضرت محمد ﷺ نشسته بودند چون ذات مقدس احمدی از حیز عدم قدم بعرضه عالم نهاد منتظران فریاد بر آوردند که خداوند ا دیر گاهست که ما در انتظار جمال محمدی نشسته ایم و دیده بدیدن مبارکش باز بسته ایم پادشاه ما مشاهده جمال محمدی را بر ما نصیب بگردان حضرت رب العالمین جبرئیل را فرمان داد تا خاتم النبیین را بچهار سالگی از پیش دایه او حلیمه در ربود و بعالم ملکوت برده بر ملائکه عرضه داد تا مقربان حضرت اعلا بمشاهده او دیده را روشن گردانید حلیمه چون محمد ﷺ را در کنار خود ندید فریاد بر آورد

گریان و دو آن نزدیک عبدالمطلب شد و عرض کرد محمد را نمی یابم عبدالمطلب در جستجو افتاد همه شب را در طلب حضرت محمد علیه السلام در مکه گردش کرد چون وقت سحر رسید و مقصود کاینات را ندید بنی هاشم را جمع کرد و سوگند خورد که چون صبح بر آید اگر محمد نیابد هر که بدشمنی او متهم باشد سرش باین تیغ بردارم چرن صبح صادق سراز گریان بدر آورد ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و در ساعت بزمین نزدیک تر میشد تا به در خانه کعبه فرود آمد چون آنجا شدند محمد را دیدند چون ماه شب چهارده پس بردوست و دشمن قدر آن غور شید فلک رسالت و منزلت آنماه آسمان جلالت ظاهر شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بقدم مبارک میمون فضای عالم را مزین و منور نمود غایت جلالت و نهایت عظمت قریش بر عالم ظاهر گردید ابلیس ملعون از صعود بر آسمانها ممنوع گردید زیرا که قبل از ولادت حضرت عیسی علیه السلام سیر سموات سبعه را میکرد چون حضرت عیسی علیه السلام بظهور آمد از سه آسمان ممنوع شد و بعد از مولود سعادت مشهود و سرور انبیاء راه بدان چهار دیگر نیافت و ظهور آنحضرت وقت طلوع فجر هفتم ربیع الاول بود عبدالمطلب آن در یتیم را بحارث بن عبدالعزیز بکفالت داد و حلیمه خاتون بنت ابی تهریب که حلیله حارث بود بشیره جان آنخچه گلستان را شیر میداد چون سن آن گاوهر یگانه بهشت سال رسید والدۀ آنحضرت آمنه خاتون بنت وهب از دار الفرور بدار السرور رحلت نمود و شاذان رحمه الله روایت کرد که چون از عمر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار ماه گذشت آمنه مادر آنحضرت بر حمت الهی پیوسته و آنسرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سرور چیز نخورد و پیوسته میگریست و اما وفات پدر آنحضرت چون ماه هفتم از حملش داخل شد عبدالمطلب عبدالله را تولید و گفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیک شده و دردست مانیت آنچه لایق ولیمه و عقیقه باشد باید که بجانب مدینه روی بخری برای ولیمه او آنچه مناسب است پس عبدالله متوجه مدینه شد چون بمدینه رسید بر حمت الهی واصل گردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و در هشت سالگی یا چهار سالگی مادرش وفات نمود در همین سال عبدالمطلب نیز بجوار رحمت ایزدی پیوسته و آن در گران مایه را ابوطالب که عمش بود کفیل شد .

درة - در ذکر اسامی آنحضرت

بدانکه حضرت بهترین کاینات را هزارویکنام است نود و نه نام از او مشهور و معروفست و اکثر آنها در قرآن مجید آمده النبى الامى والمزمل والمدثر وعبدو عبدالله بشیر و نذیر احمد و محمد و رحمة للعالمین و مصطفی در زنجور حیم و رسول و نور و کتاب و مبین و نعمت و شاهد و مبشر و سراج منیر و داعی و صدیق و بعضی از علماء او را چهار صد نام از قرآن مجید بیرون آورده اند هر یستکه چون حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد ترا دوست میدارم حضرت عرض کرد بار خدایا اگر من و

خلق عالم خواهیم که ترا ثنا کنیم عاجزانیم فرمان آمد که یا محمد من ثنای ترا دوست دارم و هر چه بیافریدم بدوستی تو آفریدم اگر تو ودوستی تو نبودی من خدایی خود را آشکار نمی کردم و بعزت و جلال خود سوگند یا محمد صلی الله علیه و آله هر که ترا دوست دارد و دوست دارندۀ ترا دوست دارد اگر چه به بزرگی آسمان گناه او باشد همه را عفو کنیم و هر که ترا دشمن دارد اگر برابر آسمان و زمین طاعت داشته باشد آنکس را عذابی کنم که از آن سخت تر نباشد تا عالمیان بدانند که ترا و اهل بیت ترا نزد من چندین گرامتست پس سید عالمیان شاد شد و حق تعالی ثنا گفت اگر محمد صلی الله علیه و آله میگفت یا حبیب حق تعالی نیز خطاب کرد که یا حبیب هر ثنا که سید عالم میگفت حق تعالی جواب او می فرمود و سید رسل شادمان میشد حق تعالی فرمود که یا محمد اگر خلق هجده هزار عالم مرا ثنا گویند بدان تو نیز سزاواری و اگر مرا بهزار و یک نام بخوانند من نیز تورا بهزار و یک نام میخوانم و اگر مرا به نود و نه نام بخوانند من نیز تورا به نود و نه نام بعزت و جلال خودم که هر آن بنده از بندگان من و امتی از امتان تو که توفیق یابد تورا بنود و نه نام بخواند بدهم او را ثواب نود و نه پیغمبر نود و نه هزار شهید که در امت خدا شهید شده باشد و بدهم او را نود و نه کوشک که فراخی هر کوشکی یکساله راه بود و هر که این نود و نه نام با خود دارد از مکر شیطان ایمن باشد و هر روز چهار فرشته بیایند بنگاه داشتن آن یکی بردست راست و یکی بردست چپ و یکی از پس سرویکی از پیش روی و این فرشته ها مونس وی باشند و از مکر دشمنان ایمن باشد و هر که نام رسول معزز مکر مرا با خود دارد هر روز عزیز تر گردد و هر روز دولت او زیاده گردد و در قیامت دستگیر او باشد و در بعضی از احادیث معتبره وارد شده که ابو جعفر علیه السلام فرمود که شیطان هر گاه شنید که کسی ندا میکند یا محمد یا علی گذاخته میشود مانند آرزیکه گذاخته میشود و نیز هر ویست که چون روز قیامت شود حق تعالی فرشته را امر کند که ندا کند بر مؤمنی که نام او محمد است برخیزد و بحساب بیست و نود بجهت شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایتست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون فرزندان نام محمد نهید او را تعظیم کنید و چون بمجلس در آید او را جای دهید و روی بوی ترش نکنید و هیچ گروهی نباشد که بایکدیگر مشورت کنند و در میان ایشان کسی باشد که نامش محمد باشد یا احمد مگر که ایشان را در آن مشورت خیر رسد و هیچ سرائی نباشد که در آنجا خوانی نهند و بر آن خوان کسی باشد که او را نام احمد یا محمود باشد مگر هر روز صبح و شام برکت در آن خانه نازل شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که او را حق تعالی چهار پسر گرامت فرماید که یکی از آنها هم نام من نباشد بر من جفا کرده باشد و از ابوالحسن علیه السلام منقولست که در هیچ خانه درویشی داخل نشود که در آن شخصی باشد که نام او محمد یا محمود یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه باشد که برکت در آن خانه پدید آید و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور

است که اسم حضرت رسالت محمد است و محمود و احمد و محمود از محمد بلیغ تر است و احمد از هر دو بلیغ تر لهذا حق تعالی او را بنام احمد و محمد در قرآن یاد فرموده و اسم آنحضرت از اسم حق تعالی مأخوذ است چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که انالله المحمود و انت محمد و نیز فرموده که شقت اسمک من اسمی و اما نود اسمهای آنحضرت اینست یا محمد یا احمد یا حامد یا قاسم یا عاقب یا خاتم یا ماحی یا داعی یا سراج یا منیر یا بشیر یا نذیر یا رسول یا هادی یا مهدی یا حبیب یا کلیم یا مصطفی یا مجتبی یا مختار یا ناصر یا قائم یا حجة یا برهان یا بیان یا کافی یا وافی یا حافظ یا شهید یا عالم یا حکیم یا نور یا امین یا مطیع یا مذکر یا مبین یا واعظ یا صاحب یا ناطق یا صدیق یا مکی یا مدنی یا ابطحی یا عربی یا هاشمی یا جواد یا عزیز یا قرشی یا نصیری یا حریمی یا رؤف یا رحیم یا عادل یا فتاح یا علیم یا طیب یا خطیب یا فصیح یا رشید یا طاهر یا مطهر یا امام یا امی یا تقی یا بار یا شفاء یا متوسط یا سامی یا مقتصد یا حق یا متین یا اول یا آخر یا باطن یا رحمة یا شافع یا شفیع یا محلل یا محرم یا امیر یا ناهی یا حلیم یا قریب یا شکور یا قریب یا منیب یا مجیب یا ولی و حبنا الله و نعم الوکیل

و این بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم ماحی و در تورات حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد صلی الله علیه و آله پرسید که تاویل ماحی چیست فرمود یعنی محو کننده بتهای و قمازها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما محمد یعنی خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند او را و مشهور آنست که نام آنحضرت در تورات مؤذم و در انجیل و در قرآن گفته اند و صدوق بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در تورات مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا بودم و مرا در قیامت حاشر مینامند زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقوف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب می دارم و مرا عاقب نامید زیرا که من در عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط یعنی جدا کننده حق از باطل و معنی ماد مادی یعنی طیب .

مقاله پنجم در ذکر اسامی آباء و اجداد

آنحضرت است از آدم تا عبدالله علیه السلام

روایت است از سمید انصاری که چون حق تعالی خواست که آدم صفی را بیافریند بعد از آنکه نور محمدی را خلق کرده بود بدو هزار سال قبل از آن و بعضی بیشتر گفته اند که اول ما

خلق الله نوری جبرئیل را فرستاد تا ملائکه بسیار بر عرصهٔ غیرا و امر فرمود تا قبضه خاك پاك سفید که از موضعی که اکنون مرقد منور است برداشتند و بآب تسنیم بسرشتند و بانها رجعت فرو بردند و آن نور را برای آمیزش دادند و آن بمثابة دری شد یضا و آن نور در او بود پیدا و آن را در خاك آدم بودیعت نهادند تا حقتعالی آدم را موجود گردانید و رقم بشریت بر او کشید آن نور در پیشانی او میدرخشید و آواز خفی از آن نور میشنید گفت بار خدایا این چه انوار است فرمود این نور حضرت خاتم انبیاء است که مشغول بتسییح و تهلیل حضرت معبود است ای آدم آن خاتم از فرزندان تو خواهد بود و در آخر الزمان پس حقتعالی و پیمان از آدم گرفت که ننهد این امانت را مگر در اصلاص و ارحام تواز با کائنات مردان و زنان و آن نور در جبین آدم می درخشید چون آفتاب درخشان و ماه تابان تا آن زمان که مواصلت با حوا اتفاق افتاد بعد از قتل هابیل بچهل سال تاشیت نبی که پدر همهٔ انبیاء بود بوجود آمد آن نور بوی انتقال یافت و در پیشانی وی میتافت و آورده اند که در زمان حمل حوا ﷺ بشیت این نور در بشرهٔ حوا تابان بود و روز بروز حسن بر حسن میافزود و دو فرشته نزد حوا آمد و درود و تهنیت حضرت عزت باو رسانیدند و آب چشمهٔ تسنیم تا حوا آشامیدی و هر زمان فرح و شادی در او بوجود آمدی تاشیت نبی بوجود آمد و پیش از آن هر بار که حوا باردار شدی دوبچه آوردی یکی نرویکی ماده بغیر از این بار که شیت فریدو وحید آمد و در عیون اخبار الرضا مذکور است که حوا از آدم ﷺ بانصد شکم حامله شد باین کیفیت و این شیت را هبة الله می گفتند چه بدل از هابیل بود و چون شیت بوجود آمد حقتعالی در میان او و ابلیس حجابی ساخت که غلط او بانصد سال راه بود بسبب آن نور بر چهره او مینمود و با او بود تا آدم را اجل نزدیک شد شیت ﷺ را گفت همچنانکه حقتعالی پیمان از من گرفت که این نور را بیاکترین موضع بودیعت بنهم اکنون من ترا وصیت میکنم و از تو عهد میستانم که بفرموده عمل کنی و او فرموده او را قبول نمود آدم عرض کرد یا الهی فرموده و از شیت عهد گرفتم التماس دارم که فرشته چند بفرستی تا بر این گواه باشد آدم ﷺ هنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شد با هفتاد هزار فرشته و حریری سفید با قلمی از قلمهای بهشت آورد و گفت السلام علیک ای آدم ﷺ حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس ای آدم بر این حجر این عهد نامه را بگواهی این فرشتگان هفت آسمان نوشت آدم بر آن ویچید و مهر کرد بخاتم جبرئیل و دو حله بهشت آوردند و در شیت پوشانیدند که از اطراف آن نور میپاشید و بر تو آن بهمه میرسید و حق تعالی پیش از نزول فرشتگان محوالة یضا بزنی بوی داده و او را مثل حوا در حسن جلوه مینمود و این عقد بنعلبهٔ جبرئیل ﷺ بود با شهادت فرشتگان در آنوقت قبه از زمرد زرد زدند و محوالة را در آنجا بشیت سپرد و چون حامله شد از هر موضعی آوازی میشنید که خنك باد ترا

ای بیضا و بشارت باد ترا ای نور خاتم النبیین که در تو و ذیعت نهاده اند آنگاه حجابی از نور در پیش او گذاشتند تا خلق او را نبینند و از کید ابلیس ایمن باشد چون انوش بوجود آمد نور حضرت رسول ﷺ در میان مهر دو ابروی وی میدیدند و شیت ع او را وصیت کرد عهد گرفت که زن نخواهی مگر با کترین زنان چنانکه پدر من بر من وصیت کرده و عهد گرفته و انوش وصیت شیت را قبول کرد و انوش وصیت کرد بر آنوجه بغینان و غینان بمهلایل و مهلائیل ببرد و او زنی خواست بره نام او حامله شد باخنوخ و او ادریس پیغمبر است و چون ادریس بوجود آمد فی الحال بسجود رفت و پدرش وصیت فرمود بر آنوجه و متوشلخ از او بوجود آمد و از متوشلخ لمک و از لمک نوح ع و از نوح سام متولد شد و چون نوح نور حضرت رسول ﷺ را در بشره اودید تابوت آدم را که بوی رسیده بود باو رسانید و آن در بیضا بود که دو در داشت و برزنجیری از طلا آویخته بودند و گوش هلی آن از زمرد بود و عهد و مواتیق انبیاء تمام در آن تابوت مستور بود و او زنی خواست از زنان ملوک جهان که در تمام عالم نظیر نداشت ارفخشذ بوجود آمد و از برای ارفخشذ زنی خواست مرجانه نام و غابره از او بوجود آمد و او هود نبی ع بود و از او فانع بوجود آمد و از فانع شالخ و ارغوی و از ارغوا شروع نافور و از ماخور تاریخ و از تاریخ ابراهیم ع بوجود آمد و نور محمدی ﷺ در پیشانی وی بظهور آمد و از او اسمعیل ع بوجود آمد از هاجر که زن حضرت ابراهیم ع بود و از ساره اسحق بوجود آمد و چون ابراهیم ع را وفات نزدیک شد فرزندان را جمع کرد و ایشان شش نفر بودند و تابوت آدم ع را آورد و سر آنرا گشود و هر چه در آنجا بایشان نمود و از آنجمله در آن خانها بود بعدد انبیاء اولین و آخرین و در آخرین خانه آنخانه بود از یاقوت سرخ که نامزد سید المرسلین بود مشاهده کردند دیدند که آنحضرت در آنجا مشغول نماز است و امیر المؤمنین ع پیش وی ایستاده و شمشیر کشیده بر گردن نهاده و بر پیشانی وی نوشته که برادر رسول الله است و پسر عم و داماد وی است و بر گرد ایشان جماعتی دیدند گفتند که اینها اصحاب رسول و ائمه هدی علیهم السلام اند ابراهیم خلیل گفت نظر کنید ای فرزندان من و ببینید که انبیاء چگونه نقل میکنند بصلب الانور محمدی ﷺ که نقل میفرماید بصلب اسماعیل ع آنگاه نظر کرد ابراهیم ع در روی اسمعیل و آن نور را دید بر پیشانی وی فرمود که بشارت باد ترا ای پسر که حق تعالی خاص گردانید تو را بنور محمدی ع و از او عهد و پیمان گرفت مثل دیگران پس آن نور بر جبین اسمعیل تابان بود تا آنکه قیدار از او بوجود آمد و اسمعیل ع تابوت ابوی تسلیم کرد بعد از آن قیدار با خود اندیشید که اطهر زنان عالم از ولد اسحق خواهد بود از ایشان بعقد خود در آورد و او جوانی بینظیر و پادشاه بود و تیرانداز بود و در سواری بی مثل و دوست زن از ایشان گرفت هیچیک از ایشان حامله نشدند تا روزی از صید باز گشته بود و بسیاری از وحوش و

طیور و سباع با او بود و راه از آن میان آوازی شنید که ای قیدار عمرت تمام شد آیا وقت نیامد که نور محمدی را بدیگری سپاری قیدار بخانه آمده غمناک و سوگند یاد کرد که طعمی و شرابی نخورد تا آنچه از میان وحوش و طیور و مردمان شنیده بعمل نیاورد تا در یکشب در صحرا نشسته بود حقتعالی ملکی بصورت مردی فرستاد آمده بقیدار سلام داد گفت ای قیدار این نور که بتو منتقل شده لابدست ترا از فرزندی تابوی انتقال کند امانت از نسل اسحق اگر تو نداری بکنی و از او درخواستی شاید ببرکت آن در بسته گشاده شود قیدار چون این سخن بشنید آمد بسر راه هفتصد قوج قربان کرد و هریک از آن قربانها را آتش میآمد بی دود او را میر بود و قیدار آن چنان کرد تا آنگاه ندا آمد که ای قیدار پس است دعای تو مستجاب است و قربانی تو قبول اکنون برو نزد فلان درخت بخواب و آنچه در خواب بینی بدان عمل کن قیدار زیر آن درخت بخت در خواب دید که گفتند بدانکه محل آن نور نیست مگر پاك با ادب که هست او از قبایل عرب که نام وی عاضره باشد پس قیدار شاد شده رسول فرستاد بطلب او و او را بقدر آورده و نور از قیدار منتقل باو شده حامله شد و از او حمد موجود شد در نور محمد و الله اعلم در پیشانی وی تابان بود و نت از او بوجود آمد و ارز بوجود آمد و از سلامان همیسع و از او الیسع و از او درد وجود آمد و از او عدنان بوجود آمد و از او نزار بوجود آمد و از او مضر و از او الیاس و از او مدرکه و از او خزیمه و از او کنانه و از او نصر و از او مالک و از او فھر و از او غالب و از او لوی و از او مره و از او کلاب و از او قصی و از او عبد مناف و از او هاشم و از او عبد المطلب و از او عبدالله و از او محمد و الله اعلم بوجود آمد و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود و الله عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بت را بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بردین ابراهیم و متمسک بدین آنحضرت بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره اینکه محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فھر بن نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن درد بن الیسع بن سلافا بن یث بن حمد بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن طاروح بن سروع بن ارغو بن نافع بن عامر بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن فینان بن غینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام و در نسب شریف آنحضرت اقوال دیگر هست و اشهر آنستکه عبد المطلب شبیه الحمد بود و اسم هاشم عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز می گفتند و اسم قریش نصر و هریک بسببی بآن اسباب مسمی گردیدند و ارعوا اسم هود است و بعضی گفته اند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادريس است و مادر آنحضرت آمنه دختر و هسب پر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود .

مقال ششم

بدانکه نضرا قریش میخواندند و هر که از فرزندان نضرا باشد پس او قریشی است و چون آن نور منتقل بهاشم شد حق تعالی او را برگزید بر قریش و مردمان در روی او نوری دیدند همچو شمع مستبر و بر هیچ چیز گذر نکردی الاسجدۃ وی کردند هیچ آدمی وی را ندیدی الا اینکه حیران ماندی و قبایل عرب بسوی وی آمدند و از خان احسان او قایده گرفتندی و دختران زیبا صورت پیش او آوردندی نپسندیدی تا قیصر روم بوی فرستاد و دختر خود را که در روی زمین مثل نداشت بوی عرض کرد مقبول نیفتاد و همرا غرض از آن نور رسول الله ﷺ بود که در انجیل یافته بودند تا در خواب بوی نمودند که نلمه دختر عمرو بن لیذ بن خدش بن عدیر را بعقد در آورد او مثل خدیجه بود در مال و جمال و خدم و حشم و ممالیک بی شمار و او بعد المطلب حامله شد که نام او شبیه بود و چون هاشم را وفات نزدیک شد عبدالمطلب را گفت همه بنی نضرا حاضر گردان از عبدشمس و مخزوم و فهرولوی و غالب و عبدالمطلب در آنوقت بیست و پنج ساله بود و در قوت و مردانگی از جمله قریش زیاده و همیشه بوی مشک و غیر از وی دمیدی و قطرات نور از وی چکیدنی و جبین مینش چون کوب می درخشیدی هاشم گفت ای قریش شما از اولاد امجاد اسمعیل علیه السلام هستید و خدا شمارا برگزید و ساکنان حرم گردانید و من امروز رئیس و سید شما و این لوای نزار و کمان اسمعیل و سقای حاج و کلید خانه همه را تسلیم پسر خود عبدالمطلب می کنم و شما مطیع و فرمانبردار باشید قریش برخاستند و سر عبدالمطلب را بوسه دادند و زرو سیم بروی نثار کردند و گفتند سمعا و اطعنا و هر که را عبدالمطلب امان دادی هیچکس بغارت نرفتی و تمام ملوک عالم بفضل و بزرگی وی معترف بودند و در موسم حج هدیه ها و تحفها که لایق ملوک باشد برای او آوردند و بخدمت وی آمدندی مگر کسری بن هرمز ملک مداین که از معاندین عبدالمطلب بود و هر وقت که در دیار حجاز قحطی و تنگی بود عبدالمطلب را در پیش داشتندی و بکوه بشیر رفتندی و دعا کردند خدای تعالی بوسیله عبدالمطلب و برکت نور محمدی علیه السلام که بر جبین او تابان بود باران فرستادی و در بلاد مطعومات وافر گشتی و عجایب و غرایب بی شمار در آنوقت از وی بظهور می رسید از آنجمله قصه اصحاب فیل بود و بعد از این قضیه عبدالمطلب چون بمکه مراجعت نمود هاله نام که دختر حارث نامی بود بزنی خواست از او ابولهب بوجود آمد و او را نام عبدالعزی بود او کافر بود و هاله نیز وفات کرد بعد از آن سعیده دختر غیاث نامی را عقد کرد و عباس از او متولد شد و بعد از او صیحه را خواست و دیگر حمیده و حمزه سیدالشهدا از او بوجود آمد و او را در خواب گفتند که فاطمه نام دختر عمر بن عبدمنعم را بزنی خواست بمهر

صدناقه سرخموی و صد رطل زرسرخ ابوطالب و امینه بوجود آمد بعد از آن فاطمه به عبدالله حامله شد چون او بوجود آمد بغایت شاد شد و او کوچکترین فرزندان عبدالمطلب بود و هیچکس در زمین شام باقی نماند مگر که آگاه شد از ولادت عبدالله زیرا که نزد ایشان جبه بود از پشم سفید که در خون یحیی بن زکریا آغشته بود ایشان در کتب یافته بودند که این جبه را چون ببیند که سفید شده و با وجود سفیدی خون از او میچکد بدانند که عبدالله بن عبدالمطلب بوجود آمده پس باین علامات ولادت او را معلوم کردند و ماه وصال را معلوم نمودند تا عبدالله بعد بلوغ رسید اخبار شام بمکه آمدند بقصد قتل وی حق تعالی شرا ایشان را از او دفع کرد و ایشان منکوب و مغذول بشام برگشتند و هیچکس از اهل حرم بشام نرسیدی که اخبار شام تفحص حال عبدالله از او نمودندی و ایشان گفتندی که مانوری از او مشاهده می کنیم چون حرم و آن محمدیست که ظاهر گردد و بتان را بشکند و بداند که عبدالله جوانی بود پاکیزه و خوب که جمله زنان قریش شیفته جمال او بودند و آرزومند جمال وی مثل زنان مصر که فریفته جمال یوسف علیه السلام بودند آنگاه عبدالله آینه بنت وهب بن عبد مناف را خواست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او عالم را بنور جمال خود منور ساخت .

تمیمه بدانکه عدنان را دو پسر بود عدو معد نور محمد علیه السلام بعد انتقال نمود و او بقضاعه کنیه داشت چنانکه در روضه الاخبار مسطور است و صاحب حبیب السیر نیز از آن نقل کرده است و ابوقضاعه را هشت پسر بود از آن جمله یکی نزار بود که حامل نور سید ابرار شد و کنیه نزار ابوریعه است و بعضی ابوار او نیز گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیع بن نزار بودند و نزار پنج پسر داشت اما مضر که یکی از اولاد او بود بشرف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز بود و او باتفاق فریقین بنی قیس و غیلان از نجم مضراند و نور آن سرور پسرش الیاس منتقل شد و او بالاتفاق مؤمن و موحد بود و بر وایت کتاب مذکور آنست که الیاس که آواز تلیه حضرت خیر البشر در وقت ادای حج از صلب خود میشنید بنی خزاعه ریا از نسل الیاس اند و نور خیر الناس پسرش مدر که هسمی بعامر یا عمر و انتقال نمود و او را مدر که از اینجهت گویند که نوبتی از عقب خرگوش دوید و او را بگرفت بنی هزل از نسل مدر که اند و از مدر که خیر البشر منتقل شد بنحزیمه و بنی اسد از خزیمه اند و آن نور از خزیمه پسرش کنانه که مورمکنی بابوالنصر بود منتقل شد بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور حضرت مصطفوی از کنانه پسرش نضر که قریش عبارت از او است رسید و عیسی بن الفتح اربلی در کشف الفمه آورده که قریش اسمست از دواب بحر و در روضه الاخبار و حبیب السیر آورده که چون آن دابه بزرگترین دواب بحر است و نضر و اولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گردیدند بعضی گفته اند که قریش مأخوذ

است از قرش که بمعنی کسب است و چون متعلقان خود را بجهت اکتساب اموال بتجارت می فرستاد بقریش امتیاز یافت و بعد از او اولادش را نیز قریش گفتند **القصة** نور محمدی **علیه السلام** از نضر بمالك انتقال شد و از او پسرش لوی که بنی فهر منسوب اند انتقال یافت و نسب ابو عبیده جراح بتوسط فهر بنسب سرور عرب ملحق میشود و نور نبوی از فهر بغالب و از او پسرش لوی و از او پسرش کعب رسید و از کعب بمرة رسید بنی عدی و بنی حنظل از نسل کعب ظاهر گشتند و کعب را فرزندان متعدد بود اما مرة بجهة آنکه بنور محمدی حامل شد از سایر برادران ممتاز شد و بعضی گفته اند که بسبب بنی تمیم و بنی مخزوم به مرة می پیوندند و ابو بکر بن ابوقحافه و طلحة بن عبدالله و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب بار رسول الله مشارکت دارند و نور آن حضرت از مره بولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود و نور حضرت رسالت مآب **علیه السلام** از کلاب پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و در روضه الاخبار و حبیب السیر مسطور است که زید را بجهت آن قصی گویند که از مکه بیرون رفت در قبيله قضاعه که قاضی یعنی از مکه منزل گزیده و قصی را بسبب آنکه قریش را بعد از پراکندگی جمع آورد مجمع نیز می گفتند دارالندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار می دادند از بناهای قصی بود و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند و ایضاً قصی واضع سقایه و منصب حجاب خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد وزیر بن العوام بواسطه قصی در نسب بار رسول الله شریکند و قصی سه پسر داشت: عبدمناف - عبدالدار - عبدالعزی لکن حامل نور محمدی **علیه السلام** عبدمناف شد که موسوم بمغیره است و مکنی به ابی عبد الشمس و عبدمناف را از غایت حسن و جمال قمر نیز می گفتند و او را چهار پسر بود حامل نور محمدی **علیه السلام** گردید که پدر عبدالمطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که هربن مطعم است و مطلب که جد اعلای محمد است و از جمله آن چهار پسر هاشم و عبد الشمس توأمان متولد شدند در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت پس آن دو برادر را به شمشیر از یکدیگر جدا کردند و از عقلا چون قصه را شنید گفت که همیشه در میان اولاد این دو پسر شمشیر کشی خواهد شد هاشم عمرو نام داشت و بنا بر علوم رتبه آنرا عمرو العلی می گفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه می گشت و ترید به مردم می داد بنا بر آن ملقب به هاشم گردید و او ادل کسی است که عرب را باین نوع مهمانی کرد و هاشم در جمال و حسن بی شبه و بی مثال بود و اشعه نور احمد مختار در غایت کمال از جبین مبین او می درخشید و هاشم را وهاب بی منت چهار پسر داده بود اسد که پدر مادر امیر المؤمنین **علیه السلام** است و فضله و ابوضیفی و شبیه الحمد که - جد پدری پیغمبر **علیه السلام** و علی **علیه السلام** است و در روضه الصفا و حبیب السیر مسطور است که نسل هاشم در اولاد امجاد عبدالمطلب است و از سایر پسران او فرزند نمانده و نور محمدی **علیه السلام**

از هاشم بعبدالمطلب رسید اما عبدالمطلب در روضه الصفا مسطور است که عبدالمطلب را مویهای سفید بود بنابراین بشیبه موسوم شد و بعد از آنکه بسن شباب رسید و بکثرت محامد موصوف شد شبیه الحمدش گفتند و کنیه شبیه الحمد ابوالحارث بود و حارث اسن اولاد عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را ده فرزند بود و از جمله آنها عبدالله پدر پیغمبر و ابوطالب پدر امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و حرث و ابولهب و بعضی از اعظام در مؤلفات خود آورده اند که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن ولید نجاری را در حباله خود در آورد پس از تولد شبیه الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات نمود و بعد از فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبدمناف از پریشانی احوال برادر زاده خویش خبر یافته بمدینه شتافت و شبیه الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بجانب مکه بازگشت و چون ولد هاشم جامه های نامناسب در برداشت در اتنای طریق هر کس از مطلب می رسید که من هذا جواب میداد که عیدی بنابراین اسم عبدالمطلب بر شبیه الحمد اطلاق یافت و در این نیز وجوه دیگر گفته اند که در ذکر آنها فایده معتد بها نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف از عالم فنا بعالم بقا انتقال یافت ریاست قریش به عبدالمطلب قرار گرفت و کلید خانه کعبه تفویض باو شد و بمنصب حجاب معتمد گردید و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترام او باقصی الغایه میکوشیدند و هرگاه ایشانرا حادثه پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجهل میرفتند و او را وسیله می ساختند و او دعای میکرد و ببرکت نور سید المرسلین که از جبین منیرش می درخشید آن هم بکفایت مقرون میشد و از جمله آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است و بدانکه اصل اسم شبیه الحمد عامر بود و عبدالمطلب و شبیه الحمد لقب و کنیه او بود و ایضاً از القاب او سید بطحی و ساقی الحج و راقی الغیث و غیث الوری فی عام الحذب و ابوالتمارة العشر و حافر بشر زمزم و شبیه الحمد و غیر عبدالمطلب و بالجمله عبدالمطلب را یازده اسم است که بآنها معروفست نه از آنها مذکور است در اینجا و باین اسماء و القاب نزد عرب و ملوک قیاصره و ملوک حبشه معروفست و عبدالمطلب وفات نمود در حالیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در سن هشت سالگی بود و بدانکه هاشم چون وفات نمود پسرش عامر نام که شبیه الحمد و عبدالمطلب لقب داشت صغیر بود مادرش او را گرفته بمیان قبیله خود برده و او را تربیت میداد چون در میان آنها نشوونما نمود و به مطلب بن عبدمناف که عم عامر بود گفتند که اگر تربیت میدهی پسر برادر ترا که عامر باشد تربیت بده پس مطلب رفته او را گرفته بستر خود ردیف کرده بمکه در آورده و هر کس که از او می رسید که این کیست میگفت عیدی پس عامر به عبدالمطلب از آنجهت مسمی گردید چنانکه پیش گذشت و بدانکه در مجمع البحرین گفته که در نقل آخرین است که بنی امیه از قریش نیست بلکه از غلام عبد الشمس است که ابن عبدمنافست که از غلام رومی بود امیه نام بعد از آن بعد شمس نسبت داده شد و گفته امیه بن عبد شمس پس باینجهت بنی امیه را بقریش نسبت دادند، الا اصل

ایشان رومی بود و این در نزد عرب جایز بود که کسی طفلی را بفزند می گرفت چنانکه پیغمبر ﷺ را بفزند را گرفته بود پس بدانکه اقربا و خویشان جناب پیغمبر ﷺ بدترین دشمنان بودند نسبت بآنحضرت و اما یگانگان که آنحضرت را ندیده بودند و با او قرابتی نداشته فدوی آن حضرت بودند و بسبب محبت و رزی بآنحضرت بنهایت قرب و مسرت رسیدند در نزد خداوند عالم چنانکه در کتب اخبار مذکور است و اما بعضی از آن کسانی که آنحضرت را دیدند و بوی ایمان نیاوردند مثل عمرو غیره و بعضی ایمان آوردند و صاحب منزلت گردیدند و از ایشان عجایب و غرایب ظاهر شد یکی مثل سعد بن جبیر (ره) است که از اصحاب کبار حضرت امیر المؤمنین ع است

حکایت سعد بن جبیر (ره)

اما حکایت او روایتست که روزی سعد بن جبیر در صحرا میگشت ملازمان حجاج بن یوسف ثقفی با او برخورد و او را گرفتند و خواستند که به پیش حجاج ببرند آنگاه گذرایشان در کوه بدیر دیرانی افتاد دیرانی ملازمان حجاج را بدیر داخل نموده و بسعد گفت اینجا جای شیراست در بیرون نمیتوان ماندن تو نیز داخل دیر شو سعد گفت که من داخل جائی نمیشوم که در آنجا دشمن خدا بوده باشد ملازمان گفتند که شب شیرها ترا هلاک میکنند داخل دیر شو سعد در جواب ایشان گفت که خدا حافظ بندگان خود است من بخدا پناه میبرم پس سعد بیرون دیر مانده ملازمان حجاج باراهب دیرانی در را بسته بیالای دیر رفتند چون پاسی از شب گذشت دیدند که شیر ماده پیداشد آمد تا بنزد سعد رسید و چون آن حیوان بنزدیک سعد درآمد سرش را بقدم سعد نهاد و باو تواضع و انکسار بسیار بظهور آورد و سرش را بیالای دستهایش گذاشته در پیش سعد نشسته متوجه تماشای آنعالیمقام گردید چون ملازمان حجاج این را از سعد دیدند بسیار متعجب شدند و بمقام او عارف شدند که اینمرد بسیار مرد بزرگی است پس در اینحال دیدند که شیر دیگر از صحرا هویدا شد و آن نره شیر بود همه جا آمد که تا بنزد سعد آن نیز بطرز شیر سابق کمال انکسار و نهایت عجز بطور خودشان نسبت بسعد بظهور آورد دیرانی و ملازمان حجاج همه در امر او متحیر و حیران ماندند و چون صبح شد آن شیرها از نگهبانی سعد و مستحفظی آن عزیز خدا مرخص شده و بصحرانهادند و رفتند پس دیرانی در دیر را گشوده بخدمت سعد در آمده و دست و پای سعد را بوسه داده گفت ای مرد خدا ترا از این بلایجات داد و ترا شیرها مستحفظ و نگهبان شدند پس بمن بگو که چه چیز بدین داخل میتوان شد بمن تعلیم کن آنچه که دین تست تا من نیز بدین بوم مشرف شوم پس سعد (ره) دین اسلام را بدیرانی تعلیم کرده مسلمان شد و اسلام را بسیار خوب داشت پس ملازمان بسعد گفتند که ای سعد باید ما نیز بحضور حجاج ببریم و جایزه از او بگیریم پس سعد را بنزد حجاج آوردند حجاج گفت که ای سعد من ترا خواهم کشت و لکن بهر طوری که خودت خواهی من ترا بآن طور

بکشم سعد گفت بهر طور که خودت میخواهی بکش حجاج گفت یعنی چه سعد گفت فردای قیامت منم ترا خواهم کشت بآن نوعی که تو مرا در دنیا کشته پس حجاج امر نمود آن مرد خدا را بنوع عذابی کشتند که تقریری نیست پس سعد گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بگذارم نگذاشتند پس حجاج امر نمود که روی او را بقبله نصاری کنند سعد گفت فایتما **تولوا فثم وجه الله** بعد از آن گفت که او را برویش ب خاک اندازید پس او را بر روی ب خاک انداختند سعد گفت **منها خلقنا کم و فیها نعید کم و منها نخرجکم** تارة اخرى پس بعد از آن حجاج امر نمود که گردش بزنید پس گردش را زدند و چون سر آن مظلوم بزمین افتاد یکمرتبه بصراحت و قوت الله اکبر گفت و دو مرتبه دیگر بضعف و شکستگی گفت که بدقت توانستی شنید رحمة الله علیه و لعنة الله علی قاتلیه و ظالمیه کما **لعن قاتل الحسین**

حکایت زن شیعه که شوهر او ناصبی بود

و نیز از آنجمله حکایت زنیست که محب خاندان عصمت و طهارت اهل بیت طهارت علیهم السلام بود نقل شده که مرد ناصبی ملعونی که دشمن آن خاندان بود او را زنی بود شیعه و آن زن را نیز مادری بود شیعه و آن مرد از بسیاری عداوت با اهلیت ایشان را بسیار اذیت مینمود حتی آنکه کار را چنان بایشان تنگ میکرد که تا نر از یاده از قوتشان نمیداد و روزی درویشی بندر در آمده و آواز داد که بمحبت علی مرا طعام دهید آن زن و مادرش هر دو طعامهای خود را بفقریر دادند خودشان گرسنه ماندند پس از گرسنگی حصه شوهر را خوردند چون آن مرد ملعون بخانه در آمد نان طلبید گفتند نان نیست مرد گفت نان بسیار بود پس چه شد گفتند که قبری در آمد و گفت بمحبت علی مرا طعام دهید پس نان خود بوی دادیم بسبب محبتی که مادریم بعد از آن بجهت گرسنگی حصه ترا خوردیم آن مرد گفت که شما علی را بسیار دوست دارید گفتند بلی پس آن ملعون بزن خود گفت که اگر تو محبت علی داری بده دست را براه علی ببرم پس آن زن درست عقیده دستش را پیش آورده آن ملعون دست آن بیچاره را برید و از خانه زنی را مادرش بیرون کرده براه انداخت و آن زن را حسن و جمال بغایت بود بعد از مدتی پادشاه آن ولایت روزی بشکار میرفت آن زن را دید بجمالوی شیفته گردید پس او را بعقد خود در آورد پس شب عروسی آب از او طلبید آن زن آبرو بدست چیش خدمت پادشاه آورد و پادشاه بوی میگفت که تو جمال داری ولکن کمال نداری که آبرو بدست چپ می آوری پس آن زن خجل گردید برگشت و مهاجرا بمادرش نقل نمود پس مادرش در خانه خود بسیار گریست و با خداوند خود راز و نیاز بسیار نمود بعد از آن بخواب رفت جناب پیغمبر و علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم را در خواب دید در آن حال جناب پیغمبر و علی بن ابیطالب را فرمود یا علی دختر این زن دستش را بمحبت تو داده تو چگونه راضی میشوی بحال وی نزد شوهر پس آن جناب فاطمه زهرا علیها السلام فرمود که یا فاطمه دست

اینزرا بجایش بگذار که خوب و درست شود پس جناب فاطمه زهراء علیها السلام دست آن زن را بجایش گذاشت و از آب دهن خود بوی مالیده دست آن زن خوب و درست گردید و چون مادر آن زن بیدار شد از دخترش پرسید که ای دختر من چنین در واقعه دیدم دختر چون اینرا شنید گفت بلی راستست که چون مرا خواب گرفت در خواب جناب فاطمه زهراء مرا بخدمت خود طلید و دست مرا بجای خود نهاد و آب دهن مبارک را بر آن مالید دستم صحیح و درست خوب شد و مرا از خجالت شوهر خلاص نمود الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین .

حکایت مباحله

و از جمله حکایات غریبه حکایت مباحله است روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری نجران بخدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب اختیار و صاحب رأی ایشان بود و دیگر عبدالمسیح که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابو حادنه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفهها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او چون ایشان متوجه خدمت پیغمبر ﷺ شدند ابو حادنه بر استری سوار بود و کرز بن علقمه برادر وی در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حادنه بسر در آمد پس کرز ناسزای چند به حضرت رسول ﷺ گفت ابو حادنه گفت بر تو باد آنچه گفتی کرز گفت چرا ای برادر ابو حادنه گفت بخدا سو کند که این همان پیغمبر است که انتظار او میکشیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنید گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری با ما چه کرده اند ما را بزرگ کردند و صاحب مال و دولت کرده اند و راضی نمیشوند بمتابعت و ما اگر متابعت او کنیم همه چیزها را از ما باز میگیرند کرز این سخن بشنید در داش گفت که اگر من بخدمت آنحضرت برسم ایمان آورم و چون در آمد مسلمان شد و چون همه بزرگان خدمت آنحضرت آمدند آنروز بسیار مسئلههای جدید جواب همه را شنیدند پس عالم ایشان گفت که در باب مسیح چه میفرمائی یا محمد حضرت فرمود او بنده و رسول خدا بود گفتند هرگز دیده که فرزند بی پدر متولد شود پس آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و چون لجاجت در خصومت کردند حق تعالی فرمود که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءه من العلم قل تعالوا ندع ابنائنا و ابناتکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بدانکه فخر رازی گفته که شیعه از این آیه استدلال کند که علی بن ابیطالب علیه السلام از جمیع پیغمبران غیر از پیغمبر آخر الزمان افضلست زیرا که خدا بی تعالی انفسنا گفته و مراد از انفسنا شریف علی است زیرا که اگر حسنین علیه السلام بود باشد بابنائنا داخلست و اگر نساءنا مراد باشد بنفس نساءنا داخلست و اگر خود نفس شریف، محمد ﷺ باشد

صحیح نباشد زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند زیرا که آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و آنهم منحصر است بعلی علیه السلام پس معلوم شد که مراد علی علیه السلام است و چون علی نفس پیغمبر شد و پیغمبر خودش از همه افضلست پس کسیکه نفس پیغمبر شد او نیز از همه افضل باشد چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر باشد پس علی علیه السلام بای پیغمبر در جمیع کمالات متساوی باشد الا پیغمبری و از جمله کمالات افضلیت پیغمبر است از همه پیغمبران پس علی بن ابیطالب علیه السلام نیز افضل باشد از همه پیغمبران از آدم تا خاتم چه مرسل و چه غیر مرسل باشد و دلیل افضلیت پیغمبر بر همه انبیاء و رسل قوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک و قوله تعالی ایضاً فی الحدیث القدسی مخاطباً لادم لولا عبدی اربدان لخلقهما فی آخر الزمان لما خلقتک و قوله ﷺ انی کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين .

مقال دهم در ذکر معجزات شریف آنحضرت

و ذکر بعضی از فضایل و کرامات واقعه در ایام حمل و حین وضع و بعد از وضع حمل است اما معجزه سر آنحضرت یکی آن بود که همیشه نور از جبین مبارکش ساطع و مثل ماه و شعله جبینش بر در و دیوار می تابید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که چون حضرت رسالت پناه ﷺ را در شب تاریک میدیدند نور از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت در هر مجلسی که می نشستند نور از جانب راست و از جانب چپ آنحضرت ساطع بود که مردم می دیدند و یکی آنکه پیوسته ابری چون سپر بر سر آن حضرت سایه میگسترده اما معجزه محاسن آن حضرت کثیر المحاسن آن حضرت که یکی از اصحاب کبار و تار موز محاسن شریف او برداشته و در خانه گذاشته بود ناگاه صدای تلاوت قرآن به بهترین الحان شنید و هر چه تفحص نمود قاری پیدا نبود پس این قصه را بحضرت رسول ﷺ عرض نمود در جواب فرمودند که ملائکه هفت آسمان در جایی که موی عنبرین سید المرسلین بینند جمعیت نموده شروع در تلاوت کلام ملک علام میکنند اما معجزه دهن مبارکش آنکه دلوی آب نزد آنحضرت آوردند کف آب در دهن مضغه نمود و در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبو تر بود و عروه بن السعود چون در عمر حدیبیه از جانب قریش بخدمت آن حضرت آمد دید که هر گاه حضرت وضو می ساخت یا دست می شست مباردت میکردند در گرفتن آب بمرتبه که نزدیک بود که یکدیگر را بکشند و هر مرتبه که آب دهان یا آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا میربودند و برای تیمن و تبرک بر رو و بدن خود میمالیدند و هر مو که از آن حضرت جدا میشد مساعت میکردند و آنرا می ربودند و اما معجزه چشم آن حضرت آنکه از پی سر میدید چنانکه از پیش رو میدیدند و اما معجزه گوش آنحضرت آنکه در خواب می شنید چنانکه در بیداری و از دور میشنید و اما معجزه دندان

مبارکش آنکه در شبی از شبهای ظلمانی یکی از ازواج طاهره در حجره اوسوزنی کم کرده بود بسیار جستجو کرد نیافت آنحضرت لبمبارکش گشوده متبسم گردید از برق لمعان دندان باهر آن مستوره ظاهر گردید و اما در کتاب عین الحیوة مرقومست که گفتند آنحضرت چون بحجره شد از نور روی آنحضرت آن سوزن را یافتند و اما معجزه زبان مبارکش اینکه هر وقت بانباتات و حیوانات و اشجار خطاب نمودی که من انافی الحال انت رسول الله حقاً و نبیه حقاً و صدقاً جواب میشنید و اما آب دهنش را در هر چاهی که میافکند برکت مییافت و بر آب میشد و بهر صاحب دردی که میمالید شفا مییافت و اما معجزه دماغ مبارکش آنکه استشمام رایحه ملائکه مینمود چنانکه پیش از نزول رایحه روح الامین میکرد منتظر آن میشد بعد از آن علامت وحی آشکار میشد و نیز یکی آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید و اما معجزه سینه مبارکش آنکه شبی از شبهای ظلمانی از منزل دهقانی تشریف ارزانی میداشتند ابن مسعود و سایر اصحاب از کثرت جنود و ظلمت لیل سپاه اندر تعب شدند آنحضرت قمیص اطهر از صدر انور در نمود سینه مبارکش چون بدر منیر میدرخشید و آنجمع کثیر از تعب ظلمت فارغ شدند اما معجزه قلب مبارکش آنکه چنانکه فرموده ینام عینی و لاینام قلبی یعنی چشم میخوابد و اما قلبم نمیخوابد و اما معجزه کف مبارکش اینکه بر کتف مبارکش مهر نبوت بود و بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر نبوت را میگشود نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد و اما معجزه انگشتان مبارکش یکی آنکه شق القمر کردند که از معجزه متواتره است و جای انکار نیست و یکی آنکه هرگاه دست مبارکش را بلند میکرد انگشتان مبارکش مانند شمع روشنائی میداد و یکی آنکه آب زلال از انگشتان آنحضرت در سفر غزوه تبوک بیرون آمد که سی هزار سوار و اسب و شتر و استر سیراب شدند و اما معجزه ناخن مبارکش آنکه خدیجه کبری سلام الله علیها روایت کرده که روزی آنحضرت تقلیم اظفار میکرد من قلامه او را برداشتم در طاقچه خانه گذاشتم بشغل دیگر مشغول شدم بعد از مراجعت از آنکار دیدم که هریک از آن اظفار لؤلؤ شاهوار شده اند و اما معجزه کف آنحضرت آنکه سنگریزه در کف مبارکش تسبیح گویان بود بنحویکه حضار از صفار و کبار استماع می نمودند و اما معجزه شکم آنحضرت آنکه زمین مأمور بود به بلع نمودن فضلاتی ساقط از مغر جین میکردند و از آن زمین بوی خوش میدیدی و یکی آنکه بوی مشک از آنجا میآمد و نیز از معجزات بدن شریف آنحضرت آنکه عرق آنحضرت را جمع میکردند و بهترین عطرها بود و داخل عطرها می کردند میکردند و در عین الحیوة حدیث را باین زیادتی نقل کرده که چون داخل بویهای خوش میکردند هیچ شامه تاب شنیدن آن بو نداشت و چنانکه ام سلمه نقل میکند که آنحضرت چون عرق جبین مبین را بدست خود پاک مینمودند من عرق را جمع میکردم و در شیشه میگرفتم و هر وقت که

جامه از آن تطهیر میکردم بهتر از تطهیر غیر میکردید و دیگر از معجزات آنحضرت آنستکه بوی خوش داشت چنانکه اگر راهی میرفت تابو روز یا بیشتر که از آن راه میگذشت میدانستند که حضرت از آن راه رفته است و هیچ درختی و سنگی نمیگذشت مگر آنکه آنحضرت را بسجده تعظیم میکرد و دیگر آنکه آنحضرت با هر کس که راه میرفت هر چند که او بلند بود آنحضرت بلندتر مینمود و دیگر آنکه مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و دیگر آنکه جانوری مانند مگس و پشه و غیر او بر آنحضرت نمی نشست و دیگر آنکه هرگز محتلم نشده و خواب شیطانی ندید و دیگر آنکه در وقت ولادت از پا زیر آمد نه سر چون بزیر آمد بوی بهتر از مشک از اولایح بود و چهارم آنکه معطر ساخت و دیگر آنکه ماه را بدو نیم کرد نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقیس و امام معجزه پای آنحضرت آنکه جابر را در میان خانه چاهی بود که آب تلخ داشت روزی از کثرت تلخی نزد آنحضرت شکایت کرد آنحضرت طشتی طلید و باهای مبارک را در آن بشت فرمود که آن آب را در آن چاه ریختند بعد از آن آب آن چاه بشیرینی مشهور شد.

و بدانکه معجزات آنحضرت بسیار است و سی و پنج معجزه از معجزه های آنحضرت غیر از این معجزه ها در باب سی و پنجم در ذکر معجزات امام موسی علیه السلام ذکر کرده ایم که همه آنها را حضرت موسی علیه السلام خودش بیان فرموده در ایام طفولیت و نیز از حلیمه مرویست که گفت روزی آنحضرت را در دامن داشتم اول مرتبه خواستم او را شیر دهم چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیده های انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و نیز از خواص و معجزات آنحضرت نوم ناقص وضوی او نبوده چنانکه شهید ثانی علیه الرحمه باین حکم در مسالك تصریح فرموده و این معجزه را از خواص هشتم آنحضرت شمرده همچنانکه گفته الثامن من خواص النبی علی الله علیه و آله انه تمام عینه و لا ینام قلبه بمعنی بقاء التحفظ و الاحساس و علی هذا فلا ینتقص وضوئه بالنوم فیحصل باعتبار خاصه اخری له وقد عدت من خواصه ایضاً انتهی و حاصل معنی آنستکه مذکور شد.

جوهره و از فضائل آنحضرت یکی آنکه حق تعالی مقام محمود را باو عطا فرموده که آن مقام شفاعت است و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه شریفه عسی ان یمسک ربك مقاماً محموداً گفته یعنی شاید که بدارد تو را پروردگار تو در مقام پسندیده یعنی مقامی که سنده باشد ستایش همه ستایش کنندگان و آن مقام شفاعت است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در آن مقام خلق اولین و آخرین ستایش کنند و او بر همه مشرف باشد بر وجهی که جمیع بندگان ببینند در دار المیسر آورده که حق تعالی ویرا در روز قیامت بر عرش نشاند و عبد الله بن عباس گفته که روز قیامت کرسی بیاورند و در پیش عرش بنهند و خانم الانبیاء در آنجا نشینند و او را اذن شفاعت دهند و بشفاعت او هر که گوینده لا اله الا الله باشد و در دل او ایمان باشد حق تعالی او را از دوزخ خلاصی دهد.

(درة) و از فضائل آنحضرت آنکه صدوق قمی (ره) بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که خدایتعالی پیغمبر خود را صدویست مرتبه بمعراج برد و در هر مرتبه تأکید در باب امامت و وصایت امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام زیاده از واجبات دیگر فرمود و از فضائل آنحضرت بر چهارپائی که سوار میشد هرگز آن پیر نمیشد تا مردن و بر هر درختیکه میگذاشت با آنحضرت سلام میکرد و رعب آنحضرت یکماه راه در دلها تأثیر میکرد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که هرگز آنحضرت نان گندم تناول نفرمودند و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد و چون از دنیا رفت زرهش نزد یهودی بچهار درهم مرهون بود و هیچ طلا و نقره از او نماند با آنکه عالم مسخر او بود و غنیمت های کفار بدست او آمده بود و روزی میبود که سیصد هزار درهم و چهار درهم قسمت میفرمود و شب سائل میآمد و سؤال میکرد میفرمود و الله نزد آل محمد امشب یکصاع گندم و یکدرهم و یکدینار نیست و منقولست که برالاغ بی بالان سوار میشد و نعلین خود را بدست خود دینه میکرد و بر اطفال سلام میکرد و بر روی زمین چیز تناول میفرمود و میگفت که بروش بندگان می نشینم و بروش بندگان طعام میخورم و کدام بنده از من سزاوارتر است بتواضع و بندگی خدا و اگر غلامی و کنیزی آنحضرت را بکاری میخواند اجابت میفرمودند و عیادت بیماران فقرا میکردند و مشایعت جنازه ها میفرمودند .

(جوهره) و از فضائل آنحضرت یکی آنکه با سانید معتبره منقولست که ملکی از جانب خداوند عالم بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آخر الزمان آمد و گفت خدا سلامت میرساند که اگر خواهی صحرای مکه را تمام طلا کنم سربسوی آسمان کرد و عرض کرد خداوند ا می خواهم یکروز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز دیگر گرسنه و از تو طلب نمایم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میآمد در نزد آنحضرت مانند بندگان می نشست و تا رخصت نمیفرمود داخل نمیشد بسند معتبر مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا علی حقتعالی مرا از جمیع مردان عالم برگزید و بعد از من ترا از جمیع مردان عالم اختیار کرد .

(نور) و نیز در حدیث طویل از احادیث معراج وارد است که آنحضرت فرمود و همچنین از آسمان با آسمانی میرفتم چون بسدره المنتهی رسیدم در زیر آن درخت چهار چشمه بیرون آمد از آب و می و انگبین و شیر بر شاخ آن نگاه کردم دانستم که سدره المنتهی است نوری از نور الهی در آن درخت میدرخشید که بوصف نیاید و آن را هزار هزار شاخ بزرگ بود و بر هر شاخی هزار هزار شاخ کوچک و بر هر یک از آن هزار فرشته چون از سدره المنتهی گذشتم بجائی رسیدم که آنرا حجاب ذمت گویند جبرئیل علیه السلام حجاب بجنابانید صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت من و محمد صلی الله علیه و آله

بمانست جبرئیل ایستاد و مرا گفت پیش رو که مقام من از این در نمیگذرد پس مرا بفرشته حجاب
 ذمت سپرد و خود بایستاد و گفت اگر بمقدار انگشتی برتر روم سوخته کردم پس آنفرشته مرا
 بحجاب دیگر سپرد و همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند تا از هفتاد حجاب بگذرانیدند سطبری
 هر آسمان و هر حجاب پانصد سال راه بود پس رفرف سبز فرو گذاشتند که نور از آفتاب را غلبه
 میکرد در آنجا براق از رفتن بازماند مرا بر رفرف سوار کردند و بعرش رسانیدند چون عرش را
 دیدم هر چه پیش از آن دیده بودم در نظر من حقیر گشته حق تعالی مرا بر مسند عرش رسانید هزار
 هزار نوبت از حضرت عزت شنیدم که فرمود نزدیکتر آی و هر نوبت از این خطاب مرا ترقی دیگر
 دست داد تا قدم بر سر بردنی فتدلی نهادم و بخلوت خاص مکان قاب قوسین او ادنی در آمدم
 پس از عرش قطره بچکید و بزبان من آمد بطمعی که چشندگان خوشتر از او نچشیده باشند پس
 حق تعالی از اخبار اولین و آخرین مرا خبر داد و زبان بگشود تا از این گفتیم **التهیات لله والصلوات
 الطیبات الطاهرات** حق تعالی فرمود **السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته** من گفتم
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و بعد از آن
 حق تعالی فرمود **امن الرسول بما انزل الیه من ربه** پس من گفتم که مرا این شربت کرامت بی مؤمنان
 گوارا نیست حق تعالی فرمود **والمؤمنون کل امن بالله وملائکته وکتابه ورسله لا یفرق بین احد
 من رسله** بعد از آن از من پرسید که امت تو در قبول احکام من چه میگویند **قالوا سمعنا واطعنا**
غفرانک ربنا وایک المصیر جواب آمد چون ایشان مطیع امر و نهی اند **لا یکلف الله نفساً الا وسعها**
لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت بعد از آن خطاب آمد که بخواه تا چه میخواهی گفتم ربنا ولا
 تحمل علینا امر اکما حملته علی الذین من قبلنا فرمود که اعمال شاقه از ایشان باز داشتم دیگر چه
 میطلبی گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به فرمود که این بتو و امت تو کرامت داشتم بعد از آن
 گفتم **واعف عنا من الخف و اغفر لنا من القذف وارحمنا من المسخ انت مولینا فانصرنا علی
 القوم الکافرین** حضرت رسول **ﷺ** فرمود که من این دعا می کردم و فرشتگان آمین میکردند
 حق تعالی فرمود که این مژگانه و امت ترا بعد از آن گفتم بار خدایا پیغمبران را که پیش از من بودند
 کرامتهائی کردی ابرهیم **ﷺ** را خلیل خود گرفتی و باموسی سخن گفتی ادریس را درجه بلند دادی
 و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی و داود را زبور دادی بار خدایا بمن چه کرامت عطا کردی فرمود
 که ترا حبیب خود گردانیدم چنانکه ابرهیم را خلیل گرفته بودم باموسی سخن گفتم در کوه طور
 و با تو سخن گفتم در زیر عرش و داود را زبور دادم تورا فاتحه الکتاب و آخر سورة البقره دادم
 که از گنجهای عرش است و بعد از تو پیغمبری نفرستم و تمام روی زمین را مسجد تو و امت تو کردم و
 خاک زمین را پاک گردانیدم و امت تورا غنیمت کفار حلال کردم و ترس تورا بر دل اعداء انداختم که

یکماه راه از تو ترسند و نصرت ترا باشد و قرآنرا که سید کتاهاست بتو فرستادم و شرح صدر تو کردم و امتان تورا بهترین امتان گردانیدم پس بر اینها شکر کن و بعد از آن با من چیزها گفت و نهی کرد که نگویم و پنج چیز بمن عطا نمود و پنج چیز بعلی علیه السلام و مرا جوامع کلم و علی را جوامع علم مرا نبی گردانید و علی را وصی من گردانید مرا اکوثر داد و علی را سلسیل مرا وحی داد و علی را الهام و در آنشب که مرا با آسمان بردند ملکوت آسمان را بمن نمودند و بر آسمانها بگردانیدند و حجاب از پیش من برداشتند تا عجایب آسمان و زمین را دیدم و درهای آسمان بگشادند علی را قوت بصر زیاد گردانیدند و حجاب از پیش او برداشتند تا علی دید آنچه من دیدم و در اینحال من نظر بعلی می کردم و علی نظر بمن میکرد خداوند عالم فرمود که یا محمد علی را سه تشریف کردم اول آنکه امام متقیانست دوم آنکه امیر مؤمنانست سیم آنکه سید سفید رویان و سفید دست و بایانست و در امالی شیخ طوسی (ره) نقل کرده که از ابن عباس مرویست که آنحضرت فرمود که چون بمقام قاب قوسین اودانی رسیدم حقتعالی فرمود که ای محمد در پائین خود نگر من نظر کردم دیدم که حجابها برداشته اند و درهای آسمان گشاده شده و علی علیه السلام سر برداشته بمن مینگرد پس حقتعالی فرمود که یا محمد علی را وصی تو گردانیدم وزیر و خلیفه تست پس تو او را اعلام کن که سخن تورا میشنود من علی را صدا کردم و این بشارت بوی دادم و علی در خانه خود بود پس گفت یا رسول الله قبول امر الهی کردم و فرمان بردارم پس حقتعالی امر کرد بملاء اعلا تا بر علی سلام کردند و علی جواب سلام بایشان میداد و فرشتگان را دیدم که بشارت بیکدیگر میدادند بوصایت و خلافت علی علیه السلام و بر هیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم الا که مرا تهنیت کردند و میگفتند ای محمد بحق آنخدائیکه تورا بخلق فرستاده که مارا سرور و خوشحالی دست داده بآنکه حقتعالی ابن عم تو علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه تو گردانید و حاملان عرش را دیدم که همه سرهای خود را پائین انداختند بر زمین نگاه میکردند پرسیدم که سبب چیست که همه بر زمین مینگردند جواب دادند که از حقتعالی اذن طلبیده اند که نظر بر روی مبارک علی کنند و اکنون همه متوجه علی اند و روی نورانی او را می بینند و چون از آسمان بر زمین آمدم در صد آن شدم که قصه معراج را آنچه دیده بودم و شنیده بودم با علی بگویم علی بر من سبقت گرفته همه را بمن گفت و خبر داد و من دانستم که هر جا قدم زده ام و هر چه دیده و شنیده ام حق تعالی آنرا بعلی علیه السلام نموده

امام الهدی صدر دیوان حشر	شفیع الوری خواجه بحث و نشر
همه نورها پرتو نور اوست	کلیمی که چرخ نهم طور اوست
بتمکین جاه از ملک در گذشت	شبی بر نشست از فلک در گذشت
که در سدره جبرئیل از او باز ماند	چنان گرم در تیه قربت براند

و نیز از فضایل آنحضرت آنکه شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل ذکر کرده که چون از ایام حمل حضرت رسول ﷺ چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعه خود روانه مکه شده که یکی از دوستان خود را بهینند در اثناء راه بطفلی رسید که بسجده افتاده بود و هر چند او را برداشتند باز بسجده میافتاد پس حبیب او را برداشت و صدای هاتقی را شنید که دست از او بردار که سجده شکر پروردگار میکند که بر پیغمبر چهار ماه گذشت و چون پنج ماه گذشت و حبیب بصومعه خود برگشت صومعه خود را دید که در حرکت است و قرار نمیگیرد و بر محراب او جمیع محاریب صوامع نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان آورید بخدا و رسول او محمد ﷺ که نزدیک شد بیرون آمدن او پس خوشا حال کسی که باو ایمان آورد و ای بر کسی که باو کافر شود پس حبیب گفت که قبول کردم و ایمان آوردم و انکار نمیکنم و چون شش ماه گذشت اهل یمن و مدینه رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم ایشان این بود که در هر سال هر چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که آنرا ذات انواط میگفتند و میخوردند و میآشامیدند و شادی میکردند و آن درخت را میر ستیدند پس چون نزد آن درخت رسیدند شنیدند که اهل یمن و ای اهل تمامه و بیت پرستان جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاک و تلف پس بترسیدند و سرعت بخانهای خود برگردیدند و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبدالمطلب آمد و گفت دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند زینت کنی زمین را که نزدیک شد بیرون آمدن پسر زاده عبدالمطلب رسول خدا ﷺ بسوی کافه خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست این گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف عبدالمطلب گفت این خواهر انبان کن پس چون هشت ماه گذشت در دریای اعظم ماهی هست که آنرا طنوسا میگویند راست و بر دم خود ایستاد و دریا بموج در آورد پس ملکی او را صدا زد که قرار گیر ای ماهی که دریاها بشور آوردی آن ماهی بسخن آمد و گفت پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت هر گاه که محمد بن عبدالله را خلق کنم برای او اومات او دعا کن و اکنون شنیدم که بعضی را بشارت میدادند پس باین سبب بحرکت در آمدم پس ملک او را ندا کرد که قرار گیر و دعا کن چون نه ماه گذشت حق تعالی بملائکه هر آسمان وحی نمود که فرور وید بزمن پس ده هزار ملک نازل شدند و بدست هر ملکی قندیلی از نور بود که روشنی میداد بیروغن و بر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر در مکه معظمه ایستادند و میگفتند این نور محمد است و در همه این احوال عبدالمطلب میشنید و امر بکتمان مینمود و در تمام آنماه کواکب آسمان در اضطراب بودند و شهب از هوا میریخت و چون نه ماه تمام شد آمنه بامادر خود بره گفت ای مادر میخواهم بحجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و آب بر آتش جانسوز خود بریزم

میخواهم کسی نزد من نیاید بره گفت اید دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی عین جفاست .

در بیان تولد خاتم الانبیاء (ص)

و بدانکه احوال آنحضرت در ایام حملش در ماه اول و دوم و سیم چون پیش ذکر شده بود چنانکه در مقال سیم گذشت پس از اینجهته اینجا احوال ماه چهارم بیان گردید که موجب تکرار و سبب تطویل نگردد و بالجمله پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و بشعلهای آه جانکاه سقف خانه را سوخت ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و به آمنه گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهایی دلگیر مباش و آنحوریان یکی در جانب راست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش و چهارم در پشت سر پس آمنه مدهوش شد و چون بهوش آمد دید که حضرت رسول ﷺ در زیر دامنش بسجده در آمده و پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت را برداشته **لا اله الا الله** می گوید و این ولادت با سعادت در شب جمعه بود نزد طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در آنوقت هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم **علیه السلام** گذشته بود و بروایتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز آمنه مشاهده کرد آنحضرت طاهر و مطهر و سر مه کشیده یافت و نوری از روی مبارکش ساطع شد و سقف را شکافت و در آن نور آمنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم بود دید و برقی ساطع گردید و بآن طرف هر خانه که خدا میدانست که اهل آن ایمان خواهند آورد روشن گردید و هربت که در مشرق و مغرب عالم بود برودر افتادند چون ابلیس این وقایع غریبه را در جهان مشاهده نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و گفت تا ماخلوق شده ام بچنین روز گرفتار نشده ام و در این شب فرزندی متولد شد که آنرا محمد بن عبدالله میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بیگانگی خدا دعوت خواهد کرد پس اولاد او نیز خاک مذلت بر سر ریختند و همه بدریای چهارم گریختند و چهل روز گریستند پس آنحوریان حضرت رسول ﷺ را در جامه های بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برگشتند و ملائکه را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس جبرئیل و میکائیل علیهما السلام از آسمان فرود آمدند و بصورت دو جوان داخل حجره آمنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول ﷺ را در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت ای آمنه ما او را برای تطهیر غسل نمیدهم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتى نور و صفا او را غسل دادیم پس آنحضرت را بعطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صدای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره مطهره مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که ملئکه هفت آسمان آمده اند که پیغمبر آخر الزمان را سلام برسانند پس آنحجره

بقدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج از ملئکه داخل میشدند و میگفتند السلام عليك يا محمد السلام عليك يا محمود السلام عليك يا احمد السلام عليك يا حامد پس چون نلک شب گذشت حق تعالی امر فرمود که چهار علم از بهشت بزمین آوردند و علم سبزی بر کوه قاف نصب کردند و بر آن علم دوسطر نوشته بود بسفیدی که لا اله الا الله محمد رسول الله و علم دوم را بر کوه بوقیس نصب کردند و آن علم دوشقه داشت و بر یکشقه نوشته بود لا اله الا الله و بر شقه دوم نوشته بودند که لادین الادین محمد بن عبدالله و علم سیم بر بام کعبه زدند و بر آن بود که طوبی لمن آمن بالله وبمحمد (ص) والویل لمن کفر به ورد علیه حرماً مما یأتی من عنده به و علم چهارم را به بیت المقدس زدند و بر آن نوشته بود لا غالب الا الله والنصر لله و لمحمد (ص) و ملکی بر بوقیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان آورید بخدا و به پیغمبر او و ایمان آورید بنوری که فرستاده ایم و حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه بیرون رفتند حجر بر روی در افتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بیروغن روشنی بخشید و از جبین انور حضرت رسول الله ﷺ برقی ساطع شد و در هوا بلند شد و تا آسمان رسید و هیچ منظر و خانه از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد و در آن شب در هر توره و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود قطره خونی ظاهر شد زیرا که آن پیغمبر شمشیر است و در هر دیروز و صومعه که بود در آن شب در محرابش نوشته شده بود که بدانید که پیغمبر امی متولد شد پس در راگشود و بیرون آمد و غرابی که مشاهده نموده بود برای پدر و مادر نقل کرد و چون بعد المطلب بشارت دادند بنزد آنحضرت آمد و دید که بزبان فصیح تسبیح و تقدیس خدا مینماید پس حق تعالی خیمه از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید و باین سبب بالا رفت و اگر چنین نمیکردند تا قیامت میمانند و در کتاب حیوة القلوب است که در روز دوم ولادت آنحضرت عبدالمطلب حضرت رسول را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل شد گفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی بسخن آمد السلام عليك يا محمد و رحمة الله و بر گاته و صدای هانفی آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً و در روز سیم عبدالمطلب گهواره خرید از خیزران سیاه که مشبک کرده بودند از عاج و مرصع ساخته بودند از طلای سرخ و جواهر گران بها و پرده از دیبای سفید مطرز بطلا بر روی آن افکندند و عقدی از مروارید و الوان جواهر بر گهواره آویخت و بابت مقرر که اطفال بازی میکنند هر گاه که آنحضرت از خواب بیدار میشد بآن دانهای تسبیح ذکر خدا میگفت و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبدالمطلب آمد و در وقتیکه نزدیک کعبه معظمه نشسته بود و اکابر

قریش و بنی هاشم بردور او احاطه کرده بودند و گفت که شنیده‌ام پسرى برای عبدالله متولد شده و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده میخواهم بسوى او نظر کنم و سواد بوفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتقاد عظیم داشتند پس با عبدالله المطلب بخانه آمنه آمد و از احوال آنحضرت پرسید گفتند در مهد استراحت خوابیده است چون داخل شد و پرده را از روی گهواره گشودند برقى از روی مبارکش ساطع شد که سقفا شکافت پس عبدالله المطلب و سواد از وفور نور آستینها را بر دیده گذاشتند پس سواد بى تابانه برپای آنشفیع روز معاد افتاد و بعد المطلب گفت که ترا بر خود گواه میگیرم که ایمان آوردم با آنچه این پسر خواهد آورد از جانب خالق بشر پس روی مبارك آنحضرت را بومید و بیرون آمد پس چون یکماه از ولادت آنحضرت گذشت هر که آنحضرت را میدید گمان طفل یکساله میکرد و از گهوارش پیوسته صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حق تعالی میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات کرد و نیز ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت حضرت رسول ﷺ ایوان کسرى بلرزید و چهارده کنگره اوریخت و سید بن طاوس روایت کرده که کسرى پادشاه عجم سدى برد جلّه بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقى در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج مینهاد و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردى از منجمان عرب که او را صایب میگفتند و باز آن حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطاکم میکرد و هر امرى که پادشاه را پیش میآمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و چاره امر را از او سؤال مینمود چون حضرت رسول ﷺ متولد شد صبحى برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در درجله ریخته شده است و بر قصرش آن خرابی را دیده گفت پادشاهى من درهم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را بایشان نقل کرد و گفت که فکر کنید و سبب حادثه را برای من بیان کنید و صایب نیز در میان آنها بود چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند چیزی برایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کفایت و نجوم مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کفایت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و صایب در آنشب بر وی تلمی نشسته بود در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقى دید که از حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بر پرای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه می بینم آنستکه از طرف حجاز پادشاهى ظاهر خواهد شد که پادشاهى او بمشرق و مغرب برسد و زمین بسبب او آبادان شود از زمان هر پادشاه چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که باطل شد سحرها و کفایتهاى ما و مسدود شد راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانى و میباید بر اى یغمى میرى باشد که مسموم شده باخه اهد شد و پادشاهى اینملوک بسبب او

بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این راز را از او مخفی بداریم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند بنزدیک کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصرت را بر آن گذاشته اند ساعتی نحس بوده است و غلط کردند در حساب و باین سبب خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنانهاد تاجین نشود پس ساعتی اختیار کردند و مال ب حساب صرف کردند و در آن ساعت سد دجله بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و چون فارغ شدند و ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترانید و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست اساس قصرش بر هم شکست و بآب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند اندک رمقی از او مانده بود پس آن منجمان و کاهنان قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من بشما مال فراوان میدهم شما بمن بازی میکنید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانکه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم پس هشت ماه دیگر مال ب حساب خرج کرده قصر را تمام کرد و جرأت نکرد که در او قرار گیرد پس سواره داخل شد و باز قصر در هم شکست و بآب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبد و تهدید بسیار نمود و گفت همه شمارا میکشم اگر از سر این واقعه راست نگوئید گفتند ایها الملك در این مرتبه راست گوئیم که ماهر دفعه نظر کردیم در کار خود ابواب علم خود را مسدود یافتیم پس دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه روداده است و میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نتوانستیم نمود و گفت وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای سد برداشت

نور و از فضایل و کرامات حضرت رسول ﷺ آنست که چون عبدالله پدر رسول خدا آمده بنت وهب را تزویج نمود و مدتی از مزاجت ایشان گذشت و نزدیک شد که صبح نبوت آنحضرت طلوع کند حق تعالی امر نمود بجبرئیل که ندا کرد در جنۃ المأوی که تمام شد اسباب ظهور پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد بنیکیه و نهی خواهد کرد از بدیه و مردم را براه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت و رحمت منست بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هر که او را دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای او است بدترین عذابها و او است که پیش از خلق آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد ﷺ و در بهشت ابوالقاسم است پس ملائکه صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکیه بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان بانواع نعمات صدای تسبیح خالق زمین و آسمان بلند

کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد با هزار ملک بر زمین فرود آمده باطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفه بر گزیده خداوند رحمن در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را این مژده مسرور گردانید تا اینکه این مژده باهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت حق تعالی گردید و هر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیطان را زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و به تیرهای شهاب ایشان را از هرباب راندند و چون پسین روز جمعه که عرفه بود عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از این نهریاشام چون تناول کرد از برف سردتر و از غسل شیرین تر بود و از مشک خوشبو تر و چون فارغ شد از آن نهرائری ندید پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه آن برگزیده یزدانی بر زمین ظاهر گردیده است پس بزودی بخیمه مراجعت نمود و آینه را گفت که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر گردان که نزدیک شده است که آن مخزن نور ربانی شوی پس در آن وقت بسید رسل حامله شد و نور از صلب عبدالله بر حم طاهر او منتقل شد و آینه گفت که چون عبدالله در آن هنگام بامن مقاربت نمود نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آینه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید.

جوهره و از فضایل و کرامات آن حضرت آنست که از کتاب حقایق الاخبار مرویست که جناب اقدس الهی خلق کرد در بهشت شجره که چهار هزار شاخ داشت و نامید او را شجره الیقین پس خلق کرد نور محمد صلی الله علیه و آله را از دره سفید مثل او مثل طاوس که اقسام رنگهای مختلفه نیکو داشت و آن را بر این شجره گذاشت تا هفتاد هزار سال تسبیح خدا کرد آنگونه حیا مقابل او گذاشته چون طاوس نظر نمود بآینه و صورت خود را در نهایت زینت و حسن و جمال دید حیا نمود از خداوند که اینهمه حسن باور داده پس پنج مرتبه بسجده در افتاد بسبب این سجده بر او واجب شد و نمازهای پنجگانه بر محمد صلی الله علیه و آله و امت او واجب شد پس خداوند نظر نمود باین نور پس از شدت حیا جمیع اعضای این نور عرق نمود پس از عرق سر او ملائکه خلق شده از عرق روی او عرش و کرسی و لوح و شمس و قمر و حجاب کواکب و آنچه در آسمانها است و از عرق سینه او پیغمبران و علماء و صلحاء و شهدا خلق شدند و از عرق ظهر او بیت المعمور خلق شد و کعبه و بیت المقدس و مواضع سجدههای دنیا خلق شدند و از عرق دو ابروی او خلق شد امت او از مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات و از عرق دو گوش او خلق شد ارواح یهود و نصاری و مجوس و اشباه ایشان و از عرق دو پای او خلق شد زمین از مشرق تا مغرب و آنچه در آنست پس تسبیح نمود هزار سال آنگاه خلق انبیاء را از نور محمد صلی الله علیه و آله پس نظر کرد باین نور پس خلق کرد ارواح ایشان را پس گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه خلق کرد

قندیلی از عقیق سرخ که دیده میشد باطن آن از ظاهر آن آنگاه خلق کرد صورت محمد ص را مثل صورتی که در دنیا داشت و قرار داد او را در آن قندیل ایستاده مثل ایستادن در نماز بعد از آن ارواح انبیاء طواف میکردند در آن نور محمدی ص و تسبیح و تهلیل مینمودند تا هزار سال آنگاه امر فرمود خدا تعالی که همه نظر کنند بسوی آن نور مقدس و صورت محمد (ص) پس جمیع انوار بآن نور محمدی (ص) نظر نمودند پس بعضی رؤیت کردند سر او را آنکس میانه خلق در دنیا خلیفه و سلطان شد و بعضی رؤیت نمودند پیشانی او را پس امیر عادل شدند و بعضی دیدند چشمهای او را پس حافظ کلام الله شدند و بعضی دوا بروی او را دیدند مستمع شدند و بعضی دوخدا او را دیدند نیکو و عاقل و مدبر شدند و بعضی بینی او را دیدند حکیم و طیب و عطار شدند و بعضی دلب او را دیدند وزیر شدند و بعضی دهان او را دیدند صائم شدند و بعضی دندان او را دیدند نیکو و روشن شدند از مرد وزن و بعضی زبان او را دیدند میانه سلاطین رسول شدند و بعضی خلق او را دیدند واعظ و مؤذن شدند و ناصح گردیدند و بعضی صورت و ریش مبارک او را دیدند مجاهد فی سبیل الله شدند و بعضی دوا بزوی او را دیدند ملاح شدند و رماح و سیاف گردیدند و آنکه عضد راست وی دید حجام شد و آنکه بازوی چپ وی دید جاهل شد و آن که کتف چپ او را دید دراز شد و آن که بدین او را دید سخی و زکی گردید و آنکه پشت دست ایمن او را دید صباغ شد آنکه ظهر کف ایسر او را دید بخیل و ثیم شد و آنکه ظهر اصابع راست او را دید خیاط شد و آنکه اصابع چپ او را دید حداد شد و آنکه انامل کف او را دید کاتب شد و آنکه صدر او را دید عالم و مجتهد شد و آنکه ظهر او را دید متواضع گردید و مطیع امر شرع شد و بعضی دوا پهلوی وی دیدند جهاد کننده شدند در غزوات با کفار و آن که بطن او را دید زاهد شد و بعضی دوا ساق او را دیدند صیاد شدند و بعضی تحت قدم او را دیدند پیاده و روشن شدند و آنکه سایه او را دید مغنی و صاحب طنبور شد و آنکه نظر نمود و چیز را مشاهده نکرد از اعضای او کافر و یهود و نصرانی و مجوس شد و بعضی که هیچ بآن طرف نظر نکردند مدعی ربوبیت گردیدند چون فرعون و غیره بدان که خدا امر کرد خلق را بنمازها و بصورت احمد قیام الف است و رکوع مثل حاست و سجود مثل میم و قعود مثل دال و خلق نکرد مخلوقات را مگر بصور اسم محمد و سرمد و راست چون میم و دو دست چون حاء و بطن چون میم و دو پا چون دال و اهل کفر مبدل میشود صورت ایشان چون خنزیر انتهى حدیث دقایق الاخبار شجرة الیهین وهی شجرة النبوة و جمیع المخلوقات اوراق منها ومن شعبة عنها کما مر و عرف تفصیلا جوهره و از فضایل و کرامات آن حضرت آنست که ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بود او را فاطمه بنت مره میگفتند و کتب انبیاء و علماء گذشته بسیار خوانده روزی حضرت عبدالله برو گذشت پرسید که توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا عقد کنی و یکمرتبه با من مقاربت کنی و من صد شتر بتو بدهم پس عبدالله ملتفت نشد و رفت و بعد از آن که نطقه ط به حضرت

رسالت ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ فرار گرفت روزی بر آن زن گذشت و از آن خواهش سابق را ندید از سبب آن سؤال نمود گفت برای امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات الهی نصیب دیگری شده است و آن نور سبحانی را دیگری متصرف گردیده است و روایت کرده است که چون تزویج آمنة شد و بیست زن از حسرت عبدالله هلاک شد و چون نزدیک شد که آن نور از عبدالله منتقل گردد بمرتبه ساطع و مشتعل گردید که هیچکس را تاب آن نبود که درست بر روی آن خورشیدان نور نظر کند و بهر سلك و درخت میگذشت بر او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبدالله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ گذشته بود و بروایتی هفتم ماه و بروایتی هنوز آن حضرت متولد نشده بود که در مدینه وفات نمود و حضرت آمنة چون بعالم بقا رحلت نمود از عمر شریف آن حضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال گذشته بود و بروایتی دو سال و چهار ماه و وفات او در ابواشد که منزلی است میان مکه و مدینه و چون حضرت عبدالطلب وفات یافت عمر شریف آن حضرت بهشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود

حیوة و در روایات خاصه و عامه وارد شده که شبی حضرت رسول ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ بنزد قبر عبدالله پدر خود آمده و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و میگفت **اشهد ان لا اله الا الله وانك نبی الله ورسوله** آن حضرت پرسید که ولی کیست ای پدر پرسید که ولی کیست ای فرزند گفت اینك علی ولی تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بنزد قبر مادر خود آمد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و آمنة در قبر نشسته می گفت **اشهد ان لا اله الا الله وانك نبی الله ورسوله** فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی کیست ای فرزند گفت که اینك علی بن ابیطالب ولی تو است آمنة گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی

نور در حیوة القلوب در جلد دوم در باب یازدهم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ~~علیه السلام~~ مرویست که حضرت رسول ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ که هر آزاری که بهم میرساید حجامت میکرد ابو ظبیه گفت که من روزی آن حضرت را حجامت کردم و يك اشرفی بمن داد و از من پرسید که خون را چه کردی گفتم خوردم برای برکت فرمود که دیگر چنین مکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم ترا منس نخواهد کرد.

در بیان تأویلات ثم دنی فتدلی

بركة بسند معتبر مرویست که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین ~~علیه السلام~~ پرسید که آیا خدا وصف کرده میشود از مکان و او را جائی و مکانی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن بلندتر و پاکیزه تر است که مکان داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا پیغمبر خود محمد ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ را با آسمان

برد حضرت فرمود که برای آن او را بآسمان برد که باو بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آنها است از عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی) حضرت فرمود یعنی رسول خدا نزدیک بحجابهای نور حق تعالی شد پس دید ملکوت آسمانها را پس آویخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانکه گمان کرد که زمین آنقدر باو نزدیکست مانند دوسر گمان یا نزدیکتر بسند معتبر دیگر رواست که حبيب سجستانی از امام محمد باقر علیه السلام از تفسیر این آیه پرسید (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی) حضرت فرمود که ای حبيب من نزدیک شو بحجاب حق تعالی بقرع معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر دو نیم گمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد به او در آن مکان رفیع آنچه خواست و بسندهای صحیح روایت کرده است که یونس از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را بآسمان بالا برد و از آنجا بسدره المنتهی رفت و از آنجا بحجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابه ها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت فرمود که خدا را جا نمیباشد و نسبت به همه مکانها یکیست و بر او زمان جاری نمیشود ولیکن حق تعالی خواست که مشرف گرداند بآنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها و گرامی دارد آنها را بمشاهده جمال عظیم المثال آن اختر برج رفعت و جلال و خواست که بآنحضرت بنماید از عجایب عظمت خود امرتی چند که بعد از فرود آمدن مردم را خبر دهد بآنها تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن آن حضرت بآسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانکه مشبهان می گویند خدا منزله است از آنچه آنها نسبت باو می دهند و نیز آیه **ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی** را معنی دیگر هست یعنی جبرئیل در حالتی که در افاق اعلا ی آسمان بود پس نزدیک شد بآن حضرت پس آویخت خود را تا بآن حضرت راز گوید پس میان جبرئیل و آن حضرت بقدر فاصله دو نیمه گمان بود بلکه نزدیک تر چنانکه فاضل مجلسی رحمه الله در ذکر معراج آن حضرت ذکر کرده که در تفسیر **وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى** علمه شدید القوی ذومرة فاستوى وهو بالافق الاعلى ثم دنی فتدلی یعنی سخن نمی گوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه می گوید مگر وحی که فرستاده شده است به او تعلیم کرده او را ملکی که قوتهای سخت داشت و در قوت ظاهر و باطن کامل بود که صاحب عقل و قوت و متانت و باصورت نیکو بود پس درست ایستاد بر صورت اصلی که خدا او را بر آن صورت اصلی که خدا آفریده بود بانهایت جلال و شوکت و جبرئیل در افاق اعلا ی آسمان بود در هنگامی که آن حضرت او را بصورت خود دید پس نزدیک حضرت آویخت خود را تا بآن حضرت راز گوید پس میان آن حضرت و جبرئیل فاصله بقدر دو نیمه گمان بود بلکه نزدیک تر و بعد از آن فاضل مذکور گفته که بعضی گفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله در مرتبه قرب معنوی

بجناب مقدس احدیت یا قرب صوری و معنوی بجناب احدیت یا قرب صوری بعرض و مکانی که
اعلای مراتب ممکناتست نزدیک شد پس حقتعالی بقرب ملاطفت و رحمت به او نزدیک آمد و او
را مورد عنایات و الطاف فائزه خود گردانید مانند دو کس که یک گمان دارد و مرتبه قرب معنوی و
در مراتب قرب صوری بیک دیگر نزدیک باشند بلکه نزدیک ترانتهی و نیز بسند معتبر از امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و گوش آنحضرت بقدر فاصله
دو گمان بود از چوب گمان فاو وحی الی عبده ما اوحی بس فرستاد خدا وحی بسوی بنده خود
آنچه وحی کرد و نیز از حلیمه دایه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که غریب احوال
آنحضرت آن بود که طفل رعایت حرمت او می کرد تا آنحضرت شیر تناول نمینمود او پستان قبول
نمی کرد و در شبها که بیدار میشد نوری می دیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان و مردی
سبز پوش نزد سر آنحضرت نشسته بود و او را میبوسید و نوازش مینمود چون بشوهرم نقل میکردم
میگفت که غریب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع
رهبانان و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر تو حرامست و چون آنحضرت را از مکه
بیرون بردم بر هر چه میگذاشتم مرا بشارت می دادند و بهر زمین که آنحضرت را میگذاشتم آن زمین
سبز و خرم میشد و درختان آن زمین پرمیوه میشدند و هر گز جامه و بدن او را نجس ندیدم گویا
دیگری او را پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب
میکرد و نمیگذاشت که عورتش گشوده شود و شبها که بیدار میشدم میشنیدم که ذکر خدا میکرد
و میگفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا و قد نامت العیون و الرحمن لا تاخذنه سنة ولا نوم
و روزی در دامن نشسته بود و کله گوسفندی از ما میگذاشت ناگاه گوسفندی از کله جدا شد
و نزد او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روز يك
مرتبه نوری از نور آفتاب روشن تر از آسمان فرود می آمد و او را فرو میگرفت و بعد از ساعتی منجلی
میشد و پیوسته ابر او را از آفتاب سایه می انداخت و در باران تند قطره ها و نمیرسید و تا بامان بود از
سرما و گرما متأثر نشد و پیوسته از خیمه من تا آسمان نوری هویدا بود و هر گاه که میخواستم
سرش را بشویم می دیدم که دیگری شسته است هر گاه که میخواستم جامه اش را تغییر دهم می دیدم
که تغییر یافته است و جامه نو پوشیده است و هر گاه که پستان به دهانش گذاردم صدای ذکری از
او میشنیدم و بعد از شیر کشودن شروع بخوردن یا آشامیدن میکرد و میگفت بسم الله رب محمد
و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله رب محمد

و نیز در کتاب دلائل النبوة از عباس روایت کرده است که روزی با آنحضرت عرض کرد یا
رسول الله باعث داخل شدن من در دین تو آن بود که تو را می دیدم در آن هنگامیکه در گهواره بودی

با ماه سخن میگفتی و بانگشت خود اشاره بآن میکردی و بهر طرف که اشاره میفرمودی ماه بآن طرف میل میکرد پس آنحضرت فرمود که باماه سخن میگفتم و آن بامن سخن میگفت و مرا از گریه مشغول میکرد و میشنیدم صدای آنرا در هنگامیکه در زیر کرسی سجده میکرد

غرة در بیان نقش خاتم آنحضرت است که لا اله الا الله محمد رسول الله و مدت عمر آنحضرت شصت و سه سال و سبب وفات آنحضرت زهر دادن در سنه خیبر و با زهر دادن دو زن یهودیه است و ملک وقت و فاتش هرقل الروم و ملک زمان و لادش کیتباد که انوشیروان عادل باشد از ترمذی منقول است که چون نبی ﷺ نماز را داد روی بسوی آسمان کرد و خواست بنالد جبرئیل آمد و گفت مشغول بنماز شو چون نماز ایستاد ابو جهل لعین آمد پای بر کتف رسول ﷺ نهاد جبرئیل علیه السلام گفت چه خواهی کرد گفت مینالم گفت خاموش باش الله می بیند و این آیه نازل شد **المر معناه انا الله اری من العرش الی اثری فهل احد منکم رای مثل ما اری** گویند ابو جهل با وجود اینکه بت پرست بود نازل شد گفت ای مظلومان از ظالمان منالید که خدامی بینداید درماندگان فریاد نکنید که خدامی بیند بعد از آنکه پیغمبر بنزد خدیجه آیه را بیان نمود خدیجه خود را پیای پیغمبر انداخت آنحضرت گفت چه میخواهی گفت میخواهم که خدا به بیند مرا با توجبرئیل آمد که خدا سلام میرساند بتو و بخدیجه بگو که خداوند بتو سلام میرساند من بعد هر وقت که آمدی نزد رسول گفت خداوند میفرماید یا محمد سلام میرساند پس مؤمنی که همیشه صد سال و پنجاه سال با خداوند بوده باشد و عبادت او کند و خضوع و خشوع نماید چگونه التفات باو ننماید و او را نه بخشد و او را بفردوس جای ندهد پس ای برادر رحمت و فضل خدا را بین و کرم و احسان او را تماشا کن که لایقست فرمان برداری خدای چنین و اجتناب از نافرمانی پرورد گاری چون

مقال هشتم

در ذکر بعضی از معجزات حضرت خاتم النبیین ص

معجزه اول روایتست که روزی ابو جهل لعین بمسجد الحرام وارد شد آن پیشوای مرسلین یعنی محمد امین بمبادت رب العالمین جبین مبین بر زمین نهاده بود نظر آنمردود بر آن خلاصه کائنات افتاد سنگی برداشت و خواست که آنرا بر سر آنسرورزند آنسنگ بر کف آنلعین چسبید خواست که جدا کند ممکن نشد و بجز استعانت بآن کان وفا و مکان حیا علاج ندیده تضرع و زاری نمود از آنحضرت خلاصی درخواست و چون آنگوهر شریف بصفه انک لعلی خلق عظیم موصوف بود جهة اخلاص آنسنگ را از آنملعون جدا کرد و اینمعجزه بغایت مشهور گشت

معجزه دوم امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوه بود و آب بآخر رسیده بود و فرمود بمن که ایعلی برخیز و نزد آنکوه شو و بگو که من فرستاده رسول خدایم ایکوه گشاده باش بآب بحکم رب الارباب و چون پیغام بدان کوه رسید از آنکوه مانند پستان شتران چندان آب روان شد که اصحاب همه سیراب شد و دوا بر آب دادند و مانیز آب خوردیم .

معجزه سیم از ام سلمه رضی الله عنها روایتست که روزی سرور کائنات محمد صلی الله علیه و آله از دشتی میگذشت ناگاه منادی ندا کرد و آنحضرت متوجه شده که ماده آهونی را صیاد صید کرده دست و پای او را بسته در صحرا گذاشته و آهوب آنحضرت استغاثه میکرد حضرت فرمود که حاجت تو چیست تا بر آورم آهوکفت یا رسول الله دو بچه دارم استدعا دارم که از این قید مرارها فرمائی تا بچهای خود را شیر دهم و بعد از قید پیام آنحضرت دست و پای او را بگشاد و آن آهو رو بصحرا نهاد بعد از آن اندک زمانی بمکان خود مراجعت نمود حضرت باز او را مقید ساخت راوی گوید که صیاد از یهود بود چون بر اینقصه اطلاع یافت بخد مت آنحضرت آمد و ایمان آورد .

معجزه چهارم روایتست که چند مرتبه سید کائنات صلی الله علیه و آله مکانیب بملک روم فرستاد و او جوابها نوشت و آخر آنحضرت لشکر مهیا ساخته بیست و پنج هزار سوار نامدار غیر از اصحاب پس آنسرور ابرار آمده در تبوک نزول کرد مراسلات کثیره از جانبین واقع شده بنابراین اینمدت مکث بطول انجامید و زاد ایشان بآخر رسید جمعی شکایت جوع و گرسنگی عرضه داشتند فرمود که هر قدری از هر چیز بیاورید نفی از خرما و اندک سویق حاضر کردند آنحضرت ردای معجز نما را بگشاد و آنها را بآن نهاد بعد از آن اهل حاجت را آواز داد منادی ندا کرد که هر که را توشه بآخر رسیده بیاید و مقدار کفایت بردارد جمعی رو بقبله حاجات آوردند و آنچه احتیاج داشتند برداشتند و خرما و سویق بحال خود بود بعد از اظهار اینمعجزه کار بصلح انجامید پس متوجه مدینه شدند در حین مراجعت چند معجزه دیگر روی نمود

و از جمله وقت صبح برودخانه فرود آمدند از کثرت لشکر و قلت آب آنرودخانه خشک شده ریگها از شدت گرما تفتیده گردیده اصحاب از بسیاری عطش و کمی آب شکایت کردند آنحضرت تیری از جعبه خود بیرون آورد یکی از اصحاب را فرمود که در میان رودخانه نصب فرمود درازده چشمه از اطراف آن مکان جاری شده و در آن وادی ظاهر شد و آنجمعات بتمامی از آن سیراب شدند و چهار پایان خود را آب دادند و مملو کردند مشکها و همچنان رودخانه مالا مال بود .

معجزه پنجم روایتست از حسین بن علی علیه السلام در تفسیر آیه (ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فہی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لمانیتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق فیخرج منه الما و ان منها لما

بهبط من خشية الله) چون این آیه را از آنحضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری که سنگ از دلهای ما نرم تر است این کوهها که می بینی بشهادت طلب کن اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که تو برحق پس بیرون رفتند بجانب کوه حضرت فرمود که ایکوه بشان محمد و آل طیبینش که باسم سامی ایشان عرش را بر دوش حامل عرش سبک ساخت بر تو سوگند میدهم که حرکت و ادای شهادت نمائی پس آنکوه بحرکت آمده چشمه های آب از آن جاری شد و فریاد کرد که گواهی میدهم که تو رسول رب العالمین و پیشوای اهل یقینی و دلهای این جماعت از سنگ سخت تر است هم چنانکه گفتم یهود گفتند ای محمد تو با حیل می کنی اصحاب خود را در پس کوه گذاشته این سخن بابه گویند اگر تو بر دعوی خود صادقی باید که در صحرای و کوه را بسوی خود خواهی و بفرمائی که کوه بدو نصف شود زیرینش بالا و نصف اعلایش با سفل میل کند و بجای دیگر قرار گیرد پس آنحضرت اشاره فرمود که سنگ از کوه در گردید پس فرمود یکیرا که عنادش بیشتر بود تا نزدیک رود و گوش بدار چون یهودی نزدیک رفت سنگ بهمان طریق ادای شهادت نمود بعد از آن خواجه کاینات متوجه شده اشاره بدان کوه کرد گفت ایکوه بحق محمد و آل محمد بر تو سوگند بر کنده شو باذن الله و یا بجانب من آنکوه بجانب آنحضرت روان شد و گفت یا رسول الله من مطیعم بهر چه فرمائی آنحضرت فرمود که امر میکنم ترا که دو نصف شوی نصف اسفل را اعلا و اعلا را اسفل کنی پس کوه در نظر آن گروه بفرموده آنحضرت عمل نموده و بزبان فصیح گفت ای معشر یهودان این غیر معجزات موسی است که شما بدو ایمان آورده اید شخصی از یهود گفت این محمد مردیست که از او عجایب بسیار بوجود آید باز آنکوه ندا کرد اید دشمنان خدا و رسول اعتقاد شما اگر نسبت بموسی درست میباشد اینها ایمان می آورید گفتند از محمد این عجایب دور نیست و ایمان نیاوردند و حجت بر ایشان تمام شد.

معجزه ششم از امام حسن علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ابازر غفاری ره آمد و گفت یا رسول الله گوسفند چندی دارم و میخواهم که ایشان را به بیابان برم از حضرت تو مفارقت نمیتوانم و نمیتوانم که بشبان بدهم که مبادا ایشانرا ستم کند حضرت فرمود که خودت برو و ایشانرا بصحرا ببر ابازر بفرموده عمل نموده روز هفتم آمد حضرت پرسید که چه کردی گوسفندانرا گفت یا رسول الله ایشانرا حکایت غریبست وقتی که در نماز بودم گرگی در گوسفندان گذشت در خواطر گردانیدم که نماز را قطع نمیتوان کرد و گرگ بر گوسفندان تشویش خواهد رسانید دیدم که گرگ گوسفند را ربود و قصد صحرا کرد که ناگاه شیری در رسید از او گوسفند را بگرفت و برمه آورد و گفت یا ابازر خواطر را جمع دار که خدام را راغی گوسفندان تو کرده چون نماز را تمام کردم آن شیر نزد من آمد و گفت یا ابازر چون بخدمت حضرت رسول روی عرض کن که خدا بتعالی صحابه تورا گرامی گردانیده هم چنانکه او محافظت شریعت تو مینماید حق تعالی شیر را موکل کند که محافظت

گوسفندان او نماید آنحضرت خوشحال گردید اهل مجلس از آن متعجب شدند منافقان گفتند این موطنیست که محمد صلی الله علیه و آله بای ذر کرده میخواهد که ما را بفریبد بیست نفر از ایشان اتفاق کردند گفتند بگله ای ذر میرویم که چون او بنماز ایستد ما مینگریم که چگونه نگهبانی کند ایشان رفتند ابازرا دیدند بنماز ایستاده و شیری گرد گوسفندان طواف مینماید که اگر گوسفندان از گله بیرون میروند شیر ویرا بمیان گله میآورد چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر آنجماعت را آواز داد که ای منافقان کسی که پیروی محمد و آل محمد را کرد این کرامات از او عجب نیست

معجزه هفتم روایتست که در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه تبوک بودند نزد کوهی گذر کرد که از بالای آنکوه آبی ترشح میکرد و بهر ورید امان میرسید بعضی از اصحاب تعجب مینمودند از آن ترشح حضرت فرمود که این گریه میکند از این سخن تعجب اصحاب زیاده شد گفتند یارسول الله کوه چرا گریه میکند فرمود که دوست میدارید که از اینکوه سؤال کنم تا سبب گریه اش معلوم گردد گفتند بلی یارسول الله آنحضرت فرمود ای کو، سبب گریه توجیست جواب داد بزبان عربی فصیح چنانکه همه اصحاب شنیدند گفت السلام علیک یارسول الله روزی عیسی بن مریم از اینجا گذشت و میخواند (انقوا النار التي وقودها الناس والحجارة) حضرت فرمود که آنسنگ کبریت خواهد بود راوی گوید در ساعت آن ترشح خشک شد در آنکوه ترشح کسی ندید

معجزه هشتم از عقل روه روایتست که گفت از سید کاینات حضرت محمد صلی الله علیه و آله در سه فرسخی راه سه معجزه مشاهده کردم و برای العین دیدم وقتی که آنحضرت را قضای حاجت افتاد جائی نبود که پنهان شود از دور و درخت در سر کوهی بود مرا گفت برو بآن درخت بگو که پیغمبر خدا شمارا میطلبد پیغام رسانیدم دیدم که درختان هر دوروی بهم آوردند و زمین را میشکافتند آمدند حضرت رسول در میان آن درخت بقضای حاجت مشغول شد و چون فارغ شد فرمود اید درختان بجای خود روید بهمان طریق که آمده بودند بجای خود قرار گرفتند دوم آن بود که بدهی رسیدیم مردم شتری را در حایطی کرده سنک و چوب میزدند قصد آن داشتند و هر که را مییافت میدرید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بروید پیر سید این چه غوغاست رفتیم پرسیدم گفتند که شتری دیوانه شده است هر که را می بیند میکشد اکنون میخواهیم که او را بکشیم چون رسول خدا اینرا شنید گفت دست از وی بردارید مرا گفت برو شتر را طلب کن رفتیم گفتم ای شتر پیغمبر خدا ترا میطلبد شتر بسکون و آرام تمام در پی من افتاد تا بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله برانو در آمد و روی بخاک میمالید رسول گفت این قوم چه میخواهند از این شتر گفتند دیوانه شده است حضرت فرمود ای شتر چرا ایشانرا میرنجانی گفت یارسول الله من دیوانه نیستم و بایشان کینه ندارم ولیکن ایشان نماز خفتن نمیکذارند و من میترسم که خدایتعالی برایشان عذاب فرستد و من بشومی ایشان هلاک شوم چون

ایشان بخوابند من بیالین ایشان روم و ایشانرا بیدار میکنم شاید که نماز بگذارند حضرت روی بدان قوم کرده گفت دست از وی بدارید که اودیوانه نیست و میگوید که از ترس عذاب خدا میرنجانم که نماز خفتن بگذارند و ایشان توبه کردند و از بلای شتر خلاص شدند و شتر از ایشان دست در کشید سیم آن بود که در راه میرفتیم تشنه شدم گفتم یا رسول الله از تشنگی طاقتم نمانده فرمود که بنزد کوه برو بگو که پیغمبر خدا میفرماید که مرا آب بده بر فتم پیغام رسانیدم جواب آمد که یایغمبر از آن روز که خدا بتعالی صفت دوزخ کرده است که (و قودها الناس والحجاره) چندان گریسته ام که قطره آبی در من نمانده است از ترس عذاب الهی چنانچه در من هیچ گیاه نمیروید چون این بگفتم حضرت فرمود که نه آن سنک کبریت خواهد بود آب از آن روان شد و سبزه بر آورد

معجزه نهم روایتست که ابی امامه مردی بود از قریش دو کانه نام بروز و شوکت او کسی نبود و گوسفند بیشمار داشت و مشرك بود و خانه او در وادی بود شبی رسول خدا ﷺ از خانه بیرون آمده بجانب آنوادی شد و دو کانه بوی دو چار شد و گفت ای محمد تویی که خدایان مرادشام میدهی و مردمان را بخدای عزیز بحکم خود دعوت میکنی اگر حق قرابت نبودی بانوسخن نمیگفتم و تو را هلاک میکردم لیکن تو خدای عزیز خود را بخوان و من لات و عزیزی را باهم کشتی میگیریم اگر مرا بزمین زدی ده گوسفند بتو دهم و اگر من ترا بیفکنم دیگر مردم را بخدای خود مخوان رسول خدا از حق تعالی نصرت طلبید کشتی گرفتند حضرت رسول بانگشت مه شکاف آنکافر کذا برا بر زمین زد و بر سینه او نشست دو کانه گفت برخیز تو مرا بینداختی خدای عزیز حکیم مرا بینداخت و لات و عزام را فرو گذاشتند هیچکس پشت مرا بر زمین نهاده بیاباردیگر کشتی بگیریم اگر مرا بینداختی ده گوسفند دیگر بتو دهم پس دیگر باره هر يك خدای خود را بخواند و کشتی گرفتند حضرت رسول ﷺ و بر اینداخت و بر سینه وی نشست دو کانه گفت که این خدای تو کرد بار دیگر بهمین طریق واقع شد دو کانه گفت برخیز و گوسفندان اختیار کن حضرت فرمود که مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست اما ترا باسلام دعوت میکنم دریغ میآید که تو بدوزخ روی دو کانه گفت که اسلام نیاورم مگر معجزه بنمائی فرمود بر گواه هست که اگر آیتی بنمایم مرا اجابت کنی گفت بلی حضرت رسول ﷺ نگاه کرد درختی بدید شاخ و برگ بسیار داشت گفت هر میوه ای که آرزو داری بخواه تا من دعا کنم حق تعالی از این درخت بدهد دو کانه میوه ای طلب کرد که در آن زمان یافت نمیشود حضرت دعا فرمود مجیب الدعوات هر میوه که او طلب کرده بود از آن درخت بوی داد رسول ﷺ فرمود که اید و کانه اجابت کن و ایمان آورد و کانه گفت معجزه عظیم بود لکن کراحت میدارم که مردم گویند دو کانه ترسیده ایمان آورد تو گوسفندان بگیر حضرت فرمود مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست چون مسلمان نمیشوی این بگفت و از آنجا باز گردید و قصه باصحاب گفت همه متعجب شدند

معجزه دهم مرویستکه اعرابی سوسماری صید کرده و در آستین خود نهان کرده بود و بمجلس سعادت حضرت رسالت آورد پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند این سرور انبیاء است محمد ﷺ گفت باصنام خود بلات و عزی قسم میخورم که باهیچکس از اهل زمین آنمقدار عداوت ندارم که بتو دارم اگر نه مردمان عیب میکردند هر آینه بر قتل تو تعجیل می کردم آن حضرت از روی ملامت و تلطف فرمود که تراچه چیز باعث بر گفتن این بود نکال وضالت را بگذارو ایمان آور اعرابی سوسمار از آستین بیرون آورد گفت این نصیحت بمن فایده ندارد مگر وقتیکه این سوسمار بتو ایمان آورد حضرت رسول ص با مر الهی بآن سوسمار خطاب کرد که یا ضب انسوسمار بزبان عربی فصیح جواب داد چنان که حضار مجلس تمام شنیدند که گفت لییک و سعدیک یازین اهل القیمة آنحضرت فرمود که ایضب که را میپرستی گفت آنکس را که عرش اودر اسمانست و حکم او نافذ و در زمین سلطان سلاطین عبادت کند او را پس آنحضرت فرمود که ایسوسمار من کیستم گفت رسول رب العالمین و خاتم انبیاء مرسلین نجاج و فلاح جهة مصدقان تو آمده و ملائکه عذاب و عقاب جهت مکذبان تو فرستاده خوشا حال آنکه تصدیق تو نماید و وای برانکه تکذیب تو نماید اعرابی از سوسمار این سخنان شنید از مهالك خذلان بجز ایمان آوردن تخلیصی ندید گفت یا رسول الله تا امروز ترا از من دشمن تر در زمین نبود و امروز از تو دوست تر نزد من کسی نیست پدر و مادرم فدای تو باد پس آن اعرابی از روی صدق ایمان عرضه کرد و آن اعرابی از قبیله بنی سلیم بود چون بقبیله خود مراجعت نمود آن قوم را از این قصه عجیبه خبر داد قریب بهزار کس از اهل شقاوت بسرحد سعادت رسیدند .

معجزه یازدهم امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که رسول خدا ﷺ بغزای حنین میفرمود رودخانه پیش آمده که چهارده قامت مرد عمق داشت اصحاب گفتند یا رسول الله دشمن در پس رودخانه درپیش چنانکه بر قوم موسی علیه السلام واقع شد و ایشان میگفتند (انالمدركون) آنحضرت فرود آمد و گفت (اللهم انك جعلت لكل مرسل دالة فارنی قدرتك) بعد از آن آنحضرت سوار شد و از رودخانه بگذشت و از عقب او تمام بگذشتند چنانکه کف پای هیچ شتر تر نشد و فتح کرده از آن غزای باز گشتیم

معجزه دوازدهم امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که طعن نیزه بچشم عبدالله بن انس رسیده مجروح شد چنانکه نمیدید حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن کشید درست شد و از آن چشم دیگر بهتر میدید

معجزه سیزدهم معویته بن عمار روایت کند از حضرت صادق علیه السلام که در روز احد جراحت بسیار بر امیر المؤمنین علیه السلام بود دست مبارک بر آنجا گذاشت و بک دست رسول صلی الله علیه و آله کسی اثری از آنجا نماند .

معجزه چهاردهم از امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه مردی از جهینه بخدعت حضرت رسول

آنکه آمد که بعثت جذام گرفتار بود از آن شکایت کرد آنحضرت آب دهان مبارک را بروی انداخت و فرمود که بر تن خود بمال مالیدم جذام برطرف شد و هیچ اثری از آن نماند .

معجزه پانزدهم نیز از آنحضرت مرویست که قتاده ربیع مردی بود پاکیزه در احد زخمی خورد که حذقه اش بیرون آمد آنرا برداشته به خدمت رسول صلی الله علیه و آله آورد حضرت آن حذقه را آزی گرفته بجای خود نهاد و آب دهان مبارک بر آن مالید درست شد چنانکه از دیگر چشم نشناختند و نورش زیاده شده .

معجزه شانزدهم از عبدالله بن بریده او از پدر خود روایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و آله بای بریده عمرو بن معاذ را بآب دهان مبارک خود پیوند کرد درست شد .

معجزه هفدهم جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون خطبه فرمودی تکیه کردی بر ستون مسجد که از چوب خرما بود بعد از چند گاه فرمود که سه پایه منبری ساختند و تکیه که بر بالای آن رفت ستون بناله آمد چنانکه اهل مسجد آنرا شنیدند پس آنحضرت آمد و او را مسح کرد و تسلی داد تا ساکن شد که اگر آنحضرت مسح آن نمیکرد تا قیامت ناله خواستی و آنرا حنا نه میگفتند

معجزه هیجدهم از فاطمه بنت اسد مرویست که گفت در صحن خانه ما درختی بود که سالها خشک شده بود پس روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد آن درخت آمد دست مبارک بر آن مالید در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید و گفت من هر روز برای آنحضرت رطب جمع میکردم و نگاه میداشتم و چون میآمد میدادم و بیرون میرد و بر اطفال بنی هاشم قسمت میکرد روزی آن حضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت بحق نور رویش سوگند میخورم که چون این سخن را از من شنید بر گشت بسوی درخت خرما و بسخن چند تکلم نمود ناگاه دیدم که یکی از درختان خم شد آنقدر که دست مبارکش بسرد درخت میرسید و آنچه میخواست از رطب چید و باز درخت بلند شد پس من در آن روز بدرگاه خدا تضرع کردم که پروردگار آسمان مرا فرزندی روزی کن برادر و شبه او باشد پس در آن شب نطفه امیرالمؤمنین علیه السلام منعقد شد و ببرکت آنحضرت هرگز پیرامون بت نگردید و غیر خدا را نپرستید . و اما معجزات صادره از بدن آنحضرت در مقال هفتم بتفصیل مذکور گردید و نیز بدانکه سی و پنج معجزه از معجزات حضرت رسول در باب سی و پنجم در ذکر معجزات امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مذکور خواهد شد که از آنحضرت سؤال کرده اند از معجزات جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بتفصیل شمر و هر کسی شوق شنیدن آنها داشته باشد بآنجا رجوع نماید .

معجزه نوزدهم مهر کردن آنحضرت است که ام سلمه (رض) در بیان علامت امام از آن

حضرت پرسید و بیان آن بتفصیل در ذکر معجزات حضرت سیدالشهداء علیه السلام خواهد آمد.

باب بیست و نهم

در ذکر فضایل و معجزات حضرت امیر المؤمنین و وصی رسول

رب العالمین علیه السلام است

بدانکه فضایل و معجزات آن حضرت بسیار است و بیرون از حد و شمار است لکن قطره از بحار فضایل و معجزاتش در کتاب طوابع الانوار که مخصوص است بفضایل و معجزات آن سرور بعربی ذکر کرده ام هر که راشوق معجزات عجیبه و فضایل غریبه خوارق از طوق بشر آن حضرت خواهش نماید بدانجا رجوع نماید و در اینجا نیز بعضی را بجهت مرقوم و تائید ارقام مذکور میسازم که نگاه کننده را سروری حاصل شود و آنها سی و نه معجزه است :

معجزه اول روایت کند سلمان از عمش سحره بن عطیه از سلمان فارسی ره که گفت زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند و در خانهای اصحاب میرفت و مردم را بنقض بیعت ابی بکر ترغیب و بر متابعت امیر المؤمنین علیه السلام تحریص مینمود چون سخنان ام فروه بابی بکر رسید او را طلبیده گفت شنیده ام که تو بعضی سخنان در مجالس میگوئی که نقض بیعت من میشود از این توبه کن گفت ای ابابکر از سخن راست توبه میفرمائی خود از مخالفت خدا و رسول و اضلال خلائق یاد نمیکنی ابوبکر بغایت بر آشت گفت ای دشمن خدا میخواهی که جماعتیکه بامامت من اجماع کرده اند متفرق سازی مگر تو بامامت من اعتقاد نداری گفت ای ابابکر تو امام من نیستی امام آنکسانی که تو را اختیار کرده اند و از برای دنیا روی بتو آورده اند باندك آزاری از جمیع از رأی تو بر گردند امام مخصوص بامامت آنستکه هیچ بر سبیل تحکم نگوید و از فرمان الهی سر نه پیچد و از جمیع اسرار باخبر باشد و او را در آفتاب سایه نباشد و جایز نباشد امامت آن کس را که عبادت بت کرده باشد و ای پسر ابی قحافه بین که تو کدام از اینهایی ابوبکر گفت من از این جماعتی که خدا ایشانرا بجهت مصالح بندگان اختیار کرده و اطاعت ایشانرا برضا واجب گردانیده - ام فروه گفت والله که دروغ گفتی و برخدا افترا کردی اگر از آن جماعت میبودی خدا در قرآن یاد مینمودی آنچنانکه در حق ایشان گفته و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما عبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون اگر تو از ایشان و عالم با سرار امامتی بگو که نام آسمانها چیست و هر یکرا بچه نام میخوانند ابوبکر متفکر شد بعد از آن گفت که آن خدائیکه ایشانرا آفریده بهتر میداند ام فروه گفت اگر زنانرا تعلیم مردان جایز بودی من تو را تعلیم میدادم ابوبکر گفت اگر اسم آنها را ذکر کنی نجات یابی و الا ترا بقتل میرسانم ام فروه گفت مرا از کشتن هیترسانی بخدا که باک ندارم از آنکه در دست تو کشته شوم و اما نام آسمانها

اول ایلول دوم ربیعون سیم محرم چهارم دیلول پنجم مابین ششم ماجیر هفتم ابوشا ابوبکر وتوابع او اینسخنان شنیده متحیر شدند گفتند چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب علیه السلام گفت چه توانم گفت در اهانت آنکسی که او وارث نبوت و وصی رسول و زوج بتول و والدائم هدی و آنکسی که بنور او روشن است آسمانها و زمینها و آنکه می معرفت او ایمان تمام نیست و غیر از او بعد از رسول امام نیست و ای بر تو ای سرابی قحافه که ایمانرا فروخته و چشم بر این دنیای دنی دوخته چون ابی بکر اینسخنان را بشنید آتش غضبش شعله ور شده گفت این زن بر امام زمان بیرون آمده و از دین بری شده بعد از آن گفت تا آن سالحه را بقتل آوردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مزرعه بود بعد از سه روز از این واقعه بمدینه توجه نمود سلمان فارسی (ره) قصه ام فروه را بحضرت عرض کرد آنحضرت متوجه خانه ام فروه شد پس بر سر قبر ام فروه آمد دیدیم که در اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقارشان سرخ بود هر کدام یکدانه انار داشتند در قبر او فرو می رفتند و بیرون می آمدند چون آنحضرت را دیدند بالها باز کردند و باتفاق آواز برداشتند و بآنحضرت چیزی عرض کردند آن حضرت مثل کلام ایشان آواز داد بعد از آن فرمود انشاء الله - در برابر قبر ام فروه ایستاده و دست بدعا برداشت و فرمود:

یا محیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام الدارسات احی لنا ام فروه و اجعلها عبرة لمن عصاه

ناگاه هاتقی آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین بآنچه خواطرت خواهد چنان کن حضرت بقبر اشارت کرد قبر شقی شد ام فروه از قبر بیرون آمد جامعه سبز از سندس بهشت در بر و گفت یا مولای پسرابی قحافه خواست که اطفاء نور تو کند خدایتعالی قدرت تو را ظاهر گردانید و دشمنان شما ملول و متحیر شدند ، حضرت ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ششماه دیگر زنده بود .

معجزه دوم از سلمان فارسی ره مرویست که شخصی پیش امیر المؤمنین علیه السلام شکایت کرد که عمر هر جا که از شیعیان تو می بیند زبان طعن و سفاهت می کشاید و در مقام ایذاء و اهانت ایشان میشو

امیر المؤمنین علیه السلام در راهی بجانب بساطین مدینه بود کمانی در دست داشت ناگاه عمر از پیش راه پیدا شد گفت یا عمر شنیده ام که نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت کسی را بر من منع نباشد حضرت فرمود که در همین مکان بتو نمایم امیر المؤمنین علیه السلام کمنا را بر زمین انداخت و آنکمان در ساعت از دهائی شد از شتر بزرگتر دهان باز کرده متوجه عمر شد تا فرو برد عمر فریاد بر آورد که یا ابوالحسن الامان الامان باز گشتم دیگر آزار شیعیان تو نکنم و روی تضرع بر زمین میمالید و زار میناید آنحضرت دست مبارک دراز کرده کمان بهمان صورت اول شد .

معجزه سوم در کتاب منهج التحقيق و کتاب زبدة التصانیف مسطور است از سلمان فارسی ره مرویست که گفت در منزل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودیم من و امام حسن و امام حسین

علیهما السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار با سر و مقداد اسود در وقتیکه بعمر بن الخطاب بیعت کرده بودند امام حسن ع رض کرد پیدر خود که یا امیرالمؤمنین بدرستی که سلیمان بن داود سؤال کرد از پروردگار خود که عطا کند او را مملکتی که سزاوار کسی دیگر نباشد پس حق تعالی با و از زانی نمود آیا تو مالک آنچنان مملکت هستی یا نه و حال آنکه تو وصی بهترین پیغمبرانی حضرت فرمود بحق شکافنده دانه و آفریننده ارواح که سلیمان بن داود آنچه سؤال کرد حق تعالی با و کرامت فرمود بدرستی که پدر تو مالک چیز است که نیست مالک او کسی غیر از جد بزرگوار تو رسول خدا و مالک نخواهد شد بعد از او احدی پس امام حسن ع گفت ای پدر بزرگوار اراده دارم که به ینم آنچه عطا کرده است بتو پروردگار تو از کرامات و مقامات پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود انشاء الله بمنایم شمارا پس برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشته دعائی نمود که نفهمیدیم پس بدست مبارک ایماه بجانب مغرب نمود فی الحال ابری پدید آمد و بر در خانه امیرالمؤمنین ع ایستاد و بر جانب او ابری دیگر پدید آمده همانجا توقف نمود پس حضرت فرمود که ای ابر فرود آی باذن الله تعالی پس ابر فرود آمد و بفصاحت تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان خلیفته و وصیه من شک فیک فقد هک و من تمسک بک فقد سلك سبیل النجاة پس فرود آمد بزمین افتاد مثل فرش پس حضرت فرمود که براین نشینید پس ماهریک در موضع خود نشستیم پس حضرت اشاره کرد بآن ابر دیگر او نیز بهمان طریق فرود آمده بهمان طریق بآن کلمات گویا گردید و حضرت چون قرص قمر قرار گرفت و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی سخر لنا هذا و اشاره کرد بابر که بجانب مغرب روانه شود در این هنگام بادی وزید و ابر را برداشته خرامان خرامان در هوا میرفت راوی گوید که بجانب آنسرور نگاه کردم دیدم که آن حضرت بر کرسی نشسته و نور از روی آن حضرت میبارید بطریقی که چشم خیره میگشت پس حضرت ابی محمد الحسن ع فرمود که ای پدر بزرگوار بدرستی که سلیمان بن داود ع را ابر و باد مطیع بودند و وحش و طیور و مار و مور فرمان بردار بختامی که در دست داشت شمارا بچه چیز مطیع آمد آنحضرت فرمود که من نور حق تعالی ام آنچنان نوری که پنهان نمیشود و من در علم خدایم که مردم از آن در داخل میشوند و من حجت خدایم بر بندگان او بعد از آن فرمود که میخواهید بنمایم انگشتر سلیمان را گفتم بلی پس دست مبارک در گریبان کرده و خاتمی بیرون آورده از طلا و نگیں او از باقوت سرخ و نقش نگیں محمد و علی سلمان گوید ما از این تعجب نمودیم مولای مؤمنان فرمود که از چه تعجب میکنید این نوع چیزها از من تعجب نیست و زمینمایم شمارا چیزی که هرگز ندیده و نشنیده اید پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر بزرگوار میخواهم بنمائی بمایا جوج و مایا جوج سدی که در میان ما و ایشان بسته شده پس بادی در

زیر ابر بر آمد و آوازی از او شنیدیم مثل آواز رعد و ابر را بالا گرفت و ابریکه حضرت بر آن نشسته بود پیش میرفت و ما از عقب تا رسیدیم بکوهی در غایت بلندی و در آن کوه درختی دیدیم خشک شده حضرت فرمود که از او سؤال کنید تا حال خود را گوید حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای درخت چه شده است ترا که چنین پژمرده شده بگو بمن درخت جواب نداد حضرت فرمود ای درخت بحق من که جواب ده مرا راوی گوید که والله شنیدم از آن درخت که گفت **لَیْمَکَ لَیْمَکَ یا وِصِی رسول الله و خلیفته** بلا فصل بعد از آن گفت که ای ابامحمد بدرستی که بدر بزرگوار تو امیرالمؤمنین علیه السلام هر شب وقت سحر میآمد و دور کعبت نماز درهای من می کرد و تسبیح بسیار میفرمود چون فارغ میشد ابر سفیدی میآمد و کرسی بر آن نهاده حضرت سوار میشد و سیر میفرمود و زندگانی من ببرکت او بود حالا چهل روز است که مرا از دیدار خود محروم کرده اینست پژمردگی من پس حضرت بر خاست و دور کعبت نماز گذارد و دست مبارک بر آن درخت کشید فی الفور درخت سبز شده شاخ و برگ کشید پس امر فرمود بیاد تا ابرها را برداشته سیر می کردیم تا رسیدیم بملکی که یک دست او در مغرب و یکی در مشرق و چون نظر آن فرشته بر امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد گفت **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله** ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون و اشهد انک وصیه و خلیفته حقا و صدقا پس ما گفتیم یا امیرالمؤمنین این کیست فرمود این آن فرشته است که حق تعالی موکل گردانیده بتاریکی شب و روشنائی روز هر گز جای خود زایل نمیگردد تا روز قیامت و بدرستی که حق تعالی گردانیده است امر دنیا را بسوی من و اعمال خلاق را بمن عرض می کنند و بعد از آن با سمان میبرند پس سیر می کردیم بسد یا جوج و مأجوج پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیاد امر فرمود که فرود آی و ما را فرود آور آنحضرت اشاره نمود بدست مبارک خود بکوهی در غایت بلندی و در نهایت سبزی چون نظر کردیم سد را ملاحظه نمودیم آن مقدار بلند بود که چشم کار نمی کرد و این سد بود پس حضرت فرمود با امام حسن علیه السلام که ای ابامحمد منم صاحب این امر اختیار کرده بندگان سلمان گوید سه قسم طایفه دیدم یک قسم طول ایشان صد و بیست گز بود قسم دیگر درازی ایشان هفتاد زرع قسم دیگر یک گوش خود را فرش کرده و گوش دیگر بر خود پوشیده پس حضرت فرمود بیاد که تا سیر کرد تا کوه قاف و آن کوهی بود از زمرد سبز فرشته بود بر صورت انسان چون نظر او بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد گفت **السلام علیک یا وِصِی رسول الله و خلیفته** آیا اذن میدهی مرا که بجناب تو سخن عرض کنم پس جواب سلام او باز داد فرمود اگر میخواهی بگو و اگر نه من خبر دهم تو را که میخواهی چه سؤال کنی آن فرشته گفت که بفرما یا امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فرمود که رخصت دادم ترا آن فرشته چون مأذن گردید گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** روانشد پس ما بر آن

کوه سیر میگردیم که آن ملک باز گردیده بمکان خود بعد از آن که زیارت حضرت کرده بود سلمان گوید که گفتم یا امیر المؤمنین این فرشته را دیدم که زیارت حضرت نکرد بی اذن شما حضرت فرمود بحق آنخدائی که بردارنده آسمانست بیستون که اگر یکی از فرشتگان خواهند که از مکان خود جدا شوند بقدر نفس زدنیشان تا آنکه من اذن ندهم و هم چنین حال ولدان من حسن و حسین ع و نه دیگر از ولد حسین ع که نهم ایشان قائم ایشان باشد سلمان گوید گفتم اسم ملکی که موکل بود بکوه قاف چه بود فرمود تر حامل پس گفتم یا امیر المؤمنین ع چه گونه هر شب این موضع را سیر میفرمائی فرمود همچنان که باشما آمدم بحق آن کسیکه میشکافد دانه را و آزاد میکند بنده را بدرستی که من مالک ملکوت آسمان و زمینم بدرستی که اسم اعظم حقتعالی هفتاد و دو حرفست و نزد آصف بن برخیا يك حرف بود که تکلم نمود بآن حق تعالی زمین را درهم فشرد تا تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان آورد و نزد ما والله هفتاد و يك حرف نزد حقتعالی است که سر علم غیب با او است از اوست شناخت هر که ما را شناخت و منکر شد هر که ما را منکر شد پس حضرت فرمود برخیزید چون برخاستیم رسیدیم بجوانی که در میان دو قبر نماز میگذازد پس گفتم یا امیر المؤمنین کیست این جوان فرمود که صالح پیغمبر است و این دو قبر از پدر و مادر او است و او همیشه در میان این دو نماز بگذارد چون صالح را نظر بر ما افتاد مالک نفس خود نتوانست شد تا که بگریه در افتاد بدست خود اشاره با امیر المؤمنین ع کرد دست بر سینه نهاد و بهای های بگریست پس امیر المؤمنین ع توقف نمود تا او از نماز فارغ شد پس از او سؤال کردیم که سبب گریه چیست گفت بدرستی که حضرت امیر المؤمنین ع هر صبح نزد من می آمد و من بجمال با کمال او نظرمی کردم عبادت من زیاده میشد و حال ده روز است که آنحضرترا ندیده ام بدین سبب اضطراب واقعه شد و بی اختیار گریان شدم پس تعجب ما زیاده شد آن حضرت فرمود که میخواهید بنمایم شمارا سلیمان بن داود را گفتم بلی یا امیر المؤمنین ع پس آن حضرت برخاست و ما نیز متابعت کرده داخل بستان شدیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم در آن بود جمیع میوه ها و نهرها در آن جاری بود و مرغان بر شاخهای آن نشسته بنغمهای دلربا میسرودند سیرکنان تا میامان بستان رسیدیم تختی دیدیم نهاده و جوانی بر آن در پشت خوابیده و دستهای خود را بر سینه نهاده امیر المؤمنین ع انگشتی از گریبان خود در آورده در دست او کرد آن جوان بجنبید و برخاست و گفت السلام عليك یا امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین والله که تو صدیق اکبری و فاروق اعظمی بتحقیق که رستگار شد آنکه تمسك جست و خایب و خاسر شد آنکه تخلف و ورزید از تو بدرستی که من از حق تعالی درخواستم که مرا از اهل بیت شما گرداند پس عطا کرد مرا این ملک راوی گوید که چون شنیدم این کلام را از سلیمان بن داود ع و نگاه توانستم داشت نفس

خود را و من در پای آن حضرت افتادم و پای مبارک آن حضرت را بوسیدم و حمد و ثنا کردم پس سؤال کردم از عقب کوه قاف فرمود که آن چیز است که علم شما بدان نمیرسد گفتم شما می دانید گفت همچنانکه اینجا را می دانم آنجا را نیز می دانم نزد من عیانست و من نگاه دارنده اینهایم بعد از رسول خدا ﷺ بدرستی که عارفم براه آسمانها و همچنین اوصیای من از فرزندان من بعد از من و من آگاه ترم از راه زمینها بحق اسم مکنون معززون و بحق آسمانها و هستی خود که هرگاه کسی سؤال کند از حق تعالی بآن اسماء اجابت می کند و ما آن نامهایی که نوشته شده است بر عرش و هر آینه بلند است قدر من و بیافرید حق تعالی برای ما آسمان ها و زمینها و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفتند ملائکه تسبیح و تهلیل و تکبیر و کلمه چند که تلقین کردند آدم را و بآن کلمه قبول شد توبه او پس فرمود که آیا میخواهید بنمایم بشما چیزی عجیبی گفتیم بلی گفت پیوشید چشمهای خود را پس فرمود بگشایید باز کردیم شهری دیدیم که اهل آن هریک بقدر خلی گفتیم یا علی کیستند اینجا فرمود که بقیه قوم عابدند و ایمان بخدا نیاورده اند و دوست داشتم که ببینید ایشان را و شهر ایشان را و میخواهم هلاک کنم ایشان را و حال آنکه ایشان ندانند گفتیم یا علی ایشان را بی حجتی هلاک خواهی کرد فرمود نه بلکه بحجت ایشان راهلاک می کنم پس حضرت بایشان نزدیک شد بمرتبه که ایشان حاضر تر ایدند و قصد حضرت کردند پس حضرت از ایشان دور شد و نزدیک ما آمد دست خود را به سینه های ما کشید و تکلم نمود بچیزی که ما نفهمیدیم و رفت بجانب ایشان و نعره برایشان زد ما را گمان آن شد که آسمانها و زمینها در هم نوریذند و بشکافت و بیک دیگر افتاد و صاعقه از دهن آن حضرت بیرون آمد فی الفور آن جماعت و آن شهر همه ناپدید شدند گفتیم یا آنحضرت که آن جماعت چه شدند فرمود که خدای تعالی همه را هلاک کرد و بآتش دوزخ رسانید گفتیم که این معجزه بود که هرگز ندیده و نشنیده بودیم حضرت فرمود که میخواهید که عجیب تر از این بشما بنمایم گفتیم یا امیر المؤمنین از این زیاده طاقت نداریم پس آن کس که تولا بتون کند و اقرار بفضل تو ننماید و تورا نشناسد بر او باد لعنت خدا تا روز قیامت پس گفتیم یا علی میخواهیم بوطن خود رویم فرمود که بکنم انشاء الله پس اشاره کرد بابر ها که نزدیک ما آمدند و هریک بر جای خود قرار گرفتیم امر کرد بباد که ما را برداشته بجانب آسمان برد تا بمرتبه که زمین در نظر ما مثل دره می نمود و در یک چشم زدن در خانه امیر المؤمنین علیه السلام فرود آمدیم در وقتی که مؤذن اذان ظهر می گفت وقتی که رفتیم آفتاب بلند شده بود پس سؤال کردیم از اینجا تا کوه قاف چه مقدار مسافت است فرمود پنجاه سال راه است پس حضرت فرمود اگر اراده کنم بگردم دنیا را تمام و هفت آسمان را اگر دم یک چشم زدن بحق آن چه نزد منست از اسم اعظم پس گفتیم که والله یا امیر المؤمنین تو علامت بزرگی بعد از رسول خدا ﷺ و معجزه روشنی.

معجزه چهارم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی ابابکر در ایام خلافت خود در راه بنی نجار ملاقات با امیرالمؤمنین علیه السلام کرد بعد از سلام گفت یا ابا الحسن آیا مکروه بیعت من هستی والله که این باراده من نبود و من در این جرأت و رغبت ننمودم الا آنکه مسلمانان اجماع کردند بر خلافت من و مرا مکان مخالفت مسلمانان نبود زیرا که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود که جمع نمیشود امت من بر ضلالت و گمراهی چون آنحضرت این سخنان را شنید فرمود امت آن کسانند که اطاعت کنند او را بعد از او فراگیرنده راه او را و وفاکننده بر عهدی که بسته باشند با خدای تعالی و تغییر ندهند آن عهد را ابوبکر گفت بخدا قسم ای علی نزد این ساعت کسیکه اعتماد بر قول او باشد باین که توسل او اتری بامر خلافت و امامت حق تست هر آینه مسلم دارم و راضی شوم باین و دشمن شوم کسی را که نخواهد این را پس حضرت علی علیه السلام گفت که ای ابابکر کسی از رسول خدا معتبر ترمی دانی و آنحضرت خلافت مرا در چهار موضع بیعت گرفت و از جماعتی که باتو نیز بودند در این مواضع عمر و عثمان بودند یکی در خانه رسول صلی الله علیه و آله و یکی در بیعت رضوان و در زیر شجره و یکی در خانه ام سلمه و یکی در روز غدیر بعد از آنکه از حجة الوداع مراجعت نموده بودند پس همه گفتند سمعنا و اطعنا و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا و رسول بر شما گواه باد پس گفت شما راست که باید گواهی بدهید بعضی از شما بعضی را و برسانید بآن جماعتی که غایب اند و شما گفتید بلی یا رسول الله برخاسته متفق اللفظ گفتید مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب و عمر نزدیک من آمد و دست بر کتف من زد در حضور شما گفت یا بن ابیطالب مبارک باد ترا یا بن ابیطالب مولای منی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود یا نه ابوبکر گفت یا ابا الحسن مرا یاد آوردی چیزی را که اگر رسول حاضر میبود و می دیدم من او را و میشنیدم از او این ماجرا را هر آینه اطاعت میکردم امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ای ابابکر خدا و رسول را بر خود گواه گیر اگر بینی رسول الله را زنده و سلامت و بگوئی ترا که ظالمی در فرا گرفتن حق من و خدا و رسول مرا بخلافت نصب کرده اند نه ترا و نه مسلمان دیگر را مسلم می داری ابوبکر گفت یا علی این میشود و تواند شد و ممکنست که من بینم رسول را زنده بعد از موت او و این کلمات را از او بشنوم حضرت فرمود بلی گفت بمن اگر راست میگوئی حضرت فرمود خدا و رسول بر تو گواه که وفا کنی بگفته خود و ابا تنمائی ابوبکر گفت بلی صادق در قول و عهد خود و بر نمیگردم حضرت دست مبارک بر هم زد و فرمود بامن بمسجد قبا یا نا حضرت رسول را بتو بنمایم چون بدر مسجد رسیدند امیرالمؤمنین علیه السلام پیشتر بمسجد رسیدند و ابوبکر از عقب آن حضرت بدرون مسجد آمد دید که رسول صلی الله علیه و آله در قبله مسجد نشسته ابوبکر بیتاب شده غش کرد بر روی افتاد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سر بردار ای گمراه فتنه انگیز پس ابوبکر سر برداشته گفت لیک یا رسول الله آیا حیوة یافته بعد از ممات حضرت فرمود که وای بر تو ای

ابابکر من حیوة دهنده ام هر امواتی را بدرستی خدای تعالی قادر است بر همه چیز پس ابوبکر ساکت شده وحیران ماند آن حضرت خطاب کرد که وای بر تو ای ابابکر فراموش کردی عهدی را که با خدا و رسول او بسته بودی در مواضع متعدده برای خلافت علی علیه السلام گفت فراموش نکرده ام یار رسول الله صلی الله علیه و آله پس حضرت فرمود که چه شده بود تو را امروز با علی گفتی که فراموش کرده ام آنچه در میان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابوبکر گذشته من اوله الی اخره بی زیاده و نقصان بیان نمود پس ابوبکر گفت یار رسول الله اگر توبه کنم بدرگاه الهی آیا در میگذرد از گناه من و چون این امر خلافت را که بغیر حق غصب کرده ام بعلی علیه السلام رد کنم و او را مسلم دارم حقتعالی از من بخشنود میگردد حضرت فرمود که اگر چنین کنی من ضامن میشوم ترا بیبشت اگر بقول خود عمل نموده و وفا کنی و چون رسول الله صلی الله علیه و آله این حجت را براو لازم کرد از نظر ابی بکر غائب شد پس ابوبکر دامان امیر المؤمنین علیه السلام گرفته تضرع و زاری مینمود که مرا ببخش یا تا پای منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که من بالای منبر بر آمده آنچه دیده و شنیده بمردهاں باز گویم از امر رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق خود و آنچه فرموده در حق تو بجا آورم از امر خلافت و مسلم دارم ترا حضرت فرمود که من باتو میآیم ولیکن شیطان تو را نمیگذارد و ابوبکر گفت اگر او مرا نگذارد من او را بگذارم و عصیان او نموده راه نجات پیش گیرم و من بعد سرخوش گیرم حضرت فرمود نمیکنی اگر اطاعت کنند و عصیان نکنند و من می دانم ولیکن برای تاکید حجت تو بر تو لازم میآورم و از مسجد قبا بیرون آمده بجانب مسجد رسول صلی الله علیه و آله روان شدند و ابوبکر از بی خودی میافتاد و مردم نظاره او میکردند و نمیدانستند که حال او چیست تا اینکه عمر بایشان رسید گفت ای خلیفه رسول خدا چه حالتست ترا و از چیست بیخودی تو ابوبکر گفت بگذار مرا ای عمر و الله که نمیشنوم قول ترا و اطاعت نمیکنم فعل ترا پس عمر گفت بکجا میروی و در چه کاری بخود آی ای خلیفه رسول الله و بیوضه بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله مرو و وضو بساز ابوبکر گفت یا علی برو بجانب منبر رسول تا من بیرون آیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تبسم نموده فرمود ای ابابکر نگفتم که شیطان ترا نمیگذارد حضرت متوجه مسجد شدند در پهلوی منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جا گرفت و ابوبکر بخانه خود رفت و عمر هم پیش او رفت و گفت چرا نمیگویی تو را چه واقعه شده و چه چیزی روی نموده ابوبکر گفت وای بر تو ای عمر رسول خدا را ازنده ملاقات کردم چنین و چنان فرمود و قصه را من اوله الی آخره بیان کرد عمر گفت ای ابابکر فراموش کردی شرب خود را که ماه رمضان آیه نازل شده بود و حذیفه یمانی بجهت ذنبی که نزد تو داشت با سهل بن حنیف و نعمان ازدی و حذیفه بن ثابت در روز جمعه ماه مبارک رمضان بخانه تو آمدند چون بنزدیک خانه تو رسیدند آواز تو را شنیدند و ام بکر زوجه تو تو را خبر کرد که آفتاب گرم شد بر خیز و بر خانه آی مبادا که آواز ترا بعضی صحابه رسول شنوند و نزد رسول بمستی تو گواهی دهند و چون توهن

شود که رسول خدا حلال میداند خون کسی را که روزه رمضان را بدون مرض و سفر بخورد و حال آنکه تو شراب خورده بودی و تو میگفتی بیار طعامی را که در شب خوردیم و جرعه از شراب پر کن و ایشان شنیدند پس زن تو طعام شب را آورد کاسه بزرگ مملو از شراب کرده طعام خوردی و شراب آشامیدی و میگفتی بگذار مرا تا صبح شراب خورم و سخنان بیهوده میگوئی پس چون حذیفه و جمعی که با او بودند شنیدند و در خانه تو آمدند و شراب را در دست تو گرفتند و گفتند ای دشمن خدا و رسول خلاف امر خدا و رسول میکنی تو را برداشته بآن هیئت بدر مسجد رسول آوردند و قصه تو را باز گفتند من خود را بتو رسانیدم و گفتم بگو که در شب شراب خورده ام مرا مست لایعقل گردانیده شاید از تو حد در گذرد و از کشتن رهاند چون تو چنین گفتی حضرت رسول فرمود که وای بر شما نمیدانید که خمر زایل میکند عقل را پس محمد گفت مهلت دهید تا بخود آید و آنقدر از تو در گذرانیدم پس امروز تو را چه شده که ایمان بمحمد میآوری و حال آنکه محمد ساحر و کذاب است در نزد ما بوبکر گفت وای بر تو ای عمر هیچ شک نیست نزد من بر آنچه گفته شد بمن پس بیرون رو و علی را از من بر گردان و رخصته تابرود پس عمر بمسجد رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام را دید در پای منبر نشسته گفت یا علی فکر کرده برای خلافت هیئات هیئات نخواهی یافت آنچه اراده کرده پس حضرت تبسم فرمود گفت وای بر تو ای عمر پس حضرت از مسجد بیرون آمده متوجه خانه شد این خبر در افواه افتاد شایع گشت

معجزه پنجم بسندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بمسجد آوردند از برای بیعت ابی بکر حضرت رو بقر رسول الله صلی الله علیه و آله کرده گفت یا بنی ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیکشد که بکشند مرا پس دستی از قبر بیرون آمد و بلند شد بجانب ابی بکر که شناختند دست آن حضرتست و صدائی از قبر برآمد که شناختند صدای آن حضرتست این آیه را شنیدند که **اَکْفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نَظْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا** یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا از خاک آفرید پس از نطفه آفرید پس بعد رجولیت رسانید و مرد کرد و در حدیث دیگر وارد شده که چون دست ظاهر شد این آیه شریفه بر آن دست نوشته شده بود که **اَکْفَرْتَ بِالَّذِی الْاِیة**

معجزه ششم معجزه ایست که در وقت ولادت آن حضرت واقع شده چنان که از عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که گفت با جمعی از قریش پیرامن خانه کعبه شرفها لله شسته بودیم که فاطمه بنت اسد خود را در چادر عصمت پیچیده در طواف آمده و حامله بود بعلی بن ابیطالب علیه السلام و چون در عقب خانه رسیدند حمل بر او ظاهر شد برابر خانه ایستاده دست پناه بدرگاه بینای برداشته گفت الهی بحرمت جدم ابراهیم خلیل علیه السلام که این خانه بنا کرده اوست و بحق آن مولود که در شکم من است که بار حمل بر من آسان گردان عباس گفت که دیدم دیوار خانه کعبه باز شد و فاطمه بنت اسد

باندرون خانه رفت و دیوار بهم آمد چون این ملاحظه نمود برخاسته متوجه در شدیم و هر چند خواستیم قفل در را بگشاییم نتوانستیم دانستیم که محرم نیستیم بیرون آمدیم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و حضرت علی ع را بروی دست آورد و میگفت که مرا تنها فضل نهادند بزنانی که پیش از من بوده اند مریم مادر عیسی ع را چون وضع حمل اورسید از بیت المقدس بیرون کردند که این خانه عبادتست نه جای ولادت و من چون محل وضع رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرود خانه آی که این فرزندانك و پاکیزه بوجود آید تا انقراض عالم باین مثل خواهند زد چون بدرود خانه شدم شمامه از جنت بدستم دادند چون بوئیدم از آن قوت یافتم و در این چهار روز آب سلسیل میآشامیدم و از میوه های بهشت میخوردم و هاتفی آواز داد که ای فاطمه و بر اعلی نام کن من علی الاعلام نام او را از نامهای خود گردانیدم فاطمه بنت اسد گفت که چون امیر المؤمنین ع بوجود آمد کلمه شهادتین گفت هاتفی آواز داد که ای فاطمه این مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده و حوریان بهشت بخدمت حاضر شدند تا من تنها نباشم و نیز فرمود که چون بمنزل آمدم حضرت رسول ﷺ بی آن که من او را خبر دهم فرمود نام او علی است مشتق از اعلی که اسمی است از اسماء خدا و معجزه های دیگر در ایام ولادت آن حضرت واقع شده مثل خواندن آن حضرت صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی ع و قرآن را همه اینهار از کتاب صواعق النواصب ذکر نموده ام بدانجا رجوع نمایند

معجزه هفتم سید مرتضی (ره) در کتاب عیون المعجزات و نیز در خرائج از سعد خفاف روایت کرده

که گفت من از زازان پرسیدم که تو قرآن را خوب میخوانی نزد که خوانده گفت امیر مؤمنان ع بر من گذشت و من شعر میخواندم و از من خوشش آمد آن حضرت فرمود که ای زازان چرا قرآن نمیخوانی گفتم یا امیر المؤمنین ع بخدا سوگند که قرآن را قدری میدانم که نماز بآن میکنم پس مرا نزدیک خود طلبید و سخنی در گوش من گفت که نفهمیدم و آب دهان مبارک در دهان من انداخت و بخدا قسم که از آن جا حرکت نکرده بودند که جمع قرآن را حفظ کردم سعد گوید حکایات زازان را بخدمت حضرت باقر ع عرض کردم فرمود راست گفته زازان

معجزه هشتم در کتاب مناقب ابرار شهر آشوب از ابن عباس از حضرت امام جعفر صادق ع

مروست که فرمود فاطمه بنت اسد گفت که من علی ع را در قنداق می بستم و قنداق را از هم میدید پس قنداق را دوبارچه و سه بارچه کردم که بعضی حریر و بعضی پوست بود نام را از هم درید بعد از آن گفت ای مادر دستهای مرا ببند که میخواهم حرکت دهم انگشتان خود را از برای خدا

معجزه نهم در کتاب مذکور روایت کرده که حضرت علی بن ابیطالب ع اسبرا در هنگام

دویدن نگاه میداشت و بر میگرددانید سنك را از سر کوه بیکدست بر میداشت میآورد و يك کس و دو کس و سه کس آن را حرکت نمیتوانستند بدهند و آن حضرت دست کسیرا نمیگرفت مگر آنکه

نفس او را می‌گرفت و نفس نمی‌توانست کشید

معجزه دهم در کتاب خراج از مؤلفات قطبر اوندی روایت کرده که ابوطالب روایت کرده در وقتیکه علی علیه السلام طفل بود بفاطمه بنت اسد گفت دیدم که علی به تبار امیشکست پس ترسیدم که بزرگان قریش این را ببینند فاطمه بنت اسد گفت من عجب ترا از این برای تو نقل کنم من روزی می‌گذشتم در جائی که ایشان به تبار نصب کرده بودند و علی در شکم من بود بارادران درون شکم من سخت می‌زد و نمی‌گذاشت که من بطرف بتها بروم و نزدیک اینها شوم با وجود آنکه قصد من طواف خانه بود از برای خدا نه نزدیک شدن به بتها

معجزه یازدهم مرویستکه در هنگام مبارزت عمرو بن عبدود چهل زراع پیش جست و بیست زراع از پشت جست و در روایتی مذکور است که یک ضربت دوی او را با جامها و سلاحهایی که پوشیده بود قطع کرد و روایت کرده اند که در روز خیبر ضربتی بر سر مرحب زد که عمامه و خود و سر و گردن باز ره و جوشنی که پوشیده بود در دتا آنکه دو حصه کرد او را و بعد از آن حمله کرد بر هفتاد هزار سوار همگی را از هم پاشید و متفرق کرد چنان که عسکر از هر دو طرف تعجب کردند

(غره) در بیان وصف ذوالفقار علی بن ابیطالب علیه السلام است

در روایتی از حضرت صادق علیه السلام مرویستکه فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی مهره های بفقار پشت و اصمعی گفته که در آن هفده فقره بود و در روایتی طول هفت شیر و عرض آن یک شیر بود و در وسطش مثل فقره بود و بعضی گفته اند که ذوالفقار از صعب خرما بود رسول خدا صلی الله علیه و آله دعانمود و آن شمشیر شد و از حضرت امام رضا (ع) مرویستکه از او پرسیدند که ذوالفقار از کجا آمده فرمود که جبرئیل آن را از آسمان فرود آورد و حلیه آن نقره بود و آن نزد منست و بعضی گفته اند که هدایای بلقیس بود که از جهت سلیمان (ع) آورده بود و بعضی گفته اند که در جنگ بنی المصطلق آن حضرت منبه بن حجاج را بقتل رسانید و شمشیر آن بود و بعضی گفته اند که در روز بدر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و او بعلی مرتضی و ابو حسن داد و ابو حسین و هکذا و الحال نزد قائم آل محمد (ع) است و بعضی گفته اند که جبرئیل حضرت امیر (ع) را امر کرد که از آهن بتی که در یمن بود آن را بعمل آورد که جناب علی (ع) آن بت را بشکست و دو شمشیر از آن بعمل آورد یکی مجرم و یکی ذوالفقار و محمد بن شهر آشوب مازندرانی در کتاب مناقب گفته که سدی از ابن عباس روایت کرده که آیه کریمه **وانزلنا الحديد** یعنی فرستادیم ما آهن را در باره ذوالفقار علی (ع) نازل شده که چون حضرت آدم (ع) از بهشت فرود آمد ذوالفقار با او بود و آن را حق تعالی از ورق آس بهشت خلق کرده و در بیان او فرموده (فیه بأس شدید) یعنی در آنست بأس شدید چون باز آدم (ع) محاربه می‌کرد با اعداء خود از جن و انس و شیاطین بر آن نوشته بود که همیشه پیغمبران من با این محاربه خواهند کرد پیغمبری بعد از پیغمبری و صدیقی بعد از صدیقی تا بارت بر د محمد آن را نزد امیر

المؤمنین **علیه السلام** و محاربه خواهد کرد بآن از جانب نبی امی (و منافع الناس) یعنی در آن منافعت از برای محمد و علی (ان الله قوی عزیز) یعنی خدا منیع است و انتقام کشنده است از کفار بعلی ابن ابیطالب **علیه السلام** و روایت کرده اند جمیع اصحاب ما اینکه مراد باین آیه ذوالفقار است که از آسمان نازل شده بر پیغمبر آخر الزمان **علیه السلام** و آن حضرت بعلی بن ابیطالب **علیه السلام** دادند و در کتاب علل و معانی الاخبار و عیون اخبار الرضا و بصائر الدرجات روایت کرده اند که ذوالفقار را جبرئیل از آسمان آورد و در کتاب علل وجه تسمیه ذوالفقار از حضرت باقر **علیه السلام** چنین روایت کرده که آن حضرت او را بر احدی نزدی مگر اینکه او را فقیر کردی در دنیا از اهل و فرزند و در آخرت از بهشت

معجزه دوازدهم فی الاختصاص المفیده مرویست که سلمان فارسی (ره) بخدمت علی مرتضی ۴ عرض کرد که میخواهم چیزی از معجزات ترا مشاهده نمایم آن حضرت داخل خانه شد و بیرون آمد اسب سیاهی سوار باقی و کلاه سفید و صدا بقبر زد و اسب سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو چون شدم دیدم بر پهلوی آن دو بال دارد آن جناب چون صدابر آن زد در هوا بلند شد بمرتبه که صدای بال ملک و تسبیح ایشان را میشنیدم که در زیر عرش میکردند از آن جا گذشته بکنار دریائی رسیدیم که امواجش بر یکدیگر میخورد و علی **علیه السلام** بنظر تندی نگاه کرده آن دریا ساکن گردید پس عرض کردم ای آقای من دریا از نگاه کردن تو ساکن گردید آن حضرت فرمود که امری درباره او بکنم بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب راه رفتیم و اسبان از بی ما میآمدند که نه باهای ما و نه دستهای آن ها تر شد و از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم پر درخت و پر میوه و مرغان و نهرها ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم آن حضرت آنرا بچوب دست خود حرکت داد پس بشکافت و از آن ناقه ای بیرون آمد که طول آن هشتاد ذرع و عرض هشتاد ذرع بود و در عقب آن بچه بود فرمود که نزدیک برو و از شیر آن بخور سلمان رضی الله میگوید که پیش رفتم و از شیر آن تناول نمودم تا سیراب شدم شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه بود آن حضرت فرمود که میخواهی بهتر از این را بشو بنمایم گفتیم بلی یا امیر المؤمنین پس ندا کرد مولای من که بیرون آی ای حسنا پس بیرون آمد ناقه که طول آن صد و بیست ذرع بود و عرض آن شصت ذرع و سرش از یاقوت سرخ و سینه اش از عنبر اشهب و چهار دست و پایش از زبرجد و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و چپ از نقره و عرض آن از مروارید تر بود پس فرمود که از شیر آن بخور سلمان گوید که پستان آنرا بدهان گرفتم عسل خالص از آن بیرون آمد عرض کردم ایسید من این از کیست گفت که این از تو و سایر شیعیان و دوستان منست بعد از آن بآن ناقه فرمود که برگرد همان ساعت برگشت پس مرا برد میان آن جزیره تا رسیدیم بدرخت عظیمی و طعامی بر آن بود که بوی مشک از آن میآمد و مرغی بصورت کرکسی عظیم بر آن بود برجست و بر آن حضرت سلام کرد عرض کردم که این چه مایده است فرمود این را در این مکان از برای شیعیان

و دوستان من مهیا کرده اند تا قیامت عرض کردم که این چه مرغ بود فرمود که ملک است که موکل بر اینست تا روز قیامت عرض کردم که تنها در اینجا میباشد فرمود که هر روز یکمرتبه خضر بر او میگردد پس دست مرا گرفت و از دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیمی بنظر در آمد که قصری در آن بود خشتی از طلا بود و خشتی از نقره سفید و کنگره های آن عقیق زرد بود و بر هر رکنی از قصر هفتاد صنف از ملائکه ایستاده بودند آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و مرخص شدند و بجای های خود رجوع کردند پس امیر مؤمنان علیه السلام داخل آن قصر شد پس پیدا شد درختان و میوه ها و نهرها و مرغان و انواع سبزه ها پس رفتم و بر کرسی از طلائی سرخ که در آنجا بود نشست و مشرف شدیم از قصر بردریا بردر یای سیاهی که موج میزد بمثل آنحضرت تند بر آن نگاه کرد ساکت شد پس فرمود که ای سلمان می دانی که این چه دریاست عرض کردم که نمی دانم فرمود که این دریاست که فرعون در آن غرق شد عرض کردم که یا امیر المؤمنین آیا دوفرسخ راه آمده ایم فرمود که ای سلمان میدانی که پنجاه هزار فرسخ راه رفته و گردیده دور دنیاراه مرتبه ذوالقرنین بشرق و غرب عالم و بسد یا جوج و مأجوج رسید آیا بر من مشکست و حال آنکه امیر مؤمنان و خلیفه پروردگار عالمیان ای سلمان آیا نخوانده این آیه را که **عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا من ارضى من رسول** گفتم بلی یا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من آن مرتضی و برگزیده از رسولم که حق تعالی مرا از غیب خود مطلع گردانیده منم عالم ربانی منم آنکه خدا آسان گردانیده است بر او سختیها پس درهم پیچید از برای من راه دور را سلمان گوید که صدائی از آسمان شنیدم و کسی را ندیدم که گفت راست گفتی راست گفتم تو راستگو که تصدیق کرده شده و رحمت الهی بر تو باد بعد از آن آنحضرت سوار شد و من سوار شدم و ما بلند شدیم و بر در کوفه پائین آمدیم اینها همه واقعه شد و حال آنکه شب سه ساعت گذشته بود بعد از آن فرمود ای سلمان وای بر کسی که حق ما را نشناسد و انکار ولایت ما را کند کدام يك افضلند محمد یا سلیمان گفتم بلکه محمد صلی الله علیه و آله پس فرمود اینك اصف که قادر بود بر اینکه تخت بلقیس را بیک طرفه العین حاضر سازد و نزد او علم بعضی از کتاب بود چگونه من نتوانم کرد و حال آنکه نزد منست صدویست و چهار کتاب که حق تعالی فرو فرستاده بر شیت پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه و تورا و انجیل و زبور و فرقان گفتم راست گفتی یا امیر المؤمنین بعد از آن فرمود که شك در امور و علوم ما مثل شك در معرفت و حقوق ماست و حال آنکه حق تعالی آنرا واجب گردانیده در کتاب خود در بسیار جایها و بیان کرده آنچه بآن عمل واجبست و باوجود این نزد مردم واضح نیست.

معجزه سیزدهم از علامه حلی (ره) در کتاب اجازه بزرگش روایت کرده از شخصی از اهل موصل که گفت من عازم حج بیت الله الحرام شدم و بخانه مقلدین مسیب که حاکم بود رفتم که وداع

او کنم مرا بخلوت طلید و مصحفی حاضر کرد و مرا قسم داد بآن که پیغام مرا برسان و هیچ کس اظهار مکن که اگر اظهار کنی تورا بقتل رسانم بعد از آن گفت چون وارد مدینه شوی نزد قبر حضرت رسول برو بگوای محمد گفتی و هر چه خواستی کردی و بر مردمان تلخیص کردی در حیات خود چرا امر کردی ایشان را که زیارت کنند تورا بعد از فوت و مثل این سخنان گفت من چون بمدینه رسیدم از رسانیدن پیغام ترسیدم و چون قسم بخاطر م آمدم نزد قبر ایستادم و گفتم یا رسول الله حکایت کننده کفر کافرین است مقلد بن مسیب چنین و چنان گفت و بمنزل خود آمدم چون شب بنصف رسید در خواب رسول خدا ﷺ و امیر مؤمنان ع را دیدم که شمشیری در دست داشت و مردی خوابیده بود و پارچه سفید نازکی بر روی او افتاده بود رسول خدا ﷺ بمن فرمود روی این را باز کن چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم مقلد بن مسیب است فرمود یا علی ذبح کن این را حضرت امیر المؤمنین ع شمشیر را برگردان و گذاشت و آن را ذبح کرد شمشیر را بآن پارچه سفید مالید دو خط خون در آن بهم رسید من بانهایت خوف بیدار شدم و مردی از اصحاب خود را خبر دادم و مقدمه خواب و تاریخ آن را نوشتم و ثالثی را بر آن مطلع نکردیم چون بموصل آمدم معلوم شد که او را مذبح یافته بودند برفیقم گفتم میباید ملاحظه آن پارچه سفید را کنیم مشخص کردیم که غسل او را که داده و نزد او رفتیم آن پارچه را بهمان نحو یافتیم که در خواب دیده بودم.

معجزه چهاردهم شیخ طوسی (ره) در امالی روایت کرده که زیاد بن ابیه مشایخ و بزرگان

اهل کوفه را در مسجد رحبه جمع کرد که ناسزا بامیر المؤمنین ع بگویند و بیزاری از او بجویند شخصی از آن جماعت میگوید من در خواب رفتم چیز بلند گردنی لبهایش برگشته و مرثه بسیاری داشت در خواب دیدم گفتم تو کیستی گفت مرا نقاد ذوالرقبه میگویند میخواهم طاعونی بر صاحب قصر در آورم که از روی زمین او را بردارم زیرا که کاری میخواهد بکند که سزاوار او نیست من خوف ناک بیدار شدم و از حاضران سؤال کردم که من چنین خوابی دیدم شما نیز دیدید و نفر گفتند ما بهمین طریق خواب دیدیم و مابقی ندیده بودند اندک وقتی که گذشت شخصی از خانه زیاد بیرون آمد و گفت امیر شغلی دارد و چون مشخص کردیم مطعون شده بود در همان وقت و هنوز متفرق نشده بودیم که صدا و شیون از خانه او بیرون آمد.

معجزه پانزدهم در کتاب فضایل و روضه روایت کرده اند که مردی در کوفه بود که او را

ابو جعفر میگفتند هر کس از علویان که از او چیزی میخواست باو می داد و بغلامش می گفت بنویس این آن چیز است که علی بن ابیطالب ع باتوجه کرد آن مرد بسیار مغموم شده داخل خانه شد و چون در شب بخواب رفت رسول خدا را در خواب دید که امام حسن مجتبی ع و امام حسین شهید کربلا ع در پیش روی آن حضرت راه می رفتند آن حضرت بایشان فرمود که پدر شما کجاست

علی علیه السلام بشت سر آنحضرت بود گفت من اینجا می‌بارم یا رسول الله فرمود چرا حق اینمرد را نمیدهی حضرت امیر علیه السلام فرمود یا رسول الله این حق او است آورده ام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود باو بده پس آنحضرت کیسه پشم سفیدی باو داد فرمود این حق تست بگیر و بعد از این منع میکنم از فرزندان من آنچه از تو خواهند که بعد از این فقر و بی چیزی نخواهی دید آنمرد میگوید که من بیدار شدم و کیسه در دست من بود زوجه خود را صدا زدم و گفتم اینرا بگیر و کیسه را باو دادم چون ملاحظه کرد هزار اشرفی در آن بود آترن بمن گفت ایمرد از خدا بترس و فقرت ترا بر این ندارد که مال مردم را بناحق تصرف کنی و اگر بعضی از تجار را فریب داده باشی باز رد کن من از برای او خواب را نقل کردم گفت اگر راست میگوئی حساب علی بن ابیطالب علیه السلام را بمن بنما تا مشخص شود که موافق است با این یانه چون دفتر را آورد آنچه در تحت اسم علی علیه السلام نوشته بود تمام بر طرف شده بود و در کتاب صفوة الاخبار از جابر بن عبدالله انصاری مثل این را روایت کرده .

معجزه شانزدهم در تاریخ بغدادی مذکور است که ابوالدینادر خلافت ابوبکر متولد شد او گفت من بابندم بخدایت امیرمؤمنان میآیدم چون بنزدیک کوفه رسیدیم تشنگی بر ما زیادتی کرد پدرم گفتم بنشین تا بروم شاید تحصیل آبی بکنم و چون از او جدا شدم چشمه آبی دیدم غسل کردم و از او آشامیدم و گفتم برخیز که اینک چشمه آبی در این نزدیکی هست و آمدم آن را نیافتیم پدرم اضطراب کرد تا مردن او را دفن کردم و بخدایت آنحضرت آمدم و او متوجه صفین بود و استر او را حاضر کرده بودند من رکاب را گرفتم آنحضرت متوجه من شد من بر پای او افتادم و میبوسیدم رکاب به صورت من خورد و خراشی بهم رسید آنحضرت احوال مرا گرفت من گذشته را عرض کردم فرمود آن چشمه ای است که هر که از آن میآشامد عمر زیاد میکند بشارت باو ترا که عمر بسیار خواهی کرد خطیب میگوید که من ابوالدینار را در سنه سیصد هجرت دیدم و جمعی با او بودند و میگفتند او عمر بسیاری دارد و بمن رسید که او در سنه سیصد و بیست و هفت وفات کرد و شیخ درامالی نیز عمر او را نزدیک با آنچه از این خبر مفهوم میشود نقل کرده .

معجزه هفدهم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب گفته که از جمله خارق عادت آنحضرت کنندن در خیبر است احمد حنبل روایت کرده که بعد از آنی که آنحضرت آنند را انداخت هفتاد نفر خواستیم که آن را برگردانیم و نتوانستیم و موافق روایت حافظ چنانست که آن در را چهل زرع پشت سر انداخت و بعد از آن چهل نفر خواستند که آن را حرکت دهند نتوانستند و موافق روایت محفوظ آنجناب بعد از کشتن مر حب بر عسکر حمله کرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و آن حضرت آمد و حلقه در قلعه را که در وزن چهل من بود جنبانید که آن قلعه تمام بلرزه در آمد که اهل قلعه گمان کردند که زلزله شد پس مرتبه دیگر حرکت داد و از جا کند و مقدار چهل زرع

آن را در انداخت و ابوسعید خدری (رض) روایت کرده که در قلمه را چنان حرکت داد که صفیه میگفت من گمان کردم که زلزله شده است احوال گرفتم گفتند که علی علیه السلام در قلمه را حرکت می دهد و در حدیث زرارہ از حضرت باقر علیه السلام مرویست که در را سپر خود کرد و بر پشت گذاشت و داخل در قلمه شد و در روایتی چنین است که در را نگاه داشت تا مسلمانان از بالای آن داخل قلمه شدند و بعد از آن چهل مرد و بروایتی پنجاه مرد و موافق روایت احمد هفتاد نفر نتوانستند که آن را بردارند و موافق روایت طبری آن را بدست چپ برداشت و آن در چهار زراع در پنج شیر بود و نخ و حجم آن چهار انگشت بود و انگشتان آن حضرت در آن جا کرده بود و بی آنکه آن را دستگیری بوده باشد سپر خود کرد و جنگ میکرد با آن تا برایشان غالب شد بعد از آن مقدار چهل زراع پشت سر انداخت و موافق روایتی طول آن هجده زراع بود و عرض خندق بیست زراع بود و یک طرف آن دروابر خندق گذاشت و طرفی را در دست گرفت تالشکر عبور کردند و ایشان هشت هزار و هفتصد مرد بودند و در روایتی چنین است که عمر با آن حضرت گفت که سنگینی در آزار بتو رسانید فرمود که ثقل آن مثل سنگینی سپر من بود که در دست دارم و در روایتی چنین است که آن در را بیست نفر بیش میکردند و موافق روایتی چهل نفر باز نمیتوانستند کرد و موافق روایتی چون سپر آن حضرت افتاد دری از درهای آن قلاع را سپر کرد و چون از جنگ فارغ شد جمع کثیری خواستند آن در را حرکت دهند نتوانستند حرکت داد و موافق روایت دیگر بعضی از صحابه بخدمت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله عرض کردند که یا رسول الله تعجب است از برداشتن علی (ع) در را و انداختن و سپر کردن و صبر نمودن آن حضرت فرمود که تودست او را دیده پایهای او را ملاحظه کن آن مرد میگوید چون نظری پای مبارک او کردم دیدم که آویخته و بر روی هواست گفتم این عجب تر است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود پاهای او بر هوا نیست بلکه بر دو بال جبرئیلست.

غرة در کتاب اعلام الوری به دو سند روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند از سبب پوشیدن لباس زمستان در تابستان و لباس تابستان در زمستان فرمود که سبب آن دعای حضرت نبویست در خیبر که فرمود بار خدا یا او را نگاه دار از سرما و گرما.

معجزه هیجدهم در کتاب مناقب ابن شهر آشوب بطرق متعدده از خالد بن ولید روایت کرده که گفت چون من با عسکر خود از جنگ اهل دره برگشتم علی بن ابیطالب (ع) در مزراع از مزارع خود بود نزد من آمد و فرمود ای بر تو آیا میکردی آنچه ابوبکر بتو گفت گفتم بلی چشمهای او سرخ شده و گفت ای ولد الزنا آیا مثل توئی جرأت دارد بر من یا قدرت آن دارد که اسم مرا ببرد خالد میگوید که بعد مرا از اسب پیائین کشید و همکن نبود مرا که امتناع از او کنم پس مرا میکشید تا بآسیایی که در آن نزدیکی بود و میل آسیا را برداشته و برگردن من پیچید چنانکه پوست را

می‌پسند و لشکر من بصورتی شده بودند از ترس که گویا نظر بملك الموت کرده‌اند و من او را قسم بحق خدا و رسول خدا دادم مرا سر داد و دست برداشت پس ابوبکر آنهنگران را طلب کرد که آن آهن را از گردن من بردارند گفتند ما نمیتوانیم بدون آنکه در آتش ببریم و چند روز خالد چنین بود و هر که او را می‌دید می‌خندید تا بابی بکر گفتند که علی (ع) از سفر تشریف آورده ابوبکر خالد را برداشته بخدمت آنحضرت آورد و شفاعت کرد که آن را باز کند آن حضرت فرمود که چون لشکر بسیار با او بود بخوابش رسید که مرا پست کنند من چنین کردم و این را شاید در این وقت نتوان باز کردن همگی صحابه برخاستند و قسم بآنحضرت دادند آنجناب سر آهن را گرفت و میتابید اندک اندک و میانداخت و این معجزه قرینه معجزه ایست که خداوند بداد (ع) داده بود که (الناله الحدید) یعنی نرم کردیم برای او آهن را و در بسیاری از روایات چنین است که ابوبکر گفت (لایفعل خالد ما امرت به) یعنی آنچه را که امر کرده بودیم بعمل نیاورده .

معجزه نوزدهم در همان کتاب از جابر جعفی روایت کرده که دایه آنحضرت زنی بود از بنی هلال و آن حضرت را روزی با برادر رضاعی او که بزرگتر از او بود يك سال در خیمه گذارده بود و نزدیک آنخیمه چاهی بود آن طفل نزد چاه رفت و سر خود را در چاه آویخت و نزدیک شد که در چاه افتد حیدر کرار بدید آن را يك دست او را به دست و بدست دیگری پای او را گرفته که مادر در رسید چون طفل را بآنحالت دید فریاد زد که ای اهل قبیله بی‌آئید و این فرزند مبارك را مشاهده کنید که فرزند مرا نگاه داشته و همگی از قوت و زیرکی آنجناب تعجب کردند و دایه اش آنجناب را بعد از آن میمون و مبارك مینامید .

معجزه بیستم در کتاب کنز العرفان از اصبع بن نباته روایت کرده که جناب مقدس مرتضوی پای بر زمین فود و زمین بلرزه در آمد فرمود ساکن شو بعد از آن فرمود بخدا سوگند منم آن انسانی که زمین اخبار خود را بمن میگوید و مردی از فرزندان من نیز شريك است با من در این و در کتاب طریف باندك تفاوتی نقل کرده .

معجزه بیست و یکم در کتاب مناقب روایت کرده که جمعی از خالد بن ولید روایت کرده‌اند که او گفت من علی بن ابیطالب را دیدم که حلقه‌های زره خود را نرم می‌کرد و بهم پیوسته می‌کرد به دست خود اصلاح آن مینمود گفتم که این کار داود (ع) بود آنحضرت فرمود که حق تعالی آهن را از برای داود نرم کرد ببرکت ما و توسل بماما خود چون نتوانیم کرد .

معجزه بیست و دویم در کتاب کشف الیقین که از مؤلفات سید مرتضی رحمه الله است روایت کرده که روزی علی بن ابیطالب (ع) داخل خانه فاطمه زهراء سلام الله علیها شده طعامی طلبید فاطمه (ع) عرض کرد که در روز است چیزی در خانه نیست آنجناب عیائی که در خانه بود

برداشت و بخانه یهودی برد و پیش او گذاشت و يك صاع جو گرفت و در آستین خود گذاشت و چون چندگامی راه رفت یهودی صدا زد و گفت قسم می‌دهم ترا ای امیر مؤمنان که اندك صبر کنی که من بخدمت تو برسم آن جناب نشستند یهودی رسید عرض کرد ابن‌عم تو که اعتقادش اینست که او حبیب‌خداوند و مخصوص باو و برگزیده او است و او اشرف مرسلین است نزد پروردگار عالمیان پس چرا سؤال نکرد از خدا که شمارا از این فاقه برهاند آن حضرت اندکی صبر کرده فرمود ای یهودی بخدا سوگند که خدا را بندگان می‌باشد که اگر قسم بدهند که این دیوار را طلا کند می‌کنند فی الحال آن دیوار طلا شد آنحضرت بدیوار فرمود من نخواستم که چنین شوی بلکه بر سیل فرض سخنی گفتم آن یهودی چون چنین معجزه را مشاهده کرد بشرف اسلام مشرف گردید . -

معجزه بیست و سیم در کتاب اختصاص که از مؤلفات شیخ مفید (ره) است از حضرت صادق (ع) روایت کرده که چون امیر مؤمنان از جنگ صفین فارغ شد در کنار فرات ایستاده و فرمود من کیستم فرات مضطرب شد و موجهایش از يك دیگر شکافته گردید و در حضور مردمان صداها از فرات مسموع شد که اشهد ان محمداً رسول الله وان علیاً ولی الله امیر المؤمنین حجة الله علی خلقه .

معجزه بیست و چهارم در تفسیر امام حسن عسکری (ع) روایت کرده که چون یهود مناظره کردند با رسول خدا ﷺ در باب نبوت آنحضرت حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود ایشتران شهادت بدهید از برای محمد و وصی او پس شتران و جامه‌های یهود همگی باعجاز آنحضرت بسخن آمدند و گفتند راست گفتی ای علی بدرستی که محمد رسول خدا است و تو وصی اوئی پس بعضی ایمان آوردند و برخی از شقاوت محروم ماندند پس این آیه نازل شد که **الَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقِينَ** آنحضرت و امیر مؤمنانست و از متقیان شیعیان

معجزه بیست و پنجم در کتاب خراج از مؤلفات قطب راوندی است از ابن عباس روایت کرده که شخصی در زمان خلافت عمر نزد او آمد و گفت شتر دارم درست آذربایجان و معاش من از آنها است و بر من یاغی شده دست نمی‌دهند چاره از برای من در این باب بکن عمر گفت برو و استغاثه بجناب احدیت کن او گفت من بسیار بخدا استغاثه کرده‌ام هر چند که پیش رفتن حمله بر من کردند عمر رقعۀ از برای او نوشت باین مضمون که نوشته‌ایست از عمر امیر المؤمنین **ع** بسوی متمرّدین جن و شیاطین که نرم کنند این شتران را از برای او آنمرد رقعۀ را برداشت و رفت ابن عباس گوید که بسیار غمگین شدم پس بخدمت علی **ع** رفتم قصه را نقل کردم فرمود بخدا سوگند که عنقریب بر میگردد با ناامیدی و نرسیدن بمراد قدری غم من فرونشست و منتظر آنمرد شدم که ناگاه دیدم شکستگی در پیشانی داشت که دست در پیشانی او فرو میرفت گفتم چون نشد گفت چون رقعۀ را نزد

آنها انداختم بعضی از آنها بر من حمله کردند و یکی لگدی بر من زد و مرا باین صورت کرد گفتم برو نزد عمر و او را بگذشته اعلام کن او نزد عمر رفت و نزد او جمعی بودند گذشته را گفت عمر نظر تنیدی باو کرد و بانك بر آورد و گفت دروغ میگوئی رقعۀ مرا نبوده آنمرد قسم یاد کرد که بردم او باور نکرد و او را بیرون کرد ابن عباس گوید که من او را بخدمت علی علیه السلام بردم آنجناب متبسم شده فرمود نگفتم بعد از آن متوجه آنمرد شد فرمود که چون بآنموضع میروی این دعا را بخوان اللهم انی اتوجه بنبيک نبی الرحمة و اهل بيته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلّ لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی السعافی و الغالب الفاهر آنمرد رفت و سال دیگر قدری مال از قیمت آنها بار کرده بخدمت امیر مؤمنان آورد آنحضرت فرمود که تو خبر می دهی مرا یا من ترا خبر دهم گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام تو خبر ده آنحضرت گذشته را نقل کرد آنمرد گفت چنین بود گویا با من بودید و التماس کرد که آن مال را قبول فرمائید و آنجناب قبول نفرمود و این خبر بمعر رسید بسیار مغموم شد پس علی علیه السلام فرمود که هر که را مشکلی بوده باشد در همراهی با از مال یا از ولد یا امر دیگر پس باید تضرع کند بسوی خدا بخواندن این دعا که کفایة امور او میشود انشاء الله تعالی و این شهر آشوب در مناقب نیز این را ذکر کرده .

معجزه بیست و ششم در کتاب امالی صدوق از سلمان فارسی (رض) روایت کرده که مادر خدمت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که جناب مرتضوی علیه السلام تشریف آورده آنحضرت سنگ ریزه بدست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داده آنسنگ ریزه با آواز در آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا و بمحمد نبیاً و بعلى بن ابيطالب ولیاً بعد از آن حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود هر که صبح کند از شما و راضی باشد بخدا و من و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام از عذاب خدا ایمن باشد .

معجزه بیست و هفتم در کتاب خراج از انس روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله کفی از سنک ریزه برداشت و آنها تسبیح کردند در دست آنحضرت بعد از آن در دست علی علیه السلام ریخت در دست او نیز تسبیح کردند چنانچه همه کس تسبیح آنها را شنیدند بعد از آن در دست ما ریخت تسبیح نکردند .

معجزه بیست و هشتم در کتاب فرحة الغری از علی بن طحال روایت کرده که شخص خوش روئی با جامهای پاکیزه آمد و دو اشرفی بمن داد گفت مرا در قبۀ مقدس علی بن ابیطالب (ع) بگذار و در را بروی من به بند زر را گرفتم و او را داخل قبه کردم و خواب رفتم در خواب امیر المؤمنین (ع) را دیدم میفرمود برخیز داو را از پیش من بیرون کن که او نصرانی است من بر خواستم و ریسمان در گردن او انداختم و گفتم بیرون برو میخواهی مرا بود دنیا فریب دهی و حال آنکه

بردین نصرانی هستی او گفت من نصرانی نیستم من گفتم که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا در خواب خبر داد بنصرانیت تو و فرمود او را بیرون کن آن نصرانی گفت **اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان علیاً ولی الله** بخدا قسم که هیچکس مطلع نشد به دین من از اهل شام و کسی از اهل عراق مرا نمیشناسد و اسلامش تمیکوشد

معجزه بیست و نهم مرویست که چون صفیه دختر حبی بن اخطب را که از جمله اسراء خبیرو بود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند خراشی بر روی او بود حضرت سبب آنرا پرسید گفت که چون علی علیه السلام در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزه در آمد و نظاره گیان که بر قلعه مشرف شده بودند همگی افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم بر پسابه تخت خورد و شکست آنحضرت فرمود که ایصفیه مرتبه علی بن ابیطالب (ع) نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها وزمینها و عرش اعلا از برای غضب او بلرزه آمدند و چون حضرت امیر (ع) مر حبرا بدونیم کرد جبریل (ع) متعجب نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمود از چه تعجب میکنی گفت ملائکه در صوامع ملکوت ندای میکنند که **لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار** و تعجب من آنست که چون مأمور شدم که قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشانرا از طبقه هفتم زمین برکندم بیک بر بال خود گذاشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان و گریه اطفال ایشان میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها بر بال خود نمیافتم و امروز چون علی بن ابیطالب (ع) الله اکبر گفت و از روی غضب این ضربت هاشمی را بر مر حب زد و از جانب خدا مأمور شدم که زیادتیی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو ماهی بدونیم نکند و آن ضربت بر بال من گران تر از آن هفت شهر نمود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند و در کتاب امالی صدوق روایتست که حضرت صادق (ع) فرمود که شخصی بخدمت علی (ع) عرض کرد که چرا اسب عربی نمیخری فرمود که مرا احتیاجی بآن نیست چه اگر کسی بر من حمله کند نمیگیرم و کسی که بگریزد تعاقب نمیکنم او را.

معجزه سی ام در همان کتاب از امام حسن مجتبی (ع) روایت کرده که علی عالی علیه الصلوة والسلام با جماعتی مقاتله نکرد مگر آنکه حق تعالی رایت ایشانرا نگونسار کرد و بامذلت و خواری هرگز بر نکشت و ذوالفقار را بر کسی نزد که نجات یابد و در هنگام قتال آنحضرت جبریل از طرف چپ و ملک الموت پیش روی آنحضرت بودند

معجزه سی و یکم در کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایتست که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جناب علی بن ابیطالب (ع) را بشهر عمان فرستاد و پادشاه آن جلندین کر کرد و در مابین ایشان حرب عظیمی واقع شد جلندی غلامی داشت کندی نام او را طلید و گفت اگر این مرد که

عمامة سیاه در سر دارد و بر استر سحابی سوار است دستگیر کنی یا بقتل آوری دختر خود را که ملوک اطراف خواستگاری کرده اند و بایشان نداده ایم بتو میدهم کندی بر فیل سفیدی سوار شد و بیست و نه فیل دیگر با خود برداشت و رو به سگر گذاشت چون علی عالی علیه الصلوٰۃ والسلام او را دید از استر بزیر آمد و سر مبارک را گشود تمام آن نصحرار روشن شده بعد از آن سوار شد نزدیک فیلهای آمد و سخنی بایشان گفت بیست و نه فیل بر گشتند و به لشکر جلندی رو کردند و آن سگر را میزدند تا بدروازه عمان رسیدند پس بر گشتند و سخنی گفتند که همه کس فهمیدند گفتند ماهمه محمدا میشناسیم و ایمان به پروردگار محمد داریم مگر این فیل سفید که او محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را نمیشناسد آنحضرت صیحه بر آن زد که در وقت غضب مینمود پس فیل سفید بلرزید و آمد و ایستاد آنحضرت سر آنرا بدو الفقار بینداخت و مثل کوه عظیمی بر زمین افتاد و کندیرا از پشت آن برداشت و جبرئیل اینخبر را بر رسول خدا ﷺ رسانید حضرت در بالای دیوار مدینه رفت و صدازد که ای ابالحسن آنرا بمن ببخش حضرت امیر (ع) او را رها کرد فرمود که نگاه کن چون متوجه شد حق تعالی از برای او کشف حجاب کرد تا پیغمبر را دید که در سور مدینه با اصحاب ایستاده گفت این کیست گفت سید ما رسول خدا است گفت میان ما و ایشان چند روز فاصله است فرمود چهل روز پس گفت یا ابالحسن خداوند شما عظیم الشانست و پیغمبر شما پیغمبر گرامی است و بشرف اسلام مشرف شد و علی مرتضی (ع) جلندی را بقتل رسانید و بعضی عسکر او را در دریا غرق کرد برخی را بتیغید در یغ بجهنم فرستاد و بقیه السیف بشرف اسلام رسیدند و آنحضرت قلعه را بکندی داد و دختر جلندی را در حباله او در آورد و جمعی از مسلمانان را نزد ایشان گذاشت که واجباً ترا تعلیم ایشان نمایند

معجزه سی و دوم روایت کرده اند از امام محمد باقر (ع) که فرمود در روز بدر از زخم داران مشرکین چون سؤال میکردند که کی زخم بر تو زده میگفت علی بن ابیطالب (ع) و جان بمالك نیران می سپردند لعنهم الله و عذبه الله عذاباً شدیداً فی الدنيا والاخره

معجزه سی و سیم روایتست که روزی در مسجد رسول خدا (ص) سائلی بحضرت رسول عرض کرد که مرا وامی است که از آنم خلاصی ده حضرت رو کرد باهالی مجلس و فرمود کیست که کفایت امر این شخص کند از هیچکس آوازی بر نخاست حضرت امیر المؤمنین (ع) آن شخص را برداشته از شهر بیرون رفتند حضرت بآشخص فرمود چشم برهم نه برهم نهاد حضرت فرمود بگشا بگشاد شهری در نظر او آمد عرض کرد یا امیر المؤمنین این چه شهر است حضرت فرمود این را شهر بربر گویند باید آنچه من میگویم بشنوی پادشاه این شهر بانام اهل آن بامن دشمنند باید مرایش آن پادشاه بری و بگوئی که این غلام را می فروشم و بهای صد غلام میستانم اگر پرسند که نام او چه و چه هنر دارد بگو نام او را قشمشم و هنر او هر چه بخوای بانجام رساند اگر صدهزار دشمن داشته باشی همه را هلاک کند

آن شخص عرض کرد فدای تو شوم چگونه من این کار کنم که نام ترا غلام گذارم همه عالم اگر زرشود بهای یکموی تو نگردد حضرت فرمود باکی نیست در این سریست که تو نمیدانی پس آن شخص با حضرت آمدند تا نزد وزیر پادشاه آن شخص کیفیت را بوزیر گفت وزیر پادشاه رسانید پادشاه آنها را خواست چون آمدند نزد پادشاه گفت ای مرد چه میگوئی گفت غلامی دارم و بهای صد غلام از آن میخواهم چون وام دارم والا همه عالم بهای یکموی او نیست گفت او را چند نام و چه هنر دارد گفت او را نام قشمشم و هر مهمی که باشد کفایت کند پادشاه با امیر المؤمنین علیه السلام گفت چنین است که این خواجه میگوید حضرت فرمود بلی گفت مرا سه مهم است هر یک را که قبول کرده کفایت کنی من بهای صد غلام بتو دهم و آنها یکی اینست که رودیست در اینولا چون در بهار باران آید سیلی از آن برخیزد که ممالک مرا خراب کند و صد غلام زر خرید هر ساله مأمور میدارم که سدی محکم برای آن می بندند چون سیل میآید آنرا خراب کرده خرابی بسیار بمن میرسد دیگر آنکه از دهائی در اینولایت بهم رسیده راه آمد و شد بر مردم بسته هر که بجانب او میرود هلاک میشود دیگر آنکه دشمنی دارم در مدینه او را علی بن ابیطالب گویند کدام بکرا اختیار میکنی حضرت فرمود هر سه را در امروز تمام میکنم پادشاه گفت ای قشمشم سخن تو سخن دیوانه گان مینماید حضرت فرمود دیوانه نیستم همه را امروز کفایت میکنم پادشاه گفت سالهاست که هر سال صد غلام من با چندین هزار رعیت در بستن آن بندرنجه میشود و آنرا نمیتوانند بست و چندین بار است که بالشگر گران رو بازدها آوردم و آنرا چاره نتوانستم و از اینجا تا مدینه هزار فرسنگ راه است تو میگوئی همه را امروز کفایت میکنم همانا دیوانه حضرت فرمود همه را امروز تمام میکنم پس پادشاه بهای صد غلام بآن مرد داد و او روانه شد و حضرت روبه بند آورد چون بدانجا رسید غلامان را همگی آزاد کرد از بندگی پس حضرت کوهی دید در بالای آن بند برفراز آن کوه شد ملاحظه بند و کوه را کرده ذوالفقار بر کشید بر کوه زد باندازه آن بند کوه پائین آمده بند را با کوه مساوی کرد حضرت دست مبارک بر آن مالید کوه چون موم گداخته جمیع منافذ را مسدود ساخت شاه ولایت بر گردیده بنزد شاه بزر آمده فرمود بند را بستم اینک بچاره ازدها میکوشم پادشاه با اعیان و لشکر بسوی بند شدند آنرا با کوه مساوی دیده انگشت حیرت بدهان و از بیم شاه ولایت لرزان شده بر گردیدند شاه ولایت چون ازدها را دیده و ازدها شاه ولایت را هر دو آهنگ یکدیگر کردند حضرت نعره بر کشید که کوه و دشت بهم لرزیده برجسته پای بر زمین زده بلند شد و بر سر ازدها پای را فرود آورده که سر ازدها با خاک یکسان گردید و لب ازدها را گرفته از هم دریده و حصار کرد کاکل آنرا بردست پیچیده کسان کسان آنرا داخل شهر کرد در بارگاه پادشاه بر زمین انداخت که غلغله در شهر افتاد پادشاه اضطراب زیاده از حد پیچان و لرزان گردیده شاه گفت ای قشمشم دو کار را بانجام رسانیدی اکنون علی را دست بسته چگونه حاضر کنی

فرمود اینک حاضر کنم پس دست را بر روی دست گذارد فرمود بگو تادستهای مرا محکم بسته دارند که من علی بن ایطالبم پس پادشاه حکم کرد تا کمندافکنان از اطراف کمند انداخته دستهای آنحضرت را بازنجیر محکم بستند پس حضرت فرمود اینک علی علیه السلام را حاضر کردم پس اندکی دستهارا حرکت داده زنجیرها از یکدیگر پاشیده و حضرت دست بقبضه تیغ آبدار کرده فرمود یا اسلام عرضه دارید یا تیغ بر شما خواهم گذارد و همرا بخاک هلاک خواهم انداخت پادشاه حکم کرد حضرت را بجنک اندر آورند جنک در پیوست حضرت تیغ برایشان نهاد برخی راهلاک کرد و بعضی را گریزانید که صدای الامان الامان از پادشاه و لشکر برخاست حضرت ایشان را امان داده باسلام در آوردنارهای گوناگون کردند حضرت علی علیه السلام ایشان را وا گذارد و برگردید چون بمدینه رسیدند اندکی از روز گذشته بود.

معجزه سی و چهارم فرات بن ابراهیم از محمد بن علی حضرت باقر علیه السلام از آب طاهرینش علیهم السلام روایت کرده که جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت یا محمد از ملائکه آسمانهای چهارم مجادله کردند در حیرت تا جدال ایشان بطول انجامید و ایشان از جن از قوم ابلیس اند و حق تعالی بسوی ایشان وحی کرد که جدال شما بسیار شد راضی شوید بشخصی از بنی آدم که در میان شما حکم کند گفتند راضی شدیم بحاکمی از امت محمد صلی الله علیه و آله باز وحی شد بایشان که کی را راضی شوید و که را می خواهید گفتند علی بن ایطالب را پس فر فرستاد حق تعالی ملکی از ملائکه آسمان اول را با بساطی و دو بالش در رسول خدا علی را بر بساطی نشانید و تکیه فرمود بر دو بالش و آب دهان مبارک بر دهان او انداخت پس فرمود خدا ثابت میدارد دل ترا و حجت ترا در پیش چشم تو واضح میسازد و او را با آسمان بردند و چون فرود آمد گفت یا محمد حق سلام بتم میرساند و میگوید بلند می کنم درجه هر که را خواهم و بالای هر صاحب علمی دانائی هست

معجزه سی و پنجم مرویست که شخصی را غلامی بود شبیه خود روزی غلام را کاری فرمود غلام گفت تو غلامی من آقای تو در میان ایشان گفتگو سخت شد منازعه را خدمت علی مرتضی علیه السلام بردند و هر يك دعوی خود گفتند حضرت فرمود ایقنبر شمشیر مرا حاضر ساز حاضر ساخت حضرت فرمود ایقنبر دیوار را دو سوراخ بقدر سر آدمی کن قنبر دیوار را دو سوراخ کرد حضرت فرمود سرهای این دو نفر را از سوراخ بیرون کن قنبر سرهای آنها را از سوراخ بیرون کرد حضرت فرمود ایقنبر بزن کردن غلام را غلام سر را از سوراخ بیرون کرد حضرت فرمود ایست غلام

معجزه سی و ششم مرویست که دختر ترا عارضه اتفاق افتاد و شکم او بزرگ شد بحیثیتی که اقارب او گفتند حامله است در صدد اذیت او بر آمدند این ماجرا بامیر المؤمنین (ع) رسید فرمود دختر ترا حاضر کردند امر فرمود قابله باطشت آوردند فرمودند آیا در این حوالی برفهم میرسد گفتند نه

حضرت دست معجزه نما را دراز کردند از کوهی که مسافت بعیده داشت برف گرفته در کف مبارک چنانکه همه کس آنرا دید بقابله داد و فرمودند در مکان خلوت بر فرا در پشت گذارد و دختر را بر روی برف بکشاند قابله آنچنان کرد گرمی از دختر دفع شد و شکم دختر کوچک شد حضرت فرمود این دختر بریست از عمل ناشایست روزی در وقت کوچکی در آبی نشست کرم ضعیفی در رحم او رخنه کرد تا این شد که می بینید دختر از تهت رس آواز احسن احسن از اهل مجلس بلند شد.

معجزه سی و هفتم شیخ مفید (ره) در کتاب اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حضرت علی علیه السلام صحیفه املاء میفرمود آنحضرت مینوشت چون بنصف آن رسید سر مبارک را بدامان علی علیه السلام گذاشت علی علیه السلام مینوشت تا صحیفه تمام شد چون حضرت سر برداشت فرمود یا علی که املا بر تو میکرد فرمود شما آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام املا میکرد **معجزه سی و هشتم** و نیز در آن کتاب از ابن مسعود روایت کرد گفت که بخدمت فاطمه علیها السلام رفتم لو گفتم شوهر تو کجا است فرمود جبرئیل او را با آسمان برد گفتم از برای چه فرمود تشاجر و نزاعی در میان جمعی از ملئکه شد از حقتعالی سؤال کردند که حاکمی از آدمیان در میان ایشان حکم کند وحی رسید هر که را خواهید اختیار کنید ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام را اختیار کردند

معجزه سی و نهم در کتاب خرائج و بصائر از بریده اسلمی روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی آیا با من نبودی در هفت جا و چهارم را ندیدی فرمود که شب جمعه بود که ملکوت آسمانها و زمینها بمن نمودند و مرا بالا بردند تا آنهارا دیدم و هشتاق توشدند و از خدا خواستم و تو حاضر شدی و ندیدم چیزی مگر آنکه تو دیدی

معجزه چهارم در کتاب بصائر از ابی رافع روایت کرده که در روز خیبر چون رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبید و آب دهان مبارک در چشمهای او انداخت فرمود که چون فتح قلعه میکنی قدری در میان مردمان بایست که حقتعالی مرا باین امر فرمود و بعد از آن آنحضرت مدتی ایستاد و مردم گفتند که خدا با علی را میگوید من بخدمت آنحضرت رفته اینهارا عرض کردم فرمود که بلی ای ابی رافع حقتعالی باور از گفت در روز طایف و روز عقبه تبوک و در روز حنین یا خیبر

باب سی ام در بیان بعضی از معجزات امام ثانی اعنی

حضرت امام حسن (ع) و آنها سیزده معجزه است

معجزه اول در کتاب مستطاب اصول کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بایکی از اولاد زیر که محب آنحضرت بود در زیر یکی از درختان خرما قرار گرفته و آن زیری در زیر نخله دیگر در برابر آنحضرت بعد از ساعتی زیری گفت که چه بودی که این

نخله رطب داشتی از آن میخوردیم حضرت امام حسن علیه السلام گفت ترا بر طب میل است گفتم بلی یابن رسول الله آنحضرت دست بدعا برداشته مناجات کرد در ساعت آن نخله خشك سبز شده شاخ و برگ بر آورد و رطب ظاهر گردید شتر بانی همراه بود گفت (والله هذا سحر) حضرت فرمود وای بر تو این سحر نیست بلکه معجزه است که بر دست رسول خدا ظاهر شد و دعائی است که خدایتعالی از اولاد رسول خود قبول نمود و جمعی کثیر از آن بهره مند گردیدند.

معجزه دوم مرویست که روزی آنحضرت از مدینه بیرون رفتند بعزم مکه و عمره بجای آورد و در وقت بیرون رفتن مردم بسیار در عقب بمشایعت بیرون رفتند و دست و پای او را میبوسیدند و زیارت میکردند و صلوات بر محمد و آل او میفرستادند و بواسطه هجوم مردم تازیانه از دست مبارکش افتاد سیاهی از سراعقاد برداشته بدست آنحضرت داد آنحضرت دعا فرمود در حق وی هنوز دعای تمام نکرده که سیاه سفید شد و این آوازه در مدینه افتاد و مردم همه متعجب و حیران ماندند

معجزه سیم از جابر جعفی مرویست که حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام فرمود که قومی نزد حضرت امام حسن علیه السلام گفتند یابن رسول الله از عجایب چیزی بمانما چنانکه بدر بزرگوار تو بما مینمود فرمود که مگر شما بآن اعتقاد ندارید گفتند بلی ما باو ایمان داریم آنحضرت دعا کرد فی الفور مرد را زنده کرد بفرمان خدای عز و جل گفتند که ما جمله گواهی میدهیم که تو پسر آنیکه مثل این معجزات بما بسیار مینمود یعنی امیر المؤمنین علیه السلام

معجزه چهارم علی بن زیات گوید که از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود شخصی نزد امام حسن (ع) آمد و گفت چرا موسی عاجز شد از آنکه خضر از او پرسید فرمود که آن سؤال از برای سری بود موسی نبی از آن سر واقف نبود گفت یابن رسول الله مثل این سر را بر من ظاهر گردان پس دست مبارک بردوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و گفت بوی نظر کن او نظر کرد دو شخص را دید بر سنگی نشسته و آنسنگ از حرارت سرخ گشته و بخاری بدبو از آن بر میخیزد و هر يك زنجیری در گردن دارند و بر هر يك زنجیری شیطانیه مو کلس و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد آخر نه صحابه بودیم بد کردیم باوصی تو امیر المؤمنین علیه السلام حق او را غصب کردیم و بجهور و ظلم فرو گرفتیم یا محمد این عقوبت سزای لسته میکشیم گفتند چرا قول خدای تعالی و سخن رسول او را نشنیدید این زمان پشیمانی سودی ندارد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسولید صحابه رسول سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند نیکان یکن اسماء صحابه که مؤمن بودند نیاوردند که خلاف قول رسول نکردند و شما خلاف آن کردید و بر امیر المؤمنین تقدم جستید و ایشان فریاد میکردند و ایشان دو مسخ اول بودند آنگاه آنحضرت اشاره نمود که ای زمین فراهم شو تا وقت معلوم که در آنوقت تقدیم و تأخیر در آن نبود و آن روزی باشد که حجة الله علی الخلق صاحب الزمان عجل الله فرجه ظاهر میشود و مسخر را

زنده گردانند تا اعتراف کنند بافعال شنیعه خود که به اهل بیت بظهور آوردند و آن حضرت برای عبرت بفرماید که ایشان را بردار کنند میان صفا و مروه تا بر ناصیبان ظاهر شود که تابان کیان بودند .

معجزه پنجم جابر جعفی گوید که چون حضرت امام حسن علیه السلام بامعویه لعین صلح کردند زیرا که لشکرش موافقت نمیکردند و یاری نمینمودند و جماعتی که موافق بودند این امر برایشان عظیم و سخت بود جابر گوید که یکی از منکران صلح بودم رفتم بخدمت وی و زبان بملامت گشودم فرمود که ای جابر مرا ملامت مکن و رسول خدا را صادق بدان که فرمود این پسر من صادق است و خدای تعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آورد جابر گوید که دل من از این قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله معنی دیگر باشد آنحضرت دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود ای جابر بشک افتادی در اندرون خود چنین اندیشیدی میخواهی که حضرت رسول را بگواهی طلبی تا از او بشنوی من از قول وی تعجب کردم پس حرکتی و آوازی داد چنانکه زمین از زیر پای من شکافته شد حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام را دیدم بمعاینه که از آنجا بیرون آمدند من جستم ترسان و لرزان امام علیه السلام فرمود یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم آنحضرت فرمود که ای جابر تو مؤمن من نباشی اگر هر چه امام بفرماید باور نداشته باشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه پسر من کرده است که آن حق است که دفع هلاک از برگزیدگان خدا و مؤمنان کرد بآن صلحی که نمود و آن فرمان خدا و رسول او بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم پس دیدم که رسول الله و حمزه و جعفر علیهم السلام بر روی هوا رفتند من بدیشان هینگرستم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و همچنین میرفتند تا آسمان هفتم حضرت رسول در پیش و ایشان در عقب

معجزه ششم مرویست که از جماعت ثقات که مردی از شام شوم با زن خود بخدمت امام حسن علیه السلام آمد و سخنان چند نالایق بر روی آنحضرت گفت و گفت ای پسر ابوتراب شما خود را بزرگ میدانید و صادق اگر دعوی شما راست است دعاکن من زن شوم و زن من مرد گردد و این را بطریق استهزاء میگفت خشم بر آنحضرت غلبه کرد و در زیر لب دعائی فرمود چنانکه کسی نفهمید پس نظر برایشان انداخت فی الحال زن مرد شد و مرد زن مرد شامی چون آنحال دید از خجالت سردر پیش انداخت و هر دو برخاستند و برفتند زن بشوهر گفت که ای مرد من مرد شدم و شوهر باز زن گفت من زن شدم مرد شامی برفت و از شرمساری در میان مردمان نمیآمد در آن مدت فرزند چند زائید بعد از آن با خود اندیشید که ایشان اهل بیت نبوت اند و این نوع معجزه از ایشان غریب نیست برخاست و بخدمت آنحضرت آمد تضرع و زاری بسیار نمود و گفت بد کردم که بر روی مبارک تو سخت گفتم و اکنون از آن پشیمانم و اکنون تولا بخاندان شما آورده ام و تبرا از دشمنان شما جسته ام آن حضرت دستهای مبارک را بآسمان برداشت و گفت بار خدایا اگر توبه او راستست ایشان را بحال اول

برگردان در حال بحال اول برگشتند و بردوستی اهل بیت از این عالم رفتند

معجزه هفتم روایت کند امام محمد باقر از امام زین العابدین علیه السلام و آنحضرت از حذیفه بن الیمان که او گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کوهی نشسته بود با جمعی از مهاجر و انصار ناگاه امام حسن علیه السلام ازدور پیدا شد که میآمد باسکینه و وقار و با نیکوئی رفتار چنانچه مهاجر و انصار از راه و رفتار وی حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله می بینی که امام حسن علیه السلام چگونه راه می رود باین خوش رفتاری بخدمت تو می آید آنحضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل و یست و میکائیل رفیق راه وی و او پسر و مونس منست چون آمد حضرت او را نوازشها فرمود و چشم از او برنمیداشت و میفرمود که او هدیه ایست از خدایتعالی و آثار و سنت مرا زنده گرداند و رحمت بر کسبیکه او را بشناسد و باوی نیکوئی کند از برای خاطر من در این اثناء اعرابی در رسید و چوب بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر وی افتاد فرمود که ای قوم این آمده تاباشما سخنی چند درشت بگوید که از آن بلرزه در آید و سئوالی چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت محمد شما کیست و کدام است گفتند چه کار داری گفت سخن چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن داری بگو گفت من محمد را دشمن دارم و هر چند بر می آید زیاده میشود آنحضرت تبسمی فرمود اصحاب میخواستند ویرا برنجانند آنحضرت مانع شد اعرابی گفت توئی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چرا دروغ میگوئی و تهمت مینهی بر پیغمبران سابق و تو را معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود حضرت فرمود که ای اعرابی چون دانسته که من را معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده از بابی خود که نفس خود را نگاه میداری از زشتیها آنحضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمدم و در میان قوم چگونه بودی و اگر خواهی ای اعرابی عضوی از اعضای من ترا خبر دهد که برهان و تأکید در آن زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره فرمود با امام حسن علیه السلام فرمود که ای اعرابی زبان دراز کرده و هر چه میخواهی میگوئی پیروی نفس بگذار و زمانی گوش دار که با ایمان از اینجا خواهی رفت انشاء الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود و فرمود ای حسن بگو فرمود که ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خودت و از روی جهل و سرسبکی باهم گفت و شنودی میکردی بد تو گفتی که محمد مثل صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن ویند اگر او را بقتل آرند کسی طلب خون وی نکند و تو این دعوی کردی که من او را بقتل بیاورم و غم و غصه عرب را از او کفایت کنم و نفس خود را بر آن داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدمی بقصد کشتن وی راه بر تو پوشیده شد و هو ابغایت تاریک گشت و تیرگی شب نیز بود و باد تندی وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد و در غریبین آغاز کرد و باران در گرفت و تو در آن سبابان حیران و سرگردان شدی نه راه پیش داشتی و نه

راه پس و طمع از خود بریدی تا این زمان که باینجا رسیدی هوا روشن گشته و خوف و بیم از تو بر طرف شد گفت ای کودک بخدا که هر چه گفתי راست گفתי گویا تو بامن بودی یا خود علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو بر حقست و پیغمبر خدا است بر من کلمه عرض کن فرمود الله اکبر یگوای اعرابی اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول الله و حضرت رسول الله ﷺ بدان شادان شد و مسلمانان بدان مباحثات کردند و قبیلۀ اعرابی ببرکت امام حسن همه آمدند و مسلمان شدند

معجزه هشتم روایت کند ابو هاشم بن داود بن قاسم جعفری از ابی جعفر امام محمد بن علی التقی علیه السلام که او فرمود روزی امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله علیهما در مسجد نشسته بودند و امیر المؤمنین علیه السلام بر سلمان تکیه کرده بود که مردی در آمد بر هیئت نیکو جامۀ زیبا و بر امام علیه السلام سلام کرد او جواب فرمود و آن مرد نشست و گفت یا امیر المؤمنین مسئله دارم از تو میپرسم اگر جواب گفתי دانم که قوم ستم بر تو کرده اند و حق تو را غصب گرفته اند و الا نه توهم مثل ایشانی فرمود پیرس از هر چه میخواهی آن مرد گفت شخص چون خواب کرد روح او بکجا میرود و دیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزندان مردمان چگونه است که گاه بعمویان و خالویان میمانند آن حضرت روی مبارک با امام حسن علیه السلام کرده فرمود که جواب مسائل را بگو امام حسن علیه السلام متوجه آن شخص شد و فرمود که مرد چون خواب کرد روح عقل او تعلق میگیرد بباد و باد بهوا تا آنوقت که میخواهد بیدار شود اگر حق تعالی میخواهد که آن روح را دیگر باره بقالب وی فرستد دستوری میدهد روح باد را میکشد و باد هوا را و او میرود ساکن میشود چنانچه بود اگر نه باشد هم چنان تا وقت بعثت و آنچه مرد یاد دارد و فراموش میکند آنست که دل آدمی بر حقه ایست و بر سر آن طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل او فرستد آن طبق از سر آن برخیزد و دل او روشن گردد و آنچه فراموش کرده یادش میآید و اگر صلوات نفرستد یا در آن نقصانی کرد طبق بر آن نخفته و آنچه یاد داشت فراموش میکند و شباهت فرزند با اعمام و احوال آنست که اگر مرد بعروق ساکن و فراغ بال مواجهه کرد نطفه بی اضطراب در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آمد به پدر و مادر ماند و اگر نطفه مضطرب الحالست در وقت مجامعت در عروق اعمام افتاد بعمویان ماند و اگر در عروق احوال واقع شد بخالویان ماند آن شخص گفت گواهم و گواهی میدهم که خدایتعالی یکست و محمد رسول او است و تو که امیر المؤمنینی وصی و نائب اوئی و پسر ت حسن وصی تو است و حسین قائم مقام حسن و تا بقائم آل محمد علیه السلام یکیک را بدین طریق شمرد و گفت که صاحب الامر قائم و خاتم همه ایشانست که برگرداند جهان را از داد و عدل بعد از آنکه پر شود از جور و ستم سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان طاهرین تو و رحمة الله و بر کاه آنگاه برخاست و

سروروی آنحضرت و امام حسن علیه السلام را بوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که ای حسن از دنبال وی بیرون روبین که بکجامی رود امام حسن علیه السلام بر اثر وی رفت و فی الحال باز آمد عرض کرد که چون از مسجد بیرون رفت اثر او را ندیدم آنحضرت فرمود که یا ابامحمد دانستی که چه مرد بود این گفت که خدا و رسول و وصی رسول بهتر میدانند فرمود که ای فرزند او خضر علیه السلام بود همین کافیست که خضر علیه السلام شهادت داد بامامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام

معجزه نهم آورده اند که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در رجه نشسته بود مردی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین من از رعیت و اهل بلاد توام آنحضرت فرمود توازعیت و بلاد من نیستی اما ابن اصغر مسائل چند از معاویه پرسیده و آن امین ندانسته ترافراستاده تا از من پرسی سائل گفت راست فرمودی اما معاویه غاریه بمن گفت چنانکه کسی ندانست و تو یا امیر المؤمنین علیه السلام آن را ظاهر کردی آنحضرت فرمود که از این پرسهر کدام که میخواهی پرس نزد امام حسن علیه السلام شد و گفت میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چند مسافت است و میان مشرق و مغرب چه مقدار است و قوس و قزح چیست و خنثی کدام است و کدام ده است که بعضی از بعضی سخت تر است و کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا رود و از کافران کدام امام حسن علیه السلام در جواب فرمود که مسافت حق و باطل چهار انگشت است آنچه به چشم دیدی حقیقت و آنچه به گوش شنیدی باطل بودن آن ممکنست و میان زمین و آسمان مد نظر است و دعای مظلوم و میان مشرق و مغرب چندان که آفتاب بروزی آنرا قطع کند و قوس و قزح نام شیطانست و خنثی که او را نداند مرد راست یا زن صبر کند تا ظاهر شود اگر او مرد است محتمل خواهد شد و اگر زنست حیض خواهد دید و اگر بفراواند تا بول کند بر دیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است و اگر نه زنست که پیاپایش فروچکد مثل شتر و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است آنچه خدایتعالی آفریده است سنگ و آهن است و آهن از سنگ سخت تر است و آب از آتش زیرا که آتش را با آب فرو نشانید و آب از آب سخت تر است که او را جذب مینماید و باد از ابر سخت تر که او را میراند و ملک از باد سخت تر که او را باز میگرداند و ملک الموت از ملک سخت تر که ملک را میمیراند و موت از ملک الموت سخت تر که او را فانی میگرداند و امر خدایتعالی از مرگ سخت تر که رفع موت میکند و آنکه گفتی کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا رود و از کافران و مشرکان یکجا رود ارواح مؤمنان به چشمه سلمی رود و از مشرکان به چشمه برهوت شامی گفت من گواهی میدهم که تو سر رسول خدائی بحق و میراث علم از پدر داری امیر المؤمنین علیه السلام بر حقیقت و معاویه بر باطل آنگاه شامی این جوابها را نوشت نزد معاویه کلب هاویه برد و معاویه آن را پیاد شاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعاویه که بسخن دیگری جواب من میدهی و بزبان دیگری با من سخن میگوئی بحق مسیح که اینها سخن تو نیست بلکه سخنان کسی است که از معدن نبوت و موضع رسالتت و این

علم مکنون و کتاب مخزونست تو بر آن واقف نیستی و ندانم بر چیستی

معجزه دهم از جابر مرویست که گفت روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر بالای مدینه نشسته بود که ناگاه مرغی بیامد و بجانب وی بانگ کرده پیرید و باز آمد با مرغی دیگر که باوی بود و بانگ کردند پس من متعجب فروماندم و سبب آن را از آنحضرت پرسیدم فرمود ای جابر آن مرغ که اول بانگ کرد نراست و مدت سه روز است از جفت خود دور مانده پنداشته که مگر جفت او خیانتی کرده شکایت پیش من آورد گفتم جفت خود را حاضر کن چون حاضر کرد جفت او قسم خورد بولایت ما که خیانت نکرده ام چون دانست که جفت او قسم بحق یاد کرد صلح نموده باز گشتند.

معجزه یازدهم بسند مخالفین از ابن عباس و غیر او روایت کرده که گفتند ماروزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که جبرئیل علیه السلام نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت **السلام علیک یا رسول الله** حقت سلام میرساند و تورا باین جام تحیت فرموده و امر می کند تورا که باین جام تحیت کنی علی و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد بقدرت حق سبحانه و تعالی بسخن در آمد و سه مرتبه **لا اله الا الله** و سه مرتبه **الله اکبر** پس بزبان روان گفت **بسم الله الرحمن الرحيم طه ما انزلنا علیک القرآن لتثقی** پس بوئید آن را حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد چون بدست امیر المؤمنین رسید بسخن در آمد و گفت **(بسم الله الرحمن الرحيم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون)** پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن را بوئید برسم تحیت بحضرت امام حسن (ع) تسلیم نمود چون بکف آنحضرت رسید باز بسخن در آمد و گفت **(عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه یختلفون)** پس امام حسن علیه السلام آن را بوئید و بوجه تحیت بحضرت امام حسین علیه السلام داد چون بکف حضرت امام حسین علیه السلام در آمد بزبان گویا گفت **بسم الله قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی** پس بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باز پس داد و باز بسخن آمد و گفت **بسم الله الرحمن الرحيم الله نور السموات تا آخر آیه** پس انجام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستم که با آسمان بالا رفت و یا بزمین فرورفت.

معجزه دوازدهم مهر کردن آن حضرتست سنگ را که حبابه و الیه آورده بود بیجهت امتحان نمودن امامت او چنانکه در ذکر معجزات جناب امام حسین علیه السلام بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

معجزه سیزدهم مهر نمودن آنحضرت سنگی را که ام سلمه آورده بود برای امتحان کردن او چنانکه بعد از این در ذکر معجزات حضرت امام حسین علیه السلام بتفصیل خواهد آمد.

باب سی و یکم در بیان بعضی از فضایل و

معجزات حضرت امام حسین (ع) است

در کنز الغرایب آورده که اعرابی نزد حضرت رسول ﷺ آمد و آهو بچه صید کرده برای جناب رسول (ص) بهدیه آورده ناگاه حضرت امام حسن ع با دست مبارک خود پیداشد و آن آهو بره را در دست برادر خود دید میلش بدان کشید نزد حضرت رسول (ص) دوید و گفت یا جدا برادرم را آهو بره داده من نیز میخواهم و این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا او را تسلی میداد امام حسین ع خواست که بگریه در آید ناگاه آهوئی را دیدند که بچه خود را پیش انداخته بهلو بر او میزند و میدواند تا پیش رسول خدا (ص) آورده و بزبان فصیح گفت السلام عليك یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته پیش تو آوردم الحال ندانم رسید که بچه خود را پیش اندازد و بخدمت سید عالم رساند که جگر گوشه رسول برای بچه آهو میخواهد که گریان شود و ملائکه بنظاره از صوامع طاعت سر بدر کرده اند اگر او گریه کند همه بگریه و فریاد می آیند بشتاب پیش از آن که اشک بر رخسار مبارک او فروریزد یا رسول الله گویا که زمین را در نور دیدند تا من زود رسیدم بحمد الله که هنوز اشک چشم او بر روی او نیامده است خردش از اصحاب بر آمد و بانگ صلوات بر اوج سموات بلند شد و رسول (ص) آن آهو بره را با امام حسین ع داد و آهو را دعای خیر داد پس حضرت امام حسین ع با برادر بحجره طاهره در آمده صورت واقعه را بحضرت فاطمه ع گفتند و در کتاب اعلام الوری از ابن عباس مرویست که گفت ما نزد رسول خدا ﷺ بودیم که فاطمه ع گریان نزد رسول آمد حضرت فرمود ای فاطمه چه چیز تورا گریان دارد گفت یا رسول الله حسن و حسین ع از خانه بیرون رفته اند و پدر ایشان حاضر نیست که بطلب ایشان رود نمیدانم که بکجا رفته اند تا اینوقت باز نیامده اند حضرت فرمود ای فاطمه آن که ایشان را آفریده از تو مهربان تر است پس حضرت دست بدعا برداشته و گفت بار خدایا اگر در بیابانها ندانم نگاه دار ایشان را از شر اشرار و کفار و اگر در دریا ندانم سلامت بدار و بکنار آر فی الحال جبرئیل ع در آمد و گفت یا احمد هیچ غم مخور که ایشان ایمنند از مکر و هات الحال در حظیره بنی النجار ندو حق تعالی دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان کنند و آن حضرت برخاسته با او بودیم تاحظیره بنی النجار رسیدیم حسنین ع را دیدیم دست در گردن يك دیگر کرده در خواب اند و دو فرشته هريك يكبال فرش کرده و بال دیگر بدیشان پوشیده پس رسول (ص) امام حسن ع را برداشت و فرشته امام حسین ع را و در نظر مردمان چنان مینمود که هر دورا حضرت برداشته پس ابوایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده فرمود که بگذار

من اولی ام بایشان و ایشان بزرگاند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بزرگوار تر است از ایشان پس فرمود ایها الناس خبردم شمارا ببترین خلائق از جانب جدوجده و پدر و مادر و خال و خاله و عم و عمه بدانید که حسن و حسین علیه السلام اند که جدایشان رسول الله است و جدۀ ایشان خدیجه بنت خویلد و پدرایشان علی بن ابیطالب علیه السلام و مادرایشان فاطمه بنت محمد و خالوی ایشان قاسم بن محمد و خالۀ ایشان زینب بنت محمد و عم ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان ام هانی بنت ابیطالب محمد بن سنان روایت کند که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدم که امام حسین علیه السلام تشنه شهید شد یا نه گفت خاموش باش از کجایم گویی و اگر نشنیده اکنون بشنو حقه تعالی چهار ملک از کبار ملائکه نزد وی فرستاد و گفتند خدا و رسول تو را سلام میرسانند و میفرمایند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در او است همه را بتو ارزانی داریم و تو را نصرت دهیم بر اعداء این میخواهی یا رفعت و جوار ما آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول باد من جوار جدم رسول الله را میخواهم که ارفع از آن چیزی نمیدانم و شربت آب بوی دادند تا آشامید ملائکه گفتند که بعد از این هرگز تشنه نگردی و ایشان رفتند و دیگر آن که نبذی از سخاوت و کرم آنحضرت اینست چنانکه مرویست در شهر موصل طیبی بود مروانی در زمان خلافت امام حسین علیه السلام و یزید بن معاویه را امام می دانست و در خدمت او بسر میبرد و در همسایگی او شخصی از شیعه امام حسین علیه السلام بود روزی آن شیعه را قوت ایمان غلبه نمود و خواست ارشاد نماید بآن طیب گفت اعتقاد یزید ممکن که او و پدرش معاویه و جدش ابوسفیان همگی فاسق و ظالم بودند و امام زمان سبط رسول الله امام حسین علیه السلام است که بهمه صفات حمیده آراسته است و مال او وقف محتاجان است چه یتیم چه یتیم چه بیوه طیب در دل گرفت که امتحان این سخن کند که اگر صدق باشد او هم شیعه بوده باشد در همسایگی آن طیب زن بیوه بود و یک پسر یتیمی داشت آن زن بیمار شد پسر خود را برای مداوا نزد آنطیب فرستاد طیب گفت ای پسر مادر تو را جگر اسب نافع است پسر گفت که من اسب را از کجا آورم گفت برو بنزد حسین بن علی علیه السلام از او طلب نما مقصود طیب آن بود که ببیند کرم و رحم آنجناب را نسبت یتیمان که لوازم امامت است آن یتیم بدرخانه جناب امام حسین علیه السلام آمد و مرض مادرش و معالجه حکیم بجگر اسب عرض نمود آنجناب فرمود که يك اسب از طولیه بیرون آورید پس آن را بکشتند و جگرش به یتیم دادند آن یتیم جگر را نزد طیب آورد پرسید که اسب بچه رنگ بود یتیم گفت بفلان رنگ طیب گفت که این رنگ اسب جگرش علاج وی نیست باید که فلان رنگ باشد نوبت دیگر آن طفل یتیم بنزد آنحضرت آمد حکایت طیب را عرض نمود آنحضرت فرمود که اسب دیگر بکشتند و جگرش را بوی دادند آنرا نیز بنزد طیب آورد طیب گفت این رنگ خوب نیست رنگ دیگر باید آن طفل باز خدمت آنحضرت آمد سخن طیب را عرض کرد و مطالبۀ جگر اسب کرد تا پنج نوبت و هر دفعه

آنحضرت اسب علیحه می کشت و بطفل یتیم میداد طیب چون این احوال را از آن برگزیده ذوالجلال دیدند بدارالاماره آنجناب مستطاب در آمد و از ملازمان آنجناب درخواستکه مرابطوبله آنحضرت ببرید چون داخل شد دید که آن پنج اسب را سر بریده اند گفتند جهة خواطر طفلی که مادر او را طیب معالجه مینمود بجگراسب پس آنطیب بدر خانه نشست تا آنحضرت بیرون آمد پیاپی مبارک آنجناب در افتاد و بوسه داد و عذر خواهی نمود و از اخص شیعیان آنحضرت گردید آنحضرت فرمود که سبب اخلاص توجه شد حکایت طفل یتیم و امتحان من و کرم و سخای شما را آنجناب دست بدعا برداشت و عرض کرد الهی بجهت رضای تو این اسبها را زنده کن هنوز دعای آنجناب تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده شدند مؤلف گوید که چون قلب مؤمن عرش خداوند جبار است و فرموده است **انا عند القلوب المنکسرة** و نیز فرموده **لا یسعی ارضی ولا سمانی بل یسعی قلب عبدی المؤمن** پس از اینجهت است که آنحضرت دل یتیم را نشکست و هر دفعه اسبی بکشت چه جای آنکه دلش را بر نجانند و بناله در آورد زیرا که ناله یتیمان عرش را بلرزه در آورد بآن عظمت که برای عرش است چنانکه در احوال عرش گذشت و دو چیز دیگر باعث لرزه عرش است انسان باید از آنها احتراز نماید چنانکه گذشت در بیان عرش نظر نماید اگر خواهد **دیگر آنکه روایت کند** محمد بن سنان از امام رضا **علیه السلام** که فرمود ملک نزد امام حسین **علیه السلام** آمد در وقتی که اصحاب آنحضرت شکایت از تشنگی میکردند آنملك گفت یا حسین خدایت سلام میرساند و میفرماید هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم آنحضرت عرض کرد بار خدایا تو عالم الاسرار را ترا معلومست که اصحاب من شکایت میکنند از بی آبی و تو بدان داناتری حقتعالی وحی فرمود بفرشته که حسین را بگو تا خطی کشد در پس پشت تو تا آب از برای ایشان رسد تا سیراب شود آنحضرت بانگشت سبابه خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفید تر از شیر و شیرین تر از عسل و اصحابش از آن آشامیدند فرشته گفت یا حسین آن آب خاص از شما است در آخرت و این رحیق مختوم که ختامش مشک از فراست و این دو حدیث از کتاب **نزهة الکرام** و **بستان العوام** نقل شد و دیگری **آنکه روایتست** از ثقات که روزی امام حسن و امام حسین **علیهما السلام** خطی نوشتند و بخدمت جد بزرگوار خود آوردند و گفتند یا رسول الله از این دو خط کدام بهتر است فرمود که نزد پدر خود ببرد تا او بگوید بخدمت پدر بزرگوار و پرسیدند که کدام بهتر است فرمود که پیش مادر خود ببرد تا او بگوید آوردند بخدمت مادرشان و گفتند این دو کدام بهتر است فرمود که بنزد جد و پدر ببرد گفتند بردیم و چیزی نگفتند فرمود که چون ایشان چیزی نگفتند من چه بگویم همانجا بر خاسته و بخدمت جد بزرگوار رفتند جبرئیل حاضر شد رجوع بوی کردند او گفت آنچه حقتعالی فرماید حقتعالی وحی فرستاد که جبرئیل بفاطمه (ع) بگوید که دانهای گردن بند خود را که نه دانه بود

پاشد و ایشان برچینند هر کدام که بیشتر برچیدند خط او نیکو تر است فاطمه علیها السلام آنهارا بموجب فرموده باشید هر يك چهار دانه برداشت امر کرد کار رسید بجبرئیل که یکی را دو نیم کن که هر کدام نیمی بر دارند که مبادا خاطر یکی برنجد حق تعالی نگذاشت که خاطر ایشان برنجد امامت پیغمبر را بنگر که چقدر شقاوت پیشه بودند که یکی را بزهر هلاک و یکی را بنخ جرز هرنانگ شهید کردند و شرم از خدا و رسول نکردند و روزی فی الخبر عن السید البشر انه کان یقول للحسن والحسين انتما شفاعر عرش الرحمن انتما للؤلؤ والمرجان فقیل له یا رسول الله کیف ذلک و کیف یكونان شفعی عرش الرحمن فقال النبی صلی الله علیه وآله اذا کان يوم القيمة تزین عرش الرحمن بكل زینة ثم یوتی بمنیرین من نور کل منبر طوله مائة میل فیوضع احدهما عن یمن العرش والاخر عن یعار العرش ثم یاتی الحسن والحسين فیقف الحسن ع علی احدهما والحسين ع علی الاخر یرزین رب تعالی عرشه کهما تزین المرأة قرطاهما ثم قال ویوضع يوم القيمة منابر تحت العرش اشیعتی و لشیعة اهل بیتی المخلصین فی فیقول الله تعالی هلموا یا عتباى الی لا نشر علیکم کرامتی فقد اودیتیم فی دار الدنیا و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیا فرزند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش بر میدارد و پیدر او میرساند که او میآشامد و نطفه امام علیه السلام از او منقذ میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه گویند میشوند و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او مینویسد پس این آیه را و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا یبدل لکلماته و هو الصمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او میگرداند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده کند و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بر زمین میآید و چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد خدا میکند و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی ساطع میباشد و در عیون المعجزات منقولست که امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فاطمه زهرا سلام الله علیها از ران چپ زائیده و مریم حضرت عیسی علیه السلام را از ران راست زائیده و باسانید معتبره منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام (ع) سخن نگوئید که عقلهای شما بآن نمیرسد در وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را میشوند و چون از رحم بزیر میآید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربك الخ و چون بمرتبه امامت فایز گردد حق تعالی برای او در هر شهر هلاکی موکل

میگرداند که احوال آن شهر را با عرض نماید و نیز در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت می دهد بفرزند داناى برد بار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله سدی بهترین اهل زمین و باز گشت تو بخیر و سعادتست و بشارت باد بفرزند برد بار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حبل او میگذرد پس صدای های بسیار از ملائکه از خانه میشوند و چون ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده نماید که دیگران نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مریع نشسته از مادر متولد میشود الحديث و تملش پیش گذشت و نیز در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق فرماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک بر رحم مادر منعقد می گردد صدای مردم میشوند و چون بزمین می آید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند کند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که (و تمت كلمة ربك الخ) و نیز در همان کتاب مستطاب بسند صحیح از آن جناب سعادتمآب مرویست که چون حق تعالی خواهد امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید از آن قطره آب عرش نطفه منعقد میگردد و چون منتقل بر رحم مادر او میشود بغداد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این را مینویسد که (و تمت كلمت ربك الايه) و چون بر زمین فرو می آید حق تعالی کنوز حکمت باو عطا فرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت باو میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلهای مردم است می داند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کرده های ایشان مطلع میگردد و نیز بسند معتبر از صدوق قمی ره مرویست که محمد بن زیاد روایت کرده که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد فرمود که فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر ختنه ایشان می گردانیم و نیز از ابن عباس مرویست که چون ولادت امام حسین علیه السلام نزدیک شد حق تعالی رضوان را که خازن بود فرمود که بهشت را ببارانند که امشب فرزند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بوجود خواهد آمد و مالک را فرمود که آتش را فرو نشانند و در بهشت حوری است که او را ایمانام از جمله حوریان بهشت است و او را هفتاد هزار کنیز است گفت که پیش فاطمه علیها السلام شو و انیس وی باش و تولای کاروی کن

غرة در ذکر بعضی از معجزات جناب امام ثالث امام حسین علیه السلام است و آن یازده است .

معجزه اول عبدالله بن عباس گفت نزد امام حسین علیه السلام بودم اعرابی آمد و گفت که دوش در فلان موضع بودم شتری گم کردم و غیر آن ندارم و تو پسر رسول خدائی و پدرت گم شده را بصاحبش میرساند و دلالت میکرد بر آن امام حسین علیه السلام فرمود برو فلان موضع شتر خود را می بینی در برابر وی کرک سیاهی ایستاده باشد عبدالله بن عباس گوید که آن اعرابی بتعجیل رفت بدان موضع که امام علیه السلام نشان داده بود بدانجا رسید شتر را دید چنانکه امام علیه السلام فرموده بود و کرکی در برابر وی پس اعرابی پیش امام آمد و گفت یا بن رسول الله همچنان بود که فرموده بودی.

معجزه دوم در کتاب اصول کافی بسند خود از حبابه الوالیة مرویست که گفت امیر المؤمنین علیه السلام در شرطة الخمیس دیدم یعنی در قلب لشکر یا اسم جائست و در دست آنحضرت دره بود که آنرا دوشقه بود میزد آن فروشنده گان جری و مار ماهی را که از اقسام ماهی است که گوشت آن حرامست و میفرمود که ای بایعان مسوخ بنی اسرائیل و چند بنی مروان پس به پیش او رفت فرات ابن احنف و گفت یا امیر المؤمنین چه چیز است چند بنی مروان پس آنحضرت فرمود که ایشان آن تکسانی اند که ریشهای خود را می تراشیدند و سیلهای خود را می گذاشتند پس خدای تعالی ایشان را مسخ کرد حبابه گوید پس ندیدم ناطقی بهتر از آن یعنی امیر المؤمنین علیه السلام پس در قفای وی رفتم و میبودم در پس وی تا اینکه در فضای مسجد نشست پس گفتم یا امیر المؤمنین علامه امام چه چیز است خدا بر تو رحمت کند حبابه گوید که آنحضرت فرمود بیاور این سنگ را و اشاره نمود بسنگی که افتاده بود پس آنرا پیش وی آوردم پس مهر مبارک خود را بر آن سنگ زده در آن نقش گرفت پس فرمود بمن که یا حبابه و تیکه مدعی ادعای امامت کرد پس قادر شد بمهر کردن این سنگ چنانکه دیدی پس آن امام مقرض الطاعة و امام مخفی نباشد بر او هر چه که اراده داشته باشد حبابه گوید که من بعد از آن برگشتم تا وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام از دار دنیا بعالم بقارحلت فرمود پس آمدم پیش امام حسن علیه السلام و او در جای امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از او سؤال میکردند پس آنحضرت فرمود بیاور آنچه یا حبابه گفتم بلی ای مولای من پس آنحضرت فرمود بانوهست پس حبابه گوید که آنسنگ را باو دادم پس آنرا مهر نمود همچنانکه امیر المؤمنین علیه السلام مهر کرده بود حبابه گوید بعد از آنحضرت آنرا پیش امام حسین علیه السلام بردم و او در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود پس مرا پیش خواست و مهر حبابه فرمود بعد از آن فرمود بدرستی که دلالت دلیلت بر آنچه تو اراده کرده آید خواهی دلیل امامت را گفتم بلی ای سید من فرمود بیاور آنچه با تو است پس آنسنگ را باو دادم مهر نمود حبابه گوید آوردم آنرا بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام و بتحقیق که من پیر شده بودم بحیثی که اعضای من ریشه بهم رسانیده بود و در اینوقت بسن صد و سیزده ساله بودم پس آنحضرت را دیدم که گاه درر کوع و گاه در سجود بعبادت مشغولست پس از دلالت امامت مأیوس شدم پس آن حضرت اشاره نمود بسوی من بانگشت سبابه پس همان ساعت عود کرد بمن جوانی پس بسن جوان شدم حبابه

گوید که عرض کردم ای مولای من چه قدر گذشته از دنیا و چه قدر مانده پس آنحضرت فرمود اما آنچه گذشته بلی یعنی بیان میکنم و اما آنچه مانده نه حبابه گوید بعد از آن فرمود بیار آنچه با تو است پس دادم باو آنسنگ را پس مهر فرمود بعد از آن آنرا پیش امام محمد باقر آوردم آنحضرت نیز مهر کرد آنرا پس آوردم آنرا پیش امام جعفر صادق علیه السلام مهر کرد آوردم پیش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مهر کرد آنرا پس آوردم پیش امام رضا علیه السلام مهر کرد پس زندگانی کرد بعد از آن نه ماه چنانکه روایت کرده محمد بن هشام مؤلف گوید که شرطة الخمیس که در حدیث مذکور گردید الشرط کضرر اول آن طایفه گویند از لشکر که بر دعوی حاضر شود و خمیس گویند بجهة آنکه لشکر به پنج قسم منقسم میشود یکی مقدمه و یکی باق و یکی میمنه و یکی میسر و یکی قلب و مقصود در اینجا قلب لشکر است یا جای دیگر است و یا کوهی است چنانکه در قاموس گفته بدانکه در کتاب مستطاب اصول کافی مسطور است که از اولاد حبابه مهج بن الصلب بن عقبه بن غانم بن ام غانم همان اعراییه الیمانیه است که سنک را با امیر المؤمنین علیه السلام داد و مهر کرد و اولاد او تا بجانب امام رضا علیه السلام مهر کردند سنک را بخد مت امام حسن عسکری علیه السلام آورد آنحضرت نیز آنسنگ را مهر کرد و نقش گردید و داود بن قاسم جعفری گوید که من نگاه کردم دیدم نقش خاتم آنحضرت را در همان ساعت و آن نقش را خواندم که الحسن بن علی النقی علیهما السلام بعد از آن مهج از مجلس برخاست و میگفت (رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت ذریه بعضها من بعض اشهد بالله ان حقك واجب کوجب حق امیر المؤمنین و الائمه من بعده صلوات الله علیهم اجمعین) یعنی رحمة خدا وبرکت های او بر شما اهل بیت پیغمبر باد که شما ذریه اوئید بعضی از بعضی و شهادت میدهم بخدا بدرستی که حق تو واجب است مثل وجوب حق امیر المؤمنین و امامانی که بعد از آن بوده اند صلوات خدا بر همه ایشان باد و بدانکه بعضی نقل کرده اند که حبابه و البیه بخد مت امام زین العابدین علیه السلام رسید و آنحضرت را در نماز یافت چون بجانب حبابه اشاره فرمود همان ساعت حیض دید و در سن چهارده ساله گردید و در کتاب مذکور حکایت حیض دیدنش را نوشته و در کتاب دیگر نیز بنظر نرسیده و آنچه در کتاب مذکور است همین عود جوانی است بعد از پیری چنانچه گذشت المهدی علی الراوی و لکن بدیهی است که او چون جوان گردید عادت جوانی حیض دیدن است اما وقوع آن در مجلس همایونش مذکور نیست و اگر بوده باشد بمانرسیده

معجزه سیم نظیر همین معجزه است در همان کتاب مستطاب اصول کافی روایت کرده جعفر بن زید بن موسی علیه السلام از پدرش از پدرانش علیه السلام یعنی پسر امام موسی علیه السلام که زید است روایت کرده است از پدر خود موسی ع و آنحضرت از پدرانش که ام اسلم بخد مت جذب پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و قتی که آنحضرت در خانه ام سلمه بود پس از او پرسید که جناب پیغمبر در کجا است ام سلمه گفت که بجهة حاجتی رفت و حال میآید ام اسلم گوید که من منتظر شدم تا آنحضرت تشریف آوردند عرض کردم

پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که من خوانده ام کتب را و دانستم هر پیغمبری را و وصی را پس موسی از برای او وصی بود در حال حیوة او و وصی دیگر بود در حال وفات او و هم چنین عیسی ع پس وصی تو کیست یا رسول الله پس آنحضرت فرمود یا ام اسلم وصی من در حیوة من و بعد از ممات من یکیست بعد فرمود یا ام اسلم هر که این عمل مرا بکند پس او وصی منست پس آنحضرت دست مبارک را بسنگی زده از زمین برداشت و آنرا نرم کرد مثل آرد گردید بعد از آن آنرا خمیر کرد بعد از آن مهر خود را بر آن زد تا نقش گردید بعد از آن فرمود هر که بکند آنرا مثل فعل مرا که این باشد آن وصی منست در حیات من و بعد از وفات من پس از پیش وی بیرون شدم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کردم فدای تو باد پدر و مادرم توئی وصی رسول الله فرمود بلی یا ام اسلم و دست مبارک را زد بسنگی و آنرا نرم کرده مثل آرد خمیر کرد و بمهر خود مهر فرمود پس فرمود هر که مثل این کار کند او وصی منست پس آمدم به خدمت حضرت امام حسن ع و او جوان بود عرض کردم ای سید من تو وصی پدرت هستی فرمود بلی یا ام اسلم دست زد و سنگی مانند پدر و جد نرم کرد و مهر بر آن زد بعد از آن به خدمت امام حسین آمدم و بدرستی که من او را صغیر می شمردم بجهت سن او پس گفته پدر و مادرم فدای تو باد تو وصی برادرت هستی فرمود بلی یا ام اسلم بیار مرا سنگی پس کرد همچنان که ایشان کرده بودند پس عمر او فغانمود تا بجانب امام زین العابدین ع رسید بعد از شهادت حضرت امام حسین ع در وقت بازگشتن از شام پس از آن بزرگوار پرسید که تو وصی پدرت هستی گفت بلی پس انجناب نیز مهر کردند همچنان که ایشان کرده بودند صلوات علیهم اجمعین

تکمیل در بیان نسب شریف و عدد اولاد جناب پیغمبر ﷺ و جناب علی بن ابیطالب و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین ع اما نسب جناب پیغمبر ﷺ بتفصیل در مقام پنجم مذکور گردید و اما نسب جناب امیرالمؤمنین از جهت اجداد با حضرت پیغمبر ﷺ یکیست زیرا که علی ع پسر ابیطالب که پسر عبدالمطلب است و جناب پیغمبر ﷺ پسر عبدالله که او نیز پسر عبدالمطلب است پس پدر جناب پیغمبر و پدر علی بن ابیطالب هر دو پسر عبدالمطلب اند پس پیغمبر و علی ع پسر عمه میباشند و بعد از عبدالمطلب هاشم و بعد عبدالمنف که اجداد طاهرین این دو نورند تا بآدم ااعداد اولاد پیغمبر ﷺ قاسم و ابرهیم و طیب و طاهر و فاطمه و رقیه و ام کلثوم و زینب اند و قاسم در اسلام متولد شده و همه اینها از خدیجه متولد شده اند سوای ابرهیم و گویند اول زینب متولد شده و بعد از او قاسم و بعد از او ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبدالله پس ابرهیم و گویند همه پیش از اسلام متولد شده اند سوای ابرهیم و گویند که قاسم پیش از برادران هفت روز بزیست و بعضی گویند دو سال و بعضی گویند یکسال و بعضی گویند بعدی رسید که بر شتر سوار شدی و ابرهیم در مدینه متولد شد از ماریه قبطیه و دو ماه و ده روز بزیست بعضی گویند هفت ماه و بعضی گویند یکسال و بعضی شش ماه و طیب نام او عبدالله است و طاهر گویند همان عبدالله است و فاطمه ع در سال چهل و یکم از سال فیل متولد شده و بعضی گویند چهل و پنج و بعضی گویند نوزده سال و ااعداد ازواج

آنحضرت نه است عایشه دختر ابی بکر حفصه دختر عمر بن الخطاب خدیجه ام حبیبه زینب عقیقه میمونه ام سلمه سوده بعضی نوزده گفته اند و اما اولاد جناب علی بن ابیطالب **علیه السلام** بیست و هشت است سیزده ذکور امام حسن و امام حسین علیهما السلام محمد بن حنفیه عمر بن علی عباس جعفر بن علی عثمان بن علی محمد اصغر که اورا ابوبکر گویند عبدالله یحیی عون محسن و پانزده انثا زینب کبری زینب صغری رقیه ام الحسن رمله نقیه رقیه صغری ام هانی ام الکرام و جمانه و امامه ام جعفر ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و بعضی گفته اند که سی و شش فرزند بوده یعنی پسر هجده و دختر هجده و دار الخلافه اش کوفه و عمر شریفش شصت و سه شهادتش در نوزدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة و فاتش شب جمعه بیست و یکم ماه مزبور و اما نسب امام حسن **علیه السلام** و امام حسین **علیه السلام** پس آن ظاهر است و اما اولاد امام حسن **علیه السلام** پانزده است نه ذکور زید حسن قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین انرم طلحه اسحق و بعضی شانزده گفته اند که دیگر یعقوب نام است و مدت امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز و ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان المبارک سنه دوم از هجرت و مشهد شریفش در قبرستان بقیع در مدینه طیبه و شهادتش در روز پنجشنبه هفدهم صفر سنه تسع و اربعین بریزه الماس بسوده جعده بگفته معویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و نقش خاتمش لله العزة والعزة لله روایت دیگر و الحمد لله و بعضی گفته اند عدد اولادش بیست و پنج و عدد ازواجش شصت و چهار سوای کنیز و ملک وقت ولادتش یزدجرد و ملک وقت و فاتش معویه و اما اولاد جناب امام حسین علیه السلام و اولاد امجادش هفت نفر بود پنج پسر امام زین العابدین **علیه السلام** علی اکبر علی اصغر جعفر عبدالله و دو دختر سکینه و فاطمه و بروایت دیگرشش پسر که یکی محمد نام است و در بعضی از کتب تواریخ بجای عمر محمد نقل کرده اند و لقب مبارکش رشید و شهید و سید و کنیه مبارکش ابو عبدالله و ولادتش شریفش در مدینه طیبه آخر شهر ربیع الاول و میان ولادت جناب امام حسن و حمل جناب امام حسین **علیه السلام** پنجاه روز بوده و بقولی یکماه و مدت امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز بوده است و اما نسب شریف امام زین العابدین **علیه السلام** معلوم است و عدد اولاد امجادش پانزده بودند یازده پسر امام محمد باقر **علیه السلام** زید عمر الاشرف عبدالله باهر حسن و حسین الا صغر عبدالله سلیمان علی محمد الا صغر و چهار دختر خدیجه فاطمه علیهم السلام و قولی آنست که آنحضرت را هیجده فرزند بود نه پسر و نه دختر و عمر شریفش پنجاه و هفت سال شهادتش بزر و لید لعین بگفته عبدالملک مروان علیهما النار و النیران و اما مادر او شهر بانو بنت یزدجرد شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل و بعضی گفته اند که مادرش دختری یکی از پادشاهان عجم است و ولادت باسعادتش روز یکشنبه پنجم شعبان المعظم است سنه ثمان و ثلاثین و بقولی سنه ثلاثین در مدینه طیبه و مدت امامتش سی و چهار سال و دو روز و اما بیان نسب شریفه و ایام ولادت و عدد اولاد سایر ائمه باقیه علیهم السلام پس هر یک را در ابواب آینده

خودشان بعد از ذکر معجزات هر یکی از ایشان سلام الله عليهم ذکر خواهیم نمود انشاء الله تعالی و بعضی گفته اند که عمر شریف آنحضرت پنجاه و نه سال بود و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شهید کردند وی دو ساله بود و چون پدرش امام حسین علیه السلام را شهید کردند وی بیست و پنج ساله بود و بعد از پدر بزرگوارش سی و چهار سال بزیست.

معجزه چهارم از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود چون حضرت امام حسین علیه السلام خواست که بعراق رود ام سلمه مرضی الله عنها کسیرا فرستاد که نرود چه او آنحضرت را تریت داده بود و او را از همه کسی دوست تر داشت و شفقت و رأفت او از دیگران بیشتر بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خاك موضع قتل امام حسین علیه السلام را بوی داده بود و او مانع بود که نرود تا روزی ام سلمه گفت سوگند میدهم ترا ای فرزند که بعراق نروی فرمود ای مادر برای چه نروم گفت بجهت آنکه من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که حسین مرا در عراق شهید کنند و خاك موضع قتل تو نزد منست و در شیشه نگاه داشته ام فرمود ای مادر مرا بقتل آورند و من از آن نیمتر سم زیرا که شهادت درجه بلند است و مرتبه ارجمند هیچ نبی را از آن نخواهد بود که مرا خواهد بود بآنچه امت جد من بمن کنند ام سلمه گفت و اعجابا پس چگونه میروی که کار بقتل میکشد فرمود که اهل عراق ناهای من نوشته اند اگر نروم ایشانرا بر من حجت باشد ای ام سلمه من آنروز و آنموضع را میدانم و بوی نمود از روی معجزه و خاك بوی داد ام سلمه آنرا بخاک آمیخته کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوی داده بود آنحضرت فرمود که ای ام سلمه روزیکه به بینی این خاك خون شده بدانکه در آنروز مرا شهید کرده اند و آنروز دهم محرم خواهد بود ام سلمه بسیار گریست و نوحه کرد.

معجزه پنجم از ابی خالد کابلی مرویست که گفت من از حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم نضرة اذیه بخدمت حضرت امام حسین (ع) رفت آنحضرت فرمود یا نضره چند روز است که ترا ندیده ام مانع چه بود عرض کرد یابن رسول الله چیزی دریشانی من پدید آمده و از این عظیم غمناکم و خوف بسیار دارم حضرت فرمود که بنزدیک من بیا و چون نزدیک وی شدم انگشت مبارک بر آن نهاد بیاض از آن ربوده شد پس فرمود که آینه آوردند چون نظر در آن آینه کردم اثری از آن ندیدم **معجزه ششم** دفع کردن آنحضرت برص را ازیشانی زنی که او را حبابه الوالیه گفتند حبابه گوید که چند روزی بجهت برصی که دریشانی من ظاهر شده بود از خدمت حسین بن علی (ع) محروم شدم چون چند روز بر آن بگذشت آنحضرت حال مرا پرسید گفتند که بدان سبب از خانه بیرون نمیروم آنحضرت فرمود که ای اصحاب برخیزید تا برویم حبابه را بر سرش کنیم حبابه گوید که ایشان آمدند بخانه من و من در موضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمود که ای حبابه چرا باز ما کشیده گفتیم یابن رسول الله مانع رسیدن خدمت تو این برص است کراهت داشتم باین حال خدمت آمدن

ترا حضرت نظر مبارک بر آنجا انداخت و قدری از آب دهان مبارک بر آن مالید بعد از آن فرمود ایحبابه سر بردار و در آینه نظر کن پس من سر برداشتم و در آینه نظر کردم اثر از آن ندیدم شکر و سپاس آفریدگار را بتقدیم رسانیدم و این حدیث در کتاب بصائر مسطور است :

معجزه هفتم از یحیی بن ام الطویل مرویست که گفت مانند امام حسین علیه السلام بودیم جوانی را دیدیم که در آمد و میگرفت آنحضرت فرمود که گریه تو از برای چیست گفت که والده من از دنیا رفته آمدم در خدمت آنحضرت تا با آنخانه چادر شبی بر روی مرده کشیده بودند آنحضرت ایستاد رو بقبله و دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اینرا زنده فرما تا وصیت کند بر آنچه میخواهد خدایتعالی او را زنده فرمود باز نشست و شهادت گفت و نظر کرد بجانب امام علیه السلام و گفت یا مولای چه میفرمائی فرمود که وصیت کن خدا بر تو رحمت کند گفت یا بن رسول الله مالهای من در فلان موضع است ثلث از آن تو است و دو ثلث از آن بسم اگر میدانی که از دوستان تو و دوست دوستان تو است و اگر میدانی که از مخالفان تست جمله را بردار مخالفان ترا در مال من نصیبی نیست پس آنحضرت برخاست تا نماز گذارد و مهمساری شد بعد از آن وفات یافت چنانچه اول بود و روایت کرده است این حدیث را قطب راوندی .

معجزه هشتم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی امام حسین علیه السلام بعضی از غلامان خود را بمزرعه میفرستاد فرمود که فلان روز از آنجا بیرون میآید بلکه روز پنجشنبه بیرون آید و اگر خلاف آن کنید دزدان بر شما زنده شمارا بکشند و مالها ببرند ایشان خلاف آن کرده براه جبل آمدند جمله را کشتند و مالها را بردند در حال والی مدینه شنید پیش امام علیه السلام کس فرستاد و گفت شنیده ام که غلامان ترا کشته اند و مالهای آنها را برده اند خدایتعالی ترا مزد دهد و آنحضرت فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پسندیده باشد گفت ایشانرا بگیر و محکم نگماور که تو ایشانرا میشناسی فرمود بلی همچنانکه ترا میشناسم ایشانرا نیز میشناسم فرمود که این یکی از ایشانست و اشاره کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ایسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم آنحضرت فرمود که اگر من تو را خبر دهم راست میگوئی گفت بلی والله که راست گویم فرمود که فلان و فلان با تو بودند و نام جمله را برد و فرمود که چهار ایشان غلام سیاه بودند از حبشه و یکی از مدینه والی گفت بخدا و رسول او اگر راست نگویی گوشت شما را بتازیانه از هم جدا سازم مرد گفت بخدا سوگند که امام حسین علیه السلام راست فرمود گویا که با ما بود راوی گوید والی ایشانرا حاضر کرد و فرمود که مالها را رد کردند و فرمود تا گردنهایشانرا زدند .

معجزه نهم از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که حضرت امام حسین علیه السلام عزم جزم کرد که بمراق رود نزد او رفتیم و گفتیم یا بن رسول الله مصلحت چنان میبینم که با این طاعی یعنی معاویه

معاهده کنی چنانکه برادرت نموده بود و این مناسب مینماید حضرت فرمود که ای جابر برادرم آنچه کرد
 بفرمان خدا و رسول کردم نیز آنچه میکنم بفرمان خدا و رسول میکنم و اگر میخواهی حضرت رسول و پدرم
 و برادرم را بگواهی آورم در این ساعت گفتم ای مولای من ایشان را چگونه حاضری کنی و حال آنکه رحلت
 فرموده اند و در بهشت عدن آرمیده اند فرمود که این از امام معصوم عجب نیست پس فرمود اکنون نظر
 کن چون نظر کردم در آن حال آن حضرت سرسوی آسمان کرد و دو دست مبارک بدعا برداشت
 در حال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول الله و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر طیار و عقیل
 صلوات الله علیهم اجمعین فرود آمدند و بنزد امام حسین ع نشستند من چون آن حال را دیدم ترسان
 و لرزان گشتم حضرت رسول و امیر المؤمنین فرمود که ای جابر من بتو گفته بودم حال امام حسن ع را پیش
 از احوال امام حسین ع ای جابر تو وقتی مؤمن باشی که هر چه امان کنند مسلم داری و برایشان
 اعتراض نکنی ای جابر میخواهی که مقام مسوخ ثلثه و معویه و اتباع او را بپذیری یا نه؟ و میخواهی که
 منزل و جای امام حسن و امام حسین را مشاهده کنی گفتم بلی یا رسول الله آنحضرت پای مبارک بر زمین
 زد شکافته شد و دریائی پدید آمد و از هم باز رفت باز زمینی پیداشد و شکافته گشت تا بهفتم زمین
 رسید و هفت دریا از هم باز شد در زیر آن آتشی عظیم دیدم و در میان آن آتش مسوخ ثلثه و معویه و
 یزید پلید و ولید بن مغیره و ابوجهل و فلان و فلان درزنجیرهای آتشین کشیده و بعضی از مرده شیاطین
 بایشان همنشین بودند و عذاب ایشان سخت تر بود از عذاب دیگران از اهل دوزخ و چون مقام
 آنملاعن را دیدم شکر خدای بجا آوردم که ایشان را در آن عذاب دیدم بر آن ظلم که ایشان بر اهل
 بیت علیهم السلام کردند و یقین من زیادتر شد که آنرا بعین الیقین دیدم پس آنحضرت فرمود که
 ای جابر احوال منافقان و مرتدان را مشاهده کردی گفتم بلی یا رسول الله پس فرمود مرا که سر بردار
 بسوی آسمان چون نظر کردم تمام درهای آسمان را گشوده دیدم و بهشت را بر بالای آن مشاهده کردم
 پس آنحضرت فرمود که ای جابر بهشت را مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع و فلان موضع
 مقام و مأوای من و اهل بیت من است آنگاه امام حسین ع با اشارت حضرت رسول و امیر المؤمنین دست بر
 روی من فرومالید تا آنهمه را دیدم زیرا که پیش از آن نمیدیدم بعد از آن آنحضرت با آنجماعت در
 هوا بالا رفتند و حضرت رسول و امیر المؤمنین آواز داد و گفت ای حسن یا ای حسین تو نیز از عقب او بیا و ایشان
 هم چنان رفتند تا در بهشت اعلا منزل ساختند بعد از آن دیدم که دست حضرت امام حسین ع را
 در دست داشت و فرمود که ای جابر این فرزندان منست و با منست در اینجا او را فرمان بر و افعال او را
 مسلم دار و در آن بشك مباش تا مؤمن باشی پس جابر گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم
 ندیده باشم یا دروغ گفته باشم و این حدیث در مناقب السعده نیز بعربی مذکور است.

معجزه دهم روایت کرده جابر جعفی از امام زین العابدین ع که روزی اعرابی بقصد ملازمت

حضرت امام حسین علیه السلام بمدینه میآمد در راه با زوجه خود مباشرت کرده بود و قبل از غسل کردن بخدمت آنحضرت حاضر شد و در این آمدن غرض امتحان بود در امامت او پس چون نظر حضرت امام حسین علیه السلام بر اعرابی افتاد فرمود یا اخا العرب شرم نمیداری که اینحال نزد امام خود آمده گفت حال چیست آنحضرت فرمود که در راه با زوجهات در فلان جا مباشرت کردی و الحال بر جنابتی اعرابی گفت یا بن رسول الله غرضم معلوم شد و مدعایم حاصل گردید **اشهد انك ابن رسول الله و وصيه** پس از مجلس بیرون رفت و بعد از غسل مراجعت کرد و جواب مسئله مشكله خود بسمع رضا شنید.

معجزه یازدهم در کتاب مجالس المتقین مذکور است از ابن و کیده که چون سرمبارك جناب امام حسین علیه السلام را دیدم که تلاوت سوره كهف میفرمود متحیر ماندم از این امر و با خود گفتم که سر بریده چگونه تکلم مینماید ناگاه شنیدم از آنسر مبارك که بمن فرمود **یا بن و کیده اما علمت انا معاشر الائمة احياء عند ربنا تزرق چون این بشنیدم تعجبم زیاده شد قصد سرقت سر از آنکفران نمودم** آنگاه شنیدم فرمود **یا بن و کیده لیس لك الى هذه سبيل سفکهم دمی اعظم من سیرهم ایای یعنی فی الاسوان والسمک و بدان که آنسر مبارك روحی و نفسی و عیالی و اهلی و اسرتی کلم فداء در چند جا تکلم نموده از آنجمله و قتیکه سکنه خاتون را در آغوش خود کشیده بود در قتلگاه از حلقوم شریفش شنیده که فرمود شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذا کرونی الخ از آنجمله و قتیکه جمال ملعون دستهای مبارک آنجناب را قطع نمود ارواح عالیه جناب پیغمبر و علی و فاطمه و خدیجه کبری بدیدن آنحضرت آمدند و ایشان از آنحضرت سؤال نمودند و آنحضرت بایشان جواب میداد و تکلم مینمود و از آنجمله تکلم سرمباركش بنصرانی و سبب اسلام وی گردیدن و از آنجمله حکایت اسلام راهب به تکلم سرمباركش با وی و از آنجمله سهل بن مسیب گوید که چون اسیران کربلا بیاب حربه رسیدند در آنجا ساعت طولی ایشان را نگاه داشتند سر آنحضرت را بر نیزه بلندی کرده بودند آنسر مبارك در بالای نیزه که بالاتر از عرش برین بود مشغول تلاوت سوره كهف تا باین آیه رسید که **حسبت ان اصحاب الکهف والرقيم کانوا من اياتنا عجا** گفتم قسم بخدا که این امریست بسیار عجیب و عظیم الهی و بر هر چیز قادری از شدت تحیر نتوانستم بایستم بزمین افتادم مدهوش افتادم چون بپوش آمدم دیدم آنسر مبارك سوره كهف را باتمام رسانیده و بروایت ارشاد و مفید آنسر مبارك بالای نیزه در بازار و محلات و قبایل کوفه میگردانیدند نیز تلاوت اینسوره میفرمود از آنجمله زید بن ارقم گوید که من در غرقه خانه خود نشسته بودم چون سر آنجناب بمحاذی غرقه من رسید شنیدم این آیه را از سوره كهف تلاوت میفرمود **حسبت ان اصحاب الکهف والرقيم کانوا من اياتنا عجا** گفتم یا بن رسول الله بخدا قسم سرترا**

بر بالای نیزه عجب تراست از قصه اصحاب کف و رقیم و از آن جمله روایتست که شبی که سر مبارک را در بازار صرفان کوفه آویختند آن سر مبارک سخنی کرد و شروع نمود بقرائت سوره کف تا رسید باین آیه که **انهم فتيه آمنوا برهم و زدناهم هدی** و از آن جمله اینکه چون آن سر مبارک را بدرختی آویختند این آیه را تلاوت فرمود و **سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون**.

و از آن جمله روایت سلمه ابن کهیل است که آن سر مبارک در بالای نیزه این را تلاوت فرمود فسیکفیکم الله و هو السميع العليم پس معلوم شد که اخبار خواندن سر مبارک آیات قرآنیه را از حد استفاضه گذشته بدانکه حیات و ممات ایشان متساویست و فرق نیست و تحملش نسبت بقلوب ضیفه گرانست و نسبت بقلوب نیره که از شعاع انوار ایشانست آسانست و بلی آسان تراست.

باب سی و دوم در ذکر بعضی از معجزات

امام چهارم امام زین العابدین حضرت سید الماجدین (ع) و آنها هیچده معجزه است

معجزه اول مرویست که روزی عبدالملک مروان طواف می کرد و حضرت امام زین العابدین (ع)

در طواف بود و در اشواط طواف ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع و خشوع توجه او با خدا تعالی بود عبدالملک از طواف خارج شد گفت آن جوان هاشمی را طلب کنند و کسی را بخدمتش فرستاد بصحبت خودش ترغیب نمود و آنحضرت بنا بر ضرورت متوجه او شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت یا بن الحسین من بر کشتن پدرت سعی نکردم و از قاتلان او نیستم چه چیز تو را مانع است از آمدن نزد ما آنحضرت فرمود که قاتل پدرم بآن فعل شنیع دنیا و آخرت را بر خود فاسد کرد اگر خواهی که مثل او باشی و در عذاب نیران قرین او گردی چنان باش که او بود گفت لا والله راضی نیستم که مثل ایشان باشم لیک ما را مکنت دنیا دست داده مال و منال او روی بما آورده اگر گاهی بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما برسد و نفع آخرت شما بما واصل گردد و بهتر خواهد بود چون آن حضرت این سخن بشنید ردای مبارک بگسترانید و کفی از سنگریزه های مسجد بر آنجا ریخت و دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آورده گفت بار خدایا حرمت دوستان خود را بایشان بنما تا بدانند قدر ایشانرا و جمیع سنگهارا در نما چون نگاه کردند پس سنگریزه در شاهوار و جواهر ابدار گردید و شعاع آنها دیده را خیره می ساخت پس آنحضرت فرمود باین مروان هر که را بدرگاه الهی قدر و منزلت باشد او را بدنای شما احتیاج نباشد بعد از آن از مجلس برخاست و گوشه ردای مبارکش را گرفته آن جواهر را بر زمین ریخت و فرمود بار خدایا بگردان اینها را بحالت اول که مستغنی از آنیم و باینها احتیاجی نداریم عبدالملک از سخن خود بغایت منفعل شده و در بعضی از کتب شیعه اواخر حدیث را چنین ذکر کرده اند که

ردائی که داشت بگسترانید و دعا فرمود فی الحال پر از زر شد بغایت درخشندگی آنگاه فرمود که هر کرا این حرمت و منزلت باشد نزد خدایتعالی احتیاج بمعاش دادن تو نداشته باشد و حاجت آن به که برقاضی الحاجات بری و اشارت فرمود آن زر ناپدید شد.

معجزه دوم از ابی خالد کابلی مرویست که روزی محمد بن حنفیه مرا طلب نمود و گفت یا اباخالد ترا نزد علی بن الحسین (ع) بمدینه میفرستم مصلحت چون بینی گفتم یا بن امیرالمومنین بهره امر کنی بنده ام و من نیز بسیار وقت است که شوق ملاقات آنحضرت را دارم پس محمد بن حنفیه گفت یا اباخالد سلام من برسان و بگو که من بعد از حسین بن علی (ع) اکبر اولاد امیرالمومنین (ع) و احق و اولی بامرامامت هستم باید که این امر را بمن باز گذاری و اگر این سخن را قبول نداری کسیرا در این دعوی حاکم ساز تا میان ما محاکمه نماید تا این مناقشه بقطع رسد پس بنا بر امر محمد متوجه مدینه شدم بعد از شرف حضور آن حضرت فرمود یا اباخالد بمم بگو که امامت بمجرد طلب و سعی نمودن میسر نگردد و این اراده جز بتأیید الهی حاصل نشود پدرم این امر را بامر الهی و خبر حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر این سخن را قبول نداری باش تا بمکه آئیم و بایکدیگری حجر الاسود رویم او را حاکم خود سازیم بحقیقت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت باو مفوض باشد ابو خالد گوید بمکه آمدم و ادای رسالت کردم اندک مدتی گذشت آنحضرت بجهت طواف بمکه آمد و هر دو بایکدیگر نزد حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس حضرت امام زین العابدین (ع) گفت ایمن تو اول سؤال کن که تو انسی پس محمد بن علی (ع) پیش آمده و دو رکعت نماز کرده و دست بدعا برداشت فرمود ای آتسنگی که خدای تعالی گواه گردانیده ترا بر آنکسیکه بطواف حرم محترم او آید اگر من صاحب امر امامتم و مفترض الطاعه و بر جمیع خلائق اطاعت و اجبست اعلام کن و شهادت ده بآنکه عم را در این حق نیست راوی گوید که بامر الهی حجر الاسود بسخن در آمده بزبان فصیح عربی گفت یا محمد بن علی این امر امامت مفوض به علی بن الحسین علیه السلام است بر او واگذار که خدای تعالی اطاعت او را و امر و نواهی بر تو و بر جمیع بندگان خود فرض عین گردانید محمد بن حنفیه این شهادت را از حجر الاسود شنید دست و پای آنحضرت را بوسیده گفت یا بن رسول الله امر امامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجوعست و غیر از تو هر که باشد از آن ممنوعست روایتست که محمد بن حنفیه این دعوی را بجهت اطمینان قلب خود کرده از روی عناد و شاهد طلبیدن باعث وضوح حال بود نه اظهار عناد و این حدیث در بسیاری از کتب اخبار مسطور است و در کتاب اصول کافی نیز از امام محمد باقر علیه السلام مرویست.

معجزه سیم از ایحزمه مرویست که گفت روزی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم گفتم یا بن رسول الله مرا سؤالیست که بجواب آن چشمم روشن گردد گفت پیرس آنچه خواهی گفتم

یابن رسول الله چه گویی در حق اول و ثانی فرمود بر ایشان انواع عذاب الهی و اصناف نقرتهای نامناهی بخدا سوگند که هر دو رفتند از دنیا در حالتی که کافر و مشرک بودند بخدا گفتم یابن رسول الله آیا ائمه دین مرده زنده کنند و چشم نایبنا را بینا کنند و مبروص را شفا دهند و بر روی آب میروند فرمود یا اباحزمه آنچه خدای تعالی بجمیع انبیاء کرام خود داده و آنچه حضرت باری بسرور کائنات داده از معجزات و کرامات و خوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت بامیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت عطا کرد بامام حسن و هر امامی بامام دیگر که بعد از او باشد تسلیم کنند تا روز قیامت پس برخواست و با حضار مجلس توجه بصحرا کرده من نیز در خدمت او بودم چون بصحرا رسیدیم آهویی چند دیدیم که چرا می کردند آنحضرت آهویی را آواز داد آهو در ساعت پیش آمد حضرت فرمود تا آن آهو را ذبح کردند و بریان کردند پس حضار از آن بریان خوردند سیر شدند پس آن حضرت استخوانها را جمع نموده در پوستش نهاد و دعا کرد آهو حیات یافت و راه صحرا پیش گرفت و با آن آهوان بنیاد چریدن کردند.

معجزه چهارم ثابت دینار روایت کند از ثور بن زید بن علاقه که او گفت محمد بن حنفیه یکه دوزی نزد امام زین العابدین علیه السلام رفت و گفت توئی که دعوی امامت کنی و سخنان درشت گفت امام علیه السلام گفت ایمن از خدا بترس و دعوی چیزی ممکن که حق تو نیست محمد گفت که حق منست آن حضرت فرمود بر خیز تا بگورستان روم تا بر تو ظاهر شود که حق منست یا حق تو گفت گورستان چه داند فرمود هر که مرده زنده کند حق اوست بعد از آن رفتند تا بقبری رسیدند که تازه مرده بود صاحب آنقبر امام (ع) فرمود که ایعم تو برو و او را زنده گردان و سؤال کن که امامت حق کیست گفت نتوانم امام (ع) پیش آمد و بر سر قبرستان ایستاد و بدعا لب کشود و آنچه خواست گفت و فرمود که ایفلان بر خیز باذن خالق منان او برخواست از قبر بیرون آمد و خاک از خود میافشاند و میگفت که امامت حق امام زین العابدین (ع) است که حجت خدا است و باز بجای خود رفت محمد حنفیه چون این بدید سر و روی او را بوسید و گفت امامت حق تست برای من استغفار کن از آنچه با تو کردم و گفتم.

معجزه پنجم زهری روایت کند که مرا دوستی بود بعایت صالح و عابد و او در جهاد روم کشته شد من برای وی خرم شدم که الحمد لله و المنه درجه شهادت یافت و من با خود گفتم که کاشکی من نیز با وی میبودم با او درجه شهادت مییافتم در همان شب او را در خواب دیدم و گفتم خدای تعالی با توجه کرد گفت بواسطه دوستی آل محمد علیهم السلام و غزائی که کرده بودم مرا آمرزید و صد هزار سال راه بهشت بر من ارزانی فرمود که مقام من شد گفتم من نیز این تمنا می کنم که کاشکی با تو که هم میشدم تا این درجه مییافتم که تو یافتی گفت جای تو در بهشت از من بیشتر است بمقدار هزار ساله

راه گفتم بجهت گفت برای آنکه تو هر جمعه بخدعت امام زین العابدین ع میروی و چون او را میبینی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و احادیث از وی روایت میکنی با وجود زمان بنی امیه و خدای تعالی ترا از شرایشان نگاه میدارد ببرکت امام زین العابدین ع و باقی ائمه (ع) چون بیدار شدم گفتم شاید که خواب های شوریده بی اعتبار باشد باز دوم که خواب کردم هم او را دیدم گفتم چرا شك کردی مکن که شك کفر است و این خواب بکسی مگو که علی بن الحسین ع تو را از خوابت خبر خواهد داد زهری گوید که چون بیدار شدم و نماز گذاردم امام زین العابدین ع کسی را بطلب من فرستاد رفتم و سلام کردم جواب فرمود و مرا احترام کرد چون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه چنین و چنین خوابی دیدی و هر چه من دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان.

معجزه ششم از ابی خالد کابلی مروست که چون امام حسین ع شهید شد و امام زین العابدین در خانه منزوی شد شیعه متحیر شدند و تردد می کردند نزد حسن بن حسن ع و من نیز نزد وی متردد بودم و شیعیان از وی مسائل می پرسیدند و او از جواب عاجز میشد ابو خالد گوید که من متحیر شدم و نمیدانستم که امام کدامست روزی بوی گفتم یا حسن آیا سلاح نزد تو هست بر من خشم گرفت و گفت این چیست که از من میرسی من دلتنگ شدم و از نزد وی بیرون رفتم نمیدانستم که بکجا روم ناگاه در گذر بدر خانه امام زین العابدین ع رسیدم و آنوقت نمازیشین بود دیدم که آنحضرت در دهلیز خانه ایستاده نظر مبارک بمن انداخت و فرمود که یا کنکر گفتم لیک نفس من فدای تو باد و باین نام که حضرت مرا خواند بغیر از من و مادرم دیگری بر آن اطلاع نداشت فرمود که تو نزد حسن بن حسن بودی گفتم بلی یا مولای فرمود اگر میخواهی من اخبار کنم بآنچه میان تو و او گذشت و اگر نه تو خود بگو گفتم از لفظ مبارک تو شنیدن بهتر فرمود که از وی سلاح رسول الله پر سیدی و بر تو خشم گرفت و گفت این چه پرسیدنست گفتم جانم فدای تو باد این چنین بود که فرمودی بجاریه امر کرد که برو فلان زنیل را بیار رفت و آورد بروی مهری بود برداشت و سر آن را بگشود و فرمود که این درع رسول الله ع است بیرون آورد و پوشید تا نیمه ساق وی بود فرمود تمام شو چنان شد که بر زمین رسید باز فرمود که بحال خود شو چنان شد که اول بود و نزد رسول الله ع چنین بود هر گاه خواستی دراز شود دراز شدی من نیز این شیوه بکار بردم .

معجزه هفتم روایتست که هر مرد مؤمنی از اکابر بلاد بلخ که در اکثر سالها زایر بیت الله الحرام و زایر قبر نبی خیر الانام میبود و میآمد نزد علی بن الحسین امام زین العابدین ع و او را زیارت می کرد و برای آنحضرت هدایا و تحفها میآورد و از آنحضرت مصالح دین خود را میآموخت و بولایت و شهر خود باز میگشت پس زن آنشخص باو گفت که من تو را میبینم که هدیهها و تحفهای بسیار برای او میری و او هیچ چیزی عوض نمیدهد پس آنمرد صالح گفت که این شخص که تحفها و هدیهها

برای او میرم آن پادشاه دنیا و آخرتست و جمیع آنچه در دست مردم است تحت ملك او است بجهت آنکه او خلیفه الله است در روی زمین و حجة الله است بر بندگان و او پسر رسول خدا است و او امام است و پسر امام و آقای ماست و مقتدای ما پس وقتی که زن این را شنید ساکت گشته و از ملامت شوهرش دست برداشت بعد از آن آن مرد در سال آینده تهیه و تدارك خود دیده اراده حج بیت الله نمود و قصد خانه علی بن الحسین علیه السلام نمود بعد از طی مراحل بخانه آنحضرت آمده و طلب اذن داخل شدن نمود آنحضرت اذن داده داخل خانه شد و بر حضرت سلام داده و دست آنحضرت را بوسید و پیش آنحضرت طعام بود پس او را طلبیده و پیش خود نشانیده و امر نموده بخوردن طعام پس آنشخص بقدر کفایت خود از طعام خورده پس حضرت طشت و ابرق طلبیده پس آنشخص بیا ایستاده و ابرق را گرفته و آب را بدست امام ریخت پس آنحضرت فرمود که یا شیخ تو مهمان مائی تو چه طور آب را میریزی بدست ما آنشخص عرض کرد که دوست میدارم این را پس حضرت فرمود که تو این را دوست می داری بخدا سوگند که من هر آینه مینمایم بتو آنچیزی که دوست داری و بتآن راضی هستی و چشمهای تو بتآن روشن میشود پس آنشخص آب را میریخت بدست آنحضرت تا نلک آن طشت مملو شد پس آنحضرت بآنشخص فرمود که بین این چه چیز است آنشخص گفت که آبست حضرت فرمود بلکه آن باقوت احمر است پس آنشخص نگاه کرد دید که آن باقوت احمر گردیده است باذن الله بعد از آن حضرت فرمود که آب را بریز آنشخص آب را ریخته تا دو نلک طشت پر شد پس حضرت باز فرمود که این چه چیز است گفت آب است حضرت فرمود بلکه آن زمرد اخضر است پس آن مرد نگاه کرد دید که آب را بریزد آن مرد نگاه کرد دید زمرد اخضر است بعد از آن امام علیه السلام فرمود بآنشخص که آب را بریزد آن مرد آب را ریخت تا آنطشت پر شد پس حضرت فرمود که این چه چیز است آنشخص گفت آب است حضرت فرمود بلکه آن در ایض است پس آن مرد نگاه کرد دید که در ایض است باذن الله و طشت پر شد از سه لون از باقوت و زمرد و از در پس آن مرد تعجب نموده و در غایت تعجب مانده پس آن مرد خود را بیای امام علیه السلام انداخته و پاهای امام را میبوسید پس امام فرمود یا شیخ نیست چیزی پیش ما که عوض هدایای تو باشد پس بگیر این جواهر را و عذر ما را بخواه از زن خود بجهت اینکه او تو را عتاب می کرد برای ما راوی گوید که آنشخص سر خود را بر انداخته خجل شد و گفت ای سید و آقای من که خبر داد بکلام زن من پس بلا شك و لاشبهه تو از اهلبت نبوت هستی پس آنشخص امام را وداع کرده و جواهر را برگرفته بییش زن خود آمده و قصه را بز خود نقل کرده پس زن گفت کی اعلام نمود آنچه را ما گفتیم مرد گفت من بتو نگفتم که او از اهلبت علم و از آیات باهرات است پس زن بسجده شکر افتاد و شوهر خود را قسم داده که او را با خود بزیارت امام علیه السلام برد که آنحضرت را نظر کرده و زیارت کند پس آن مرد در سال قابل تهیای اسباب خود را دیده

زن خود را همراه برده پس زن در راه مریض شده قریب بمدینه بر حمت الهی پیوست پس آن شخص بخدمت آن حضرت آمده و گریه میکرد و به حضرت خبر موت زنش را نقل نموده و گفت که زن من قاصد زیارت جناب مستطاب شما و زیارت جد شما بوده پس برخاست امام (ع) و دور کت نماز گذارد و دعا نمود بدعائی که از بارگاه ایزدی محبوب نباشد بعد از آن ملتفت آن مرد شده فرمود که برخیز و برو بجانب زوج خود بدرستی که خدا بآب تعالی او را زنده کرده است بقدرت خود او است محیی العظام و هی رمیم یعنی زنده کننده استخوانهاست و حال آنکه پوسیده است پس آن مرد برخاسته و بسرعت تمام آمده گاهی مسرور و گاهی مخوف گاهی مصدق و گاهی مکذب پس داخل خیمه خود شده دید که زن در خیمه نشسته در حالت صحت پس سرورش زیاد شد و قلبش معتقد گردیده و گفت بز نش چه طور خدا ترا احیا کرد زن گفت والله ملك الموت آمد روح مرا قبض کرد و اراده نمود که ببرد بآسمان ناگاه شخصی بر خورد که صفش چنان و چنان شروع کرد بتعداد اوصاف شریفه آنحضرت و شوهرش گفت بلی راست گفתי جمیع این صفتها اوصاف آقای من و مولای من علی بن الحسین علیه السلام است زن گفت و قتی که ملك الموت او را دید خود را بقدیم مبارك او انداخت و بوسید و گفت السلم عليك یا حجة الله فی ارضه و سمائه السلام عليك یا زین العابدین پس جواب سلام او را رد کرده فرمود یا ملك الموت عود ده روح این زن را بجسد او بدرستی که او ما را قصد کرده و من خواستم از پروردگار خود بگذارم او را سی سال بعد از این بجهة آمدن او زیارت ما بدرستی که زیارت کننده ما را حق واجبست بر ما پس گفت ملك الموت سمعنا و طاعة لله و لك یا ولی الله پس عود کرد روح من بجسد من نگاه می کردم بر ملك الموت که ببوسید دستهای شریف او را و بیرون رفت از من پس آن مرد دست زن خود را گرفته بمجلس آنحضرت آورد و آنحضرت میان اصحاب خود بود خود را بیای آنحضرت انداخته و پاهای مبارك او را میبوسید و میگفت اینست والله سید من و آقای من اینست آنکسی که بمرتبت این خدایتعالی مرا زنده نمود و بودند زن و مرد هر دو پیش آنحضرت مجاور در مدینه طیبه بقیه عمرشان را در خدمت آنحضرت گذرانیدند تا وفات نمودند رحمه الله علیهما و این حدیث شریف را ذکر کرده ابن طریح در کتاب خود منتخب المرائی بلفظ عربیه و ما نقل کرده ایم آنرا بلفظ فارسیه بجهت اینکه وضع این کتاب بلفظ فارسیه شده که جمیع ناس از عوام و خواص منتفع گردند و بشنیدن معجزات ائمه خودشان مسرور و ایمانشان متزاید گردد و این تحقیر کثیر التقصیر را به طلب مغفرت از خدا یاد نمایند .

معجزه هشتم از عبد الصمد بن علی مرویست که شخصی نزد علی بن الحسین علیه السلام رفت حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت من منجم فرمود میخواهی ترا خبر دهم بیک کسی که از آنوقت که تو آمده نزد ما حال چهارده عالم را سیر کرده است که هر عالمی سه برابر این دنیا است و از جای خود حرکت نکرده است آن شخص گفت این مرد کیست فرمود که آن منم و اگر خواهی ترا خبر دهم بآنچه

خورده و در خانه پنهان کرده و این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مسطور است

معجزه نهم از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جمعی نشسته بود ماده آهوئی از صحرادر آمده و در پیش حضرت ایستاده تضرع بسیار و اضطراب بیشمار مینمود بعضی از حضار گفتند یابن رسول الله این آهو را چه حالتست که با تو اظهار مؤانست میکند فرمود صیادی بره او را صید کرده و از دیروز تا حال بره خود را ندیده و شیر نداده آرزو دارد که من از صیاد بره این آهو را آنقدر زمان بستانم که آن را شیر دهد پس آنحضرت با حضار صیاد فرمود چون آمد فرمود ای صیاد بچه آهو را آنقدر زمان به او بده که او را شیر دهد بعد از آن بتو بدهد صیاد حسب الامر امام علیه السلام بره را حاضر کرد و آن آهو بره اش شیر میداد و اشک از چشم آهو میرفت امام زین العابدین (ع) را براو ترحم آمد گفت ای صیاد بمن این آهو بره را از من بگیر و به مادرش باز گذار صیاد گفت یابن رسول الله من آن را بشما هبه کردم پس حضرت آن بره را همراه مادر کرده پس با یکدیگر متوجه صحرا شدند و بزبان عربی فصیح چنانکه حضار شنیدند گفت **اشهد انك من اهل بيت الرحمة وان بنی امیة من اهل اللعنة**

معجزه دهم بسند معتبر مرویست که در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام فقیری بود که بغایت محتاج و پریشان که از فقر و فاقه بجان آمده بود و از تنگی نفقه بفرمان روزی غنی ای از دشمنان آنحضرت براو زبان طعن دراز کرده و سرزنش کردن آغاز نمود که چرا نزد مولات نمیروی تا ترا از این محنت خلاص نماید دعوی میکند که او بر جمیع علوم ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمائر مخبر است گوید که زمین و آسمان و ما بینهما را خدایتعالی از برای ما و دوستان ما خلق کرده پس آن درویش دلریش از سرزنش آن بدکیش بغایت پریشان خاطر گردید بحدی که از دل تنگی خود را فراموش کرده گریان نزد امام زمان آمده صورت حال را بعرض رسانید آنحضرت دونان جوین بمسکین داد و فرمود که این دو تورا پایان نیست و در عمر تو کفایت آنمرد آن نانها را گرفته رو بمنزل آورد و در راه بفکرش افتاد که کلام آن زینت عباد مبنی بر صدق و حقست حاشا که از او کذب بظهور آید این چه نوع خواهد بود در آنته این خیال نظرش بر ماهی افتاد که بغایت کهنه شده بود و کسی میل بخریدن آن نمیکرد پیش رفته یکی از آن دونان را بصاحب ماهی داد و آن ماهی را گرفته و یکی را بنمک داد و آن ماهی و نمک را بخانه آورد نزد عیال خود بر زمین نهاد بغایت شادمان شدند و به پختن ماهی اقدام نمودند در آن اثنا مرد ماهی فروش و صاحب نمک در رسیدند و نانها را بآنمرد داده گفتند این ماهی و نمک را ما بتو بخشیدیم و از عوض نمیخواهیم آنمرد نانها را گرفته چون ماهی را بشکافت که او را پاکیزه کند در زمین از شکم آن ماهی بیرون آمد که چشم از آن خیره میشد پس زن مرد را خبر داد بغایت شاد گردید و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد و تصدیق قول مولای هردو سرا و آدم آل

عبانمود و در اینوقت شخصی در رسید و پیغام امام ع رسانید که حضرت میفرماید که مراد تواز آن دوقرص حاصل شد آنهارا بمارد نما که درخور خوردن تو نیست آن درویش سعادت مند نانهارا برداشته نزد امام ع رسانید و بدست و پای آن حضرت افتاده عذر خیال فاسد خود نمود

معجزه یازدهم منقولست که حجاج بن یوسف مکتوبی بعبد الملك مروان نوشت مضمونش اینکه اگر خواهی ملك تو ثبات یابد و انتظام مملکت تو برقرار باشد باید علی بن الحسین را بقتل آوری تا امارت تواذخلل مصون ماند چون اینمکتوب بعبد الملك رسید در جواب حجاج نوشت که مرا جهت ثبات مملکت ترغیب بقتل اولاد ایطالب مینمائی و بریختن خون اهل بیت رسول تحریص میکنی و از آن غافلی که آل ابی سفیان که قصد مقاتله و محاربه ایشان نمودند بتمامی معدوم گشتند و در قیامت نیز معلومست که حال ایشان چون خواهد بود و نامه را مهر کرده بجهت حجاج ارسال داشت مقارن اینحال از حضرت امام زین العابدین ع رقعۀ بعبد الملك رسید که آنچه در حق اولاد رسول در جواب نامه حجاج در فلان تاریخ نوشته بودی که حقتعالی اجر ترا ضایع نمکند احویات و مملکت ترا برکت دهداد چون عبد الملك مکتوب آنحضرت را بتاریخ کتابت حجاج موافق یافت دانست که این معجزه آن حضرت است بغایت خوشحال گردیده هزار درهم بطریق هدیه بخدمت آن حضرت فرستاد چون آن مبلغ را خدمت امام زین العابدین آوردند بموالی و محبان خود تقسیم کرد

نور - در بیان احوال مادر آنحضرت است قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد شهربار عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتمشای جمال او آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هر مز که تو دوست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت که این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی را نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشد حضرت فرمود دختر پادشاهان را فروختن جایز نیست هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خودش اختیار کند و او را به او تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کن قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادت مند آمد و دست بردوش مبارک حضرت امام حسین ع گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین ع از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ایکنیز گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا کردم گفت این نام خواهر منست حضرت فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که این با سعادت مندرای بیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزند از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمینی باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء و ذریۀ طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید

روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهر بانو در خواب دید که حضرت رسول ﷺ اورا برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهر بانو گفت که چون صبح شد محبت آنخورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزندان من برسی و حقیقتی مرا محافظت کرد و هیچکس دستی بمن نرسانید تا آنکه مرا بدمینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است که در خواب باحضرت رسول ﷺ بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب اورا اختیار کردم و در روایت دیگر از صدوق ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد و دختران یزدجرد پادشاه عجم را گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکرا بحضرت امام حسن علیه السلام و یکی را بحضرت امام حسین علیه السلام داد و آنرا که حضرت امام حسین (ع) گرفت حضرت امام زین العابدین (ع) از او بهم رسید چون آنحضرت از او متولد شد او بر حمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین (ع) آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین (ع) شهید شد حضرت امام زین العابدین (ع) اورا یکی از شیعیان خود تزویج نمود و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین (ع) مادر خود را تزویج نمود و بروایت دیگر از شیخ مفید منقولست که حضرت امیر المؤمنین (ع) حرث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را فرستاد برای حضرت و حضرت یکرا که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین (ع) داد و حضرت امام زین العابدین (ع) از او بهم رسید و دیگر را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق (ع) از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین (ع) خاله زاده بودند و اشهر روایت اولست .

معجزه دوازدهم ابن شهر آشوب روایت کرده است از زهری که عبدالملک مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین (ع) را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت بسیاری را بر آن حضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم که پاهای مبارک آن حضرت را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آنحال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود گمان میکنی اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولیکن

میخواهم که باشد عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرهای برون آورد فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود سه منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان آن حضرت برگشته اند و در مدینه تفض آن حضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریبست مادر تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد و در محل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک و از من سؤال کرد حال آن حضرت را من این واقعه را نقل کردم عبدالملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافتند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت با او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم علی بن الحسین علیه السلام چنین نیست که تو گمان کرده ادراة در خواطر ندارد و پیوسته مشغول خود است عبدالملک گفت که نیکو شغلی است شغل او خوشحال او و خوشاشغل او.

معجزه سیزدهم از ابن شهر آشوب روایتست که از سعید بن المسیب منقولست که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آنملاعین اسبهای خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه و آله بسته و آنهارا دور مرقد منور آنحضرت بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند هر روز امام زین العابدین علیه السلام مرا بر میداشت و می آمد نزد قبر آنحضرت و دعائی میخواند که من نفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی که بر اسب اشبهی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و وحریه در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد و میافتاد و میمرد چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخانه رفت و زبورهای زنان خود را و جامهای ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد برای آن سوار بیرون آورد او گفت یا بن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و از پدر تو ام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بر زمین آمم و شمار انصرت کنم و آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم.

معجزه چهاردهم آنکه شیخ کشی بسند معتبر از علی بن زید روایت کرده که در یکی از سالها در خدمت علی بن الحسن علیه السلام بحجر رفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمد و دور کعبه نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت کرد و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا بن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در تسبیح موافقت کردند

واسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست.

نور در بیان وجه تسمیه جناب امام زین العابدین علیه السلام و ملقب بودن آنحضرت بلقب سجاد و بلقب ذوالثنات بدانکه صدوق قمی (ره) بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را رفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ البته سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت آنعالیشان که در میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد می گفتند و ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم پنهان میرسد و در سالی دو مرتبه آنها را میبردند و باین سبب آنحضرت را ذوالثنات میگفتند.

نور در بیان وجه ملقب شدن آنحضرت بزین العابدین در کتاب کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود که شیطان بصورت ازدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت مشغول کند و حضرت با و ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را گرفت در دهان و گزید و باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد دانست که آن شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتقی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب شد باین لقب و نیز روایت شده که آنحضرت در روز و شب هزار رکعت نماز میگذارد پس از این جهت زینت عبادت کنندگان گردید و مسمی شد بزین العابدین و نیز از صدوق قمی (ره) روایت شده که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عتبه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آن که شنیدم از سعد بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجا است زین العابدین پس گویا میبینم فرزند من علی بن الحسین علیه السلام بیاید و وصفه را بشکافد تا پیش عرش الهی برسد.

معجزه پانزدهم ثابت بن البنانی گفته که سالی بحج رفته بودیم با جماعتی عباد از اهل بصره چون ایوب سجستانی و صالح مروی و حبیب فارسی و مالک دینار چون در مکه شدیم آب تنک بود و تشنگی بر مردم غالب شد و باران اندک بود اهل مکه و حاجیان پناه بر ما بردند و درخواست کردند که از برای ایشان دعا کنیم و باران خواهیم از خدا پس ما بمکه شدیم و طواف کردیم و بخضوع و

خشوع باران خواستیم مارا اجابت نیامد جوانی را دیدیم که می‌آمد وی گفت که یا مالک دینارویا ثابت‌البنانی و یا صالح المروئی و یا حبیب الفارسی همه را بخواند و گفت در میان ایشان هیچ کس نیست که خدای تعالی وی را دوست دارد گفتم بر ما است دعا و بروی اجابت گفت دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی بودی که خدا وی را دوست داشتی دعای وی را اجابت کردی آن که بکعبه شد و سجده کرد و شنیدم که در سجده گفت سیدی بحق تو که ایشان را باران فرستی سخن را تمام نکرده بود که باران باریدن گرفت چنانکه آب از سرمشک‌ها بیرون آمد ثابت گوید که گفتم ای جوان از کجا دانستی که وی تورا دوست میدارد گفت اگر مرا دوست نداشتی از من زیارت کردن نخواستی و چون از من زیارت کردن خواست دانستم که مراد دوست میدارد پس از اهل مکّه پرسیدم که این جوان کیست گفتند که این علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است.

معجزه شانزدهم طاوس یمانی گوید سالی بحج شدم چون خواستم که سعی کنم بر صفا شدم و جوانی را دیدم لاغر و دو جامه کهنه پوشیده چون بر درجهای صفا شدم چشمش بر کعبه افتاد بآسمان نگرید و گفت انا عریان کماتری انا جایع کماتری یا من یری ولایری از گفتاروی تنم بلرزه در آمد و بخدا که بیش از آن نشد که ساعتی سردریش افکند تا که دوطبق از هوا فرود آمد و دو برد بر روی آنها بیش وی نهاده شد چون من آنرا دیدم بترسیدم پس وی بمن نگرید و گفت یا طاوس گفتم لیبک یاسیدی و تعجبم زیاده شد از آن که وی مرا بشناخت آن که گفت تورا در اینجا هیچ حاجتی نیست گفتم نه آنکه جام‌ها از سر طبق داشت میوه‌ها دیدم که مثل آن نهان دیده بودم گفتم یاسیدی بجامه احتیاجم نیست اما از آنچه در طبق است آری پس وی از آن مثنی برگرفت و بمن داد دست وی را بوسه دادم و آنرا بر طرفی از جامه احرام بستم وی از آن دو جامه یکی را آزاد کرد و آن که آنجامه که داشت بصدقه داد و آن که روی بمرده نهاده و میگفت رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم از پس وی شدم انبوهی خلق میان وی و من حایل شد پس از یکی از صلحا پرسیدم ووی را حکایت کردم گفت و بلك یا طاوس که تووی را نمی‌شناختی او را هب عرب است او آدم دوم است او مولانا زین العابدین علیه السلام است پس من در فراق وی می‌گریستم و حسرت می‌بردم تا که باورسیدم و صحبت وی دریافتم و از وی نفع بسیار گرفتم بحمد الله تعالی.

معجزه هفدهم مهر نمودن آنحضرت سنک را که حبابه و الیه آورده بود چنانکه تفصیلا در معجزات جناب امام حسین علیه السلام مذکور گردیده بدانجا رجوع نمایند و این معجزه معجزه ایست

- باهر که خصم را در آن شکی و شبهه نیست

معجزه هیجدهم مهر کردن آنحضرت سنگی را که ام اسلم آورده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه در معجزات امام حسین علیه السلام مذکور گردید.

غره نقش خاتم آنحضرت حسبی الله لكل غم ویا لكل حسبی الله ویا الحمد لله العلی الوفی خزی و شقی قاتل حسین بن علی ع و مدت عمرش پنجاه و هفت و یا پنجاه و هشت و یا پنجاه و نه و ملک زمان و لادش جدش امیر المؤمنین ع و سبب وفاتش سم دادن هشام بن عبدالملک لعنهما الله و ملک وقت و فاتش ولید بن عبدالملک و اولاد آنحضرت یازده است .

باب سی و سوم در ذکر بعضی از معجزات

امام پنجم امام محمد باقر (ع) و آن مشتمل بر سی و یک معجزه است

معجزه اول از ابی بصیر مرویست که حضرت امام محمد باقر ع سوال کرد از مردی که در آنوقت از افریقیه آمده بود گفت راشد چطور است گفت راشد را زنده و سلامت گذاشتم ترا سلام میرساند آنحضرت فرمود خدا او را رحمت کند آنشخص گفت مگر راشد را موت دریافته فرمود بلی بعد از بیرون آمدن تو از آنحدود بعد از دو روز دیگر فوت شد آنمرد گفت والله من او را صحیح و سالم گذاشتم آنحضرت فرمود که مردن بی علت و بیمار می باشد راوی گوید گفتم یا بن رسول - الله چون کسی بود راشد آنحضرت فرمود مردی بود از محبان و موالیان ما یا شما نمیدانید که ما میبینیم از نزدیک و دور در غیبت و حضور بر حالات شما مطلعیم و آواز مناجات و حکایات شما را میشنوم بد حالتی است شمارا که ما را باین حال نمیدانید بخدا که مخفی نیست بر ما هیچ چیز از افعال و اعمال شما پس باید که شما ما را حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت دهید و از اهل خیر باشید بلی امام مفترض الطاعة چنین باید .

معجزه دوم مرویست که در حدیث طولانی که حضرت رسالت پناه ع بجابر بن عبدالله گفت که یا جابر چون فرزندم محمد باقر ع را دریابی از من سلام برسان جابر گوید عمر یافتم تا آنحضرت را دریافتم چون بخدمت وی رسیدم آنچه حضرت رسول ع بمن گفته بود آنحضرت همه را باز گفت گفتم یا بن رسول الله جانم فدای تو باد مگر آنوقت پیش ما حاضر بودی فرمود یا جابر اگر امام این را نداند میان او و خلقان چه تفاوت باشد علم اولین و آخرین پیش ما روشن است .

معجزه سیم از عبدالله بن معویة الجعفری مرویست که گفت شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی مرا بخلوت خود طلبیده گفت مرا بتواضع تمام است و میدانم آنچه بتو بگویم بمحمد بن علی و زید بن الحسین بگوئی که مکرر از شما بمارسیده که مردمان را بمتابعت و مباحثت خود تحریر می کنند اگر بعد از این بدین منوال کنند اثر افعال شما بشما خواهد رسید عبدالله گوید از این سخن بسیار آزرده خاطر شدم از مجلس بیرون آمدم و قصد خدمت ای جعفر محمد باقر ع نمودم

و در راه بملاقات شریفش فایز شدم که متوجه مسجد بود چون نظر مبارکش بمن افتاد تبسم نمود گفت این طاعنی ترا طلبیده اگر خواهی بتوبیگویم که چه گفت گفتم یابن رسول الله متفکر بودم که اگر سخنان او را بسمع شریف برسانم خاطر مبارکت متغیر شود و اگر بعرض نرسانم ادای رسالت نکرده‌ام آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم ترا بخلوت طلبید و این بانو گفت و آنچه گذشته بود بلازیاده و نقصان بیان نمود گفتم بلی یابن رسول الله راست فرمودی پس فرمود یا عبدالله بشارت باد تو را که بسبب این بی ادبی که از او نسبت باولاد رسول واقع شد خدای تعالی او را معزول گردانید از مدینه و اثر این خبر بعد از دو روز دیگر ظاهر گردد چون روز سیم خبر عزاش رسید و دیگری بمدینه و الهی شد گفتم صدق الله و صدق رسوله.

معجزه چهارم روایت کند محمد بن مسلم از ابی عنین از ابی عتبہ که گفت نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت آمد گفت یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حق تعالی بمن محبت خاندان شما را منت نهاده و از جمیع مخالفین شما تیرا کرده‌ام و بموافقین این استان پیوسته‌ام و مرا پدری بود که محبت بنی امیه داشت که در آنجا بوستانی بانواع اشجار و اثمار آراسته و پیراسته و اموال خود را در محلی که میدانست دفن نموده بنابر محبتی که مرا باهلیت علیه السلام بود از روی عداوت وصیت نکرد و آنمال را از من مخفی داشت حضرت فرمود که دوست میداری پدر تو را بتوبنمایم که از او سؤال کنی و بر آن اطلاع یابی آن جوان شامی گفت بسیار فقیر و محتاجم آرزو دارم که حاجتم را بر آوری پس آنحضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد بآن جوان شامی داد و فرمود که مکتوب را ببقیع ببر و در میان مقابر بایست و بآواز بلند بگو یا در جان شخصی حاضر شود مکتوب را بلاییده بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین و آنچه مراد تو است از آن شخص طلب کن پس آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجه بقیع شد راوی گوید که روز دیگر صبحی بخدمت آنحضرت شتافتم تا تحقیق حال آن جوان را معلوم کنم دیدم که آنشامی پیش از من بآستان آنحضرت مشرف شده و انتظار اذن دخول میبرد چون اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن داد پس بآن جوان در آمدم شامی گفت یابن رسول الله امشب ببقیع رفته آنچه امر جهان مطاع بود بعمل آوردم شخصی حاضر شد گفت در همین موضع باش تا از آیم بعد از زمانی باز آمد مردی سیاه در کمال کراهِت جمال با او بود گفت این پدر تو است آنچه خواهی از وی سؤال کنی گفتم پدر من مردی بود سفید و قوی هیکل این سیاه ضعیف است گفت بلی بخار و دوزخ و دود او را متغیر گردانیده و بدین هیئت ساخته پس من پیش رفتم و از آن سیاه گبر مضطرب رسیدم که تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالتست گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم و از اهلیت علیه السلام اجتناب مینمودم خدای تعالی بدین سبب بآنواع عذاب گرفتارم کرده امروز از آن اعتقاد بد بسیار نادم و پشیمانم ای فرزند بجهانب آن دهستان برو و در تحت

فلان درخت تختی است و اموال من در آنجا مدفونست از آنجمله پنجاه هزار دینار نزد امام زمان محمد بن علی علیه السلام بزرگوار که نذر آنحضرت است آنحضرت شامی را رخصت داده شامی متوجه دیار خودش ابو عبته گوید چون از این قصه مدتی گذشت روزی بخدمت آنحضرت آمدم گفتم یا بن رسول الله ندانستم که حال شامی چو نشد حضرت فرمود پنجاه هزار دینار آورد بعضی از آن مبلغ را در ادا دینی که در ذمه داشتم صرف کردم باقی را در حوائج دوستان خود خرج کردم گفتم یا بن رسول الله الحمد لله که ما را امام و پیشوا چون شما اهل بیت روزی شده که از برکت شما راه مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم و این حدیث در دو کتاب از کتب معتبره شیعه بنظر رسیده .

معجزه پنجم مفضل بن عمرو روایت کند که حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام از مکه بمدینه مراجعت میفرمود رسید بشخصی که دراز گوش داشت مرده و رختها پیکه باوی بود افتاده و بر سر آن میگریست چون آنحضرت را دید گفت یا بن رسول الله دراز گوشم مرده و رختم بر زمین مانده و من در این صحرا فرو مانده ام بفریاد من برس آنحضرت دعا فرمود فی الحال دراز گوش زنده شد و آن مرد از آن محنت خلاص شده شادی نمود .

معجزه ششم مفضل گوید که از شیخ خود ابی جعفر محمد بن ابی الحسن سوهانی شنیدم در خانه بمشهد مقدس رضا علیه السلام که مردی بود از شام که بسیار نزد امام محمد باقر علیه السلام تردد کردی روزی گفت که والله من ملازمت نه برای آن می کنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت پیش تو می آیم آنحضرت تبسمی فرمود هیچ نگفت بعد از آن چند روز گذشت و او نیامد و آنحضرت را ندید از حال وی پرسید گفتند بیمار است در این حال شخصی آمد که یا بن رسول الله آنشامی وفات یافت و وصیت کرده که تو بروی نماز گذاری فرمود که چون او را غسل دهند کفن ناکرده مرا خبر دهید پس آنحضرت برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرده و سجده طویلی بعمل آورده بعد از آن نعلین پوشید و ردای رسول الله بر دوش افکند و بخانه شامی رفت دید که او را شسته اند و بر تخته گذاشته اند بی کفن آنحضرت آواز داد که ای فلانی شامی گفت لبیک و سر برداشت و درست نشست آنحضرت شربت از پشت طلید و بوی داد آشامید از وی پرسید که حال تو چیست گفت قبض روح من کردند چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوش تر نشنیده بودم که روح را بوی رد کنید که محمد بن علی الباقر علیه السلام از ما درخواست نمود که روح را بوی رد کنید اکنون من بیشتر تأسف دارم و من دوستی شما را در میان جان جای دادم از حق تعالی درخواست تامل بمقام خود باز برگرداند تا روز قیامت در زمره محبان شما باشم یافت آنچه خواست .

معجزه هفتم از عبدالرحمن بن کثیر از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود پدر بزرگوارم بوادی فرود آمد و فرمود تا خیمه زدند پس بیرون رفت تا بنخل خشک شده رسید پس حمد و ثنای

الهی را بجا آورد و چیزی خواند که مثل آن نشنیده بودم پس فرمود ای نخل مارا بده از آنچه خدای تعالی در تو گذاشته فی الحال طلب بار آورد و فرو ریخت سرخ و زرد خود خورد و ما نیز خوردیم و ابوامیه انصاری با ما بود پدر فرمود یا ابامیه این معجزه مریم است چون او نخل خشک شده بجنبانید رطب فرو ریخت.

معجزه هشتم جابر بن یزید جعفی روایت کند که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از معنی قول الهی و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض ولیکون من المؤمنین چگونه ملکوت آسمان و زمین را بحضرت ابرهیم نمود او نظر در زمین داشت دست مبارک بالا کرد با اشارت پس سقف خانه شکافته شد و حجاب ها برخاسته نور عظیم رخشنده دیدم که چشم من خیره شد او را نتوانستم دیدن فرمود که ملکوت سموات را چنین دید پس فرمود مرا که سر در پیش افکن سر در پیش افکنم دیگر فرمود که سر بردار برداشتم سقف را بحال خود دیدم پس دست مرا گرفته و بخانه دیگر بردند و جامه هائی که پوشیده بودند کردند و جامه های دیگر پوشیده و فرمودند چشم بر هم گذار و باز مکن بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فدای توشوم فرمودند که الحال در ظلماتی که ذوالقرنین با آنجا رسیده بود گفتم فدای تو کردم رخصت میدی که دیده بگشایم فرمود که بگشا اما چیزی نخواهی دید چون گشودم چشم را از ظلمت جای پای خود را ندیدم باز اندکی راه رفتند فرمود می دانی در کجائی گفتم نه فرمود که در کنار آب زندگانی ایستاده که خضر از این آب خورده است پس از زمین و از این عالم بیرون رفتیم و بعالم دیگر در آمدیم چون پاره را رفتیم مثل این عالم خانه و بناها و مردمان دیدیم و از آن بدر رفتیم بعالم سیم شدیم شبیه بآندو عالم تا بر پنج عالم گذشتیم آنگاه که فرمود این ملکوت زمین بود و ابرهیم علیه السلام همه این ها را ندیده بود همین ملکوت آسمان را دیده بود و ملکوت زمین دوازده عالمست هر عالمی مثل آن عالم اول هراممی از ما که از دنیا میرود در یکی از این عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامر علیه السلام است در عالم اول ساکن میشود آنگاه فرمود که چشم بر هم گذار پس بر هم گذاشتم دست مرا گرفتند ناگاه خود را در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم پس آنجامه ها را کردند و جامه های اول را پوشیدند و بجای خود بنشستند پرسیدم که فدای تو کردم چند ساعت از روز گذشته است فرمود سه ساعت مؤلف گوید که این حدیث را در سه کتاب دیده ام.

معجزه نهم از داود رقی مردیست که روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و در آنوقت عبدالله بن علی بن عبدالله بن الحسین بن علی علیهما السلام دعوی امامت میکرد و هفتاد و وکس از اهل خراسان آمدند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند که میخواهیم معلوم کنیم که امام کیست شخصی ایشان را پیش عبدالله بن علی برد که او امام است چون رفتند از وی پرسیدند که دلالت امامت

چيست گفت در عرض رسول الله و انگشتری و عصاوردای وی گفت ای غلام صندوق را بیاور چون آورد سر صندوق را بگشود و زرهی بیرون آورد و پیش خود بنهاد آنگاه برداشت و درپوشید و دست بر سر نهاد و تکیه بر عصا کرد و خطبه بخواند چون ایشان آن نشانها دیدند بهم نگاه کردند گفتند فردا بخدمت آئیم انشاء الله داود رقی گوید آنحضرت مرا گفت بدرخانه عبدالله بن علی رودر گوشه بایست و چون اهل خراسان از آنجا بیرون آیند هریک از ایشان را برخوان بنام خود و پدرشان گفت بفرموده آن حضرت رفتیم و بگوشه ایستادم چون بیرون آمدند آواز دادم بنام خود و پدرشان عجب ماندند گفتم بیایید تا شمارا پیش صاحب برم گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر ع و من ایشان را بخدمت آن حضرت بردم فرمود که ای اهل خراسان بکجام میروید که اوصیای حضرت پیغمبر ﷺ گرامی تر از آنند که موالی خود را ندانند نظر کرد بامام جعفر ع و فرمود که ای پسر من انگشتر مرا بیاور و آن انگشتر عقیق آورد و نزد پدر بزرگوار بنهاد آنحضرت در زیر لب چیزی گفت و انگشتر برگرفت و حرکت داد در عرض رسول الله و عصا از انگشتری افتاد در عرض درپوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا در دست گرفت پس در عرض را بیفشاند يك اارش از او کم شد دیگر بار بیفشاند يك اارش دراز شد آنگاه عمامه از سر برداشت و در عرض بر کند و لب مبارك بجنبانید در عرض و عمامه و عصا باز بانگشتری در رفتند و نا پدید شدند آنگاه نظر بآهل خراسان کرد و فرمود که اگر اینها که نزد پسر عم در صندوق بود نزد ما نیز در صندوق باشد پس ما را برایشان تفضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ امامی نبود مگر آنکه گنج قارون بفرمان او باشد اما آنچه آورده اند از برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنم مال را تسلیم کردند و امامت آنحضرت را معترف شدند و رفتند.

معجزه دهم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود زید بن حسن خصوصت میکرد با پدر بزرگوارم از برای میراث رسول الله ﷺ که من بمیراث سزاوارترم که فرزندان بزرگترم و من پسر حسن بن علی هستم و تو پسر علی بن الحسین ع نسبت من از تو اقربست بر رسول ﷺ پس بمنده میراث رسول را و پدرم دفع میکرد سخنان او را ویرا بقاضی برد و عمم زید بن علی بن الحسین ع چون این سخنان از زید بن الحسین شنید بغایت خشمناک شده گفت جواب برادرم محمد بن علی بامنست بآنچه دعوی نمائی پس زید بن الحسن را بقاضی زمان برد و عمم باوی بود روزی در میان خصوصت زید بن الحسن بزید بن علی بن الحسین گفت خاموش باش یا بن السندیة زید بن علی گفت زشتی باد خصوصتی که در آن نام مادر بر نند بخدا که هرگز باتو سخن نگویم تا آنوقت که بمیرم و نزد امام محمد باقر ع آمد و این ماجرا را تقریر کرد آن حضرت فرمود که این سوگند تو منعقد نیست او را از آن خصوصت دفع کن زید بن حسن را از این سخن خوش آمد گفت بعد از این خصوصت من بامحمد بن علی باشد چه او را عیبها کنم و ایذا نمایم و او مال را فدای مستحق خود کند زید بن حسن

غلبه کرده به پدرم گفت بقاضی روم پدرم فرمود که ای زید باتو کاردی هست پنهانی و در روایتی سیکه هست پنهانی و از گواهی دهد که من سزاوارترم از تو از آن دعوی که توداری یعنی امامت چون آن بشنوی من بعد بامن خصومت نکنی زید گفت من قبول دارم و سوگند خورد که خلاف آن نکنم امام علیه السلام فرمود ای سیکه شهادت کن بفرمان خدا بآواز بلند سیکه از دست زید بن الحسن بزمین افتاد و گفت یازید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی علیهما السلام و او بدان امر از تو سزاوارتر است اگر تو خصومت باوی کنی من ترا بقتل آورم زید بیفتاد و بیهوش شد آنحضرت دست وی گرفته راست بداشت دیگر بار فرمود که این سنگ که مابر آن ایستاده ایم اگر بآواز آید قبول کنی گفت بلی آنجانب سنگ که زید بروی بود بلرزه در آمد چنانچه نزدیک بود که شکافته شود و از جانب امام نجنید و بآواز آمد که یازید تو ظالمی و محمد بن علی علیهما السلام از تو سزاوارتر است بمیراث نبی صلی الله علیه و آله دیگر باره بیهوش شد باز دستش گرفت و برخیزانید دیگر باره فرمود که ای زید اگر این درخت بگوید قبول کنی گفت بلی آنحضرت درخت را طلید زمین را بشکافت و آمد تانزد ایشان سایه افکند گفت ایزید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی علیهما السلام که او از تو اولی است دست از او بدار و اگر نه ترا ناچیز سازم زید دیگر باره از خود برفت و آن حضرت دستش را گرفت و باز نشاند و درخت بموضع خود رفت و قرار گرفت زید سوگند خورد که بعد از این تعرض نرساند و باوی خصومت نکند و در بعضی از کتب احادیث این حدیث را زیادتی هست و آن اینست که امام محمد باقر علیه السلام فرمود یازید بن حسن ترا دختر بیست و شش ماهه که تا این هنگام ولادتش را از من پنهان کرده اگر بسخن در آید و شهادت نماید که من اولی و احق از تو آیا ترك دعوی کنی قسم یاد کرد که اگر سکیه بسخن در آید و شهادت بحقیقت و اولویت تودهد من بعد از این هیچ دعوی نمیکنم پس پدرم بمنخص اینکه فرمود ای سکیه بفرمان الهی بسخن آی و بآنچه خواست ادای شهادت نما سکیه برخاست و متوجه زید شد و گفت ای پدر تو ظالمی و محمد بن علی علیهما السلام مظلوم و اواحق و اولیست از تو بآنچه از او مطالبه داری اگر شر خود از او کفایت نکنی و ترك نمائی زود باشد که تیغ اجل رشته حیات تو منقطع کند و پس زید بقایت متفعل شده از سخن سکیه درهم پیچیده گفت ترك دعوی نمودم زید در ساعت قصد شلم کرد و رفت پیش عبد الملك مروان گفت از کجا میآیی گفت از نزد ساحر کذابی میآیم و قصص را از اول تا آخر باوی گفت و گفت اگر او را میگذاری همه عالم میفرید آنگاه عبد الملك ملعون نامه نوشت بوالی مدینه که محمد بن علی علیه السلام را بند کرده پیش من بفرست آنگاه بزید بن حسن گفت اگر امر کنم تو او را میکشی گفت بلی چون نامه عبد الملك بوالی رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت جوابی نوشت که نه آنست که من خلاف بر تو میخواهم اما این را نوشتم از برای نصیحت و شفقت و مرحمت و استقامت و ثبات ملک تو و آنکه تو او را از من

طلب کرده امروز در روی زمین بصمت و طهارت و زهد و ورع مثل او کسی نیست و شب و روز در خانه خود بتلاوت قرآن و عبادت ملك منان مشغولست و از قرائت وی وحوش و طیور و سباع مدهوش اند و قرائت خوش و صوت دلکش وی بقرائت آل داود ماند و عالم ترین خلق است و در اجتهاد و عبادت وی نظیر ندارد و از برای دولتخواهی تو نمیخواهم بوی تعرض رسانم که (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم) چون نامه والی بعد الملک رسید خرم شد و دانست که این محض نصیحت است و نبات ملک او را میخواست و این معجزه در دو کتاب از کتب احبا بنظر رسیده و بلکه سه کتاب و قطب را و ندی نیز ذکر کرده است این حدیث را از حضرت صادق علیه السلام

معجزه یازدهم جابر بن یزید جعفی گوید که من با امام محمد باقر علیه السلام در راه حج ردیف بودم مرغی بیامد و بر چوب عماری نشست و ترنمی آغاز نمود من قصد آن کردم که آن را بگیرم آن حضرت بانك بر من زد که مکن ای جابر بجوار ما آمده است و شکایت دارد پرسیدم که چه میگوید فرمود میگوید سه سالست در این کوه بچه میکنم و ماری میآید و بچه مرا میخورد و از من در میخواست تا دعا کنم که خدا یتعالی او را هلاک کند پس رفتیم تا وقت سحر آنگاه فرود آمدیم آن حضرت از چپ و راست میرفت و میفرمود که بار خدایا ما را آبی ده سنگی دیدم سفید که در میان ريك ظاهر شد آنرا بر کند چشمة آب صاف ظاهر شد و از آن خوردیم و وضو ساختیم و بعد از آن روان شدیم بنخلستان بنی جنید رسیدیم آن حضرت نزد نخله خشکی رفت و فرمود که ای نخل خشك ما را رطب بده نخل را دیدم که فرو کشید چنانچه دست بثمره وی میرسد و ما میچیدیم و میخوردیم و شنیدیم که اعرابی گوید که این سحر است آن حضرت فرمود که اعرابی این نه سحر است ما اهل بیت نبوتیم چون دعا کنیم حق تعالی دعای ما را مستجاب گرداند.

معجزه دوازدهم بسند معتبر از سدید صیرفی مرویست که روزی مرا حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام برای حاجتی بمدینه فرستاد پس بیرون آمدم و رسیدم بروحا که آن جائست بین الحرمین در سه فرسخی ناگاه بانسانی دچار شدم پس رفتم بسوی او گمان کردم که اوتشنه و عطشانست پس دادم باو مظهره را گفت که من باین احتیاج ندارم پس داد بمن کتابتی که مهرش هنوز تر بود وقتی به خاتم نگاه کردم دیدم که خاتم ابی جعفر محمد باقر علیه السلام است گفتم چه قدر زمانست که از صاحب کتابت جدا شده گفت در این ساعت از او جدا شدم بعد از آن با کتات بعضی چیزها بمن امر نمود پس برگشتم و نگاه کردم کسی را در پیش خود ندیدم بعد از آن حضرت تشریف آوردند بخدمت ایشان رفتم و ملاقات نمودم عرض کردم فدای تو شوم شخصی کتات ترا بمن رسانید که طین خاتمش تر بود و خشك نشده بود آن حضرت فرمود که یاسدیر بدرستی که هست ما را خدمتکاران از جن چون اراده سرعت نمایم ایشان را برانگیزیم و بفرستیم

معجزه سیزدهم بسند صحیح از ابی بصیر مرویست که گفت روزی بخدمت امام محمد باقر ع رفتم و حضرت صادق ع نیز حاضر بود گفتم نه مرد و شما وارث پیغمبر آخر الزمانید حضرت باقر ع فرمود بلی گفتم حضرت رسول ﷺ وارث جمیع پیغمبران بود و آنچه ایشان میدانستند او نیز میدانست فرمود بلی گفتم شما میتوانید مرده را زنده کنید و کور و پیر را شفادهید فرمود باذن الله تعالی آنگاه فرمود که نزدیک من بیا پس دست بر چشم و روی من مالید من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در آن خانه بود همه را دیدم فرمود میخواهی که روشن باشی و عقاب و نواب مانند دیگران باشد یا بحال اول بر گردی و بهشت از برای تو واجب باشد گفتم حال اول را میخواهم بار دیگر دست بر چشم من مالید بحال اول برگشتم

معجزه چهاردهم از ابی بصیر مرویست که حضرت امام محمد باقر ع بمن فرمود میدانی که مردمان مرا می بینند یا نه گفتم یا بن رسول الله تواند بود که کسی مواجهه بتورسد و ترا نه بیند آن حضرت فرمود ای ابی بصیر بهر کس که میرسی پیرس پس بحسب امر آن حضرت بهر کس که رسیدم پرسیدم محمد بن علی را امروز جایی دیده گفت نه و حال آن که آن حضرت حاضر بود و هم چنین مردمان میگذاشتند تا وقتی که ابو هرون مکفوف در آمد آن حضرت اشاره فرمود که از او نیز سؤال کن پس نزدیک او آمدم و گفتم یا ابو هرون امام محمد باقر ع را امروز دیده گفت اینست که حاضر است گفتم چه دانستی که او است ابو هرون گفت چگونه آنحضرت را ندانم که او نورست لامع و مهریست ساطع و بدیست طالع

معجزه پانزدهم سید بن طاووس (ره) بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبدالملك حج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم حج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم بودم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد ﷺ را براستی به پیغمبری فرستاده و ما را بآن حضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادت مند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم پس یکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم و مرا بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد روز چهارم ما را بمجلس خود طلید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دوصف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده و بزرگان قومی در حضور او تیر می انداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم

با پدرم گفت که با بزرگان قوم تیرینند از پدرم فرمود که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیر اندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیگردانم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را با ویده تاینند از پس پدرم کمان را از او گرفته و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت اهانت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و برفاق تیر اول زد که آنرا تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت و برفاق تیر دوم زد که آن را نیز بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آن که نه تیر بیایی افکند که هر تیر برفاق تیر سابق آمد و آن را بدو نیم کرد و هر تیر که آن حضرت میافکند بر جگر هشام مینشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابا جعفر و تو ماهی ترین عرب و عجمی حد تیر اندازی چرا میگفتی بر آن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون پدرم بسیار خشمناک میشد نظری بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبین او ظاهر میگردد چون هشام لعین آن حال را بر پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بالای تخت خود خواند و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم گردانیده و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عجم و عرب فخر کنند که مثل توئی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیر اندازی را که تعلیم تو کرده و در چند مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی در میان اهل مدینه این منع شایع است و من در حدائق سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترك آن کرده‌ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند یاد کردید اهر روز کمان بدست گرفته بعد از آن حضرت فرمود ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه **لَیُّوْمَ اكْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ** دینا فرموده بما عطا کرده است از یکدیگر میراث بریم و هر گز زمین خالی نمیباشد از ما که دوا و کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نهی او سیاه شد و دوده زاستش کج شد و اینها علامت غضب او بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود با آنچه دیگری را مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد **ص** را از شجره عبدمناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آن که حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**

بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن فرموده **وَالله میراث السموات والارض** پس بجه سبب میراث علم مخصوص شما باشد و حال آنکه بعد از محمد **ص** کسی به پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی میفرستاد که **لا تحرك به لسانك لتعجل به** و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود باین سبب حضرت رسالت پناه **ص** که برادر خود علی بن ابیطالب **ص** را مخصوص گردانید برای چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که **وتعها اذن واعية** یعنی حفظ میکند آنهارا گوش ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول **ص** فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنهارا گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابیطالب **ص** میگفت که حضرت رسول **ص** هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی دیگر گشوده میشد چنانکه شمار از خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید هم چنان علی بن ابی طالب **ص** کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق از علوم و اسرار او بما رسیده هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول **ص** کتاب فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانکه فرموده **ونزلنا عليك الكتاب تبیاناً لكل شیء وهدى وموعظة للمتقين** و باز فرموده است و **كشینیء احصیناه فی امام مبین** و فرموده که ما فرطنا فی **الكتاب من شیء** پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سر را که بسوی او فرستاده البته مطلع گرداند و حضرت رسول **ص** امر کرد علی را بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حراست بر اصحاب و اهل من که نظر کند بسوی عورت مگر برادر من علی که او از منست و من از اویم و از اوست مال و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و او است ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده های من پس باصحاب خود فرمود که علی بن ابیطالب **ص** بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم با کافرین بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی **ص** و باین سبب حضرت رسول **ص** فرمود که داناترین بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب مکرر میگفت اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکردند پس هشام ساعتی طویل سر برز برانداخت پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کردیم و بیرون آمدم چون بمیدان بیرون

خانه اورسیدیم درمتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانانند از نصاری و در اینکوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه بنزد او می آیند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای او جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجماعه پیچید که او را نشانند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده و حواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافتند بود از پیری ابروهای او بریده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بسته و دیده های خود را مانند دیده بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و حضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت توازمائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود بلکه از امت مرحومه پرسید که از علماء ایشان یا از جهان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب گردید و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال کنی فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریبست که مردی از امت محمد ﷺ بمن میگوید که از من سؤال کن سزاوارست که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم فرمود مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتها است پدرم فرمود که از ساعتی بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را درد دنیا موجب رغبت و رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی می کنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا درد دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود بلی چنین که در شکم مادر میخورد و از او جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من نگفتم که از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت خبر ده مرا از آنچه دعوی می کنید که میوه های بهشت بر طرف نمیشود و هر چند از آن تناول مینمایند باز بحال خود هست آیا درد دنیا نظیری دارد حضرت فرمود بلی نظیر آن چراغست که اگر صد هزار سال بی فروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت مرا خبر ده از مردیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردن و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز و عزیز بودند

که مادر ایشان بایشان در یکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال بایکدیگر زندگانی کردند پس حقتعالی عزیرا میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است من باشما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و بر روایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرده مسلمان شد چون این خبر به شام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و براهل شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بر روایت دیگر آنحضرت را بمحس فرستاد بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه اند ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که ایشان را چیزی بفروشد یا بایشان سلام یا بایشان مصافحه کند خوش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او ما وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بروی ما بستند و ناسزا بعلی بن ابی طالب علیه السلام و آل او گفتند و هر چند ملازمان مبالغه می کردند در نمیگشودند و آذوقه بمانمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که شما گفته اند و اگر چنان باشیم شما بایهود و نصاری معامله میکنید چرا از مباحثه ما امتناع میکنید آن بد بختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند شما جزیه نمیدهدید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نه بخشید و گفتند در نمی کشائیم بر روی شما ناشما و چهار پایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشارار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تواز جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن رفت و بجانب شهر رو کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب علیه السلام فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب علیه السلام بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید **بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين** پس فرمود که مائیم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حقتعالی باد سیاه تیره بر انگيخت که آن صدار ابگوش مرد وزن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشتی عظیم عارض شد و بر بامها آمدند و بجانب آن حضرت نگاه می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب علیه السلام قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده

بود بخدا سوگند که اگر در بر روی ایشان نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما در روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس االی مدینه این قضیه را بهشام نوشت آن ملعون خواست که آن مرد پیر را بقتل رساند و بر وایت دیگر آن مرد پیر را طلید و پیش از رسیدن بهشام بر حمت الهی پیوست پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدر مرا هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید بدرک اسفل جحیم واصل گردید نور بدانکه مادر امام محمد باقر علیه السلام فاطمه بنت حضرت امام حسن علیه السلام بود که کنیه او ام عبدالله بود و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود لقب شریفش باقر و همایون و کنیتش ابو جعفر و ولادتش روز شنبه سیم ماه صفر المظفر سنه ثمان و خمسين در مدینه طیه امامتش پانزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز و اولاد طاهریش هفت نفر میبودند چهار پسر امام جعفر صادق علیه السلام و ابرهیم و علی و عبدالله و سه دختر زینب و ام سلمه و یکی دیگرش معلوم نیست و امام عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال و امام شهادتش بزهر منصور لعین بفرموده ابرهیم بن ولید پلید در روز و شنبه هفتم ذی الحجة الحرام سنه اربع عشر بعد المائة من الهجرة و مشهد منور و مرقد مطهرش در قبرستان بقیع و بعضی گفته اند ولادتش روز آدینه غره رجب سنه سبع و خمسين پیش از قتل امام حسین علیه السلام چهار سال

معجزه شانزدهم از عباد بن کثیر المصری مرویست که از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم که حق مؤمن بر خدا یا تعالی چیست وی روی بگردانید پس سه بار پرسیدم گفت حق مؤمن بر خدا آنست که این دو درخت را بگوید یا ای اید عباد گوید من بآن درخت خرمانگریستم که در آنجا بود جنیندن گرفت و در رفتن آمد پس آنحضرت بدرخت اشارت فرمود که قرار بگیر من ترا نخواستم پس آن درخت قرار گرفت در جای خود **معجزه هفدهم** از ابی بصیر مرویست که گفت در کوفه زنی را قرآن میآموختم باوی مزاح کردم پس چون نزدیک ای جعفر علیه السلام شدم بمن عتاب فرمود و گفت من ارتکب الذنب فی الخلاء لا یعبأ الله به یعنی هر که در حال خلوت مرتکب گناه شود خدای تعالی بدو باک ندارد چه گفتی آن زن را پس من شرم کرده روی پوشیدم و گفتم توبه کردم پس ابو جعفر علیه السلام فرمود که دیگر مثل آن مکن من قبول کردم **معجزه هیجدهم** لیث بن سعد گوید که بر کوه ابو قیس بودم و دعای میکردم جوانی را دیدم که میگفت خدایا انگور میخواهم در حال میغی دیدم که سایه افکند و بوی نزدیک آمد وی دست بدان غیم دراز کرد و از آن سله فرا گرفت از انگور و پیش خود نهاد و بار دوم دست برداشت و گفت خدایا برهنه ام مرا بپوش پس غیم دیگر دیدم که باز آمد و نزدیک او شد دست دراز کرد و چیزی از آن میغ برگرفت پس من نزدیک وی شدم و دست بسله دراز کردم دانه چند گرفتم آنحضرت بمن نگریست و گفت چه میکنی گفتم من شریک توأم در این انگور گفت از کجا گفتم از آنکه تو دعا

میکردی من آمین میگفتم و دعاکننده و آمین گوینده شریک میباشند فرمود بنشین و بخور پس از آن انگور باوی خوردیم چون بخوردیم سله بهوا رفت پس وی برخاست و مرا گفت از آن دو جامه یکیرا بگیر گفتم مرا بجامه احتیاج نیست گفت پس روی بگردان تا من جامه را پیوشم من روی گردانیدم وی یکی از آن دو جامه را ازار ساخت و دیگر را رداء و آنچه پوشیده داشت در دست گرفت و از کوه ابوقیس فرود آمد و چون نزد صفار رسید شخصی پیش وی آمد جامه را بوی داد پس من از یکی پرسیدم که این کیست گفت این پسر رسول الله ﷺ ای جعفر امام محمد باقر ﷺ است

معجزه نوزدهم از ابی بصیر مرویست که گفت بابی جعفر ﷺ گفت که من مولای تو و شیعه تو هستم ضعیف و نایبنا شده ام بهشت را برای من ضمانت کن فرمود نشان امامت را بتو بنمایم گفتم چه باشد اگر هر دورا برای من جمع کنی گفت آنرا دوست میداری گفتم چگونه دوست ندارم پس آنحضرت دست بر چشم کشید هر چه در آن کشتی بود دیدم پس گفت یا بامحمد بنگر تا چه می بینی گفتم بخدا بجرسك و خوك و گربه نمی بینم این خلق همه مسوخ جسم اند گفت این سواد عظیم است که می بینی اگر برای مردمان پرده بردارند شیعیان ما مخالفان خود را جز در اینصورت نمی بینند آنکه گفت یا بامحمد اگر خواهی همچنین در حال بگذارم و اگر خواهی از برای تو بهشت را ضامن شوم و تورا بر حال خود برگردانم گفتم مرا هیچ حاجت نیست نگریستن در این منکوس مراد کن بحال اول که بهشت را عوض نیست پس آنحضرت دست بر چشم مالید همچنان شدم که بودم

معجزه بیستم مهر نمودن آنحضرت سنک را که حبابه و البیه آورده بود بخدمت آنحضرت برای استعلام و استخبار و امتحان نمودن آنحضرت را چنانکه تفصیلا در ذکر معجزات جناب امام حسین ﷺ مذکور گردید

غره - و نقش خاتم امام محمد باقر ﷺ (الغرة لله جميعاً) در روایت دیگر ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذوالمنن و بالحسین و الحسن ﷺ و ملک و وقت و لادش معاویه و سبب وفاتش بزرهشام بن عبدالملك و حاجب آنحضرت جابر جعفی **معجزه بیست و یکم** در کتاب خراج الخراج راوندی از حضرت امام محمد باقر ﷺ مرویست که فرمود بیرون آمدم باید خودم بجانب صحرا پس استقبال نمود پدرم را شخص عظیم الشانی پس پدرم باین آمد و بر او سلام نمود و مامی شنیدیم که باو میگفت پدرم فدای تو باد پس گفتگوی بسیاری نمودند بعد از آن پدرم او را وداع نمود پس آنحضرت برگردید و من نگاه میکردم بر او تا آنکه غایب شد پس عرض کردم پیدر خود که این شخص که بود که او را تعظیم میکردی در سؤال خود فرمود این حدتو امام حسین ﷺ و این معجزه از معجزه های امام زین العابدین و امام حسین ﷺ نیز هست لکن ذکرش اینجا بجهة این واقع شده که امام حی بعد از امام سابق گذشته و وفات نموده او را هر وقت می بیند و میشناسد و هیچ يك از یکی بهمان

و مخفی و غایب نیست چنانکه امیرالمومنین علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را به ابی بکر ظاهر گردانید در مسجد قبا و هم چنین امام حسین علیه السلام ظاهر گردانید بجابر چنانکه بتفصیل بیان گردید

معجزه بیست و دوم در کتاب عین الحیوة بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالمیان را وصف نمیتوان نمود و حال آنکه در قرآن فرموده (وما قدره الله حق قدره) و بدرستی که پیغمبر را هم وصف نمیتوان نمود و حال آنکه برد او را بقاب قوسین و طاعت او را در زمین مثل طاعت خود گردانید تا آنکه امور دین را باو مفوض فرمود و ما اهل بیت را وصف نمیتوان نمود که فعل ما فعل او است و قول ما قول او است و علم ما محیط بکل شیئی پس ای غافل هوشیار وای بصیر دین دار از این بزرگتر معجزه نیست ایشان را که هم چنان که خدا را وصف و بیان نمیتوان کرد همچنین ایشان را پس همه کس عاجز است از وصف و بیان و اوصاف و احوال ایشان و نیز بدانکه از این بزرگتر معجزه نیست که ایشان بهمة اشیاء محیط اند چه آسمان باشد و چه زمین و چه عرش باشد و چه کرسی و چه مشرق باشد و چه مغرب و چه دری باشد و چه صحرا و از این عاجز است که فرموده اند که همه دنیا در نزد امام علیه السلام مثل پره گردانست

معجزه بیست و سیم از حبابه و البیه مرویست که در نزد ابی جعفر علیه السلام رفت آنحضرت فرمود که یا حبابه چه مانع بود که دیرست بنزد ما نمی آتی گفت که سفیدی برفرق سرم پیدا شده و از آن بسیار می ترسم آنحضرت دست مبارك برفرق سرم نهاد بعد فرمود که بآینه نگاه کن پس نگاه کردم فرق سرم سیاه شده بود من شاد شدم آنحضرت نیز بسبب شادی من شاد شد .

معجزه بیست و چهارم از عیسی بن عبد الرحمن از پدرش نقل میکند که گفت ابن عکاشه محض الاسدی نزد امام محمد باقر علیه السلام در آمد و پس آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام خدمت آنحضرت ایستاده بود گفت چرا اباعبدالله را زن نمیدهی و بدان رسیده است که وقت تزویج است در پیش آنحضرت صرة بود مهر بر او نهاده گفت بدرستی که زود باشد که نجاشی آید از اهل بربر و در دار میمون فرود آید و ما از برای وی بدین صره کنیز کی بخریم بعد از آن روزی بخدمت آنحضرت رفتیم گفت که شمارا خبر دهم از نجاشی که ذکر وی را از برای شما کردم بروید و بدین صره کنیز کی بخرید گوید که ما نزد نجاشی رفتیم گفت هر چه داشتیم بفروختیم الا کنیز یک بیماری و یکی از ایشان ضعیف تراست گفتیم ایشان را حاضر کن تا به بینم پس بیرون آورد ایشان را گفتیم این ضعیف را بچند می فروشی گفت هفتاد دینار از آن هیچ کم نکنم گفتیم ما ویرا بدین صره میخریم هر چه باشد و ما نمیدانیم که در آنجا چند است و نزد وی مردی بود سرو محاسنش سفید بود گفت که صره را بگشائید اگر هفتاد دینار حبه کم باشد نهروشیم شیخ گفت نزدیک آید نزدیک آمدیم و مهر از صره برگرفتیم و شمردیم نه کم بود و نه زیاد آنکه کنیز کر از ابی جعفر حجة الله بر دیم و پسرش ابی عبدالله نزد آنحضرت ایستاده بود وی را بحال او خبر دادیم و او خدای را حمد و ثنا گفت بعد از آن کنیزك را گفت نامت چیست گفت حمیده آنحضرت فرمود که حمدة فی الدنيا و الاخرة و

مرا بگوز که بکری یائیب گفت بکرم گفت چگونه است که چیزی در دست نحاسان بیفتد که آنرا تباه نکنند گفت هر وقتیکه او نزد من میآمد و قصد من می کرد خدای تعالی مردی سفیدموی و سفیدمحاسن بروی مسلط می کرد تاوی را طباچه میزد و از من دور می کرد و بارها قصد من کرد و آنمرد باوی همان می کرد آنکه ابو عبدالله علیه السلام فرمود یا جعفر این کنیزك را بگیر که مر تراست پس از آن کنیزك بهم رسید بهترین اهل زمین موسی بن جعفر علیه السلام

معجزه بیست و پنجم از ابی بصیر مرویست که گفت از ابی جعفر امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود مردی از اهل خراسان بخدمت آنحضرت وارد شد آنحضرت فرمود که پدرت چیست گفت نیک است آنحضرت فرمود که پدرت هلاک شد بعد از آنکه تو بیرون آمدی گفت برادرت چیست گفت او را سلامت گذاشتم آنحضرت فرمود که همسایه او او را بکشت فلان روز در فلان ساعت آنمرد بگریست و گفت انالله وانا الیه راجعون چه مصیبت است که مرا رسید ابو جعفر علیه السلام فرمود که خاموش باش ایشان بیبشت رسیدند و بهشت ایشان را بهتر است از آنچه در آن بودند آنمرد گفت فدای تو شوم پس پسری آنجا گذاشتم بسیار رنجور بود مرا از اونه پرسیدی فرمود که او بهتر شد و عمش دختر خود را باوداد و چون تو آنجا برسی او را پسری بوده باشد علی نام و او شیعه ما باشد اما پسرش از شیعه ما نباشد و دشمن باشد و تو عبادت و خضوع و خشوع و او مغرور نباش پس آنمرد از نزد وی بر خاست پس من وی را گفتم که جانم فدای تو باد این کیست فرمود مردیست از اهل خراسان و از شیعه ما است .

معجزه بیست و ششم آنکه جمیع علماء و حکماء و متکلمان و منجمان در نزد جناب امام محمد باقر علیه السلام بدرستی که عتبه بن عینه باجلالت در میان قوم خود در پیش وی هم چون کودکی بود در پیش معلمی و جابر بن جعفری چون از وی روایتی میکرد گفتی حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء که او را جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باقر نام نهاد چنانکه در حدیث طویل که با جابر بن عبدالله انصاری گفت که انه یبقر العلم بقرا فاذا ادر کته فاقر آه منی السلام و او در علم اولین و آخرین تصرف کند و یا جابر چون او را دریابی سلام مرا باو برسان که او یگانه عالم خود بود در علوم ظاهر و باطن بدانکه وجه تسمیه آنحضرت بیاقر از این جهت است که آنحضرت علوم اولین و آخرین را مثل زراعت شخم کرده بود چنانکه در حدیث مذکور گردید.

معجزه بیست و هفتم از محمد بن ابی مسلم مرویست که بیرون رفتیم با ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام برای رفتن بجائی که اراده داشتیم پس گرگی را دیدیم که از کوه بزیر آمد و بیآمد و دستهایش را بلند کرد و بقربوس زین اسب حضرت نهاد و گردش دراز کرد پس با آنحضرت مکالمه نمود امام علیه السلام فرمود برگرد بتحقیق که کردم پس آن گرگ برگشت پس عرض کردم که ایسید و آقای من چه بودند آنحضرت فرمود که گفت جفت من بعسر و شدت میزاید و زائیدن بر او

گرا نیست دعا کن تا خدا بتعالی آنرا فرجی عطا فرماید و خدا بتعالی ولدی عطا فرماید که شیعیان ترا آزار نکند پس آنحضرت فرمود من گفتم برو که کردم راوی گوید بعد از آن رفتیم تا بصحرای بی آبی رسید که از حرارت سوخته بود و در آنجا عصفور و گنجشکها دیدیم که بر دروستر آنحضرت آمدند و استرا از رفتن منع کردند آنحضرت فرمود که بر شما کراهه و چیزی نیست راوی گوید که بعد از آن رفتیم بر طرف مقصد خود پس فرمود که رجوع کرده و برگردیم و بر آنصحرایر آمدیم ناگاه از عصفور ها گرد استر آنحضرت را گرفتند پس شنیدیم که آنحضرت فرمود بیاشامید و سیراب بشوید راوی گوید که نظر کردیم دیدیم که در آنصحرای آبهای عظیم است عرض کردم ایسید من دیروز اینها را منع میفرمودی امروز سیراب میفرمائی آنحضرت فرمود قنابر مخلوط شده اند اگر قنابر نبودند ایشانرا سیراب نمیکردیم پس گفتم ایسید من فرق میان قنابر و عصفایر چیست آنحضرت فرمود و یحک آنها موالی و دوستان عمرند و اما قنابر پس ایشان موالی و شیعیان ما اهل بیت اند و ایشان میگویند در صغیر خودشان برکت باد بر اهل بیت و برکت باد بر شیعه ایشان و خدا لعنت کند دشمنان ایشانرا بعد از آن فرمود که دشمن میدارد از هر چیز چیزی راحتی از طیور فاخته و ارور و ها چهارشنبه

معجزه بیست و هشتم از میسر منقول است که من رفتم و بر در بار سعادت آنارجناب امام محمد باقر علیه السلام ایستادم پس بیرون آمد جاریه جلایه بگذاشتم دست خود را بر سر او پس ندا کرد مرا آنحضرت از اندرون خانه که داخل شو لا بأس علیک که برای تو باکی نیست و مانع نیست دیوارها اگر حاجب میباشد از دیدن ما شمارا هر آینه میباشیم ما و شما مساوی

معجزه بیست و نهم از ابی بصیر مرویست که گفتم فرمود مولای من ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام که چون بکوفه برگشتی برای تو فرزندی خواهد شد پس بگذار نام او را عیسی و فرزند دیگری برای تو متولد خواهد شد بگذار نام او را محمد و هر دو از ایشان شیعیان ما خواهند بود و نامهای ایشان در صحیفه ما است و فرزند نباشد ایشانرا تا بقیامت پس عرض کردم که شیعه شما باشما است فرمود بلی اگر از خدا بترسند و تقوی ورزند و اطاعت نمایند

معجزه سی ام منقول است که آنحضرت روزی داخل مسجد شدند پس جوانی را دیدند که میخندد در مسجد پس آنحضرت بدو گفت که در مسجد میخندی و حال آنکه تو بعد از سه روز وفات خواهی کرد و از اهل قبور خواهی شد پس آنشخص در اول روز سیم وفات کرد و در آخر آنروز دفن گردید

معجزه سی و یکم از محمد بن مسلم مرویست که من نزد ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام بودم که ناگاه بخدمت آنحضرت دو طایر ورشان آمدند پس بجانب آنها دست دراز کردم پس پریدند عرض کردم که این چه چیز است آنحضرت فرمود که این طایر گمان بد بر جفت خود نمود پس جفت

او قسم یاد نمود آن جفت گفتم که من راضی نمیباشم مگر اینکه بولایت من قسم بخوری که محمد بن علی است پس جفت او آمد قسم برای او یاد کرد بر ولایت ما که خیانت با او نکرده پس آن را تصدیق کرده شود الا انسان که حلاف مهین است یعنی بسیار قسم خورنده و خوار کننده است و بدان که کبوتر صحرائست پس از این حدیث مذمت انسان از دوجهة معلوم گردید یکی آنکه انسان را بولایت ایشان اعتنائی نیست هم چنان که طیور و حیوانات را هست پس عار باشد مرا نکسی را که سادات و موالی و پیشوای خود را بقدر معرفت طیور و وحوش و حیوانات نرسانیده باشد وجهت دوم آنکه انسان باید که خدلا را بعثت یاد نکند و بکذب قسم نخورد تا خود را تحت آیه حلاف مهین و بمضمون این خبر و حشت اندر داخل رسد و از اینجا است که حق سبحانه و تعالی انسان را از این مرتبه نهی فرموده و در کلام مجید خود فرموده **وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ**

باب سی و چهارم در ذکر بعضی از معجزات امام ششم امام جعفر صادق علیه السلام
و آن مشتملست بر چهل و پنج معجزه

معجزه اول روایتست از هرون زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار بولایت علی بن ابیطالب و اهل بیت او علیه السلام نمینمود روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم فرمود یابن زیات برادرت چه حال دارد گفتم یابن رسول الله خوش حال است و او را تشویشی نیست مگر اینکه محبت شمارا ندارد و از پیروی شما ابا مینماید آن حضرت فرمود چه چیز است او را از متابعت مانع است گفتم یابن رسول الله او بخود اعتقاد صلاح بسیار دارد و میگوید که مرا ورع نمیگذارد که اگر حال شخصی ظاهر گردد من مانع او نگردم گفت آتش که در نهر بلخ فساد کرد و در عوار او مانع نبود امروز چونست که از متابعت اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ورع مانع است پس چون بخانه آمدم ببرادرم گفتم مادرت بموت تو بگریه در خدمت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم از من احوال تو پرسید گفتم احوال او خوبست و اوقات را بطریقی میگذراند که هیچکس را مکر و هوی از او در خاطر نیست سایر خلق او را حمیده خصال و پسندیده احوال و افعال میدانند و چیزی که از او در نظر من نامرزیست آنست که چنانکه اعتقاد باید بشما اهل بیت رسالت داشته باشد ندارد آنحضرت پرسید که چه چیز او را از محبت و متابعت ما مانع است گفتم یابن رسول الله بخود گمان ورع دارد فرمود که شب نهر بلخ ورع او کجا بود که مرتکب آنچنان امر شیعی شد برادرم گفت ای عبدالله ترا از شب نهر بلخ خبر داد گفتم بلی برادرم گفت **اشهد انه حجة رب العالمین علی الخلق اجمعین** گفتم خبر ده مرا از شب بلخ ای برادر که چگونه بوده است و در آنشب از تو چه صادر شده که مخالفت ورع مینمود گفتم باشخصی همراه بودم که کنیز جمیله با خود داشت از کثرت برودت هوا و شدت سرما احتیاج بآتش شد صاحب کنیز گفت اگر تو

محافظة اسباب کئی من بطلب هیزم میروم و ترتیب آتش کنم پس صاحب کنیز بجهت تحصیل هیزم روی بصرها نهاد و چون از نظر غایب شد من بنزد کنیز آمدم شیطان مرا بمتابعت نفس داشت و امر شنیع از من بفعل آمد والله که هیچ کس از این واقف نشده بود و باحدی اظهار ننموده بودم و بجز از حق تعالی کسی بر آن مطلع نشد و یقین که اباعبدالله را بنور ولایت این امر معلوم شده بعد از این سخنان خوف بیغایت و ترس بی نهایت برادرم استیلا یافت بسیار متغیر الاحوال گردید چون از این مدت یکسال بگذشت بموافقت برادرم بشرف حضور وافر السرور آنحضرت رسیدیم و آثار خجالت و انفعال بر ناصیه برادرم دیدم و برادرم از مجلس برخاست تادرم قلبش را بآتش سخن آن کعبه اخبار و مهر آنقبله ابرار سکه دار ساخت .

معجزة دوم در کتاب خراج از داود مرویست که روزی در مجلس امام جعفر صادق (ع) بودم آنحضرت بمن فرمود یاد اوود حال تو چونست که رنگ تو تغییر یافته گفتم یا بن رسول الله قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر آن در آزارم مرا قصد اینست که تاجری شهر سندر اختیار کنم و بکشتی که عنقریب متوجه آنحدود میشود در آیم برادر مرا از آن دیار بیرون آورم با او در خدمت حضرت تو بگنزانم فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول مشو گفتم یا بن رسول الله از حالات کشتی بسیار میترسم و از موج دریا خوفناکم آنحضرت فرمود که آنکس که در بر حافظتست در بحر نیز معین و ناظر او است ای داود مگر ندانسته اگر ما نباشیم انهار جریان ننماید و انمار پدید نگرود و اشجار سبز نشود داود گوید که از سخنان آنحضرت دلم قوی گردید و بکشتی در آمدم و مدت صدویست روز در کشتی بودیم روزی پیش از زوال بیرون آمدم که روز جمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخشنده بر روی زمین رسید و از آن نور آوازی شنیدم که گفت ای داود این زمان دادن دین تست سربالا کن من سلام دادم و رو بسوی آسمان کردم و آوازی شنیدم که ای داود در پس آن بشتهای سرخ رو و مشاهده صنع الهی کن چون بدانموضع رسیدم تنگهای طلا دیدم براو نوشته هذا عطاؤنا داود گوید که آنها را برداشتم چون حساب کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من میطلبیدم پس بهیچ وجه متوجه تجارت نشدم تا بزودی بمدینه رسیدم و مجموع آنمال را بخدمت مولای خود ای عبدالله بردم آنحضرت فرمود که یا داود آنچه ما بتو عطا کردیم نور ساطع بود که ترا بآنمقام راه نمود و آنچه بتو واصل شد از لوح های عطای پروردگار کریم رحیم است حق ترا برکت دهاد اینمال را قبض کن و در ما یحتاج خود صرف نما من آنمال را بخانه آوردم روزی معین را که خادم آنحضرت بود گفتم که امام مرا هدایت کرد بسفر بحر و در آنسفر مرا بسوی فتوحات روی نمود معین گفت ای داود در این وقت که در سفر در بودی وقتی من در خدمت حضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب مثل حمران و عبدالعلی و غیرهما حاضر بودند جمیع حالات و واقعات ترا آنحضرت

خبر داد بطریق که توحکایت کردی بلازیاده و نقصان داود گوید بهر يك از اصحاب رسیدم مطابق قول معین خادم آنجناب از ایشان شنیدم .

معجزه سیم از علی بن حمزه مرویست که گفت با حضرت امام جعفر صادق ع وقتی بحج رفته بودم در راه در تحت نخل خشک شده منزل کردیم آنحضرت لب مبارک جنبانید و چیزی گفت که نفهمیدم بعد از آن گفت یا نخله اطعمنا ما جعله الله فیک من رزق عباده پس نظر کردیم دیدم که آن نخل خشک سبز شده برگها براو ظاهر گردید و رطب بار آورد و شاخهایش مایل بجانب آنحضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش آی و بسم الله بگو و آنچه خواهی و میل داری بخور پیش آدمم رطبها دیدم در کمال لطافت و حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقاً اعرابی در آن موضع حاضر بود گفت در عمر خود عظیم تر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ما وارث نبوتیم سحر بمانست ندارد و حق تعالی دعای ما را اجابت میکند اگر خواهی دعا کنتم تا خدا ترا مسخ گرداند و سگ شوی اعرابی از کمال جهل گفت بکن آنحضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سگ مسخ شد ساعتی بخضرت نگاه میکرد بعد از آن راه خانه خود گرفت آنحضرت فرمود از عقبش برو تا ببینی چه واقع گردد از پیش آنحضرت رفتم دیدم بخانه در آمد و باهل خود ملاقات کرد اهلش بسنگ و چوب او را از خانه بیرون کردند و بخدمت آنحضرت آمدم و کیفیت حال آن اعرابی را عرض کردم در این اثناء دیدم که آنسگ حاضر شد و اشک برویش میدوید و باضطراب تمام بخاک میغلطید و فریاد میکرد چون آنحضرت مشاهده احوال او را کرد از کمال ترحم دعا کرد اعرابی بحال خود باز آمد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی اهل بیت رسالت ساحر نیستند بلکه هادیان راه حق اند اعرابی گفت یا بن رسول الله ایمان آوردم .

معجزه چهارم روایت کند داود بن کثیر رقی که روزی در مجلس امام جعفر صادق ع بودیم که ناگاه امام موسی کاظم ع بمجلس آمد حضرت امام جعفر صادق ع از او پرسید که ای سرافراز حال تو چیست فرمود که در کنف حفظ الهی محفوظ ای پدر امروز مرا میل انار و انگور است من گفتم سبحان الله زمستانست در این وقت انگور از کجا تحصیل توان کرد امام جعفر صادق ع فرمود که یا داود حق تعالی بر همه اشیاء قادر است در این بستان در آی و از برای فرزندم انار و انگور بیار من بجهت امتثال امر آنحضرت بیستان در آمدم دیدم که بدرختی خوشه انگوری نمایانست و از درخت دیگر انار بزرگ و لطیف عیان گردیده گفتم بلاریب و لاشک این جماعت اولیای الهی و اولاد حضرت رسالت پناهی اند پس انگور و انار را از درخت چیدم و بخدمت آنحضرت آوردم پس موسی بن جعفر ع نشست از آن انگور تناول مینمود و شکر الهی می کرد.

معجزه پنجم از عبدالرحمن بن الحجاج مرویست که در ملازمت امام جعفر صادق ع (ع) بودم

معجزہ ششم از جمیل بن دراج مرویستکہ زنی نزد حضرت صادق علیہ السلام آمد و گفت پدرم وفات یافت آنحضرت فرمود کہ مردہ باشد اما تو بر خیز و بیخانہ رو و غسل کن و دور کعت نماز بگذار و بعد از آن بگو یا من و ہبت لی و لم یك شیئا جد دلی ہبہ بس اورا بیجنیان و باکس مگوزن بخانہ رفت و بفرمودہ آنحضرت عمل کرد در حال مردہ باز نشست بفرمان الہی

معجزه هفتم ابو هاشم حمیری گوید که بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا بن رسول الله شنیدم که تو میگویی که سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام آنحضرت فرمود که تو میگویی محمد حنیفه بکوه رضوی نشسته است و بر دست راست او شیری ایستاده و بر دست چپ او پلنگ و بامداد و شبانگاه برای وی طعام میآورند و او نمرده و حال آن که رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بهجوار رحمت حق رسیدند و سکران مرگ چشیده اند و تو ای سید مرگ بمحمد حنیفه روا نمیداری مذهبی از این فاسدتر میباشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی آنحضرت فرمود بلی بدر من مرا خبر داد که من براو نماز کردم و او را دفن کردم و باین آیتی نیز بتو بنمایم دست سید حمیری را گرفته و ببرد تا بقبر محمد حنیفه و آن حضرت دست بر قبر وی نهاد و دعا فرمود قبر شکافته شد مرد پیر سفید موئی بیرون آمد و خاک از خود میافشاند و گفت یا بابا هاشم مرا میشناسی گفتم نه گفت منم محمد حنیفه گفت یاسید امام بعد از حسین بن علی بن علی بن الحسین علیهم السلام و بعد از وی محمد بن علی الباقر علیه السلام و بعد از وی ابن صادق و یاسید قول صادق علیه السلام را قبول کن و بعد از آن بقبر شد و قبر فراهم آمد چون این معجزه ببرهان از آن حضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه را گذاشت و بطریق اثنی عشری برداشت.

معجزه هشتم روایت کند علی بن محمد النقی و او از جد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق ع که فرمود ملک هند کنیز کی بغایت جمال با تحفها و هدیههای بسیار از مال فرستاد با قومی از معتقدان خود و نامه نوشت بحضرت صادق علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک هند به پیشوای عالمیان و امام مؤمنان سلاله رسول صلی الله علیه و آله و یادگار بتول اعنی الامام جعفر محمد الصادق علیه السلام اما بعد بعضی از عمال من کنیز کی بمن فرستادند که من بجمال صورت و کمال سیرت او ندیده بودم بغایت ستوده و پسندیده گفتم این کنیزک لایق منست که مرا فرزندی از وی بوجود آید که مادر فرزند من باشد و بعد

از من ملك اورا باشد چون نظر کردم بوی عجب ماندم يك شبانه روزیش من بود و من اندیشه می کردم در جلالت و صفت او و کسی نیافتم که سزاوار باشد اورا بغیر از حضرت تو و من بسیاری را از مقرران و خاصان و امینان خود جمع کردم امین تر از میراب بن حیان نیافتم و او مردیست با کمال دیانت و امانت اورا با کنیزك که محلی است بحلی و حلال و زیور و باتحف و هدایای بیعد بخدمت فرستادم اینهارا از وی طلب فرمائید و اورا روانه گردانید چون بمدینه رسید از قدم او خبر رسانید رخصت نداد که میراب بخدمت وی می رود کنیزك را باتحفها بگذرانند بعد از چند روز و در بعضی از کتب اخبار بعد از يك سال بوسائل و شفاعت بسیاری بار داد اورا بخدمت خود چون آمد فرمود که با کنیزك و تحفها ای یغیان که این لایق بمن نیست که تو خیانت کردی و شرط امانت رعایت نکردی او سوگند ها خورد که من خیانت نکردم و با امانت آورده ام و این مقاله چند بار تکرار یافت و او در مقابل سوگندهای بسیار خورد و آن حضرت هر بار می فرمود که سوگند بدروغ تابه او آخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول میکنی گفت بلی و فرستاد پوستین خود را آورد و آنجا نهاد و آن حضرت برخاست و دور کعبت نماز گذارد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی سر برداشت نوری از وی درخشان گشت آننگاه فرمود که ای پوستین بامر رب العالمین گویاشو و بگو آنچه میان تو و میراب و کنیزك گذشته پوستین با آواز آمد و گفت در فلان صحرا کنیزك از قبه بیرون آمد برای امری و اینمرد اورا دیده فریفته حسن و جمال او شد و آن روز آنجا را خلوت یافت شهوت بروی غالب شد مرا انداخت و بر بالای من باوی صحبت داشت و این خیانت کرد و مرا پلید ساخت چون من معذور بوده ام در خواه از حضرت اله که بشوی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آن حضرت بگریست امام موسی علیه السلام فرموده که من حاضر بودم پیش پدر بزرگوارم من نیز گریستم میراب این را دیده بترسید و فرمود بلرزد و در مقام درخواست آمد و معترف شد بر آن و پوستین را برداشت و در پوشید فی الحال جمع شد و در حلقوی پیچید تا رویش سیاه شد آن حضرت فرمود که بگذار اورا که عقوبت این خواهد کشید او را گذاشت او باز گشت و با آنها میرفت و ملك چون این حال را معلوم کرد او را با عقوبت هر چه تمامتر کشت و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بعد از مدتی ملك هندی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو بود و این حدیث در سه کتاب بنظر رسیده.

معجزه نهم روایت کند حفظ تمار که در آن ایام که معلی بن خنیس را بدار کشیدند بخدمت حضرت صادق علیه السلام رقتم آن حضرت فرمود که من معلی را بامری فرمودم مخالفت من کرد و خود را بکشتن داد بدرستی که من روزی باو نظر کردم اورا مغموم یافتم گفتم ای معلی اهل و عیال خود را بغواطر آورده و از مفارقت ایشان محزون گشت بلی گفتم نزدیک بیا پس دست بر چشم و روی او کشیدم و از او پرسیدم که اکنون کجائی گفت خود را در خانه خود میبینم و اینك زن منست اینها

فرزندان من اند من از خانه بیرون آمدم تا ایشان را سیر دیده و بازن خود مقاربت کرده بعد از آن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجا میبینی گفت باشما در مدینه و اینک منزل شماست گفتم ای معلى اسرار ما را نقل میکنید که خود را اسیر مردم کنید ای معلى که هر که احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع میگرداند و او را عزیز می کند در میان مردم و هر که افشا کند نمیرد مگر آن که الم حربه و یا سلاح باو برسد و یا در زنجیر و بند بمیرد معلى تو کشته خواهی شد مستعد باش در قتل و در روایتی مذکور است که محمد بن سنان از حماد بن عثمان از معلى بن خنیس که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم مرا گفت چون است که تورا اندوهناک میبینم گفتم شنیدم که در عراق و با است از عیال خود اندیشه دارم آن حضرت فرمود مرا که میخواهی ایشان را ببینی گفتم آری فرمود رو بگردان گردانیدم آن که فرمود که رو فرا کن باز نگریستم صورت سرای خود دیدم دریش خود آنکه مرا فرمود که بسرای خود برو رفتم هیچ کس از خورد و بزرگ کم نیافتم و هر چه در سرای من بود دیدم آن که بیرون آمدم فرمود روی بگردان گردانیدم و نگریستم هیچ چیز ندیدم .

معجزه دهم از داود بن کثیر مرویست که شخصی از اصحاب ما بحج رفت چون بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسید عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد زنی داشتم فوت شد و تنها ماندم حضرت فرمود که بسیار دوست میداشتی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود چون بخانه روی خواهی دید که چیزی میخورد راوی گوید که چون بخانه باز گشتم او را چنان دیدم که نشسته و چیزی تناول می نمود .

معجزه یازدهم در کتاب عین الحیوة مذکور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که روزی ردیف پدرم بودم و بجانب عربی میرفت و در اثنای راه مردی پیداشد موی سروریش او سفید شده پدرم فرود آمد و میان دو چشم و دستش را بوسید و میگفت فدای تو گردم آن مرد را موعظه و نصیحت فرمود و چون آن پیر برفت پدرم سوار شد گفتم که آنچه با این مرد کردی از شکستی و احترام نسبت به پیر کس نکردی فرمود که پدرم امام محمد باقر علیه السلام بود .

معجزه دوازدهم در همان کتاب از اخبار مستفیضه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و بشهر جابلقا و جابلسا که قوم موسی علیه السلام در آنجا ساکنند رت و منازعه در میان ایشان بود فیصل داد و در همان شب برگشت و نماز صبح را در مدینه کرد حضرت خود را میفرمود و نظیر این معجزه در همان کتاب از جابر جعفی روایت کرده که روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم فرمود ای جابر الاغی داری که در یکشب از مشرق بمغرب برود گفتم نه فدای تو شوم فرمود که من شخصی را میشناسم که در مدینه الاغی دارد سوار میشود

ویک شب از مشرق بمغرب می‌رود و آن حضرت خود را می‌فرمود و این معجزه معجزه امام محمد باقر علیه السلام است لکن بمناسبت این جامد کور شد.

معجزه سیزدهم در همان کتاب از ابان بن تغلب روایت کرده که شخصی از اهل یمن بخد مت جعفر بن محمد علیهما السلام رسید حضرت پرسیدند که علمای یمن علم ایشان در چه مرتبه است گفت از علم نجوم بردو ماهه راه حکم میکنند در یکشب حضرت فرمود که عالم مدینه اعلم است از علمای شما که در یکساعت بقدر آنچه که در یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید و سیر میکند دوازده هزار عالم را که هر یک از آن عالمها مثل این عالم است که ایشان نمیدانند که آدم و شیطان خلق شده‌اند پرسید که اهل آن عالمها شمار امیثنا سند فرمود بلی خدا واجب نگراندیده‌است بر ایشان مگر ولایت ما و یزاری از دشمنان ما.

معجزه چهاردهم در کتاب مسطور است بسند معتبر از ابی بصیر روایتست که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آن حضرت پارا بر زمین زد دریائی پیداشد و کشتیها از نقره بر کنار آن دریا ایستاده بیکدیگر از آن کشتیها سوار شدند و مرا سوار کردند و رفتیم تا بمحلی رسیدیم که در آنجا خیمه‌ها از نقره زده بودند حضرت داخل هر یک از آن خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند فرمود که آن خیمه که اول داخل شدیم خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و دوم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سیم از حضرت فاطمه علیهما السلام و چهارم از خدیجه و پنجم از امام حسن علیه السلام و ششم از حضرت امام حسین علیه السلام و هفتم از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و هشتم از پدرم و نهم بمن تعلق دارد و هر یک از ما که از دنیا برود خیمه دارد که در آنجا ساکن میشود :

معجزه پانزدهم در کتاب مذکور از عبدالله بن سنان مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که ما را حوضیست از مابین بصری تا صنعای یمن میخواهی به بینی گفتم بلی فدای تو شوم و در بعضی از کتب اخبار چنین مسطور است که عبدالله گوید که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از حوض کوثر فرمود آری حوضی است از بصری تا صنعای یمن دوست میداری آنرا به بینی پس دست مرا گرفت و مرا بیرون مدینه آورد و با بر زمین زد نگاه کردم نهی دیدم که ساحلش پیدانست مگر آنجا که ما بر آن ایستاده بودیم که مانند جزیره‌ایست در میان این نهر پس در این جزیره نهی دیدم که در یکطرفش آب جاریست که از برف سفیدتر و در میانش شرابی جاریست از یاقوت رنگین تر و هیچ یک بدیگری ممزوج نمیشد و آن سرخی که در میان سفیدی خوش نماست که هرگز چنین چیزی ندیده بودم گفتم فدای تو شوم این نهر از کجا بیرون می‌آید فرمود این چشمه‌ایست که خدا در قرآن وصف نموده در بهشت و در دو کنار درختان ویدم حوریان بر آن درختان نشسته مویهای ایشان بحسنی بود که هرگز ندیده بودم و در آن ظرفها دیدم که شباهت بظرفهای دنیا نداشت پس حضرت نزدیک ایشان رفتند و اشاره

فرمودند که آب بدم دیدم که خم شد و درخت نیز خم شد تاظر خدا پر کرد و بحضرت داد و باز درخت خم شده راست شد پس حضرت بمن عطا فرمودند و من خوردم و هرگز بآن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم و بویش بمشابه بوی مشک بود و چون در کاسه نظر کردم سه لون شربت در آن میبود عرض کردم که فدای توشوم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم و نمیدانستم که این غراب در عالم میباشد حضرت فرمود که این کمتر چیز است که خدا از برای شیعیان ما مهیا کرده است و چون مؤمن از دنیا می رود روحش را در اینجا میآورند و در باغها سیر می کند و از آن شرابها میخوردند و دشمن ما که می رود روحش را بوادی برهوت میبرند که صحرا نیست در حوالی یمن و همیشه در عذاب میباشد و از زقوم و حمیم میخورند پس پناه گیرید بخدا از شر آن نوادی

معجزه شانزدهم صفار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شهری هست در پشت مغرب که آنرا جابلقا میگویند و در آن شهر هفتاد هزار امت هستند و هرامتی از ایشان مثل امت اند و هرگز معصیت خدا نکرده اند و هیچ کاری نمیکند و هیچ چیزی نمیگویند مگر لعنت بر دو نفر از این امت و یزاری ایشان

معجزه هفدهم هشام بن سالم روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا را شهری هست در پشت دریا که وسعت آن بقدر سیر چهل روز آفتابست و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت نکرده اند و شیطانرا نمیشناسند و میدانند که شیطان کیست خلق شده و در هر چند گاه ما ایشانرا می بینیم و آنچه احتیاج دارند از ما سؤال کنند کیفیت دعا را ما تعلیم ایشان مینمائیم و میپرسند که قائم آل محمد علیه السلام کی ظهور میکند و در عبادت و بندگی سعی بسیار میکنند و شهر ایشان دروازه های بسیار دارد و از هر دروازه تادروازه صد فرسخ مسافت است و ایشانرا تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار هست که اگر ایشانرا به بینید عبادت خود را سهل میدانید و در میان ایشان کسی هست که یکماه سراز سجود بر نمیدارد و خوراک ایشان تسبیح الهی است و پوشش ایشان بر ک زرخانست و روهای ایشان از نور روشن است و چون یکی از ایشان مارا می بیند برگردد او می آیند و از خاک قدمش بر میگیرند برای برکت و چون وقت نماز میشود صداهای ایشان بلند میشوند مانند باد تند و در میان ایشان جمعی هستند که هرگز حربه از خود نینداخته اند برای انتظار قدوم قائم آل محمد علیه السلام و از خدا میطلبند که در خدمت او مشرف شوند و عمر هر یک از ایشان هزار سالست اگر ایشانرا به بینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب میکند امری را که موجب قرب خدا باشد و پیوسته منتظر آنوقت هستند که ملاقات ما و ایشانست و هرگز از عبادت سست نمیشوند و بتنگ نمی آیند و بنحوی که مآقر آنرا تعلیم ایشان کرده ایم تلاوت مینمایند و در میان قرآن چیزی هست که از برای مردم اگر بخوانیم کافر میشوند و اگر چیزی از قرائت برایشان مشکل شود از ما میپرسند

و چون بیان میکنیم سینه‌های ایشان گشاده و منور میشود و از خدا می‌طلبند که ما را از برای ایشان باقی دارد و میدانند که خدا بوجود ما برایشان نعمت‌ها داده و قدر ما را میشناسند و ایشان با قائم آل محمد علیه السلام خروج خواهند کرد و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت و همیشه از خدا همین را می‌طلبند و در میان ایشان پیران و جوانان هستند و چون جوانی از ایشان پیری را می‌بیند نزد او بمثابه بندگان مینشیند تا رخصت نفرماید بر نخیزد ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت امام میکنند و بهر امری که امام ایشان را به آن داشت ترك نمیکنند تا امر دیگر نفرماید و اگر ایشان را بر خلق مایین مشرق و مغرب بگمارند در یک ساعت همه را فانی میگردانند و حربه بر ایشان کار نمیکند و خود و شمشیرها از آهن دارند غیر از این آهن که اگر بر کوه بزنند در هم میشکند و امام علیه السلام با این لشکر با هند و روم و ترك و دیلم و بربر و هر که در مایین جابلقا و جابلسا است جنگ خواهند کرد و جابلقا و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و بر هر یک از اهل ادیان که وارد شود اول ایشان را بخدا و رسول و دین اسلام بخوانند و هر که مسلمان نشود او را بکشند تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نشود و این حدیث در کتاب عین الحیوه نیز مذکور است

معجزه هجدهم از فضل بن عمر مرویست که با ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام برای میرفتیم ناگاه گذار ما بجانب پیره زنی با دختری افتاد که در میان راه ایستاده بودند و گاو مرده آنجا افتاده و آن پیره زن بر موت گاو کریمه بسیاری ناله و یشماری مینمود آنحضرت فرمود که شمارا چه حالتست که چنین گریان هستید پیر زن گفت من و اطفال من معیشت از این گاو که الحال مرده است میگذرانیدیم که حال ما بعد از مردن این گاو نمیدانیم چون خواهد شد آنحضرت فرمود دوست میداری گاو زنده گردد زن گفت مصیبت من کافی نیست که بر من تمسخر میکنند آنحضرت فرمود حاشا که من بر سیل سخریه این سخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و چیزی گفت که من نفهمیدم پس سر بابر آن گاو زد گاو برخاست صحیح و سالم و راه پیش گرفت پیره زن او را نشناخت و چون استخبار نمود گفتند او امام است و حجة خلائق است.

معجزه نوزدهم ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دواتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل رساند و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خرد را گفت که چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بردست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بروی افتاد گفت مر حبا خوشی آمدی ای ابا عبدالله ما شمارا برای آن طلبیدیم که قرض شمارا ادا کنیم و حوائج شمارا بر آوریم و عنبر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه مدینه کرد چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یا بن رسول الله دیدی آن شمشیر و نطع را که برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی

که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و بمنصور گفت که ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخشودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد از دهنای عظیم دیدم که بنزدیک من آمد و دندان بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آنچنان کردم.

نور- در بیان وجه تسمیه آنحضرت بصادق علیه السلام که لقب آنحضرت تست زیرا که اسم آنحضرت جعفر است و صادق لقب آنحضرت و وجه لقب بودن آنحضرت باینکه قطب را وندی و صدوق قمی ره روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود محمد باقر علیه السلام علم مرا میشکافد شکافتنی پرسیدند که امام بعد از او کیست فرمود جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق و راست گوئید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود چون متولد شد فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او ابو جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بخدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده برخداست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الامر علیه و علی ابائمه صلوات الله و سلامه ابدًا فی الدهر و السمرد و الزمان

معجزه بیستم سید بن طاوس ره روایت کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلید و گفت می بینی چها از جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر میاندازم پس یکی از امراء خود را طلید و گفت با هزار نفر برو مدینه و بی خبر بخانه امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرده و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمدند و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشتند چون بنزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار شد و دو شخص دیدم در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است حکم کردم سر ایشان را جدا کردند و آوردند منصور گفت زینهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نکردم

معجزه بیست و یکم ایضاً روایت کرده است سید (ره) از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دواتی بودم و محرم اسرار او و وزی بنزد او رفتم و او بسیار مغموم یافتم و آه میکشید گفتم ایها الامیر سبب تفکرو اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه علیها السلام راهلاک کردم و سید و بزرگوار ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم که کیست گفت جعفر بن محمد الصادق ع گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقریب محبت خدا و او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عظیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت چون من با عبد الله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم او را گردن بزن و این علامتیست میان من و تو و در همان ساعت فرستاد و آنحضرت را طلبید چون آنحضرت داخل قصر آنلعین شد دیدم که قصر بحرکت آمد مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و سرو پای برهنه با استقبال او دوید و بندهای بندش میلرزید و داندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را با عازا و اکرام بسیار آورد بر روی تخت خود نشاند و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت باین رسول الله بجه سبب در اینوقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت من شمارا نه طلبیدم و رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنستکه مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آنلعین بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت نرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه را برای تو نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بقصد کشتن طلبیدم چون داخل قصر من شد دیدم که از دهنای عظیمی پیداشد و دهان خود را گشوده و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من حلقه گردانید و بزبان عربی فصیح بمن گفت اگر بدی اراده میکنی بآنحضرت ترا و خانه ترا فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بدی که دندانهای من بهم میخورد راوی گوید که من گفتم اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر بر شب بخواند آنرا روز میگرداند و اگر بر روز بخواند شب میگرداند و اگر بر موج در باها بخواند ساکن میگرداند بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت

بروم مرا دستوری داد و ابا بنکرد و چون بخدمت آنحضرت رفتم و از آنحضرت التماس کردم که آن دعا که خواندید در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من بنمائید اجابت التماس نمود الحمد لله

معجزه بیست و دوم ایضاً سید بن طاوس (ره) روایت کرده که چون منصور در سالی بحج آمد بر بنده رسید روزی بر حضرت صادق ع درخشم شد بابرهم بن جبله گفت که برو و جامهای جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و بیاور ابرهم گوید چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابی ذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او بود به برم و بآستین او چسبیدم و گفتم که یا خلیفه ترا میخواهد حضرت فرمود که **انالله وانا الیه راجعون** مرا بگذار تا دور رکعت نماز بگذارم پس دور رکعت نماز کرد بعد دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن فرمود که به روش که ترا امر کرده مرا بیرگفتم بخدا قسم که اگر کشته شوم ترا آنطور نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم کردم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آنلین رسید دعائی خواند و داخل شد چون نظر آنلین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب نمود و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده و زود مفارقت خواهد شد چون آنمعلون اینسخن بشنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که پیرس که مفارقت من از او بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من پس برگشت و بمنصور نقل کرد و آنلین از اینخبر شاد شد لعنه الله تعالی

معجزه بیست و سیم ایضاً سید (ره) بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابرهم پسرهای عبدالله بن حسن بنزد منصور دوانقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز با عانت او اینکارها کرد آنمعلون بسیار درخشم شده و فرمان بداد که عم خود و والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام ع را نزد او فرستد و او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت فردا باید روانه شویم بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول ص شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا برداشت و دعا خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آنمعلون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت که شنیدم که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود معاذ الله این بر من افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند باد کرد گفت از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگند های بدعت یا دکنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ما ایم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم تو و آنکه اینهارا برای تو گفته است تا برابر تو

بگوید پس آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته‌ام صحیح است حضرت باو فرمود که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت **والله الذی لا اله الا هو الطالب الحی القیوم** حضرت فرمود که بسوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حقتعالی صاحب حیا و کریم است و کسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را معاجل بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بزارشوم از حول و قوت خدا و داخل در حول و قوت خود شوم اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و جان بمالك دوزخ سپرد منصور از مشاهده اینحال بر خود لرزید و خائف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق توقبول نخواهم کرد .

معجزه یست و چهارم ایضاً روایت کرده است سید بن طاووس ره که روزی منصور مأمون در قصر غیر میمون خود نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن نعمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبیده و گفت قرب منزلت خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود گردانیده‌ام که بسیار است تورا بر راز چند مطلع میگردد آنم که آنهارا از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و نیز دولت خواهی مانند خود کسیرا گمان ندارم گفت چنین است من میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت که بیرون آمدم و گفتم **انالله وانا الیه راجعون** هلاک شدم زیرا که او را در اینوقت بنزد این لئین بیاورم باین شدت غضبی که او راهست البته او را هلاک میکند و آخرت از دست من میرود و اگر مداهنه میکنم و نمیاورم مرا میکشد و نسل مرا قطع میکند و مالهای مرا میگیرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد صالح پسر ربیع گوید که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جریر تر و سنگین دل تر بودم پس گفت بمن برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر بر سر او داخل شو و بر هر حال که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه اوبی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم که بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار بروم که دعا بخوانم و جامه بیوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مپای مرک کردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آنمرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود بایک پیراهن پسرپای برهنه از خانه بیرون آوردن چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او

واورا براشتر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم بایدرم میگفت وای بر تو ای ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد اورا باینحالت مشاهده نمود گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بآنحضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو جانب مامیل داری اینقدر مهلت بده که دور کعت نماز بگذارم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه میخواهی بکن و بنزد آنلعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر راز و دوا حاضر کن پس حضرت دور کعت نماز کرد و زمان طولیلی بادانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعا خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر آنلعین بر روی آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچ بکرانکرده ام تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلقی بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این ارادات نکردم و از من بایشان بدی نرسید باشما چرا این آزارها که ما بخویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سردر زیر افکند و در آنوقت بر روی تکیه نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و بنزد آنحضرت انداخت و گفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت را بشکنند و بتو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ برسد و مرگ نزدیک شده و هر چند آن امام مظلوم اینسخنان معذرت آمیز میگفت طیش آنلعین زیاده میشد و شمشیر را بقدریکشیر کشید از غلاف ربیع گفت چون دیدم که آنلعین دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که میخواهی در این سن فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که نامهارا من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آنلعین شمشیر را بقدریک زراع از غلاف بیرون آورد و در اینمرتبه عزم کردم که اگر امر کند مرا بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه بیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آنلعین باز آتش کینش مشتعل تر گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت شوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آنسنگ دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بر زیر افکند و سر برداشته و گفت راست میگوئی و بمن خطاب کردی ربیع حقه غالیه مرا یا و رو چون آوردم امام علیه السلام را نزد خود طلبید و بر مسند خود نشاند و از

غالبه محاسن مبارك آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مغیر گردان در آنکه میان ما باشد و بنهایت حرمت بوده باشد و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوارش ربیع گوید که من شاد شدم و بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول درباره او اراده داشت و بآنچه در آخر بعمل آورد و چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا بن رسول الله متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر بود که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود که حضرت رسول ﷺ در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درم بمن دادی و من بتو فروختم آنرا بتو بخشیدم پس گفتم یا بن رسول الله من آن دعا را از شما میخواهم و نوقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطا می کنیم بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعا ها را نیز بتو تعلیم میکنیم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتیم دعا را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشتم و بمن داد گفتم یا بن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آنلعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار طیش میکرد و تأکید در احضار شما میکرد هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی کردم حضرت فرمود کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه کرد ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نیماند و کسی که از خدا میترسد از بندگان پرواندار ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یکشیر از غلاف کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از غالبه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مأمور بمشایعت او نمودی سبب اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد پس است ما را از آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و درالسنه مردم مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر يك كلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که مرا طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه عذری قبول کنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گران تر است از عبد الله بن حسن و آنها که خود را میکشند نه آنکه مدانه که او و ندران او را مردم امام میدانند و ایشان را

واجب اطاعة می شمارند و از همه عالم تر و زاهد تر و خوش اخلاق تر و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یکسیر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده و رو ترش کرده و از روی خشم بر من نظر می کرد و من بآن سبب شمشیر را از غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می کردم او قصد قتل من می کرد و باین سبب شمشیر را باز در غلاف بردم و در مرتبه سیم جرأت کردم و گفتم اینها از افعال جن میباشد باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این دم دیدم که آن حضرت نزد من متمثل شد دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد دست او بمن برسد و باینجه از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه (س) اند و جاهل نمی باشد حق ایشان مگر کسیکه بهره از آن شریعت نداشته باشد زینهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین

معجزه بیست و پنجم در کتاب خراج از حضرت صادق علیه السلام منقول است که شخصی از مردم چین بخدمت آن حضرت آمدند آن حضرت فرمود ما را می شناسید گفت گلی نزد ما بهم میرسد که هر روز و در مرتبه از رنگی برنگی می گردد در اول روز نوشته می یابیم **لا اله الا الله محمد رسول الله** و در آخر روز بر آن می یابیم **لا اله الا الله علم خلیفه الله**

غرة در بیان نسب شریف امام جعفر صادق علیه السلام و عدد اولاد امجاد آن حضرتست والد ماجدش امام محمد باقر علیه السلام و والدۀ ماجده اش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و لقب شریفش صادق و کنیه مبارکش ابو عبدالله و ولادتش در روز دوشنبه هفتم ماه ربیع اول سنۀ ثلاث و ثمانین در مدینه و مدت امامتش سی و سه سال و دو ماه تقریباً و اولاد طاهره اش ده نفرند هفت ذکر امام موسی کاظم علیه السلام اسحق محمد اسمعیل عبدالله عباس علی و سه انسان ام فروه فاطمه اسماء سن شریفش شصت و پنج سال و شهادتش بزهر رشید بفرموده ابی جعفر دوانقی لعنه الله در ماه شوال سنۀ اربعین بعد المائة مشهد مطهرش در ربیع مقدس علی مشرفها الاف تحیه و ثناء و نقش خانمش **الله خالق کل شیئی** و بعضی گفته اند مدت عمرش چهل و هشت سال یا پنجاه سال و یا شصت و پنج و یا شصت و هفت و بعضی گفته اند شهادتش بزهر هشام بن عبدالملك و بعضی گفته اند که وفاتش سیم ماه شوال سنۀ مائة و ثمانیه و اربعین من الهجرة

معجزه بیست و ششم از مفضل بن عمر مرویست که گفت نزد مولای خود ابی عبدالله جعفر صادق ع

شدم و نشستم آن حضرت برای کاری بصرن سرا آمد من نگرستم و آن حضرت در آفتاب ایستاده بود و ویرا سایه نبود پس متفکر میکردم باخود پس آن حضرت مرا آواز داد که ای فضل مانوریم ارا سایه نباشد هر که تسلیم کندهمارا باما باشد در بهشت پس درست تأمل کن در این معجزه دوم معجزه ناهر و هویدا است یکی سایه نبودن و یکی از قلبش خبر دادن و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده

معجزه بیست و هفتم از ابی بصیر مرویست که گفت با حضرت امام جعفر صادق ع **ع** بحج شدیم چون در طواف بودیم ویرا گفتم یا بن رسول الله خدا این خلق را بیمار زد گفت یا ابی بصیر بدرستی که بیشتری که تومی بینی کلبانند و خو کاندند گفتم ایشان را بمن بنما پس آن حضرت سخنی فرمود و دست بر چشم من کشید پس ایشان را چنان که فرموده بود دیدم گفتم دیگر بار چشم من بمن زد کن پس رد کرد ایشان را دیدم مثل نوبت اول بعد از آن فرمود **انتم فی الجنة تحبرون و بین اطباق النار تطلبون فلا توجدون** یعنی شما در بهشت شادمان باشید و شمارا در طبقات دوزخ میطلبند نمیابند بخدا که در آن جا نیابند سه کس و نه دو کس و نه یک کس

معجزه بیست و هشتم از محمد بن سلیمان از او در قی مرویست که گفت نزد ابی عبدالله ع **ع** نشسته بودم مرد پیری پیشوی آمد و گفت یا بن رسول الله مرا خبر ده که علم شما بکجا رسیده فرمود سؤال شما بچه رسیده است او گفت خبر ده مرا از این دریا که در آن چیست فرمود شنیدن بگوش دوست داری یا بچشم گفت دیدن پس آن حضرت قضیبنی در دست داشت برخاست و دست مرا بگرفت تا بکنار دریا رسیدیم آن حضرت قضیبنرا بدریازده آن که گفت ای دریای موج زننده و طاعت دارنده مر پروردگار خود را ظاهر کن از برای ما آن چه در تست پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پیدا شد سفیدتر از برف و نرمتر از مسکه و شیرین تر از عسل گفتم جانم فدای تو باد این آب کراست گفت **قائم** ع **ع** را و اصحاب ویرا بدرستی که **قائم** ع **ع** غایب گرداند این آب را که بر روی زمین است تا از آن هیچ نیابند آن که بخدا تضرع کنند پس برای ایشان ظاهر گرداند این آب را تا از آن بیاشامند آنکه با آسمان نگرستم دیدم اسبان بازین و لجام و بالها دارند گفتم فدای تو شوم آیا این اسبان کراست گفت **قائم** ع **ع** از محمد ع **ع** را و اصحابش را گفتم هیچیک از اینهارا من نیز بر نشینم آن حضرت فرمود که اگر از یاران او باشی بر نشینی گفتم آیا از آن بیاشامم فرمود اگر شیعه وی باشی بیاشامی آنکه دگر باره قضیبنرا بزد بر دریا بر حال خود برگردید و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده است

معجزه بیست و نهم از عبدالرحمن بن الحجاج مرویست که یکی از اصحاب ما روایت کرده که مالی پیش حضرت صادق ع **ع** بردم و آن را بسیار شرمدم آن حضرت غلام را بخواند و طشتی خواست آن که سخنی گفت و اشاره کرد به آن طشت دینارها دیدم که از آن طشت بر میآید تا حایل شد میان وی و غلام آنکه بمن نگرست و فرمود پنداری که ما محتاج دینار چندیم که در دست شماست آن

را از برای آن میستانیم از شما تا شمارا پاك گردانیم.

معجزه سی ۴۱ از ربیع حاجب منصور منقولست که منصور دوانقی چند کس فرستاد و هفتاد مرد از اهل بابل را خواست و گفت که شما سحر را میراث یافته اید از پدران خود از عهد موسی (ع) و ابو عبدالله جعفر بن محمد ساحر است و گاهن مثل شما پس شما سحری بکنید که شمارا عطاهای بزرگ میبخشم پس ایشان برخاستند و در مجلس منصور هفتاد صورت ساختند از صورتهای سباع و هر یکی از آن بر صاحب خود نشستند و منصور در تخت ملکت خود نشسته و تاج بر سر نهاده پس حاجب خود را گفت که کسی بنزد ابی عبدالله بفرست و در این ساعت او را حاضر کن پس چون صادق علیه السلام در آمد بدان صاحبان سحر نگریست و آنچه ساخته بودند از برای وی درخشم شد و فرمود وای بر شما مرا میشناسید منم آنحجت خدا که سحر پدران شما را باطل گردانید در عهد موسی بن عمران ندا در داد با آواز بلند که ای صورتهای شیر هر یکی از شما صاحبان خود را بگیرید بفرمان خدا هر شیری صاحب خود را گرفت و بخورد منصور بیهوش شد از تخت بیفتاد و چون بیهوش آمد گفت الله یا اباعبدالله بر من ترحم کن و مرا عفو کن توبه کردم که هرگز مثل آن نکنم حضرت صادق علیه السلام فرمود که عفو کردم گفت یاسیدی و مولای سباع را بفرما تا آن مردان را رد کنند فرمود هیبتا اگر عصای موسی سحره فرعون را رد کند سباع نیز این ساحران را رد کنند

معجزه سی و یکم از ابی بصیر مرویست که حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام مرا فرمود یا ابامحمد ابو حمزه چه میکرد گفت فدای توشوم ویرا تن درست دیدم گفت بنزد وی رفتی سلام من بروی برسان و او را اعلام کن که در فلان روز در فلان ماه وفات خواهد کرد ابو بصیر گفت که آواز شیعه شماست حضرت فرمود راست گفتی یا ابامحمد گفتم رحمت خدا بر تو باد یا شیعه شما باشما باشد فرمود آری چون از خدا بترسند و احتراز کنند از گناه ما باشند و در درجات ما ابو بصیر گوید چون باز گردیدم هیچ درنگ بر نیامد تا ابو حمزه وفات یافت و در آن روز در آن ساعت که آن حضرت خبر داده بود

معجزه سی و دوم مهر نمودن آن حضرتست سنگی را که حبابه و الیه اعرابه آورده بود بجهت امتحان نمودن امامت آن حضرت چنان که تفصیلا در ذکر معجزات امام حسین علیه السلام مذکور گردید بدانجا رجوع نمایند که احتیاج باعاده نیست

معجزه سی و سوم در کتاب بحار الانوار و کتاب الغیبه للمفیدره از داود بن کثیر مرویست که گفت داخل شدم بخدمت جناب امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه پس آن حضرت فرمود که چه چیز دیر کرد ترا از آمدن بخدمت ما عرض کردم که حاجتی عارض گردید در کوفه سبب آن شد بدیر آمدنم پس آن حضرت فرمود که کرا و گذاشتی در کوفه گفت فدای توشوم و گذاشتم در کوفه عم توزید

را که دیدم او براسی نشسته و شمشیری بر کمر بسته با واز بلندندامی کرد که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی پیرسید از من پیش از آنکه مرا گم کنید که در اطراف من ودل هر آینه علمهای بسیار هست بتحقیق که من میدانم ناسخ قرآن را از منسوخش و میدانم سبع المثانی و قرآن عظیم را بدرستی که منم علم و نشانه هدایت مابین شما و خدا پس آنحضرت فرمود بتحقیق که برفت بسبب تو غمها بعد از آن سماعة بن مهران را ندا فرمود و گفت بیار سله رطبرا پس یاورد سله را که در آن رطب خرما بود پس رطبی از آنها تناول فرمود بعد از آن هسته آنرا از دهنش بیرون آورد پس آن را در زمین بکارد پس آن هسته منشق شده بروئید و شکوفه کرد و بر سید خرما گردیده و بسر شده پس دست مبارکش را یکی از آن بر سه ازده پس آن را منشق گردانید پس بیرون آورد و دو ورق سفیدی از نقره پس داد آن ورق را بمن و فرمود بخوان پس خواندم ناگاه دیدم در آن دو سطر نوشته سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله و سطر دومش ان عدة الشهور عند الله اثني عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلك الدين القيم امير المؤمنين علي بن ابي طالب الحسن بن علي الحسين بن علي بن الحسين محمد بن علي جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی بن محمد الحسن بن علی الخلف الحجة بعد از آن فرمود یاد او را آیامیدانی چه وقت نوشته شده است این نوشته در این داود گفت گفتم خدا و رسول و شما میدانید آن حضرت فرمود که پیش از آنکه خدا بتعالی خلق کند آدم رابد و هزار سال

معجزه سی و چهارم در کتاب مجالس روایت کرده است شیخ از ابی سدید صرفی که من دیدم رسول خدا ﷺ را در خواب یکبار و نهش آن حضرت طبقی بود پوشیده پس نزدیکشدم بآن حضرت و سلام دادم براو پس طبق را بگشودن آه در آن رطب بود پس گفتم یا رسول الله بمن بده رطبی پس خواستم باز داد تا هشت رطب بمن داد پس باز طلب کردم آنحضرت فرمود بس است ترا سدید گوید که من بیدار شدم و فردا خدمت جناب امام جعفر صادق ع داخل شدم ناگاه طبقی پوشیده دیدم که نزد آن حضرتست همچنانکه در خواب دیده بودم پس آنحضرت آن را بگشود و سرپوش را برداشت در آن رطب بود پس عرض کردم فدای تو شوم رطبی بمن عطا فرمود خوردم آن را دیگری خواستم داد تا هشت رطب پس باز خواستم فرمود که بس است ترا اگر جدم زیاده میگردم نیز تو را زیاده میگردم.

معجزه سی و پنجم روایت کرده است محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدر خویش موسی ع که آن حضرت پسران خود را فرمود برادرشماعلی الرضا ع آل محمد است از او پرسید هر مشکلی که شمارا بود هر چه گوید شمارانگاه دارید که پدرم امام جعفر ع بارها مرا گفته است که عالم آل محمد ﷺ در صلب تو است کاشکی او را دریافتمی که او هم نام امیر المؤمنین ع است پس

از این بالاتر معجزه هست که امام جعفر صادق علیه السلام خبر داده است به پسر خود امام موسی علیه السلام که از صلب او امام رضا علیه السلام که اسم او علی است بوجود خواهد آمد که عالم آل محمد علیهم است.

معجزه سی و ششم از ابان بن تغلب مرویست که گفت بامداد از منزل خود بیرون آمدم در مدینه طیبه خواستم که بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام بروم چون بدری آنحضرت رسیدم قومی را دیدم که از خدمت آنحضرت بیرون آمدند که هرگز نیکوتر و خوبتر از ایشان ندیده بودم باوقار و سکون تمام و غایب شدند گویی که زمین ایشان را فرو برد چون بخدمت جناب امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شدم ویرا بدان خبر دادم فرمود ایشان زایران من اند از فرشتگان و بدرستی که ایشان بزیارت جناب امام حسین علیه السلام مشرف شدند.

معجزه سی و هفتم از داود بن کثیر مرویست که گفت نزد ابی عبدالله علیه السلام بودم من و ابوالخطاب و مفضل بن عمر و ابوعبدالله بلخی که کثیر النوار در داخل شد و گفت اصلحک الله بدرستی که ابی الخطاب دو کس را دشنام میدهد و از ایشان تبرا میکند پس ابوعبدالله ع نگریست و گفت که کثیر چه میگوید گفت بخدا که از من نشنیده کثیر گفت که راست میگوید از وی نشنیدم و لکن خبر داد مرا آنکسی که ویرا بدروغ متهم نمیدانم پس ابوعبدالله علیه السلام فرمود که اگر ابوالخطاب گفته باشد آنچه که تو گفتی بدرستی که وی از کار ایشان چنین دانسته و دانسته است آنچه که غیر از او نمیداند بلخی مبهوت شد ابوعبدالله علیه السلام فرمود که یا بلخی گویی که تو پرهیزکاری نمودی از آنچه از من شنیدی بلخی گفت بلی چنین بود آنحضرت فرمود که چرا ورع نبود آنشب که کنار جوی بلخ بودی بلخی گفت که آنجا چه بود آنحضرت فرمود که فلان مرد کنیز خود را داد تا بفروشی چون برنهر عبور کردی در زیر درخت با کنیز جمع شدی بلخی گفت بخدا که از آنوقت چهل سال گذشته است و من از آن توبه کرده ام آنحضرت فرمود چون آن بود بر من پوشیده نبود و خدا بتعالی توبه ترا قبول کند آنکه فرمود که یا معنب خرم را زین بنه پس وی بر پشت خر سوار شد و مانیز باوی بودیم چون بصحرا آمد خبر بانک زدوی مفرعه برداشت و بر سرش زد و روی مبارک بما کرد و گفت که آواز ایشان بالای آواز دوزخیان باشد چنانکه آواز این خر بالای آواز ما باشد آنکه برفت پس بمقامی رسید که آنجا چاهی بود خود را نزدیک چاه آورد بلخی را گفت که ما را از این چاه آب باید بلخی بچاه نگاه کرد گفت که این چاه قعر ندارد و در آن آب نمی بینم پس ابوعبدالله علیه السلام بر سر چاه آمد و فرمود **یا ایها الحب الزاخر السامع المطیع** **ار بنا اسقنا بما جعل الله فیک یا ذن الله** داود گوید که دیدم آب جوشید و بر بالا آمد تا آنکه بروی زمین جاری شد ماهمه از آن آب یشا میدیم و چون امام جعفر صادق علیه السلام فراتر میشد آب نیز فراتر و پست تر میگشت تا اینکه هم چنان شد که اول بود مفضل گفت فدای توباد پدر و مادرم بدرستی که سستی است در میان شما چون سنت موسی علیه السلام امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدای تعالی

بر ترحمت کند آنکه بگذشت بدرخت خرمائی رسید نزد آندرخت بایستاد و فرمود **اینها النخلة السامعة المطیعة لربها اطمعنا بما جعل الله فیک** پس خرمای تروتازه از درخت افتاد و مالز آن بخوردیم پس مفضل گفت که سنتی است میان شما چون مریم **علیها السلام** آنحضرت فرمود خدا بر ترحمت کند آنکه بگذشت آهوئی پیش آمد که بانگ میکرد آنحضرت ویرا فرمود که باز گرد من آن کنم باز گردید یکی از ما گفت که تعجب بود و این آهو چه میخواست آنحضرت فرمود که او پناه بما آورد و خبر داد مرا که صیاد جفت مرا شکار کرد و او را دو بچه است و هنوز بچرا نیامده اند از من درخواست که از آن صیاد بخواهم تاوی را رها کند تا بچه گانش را شیر بدهد من آنرا ضمانت کردم مفضل گفت فدای توباد پدر و مادر ما این سنتی است در میان شما چون سنت سلیمان **علیه السلام** بعد از اندکی برفت و روی بقبله کرده و دستها برداشت و فرمود **الحمد لله كما هو اهله** آنگاه این آیه را بخواند **ما یحمدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا آل ابراهیم الكتاب والحکمة و اتیناهم ملکاً عظیماً** بعد از آن فرمود بخدا ما میم آن مردمان که بر ما حسد میبرند راوی گوید چون باز گردیدیم آنحضرت بر در سرای خود بایستاد و ما را فرمود که باز گردید خدایتعالی شمارا رحمت کند بدانکه نقل بلخی با جاریه در معجزه اول بتفصیل بیان گردید بدانجا که نقل بود در اینجا نیز مرقوم گردید .

معجزه سی و هشتم از سعد اسکان مرویست - برد امام جعفر صادق ع

مردی از کوهسار بخدمت آنحضرت آمد تحفها و هدیهها آورد و از آنجمله انبانی آورده بود که در آن پاره قدید بسته بود آنحضرت آنرا پیش خود فرو ریخت و گفت این قدید را بر گیر و بسگان ده آنمرد گفت که من آنرا از مسلمان خریده ام آنحضرت فرمود که آن کشتاری نیست ابو عبدالله **علیه السلام** آنرا بانبان ریخت و سخنی گفت که ما آنرا فهم نکردیم و آنمرد را گفت برخیز و آنرا در آنخانه ببر و در گوشه خانه بنه و بنگر که چه میشنوی آنمرد چنان کرد از قدید آواز برآمد که میگفت یا اباعبدالله مثل مرا فرزند پیغمبران نمیخورند و من مذکی و کشتار نیم پس آنمرد بانبان برگرفت و بنزد امام **علیه السلام** آورد آنحضرت فرمود که ترا چه گفت آنمرد گفت مرا گفت آنچه تو خبر دادی که آن کشتار و مذبح نیست پس آنحضرت فرمود ای هرون ندانسته که ما میدانیم آنچه را مردم نمیدانند گفت بلی فدای توباد پدر و مادر من و بیرون رفت و آنرا پیش سگ انداخت.

معجزه سی و نهم از حسین بن زید مرویست که گفت اباعبدالله **علیه السلام** را دیدم و گفتم که خبر ده

مرا از آنچه خدایتعالی ابراهیم **علیه السلام** را گفت او لم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی گفت میخواهی ترا بنمایم گفت آری فرمود که ای باز ای و طاس ای غراب ای حمامه این مرغان را دیدم که در پیش وی ایستادند پس آنحضرت کارد برگرفت و آنها را ذبح نموده تا خون بانگشتانش روان شد

و آنرا چهار جزه گردانید آنکه بهم آمیخت آنکه گفت یا با زیاغراب یا طائوس یا حمامه دیدم که بعضی از آن بنزدیک بعضی میشدند تا چون هیئت پیشی شدند بعد از آن فرمود که دیدی مثل آنکه ابراهیم کرد گفت آری یا بن رسول الله ﷺ

معجزه چهارم از ابراهیم بن سبه مرویست که گفت امام جعفر صادق ع را دیدم که ماهی از بازار پیش وی آوردند و آنحضرت دست بر آن سود ماهی زنده شده رو برافتن نهاد بعد از آن کشتیها در دریا بمانمود بعد از آن مطلع و مغرب آفتاب را بمانمود زودتر از آنکه کسی بنگرد .

معجزه چهارم و یکم روایت کند صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزد امام جعفر صادق ع بودم پس باوی بیرون آمدم مردی را دیدیم که بزغال را خوابانیده بود که بکشد آن بزغال بانگ کرد آنحضرت فرمود که بهای این بزغال چند است آنمرد گفت چهار درهم حضرت چهار درهم را داده و او را رها کرد بعد از آن بر جزع گذر کردیم که بردراج نشسته بود صادق ع بجزع اشاره کرد پس از دراج دست برداشت پس من گفتم فدای تو کردم عجبی دیدم فرمود آری چون آنمرد بزغال را خوابانیده بود او ما را دید گفت که امان میخواهم بخدا و بشما که اهل یتیم از آنچه بمن میخواهد بکند و هم چنین دراج گفت و اگر شیعه ما مستقیم بودند ی سخن مرغان را ایشان بشنیدندی .

معجزه چهارم و دوم روایتست از علی بن شاذان قزوینی که محمد بن عمر از محمد بن جریر از عبدالله روایت کرده که گفته بحضرت امام جعفر صادق ع که آیا توانی آفتاب را بدست خود امساك کنی و باز داری آنحضرت فرمود که اگر خواهی آنرا از تو محبوب کنم بکن پس ویرا دیدم که آفتاب را بکشید چنانکه چهار پایان را به عنان میکشند و آفتاب سیاه گشته و گرفته شد و آن بچشم اهل مدینه بود تا که آنرا گردانید .

معجزه چهارم و سیم از حسین بن مختار از اسمعیل بن جابر روایت است که گفت من در سرای ابی عبدالله ع بودم در مکه و او طعام میخورد و غلام خود را بززم فرستاد تا از برای وی آب آورد غلام دیر آمد و آب نیاورد آنحضرت از آنحال پرسید غلام گفت که صاحب زمزم گفت تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد علیهما السلام گفت خدا اهل عراق را آب ندهاد حضرت صادق ع روی خود را بقبله گردانید و دست برداشت و دعائی کرد و بغلام فرمود بنگر تا چه می بینی غلام برفت و باز آمد و گفت ویرا مرده یافتیم و مردمان او را بیرون آوردند گفتند هم چنانکه بر پای ایستاده بود و بمرد **معجزه چهارم و چهارم** روایتست از داود رقی که گفت دو برادر از اهل کوفه بزیارت رفتند چون شتر فرسخ از کوفه بیرون شدند یکی از ایشان تشنه شد و از تشنگی وفات یافت و برادر دیگر بسیار غمناک شده برخاست و دور کعبه نماز گذارد و خدا را بخواند و محمد و علی و امامان را تا امام

جعفر صادق علیه السلام را بخواند و پناه بوی داد ناگاه مردی را دید که ایستاده و براگفت غصه توجیست گفت اینک برادرم از تشنگی مرده و اینجادهی نیست و کسی نه که مرایاری دهد پس آن مرد پاره عود خوشبوئی بوی داد و گفت این را در میان دلب او بنه چون او چنان کرد ناگاه وی چشم باز کرده و راست بنشست و بهتر شد پس برادرش گفت که آیتاشنه هستی گفت نه پس او بیکوفه شد و آن مرد که دعا کرد بمدینه رفت پیش جعفر بن محمد صادق علیه السلام از او پرسید که حال برادرت چونست و کو آن پاره عود گفت یاسیدی چون برادر مرا آنحاده افتاد من بسیار غمناک شدم و چون خدا تعالی جان برادرم را باز گردانید من از شادی آن عود را فراموش کردم امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که آنشب برادرم خضر علیه السلام پیش من آمد من او را پیش تو فرستادم بایاره عود از ساق عرش آنکه بنخازن خود بنگریست و فرمود که آن سقطرا بنزد من بیاور پس بنزد او در آورد آن پاره عود را از آنجا برگرفت و بوی نمود بحمد الله و منته معجزه چهل و پنجم از هرون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت شده که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماوراءالنهر نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت علیهم السلام بود و معترف بفضل ایشان بود هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار از برای امام جعفر صادق علیه السلام می آورد پس سالی زنش باو گفت که امسال مرا با خود بحج ببر که حج کنم و فرزندان رسول را دریابم و از مال خود تحفه و هدیه ببرم مرد اجابت کرد پس آن زن از برای دختران و عیال حضرت صادق علیه السلام جامهای فاخر میا نمود باجواهر بسیار اما شوهرش نیز آن هزار دینار که هر سال برای حضرت صادق ع بردی آنرا در کیسه کرده در درج آئین نهاد که در آنجا زینه بود و قفل بر آن زد و چون بمدینه رسیدند آن مرد درج را خواست که هزار دینار امام را بخدمت او ببرد آن مرد درج را برگرفت و بقل و مهر او نگاه کرد برقرار بود چون قفل را بگشود دید که آن هزار دینار نیست زن را گفت چگونه شده است زن گفت نمیدانم و با ما هم کسی نیست که متهم باشد مرد زینه زن را نزد هم شهری خود برده هزار دینار قرض نمود پیش امام (ع) برد آن حضرت فرمود که آن هزار دینار که در درج بود ما بردیم و ما را احتیاج شد کسیرا فرستادیم آنرا نزد ما آوردند آن مرد را بصیرت زیاده شده و زینه زن را که گروگذارده بود باز گرفت بعد از آن بجهت کاری از سرا در آمد و چون باز گردید دید که زنش در حال نزعست پرسید که او را چه شد گفتند که دردی بدش در آمد و چنین شد مرد بر بالین وی نشست تا وفات کرد پس چشمش را فرو خوابانید و دهانش را بست و جامه بر او پیچید و تهیه حنوط و گور کنندن نمود و پیش امام ع رفت و از وی درخواست تا تفضل کند و بر آن نماز گذارد پس امام ع دور کعت نماز گذارده و دست بدعا برداشت و فرمود برو بمنزل خود که اهلت زنده گردید آن مرد بمنزل خود رفت هم چنان یافت که امام ع فرموده بود پس حمد و شکر نمود و برفتند بحج پس در طواف بودند که نظر آن زن بامام ع افتاد شوهرش را گفت که این مرد کیست

گفت اینست مولای ما ابو عبدالله علیه السلام آن زن گفت بخدا قسم که دیدم اورا دست بر ساق عرش زده بود و گفت برگردانید روح اورا روح برابر گردانیدند .

باب سی و پنجم در ذکر برخی از معجزات

امام هفتم امام موسی کاظم (ع) و آن مشتمل است بر بیست معجزه

معجزه اول در کتاب خراج از مفضل بن عمر مرویست که وقتی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از این جهان فانی رحلت نمود و امام موسی کاظم علیه السلام را وصی خود نمود چون اندک زمانی گذشت عبدالله افطح که پسر بزرگ آن حضرت بود دعوی امامه نمود چون این خبر بموسی بن جعفر رسید امر کرد تا در میان سرای آن حضرت هیزم بسیار جمع کردند و جمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود و با حضار عبدالله افطح نیز اشاره کرد پس محبان و معتقدان اهلیت نشیستند و از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی بن جعفر علیه السلام خادم را با فروختن هیزم امر فرمود چون آتش شعله ور شد حضرت برخاست و با جامه و عمامه در میان آتش قرار گرفت و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت و از اباء کرام و اجداد عظام خود احادیث نقل میکرد بعد از میان آتش برخاست و بیرون آمد پس متوجه عبدالله افطح شد و فرمود ای برادر بخود گمان امامت داری و میخواهی که بعد از پدر تو امام باشی این امر بسی من و تو نیست اگر راست میگوئی برخیز زمانی در میان آتش چنان که من نشسته بودم بنشین تا حقیت دعوی امامت بر تو ظاهر گردد و صدق این سخن بر تو روشن شود مفضل گوید عبدالله افطح را دیدم رنگش متغیر گردیده از مجلس بیرون رفت.

معجزه دوم مغیره بن عبدالله روایت کند که امام موسی علیه السلام در منی بزنی گذشت که کودک کان چند برگرد وی بودند و زن با کودک کان میگریستند آنحضرت پیش رفت و پرسید که از برای چه گریه میکنی زن گفت ای بنده خدا این یتیمان من اند و ماده گاوی داشتم که معیشت من و یتیمان از آن میگذشت این زمان اینجا افتاد و مرد من و یتیمان عاجز و بی برک مانده ایم آنحضرت پیش آمد و فرمود میخواهی برای تو زنده کنم گاورا گفت بلی حضرت دور کعت نماز کرد در زیر لب چیزی فرمود و نزد گاو رفته سرانگشت مبارکش بر آن نهاد پس پای مبارک بروی زد گاو برخاست و زن فریاد کرد که اینست عیسی بن مریم علیه السلام آنحضرت رفت و ناپدید شد و مثل این معجزه نیز از حضرت امام محمد تقی علیه السلام واقعه شده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد.

معجزه سیم یعقوب سراج گوید که در خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم دیدم که امام موسی در کهنواره است آنحضرت بر سر وی ایستاده راز میگوید و آن دراز کشید من نشستم تا آنحضرت فارغ شد برخاستم فرمود مرا که پیش مولای خود برو و بروی سلام کن من پیش رفتم و بر وی

سلام کردم بآواز فصیح جواب مرا باز داد فرمود برو و تغییر ده نام دختری را که دیروز بروی نام نهاده که حق تعالی آن نام را دشمن میدارد و مرا روز گذشته دختری شده بود و نامی بروی گذاشته بودم حضرت صادق علیه السلام فرمود که آنچه میگوید بشنوتنا فایده یابی.

معجزه چهارم روایت کند عثمان بن سعید از علی بن راشد که گفت چون شیعیان در نیشابور جمع شدند در زمان حضرت صادق علیه السلام گفتند ما انتظار فرج میکشیم و هر سال آنچه بر ما واجبست از برای مولای خود میفرستیم و چون درو نگویان بسیار شده اند و هر کس دعوی امامت میکند پس طریق آنستکه ما امینی را اختیار کنیم و بفرستیم تا نفحص این احوال کند شخصی را اختیار کردند نام وی محمد بن ابراهیم نیشابوری و مالی که در آنوقت برایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا و پنجاه هزار درهم نقره و دو خروار جامه بود جمله را بوی تسلیم کردند پیره زنی صالحه از زنان شیعه بیآمد و یک درهم آورد جامه خام که خود رشته بود و قیمت آن چهار دینار بود و گفت حق امام در مال من بیش از این نیست این را به مولای من برسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیره زن من شرم میدارم که درمی و جامه خام سطبری پیش امام برم پیره زن گفت شرم مکن خدای تعالی از حق شرم ندارد و غرض اینستکه این را با خود ببری چون من بقیامت آمیم امام را از حق اندک و بسیار من چیزی نباشد و نام آن پیره زن شیطیه بود محمد بن ابراهیم درهم آنپیره زن را در میان آن دراهم انداخت و کرباس او را در میان کرباس هابست و در آنجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران نوح بن اسماعیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند و سؤالی چند نوشته برای جواب بیاض گذاشته تا امام علیه السلام بنویسد و هر ده ورق را بجائی بسته بودند و مهر بر آن نهاده گفتند اینها را با امام میدهی و یک روزی میگذاری در روز دیگر میروی و میستانی اگر مهر بحال خود مانده است مهر بردار و جواب آن را بخوان اگر بی شکستن مهر جواب نوشته باشد بدانکه او امام است مال را بوی تسلیم میکنی و اگر مهر شکسته باشد جواب نوشته مال هارا باز آر که او امام نیست محمد گوید که از نیشابور آمدم بکوفه و رفتم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را زیارت کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم که ابروی او بچشمش افتاده و گرهای در رویش پدید آمد از پیری و بردمانی بر میان بسته و یکی بر خود گرفته و خلقی در گرد وی در آمده از مسائل حلال و حرام از وی میپرسیدند و او به منتهی اهل بیت علیهم السلام جواب میگفت برای ایشان از شخصی پرسیدم که این پیر کیست گفت ابو حمزه نعمانی پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم از حال من پرسید احوال گفتم خرم شد و مرا در بر گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و بامن بسخن آمد آنگاه نظر انداخت بخلق و گفت آب شما میبینید آنچه من میبینم بر ناقه سواری نظر کردیم دیدیم که آمد و شتر خود را خوابانید و بر ما سلام کرد و بنشست پیر گفت از کجایم آئی گفت از شرب پرسید که حال آنجا چیست

گفت امام جعفر بن محمد الصادق (ع) بجوار رحمت حق پیوست از استماع این خبر بشت من از هم گسست گفتم چه چاره کنم و کجاروم ابو حمزه گفت کرا وصی خود گردانید گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور و پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی علیه السلام ابو حمزه بخندید و نظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام (ع) برای آن وصیت کرده بابی منصور تاحال امام را بیوشاند و دیگر وصیت به پسر بزرگتر تا عیب بزرگتر ظاهر گردد که او امامت را نشاید والا وصیت را به کوچکتر نمیکرد و چون وصیت کرد به کوچکتر معلوم شد که او امام است پس تو نزد وی و محمد بن ابرهیم گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و بمدینه رفتم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلام بکه وصیت کرد گفتند بمحمد بن عبدالله اطفال رفتن بدرخانه وی غلامان چند دیدم نه بطریق ائمه دستوری خواستم غلامی بیرون آمد و پرسید که از کجائی با خود گفتم که این امام نیست باندرون رفتم او را دیدم بر مسند نشسته و غلامان در خدمت وی ایستاده آنرا نیز بر آن طریق دیدم سلام کردم مرا پیش خود نشانید و بسیاری پرسش نمود و نوازش کرد و پرسید که بچه کار آمده گفتم که آمده ام که مسئله چند پیرسم و بحج روم گفتم پیرس از هر چه میخواهی گفتم در دو یست درم چند درم زکوة واجبست گفت پنج درم و نیم گفتم چه میفرمائی در حق مردی که بزن خود گوید که ترا طلاق دادم بعدد ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و بروضة رسول رفتم و زیارت کردم و حاجت خواستم که وسیله شود که من راه یابم بر امام علیه السلام در آن حال غلام سیاهی آمد و گفت ای محمد بن ابرهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیه السلام می- فرماید که نزد ما بیا و آنچه برای آنکار آمده بودم از مسائل و درم و کرباس آتزن همه را گفت محمد بن ابرهیم گوید هوش از من رفت از شنیدن این سخنان آمدم و آنها را برداشتم و بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم و بدرخانه وی کسی نبود مگر این غلام مرا پیش آن حضرت برد سلام کردم و نشستم فرمود ای محمد بن ابرهیم من حجت ولی خدایم و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی ترا باین اخبار کرده بود گفت مرا یقین شد که وی امام است پس کیسه زر طلبیده بردم گشود و دست مبارک کرد و درم شطیطه بیرون کرد و جامه او نیز بیرون آورد و فرمود ای محمد او را از جانب من احوال پیرس و بگو من جامه ترا برای کفن خود نگاه داشتم و جامه شسته بمن داد که این را بوی ده و بگو این بنه ده حضرت فاطمه (س) است که آن ده را ضربه میگفتند و آن کفن من بود آنرا برای تو فرستادم تا نو آنرا کفن خود سازی و تخم این بنه را حضرت فاطمه (س) بدست خود کاشته از برای فرزندان خود پس فرمود بکنیز که درهم نفقه ما را بیار چون آورد چهل درم از آن برداشت و در میان کیسه نهاده بوی داد و فرمود که این دراهم را باسلام من بوی برسان و بگو که شانزده درم از این نفقه خود

کند و ابراهیم چون توبه نیشابور برسی شیطانی نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درهم دیگر وی را صرف وی کنید که از ضروریات تجهیز و آنچه بماند بصدقه دهید و بگویید که من حاضر خواهم بود بر تو نماز خواهم گذارد و ای محمد چون مرا ببینی که بروی نماز گذارم پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای مسائل را بگشا و بین که همه را جواب نوشته ام بی آنکه مهر بگشایم چون محمد آن را کشود چنین بود محمد بن ابراهیم گوید چون این نوع معجزه ها را دیده بغایت خرم شدم و شکر حق بجا آوردم و چیزی چند از امام علیه السلام سؤال کردم مؤلف گوید که چندی از آنها که سؤال کرده شده بود در کاغذ جواب آنها را یاد کنیم اولاً نوشته بود چه میفرماید امام در حق شخصی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدایتعالی بندگان خود را آزاد کردم کدام آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده شش ماه و بیشتر در ملک او بوده باشد آزاد است و دلیل بر این قول الهی است که حتی عاد کالرجون القدیم و میان عرجون قدیم که شاخ نیست از نخل که خرما بر او است و میان نواش می باشد و دیگر نوشته بودند که چه میفرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد و یا سوگند خورده باشد که مال بسیار بصدقه دهد جواب نوشته شده بود که اگر او صاحب دراهم است هشتاد و چهار درهم بصدقه بدهد اگر صاحب دنانیر است گو سفند یا شتر این چنین هشتاد و چهار از آن جنس بصدقه دهد بدلیل قول خدایتعالی که میفرماید **لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ** و یوم حنین و غزوات هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند که چه میفرماید در حق شخصی که سر قبر باز کند و سر مرده را ببرد و کفن ویرا بردارد جواب نوشته بودند که از برای دزدیدن کفن چون از حر دزیده دستش را ببرند که **السَّارِقُ وَالْمَارِقَةُ فَتُقَطَّعُ أَيْدِيهِمَا وَبِهِمَا** سر بریدن مرده صد دینار دیه از او بگیرند زیرا که او بمنزله بچه است که در شکم باشد پیش از حلول روح و آن بر این وجه است که دیه نطفه بیست دینار است و از علقه بیست و از مضغه بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هر گاه روح در بدن آید دیت وی هزار دینار و آنچه از دیت بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث را از آن هیچ نرسد و اگر چه سؤالات بسیار است بدین قدر اختصاص رفت و محمد بن ابراهیم آنها را گذارده بحج رفت و از آنجا مراجعت کرد بغراسان و تمام آنچه دیده بود باز گفت و بفرموده امام علیه السلام عمل کرد و شیطانی بدین مژده خرمی ها کرد و بعد از آن نوزده روز که حضرت فرمود وفات یافت و آن حضرت بر حسب وعده بنماز وی حاضر شد و بعد از آن فرمود بمحمد بن ابراهیم که سلام ما بشیعیان برسان و بگو که در وقت وفات امام بجزایه شیعیان حاضر میشود و باید که از خدا ترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چه بدوستی ما و عمل صالح نجات و نعمی مقیم میتوان یافت و بر ناقه سوار شده راه یابان گرفت و رفت آنگاه من ایشان را اعلام کردم و پیغامی رساندم نزدیک بود که ایشان از تأسف هلاک شوند.

معجزه پنجم ابوبصیر روایت کند که روزی هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب الشدید خلعت فاخر از خز و دراعهٔ بعلی بن یقطین انعام کرد و او آن خلعتها باخمس مال خود با امام موسی علیه السلام فرستاد آن حضرت مال را قبول فرموده خلعتها را واپس فرستاد و نوشت بوی که اینهارا نیک ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید و آن را بغالیه خوشبو کرد و صندوقی گذاشت اتفاقاً یکی از ملازمان علی بن یقطین را خشم گرفت و رفت پیش هرون گفت که علی بن یقطین رافضی است و او آن خلعتهای فاخر که بوی دادی باخمس مال خود برای موسی بن جعفر فرستاد هرون را خشم گرفت و فرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد و گفت آن خلعتهای فاخر که بتو داده بودم کجاست گفت بغالیه معطر کرده‌ام و در صندوقست گفت آدمی بفرست و بیاورد فرستاد آوردند چون از صندوق بیرون آورد بوی آن بمشام هرون رسید بخندید که جامهای خود بدان احترام دید گفت تا آن غلام را هزار تازیانه زدند و چون پانصد تازیانه زدند جان سپرد.

معجزه ششم هشام بن سالم روایت کند که چون حضرت صادق علیه السلام بجوار رحمت حق بیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعد الله بن جعفر کردند و بعضی دیگر بمحمد بن جعفر و مر اعمولم که آن هردو امام نیستند و از اینجهت شیعیان غمناک بودند گفت بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و دو رکعت نماز گذاردیم و دستها بدعا برداشتیم با چشمهای گریان و دل بریان و غمناک متحیر مانده می‌گفیم بار خدایا بکجارویم بمرجیان تردد کنیم یا بخوارج یا بمعترله یا به متجبره در این اثنا غلام مولای ما حضرت صادق علیه السلام آمد و ما را نزد امام موسی علیه السلام آورد چون بخدمت وی رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون نظر مبارک بما انداخت پیش از آنکه ماسخن بگوئیم فرمود نه بمرجیه و نه بخوارج و نه بمجبره آنگاه معلوم شد او امام است که از ضمیر ما خبر داد

معجزه هفتم از ابی الصلت هروی مرویست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود که روزی در خدمت پدر خود موسی بن جعفر علیه السلام بودم آن حضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا بن ابی حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو و او است امام بقول پدرش جعفر بن محمد علیه السلام و آنچه از حرام و حلال از تو پرسید بگو علی بن حمزه گفت یا بن رسول الله علامت آن شخص چیست فرمود مردی باشد جسیم بلند قامت نام او یعقوب بن یزید و او رئیس قوم خود باشد اگر ارادهٔ صحبت من کند او را نزد من آر از علی بن حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم بلند قامت نزد من آمد و گفت میخواهم احوال صاحب تورا از تو پرسم گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر علیه السلام گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید از بلاد مغرب گفتم از کجا میشناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی بمن گفت علی بن حمزه را ملاقات کن و آنچه مرا دتو است از او سؤال کن من از مردم پرسیدم ترا نشان دادند گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف

فارغ شوم چون طواف تمام کردم بنرد اورفتم وزمانی با او مصاحبت کردم اورا بغایت پسندیده دیدم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم که بخدمت امام علیه السلام برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم چون آن حضرت را نظر بر او افتاد فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت آمدن میان تو و برادرت خصوصتی واقع شد در فلان موضع و بسرحد سب رسید دشنام برادر مؤمن در دین ما جایز نیست و ما رضا ندیم احدی را از دوستان و شیعیان خود باین نوع امر و یقین بدان که بسبب این خصوصت و نفرین که من تو و برادرت شده که خدای تعالی بتفاوت میان شما امر کرد و برادرت در این سفر پیش از از آنکه باهل خود رسد وفات خواهد کرد تواز آنچه نسبت باو کرده نادم و پشیمان خواهی شد یعقوب گفت یا بن رسول الله اجل من کی باشد فرمود که اجل تو رسیده بود لیکن صلف رحم بجای آوردی و در فلان موضع عمه خود را دریافتی و بهدیه او را از خود خشنود ساختی خدای تعالی بیست و دو سال دیگر در اجل تو تاخیر کرد علی بن حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب بن یزید را دیدم و بنزد او رفتم و احوال از او پرسیدم گفت یا بن ابی حمزه در همان سفر که مولای من فرمود برادرم فوت شد قبل از آنکه بوطن خود رسد.

معجزه هشتم از علی بن حمزه مرویست که روزی موسی بن جعفر علیه السلام دست مرا گرفته از مدینه بجانب صحرا بیرون برد ناگاه در میان راه مرد مغربی دیدم افتاده و روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر زمین نهاده و سیلاب اشک از دیده گشاده و بربك جانب راه خری را اجل رسیده و اسباب صاحب الاغ پریشان گردیده چون آنحضرت را نظر بر آن مرد افتاد پرسید که چه حال داری و بدین درد چرائی چرا میگویی و میزاری گفت قصد حج داشتم و محنت سفر سهل پنداشتم الحال راحله من جان بداد و بمرد دور از رقبا و صاحبان افتادم نه یاری که حال خویش با او گویم و نه غمخواری که از او علاج ریش جویم و نه راحله دارم که تحمل بارم کند و نه کسی که فکر در کارم کند حضرت فرمود شاید که راحلهات بار دیگر حیات یابد و دلت از این فکر نجات یابد گفت عجب از تو که بر بیچارگی من ترحم نمیکنی و مع هذا تمسخر و استهزاء می فرمائی راوی گوید که آنحضرت لب با کفایت بدرگاه الهی بدعا بگشاد بکلامی که مانعی فهمیدیم بعد از آن چوبی در ره گذر افتاده برداشت و بر آن الاغ زد آن الاغ بفرمان الهی و معجزات فرزند رسالت پناهی بر حاست و متوجه راه گردید آنحضرت توجه بصاحب الاغ فرمود گفت ای مغربی در اینسخن هیچ استهزاء بود مغربی از این بغایت مسرور گردید دست و پای آنحضرت را بوسه داد بار بر حمار نهاده از عقب رفیقانش شتافت پس آنحضرت از آنجا در گذشته و مرا در همان سال طواف بیت الله تعالی شد روزی بر در مسجد الحرام گرد خانه طواف مینمودم چون بمحازات چاه زمزم رسیدم آن مرد را دیدم از کمال خوشحالی و شفقت پیش دوید و دست من بوسید احوال راحله اش پرسیدم گفت سلامت است و آن را

از سابق روز و قوف بیشتر است میخوام مرا خبر دهی از آن مرد که بیرکت او خدایتعالی و احلام را بار دیگر جان داد گفتم توبه تصور رسیدی از آن مرد چه موالداری او است امام مؤمنان و پیشوای متقیان و این معجزه در دو کتاب بنظر رسیده .

معجزه نهم از معلى بن محمد از بعضی از اصحاب از بکار قمی ره منقولست که گفت چهل حج کرده بودم و در آخر مرا مسکنت و فقر روی داد و نهایت عسرت و احتیاج روی نمود در مکه معظمه چندان اقامت نمودم که سایر حاجیان متوجه بلاد خود شدند بعد از آن با خود گفتم که بمدینه روم و زیارت حضرت رسالت بناهی صلی الله علیه و آله کنم و شرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام دریابم و باقی اوقات کار کل و مزدوری کنم شاید که مکتبی یابم که بقوت آن بکوفه روم و باهل و عیال خود برسم پس متوجه مدینه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم و روز دیگر بر سر بازار حاضر شدم و در آن موضع که مزدوران جمع میشدند و در میان ایشان ایستادم تا شخصی مرا خدمتی فرماید ناگاه مردی آمد و فعله را مجموع ببرد من نیز با ایشان از عقب آن شخص رفتم و باو گفتم یا عبدالله مردی غریبم و کسیرا نمیشناسم اگر مصلحت دانی باین جماعت همراه باشم و بهر چه اشاره نمائی عمل نمایم گفت ظاهراً تو از مردم کوفه گفتم بلی گفت باین جماعت برو بسرای بزرگی خواهی رسید در آن موضع از هر کاری که خواهی عمل کن پس در آن سرا رفتم و چند روز کار گل کردم و قاعده چنان بود که کارکنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند و چون در بعضی اوقات میدیدم که کارکنان در کار کردن تکاهل میکنند ایشانرا دز کار کردن ترغیب و تحریر می کردم معمار مرا بدین سبب تحسین کرد و با من گفت که کار تو آنست که این جماعت را بکار داری روزی بنزدبان آمده بودم چون بزییر نگاه کردم حضرت ابی الحسن بن جعفر علیهما السلام را دیدم که بدان سرای در آمد و باطراف خانهای آن سرا بر آمد بعد از آن سرمبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجانب من آمده فرید آی من از نردبان فرود آمدم و دست آنحضرت بوسیدم از من پرسید که در این موضع بچه کار مشغولی گفتم یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بغایت بی بضاعت شدم و قوت مراجعت نشدم را بمدینه آمدم و شوق لقای شما بسیار داشتم گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه بهم رسانم و در انهای این بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده و در میان مزدوران باین منزل آمده و با ایشان کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون شد و من بکار خود مشغول گردیدم روز دیگر مزدوران را اجرت میدادند من به پیش وکیل آنحضرت که سر کار عمارت بود آمدم بمن اشارت کرد که یکساعت بنشین تا از این جماعت فارغ شوم چون عمله را اجرت داد متوجه من شد و گفت نزدیکتر آی چون پیش آمدم صرّه بمن داد که در آن یازده دینار طلای احمر بود و گفت که این مایحتاج راه تست فردا نزد امام برو و بعد از زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو

که مصلحت تو در آنست گفتیم سماعاً و طاعةً چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم آنحضرت فرمود که همین ساعت بیرون رو و سعی کن که زودتر به قید رسی و قید موضعیت از قرای مدینه بعد از آن آنحضرت مکتوبی بمن داد و فرمود که در کوفه اینمکتوب را بعلی بن حمزه تسلیم نمایی در همان ساعت وداع کرده متوجه راه شدم چون بقید رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه بودند شتر خریدم و با آنجماعت رفیق شدم وقتی بکوفه رسیدم قریب بنصف شب بود پس شب نزد اهل و عیال خود رفتم و تحقیق حالات خانه مینمودم مرا خبر دادند که قبل از آمدن تو بیچندین روز دزدان بخانه و دکان تو در آمده بودند چون صبح طالع شد با خود گفتم که نماز بامداد کنم و بعد از آن بخانه علی بن حمزه روم پس نماز کردم و او را دیدم که ناگاه شخصی در را کوید بتعجیل بیرون آمدیم علی بن حمزه را دیدم که بر در ایستاده باو سلام کردم گفت یا بکار کتابت مولای مرا بیار مکتوب را تسلیم وی نمودم سرباز کرد چون چشمش بر خط مبارک آنحضرت افتاد ناله و گریه کرد گفتم یا بن حمزه چه چیز ترا میگریاند گفت از غلبه شوق ملاقات مولای خود موسی بن جعفر (ع) و نهایت آرزومندی بملاقات آنسرور میگیرم پس گفت ای بکار بخانه ات دزد آمده گفتم بلی گفت غم مخور که خدا تعالی آنچه از خانه و دکان تو برده اند بتو عوض داد بداند که مولای من و تو و جمیع مؤمنان امر کرده که چهل دینار طلای احمر بتو دهم پس دست کرد و صرة بیرون آورد که در آن چهل دینار طلای احمر بود بمن تسلیم نمود و کتابت آنحضرت را بمن خواند در آنمکتوب نوشته بود که علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را باو تسلیم نما و بهای آنچه برده اند چهل دینار است بکار گوید چون حساب نمودم قیمت آن بلازیاده و نقصان چهل دینار بود.

معجزه دهم حمیری در کتاب قرب الاسناء بسند عالی از معمر روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که پدرم موسی بن جعفر علیه السلام مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد بودم و من طفل خماسی بودم یعنی قاتم پنج شبر بود یا پنجساله بودم که جماعتی از یهود بخدمت پدرم آمدند و گفتند که تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است و حجت بر اهل زمین است فرمود که یکی از ایشان گفتند که مادر توریة خوانده ایم که خدا حضرت ابراهیم را و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده و برای ایشان پادشاهی و امامت مقرر فرموده همیشه چنین یافته ایم اولاد پیغمبران را که خلافت پیغمبری و وصیت از ایشان تجاوز نمیکند و بغیر ایشان نمیرسد پس چرا از شما که نسل پیغمبرید بدر گرفته و بدیگران قرار گرفته شمار ضعیف و مغلوب می بینیم و حرمت پیغمبر شمارا مرعی نمیدارند و شمارا چنانچه باید اکرام ننمایند چشمان حضرت صادق علیه السلام گریان شد و فرمود که بلی همیشه پیغمبران و اوصیاء و امینان خدا مظلوم و مقهور بوده اند و بناحق کشته شده اند همیشه ظالمان غالب بوده اند و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع او میباشند گفتند که انبیاء و

اولاد ایشان بی تعلیم خلق علوم الهی رامی دانند و بتلقین خدا عالم بعلوم او میباشند و امام و پیشوای خلق و خلیفها و اوصیای ایشان چنین میباید باشند آیا علوم الهی بشما چنین رسیده حضرت به فرمود که پیش یا اینموسی پس من نزدیک رفتم دست بر سینۀ من مالید و فرمود که خداوند اتوادر تقویت فرما و تأیید کن بنصرت و یاری خود بحق محمد و آل محمد و به آن گروه بهود گفت که آنچه میخواهید از او سؤال نمائید ایشان گفتند که ما چگونه از او سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته و بمرتبه علم نرسیده من گفتم بایشان که سؤال نمائید از روی تفقه و فهمیدگی و لجاج و عناد را بگذارید گفتند که ما را خبرده از نه آیتی که خدا معجزه موسی گردانیده بود من گفتم عصابود که ازدها میشد و دست خود را از گریبان بیرون می آورد و جهان را از نور روشن میساخت و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت و طور را بالای سرهای اسرائیل آورد و من و سلوی را برای ایشان آورد و من و سلوی هر دو يك آیتست و در یارا برای ایشان شکافت گفتند راست گفتمی بگو پیغمبر شما چه آیت آورد که بآن شك از دل امتش زایل شد و بلو گرویدند گفتم آیات و معجزات بسیار است من باره بشمارم گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید اما اول شما میدانید که جن و شیاطین پیش از بعثت آنحضرت به آسمان بالا میرفتند و گوش میدادند و خبرها بر زمین می آوردند و بکاهنان میگفتند و بعد از رسالت او ایشان را بتیر شهاب و ریختن ستاره ها راندند و منع نمودند و کاهنان و ساحران باطل شدند و خبرهای ایشان منقطع گردید و دریم سخن گفتن و گواهی دادن گرك بر پیغمبری آنحضرت چنانکه در قصه ابوذر مذکور است سیم آنکه اتفاق داشتند دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت و دانائی او در ایام طفولیت و در هنگام شباب و جوانی و در سن کهنات و پیری او و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست چهارم آنکه چون یوسف ذی یزن پادشاه حبشه شد گروه قریش با عبدالمطلب بنزد او رفتند از احوال آنحضرت از ایشان سؤال نمود و اوصاف آنحضرت را برای ایشان گفت که پیغمبری باین صفت در میان شما بهم خواهد رسید جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است که قومی شما را می گفت زهان بعثت او نزدیک شده است و مستقر او در مدینه خواهد بود و در آنجا مدقون خواهد شد پنجم آنکه چون ابرهه بن یکسوم که پادشاه یمن بود فیلانرا آورد که کعبه را خراب کند قبل از بعثت آنحضرت عبدالمطلب گفت این خانه صاحبی دارد که نمی گذارد آنرا خراب کنند و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد و این بعد از خبر یوسف ذی یزن بود و ببرکت آنحضرت ابایل را برایشان فرستاد و ایشانرا هلاک کرد و مکه و اهل مکه را نجات داد ششم آنکه ابو جهل سنگی بر گرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد دید که در پشت دیواری خوابیده خواست که آنسنگ گرانرا بر آنحضرت بیندازد دستش چسبید و چندانکه تلاش نمود نتوانست انداخت هفتم آنکه ابو جهل شتری از اعرابی خریده بود و زرش را نمیداد اعرابی بنزد قریش آمد

و شکایت کرد ایشان از باب تمسخر آنحضرت را نشان اعرابی دادند و حضرت در نزد کعبه نماز میگذارند گفتند اورا بگو که حق ترا از ابی جهل بگیرد چون اعرابی نزد حضرت آمد و طلب نصرت نمود آنحضرت اورا با خود بدرخانه ابی جهل آورد و در آنوقت ابو جهل متغیر الاحوال بیرون آمد و گفت چکار داری فرمود که حق اعرابی را بده گفت می‌دهم و در ساعت حق اعرابی را تسلیم کرد اعرابی بنزد قریش آمد و گفت خدا شمارا جزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از او گرفت قریش بابی جهل گفتند که حق اعرابی را بفرموده محمد دادی گفت بلی گفتند ما استهزا با اعرابی می‌کردیم و میخواستیم ترا باز از محمد واداریم ابو جهل گفت چون در را کشودم گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانور مهبی از بابت شیر دیدم که دهن باز کرده و رو بمن آورده میگوید بده و اگر می‌گفتم نه سرم را میکند از ترس دادم (هشتم) آنکه قریش نضر بن الحرث را و عقبه بن ابی معیط را بنزد یهودان مدینه فرستادند که احوال آنحضرت را از ایشان پرسند که او پیغمبر است یانه و پادشاهی او نبات خواهد داشت چون پیامدند یهود گفتند که اوصاف اورا برای ما نقل کنی چون ذکر کردند پرسیدند که از شما چه جماعت تابع او شده بودند گفتند مردم پست و فقیر تابع او گردیده‌اند یکی از علمای ایشان فریاد بر آورد که همین پیغمبر است که ما اوصاف او را در توره خوانده‌ایم که قوم او زیاده از دیگران باوی دشمنی خواهند کرد (نهم) آنکه چون حضرت هجرت فرمود قریش سراقه بن چشم را بطلب آنحضرت فرستادند چون حضرت اورا دید فرمود خداوندا دفع شر را از ما بکن در حال پاهای اسبش بر زمین فرورفت فریاد بر آورد که ای محمد مرا رها کن که من عهد می‌کنم که همیشه خیر خواه تو باشم و با دشمن تو مصالحه نکنم حضرت فرمود خدو ندا اگر راست می‌گوید اسبش را رها کن پس رها شد و برگشت و از آنهد برنگشت (دهم) آنکه عامر بن طفیل و ازید بن قیس هر دو بنزد آنحضرت آمدند و عامر بازید گفت که چون بنزد او می‌رویم من اورا مشغول سخن می‌سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیامدند چند آنکه عامر با حضرت سخن گفت ازید کاری نکرد چون بیرون آمدند عامر ازید را زیاده ملامت کرد که ترسیدی او گفت هر گاه اراده می‌کردم که بزمن بغیر تو دیگر نمی‌دیدم و اگر می‌زدم بر تو می‌زدم (یازدهم) آنکه ازید بن قیس و نضر بن الحرث بایکدیگر متفق شدند که غیب از آنحضرت پیرسند چون بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت متوجه ازید شد و فرمود که بیاد داری روزیکه با عامر آمدی و قصد کشتن من داشتی و خدا نگذاشت و تمام قصه را نقل فرمود ازید گفت والله که بغیر از من و عامر کسی از این قصه خبر نداشت و کسی ترا با خبر نکرده مگر ملک آسمان شهادت گفت و مسلمان شد (دوازدهم) آنکه گروهی از یهود آمدند نزد جد علی بن ابی طالب ع و گفتند که رخصت بگیر که ما بر سر عمت در آییم که سؤال چند از او داریم چون حضرت طلید حضرت رسول ﷺ فرمود که از من چه می‌خواهند من بنده از بندگان خدایم آنچه بمن تعلیم مینماید مبدانم پس رخصت

فرمود چون داخل شدند فرمود که میخواهید خود سؤال کنید یا من مطلب شمارا بیان نمایم ایشان گفتند تو بیان نما فرمود که آمده از احوال ذوالقرنین سؤال نمائید گفتند بلی فرمود که طفلی بود از اهل روم و پادشاه شد و بمشرق و مغرب عالم رفت و در آخر سدر را بنا کرد گفتند گواهی میدهم که چنین است (سیزدهم) آنکه وابصه معبد اسدی بخدمت حضرت آمده در خواطر گذرانید که هر گناه و نوابی را سؤال خواهم کرد حضرت فرمود که آمده که سؤال از نیکی و گناه بکنی پس دست بر سینه اوزد فرمود که برو نیکی آنچه زیست که نفس تو بآن مطمئن شود و دل گواهی بدهد که آن حقست و در سینهات حقیقت آن مستقر گردد و اثم و گناه آنست که در سینهات گردد و در دل جولان کند و دل بر حقیقت آن گواهی ندهد هر چند ترا فتوی دهند که خوبست بکن (چهاردهم) آنکه گروهی با عبدالله نقیس بخدمت آنحضرت آمدند چون مطلب ایشان بعمل آمد حضرت فرمود که خرماي بلاد خود که همراه دارید بیاورید هر يك از ایشان نوعی از خرما آوردند حضرت نام آن خرماها را همه فرمود ایشان گفتند که تو خرماي بلاد ما را از ما بهتر میشناسی پس حضرت خصوصیات زمینها و خانههای ایشان را بیان فرمود گفتند که تو مگر بلاد و خانههای ما را دیده حضرت فرمود که حجاب از پیش برداشتن من از اینجا دیدم پس یکی از ایشان برخاست و گفت خالوئی دارم دیوانه شده است حضرت او را طلبید و ردایش را گرفته و سه مرتبه فرمود بیرون رو ای دشمن خدا همان ساعت عاقل شد و گوسفند پیری باخود داشت حضرت گوش آنرا در میان دو انگشت خود گرفت و فشرده بشکل داغ علامتی در آن پیدا شد و فرمود که بگیرد اینرا که این علامت در گوش فرزند این گوسفند خواهد بود تا روز قیامت و هنوز در گوش اولاد این علامت هست و معروفست (پانزدهم) آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت که وامانده بود و حرکت نمیکرد آبی طلبید و مضمه نمود و در ظرفی کرد و در گلولی شتر ریخت و فرمود که خداوند چنین کن که خلاد و عامر و رفیق ایشان را بگیرد پس ایشان هر سه سوار شدند و برجست در پیش شتران دیگر میدوید (شانزدهم) آنکه در سفری ناچه یکی از صحابه گمشد او گفت اگر بیغمبر است می داند که شتر من در کجاست حضرت او را طلبید فرمود ناچه تودر فلان موضع مهارش بدرختی بند شده است رفت و برگرفت (هفدهم) آنکه حضرت بر شتری گذشت آنشتر سردر پیش آورد و سخنی گفت حضرت فرمود که شکایت از صاحبش میکند حضرت صاحبش را طلبید و فرمود که این شتر را بدیگری بفروش و براه افتاد آنشتر برجست و از پی حضرت روان شد و فریاد می کرد و استغاثه مینمود حضرت فرمود میگوید که از برای من صاحب نیکوئی بهمرسان پس حضرت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اینرا خریداری نما حضرت آنرا خرید و داشت تاجنك صغین (هجدهم) آنکه روزی شتری در مسجد در آمد و همه جا دوید تا بنزد آنحضرت آمد و سردر دامن آن حضرت گذاشت و استغاثه نمود حضرت فرمود میگوید که صاحب من امروز میخواهد مرا بجهت

ولیمه فرزندش بکشد و از من استغاثه مینماید که نگذارم آنرا بکشد شخصی از صحابه گفت بلی شتر فلان شخص است و امروز برای ولیمه پسرش میخواهد که آنرا بکشد حضرت فرستاد و شفاعت نمود از کشتنش گذشت (نوزدهم) آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیله مضر که خدا قحط را بر ایشان مستولی سازد ایشان مبتلا بقحط شدند بخدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را عرض کردند و تضرع نمودند که از تقصیر ایشان بگذرد حضرت عرض کردند خداوند آن نفرین مرا بر ایشان مستجاب فرمودی اکنون التماس مینمایم که بر ایشان باران نافی زود فرستی و چنین کنی که ضرر بر ایشان نرسد هنوز حضرت در دعا بود که بارانی بارید که عالم را فرا گرفت و یک هفته بر ایشان بارید و اهل مدینه آمدند و گفتند یا رسول الله راههای ما بند شد و بازارهای ما بسته شد حضرت اشاره فرمود بابر که حوالی بیار و بر ما مبارکبار از مدینه دور شد تا یکماه در حوالی مدینه میبارید (بیستم) آنکه حضرت رسول ﷺ را قبل از بعثت در طفولیت ابوطالب بسفر شام برد در راه در حوالی دیر بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا علوم کتب آسمان میدانست و کتب بسیار خوانده بود و در توره و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد کرد چون آن قافله را دید فرمود طعمای مهیا کردند و اهل قافله را بضایف طلبید در میان ایشان چند آنکه تفحص نمود کسیرا نیافت که موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست با ما که نیامده است بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر حضرت سایه افکنده بحیرا گفت آن یتیم را بطلبید که او در یتیم است و مطلب من آن پیغمبر واجب التعظیم است چون حضرت متوجه شدند بحیرا دید که ابر با آن فلك افتاب نبوت حرکت می کند و سایه می افکند بیامد و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و از جانب خدا مبعوث خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار گفت بعد از آن خبر قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشت و تعظیم میکردند چون بمکه آمدند سایر قریش را خبر دادند و باین نسبت خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت نمود و او از بزرگ زنان قریش بود و صنادید و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند اما کرد و بشرف مزاجت آنحضرت مشرف شدند (یست و یکم) آنکه قبل از هجرت علی بن ابیطالب را فرمود که خدیجه را بگو که طعمای مهیا کند و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبدالمطلب طلب کن حضرت چهل نفر از خویشانرا طلب نمود چون بیامدند فرمود که یا علی طعام بیاور حضرت آنقدر طعام بیاوردند که چند نفر سیر تواند شد بایشان فرمود بخورید و بسم الله بگوئید ایشان بسم الله گفتند حضرت خود بسم الله فرمود ایشان بخوردند و همگی سیر شدند ابو جهل گفت محمد خوب سحر برای شما کرد طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد از این سحر بالاتر چیزی نمی باشد حضرت امیر فرمود که بعد از چند روز دیگر ایشانرا طلبیدم و از همانقدر طعام ایشانرا سیر گردانید (یست و دویم) آنکه حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من بیازار رفتم و گوشتی خریدم بیکدرم و قدری ذره گرفتم بیکدرم بنزد فاطمه آوردم فاطمه ذره را نان کرد و گوشت را شوربا و فرمود که اگر پدرم حضرت رسول را می طلبیدی بایکدیگر میخوردیم چون بخدمت آنحضرت آمدم برپهلوی خوابیده بود و میفرمود که خداوند ا پناه میبرم بتواز گرسنگی من عرض نمودم که یا رسول الله طعامی نزدما حاضر شده اگر میل میفرمائی برخاستند و از ضعف برهن تکیه کردند چون بنزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند که ای فاطمه طعام بیاور حضرت فاطمه دیگر ابا کرده های نان حاضر گردانید حضرت جامه بر روی نان پوشیده و فرمود خداوند ا برکت ده طعام مارا پس فرمود که نه کاسه و نه کرده نان برای زنان خود بیکجدا کردند و فرستاد پس فرمود که از برای فرزندان و شوهر خود حصه بگذار پس فرمود که خود تناول نما و برای همسایگان همه حصه بفرست بعد از اینها همه تا چند روز آن برکت نزدها بود و از آن میخوردیم (بیست و سیم) آنکه زن عبدالله مسلم گوسفندی برای آنحضرت آورد که بزهر آلوده بریان کرده بود و در آنوقت بشر بن البراء بن غارب در خدمت آنحضرت بود تناول نفرمود فرمود این گوسفند می گوید که مرا بزهر آلوده کرده اند بعد از زمانی بشر بمرد حضرت آنرا طلبید و فرمود که چرا چنین کردی گفت شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی گفتم اگر پادشاه است کشته خواهد شد و اگر پیغمبر است خدا او را مطلع خواهد کرد که نخورد (بیست و چهارم) آنکه جابر بن عبدالله انصاری گفت که مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندقند و همگی گرسنه اند پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کند نیست و از گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده آمدم بخانه و حال را بازن خود گفتم زن گفت که در خانه هایک گوسفند هست و پاره ذره گوسفند را کشتم و گفتم ذره را نان کرد و نصف گوسفند را بریان نمود و نصفی را مرق نمود و بخدمت حضرت آمدم عرض کردم که طعامی مهیا کرده ام میخواهم که تشریف بیاوری و هر کس را خواهی با خود بیاوری حضرت جمیع صحابه را ندا فرمود که جابر شمارا بسوی طعام خود دعوت مینماید جابر ترسان و با خجالت تمام بخانه آمد و وزن خود گفت عجب که فضاحتی شد جمیع صحابه با حضرت آمدند زن پرسید از جابر که تو ایشانرا خواندی یا حضرت جابر گفت که حضرت طلبید ایشانرا زن گفت پس باک نیست او بهتر میداند از تو جابر گفت که چون حضرت تشریف آوردند فرمودند که نعمتها پهن کردیم در میان شارع و فرمود که کاسها و ظرفها بهمرسانیدیم پرسید که چه مقدار اطعام داری آنچه که بود من عرض کردم فرمود که یکجامه بر روی آنظرفی که مرغ بخته و بر روی تنور بپوشانید و از زیر جامه بدر آورید و کاسها را پر کنید و بمردم بپزید ما چنین کردیم چندانکه مایه یون آوردیم کم نشد تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند سیر شدند و هدیه برای همسایه فرستادند و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم (بیست و پنجم) آنکه سه دین عباد انصاری پسینی بخدمت حضرت آمد و حضرت صائم بودند آنحضرت را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت فرمود چون تشریف

بردند و طعام تناول فرمودند حضرت رسول ﷺ فرمود که پیغمبر و وصی او در خانه توافطار نمودند ای سعد طعام ترا ابرار و نیکان خوردند و نزد تو روزه داران افطار کردند و ملثکه بر شما صلوات فرستادند چون برخاستند سعد الاغی برای آنحضرت حاضر گردانیدند قطیفه بر روی آن انداخته و از حضرت التماس کرد که سوار شوند و آن الاغ بسیار گمراه بود چون حضرت سوار شدند بیرکت قدم آنحضرت آن الاغ چنان رهوار و خوش راه شده بود که هیچ اسبی بآن نمیرسید (یست و هشتم) آنکه آنحضرت از حدیبیه مراجعت میفرمود و در راه بآبی رسیدند بسیار ضعیف بقدر آنکه یکسوار یار و سوار سیراب شود حضرت فرمود که هر کس پیش ما بآب برسد آب نکشد چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی طلبیدند و مضمضه فرمود در آن قدح و آب مضمضه را بچاه ریختند آب آنچاه بعدی بلند شد که همگی سیراب شدند و مشکها و مطهرهای خود را بر کردند و وضو ساختند (یست و هفتم) خبرهایی که از امور آینده فرمودند همه موافق فرموده آنحضرت واقع شد (یست و هشتم) آنکه در صباح شب معراج قصه شبرا نقل میفرمودند جمعی از منافقین تکذیب آنحضرت نمودند فرمود که بقاله بگذشتم که آذوقه میآوردند و هیئت ایشان چنین بود و در فلان روز و هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد و در پیش قافله شتر گندم کونی خواهد بود چون روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود بظهور آمد (یست و نهم) از جنگ تبوک مراجعت میفرمودند در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد و همگی بخدمت آنحضرت آمدند گفتند الماء المذی یا رسول الله حضرت بآبی هریره فرمود که هیچ آب با خود داری گفت بقدر قدحی در مطهره من مانده است فرمود که بیاور و در میان قدحی ریخت و دعا فرمود و در روایت دیگر دست در میان قدح گذاشت آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد و فرمود که هر که آب میخواهد بیاید و آنقدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند و مشکهای خود را بر کردند چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود و بآبی هریره آب داد (سیام) آنکه حضرت خواهری را رواجه انصاری را دیدند در ایام کندن خندق که چیزی با خود دارد پرسیدند که بکجا میروی گفت این خرماها را برای برادرم عبدالله میبرم حضرت فرمود نزد من آور و از وی گرفتند و نظمها طلبیدند و این خرماها را بر روی نظمها پهن کردند و جامه بر روی آنها پوشیدند و متوجه نماز شدند چون فارغ شدند نظمها پراز خرما شده بود صحابه را طلبیدند هر يك آنچه میخواستند خوردند و توشه بر گرفتند آنچه همانند بآزن عطا فرمود (سی و یکم) آنکه در سفری بودند و صحابه بسیار گرسنه شدند فرمود که هر که توشه با خود دارد برای ما بیاور و چند نفر آوردند مجموع بقدر يك صاع شد پس نظمها و جامها طلبیدند و این يك صاع خرما را بر روی جامها ریختند و به جامها مستور کردند و دعا فرمودند خدا آنقدر زیادتى و برکت کرامت فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند (سی و دوم) آنکه از بعضی سفرها مراجعت میفرمودند جمعی بر سر راه آمدند و گفتند یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام

و فوراً آب بر سر آنچاه اجتماع مینمائیم و آبش که کم میشود بر آبهای دیگر که حوالی ماست متفرق میشود آب گمشده و جمعی از دشمنان مانع ما شده اند از رفتن بر سر آن آبها دعا کن که آب زیاده شود حضرت آب دهان مبارک در چاه ایشان انداخت چندان آب ایشان زیاد شد که عمق آنرا نمی دانستند چون این خبر بمسیلمه کذاب رسید آب دهان در چاهی انداخت که آبش زیاده شود بنحوست او آنچاه خشک شد (سی و سیم) آنکه چون حضرت دعا فرمود زمین اسب سراقه بن جعتم را رها کرد تیری از جعبه بیرون آورد و بنشانه آن حضرت داد و التماس کرد که چون بر اعیان من برسد این تیر را بایشان بدهید و آنچه احتیاج باشد از معلومات از مال من بگیرد چون حضرت بایشان رسیدند بزی هدیه آوردند که آبتن نبود و شیر نداشت حضرت دست بابرکت بر پستان بزها لیدند فی الحال حامله شد و شیر از پستان آن روان شد چندانکه ظرفها پر کردند (سی و پنجم) آنکه مهمان زنی شدند که او را ام شریک می گفتند مشکي نزد آن حضرت آورد که اندکی روغن در آن بود حضرت با صحابه تناول فرمودند دعا فرمودند برای آن زن پیرکت آن حضرت تا آن زن زنده بود روغن از آن مشک بیرون می آمد و تمام نمی شد (سی و هشتم) آنکه چون سوره تبت نازل شد در مذمت ابی لهب وزن او ام جمیل سنگی بر گرفت و بطلب حضرت آمد چون از دور پیدا شد ابوبکر بحضرت رسول ﷺ گفت یا رسول الله ام جمیل می آید خشمناک و سنگی در کف دارد میخواهد بر تو زند حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک شد از ابی بکر احوال آنحضرت را پرسید که کجا است ابوبکر گفت هر جا که خدا خواهد نمی دانم او گفت اگر نزدیک او می شدم و او را می دیدم این سنگ را بر آن می انداختم او مرا هجو کرده است بحق لات و عزی که من نیز شاعرم و او را میتوانم هجو کرد چون او برفت ابوبکر گفت چون بود که شما حاضر بودید و شماراندید حضرت فرمود که خدا میان من و او حجابی مقرر ساخت که دیده او بر من نیفتاد پس فرمود که از جمله معجزات کتابیست که گواه بر حقیقت خود و جمیع کتابهای گذشته است و عقلهای متفکران در کمال آن حیران است بامعجزات دیگر که اگر ذکر کنیم بطول می انجامد آن یهودان گفتند که ما چه دانیم که آنچه از معجزات بیان کردن راستست حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که ما چه دانیم که آنچه شما از معجزات حضرت موسی ذکر میکنید حق است ایشان گفتند که بنقل نیکان و راستگویان علم بهمرسانیده ایم حضرت فرمود که پس در اینجا نیز بدانید حقیقت اینهارا بخبر دادن طفلی که از خلقی باز نگرفته و بعلم الهی آنها را دانسته و اصل خبر دادن او گواه حسبیست ایشان همه گفتند که گواهی میدهم که خدایکی است و محمد ﷺ فرستاده اوست و شما پیشوایان و امامان و حجتهای خدائید بر خلق آنگاه حضرت صادق علیه السلام برجست و پیشانی حضرت امام موسی را بوسید و فرمود که توئی امام و حجت الهی بعد از من پس جمیع آن گروه را خلعت داد و نوازش نمود و زرها عطا نمود و باسلام کامل برگشتند پس بدانکه سی و پنجم معجزه از معجزات پیغمبر از این حدیث صراحة مذکور و معلوم گردید

معجزه یازدهم صفار و محمد بن یعقوب کلینی بسندهای معتبر از ابی بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شدند در خدمت حضرت صادق علیه السلام سفر حج رفتم چون بمنزل ابوار رسیدم حضرت برای ما چاشت بسیار خوب آوردند و در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود تو را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از آنکه زمانی معاودت نمود شگفته و خندان و آستینهای مبارک خود بر زده بود گفتیم خدا همیشه دهان تو را خندان و دل تو را شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی پسری بمن عطا فرمود که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد که از او من مطلع تر بودم بآن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد تو را فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد باو گفتم من که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که اینچه علامت است از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی بنزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از برف خنکتر که آشامید و امر کرد او را بمجامعت پس در آنساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آنملک بنزد جد من آمد و آنشربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آنملک بنزد پدر من آمد و آنشربت را آورد و در شبی که نطفه اینفرزند منعقد میشد آنملک بنزد من آمد و آنشربت را برای من آورد من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را بدانید که اوست امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی میآید که تو را خبر دادم و چون این نطفه مبارک چهار ماه در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را بدانید که اوست امام بعد از من حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را احبوان مینامند و این آیها بر روی راست او مینویسد که (و تمت کلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم) و چون از رحم بز بر میآید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند می کند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه دایمی کند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش تو را برای امر عظیمی خلق کرده ام نوئی بر گزیده من بر خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای

خود را و شما را در جوار رحمت خود جای می‌دهم و بهزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که دشمنان تو را بیدترین عذاب‌ها معذب گردانم و هرچند درد دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود و در جواب می‌گوید بر همان هیئتی که هست **شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و الوالعلم قائما بالسط لا اله الا هو العزيز الحكيم** اینسخن را تمام می‌کند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی بزرگتر از ملائکه چنانکه حق تعالی فرموده که تنزل الملائكة والروح روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است

معجزه دوازدهم در کتب معتبره از فضل بن ربیع منقول است که گفت من حاجب هرون - الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم دیدم و شمشیر در دست داشت و حرکت میداد و چون نظارش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در اینوقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آنحجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن - جعفر فضل گفت چون اینحال ترا دیدم و خشم و غضب او را مشاهده نمودم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر کنم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم بگذرم و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان دوتا زبانه و دو جلا را فضل گفت که من اینهارا حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مراد خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه از جریدهای نخل ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی را دیدم گفتم از مولای خود در خدمت بطلب که من داخل شوم آنغلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجبی و در بانی نیست چون بخدمت آنحضرت رفتم غلام سیاهی مقراض در دست دارد و گوشت‌ها و پوست‌هایی که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام عليك یا بن رسول الله رشید تو را میطلبد حضرت فرمود که مرا بارشید چکار است آیا و فور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخاست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول الله ﷺ بمن روایت رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی‌آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابی ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند انشاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر رو و سر خود کشید چون بنزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد

چون مرا دید گفت آوردی پسرعم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم گفت نه زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتی که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برخاست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسرعم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را درآمن خود نشانید گفت بچه سبب کم بدیدن ما میآئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانعست مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبد و ریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند بادو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ایطالبرا ترویج نمایم که نسل ایشان تاقیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون آنحضرت بیرون رفت من بهرون گفتم میخواستی او را سیاست بکنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون از پی اورفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربهها در دست داشتند و از همه جانب حربهها بزیر قصر من فرو بردند و گفتند که اگر ایدائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از او بر میداریم.

معجزه سیزدهم از عمر بن واقد منقولست که آنحضرت یعنی امام موسی علیه السلام سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبد و فرمود که ای مسیب گفت لیک ای مولای من فرمود که در اینشب بمدینه جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزندان خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانکه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما مگر نمی دانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود اللهم نبته پس فرمود که میخوانم در اینوقت خدا را بآن اسمی که آصف بن برخیا خدا را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماهه راه یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع گرداند و در این ساعت میانه من و پسرعم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلائی خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلائی خود پیدا شد و زنجیر هارا در پا گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که ای مسیب سر بردار و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت

مینمایم چون اینخبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشك حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزندان امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی دست از متابعت او بر نداری تاهرگز گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلید و فرمود که چنانکه تو را خبر دادم امر در جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشام و شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضايم ورم کند و چهره کلگون من بزردي مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف در آید ز نهار که با من سخن نگویی و احدی را قبل از وفات بر احوال من اطلاع ندهی مسیب گوید که من وعده وی را انتظار بردم و غمگین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلید و نوش فرمود و گفت این ملعون سندن شاهک گمان خواهد برد که او مرتکب غسل من و کفن منست هیات هیات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیاء عالیشان و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد و چون لحظه بر آمد نظر کردم جوان خوش روئی را دیدم که نور سیاده و ولایت از جبین او ساطع گردیده و سیمای نجابت و امامت از چهره او ظاهر شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالی مقام نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم با من سخن نگو پس خاموش گردیدم و چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبد خود را وداع کرده گوش نفس مطمئنش ندای ارجعی الی ربک را شنیده اجابت نموده بعالم وصال ارتحال فرموده و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خیر وفات آنحضرت را به هرون الرشید علیه اللعنه رسید سندن شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر نمود و خروش از شهر بغداد بر آمده اهالی و اعیان حاضر شدند و ناله و فغان بلند شد و زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت و مظلومیت آنگوهر صدف امامت زار زار گریستند آنگاه سندن شاهک ملعون با جمعی متوجه غسل آنحضرت شدند مسیب گوید که چنانکه آن امام مظلوم مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که غسل آنحضرت را میدهند والله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمی رسید و آنما عین را عقیده آن بود که آن سرور را کفن و حنوط میکنند و بخدا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل آن امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن کرده و فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شك نیآوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستی که من و او مقتدای تو ایم و حجت خدائیم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مظلوم مسموم در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرتست مدفون ساختند مؤلف گوید بر هر عاقل هو شیار ظاهر و هویدا است که چند معجزه از حضرت امام رضا علیه السلام نیز در ضمن این معجزه

مذکوره معلوم گردید و نیز بدانکه امام موسی علیه السلام را یحیی برمکی ملعون بامر هارون زهر داد چنانکه بیغداد آمده سندن شاهک ملعون را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند را بزره آلوده کرده باین شاهک لعین داد که نزد آنحضرت بر دو مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت برندارد تا تناول نماید و چون ابن شاهک آن رطهارا بنزدیک آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول فرمود و بر دایت دیگر مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یکنیزه بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در اینوقت در مجلس فضل بن ربیع در بغداد محبوس بود بامر هرون الرشید و هرون دانستکه فضل بن ربیع بقتل آن حضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برای حضرت کردی و نمیگذاشت که از جای ذیگر طعام برای او بیاورند در شب چهارم که خوان را نزد حضرت حاضر کرد آن امام مظلوم سربجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوند! تو میدانی که پیش از این روز طعامی تناول مینمودم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم در امشب از خوردن این طعام مجبورم و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید و از آن مرض بر حمت الهی واصل گردید .

معجزه چهاردهم در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید طبقی سرکین شبیه بخرما بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه آل هاشم امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آنشقی استهزا و استخفاف آنحضرت بود چون خادم آن را آورده پوشش آن را برگرفت تمام انجیر شده بود آنجناب از آن تناول فرمود و بخادمی که آورده بود نیز خوراند و بعضی راجعه هرون فرستاد چون نزد او آوردند از آن برداشته در دهن نهاد در دهن وی سرکین گردید .

غره در بیان نسبت شریف امام موسی بن جعفر علیه السلام و بیان ولادت آنجناب و بیان عدد اولاد آنحضرتست بدانکه والده ماجده اش حمیده بر بریه و لقب شریفش کاظم و کنیه لطیفش ابوالحسن و ابوابرهیم و ولادت با سعادتش در روز دوشنبه هفتم صفر المظفر سنه ثمانیه و عشرين بعد المائ در ابواوان میانه مکه و مدینه است و عدد اولاد امجدش سی و هشت نفر است و یکنفر پسر علی الرضا زید ابرهیم عقیل هرون حسن و حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله محمد احمد جعفر یحیی اسحق عباس ابوالقاسم حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و هفده نفر دختر خدیجه ام فروه اسمعیل فاطمه الصغری کلثوم ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه اسماء الکبری و بقولی اولاد آنحضرت شصت نفر بوده و بیست و سه پسر و سی و هشت دختر اما مدت امامتش بیست و هشت سال و نه ماه کسری در ایام امامت او بود بقیه ملک منصور بعد از او پسرش

مهدی مالک شده ده سال و یکماه بعد از او پسرش هرون الرشید مالک شد بعد از پانزده سال از ملک وی امام موسی علیه السلام را شهید نمودند در بغداد در زندان هرون الرشید بزه دادن و موضع وفاتش در محبس بغداد در حبس سندن شاهک لعنه الله و مدفون مقدسش در محله انبار یمن از بغداد در مقابر قریش و نقش خانمش کن من الله علی حذرو یا کل من الله علی حذرو عمر عزیزش پنجاه و پنج سال و شهادتش بدست سندن شاهک علیه العنة بفرموده هرون الرشید پلید سرب در حلق مبارکش ریخت اثر نکرد مینخ زهر بفرق مبارکش کویید و بآن شربت شهادت چشید در بیست و چهارم ماه رجب المرجب سنه احدى و ثمانین بعد المائة در بغداد فضیلت در بیان سبب ملقب شدن آنحضرت بلقب کاظم بدانکه کاظمش می نامیدند بجهت آنکه آنحضرت خشم خود فرو میخورد و تحمل ظلم ظالمان می کرد آورده اند که مردی از فرزندان عمر بن الخطاب که هرگاه امام موسی علیه السلام را می دید دشنام می داد پس موالیان موسی بن جعفر علیه السلام گفتند که ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم گفت شما صبر کنید و بنگرید تا من باو چه خواهم کرد روزی پرسید که او کجاست گفتند بی بضاعت شده است حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سیصد دینار گرفت و پیش وی رفت و بروی سلام کرد و صرّه زر را از آستین بیرون آورد و گفت بستان این سیصد دینار را و مرا و پدر مرا ببخش و ایشانرا دشنام مده و لعنت مکن وی دست و پای امام را بوسید و گفت زهی کریمی و حلیمی تو گواهی میدهم که تو از اهل بیت نبوتی و معدن علم و حلمی و بعد از آن هرگاه که ویرا میدید توقیر و تعظیم می کرد پس از اینجاست که آنحضرت را ملقب بکاظم کردند زیرا که کاظم غیظ بودند و در مدح این صفت است که خدای تعالی فرموده **وَالكَافِرِينَ الْغِظُوا** العافین عن الناس و بدانکه همه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین کاظمین الغیظ بوده اند و متصف باین صفت هستند و ترا مشتبه نباشد که هریکی از آنها که متصف بصفتی شدند و یا ملقب بلقبی گردیدند آن دیگری متصف باین صفت نبوده باشد زیرا که همه ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم در همه کمالات مساویند و همه از یک نورند لکن بسبب مقتضای زمان هریکیرا از ایشان خدای تعالی تکلیفی و امری قرارداد نموده بود که هیچ یکی از آن تکلیف بیرون نمی توانست رفت مثلا جناب امام حسین علیه السلام را امر جهاد تکلیف دعوی کرده بودند از اینجهت با کفار جهاد کرد و ضرب شمشیر بر او زد از اینجهت بشجاعت مشهور گردید و شجاعه الحسینیة میخواندند و همچنین سید سجاد مأمور بعبادت بود از کثرت عبادتش بزین العابدین ملقب شد و بعبادة السجاده اش نسبت میدادند و هکذا پس سبب نسبت هر صفتی و لقبی نسبت بهریکی از ایشان بسبب بروز و ظهور آن صفت است در آن نه بسبب آنکه این صفت در این بوده و در آن دیگری نبوده باشد این درست نیست زیرا که اگر شجاعتی که در جناب امام حسین علیه السلام بود در جناب امیر المؤمنین یا در جناب پیغمبر نبوده باشد لازم می آید که جناب امام حسین از امیر المؤمنین و جناب پیغمبر افضل بوده باشد از اینجهت و این فاسد

است و باطل زیرا که جناب پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام از جناب امام حسن و امام حسین افضلند بتصریح نصوص صحیح و دیگر آنکه همه صفات کمالات در همه حضرات ائمه اثنی عشر از جناب پیغمبر است از آن جناب منتقل شده بجناب امام حسن و از جناب امام حسن بجناب امام حسین و هکذا تا آخر ائمه اثنی عشر پس ایشان سلام الله علیهم از یکنورند در علم و شجاعت و سخاوت و سایر کمالات مساویند چنانکه کلینی این را یکباب شمرده در اصول کافی و گفته باب فی ان الائمة صلوات الله علیهم فی العلم والشجاعة والطاعة سواء یعنی این بایست در اینکه ائمه صلوات الله علیهم در علم و شجاعت و طاعت و عبادت مساویند و بعد از آن اخباری چند در این باب ذکر کرده یکی آنکه جناب علی علیه السلام فرموده نحن فی العلم والشجاعة سواء و فی العطا یا علی قدر ما تو مری یعنی ما امامان در علم و شجاعت مساویم و در عطا و بخشش بقدر آنچه که ما مورد شده ایم بعطا و دادن .

معجزه پانزدهم از حمید طوسی مرویست که گفت رشید مارا فرستاد تا موسی بن جعفر را بکشیم من در زندان شدم وقت نماز پیشین بود آنحضرت نماز میگذارد و شیری دیدم بردست راست وی یکی بردست چپ وی من بترسیدم و باز گشتم و رشید را خبر کردم مرا زجر کرد و باور نکرد چند کس را از معتمدان با من فرستاد تا من نزدیک موسی بن جعفر شدم همچنان شیرانرا دیدیم که آنجا ایستاده بودند و قصد ما کردند ما باز گشتیم و رشید را خبر دادیم سوگند خورد که اگر شما کسیرا بر این حکایت خبر کنید شمارا سیاست کنم در حال حیوة وی زهره نداشتیم که کسیرا خبر دهیم و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده است .

معجزه شانزدهم شیخ محمد بن علی بن شاذان القزوینی با سند متصل از علی بن المسیب روایت کرده که گفت مرا و بنده صالح موسی بن جعفر علیه السلام را از مدینه بیفداد آوردند و ویرا محبوس کردند و آنحضرترا مدت حبس دراز کشید و من اهل و عیال خود را یاد می کردم پس امام بدانست آنچه در دل من بود مرا گفت یا بن المسیب همانا که مشتاق شدی بر مخلفه خود بر مدینه من کراحت داشتم که از وی پنهان کنم گفتم بلی یا بن رسول الله مرا گفت که در این پوشش زود غسل کن پس برخاست و دور رکعت نماز بیگذارد و من برانروی نماز کردم آنکه گفت بسم الله بگو و دست بمنزده و چشم بخوابان که می بینم آنچه که تو نمی بینی من دست بوی دادم گفت که زمین مرا برداشت آنکه گفت چشم باز کن چشم باز کردم بسرای امیر المؤمنین بودم گفت این تربت جدم امیر المؤمنین است پس دور رکعت نماز کرد و من در عقب وی نماز کردم آنکه گفت که کف دست بمنزده دست بوی دادم و چشم بر هم نهادم پس فرمود چشم باز کن باز کردم بر سر تراب امام حسن علیه السلام بودم مرا گفت این تربت جدم حسن است پس دور رکعت نماز کرد و من در عقب وی نماز کردم آنکه دست من گرفت و من چشم بر هم نهادم آنکه فرمود چشم باز کن باز کردم بر سر تربت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم فرمود

اینست تربت جدم رسول الله ﷺ و اینست سرای تو پس در سرای خود شدم و عهد بر ایشان تازه کردم و بتعجیل نزد وی شدم مرا فرمود دست بمن ده دست بوی دادم و چشم برهم نهادم پس باز کردم دیدم خود را بر سر کوه سبزی دیدم که آب از آسمان بر آن کوه ریخته میشود پس آنحضرت بدان آب وضو ساخت و من نیز وضو ساختم آنحضرت بانگ نماز گفت من چهل مرد را دیدم که در عقب وی نماز کردند و او امامت کرد ایشانرا بدور رکعت نماز آنکه مرا گفت یابن المسیب اینست کوه قاف و اینان اولیاء و اصفیاءند که همیشه بخدا تضرع مینمایند که جمع کند میان من و ایشان آنکه قوم را وداع نمود و مرا گفت دست بمن ده و چشم برهم نه چنان کردم پس فرمود باز کن باز کردم و در آترندان بودم که آنحضرت در آن محبوس بود این حدیث را در دو کتاب دیده‌ام.

معجزه هفدهم از شقیق بن ابراهیم بلخی مرویست که گفت من بحج رفته بودم بقادسیه فرود آمدم و من بر مردمان نظاره می کردم در زینتی که داشتند جوانی را دیدم گندم گون جامه از صوف پوشیده و گلی می برخود گرفته و تنهانشسته با خود گفتم که این از صوفیان است میخواهد که بار خود را بر مردم نهد بخدا که پیش وی روم و ویرا ملامت کنم پس نزد وی رفتم چون مرا دید فرمود که یاشقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری ظنون بدرستی که بعضی از ظنهای گناه است آنکه برفت من با خود گفتم آنچه در دل من بود گفت این نیست الا بنده صالح و از چشم من غایب شد چون بواقع فرود آمدم ویرا دیدم که نماز می کرد و اعضای وی مضطرب بود و اشک بر روی وی روان میشد گفتم پیش او شوم و از او حلیت طلبم پس صبر کردم تا بنشست روی بوی نهادم وی گفت یاشقیق بخوان وانی لغفار لمن تاب یعنی بدرستی که من هر آینه آمرزنده‌ام برای کسی که توبه کند و دو نوبت بمن گفت آنچه در دل من بود چون بزباله فرود آمدم آن جوان را دیدم که بر سر چاهی ایستاده رکوه در دست دارد میخواهد که آب بردارد رکوه از دستش بر چاه افتاد ویرا دیدم که با آسمان نگر است و شنیدم که میگفت توئی سیراب و منم تشنه از آب توئی قوه دهنده منم طعام خواه می دانی جز آن ندارم در چاه مگنا را شقیق گوید بخدا که در چاه می نگرستم آبش بالا آمد و آنحضرت دست فرا کرد و رکوه را برگرفت ویرا آب کرد وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و آنکه نزدیک پشته ریگ بر آمد و دست پر کرد و در رکوه ریخت و آنرا بجنبانید و می آشامید پس نزدیک وی شدم و بروی سلام کردم گفت یاشقیق دایم نعمت خدا بر ما بود آشکارا و نهان پس ظن نیکو بر پروردگار خود آنکه رکوه بمن داد از آن بیا شامیدم درست و معاینه شکر بود بخدا که هر گز از آن خوشتر نیا شامیده بودم پس از طعام و شراب سیر شدم روزها مارا اشتهای طعام نبود آنکه ویرا ندیدم تا بمکه رسیدم ویرا دیدم در پهلوی قبة الثری در نیمه شب نماز میکرد و مشغول ناله و گریستن بود تا که شب در گذشت چون صبح بر آمد برخاست و نماز با مداد را ادا کرد آنکه کرد خانه هفت بار بگشت و برفت من از

پی وی روانشدم ویرا خدم ومولا دیدم برخلاف آنحالت بود که در راه دیدم و مردمان گرد ویرا گرفته بودند و بروی سلام می کردند از یکی ایشان پرسیدم که بوی نزدیکی بود که اینجوان کیست گفت موسی بن جعفر علیه السلام گفتم دانستم که این عجایب نباشد الا مثل این سید را پس ای عزیز بدان که این معجزه مشتمل بر چند معجزه های بزرگست که از آنعالیجناب بظهور پیوسته بگوش هوش در آنها تأمل نما که علم و کرامات آنها را درست بفهمی تا در حق ایشان عارف بوده و جاهل نباشی و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده .

معجزه نوزدهم مهر کردن آنحضرت است سنگراکه حبابه والیه بخدمت آن حضرت آورده بود بجهت امتحان نمودن امامت آنحضرت چنانکه در ذکر معجزات جناب امام حسین علیه السلام بتفصیل مذکور گردید احتیاج باعاده نیست .

معجزه بیستم در کتاب خراج از اسحق بن عمار مرویست که گفت مردی از اهل خراسان بخدمت جناب ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام آمد پس گفتگو نمود بکلامی که شبیه کلام مرغ بود پس جواب داد آنحضرت باو مثل کلام آنمرد پس چون آنمرد بیرون آمد اسحق گوید که عرض کردم که ایسید من نشنیده بودم مثل اینکلام را فرمود اینکلام قوم چین است و نیست کلام چین همه اش چنین بعد از آن فرمود که آیا تعجب می کنی از این گفتم بلی یا بن رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد بنمایم بتو عجب تر از این بدرستی که امام می داند زبان مرغان را و زبان جمیع ذیروح را و لایخفی علی الامام شئی یعنی مخفی نمی ماند بر امام چیزی .

معجزه بیست و یکم در حدیث طویلی از جناب امام موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که آن حضرت فرمود برای شاید که تو تعجب می کنی از تکلم نمودن من با ایشان بکلام حبشیه و بزبان ایشان راوی گوید که گفتم بلی والله آنحضرت فرمود که تعجب مکن پس آنچه که مخفی است بر تو از امر من عجب تر است از تکلم نمودن من با ایشان و آنچه که شنیدی از من مثل مرغیست که بمنقارش از دریا قطره بردارد و آیا می بینی که این مرغ بیرداشتن این قطره از دریا چیزی کم می باشد و چیزی از آن ناقص میکند و امام بمنزله بحر یست که کوتاه و تمام نمی شود آنچه در نزد اوست و عجایب امام اعظم است از عجایب بحر

معجزه بیست و دوم در کتاب قریب الاسناد منقولست که مردی از اهل خراسان بخدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام داخل شد و با آنحضرت بر عربی تکلم کرد آنحضرت بفارسی جواب داد خراسانی گفت اصلحك الله تو تکلم میکنی بزبان فارسی و من گمان میکردم که تو بزبان فارسی نمیدانی آنحضرت فرمود سبحان الله وقتی که من جواب ترا ندانم پس چه زیادتى مرا بر تو بعد از آن فرمود که ان الامام لایخفی علیه کلام احد من الناس ولا طیر ولا بهیمه ولا روح و بهذا یعرف الامام

فان لم یکن فیہ هذا الخصال فلیس هو الامام یعنی بدرستی که امام مخفی نباشد بر او کلام احدی و سخن احدی از مردم و نه از مرغها و نه از حیوانات و نه روح و باین شناخته میشود امام پس اگر نباشد در او این خصلتها پس آن امام نیست .

معجزه بیست و سیم روایت کرده است محمد بن اسمعیل از محمد بن فضل که روایت مختلف میان اصحاب ما خصوص مسح پایها در وضو که ابتدا بانگستان باید کرد تا بکعبین تا بسر انگشتان پس علی بن یقطین نامه نوشت بابی الحسن موسی علیه السلام که فدای تو شوم اصحاب ما خلاف کرده اند در خصوص مسح پایها اگر صواب میبینی بخط خود بنویس بمن آنچه بدان عملکنم پس حضرت موسی علیه السلام در جواب نوشت که آنچه من بتو میفرمایم بدان عملکن سه بار آب در دهان بکن و سه بار در بینی و سه بار رویا بشوی و محاسن را خلال کن و هر دو دست را سه بار بشوی از سر انگشتان تا بمرق و همه سر را مسح کن سه بار و باطن و ظاهر گوشها را مسح کن و پایها را بشو تا کعبین سه بار و اینها که گفتیم خلاف مکن و بغیر از این عمل مکن چون بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد زیرا که همه طایفه شیعه برخلاف آن بودند آنکه گفت مولایمن بهتر میداند و من امروز ویرا امتثال کنم پس وضو بر اینوجه میکرد امتثالاً لامر الامام پس از علی بن یقطین در پیش رشید بدگوئی از آن کرده بودند که او رافضی است و مخالف تست رشید گفت که امتحان میکنم او را در وضو بنحویکه او نداند پس در وقتی که علی بن یقطین در سرای خود در حجره خود وضو میساخت رشید از پس دیوار حجره که علی را میدید و علی او را نمیدید نگاه می کرد که علی سه بار مضمضه و سه بار استنشاق و سه بار روی خود را شسته و محاسن را خلال کرده و دستها را از سر انگشتان تا بمرق شسته سه بار سرو گوشها را مسح کرد و پایها را بشست و رشید بروی نظاره می کرد چون ویرا چنین دید مالک نفس خود گردید و گفت دروغ گفت هر که با علی بن یقطین دعوی کرد که او را رافضیانست و حالت نزد رشید نیکو شد و وی از او خاطر جمع گردید بعد از آن حضرت امام موسی علیه السلام نامه بدو نوشت که اکنون وضو بطریق ما کن که اول روی خود را بشوی یکبار و دیگر بار بجهة اسباع و اتمام پس هر دو دست خود را بشوی از مرق تا سر انگشتان و مسح کن پیش سر خود را و پشت پای خود را با بقیه تری که از وضو است بدرستی که زایل گردید از تو آنچه میرسیدی والسلام علی من اتبع الهدی .

تتمیم بدانکه اسم شریف مادر حضرت موسی علیه السلام حمیده بربریه است چنانکه در غره مذکور گردید و اما بیان و تفصیل احوال حمیده بر آنچه است که در معجزات امام محمد باقر علیه السلام در معجزه بیست و چهارم بتفصیل مذکور گردید بدانجا رجوع نما .

باب سی و ششم در ذکر معجزات امام هشتم امام علی بن

موسی الرضا علیه صلوات الله خالق القدر و القضا است و آنمشمالت برسی و دو معجزه

معجزه اول مرویست از ابی القاسم الجعفی از ابرهیم بن موسی الفزار که گفت امام رضا علیه السلام روزی بصرایرون شد و من با وی بودم در زیر درختی فرود آمد و با او هیچکس نبود و من ویرا گفتم فدای تو کردم عید نزدیک آمد بخدا که یکدینار ندارم پس امام (ع) بانا زیانۀ خود زمین را بکاوید پس سبکه از زیر بیرون آمد گفت اینرا بر گیر و آنچه دیدی پوشیده دار که خدایتعالی ترا برکت بسیار خواهد داد ابرهیم گوید که از سبکه چندان برکت یافتیم که مال و ملک من بهفتاد هزار دینار رسید پس خدایتعالی را سپاس و ستایش کردم و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادم و مثل این حدیث از علی بن اسباط نیز روایت شده

معجزه دوم حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابی عبدالله بن مغیره گفت که من آنحضرت را نمی شناختم و بعد از رحلت امام موسی علیه السلام بحج رفتم و چون بمکه رسیدم و حج کردم و بحلقه خانه در آویخته و گفتم بار خدایا تو قصد و غرض مرا میدانی مرا راهی نما بیتردینی و چون باز گردیدم از مکه بمدینه رفتم و مرا بامام رضا علیه السلام نشان دادند بدرخانه وی رفتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگو که یکی از موالیان بر در است از اندرون خانه آواز داد که ای عبدالله بن مغیره خدایتعالی دعای ترامستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق آنگاه مرا باندرون طلید برفتم و سلام کردم و گفتم که تو امام و حجت خدائی .

معجزه سوم علی بن ابرهیم روایت کند که ربان بن صلت گفت چون عزم عراق جزم کردم با خود گفتم که بروم و داع آنحضرت کنم و از او جامه بخواهم از برای کفن خود و در همی چند از برای دختران انگشتی بسازم چون بخدمت وی رفتم و سلام کردم و زمانی توقف واقع شد آنگاه وداع نمودم و از جهت مفارقت و غم فراموش کردم که آن التماس را بگویم چون بیرون آمدم آواز داد و مرا طلید فرمود آنچه اندیشه کرده بودی نمیخواهی آنگاه بپراهن مبارک خود را بمن داد تا کفن خود کنم و در همی چند داد تا انگشتی بسازم گفتم یا مولای در خواطر من بود اما از مفارقت تو از خاطر من محو شد و آنرا برگرفتم و دیگر بار ویرا وداع کردم و بیرون آمدم و از آنحال یقینم زیادتر شد .

معجزه چهارم از معمر بن خالد مرویست که ربان بن صلت هر وی بمن گفت میخواهم که دستوری خواهی تا بر امام رضا سلام کنم و در خواست جامه کنم از جامهای آنحضرت و چیزی از دراهم که بنام وی زده اند بمن بدهند بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه چیزی گویم آنحضرت فرمود بریان بن صلت که میخواهی که بر من سلام کنی و از جامهای من و دراهم چیزی بستانی پس او را دو جامه داد و سی دینار طلا امام را دعا کرد و آنرا برداشته شادان بیرون رفت .

معجزه پنجم از حسن بن یسار مرویست که گفت در خدمت امام رضا علیه السلام بودم فرمود که عبدالله بن محمد را بکشد گفتم یا مولای عبدالله بن هرون را محمد بن هرون را بکشد فرمود بلی چنین باشد عبدالله که در خراسانست محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است و هم چنان بود که آن حضرت فرموده بود .

معجزه ششم از یحیی بن محمد بن جعفر مرویست که پدرم رنجور بود و امام رضا علیه السلام پیرش وی آمد و چون بیماری صعب داشت عم من اسحق پیش وی نشسته بود و میگرفت حضرت روی مبارک بمن کرد و گفت عمت براچه میگرد گفتم برای پدرم آنحضرت تبسمی فرمود که تنایای وی پیدا شد و فرمود غم مخور که عمت اسحق پیش از پدرت بمیرد پدرم صحت یافت و عمم مرد و سخن امام راست شده .

معجزه هفتم روایت کند احمد بن حسن ثعلبی از ابی احمد بن عبدالرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت حرامیان راه ایشان را گرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم بیساری مال بود او را گرفته و دهان او را پر برف کردند و نگاه داشتند تا گویائی او بر طرف شد و قادر بر گویائی نبود باز گشت بخراسان و شنیده بود خبر امام رضا علیه السلام را و آنحضرت در آنوقت در نیشابور بود مرد ملول در خواب دید که بخدمت آنحضرت رسید و خبر کرد آنحضرت را از علت خود فرمود که بگیز زیره کرمانی و سغتر و نمک و بکوب در دهان کن دوبار یا سه بار که از این علت خلاص شوی آنمرد بیدار شد و آن خواب را نادیده انگاشت تا آمد بنیشابور گفتند که آنحضرت روانشد از نیشابور و در رباط سعداست از آنجا رفت بخدمت آنحضرت و گفت یا بن رسول الله حال من اینست فرمود که آیا تعلیم نکردم بر آن و عمل کن آنچه نموده بودم بتو در خواب گفت یا بن رسول الله اگر دیگر اعاده کنی دور نباشد فرمود که بگیز زیره کرمانی و سغتر و نمک و بکوب در دهان کن دوبار یا سه بار مرد گفت چنان کردم صحت یافتم

معجزه هشتم از علی بن احمد بن و شاه کوفی مرویست که من از کوفه بطرف خراسان رفتم و دختر من بمن حلقه داد که در آنجا بفروشم و از برای وی فیروزه بخرم من آنرا در میان باربستم و متوجه شدم چون بمرور رسیدم بعضی از غلامان امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند حله میخواستیم که کفن بعضی از غلامان کنیم گفتم نزد من چیزی از حله نیست رفتم و دیگر باز گشتند و گفتند مولای ما بتو سلام رسانید و میفرماید که با تو حله هست در میان فلان متاع است که دخترت داده بود که از برای او فیروزه بگیری و این ثمن آن من آنرا بیرون آوردم و بایشان دادم و مسئله چند نوشتم و صباح رفتم بدر خانه آنحضرت از جهة ازدحام مردم خود را بوی توانستم رسانیدن زمانی نشستم ناگاه خادمی از آنجا بیرون آمد بسویم و گفت ایعلی ابن محمد اینجوابهای مسائل تو پس گرفتم تمام جواب مسائل من بود بعینها .

معجزه نهم از ابی سعید بن محمد بن زیاد و از علی بن محمد زیات و او از حضرت امام

حسن عسکری علیه السلام که چون مأمون امام رضا علیه السلام را ولیمه خود گردانید در آن اوقات باران نمی آمد جمعی از دشمنان و حسودان گفتند بجهت آنکه مأمون آنحضرت را ولیمه خود گردانید باران منقطع شد این را بمأمون گفتند ویراسته آمد و فرستاد بخدمت آنحضرت که باران کم شده اگر دعا فرمائی تا خدا بتعالی برکت آن باران فرستد دور نباشد این پیغام در روز آدینه بود آنحضرت قبول فرمود و روز دوشنبه بصحرا بیرون رفت با خلقی بسیار و دعا فرمود فی الحال ابر بر آسمان پیدا شد و رعد غریدن گرفت و برق جستن آغاز کرد مردم خواستند که پیش از آنکه تر شوند بخانه ها روند آنحضرت فرمود که اضطراب مکنید که این ابر نه از برای شما است این بفلان موضع می رود تا ده ابر آمد و گذشت و هریکی را فرمود که بکجام رود تا ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این زمان بخانه ها روید که این ابر شما است چون بخانه رسیدند باران در گرفت و چنان بارید که تلافی گذشته کرد و دشت و صحرا پر شد .

معجزه دهم از احمد بن محمد بن ابی بصیر بن بزطی گفت من بشک بودم در امامت امام رضا علیه السلام نامه نوشتم بآنحضرت و دستوری خواستم که بخدمت وی روم در دل خود گفتم که چون نزد وی روم سه مسئله از وی پرسم و آنها را در دل خود نقش کردم و نامه فرستاد بمن که حق تعالی ترا ما را عافیت دهد در دستوری خواستن که پیش مایائی در این وقت برای قوم که ملازم من است صعب است در این وقت موقوف دار که بعد از این انشاء الله میسر خواهد شد و جواب آن سه مسئله که در دل خود نقش کرده بودم و با کس نگفته بودم نوشت و از برای من فرستاد یقین شد که او امام برحق است و حجت حضرت باری تعالی است که از ضمیر من خبر داده است

معجزه یازدهم معجزه واقعه در ایامی که در شکم مادر خود بوده از علی بن ابرهیم مرویست که گفت سکنه مادر امام رضا علیه السلام گفت چون حامله شدم پسر خود نقل حمل نیافتم و از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر شنیدم و مرا از آن هول و ترس پدید آمد و حضرت امام موسی علیه السلام مرا تسکین می داد و چون وضع حمل من شد وی بر زمین آمد و دست مبارک بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان برداشت و لبها بمبارک جنبانید و سخنی می گفت که من نفهمیدم پدرش حضرت امام موسی علیه السلام نزد من آمد و گفت گوارا باد ترا بآنچه کرامت کرد پروردگار تو بدین فرزند ارجمند پس پسر را از من گرفت و در خرقة سفید پیچید و بانگ نماز بگوش راستش گفت و اقامه در گوش چپ و از آب فرات کلمش را تر کرد آنکه بمن داد و گفت بگیر که این حجت خداست بر زمین و رهنمای خلقانست و این حدیث در عیون اخبار الرضا علیه السلام نیز مذکور است

معجزه دوازدهم از حبیب تاجی مرویست که گفت روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بتاج آمده و در مسجدی فرود آمده که جماعت حجاج در آن فرود آمدند و چنان دیدم

که پیش آنحضرت شدم و سلام کردم درپیش او طبقی از خرما بود برگرفت و بمن داد شمردم هیچده دانه خرما بود من باخویش تأمل نمودم و گفتم بعد هر خرمائی سالی خواهم زیست بعد از زیست روز در زمینی که از خود داشتم و عمارت می کردم مرا خبر دادند که حضرت امام رضا علیه السلام باینجا رسیدند و در مسجد جامع فرود آمده مردمان میشتافتند و پیش وی می رفتند من نیز رفتم دیدم که آنحضرت آنجا بود که حضرت بیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده بودم و درپیش وی طبقی خرما بود بروی سلام کردم آنحضرت جواب سلام داده قبضه از خرما بمن داد شمردم هجده دانه بود گفتم یا بن رسول الله مرا زیاده از این بده فرمود اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاده از این میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما و علی الهما الطاهرین

معجزه سیزدهم از ابی جعفر محمد بن عبدالرحمن همدانی مرویست که گفت وقتی مرا قرض بسیار بهم رسیده بود و احتیاج بسیار روی نمود و مرا از این محنت هیچ مخلص نبود با خود گفتم که این درد را علاج بجز التفات مولای من نتواند بود همان بهتر که حال خود را باو بگویم و دوای خود را از او جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد قبل از آنکه اظهار حال خود کنم گفت یا اباجعفر بدرستی که خدایتعالی حاجت ترا بر آورد و اداء دین تو کرد تنگدل و محزون مباش آن روز نزد آنحضرت اقامت نمودم فرمود اگر ترا میل بطعام باشد احضار فرمایم گفتم یا بن رسول الله روزه می دارم و مرا آرزو آنست که باحضرت تو افطار کنم پس با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در میان سرای نشست طعام آوردند و با آنسرور افطار کردم چون طعام از مجلس برخاست فرمود یا اباجعفر امشب نزد ما می باشی یا الحال تحصیل حاجت تو کند تا بروی گفتم یا بن رسول الله میروم پس دست مبارک بسوی زمین برد و یکقبضه خاک برداشت و فرمود آستین خود بگشا چون در آستین ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس از نزد آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا از روی عجب تمام و خوشحالی مالاکلام دینارها تعداد کنم در میان دیناری دیدم بر آن نوشته بود که پانصد دینار است نصف او جهة دین تست و نصف دیگر جهة نفقه ما یحتاج اهل بیت تو چون اینعلامت دیدم دینارها را شمردم و در زیر بستر خواب نهادم و آنشب با فراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم و علی الصباح قریب بده نوبت ملاحظه کردم آن دینار که آن نوشته بود ندیدم پس ملاحظه قدر آنهارا کردم باز پانصد دینار بود بلا زیاده و کم

معجزه چهاردهم از سلیمان جعفری مرویست که گفت باحضرت امام رضا علیه السلام بجانب بوستان آنحضرت شدیم و با آنحضرت سخن میگفتیم ناگه عصفوری پیش آمد و فریاد بسیاری کرد و اضطراب بی نهایت می نمود پس آنحضرت فرمود یا سلیمان میدانی این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول و اولاد او بر اسرار عالم تراست فرمود ما را عظیمی قصد آن نمود که فرزندان او را بخورد و میگوید من ضعیفم و او را رفع نمی توانم بکنم یا سلیمان چو برابر دار و در اینخانه رو و اولاد عصفور را از آنمار خلاص کن

پس بآنخانه در آدمماری بزرگ و سیاه در آن بود قصد آن داشت که بجای گنجشک را بخورد چوبی بضرب بر آن مار زد و او را دعفور از آن رها نمودم .

معجزه پانزدهم از علی بن ابرهیم با سند خود نقل کرده که ابوسعید مکاری واقفی روزی نزد حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمد و از روی عناد و انکار گفت مرتبه تو بآن رسیده که دعوی امامت میکنی و خود را در مرتبه پدر خود می دانی آنحضرت فرمود که خدایتعالی نور ترا بنشانند و ترا بفقر و فاقه مبتلا گرداند چه میشود ترا که دیده بصیرت تو احوال گشته و بکج بینی در من نگاه می کنی نمیدانی که حق تعالی وحی فرستاد بعمران پیغمبر که من پسریرا بتوارزانی خواهم کرد که اکمه و ابرص را صحت دهد بعد از آن باو داد مریم را و عیسی را بمریم کرامت فرمود پس عیسی از مریم باشد و مریم از عیسی یعنی هر دو در یک درجه باشند و در میان ایشان فرقی نباشد و من هم از پدرم و پدرم از منست و هر دو در یک مرتبه و میان ما دوری نیست ابوسعید گفت از تو مسئله میپرسم فرمود پرس اگر چه قبول نخواهی کرد گفت چه گوئی در حق مردیکه گوید هر بنده قدیمی مراست آزاد است قربه الی الله فرمود هر مملوکی که در مدت شش ماه در ملک او در آمده باشد گفت از کجایم گوئی فرمود از آنجا که حق تعالی فرمود و القمر قدر نامه منازل حتی عاد کالمرجون القديم یعنی ما را تقدیر کردیم و سیر او را مقرر نمودیم از منزلهای بیست و هشت گانه ازد و ازده برج تا وقتی که گردید در آخر منازل خود که قریب باخفا است مانند چوب خوشه حرما که کهنه باشد یعنی درباریکی و زردی و کجی و مانند شاخ خرما میشود که بشکل هلال و شاخ خرما در عرض شش ماه بشکل هلال میرسد ابوسعید انکار این نمود و چون از نزد آنحضرت بیرون آمد نایبناشد و بفقر و فاقه گرفتار گشت و بدر خانها می گشت و گدائی میکرد تا بدوزخ رفت .

معجزه شانزدهم از محمد بن فضل هاشمی مروستکه گفت آن هنگام که حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام بر حمت ملک اکبر واصل گردیده بود در مدینه بمجلس شریف حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام علیه آلاف التحية والثناء در آدمم و گفته یابن رسول الله صلی الله علیه و آله مخالفت اهل زمان را می دانی امروز والد ماجد تو بر حمت ایزدی واصل گردید و هر کس نسبت بیک از برادران تو مظنه امامت می کند و من متوجه بصره می شوم و یقین میدانم که جماعتی از شیعیان بدرت نزد من جهت تحقیق این امر خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند کرد پس اگر علاماتی بمن نمائی مابعد از اظهار آن ایشان را اطمینان قلب حاصل شود بغایت خوب و بنهایت مرغوب خواهد بود آنحضرت اینسخن از من بشنید فرمود بدانکه خدای تعالی از جمله علامات امامت یکی اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را گردانیده و اینها غیر امام زمان را میسر نمی شود کار فرمودن چنانچه کسی را قدرت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف

یابوشیدن زره یا سوار شدن مرکب آنسرور نیست و جمیع آنها را خدای تعالی بمن داده و اختیار آنها را در قبضه اقتدار من نهاده پس يك آنهارا بمن نمود و فرمود من دوستان پدر خود را عنقریب میبینم گفتم یا بن رسول الله این سعادت ایشان را کی میسر خواهد شد فرمود بعد از ورود و وصول تو بصره سه روز دیگر بگذرد من در آن مقام حاضر خواهم شد محمد بن فضل گوید چون بصره رسیدم شیعیان آن حدود مثل محمد بن الحسن و حسین بن محمد و غیرهما نزد من آمدند و احوال موسی بن جعفر را پرسیدند گفتم قبل از فوت او يك روز بخدمت وی رسیدم گفتم یا محمد بن فضل یقین بدان که بدرگاه رحمت الهی واصل میشوم چون مرا مدفون بینی باید که مطلقاً مكث نکنی و ودایع مرا بفرزند من علی بن موسی الرضا برسانی که وصی من اوست و بعد از من امامت باور جو عست پس بعد از فوت آنحضرت بنا بر امتثال امر وی متوجه مدینه مشرفه شدم و دایع را بعلی بن موسی الرضا تسلیم نمودم و آنحضرت وعده داد که بعد از این سه روز دیگر وارد این دیار خواهد شد هر چند شمارا مسائل مشکله باشد از او سؤال کنی شخصی که نام وی عمرو بن هذاف بود در آن ایام ناصبی شده بود و قائل با امامت زید بن موسی گشته گفت یا محمد بن الحسن مردی از افاضل اهل البیت با ورع و زهد است تمام و حلم مالا کلام آیا مثل علی بن موسی نیست میتواند بود که من يك مسئله از او سؤال کنم از جواب عاجز باشد حسن بن محمد چون این سخن بشنید بغایت برخورد پیچید و گفت یا عمرو سخنان نامرضی در حق علی بن موسی الرضا علیه السلام نتوان گفت زیرا که آنچه را تعریف و توصیف کنند زیاده است و این محمد بن فضل که حاضر است میگوید که علی بن موسی الرضا سه روز دیگر باین دیار میآید چون بیآید بر تو حسن مقال و کیفیت احوال او ظاهر شود پس آن جماعت متفرق شدند محمد بن فضل گوید چون روز سیم شد ناگاه نظر کردم حضرت علی بن موسی علیه السلام در بصره حاضر شده بود در منزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده گفت یا محمد آن جماعت که آن روز نزد تو آمده بودند بمجلس حاضر گردان و شیعیان مرا حاضر گردان و از علمای یهود و نصرانی و غیرهم هر کس در این دیار باشد احضار نمای تا آنچه ایشان را در هر دین و آئین مشکلی باشد جواب از من بشنوند محمد بن الحسن جمیع ایشان را با قوم زیدیه و معتزله حاضر گردانید و ایشان نمیدانستند که ایشان را بچه مصلحت طلبید چون اجتماع نمودند محمد بن الحسن کرسی در مجلس نهاد و حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بر آن کرسی برآمد و گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس فرمود ای قوم هیچ میدانید که ابتدا چرا کردم بر شما سلام گفتند نه فرمود تا دلها مطمئن گردد و بابت رفع حجاب شما شود و از هر چیزی که شمارا مشکل باشد از من سؤال کنید ایشان گفتند توجه کسی فرمود منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزند رسول قرشی امروز نماز صبح باوالی مدینه نماز گذارده ام در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و بعد از نماز امروز را والی

مدینه بامن مشورت نمود وعده کرده ام که بعد از عصر امروز نزد والی حاضر شوم انشاء الله ولاحول ولا قوة الا بالله پس آنجماعت گفتند یابن رسول الله ما باین سخن از تو دلیل نمیخواهیم و آنحضرت نزد ما صادق القولست و گفتند که از مجلس برخاسته بیرون روند پس آنحضرت فرمود ای قوم زود بیرون میروید وزمانی از من آیات الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی والتسلیة بشنوید من آمده ام که هر کدام از شماها را مسئله مشکلی باشد جواب گویم و گردشك از دل عایشما بشویم اول کسی که در معرض سؤال وجواب در آمد عمرو بن هذاب بود گفت محمد بن فضل هاشمی چیزی چند از غرایب احوال تو نقل میکند که عقل ما آن را قبول نمینماید حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید که هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبان و هر لفتکه کسی بآن تکلم نماید میدانی و بلغت مختلفه مکالمه میتوانی کرد آنحضرت فرمود بلی راست گفته من او را باین خبردار کرده ام در هر چه شما را دغدغه باشد سؤال کنید تا شمارا از لغات مختلفه خبر دهم پس احضار جمعی از ترك و فارس و هند کردند و سؤال کردند آن حضرت بلغت هریك از ایشان تکلم نمود و بر امور خیرات و صوم و صلوة بر غیب نمود و جمیع ایشان اقرار کردند که اینحضرت بلغت ماهر يك اعرف و افصح است پس آن حضرت نظر باین هذاب کرد و گفت زود باشد که مبتلا گردی بخون ذی رحم خویش و گفت بعد از وقوع این امر اعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند آن حضرت فرمود که این آیه را خوانده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رسدا یعنی خداوند عالم داننده غیب است پس ظاهر نمی کند و مطلع نمیکرداند بر غیب که مخصوص اوست احدی را مگر آنکس را که پسندیده و برگزیده او باشد از رسول خود بر بعضی از آن اطلاع دهد بتوسط ملك بحسب مصلحت و حکمت تا معجزه وی باشد پس بد رستی که میآورد خدای تعالی از پیش روی رسول و از پس او نگهبانان که وی را محافظت میکنند از شیاطین انس و جن و رسول خدا اکثر دخدای تعالی مرتضی و برگزیده شده است و غیب را اظهار نموده است و ماوارئان آن رسولیم که خدای تعالی او را اطلاع داده بود بر آنچه میخواست از علم غیب و ما دانسته ایم آنچه بود و آنچه باشد تا روز قیامت و از آنجمله خبر دهم تو را که کشتن قرابت تو تا پنج روز دیگر وقوع یابد و اگر در این مدت که خبر دادم واقع نشود من دروغگو و افترا کننده باشم و اگر راست باشد یقین بدانکه از راه حق بغایت دوری و از طریق مصطفی بهزار مرحله نفور و دیگر خبر دهم تو را بعد از اندك مدتی بهر دو چشم ناینا خواهی شد ایضاً سوگند بخدا و رسول خدا اباخواهی نمود و بعد از آن خدای تعالی ترا مبتلای برص خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدا سوگند که آنچه آن حضرت فرموده بود باین هذاب واقع شد و مردم بعد از وقایع باو میگفتند که آبا علی بن موسی علیه السلام صادقست یا کاذب میگفت من در آن روز که از علی بن موسی این

سخنان شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن تقلید و تعصب میورزیدم راوی گوید که بعد از آنکه آن حضرت این سخنان را باین هدا بفرمود ملتفت به جانب جاثلیق شد که او از علمای نصاری بود گفت آیا انجیل دلالت بر نبوت محمد ﷺ میکند جاثلیق گفت این اسمیست از اسماء الهی که مادر اظهار آن مرخص نیستیم پس حضرت امام رضا ﷺ فرمود که تقریر کنم آن را بتو که آنچه در آن سکنه است محمد است و عیسی اقرار کرده با و بنی اسرائیل را بقدم او بشارتی داده اگر اقرار بدین محمد کنی و منکر نشوی من آن را بیان واضح میکنم بتو جاثلیق گفت اگر چنین کنی اقرار کنم بنبوت محمد ﷺ زیرا که ما انکار انجیل نمیکنیم و از صدق آن بر نمیگردیم بعد از آن فرمود که ای جاثلیق بگو که کیست این نبی که موصوفست در انجیل جاثلیق گفت این صفتیست که موصوفش بر مظاهر نیست حضرت فرمود که ای جاثلیق من محمدا را بتو وصف نمیکنم الا بآن چیزی که در انجیل وارد شده است او است صاحب ناقة و کسا او است حائل زرا و عصا او است نبی امی هاشمی او است که امر معروف و نهی از منکر میکند و مشرکان را بعذاب سخت و غلای آتشین خبر میدهد او است هدایتکننده براه افضل و اعظم او است دلیل منهای اعدا ای جاثلیق ترا سوگند میدهم بعیسی روح الله که نبی باین صفات در انجیل دیده جاثلیق سر در پش افکند و دانست که اگر انکار کند انجیل را با اعتقاد خودشان کفر است بعد از آن گفت بلی و عیسی از آن نبی خبر داده و درستست آنچه تقریر کردی از صفت محمد دیگر آنکه آنحضرت فرمود ای جاثلیق اول سفر ثانی را ببار که در آن اسم محمد و ذکر وصی و دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین را بتو بنمایم چون جاثلیق و رأس الجالوت این سخنان از آنحضرت شنیدند دانستند که حضرت امام رضا ﷺ بجمع آنچه در توریة و انجیل است عالم است گفتند بخدا سوگند که آنچه تو اظهار کردی ما را قدرت رد و رفع آن نیست مگر آنکه انکار کنیم توریة و انجیل را و زبور رسول شده همین محمد شماست یانه و تا بر ما معین نشود جایز نیست اقرار کردن که این از محمد موصوفست پس آنحضرت فرمود شما دلیل بیاورید که از زمان آدم ﷺ تا امروز هیچ پیغمبری محمد نام شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما ایشان از جواب عاجز ماندند گفتند اگر ما اقرار کنیم که این همان محمد است هر اینه ما را جبراً و قهراً ترغیب دین خود میکنید و ما را در اسلام داخل میکنید آنحضرت فرمود که ای جاثلیق ترا امانست از جانب خدا و رسول و آن اسلام اگر تو راست گوئی ما بتو تکلیف اسلام اجبار آنکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی جاثلیق گفت چون سوگند دادی بحقیقتی که میدانم که غیر از این محمد نیست این پیغمبر که در انجیل موصوف است و عیسی بآمدن او بشارت داده و از وصی مذکور که اسم سامی او علی است و نام دختر با احترام او فاطمه است و آن پسران که اسامی ایشان حسن و حسین است این جماعه همه در توریة و انجیل و زبور مذکورند پس آنحضرت

فرمود ای جاثلیق که دعوی من حق و صدق بود یا افترا و کذب جاثلیق گفت لا والله سخن تو صدق است و سخن خدا در این کتاب ها مؤید سخن تست چون آنحضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه برأس الجالوت که از علمای امت داود (ع) بود گردید و فرمود بشنو آنچه در شأن پیغمبر در زبور در سفر ثانی از آن کتاب واقع شده پس آنحضرت آن آیات را تلاوت فرمود تا منتهی ذکر رسید مختار و حیدر کرار و اولاد اخیار ایشان بعد از آن فرمود ای رأس الجالوت بحق آن خدائی که ارسال زبور بـداود علیه السلام نمود بر من بامان دادن تو بر تو باقرار کردن آنچه حق و صدقست بعینه اسامی سامیه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) است که در زبور مذکور شده است پس آنحضرت بار دیگر او را سوگند داد بـداود و آیه کریمه که بر موسی بن عمران حق تعالی نازل کرده که محمد و وصی او و اولاد او در توریة و در زبور منصوب بعدل و فضل هستند گفت بلی موصوفند بفضایل و عدالت این جماعت مذکور که در توریة و زبور و انجیلند هر کس انکار نماید چیزی را که در کتاب های الهی واقع شده باشد کافر میشود بعد از آن آنحضرت فرمود برأس الجالوت ملاحظه نما سفر فلان را از توریة و بین بهمین نوع است که من میخوانم و میدانم و این سفر را تلاوت فرمود تا به ذکر محمد صلی الله علیه و آله رسید برأس الجالوت گفت بلی این ذکر محمد و علی است و ذکر فاطمه و حسن و حسین است در آنوقت که آنحضرت تلاوت توریة می کرد برأس الجالوت بغایت متعجب شد و گفت ای سر محمد اگر ریاست و بزرگی یهود مرا مانع نمیشد هر آینه بمحمد ایمان میآوردم و متابع امر و فرمان تو میشدم سوگند بآن خدائی که توریة و انجیل و زبور را نازل نمود که من قاریان کتب مثل تو ندیده‌ام و مفسری از مفسران کتب سماوی مانند تو نشنیده‌ام پس آنحضرت در آن مجلس تا وقت زوال مکث فرمود و احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را بیان میفرمود و بعد از آن بحضار مجلس فرمود من وعده کرده‌ام بوالی مدینه که وقت عصر پیش او حاضر شوم الحال باشما نماز ظهر میگذارم و بعد از آن بمدینه بسبب وعده خود میروم و فردا صباح انشاء الله تعالی در همین موضع حاضر میشوم پس عبد الله بن سلیمان اذان و اقامت گفت آنحضرت در پیش رفته نماز ظهر بجای آورد و متوجه مدینه شد و از نظر غایب گردید و در روز دیگر در همان موضع تشریف حضور و فوراً سرور ارزانی فرمود و شخصی کنیز نصرانی در آن روز نذری برای آنحضرت آورده و آنحضرت بلفت نصرانی با آن مکالمه نمود جاثلیق زبان نصرانی میفهمید از تکلم آنحضرت بآن لفت متعجب بود و کنیز اسلام قبول نمود پس آنحضرت بآن کنیز فرمود عیسی را دوست میداری یا محمد صلی الله علیه و آله را کنیز گفت محمدا را تا امروز عیسی را دوست میداشتم و امروز حضرت محمد نزد من از جمیع خلائق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن بشنید متوجه او گردیده گفت این زمان بدین محمد صلی الله علیه و آله در آمدی آیا بعیسی عداوت میکنی کنیز گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست دارم و حضرت محمدا را از او بیشتر دوست

می دارم پس آنحضرت جاثلیق را فرمود آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید باین جماعت بیان کن جاثلیق حسب الامر بآن قیام نمود و حضار تعجب بسیار نمودند و بعد از آن جاثلیق گفت یا بن رسول الله در این دیار مردیست سندی نام و دین نصاری دارد و خود را از علمای ایشان میداند آنحضرت فرمود تا او را حاضر کردند زمانی میان او و حضرت مباحثه واقع شد سندی بعد از بحث بسیار کلمه طیبه لاله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و اقرار با امامت و ولایت آنحضرت نمود و گفت

ای بصورت گوهر درج علی المرتضی وی بمعنی قره العین کرام المرسلین

ای ملک را بر درت روح مقدس پرفتح وی فلک را در رهت روی تواضع بر زمین

ای ترا از فیض عزت پای سرمد در رکاب وی ترا از بدو فطرت رخس عزت زیرین

پس آنحضرت ز نار او را قطع نموده و محمد بن فضل را بابعضی از حضار فرمود تا سندی را بحمام بردند و تطهیر او کردند و سندی را با متعلقاتش بمدینه متبرکه ارسال نمودند و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین.

معجزه هفدهم صدوق قمی ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدرخانه مأمون شدم و صبح را که یکی از موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ایهرثمه تو میدانی که من امین مأمون و محل اعتماد آنملعون گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا بآسی نف از غلامان خاص خود که محرم اسرار بودند بعد از آنکه نلشی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آنسیاه دل از کثرت شمع و مشاعل مجلس خود را بمشابه روز روشن ساخته و تیغهای برهنه زهر آلود در پیش خود گذاشته پس هریک از ما را بنزد خود طلبیده عهد و پیمان گرفت که بآنچه فرماید عمل کنیم و داز او را پنهان داریم و هریک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام در هر حالت که او را بیابید با او سخن نگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده خواه در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزاء او را یکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آرایش خون پاک و بنزد من آئید و اگر بآنچه گفتم عمل نمائید و این داز را افشا نکنید و هریک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تازنده باشم از مقربان من باشید صبح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته و متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره او در آمدیم دیدیم که آنجناب در بهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسختی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم من بر یکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفا شتافتند و شمشیرهای خود را یکنوبت بر جسد مطهر آنسره

فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامهٔ پوشیده بود تا مانع تأثیر شمشیر ها باشد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیده و بسوی مأمون ملعون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سر خویش را برهنه کرده و بندهای جامهٔ خود را گشوده و بر هیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیه آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و پا برهنه متوجه حجره آنحضرت شد چون بدر حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح بجزره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا با خبر ده صبح گفت که چون بجزره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و عبادت رب الارباب مشغول است چون مأمون ملعون را از این خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آنسرور را میشناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفت لیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا تو را رحمت کند و این آیه را خواند یریدون لیطفوا نور الله بافوا هم والله متم نوره ولو کره الکافرون صبیح گفت چون بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته مشغول عبادت و اثر زخمی بر بدنش ظاهر نیست فرمود که امر او اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا علیه السلام حاضر گشته اند بگوئید که آنحضرت را غشی عارض شده بحمد الله زایل شد و بصحت مبدل گردید هر نمه گفت که چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی را ادا کردم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که والله که از کید و مکر این گروه هیچ ضرری بمان میرسد تا اجل موعود نرسد .

معجزهٔ هیجدهم آنکه در حدیث طویل مذکور است که چون امام رضا علیه السلام بر حمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی علیه السلام بطی الارض بخراسان تشریف آورد و پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نمود و آنحضرت را در تابوت گذاشت و دور کت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا شده و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردیده از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم باین رسول الله اگر مأمون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب چه بگویم حضرت فرمود خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد فرمود ای ابوالصلت اگر بیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح ایشان را در اعلایین بایکدیگر جمع نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف بر حمت خدا فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع القدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی که گویا او را غسل نداده و کفن نکرده اند خوابانید .

معجزه نوزدهم از ابی الصلت علی بن صالح الهروی مرویست که امام رضا علیه السلام از نیشابور بیرون آمد تا نزد مأمون رود نزدیک قریه سرخ رسید ویرا گفتند باین رسول الله آفتاب گردید نماز بگذاریم آنحضرت فرود آمد و فرمود که آب بیاورید گفتند ما را آب نیست پس آنحضرت بدست مبارک خود از زمین خاک را باز کرد چشمه آب ظاهر شد و وی با آنجماعت وضو ساختند و هنوز آن چشمه باقیست و آنچشمه را چشمه رضا گویند و یکی آنچشمه را بکندتا آب آن روان شد که بآن مزرعه سازد آب بایستاد و مدتی منقطع شد آنکه خاک را بدانجا ریخت آب پدید آمد و آن موضع معروفست .

معجزه بیستم روایت شده که روزی علی بن موسی الرضا علیه السلام پیش مأمون شد و نزد وی بود و زینب کذابه دعوی میکرد که دختر علی بن ایطالب است و امیر المؤمنین علیه السلام ویرادعا کرده است که او باقی ماند تا روز قیامت پس مأمون حضرت علی الرضا را گفت پس خواهرت را سلام بگو گفت بخدا که او خواهر من نیست و او را ولادت از علی بن ایطالب نیست گفت تصدیق قول تو چیست فرمود که ما اهل بیتیم و گوشتهای ماحرام است بر سباع پس اگر وی راست گو باشد سباع گوشت او را نخورد پس زینب گفت ابتدا بشیخ کن مأمون گفت انصاف داری و حق گفتی پس در را باز کردند که سباع بیرون آیند و در بعضی از کتب آنست که شیران چند در آنجا بودند فرمود که شیران بیرون آیند جناب امام رضا بدانجا تشریف آورد سباع و یا شیران آنحضرت را دیدند دهمها میجنبانیدند و سجود میکردند و امام رضا علیه السلام در میان ایشان شد و دور که نماز کرد و از آنجا بیرون آمد پس مأمون ملعون زینب را گفت تا فرو شود بشیب زمین که شیران در آنجا بودند زینب کذابه فرو نمی آمد پس ویرا در پیش سباع انداختند پس او را خورد کرده خوردند از آنسبب مأمون از علی بن موسی الرضا علیه السلام حسد برود و روایت دیگر چنین است که حدیث زینب کذابه بحضرت امام علی النقی علیه السلام اتفاق افتاد در عهد متوکل و ممکن که آن زینب دیگر بوده باشد مؤلف گوید که این حدیث و حدیث سابق در کتب اخبار در دو کتاب بنظر رسیده .

غره در بیان نسب شریف جناب امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است و بیان عدد اولادش بدانکه والده ماجده اش بویه و در کتاب اصول کافی ام البنین نوشته اند و بعضی نجمه نوشته اند و تکتم نیز گفته اند و بعضی سکینه نوشته اند و بعضی ام البنین و ام ولد بوده و ولادتش در مدینه روز پنج شنبه یازدهم ماه ذی القعدة الحرام و بقول ربيع الاول سنه ثمانیه و اربعین بعد المائة لقب شریفش رضا کنیتش ابه الحسن مدت امامتش بیست و یکسال و پنجاه روز و کسری و عدد اولاد امجادش شش نفر ذکور امام محمد تقی الجواد ابو جعفر ابو محمد الحسن جعفر ابراهیم حسین و سن مبارکش پنجاه و یکسال و کسری و شهادتش در دست مأمون الرشید ملعون بانگور زهر آلوده در هفتم ماه صفر سنه ثلاث و

مأین و مشهد مقدس و مرقد مطهرش در سناباد طوس و بعضی سن مبارکش را پنجاه و پنج نوشته اند امامتش در بقیه ملک رشید بعد از رشید محمد بن زبیده پادشاه شده که معروف باین بود و مدت سلطنت اوسه سال و بیست و پنج روز آنکه این را عزل کردند و عثم ابراهیم را بنشانند چهارده روز آنکه زبیده را از حبس بیرون کردند و باردویم او را بیعت کردند پس او بسلطنت بنشست يك سال و شش ماه و بیست روز آنکه مأمون پادشاه شد بیست سال در ایام ملک آن ملعون امام رضا علیه السلام را شهید کردند و تش خاتمش اناولی الله و یلا حول و لا قوة الا بالله و یا ما شاء الله لا قوة الا بالله و یا حسبی الله و حاجبش عمر بن الفراق بود رحمه الله

معجزه بیست و یکم مهربان نمودن آنحضرت سنك حبابه و الیه اعرا بیهر که بجهت امتحان کردن امامت امام رضا علیه السلام آورد چنانکه تفصیلاً در ذکر معجزات امام حسین علیه السلام مذکور گردید احتیاج باعاده نیست .

معجزه بیست و دوم سهل بن زیاد از علی بن محمد القاسانی روایت کرده که گفت خبر داد مرا یکی از اصحاب ما که گفت مال خطیری پیش امام رضا علیه السلام بردم و ویرا بدان شاد نیافتم از آنحال غمناک شدم و با خود گفتم که چندین مالی پیش وی آوردم وی شاد نشد پس وی غلام را گفت که طشت و آب بیاور پس بر کرسی نشست و بدست مبارک غلام را اشاره فرمود و فرمود که آب بردستم بریز پس راوی گوید که ناگاه دیدم که از دست مبارک آنحضرت زر خالص بر آنطشت میریخت آنکه بمن نگرست و فرمود که کسیکه چنین باشد پس بدانچه که تو آورده بدان مبالغت کند .

معجزه بیست و سیم در کتاب اصول کافی از احمد بن عبدالله غفاری روایت شده که گفت مردی از فرزندان ابی رافع طیس نام را حق بسیار از او و الحاح نمود تادر در مسجد ایستاد و فریاد میکرد که غفاری مال مرا میخورد پس مردمان بر من جمعه شدند روز دیگر نماز بامداد کرده و بسوی امام رضا علیه السلام نهادم و آنحضرت آنروز بعریض رفته بود چون بنزدیک سرا رسیدم وی میآمد و برداراز گوشی نشسته بود بروی سلام کردم و آنماه رمضان بود گفتم خدا مرا فدای تو گردانده و لای تو طیس را بر من حقی است بخدا که وی مرا مشهور گردانید و من با خود گفتم او بطیس میفرماید و طیس نیز ترك میکند و من هیچ نگفتم که حق او چند است پس آنحضرت فرمود بنشین که تا من باز آیم من بنشستم تا که نماز بگذاردم و روزه نیز بودم پس دلتنگ شدم خواستم که باز گردم وی برسد و مردان گرداگرد وی و سائلان نیز در اطراف او بودند و آنحضرت ایشان را صدقه میداد تادر خانه شد آنکبر بیرون آمد و مرا بخواند باوی رفته و نشستم و من او را حدیث از این سبب نقل میکردم که او امیر مدینه بود چون از سخن فارغ شدم فرمود هنوز روزه نگشاده گفتم نه آنحضرت فرمود تا از برای ما طعام آورند چون فارغ شدیم مرا فرمود که این بالش را بردار و آنچه در زیر او است بردار

چون بالش را برداشتم دیدم که دینارها در زیر آنست پس آنها را در آستین ریختم پس آن حضرت چهار کس از بندگان خود را امر فرمود تا با من باشند و مرا بخانه خود رسانند من گفتم فدای تو شوم بسمسبب میگرد و من کراحت می‌دارم که مرا با غلامان تو ببیند آنحضرت فرمود که راست گفتی خدا مرا بر استی بدارد و فرمود که ایشان باز گردیدند پس چون من ایشان را باز گردانیدم و بسرای خود رسیدم چراغ خواستم و در آن نظر کردم دیدم که چهل و هشت دینار است در میان آن یکدینار بود بغایت روشن و مرا نیکوئی آن بشکفت آورد آنرا برداشتم و نزدیک چراغ گرفتم بنقش روشن در آنجا نوشته بود که حق آنمرد بیست و هشت دینار است و آنچه باقیست مر تراست و بخدا هرگز من نگفته بودم که حق آنمرد برگردن من چه قدر است پس گفتم حمد آنخداوندی را که ولی خود را عزیز گردانید بدان که نظیر این معجزه در معجزه سیزدهم از شخصی دیگر بطور دیگر مذکور گردید .

معجزه بیست و چهارم از حسین بن محمد نوفلی مرویست که گفت چون امام رضا علیه السلام بطوس آمد پس بسیار مشتاق به سر خود ابو جعفر محمد تقی علیه السلام بود پس پیش مأمون رفت و فرمود که میخواهم دار و خورم و بچشمه گرم آب روم و میخواهم که هفت روز مرا معاف داری و رسولان تو پیش من نیایند مأمون گفت علی عینی و راسی چنان کنم اگر چه مرا از تو صبر نباشد پس امام رضا علیه السلام باخیمه و بنه و حشم خود بطرف چشمه روان شد و چون امام رضا علیه السلام آنجا فرود آمد خواص خود را فرمود که هیچ کس بیرون نشود و گرد چشمه نگردند هفت موالی خود را فرمود که بر در خیمه ملازم باشند و هیچ کس را در آنجا نگذارند آنکه آنحضرت بمدینه تشریف برد و والی مدینه وارسید و در منزل وی مقیم شد آنکه از آنجا بمکه رفت آنکه بطوس آمد و مأمون روز میشمرد چون روز هفتم برگشت نزد وی آمده و درو بلشکر گاه خود آمدند آنگاه نامه عبدالله بن عبدالله هاشمی رسید که علی بن موسی علیه السلام بنزد ما آمد و آنگاه روبمکه نهاد و من خواستم که امیر المؤمنین را اعلام کنم و داود عامل مکه نامه نوشت که علی بن موسی علیه السلام در مکه مقیم است و آن ساعت که باینجا رسید من خبر او را رسانیدم چون مأمون آن نامه را بدید آنشب نخفت و در کاروی تفکر مینمود و تعجب میکرد و چون با مهاد شد آن نامه را بنزد امام رضا علیه السلام فرستاد پس آنحضرت بنا ممانظر کرد پس مأمون برخاست و بنزد امام آمد و امام برخاست و برپا ایستاد مأمون گفت لا والله که در نیایم باتو نشینی پس حضرت بنشست آنکه وی آمد و با حضرت در مصالای حضرت بنشست آنکه مأمون بمانگریست و گفت یا نوفل سبک آید ترا که ساعتی دور شوی پس من بیرون شدم و هر که حاضر بود بیرون شدند و مأمون دایم حدیث میکرد و گفتگو مینمود و ما آواز خنده مأمون را میشنیدیم آنکه مأمون بیرون آمد و امام رضا علیه السلام کسرا بمافرستاد پس نزد آنحضرت رفتم پس مرا فرمود یا حسن

گفتم ليك فرمود تعجب نمیکنی از دوست خود ابو محمد حفظه الله گفتم چگونه فدای تو شوم فرمود که مأمون گفت که تو بمن گفتی که بچشمه خواهم رفت و دارو خواهم خورد مرا هفت روز معاف دار آنکه بمکه و مدینه شدی بدرستی که خدایتعالی ترا علم عظیمی داده و من برادر و پسر عم توام و بخدا میرسم بولایت تو و بولایت پدرت پس چاره نیست الا اینکه مرا بیاموزی آنحرفی که بدان نفع گیرم گفتم که این حیلها است که عاملان تهامه و حجاز ساخته اند و اگر نه من خضر بودم بر آن قادر نبودم فکف که یکی امر از رعیت تو پس وی بقیقه بخندید و گفت بخدا که آنرا کردی و رفتی و آمدی و توحجت خدائی و ولی این امتی .

معجزه بیست و پنجم از ابی الصلت عبدالسلم بن عبدالصالح الهروی مرویست که گفت ندیدم عالمتر از علی بن موسی الرضا علیه السلام که مأمون جمع کرد در یک مجلس جمله عالمان عهد خود را از کبر و ترس و جهود و مسلمان و متکلمان و مناظران پس آنحضرت همه ایشان را غلبه کرد و زیاده آمد و همه اقرار بفضل او کردند و بقصور علم خودشان معترف شدند .

معجزه بیست و هشتم در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از عبدالله بن محمد الهاشمی مرویست که گفت داخل شدم بخدمت مأمون و مرابنشانند و بیرون کرد هر که پیش او نبود بعد از آن طعام طلبید و بعد از آن بگریست و مرا فرمود که یا عبدالله ملامت میکنند اهل من و اهل بیت تو در اینکه من امام رضا علیه السلام را خلیفه خود نمودم پس بخدا قسم که هر آینه نقل میکنم بتو حدیثی که تعجب میکنی از آن پس مأمون گفت که آدم بخدمت حضرت رضا علیه السلام و گفتم جعلت فداک بدرستی که پدر تو موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهما السلام میبود در پیش ایشان علم ماکان و ماهو کاین الی یوم القیمه یعنی در پیش ایشانست علم آنچه شده است و آنچه میشود تا روز قیامت و توفی . قوم و وارث ایشان و در پیش تست علم ایشان و بتحقیق که واقع شده است برای من حاجتی یعنی مرا بشما حاجتی افتاده است آنحضرت بمن گفت که بیاور و بگو حاجت خود را پس من عرض کردم که این زاهریه جاریه من احدیرا براو مقدم ندارم از جاریهای دیگر و بتحقیق که این زاهریه مکرر حامله شده است و سقط کرده است و او الان نیز حامله است پس دلالت کن مرا و بنما مرا چیزیکه بآن معالجه کنم تا سلامت باشد پس آنحضرت فرمود که مترس از سقط کردن او بدرستی که او سالم مییابد و سقط نمیکند و یک پسری میزاید که شبه مردم می باشد بمادرش و مییابد برای او خنصری یعنی انگشت کوچک زایدی که آن انگشت کوچک زاید خفی و کم گوشت نمیباشد مأمون گوید پس من گفتم اشهد ان الله علی کل شیئی قدیر بعد از آن زاهریه بزائد پسریرا که شبه ناس بود بمادرش و در دست راستش انگشت کوچکی داشت که مخفی و کم گوشت نبود در پای چپش انگشت زایدی غیر خفی بود که کم گوشت نبود بر آن وصفی که امام رضا علیه السلام فرموده بود پس کیست که

مرا در خلیفه بودن آن ملامت نماید و در نصب نمودن آن مذمت کند.

معجزه بیست و هفتم مرویست که چون امام رضا علیه السلام از خراسان بازگشت پس شیعه متوجه آنحضرت شدند از اطراف و جوانب بزیارت آنحضرت میآمدند و علی بن سباط نیز با هدایا و تحفها بجانب آنحضرت متوجه گردید پس در راه قافله حرامی او را گرفته اموال او را نیز از دست او گرفتند و بردهاش زدند که دندانهای نواجذ او یفتاد پس علی بن سباط برگشته پیامد بقریه که در آنجا بود و در آنجا ماند پس بخواب رفته در خواب امام رضا علیه السلام را دید که آنحضرت فرمود که محزون مباش بدرستی که هدایا و تحفهای تو و مال تو بمارسید و امانم خوردن توبه ثنایا و دندانهای خود پس بگیر از سعد مسحوق یعنی سعتر کوبیده و بریز بر دندانهای خود علی بن سباط گوید که از خواب بیدار شدم و از سعتر گرفته در دهنم ریختم پس خدا تعالی دندان مرا بمن زد گردانید و چون بخدمت باسعادت آنحضرت آمدم آنحضرت فرمود که بتحقیق یافتی آنچه یکبارۀ سعتر گفته بودیم حق و درست بعد از آن فرمود داخل شو در خزانه و نگاه کن پس چون علی بن سباط داخل خزانه شد دید که همه مالها و هدیهها در خزانه علی حده نهاده شده و بدانکه این معجزات با تفاوت بسیار در معجزه هفتم لحم عبدالله بن عبدالرحمن معروف بصفوانی نیز مذکور شد.

معجزه بیست و هشتم مرویست که مردی از اذقیه مسلهای چند مشکله در طوماری نوشته جمع نمود و در پیش خود گفت که اگر امام رضا علیه السلام اینهارا دانست پس آن ولی امر است و چون بدر سرای آنحضرت در آمدم توقف نمودم که مردم از مجلس بدر روند تا که مجلس از مردم تخفیف یافته باشد پس در این حال خادمی بسوی وی بیرون آمد و در دستش رقعۀ گرفته جواب مسائل آن مرد و اقیه همه در آن نوشته بود بخط شریف آنحضرت پس خادم گفت که طومار کجا است طومار را بیرون آورد پس خادم گفت ولی الله فرمود آن جواب مسائل است که در این نوشته پس آن مرد آنرا گرفته برفت.

معجزه بیست و نهم مرویست که روزی امام رضا علیه السلام در مجلس خود فرمود که لا اله الا الله مات فلان یعنی فلان کس مرد و بعد از آن اندکی صبر نمود فرمود لا اله الا الله بقرش نهادند و از او سؤال نمودند از پروردگار او و بعد از آن از پیغمبر او سؤال کردند پس اقرار نمود پس از امام او سؤال نمودند جواب داد از عترت و ذریۀ او و بشمر بعد از آن در من توقف نمود پس سؤال کردند که چه چیز است شأن او که توقف نمود و دو مرتبه این سخن بفرمود و آن شخص واقعی مذهب بود.

معجزه سی و یکم روایت کرده است راوندی در کتاب خود از اسمعیل که من در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین سوده پس سکه از نقره پیدا شد بعد از آن دست مبارک خود را بر زمین سوده آنسکه غایب شد پس عرض کردم که یکی از آن بمن عطا

کن آنحضرت فرمود که الان وقت آن نشده است.

معجزه سی و یکم منقول است که ابونواس آنحضرت را مدح کرده بود باینانی چند پس آن حضرت رقعۀ بیرون آورد همه آن آیات نوشته بود پس ابونواس متحیر گردیده و گفت یا ولی الله نگفته است این را احدی غیر از من و نشنیده است احدی غیر از تو پس آنحضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در پیش من است جفر و جامعه و در آنست که بدرستی تو مرا بآن مدح خواهی کرد.

باب سی و هفتم در ذکر بعضی از معجزات امام نهم امام محمد تقی الجواد (ع)

و آن مشتمل است بر بیست و هفت معجزه

معجزه اول از اسماعیل بن عباس الهاشمی مرویست که گفت روز عید بخدمت ابی جعفر امام محمد تقی علیه السلام رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم و دست در زیر مصلائی خود برد کف خاکی برداشت بمن داد چون نگاه کردم سبکۀ طلا شده بود بیازار بردم شانزده مثقال بود وجه معاش خود کردم بعد از آن روی فقر ندیدم و در بعضی از کتب معتبره چنین است که دست بر زمین برد و سبکۀ بیرون آورد.

معجزه دوم از محمد بن ابی القاسم مرویست که من از پدر خود شنیدم که او گفت من از عمرو بن الفرج شنیدم که او گفت روزی در مدينه طعامی آوردند پیش آنحضرت فرمود که در آن زهر است نخورید گفتم که غیب بشما آمده فرمود که خباز را بیاورید آوردند فرمود که تو را گفت که مرا زهر دهی گفت نفس من فدای تو باد فلانکس پس بفرمود تا طعام برداشتند و طعام دیگر آوردند.

معجزه سیم حسن بن ابی عثمان الهمدانی گوید که جماعتی از اصحاب ما اهل بیت وی بخدمت امام محمد تقی علیه السلام رفتند و زیدی بایشان بود و کسی او را نمی شناخت از آن حضرت مسئله چند پرسید حضرت غلام را فرمود بیا و این زیدی را از خانه بیرون بر زیدی گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول او است و تو امام و حجت خدائی.

معجزه چهارم صالح بن عطیة روایت کند که چون بحج میرفتم در راه بشرف خدمت آن حضرت مشرف شدم و از تنهائی شکایت کردم فرمود که از حرم بیرون بروی تا کنیزی بخری و خدای تعالی ترا پسری دهد از وی من بعد از آن پیش نحاس رفتم و کنیز کی خریدم و پسر محمد از او بوجود آمد همچنانکه امام فرموده بود.

معجزه پنجم ابن ارومیه گوید که معتصم عباسی بمقربان خود فرمود که خطهای چند بنام امام علیه السلام بنویسید بدروغ که او داعیه دارد که خروج کند بر من ایشان آن را نوشته آن حضرت را حاضر

کردند و ایشان خطهای بیرون آورده گفتند که خطها را از غلامان تو فرا گرفته ایم آنحضرت دستها بدعا برداشت و گفت بار خدایا تو میدانی که حال چیست ایشان را بر این دروغ بگیر فی الحال غرفه بلرزه در آمد بمرتبه که بیم هلاک بود ایشان بفرمان آمدند و گفتند یا اباجعفر دعا فرماتا این ساکن شود فرمود که از دروغ توبه کنید تا ساکن شود گفتند الان توبه کردیم دیگر دعا کرد غرفه ساکن شد آنحضرت برخاست از آنجا بیرون آمد آنگاه معتمم گفت دیدید که جواد چه معجزه نمود اگر لحظه دیگر دعانمیکرد بیم هلاک بود اندیشه میباید کرد در قتل او مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بنظر رسید.

معجزه ششم محمد بن مغبون روایت کند که من در مکه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم پیش از آنکه بخراسان بروند گفتم می خواهم بمدینه روم اگر چیزی پیسرت ابو جعفر مینویسی من با خود بمدینه براو میرسانم آنحضرت تبسمی فرمود نامه نوشت و بمن داد او گوید که من نامه بستم روانه شدم و در آن راه بجهت رمه چشمهای من پوشیده شد و چون بمدینه رسیدم رفتم بدولت خانه امام رضا علیه السلام خدمتکاری که مملوک بود دیدم و اجازت خواستم و یا ندرون رفتم و امام محمد تقی علیه السلام در گهواره بود سلام کردم بروی حضرت جواب سلام داد خادم آنحضرت را از مهد بیرون آورد و نامه از من بستد و بموقف خادم داد و گفت سر نامه را بگشا چون بگشود پیش وی بداشت و از سر پای آن نظر کرد آنگاه فرمود ای محمد چشم ترا چه رسید گفتم یا بن رسول الله چشمم درد میکند و روشنائی وی زایل شده فی الحال مرا پیش طلید و انگشت مبارک را بر چشم من کشید و یی ناگشتم آنگاه پای وی بوسیدم و بیرون آمدم با چشم بینا بمعجزه آنحضرت که در کودکی نمود در آن حال نامه بدر بزرگوار را مطالعه میفرمود و آن محل تعجب من شده در یقینم افزود و نظیر این معجزه از محمد بن سنان نیز وارد شده.

معجزه هفتم روایتست از یوسف بن زیاد از حسن بن علی که او گفت نزد امام محمد تقی رفتم و گفتم یا بن رسول الله پدرم وفات یافته و او را دوهزار دینار طلا بود نمیدانم که کجا نهاده و فروماندگی و عیال مندی دارم و از موالی شما فرمود چون نماز خفتن گذاری صد بار صلوات بر رسول و آلش بفرست که بدرت ترا خبر داز کند که مال کجاست آنمرد بعد از نماز خفتن صد بار صلوات بر مصطفی و آلش فرستاد چون خواب کرد پدرش را در خواب دید که مال در فلان موضع نهاده برو بردار رفتم برداشتم دیگر در واقعه پیسر گفتم که اگر چه آنحضرت میدانست که مال کجاست لیکن ترا این عمل فرمود تا تو کمال تصرف او را بدانی و یقین تو زیاده گردد پس بخدمت آنحضرت آمدم احوال را باز گفتم و گفت ستایش مر خدا را که ترا برگزید و پیشوای خلق گردانید دیده های آن کور باد که ایمان بخاندان شما نداشته باشد

معجزه هشتم از ریان شیب مرویست که او گفت ابو جعفر علیه السلام در بغداد بود میخواست که بمدینه رود باحلیله خود که آن ام الفضل بود دختر مأمون چون بشارع کوفه رسید و خلق بسیار باوی بودند که بمشایعت آنحضرت بیرون رفته بودند نزدیک بسرای شیب آفتاب فرو رفت و آمد و در مسجد رفت و در میان درخت کناری بود که بار آور نبود کوزه آبی تولید و در بینخ درخت ریخت و بنماز مشغول شد و مردم در عقب وی نماز گذاردند در رکعت اول الحمد و اذا جاء نصر الله خواند و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله خواند و پیش از رکوع قنوت خواند و نماز را تمام کرد و سلام باز داد و زمانی توقف نمود پس برخواست و چهار رکعت نماز نافله گذارد و دعا و تعقیب خواند و سجده شکر بجا آورد آنگاه برخاست و پیش درخت کنار رفت دیدند که بارور شده و کنار بسیار آورده تعجب ماندند و از آن خوردند کنار بغایت شیرین و بالذات که استخوان نداشت آنگاه خلق را وداع فرمود و ایشان دست و پای آنحضرت را بوسه دادند روانه شدند.

معجزه نهم از علی بن اخیال مرویست که گفت من بسر من رای رفته بودم شنیدم که میگفتند در آنجا شخصی مجبوس است و او را از شام آورده اند و جماعتی میگفتند که اودعوی نبوت میکند بدر زندان رفتن و چیزی بزند انبان دادم و پیش وی رفتم و صحبت داشتم او را مرد بزرگ و عاقل یافتم گفتم چه حال است گفت مردی ام از اهل شام عبادت میکردم در موضعی که سرامرا در آنجا نهاده بودند شبی در محراب نشسته بودم و بذکر حق تعالی اشتغال داشتم شخصی را دیدم که پیش من ایستاده و مرا میگوید که برخیز و بامان بیا برخاستم و باوی رفتم ساعتی بگذشت خود را در مسجدی دیدم و آن مسجد کوفه بود گفتند میدانی که این چه موضع است گفتم جامع کوفه ایستاد و نماز گذارد و من نیز باوی نماز گذاردم پس بیرون آمدم و گاهی چند رفتم خود را در مکه دیدیم بعد از آن گاهی چند برداشتیم من خود را در موضع خود دیدم در شام و آنحضرت از من غایب شد من متحیر ماندم سال دیگر همین شخص را دیدم در شام گفتم بدان خدائی که تو را این قدر و منزلت داده بگو که تو کیستی گفت محمد بن علی بن موسی الکاظم علیه السلام و این خبر بمحمد بن عبد الملك زیاد رسید مرا بگرفت و غل بگردن نهاد بعراق فرستاد و مرا باینجا آوردند و آوازه انداخته اند که او دعوی نبوت کرده گفتم من قضیه بنویسم از برای تو بمحمد بن عبد الملك فرمود که بنویس من آن قصه را نوشتم بمحمد بن عبد الملك و از حال او اعلام کردم او بر پشت کتاب من نوشت که او را بگو که با آنکس بگوید که وی را از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مکه بشام آورد در یک شب تا ترا از این حبس بیرون آورد من غمناک و دل تنگ شدم بنزدی رفتم و روز دیگر رفتم تا حال او معلوم کنم چون بدر حبس رسیدم مردم بسیار دیدم آنجا از سواران و موزکلان که با صاحب زندان گفت و شنید داشتند گفتم چه بوده است شما را گفتند آن شخص که دعوی نبوت میکرد گریخته و بندها گذاشته کسی

نمیدانند که بکجا رفت و چون رفت علی بن خالد گوید که من زیدی بودم چون اینحال را دیدم دانستم که این معجزه ابو جعفر علیه السلام است او را از بند بیرون کرده و من بدین جهت امامی شدم و این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مذکور است لکن راوی حدیث را علی بن احسان نوشته است و در کتاب دیگر چنین مذکور است که روایت کرده است محمد بن علی بن شاذان القزوبی با سند متصل از محمد بن احسان از علی بن خالد که گفت بعسکر بودم شنیدم که آنجا مردی محبوس است که او را از ناحیه شام آورده اند الحدیث و این حدیث در سه کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده است بتفاوت اندکی بلکه در چهار کتاب .

معجزه دهم محمد بن علاز یحیی بن اکثم روایت کند که بعد از آنکه جهد تمام کردم و چند بار با ابو جعفر علیه السلام مناظره کردم و هدیه چند بوی فرستادم و دایم از علوم آل محمد علیهم السلام از وی پرسیدم میفرمود که من جواب این مسائل تو میگویم بشرط آنکه پوشیده داری تا زنده باشم و بعد از فوت من خود میدانی گوید روزی در مدینه در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم تا زیارت روضه کنم ابا جعفر را دیدم که طواف قبر آنحضرت مینماید مسئله چند از وی پرسیدم و جواب شنیدم گفتم مسئله میخواهم از تو پرسم و شرم دارم فرمود ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سؤال کنی میخواهی بررسی که امام کیست گفتم بخدا که این میخواهم از تو پرسم شرم دارم فرمود که من امام گفتم بچه علامت عصائی در دست مبارک داشت عصا با آواز آمدو گفت مولا من اینست که امام زمان است و حجت حضرت منان .

معجزه یازدهم از احمد حضرمی مرویست که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی تقی بحج میرفت بزباله فرود آمد ضعیفه دید که پیش گاو مرده نشسته و میگردد آنحضرت فرمود که ای زن سبب گریه چیست گفت من ضعیفه بی نوایم و بجز این گاو چیزی نداشتم از مال دنیا اکنون افتاده و مرده و من عاجز گشته ام و فرو مانده فرمود که من دعا کنم تا خدایتعالی این گاو را برای تو زنده نماید گفت من نیز شکر حق تعالی بجا آورم تا زنده باشم بتو دعا کنم آنحضرت دور کعبه نماز بگذارد و دعا کرد و پای مبارک بر گاو زد و فرمود که برخیز بفرمان خدایتعالی گاو برخاست زن بانگ برداشت و گفت توئی عیسی پسر مریم که مرده را زنده میکنی آنحضرت فرمود که این مگوی مابندگان شایسته حقیق و اولاد برگزیده رسولیم و این از ما عجب مدار و نظیر این معجزه نیز از امام موسی کاظم علیه السلام نیز وارد شده چنانکه گذشت .

معجزه دوازدهم از حسین مکاری مرویست که گفت روزی در بغداد در مجلس شریف ابی جعفر محمد الجواد علیه السلام در آمدیم و کمال توقیر و تعظیم خلیفه که نسبت با آنحضرت واقع بود معلوم شد با خود گفتم که این شخص هرگز بموطن خود مراجعت نمیکند زیرا که در این دیار بسیار بنعم میگذرانند

چون این بخاطرم گذشت دیدم که رنک آنحضرت متغیر گردید و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برداشت و فرمود ای حسین بخدا سوگند که نان جوین بامنک سوده خوردن و بر سر روضه متبر که جد خود بسر بردن نزد من از اینصورت که مشاهده میکنی بهتر است بلکه اینحال نزد من مکرر ترین احوال است

معجزه سیزدهم از احمد بن محمد ابی الحسن معمر بن خلایک گفت روزی حجت زمانی ابو جعفر ثانی در مدینه مرا گفت ای معمر سوار شو تا با تو بجانب صحرا رویم حسب الامر آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر میرفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن بیشه بود آنحضرت فرمود ای معمر زمانی در همین موضع باش تا من حاضر شوم بعد از آن در آن بیشه رفتم و از نظر من غایب شد بعد از اندک زمانی پیداشد گفتم یا بن رسول الله روح من فدای تو باد که جارفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلودی فرمود پدیم علی بن موسی الرضا ع در خراسان وفات یافته بود بتجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن او میآیم صلوات الله و سلامه علیهما

معجزه چهاردهم از ابی الصلت منقولست که چون مرا مأمون ملعون محبوس نمود بسبب تعلیم نمودن مأمون را آن دعائی که امام رضا بمن تعلیم فرموده پس مرا آن ملعون یکسال در حبس نگاه داشت و چون یکسال در حبس او ماندم بسی دلتنگ شدم شبی بیدار شدم و احیا کردم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد ع را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع در زندان در نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینهات تنگ شده است بگفتم بلی والله فرمود برخیز پس دست زد زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند و چون از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که هرگز تو مأمون را نخواهی دید او تو را نخواهد دید و چنان شد که فرمود

معجزه پانزدهم آنکه چون امام جواد امام محمد تقی ع سن شریف آنحضرت در وقت وفات پدرش امام رضا ع نه ساله بود و بعضی هفت سال نیز گفته اند و در هنگام شهادت والد بزرگوارش آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صفر سن در امامت آنحضرت تأملی داشتند تا آنکه علماء و افاضل و اشراف و اهل شیعہ از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار با امامت آن منبع سعادت نمودند و رنک شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند حتی اینکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یاد چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از معدن علوم و فضایل

سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند

معجزه شانزدهم آنکه چون مأمون ملعون رابع از شهادت امام رضا علیه السلام مردم زبان طعن گشودند و ملامت‌ها بر آن نمودند و آن ملعون خواست که خود را از طعن مردم بیرون کند چون از سفر خراسان بیگدا و آمد نامه بخد مت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و آن حضرت را بیگدا و طلید روزی کود کان در میان کود کان در میان کوچه بازی مشغول بودند و آن حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کود کان کو کبه اورا مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا اینکه مأمون بنزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت ملاحظه آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجب شد عنان کشید و در آنوقت سن شریف آن حضرت یازده ساله بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کود کان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیهجرم تو کسیرا در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مأمون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام چون نسب شریفش شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آنشقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی آن رها کرد آن باز مدتی ناپیداشد چون از هوا برگشت ماهی کوچک در مختار داشت که هنوز بقیه حیات در آن بود و از مشاهده آن حال در شگفت شده و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کود کان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت فرمود گفت ای محمد چیست این که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با آب بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مأمون از مشاهده آن تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان آن امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست

معجزه هفدهم آنکه صاحب کشف الغمه و سید بن طاووس ره روایت کرده اند که حکیمه دختر حضرت امام رضا علیه السلام گفت که پس از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار از صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب از او ترا خبر دار گردانم که مثل او نشینده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش

صورت و خوش محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمرو بن یاسر و زن ابوجعفر محمد بن علی و من در حضور او خود را ضبط کردم و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصف شب رفت گریبان خود چاک و نالان بخدمت پندم مأمون رفتم و گفتم بامن چنین کرد و زنان بر سر من میخواید و چون حرف میزند مرا و ترا و عباس را دشنام میدهد و مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان درخشم شد و برخاست و شمشیر را برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون بایان ابوجعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بگمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت و من از کردار و گفتار خود بشیمان شدم و طیانچه بسیاری بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو گفت که امشب عجب چیزی از تو صادر شد مأمون گفت چه چیز یاسر گفت که دخترت آمد چنین و چنان گفت و تو بر سر او رفته شمشیر بسیاری بروی زدی و اعضای ویراجدا کردی مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بغانه آنحضرت آمدم دیدم که کنار آب نشسته مسواک مینماید من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که باوی حرف بزنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مأمون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که اباجعفر علیه السلام را باکی نیست و بنماز مشغول است پس سجدۀ شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهه ابی جعفر علیه السلام بپرو سلام مرا باو برسان من چون آمدم و خواستم که بدن مبارکش را ببینم که آنزخمها را دارد یا نه گفتم یا بن رسول الله باین پیراهن که در زیر داری مرا مخلص نمیکنی که بجهه کفن خود نگهدارم پیراهن را بر آورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای توشوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمند و پشیمانست و نگاه بیدن مبارکش کردم اثری ندیدم نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم مأمون اسبی و شمشیری را که در دست داشته بود بجیت او فرستاد - ام الفضل گفت که پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتن راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست آنحضرت تائب شد و آنجناب باو دعائی تعلیم نمود که چو تشب ایندعا بامن بود ضرری از آنزخمها بمن نرسید و آندعا در مهج الدعوات مذکور است و آن حرز جواد است و تا مأمون زنده بود بیرکت آندعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار از برای او مفتوح گردید

معجزه هیجدهم این شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خواتون صییه محترمه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادر من حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزندان مبارک خیزران متولد می شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت

آنحضرت مانندم چون شب در آمد مرا باخیزران وزنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزدما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و ما از خاموشی چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آنخورشید فلک امامت از افق طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور یقین را برگرفتم در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه مطهر پیچیده بودم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گوشواره عزت و کرامت گذاشت و آنمهد عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله چون اینحالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده کنی زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی .

غره در بیان نسب شریف امام محمد تقی الجواد علیه السلام از علی الرضا است والده ماجده اش خیزران و در کتاب کافی سیکه نویبه حبشیه وام ولد روایت شده که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله و لقبش جواد و تقی و قانع و کنینش ابو جعفر الثانی و ولادتش در مدینه طیبه در یازدهم ماه رمضان و بقولی یازدهم رجب سنه خمس و تسعین و مائة و مدت امامتش هیجده سال و اولاد امجادش چهار نفر دوسر امام علی تقی و موسی علیه السلام و دو دختر فاطمه و امامه و سن مبارکش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز و شهادتش بفرموده معتصم که ام الفضل دختر مأمون نامیمون در محلی دستمال بالماس تر کرده باو داد آلت مردی آنحضرت مدتی در زحمت بود تا شربت شهادت چشید در روز سه شنبه آخر ذی القعدة الحرام سنه عشرين و مائتين در بغداد و مرقد منورش در مقابر قریش در جنب جدش امام موسی کاظم علیه السلام و در بعضی از کتب اخبار مادر جواد را سکنیه و صفیه نوشته اند و امام رضا علیه السلام او را خیزران نام نهاد و روایت شده که چون امام حسن علیه السلام عمل ناشایسته ام الفضل را دریافت بروی نفرین کرد گفت خدا ترا مبتلا گرداند بدردی که او را دوا نباشد پس خوره در فرجش افتاد و بلغت خدا و اصل شد و در بعضی از کتب اخبار نوشته شده که عمر شریف جواد بیست و پنج سال بود و بقیه ملک مأمون بعد از آن معتصم ملک شد هشت ماه و سال بعد از آن هرون الوائق پادشاه شد پنج سال و نه ماه در اول ملک وائق از سم جواد محمد تقی علیه السلام شهید شد و مشهور

نقل ام الفضل بفرموده معتصم و نقش خاتم آنحضرت المہمین عضدی و یافتن القادر اللہ و حاجبش عمر بن الفرات .

معجزه نوزدہم روایت کرده است عبد اللہ بن محمد کہ گفت محمد بن علی علیہ السلام را دیدم کہ کاسہ چینی پیش وی نہادہ بود پس مرا گفت یا عمار از این عجزہ میخواہی کہ عجیب بینی گفتم آری پس وی دست را بکاسہ کردہ کاسہ گذاختہ شدہ تا آب گردید بعد از آن آن را جمع کردہ قدحی ساخت همچنانکہ اول میبود .

معجزہ بیستم از عمار بن زید مرویست کہ ابراہیم بن سعید گفت کہ امام محمد تقی بن علی بن موسی علیہ السلام را دیدم کہ نشست بر برک زیتون کودہ و آنرا فرا گرفت پس دیدم کہ ہمہ ورق ہا سیم شد پس بسیاری از آن سیم ہا بستادم و در بازار ہا خرج کردم و هیچ عیب در این ہا نبود و از حال خود برنگردید .

معجزہ بیست و یکم از محمد بن قتیہ مرویست کہ مؤدبی کہ اباجعفر را بود گفت کہ روزی آنحضرت در پیش من بود در لوح چیزی میخواند ناگاہ لوح را بینداخت و ترسان از جای خود برخاست و میگفت اناللہ وانا الیہ راجعون و گفت بخدا کہ پدرم در گذشت یا میگذرد مؤدب گوید کہ گفتم از کجا میگوئی گفت از بزرگی و عظمت خدا چیزی در دل من آمد کہ آنرا ندیدہ بودم گفتم پس بگذشت گفت دست از این بردار و مرا دستوری دہ تا در خانہ شوم و بنزد تو آییم و از من بخواہ ہر جا کہ از قرآن میخواہی تا ترا بحفظ آن وفا کنم گفتم اعراف را بخوان گفت اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ الرحمن الرحیم واذتقنا الجبل وقمہ کانہ ظلہ وظلوا انہ واقع بہم من گفتم المعص فرمود این اول سورہ است پس فرمود کہ این ناسخ است و آن منسوخ این محکم است و آن متشابہ و آن خاص و این عام و این حال در مدینہ بود و پدرش در بطوس صلوات اللہ علیہما

معجزہ بیست و دوم از ابی الصلت ہروی مرویست کہ گفت در مجلس امام محمد تقی علیہ السلام بودم و نزد وی بودند جمعی از شیعیہ و غیر ایشان مردی برخاست و گفت ای سید من فدای توباد پدر و مادرم آنحضرت فرمود تقصیر نکند بنشین آنکہ دیگری برخاست و گفت یا مولای فدای توباد پدر و مادرم آنحضرت فرمود اگر کسی نیابد در آب اندازد کہ آن بدو میرسد پس آن مرد نیز بنشست چون اہل مجلس باز گردیدند من گفتم کہ سیدی چیزی عجیب دیدم فرمود از این دو مرد خواہی پرسید گفتم آری فرمود مرد اول برخاست و از ملاح پرسید کہ در کشتی تقصیری بکند گفتم نہ زیرا کہ کشتی بمنزلہ خانہ اوست و او از آنجا بیرون نشدہ است و آندیدگری خواست کہ پرسد زکوۃ کہ اگر کسی را نیابد از شیعیہ ما تا آن را بدهد گفتم کہ در آب اندازد کہ آن باہلش میرسد .

معجزه بیست و سوم از محمد بن علی الهاشمی مرویست که گفت نزد ابو جعفر میبودم در بامداد آنشب که ام الفضل بنت مأمون را بخانه خود برد و من آنشب طعام خورده بودم چون نزد وی بنشستم مرا تشنگی غلبه نمود و کراهت داشتم که آب بخواهم ابو جعفر علیه السلام بمن نظر کرد و فرمود ترا تشنه میبینم گفتم آری غلام را فرمود که مارا آبد و من با خود گفتم که اگر این ساعت آبی بیارد که در آن زهر باشد پس از این غمناک شدم بعد از آن غلام آب بیارود ابو جعفر علیه السلام در روی من تبسمی کرد آنکه غلام را فرمود که آب را بمن بده پس آنحضرت آب را گرفت و آشامید بعد از آن بمن داد پس نزد وی بودم تا دیگر باره تشنه شدم وی آب طلید و همچنین اول خودش میآشامید و بعد از آن بمن داد محمد بن حمزه گوید که محمد بن علی الهاشمی گفت بخدا قسم که من گمان بردم که ابو جعفر میداند آنچه در دلهاست چنانکه رافضیان میگویند.

غره بدانکه نص صریح بامامت محمد تقی علیه السلام نص و تصریح اوست حضرت امام رضا بامامت پسر خود امام محمد تقی علیه السلام چنانکه از صفوان روایت شده که گفت حضرت امام رضا علیه السلام فرمود عرض کردم که مالز تو میرسیم پیش از آنکه خدا ترا پسر میدهد اکنون خدای عزوجل پسری بشما کرامت فرمود و چشم ما روشن گردید و خدا ننماید روزی را که تو نباشی اکنون اگر واقعه شود بکی التجا بریم آنحضرت اشاره فرمود بابی جعفر علیه السلام که در پیش وی ایستاده بود گفتم فدای تو شوم اوسه ساله است فرمود ویرا از آنچه زبان عیسی علیه السلام که حجت اقامه نمود او کم از سه سال بود پس از این حدیث صراحة معلوم شد که انبیاء و اوصیاء در عالم طفولیت نیز پیغمبر و وصی بوده و حجت خدا اند بلکه در بطن مادر و بلکه در عالم ارواح نیز چنین اند چنانکه در کتاب عوالم الارواح و کتاب صواعق بتفصیل بیان کرده ایم

معجزه بیست و چهارم مرویست که چون جناب امام محمد تقی الجواد علیه السلام را بعد از وفات پدرش امام رضا علیه السلام بمسجد آوردند و آن طفل بود پس بمنبر در آمده فرمود که منم محمد بن علی الرضا و منم جواد و منم عالم بانساب مردم در اصلا ب ایشان و منم داناتر بر قلوب شما و بر ظواهر شما و عالم بر هر چه که شمایم کنید و این علمی است که عطا کرده شده ایم هایش از آفریدن همه خلق و بعد از فانی شدن سموات و ارضین و اگر اهل باطل نمیبود و دولت اهل ضلال نمیشد و اهل شک نمیبود هر آینه میگفتم قولیکه اولین و آخرین همه از آن متعجب میشدند پس بعد از آن دست مبارک خود را بدهنش گذاشت و فرمود ای محمد ساکت باش هم چنانکه پدران تو ساکت شدند پیش از تو.

معجزه بیست و پنجم از ابی جعفر هاشمی مرویست که گفت من در خدمت ابی جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام بودم در بغداد پس داخل شد بخدمت آنحضرت یا سر خادم و گفت ای سیدما

بدرستی که سیده ما ام جعفر رخصت میطلبید و استیذان میجوید که شما بخانه ام الفضل تشریف بیاورید پس آنحضرت بخادم فرمود که تو برگرد بدرستی که من از بی تو می آیم بعد از آنحضرت استر خود را سوار شده بیامد تا بدر خانه وارد گردید خادم گوید پس خواهر مأمون آمد و بر آنحضرت سلام داد و از او سؤال نمود که بخانه ام الفضل دختر مأمون تشریف ببرد و خواهر مأمون گفت ای سید من درست دارم اینکه ببینم ترا با دختر من یعنی ام الفضل در یکجا نشسته تا اینکه چشمهای من روشن گردد خادم گوید که آنحضرت داخل خانه ام الفضل گردید که پرده ها برداشته شده پس مکث نکرده بود که از خانه بیرون آمد و میفرمود که فلما را بنه اکبر نه خادم گوید که بعد از آن آنحضرت بنشست پس ام جعفر خواهر مأمون بیرون آمد و دامن جامه خود را میافشاند و بآنحضرت عرض کرد که ای سید من بما انعام نمودی و تمام نکردی یعنی استدعای ما را اجابت کردی و زحمت کشیدی و بخانه ما تشریف آوردی چرا مکث نکردی و زود تشریف بردی آنحضرت فرمود بام جعفر که اتی امر الله فلا تستعجلوه یعنی امر خدا آمد پس تعجیل نکنید پس بدرستی که چیزی واقع شد که اعاده آن خوب نیست پس تو برگرد بنزد ام الفضل و از او پرس و او تو را خبر میدهد پس ام جعفر پیش ام الفضل رفته و آنچه حضرت فرموده بود اعاده نمود و گفت که حضرت چنین بمن فرمود پس ام الفضل با او فرمود که با عمه چه چیز اعلام کرد او را آنچه پیش من بود بعد از آن گفت که چگونه دعا نکنم بر پدر خودم که بحقیقتی تزویج کرده مرا بر ساحر یا عمه بدرستی که چون جمال آنحضرت بر من طالع شد پس حادث شد بر من آنچه بر زنها حادث میشود یعنی حیاض شدم پس دست خود را بلباسهای خود زده و گرفتم پس ام جعفر از این سخن بیبوش شد و غمگین از خانه بیرون شد و بر حضرت عرض کرد که بر ام الفضل چه چیز حادث گردید آنحضرت فرمود که آن از اسرار زنهاست پس ام جعفر عرض کرد که ای سید من تو غیب میدانی آنحضرت فرمود نه گفت که پس بر تو و وحی نازل شد گفت نه پس ام جعفر گفت که تواز کجا دانستی و از کجا است علم آنچه نمیداند کس مگر خدا پس آنحضرت فرمود که من میدانم آنرا از علم خدا که خدا تعلیم کرده است خادم گوید که چون ام جعفر برگردید پس بخدمت عرض کردم که ای سید من چه چیز است اسرار زنها آنحضرت فرمود آنچه که بر ام الفضل حاصل شد پس دانستم که آن حیض است ..

معجزه بیست و ششم در حدیث طویل از ابی الصلت مرویست که در وفات امام رضا علیه السلام من درها را بسته و در صحن خانه گریه کنان و حنین ایستاده بودم که ناگاه داخل شد بر من جوان حسن الوجوهی که شبه ناس بود بر امام رضا علیه السلام پس من سبقت کردم و گفتم که از کجا داخل شدی و حال آنکه در بسته بود پس آن حضرت فرمود که آنکسیکه مرا از مدینه در اینوقت آورد آنکس مرا داخل گردانید در حالیکه در بسته است ابوالصلت گوید که گفتم تو کیستی گفت که من حجة الله ام یا ابا

الصلت منم محمد بن علی بعد از آن بجانب پدرش روانشد پس داخل خانه شد و مرا امر کرد که داخل خانه شو پس وقتی که امام رضا علیه السلام نظرش بر او افتاد برپا ایستاد که او را معانقه کند بعد از آن او را بر فراش خود کشید و امام محمد تقی علیه السلام بر روی او افتاد پس او را میوسید پس بر او سری میگفت که من نفهمیدم و من دیدم که بر لبهای امام رضا علیه السلام سفیدی که از برف سفید تر بود دیدم که ابو جعفر محمد تقی علیه السلام آن را باز بانش میلینسید بعد از آن داخل نمود امام محمد تقی علیه السلام دست خود را در میان سینۀ مبارک و میان نوب امام رضا علیه السلام پس بیرون آورد از آن چیزی که شبیه عصفور بود پس او را بلع نمود پس بعد از آن امام رضا علیه السلام بر رحمت الهی و اصلش روحی له الفداء و جسمی له الفداء پس بعد از آن امام محمد تقی علیه السلام فرمایش کرد که ای ابو الصلت بیار مرا تابوت را و آب را از خزانه ابو الصلت گوید عرض کردم در خزانه آب تابوت نیست پس آنحضرت فرمود که فرمانبردار باش بهره که من امر میکنم پس داخل خزانه شدم ناگاه دیدم تابوتی و آبی پس بیاوردم و دامن برچیدم که او را معاونت کنم پس فرمود که دور شو که برای من معین هست بعد از آن فرمود که داخل خزانه شو و بیرون آور سبیدی که در آن کفن و حنوط هست ناگاه دیدم سبیدی که در آن ندیده بودم پیش از این بیرون آوردم پس او را کفن نمود و نماز گذارد بعد از آن فرمود که تابوت را بیار گفتم بروم نجار بیاورم آنحضرت فرمود که تابوت در خزانه هست پس تابوت را دیدم که مثل آن راهرگز ندیده بودم پس او را در تابوت گذاشت پس از او دور گردید و دور کت نماز بجا آورد پس ناگاه تابوت مرتفع شده و سقف خانه منشق شده و تابوت غایب شد الحدیث و تمام حدیث در معجزه امام رضا در معجزه هجدهم مذکور شد بدانجا رجوع نمایند .

معجزه بیست و هفتم مرویست که روزی ام الفضل بمأمون ملعون گفت که ایرادر مرا دادی بمرد فقیری که سبب تنگ ما شده مأمون این سخن را سبب خجالت خود دیده بسیار منفعل شد و این سخن را نقل کرده تا آنکه بجواد علیه السلام رسید پس آنحضرت بمأمون گفت میخواهی من تو را از خجالت و تنگ بیرون آورم گفت بلی فرمود امر کنید که ندا کنند مرد مرا تا مسجد جمع شوند بمسجدی که چهل ستون داشت همه پر شد جواد علیه السلام بمنبر آمد و خطبه بلیغی انشا فرمود و فرمود که خلیفه از خویشی خاندان رسول تنگ دارد بسبب فقر ایشان و مردم باو طعن میکنند و من می خواهم این تنگ را از او بردارم و همه بدانند که ما خاندان عصمت بدنیا و زخارف او محتاج نیستیم ما خود آن را قبول نمیکنیم و الا هر چه میخواهیم برای ما میسر است و ما میخواهیم که امروز بقرا احسانی بکنیم که کسی مثلش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارکش را بلند کرده از آستین مبارکش بهمة فقرا هریکی شده مر و اربدی هزار دانه بقیمت پانصد دینار یا زیاده آویزان شده بدان ایشان در افتاد چون اغیا این را دیدند بطمع افتادند بعد از آن چون آنحضرت خواش

ایشان را بر آورد و سؤال ایشان را نیز اجابت فرمود فرمود که منتظر بشوید برسیدن این احسان بشما نیز پس آن حضرت قدری از خطبه اش ادا فرمود بعد از آن دست مبارکش را نیز بلند کرده فرمود هذا احساننا علی الاغنیاء پس از آستین مبارکش بهمه اغنیا بطور اول بدامن ایشان در افتاد از آن جماعت قضاة بطمع آمده سؤال نمودند همچنین بطریق گذشته قدری از خطبه اش ادا فرمود و بایشان هریکی نیز یکشده مروارید هزار دانه اعطا و احسان فرمود بقیمت مذکوره خلاصه بهمه اهل مجلس عطا فرمودند تا آنکه مأمون نیز بطمع افتاد باو نیز مثل دیگران یکشده بدامن وی در آویخت احدی از آن انعام فرو نماند و اینست قوله تعالی هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغير حساب پس همه حمد و ثنای آن حضرت را بی اختیار بزبان جاری نمودند و در کار او و اعجاز او متعجب شدند و جلالت شان و قرب آن حضرت نزد خداوند بر ایشان معلوم گردید و ملقب بجواد گردید و جواد نامیدند پس جود جوادین که جود حاتم از آن قطره بود.

باب سی و هشتم در ذکر بعضی از معجزات امام دهم

حضرت ابی الحسن علی النقی الهادی علیه السلام الله الملك الباری

معجزه اول از ابی هاشم مرویست که روزی چند مرا مانع از خدمت باسعادت حضرت ابی الحسن علی النقی الهادی علیه السلام واقع شد بغایت شوقمند بخدمت آن حضرت شدم بعد از عهده بید شرفیاب حضور و افراسرور آن حضرت شدم گفتم یا بن رسول الله از بغداد تا سامره مسافت بسیار نیست اما چون پیر شده ام و قوی در کمال ضعف شده و آرزوی ملازمت حضور مرا غلبه میکند بنا بر ضرورت بودن مرا لازم است در آن حدود اگر دعائی فرمائی که خدا بتعالی بیرکت دعای تو مرا قوتی دهد و دابه سریع السیری کرامت فرماید از لطف شامل و کرم کامل تو دور نخواهد بود آنحضرت فرمود خدای تعالی تو را قوت دهد و دابه تو را بیرکت تو سریع السیر گرداند ابو هاشم گوید که بعد از دعای آن حضرت نماز صبح را در بغداد می کردم با همان استر در وقت زوال بسامره میرسیدم و اگر اراده نمودمی شبانگاه بیفدا مرا جمع کردم با همان استر و این شهر دلالات و اظهر معجزات آنحضرت بود در آن زمان.

معجزه دوم از ابی هاشم جمعی مرویست که گفت قومیرادیدم که از مدینه بسامره میامدند و امام علی النقی علیه السلام با استقبال ایشان بیرون فرموده بود چون آن حضرت بایشان رسید از برای آن حضرت غاشیه زرین گسترانید و آنحضرت بر آنجا نشست و از ایشان احوال میپرسید و من نیز فرود آمدم و در پیش آنحضرت بنشستم تا من نیز سخن آغاز کردم از دست تنگی و محنت روزگار و نامساعدی زمانه شکایت کردم فرمود مرا که غم مخور که من اینرنجها از تو زایل گردانم دست مبارک در میان ریک و

سنگ کرد و مشتی از آن بمن داد فرمود که تو را اینقدر کفایت کند گفتم یا مولای من سنگریزه بکجا برم و مرا بچکار آید فرمود که یا اباهاشم این را پنهان کن که آن نه سنگریزه است من آنرا نگاهداشتم بعد از زمانی نظر کردم دیدم که زر سرخست و چون آتش میدرخشید پیش زرگری بردم و آنرا بگداز آورد گفت من از این بهتر زری بگداز نیاورده ام و آن مدت مدید کفایت بود مرا

معجزه سیم از ابی یعقوب مرویست که امام علی النقی ع را دیدم که با محمد خضیب میرفت سواره آنحضرت آهسته میراند ابن خضیب گفت که نفس من فدای تو باد اسب را بران فرمود که تو مقدمی بر بند و زندان بعد از چهار روز بند بر پای او نهادند و بعد از چند روز کشتند .

معجزه چهارم محمد بن احمد از ابراهیم بن بلطون و او از پدرش روایت کند که مدتی بود من حاجب متوکل بودم و غلامانی چند که برای وی فرستاده بودند مرا فرمود که محافظت ایشان کنم و امور ضروری ایشان را ایستادگی نمایم روزی من پیش وی ایستاده بودم که امام علی نقی ع بنزد وی آمد و چون آنحضرت بنشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آر چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد سجده تعظیم وی کردند و دست و پای و پرا بوسیدند آنحضرت ایشانرا باشارت بناخت متوکل را حرکت بر خاستن نماند بعد از مشاهده آنصورت آنحضرت زمانی بنشست و بعد از آن بیرون فرمود متوکل گفت یابن بلطون این چه بود که این غلامان کردند گفتم والله نمیدانم از ایشان پرس از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند که این مردیست که هر سال بدیار ما میآید و ما را علم دین میآموزد و او وصی پیغمبر آخر الزمان است و ما از وی بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین است چون کلام غلامان با آخر رسید بمن امر کرد که ایشانرا بکش و من کشتم ایشانرا و دفن کردم چون شب در آمد گفتم که بخدمت امام ع بروم بر خواستم و بخدمت وی شتافتم تا آنحال را بوی عرض کنم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یابن بلطون امام ع ترا میطلبند با خادم باندرون رفتن آنحضرت نشسته بود فرمود یابن بلطون حال غلامان چیست گفتم همه را کشتم فرمود که همه را کشتی گفتم بلی والله فرمود که میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی لیکن من ایشانرا کشته ام و دفن کرده ام آنحضرت اشاره فرمود مرا که باندرون رو تا حال ایشانرا بدانی باندرون رفتم دیدم که همه نشسته اند و میوه میخورند مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب اخبار بنظر رسیده بلکه در سه کتاب والله الموفق .

معجزه پنجم از ابی هاشم مرویست که گفت سالی بحج می رفتم چون بمدینه رسیدم رفتم بخدمت آنحضرت باستقبال بقا میفرمود بروی سلام کردم و جواب شنیدم فرمود اگر میخواهی با من بیا پس رفتیم در خدمت آنحضرت تا بصحرایی رسیدیم نظر کرد بفلامی که همراه بود و فرمود که برو و احوال بقا معلوم کن که نزدیکست یا نه غلام رفت پس فرمود مرا که فرود آی فرود آمدم و اندیشه

من چنان بود که از آنحضرت چیزی بخواهم و شرم میداشتم و در آن فکر بودم که آنحضرت بمن نگاه کرد و تبسمی فرمود و فرمود یا اباهاشم فکر آن میکنی که از من چیزی بخواهی و شرم میکنی گفتم بختا که چنین است که دست تنگم و شرم ممانع میشود تازیانه که در دست داشت در زمین کشید و نقش انگشتر سلیمان بر آن زمین نقش کرد در اول نوشته بود که بستان و در آخر آنکه پنهان دار پس بتازیانه از زمین برداشت و بمن داد و آنسبکه بود که بقیمت چهار صد دینار نقره صافی بود گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته .

معجزه ششم از حسن بن محمد جمهور مرویست که گفت مرا دوستی بود که او معلم بسر بها بود روزیکه از سرای او باز گردیده بود گفت که امام علیه السلام را حبس کردند و او را با کراه بدست من دادند فرمود که من نزد خدای تعالی گرامی تر باشم از ناقه صالح و این آیه را خواند که تمتعوا فی دارکم ثلثه ایام ذلک وعد غیر مکذوب سخن آهسته فرمود و آیه نیز آهسته گفتم این چه معنی دارد فرمود که حق تعالی وعده فرمود بعد از سه روز بنگر که چه خواهد شد روز دیگر او را هلاک کردند و روز سیم جماعت او را کشتند و پسرش مستنصر بامارت نشست .

معجزه هفتم از حبیب بن هرثمه مرویست که من در خدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام از مدینه بسامره میرفتم در زمان متوکل در راه تشنگی سخت بر ما غالب شد گفتم یا بن رسول الله تشنگی بر ما غالب شده فرمود این زمان بآب شیرین میرسیم اندکی رفتیم درختی دیدیم در زیر وی چشمه آب سرد خوش گوار جاری بود آنجا فرود آمدیم و سیراب گردیدیم و دواب را آب دادیم و مشکها پر کردیم و روان شدیم و من شمشیری بر شاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتم بیاد من آمد که شمشیر را در سر چشمه فراموش کرده ام بغلام گفتم که باز گرد و شمشیر مرا که در فلان درخت آویخته بودم بیاور غلام تاخته بدان جانب رفت و شمشیر برگرفت آمد بسی ترسان و لرزان گفتم ترا چه شده گفت من آنجا رسیدم نه چشمه دیدم نه درخت شمشیر را در هوا دیدم معلق ایستاده من این حال را بحضرت عرض کردم مرا سوگند داد که اینرا بدیگری نگویم مگر شیعه موافق .

معجزه هشتم سعد بن هلو بن بصری معروف بملاح گوید که یکبار از حاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرت را بدانجا طلیده بودند آنحضرت آنجا حاضر شد و حاضران مجلس از مهابت و جلالت آنحضرت خاموش شدند اما جوانی بود در میان ایشان که آنحضرت را عظمی نمینهاد و بازی میکرد و میخندید بهره از آنحضرت روی بوی کرد و فرمود که بهمه دهان میتندی و از ذکر خدا بتعالی غافل و حال آنکه تو بعد از دو روز دیگر از اهل کورستانی سعد گفت طعام خوردیم و از آنجا بیرون آمدیم روز دیگر جوان رنجور شده و در بامداد روز سیم مرد و پسینش دفن کردند مؤلف گوید که این حدیث

در دو کتاب اخبار بنظر رسیده است .

معجزه نهم ایضاً از سعد مرویست که امام (ع) را یکروز بطعامی طلبیدند و من نیز در خدمت وی بودم چون حاضر شدیم مردی از حاضرین تعظیم آن حضرت نمیکرد و اورا تمکین و وقاری نمینهاد آنحضرت فرمود که او از این طعام نخورد و خبر بعضی از اهل وی بوی رسد که عیش در مذاق او تلخ شود و چون طعام آوردند مرد گفت بعد از این خبری نخواهد بود و سخن وی راست نخواهد شد دست شست و خواست که دست بطعامی دراز کند غلامش آمد و میگريست گفت چرا میگري گفت بشتاب که مادرت از بام افتاد و بحال مردنست و او از طعام دست برداشت و هیچ نخورد و سراسیمه برخاست و بیرون رفت جعفر گوید که من در امامت آنحضرت شك داشتم چون اینرا دیدم مرا یقین شد که او امام بحق است .

معجزه دهم از محمد بن القاسم از یوسف بن زیاد از امام حسن العسكري بن علی التقی (ع) روایت کرده که آنحضرت فرمود که شخصی نزد امام علی نقی (ع) آمد و میلرزد و میگريست آنحضرت فرمود که سبب لرزیدن و گریه چیست گفت یا بن رسول الله بواسطه دوستی تو والی پسر مرا بدست فلان حاجب داده که او را ببرد و از فلان کوه اندازد و هم در آنجا خاک کند من چه چاره کنم آن حضرت فرمود که چه میخواهی گفت آنچه پدرمهربان بر فرزند پسندد فرمود برو که فردا نماز شام فرزندت بیاید خندان و شادان و عجایی که دیده بتوباز گوید او تسلی یافته در روز دیگر چون شام شد پدر دید که پسر میآید شادان و تازان گفت مرا خبر ده از حال خود پسر گفت فلان حاجب مرا برد که از فلان کوه بیندازد چون بآنجا رسیدیم خواست که آنجا خواب کند روز دیگر مرا بیندازد و قبری از برای من کنده بودند و من میگريستم و دو کس موکل بودند که مرا نگاه میداشتند ناگاه ده تن را دیدم که آمدند با صورت های نیکو و جامهای پاکیزه و موهای خوش مو کلان ایشان را نمیدیدند گفتند ترا چیست و این چه گریه و بی قرار است حال خود را گفتم از کوه انداختن و دفن کردن ایشان گفتند تو غم مخور که ما حاجب را بجای تواز کوه میرانیم بشرط آنکه بروی بخدمت روضه رسول مشغول شوی من قبول کردم فی الحال حاجب را گرفته کشان کشان ببالای کوه بردند و او فریاد میکرد و موکلان نمی شنیدند تا ببالای کوه رسیدند ایشان حاجب را از کوه انداختند و پیش از آنکه بزمین رسد پاره پاره شد موکلان او را دیدند فریاد کنان از صدمه آن گریختند و آن ده تن مرا برداشتند به پیش تو رسانیدند و اکنون ایستاده و انتظار دارند که مرا با خود ببرند و بمدینه حضرت رسول (ص) برسانند برای خدمت تربت آنحضرت و او با ایشان رفت پدر روز دیگر بخدمت امام (ع) آمد و احوال پسر را عرض کرد در حال خبر افتاد که حاجب را از کوه انداختند و پیش از آنکه پسر گریخت و آنحضرت از آن خبر تبسم مینمود و میفرمود پدر پسر که آنچه ایشان نمی دانند ما میدانیم چه هر که تولی بدین

خاندان کند هرگز اورا مکر واهی نرسد نه در دنیا و نه در آخرت مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار رسیده بلکه در سه کتاب .

معجزه یازدهم مرویست که بمتوکل رسانیده بودند که امام علی نقی علیه السلام میفرماید که فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه زهرا را شیران درنده ضرر نرسانند علی بن جهم گفت بمتوکل که اگر اورا بیازمائی در این امر دور نباشد گفت تا سه روز گوشت بشیران ندهند تا نیک گرسنه شوند بعد از آنکه آنان را سه روز گرسنه نگاه داشتند و آوردند در میان قصر باز داشتند و متوکل در غره نشست و در بروی خود بست و کس فرستاد و امام علیه السلام را حاضر کرد آنحضرت که میان قصر رسید از چهار جانب شیران گرسنه را دید و متوکل از غره مینگریست تا آنان با آنحضرت چه کنند علی بن بحیی و ابن حمدون گویند که ما آنجا بودیم که آنحضرت تشریف آورد و پیش از آمدن آنحضرت شیران میگریزند چنانکه نزدیک بود گوشها از گردن ایشان کر شود چون آنحضرت را دیدند سرها در پیش انداختند و از گردن خاموش شدند و امام علیه السلام که نزدیک شد یکیک میآمدند و سر در قدمش میمالیدند و آنحضرت دست مبارک بر سر ایشان میکشید و متوکل از غره مینگریست و بعد از آن گفتند تا در غره گشودند و آنحضرت بالا تشریف فرما شود و متوکل از شرمساری برخاست و بخانه دیگر رفت و ساعتی بنشست و بعد از آن آنحضرت برخواست و بزیر آمد شیران بر مثال اول فروتنی کردند تا آنحضرت از ایشان گذشت و بخانه خود تشریف برد بعد از آن متوکل مال بسیار از عقب آنحضرت فرستاد آنگاه متوکل بعلی بن جهم گفت که این را یکسی نگو که هر که از این گفت و شنیدی کند من گردن ویرا خواهم زد علی بن جهم گفت من با کسی نگفتم تا متوکل را کشتند و آنچه مستحق او بود باورسید و فتنه او تسکین یاف بعد از آن بشعیان و موالیان گفتم و این خبر منتشر شد.

معجزه دوازدهم از مستنصر بن متوکل مرویست که گفت پدرم در باغی که داشت مورد کاشته بود چون آن برآمد و بلند شد و شاخها بر آورد در آن موضع فرشی انداختند و پدرم نشست و من پیش روی ایستاده بودم بمن گفت که برو پیش آن رافضی یعنی امام علی نقی علیه السلام و از وی بپرس که سب چیست که بعضی از شاخهای این مورد زرد شده است چه او میگوید که من غیب میدانم من گفتم که اود عوی این میکند که من غیب میدانم لیکن اگر تو خواهی اورا امتحان کن روز دیگر مستنصر آمد بخدمت آنحضرت و حال را عرض کرد فرمود که برو نزد آن بته که زرد شده از مورد کله پوسیده آدمی در زیر آن خواهی یافت و آنمورد از آزار آنکه زرد شده رفتم و آن را کندم کله پوسیده یافتم چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از آن پدرم گفت بمن که این سخن را بکسی مگو مؤلف گوید که این حدیث نیز در دو کتاب بلکه در سه کتاب بنظر رسیده .

معجزه سیزدهم از حسن بن جمهور مرویست که گفت از سعید حاجب شنیدم که گفت من پیش

علی بن صالح رفتیم گفتیم یا اباعثمان من نیز از اصحاب توشدهام یعنی امامی مذهب گفت هیبت گفتیم والله گفت منشاء چه بود گفتیم مرا متوکل فرستاد که بروم واحوال محمدالنقی ع معلوم نمایم چون رفتیم در نماز بود ایستادم تا از نماز فارغ شد آنگاه روی مبارک بمن فرمود و فرمود که ای سعید متوکل دست از من برنمیدارد تا او را پاره پاره کنند مرا بدست مبارک اشارت فرمود که برو من ترسان و لرزان بیرون آمدم مهابت وی چنان بر من کار کرده بود که شرح نتوان کرد چون آمدم بنزد متوکل روم فغان نوحه و گریه بگوش من رسید پرسیدم که چه حال است گفتند متوکل را کشتند آن زمان مرا یقین شد که او امام است از آن جهت امامی شدم و ترک مذهب باطل کردم.

معجزه چهارم از عبدالله بن ظاهر مرویست که گفت متوکل مرا طلب کرد برای کاری و من در سامره بودم عزم کردم بغداد را و با امام علیه السلام نوشتم و دستوری خواستم جواب نوشته که بعد از سه روز دیگر محتاج تواند و دو چیز پیدا شود و جواب نامه آن حضرت را فراموش کرده من بصید رفتم و براه مسراه برگردیدم و اندکی که رفتم فرود آمدم و خاصان من بامن فرود آمدند ناگاه نگاه کردم دیدم صد سوار آمدند و گفتند مستنصر ترا میطلبد گفتند متوکل را کشتند و بر مستنصر بیعت کردند و احمد بن حنبل را وزارت دادند

معجزه پانزدهم از ابی هاشم مرویست که گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم بامن سخن کرد بزبان هندی نتوانستم که جواب وی دهم و نیز ندانستم که چه فرمود و فرمود مرا که یا هاشم خواهی که ترا زبانهای آموزانم بگویم که چگونه بیاموزم رکوع و یش وی نهاده بود پراز سنک ریزه سنگی از آن برگرفت و لحظه در دهان نهاد آنگاه بیرون آورد و بمن داد و فرمود در دهان نه آنرا در دهان نهادم و از آنجا بیرون آمدم و گویا گشتم بهفتاد و دو زبان و اول زبان هندی نمیدانستم شیعیان از من میرسیدند که این زبانها از کجایا گرفتیم گفتیم از معجزه امام علی نقی علیه السلام رفتم بمدینه فرمود که خبرداری از واثق گفتیم جانم فدای تو باد که بیرون آمدم او سلامت بود و ده روز است که از وی جدا شدهام فرمود که مردم میگویند که او مرده و مرا معلوم شد که از خود میگویند پس فرمود که حال جعفر چیست گفتیم محبوس است بر حال بد فرمود که این ساعت از آن وی است یعنی زمان حکومت وی دیگر پرسید که ابن زیاد چه میکند گفتیم بر سر مردم حاکمست فرمود که او شوم است بزودی آنگاه خاموش شد پس فرمود که واثق مرد و جعفر متوکل با مارت نشست و ابن زیاد را کشتند گفتیم چه وقت فرمود که بشش روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی چون باز گردیدم حال آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود یقین من زیاده شد و آن حال را بشیعیان گفتیم

معجزه شانزدهم در کتاب اصول کافی از ابی یعقوب مرویست که محمد بن فرج را سامره بردند در نماز شام پیش از مَرَك وی آنحضرت را دیده در او نیز نظر میکرد ابن یعقوب گوید که بمن

گفتکه نزدیک وفات ویست روز دیگر محمد بن فرج رنجور شده ومن بیادت وی رفتم گفتکه ابوالحسن علی نقی علیه السلام جامه پیچیده بمن فرستاد و بمن نموده که وقت وفات تست و جامه را در زیر سر خود داشت و در آن چند روز وفات یافت و آنجامه را کفن وی کردند.

معجزه هفدهم از ابی هاشم مرویستکه گفت در آن وقتکه بغا آمده بمدینه برای طلب امام فرمود بمن بیاتایرون درویم و این ترک را ببینم چون بیرون رفتیم ترکی بر ما بگذشت و آن حضرت بزبان ترکی چیزی فرمود آن ترک گفت اینمرد پیغمبر است گفتم نه لیکن از فرزندان پیغمبر آخر الزمان است و از دوستان خدای منان و وارث علوم پیغمبر آن ترک گفت من چیز عجیب از او شنیدم و از او تعجب کردم و امر عجیب آنستکه مرا در کودکی نام کرده بودند که در دیار ترکستان کسی بر آن اطلاعی نداشت مگر اندکی که مراد را در کودکی بآن نام میخواندند پس معلوم شد که او از خواص است.

معجزه هیجدهم از صالح بن سعید روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام را در کاروان سرای صعلیک فرود آورده بودند و آن مکانی بود که مفلوج و قمار را در آنجا جامه میدادند بخدمت آن حضرت رفتم گفتم ایشان چندان سعی در تضييع و هتک حرمت تو کردند تا تراد چنين جای ساکن کردند آن حضرت فرمود باین سعید تو هنوز در این مرتبه از معرفت ما اطلاع نداری آن حضرت دست از جانبی حرکت دادند چون نظر کردم باغهای سبز و حوریان خوش روی و خوشبوی و غلامان پاکیزه مانند مروارید و طبقاتی رطب و انواع میوه ها مشاهده نمودم که دیده ام حیران شد آن حضرت فرمود که ما هر جا هستیم اینها از برای ما مهیا است در کتاب عین الحیوة نیز مذکور است و در کتاب زبده نیز مرقوم لکن با تفاوت جزئی و عبارت اولست مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بلکه سه کتاب دیده شده.

معجزه نوزدهم در کتاب کشف الغمه آورده اند که مشعب هندی نزد متوکل آمد حقه بازی میکرد و در آن فن مهارت تام داشت آنمعلون اراده کرد که با امام علی نقی علیه السلام لعبتی باز و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعب گفت تا نان چند تنک که نقلی نداشته باشد پخته و مهیا سازند و چون خوان گسترند آن نانها را آوردند و مراد پهلوی امام جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آن حضرت شرف حضور بمهرسانید جهة او بالشی که بر آن صورت شیر نقش بود گذاردند آن بازی گر آمده و در پهلوی بالش نشسته چون آن حضرت دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبتی باخته آن را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذوالجلال دست بدان صورت شیر زده فرمود یگیر ادر آن صورت شیر شده از بالش بر جست و آن بد بخت را درهم شکسته فرو برد و بحال خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن غرق عادت حیران شدند آن حضرت از مجلس

بر خاسته متوکل زبان سؤال گشوده گفت میخوام بنشینم و آنمرد را باز آوری آنجناب فرمود بخدا قسم که آنمرد بعد از این دیده نخواهد شد آری اسلطان میسازد دشمنان خدا را بردستان خدا این گفته از نزد او بیرون رفت و آن باز یگر را بعد از آن کسی ندید.

غره در بیان نسب شریف امام علی نقی علیه السلام الهادی بن محمد الجواد علیه السلام است در کتاب اصول کافی مذکور است که مادرش سمانه بود و ام ولد بوده و بعضی عاتکه گفته اند و لقبش نقی کنیه ابوالحسن الثالث و ولادت با سعادتش در یازدهم ذی الحجة الحرام و بقولی سیزدهم رجب سنه اثنی عشر و ماتین در مدینه طیبه و مدت اقامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز و اولاد عظامش چهار نفر سه پسر و یک دختر امام حسن عسکری علیه السلام و حسین و جعفر کذاب و روایت شده که این جعفر صد و بیست فرزند داشت و اما مدت عمر شریف امام علی نقی علیه السلام قریب به چهل سال و شهادتش بزرگوار متوکل به فرموده معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم رجب و بقولی ماه جمادی الثانی سنه اربع و اربعین و ماتین در سرمن رأی و مرقد شریفش در سرای وی در همان جا یعنی در سرمن رأی که سامره گویند و در بعضی از کتب اخبار است که امام علی نقی علیه السلام را چهار پسر بود امام حسن عسکری ع و حسین و محمد و جعفر که جعفر کذاب گویند و یک دختر که نام آن عالیّه بود و بعضی گفته اند که مدت عمر امام علی نقی علیه السلام چهل و یک سال بود و ایام امامتش بقیه ملک و ائقی بالله بعد از آن متوکل پادشاه شد بعد از آن مستنصر بن متوکل پادشاه شد در آخر ملک او علی نقی (ع) شپید شد و نقش خاتمش حفظ العهود من اخلاق المعبود .

معجزه بیستم مرویست که از اهل اصفهان مردی بود عبد الرحمن نام که بامامت امام علی نقی الهادی علیه السلام قائل بود و از وی سبب آن را پرسیدند گفت من مردی بودم درویش و بی چیز و زبان دلیر نداشتم پس از اصفهان سالی مرا با قومی دیگر بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم روزی بدرگاه او بودیم پس کسی بیرون آمد که علی بن محمد را حاضر کنید فرستاد یکی از حاضران گفت که این چه کس است که او را میخواند گفت مرد علویست که رافضیان بامامت وی میگویند و چنان پنداریم که متوکل وی را از برای کشتن میخواهد گفتم از این جاف تر نروم تا که اینمرد را ببینم که چگونه مردیست پس دیدم که وی میآید براسی نشسته و مردمان دو صف ایستاده اند از راست و چپ راه و بر او مینگریستند من وی را دیدم دوستی وی بردلم افتاد با خود وی را دعا کردم تا خدا شرم توکل را از او دفع کند پس وی اسب در میان مردمان میراند و نظریه کردن اسب میکرد و از راست و چپ نگاه میکرد و من او را دعا میکردم در دل خود پس چون بمن رسید بمن نگاه کرد و فرمود که خدا دعای تو را قبول کند و عمر تو را دراز گرداند و مال و فرزندان را بسیار گرداند پس لرزه بر من افتاد و میان اصحاب خود با ایستادم پس مرا دیدند لرزان از من پرسیدند که ترا چه شد گفتم چیریت

وایشان را از آن خبر دادم پس بعد از این باضفهان رفتم و خدای تعالی از چندجهه در برکت بر حال من بگشاد تا بعدیکه امروز سرای مرا قیمت هزار هزار درهمست سوای مالیکه مرا هست و ده فرزند بمن کرامت فرمود و من با مامت این مرد برگردیدم زیرا که بدانستکه آنچه در دل من مضمر بود و خدای تعالی دعای وی را در حق من اجابت فرمود

معجزه بیست و یکم روایت شده که خلیفه لشکر را فرمود و ایشان نود هزار مرد بودند از ترکان که در سر من رأی ساکن بودند تا هر يك از ایشان توبه اسبی از گل سرخ برگیرند و صحرائی تعیین کرد که در آنجا بریزند پس ایشان چنان کردند چون کوه عظیم شد و وی بر بالای آن رفت و ابوالحسن علی النقی (ع) را بخواند و با خود بدانجا برد و گفت ترا از برای آن آوردم تا بر سواران من نظاره کنی و ایشان را فرموده بود که سلاحهای تمام پوشیدند نیکوترین زینتی و عظیمترین هیأتی عرض داشت و غرض خلیفه آن بود که شکست دهد کسی را که بروی خروج کند و خوف او از ابی الحسن (ع) بود آن حضرت فرمود که من نیز لشکر خود را بر تو عرض کنم گفت آری پس دعا کرد و از خدای تعالی درخواست که لشکر او را با و نماید پس ناگاه میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فرشتگان دیدند در هوا با تمام سلاح و عمود پس متوکل بیهوش شد چون بیهوش آمد امام علی - النقی (ع) گفت من باشما مناقشه نمیکنم در دنیا ترك دنیا کرده ام و بشما گذاشته ام و بکار آخرت مشغول شده بر توهیج باکی نیست بدانچه گمان میبری .

معجزه بیست و دوم در دو کتاب از اصول ابراهیم بن محمد الظاهری که گفت متوکل بیدار شد از جرحی که وی را بر آمد و مشرف بر هلاک شد مادر نذر کرد که اگر خدای تعالی وی را عافیت دهد مال بسیار از مال خود بابی الحسن علی بن محمد (ع) فرستد و فتح بن خالد متوکل را گفت که اگر کسی بدین مرد بفرستی و از وی در خواهی خالی نباشد که نزد وی چیزی باشد که بدان فرجی باشد پس کسی پیش او فرستاد و علت و ناخوشی خود را بآنحضرت اعلام نمود پس رسول خلیفه باز آمد که کسب گوسفند بگلاب حل کنند و بر آنجا نهند چون رسول سخن امام (ع) را بخلیفه گفت ایشان سخن او را استهزا کردند پس فتح گفت که او دانای تر بود بدانچه گفت و کسب حاضر کردند و چنان کردند که حضرت فرموده بود و بر جرح نهادند پس خواب بر او غلبه کرده و ساکت شد بعد از آن جراحت گشاده شد و آنچه در آنجا بود بیرون آمد و مادرش را بشارت دادند بعافیت وی ده هزار دینار مهر کرده و بنزد امام علی النقی (ع) فرستاد و متوکل بهتر شد بطحای علوی یش خلیفه غمازی امام علی النقی (ع) کرده گفت که مال و سلاح نزد وی میبرند پس متوکل حاجب خود را گفت که بشب غفلة در سروی برو و هر چه نزد وی یابی از مالها و سلاحها نزد من بیاور ابراهیم بن محمد گوید که حاجب مرا گفت که چون بسرای امام (ع) در آمدم بانردبانی پیام در آمدم و چون تاريك بود

در بعضی از گوشها فرود آمدم ندانستم که درسرای وی چگونه روم امام (ع) مرا آواز داد که یا سعید ساکت باش تا شمع پیش تو بیاورند پس رفتم دیدم که آنحضرت جبهه صوفی پوشیده و کلاه ای از صوف بر سر نهاده و سجاده از حصیر گسترده و هیچ شک نکردم که وی نماز شب کرده پس مرا فرمود که برخانهها برو پس رفتم و هیچ چیز ندیدم بدره آنجا یافتم که امام (ع) نشسته بود مهر بر آن نهاده بمهر مادر متوکل پس امام (ع) مرا فرمود که مصلی را بردار چون برداشتم شمشیری یافتم در نیام پس آنرا برداشته پیش متوکل آوردم چون مهر مادر دید هر بدره آنرا بنزد وی فرستاد و مادرش نزد او آمده اورا خبر داد که من در علت تو نذر کرده بودم چون از تو نمیدشدم نذر کردم که اگر خدا ترا عافیت بدهد ده هزار دینار برای امام بفرستم و آن اینست که فرستاده ام و کیسه را گشودند در آنجا چهار صد دینار بود پس بدره دیگر بر آن ضم کرده و مرانمود تا بنزد امام (ع) بردم و شمشیر و کیسه را پیش او نهادم و ی را گفتم یاسیدی بر من بسیار دشوار بود درسرای تویی اذن وبی دستوری لکن من مأمور بودم آن حضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که میدانند ظالمان مکان رجوع و جایگاه بازگشت خودشان را

معجزه بیست و سیم از یعقوب بن سکیب مرویست که گفت متوکل مرا فرمود تا مسئله چند راست کنم که بدان از ابوالحسن علی نقی (ع) سؤال کنم چنانکه جواب آن دشوار باشد غرض وی آن بود که آنحضرت را شکستی باشد و میان خاص و عام خجل گردد پس مردمان را جمع کرد و هریک در جای خود بنشستند من از آخر صف برخاستم و گفتم یا ابا الحسن دستوری هست بر سؤال آن حضرت بدانست که مرا برای بدان فرموده اند فرمود سؤال کن اگر خواهی گفتم مرا خبر ده که چرا موسی (ع) مخصوص گردید بمصاوید و بیضا و عیسی (ع) به به کردن اکمه و ابرص و مرده زنده کردن و آلت طب و محمد ﷺ بیان فصاحت آن حضرت فرمود که خدای تعالی موسی را در روزگاری فرستاد که غالب اهل آن روزگار ساحر بودند پس عصا وید و بیضا را عطا فرمود که در مقابل آن چیزی از سحر که موسی (ع) سحرایشان را باطل کرد و حجت را برایشان لازم نمود و عیسی (ع) را در عهدی فرستاد که غالب آن عهد طیب و عالم بر بیماری و علت و استسقا بود و عیسی (ع) را عطا فرمود آنچه که غالب بر همه غالبین بوده باشد که به کردن اکمه و ابرص و زنده کردن مرده بوده باشد که علم او از ایشان زیاده بوده باشد و برایشان غالب بوده باشد و حجت را برایشان لازم کرده باشد و محمد ﷺ در زمانی فرستاد که اهل آن زمان شاعر و فصیح و بلیغ بودند و خطبه و کلام و جدل و خصومت کار ایشان بود چنانکه حق تعالی در حق ایشان فرموده بل هم قوم خصمون پس قرآن عظیم را بایشان فرستاد که در اوست قصص و اخبار گذشتگان و شرح حال متأخران. سان همه چن و مو عظمها که اگر چه کردند خود را بر نجان ندی تا سوره مثل آن بیاورند

توانستند پس بدان ~~حجب~~ نشان ثابت شد و لازم گردید یعقوب گوید که بخدا قسم که مثل این سخنرا نشنیده بودم اکنون حجت بر خلق خدا چیست آنحضرت فرمود که عقل که باو بشناسند او را که بر خدا راست گوید که تاویر تصدیق کنند و آنرا که دروغ گوید بر خدا او را تکذیب کنند و بیان و بصارت باو حاصل می باشد و از برای آن فرموده خدا تعالی که بل الانسان علی نفسه بصیره و نیز فرموده لایؤخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤخذکم بما کسبت قلوبکم گفتیم بخدا که جوابی نیست بهتر از این

معجزه بیست و چهارم از محمد بن داود قمی و محمد بن الطلعی منقولست که مامال بسیار از خمس و نذر و هدایا و جواهر جمع نمودیم در قم و شهرهای قم و بیرون آمدیم و اراده نمودیم که آنها را بخدمت امام علی نقی علیه السلام ببریم پس بیامد بمارسول آنحضرت در اثناء راه که برگردید که این وقت وصول و وقت رسیدن نیست بما پس ما بقم برگشتیم و آنچه پیش ما بود نگاه داشتیم تا اینکه برآمد بما فرمان آنحضرت بعد از ایامیکه بتحقیق که ما فرستادیم بر شما شتر خاکی رنگ پس بار کنید بر او آنچه که پیش شما و راهش را و کنید راوی گوید که ما آنچه را بر آنشتر بار کرده و او را بخدا سپردیم پس وقتیکه سال آینده شد بخدمت آنحضرت مشرف شدیم آنحضرت فرمود که نگاه کنید بر آنچه که فرستادید بما پس نگاه کردیم ناگاه دیدیم که متاع همان طور است که بود.

معجزه بیست و پنجم در کتاب اصول کافی باسناد خود از خیران اسباطی منقولست که من بخدمت علی بن الحسن امام علی نقی علیه السلام در مدینه وارد شدم پس آنحضرت پرسید که چه چیز است خبر و ائق پیش تو پس من عرض کردم که فدای توشوم من او را بخیر گذاشتم و سلامت دیدم و من اقرب ناس هستم باو نظر بقرب و عهد که مدت جدائی من از او ده روز است بعد از آن آنحضرت فرمود که بدرستی که اهل مدینه میگویند که او مرده است خیران گوید که چون آنحضرت اهل مدینه فرمود دانستم که مراد خود آنحضرتست بعد از آن پرسید که جعفر چه میگوید عرض کردم که من او را گذاشتم بنهایت بدحالی از همه مردم در حبس و زندان پس آنحضرت فرمود که خلیفه و صاحب سلطنت او است بعد از آن پرسید که ابن زیات چه میکند عرض کردم فدای توشوم حکومت مردم با او است و امر آنرا او است آنحضرت فرمود که آنشوم است خیران گوید که آنحضرت قدری ساکت شد و بعد از آن فرمود لا بد است از اینکه حکم خدا جاری شود و مقدرات خدا جابجا باشد ای خیران بتحقیق که و ائق وفات نموده و بتحقیق که جعفر متوکل جای او نشست و ابن زیات را بکشت عرض کردم که این کی شد فدای توشوم آنحضرت فرمود که بعد از خروج و بیرون آمدن توبش روز

معجزه بیست و ششم در کتاب مسطور باسناد خود از اسحق حلاب منقولست که گوید من برای ابی الحسن امام علی نقی علیه السلام کوسفند بسیار گرفته بودم پس آنحضرت مرا طلب کرده و مرا داخل طوبله و سیعی گردانید که آنرا نمیشناختم پس ما آنکوسفند را جدا میگردیم برای هر کسی که امر

میرمود پس مرا فرستاد بسوی ابی الحسن امام علی نقی ووالدہاش و غیر آنها از ہر کسیکہ امر فرمودہ بود بعد از آن من از آنحضرت استیذان نمودم کہ مرا مرخص کند کہ در وقت مراجعت ببغداد روہ برای آمدن پدرم و آن روز روز ترویہ بود پس آنحضرت فرمود کہ فردایش ما باش بعد از آن برگردد و برو اسحق گوید برخاستم و برپاشدم کہ فردا کہ روز عرفہ بود پیش آنحضرت مانند من و شب عید قربانی در روان آنحضرت خوابیدم پس چون وقت سحر شد آنحضرت فرمود کہ ای اسحق برخیز اسحق گوید برخاستم و برپاشدم و چشمہایم را گشودم ناگاہ خود را در خانہ خود در بغداد دیدم پس داخل خدمت پدرم شدم و بنزد من میآمدند رفقای من و بیرون آمدم بطرف بغداد برای عید گاہ .

معجزہ بیست و ہفتم در کتاب مذکور از علی بن محمد نوفلی منقولست کہ خبر داد بمن محمد بن الفرج کہ ابوالحسن امام علی نقی **ع** باو نوشت کہ امر خود را جمع کن و تدارک خود را بین محمد گوید کہ من در جمع کردن امر خود و در تدارک خویش بودم و لکن من نفہمیدم آنکہ حضرت بمن نوشته بود تا اینکہ آدم خلیفہ آمد و مرا از مصر برداشت و بزنجیر زدہ و جمیع املاک مرا ضبط کردہ و من در حبس مدت شش ماہ بودم بعد از آن کتابی از آن حضرت وارد شد کہ ای محمد نازل مشو در ناحیہ مصر پس من در کتاب نگاہ کردم پس گفتم کہ بمن اینرا نوشته است و حال آنکہ من در زندانم این ہر آبنہ عجیب است پس آنقدری نگذشتہ بود کہ مرا از حبس بیرون آوردند الحمد للہ پس محمد بن فرج بخدمت آنحضرت عریضہ نوشت و از او سؤال نمود از رد اموالش پس آنحضرت نوشت کہ زود باشد کہ اموال تو بتورد شود لکن ضرر نمیرساند بتو اینکہ رد نشود پس وقتی محمد بن فرج را بر عسکر سر کردہ کردند پس خلیفہ بنوشت اورا رد املاک نمایند و پیش از رد نمودن املاک او خلیفہ یعنی واثق وفات یافت بعد از آن احمد بن الخضیب بمحمد بن فرج نوشت و از او درخواست کرد کہ بر سر لشکر و سپاہ رود پس محمد بن فرج بخدمت امام علی نقی (ع) عریضہ نوشت و باو مشورت نمود پس آن حضرت فرمود کہ برو کہ در آنست فرج توان شاہ اللہ تعالی محمد بن فرج بیرون رفت پس آنقدر نگذشت تا اینکہ محمد بن فرج نیز وفات نمود مؤلف گوید در حدیثی کہ حضرت فرمود کہ اموال تو بتو میرسد و لکن ضرر نمیرساند رد نشدن مال تو بتو اشارہ بود بمردن محمد پیش از رد مال او باو پس از این حدیث صراحۃ معلوم گردید کہ علم حضرت سلام اللہ علیہ بقیوب هست

باب سی و نہم در ذکر برخی از معجزات امام

یازدہم امام حسن عسکری (ع) است و آن مشتمل بر بیست و چہار معجزہ است

معجزہ اول - از حمزہ بن محمد بن زیاد الضمیری مرویست کہ گفت روزی بدیدن ابی احمد بن عبداللہ رفتہ بودم مکتوب امام حسن عسکری (ع) نزد او دیدم بود کہ کمال ظلم و تعدی این طاعنی باغی یعنی مستعین باللہ نزد من ظاہر شد بخدای تعالی شکایت کردم کہ تاسہ روز رشتہ حیوۃ اورا منقطع

گرداند چون سه روز این بگذشت مستعین واصل جهنم شد.

معجزه دوم روایتست از محمد بن احمد اقرع که گفت کتابی بابی محمد امام حسن العسکری ع نوشتم و از آن حضرت سؤال نمودم که امام آیا محتمل میشود یا نه مکتوب را ارسال کردم بخاطر رسید که ظاهر امام (ع) محتمل نشود زیرا که اینحال از وسوسه شیطان باشد و حق تعالی اولیای خود را از وسوسه شیطان محفوظ دارد جواب آمد که آئمه هدی را یقیناً در حال خواب متغیر نشود و خدای تعالی ایشان را از وسوسه شیطان حفظ داشته همچنانکه بعد از ارسال مکتوب بخاطر گذراندن و با خود قراردادای همان نوع است شیطان را بر خلفای رب العالمین و اوصیاء سید المرسلین تصرف و تسلط نباشد.

معجزه سوم مرویست که حجاج بن یوسف عبدی گفت در وقتی که در بصره بودم بعد از تمشیت مهمات متوجه بلده طیبه سرمن رأی که آن سامره است شدم و بنابر تعجیلی که داشتم پسر خود را در بصره گذاشتم و چون بمقصد رسیدم مکتوبی بخدایت ابی محمد امام حسن عسکری (ع) نوشتم و دعای شفا از جهت پسر خود از آن حضرت مسئلة نمودم و جواب مکتوب رسید که خدا بر پسر تو رحمت کند که مؤمن بود در این روز بجوار رحمت ایزدی پیوست بعد از چند روز کتابی از بصره بر فوط پسر رسید همان روز که آنحضرت فرموده بود آن پسر را اجل یافته بود گفتم صدق الله یا ولی الله.

معجزه چهارم روایتست از علی بن حسین بن یزید بن علی که گفت روزی ابو محمد حسن عسکری را دیدم متوجه سرای خود بود با آنحضرت همراه شدم چون بمنزل آن سرور رسیدم قصد مراجعت کردم فرمود که اندک زمانی توقف کن و خود باندرون رفت بعد از آن خادم آمد مرا بدرون سرای طلبید بخدایت آنحضرت مشرف شدم و آن حضرت فرمود که پیش آی و این صد دینار بر گیر و جهت خود کنیزی بگیر که اینزمان فلان کنیز تو وفات یافت اخذ مبلغ کرده از حضور آن حضرت بیرون آمدم و غلام خود را دیدم که مضطرب میآید گفتم حال تو چیست گفت ای سید فلان کنیز وفات یافته به محمد عسکری گفتم او را چه رسید گفت آب میآشامید در حلقش گرفت و مرد.

معجزه پنجم از ابی هاشم مرویست که روزی بخاطر گذراندنم که از حضرت ابی محمد حسن عسکری (ع) سؤال کنم که قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق آن حضرت متوجه من شده فرمود که مگر نشنیده که روایت کرده شده از ابی عبدالله (ع) که گفت خدای تعالی قل هو الله احد را آفرید چهار هزار سال داشت و بهر آسمانی که میرسید ملائکه خشوع تمام و توقیر مالا کلام نسبت بآنسوره کریمه بجای آوردند تبارک الله و تعالی شأنه.

معجزه ششم از ابی هاشم جعفری مرویست که محمد بن صالح گفت از قول خدای عز و جل که الله الامر من قبل این را فرمود پیش از آنکه فرماید چنانکه خواهد من در دل خود گفتم این تأویل خدا عز و جل است که الله الخلق والامر تبارک الله رب العالمین بعد از این او گفت گواهی می دهم که

توحجت خدائی و بدران شما حجج الهی اند بر خلق.

معجزه هفتم از ابی هاشم مرویست که بخدمت امام حسن عسکری (ع) رفتم تا از او اندک نقره بستانم که انگشتی بسازم از خواطر محو شود چون بیرون آمدم در حال وداع انگشتی بسوی من انداخت و فرمود که خواستی از من نقره بگیری برای انگشتی من آن را بتو دادم تا از ننگین و اجرت فارغ باشی ابو هاشم گفت گواهی میدهم که تو امامی و طاعت تو فرض است بر تقلین فرمود که خدای تعالی ترا بیامرزد یا ابا هاشم با جمله موالیان.

معجزه هشتم از ابی هاشم مرویست که محمد بن صالح از ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام پرسید از قول الهی که یحیو الله مایشاء و یثبت آن حضرت فرمود که محو کند الا آنکه موجود باشد و اثبات کند الا آنکه معدوم بود من با خود گفتم این خلاف مذهب هشام است او گوید آنوقت داند که موجود باشد آن حضرت نظر فرمود بجانب من و گفت خدای عز و جل عالمست به چیزهای پیش از وجود آنها خالق بود و حال آنکه مخلوق هنوز نبود و رب بود و مربوب نبود و قادر ابلوف پیش از وجود مقدور گفتم گواهی میدهم که توحجت و ولی او بر منهاج امیر المؤمنین (ع).

معجزه نهم از حسین بن ظریف مرویست که دو مسئله در خواطر داشتم که از ابی محمد العسکری ع پرسیم نامه نوشتم بآن حضرت چون قائم ظاهر شود بچه حکم کند و مجلس وی کجا باشد که در آنجا حکم کند و خواستم بنویسم از جهت تبریع و علاج او آن را فراموش کردم جواب نامه آمد که سؤال کرده بودی که قائم بچه حکم کند مثل داود نبی علیه السلام که طلب ینه نکند و خواستی از تب ربع به نویسی و فراموش کردی این آیت را بنویس که یا نار کرمی بردا و سلاما علی ابرهیم بر گردن صاحب ربع بیاویز تا تب او زایل شود من چنین کردم تب مفارقت کرد.

معجزه دهم ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بحزبی روایت کند که پدرم از مدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته گفتم که امام علیه السلام داند بکجا است بسامره رفتم چون بدر خانه وی رسیدم در بسته بود آنجا بنشستم تا کسی بیرون آید یا باندرون رود آوازی شنیدم که کنیزی از پس در گفت یا ابالقاسم مولای من سلام میرساند و میفرماید که این بیست دینار را نفقه راه کن و آن از آن تست تا پیدر برسی او در کوهستان است آن را بستدم و قصد کوهستان کردم و بطبرستان پیدم رسیدم دیناری از آن بیست دینار مانده بود پیدم دادم و قصه بوی گفتم پدر گفت ایسر ایشان از خانواده عصمت و طهارت اند حق تعالی ایشان را بر علوم غیبیه اطلاع داده.

معجزه یازدهم ابو هاشم جعفری روایت کند که چیزی نوشتم بامام حسن عسکری (ع) و شکایت کردم از محنت زندان و بند گران جواب نوشت که تو امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد و چون پیشین در آمد آمدند و مرا از زندان بیرون آوردند و نماز پیشین در خانه خود گذاردم و سخن امام (ع)

راست شد .

معجزه دوازدهم از اسمعیل بن محمد بن ابی علی بن اسمعیل بن علی بن عیسیٰ بن عباس مرویست که یکروزی بر سر راهی نشسته بودم ناگاه امام حسن عسکری ع بر من بگذشت گفتم یا سیدی والله که چیزی ندارم فرمود که چرا سوگند بدروغ میخوری و حال آنکه دوست دینار در خانه دفن کرده و این از برای آن میگویم که دیگر سوگند بدروغ نخوری و غلام را امر فرمود تا صد دینار بمن داد و فرمود که ای اسمعیل تو از آن دوست دینار که دفن کرده محروم خواهی ماند در وقتیکه بآن بسیار محتاج باشی او گوید که آنچنان شد که آن حضرت فرموده بود زیرا که چون آن صد دینار امام ع را نفقه کردم و چیزی نماند گویا در روزی بر من بسته شد بواسطه سوگند دروغ و بسی احتیاج پیدا شد خواستم که آن دوست دینار را از زمین بیرون آورم و نفقه کنم ندانستم که در کجا نهاده ام و بسیاری جست و نیافتم و بیاد من نیامد تا معلوم شد که یکی از پسران من میدانسته و آن را برداشته بود و گریخته و حبه از آن بمن نرسید مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده

معجزه سیزدهم احمد بن اسحق روایت کند که در خدمت امام رفتم و گفتم من غمگینم از برای چیزی که میخواستم که از پدر بزرگوار تو بیرسم اتفاق نیفتاد فرمود که چه میخواستی پرسی گفتم بمن رسیده از پدران عالیشان تو که انبیاء پشت بخسبند و مومنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر رو فرمود که این چنین است گفتم یا مولای من حمد میکنم که بر دست راست بخسبم لیکن نمیتوانم و خواب نمیرد ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که بنزدیک من بیا بنزدیک وی رفتم فرمود که دست زیر جامه بردم آن حضرت دست مبارک خود را در زیر جامه من زد و دست راست بر جانب چپ مالید و دست چپ بر جانب راست من کشید تا سه نوبت از آنوقت نمیتوانم بر جانب چپ بخسبم بهیچ وجه .

معجزه چهاردهم علی بن حسین بن شاپور روایت کند که بواسطه خشک سالی در سامره قحط شد در زمان امام حسن عسکری ع خلیفه حجاب و اهل مملکت را گفت بیرون روید برای دعای باران سه روز پی در پی رفتند باران نیامد روز چهارم جائلیق بارهبانان و نصاری بصحرا رفتند و دعا کردند باران آمد و روز دومی بیشتر آمد خلق بشک افتادند و میل بکیش نصاری کردند خلیفه کس فرستاد بخدمت امام ع و گفت امت جدت را دریاب که هلاک شدند آن حضرت در آنوقت محبوس بود او را از حبس بیرون آوردند فرمود انشاء الله فردا بیرون روم و شک را از ایشان بردارم . و زسیم امام ع با اصحاب خود بیرون رفت جائلیق و رهبانان نیز بیرون رفتند چون راهب ایشان دست بدعا برداشت آن حضرت بیکمی از اصحاب خود گفت برو دست راست او را بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد او را بیرون کن و او بفرموده آنحضرت رفت و دست راست وی گرفت و استخوان

سیاه شده از میان ایشان او بیرون کرد و آورد آنحضرت فرمود که این زمان دعا کن دستها برداشت و دعا کرد ابرها رفتند و آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا با محمد این استخوان چیست ابو محمد فرمود که این را هب مردیست از فرزندان یکی از انبیاء این استخوان پیغمبر است و هرگاه استخوان پیغمبری را ظاهر گردانند در حال باران بیاید راهب بعد از آن هر چند دعا کرد باران نیامد خوار و خجل شد باز گشت آنگاه التماس کردند از آنحضرت تا دعا فرماید برای آمدن باران دعا فرمود سه شبانه روز باران بارید تا همه برگها پر آب شد و کشته‌ها تازه گشت و صحرا هاسبز شد و خلیفه حیران ماند از قرب وی بحق تعالی و شیعیان را یقین زیاده شد و خرم شدند و شکر باری کردند .

معجزه پانزدهم روایت کنند ابراهیم از ابی الفرات که او گفت من بسیار مشتاق بودم که حق تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید اتفاقاً دیدم که امام حسن عسکری علیه السلام سواره میآمد سلام کردم و جواب شنیدم گفتم یا مولای آبا باشد که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت فرماید بفرماید بشاره کرد که نه آنگاه حق تعالی مرا دختری داد چنانچه امام ع فرمود .

معجزه شانزدهم سعد بن عبدالله بن خلف قمی روایت کند که من بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بز یارت ابی محمد الامام حسن العسکری ع و مشکلی چند بود مرا خواستم که بپرسم چون بدانجا رسیدم بدر خانه حضرت رفتم و رخصت طلبیدیم ما را باندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی بردوش داشت و صد و شصت کیسه از زرو نقره با وی بود که بر هر صاحب از آن مهر زده بود سعد گوید دیدم که نوری از روی ابی محمد مانند ماه بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری درخشان و پیش آن کودک گوی زرینی مرصع بجواهر نهاده بود که بعضی از رؤسای بصره برای آن حضرت فرستاده بودند و آنرا پیش آن حضرت میگردانیدند تا آنحضرت بدان مشغولی مینمود و ابو محمد چیزی مینوشت ما رفتیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید چون آنحضرت از کتاب فارغ شد احمد بن اسحق آن انبانرا بیرون آورد و پیش آنحضرت نهاد امام ع روی بکودک آورد و فرمود که مهر این کیسه‌ها را بردار که شیعه توفیر ستاده اند فرمود که ای پدر بزرگوار روا نباشد که من دست پاک را بمالهای پلید ناپاک دراز کنم ایشان حلال ما را با حرام آمیخته اند ابو محمد فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور هر چه در انبانست تا صاحب الامر جدا کند حلال را از حرام اول کیسه که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب الامر فرمود که این زرا فلان بن فلانست که در فلان محله باشد و شصت و دو دینار از قیمت حجره ایست که بوی میراث رسیده و چهار دینار از بهای هشت جامه و ازار است و سه دینار از اجرت فلان دکان امام حسن عسکری ع فرمود که ای پسر من آنچه که گفتم بر ایشان ظاهر کن دست مبارك دراز کرد و دیناری برداشت و بیرون آورد و بر او سکفوی منقوش بود و بعضی از آن محو شده بود و قیامه یعنی دیگر بیرون آورد بوزن یکدنگ و نیم و فرمود که علت تحریر

اینها آنست که صاحب این زر یکمن ریسمان بجولاه داد که از برای وی جامه کند و از او چند بیافت
 اتفاقاً بی تقصیری آنرا دزد برد جولاه آنرا اعلام کرد بصاحب ریسمان او قبول نکرده اورا حواله
 که یکمن ونیم ریسمان از او بستد و جامها از این بیافت و جامه را از آن بفروخت بدین زر و بعد از
 آن از آنجا خطی بیرون آورد بدن مضمون که قائم فرموده بود پس از آن کیسه دیگر بیرون آورد
 قائم فرمود که این از فلان بن فلانست که در فلان محل میباشد که مانشاید دست بر آن نهیم ابو محمد
 فرمود که از برای آنکه این از قیمت فلان گندم است که صاحبش بر برزگر حیف و جور کرده بود که
 گندم خود را بکیله بزرگ پیموده بود و از اورا بکیله ناقص آنحضرت فرمود که راست گفتی ای پسر
 من پس آنرا باحمد داد که بصاحبش برساند فرمود که این زر لایق حال مانیست و احمد بن اسحق
 جامه آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلب کرد آنرا تا بیاورد و چون رفت سعد بن
 عبدالله گوید که امام حسن عسکری علیه السلام روی بمن آورد فرمود که تو برای چه آمده گفتم احمد بن اسحق
 مرا مشتاق مولای خود گردانیده بود بخدمت آمدم فرمود که ای سعد مسئله چند که میخواهی پرسی
 بچه رسید گفتم بحال خود باقیست فرمود که از قرة العین من پرس پرسیدم و جواب شنیدم بعد از
 آن آنحضرت باقائم برخواستند و بجز رفتند و بعد گوید که من بیرون آمدم دیدم که احمد بن اسحق
 گریان میآید گفتم ای احمد سبب گریه چیست گفت جامه که آورده بودیم نمی یابیم که امام (ع) از من
 طلب نموده بود گفتم باکی نیست برو و بآنحضرت عرض کن رفت و بعد از زمانی باز آمد خندان و
 شادان و صلوات بر رسول و آلش میفرستاد گفتم حال چیست گفت جامه خود را دیدم که در زیر پای
 مبارک امام حسن عسکری علیه السلام بود و بر روی آن نماز میگذازد از آن خوشحال شدم سعد گوید که
 شکر باری بتقدیم رسانیدیم و هر روزه نزد آنحضرت تردد مینمودم امام قائم (ع) را ننیدیدم چون روز
 وداع شد من و احمد بن اسحق و دو مرد دیگر از بزرگان شهر بخدمت امام (ع) رفتیم احمد گفت یا
 مولای رفتن ما نزدیک شده ولیکن مفارقت از خدمت تو صعب است و ما شب و روز از حق تعالی در
 خواهیم و توسل میجوئیم بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پیدرت علی مرتضی و بمادرت فاطمه زهرا
 و بهترین جوانان بهشت و بفرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین تا ترا از شر دشمنان نگاه دارد
 و همه آنها را کور و نگونسار گرداند و این آخر عهد ما است مبادا که دیگر بدیدار مسرت آثار تو
 نرسیم احمد که این بگفت آنحضرت آغاز گریستن کرد و قطره قطره اشک از چشم مبارکش میچکید
 فرمود که از دعا و نیاز خود را خالی مساز که در باز گشتن در راه بجوار رحمت حق خواهی پیوست
 احمد بیخود بیفتاد چون با خود آمد گفت بعزت و عظمت حق جل و علا و بخرمت جدت رسول خدا
صلی الله علیه و آله که مرا مشرف گردانی بنجامه که کفن من باشد حضرت دست مبارک در زیر بساط کرد و سیزده
 دینار بیرون آورد و بمن داد و فرمود که این را نفقه خود کن و بغیر از این چیز دیگر نفقه مکن و آنچه

خواستی از کفن بتو میرسد و خدایتعالی مزد نیکوکار را ضایع نخواهد کرد سعد گوید که وداع کردیم و بیرون آمدم چون بسه فرسخی جلولا رسیدیم احمد بن اسحق را بیماری سخت روی داد و طمع از خود برید و ما در پیش وی بودیم در یک شبی گفت از پیش من بروید و مرا زمانی با خود گذارید ماهر یک رفتیم بجای خود سعد گوید که چون نزدیک صبح شد یکی آمد و مرا بیدار کرد چون بیدار شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت بود گفت برخیز که خدایتعالی ترا مزد دهد در مصیبت احمد بن اسحق که از غسل و تکفین وی فارغ شدیم برخیزد تا ویرا دفن کنیم که محل او پیش مولایما از همه بیشتر بود برخاستیم و رفتیم دیدیم که غسل و تکفین وی کرده اند امام علیه السلام حاضر شده و نماز براو گذارده اورا دفن کردیم و تلقین نمودیم (ره) بدانکه این معجزه هم از آنحضرت است و هم از معجزه های صاحب الامراست .

معجزه هفدهم از ابی حمزه از نصیر خادم مرویست که گفت حضرت امام حسن عسکری (ع) را دیدم که با مردم هندی زبان هندی و باترکان ترکی و با فارسین و فارسی سخن میکرد و با هر غریبی بلغت آن تکلم مینمود من از مشاهده این امر بغایت متعجب بودم زیرا که میدانستم آنحضرت غیر از مردم عرب با کسی آشنائی نکرده و غیر از لغت ایشان ننشیده بود بر سر راهی نشسته بودم و در این امر تفکر مینمودم ناگاه آن سرور بر من بگذشت و متوجه من شد و گفت خدایتعالی حجت خود را مبین و کرامات اولیای خود را برایشان میگرداند و اولاد رسول خود را معرفت هر چیزی از حوادث زمان و دانستن هر زبان داده و علم آنچه بود و آنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تافرق میان امام و رعیت باشد .

معجزه هیجدهم روایتست از حلیمه خواتون رضی الله عنها که گفت روزی بمجلس شریف و محفل منیف حضرت ابی محمد حسن عسکری (ع) در آمدم و زمانی از کلام گوهر بار در نثار آنحضرت و آنسرور اخیار مستفیض شدم و بعد از آن قصد بیرون آمدن کردم آنحضرت فرمود ایعنه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد علیهم السلام امشب متولد میشود گفتم یا بن رسول الله از کدامیک از ازواج طاهره فرمود از نرجس گفتم علامت حمل بر او ظاهر نیست فرمود ایعنه مثل ام موسی کلیم الله است که براو اثر حمل ظاهر نبود تا وقت ولادتش پس آنشب با آنحضرت در آنسرا بودم قریب بنصف شب برخاستم و نماز شب بجای آوردم و چنان گمان بردم که عنقریب صبح طالع خواهد شد و آن بدر منیر که موعد طلوعش در اینشب بود رخ نمود ناگاه اواز امام حسن عسکری (ع) از حجره اشر شنیدم که گفت ایعنه تعجیل منما و ساعتی صبر کن من از خیال خود منفعل گردیدم و متوجه خانه شدم که نرجس خواتون در آنجا بود چون بدر خانه رسیدم نرجس استقبال من کرده نزدیک بمن آمد و در آنوقت رعه بر بدن نرجس افتاد و بغایت مضطرب بود اورا در بر گرفتم و بسینه خود ضم کردم و بددون خانه اش

در آوردم و قل هو الله احد وانا انزلناه و آية الكرسي میخواندم و بر او میدیدم ناگاه شنیدم که حضرت مهدی عج از درون شکم نرجس خواتون بامن در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون بر زمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن در گرامی از صدف شریف آنغیفه در صحرای وجود قدم مسعود نهاد و زمین را از روی منیر خود منور فرمود.

معجزه نوزدهم مرویست که ابو محمد خورد بود بچاه آب افتاد در وقتی که ابو الحسن عج مشغول نماز بودند و زنان فریاد بر آوردند چون آن حضرت سلام دادند فرمودند که بآه نیست بروید پس رفتند که ابو محمد بر روی آب بازی میکرد و آب بر سر چاه آمده

معجزه بیستم از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید مرویست که گفت روزی بخدمت ابو محمد رفتم و در خدمت آنحضرت نشسته بودم ناگاه بیادم آمده که پنجاه دینار در آستین خود بسته بودم دیدم افتاده است پس بدان پربشانی در دلم پدید آمد پس ابو محمد فرمود که باکی نیست که آن بابرادر مہین تست از تو بیفتاد آنکه برخاستی وی آن را برگرفت و آن محفوظ است انشاء الله پس بخانه رفتم برادرم آن را بمن داد

معجزه یست و یکم از محمد بن علی بن موسی مرویست که گفت کار ما بسیار تنگ شد پدرم مرا گفت تا بنزد این مرد روم یعنی ابا محمد که وصف سخای او کرده اند گفتم تو او را میشناسی گفت من وی را نمیشناسم و هر گز وی را ندیده ام پس پیشتر در راه مرا گفت که او اگر ما را پانصد درهم عطا فرماید دوست از برای کسوت و دوست از برای آرد و صد درهم از برای نفقه تا بجبل شوم و من گفتم کاشکی مرا سیصد درهم عطا فرماید تا بصد درهم دراز گوشی خرم و بصد درهم کسوتی و صد درهم از برای نفقه و بجبل شوم پس چون بدر سر رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت در آئید چون رفتیم و سلام کردیم پدرم گفت تو چرا تا اینوقت پیش من نیامده گفت یاسیدی من شرم داشتم که با اینصورت و با این حال خدمت تو برسم و چون از نزد وی برخوایستیم که برویم پس صره پدرم داد در آنجا پانصد درهم بود فرمود که دوست درهم برای کسوت و دوست درهم برای نفقه است پس صره دیگر بمن داد و فرمود که این سیصد درهمست صد درهم در بای دراز گوش و صد درهم برای کسوت و صد درهم برای نفقه و بجبل سو بسور پس بسور اشدم و زنی خواستم و دخلم امروز دوهزار درهمست بحمد الله العزیز **معجزه یست و دوم** از مفید علیه الرحمة مرویست که محمد بن یحیی گفت که احمد بن عبدالله

بن خاقان متولی ضیاع و خراج قم روزی در مجلس وی ذکر علویان شد و او را عداوت و انحراف از اهلیت بغایت رسیده بود روزی گفت که من ندیده ام سر من رأی مردی از علویان مثل حسن بن محمد بن علی الرضا عج در سیرت و سکون و بزرگی و گفته که من روزی بر سر پدرم ایستاده بودم حاجبان او در آمدند و گفتند که ابو محمد بن الرضا عج آمد پس وی با او از بلند گفت که او را دستوری دهید

ومن تعجب کردم از کنیت یاد کردن حاجبان آن حضرت را در حضور پدرم زیرا که بکنیت یاد نمی کردند در نزد او مگر خلیفه را یا ولی عهد را یا کسی که سلطان بکنیت او فرموده باشد پس مردی را دیدم در آمد گندم گون نیکو رو و نیکو چشم و نیکو خال پس چون بدو نگریدم برخواست و گامی چند پیش وی آمد و من ندیده بودم که پدرم بهیچ کس این رفتار کرده باشد و دست بر گردنش افکند و سینه وی را بوسه داد و دستش را گرفته بمصلی خود نشاند و در پیش او بنشست و با وی سخن میگفت و خود را فدای وی میکرد و من تعجب میکردم پس شب از پدرم حال آن شخص را پرسیدم و گفتم که این فرد که بود که چندین اکرام و تعجیل نمودی و نفس خود و پدر و مادر خود را فدای او مینمودی گفت که او امام را فضیلت حسن بن علی معروف بابن الرضا علیه السلام آنکه خاموش شد و گفت ای پسر بزرگوار است اگر خلافت و امامت از خلفای بنی عباس زایل شود هیچ کس مستحق این نباشد مگر او بسبب فضل و عقاب و اخلاق و نیکوئی

غرة واضحة در بیان نسب شریف و عدد اولاد امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام است والد ماجدش امام علی النقی (ع) و والده ماجده اش چنانکه در کتاب مستطاب اصول کافی و غیره نوشته اند حدیث بوده واسم مبارکش حسن و لقب مبارکش عسکری و کنیت شریفش ابو محمد و ولادتش روز دوشنبه چهاردهم ربیع الآخر فی سنه اثین و ثلاثین و مائین من الهجرة و مدت امامتش پنج سال و هشت ماه و کسری و ولد خلفش جناب قائم آل محمد علیه السلام صاحب الامر علیه السلام است و سن مبارک آن جناب بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز و در کتاب مذکور مدت عمرش را بیست و هشت سال نوشته است و ولادتش در ماه رمضان و شهادتش در روز جمعه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائین در سرمن رأی در دار الاماره خودش مدفون گردید در همان خانه که پدر بزرگوارش مدفونست که امام علی النقی (ع) باشد و در کتاب فصول المهمة اسم والده ماجده اش جناب امام حسن عسکری علیه السلام را سوسن نوشته است و او ولد بود چنانکه نوشته کافی است که کلینی باشد و در بعضی از کتب اخبار نام مادرش را حبیبه نوشته است و بعضی گفته اند که او را فرزند بغیر از صاحب الامر علیه السلام نبود و بعضی گفته اند که اولاد او موسی و جعفر و ابرهیم و عایشه و فاطمه بوده اند و شیخ مفید (ره) گفته که ما او را بجز خلف صالح فرزندی دیگر نمیدانیم و نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض و یا ان الله شهید و ملک زمان و ولادتش و انق بن معتصم و بعضی گفته اند که نام مادر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حدیبیه و یا حدیث و یا سوسن و بعضی سلیل و یا سنبل نوشته اند و سبب شهادتش زهر دادن معتصم عباسی شد لکنه الله و حاجب سلام الله علیه عثمان بن سعید و پسر آن جناب محمد بن الحسن علیه السلام

معجزه بیست و سوم مرویست که درری طیب نصرائی بود عبدانام صد سال عمر داشت گفته که من شاگرد بغتیشوع و طیب متوکل بودم پس روزی ابو محمد حسن العسکری علیه السلام بنزد متوکل

آدم فرستاد که از خواص خود کسی بفرستد که از او فصد کند پس متوکل مرا اختیار نمود و گفت ابو محمد قصد فصد دارد و او سالمتراست از هر که زیر آسمانست و حذر کن که از او مخالفت کنی بخدمت آنحضرت رفتم بمن فرمود که در حجره باش تا من ترا بطلبم و آن وقتیکه من وارد شدم ساعتی خوب بود پس او مرا در وقتی طلب نمود که از برای فصد خوب نبود و طشت عظیمی حاضر کرد و ازك اكلش فصد کردم و خون بیرون میشد تا طشت پر شد آنکه فرمود که ببند پس بستم پس دستش را شست و مرا بحجره فرستاد و طعام بسیار آوردند و ماندم تا وقت نماز دیگر آنکه مرا خواست و طشت خواست و فرمود که دیگر فصد کن پس بند را گشودم خون بیرون آمد تا طشت پر شد آنکه بستم پس رخت جامه و پنجاه دینار بمن داد و گفتکه معذورم دار گفتم ای سید من خدمت فرما فرمود آری صحبت نیکو کن با کسیکه با تو صحبت دارد در دیر عاقول پس بنزد بختیشوع رفتم و قصه را با او گفتم گفت حکما اتفاق کرده اند که بیشتر خونی که در تن آدم است هفت من است و آنچه تو حکایت کردی اگر از چشمه بیرون شدی عجیب بودی و لوز آن عجیب تر نقل شیر است که بیرون آمده از او پس ساعتی تفکر کرد آنکه گفت سه شبانه روز کتابهای خود را میخواندیم تا از این رگ زدن ذکر ییایم نیافیم آنکه گفتکه در دین ترسایه چکس عالمتر بطب از راهبی که بدیر فلان عاقول است نیست پس باو نامه نوشت و در آن ماجرا را نوشت پس من بدیر رفتم آواز دادم راهب بر بام آمد و گفت تو کیستی گفتم صاحب بختیشوع گفت نامه آورده گفتم آری پس زنبیلی فرو گذاشت نامه را در آن گذاشتم پس برداشت و نامه را خواند در ساعت فرود آمد و گفت تو خود آنمرد را رگ زده گفتم آری پس او بر استری نشست و بسر من رأی آمدم گفتم کدام دوست داری آیا سرای من یا سرای استاد راهب گفت سرای آنمرد پس سرای آنمرد شدیم یعنی ابامحمد  پس پیش از آنکه در را بگشایند خادمی سیاه آمد و گفت کدام است از شما راهب دیر عاقول گفتم منم فدای تو گفتم فرود آی و خادم مرا گفت که استرها را تونگاه دار پس خادم دست او را گرفت و هر دو رفتند و من بایستادم تا روز آمد راهب بیرون آمد و جامه سفید پوشیده مرا گفت اکنون مرا بسرای استادت بر پس ما بسرای بختیشوع آمدم راهب را دیده پیشوی شتافت و گفت چه چیز ترا از دین برگردانید راهب گفتکه مسیح روح الله را یافتی یا اینکه نظیر و مثل مسیح را یافتی راهب گفتکه اینمرد نظیر مسیح است در آیات و برهانش پس بعد از آن برگشته بخدمت باسعادت آنحضرت در آمدم و ملازم خدمت آنحضرت روحی فداه میبود تا بر حمت الهی واصل گردید

معجزه بیست و چهارم از علی بن عاصم کوفی منقولست که من بخدمت ابی محمد حسن - العسکری (ع) داخل شدم پس بمن فرمود که ای علی بن عاصم نگاه کن بزیر پای خودت بدرستی که تودر بالای بساطی که بتحقیق که نشسته است در آن بساط و بسیاری از پیغمبران و رسولان و امامان پس ابن عاصم گوید که عرض کردم که من تابع تو هستم مادام که در دنیا هستم از جهة اکرام باین بساط پس آن

حضرت فرمود یا علی این نعل در پای تونجس است و ملمونست لا تقربه بیتنا علی گوید که منهم در قلب خود گفتم که کاش من این بساط را میدیدم پس آنحضرت ضمیر من دانست پس فرمود که نزدیک من بیای پس نزدیک آنحضرت رفتم پس دست مبارک خود را بروی من کشید پس من بصیر و بینا شدم پس علی گوید که من دیدم در بساط قدمها و صورتهای حضرت فرمود که این قدم آدم است و موضع جلوس او است و این اثر هایل و این اثر شیث و این اثر نوح و این اثر قیدار و این اثر لوط مهیائل و این اثر یار و این اثر اخنوخ و این اثر ادریس و این اثر متوشلح و این اثر نام و این اثر در فحشد و این اثر هود و این اثر صالح و این اثر لقمان و این اثر ابراهیم و این اثر لوط و این اثر اسماعیل و این اثر الیاس و این اثر اسحق و این اثر یعقوب و این اثر یوسف و این اثر شعیب و این اثر موسی و این اثر یوشع و این اثر نون و این اثر طالوت و این اثر داود و این اثر سلیمان و این اثر خضر و این اثر دانیال و این اثر الیسع و این اثر ذوالقرنین و این اثر شاپور بن اردشیر و این اثر لوی و این اثر کلاب و این اثر قصی و این اثر عدنان و این اثر عبدالمطلب و این اثر عبدالله و این اثر عبدالمناف و این اثر سیدنا رسول الله ﷺ و این اثر امیر المؤمنین ع و این اثر اوصیاء بعد از او تا بمهدی بیجهت این که او در روی وی نشسته است و قدم نهاده است بعد از آن فرمود که نگاه کن بر آثار و بدان که آنها آثار دین اند و بدرستی که شك کننده در اینها شك کننده است در خدا و مثل آنست که خدا را انکار کرده بعد از آن فرمود که چشم پوش یا علی پس برگشتم همچنانکه اول بودم

باب چهلیم در ذکر نبذی از معجزات امام

دوازدهم حضرت صاحب العصر و الزمان سلام الله الملك المنان و عجل فرجه است و آن مشتمل بر بیست و دو معجزه است

معجزه اول در حدیث طولانی روایتست از حلیمه خواتون عمه امام حسن عسکری ع که در شب تولد حضرت صاحب الامر ع در آنوقتیکه رعشه بر اندام نرجس خواتون افتاده بود و بغایه مضطرب بود او را گرفته بسینه خود ضم کردم و بدرون خانه خود آوردم قل هو الله احد و انزلناه و آیه الكرسی میخواندم و براو میدیدم ناگاه شنیدم که حضرت مهدی امم صاحب الامر از درون شکم نرجس خواتون بامن در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خواتون بزمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن در گرامی از صدف پاك بیرون آمد و فضای خانه منور گردید و آنحضرت رو بجانب قبله متولد شد در حال روی بر زمین نهاد و بدر گاه خالق العباد سجده کرد و بدن اطهرش از آلودگی خون و دنس پاك بود و ختنه کرده تولد نمود و بر بازوی راستش نوشته بود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا چنانکه در بیان تولد آنحضرت مذکور خواهد شد.

معجزه دوم از نصر بن آدم مرویست که گفت روزی بخانه که حضرت صاحب الامر در آن خانه بود

در آمدم و آنحضرت در مهد آرمیده بود چون نظرش بر من افتاد گفت ای نصیر آیامی شناسی مرا گفتم بلی فرزند رسول و میوه باغ بتول و مولای منی و فرزند مولای من پس فرمود که سؤال من از تو این نبود گفتم یا بن رسول الله بیان فرما مضمون سؤال خود را فرمود منم خاتم اوصیاء و خلیفه ارض و سما و حجت خدا بسبب من از روی زمین بالاها مندفع سازد و اهل او را فرج دهد

مهمزة سیم از صاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی روایتست که من در اکثر اوقات قصه غریبه اسماعیل هرقلی را که در نزدیکی واقع شده بود بنا بر غایت تعجب نقل میکردم قضا را یکی از حضار گفت که من شمس الدین ابن محمد پسر اسماعیل مرا از آن حسن اتفاق خوش آمده از او سؤال کردم که پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت نه در آنوقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی از آن رسته بود شرح این قصه اینکه اسماعیل هرقلی راریشی و جراح احتی در ران راست پیدا شده بود که بهیچ دوا به نمیشد آخر در دود خود را بجانب سید رضی الدین بن طاوس (رض) گفته سید جراحان جمله را طلب کرده از ایشان علاج بر سیدایشان با اتفاق گفتند که علاج این منحصر است در قطع آن و قطع آن ممکن نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقع شده که در قطع این انقطاع آن رگ هست و انقطاع آن مستلزم هلاکت چون سید آن وقت متوجه بغداد بود و او را همراه برد و بجراحان آنجانیز نموده همان جواب گفتند اسماعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم باس تمام دست داده پس متوجه مشاهده مشرفه سر من رای گشتم و از روی عجز و شکستگی روی طاعت بقبله دعا آوردم شبها احیا نمودم و از بواطن ائمه هدی (ع) استعانت می جستم تا روزی بواسطه تطهیر بکنار درجله رفته و غسل کردم و پوشیدم جامه پاک در وقت مراجعت چهار سوار دیدم همه شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست بمن رسیدند پس آن فرجی دار بمن گفت پیش آی تا زخمت را بکنم چون پیش رفتم دست دراز کرده آن را بیفشرد چنانکه درد بسیار بمن رسید و آن نیزه دار گفت افلحت یا اسماعیل گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی او گفت بمن این صاحب الزمان علیه السلام است و من بی تاب شده ر کابش را بوسه دادم و در ر کابش دویدم آنحضرت فرمود که بر گرد صلاح در اینست پس بضرورت توقف نمودم چون آنحضرت رو بعبق کرد و فرمود چون ببغداد برسی منتظر ترا طلبیده چیزی خواهد داد زمانی مرا حیرت روی نمود و ایشان از من غایب شدند بعد از آن متوجه مشاهده او علیه السلام شدم از مردم کیفیت سواران پرسیدم گفتند تواند بود که اشراف اینجا باشند گفتم نه حضرت امام علیه السلام بود گفتند چرا زخم خود را باز ننمودی گفتم آری نمودم پس ران راست را ملاحظه کرده اثری از زخم نیافتم مرا از کمال وحشت گمان شد آنقرحه بر ران چپ بوده باشد لاجرم آن را نیز گشاده اثری ظاهر نبود بنابر این مردم هجوم نموده لباس مرا بواسطه تبرک و صلوه وصله می کردند بدان مرتبه رسید که در زیر پای مردم هلاک شوم پس خدا مرا از میان مردم بیرون آورده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از

معجزه چهارم از حلیه خواتون در حدیث طولانی مرویست که حضرت صاحب الامر علیه السلام روی بجانب قبله متولد شد و در آنحال روی بر زمین نهاده بدرگاه خالق سجده کرد من آندریگانه را برداشته در بر گرفتم پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را گرفته برانراست خود نشانید و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد تا مکید بعد از آن گفت سخن گوی بفرمان خدای عز و جل! خلف صالح اول کلامیکه بدان تکلم نمود استعاذه باین عبارت اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم و نريد ان نم على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين و نمكن لهم في الارض و نرى فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون و صلى الله على محمد المصطفى وعلى المرتضى و فاطمة الزهراء والحسن والحسين وعلى بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و علي بن موسى و محمد بن علي و علي بن محمد و الحسن بن علي أبي مؤلف گوید که نکته در خواندن آنحضرت این آیه را در تولد خود اینست که شیعیان آنحضرت در زمان غیبت او مثل بنی اسرائیل در غایب شدن و نهایت زحمت اند و دشمنان ایشان مثل فرعونیان که همیشه در تعدی و ظلم و آزار شیعیان آنجناب اند پس حق تعالی عز شأنه منت نهاد ببندگان خود و شیعیان آنحضرت بوجود شریف و تولد منیف آنجناب که ظلم و عدوان را از شیعیان و دوستان خودشان و بلکه از جمیع روی زمین برطرف و مضمحل سازد و ایشان را از دست دشمنان که بمنزله فرعونیان اند برهانند چنانکه حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام فرموده که بحق آنکه محمد را بخلق فرستاده که نیکوکار از ما که اهل بیتیم و شیعیان ایشانند دشمن و اتباع ایشان بمثابة فرعون و از ائمه هدی (ع) مرویست که مراد از آیه و نريد ان نم على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة است که خدای تعالی روی زمین را از مشرق تا مغرب بتصرف او در آورده و جمیع کفر را مغلوب و مقهور گردانند تا اینکه در دنیا غیر از مؤمن و موحد نماند و این نهایت منت و غایت نعمت او سبحانه است

معجزه پنجم روایت از نسیم و ماریه که خادم و خادمه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودند که گفت در آن زمان که حضرت صاحب امر علیه السلام از شکم مادر خود بر روی زمین رسید روی بقبله آورده

بدوزانو بنشست و عطسه زده گفت الحمد لله غیر مستنکف و لامستحسر بعد از آن گفت وز عمت ظلمة ان حجة الله داحضة فی الارض و لواذن فی الکلام لارفع الشک یعنی حمد مر خدا را که نیست پناه جوینده و ظالم نیست و گمان کرده اند اهل ظلم و طغیان که حجت خدا از روی زمین مفقود خواهد شد و اگر ماذون باشم در کلام و اظهار سرائر و ضمایر هر آینه شک و ارباب قلوب اهل خلاف من دفع گردانم بحول الله و قوته و بروایت دیگر فرمود الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین زعم ان فی الله زعما و اجرا صاعرا غیر مستنکف و لامستحسر و چون این روز را فرمود باز بگوید کی باز گشت .

معجزه ششم روایتست از احمد بن راشد که او از بعضی از برادران خود که از اهل مسلمان بودند روایت کرد و گفت که من و رفیق دیگر بحج رفته بودیم در توقف عرفات جوانی دیدیم نشسته و احرام پوشیده بود که ما آن را صد و پنجاه دینار طلا قیمت کردیم و نعلین زردی در پاداشته که مطلقاً غبار بر او نشسته و اصلاً اثر سفر بر او ننمود پس دیدیم که سائلی نزد آن جوان رفت از او چیزی طلب نمود و آنحضرت از زمین چیزی برداشت باو داد و این سائل دعای بسیار کرد بعد از آن آن جوان از آن موضع برخاست و ما نزدیک سائل آمدیم پرسیدیم که آن جوان بتوجه داد گفت پارچه طلائی پس از جیب خود بیرون آورده بمابنمود بهیئت سنگی مقدار بیست مثقال طلا بود بار رفیق گفتم یقین که این جوان صاحب الزمان (ع) بود ما او را نشناختیم از بعضی مردم پرسیدیم که جوانی چنین در موضعی نشسته بود بلکه شما او را بشناسید گفتند بخصوص نمیدانیم اما اینقدر معلوم ما شده که جوانیست علوی همه سال بحج میآید .

معجزه هفتم ابو عقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی بن زیاد صیمری چیزی نوشت بحضرت قائم ع و طلب کفن از وی کرد جواب نوشت که در سال هشتم بدان محتاج خواهی شد چون بدان سال رسید آن حضرت برای او کفن فرستاد و در آنوقت وفات نمود که آنحضرت فرموده بود.

معجزه هشتم از احمد بن روح مرویست که زنی از اهل دینوره کس فرستاد و مرا طلب کرد نزد وی رفتم گفت ای سر روح امانت و در ع تویش از آنست که در نواحی ما است میخوام که امانتی بتو بدهم و آن در کردن تو باشد تا بمحلش برسانی گفتم چنین کنم انشاء الله تعالی گفت این دراهم که در این کیسه است و مهر بروی نهاده ام مهر بر نگیری و نگشائی تا آنوقت که بدانکس برسانی که ترا خبر دهد که در این کیسه چیست و این گوشواره من است که بدینار زر از دزد دانه لؤلؤ در آنست که بهای آن لؤلؤ ده دینار است و مرا حاجتی هست بولی امر میخوام که مرا خبر دهد پیش از آنکه سؤال کنی گفتم حاجه تو چیست گفت مادر من در عروسی ده دینار قرض کرده بود و من نمیدانم که از که قرض کرده تا قرض او را ادا کنم اگر خبر دهد ترا این را بآنکس بده این روح گوید که من بدان بودم که جعفر بن علی النقی ع

امام است گفتم این امتحان نیست میان من و جعفر آن را بر گرفتم و بیفدا درفتم پیش حاجز بن یزید و نناو سلام کردم و نشستم گفت حاجه قداری گفتم این مال را بمن داده اند که بتو دهم بعد از آنکه بگوئی چیست و چند است گفت هرا نفرموده اند که بستانم و این رقعہ که بمن رسیده برای تو نوشته در قعه را داد تا من خواندم و نوشته بود که مال از احمد بن روح بستان و او را پیش ما فرست بسامره من گفتم لا اله الا الله این بزرگتر چیز است از آنکه من طالب میکنم بسامره رفتم و گفتم ابتدا بدیشان کنم اگر میسر شود و اگر نه پیش جعفر بن علی نقی (ع) روم چون بآنجار رفتم بدر خانه ابی محمد رفتم خادمی بیرون آمد گفت توئی ابی محمد بن روح گفتم بلی رقعہ بمن داد گفت بخوان در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عانکه دختر دیرانی کیسه بتو داده بزعم آنکه هزار درهم است اما آن نه چنانست که اوز عمر کرده است و تو امانت نگاه داشتی و مهر آن را نگشودی و در آن هزار درهم و پنجاه دینار است و دو گوشواره بانگینی که آن را قیمت ده دینار است و سه دانه لولو که بده دینار خریده و آن از آن زیادہ میارزد این را بفلان کنیزک بده بدو بخشیده و بیفدا در و مال را بیا جبر بن یزید بده و آنچه بتو دهد از نفقه راه بستان و آنچه گفت که مادر من ده دینار قرض کرده در عروسی وی نمیداند که صاحب آن کیست او یقین دارد که از کثوم دختر احمد قرض کرده اما از برای آنکه ناصیه است نمیخواهد که بدو دهد و میخواهد که بخوهران مثل خود دهد در مذهب رخصت داده که تفرقه کند برضعفا و مگوبعد از این که جعفر بن علی نقی (ع) امام است و او را دوست بدار و چون بخانه خود روی دشمن تو بمیرد و از اهل و مال او بتو میراث رسد گفت که بیفدا آدمم و کیسه زر بهاجردادم هزار درهم و پنجاه دینار بود چنانکه آنحضرت فرموده بود سی دینار بمن داد که نفقه خود کن که مولی ایتقدر فرمود که بنودهم برای نفقه گفت آنرا بستم و بمنزل خود باز گشتم که رخت من آنجا بود در حال یکی رسید که پدر زن تو مرده و زن میگوید که باز گرد بخانه چون باز گشتم و بخانه رفتم سه هزار درهم بمن رسید از وی .

معجزه نهم از ابی عبدالله صفوانی مرویست که قاسم بن علارا صدو شانزده سال عمر بود بخدمت امام حسن عسکری (ع) آمد و بعد از هشتاد سالگی چشمهای او پوشیده بود و پیش از مرگ وی به نه روز چشمهای وی روشن شد و آنچنان بود که او در شهری از شهرهای آذربایجان بود پیوسته ثوقیات قائم (ع) بردست ابی جعفر عمری بوی میآمد و بعد از او بمصحب ابوالقاسم بن روح بوی میرسید و قریب بدوماه آنمکاتبات منقطع شد و از این حال بی قرار بود روزی پیشوی بودم دربان در آمد و گفت فتح عراق شد قاسم سجده کرد بعد از آن مردی آمد کوتاه قد که اثر سفر بروی ظاهر بود و وجبه مصری پوشیده نعلین محابلی در پای و کیسه بردوش قاسم برخاست و او را در کنار گرفت او کیسه بنهاد و دست و آفتاب طلید و دستها بخت و قاسم بن علارا در پهلوی خود بنشانند طعام آوردند و خوردند

دستها شستند آن مرد برخاست و نامه بیرون آورد بزرگتر از نامه درج بود بقاسم داد قاسم برخاست و آنرا بوسه داد و بابی عبدالله ابی سلمه داد تا او برخواند و آغاز گریه کرد قاسم گفت یا ابا عبدالله مگر ناخوشی بتورسیده که گریه میکنی گفت نه گفت پس سبب گریه چیست گفت خبری رسیده بموت شیخ از آن حضرت بعد از رسیدن نامه به چهل روز که روز هفتم از وصول نامه بیمار شد و خدای تعالی بعد از آن چشمهای وی را روشن گرداند و هفت جامه فرستاده است قاسم بن علا گفت دین من سلامت باشد گفت بلی قاسم تبسمی کرد و گفت بعد از این عمر را چکنم و آن مرد که نامه آورده بود سه از او حبره یمانی و دستاری و دو جامه و میزری از کیسه بیرون آورد و پیش قاسم بر زمین نهاد قاسم آنرا بستد و بجائی ضبط کرد و نزد قاسم خلعتی بود که امام علی (ع) بویداده بود پوشیده و رادوستی بود از برای مهمات و بغایت ناصبی بود او را عبدالله بن محمد سپری گفتندی پیش قاسم آمد قاسم نامه راداد که برای وی بخواند آن مرد بقاسم گفت که از خدا بترس تو در این جازمی و حق تعالی میفرماید و مانند نفس بلی ارض تموت و همچنین میفرماید که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارضى من رسول و بی واسطه و وصی بواسطه اینان از حق تعالی میداند بواسطه رسول الله قاسم گفت دانستم که تو این سخن خواهی گفت اکنون آزمایش کن و تاریخی بنویس اگر من بیش از آن روز یا بعد از آن روز وفات کنم بدانکه من نه براه راستم و اگر باتو عده وفات کنم تو طلب سلامتی نفس خود کن از هلاک یعنی اثنی عشری شو عبدالرحمن آن تاریخ را نوشت و قوم متفرق شدند و روز هفتم از رسیدن نامه قاسم و بیماری طازی شد و هر روز زیاده میشد تا نه روز ماند بوفات وی و ماهمه پیش وی نشسته بودیم دستها بچشم خود مانند گوشت ابه از آن بیرون آمد آنکه چشم گشود و گفت یا حسن یا فلان پیش من بیائید نظر کردیم حدقهای او درست شده و آن خبر در شهر فاش شد خلق عامه میآمدند و او را امیدیدند قاضی القضاة بغداد ابوالفنایم عتبة بن عبدالله مسعودی بود آمد بدیدن وی گفت یا بامحمد آن راستست که میگویند و انگشتی فرا پیش داشت که این چه چیز است قاسم گفت انگشتی نقره است و نگینش فیروزه و سه سطر نوشته لیکن من نمیتوانم خواند و گفت چون پسر رادیدی میان سرا ایستاده گفت خدایا او را الهام طاعت بخش و از معصیت تو ادرانگاهدار سه بار این کلمه را گفت آنگاه وصیت نامه نوشت در کتاب املاک صاحب الامر (ع) که در دست وی بود که بدرش بر او وقف کرده بود پس راداد و از جمله وصایائی که پسر کرده بود آن بود که اگر ترا اهلیت و کالت باشد معاش از نصف مزرعه آنستکه آن را فرخنده خوانند و از آن منست و باقی املاک تمام از صاحب الامر (ع) است چون صبح روز چهارم شد قاسم وفات یافت (ره) پس عبدالرحمن بیآمد سر و پای برهنه و بازار میدوید و فریاد میکرد و میگفت یا سیداه خلق از آن باز میگفتند و او را ملامت میکردند و او میگفت خاموش باشید که من چیزی دینم که شما ندیده اید و امامی مذهب شد و ترك نصب و تنسن کرد بعد از آن چند توقیع صاحب الامر (ع)

بحسن بسر قاسم رسید که خدا بیتی عالی ترا الهام طاعت دهد و از معصیت نگاه دارد و این آندعائیهست که پدر از برای تو کرد و مستجاب شد مؤلف گوید که این بندی بود از معاجیز و کرامات آنحضرت که در حال کودکی واقع شد و الا در وقت ظهور آنحضرت آنچه از صدویست و چهار هزار پیغمبر بظهور آمده از او خواهد آمد و معجزه چندی از او ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد و دعوات او بجمیع خلق رسد و خلق عالم دعوت او را قبول کنند و همه یکدین و یکمذهب گیرند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و سه گروه یکی شوند و کار سادات و علمای شیعه با وج کمال رسد و نواصب خار و مقهور و بد حال گردند

معجزه دهم از نسیم خالد مرویست که روزی بحجره آمدم که مهد مبارک حضرت صاحب الامر در آن حجره بود و آنحضرت در آنوقت ده روز بود عطسه کردم آنحضرت فرمود یرحمک الله چون کلام معجزه نظام آن نور حدقه انام را شنیدم بغایت مسرور گردیدم فرمود ای نسیم بشارت باد که عطسه امانست از موت تا سه روز .

معجزه یازدهم از سعید بن احمد منقولست که در سال پانصد و چهل و سه در مدینه مشرفه وزیرى که عون بن یحیی میگفتند با جمعی از اصحاب نشست و از هر جا سخنی در پیوسته حرف مذاهب در میان آمد و هر مذهبی را تعریفی و هر ملت را توصیفی میکردند تا آنکه عون گفت که از رافضی کمتر کسی در جهان نیست هم بحسب عدد و هم از رهگذر دین و ملت پس نصرانی در آنمیان بود گفت یا عون مراد ریاب رافضی سخنی است که با هیچکس نگفته ام و حال آنکه بعین الیقین دیده ام وزیر گفت بگو آنچه دانی اگر راست و درست است نصرانی در آنمیان بود گفت یا عون مراد ریاب رافضی سخنی است بعد از قسمتهای مغلظه گفت که نوزده سال پیش از این بتجارت حدودی رفته بودیم ما رسیدیم بشهریکه آنرا براهمه گویند شهر بیست که هیچ کس نواحی معموره آنرا بدو ماه نتواند گردید و مردم آنهمه نصرانی اند چون بدان شهر رسیدیم جمعی از فرنگ و روم و شام از حجاز فراهم آمده و رای دریای محیط پیش گرفته قریب بیک سال در آن دریا ماندیم آخر بجزیره رسیدیم چون کشتی را بدانجا راندیم شهری عظیم پیدا شد و بآن شهر نهاده چون داخل شهر شدیم شهری بود در کمال عظمت و آنرا مبارک مینامیدند و حاکم آن امام زاده طاهر بن محمد مهدی قائم آل محمد علیه السلام بود احوال قصر و بارگاه و استفسار نموده گفتند او خود در شهر ظاهر نشسته و جانشین در این شهر مقرر فرموده در آن شهر مبارک که غیر شیعه کسی نیست و ندیدم و مذهبی غیر از مذهب انبی عسری پر سیدم که جانشین را منزل در کجاست تا بخدمت او رفته کوه و جزیه که در میان مردم قافله باشد تسلیم نمایم بعد از تعجس بدر سرای جانشین رفته احوال ملازمان او پرسیدم گفتند او را ملازم و خادم نمیشد مردست بعبادت حق تعالی مشغول شده نه او را بکسی کاریست و نه کسیر او در دل او بیاری هر چه صاحب الامر تعیین نموده مردم در و مقر به او تسلیم میکنند و او با هر صاحب الامر است بهر چه که باید داد و هر جا باید صرف کرد میکند القصه ما نزدیک آن حاکم

رفته بعد از شرایط سلام و توقیر و احترام پرسید که شما همه مؤمن و مسلمانید یا نه گفتم گروهی مسلمان و جمعی ترسائیم فرمود ترسایان جزیه خود بدهند و مسلمانان دین خود را بیان کنند چون بیان کردند حاکم جواب داد که این شیوه است از مسلمانی بروی عادیند و آن طریق مذهب ائمه معصومین (ع) خارجند و مال بشما با مر امام علیه السلام بر مؤمنان مباح است مردم از این سخن ترسیدند و گفتند ما را پیش امام زمان فرست تا او با ما هر چه خواهد بکند رخصت گرفته روی بشهر طاهره نهادیم و از راه دریا بدوشبانه روز به آنجا رسیدیم شهری رسیدیم در غایت صفا و پاکیزه گی دیدیم سرحد آن دریا و یک حد بیابان و از هر طرف جوهای آب در آن و سبزه های فراوان در غایت عمارت و زراعت و آبادانی و مردم آن همه متقی و پرهیزگار و مؤمن دین دار

فرد همه همچون برادران با هم یکدل آن قوم و یک زبان با هم و از عدالت امام زاده گرج و کوفند از یک چشمه با هم آب می خوردند و سبوع و جانوران و وحشی با چهار پایان انس گرفته با یکدیگر بی چوپان و گله بان در کنار مرزها می چریدند و اصلا دهن بزرع و گشت نمبر سانی نداشتند قصه چون در آن شهر داخل شدیم بمنزل طاهر آنحضرت در قبه نورانی بعبادت ربانی مشغول بود و مردم باو اقتدا کرده چون فارغ شد از نماز پیش رفته شرط تحیت و تعظیم بجای آوردیم پس امام زاده فرمود که شما همه مسلمانید و شرط ایمان و تسلیم میدانید یا نه آنچه میدانید بگوئید یکی گفت من شافعی مذهب با بعضی از این یاران و جمعی مالکی مذهبند و بعضی حنبلی و بعضی حنفی مذهبند حضرت امام زاده تبسم فرمود با شافعی مذهب که عمل با جماع که در حق ابی بکر و عمر و عثمان واقع شد می کنی و آن اجماع را حق میدانی و قیاس را زیرا که قیاس در مذهب شافعی رواست گفت بلی فرمود بحق خدا بگو که قرآن خوانده یا نه گفت خوانده ام فرمود که آیه مباهله در شان کیست و مراد بنفس رسول صلی الله علیه و آله چه کسی است آن مرد سر در پیش افکند و از خجالت نتوانست که سر بر آورد و باز فرمود که بگو آیه انما ولیکم الله از برای که نازل شده و که بود که در رکوع انگشتی بسائل داد باز آن مرد جواب نداد امام زاده فرمود که ای مردمان آیات در این باب بسیار نازل شده و بعد از مصطفی امام و پیشوا و مقتدا و رهنما و وصی نبی صلی الله علیه و آله و ولی خدا علی بن ابیطالب علیه السلام است و یازده فرزند او و ایشان حجة الله اند هر که با ایشان باشد در رقبه مؤمنان است و در دنیا و آخرت رستگار و دلیل چند فرمود که آن مرد شافعی بگریه در آمد در دست و پای آن شاهزاده افتاد و طریق اثنی عشری پیش گرفت و از مذهب خود برگشت و راه مستقیم پیش گرفتند و حضرت سلطان دو روز در منزل خود نگاه داشت ما را بعد از آن مردم شهر رخصت گرفته ما را مهمان کردند تا یکسال در این مدت کسی را ندیدیم که با کسی بلند حرف زند یا کلمه فحش بگوید یا دروغ از او سرزند یا غیبت کسی کنند بعد از آن عزم شهرهای دیگر کردیم که او را بته نام بود با توابع او دو ماه راه بود و حاکم آن

قاسم بن مهدی ع است و شهر دیگر سیر کردیم که حاکم آن عبدالرحمن بن صاحب الزمانست و شهر دیگر دیدیم که عیاطش نام داشت و از همه شهرها عظیمتر و آبادتر بود و شهر دیگر که ماجد نام داشت و آن چهار ماهه راه بود همه آبادان و معمور حاکم آن امام زاده هاشم است قریب یکسال راه مییمودیم تا این شهر را دیدیم خلائق این شش شهر که مذکور شد همه یکدین و یکمالت و همه از یکدیگر بهتر و این شهرها را صاحب الامر بنا کرده و عمارت آن فرموده و بهر چند وقت یکمرتبه خود را بمردم آندیار مینماید و اولاد امجاد او و نیره کان او از حد و حصر گذشته پس سه کس از مایکیر اراهیان و یکیر احمد و یکیر احسان گفتندی در آنجا ماندند و ساکن شدند بامید اینکه دیدار صاحب الامر ع را ببینند و بملازمت آنحضرت مشرف گردند و ما متوجه دیار خود شدیم و الحال نوزده سال است که از ایشان خبری پیدا نشده چون آنوزیر این سخن را از آن نصرانی بشنید گفت زنهار که این سخن را جانی نگویی که رافضیان باین خبر قوی میشوند و دیگر کسی قول ما را اعتبار نخواهد کرد تا آنوزیر زنده بود کسیر اجزأت گفتن این خبر نبود چون او بدرک اسفل جهنم رسید این خبر فاش شد

تفریع در بیان ولادت جناب صاحب الامر ع است و میان معجزه هائی که در آنوقت ظاهر گردیده است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان بسند های معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آورده نگاه تند بنرجس خاتون کرد پس عرض کردم که اگر شمارا خواهش او است بخدمت شما میفرستم فرمود که ایعمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی از او فرزند بزرگواری بیرون خواهد آورد که عالم را از عدالت بخواهد نمود بعد از آنکه پراز جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگواریم رخصت بطلب در اینباب حکیمه گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی ع رفتم و چون سلام کردم و نشستم بی آنکه سخن بگویم حضرت از باب اعجاز فرمود ای حکیمه نرجس خاتون را بفرست برای فرزندانم گفتم ایسید من برای همین آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم حضرت فرمود که این بزرگواری صاحب برکت خدایم خواست ترا در این ثواب گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حلیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آنمعدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت یعنی امام حسن عسکری ع با امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعبادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس نرجس خاتون آمده و گفت ای خاتون من بایت را دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تومی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که کفش از پای من بکشی مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت می کنم و منت بر

دیده خود مینهم چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید فرمود که خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی نزد خدا که حق تعالی باور زنده گرداند زمین را بعلم رایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ایسید من و من در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری در او نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و فرمود چون صبح نزدیک میشود اثر حمل او ظاهر میگردد و مثل او مثل مادر موسی است که تاهنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طالب حضرت موسی علیه السلام و حال این فرزند نیز شبیه است بحال موسی ع و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما وصیاء پیغمبران در شکم نمیشاید بلکه در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آیم بلکه از ان مادران بیرون می آیم زیرا که مانورهای حق تعالی ایم و شرک و کثافت و نجاست را از مادر گردانیده است حکیمه گفت بنزد نرجس خاتون رفتم و این احوال را بر او گفتم ای خاتون هیچ اثری در خود نمی بینم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر می گرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرت میزاید میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر برای تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برخاست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکمی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام از حجره آواز داد که شک ممکن و قتش رسیده است و در اینحال نرجس خاتون را نظر مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز داد که سوره انا انزلناه بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرمود پس چون من شروع کردم بخواندن انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر بامن موافقت میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خوردان و کوچکن ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس ز دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس من دیدم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده کشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله و سجده افتاده برانوها و انگشتان سبابه خود و آب آسمان بلند کرده و میگویی اشد ان لا اله الا الله و اشد

انجلی وعدی وانتم لی امری وثبت و طائی و املاء الارض عدلا و قسطا یعنی خداوند او وعده که بمن فرموده و فاکن و امر خلافت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا ثابت گردان از دشمنان و پر گردان زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد و بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزمین میآمدند و بالهای خود را بر رو و سر و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا در بر گیر و بسوی من بیا و پس چون برگرفتم بزرع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حکیمه گوید که چون آن فرزند سعادت مند را بتزید بزرگوار او بردم همینکه نظرش بر پدر بزرگوار افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و در هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر آنسرور مالید و گفت ای فرزند بگو بقدرة الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السلام گفت بسم الله الرحمن الرحیم و یریدان من علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنود هما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آنحضرت نازل شده و ترجمه اش و زیاده آنچه که آنحضرت بعد از خواندن این آیه فرموده در معجزه چهارم سابقا مذکور گردید پس ظاهراً بین الحدیثین تفاوت و زیادتیی و نقصان واقع است و اما جمیع آن ممکن است باینکه شاید خواندن این آیه را دومر تبه در دو جا واقع شده باشد در یکی آنچه سابقا مذکور شد آن صادر بوده باشد و در دیگری آنچه که اینجا ذکر گردید این صادر بوده باشد و باینکه اینجا آنچه که سقط شده از اوای واقع شده باشد یا از کتابت واقع شده باشد پس حضرت صاحب الامر علیه السلام بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان صلوات الله علیهم اجمعین صلوات فرستاد تا پیدر بزرگوار خود رسید پس در اینحال مرغان بسیار دیدم نزدیک سرمبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آنمرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیا و مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان برد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز نمودند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که استودعک الذی استودعته ام موسی سیدم ترا بآنکسی که سپرد مادر موسی موسی را بس نرجس خواتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر غیر از پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برگردانند چنانکه موسی را بمادرش برگردانند چنانکه حق تعالی فرموده است که پس برگردانید موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باورش گردید پس حکیمه از حضرت پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپردی فرمود که این روح القدس است که موکل است بر ائمه (ع) و ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل مگر دو ساله است حضرت تبسم نمود فرمود

که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هر گاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان را مانند یک سال دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان میرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تا اینکه چند روز قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات نمودم بصورت مردی کامل و او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا میفرمائی در پهلوی او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم بقا رحلت نمود اکنون من صاحب الامر (ع) را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال مینمایم مرا خبر میدهد و گاه است که می خواهم که سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید .

نور و در روایت دیگر وارد شده است که حکیمه گفت بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای آن حضرت شدم و رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و پرسیدم که مولای من کجا است فرمود که سپردم آن را بآنکس که از ما تو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بنزد ما بیاید چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده و بر روی من میخندید و تبسم می فرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آن حضرت بردم زبان در دهانش میگردانید و می فرمود که سخن بگوای فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین را فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه (ع) فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت فرمود پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی بر پیغمبرانش نازل کرده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بر زبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین همه را خواند پس قصه های پیغمبران را بیاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود و دو ملک فرستاد که او را بر سر پرده های عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحباتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توفی هدایت یافته از بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنده فرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ایدو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حرام است و محافظت مینمایم تا هنگامیکه او را ظاهر گردانم

و حق را باو برپادارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق را برای من خالص باشد بالحمد و الشکر تمام شد پس بر هر عاقل و هو شیار لازم است که اعتقاد بهمه این کرامات و فضایل داشته باشد و اگر اینها بتو گران آید همه این احادیث را فاضل مجلسی (ره) نیز در بسیاری از مؤلفات خود ذکر کرده است مثل حیوة القلوب و جلاء العیون که بزبان فارسی نوشته که همه مردم نظر کرده اعتقاد بفضایل ایشان کرده باشند و منکر کرامات ایشان نبوده باشند ابو جعفر روایت کند که چون قائم آل محمد علیه السلام از مادر متولد شد ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام فرمود تاده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریده بمسحقان تصدق فرمود که اورا عقیقه نمودند در روز هفتم.

نور در بیان احوال مادر جناب صاحب الامر علیه السلام و بیان بعضی عجایب و کرامات و معجزاتی که از امام علی نقی علیه السلام در آن صادر و واقع است بدانکه شیخ طوسی و صدوق قمی (ره) و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از بزرگ بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابویوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام بود ده سایه ایشان بود در سر من رأی گفت روزی کافور نام خادم حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طالب نمود چون بخدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهلیت در میان شما بوده است از زمان حضرت ز سول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مخصوص میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر از پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دو بیست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از وکیلان از مشتریان بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامیکه برای مشتریان ظاهر سازد دینی و کنیزی را که فلان نام و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود که دو جامه حریر کهنه پوشیده است در میان آنها است که امتناع دارد از نظر کردن مشتریان بر او و خواهی شنید که از پس پرده از اوصدائی ظاهر خواهد شد پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیه اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن راغب گردانید پس آن کنیز بزبان عربی بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را یابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع میکنم و بقیمت من مده پس برده فروش گوید که برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیز که گوید که چه تعجیل میکنی البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد برو فاودیان

او داشته باشم پس در این وقت تو بر بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه بامن هست که یکی از اشراف و بزرگان
 از روی ملاحظت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی
 خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند و بصاحب این نامه راضی شود و من و کلم
 از جانب این بزرگوار که این کنیز را برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت آنچه حضرت خبر داده
 بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آورد پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست
 و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگند های عظیم یاد کرد و گفت که اگر مرا
 بفروشی باو خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد
 که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را داد و کنیز را گرفت و کنیز خندان و شاد شد و بامن
 آمده بحجره که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسیدیم نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر
 دیده میمالید و بر روی خود میگذاشت و بر بدن میمالید پس از روی تعجب گفته که میبوسی نامه را
 که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران
 گوش خود را بمن بسیار دل را برای شنیدن فارغ دار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر
 یسوعای فرزند قیصر روم و مادرم از فرزندان شمعون جمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا
 خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامیکه
 من ده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از حوارین عیسی علیه السلام از علماء نصاری و رهبانان ایشان سیصد نفر
 و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امراء لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سر کرده های قبایل
 چهار هزار نفر و فرمود که در نجوم نظر کردند و تختی آوردند که بامر پادشاه خود بانواع جواهر مرصع
 ساخته بودند و آن تخت را بر روی چهار پایه تعبیت کردند و چلیپاهای خود را بر بلندیا قرار دادند و
 پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس کشیشان انجیل ها بر دست گرفتند که بخوانند بته و
 چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتادند بایهای تخت خراب شد بر زمین افتاد پسر برادر ملك از تخت در
 افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضاء ایشان بلرزد پس بزرگ ایشان
 بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امریکه بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند
 بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و فرمود بکشیشان و علماء
 که این تخت را باریگر برپا کنید و صلیب هارا بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این بر
 گشته روزگار بدبخت را که این دختر را با تو و بیج نمائیم تا بسعادت آن برادر رفع نحوست این
 برادر کند پس چون چنین کردند و آن برادر را بالای تخت بردند همینکه شروع بخواندن انجیل
 کردند همان حالت اول رویداد و نحوست این برادر زیاده از نحوست آن برادر بود و سر این کار را
 ندانستند که این از سعادت سرور است نه از نحوست دو برادر پس مردم همه متفرق شدند و جدم غمناک

بحر مسراباز گشت و پرده های خجالت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت خود را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه (ص) باوصی و داماد او علی مرتضی و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان صلوات الله علیهم قصرا بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم از روی اجلال باستقبال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شتافتند و دست در گردن آنحضرت در آوردند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزندوصی تو شمعون را برای این فرزند سعادت مند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماء برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسیکه تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفته که شرف دو جهانی بتو روی آورده به پیوند رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون گفته که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشاء فرمود و با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حواریین گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت ییdar شدم از بیم کشته شدن آن خواب را برای پدر و مادر خود نقل نکردم و این گنج یگانه را در کانون سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن نیر فلک امامت روز بروز در مجمر سینه ام مشتعل میشد و سرمه ای صبر و قرار مرا بر باد فنا میداد تابحدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهی میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر گردید پس در شهرها طیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر گردانید و از دوی در من سؤال نمود هیچ سودی نمیداد پس چون از علاج درد مأیوس شد روزی بمن گفت اینور چشم من آیا در خاطرت آرزوی دنیائی هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد درهای فرج را بر روی خود بسته میبینم و اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی و بندها و زنجیر ایشان را بکشائی و ایشان را آزار نکنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کردند قلیلی صحت از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم بکس خوشحال و شاد شدند و دیگر اسیر مسلمانان را عزیز و گرامی داشتند پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالم فاطمه زهرا (ع) بدین من آمد و حضرت مریم (ع) با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت حاضر شدند پس مریم (ع) گفت بمن که ایخاتون بهترین زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری (ع) پس بدامن مبارکش در آورختم و گریستم و شکایت کردم گفتم که حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفا میکند و از دیدن من اباه مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم نیز اری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که

حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خوشنود باشند و حضرت امام حسن بدیدن تو آید بگواشده ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ﷺ پس چون باین دو کلمه طیبه تکلم نمودم حضرت سیده النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آندو کلمه طیبه بر زبان میراندم و انتظار ملاقات فرزند گرامی آن حضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ایدوست من بعد از آنکه دلم را اسیر خود گردانیدی چرا دیر آمدی و از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آنکه حق تعالی ما و تو را یکدیگر رساند و این هجران را بوصول مبدل بگرداند پس از آنشب تاحال نگذشته است که درد هجران مرا بشریت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت که گفتم چگونه میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری (ع) در شبی از شب ها که فلان روز جدت لشگری بجنک مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان خدمتکاران و کنیزان بینداز بهیاتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بمابر خوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تاحال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم و مرد پیریکه در غنیمت حصه اوقاتم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گوید گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی عربی را نیک میداننی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بریاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد لغت عربی بمن میگفت تا اینکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که چون او را بسر من رأی بردم و بخدمت امام علی نقی (ع) رسانیدم حضرت بکنیزك خطاب فرمود که چگونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلّت دین نصاری را و شرف و بزرگی محمد و اهل بیت او را گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا ﷺ چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود میخواهی ترا گرامی دارم کدام يك بهتر است نزد تو اینکه ترا ده هزار اشرفی دهم یا ترا بشارتی دهم بشر گفت بلکه بشارت شرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب باشد و زمین را پراز عدل و داد کند بعد از آنکه پراز ظلم و جور شده باشد گفت آن فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود آنکسیکه حضرت رسول ﷺ ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن (ع) حضرت فرمود که او را میشناسی گفت از آن شبی که بدست بهترین زنان عالم مسلمان شده ام مگر شبی گذشته که او بدیدن من نیاید

پس حضرت کافور را که خادم آنحضرت بود طلبید و فرمود که برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود این کنیز است که گفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر پسر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبی ها و ستیهارا براو بیا موز که اوزن امام حسن علیه السلام و مادر صاحب الزمان است صلوات الله علیه و علی آبائہ اجمعین.

تتمیم بدانکه بعد از مدتی نرجس خاتون را در خانه حکیمه خاتون عمه جناب امام حسن عسکری (ع) سپردند چنانکه در بیان ولادت صاحب الامر علیه السلام گذشت.

غرة در بیان نسب شریف جناب امام دوازدهم حضرت صاحب الامر است و عدد اولادش و والدها جلدش جناب امام حسن عسکری علیه السلام است و والده ما جدہ اش نرجس خاتون چنانکه احوالش بتفصیل بیان گردید و سنہ ولادتش مائتان و خمسة و خمسين و حديث ظهور آنحضرت بیان خواهد شد در وقت رسیدن تاریخ هجرت بهزار و دوست و پنجاه و شش میتوان گفت شاید هزار سال تمام مدت غیبت آنحضرت بوده باشد و دوست و پنجاه و پنج بعد از هجرت که وقت ولادت آنحضرت و قتیکه تمام گردیده است و او هزار سال دیگر گذشت نزدیک ظهور است و نه اینکه وقت معین است زیرا که فرموده اند کذب الوقاتون یعنی دروغ گفته اند آنکسانیکه وقت معین قرار داده اند ظهور او را و نقش خاتم جناب قائم علیه السلام انا حجة الله فی ارضه بوده و عدد ازواج او را خدا میداند و ملک وقت ولادتش معتمد بن متوکل و سنہ وفاتش را خدا میداند و موضع وفاتش کوفه و مدفن او را نیز خدا میداند و ظاهر اینست که او نیز در کوفه باشد چنانکه از حدیث رجعت معلوم و مفهوم میگردد و سبب وفاتش را گفته اند که غاریست که از سنک ساخته اند سعیده نامی از سربامی سنگی بر سر آن حضرت انداخته او را شهید خواهد کرد و آن ملعونه را ریش طولی باشد و ملک وقت وفاتش جناب امام حسین علیه السلام میباشد و بدانکه ابن حجر که از علمای اهل سنت است شافعی مذهب منکر وجود صاحب العصر علیه السلام است چنانکه بعضی نظم کرده و بسبب انکارش کافر شده است:

قدحان للسر داب ان یلد الذی جعلتموه بزعمکم انسانا
و علی عقولکم العقال لانکم نلثتموا العنقا والقبلانا

و اما اسم شریف آنحضرت اسم شریف جناب پیغمبر است که باجد خودش سمی و همنام است و در زمان غیبت نام او را بردن علما جایز نمی دانند و او را بلقب میخوانند بلکه اگر اسم شریفش را خواهند بگویند بحروف مقطعه ادا مینمایند باین طریق محمد و لقب شریفش مهدی و صاحب الامر است و قائم آل محمد علیه السلام نیز میگویند و صاحب الوقت و صاحب الزمان هم میگویند و کنیه مبارکش ابوالقاسم است و وقت ولادتش چنانکه در کتاب مستطاب اصول کافی نوشته نیمه شعبان سنه ۲۵۵ در

شب جمعه در سرمن رأی و مدت عمر شریفش و مدت امامتش و خلافتش را خدا میداند و خدای تعالی او را و آباء و اجداد او را علم و امامت و حکومت در کودکی عطا فرموده است چنانکه در ذکر معجزات ایشان بیان گردید و چنانکه بحضرت عیسی علیه السلام کرامت فرموده بود چنانکه در بیان احوالش بیان گردید و بدانکه جناب صاحب الامر علیه السلام را دو غیبت بوده یکی صغری و یکی کبری و همین زمان مازمان غیبت کبری است و هنوز زنده و قائم است عجل الله فرجه و نور قلوبنا و عیوننا بنور قدمه الشریف و ملک وقت غیبتش معتضد بوده حجاب و نواب آنحضرت عثمان بن سعید بوده و اولاد آن جناب بسیار است چنانکه در ذکر معجزاتش بیان گردید در ضمن معجزه یازدهم

غره و روایت شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود که عصای موسی علیه السلام آدم را بود پس بشعیب رسید و از شعیب بموسی علیه السلام رسید و آن عصا نزد ما است و این ساعت آن را دیدم سبز همچنانکه آن ساعت از درختش باز کردند و بدستیکه آن عصا سخن گوید چون از وی سخن پرسند و آن را ساختند از برای قائم ما و بآن کنند هر چه که موسی کرد و او میکند هر آنچه وی را می فرماید و هر جا که وی را می افکند در هر جا که جانوری یا دروغی یافته باشد فرو بر

تبصره از زید کوفی روایت شده که او از امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که سال چند ماه است گفت دوازده بعدد فرزندان یعقوب و دیگر پرسید که آسمان چند است گفت دوازده گفت بحقیقت دانستم که امام دوازده است گفت که امام آخرین را نام چیست گفت همنام جدمن و همنام پدر من محمد باقر ع گفت کنیه وی چه باشد گفت ابوالقاسم و مهدی و قائم و حجت آل محمد و روان بود که وی را بنام بخوانند تا خروج کند و وی را دو غیبت باشد یکی کهن که کسی باشد که او را ببیند و دوم مهین که هیچکس او را نبیند تا وقت قیام وی نور بصر در میان فضیلت آن حضرت از پیغمبران ذیشان و بیان بیعت آن سبب و سیزده نفر بر آن حضرت در ظهور آن حضرت از محمد بن ابی یزید الکوفی مرویست که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که در اول ظهور قائم علیه السلام سبب و سیزده مرد با وی ظاهر گردند گفت یا بن رسول الله این سبب و سیزده مرد از کجا باشند گفت چهارتن از پیغمبران باشند یکی عیسی بن مریم (ع) دوم ادریس پیغمبر سوم خضر نبی چهارم الیاس گفت دیگر از کجا باشند گفت چهارتن از فرزندان امام حسن باشند و دوازده تن از فرزندان امام حسین علیه السلام گفت دیگران از کجا باشند حضرت صادق (ع) فرمود وقت نماز است بنماز باید مشغول شد بامداد بیا تا ترا از آن خبر دهم محمد بن ابی یزید گوید که دیگر روز بامداد دوات در آستین و کاغذی برگرفته و پیش صادق (ع) شدم آن حضرت فرمود بنویس آنکسانیکه با فرزند من خروج کنند چهارتن از مکه بود و چهارتن از بیت المقدس و دوتن از مدینه و دوتن از شام و هفتتن از یمن و سهتن از آذربایجان و سهتن از برصه و سهتن از بنی غروه و چهارتن از بنی تمیم و دوتن از بنی اسد و چهارتن از عقیل و هفتتن از بغداد و چهارتن از واسط و هفتتن از بصره و ششتن از نواحی

بصره و چهارتن از خوزستان و دوازده تن از کوهستان و هفت تن از دیلان و هفت تن از جیلان و دوازده تن از طالقان و شعیب بن صالح از طالقان سپهسالار لشکر قائم باشد و چهارتن از جرجان و هفت تن از مازندران و چهارتن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یکتن از اصفهان و چهارتن از کرمان و یکتن از مکران و سه تن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از غزنی و دوتن از ماوراءالنهر و سه تن از حبش و دوازده تن از کوفه و چهارتن از سامره و چهارتن از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از طوس و نواحی طوس و سه تن از دامغان و چهارتن از خوارزمی و پنج تن از کوه پایه ری و چهارتن از مصر و هفت تن از شیراز و دوتن از طبرستان و سه تن از حلب و چهارتن از کوس این جمله سیصد و سیزده مرد باشند که ظاهر و باطن ایشان یکی باشد و مال و تن فدای یکدیگر میکنند و محمد بن زید پرسید که خروج از کجا باشد گفت از خانه خدا جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشتی یکی انگشت امام حسن علیه السلام در آن گشت روی نوشته باشد انی وارد بر حمتک و دیگری انگشت امام حسین علیه السلام در آن جا نوشته شده انی مستجیر بک یا امان الخائنین محمد بن زید پرسید که کدام روز خروج کند گفت روز پنجشنبه بدید آید و روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند الحدیث بتمامه در ذکر خروج آن حضرت در بحث چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

معجزه دوازدهم روایتست از ابی الادیان که گفت من امام حسن عسکری علیه السلام را خدمت کنم و نامه های وی بشهرها میردم پس در نزد بیماری وی رفتم که وفاتش در آن موقع شد نامه ها بنوشت و مرا فرمود این نامه را ببر و بدرستی که یازده روز غایب باشی و در روز یازدهم در سر من رأی یسانی و در سرای من فریاد میشنوی و مرا نیابی گفتم سیدی چون چنان شود ملجأ ما که باشد گفت آنکه جواب نامه ها از تو طلب کند او بود قائم مقام من گفتم زیاده کن آنکه مرا گفت آنکه همین طلب کند پس من برفتم و نامه ها بمداین بردم و جواب های آن گرفتم بسر من رأی آمدم روز یازدهم چنان که آن حضرت فرموده بود فریاد شنیدم از سرای وی و برادرش جعفر بن علی بر در سرای وی ایستاده و شیعه گرد وی تعزیت میگفتند پس من با خود گفتم اگر امام اینست امامت او باطل باشد زیرا که او را میشناختم نبید میآشامید و در کوشک قمار میکرد و طنبور میزد من نیز پیش شدم و وی را تعزیت گفتم وی مرا هیچ نپرسید دانستم که او امام نیست و وصی نیست پس یکی بیرون آمد گفت ای سیدی برادر ترا کفن کردند برخیز و برو نماز کن جعفر بن علی رفت تا با امام حسن عسکری علیه السلام نماز کند که کودک بیرون آمد گندم گون گشاده دندان و ردای جعفر بن علی گرفت گفت باز آی ای عمکه من اولی ترم بنماز کردن بر پدرم پس جعفر باز پس آمد رنگش همچون خاک شده بود پس آن کودک پیش رفت و نماز کرد و چون وی را دفن کردند آن کودک مرا گفت بیار جواب هائیکه با تو است نامه باو دادم و با خود گفتم یکی از آن دو نشانه ظاهر شد همین مانده آنکه پیش جعفر بن علی شدم و وی را

از کودک پرسیدیم گفت بخدا که هرگز ویرا ندیده بودم پس ما نشسته بودیم قومی از قم رسیدند و از امام حسن عسکری (ع) پرسیدند ایشان را بوفات خبر دادند گفتند پس از وی کیست امام مردمان اشاره بجعفر کردند ایشان بر او سلام کردند و تعزیه و تهنیت گفتند و گفتند با ما نامه‌هاست و مالی چند اکنون تو بگو که آن نامه‌ها از کیست و مال چند است پس جعفر بن علی نقی (ع) برخاست و جامه افشاند و گفت می‌خواهند ما دعوی علم غیب کنیم پس خادمی بیرون آمد و گفت باشما است نامه فلان و فلان و همینایست که در آن بیست هزار دینار است ده هزار آن طلا است و در بعضی از روایات مذکور است که آن خادم گفت همینایست که در آن هزار اشرفی است و در میان آن ده اشرفی است که طلارا روکش کرده اند پس نامه‌ها و مال بوی دادند و گفتند که آنکسکه ترا فرستاده است او امام و حجت خداست که گفت آنچه با ما بود و جعفر بن علی نقی (ع) پیش معتمد خلیفه شد و حال بوی گفت معتمد آدم فرستاد و مادر کودک را مطالبه کرد انکار کرد ایشان در این گفتگو بودند که خبر بدیشان رسید که یحیی بن خاقان وزیر خلیفه بمرک مفاجات بمرد و صاحب زنج بیصره خروج کرده ایشان بدین سبب مشغول شدند و ترک مادر کودک کردند فالحمد لله علی ذلک و در بعضی از احادیث مذکور است که آدم خلیفه کنیزک جناب امام حسن عسکری (ع) را که سیقل نام داشت گرفته و گفتند که آن طفل را بمانشان ده و او انکار کرده و از برای رفع مظنه ایشان گفت که من حملی از آنحضرت دارم باین سبب او را باین ابی الشوذاب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند بناگاه عبدالله بن یحیی وزیر خلیفه بمرد و صاحب زنج در بصره خروج کرده و ایشان بحال خود در ماندند و کنیزک از خانه قاضی بخانه خود باز گشت و بدان که در این معجزه چند معجزه از معجزه‌های امام حسن عسکری (ع) نیز ظاهر و هویدا گردید

معجزه سیزدهم در بیان مشرف شدن علی بن مهزیار بخدایت جناب صاحب الامر (ع) و دیدن او آنحضرت را در مکه معظمه و بردن آنحضرت او را بولایت شریف خود روایت کرده است صدوق قمی ابو جعفر (رضی) باسناد خود از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان الصنعانی که گفت نزد علی بن ابرهیم بن مهزیار شدم او پرسید از آل ابی محمد علیه السلام گفت ایبرادر بدرستیکه پرسیدی از کار عظیمی که من بیست بار بحج رفتم و در آن بارها طلب می‌کردم که امام (ع) را بینم و هیچ راهی نیافتم پس شبی در خواب گاه خود خفته بودم یکی را دیدم که میگفت یا علی بن مهزیار بدرستیکه خدای تعالی ترا دستوری داد در حج پس آنشبرا زنده داشتم و نخفتم تا وقت صبح در کار خود متفکر بودم و شب و روز موسر امتنظر بودم چون وقت محوسم شد کار و بار خود ساختم و روی بمدینه نهادم و چون یثرب رسیدم از آل ابی محمد علیه السلام پرسیدم او را هیچ اثری نیافتم و هیچ خبری نشنیدم و در کار خود متفکر می‌بودم که از مدینه بیرون آمدم بسوی مکه شدم و چون بمکه رسیدم

روزها آنجا بودم شبی در طواف بودم جوانی نیکو روی را دیدم که میفرامید و گرد خانه طواف میکرد مرا از او چیزی در دل آمد برخاستم و نزدیک او شدم و سلام کردم گفت از کجائی گفتن از اهل عراق گفتم از اهواز گفت آنجا شخصی هست او را میشناسی گفتم رحمه الله او را بخواند و او اجابت کرد یعنی بجوار حق شد خدا او را رحمت کند چه دراز بودی شب او یعنی در عبادت و گریستن بعد از آن گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم منم علی بن ابراهیم مهزیار گفت خدا تنهت کناد یا ابالحسن چه کردی بآن نشانی که میان تو و میان ابی محمد امام حسن بن علی بود گفتم با من است گفت بیرون آر من دست در جیب کردم و آنرا بیرون آوردم آنرا بیدیداشک از چشمش روان شد و بآواز بگریست آنکه گفت دستوری دادند یا بن مهزیار بار حل خود شو و کار بار خود ساخته دار تا چون نشب در آید و تار یک شود بشعب ابن عامر یا که تو آنجا مرا بینی چون آنوقت نزدیک آمدم و بار بر احواله نهادم و براندم تا بشعب آمدم آن جوان را دیدم ایستاده ندامیداد که نزدیک من بیای چون نزدی رسیدم سلام ابتدا کرد و گفت بران یا برادر و دایم با من سخن میگفت و من با وی سخن میگفتم تا که از جبال عرفات بگذشتیم و بجبال منی رسیدیم فجر اول بسر آمد و مادر میان کوههای طایف بودیم پس مرا گفت فرود آی و نماز شب بگذار و نماز گذاردم و مرا امر بو تر فرمود و بگذار و آن فایده بود از او آنکه مرا بسجود و روی برخاک نمودن فرمود آنکه از نماز فارغ شدیم و بر شتر نشستیم و براندم تا بااعلای طایف رسیدیم مرا گفت که هیچ بینی گفتم توده ریک میبینم و براوخیمه از ابریشم و نور آنخیمه میافزود و چون آنرا بدیدم دلم خوش شد پس مرا گفت اینجا است امل و رجا آنچه خواهی پیرس و امید میدار آنکه گفت فرود آی که اینجا ذلیل شود هر صعبی و خاضع شود هر جباری آنکه گفت دست از مهار بردار گفتم ناقم راها کنم گفت اینمکان قائم است در او در نیاید جز مؤمن و از او بیرون نشود جز مؤمن پس دست از مهار برداشتم شتر را راها کردم و او برفت و من با او برفتم تا که نزدیک درخیمه رسیدیم پیش از من داخل شد و مرا گفت که بایست ایستادم تا که وی بیرون آمد آنکه مرا گفت که در آی که اینجا است سلامت داخل شدم و برادیدم نشسته بر دی میثاق کرده و دیگری از او کرده و طرف آن بردوش افکنده همچو اقحوان و ارغوان که قطرها براو نشسته باشد و یا چون قضیب نه دراز و نه کوتاه سر او مدور و پیشانی هموار کمان ابرو و تند بینی بر رخ راستش خالی همچو مشک یا عنبر چون ویرا دیدم سلام گفتم جواب داد بر نیکوترین وجهی و روی بمن کرد و از اهل عراق پرسید گفتم سیدی لباس خواری و مذلک برایشان پوشیده اند و ایشان در میان قوم ذلیل اند فرمود یا بن المهزیار بدرستی که شما بایشان ملك شوید چنانکه بر شما ملك شوند و ایشان آن روز ذلیل و خوار شوند گفتم یا سیدی آنچه حاجت ما است از ما دور است و راه مطلب دراز پس فرمود یا بن المهزیار بدرستی که پدرم ابی محمد مرا فرموده است که معجارت نکنم با قومیکه خدایتعالی برایشان خشم گرفته است و ایشان را لعنت کرده و ایشان را حظی نیست درد نیوا آخرت و ایشان را است عذاب الیم و مرا فرموده است که ساکن باشم در کوهها الا جائی که درشت شود و بلاها دور بود و از زمینها جز خانهاییکه خالی بود و خدا مولای

شما است تقيه را ظاهر کرد و آنرا بر من مسلط گردانید پس من در تقيه ام تا آنروز که مرا دستوری دهد که خروج کنم گفتم سیدی کی بود این کار فرمود چون جدا کنند میان شما و میان راه کعبه و در فلان سال دابة الارض بیرون آید از میان صفا و مروه پس روزی چند نزد وی مقیم بودم پس مراد ستوری داد در رفتن از مکه بکوفه شدم و غلامی بامن بود که مرا خدمت میکرد و جز خیر ندیدم از وی

معجزه چهاردهم از ابی سعید خراسانی مرویست که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در آنوقت که حضرت صاحب الزمان علیه السلام از مکه خروج کند بهر دیار که متوجه باشد منادی ندا کند که هیچکس از عسکر سعادت اثر آنحضرت طعام از برای خود و علیق از برای دواب بر ندارد و وظایف همراه خود نیاورد و در هر منزل که نزول اجلال ازانی فرماید آنسنگ که از جمله معجزات موسی علیه السلام است و در صفت او نیز فرموده فافجرت منه اثنتی عشرة عیناً بر موضعی مرتفع نصب نماید پس هر کسی که گرسنه باشد یا تشنه باشد از آن آب محنت گرسنگی و تشنگی از او مندفع شود و باین طریق میآیند تا در حوالی نجف اشرف در ظاهر کوفه نزول نماید و او سنگ را در مکانی نهاده و از او دوازده چشمه بیرون آید از بعضی از آن آب و از بعضی از آن شیر جاری گردد تا ابدین نوع مردم از آن منتفع شوند و هر که آشامد هرگز گرسنه و تشنه نباشد

معجزه پانزدهم سعد بن عبدالله قمی روایت کرده که من بسر من رأی رفتم با احمد بن اسحق بزیارت امام حسن عسکری علیه السلام و احمد بن اسحق صدویست کیسه بخدایت امام حسن عسکری علیه السلام آورده بود که جناب مهدی علیه السلام هر يك حلال و حرامش را بیان فرمود چنانکه تفصیلاً در ذکر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور گردید که معجزه شانزدهم باشد

معجزه شانزدهم از معجزات آنحضرت عصای حضرت موسی علیه السلام است که خدا تعالی آنرا برای حضرت قائم علیه السلام خلق کرده چنانکه پیش از این در غره مذکور شد

معجزه هفدهم از معجزه های آنحضرت سنگیست که برای حضرت موسی علیه السلام بود در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که بدرستی که وقتی که قائم در مکه قیام نماید و ظهور کند و اراده کند که بکوفه متوجه شود منادی ندا کند که خبردار باشید و آگاه باشید که بر ندارد از شما احدی طعامی و شرابی و بر میدارد سنگ موسی بن عمران و آن باریکتر است و نزول نمیکند در جایی مگر آنکه از آن چشمه جاری میباشد پس هر کس که گرسنه باشد از آشامیدن آن سیر میشود و هرگز تشنه نگردد و سیراب میشود و آنرا دوتوشه ایشانست تا اینکه بنجف اشرف نزول فرمایند که پشت کوفه است

معجزه هیجدهم علی بن ابراهیم فدکی گوید که من در طواف بودم شش طواف کرده بودم طواف هفتم خواستم بکنم حلقه دهم از راست کعبه و جوانی نیکو روی نیکو خوی خوشبو و باشکوه و هیبت سخن

میگفت که از آن نیکوتر ندیده بودم و از او خوشتر تا بر قسم تا با او سخن گویم مردمان مرا زجر کردند از یکی از ایشان پرسیدم که این کیست گفتند پسر رسول خداست هر سال از برای خاصان خود ظاهر شود و با ایشان سخن گوید پس من گفتم بطلب ارشاد و راه راست بتو آمدم مرا راهنمای وی سنک پاره بمن داد من روی بگردانیدم یکی از خدمتکاران وی مرا گفت که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بتوجه داد گفتم سنگپاره پس دست باز کردم سبکه بود از زر و او را دیدم که بمن رسید و گفت که حجت خدا بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و کوری و ضلالت از تو زایل شد مرا میشناسی گفتم نه گفت

انا للهدی انا القائم الزمان وانا الذی املأها عدلا کما ملئت جورا و ظلما

معجزه نوزدهم از احمد بن اسحق سعدی اشعری مرویست که گفت در نزد ابی الحسن العسکری بودم و خواستم از او پرسم از خلف پس از او مرا گفت که پیش از آنکه از او پرسم یا احمد بن اسحق حقتعالی خالی نگذاشت زمین را از آن روز که آدم را بیافرید و خالی نمیگذارد تا روز قیامت از حجتی که خدا را بود بر خلق که تا او رفع نکند از اهل زمین و با او باران بفرستد و با او برکت از زمین آورد گفتم این رسول الله پس خلیفه و امام بعد از تو کیست وی بشتاب برخاست و داخل خانه شد و پسر بر او دوش گرفت بیرون آمد که گویاروی او چون ماه شب چهارده بود در قدسه سالگی بود گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که تو گرامی تر نزد خدا و حجتان او بودی پس عرض نمی کردم این پسر خود را بر تو واو هم نام رسول خداست و هم کنیت او و همه روی زمین را بر از عدل و داد گردانند چنانکه بر از ظلم و جور شده باشد یا احمد بن اسحق مثل او در این امت مثل خضر است و ذوالقرنین و الله که غایب شود در غیبتی که در آن غیبت از هلاک ناجی نبود مگر کسی که خدا بتعالی ویرانیت گرداند بر قول امامت او و او توفیق دهد در تعجیل فرج او پس گفتم ای ابو لایمن هیچ علامتی هست که دل من بآن آرام گیرد گفت پس آن پسر بسخن آمد بزبان عربی فصیح گفت که منم بقیه خدا در زمین او منتقم از دشمنان او اثری مجوی پس از عین یا احمد بن اسحق پس بیرون آمدم شادمان و خوشحال

معجزه بیستم از حسن بن حملاان از حکیمه بنت محمد بن علی الهادی ع روایت کند که چون جناب قائم ع در شب نیمه شعبان سنه ۲۵۵ متولد شده از مادر خود نرجس خواتون بنت ملک روم پس چون مادرش او را وضع حمل نمود پس بسجده در افتاد و در بازوی او نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کلن زهو و پس او را پیش پدرش حضرت امام حسن عسکری آورد پس دست مبارک خود را بر روی او کشید و فرمود که تکلم کن یا حجة الله بقیة الانبیاء و خاتم الاوصیاء صاحب الکرة الیضا و المصباح من البحر العمیق للعقیدة النبیة تکلم کن یا خلیفة الانبیاء نور الاصفیاء حضرت قائم ع گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله بعد از آن او صیبا را شمرد و بعد از آن امام حسن عسکری فرمود که بخوان آنچه بر انبیاء نازل شد پس ابتدا بصحف ابراهیم نمود پس بخواند او را بن پان سربانی بعد از آن

کتاب نوح را بخواند و کتاب ادریس و کتاب صالح و توریتموسی و انجیل عیسی و فرقان محمد ﷺ را بخواند بعد از آن قصص انبیاء را بزبان خود بیان کرد

معجزه یست و یکم از ابی علی حسن ابی مروستکه من از کنیز کی شنیدم که او گفت مرا بیدیه بخدمت حضرت امام حسن عسکری آورده بودند و من حاضر بودم در آنوقت که حضرت صاحب الزمان حجة الرحمن یظہور آمد نوری دیدم کہ از جمال او روشن شده بافق آسمان پیوست و مرغان سفید دیدم از آسمان بر زمی آمدند و پرهای خود را بر سر و روی او و تمام اعضای مبارک نورانی او میمالیدند و بعد از آن با آسمان عروج میکردند این احوال را بخدمت امام حسن عسکری عرض کردم آنحضرت تبسم فرموده گفت کہ آنمرغان فرشتگان بودند کہ از برای تهنیت و مبارکباد فرزند ارجمند من فرود آمده بودند و ایشان انصار او باشند در آخر الزمان

غره - و از فضایل و کرامات آنحضرت صلوات الله علیه آنستکہ عبدالرحمن بن کثیر هاشمی از چاکران امام محمد باقر (ع) از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده کہ آنحضرت فرمود کہ امیر المؤمنین ع بجانب حقین روان شد چون از فرات بگذشت بنزدیک کوهی وقت نماز شام او آمد آنحضرت وضو ساخت و نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد باعجاز آنحضرت کوه شکافته شد پیر مرد محاسن سفیدی نورانی بدید آمد و گفت السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله و بر کاته خوش آمدی ابوصی خاتم الانبیاء و بسیاری از مناقب علی بن ابیطالب ع بشمر دو آنحضرت فرمود عليك السلام ایبرادر م شمعون بن حمون الصفا و صی عیسی ﷺ حال تو چگونه است گفت خوش حال و خورسندم بدیدار مبارک تو و من در این مکان انتظار میکشم عیسی روح الله تا از آسمان فرود آید بسبب فرزند توحجت خدا مهدی بن الحسن ﷺ کہ در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و از فردولت او دنیا پر عدل و داد خواهد شد ایجانشین پیغمبر خدا هیچکسی را ندیدم در دنیا کہ بالای او سخت تر باشد از تو و ثواب او در روز قیامت بیشتر و مرتبت و منزلت او بلندتر باشد از تو ایبرادر صبر کن بدان ستمها کہ ابوبکر و عمر و عثمان و تابعان ایشان با تو کردند و با تو تقدم جستند و همه آنمنافقان همراه این طاعی کہ معمولی غلبه است کہ الحال با تو در مقام محاربه و مجادله است مستوجب عقوبت و عذاب ابدی خواهی گشت و در آخر الزمان مهدی صاحب الزمان ع و قتی که ظاهر شود انتقام از این دونان خواهد کشید چه حق تعالی از جهت معجزه آن راه نما همه انبیاء را زنده گرداند تا افعال شوم ایشان بر خلق جهان ظاهر گردد و من کہ شمعون هستم با عیسی روح الله حضور حضرت رسول الله اقامه شهادت خواهیم کرد و بر افعال ناشایسته ایشان گواهی خواهیم داد و جمله ائمه هدی نیز اقامه شهادت خواهند کرد بر آنستمی کہ بر تو کرده اند و بر آنمنافقان تشنیع خواهند کرد و این دونان مستوجب لعنت بی پایان گشته اند و من انتظار میکشم کہ صاحب الامر (ع) ظهور کند یا امیر المؤمنین بر این محتنها و سختیها صبر کن تا بحسب خود محمد مصطفی ﷺ برسی و اگر آنمنافقان

میدانستند که خداوند جهان از برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده گوشت بدن خود را با مقراض میبردند شمعون چون کلام را باینجا رسانید گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس آنکوه شکافته شده بهم آمد و شمعون از نظر غایب شد بعد از آن حضرت شاه مردان متوجه قتال و کارزار اهل صفین شد ابن عباس و عمار یاسر بامالك اشتربایاران دیگر آنسرور یعنی امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه پرسیدند که این شخص که بود حضرت فرمود که شمعون بن حمون بود که وصی حضرت عیسی علیه السلام بود مجموع اصحاب از این قضیه فرحناک شدند

ثور عین و نیز از کرامات و فضایل آنحضرت آنستکه چون جناب صاحب الامر علیه السلام از مادر متولد شد جناب امام حسن عسکری علیه السلام او را بروح القدس داده تا او را با آسمان بردند و مادرش اضطراب کرده بگریست آنحضرت فرمود که بی طاقتی مکن و آرام بگیر که او را بتوباز میآورند او را سپردم بروح القدس که موکل است بر همه امامان که ایشانرا علوم و آداب میآموزاند و بعد از چهل روز حضرت صاحب الزمان علیه السلام را آوردند

ثمره فواد و از عجایب آنحضرت اینکه حکیمه روایت کند که بمخدا قسم هر چه مردم از من میبردند صاحب الامر از آن خبر می دادی تا من باز میگفتم و گاه بودی که بیشتر از آنکه از او چیزی ببرسم خود ابتدا کردی و بعد الله مهوور فرمود که آمدن مرا بنزد صاحب الامر خبر داد

باب چهل و یکم در صفت بهشت و اهل آنست

بدانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وصیت خود بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که باعلی خلق کرده است حقتعالی بهشت را خشتی از طلا و خشتی از نقره دیوارهای آن از یاقوتست و سقفهای آن از زبرجد و سنگریزه اش از لؤلؤ و خاکش از زعفران و مشک از فراست چون آفرید فرمود بهشت که حرف بزنی گفت لا اله الا الله الحی القيوم فقد سعد من یدخلنی پس حقتعالی فرمود بغزت و جلال خود که در نمی آورم در تو شراب خوار و سخن چین و دیوت و مخنث و شرطی و نباش را و کسیکه قطع رحم کند و حقتعالی در کلام شریف خود وصف جنت فرموده و جنه عرضها کمرض السماء در تفسیر کبیر در بیان این آیه کریمه آورده که اگر آسمانها و زمینها را حقتعالی طبق سازد بهیشتی که هریکی از این طبقات مانند پوست پیاز شود با وجود آنکه ضخامت هر آسمان پانصد ساله راه است و همه طبقات یکدیگر چسبند عرض بهشت باشد و تخصیص اهل بهشت آنستکه طول آن در فهم بشریت ننگین در خبر است که جبرئیل ع اراده نمود که طول بهشت را بداند سی هزار سال برید ضعیف شد از حقتعالی و درخواست و دیگری سی هزار سال پرید باینکه هر پریدنی از شرق تا مغرب میبرد پس مناجات کرد که خداوند ایشتر بهشت را طلی کرده ام یا گذشته ام حوری در قصر آواز داد که یاروح الله چرا زحمت میکشی و خود را میرنجانی بخدا که در این مدت که طیران

میکنی هنوز از ملک من بیرون نرفته جبرئیل گفت تو کیستی گفت من حوریم از حوریان بهشت که مخلوق شده ام از برای مؤمنی از مؤمنان و فرموده که مثل الجنة التي وعد المتقون فيها نهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذة للشارب یعنی مثل وقصه بهشت که وعده کرده شده اند پر هیز کاران در آنست نهرها از آب غیر متغیر اللون و طعم یعنی رنگ و بو و طعم آن متغیر نشده و نهرها از شیر که لذتبخش و خوشگوار است و از کراهیت بوی منزله است و نهرها از شراب که از مستی و خمار و صداع مبرا است و انهار من عسل صفی یعنی وجوبها از شهد صاف کرده شده از موم و سایر فضلات برخلاف عسل دنیا و لپم فيها من كل الثمرات - یطوف علیهم و لدان مخلدون یعنی و مرایشان را ست در آن بهشت از هر میوه که بخواهند و گرداگرد ایشان در آیند کودک کان جاوید مانند گان برای خدمت ایشان چه خدمت کودک کان زیباتر است از خدمت بزرگان (با کوب و اباریق و کأس من مین) یعنی با کوزه های بیدسته و ابریقهای بادسته و لوله و جامهای پر از شراب جاری در بهشت صاف و پاک و زلال که از زیر عرش جاری شود لا یصدعون عنها ولا ینزفون) یعنی در دسرنکشند از آن شراب یعنی آن را خمار و بیهوشی و بی عقلی نشود (و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون) یعنی و میوه ها از آنچه که اختیار کنند و برگزینند و گوشت مرغ که بهترین گوشتها است از آنچه بخواهند یعنی بروجهیکه بریان کرده شده باشد یا نوع دیگر که بخواهند مرویست که هر گاه اهل بهشت میل گوشت مرغ کنند حق تعالی مرغی را که خاطر خواه ایشان باشد فی الحال نزد ایشان توجه دهد که آرزوی ایشان باشد حاضر کنند و نیز روا یتشده که چون مرغی بر بالای سر ایشان پرواز کند و ایشان آرزوی گوشت آن کرده گویند (سبحانک اللهم فی الحال) برها از آن مرغ جدا شده بریان شده پیش دست ایشان افتاده چون آن را تناول نمایند گویند (الحمد لله رب العالمین) در حال استخوانهای مرغ گوشت پیدا کرده پرواز کند همچنانکه اول بار بوده و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است مثل مجمع البیان از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود بهشت نرود مگر کسیکه اهلیت را شناسد و محبت ایشان دارد و بدوزخ نرود مگر کسیکه مرتبه ایشان را شناسد و منکر امامت و ولایت ایشان باشد - از حضرت امیر المؤمنین و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که غرفه های بهشت از غرفه تا غرفه چندان باشد که میان صنعا و شام و نور آن غرفه بروجهی درخشنده باشد که میان مشرق و مغرب از آن پر شود و بر هر غرفه هفتاد در باشد از طلا و بر هر دری برده از طلا آویخته و در هر غرفه هفتاد خیمه و در هر خیمه هفتاد خشت از طلا پایهای آن از زبرجد موصل بزمرد و بر هر تختی هفتاد بستر و هر بستر یکی چهل گز باشد که بر هر یک از آن حوری از حور العین نشسته که مزوجه او باشد و هر یکی را هفتاد هزار کنیز که باشد و هفتاد هزار غلام و باروهای چون ماه و تاجهای زر و لؤلؤ و بر گردنها مندیلهای فرو گذاشته و بردوش افکنده و کوزه ها و ابریقهای شراب در دست گرفته و این کرامتها برای مجاهدان در راه خدا باشد و در بعضی از تفاسیر معتبره مرویست که حق تعالی باهل

بهشت خطاب کند که ای اصحاب بهشت از من راضی شدید گویند بار خدایا بهتر از این نعم بهشت چه خواهد بود گوید خوشنودی من برو جایی است که هرگز خشم نگیرم بشما و در آن آمار آمده که در بهشت چند چیز بهتر است از بهشت یکی رضای خدادوم خلود در نعم بهشت سوم همسایگی محمود آل محمد علیه وعلیه السلام و از حضرت رسالت ﷺ مرویست که کوشکی است در بهشت از لؤلؤ و در آن هفتاد سرایست از یاقوت سرخ و در هر سرایی هفتاد خانه از زمرد و در هر خانه هفتاد سریر و بر هر سریری هفتاد هزار بستر از الوان متنوعه و در هر بستری جفتی از حور العین نشسته و در هر خانه هفتاد خان نهاده و در هر خان هفتاد لون طعام نهاده و حق تعالی بنده مؤمن را چندان قوت طعام و جماع دهد که يك بامداد از همه طعامها و حور بها محظوظ شود و این کوشک بدین صفت در بهشتهای عدن باشد و در آن باد خوش از زیر عرش میوزد و برشته های مشک سفید میگذرد و بوی آن را در کوشکهای آورد و آن بوی پانصد سال راه میرود و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر قوله تعالی (و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم للذین احسنوا الحسنی و زیاده) معنی زیاده بعضی افزونی از پاداش که بطریق فضل و کرامت فرماید و معنی حسنی مثبت نیکو که آن دار السلام است و یا حسنی مغفرت است و در روایتی واقع شده که زیاده ابری باشد که بر سر اهل بهشت گذار کند و هر چه خواهند برایشان بیارد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که زیاده غرفه ایست در بهشت که از یک دانه مروارید مخلوق شده و آن را چهار در است و ابوسعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کند که در بهشت هرغان پرند که هر یکی را هفتاد هزار پر باشد و هر وقت که مؤمن میل طعام کند یکی از آن مرغها آید در خوان او افتد برها یفشاند و از هر پر او طعامی بیرون آید از مشک خوشبو تر که هیچ لون دیگر نماند بعد از آن پرواز کند و بر درختان نشیند (و حور عین کامل اللؤلؤ المکنون) یعنی هست در بهشت حوران سفید اندام گشاده چشمان برای خدمتکاری که سفیدی چشمشان در نهایت سفیدی و سیاهی چشمشان در نهایت سیاهی و در نهایت لطافت مانند مروارید پوشیده شده در صدف که غبار ننشسته باشد و در است اغیار بدان نرسیده باشد و ابوامامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که در بهشت مؤمنی نباشد مگر که او را هفتاد و دو کنیز بوده باشد از حور العین و از عبدالله عباس روایتست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود نوری در بهشت پدید آید اهل جنت گویند که این نور چه نور است گویند روشنی دندانهای حور یست که بر روی شوهر خود خندید (جزاء بما کانوا یعملون) یعنی اینهمه کرامت ها بر ایشان جزا و پاداش آنچه در دنیا کرده اند از اعمال صالحه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ میوه از درخت جنت نچینند که از موضع آن روئیده نشود (و فرش مرفوعة) یعنی فرشها و گسترانیدن آنها برای استراحت تا بعدیکه ارتفاع آن سصد گز باشد تا بر آن بنشینند تا تعب نکشند (انا انشاءناهن انشاء) یعنی بدرستی که آفریدم زنان را بی سبب و لادر آفریدنی بی آنکه از پدر و مادر بوجود آید بمحض قدرت خود

ایشان را آفریده ایم فجعلناهن ابکارا پس گردانیدم ایشان را دختران دوشیزه یعنی هرگاه که ازواج بنزد آنها روند عراً اترابا دوستان و عاشقان شوهر خود و همه سی ساله و شوهران نیز بهمین سن لاصحاب الیمین و اصحاب الیمین آنانند که مرتکب کبایر نشده اند در دنیا و در حدیث آمده که اهل بهشت سفید اندام و مجمدموی و چشمهای سرمه کرده سی ساله و در بعضی تفاسیر آمده که زنان شانزده ساله و مردان سی ساله و در تبیان آمده که بچه از شکم افتاده را باین سن رسانند و متزوج سازند و بشوهر دهند و عجز و راه باین سن رسانند پس اگر در دنیا شوهرشان از اهل بهشت میباشد بیکى از بهشتیان دهند و اگر زیاده از يك شوهر داشته باشد بشوهر آخرین دهند بطوف عليهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون یعنی طواف کنند بر گرد ایشان با کاس های پر از خمر برای خدمت و گویا ایشان در حسن و لطافت چون مروارید پوشیده در صدف که دست هیچکس نرسیده باشد بردامن ایشان مرویست که کسی از حضرت رسول ﷺ پرسید که خادم چنین است مخدوم چگونه باشد فرمود فضل خادم بر مخدوم چونماه شب چهارده باشد بر جمیع ستارگان و بدانکه اهل بهشت مشغول کاری باشند قوله تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون یعنی بدرستی که یاران بهشت آن روز در شغل و کار باشند نازان و شادان یعنی مشغول نعمت بهشت باشند و مستغرق لذت آن - و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مشغولی ایشان بدختران بکری باشد و شنیدن اعیان و از ابن عباس روایت شده که هر چه در بهشت در خاطر خود راه دهد از اطعمه و اشربه بی آنکه بزبان آورد پیش خود حاضرینند مرویست که عبدالله انصاری نقل کرده که حضرت رسول فرموده که اهل بهشت در نعم خود مستغرق شوند که ناگاه نوری بر ایشان درخشان شود چون سربالا کنند از آن نور آوازی آید که السلام علیکم یا اهل الجنة و هرگاه که ملائکه زیارت ایشان آیند بر ایشان سلام کند باین عبارت که السلام علیکم من ربکم و رحمة و بدانکه نام درهای بهشت اول توبه است و دوم زکوة است و سوم صلوة است و چهارم ابرو نهی است پنجم حجت ششم و راع هفتم جهاد است و هشتم صبر است .

غرة بدانکه فوق همه حور العین لعلیا است که قابله جناب امام حسین علیه السلام است و آن در حسن و کمال و جمال و جلال در میان حوریان بهشت بمرتبه است که اهل بهشت هر وقت میخواهند بصورت نیکونگاه کنند بلیعانگاه کنند و از برای او است هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار معموره و هفتاد هزار غرفه که مکلند بجواهرات فریده و مرجان و قصر لعلیا اعلاست از همه قصرها وقتی که لعلیا در بالای قصر خود مشرف و نزدیک شود بهشت از لمعان روی او تمامی جنت روشن میشود بحدی که اهل بهشت جمیع آنچه در بهشت است می بینند از عبدالله مسعود روایتست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی که مرا بمعراج بردند امر شد که بهشت و دوزخ بر من عرض کردند پس دیدم صفت بهشت را با انواع نعمت را و دوزخ را دیدم با انواع عذاب پس چون از دیدن آنها پرداختم و برگشتم پس جبرئیل

بمن رسید گفت یا رسول الله آیا خواندی آنچه نوشته بود بر درهای دوزخ پس گفتم نه جبرئیل گفت بدستیکه بهشت را هشت در است و در هر دری از درها چهار کلمه نوشته است که هر کلمه از آن بهتر است از دنیا و هر چه در آنست بر کسی که بشناسد آنها را و بعمل آورد پس گفتم یا جبرئیل برگرد تا بخوانم آنها را پس برگشته جبرئیل بامن پس ابتدا کردم بدرهای بهشت پس چون بدر اول بهشت رسیدم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله لکل شیء حيلة حيلة طیب العیش اربع خصال القناعة وترك الحقد والحسد ومجالسة اهل الخیر یعنی نیست خدائی سزاوار پرستش الا خدای بحق و محمد فرستاده خداست و علی ولی خداست و هر چیزی را چاره هست و چاره خوشی چهار خصلت است قناعت و لطف کردن کینه ازدل و حسد بیرون کردن و مجالست و مصاحبت اهل خیر و بر در دوم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله لکل شیء حيلة وحيلة السرور فی الآخرة اربع خصال مسح رأس الیتامی والتألف علی الارامل والسعی فی حاجة المسلمین وتفقد الفقراء والمساکین یعنی چاره خوشحالی در آخرت چهار چیز است دست از سر ترحم و مهربانی بر سر یتیمان مالیدن و مهربانی بیهو زان نمودن و سعی نمودن در حاجت مؤمن و تفقد از فقراء و مساکین و بر در سوم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله لکل شیء حيلة وحيلة الصحة فی الدنيا اربع خصال قلة الطعام وقلة النوم وقلة المشی وقلة الکلام و بر در چهارم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیبر بالیدیه ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً ویسکت و بر در پنجم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله من اراد ان لا یذل احداً ولا تذلل احداً ومن اراد ان لا یشتّم احداً ولا یشتّم احداً ومن اراد ان لا یظلم احداً ولا یظلم احداً ومن اراد ان یتمسک بالعروة الوثقی فی الدنیا والآخرة فلیتمسک بقول لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ (ص) علی ولی الله و بر در ششم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ علی ولی الله من احب ان یکون قبره واسعاً فلینظر فی المساجد ومن احب ان لا يأکله دود فی الارض فلیأنس المساجد یعنی هر کسکه دوست داشته باشد که قبر او وسیع و فراخ باشد پس باید که پاکیزه گرداند مساجد را و هر کسکه بخواهد که نخورد بدن او را کرم زمین پس باید که انس گیرد با مسجدها و من احب ان لا یظلم لحدّه فلینور المساجد و من احب ان لا یبلی جسده فی التراب فلینرش المساجد این دو فقره آخر چون سقط شده بود از نسخه نقل بمضمون شد نه لفظ حدیث یعنی هر که دوست دارد که تاریخ نباشد قبر او پس روشن گرداند مساجد را و هر که دوست دارد بدن خود را که پوسیده نشود در زبر زمین پس باید که فرش کند مسجد ها را و بر در هفتم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ﷺ (ص) علی ولی الله یتأیض القلب فی اربع خصال فی عیادة المریض و اتباع الجنایز و شری اکفان الموتی و

رفع القرض و بر در هشتم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله (ص) علی ولی الله من اراد الدخول من هذه الابواب الثمانية فليتهسك بربع خصال بصدقة وسخاء وحسن الاخلاق وكف الاذى عن عباد الله - در ذکر وصف جنة الفردوس خداوند در کتاب خود فرموده (ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا) در تبیان آورده که حق تعالی فردوس بید قدرت خود آفرید و بمقدار هزار روز از روزهای دنیا پنجاه نوبت بر او نظر کند و می فرماید که افزون ساز حسن و جمال و تازگی و پاکیزگی خود را برای دوستان فرمود تا تنبیه باشد بر اینکه ایشان را عطاها باشد که نعیم فردوس در برابر آن محقر و ما حضری باشد و مرویست که بلندترین درجها است از درجهای بهشت و در حدیث آمده که هر گاه از خدا طلب چیزی کنید از وی طلب فردوس کنید و عبادة بن صامت از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که بهشت صد درجه است میان هر دو درجه چندان باشد که از آسمان تا زمین بلندترین آنها فردوس است و جویهای بهشت از آنجا باشد و بالای آن عرش خدا باشد و بهشتیهای فردوس چهار است دوازده نقره و هر چه در آنست از آلات و ادوات همه نقره است و دوازده طلا و هر چه در آنست و از کعب الاحبار روایتست که از فردوس بلندتر جائی نیست حق تعالی آمران به معروف و ناهیان از منکر را در آن در آورد و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که در تفسیر این آیه شریفه (یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسيلة) از اصبع بن نباته روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بهشت دو خانه لؤلؤ است که مقر آن بهشت است و سقف آن تابیطنان عرش یکی سفید و دیگری زرد و بر هر یکی هفتاد و نفر است آنکه سفید است و سیله محمد (ص) است و آنکه زرد است و سیله ابراهیم علیه السلام بن مالک روایت کرده که رسول ﷺ فرمود که سیله حجابست میان بنده و خدای تعالی و آن علی بن ابیطالب (ع) است چون بنده بآن توسل کند حق تعالی وی را بآن درجه رساند و بدانکه نامهای بهشت اول بهشت عدن است دوم بهشت و سیله است سوم فردوس چهارم خلداست پنجم نعیم است ششم جنة المأوی است هفتم دار السلام است هشتم دار القرار است از حضرت رسول ﷺ روایتست که فرموده که از آدم تا من يك تله است و از من تا قیامت يك تله تمام نشود الا بآن شبانان که در بیابانها شتر میچرانند و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله (ص) علی ولی الله و از اینجا معلوم میشود که هیچکس از امت محمد (ص) که اقرار باینها داشته باشد در روز خ نخواهد رفت و اهل بهشت صد و بیست صف خواهند شد هشتاد صف از امت محمد ﷺ خواهد بود ابن مسعود روایت کند که شبی بخد مت رسول (ص) بودم آن حضرت موعظه نمود چون آن مجلس تمام شد برخاستیم و هر يك بخانه خود رفتیم روز دیگر فرمود که دوش پیغمبران دیگر که گذشته بود اتباع ایشان را بر من عرض کردند بعضی از انبیاء را دیدم که امت بسیار داشتند و برخی دیگر کمتر و برخی دیگر بیش از ده کس نداشتند و بعضی دیگر را زیاده از یکی نبود و گرومی هیچ نبود و پیغمبر دیگر بود که امت او بیش از همه بود پرسیدم که این چه پیغمبر است

خطاب آمد که این برادر تو است موسی بن عمران گفتم بار خدا یا امت من کجا ایند فرمود که بدست راست نگاه کن نظر کردم صحرای مکه را دیدم چندان که چشم کار میکرد مردمان بودند گفتم بار خدا یا اینها کیستند فرمود اینها نیز امت تو اندراضی شدی یا نه گفتم بلی فرمود بجانب چپ خود نگاه کن نگاه کردم از کثرت ایشان افق آسمان پوشیده شده گفتم ایشان کیستند فرمود اینها نیز امت تو اند خوشنود شدی گفتم آری بعد از آن فرمود که در میان امت تو هفتاد هزار کس بی حساب داخل بهشت شوند عبدالله بن مسعود گفت گفتم یا رسول الله گمان ما آنستکه ایشان آنانند که بر اسلام زادند و بآن ایستادند فرمود نه چنین است بلکه آنانند که روی بدیگری نکنند و بخدا توکل کنند و رویستکه چون اهل بهشت بی بهشت متوجه شوند کفار روی بایشان کرده همراه افتند خطاب عزت در رسد که دور شوید و جدا گردیدای کافران و در تفسیر ملا فتح الله مذکور است که با حادیث صحیحہ ثابت شده که طوبی درختی است در بهشت عدن که بیخ آن در منزل حضرت رسالت است و هیچ غره و قصری نباشد که از آن شاخی نباشد و چشمه سلسیل و کافور از زیر آن روان باشد و هیچ شکوفه و میوه نباشد مگر آنکه در آن نباشد و ابوسعید خدری نیز روایت کرده که مردی از رسول (ص) پرسید که طوبی چیست فرمود نام درختی است در بهشت که سایه آن صد سال راه باشد جام های اهل بهشت از شکوفه آن بیرون آید و در همان تفسیر از مقاتل منقولست که هر برگی از آن خلایق را سایه افکند و فرشته بر آن نموکل است که خدا را تسبیح میکنند با انواع لغتها و هب بن منبه گفت در بهشت درختی است که آن را طوبی گویند اگر سواری نیک و دو بیست سال در سایه وی رود از آن در نگذرد و زمینش از یاقوت است و گل او از مشک از بیخ آنجوی شیرومی و انگبین بیرون می آید و آن موضع اهل بهشت است ایشان در مجلس خود نشسته باشند که فرشتگان بایشان آیند با جنبتهای از نور بازوهای زر بر پشتهای ایشان زینها باشد که الواح آن از یاقوت بود و روی آن از زر و جامهای آن از سندس و استبرق بر آن ناخواه نشینند در برابر یکدیگر روند تا بمقر خود رسند و در آنجا نعمت ها بینند که دروهم و خاطر ایشان نگذشته باشد و بدل ایشان خطور نکرده باشد ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که درخت طوبی در سرای علی بن ابیطالب علیه السلام است و در سرای هر مؤمنی از آن شاخی باشد.

باب چهل و دوم

در صفت دوزخ است و اهل آن بدانکه آنچنانکه حق تعالی بهشت را از رحمت خود خلق کرده دوزخ را از خشم و غضب خود آفریده و آن را هفت در است هر دری از گروهی از گمراهانست که قسمت کرده شده و آن راهفت طبقه است طبقه اول جهنم است (و ان جهنم لموعدهم اجمعین) این آیه در باب پیروان شیطان و منافقانست و این طبقه طبقه اول است و جای گناه کاران از اهل توحید

است مرویست که رسول ﷺ در مسجد نماز میکرد و زن اعرابیه میگذاشت اقتدا بآنحضرت کرد چون رسول ﷺ باین آیه رسید که (لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم) آن زن نعره زد و بیپوش شد و رسول ﷺ بعد از نماز فرمود تا آب بروی او زدند چون با خود آمد گفت و او بالا هر عضوی را از من منقسم خواهند کرد از برای دری از درهای دوزخ حضرت فرمودند نه چنانست بلکه مراد آنست که همه فرقه مکلفان را بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند گفت یا رسول الله مرا هفت بنده است که بغیر از این چیز دیگر ندارم ترا گواه گرفته و همراه آزاد کردم هر یکی را برای خلاصی دری از درهای دوزخ جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت یا رسول الله بشارت باد باین ضعیفه که حق تعالی همه درهای دوزخ را بر او حرام گردانید و درهای بهشت را برای او گشاده کرد طبقه دویم را لطی گویند (نزاعه للشوی) یعنی که آتش دوزخ را زبانه ایست خالص که هیچ چیز با او نیست تا موجب کثرت مشقت و مرارت او شود آن زبانه خالص در حالتیکه نزع کننده است گوشت و پوست دست و پایی کافران را بر ویست که هر گاه گوشت و پوست روید فی الحال آتش آنرا بگدازد و این طبقه ثانیه جای ترسایانست و بقولی جای جهودان طبقه سیم را حطمه گویند (کلالین بن ذی الحطمه و مادر یک مال الحطمه) این درباره اخس بن قیس بن فضل آمده یابر ابی خلف و اخس بجمع مال و غیبت رسول ذوالجلال مشغول بود و او را عقیده آنکه او را همیشه در دنیا مخلص خواهد ساخت و بشومی کثرت مال دنیا کمر عداوت با حضرت رسول بسته و بعناد و استکبار میافزود و معنی آیه شریفه یعنی به چنین است آنچه پندارد او در تخلید مال او را در دنیا حقاً هر آینه انداخته شود در حطمه یعنی در آتش (نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة) یعنی آتش خدائست که بر افروخته شده چنانکه بر آید و غالب شود بر دلها یعنی بر همه اعضا و اطراف در گذرد و میان دل در آید بدرستی که آن آتش بر کافران فرو بسته شده و این طبقه ثالثه جای فرعونیان است یعنی جمع کنندگان مال بحرام و بقولی جای جهودان طبقه چهارم را سقر خوانند که (ساصلیه سقر و مادر یک ماسقر) این آیه در باب ولید بن مغیره نازل شده که در افکنند ولید را بسقر این طبقه اربعه جای گیرانست و در بعضی از تفاسیر این را طبقه پنجم شمرده اند طبقه پنجم را سمیر خوانند (امام نوتی کتابه و راه ظهره فسوف يدعو نبوراً و یصلی سعیراً) یعنی آنکه داده شود نامه کردار او از پس پشت او بدست چپ او و آنچنان بود که دست او را برگردان او بندند و دست چپ او را از پس سر او بیرون آورند و از آن طرف نامه بردست وی نهند و گویند بخوان گوید چگونه از پس پشت خود بخوانم پس گردن او را باز پس شکنند تا نامه خود را بخواند تاریک و سیاه عاجز و متحیر شود از خواندن آن پس زود باشد که بخواند یعنی تمنای هلاکت خود کند و در آید بآتش افرخته و این طبقه خامسه جای صایان است و ناصیان طبقه ششم را جحیم گویند (ثم ان هر جهم لالی الجحیم) یعنی بدرستی که باز گشت مشرکان بسوی دوزخ سوزان است که محل مشرکان است طبقه

هفتم هاویه است که او را درك الاسفل گویند (قامه هاویه) و این جای کسی است که اعمال حسنه نداشته باشد یا سیئات او بر حسنات غالب باشد قوله تعالی (و اما من خفت موازینه قامه هاویه) و هاویه آن است که گرمی و سوزش او بغایت رسیده - مرویست که عمق هاویه بروچی است که چون اهل دوزخ را بر آن اندازند خریف بقعر آن نرسد و بلا شك هاویه ماوای یزید بن معاویه است و در روایت آمده که حق تعالی در دوزخ ماران آفریده هر يك بقدر شتری که بختی باشد که هر که را زخمی بزنند هفتاد سال بماند و حق تعالی فرشتگان را موكل آن گردانید که اگر یکی انگشت بر آسمان و زمین زنند پاره پاره گردد و بعضی عمودها دارند که بر سر دوزخیان زنند و در آیه شریفه فرموده (خذوه فقلوه ثم الجحیم صلوه) در خبر است که چون حق تعالی میفرماید که بگیرید او را و درهم بندید صد هزار زبانه بیابند و در او بزنند و دست و پای ایشان را پاره پاره کنند و هر ذره در دست زبانه ماند پس حق تعالی او را بار دیگر زنده گرداند و ایشان را گوید که برفق و نرمی او را بگیرید و غل کنید پس آنگاه در زنجیری از آتش که هفتاد گز است در کشند یعنی محکم در جسد او پیچند تا هیچ حرکت نتواند کرد - نوح بن کمال از حضرت پیغمبر ﷺ نقل کرده که مراد از ذراع ذراع فرشتگان است و هر ذراع هفتاد باع است و هر باعی بقدر مسافتی که در میان کوفه و مکه است و از کعب الاخبار مرویست که اگر همه آهنی که در دنیا است جمع کنند بوزن يك حلقه او نشود و اگر حلقه از آن حلقه‌ها را بر کوه‌های عالم نهند چون ارزیز بگدازد و از سوبیده روایتست که همه اهل دوزخ در آن سلسله باشد و در روایت آمده که بر هر دری از درهای دوزخ سی هزار شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار سر ابرده است از آتش و در هر سر ابرده هفتاد هزار گنبد و در هر گنبدی هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار کژدم و هر کژدمی را هفتاد هزار دم و هر دمی هفتاد هزار بند است و در هر بندی هفتاد هزار سب و پرا زهر و بر هر دری هفتاد هزار فرشته است که آتش میافروزند و در نجوی موسی آورده که حق تعالی خطاب کرد که ای موسی بدان که دوزخ را هفت طبقه آفریدم هر طبقه را هزار واد است از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شهر است و در هر شهری هفتاد هزار كوشك و در هر كوشکی هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است از آتش و در ازای هر تابوت و پنهانی آن هفت بار چندین دنیا و در هر تابوتی هفتاد هزار کژدم است و هفتاد هزار مار و هر کژدمی و ماری بیزرگی کوه طور است ای موسی مشرکان و منافقان و غافلان و بیخیلان و ریاکاران و خوردندگان خمر و ربا و سخن چینیان را جمع کنند و در آن در آورند و مسلط گردانند بر ایشان ماران و کژدمان را تا بدانند که کتاب‌های من و پیغمبران بر حق بودند و از حضرت رسول ﷺ مرویست که در دوزخ واد است بدان گرمی که هر روز هفتاد هزار بار اهل دوزخ از گرمی آن بفریاد آیند و در آن وادی خانه است و در آن خانه چاه است و در آن چاه تابوتیست و در آن ماری است از آتش که او هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان و در هر

دهانی هزار دندان و هردندانی هزار گز است صحابه پرسیدند که آن جایگاه کدام طایفه است فرمود جای خمر خوار و حق تعالی میفرماید (وفی سموم و حمیم) یعنی در بادی که نهایت گرمی و در آب گرم که در حرارت منتهائی نباشد (وظل من یحوم) یعنی باشد در سایه و دودی که در غایت سیاهی باشد در تیان آورده که چون حرارت سموم در اکباد و اجساد دوزخیان اثر کند پناه برند بحمیم همچنانکه گرم از دکان در دنیا آن میطلبند و روایتست که حمیم آبیست که از آرزو که حق تعالی دوزخ را آفریده میجو شانند بعد از آنکه دوزخیان بیاشامند هر چه در اندرون ایشان باشد پاره پاره گردد و از حرارت آن بیش تر متأذی شوند پناه برند بسایه آن و دوزخمانی و گویند بحموم کوهیست در میان آتش که دوزخیان بسایه آن پناه می برند و در بعضی از تفاسیر معتبره مرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود که اگر قطره از زقوم دوزخ بر زمین چکد زندگانی بر اهل دنیا تلخ شود پس چگونه بود حال آن شخص که همه طعام او در آخرت این باشد و در بعضی از اخبار وارد شده که طبقات جهنم هفت است طبقه اولی جحیم است که نگاه داشته میشود این طبقه در پرده های آتش تا اینکه می جوشد مخ سرهای ایشان مثل غز قانچه و طبقه دویم لظى است و این مقام آنانست که از حق نکول کنند و تابع هوای نفس خود شوند و جمع کنند دنیا را و خزاین را و حقوق خدا را بیرون نکنند از آنها و طبقه سیم سقر است چنانکه حق تعالی میفرماید (ساصلیه سقر) و طبقه چهارم حطمه است چنان که حق تعالی میفرماید (کلا یلبنن فی الحطمة و ما ادریک ما الحطمة نار الله الموقده التي تطلع علی الافئدة) و طبقه پنجم هاویه است چنانچه فرموده (و اما من خفت موازینه فاهه هاویه و ما ادریک ماهیه نار حامیه) و این زاویه است از زاویهای جهنم و این ادنای زاویها است و طبقه ششم سعیر است و در آن سیمد سر پرده از آتش و در آن خانها زنجیرها و غلها است از آتش که مهیا شده است برای اهل این طبقه و طبقه هفتم جهنم است و در آنست فلق چنانکه خدای عز و جل فرموده (قل اعوذ برب الفلق) و آن چاهیست در جهنم و قتیکه در آنرا بگشایند مشتعل میگردد جهنم و این طبقه اخس و ادنی از سایر طبقاتست و صعود کوهیست در جهنم که واقع شده است در وسط جهنم و انام نهریست از آتش در جهنم که میگردد در اطراف این کوه بدرستی که این موضع اخس و ادنای مواضع است از طبقات جهنم و نیز فرموده بدرستی که در سقر هر آینه وادیست که آنرا سقر میگویند که هرگز نفس نکشیده است از آنوقت که خلق شده و اگر نفس بکشد بقدر سوراخ سوزنی هر آینه میسوزد و جمیع آنچه در روی زمینست بدرستی که اهل جهنم پناه میبرند از حرارت این وادی از تعفن آن و کثافت آن و در این کوه شعب و دره ها است که پناه میبرند بخدا از حرارت آن شعب و دره ها از کثافت و حرارت آنها و در این شعب چاهها است که اهل آن شعب پناه میبرند بخدا از حرارت آنچاهها و کثافات آنها و در آن آنچاه ماریست که اهل آنچاه پناه میبرند بخدا از این مار و در شکم این مار هفت صندوقست و در آن

صندوقها جای پنج نفر از پیشینیان و دوفنر از بسینیان قایل و نمرو و فرعون و یهودا که یهودی ساخت یهودان را و بولس که نصاری ساخت و نصارا را نصاری کرده و آن دوفنر عربیست که ایمان نیاوردند بخدا و رسول او که شیویه و سینیویه باشند و گفته اند که یحومم آتش سیاه است (لا بارد ولا کریم) که نه خنک باشد آسایه که بآن استراحت یابند مانند سایه های دیگر و نه راحت رساند بآن ملتجی شوند (انهم كانوا قبل ذلك مترفين) بدرستی که ایشان بودند پیش از این در دنیا بنواز و نعمت پرورده شدگان (و كانوا يصرون على الخنث العظيم) یعنی بودند که اصرار میکردند در قیام نمودن بر سرگناه بزرگ و از آن تائب و نادم نبودند (و كانوا يقولون ائذامتنا و کنا تراباً و عظاماً ائنا لمبعوثون) و بودند که میگفتند بروجه انکار و قتیکه بمیریم و گردیم خاک و استخوان های بی گوشت و پوست آیا مبعوث شدگانیم در قبرها و زنده شده گانیم (او آباؤنا الاولون) یعنی یا برانگیخته شود پدران پیشین ما که خاک گشته اند (قل ان الاولین و الاخرین لمجموعون الی میقات يوم معلوم) مرویست که عذاب جوع بر دوزخیان گمارند تا شکمهای خود را بر از قوم سازند بعد از آن تشنگی برایشان غلبه سازد و حمیم برایشان عرض کنند (فشاربون علیه من الحمیم) پس آشامید از بالای میوه های آن درخت از آبی که در نهایت گرمیست (فشاربون شرب الهمیم) پس میاشامند مانند آشامیدن شتران بسیار تشنه زده و آب نیافته و هیاضم هاه در دیست شبیه باستسقا که شتر را عارض میشود که هر چند آب میخورد سیر نمیشود و نیز از آبهای جهنم طینت خبال است که میاشامند از آن - خبال چرکها است که بیرون میآید از فرج زنا کاران و در روایت دیگر فرموده که بیرون میآید از فرجهای مومسان یعنی زنا کارها از مردان و بدانکه قبل از این گذشت که جبرئیل در شب معراج بحضرت رسول خبر داده که بر هر دری از درهای بهشت چهار کلمه نوشته است باز خبر داد که بر هر دری از درهای جهنم سه کلمه نوشته و هر يك از آن بهتر است از دنیا و مافیها آنچه در درهای بهشت نوشته مذکور شد اما آنچه در دوزخ نوشته شده پس بر در اول نوشته شده لعن الله الکاذبین و بر در دوم نوشته من رجا بالله سعدو من خاف الله امن الهالك المغرور من رچی سوی الله و خاف غیره و بر در سیم نوشته من اراد ان لا یكون عربی انافی القیمه فلیلبس الجلد العاریه فی الدنیا و من اراد ان لا یكون جائعاً انافی القیمه فلیطعم البطون الجائعه فی الدنیا و من اراد ان لا یكون عطشاناً انافی القیمه فلیسق العطشان فی الدنیا یعنی هر که خواهد برهنه نباشد در قیامت پس باید که پیوشاند پوستهای عربی را در دنیا و هر که خواهد گرسنه نشود در قیامت پس باید که سیر گرداند شکمهای گرسنه را در دنیا و هر که خواهد که تشنه نباشد در قیامت پس باید که سیراب کند تشنگان را در دنیا و بر در چهارم نوشته اذل الله من اهان الاسلام و المسلمین اذل الله من اهان عتره رسول الله (ص) اذل الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین یعنی خدا ذلیل گرداند آنکس را که اهانت رساند اسلام را و مسلمانان را و ذلیل کند خدا بتعالی آنکس را که اهانت کند ذریه پیغمبر را و ذلیل گرداند خدا آنکس که اعانت و یاری کرده ظالمین را بر ظلم کردن خلائق و بر در پنجم نوشته لاتتبع الهوی فان الهی یجانب الایمان و لاتنطق فیما

لَا يَنْفَعُكَ فَيَسْقُطُ مِنْ نَظَرِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ عَوْنًا لِلظَّالِمِينَ فَإِنَّ الْجِنَّةَ لَمْ يَخْلُقْ لِلظَّالِمِينَ يَعْنِي مُتَابَعَتِ هَوَايَ نَفْسِ مَكْنِ بَدْرَسْتِي كِه هَوَايَ نَفْسِ اِيْمَانِ رَا دُور گر داند و حرف مزن در آنچيز يَكِه بتونف ندهد پسر يفتي از نظر پروردگار خود و مباحثي تومعين و ياري كننده ظالمان بدرستي كه جنت آفريده نشده براي ظالمين و بر در ششم نوشته شده انا حرام من المتبهجين و انا حرام من الصائمين و انا حرام من المتصدقين يعنِي من حرام بر تهجد كنندگان يعنِي نماز شب گذاران و من حرام بر روزه داران و من حرام بر تصدق كنندگان در راست گويندگان و بر در هفتم نوشته كه حاسبوا قبل ان تحاسبوا و اجر و النفس كه قبل ان تاجر و ادعوا الله عز و جل قبل ان ترد و اعليه و لا تقدر و اعلى ذلك يعنِي محاسبه نفسهاي خود كنيد پيش از آنكه حساب كشد از شما و زجر و منع كنيد نفسهاي خود را قبل از آنكه زجر كنند شمارا و بخوانيد پروردگار خود را قبل از آنكه وارد شويد بر او و قادر نباشيد بر خواندن او سبحانه.

باب چهل و سيم

در صفت صور و نفخه آن بدانكه صور بمثابه شاخيست كه بردارنده آن اسرافيل است و در بعضي از تفاسير معتبره مذكور است كه صور مانند شاخيست كه يكسر آن در دهن اسرافيل است و سر ديگر در زير عرش و او را چهل هزار سر است در اقطار و جوانب عرش رفته حضرت رسول ﷺ فرمود كه در شب معراج اسرافيل را ديدم يكي پيش نهاده و يكي پاي پس و چشم در زير عرش گماشته منتظر اينكه ندا در رسد كه دردم و چون ور آنصور دردم همه مردمان از قبر برخيزند و بمحشر حاضر شوند و در قول حق تعالي كه مي فرمايد (كَذَلِكَ نَخْرُجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) از ابن عباس نقل است كه چون همه مردمان در نفخه اول بميرند حق تعالي چهل روز باران بر ايشان بباراند كه مانند آب مردان باشد و آن از زير عرش ريزان شود و آن را ماء الحيوان گويند پس ايشان در قبور روئيده شوند همچنانكه در رحم مادران چون اجساد ايشان تمام خلقت شود حق تعالي روح را در ايشان دمد و بعد از آن خواب بر ايشان افكند و در نفخه دويم ايشان را بيدار كند گوياء كه از خواب بيدار شده اند پس گويند (يا ويلنا من بعثنا من مرقنا) يعنِي ايواي بر ما كه ما را از خواب بگه ما بيدار ساخت و علي بن ابراهيم بسند معتبر از نور بن ابي فاضله روايت كرده كه از علي بن الحسين عليه السلام سؤال كردند از كيفيت نفخ فرمود كه اما نفخه اولي پس امر مي فرمايد اسرافيل را كه بر زمين آيد و صور را با خود دارد و صور او دو شعبه و دو طرف دارد و روي هر طرفي بطرف زنگر مثل مابين آسمان است بر زمين پس چون ملائكه بينند كه اسرافيل بر زمين مي آيد با صور مي گويند كه فرمان الهي شده است بهلاك اهل زمين اهل آسمان و زمين همه بميرند پس فرو مي آيد اسرافيل در حظيره بيت المقدس و رو بكعبه كند چون اهل زمين او را بينند گويند كه خدا رخصت فرموده است بهلاك اهل زمين پس يكمرتبه مي دم صدا از طرفي كه بجانب اهل زمين است بيرون مي آيد و هيچ صاحب روخي در زمين نيست مگر اينكه بميرد و صدا كه بجانب اهل

آسمان است بیرون می‌رود پس هر ذی حیاتی که در آسمانها است می‌میرند پس خداوند عالم باسرافیل می‌فرماید که بمیرا و نیز می‌میرد و بر این حال می‌ماند آنقدر که خواهد پس امر می‌فرماید آسمانها را که مضطرب شوند و از یکدیگر بپاشند و امر کند کوهها را که روان شوند و ریزه ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار و زمین را بدل میکند بر زمین دیگر که بر روی آن گیاه نشده باشد و گشاده باشد و کوهی و عمارتی بر روی آن نباشد چنانکه در روز اول پهن کرده بود و عرش را بر روی آب قرار می‌دهد چنانکه اول کرده بود بی حایلی بقدرت خود آن را نگاه دارد پس صدای لمن الملك یابید و هیچکس نباشد که جواب دهد پس خود می‌فرماید الله الواحد القهار پس خداوند عالمیان بقدرت خود چنان کند که صدا بیرون می‌آید از صور که اهل آسمانها زنده میشوند و میکائیل می‌دمد که همه اهل زمین زنده میشوند و حاملان عرش را بر میدارند و ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر میگردانند و خلا بقر را برای حساب محشور کنند این را چون آنحضرت فرمود پس مشغول گریه شد و آن حق است بظهور خواهد آمد قوله تعالی (یوم ینفخ فی الصور ففرع من فی السموات و الارض الاما شاء الله و کل ائوه داخرین) پس بترسد از هول آن ملائکه و جن و انس و حیوانات مگر آنکسی که خدا خواهد مگر خزنه بهشت و دوزخ باسرافیل و یا چهار ملک مقرب که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و همه بیایند بعرصه گاه در حالتی که خوار شدند و از آبی دردا روایتست که رسول الله ﷺ فرمود که خدای تعالی چون از خلق آسمان و زمین پرداخت صوری بیافرید و باسرافیل داد وی آنرا در دهن گرفته و چشم در زیر عرش گماشته تا کی فرمان الهی در رسد که صور در دهن گفتم یا رسول الله صور چه باشد فرمود شاخی است بزرگ دوری مقابل زمین و آسمان و اسرافیل سه بار در دهنش نفخه فزع باشد و آن این است که در آیه مذکور شد دویم نفخه صعق سویم نفخه احياء و اسرافیل را فرمان آید که دوم در صور در دهن هر چه در آسمانها و زمین باشد و کوهها بجنبش در آید و چون گرد بر هوا روند و زمین از جای خود بجنبد بروجیه که اصلا قرار نگیرد مانند کشتی که بر روی آب باشد با قنبدیل آویخته که باد سخت بر او خورد و در آن روز مادران از هول فرزندان شیرخوار را فرو گذارند و زنان آبستن بچه بیندازند و کودکان از ترس آن پیر شوند و شیاطین از فزع برمند و باقصای زمین بروند فرشتگان تازیانه بر روهای ایشان زنند تا بجای خود روند و همه مردمان مدهوش و متحیر شوند و زمین شکافته شود و شق شق گردد و چون در آسمانها بنگرند چون زیت گداخته بینند پس شکافته گردد و ستارگان فرو ریزند و آفتاب و ماه گرفته شوند پس اسرافیل را فرمان در رسد که بار دیگر در صور در دهن دو این نفخه را صعه خوانند هر که در آسمان و زمین باشد بمیرد مگر جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و حاملان عرش آنگاه خطاب بجبرئیل و میکائیل در رسد که بمیرید فی الحال بمیرند و حاملان عرش را نیز ندا کند که موتوا همه بمیرند پس اسرافیل را گویند که صور بعرض ده و تو

هم بمیر صور را بعرض سپارد و جان دهد آنگاه ملك الموت را گوید دیگر کسی مانده است گوید بار خدایا تو عالمی که غیر از من کسی نمانده خطاب آید که (مت کما ماتوا) یعنی تو نیز بمیر چنانکه ایشان مردند پس او نیز بمیرد پس ملك تعالی ندا در دهد که لمن الملك اليوم لله الواحد القهار بعد از آن بادی وزد که دنیا را هموار سازد بحیثیتی که اگر بیضه در مشرق نهاده باشد در مغرب او را توان دید آنگاه حق تعالی بقدرت کامله خود چهل شبانه روز بارانی بباراند بمشابه نطقه مردان تا از بالای زمین آب دوازده گز بر آید همچنانکه نباتات روئیده میشوند خلقان از آن آفریده شوند و حاملان عرش رازنده کنند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را بیافریند باز اسرافیل را فرمان آید که صور را بردارد و در دمد اسرافیل صور در دمد حق تعالی فرماید که روح در بدنها در آید و بروایت اصح زمین شکافته شود همه از خاک برخیزند چون نباتات که سراز خاک بردارند در فصل بهار سر برهنه و پیا برهنه و این نفعه احیاء است و اول کسی که زنده گردد حاملان عرش باشند از فرشتگان بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل مرویست که جانهای ملایک در شاخ اول صور باشد و جانهای پیغمبران در شاخ دوم و جانهای صدیقان و شهیدان در شاخ سیم و جانهای مؤمنان در شاخ چهارم و جانهای پریان در شاخ پنجم و جانهای دیوان در شاخ ششم و جانهای منافقان و کافران در شاخ هفتم و آنگاه فرماید با اسرافیل تا صور در دمد بیکبار جمله اشیا بیرون آیند و روی بقالبهای خود دهند و جانهای مؤمنان چون شمع افروخته باشند و جانهای کافران چون ابر سیاه و این جانها بیک طرفه العین بقالبهای خود روند که هیچ يك غلط نشوند .

باب چهل و چهارم

در وصف روز قیامت و احوال آنست بدانکه روز قیامت روزی است که در آن زمان طبل (یوم ینفخ فی الصور) فرو کوبند و آفتاب و ماه تاب را در یک موضع جمع کنند چنانکه فرموده (وجمع الشمس والقمر) و این سقف معلق را که بیستون بر پا کرده از یکدیگر جدا کند (واذ السماء انفطرت) و بر یک دیگر نوردند که (یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب) باد قهر در عالم وزیدن گیرد چنانکه در یک طرفه العین از مشرق تا مغرب را هموار کند و آنکه خلاق را بمجمع قیامت حاضر کنند بساط عدل گسترده و ترازی اعمال آویخته اقارب و عشایر از یک دیگر منزه گردند که (یوم یفر المرء من اخیه و امه و ایبه و صاحبته و بنیه) یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزله الساعة شیئی عظیم یوم ترونها تنذهل کل مرضعه عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری و لكن عذاب الله شدید و از ابی سعید خدری مرویست که این دو آیه در شب نازل شد در شب غزوه بنی المصطلق و چون این آیه نازل شد مردم در رفتن بودند رسول الله ﷺ فرمود تا توقف کردند و بآواز بلند بایشان خواند همه بگریه در

افتادند و هیچوقت آنقدر گریه نکرده بودند چون روز شده هیچکس زین افبشت اسب فرو نگرفت و خیمه نزد و طعام نخورد و بعضی گریه میکردند بعضی حزین و غمگین سر برزانو نهاده بخود فرو رفته بودند حضرت فرمود میدانید این چه روزی خواهد بود آن روزی است که خدای تعالی آدم را فرماید که برخیز و بعضی از فرزندان خود را بدوزخ فرست و گوید که چند کس را بدوزخ فرستم گویند که هزار و نهصد و نود و نه را بدوزخ فرست یکی را بیست صاحب چون بشنیدند صدای الله اکبر از ایشان برخاست و های های بگریستند و گفتند یا رسول الله ﷺ آن روز نجات یابنده که خواهد بود فرمود که مژده باد شمارا که از جنس شما خلقی است که ایشان را یا جوج و ما جوج گویند و از غایت کثرت از حد متجاوز است نهایت ایشان را جز خدا کسی ندانده همه ایشان اهل دوزخ باشند با کافران دیگر و عد شما در جنب عدد کفار مانند یکموی سفید است در گاو سیاه امید دارم که ربع اهل بهشت شما باشید ایشان خوش حال شدند بعد از آن گفت امید دارم ثلث اهل جنت باشید و ایشان زبانشکر بحمد گشودند پس فرمود که امید دارم که شما و ثلث اهل جنت باشید و ایشان زبانشکر گشودند و گفت بدانید که اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد از آن صف امت من باشند از آن قبیله که بی حساب بیست و نود و عکاشه بن محض بر خاست و گفت یا رسول الله دعا کن که من از جمله ایشان باشم فرمود بار خدایا اورا از ایشان گردان مردی از انصار بر خاست و همچنین گفت فرمود که عکاشه باین بر تو سبقت گرفت و از ابن عباس مرویست که آن انصاری منافق بود و بجهت این برای او دعا فرمود و بدانکه روز قیامت روزی است که هر طایفه بعدایی گرفتار است و پادشاهی آن روز خدای راست که (الملك يومئذ الحق الرحمن و کان یوماً علی الکافرین عسیراً) آنرا و بکافران دشوار تر اما بر اهل ایمان آسانتر خواهد بود و نهایت کلفت و مشقت مؤمنان مقدار ادای نماز ایشان خواهد بود در دنیا (و یوم بعض الظالم علی یدیه و یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلاً) یعنی یاد کن ای محمدروزیکه بخواید ستمکار بدروز گاردستهای خود را یعنی دستهای خود را بدندان گیرد چنانکه متحیران کنند از بسیاری حسرت و ندامت گوید آ نظام از روی شیمانی یکاشکی فرامیگرفتیم ما بایغمه خداراهی که نجات و راه حق بود از ابن عباس مروی است که این آیه در حق عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف نازل شد که یکدیگر دوستی کردند در تفسیر اهل بیت و اتفاق واقع شده که آن در باره یکی از دشمنان اهل بیت رسول ﷺ نازل شده در روز قیامت هیچکس بکسی ترحم نکند ببرداشتن بار گناه دیگری را قوله تعالی (ولانزر وازرة وزر اخری وان تدع مثقلة الی حملها لا یحمل منه شیئاً ولو کان ذاقربی) یعنی بر ندار ند هیچ نفس گناه کننده گناه دیگری را ببرداشتن بار بعضی گناهان وی برداشته نشود از گناه چیزی اگر چه صاحب قرب و نزدیک باشد بر او مثل پدر و مادر و خواهر و برادر یعنی اگر چه نزدیک خویشان خود خواند که چیزی از خطیئات او بردارند اجابت نکنند زیرا که همه بخود در مانده باشند از فضل روایت است که فر دای قیامت مادر و فرزندان در عرصات حاضر کنند که هر دگران بار

باشند بیار گناه خود مادر فرزند را گوید که حق ولایت و تربیت و رضاع من بجای آوریک گناه از من بردار گوید ای مادر دور شو از من که بخود در مانده ام و از ابن عباس مروی است که هر يك از پدر و مادر پسر خود گویند که باز دار از من گناه مرا گوید (حسبی ماعلی) سلمان فارسی از حضرت رسالت پناه (ص) روایت کرده که حق تعالی را صد جزو رحمت است یک جزو از آن در دنیا منتشر است و همه نعمتهای دنیا از آن يك جزو است و نود و نه جزو در خزانه کرم خود نهاده تا روز قیامت این یک جزو بانود و نه جزو ضم کند و همه بر سر گناه کاران بیارد و ایشان را بیامرزد. از کعب الاحبار روایت است که اول چیزی که حق تعالی نوشت بزبر جرد و باقوت و لؤلؤ بی واسطه قلم و مداد و آن این آیه بود که لا اله الا الله انانا جفت و در روایتی از بعضی از مفسرین این آیه شریفه (و یوم نسیر الجبال و تری الارض هامدة) گفته اند یعنی یاد کن روزی را که برانیم کوهها را بامر خدا و زمین را بباد از بیخ برکنیم و برانکنده سازیم و بینی زمین را ظاهر شده از زیر کوهها و مردگان همه بر روی زمین اندازد در خبر است که روز قیامت چون اسرافیل در صورت دردمد کوهها بامر خدا برفتن آیند و بادی در آید و کوهها را در هوا پراکنده سازد چون نسیم وزد و در کتاب عین الحیوة بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی خلایق را برای حساب جمع کند نوح را طبلد و پرسد که تبلیغ رسالت ما کردی گوید بلی گوید برای تو که گواهی میدهد گوید که محمد بن عبدالله (ص) گواه من است پس نوح آید بنزد حضرت رسالت (ص) و آنحضرت بر بلندی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده باشد و گوید که یا محمد خداوند عالمیان از من گواه خواسته در تبلیغ رسالت حضرت گوید خداوند تبلیغ رسالت کرد پس در آنروز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود راوی عرض کرد فدای تو شوم علی در کجا است که ایشان گواهی می دهند فرمود که رتبه او اعظم است که تکلیف این شهادت باو کنند.

تتمیم بدانکه رحمت الهی اوسع و بسیار تر است از غضبش باید که از رحمت او حق سبحانه و نا امید نبود زیرا که رخصت و مغفرت او بر حال همه موحدین شامل خواهد بود چنانکه مروی است که روز قیامت چون همه بندگان را در موقف حساب بدارند حساب همه را کنند و اهل دوزخ را بدوزخ روانه سازند و جماعتی را بسبب شفاعت فرشتگان از دوزخ بیرون آورند و گروهی دیگر بشفاعت پیغمبران از آتش دوزخ خلاصی یابند و جمعی دیگر بشفاعت مؤمنین و فرقه دیگر بشفاعت شهیدان بعد از آن رحمت الهی بشفاعت برخیزد و گوید بار خدا یا مرا نیز شفاعت میرسد حق تعالی فرماید که شفاعت کن در حق مؤمنین و مؤمنات که مرایا کرده باشند در موضعی که خواسته باشند معصیتی کنند از من ترسیده باشند ترك آن نموده باشند یا از روی امیدواری مرا یاد نموده باشند و همه عمر یکبار از روی خوف یا رجا خوانده باشند پس بشفاعت او هر مؤمن و مؤمنه که بوده باشند از دوزخ بیرون آیند و بهشت و نندود در دوزخ نمایند مگر کسی که خدای تعالی را بدو میلی نباشد بجهت کفر و شرك آنگاه بفرماید

تا درهای دوزخ را بر روی ایشان دربندند.

غره بسند صحیح از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت جماعتی را خدای تعالی امر نماید که به جهنم برند پس خطاب فرماید بمالك که بگو با تش که قدمهای ایشانرا نسوزاند که ایشان پپای خود بمساجد میرفتند و روی ایشانرا نسوزاند که وضو را تمام و کامل می ساختند و دستهای ایشانرا نسوزاند که بدعا بدرگاه من بر میداشتند و زبان ایشانرا نسوزاند که بسیار قرآن میخواندند پس خازن جهنم بایشان گوید که ای اشقیا چه کرده اید که بآن اعمال مستحق جهنم شده اید ایمان گویند ما کارهای خود را از برای غیر خدا می کردیم در این روز بما گفتند که مزد خود را از کسی بگیرید که کار برای او می کردید .

باب چهل و پنجم

در ترازوی اعمال و پران شدن نامه ها است بدانکه ترازوی اعمال حق است و خواهد بود چنانکه حق تعالی فرموده (ونضع الموازين القیمة فلانظلم نفس شیئا و ان كان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسین فمن ثقلت موازینہ فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینہ فاولئک الذین خسرو انفسهم فی جهنم خالدون) و فرموده در صفت آنها که خفیف المیزان اند (تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحوح) یعنی بسوزاند روهای ایشانرا آتش جهنم و ایشان در آن آتش زشت رویان باشند از شدت سوختن و کلو ح بهم جهیدن لبها است از دندان چنانکه منقولست از عبدالله ابن مسعود که آتش دوزخ لبهای ایشان را از دندانهای ایشان جدا کند و بهم جهان دپحیثیتی که دندانها نمایان شود مانند سرگوسفند بریان کرده از مالک دینار مرویست که عتبه غلامی از فساقان و فجاران زمان بود روزی در بازار میگشت دید که سرگوسفندی بریان کرده از تنور بیرون می آوردند که لبهای آن را جدا گشته بود و دندانهای او ظاهر گشته در فکرش افتاد که روهای اهل دوزخ باین مشابه باشند نعره بزد و سه شبانه روز بیهوش بیفتاد و بعد از آنکه بهوش آمد توبه کرد و از رفتار معروف و مشهور برگشت و ابوسعید خدری از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه روایت میکند که آتش دوزخ بریان می سازد روی کافران پس بر جهد لب بالای او تا میان سرش و فروافکند لب زیرینش تا برسد بر ناف او مرویست از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود در شب معراج ترازویی دیدم آویخته فراخی هر کفه میان مشرق و مغرب گفتم بار خدایا این ترازو بچه پر شود خطاب آمد که بعزت و جلال من حسنه که مقدار آن نیم خرم باشد سردر آورد و پر شود اگر بنده او را باخلاص کرده باشد و در تیجان از ابن عباس نقل کرده که درازی عمر در میزان پنجاه هزار ساله راه است و در هر کفه اویکی از نور و یکی از ظلمت حسنات را در پله نور نهند و سیئات را در پله ظلمت و در خبر آمده که داود علیه السلام از حق تعالی درخواست

که میزان اعمال را باو نماید چون باو نمود غش نمود چون بخود آمد گفت الهی که تواند کفه آنرا از حسنات
 بر سازد خطاب آمد که ای داود اگر از بنده خوشنود باشم این کفه را بیک خرما بر سازم و مروی است که
 ترازوی اعمال در قیامت بدست میکائیل باشد و دوپله باشد یکی از نور و یکی از ظلمت آنپله که از
 نور باشد عملهای نیک را بآن سنجند و آنکه از ظلمت باشد بدیها را بدان کشند و این ترازو را عمودی
 هست از مشرق تا مغرب یکان یکا ترا بیاورند و در پیش ترازو بدارند نیکی و بدی و پرا وزن کنند
 اگر اطاعت بر معصیت یغزاید منادی ندا کند که این بنده نیک بخت شد که هرگز بد بخت نشود و
 اگر العیاذ بالله معصیت بر طاعت زیادتی کند منادی ندا کند که این بنده بد بخت شد که هرگز نیک بخت
 نشود و دیگر از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرموده که هر یک از خلائق بحال خود مشغول باشند
 و بحال دیگری نپردازند بنوعیکه مادر بسوی فرزند ننگرد و دیگر رسول خدا ﷺ میفرماید
 که بنده باشد که در آن ساعت بیاورند و پیش ترازوی اعمال بدارند و کوه کوه از معصیت بیاورند در
 کفه ظلمت نهند و هیچ عمل نباشد که در کفه نور نهند آنبنده آنعملها را ببیند از عمل خویش نومید
 شود پس بمقدار سرناخی کاغذی ببیند که از او بیرون بیاید و در کفه نور نشیند و از همه معصیتها گرانتر
 آید فرمان آید از حق تعالی که اینبنده را بهشت ببرد جمله خلائق متعیر فرموانند از آنکاغذ بدان خوردی
 و بدان وزن چون معلوم شود بر آنکاغذ نوشته باشد که اشهد ان لا اله الا الله و محمد ارسول الله و علیاً ولی
 الله پس ندا آید از حق تعالی که هر که مرا بخداوندی شناخته باشد و یگانگی اقرار داشته باشد و رسول
 مرا رسول من و وصی او را بولی من و جانشین او من که خداوندم او را بهیچ عذابی معذب نکنم پس معلوم
 شد که معذب نبودن نمیشود الا باقرار بوحدانیت خدا و رسالت محمد ﷺ و ولایت علی بن ابی-
 طالب علیه السلام و هر که بدین هیئت که مقرر بر اینها هرگز مصر بر معاصی و گناهان نمیشود و حقوق الهیه را
 درست بجا آورد و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه شریفه **الذین کفروا بآیات**
ربهم و لقائه فحبطت اعمالهم فلانقیم لهم يوم القيمة و زنا یعنی آن گروه که ذکر کرده شدند
 آنانند که کافر شدند بآیتهای پروردگار خود که آیات قرآن و دلائل توحید و نبوت و رسیدن بجزای
 او یعنی بعث و نشر و حشر که در آن جزای اعمال باشد پس تباه شد کار نیکوی ایشان بسبب کفر و
 جزای خیر نخواهند دید پس نخواستیم اقامت کرد برای عملهای ایشان در روز قیامت ترازومی که بوی
 بسنجد آن عملها را چه همه نابود گشته باشد یا در ترازو وزن و قیمتی نباشد نقل نموده اند که از ابی
 سعید خدری مروی است که در روز قیامت جمعی باشند که اعمال ایشان از کوههای تهامه بزرگتر باشد
 چون ترازو نهند او را وزنی نباشد و نیز روایت شده که شخصی را بنزد ترازو آوردند که در نامه اعمال
 وی کلمه شهادتین نوشته باشد همة سیئات او را در کفه دیگر نهند این کفه بر آن بچربد **اللهم نقل**
میزان اعمال حساننا بمحمد و آله الطیبین الطاهرين

باب چهل و ششم در صفت خلقت و

آفرینش بل صراط و گذشتن از آن

بدانکه صراط پلی است در روی دوزخ کشیده و آنچنانکه حق تعالی دوزخ را در زمین هفتم آفرید از گرمی آن فرشتگان آسمان و زمین بخروش آمدند پس حق تعالی بقدرت کامله خود ییافرید ماری را نام آن غاشیه و بزرگی آنرا کسی نداندمگر خدای تعالی پس آنمار را فرمان داد تا دوزخ را بگلو فروبرد سه هزار سال لب بر لب نهاد و نفس نکشید آنگاه بیطاقت شد پس مناجات کرد که الهی مرادستوری ده که نفس بکشم حق تعالی باو خطاب فرمود تا مالک وی را ادب کند و مالک را تازیانه بود خوانست که بروی زند آنمار سر بر آورد و چشمش بر ساق عرش افتد و نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فرزندان او را نوشته دید دانست که ایشان عزیزترین خلق اند گفت الهی بحرمة ایشان که از سر گناه من در گذر و حق تعالی گناه او را عفو فرمود و دستوری داد که در سالی دو مرتبه نفس زندیکی گرم و یکی سرد گرمای تابستان و سرمای زمستان از اثر نفس اوست و چون روز قیامت شود حساب کنند خلائق را غاشیه را فرمان رسد تا دهن بگشاید و دوزخ را بصحرای قیامت آورد آنوقت امر الهی در رسد که یک سیل غاشیه را صراط کنند بر سر دوزخ بگسترانند تا خلائق بر آن بگذرند و بر صراط عقبهاست **قوله تعالی فلا اقبحم العقبه و ما ادریک ما العقبه** در ازای آن سه هزار سال راه است هزار سال بالا باید رفت و هزار سال سرازیر باید رفت و باریکتر از مویهاست و تیزتر از شمشیرها و فرشتگان ایستاده اند و قلابها در دست دارند دوزخ را بر بایند در دوزخ می افکنند و حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله ایستاده و امتی گویند و فرشتگان رحمت سلم سلم گویند و هر کس بقدر طاعت و عمل گذرد گروهی چون برق جهنده و گروهی چون اسب دو نده و طایفه چون باد تیز رو و گروهی چون مرغ سبک پر گروهی چون مرد پیاده گروهی افتان و خیزان و فرقه را دست و پا بلرزد و بدوزخ افتند روایتی است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بنده باشد که بر صراط باشد و نداند بگذرد و نداند چگونه گذشت چون بدوزخ نگرند گوید سبحان الذی عفانی منك ما رأیت یعنی بار خدا یا توئی که مرا از دوزخ گذرانیدی و ندیدم من بار خدا یا روی مرا از دوزخ بگردان که نسوزد بیش از این از تو نمیخواهم فرمان آید که شرط کن که از من چیزی دیگر نخواهی تا روی ترا بر گردانم پس عهد کند چون روی او را بگردانند از دوزخ درختی سبز و خرم بیند گوید بار خدا یا لحظه مرا در سایه این درخت جای ده فرمان آید که ای بنده تو عهد کردی که چیز دیگر نخواهی عهد کند فرمان آید که در زیر درخت بنشیند بهشت در نظرش آید و هیچ سخن نتواند گفت پس خطاب آید که ای بنده چرا خاموش نشستی گوید خداوند اچند از تو عهد شکستم شرم دارم که دیگر بنقض عهد کنم فرمان آید که ای بنده صبر کن تا چیزی بتو دهم و چندان

از بهشت بوی دهد و طعامهای لذیذ بوی ارزانی دارند و لباسهای فاخر رنگارنگ در او پوشانند و کمر زرین در میان بندند و تاج مرصع و مکرر بزر و با قوت بر سرش نهند و بر براقش سوار کنند و به بهشت رسانند و از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که حق تعالی بر پل صراط عقبه‌ها آفریده هر عقبه موافق فرض یا امر و نهی است هر گاه کسی بآن عقبه رسد مثل عقبه صلوة اگر تقصیر کرده باشد در نماز او را باز دارند و مطالبه حق خدا کنند از او اگر نماز را کم یا نبغی بجا آورده باشد یا عمل صالح که تلافی آن کند کرده باشد یا رحمتی از خدا یا تعالی او را دریابد از آن عقبه خلاص شود تا به عقبه دیگر برسد و همچنین از عقبه تا عقبه دیگر میرود و از آن هم میرسند و از جهت تقصیرات در آن معاقب و محبوس میشود اگر بغایت خدا از مجموع خلاصی یابد قرارگاه او دارالبقاء بهشت باشد جواد عنایت الهی با انبیاء و اولیاء و صلحاء و شهداء اگر نعوذ بالله من غضب الله در عقبه که از آنها او را مطالبه نمایند تقصیر کرده باشد هیچ عمل صالح تلافی آن نکند و رحمت الهی او را دریابد هر آینه از آن عقبه پای او بلغزد و در دوزخ افتد و آتش دوزخ او را چون گرگ گرسنه دریابد تا آزمان که خواست خدا باشد و اسم عقبه اول از عقبه‌ها ولایتست که در آن عقبه از ولایت امیر المومنین علیه السلام سؤال کنند هر که از آن بآسانی گذشت دیگر عقبه را بروی دشوار نگردد و هر که در آن عقبه گرفتار شود در هر عقبه عقوبت او زیاد گردد و آخرین عقبه مرصاد است **قوله تعالی ان ربك لبالمرصاد** و در این عقبه مأخوذ گردد در خبر است که حضرت رسول (ص) جبرئیل علیه السلام را گفت که چگونه بر صراط بگذرد جبرئیل آسمان شده باز آمد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری و علی علیه السلام بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی علیه السلام گذرند نور امت تو از علی علیه السلام است و نور علی علیه السلام از نور تو و نور تو از نور من و بهشت در آیند و هر چه آرزو کنند در آن بایشان دم

باب چهل و هفتم در ذکر بعضی از اخبار

غریبه است و قصص عجیبه و حکایات لطیفه

که هر يك از آنها رنگ زدای دل غافلان و گوهر صدف گوش و هوش صاحب دلان و تقویت دهنده دل ضعیفان و آرام بخش قلوب مؤمنان و شکننده شجره برومندان ظالم ظالمان و انیس دلهای شکسته دلان پس از گلدسته کلهای رنگارنگ این گلستان بسته که با ششام آنها شام عقاید و ایمان تقویت یافته باغهای شیطان لعین گمراه نشوند و نفس شوهر از تعدی و تبعیت خواهش نفس اماره دست برداشته تارخت سلاح و فلاح بسر منزل راه هدایت و درستکاری رسانند و از شنیدن احوال و افعال گذشتگان از کوچکان و بزرگان از اشقیاء و سعیدان تو سن نفس اماره سرکش را از دست نداده

بمقاد آیه وافى هدايه (فاعتبروا يا اولی الابصار) دیده بصیرت گشوده از کردار و اطوار حسن و قبیحه ایشان عبرت گرفته تا خود را بدست خود بهلاکت نیندازد و در کتب سیر و تواریخ نوشته اند که روزی نوشیروان در مسند فرماندهی نشسته داد مظلومان میداد حکیمی از او پرسید که میخواهم مرا معلوم گردد که چه چیز ترا برای افعال رضیه و احوال مرضیه راه نمون شده که نوشیروان فرمود و قتی که دو غنغوان جوانی بشکار رفته بودیم در اثنای تردد دیدم که پیاده سنگی انداخت پیاپی سنگی و پای سك بشکست و چون گامی چند رفت سواری بر آن بگذشت اسب او لگدی بز و پای پیاده بشکست و چون گامی چند رفت آن سوار اسب او را پای در سوراخی رفت و بشکست آورده اند که شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود باخواجه خود قرار داده که هر روز یکدرم بخواجه دهد و شب هر چه خواهد بکنند عبدالله روزی پیش دوستان این تعریف میکرد آن دوست گفت مگر این غلام نباشی میکند و این درهم می دهد خواجه بغایت غمناک شد گفت بنگرم که این غلام بکجام برود و چه عمل میکند چون غلام را رخصت داده بر رفت عبدالله نیز بر اثر او میرفت تا از شهر بیرون رفت و در میان گورستانی رفت و از گوری خاک بیرون آورده بدرون قبر در آمده عبدالله را شک از دل بر طرف شد با خود گفته راست گفت آن دوست من پس زمانی صبر کرده و بعد از آن پیش رفت دید که گودی فراخ کنده هر پش آن محرابی ساخته و غلام پلاس سیاهی پوشیده و غلی در گردن نهاده و روی بر خاک میمالید و با خدا مناجات میکرد چون عبدالله آن را دید گریان شد و بر سر قبر تا صبح بنشست غلام همه شب در نماز بود و روی بر خاک میمالید و با خدا مناجات میکرد و از دیده آب میریخت چون صبح شد غلام سر بسوی آسمان کرد گفت بار خدایا تو عالم تری که خواجه معجازی از من درهم میخواهد مایه مفلسان توئی درهمی بده چون مناجات او تمام شد نوری از هوا بدید آمد و یکدرهمی در میان او بود یکدست او آمد عبدالله چون او را بدید طاقش طاق شد فرو رفت و غلام را در بر گرفت و سر و روی او را ببوسید غلام اندوهناک شد گفت بار خدایا پرده من دریده شد از من آشکار شد بعزت قسم جان من بر گیر همان لحظه در کنار عبدالله جان بداد عبدالله چون این بدید متحیر ماند دوستان را خبر نمود خود غلام را غسل داد خود بر او نماز گذارد او را در آن پلاس پوشیده پیچیده در آن قبر دفن کرد پس ای عزیز بندگان و قتی که چنین حال داشته باشند و بر از و نیاز چنین مشغول بوده و خود را بدین مرتبه رسانند چه انصاف است که آزادان اقلا چون غلامان رفتار نکنند شعر (بساتلخ عیشان سختی کشان- که آیند در خلد و امن کشان- چه مردان بگوش تکاهل مکن- بهش باش و در ره تغافل مکن) مالک دینار گویند که وقتی قصد حج کردم چون بمیان بادیه رسیدم بازی دیدم که میبرد و کرده نانی در منتظر دارد گفتم سبحان الله در بادیه باز و کرده نان در این سری هست راه بگردانیدم و در اثر آن باز رفتم چون میلی راه طی کردم باز سر چاهی آمد و اندرون وی رفت پس منم بسر چاه آمدم نگاه کردم دیدم مردی در میان چاه دست و پا بسته و بر پشت

افتاده و باز بر سینه او نشسته و نانرا بمنقار باره باره میکند و در دهان آن مرد می گذارد چون نیمه نان بدین منوال بخورد باز پرید و اندک زمانی باز گشت و آب آورد و بمنقارش در دهان آن مرد می کرد چون این حال را مشاهده کردم پیش رفتم و سلام کردم و گفتم ای مرد چه کسی و از کجائی و این چه حال است گفت مردی ام از خراسان بحج میرفتم چون باینجا رسیدم دزدان مرا گرفتند و اسباب مرا گرفتند و مرا بدین حال بچاه انداختند و روزی از این بگذشت از گر سنگی و تشنگی طاقتم نماند سر بر داشتم و گفتم بار خدایا بفریاد من برس خدای تعالی این مرغ را بر من گماشت هر روز دو مرتبه می آید و مرا آب و نان میدهد مالک گوید که دست و پای او را گشودم و از چاهش بیرون آوردم آواز آمد که ای مالک چنانکه تو او را از چاه دنیا خلاص کردی ماینیز تو را از چاه ویل خلاص کردیم دست او را گرفته و همراهش بمکه رفتم ای عزیز تو هم در هر حال دستگیری هر بیچاره و مسکین کن تا در ته چاه دوزخ ترا دستگیری نمایند منقول است که لقمان حکیم در ابتدا غلامی بود زشت صورت و نیکو سیرت بسیار خردمند و دانا وزیرک و دهقانی او را بخريد و بخانه برد چون شب در آمد بایستاد در گوشه و بنماز مشغول شد چون باره از شب در گذشت بیالین خواجه خویش آمده گفت ای خواجه کاروان در گذشت برخیز که بهشت یارایند و دوزخ را مینابند هر که بهشت امیدوار و از دوزخ ترسانست چندین خفتن او را نباید خواجه گفت ای غلام برو بخواب که خدای ما کریمست لقمان برفت و بنماز مشغول شد چون ساعتی بر آمد گفت ای خواجه کاروان در گذشت هر که رفتنی بود رفت و تو نیز رفتنی هستی برخیز و قدم در راه عبادت نه و ببندگی مشغول شو خواجه گفت آری خدای ما کریم است لقمان باز گشت و بنماز مشغول گشت چون صبح بدید باز آمد و گفت ای خواجه مرغان پریدن گرفتند و خدا را تسبیح میکنند :

(شعر)

بذکرش هر چه بینی در خروش است چمن از بانگ قمری در سرش است

نه بلبل در چمن تسبیح خوانست که هر خاری بتسبیحش زبانست

و تو خفته اگر وی را میبستی برخیز خواجه گفت ای غلام بگذار تا ساعتی بخوابم که خدای ما کریمست و رحیم چون روز شد خواجه غلام را بناخت و يك قفیر جو بلقمان داد و گفت در فلان زمین بکار لقمان جو بستد و بخانه همسایه برد و بکاورس معاوضه کرد و در آن زمین افشانند روزی خواجه و لقمان در آن زمین میگردیدند گفت ای غلام این آن زمین نیست که ترا جودادم که بکاری چونست که کاورس سبزشده گفت ای خواجه هر چه بکاری میدروی هر چند خدای ما کریم است چون مکرر از تو شنیدم که احتیاج ابطاعت مانیست و او کریمست من خواستم ببینم که آنچه بکاری بهتر از آن خواهی - دروید یانه چون ملاحظه کردم دیدم که هر چه میکاری میدروی پس ای عزیز تو هم بدرگاه الهی رجوع کن و تغم عبادت و بندگی در مزرعه دنیا بکار تا خوشه سعادت در آخرت برداری همچنانکه

فرموده اند دنیا مزرعة الاخرة :

همه برك بردن همی ساختند
باسباب مردن نپرداختند
اگر شیر زوری و گریل تن
نخواهی برون برد الاکفن
دریغا که مشغول باطل شدیم
زحق باز ماندیم و غافل شدیم

و از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میشود که لقمان پیغمبر بوده است اما چون پیوسته بملازمات داود علیه السلام اشتغال مینمود و آثار غریبه از او بصدر پیوست اورا مخیر گردانیده میان نبوت و حکمت نقل است از شیخ ابوسعید ابوالخیر که وی گفت روزی ذوالنون مصری گفت که از خانه بیرون رفتم بگوشه رود نیل نگاه کردم کژدمی بتعجیل هر چه تمام میرفت چون بکنار دریارسد از آب کاسه پستی بیرون آمد بکنار آب ایستاد و آن کژدم بر پشت او سوار شده از آب بگذشت با خود گفتم همانا در این سریست بر آن جانب آب رفتم از اثر آنعقب میرفتم تا بدرختی رسیدم جوانی مست در زیر درخت خفته ماری در سینه او حلقه زده قصدوی کرده خواست که زهر در دهان وی ریزد عقب نشینی بروی زد مار کشته شد و باز گردید من گفتم سبحان الله اینمرد نیست الا اولیاء الله پیش وی رفتم دیدم مست بود تعجبم زیاد شد آوازی شنیدم که ای ذوالنون اگر چه او مست است اما چون بنده ما است اگر چه او خفته است خداوند او بیدار است چون این بشنیدم گریاننده زار زار بگریستم و بر بالین او نشستم تا بیدار شود و او را از فضل پروردگار خود خبر دهم چون روز بآخر رسید گرما ساکن شد باد خنک وزید بیدار شد و بهوش آمد چشمش بمن افتاد خجل شده عنذر طلبید گفت ای جوان در اینمار نظر کن و حال وقصه را باو گفتم گریان و نالان شده گفت شرم دارم از خود کسی که چنین خدای کریم داشته باشد چرا او را عصیان کند و خدا را بیازارد و خدائی که بر بیگانگان چنین سلوک کند با آشنایان چگونه لطف و احسان خواهد فرمود گفتم و قتی که باین معصیت میل کردی و قصد این فعل شنیع نمودی چه عمل نیکو کردی گفت عملی که او را اعتباری باشد نکرده ام گفتم از جزئی و کلی گفت در وقتیکه هر تکه شرب خمر میشدم مادر من گفت جهة من آب وضو بیاور بی توقف بیاوردم و روی بمیخانه نهادم در میان راه عالمی را دیدم سوار میشد گفت رکاب من بگیر گرفتم و سه قدم در پیش وی رفتم چون از او گذشتم زربشراب فروش میدادم سائلی از من سؤال کرد دیناری بوی دادم شیخ گفت بیشك بدان عمل این قرب و منزلت یافتی چون برخاست گریان و خروشان روی بصحرا نهاد و برفت آورده اند که کار او بجائی رسید که بیمار ده ساله را شفامیداد نقل است که یکی از بزرگان گفت و قتی که بیازار برده فروشان رفتم که کنیزی بخرم تا مرا خدمت کند شخصی را دیدم که کیزی را بدست گرفته ندا میکرد که کی میخرد این کنیز باغبی را بده دینار پیش وی رفتم گفتم ای کنیز بخرم ترا جواب نداد گفتم سخن گوی در روی من بخندید و بانگی کرد با خود گفتم مگردیوانه است گفت لا والله دیوانه نیستم

متحیر بماندم با خود گفتم سبحان الله که آگاه کرد این کنیز را گفت عالم الغیب وداننده لاریب مرا خبردار کرده اورایع کردم و بخانه آوردم گفت ایخواجه هیچ قرآن خوانی گفتم آری گفت بخوان که قرآن ربیع مؤمنان است و مونس دل اندوه ناکان و شفای بیماران من آغاز کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم گفت ایخواجه حلاوت نام و استماع کلام وی چنین است درد نیاس بنگر که لذت و رحمت وی چگونه باشد در عقبی چه رؤیت دیدار من گفتم رؤیت نزد جل جلاله محالست چون شب در آمد گفتم ایکنیز برخیز جلعه خواب بیاور تا بخسیم گفت تو شبها میخسبی گفتم بلی آدمی را از خواب ناچار است گفت ترا خداوند هست گفت بلی گفت او هیچ میخسبد گفتم لا تاخذه سنة ولا نوم خواب در او جایز نیست گفت ترا شرم نیاید که خداوند تو نخسبد و تو بحضور او پای دراز کنی و مضمون این ادا فرمود عجباً للمحب کیف بنام کل نوم علی المحب حرام عجب از عاشقی که خواب کند خواب بر دوستان حرام بود خواجه نیز از دولت کنیزك از مردان درگاه الهی گردید پس ای عزیز تو هم کمتر از کنیز مباح و ترك خواب کن وزمانی از غفلت هشیار باش و بیدار شو که راه دور است و منزل هولناك پس چشم بخواب آلوده مکن که راه ناهموار است شاید در آن غفلت و بیخبری نقلست که مردی شیخ عبدالله نام از زمین خراسان بود پارسا و عابد و پرهیز کار و مؤمن و همیشه در پی قوت حلال سعی میکرد از خراسان بجانب شام رفت بزرگان شام گفتند ای نیک نام اگر قوت حلال خواهی بجانب بصره و بنزد شیخ حسن بصری چون بآنجا رسید و نزد حسن بصری رفت گفت ای شیخ پیش تو حاجتی دارم گفت چیست گفت قوت حلال میخواهم گفت ای جوان نزد ما قوت حلال نیست لکن اگر خواهی بفلان ده رویش آن ده جوانی زراعت میکند قوت حلال از او سؤال کن شیخ عبدالله برفت آنجا که نشان داده بود جوانی را دید که جفت گاودر پیش دارد زراعت میکند از يك جانب آب نهاده و از يك طرف علف چون آب رسید گاوانرا آب دادی و چون بعلف رسیدی علف دادی بطریق چوب در دست گرفته عبدالله گفت رفتم سلام کردم گفتم ای مرد خدا يك شكم قوت حلال میخواهم که در آن شبهه نباشد آن جوان چون این بشنید آهی سرد ازدل بدر آورده گفت ای جوان اگر پیش از این می آمدی قوت حلال حاصل میشد اما اکنون در شبهه گشته بسبب اینکه روزی این گاوان گشاده باهم در جنگ افتادند و زمین همسایه را آب داده بودند بآنجا رفتند پای ایشان گل آلوده شد بزمین من آمده شبهه واقع شد معذورم دار که قوت ماشبه دار گشته نقلست که سلطان ابراهیم ادهم چون پادشاهی بلخ را بگذاشت و درویشی را که موجب پادشاهی جاودانست اختیار کرده با خود گفت که در خراسان قوت حلال بدست نمیتوانم آورد چاره آنست که بعراق روم برخاست بعراق رفت آنجا نیز آنچه او را میبایست میسر نشد از عراق آهنگ طوس کرد بطوس رسید آنجا را اختیار کرد بنگاهبانی باغی مشغول شد روزی خدمتوند باغ باغلام چند بیاغ آمد و گفت ای باغبان از برای ما انار شیرین بیاور ابراهیم رفت و اناری چند بیاورد و

پیش ایشان بنهاد و ایشان دست دراز کرده از انار میخوردند همه ترش بود گفتند آمرد چرا انار شیرین نمی آوری گفت معذورم بدارید که نمیدانم شیرین کدامست و ترش کدام هر کدام که سرخ تر و بزرگتر است می آورم صاحب باغ گفت ای جوان چند وقتست که در این باغی از این انار نخورده و نمیدانی که شیرین کدامست و ترش کدام گفت والله مرا بجهت نگاه داشتن و محافظت باغ آورده اند نه از برای خوردن و آزمایش ایشان تعجب نموده گفتند چنین باریکی مگر ابراهیم ادهمی در پرهیز کاری چون اینسخن بشنید کلید باغ بدست ایشان سپرد و گفت بیش از این کار نمیکنم هر چند الحاح نمودند قبول نکرد گفتند چون تو را امانت و دیانت هست مزد ترا زیاده کنیم گفت والله که این کار را نکنم زیرا که تا امروز مزد کار میدادی بعد از این مزد دینم میدهد من دین خود را بدینا فروشم این بگفت و رو بیابان نهاد و جانب شام رفت شیخ شفیق بلخی گفت که ابراهیم ادهم زادیدم گفتم ای برادر حال تو چیست گفت چنانکه می بینی از آنکوه بآنکوه و از این شهر بآن شهر از برای طلب قوت حلال چرا که این درگاه را بنماز و روزه نگشایند تا حلال خوردن را پیشه نکنی نقلست که ابراهیم ادهم گفت ملکی بود از ملکان روم او را پسری بود پارسا عابد پنهان از پدر مسلمان شده بود چون روزگار چند بر این بر آمد ملک خبردار شد قصد کشتن وی نمود خواست که او را بگیرد پسر خبردار شده گریخته بدار اسلام آمده و کمر خدمتکاری مشایخ و بزرگان دین در میان بسته کارش بجائی رسید که اشراف صلحا بصحبت او رغبت مینمودند بعد از مدتی آنجوان بیمار شده بیعادت او رفتیم دیدم بر خاک خفته و خشتی بزرگ بر سر نهاده خونابه حسرت از دیده میریخت گریاننده گفتم سبحان الله ملک زاده چنین تنها و بیکیس افتاده گفتم ای جوان دلت چه آرزو دارد گفت انار شیرین بر خاستم از همسایه رسانی و تبری خواستم و بصحرا شتافته بشته همه جمع کرده بشهر در آوردم و بفروختم و بهای آن انار شیرین گرفته نزد جوان رفتم گفت از کجا آوردی حال باز گفتم برخیز و تفحص کن که صاحب رسن و تبر ییگانه اند یا آشنا صالحند یا طالح برفتم احوال پرسیدم از دین ییگانه بودند چون آن جوان را آگاه کردم آهی کشید انار را اینداخت نقلست از شیخ اسمعیل خفرانی که گفت مرا ابراهیم ادهم که تنها شبی در بیت المقدس بماندم و چون پاره از شب در گذشت شنیدم که دو فرشته یکی مردی بگریه گفت در مسجد بنی آدم هستند آن دیگری گفت بلی ابراهیم ادهم است چندان رنج کشیده وجد و جهد کرده که خود را تا درجه مردان رسانده آن دیگری گفت روزی در بصره خرما خریده بود دانه خرما دید بر زمین افتاده پنداشت که از اوست برداشته و حال آنکه از خرما فروش بود در دهان نهاده خود را از درجه مردان انداخت چون اینسخن بشنیدم بغرو شیدم و بر سر خود میزدم و زار میگریستم و نالان و زاری کنان به بصره رفتم و بدکان خرما فروش رفتم و خرما خریدم و گفتم ای جوان سال گذشته از تو خرما خریدم يك خرما بزمین افتاده پنداشتم که از منست آنرا برداشتم خوردم

اکنون سه دانه خرما بعوض آن بگیر و مرا بعل کن چون مرا بعل کرد باز به بیت المقدس شدم همان دو فرشته فرود آمدند یکی مردی گریه گفت که بوی آدمی میشنوم گفت بلی ابراهیم است که از درجه مردم افتاده بود بسبب یکدانه خرما چون تلافی آن نمود حق تعالی او را بدرجه اول که بود رسانید پس ای عزیز چونست و چه حالست که ما شتر را با بار فرو میبریم و هیچ اندیشه بغواطر نمیکنیم و بر حال ما هیچ تغییر نمیشود بلکه تمنای مستجاب الدعوة بودن را داریم پس معلوم است که شقاوت ما بنهایت رسیده و ما را سر خود کرده اند جهة اینکه خود ما را از استعداد و قابلیت عز حضور انداخته ایم زیرا که بسیار وقت از لقمه حرام اجتناب نکرده بسبب آن قلب را از نور انداخته و چراغ دل را افسرده کرده ایم چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که خدای تعالی فرمود ای بنده از تو دعا کردن و از من اجابت پس هیچ دعائی را رد نمیکنم مگر دعای خورنده حرام و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که ترك لقمه حرام نزد خدای تعالی بهتر است از هزار رکعت نماز سنتی و رد یکدانه مال حرام برابر هفتاد حج است و لقمه حرام دل را سیاه میکند و لقمه حلال دل را جلا و ضیاء میدهد و وزنك معصیت از او میزداید چون صیقلی که از آهن زنك میبرد و نیز از حضرت رسالت بنامه علیه السلام مرویست که هر که دوست دارد که دعای او مستجاب شود باید که طعام و کسب او پاکیزه باشد و حلال و مغشوش و مشته بهرام یا حرام محض نباشد و عبدالله بن عباس روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود چون روز قیامت شود بنده را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بهرام صرف کرده و در معصیت و غفلت گذرانیده خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ ببرند یا بحساب و بنده دیگر بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در معصیت صرف و نفقه کرده از حق تعالی خطاب آید که ویرا نیز بدوزخ ببرند یا بحساب و دیگری را بیاورند که مال از ممر حلال بهم رسانیده در ممر حلال صرف کرده از نفقه اهل و عیال و فقراء و مساکین و پریشان احوال حضرت ذوالجلال فرماید که سؤال کنید از بنده من که هر درهمی را از کجا فراهم آورده و بچه وجه نفقه کرده پس او را در موقف حساب بدارند تا از عهده آن حساب بیرون آید از اینجا است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و روایت شده که اگر بنده چندان نماز گذارد که بسبب آن ضعیف و نحیف گردد و چهره گلناری زرد و قامت چون سرور از کثرت رکوع و سجود چون کمان کرده باشد بجلال ذوالجلال که تا حلال خوردن را پیشه نکند طاعت او قبول و تیر دعای او بهدف اجابت بر نیفتد و روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال یعنی عبادت ده جزء است نه جزء در طلب حلالست ای عزیز و فقل الله فی طاعته سر در این حدیث اینست طاعتی که از بنده صادر میشود اذل و بدن و سایر جوارح و اعضا صادر میشود و آنها همه تابع قلب اند و چون لقمه حلال بحوصله میرسد دل را قوت میدهد و قتی که دل قوت یافت طرف نفس و حیوانی ضعیف گردد پس اعضا و جوارح بر عبادت مایل گردد و بر معصیت ضعیف و از آن رو گردان

شود و اگر لقمه حرام به عوصله رسد دل را ضعیف میگرداند و هوای نفس زیاده میشود و جوارح را قوی و مایل بر معصیت گرداند و از طاعت و بندگی و آمیختن و اگر حرام خورد همه معصیت از چشم یاسایر اعضا صادر میشود بسبب قلب است پس همه در بند لقمه است اگر شخصی حلال میخورد همه تن او میل بطاعت میکند و اگر حرام خورد همه تن میل بر معصیت میکند و از اینجا است که حقتالی میفرماید بخورید از حلال طیب و عمل کنید عمل نیکو پس ناچار اول حلال خوردن باید آنگاه طاعت زیرا که اگر در زمین شیرین زراعت کنند و آن زراعت را آب شور دهند و همیشه آب شور سیراب شده باشد آن مزروع را میسوزاند و ضایع میکند بلکه آن زمین را نیز ضایع و از قابلیت زراعت میاندازد و اما اگر بر زمین شوره زار مدتی آب شیرین رسد شوری را بر طرف میگرداند آن گاه زراعت میکند بار میدهد از اینجا است که مردان خدا در تحصیل لقمه حلال زحمتهای کشیده و مشقتها قبول نموده اند و از حرام بچهره تبه احتراز نموده اند چنانکه برخی از آنها مذکور گردید از اخبار و قصص یا از آیه و حدیث پس مژ ترا است احتراز از حرام هم چنانکه صاحبان بصیرت کرده اند بلکه اجتناب از شبهات بقدر امکان از وهاب بن منبه روایتست که حضرت رسول ﷺ اصحاب خود را خبر داد که در بنی اسرائیل عابدی بود شمعون نام هزار ماه سلاح پوشیده در راه خدایتعالی جهاد کرده است اصحاب متعجب شده گفتند ما بدین عمر کوتاه با عملهای قاصر بچنین دولت چگونه توانیم رسید حق تعالی این سوره را فرستاد که انا انزلناه فی لیلۃ القدر و ما ادریک ما لیلۃ القدر لیلۃ القدر خیر من الف شهر شب قدر بهتر است از هزار ماه که غازی بنی اسرائیل یعنی شمعون در آن جهاد کرده هر کسی که آن را دریابد و بطاعت و عبادت بروز آورد و مرویست که شمعون مردی بود قوی هیکل و شجاع و کفار از کثرت محاربه او عاجز بودند و چاره نداشتند آخر بنزد زن او آمده بمال دنیا او را فریب داده گفتند چون او بخوابد ویرا به بند و مارا خبر کن که ویرا هلاک کنیم زن ویرا بریسمان قوی بیست چون بیدار شد ریسمان بگسیخت و بزنی گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که ترا بیازمایم که زور تو در چه مرتبه است اکنون بگو که ترا بچه میتوان بست که عاجز شوی گفت بموی سر من شب دیگر او را بموی سر او بیست بیدار شد عاجز گشت و زن کفار را خبر کرد پیامند او را گرفته در بند کرده چشمهایش را بر کنند و گوش و بینش را بر بزدند پس شمعون رو بدر گاه الهی بنالید چشمها و اعضایش را خداوند باز داده از بندش خلاص کرد و ملک ایشانرا قصری بود که بر بالای ستونهای محکم بنا کرده بودند و بدانجا تشنه شمعون پیامد و آنستونها را بجنبانید ملک از قصر افتاده هلاک شد و لشکر او را بقتل آورد باین طریق با کفار هزار ماه کارزار مینمود حق تعالی بحیب خود خطاب کرد که من ترا شبی دادم که هر گاه تو و امت تو در آتش بطاعت روز کنی بهتر باشد از آن هزار ماه که شمعون با کفار جهاد کرد از سلمان زواق روایتست که ملک سلیمان هزار ماه و ملک ذوالقرنین هزار ماه بود حق تعالی میفرماید

که هر آن بنده مؤمن که اینشب را دریابد اورا ازملك سلیمان و ازملك ذوالقرنین بهتر باشد .
 غره در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه شریفه و یستلونك عن ذی القرنین گفتند که بطرف مشرق و مغرب طواف کرد و در زمان اود و قرن از مردمان گذشتند یا تاج اود و شاخ داشت یا بدست و رکاب حرب میکرد و یا کریم الطرفین بود یعنی از جانب پدر و مادر اسیل بوده و یا علم ظاهر و باطن را جمع کرده بود یا دو کیسوی یافته داشت از دو جانب برو مرویست که اود در خواب دید که کیسوهایی را آفتاب را احاطه کرده بود معبران تأویل آن باین کرده اند که پادشاه غرب و شرق گردد و در نبوت او خلاف کردند در کتاب علل الشرایع این کوا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبر فرمود که بنده صالح بود محب حق تعالی و اوسبحانه محب او و امر الهی را امتثال کرد و حق تعالی نیز مصالح دنیوی و اخروی او را میساخت گفت قرنهای اواز زربود یا از نقره فرمود از هیچکدام نبود دعوت کرد قوم خود را بتوحید خدا یک جانب سرش را مجروح کردند و از آنجا جلا وطن کرد و بعد از مدتی بیامد و دعوت کرد جانب دیگر سرش را بشمشیر جراحات رسانیدند و بجهت این ویرا ذوالقرنین گفتند و فرمود فیکم مثله یعنی و در میان شما نیز مثل او هست مراد نفس نفیس خودش است و به روایت مجاهد پیغمبر بود و هم پادشاه

غره و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که در تفسیر قوله تعالی که فرمود (لا تأخذنه سنة ولا نوم) یعنی فرآنگیرد او را مقدمه خواب و نه خواب که باطل کننده حواس است مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که قوم موسی علیه السلام او را گفتند که خدای ترا خواب باشد موسی علیه السلام گفت بار خدایا بگفتار این جماعت عالمی خطاب آمد ای موسی من ترا باین تنبیه کنم یک شبانه روز خواب مکن موسی علیه السلام امر الهی را بتقدیم رسانید بعد از آن فرشتها فرستاد بادوشیشه تنگ و گفت خدای تعالی میفرماید که امشب این دوشیشه را در دست نگاه دار تا روز شود موسی بحکم الهی آن شیشه را در دست نگاه داشت و خود را ضبط میکرد تا خوابش نبرد عاقبت خواب براو غلبه کرد دستهایش بهم باز آمد و شیشهها بیکدیگر خورد و شکست فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی میفرماید که تودر خواب دوشیشه را نگه نمیتوانی داشت اگر من بخسبم آسمان و زمین را که نگاه میدارد و در کتاب مناقب میرسد علی الهدانی آورده که چون آدم علیه السلام و حوا از بهشت بدنیا آمدند ابلیس لعین یکی از فرزندان خود که او را خناس گویند نزد حوا آورد و در حالتیکه ابوالبشر علیه السلام غایب بود و التماس از حوا نمود که این فرزند مرا محافظت نما و خود برفت چون آدم علیه السلام در آمد پرسید که این کیست حوا گفت فرزند ابلیس است گفت چرا نگاه داشتی که اود دشمن ما است پس آدم خناس را چهار باره نموده و برقله چهار کوه بنهاد و چون آدم علیه السلام غایب شد ابلیس حاضر شد و از حال خناس پرسید حوا صورت حال باو گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الحال بیامد بهمان هیأت که اول

بود و ابلیس برفت آدم بیامد و آن حال را مشاهده نمود و پرسید این چه حال است حوا باز گفت احوال را آدم
 خناس را بسوخت و خاکسترش را در آب روان ریخت و باز بمهی برفت ابلیس باز آمده حال خناس
 پرسید حوا آنچه دیده باز گفت ابلیس آواز داد یا خناس فی الفور حاضر شد و ابلیس غایب شد و آدم
 باز آمد و پرسید که این چه امر عجیب است و غریب لاجرم حوا آن حال غریب را بیان نمود آدم
 غیرتش زیاده شد و غضب بر او مستولی شد خناس را بکشت و بغرور چون غایب شد ابلیس
 بیامد و از حال خناس پرسید حوا احوال را بیان نمود ابلیس آواز داد که یا خناس از دل آدم جواب داد
 که لیک ای پدر ابلیس گفت در کجائی گفت در دل آدم در محل خود ابلیس گفت ای فرزند مکان شریف
 یافتی باید که هرگز از آنجا انتقال نکنی که مقصود نبود از این مگر همین لاجرم خناس دیوبست که
 دایم در دل فرزند آدم باشد و دفع نشود و سوسه ادا بذر و استعاذه و چون در نماز دل بوسوسه خناس
 لعین متوجه بغیر میشود پس باید که دفع آن کنند بمشغول ساختن دل بمعانی قرائت و از کار زیراکه
 چون زبان مشغول قرائت شود دل مایل بمعانی پس آنملعون را مجال و سوسه نماند و اگر کسی بمعانی
 قرآن و از کار نتواند رسید پس باید که در حال متوجه شدن قرائت دل را بمخارج حروف مشغول
 کند تا از سوسه ایمن باشد و اگر از این نیز متمنر باشد بافعال و آداب صلوٰه مشغول باشد مثلاً اینکه
 در حال قرائت نظر بر جای سجده کند و در حال رکوع نظر بر میان قدمین نماید و امثال اینها.

غره و در آثار آمده که روزی حضرت موسی کلیم الله ﷺ بکوه طور رفته ابلیس لعین از
 زمین سر بر آورد و گفت یا موسی آمده ام که ترا هزار سه پند بیاموزم موسی ﷺ فرمود ای ملعون
 تو چه میدانی که من نمیدانم جبرئیل ﷺ آمده گفت که هزار پند فریب است اما سه پند بشنو و بعمل
 آر موسی ﷺ فرمود ای ملعون سه پند را بگو گفت اول آنکه اگر چیزی در خواطر کنترانی در
 دادن آن تعجیل کن والا ترا پشیمان نمیکم دوم آنکه بازن یگانه در جای خلوت نه نشین والا ترا
 بزنا میاندازم سیم آنکه چون غضب مستولی شد بر توجای خود را تغییر ده والا ترا بقتله میاندازم پس
 گفت که چون ترا سه پند غرا دادم یا موسی از خدای تعالی درخواه که گناه مرا ببخشد و طوق لعنت را
 از گردن من بردارد و مرا غفور بفرماید موسی دعا کرد خطاب آمد که یا موسی گناه او را آنوقت میآمرزم
 که قبر آدم را سجده کند ابلیس لعین گفت من بزنده او سجده نکردم بر مرده او سجده چگونه
 خواهم کرد فقلت که در شهری از شهرهای خراسان مردی عبدالطاهر نام صالح و پارسا مال بسیار
 داشت به بیت الحرام آمد بعد از آنکه حج کردند در مکه معظمه متوطن شد و مالش را صرف در ویشان
 میکرد و همیشه طواف مینمود و قرآن میخواند تا چند سال از این بگذشت و در موسم حج مالدار ی
 بیامد دزری بامانت سپرد و او را کنج خانه دفن کرد و بفرزندانش خود گفت قضا را اجلش رسیده بعد
 از دفن و کفن او آن صاحب مال آمده خبر پرسید گفتند فوت شده پس نزد فرزندان او آمده طلب

مال نمود ایشان گفتند که ما خبر نداریم آن مرد مضطرب شد حال خود را با علماء گفت گفتند و نه راقسم بده گفت گمان بد و طمع بایشان ندارم علماء گفتند که مادر کتب چنین دیده ایم که هر که از مؤمنان بمیرد و نیک بخت باشد و از اهل بهشت بوده باشد خدا بتعالی بفرماید تا هر شب جمعه با حلای گرامی در چاه زمزم کنند زیرا که اصل آن از بهشت است و آن شب تا روز آنجا باشند و روز پنجشنبه روزه بدار و چون پاسی از شب گذشت و مردم بخواب روند دور کعت نماز بگذار و بر سر چاه رو و آواز کن که یا عبدالطاهر شاید که خدا او را بنطق در آورد و جواب تو بگوید که امانت تو را کجا گذاشته آن مرد چنانکه گفته بودند کرد آوازی چند کرد جواب نشنید چون روز شد پیش علماء آمده و ایشان را خبر داد ایشان گریان شدند که ما او را از اهل بهشت میدانستیم گویا که روح او را بدوزخ برده باشند گفتند برود و ولایت یمن دهی هست که آنرا برهوت گویند و در آنجا چاهی هست که آنرا حضرموت گویند روح اهل دوزخ را در شب یکشنبه بدانجا برند روز شنبه روزه بدار و شب یکشنبه بر سر آن چاه رو باشد که مرادیابی آن مرد چنان کرد آواز داد که یا عبدالطاهر جواب شنید که لیک آن مرد ترسان و لرزان شده گفت این چه حالست ما ترا از اهل بهشت میدانستیم چندان رنج که تو بردی و چندان نیکی و طاعت که تو کردی گفت بلی چنین است اما مرا بس چیز اهل دوزخ کردند اول آنکه در شهر خود خویشی داشت گفتند چرا در مکه مجاور شدی و از خویش خود بریدی دوم عالمی که در همسایگی من بود گاهی با او بمسجد میرفتیم من قدم چند پیشش او میرفتم گفتند چرا حرمت عالم نگاهداشتی و بی ادبی کردی سیم آنکه یکدینار مال خدا را بغیر مستحق داده بودم گفتند که ما نیز از رحمت خود بریدیم و از فضل خویش محروم گردانیدیم آن مرد گفت پرسیدم که امانت من چه شد گفت در فلان موضع مدفونست چون آنرا برداری در حق من نیکومی کن گفتم آن چیست گفت که با فرزندان من بگو که سه دینار بعوض این یک دینار بمستحق رسانند و چون بشهر من برسی آن عالم را بگو که از قصیرات من در گذر و از خویشان من حلالی بطلب و آنها را راضی گردان که حق تعالی مرا ببخشد آن مرد گوید اول بخراسان رفتم آن عالم و خویش او را راضی کردم بعد از آن بمکه شدم و فرزندان او را گفتم که سه دینار بمستحق رسانند و مال خود را در آنجا که نشان داده بودی بایتم و برداشتم و روز پنجشنبه روزم داشتم و بر سر چاه زمزم آمدم و گفتم یا عبدالطاهر جواب باز داد و گفت که خدا بتعالی از تو راضی باد چنانکه مرا نجات دادی پس بر هر عاقل و هو شیار واجب و لازم است که قطع رحم نکند و خویشی را نبرد و بر علمه احترام نماید و مالش را در نافرمانی خدا صرف ننماید و از جاده شریعت مطهره بایرون ننهد تا بدینگونه بلاهای مهلکه خود را نه اندازد (هر که از خویشان خود او قطع کرد در رحمت خود را خدا از او قطع کرد) بارحم پیوند و قدر علم دانست تا که یابی زاتش دوزخ امان است هر که از مال خدا چیزی نداد در خرمن طاعات خود بر داد داد بی ادب تنهانه خود را داشت

بد * بلکه آتش درهمه آفاق زد)

قدرت الهی اهل تفسیر گفته اند که بعضی افاعیر اهاز ارسال عمر باشد و چشم خود را در بادیان میمالد بعد از آن کور گردد و از بادیه بمعموری آمده سه روز زیر درخت بادیان می باشد و چشم خود را بدان میمالد و بعد از سه روز چشم او روشن میشود باز روی بیادیه مینهد .

تنبيه - در تبیان آورده که چون حق تعالی ابلیس را از رحمت خود دور گردانید از پهلوی چپ زوجه او که اوه نام دارد بیافرید و او را بشمار بیگهای بیابان فرزندانتد و از اولاد او یکی مره است و دیگری لاقیس و وسوسه دهنده طهارتست و رلهان و وسوسه کننده در نماز و بعضی بر عکس گفته اند و احمد غزالی در اربعین خود آورده که شیطان مانع در نماز است در بندر که یکی از اولاد او است صاحب اسواق است که بدروغ و کم فروشی و وسوسه میکند و ابور صاحب مصایب که بنوحه و دریدن جامه و طباچه بر روی زدن و روی و سینه خراشیدن و مسوط اراجیف در میان مردمان میاندازد و اسمر با خورنده طعام میباشد که بسم الله نگوید در خوردن طعام با او شریک میباشد و مدش موکلست بر علماء و ایشانرا بر هواهای مختلفه میدارد و اسمر مانع مردمانست که در سرای رونه و سلام کنند غرض هیچکس نیست که شیطانی موکل او نباشد پس بر هر عاقل و هو شیار لازمست که خود را از وسوسه شیطان نگاه دارد تا رستگار دنیا و آخرت گردد .

نصیحت - شیخ ذوالنون مصری گفت که وقتی در شهر مصر رفتم کوشکی بغایت بلند دیدم قرار گرفتم بنزدیک آن کوشک حوض آبی بود طهارت کردم چون فارغ شدم چشمم بر بام کوشک افتاد بر کنگره آن کنیزی دیدم با جمال تمام خواستم بدانم که آن کیست گفتم ایکنیزک بکه تعلق داری گفت ای ذوالنون از دور که شدی پنداشتم که دیوانه چرا که پریشان می آمدی چون بنزدیک آب رسیدی طهارت کردی گفتم مگر عالمی چون از طهارت فارغ شدی استغفار کردی گمان کردم مگر عارفی اکنون دانستم که نه دیوانه و نه عالمی و نه عارفی گفتم چون گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی بغیر از حق کسی دیگر نمیدانستی اینکلمات را بگفت و ناپدید شد .

تنبيه - منقولست که ذوالنون مصری بیمار بود یکی بیعادت او رفت گفت الم دردت خوش بود ذوالنون بسیار متغیر شد گفت اگر او را میدانستی بدین آسانی نام او را نمیردی منقولست که چون در نماز خاستی گفتی بار خدایا بکدام قدم آیم بدرگاه تو و بکدام دیده نگرم بقبله تو و بکدام لغت نام تو بر زبان رانم و نیز نقلست که گفت در سفر بودم بصحرای پربرف رسیدم گیر ا را دیدم دامن جو و ارزن میباشد گفتم ای کبر چه دانه میاشی گفت مرغان امروز دانه نیابند دانه میاشم تا برچینند شاید که خدایتعالی مرا رحمت کند گفتم دانه که ییگانه باشد بار ندهد اگر قبول نکند باری آنچه من

میکنم می بیند گفتم بلی مرا این بس باشد گوید در حج آن کبر را دیدم عاشق آسا در طواف مرادید گفت ای ذوالنون دیدی که مرا بدید و قبول کرد و آن تنعم بار داد و مرا بخانه خود آورد و آشنائی داد و آگاهی بخشید و برآه خود آورد ذوالنون از آن سخن در شور شد گفت خداوند ابدی بهشتی بمشت ارزن بگیز چهل ساله ارزان میفروشی هاتنی آواز داد که حق تعالی هر که را خواندند بعلت خواند توای ذوالنون فارغ باش که باقیاس محل تو راست نیاید.

تنبيه - نقلست که سفیان ثوری در ابتدای حال يك روز بسهوبای چپ در مسجد نهاد آوازی شنید که نوری ثوری از آن سبب گفتندش چون آن آواز شنید بیهوش شد چون بیهوش آمد محاسن خود را گرفته بر روی خود میزد و میگفت پای بادب در مسجد نهاده از جریده انسانی محو کردند پس ای عزیزوای براحوال آنکسانیکه بمسجد بیوضه داخل شده و سخن دنیا در آن زده و وای و باز وای بر حال کسیکه در خانه خدا بغیبت مردم مشغول بوده و باین و آن فحش داده.

انتباه - نقلست که خلیفه وقتیکه معتمد بر سفیان ثوری بود پس سفیان را بیماری طاری شد خلیفه طیب ترسائی داشت بسیار حاذق و استاد بود پیش سفیان فرستاد تا معالجه کند چون قاروره او بدید گفت این مردیست که از خوف خدا جگر او باره باره گردیده پس طیب ترساکت در دینی که چنین مردی بوده باشد آن دین باطل نباشد پس آن ترسا در حال مسلمان شد خبر بخلیفه رسید گفت پنداشتم که طیب بیالین بیمار میفرستم خود بیمار رانزد طیب فرستادم.

نکته - شفیق بلخی گوید که هزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و نقل می کند که در بلخ قطعی عظیم پیدا شد چنانکه مردم یکدیگر را می خوردند و غلامی دیدم در بازار شادان و فرحان گفتم ای غلام چه جای خرمیست نه بینی که خلق از گرسنگی چونند غلام گفت مرا چه باک که من بنده کسی ام که ویرا دهی است خاصه و چندان غله دارد و مرا گرسنه نگذارد پس شفیق از آن سخن حال روی داد و گفت الهی این بخواجه مجازی خود مینازد که انبار غله دارد و چنین شادمانست و گوید او مرا گرسنه نگذارد پروردگار که تو که مالک الملکی روزی دهنده مائی پس چرا اندوه خوریم و اندیشه روزی کشیم در حال او شغل دنیا رجوع کرده و توبه نصوح آورد و روی برآه حق نهاد و بحد کمال رسید و همیشه میگفت که من اگر دآغلام.

اجتناب - نقل کرده اند که بشر حافی مردی بود بزرگ و صاحب کرامت چنانکه خضر علی نبینا و آل و بدیدن او آمدی و جوان دیگر بود که با شیخ بشر صحبت داشتی و مرد بزرگ و پارسا بود روزی بشر آن جوان را گفت میخواهی خواجه خضر را ببینی گفت بلی هر دو برخاستند و روی زریبانان نهادند و در میان صحرا قبه دیدند سبز و پیر مردی با جامه های سبز در آن قبه نشسته شیخ بشر در آن قبه رفته و آن جوان را با تر خود برده برآه سلام کردند و نشستند خواجه پرسید که این جوان کیست شیخ

گفت مردی صالح و پارسا است در خدمت درویشان میباشد خواه چه پرسید که تو بالشگریان پادشاه هیچ صحبت داشته آن جوان گفت نه گفت جد تو مصاحبت کرده گفت بلی خواه چه گفت ظالم بوده و میراث او را تصرف نموده چگونه پارسا باشد و لیاقت صحبت درویشان داشته باشد الحال آتقیه و خواه چه ناپدید شدند پس ای عزیز من کسیکه جدا و مصاحبت بالشگریان کند انبیاء و درویشان از او نفرت کنند ماها چگونه اهل آن شویم که با آنها آشنائی بکنیم و بایشان تقریبی وانسی داشته باشیم و از فیوضات ایشان مستفیض باشیم و حال آنکه هر روز با ظلام و اهل جور آمد و شد میکنیم و می نشینیم و طعام ایشانرا میخوریم و لباس ایشانرا میپوشیم پس از مسلمانی و تقوی و ورع کی بهره داریم پس از اینست که حضرات اولیاء و ابدال بمایل و رغبت نمیکند و از ما میگریزند.

اسرار - محمد بن عبدالرحمن بن سلیمان بن ربیع قیسی که در بلاد اندلس بود کتابی تألیف نموده در سال پانصد و دهم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در آن کتاب آورده که مولد من در آخر زمین مغرب بود در جزیره که آنرا اندلس گویند و در آن جزیره چهل شهر است و من از شهری ام که آنرا غرناطه گویند و در اندلس شهری هست که دیوان بنا کرده اند از مسی بفرموده سلیمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و دور آن شهر چهل فرسخ است و ارتفاع بارویش پانصد گز و آن معروف و مشهور است و آن شهر راهیج در نیست و اساس استوار دارد و موسی بن نصر بالشکر بسیار آنجا رفت و در جنب آن شهر بنای عظیم نهاد چنانکه بارویش از آن بلندتر شد و نردبانی از چوب ساختند و مال بسیار بشخصی دادند که آن مرد توانا بود و تن آور تا از آن نردبان بالا رفت تا بر سر بنا رسید تا نظر کند و خبر دهد آنچه در آن شهر است چون مرد بآنجا بالا رفت و نظر کرد در آنجا خندید و خود را در آن شهر انداخت و از اندرون آن شهر آوازه های ترسناک و سهمناک شنیدند و بعد از آن شخص دیگر را طلبیدند و مالی چند بوی داد و از او عهد و پیمان گرفت که خود را نیندازد باندرون آن شهر و از آنجا خبر دهد تا حال آن شهر را بایشان ظاهر گردانند چون آن شخص بر بالای آن بنا برآمد چون نظرش بر آن شهر افتاد و نیز خندید و خود را در آنجا انداخت پس همان آواز میباز آن شهر شنیدند و ساعتی صبر کردند تا آوازه ها ساکن شد بعد از آن مرد دیگر را طلبیدند که آواز مبارزان دلاور و از پهلوانان سرآمد بوده و مال بسیار بوی داد و گفت تا ریسمان قوی بر میان او بستند چون بر بالای آن بنا شد نظر در آن شهر انداخت و نیز بخندید و خود را انداخت در آن شهر لیکن خلقی بسیار آن ریسمان را میکشیدند تا قوت بسیار از جانین شدیدی دیدند که دو نیمه شد نصفی بر آن جانب ماند از اینجا معلوم شد که آن شهر مسکن جنیانست و آورده اند که بغیر از صاحب الزمان علیه السلام هیچکس بر آن اطلاع نیابد و براو مظفر نگردد و این شهر را سلیمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بنا کرد و در آن کتاب گوید که ده لوح بزرگ بردیوار آن شهر نصب کرده و در آنجا مواظ و وصایای ذک انسا و ملوک مرقومست و بر یک لوح ذکر پیغمبر آخر الزمان و ائمه اثنا عشر علیهم السلام و کرامات

و منزلت نزد حق تعالی آنچه ذخیره کرده برای ایشان در روز میعاد نوشته و طلسمی در پیش باروی آن تعبیه کرده بشکل و هیئت غریب و صورت عجیب از سنك و لوحی از مس در دست دارد و بر آنجا نوشته اند که از پس من راهی نیست یعنی نشاید رفتن و از پیش او یابانی بغایت عظیم و سهمگین واقعست قومی از لشکر موسی بن نصر در آن یابان رفتند و شکل مور بسیار در آن یابان دیدند هر يك مانند شتری و صدایشان کردند بعضی را غوردند و بعضی دیگر گریخته خود را بلشکر رسانیدند و آنان قصد آن لشکر کرده از عقب ایشان آمدند و عذر ایشان را خدای تعالی میداند و چون نزدیک آن صورت رسیدند بایستادند و نتوانستند که فرایش روند لشکریان را معلوم شد که آن طلسم مور است که سلیمان بن داود علیه السلام ساخته که اگر نه آن طلسم بود آنموران حیوان آن دیار را جمله هلاک کردند و غوردندی ممکن که وادی النمل که حق تعالی فرموده است (حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم) آن بوده باشد و آنوادی از پس این طلسم است و دیگر آنکه در لوح دیگر ذکر انبیاء و مواعظ و وصایای بسیار و ذکر سلاطین روی زمین نوشته و بر بالای آن خط دیگر ذکر سید المرسلین و ائمه معصومین علیهم السلام و ذکر امت آنحضرت نوشته شده و دیگر آنکه این شهر را که سلیمان پیغمبر علیه السلام در وادی اندلس بنا کرده که در مغرب زمین است که امر کرد جنیان و غفاریت را که از برای وی مسخر کرد بهمه جای زمین رسید مگر اندلس که رفتن بآنجا را چاره ندید باوجود اینکه یکسال تمام یراق آنراه را تمام کرد و جماعتی کثیرا برای استیصال و استعمار آنجا بآنراه فرستاد باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع بسیار دارد و بآنجا رسیدن متعذر مینماید و دیگر کسی که بآنجا رسیده عامل مغرب زمین موسی بن نصر عبدیست .

باب چهل و هشتم در فضیلت عدالت و خوبی این خصلت در نزد خدا

و رسول و امر کرد خدای تعالی باخذ نمودن این

خصلت و متصف بودن بر این صفت و مذمت ظلم و تعدی و در آن دو فصل است

فصل اول

در بیان صفت عدالت و بیان فضیلت آنست

بدانکه صفت عدالت و بیان فضیلت آن آنست که نزد خدای تعالی مرضی و پسندیده است - چنانکه در کلام مجید خود باین صفت امر فرموده و فرموده که اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی عدالت بکنید در جمیع امور که آنعدالت نزدیکتر است بتقوی یعنی خدا را یگانگی پرستیدن بدانکه

عدالت مساوات را مرعی داشتن است در جمیع امور و این صفت ملکه است در انسان که همیشه انسان را نگه میدارد از میل نمودن بر معصیت چه صغیره و چه کبیره و بلکه باز میدارد اینصفت انسان را از حیف و میل نمودن در مباحات نیز چه جای که بر محرّمات و یا بر مکروهات میل نماید پس صاحب این خصلت را و متصف بر این صفت را عادل میخوانند پس عادل را کسی گویند که بصفات نامتساویه و نخصال نامتناسبه متصف نباشد و بلکه در جمیع افعال و اعمال خود تساوی را ملاحظه نموده بیکطرف میل و حیفی نداشته باشد پس در اینوقت انسان کامل و مرد عادل باید که در میان دیگری و نفس خود و میان اهل و دیگران و اهل خود و عیال دیگران و عیال خود تفاوت نداشته باشد و در هر چه که برایشان یعنی بر اهل و عیال خود خوشنودی داشته باشد بی زیاده و نقصان و هر چه بر اهل و عیال خود راضی نباشد و نیز هر آنچه یکی از اهل و عیال خود روا داشته باشد باید که بآند دیگری هم آنچه را روایند اگر چه از آن رنجیدگی داشته باشد پس تفاوت گذاشتن میان اهل و عیال دیگران در امور مشترک فیما بینهم موجب عدم عدالت و سبب فسق آن شخص خواهد شد پس متصف بودن بصفّت عدالت امریست بسی مشکل که احدیرا رستن از راه زنان اینراه راه نیست پس انسان عادل و مرد کامل عاقل باید همیشه در فکر خلاصی نفس خود بوده که بلکه دمی و آنی خود را از دست طراران هوا و هوس بچاهانموده رخت صلاح خود را بساحل نجات کشیده دقیقه به بندگی خدا ایستاده باشد پس اعظم صفات کمال صفت عدالت و بهترین خصال خصلت مروتست چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که بهترین اعمال انصاف دادن مردمانست از نفس خود و روایتست که اعرابی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درخواست که یا رسول الله بیاموز مرا چیزی که داخل سازد مرا در بهشت فرمود آنچه دوست داری که مردم باتو کنند بکن با مردم و آنچه را که مکره باشی که باتو بکنند مکن و مرویست از حضرت صادق علیه السلام که فرمود پرهیزید از خدایتعالی و عدل و راستی کنید پس بدرستی که شما عیب میکنید جمعی را که عدل و راستی کنند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود خوشا حال آن کسی که انصاف دهد مردم را از نفس خود و بعدل و راستی سلوک نماید پس عدالت لازمست بر همه مکلفین خصوصاً بر ملوک و سلاطین و خواقین چنانکه طریقه پادشاهان عادل و سلوک سلاطین کامل بود زیرا که هر که نیکی میکند نیکی مییابد و هر که بدی میکند بدی مییابد هر که او نیکی میکند یا بد نیکی و بد هر چه میکند یا بد و از اینجهت است که شاه عادل ظل الله در زمین باید که صفت عدالت پیشه خود نماید شاه عادل بود بملك اندر نایب کردگار و پیغمبر آورده اند که ترکی از سپاهیان محمود غزنوی شبی بخانه درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانمان آواره کرد و اهل بیتش بتحت تصرف خود در آورده و آندرویش دلریش سراسیمه شده بر سیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافت و او را چون بخت مقلان بیداریافت و شمه از قصه پر غصه خود تقریر نمود سلطان از

استماع این حکایت بر شکایت بغایت متأثر گردید و آن جفا رسیده را با فاضله عدالت و اشاره رأفت مستظهر و امیدوار گردانید و گفت چون آن نابکار دیگر بر آن قباحت اصرار ننماید مرا خبردار کن القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت بخانه اودر آمده اندرویش سلطان را خبردار کرده پس سلطان محمود با چند نفر از مخصوصان خود بخانه اودر آمد و آن ظالم ستمکار را آنجا یافت بخواش ساختن چراغ امر نمود بعد از آن شعله حیات آن شریر را بدم تیغ آبدار فرو نشانید

گر نبود سطوت سلطان روان خانه درویش بگیرد عوان

بعد از آن چراغ طلیده روی مقتول را بدید بعد از دیدن مسرتی تمام روی داد سجده شکر بجای آورد و از آن درویش پرسید که از جنس خوردنی هیچ داری درویش نان جو و سرکه پیش آورد سلطان از روی رغبت تمام بدان میل نمود بعد از رفع خوان آن درویش را عذرخواهی نموده اراده رفتن نمود درویش زبان بدعای سلطان گشاده از روی تضرع و ابتهال سؤال کرد که موجب فرو نشانیدن چراغ چه بود و سبب سجده و اکل نان و سرکه چه بود سلطان فرمود از آنوقت که این قصه را از تو شنیدم در دل نقش بسته بودم که بغیر از اولاد من دیگری را اجرات آن نخواهد بود که بچنین امر شنیعی اقدام نماید حکم با فرسردن چراغ کردم تا مبادا چون روی او را به بینم عرق ابوت و مهر پدیری در حرکت آید و مرا مانع سیاست او گردد و این معنی خلاف عدالت باشد چون معلوم شد که بیگانه است بشکرانه آن سجده کردم از آنوقت تا حال از غصه این مقام چیزی نخورده بودم لاجرم طعام از تو طلب کردم و بدان تسکین جوع نمودم و نیز آورده اند که بچنگیز خان گفتند که صیادی زنبوری را تعلیم داده است که کلنگ میگیرد خان با حضار صیاد فرمان داد و حکم کرد تا کلنگ آوردند آنجا را کردند چون کلنگ عزم پرواز کرده صیاد بندی بیرون آورده زنبور از بی کلنگ پرواز کرده هر دو چشم او را نیش زد و کلنگ کور شده معلق بزمین افتاد حاضران تعجب نمودند و بر صیاد آفرین کردند چنگیز حکم نمود که آن زنبور را بکشند و دست آن صیاد را بربندند گفت هر خوردی که بیزر گتری دلیری کند سزای او قتل است و هر که دست آن خورد قوی دارد دستش را بر بدنی است آورده اند که روزی میر شکار خسرو و پرویز شاهینی را نزد او آورد و عرض کرد که شاهین بدین خوردی عقاب بدین بزرگی را صید کرد خسرو فرمود که سر شاهین را کنند و گفت این سزای خوردی است که بیزرگی مستولی گردد .

غره- بدانکه از عدالت توسعه معاش اهل و عیالست بر آنکسکی ممکن و مقدور است توسعه دادن از ایشان را پس کسیکه قدرت داشته باشد بر توسعه اهل و عیال و اوامساک داشته باشد از وسعت دادن بر ایشان پس او ظالم است بر اسیران خود و هر ظالم فاسق است زیرا که اهل و عیال هردا میراست بر آنمرد چنانکه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده بر مسعده که گفت مرا امام موسی علیه السلام بدرستی که عیال مرد اسیر او بند پس هرگاه بدهد حق تعالی بکسی نعمتی پس باید که

وسعت دهد نفقه را بر اسیران خود پس اگر نکنند چنین حق تعالی زایل میگرداند از او آن نعمت را و بدانکه از عدالت خدای تعالی اینست که اگر کسی بظلم و ستم دستی بر کسی زند یا حیوان شاخ داری بر حیوان بی شاخ کله زند البته خدای تعالی انتقام آن بکشد .

تتمیم - و بدانکه چون دانستی که عدل صفتی است مأمور به بر هر مکلف بحیثیتی که بر هر مکلف لازمست متصف بودن باین صفت مرضیه چنانکه در کلام مجید خود فرموده (اعدلوا هو اقرب للتقوی) چنانکه پیش مذکور شد پس بدانکه لازمست متصف بودن ذات اقدس سبحانی جل شانہ باین صفت مرضیه؛ فلذا ضروری مذهب و از اصول ماطایفه اثنی عشریه است که خدای تعالی عادلست و میگویند که بعد از توحید و نبوت و امامت عداست یعنی خدای تعالی عادلست و ظالم نیست یعنی هر چه میکند بر وفق مصلحت و مطابق حکمت و هر کس را بمقتضای علم خود جزا می دهد معسن را جزای حسن و خوب میدهد و مسنی را جزای سوء و بد چنانکه در کلام مجید خود فرمود که (لیجزی الذین اساءوا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنى) و در جای دیگر فرموده (وتوفی کل نفس بما کسبت و هم فی ظلمون) و در جای دیگر فرموده (و جزاه سیئه سیئه مثلها) و در جای دیگر از کتاب کریم خود فرموده (اولا فلکم ربک احدا) و در جای دیگر فرموده (و ما ربک بظلام للعید) و در جای دیگر فرموده که (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثله) و در جای دیگر فرموده (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فله مثله) و در جای دیگر فرموده (و در حدیث وارد شده که) (اناس معزیون باعمالهم ان خیر اخیبر و ان شر افسر) یعنی مردم جزا داده خواهند شد در قیامت بسبب اعمال خودشان پس اگر اعمال ایشان خیر باشد جزای ایشان نیز خیر باشد و اگر عمل ایشان شر باشد جزای ایشان نیز شر باشد پس بمضمون آیات و افی هدایات و مفهوم خبر صدق اثر معلوم و میرهن گردید که خدای تعالی در جزای مردم چه در ثواب و چه در عقاب در نهایت انصاف و عدلست چه در دنیا و چه در عقبی و بحکم عقل سلیم نیز مقطوع و متیقن است که ذات اقدس سبحانی که امر کرده است بندگان خود را باین صفت مرضیه خودش نیز متصف است باین صفت مرضیه زیرا که اگر ذات اقدس سبحانه عدا باشد که ضد آن ظلم است متصف بآن بوده باشد و نسبت ظلم بخدای تعالی فاسد و باطلست زیرا که علم آنست که اشیا را بجای خود جای بجای نگذارد و محل هر چیزی که محل حقیقی این چیز است نداند و این صفت خداوندی و خلافی نیست بلکه صفت بشر و صفت مخلوقست و خدای تعالی منزله اسب از صفات مخلوق پس هر چه در مخلوقست در خدا نیست و اینست خلاصه مضمون امام جعفر صادق علیه السلام که در مصباح الشریعه مذکور است که العبودیة جوهره کنهها الربویة فما فقد فی العبودیة وجد فی ربویة و ما خفی فی الربویة اصبت فی العبودیة یعنی عبودیت و بندگی جوهریست که که این جزو ربوبیت است و بیان تفصیل این حدیث هر چند مقام وسعت نیست و لکن اجمالا آنکه مراد از

عبودیت عباد است هر چند بلفظ مصدر فرموده اند پس مقصود اینست که عبد و بنده و مخلوق یکجوهر گرامی است که اگر علم بر کنه این بهم رسانی رب و پروردگار خود را میشناسی باین طور که چون میدانی که عبد حادث است مسبوق بعدم پس میدانی که خدایتعالی نیست چنین و میدانی که این عبد ممکنست میدانی که خدای تعالی ممکن نیست بلکه واجبست و میدانی که بنده جسم است و عرض و جوهر است پس میدانی که خدایتعالی جسم و عرض و جوهر نیست و میدانی که عبد و بنده فقیر و عاجز و محتاج محض است پس میدانی که خدای تعالی غنی مطلق و قادر و مقتدر بالکمالست بهیچ وجهی و اورا عجزی و احتیاجی نیست و میدانی که بنده علم دارد و حیات و قدرت دارد پس میدانی که خدایتعالی نیز علم دارد و حیات دارد لکن همه آنها در خدای تعالی عین ذاتست و در بنده زاید بر ذاتست و خدایتعالی همه اینها را به بنده کرامت فرموده و نیز میدانی که در بنده ازلیت و ابدیت و واجب الوجوب بودن و غنی و قدیم لایزال بودن نیست پس میدانی که خدای تعالی همه اینها هست و نیز وقتی که علم و حیوة و قدرت دارد و خود دانستی میدانی که خدا نیز علم و حیات و قدرت هست پس آنچه که در خدا مخفی بود از صفات کمال چون آنرا خدای تعالی بتو کرامت فرمود و آنرا در خود دیدی میدانی که خدایتعالی نیز متصف باین صفات کمالست زیرا که معطی شیء، فاقد شیء، نمیباشد پس در مضمون حدیث تأمل باید نمود که بسیار دقیق است بلکه بسیاری از ذهنها از فهم آن قاصر است بلکه از آن ابا و امتناع دارند پس چون معنی عدل را بتفصیلت دانستی بدانکه بعضی از علماء عدل را باین نحو معنی کرده اند که عدل آنست که اعتقاد کنی که حق تعالی منزله است از همه صفات مخلوقات و او را با هیچ چیزی شباهتی نباشد پس او سبحانه جسم و عرض و جوهر نیست و بدانکه این معنی لازم عدلست خود معنی لازم عدل نیست چنانکه سابقاً مذکور شد و اما معنی جسم آنست که آنچه را ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق بوده باشد و عرض لون و رنگ و فریبی و لاغری و مانند آنها هر چه که بذات طاری شود باشد و جوهر چیز را گویند که افتاد دیگری باز معجزی نتوان کرد از غایت خوردی و صغرواندکی طولاً و عرضاً و عمقاً پس هر چه قابل تجزیه نشد و او را جوهر میگویند و بدانکه جسم لازم ترکیب است و حرکت و یاسکون و همه اینها تغییر جسم است و هر چه متغیر است حادث است پس از اینجا است که خدایتعالی جسم و عرض و جوهر نیست بلکه همه اینها صفت مخلوقات و خدای منزله است از همه اینها.

فصل دوم

در بیان اجتناب نمودن از ظلم و آزار خلق خدا است و پرهیز نمودن از اهانت ایشان و برکنار بودن از ایذاء مسلمانان

بدانکه این صفتی است مفضوب خدا و رسول ﷺ و صاحب اینصفت دشمن خدا و رسولست چنانکه حق تعالی در بسیار جایها از کلام مجید خود فرموده (وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ) و در جای دیگر میفرماید (وَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهُ مَافَلَعَمَا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) یعنی که خدای تعالی دوست نمیدارد ستمکاران را و گمان نکنید که خدا غافلست از آنچه میکنند ستمکاران و بدانکه سبب ظلم ظالم خشم و غیظ و غضب است و سبب غیظ و خشم آنکه هر کس را عنصر ناری او غالبست غیظ و خشم بر او غالب پس کسیکه جنبه ناریه او و طرف او بسیار است غضب و خشم او بسیار است و برایش شخص حلم و بردباری لازم و ضرور است که نگذارد که این جزو بر او مستولی گردد و بر خشم و غضب او را وادارد و او را بر مهالك اندازد بلکه حلم را بلکه خود نموده در وقت استیلاء غضب خود دار بر اسر مشق خود کرده بآب صبر و تحمل و کظم غیظ آتش خشم و غضب را فرو نشاند خود را از ورطه مهالك نجات دهد تا مسلمانان از ظلم و ستم او آسوده باشند و بدانکه قوت و زور بازو این نیست که آدمی کسی را بیندازد بلکه فی الحقیقه قوت و زور بازو آنست که آدمی خشم و غضب خود را فرو خورد و خود را نگاه داشته آزار او بخلق خدا نرسد و خود را بشرو نیفکند زیرا که اینصفت کلید همه شرور است و مفتاح جمیع مفاسد چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید همه شرها است پس هر عاقل و ذی شعور را واجبست که این صفت ذمیمه را از خود برداشته و خود را بزینت حلم و بردباری آرایش نماید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که غضب فاسد میگرداند ایمان را همچنانکه فاسد میکند سر که غسل را و مرویست که کفر را چهار رکن است غضب و شهوت و حرص و طمع و حضرت رسول (ص) فرمود که بدترین مردم کسیست که غضب بر او مستولی شود و حلم بر او غالب نسازد و نیز مرویست که حلم زینت مردانست و سر نادانی غضب است و غضب دشمن عقلست و بدانکه معلوم و مبرهن گردید که غضب صفتی است مذموم و مبغوض بدانکه اثر او که ظلم و تعدی است بر مردم آنهم صفتی است قبیح و در نهایت شنیع و نامرضی و موجب هلاکت روز باز پسین چنانکه مرویست که اگر شخصی را ثواب هفتاد پیغمبر باشد و او را خصمی باشد به نیم جبه در روز قیامت او را بیشت داخل نکنند و در گرمای قیامت باز دارند تا خصم خود را خشنود کند و از حضرت رسول (ص) مرویست که روزی که مظلوم داد خود را از ظالم ستاند بدتر است از روزی که ظالم بر مظلوم ظلم کرده باشد و منقول است که

رسول خدا ﷺ گذشت بدو شخص که یکی دیگری را دشنام داد و آند دیگری ساکت شد حضرت رسول ﷺ فرمود که ملکی بر این که ساکت است رحمت میریزد و شیطان با آن یکیست چون آنهم در جواب آمد حضرت روانه شد فرمود که فرشته رفت و شیطان آمد و مرویست که هر که آزار دهد مؤمنی را بغیر حق چنان باشد که مکه را خراب کرده باشد ده بار و خراب کرده باشد دیت المعمور را بیست بار و کشته باشد هزار هزار فرشته مقرب را و نیز از آن حضرت مرویست که هر که آزار کند مؤمنی را پس بدوستی که آزار کرده مرا و هر که مرا آزار کند پس بتحقیق که آزار کرده خدا را و هر که خدا را آزار کرد لعنت کرده شده باشد در توبه و انجیل و زبور و فرقان خداوند میفرماید که ای بنده من اگر ظلم کنی از رحمت من محروم میمانی و بدانکه از جمله آزار و اذیت مؤمنین دزدی و سرقت مال ایشان است چه در ظاهر و چه در باطن چه در میزان و کشیدن و چه در کیل ظلم خفی است و این از جمله خیانات است و خروج از امانت و دیانت و دینداریست کسی که امانت و دیانت داشته باشد هرگز پیرامون این عمل های قبیح نگردد پس بدانکه خیانت در میزان و کیل و سرقت در آن تسلط شیطان بتو و موجب مسخ است چنان که در باب پنجاه و هفتم مذکور خواهد شد پس هر که ایمان بخدا و رسول دارد باید جمیع این عمل ها را ترک بکند و هر که نکند ترک معلوم است که ایمان بخدا و گفته او ندارد و چون چنین شد معلوم است که او کافر است پس بدانکه اشد اجتناب و خوف در این اعمال و افعال است که موجب مسخ صورت انسانی و موجب مسخ صورت ایمان است و حال آنکه همه مردم باین درد خیانت خصوصاً اصناف ترازو داران پس از این جهت است که در حدیث است که شیطان در شاهین ترازو ایستاده و در آنجا جایی دارد پس بر شما باد احتراز از ظلم بهر قسمی که باشد هر چند دعای ظالم بوده باشد که آن نیز نهی شده و نیز آن حضرت فرموده که کسی که ظالمی را دعا کند ببقای عمر او دوست داشته باشد که عاصی شود بخدا و فساد رسد بر زمین و نیز آن حضرت فرموده که ظالمان را برانگیزانند روز قیامت بر صورت خرس و بیشتر اهل دوزخ ظالمان و متکبران باشند و منقولست که هیچ چیز نزد خدا تعالی دشمن تر از این نیست که عالمی بزیارت ظالمی رود و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از قبل رب العزة ندا کند که گجایند ظالمان و یاوران ایشان همه را جمع کنند حتی کسی که بردوات ایشان لایقه گذاشته باشد یا قلم تراشیده باشد پس همه را در تابوتی نهند از آتش جهنم و در قعر دوزخ اندازند و منقول است که هر که قلمی برای ظالم بتراشد یا سیاهی بردوات ایشان ریزد یا کاغذی بایشان دهد تا در او چیزی که موجب ظلم است بنویسد در آن ظلم با ایشان شریک است از حضرت رسول ﷺ مرویست که هر که سلام کند بر ظالمی از روی اختیار نه از ترس آزار پس برود ایمان او و تا چهل روز باز نیابد و نسل ظالم زود منقطع شود و از ظلم شد معمولیه را نسل منقطع و زعدل ماند نام علی زنده تاج جهان و از سفیان نوری برسیدند که اگر در یادیه ظالمی نشست باشد و ببلاکت نزدیک شده باشد آب با تو انداد

یانه گفت نه گفتند اگر آبش ندهند بمیرد گفت بگذارید بمیرد آورده اند که ضعیفه بود در شهر بلخ پسری داشت بغایت وی را دوست داشت و آن پسر بغایت ظالم و بدکار و مردم آزار بود هر چند مادرش وی را نصیحت میکرد نمیشد قضا را اجل او تمام شده از روی زمین برفت مادرش بمانم نشست بعد از مدتی گفت خداوند اصرار و قرار نمانده از تو میخواهم که اوراد را خواب بینم شبانه فرزند خود را در خواب دید که غل آتشین در گردن نهاده و زنجیر آتشین در دست و پای وی بخروشید و از خواب بیدار شد و فریاد و زاری بر گرفت و شب و روز میگریست تا چون شمع گداخته شد گفتند آخر ترا چه شد که چنین ضعیف شدی گفت ای مسلمانان نمیتوانم گفت آنچه دیده ام باری شما بیدار باشید بسبب شهوات و لذات دوسه روزه خود را سزاوار دوزخ نکنید آورده اند که وزیر از وزیران عراق در عقب امامی نماز میکرد امام آیه **وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ** تلاوت نمود آنوزیر نعره بزد و یفتاد و بیهوش شد چون بیهوش آمد پرسیدند گفت این آیه در باره کیست که میل اندک بظلم کند پس حال ظالم چگونه باشد پس از آیه معلوم گردید که میل بظلام نمودن نیز ممدوح نیست بلکه مذموم است چنانچه صراحة از حدیث سابق ظاهر شد و بلکه سبب مس ناراست بر میل کننده بظالم و بدانکه خدا لعنت کرده است آن کسانی را که ظالمند چنان که فرموده **وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** و اول ظالمین آن کسانی اند که در حق علی بن ابیطالب **علیه السلام** ظلم کردند و حق او را غصب کردند و بعد از آن غصب باغ فدک کرده از دست حضرت فاطمه (ع) و جگر گوشه حضرت مصطفی **صلی الله علیه و آله** را رنجانیدند و در خانه اش را سوزانیدند و پهلوی مبارکش شکستند و طفل محسن نامش را سقط نمودند و سر مبارک سیدالشهداء **علیه السلام** را بریدند و هکذا بر ایشان باد لعنت خدا و رسول و لعنت جمیع اهل آسمان و زمین و بدانکه ظلم بر دو قسم است یکی آنکه بر غیر ظلم کنی و آزار بمسلمان رسانی چنانکه گذشت و دیگر آنکه ظلم بر نفس خود نمائی و ظالم بر نفس خود باشی و یکی از آنها آنست که از جاده شریعت مطهره پایرون گذاشته خلاف امر و نهی الهی کنی و این ظالم نفس خود است چنانکه حقتعالی فرموده **وَمَنْ يَتَعَدِ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ** یعنی هر که تعدی کند از حدود خدا بتحقیق که ظلم کرده است بر نفس خود و یکی دیگر آنکه از اعمال ناشایسته و کردار غیر مرضیه خود گناهان گذشته و آینده خویش توبه و بازگشت ننماید چنانکه خدای تعالی فرموده **وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ** و از جمله ظلم ننمودن بر نفس خود عقوق والدین است و ایشان را از خود ناراضی کردن و بر ایشان نیکی ننمودن چنانکه در باب هفتاد و پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله.

تتمیم بدانکه جمیع اعمال چه حسنه و چه سیئه در روز قیامت مجسم خواهد شد چنانکه مذهب ما اثنی عشریه است که بتجسم اعمال قائلند و قائلیم پس صفت و عمل عدالت و صفت و عمل ظلم هر دو

مجسم میشوند و هر یکی را تأثیر و خاصیتی است پس عدل که عمل حسن است مصور بصورت حسن میشود و عمل ظلم مصور بصورت قبیح میشود و مجسم بجسم حیوانات موزیه میشود مثل عقرب و مار و عدل مجسم بجسم درخت و باغ و حوری و غلمان میگردد و موجب راحت و ضایع نشدن بدن عادل میشود و در قبر موجب دوری از آتش چنانچه نقل شده که انوشیروان عادل و حاتم میان بهشت و جهنم میباشند باهل بهشت نگاه میکنند حسرتشان زیاده میشود که چرا ایمان نیاوردیم تا بهشت رویم و باهل جهنم نگاه میکنند شکر مینمایند که به جهنم نرفتیم و نیز نقل شده که روزی مأمون ملعون در ایوان مداین میگشت یکی از علما گفتند که حضرت رسول ﷺ فرمود که جسد پادشاه عادل نمیسوزد مأمون امر کرد که قبر انوشیروان را گشودند دیدند که مثل کسی که خفته با بدن ترو تازه و در انگشت وی انگشترهاست در رنگین هریک پندی نوشته است و در یکی نوشته بود که بادوست و دشمن مدارا و در دیگری در کارها مشورت تام مقصود حاصل آید و در دیگری قناعت کن تا عیش باقی ماند و روزگار خوش آید وزیر گفت که این انگشترها در زیر خاک ضایع گردد باید برگرفت مأمون در خشم شد و اشاره نمود که خلاف حرمت ملوکست و خاک که جماد است حرمت پادشاه عادل گرفته اورا نپوسانیده و پادشاه حقیقی بجهة صفت عدلش اورا ضایع نکرده و گفته اند که انوشیروان هیجده سال پادشاهی کرد و نیز منقول است که در شب معراج بهشت و جهنم را بحضرت پیغمبر ﷺ نمودند آنجناب فرمود که در جهنم دو تخت دیدم و بر هریک شخصی نشسته چیزی بمثال بادزن بدست گرفته گاهی که شعله آتش بسوی ایشان روی نهاده بادزن بجنبانیدند آتش از ایشان دور شدی از جبرئیل ﷺ پرسیدم که این دو شخص کیستند گفت که یکی انوشیروان است و دیگری حاتم هر چند بسبب کفر در آتش آمدند اما خداوند علی الاعلا عدل و سخاوت ایشان را و در هر وجه ساخته در دست ایشان که موجب تخفیف عذاب شده پس از اینجا معلوم شد که صفات حسنه و اخلاق مرضیه در کفار نیز تأثیر دارد و اگر در مؤمن موحد باشد بیین که چه تأثیر دارد پس از اینجا است که امر نموده اند تخلق باخلاق الله را که در همه عوالم بکار بنده آید و موجب نجات وی گردد و در این و از اینجا است که نهی کرده اند از کفر و ظلم بغیر و از ظلم بنفس خویش بسبب عدم توبه و انابه و باز گشت بسوی خدا از گناهان خویش چنانکه در آیه شریفه گذشت که ومن لم یتب فالولئک هم الظالمون.

باب چهل و نهم در عبادت و تضرع و

خوف از خدای تعالی است

بدانکه در عبادت باید چنان عبادت کرد که گویا تو اورا دیده و در پیش چشم حاضر است همچنانکه تو در پیش او حاضری چنانکه باسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین ﷺ پرسیدند که یا

علی‌خداى خود را دیده فرمود که من عبادت نکرده و نکتم خدائى را که ندیده باشم سائل پرسید که خدا را بچه طریق دیده فرمود که خطا کردی بچشم ظاهر او را نتوان دید ولیکن دیدن او بحقیقت ایمان و یقین دیده است پس بدانکه رؤیت راد و معنی است یکی آن که بردین بچشم اطلاق کنند دوم بر نهایت ظهور و انکشاف نیز اطلاق کنند پس روایات و اخبار که وارد شده مراد معنی دوم است مثل قول علی علیه السلام که فرمود **لَمَّا عَبَدُوا رَبَّاهُمْ** اره یعنی عبادت نکرده ام خدائى را که ندیده ام مراد از این رؤیت بچشم نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید **فَسِيرْ فِي عَمَلِكُمْ وَرَسُولِهِ وَالْمُؤْمِنُونَ** زیرا که خدا را جاحه نیست و او بچشم ظاهر نمی بیند و او را بچشم دیدن باطل و اعتقاد باین نمودن کفر و نفاق است و بدانکه عبادت عبارت از نهایت تضرع و خضوع و فروتنی و شکستگی است پیش پروردگار خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ بنده نیست که بر گناه خود بگریزد چندانکه از چشم او آب بیرون آید که البته خدای تعالی بروی حرام گرداند آتش دوزخ را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که نیست مؤمنی که بیرون آید آب از چشم او از ترس خدا اگر چه بقدر سرشته باشد الا که حرام گرداند خدای تعالی بر او آتش دوزخ را و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که فضل بن یسار از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ چشمی از خوف خدا گریان نشود مگر که حق تعالی بدن او را بر آتش جهنم حرام گرداند و اگر از خوف او سبحانه آب چشم از رخساره او روان شود آن روی را تیرگی و خواری نرسد و بانضارت و طراوت باشد و در عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود بدرستی که مرد هر آینه میشود میان او و میان بهشت بیشتر از آنچه میان نری است تا بعرض بجهت بسیاری گناهان او پس نمیشد او مگر اینکه از خشیت و خوف خدا میگریزد از راه پشیمانی تا اینکه میگردد میان او و بهشت نزدیکتر از مژه های او بچشم او و روایت شده که در وقت وفات جناب فاطمه زهرا (س) آن حضرت بعلمی بن ابیطالب علیه السلام وصیت کرد که یا علی چون مرا بقبر گذاری این فاروره و این حقیرا در لحد من گذار پس هر دو را حاضر نمود آن جناب پرسید یا فاطمه چیست این فاروره آیا آب زهزم است گفت نه ولیکن آب چشم من است که از خوف الهی هر وقت که گریه کردم جمع کرده ام بجهت ذخیره قبر خودم و حشر خودم بدرستی که من شنیده ام از پدر خود فرمود که اشک چشم خشم و غضب خدا را فرو می نشاند و قبر باغی از باغهای بهشت است مگر این که بنده از خوف خدا بگریزد و خدا میداند که من بگریسته ام از خوف خدا در سحرها و از خوف آتش جهنم آنگاه جناب علی بن ابی طالب علیه السلام از این سخن بگریه در آمد پس جناب فاطمه علیه السلام (س) اشک چشمهای حضرت علی صلوات الله علیه را می گرفت با دستش بر روی مبارک خود میمالید و میفرمود اگر محزونى در خصوص کنیری بگریزد آینه خدای تعالی بر آن کنیز رحم خواهد کرد و بدرستی که ای ابن عم تو هر آینه محزونى در فراق من و اشک چشم محزونى چون فرو ریزد برای

کنیزی خدای تعالی مخصوص میگردد آن کنیز را بر رحمت خود و من کنیزی از خدا و ندهستم و دختر رسول الله ﷺ پس شروع بگریه نمود و حسنین (ع) نیز گریه کردند و دیگر فرموده که هر گاه بلرزد دل مؤمنی از ترس خدای تعالی بریزد گناه او چنانکه برک از درخت ریزد و سؤال کرد عتبه بن عامر که چیست راه نجات حضرت فرمود که نگاه دار زبان خود را و بترس از خدا و پرسیدند از آن حضرت که چه طایفه داخل بهشت میشود از امت تو بی حساب گفت آنکس که گناه خود را یاد آورد و بگرید و بکعب الاخبار فرمود بحق آن کسی که نفس من در قبضه قدرت او است که هر گاه کسی گریه کند از خوف خدا چنانکه آب چشم او بر روی او فرود آید دوست راست نزد خدای تعالی از آنکه خروار ز سرخ در راه خدا تصدق کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده فرمود که هر چشم در روز قیامت گریانست مگر سه چشم چشمی که در دنیا گریانده باشد از ترس خدای تعالی و چشمی که باو آسیبی رسیده در راه خدای تعالی و چشمی که پوشانیده باشد از نامحرم روایتست از ابی دراهم که گفت شبی در صحرا بودم آوازی شنیدم که اگر عمر من در نافرمانی تو دراز شده جز آمرزش تو نمیخواهم و جز شربت عفو تو نمیوشم و بجز رحمت تو رحمت امید ندارم رفتم که بنگرم که کیست نگریم حضرت علی علیه السلام را دیدم پس خود را از وی پنهان داشتم دیدم نماز می کرد هر چند رکعت که نماز می کرد گریه و زاری آغاز می کرد و می گفت آه آه اگر در صحیفه اعمال نگریم سینه که بخود او را فراموش کرده باشم و تو آن را عالمتری و دانسته باشی آنکه فرمائی که وی را بگیرد آه از آن گرفته تو آه از آتش زبان زننده چون این مناجات گفت اندک اضطراب کرد ساکت شد پس با خود گفتم که حضرت در خواب شد بروم بنماز وی را بیدار کنم بر فتم دیدم بر زمین افتاده وی را بجنبانیدم دیدم که حضرت از دنیا رفته است پس بدر خانه حضرت خیر النساء سلام الله علیها شدم و احوال باو گفتم گفت ای ابادردا بیبوشی او از ترس خداست دیگر باره نزد او آمدم و قدری آب بر روی وی زدم چشم باز کرد مرادید که می گریستم فرمود ای ابادردا چون بودی اگر مرا بجایگاه بردندی و فرشتگان غلاظ و شداد در آویختند و دوستان مرا فرو گذاشته ای عزیز بنگر مولا و آقائی که بهشت و دوزخ در فرمان او باشد بحکم خدا و خودش هادی کل نام و رهبر جمیع ناس و همیشه در طاعت و عبادت و خودش معصوم از صغایر و کبایر در طفولیت و بزرگی که چگونه در خوف و خشیت برورد کار خود عمر فانی نمود پس وای بر ما که همیشه در غفلت و بی خبری بلکه در معصیت و نافرمانی گذران نمودیم و علاوه بر این دعوی دوستی و یگانگی او میکنیم و طمع جنت و رضوان مینمائیم بلی جهة این است که از حقیقت جلال و بزرگی او بیخبریم و از راه عبودیت و طریق بنده گی دوریم بلی طریق عبودیت را چنین بپویندگان بپویند چنانکه از منصور عمار منقول است که گفت شبی از خانه بیرون آمدم و بکوچه میرفتم از اندرون خانه آوازی شنیدم حزین که با خدای خود راز می گفت که خداوند این معصیتها که کرده ام تا بخلاف تو نخواستم و لیکن هوای نفس مرا بر این داشته و ابلیس پرتلیس مرا

از راه برده تادردریای معصیت غرق شدم اکنون مرا بر حمت خود دستگیر و بمغفرت خود بیامرز پس می گفت می گریست من سر بشکاف خانه نهادم و این آیه را خواندم که یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحجاره یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اید بخدا نگهدارید نفسهای خود را و اهل و عیال خود را از آتشی که آتش افروز آن مردمان باشند و سنگ کبریت چون این آیه را خواندم بخروشید و طپیدن گرفت زمانی بر آمد ساکت شد

خنک آن دل که خوفش بر کمال است غمش جاوید و خوفش لایزال است
پس روز دیگری در آمد جنازه بر در خانه نهاده و پیره زنی درون میرفت و بیرون میآمد و از آرامی گریست گفتم این جنازه کیست گفت پسر من است همیشه از ترس عذاب خدا میگریست و امشب در میان ناله و زاری کسی براه گذشت و آیه از آیات عذاب خدا بر او خواند از صلابت آن آتش در نهادش افتاد زمانی اضطراب کرد و جان بحق تسلیم نمود منصور گفت دانستم که آن جوان کشته من است گفتم ای پیره زن اگر رخصت فرمائی من او را بشویم گفت روا باشد نزدیک وی رفتم دیدم پلاس سیاه پوشیده و غلی در گردن نهاده آنها را از تن او بیرون کردم تا غسل دهم در سینه او بخط سبزی نوشته بود که این میت را بآب توبه شسته اند حاجت بغسل نیست با خود گفتم در شرع این روا نیست وی را شسته خواستم که در آن پلاس پیچم بر کنار تخت کفنی دیدم دوخته هر چند نگاه کردم بآثار او معلوم گردد نشد وی را در آن پیچیدم و دفن کردم

ای خوشا چشمی که او گریان اوست وی همایون دل که او بریان اوست
از پس هر گریه آخر خنده ای است مرد آخرین مبارک بنده ای است

نقل است که شیخ ابو سلمان دارائی گوید که شبی برخاستم و در محراب عبادت ایستادم و بر عادت خویش نماز می کردم خواب بر من غلبه کرد بنشستم چشمم بخواب شد حوری دیدم که از در خانه در آمد مهر گز از آن نیکوتر صورتی ندیده بودم از رخساره وی نور میدرخشید چنانکه چشم خیره میشد مرا گفت یا سلمان شرم نداری که میخسبی چون منی را از برای تو بیارایند ابو سلمان گفت گفتم که بخود عهد کردم که دیگر نخواهم چون این سخن بشنید بخندید و از خنده وی نوری بجست و خانه روشن شد باخویش گفتم این عجب که سر تا پا همه نور است آنحور گفت دانی که نور روی من از کجا گفتم نه گفت یاد داری که فلان شب در سرمای سخت برخاستی و طهارت کردی و بر پایستادی و قرآن خواندی و از ترس خدای عز و جل آب از چشم تو روان شد گفتم یاد آیدم گفت فرمان آمد تا از فردوس اعلا یک قطره آب از چشم تو برگرفتم و بر روی خود مالیدم نور روی من از آب چشم تست پس ای عزیز از بندگی مگریز چندانکه توانی قطرات آب چشم بریز که افسردن آتش دوزخ بآن است

بیا که توشه این راه ناله و آه است
 بیا که غرق گناهی از او مشو نو مید
 بنال بر در او کو بناله آگاه است
 بیا بیا که هنوزت بسوی او راه است

از حضرت رسول ﷺ منقولست که خدای تعالی دوست دارد هر دلی را که ترسند و اندوه ناک و مهربان باشد و مردم را بخیر تعلیم کند و دعوت بسوی خدا کند و دشمن دارد هر دلی را که غافل باشد و اوقات بیاز بچه گذراند و همه شب در خواب باشد و ذکر خدا نکند و میست که در ایام مالک دینار مردی که جمیع عمر خود را بجمعیت بسر برده و هرگز روی با قامت خیری نیاورده و اندیشه خدا پرستی در دل راه نداده صلحای روزگار از او حذر کردند ناگاه موکل قضاست مطالبه بدامن عمرش زد چون دریافت که وقت رحلت است نظر بر جراید اعمال خود کرده خطی که رقم خیری در رجائی داشته باشد ندید آهی از میان جان برکشید و گفت یا من لک الدنيا والاخره ارحم من لی فی الدنيا والاخره و جان بداد و اهل شهر از مردن او شاد شدند او را در مژبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و خاک بر کردند شبانه مالک دینار را نمودند که فلان در گذشت در میان مژبله گذاشته اند برخیز او را بیرون آور و غسل بده و در مقبره صالحان دفن کن گفت خداوند او در میان خلق بید کاری مشغول و مشهور بود چه چیز او را بدر گاه کبریائی آورده که سزای او چنین کرامتی شده آوازی آمد که چون بحال نزع رسید جراید اعمال خود را مطالعه کرد و همراهِ خط خطا دید مفلس و اربدر گاه مانالید و عاجز و ارببار گاه مانظر کرد دست در فضل و کرم مازد و با دردمندی رحم کردیم و گناهان او را آمرزیدیم کدام دردمند بدر گاه ما بنالید که ما او را شفا ندادیم و کدام غمگین از ما خلاصی طلبید که خلعت شاد کامی در او نبوشانیدیم ابو سلیمان دارانی یگانه وقت بود از غایت لطف او را ریحان القلوب گفتندی نقل است که روزی گفت که مرا خواب برد و در من فوت شد حوری در خواب دیدم که مرا گفت چه خسبی که پانصد سال است مرا برای تو میآریند و گفت شبی حوری را دیدم که بخندید و روشنی روی او بعدی بود که در وصف نیاید گفتم سبحان الله این چه روشنی جمال است گفت هر شب قطره چند از دینه باریدی و از آن آب روی مرا شستند این همان از آن است که آب چشم شما گل گونی روی حوریانست .

باب پنجاهم در لغت و پرهیز گاری و تقوی

است و معنی تقوی عبارتست از امتثال با و امر الهی و اجتناب از تواهی او

همچنانکه حق تعالی در کلام معجز نظام خود فرموده ذلک الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یمونون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون یعنی این کتاب که قرآن است هیچ شک و شبهه نیست در آن کتاب و دلالت کننده است و راه راست نماینده است مر پرهیز کاران را یعنی ثابت دارنده است ایشان را بر امر است چه اصل هدایت ایشان حاصل است یا معنی آن

استکه راه نماینده بیست ایشان را و همچنین حق تعالی امر کرده است جمیع بندگان را بتقوی در کلام مجید خود بقول خودش و تزود و ان خیر الزاد التقوی یا اولی الالباب و از کمب الاخبار معنی تقوی را پرسیدند گفت در راهی که پراز خاشاک و خار باشد چگونگی نه روید گفتند دامن خود را از آن برداریم تاخاری دامن گیرمان شود و در اعضا ما نخلد گفت تقوی از این قبیل است یعنی در آمدن از معاصی چنین اجتناب باید کرد حکما گفته اند که نفس بهیمی و حیوانی مطیع نفس ملکی و روحانی و از تعبد هوا و هوس فارغ باشد و عفت اصل اخلاق حسنه است و اخلاق حمیده از سخا و حیا و قناعت و صبر و وقار و همه اینها در تحت عفت مندرج و همه مفسد در تحت بی عفتی و بی پرهیزی است چنانکه معلوم می گردد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که متقی آن استکه اگر جمله اعمال او را بر طبقی نهند و سرپوش از روی آن بردارند بر جهانیان عرض کنند بر آن جایی نباشد که او را از آن نشرم باید داشت و حق تعالی میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن یعنی بگوایم محمد مرؤمین را که پیوشانند دیده های خود را از نظر کردن بنامحرم و نگه دارند فرجه های خود را و بگو مرؤمین را که آنها نیز نظر بنامحرم نکنند و نیست این امر و نهی بر مؤمین و مؤمنات مگر باشد راه تقوی و پرهیزکاری و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که نظر کردن در محاسن زنان تیری است زهر آلود از تیرهای شیطان هر که چشم خود را نگه دارد از ایشان بجهت امر الهی حق تعالی توفیق دهد او را بر عبادتی که بشوای آن مسرور و شاد شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مردی در نماز باشد و زنی نزد وی بگنجد و او چشم از بی زن دارد خوف آن داشته باشد که نور از باصره او برود و اعمی گردد و در عدة الداعی مذکور است که در زمان قدیم بنی اسرائیل را پادشاهی بود که آوازه معدلت و شهر یاری او در اکناف و اطراف سائر بود روزی او را بجهت انجام مآرب و مطالبی بار سال عالم معتمدی و عاقلی ضرورت افتاد بقاضی مشورت کرده قاضی گفت من بکسی و قوف ندارم که این نوع مهم را شاید مگر برادر خود پادشاه بقول قاضی عمل کرد برادر را طلب کرد مهم مذکور را با و تفویض نمود و او بعد از قبول قاضی را وکیل خود و کفیل مهمات عیال خود ساخت و روانه شد و برادر او را زنی بود جمیله که بحسن و صورت فتنه دوران و بلطف و سیرت قوت جانان و با کمال حسن عفت و پارسائی را جمع کرده و رخسار فتنه انگیزی را باحال تقوی و پرهیزکاری آراسته بود قاضی چون جمال آن ضعیفه را دید مرغ دلش بدام او مقید شد آنکه حلقه وصال جنبانید و در وصال گشاده نشد هر چند افسون و افسانه مدید مفید نیفتاد بعد از آن ناامیدی چنانکه سیرت بدنفسانست گفت اگر سر یوفای من فرود آوری فبها والا بملك عرض کنم که ای زن زنا کار است و ترا رجم کنم مستوره گفت هر چه خواهی بکن قاضی چون دید که کار بجائی نرسید بموقف عرض ملک رسانید که نزد من ثابت و محقق شد که زن برادر من زنا کرده ملک بسخن

قاضی برجم او امر کرد قاضی نام مسلمان مستوره بیجرم را از خانه بیرون آورده در حفره کرده سنگبارش نمود بعد از رجم آن مستوره راهنوز رقتی بود چون شب شد خود را از حفره بیرون آورده درامیابان پیش گرفت چون باره راه طی گردید بر عابدی رسیده بر در در ساکن شد صبح چون عابد در در کشود زنی دید مجروح از او تفحص احوال نمود مستوره عقیقه کیفیت حال را بیان نمود عابد را بر او رحم آمده بدرون در آورد و بمداوای او مشغول شد و بعد از اندک زمانی جراحت او به شد دایگی طفل خود را باو داد و عابد را و کیلی بود که مهمات عابد را متکفل بود بز جمیله عاشق شده و مکرر بنزدیک وی افسون طلب وصال نمود بجائی نرسید و در حق او مکرری اندیشید و بدو گفت اگر با من یار نشوی در قتل توسعی نمایم مستوره صالحه گفت هر چه خواهی بکن و کیل عابد در شب طفل او را کشت و صبح عابد گفت تو فاجره را آورده و طفل خود را باو سپردی لاجرم پسر ترا بقتل رسانید عابد از او پرسید قضیه چنانکه بود باز گفت

هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهاد یک داغ نیک ناشده داغ دیگر نهاد

عابد گفت راست میگوئی اما بودن تو در اینجا مصلحت نیست بیست دینار باو داده و شب او را از در بیرون کرد زن روان شد بدهی رسید مردی را دید که بردار بسته بودند بر سش احوال نمود گفتند بیست دینار قرض دارد در رسم این مردمان است که هر که دینی داشته باشد او را بدهند اگر رد نمود خلاص است و الا دار میا است او را عقیقه آن بیست دیناری که داشت داد او را خلاص کردند مرد چون حال بدی بمنوال دید بعقیفه گفت چون مرا از قتل نجات دادی تا من زنده ام ترا بدهم و از خدمت تو جدا نمی شوم و بموافقت یکدیگر مردی براه آوردند تا بکنار در یار رسیدند جمعی از تجار دید که دو کشتی بجهت عبور میا کرده اند ضعیفه را آن مرد گفت تو این جا قرار گیر تا من بروم بجهت تو طعام بیاورم نزد تجار رسید گفت در کشتیهای شما چه چیز است گفتند جواهر و امتهه گفت با من چیزی هست که بهتر از مجموع اینها است گفتند چه چیز است گفت کینز کی است که مثل او بحسن و صورت نیست گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما بمشاهده او بروید و با او حدیث بیع و شرائین کنید که او نداند بعد از آنکه من از نظر شما دور شدم او را اعلام کنید و تصرف نمایند قرار باین داد بعد از مشاهده پسندید و بدو هزار دینار خرید من را تصرف نموده از نظر ایشان غایب شد تاجران بجمیله گفتند که ترا از خواجه خریدیم برخیز و در کشتی نشین عقیفه بیچاره بضرورت در کشتی نشست چون بعضی از تاجران ببعضی بدگمان بودند او را در کشتی امتهه نشانند و خود در کشتی دیگر برقرار شدند اتفاقاً باد شدیدی وزید و کشتی تاجران غرق شد و کشتی ضعیفه و امتهه سالم بجزیره رسید صالحه زمام کشتی را بر درختی بسته و از کشتی بیرون آمد در آن جزیره مسکن ساخت حق تعالی پیغمبری که در بنی اسرائیل بود وحی کرد که نزد پادشاه مرو و بگودر فلان جزیره شخص هست و حق تعالی میفرماید که در حق زن

برادر قاضی تقصیر کرده تو و قاضی و هر که در مملکت تست بنزد او روید و گناه عرض کرده و مغفرت طلب کنید که مغفرت او مقرون بمغفرت من است ملک با اهل مملکت متوجه جزیره شدند عورتی را دیدند برقع انداخته اول ملک پیش رفته گفت این قاضی نزد من آمد و گفت زن برادر من زنا کرده قبل از آنکه ببینم پیش من واضح شود حکم برجم کردم اکنون از آن خائفم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم و التماس مغفرت دارم زن گفت غفر الله لك پس نزد او بنشست بعد از آن شوهر او پیش رفت گفت من زنی داشتم صالحه بحکم ملک از پیش او رفتم و بعد از مراجعت برادر من گفت بسبب زنا او را رجم کردم و از این خائفم که مبادا در حق او تقصیر کرده و طالب مغفرت من زن گفت غفر الله لك او نیز آنجا بنشست قاضی پیش آمد و گفت آنچه گذشته بود در پیش برادر و ملک بیکذب و افترای خود معترف شد و مغفرت طلبید عقیقه گفت غفر الله لك بعد از آن عابد پیش آمد گفت من آنرا از دیر بیرون کردم میترسم او را سببی هلاک کرده باشد گفت غفر الله لك پس از آن وکیل عابد آمد و احوال گفت و طلب مغفرت کرد و او نیز دعا نمود بعد از آن مرد مصلوب پیش آمد و احوال گفت طلب مغفرت کرد صالحه گفت هرگز نیامرزد ترا خدای تعالی پس بشوهر گفت منم زن تو آنچه شنیدی قصه بقصه قصه من است آنچه من از مردم دیدم دیگر در میان خلایق نمیآیم پس آنچه در جزیره بود بشوهر داد و در آنجزیره مشغول عبادت شد و بیکت تقوی و پرهیز کاری از آن نشداید عظیم نجات یافت رضا و مغفرت او مقرون بر رضا و مغفرت حق تعالی گشت و مروست که در زمان پیشین زنی بود مخلصه در کمال حسن و نهایت تقوی شبها تا روز نماز کردی و روز ناشب قرآن خواندی و دائم الصوم بودی وقتی خبر آمد که مادر در حال نزاع است و آرزوی تور دارد بحکم ضرورت از منزل خود بیرون آمد در راه او بانی و جاهلی بر او برخورد و چشمش بآن صالحه افتاد فی الحال آن جوان بعشق او مبتلی شد و آن زن چون باد صرصر از او گذشت جوان بزاری در عقب او افتاد و آن زن چون دید که مردی در عقب او افتاده میآید راه بگردانید چون باز پس نگرست دید از عقب او میآید باز راه بگردانید بار سیم بناچار باز گشته بخانه رفت جوان پنداشت که فاحشه است که بمنزل خودش دلالت میکند شادمان در عقب او دوید زن صالحه چون بخانه رسید خود را بدرون انداخت در راسته بود پس در بایستاد ترسان و لرزان جوان در نزد گفت کیستی و چه میطلبی جوان گفت بتو عاشق شده ام و طاقتم طاقتشده گفت بکجای من عاشق شده گفت بچشم تو صالحه چون این شنید چشمهای خود را برکنده بر طبقی نهاد و دستمالی بر او پوشیده و بدختر خود داده که نزد او بیرو بگو که چشمی است که تو عاشق آن شده من بدان قرآن میخواندم چشمی که نامحرم آنرا ببیند قرآن خواندن را نشاید چون جوان دستمال از طبق برداشت و چشمش بر آن چشمها افتاد آهی از نهاد بر آورد چون نیم بسمل بر زمین غلطید و بیهوش شد چون بیهوش آمد در را بکوفت دختر گفت چه میخواهی گفت مادر ترا بگو که من توبه کردم از جمیع گناهان و نیز مرا

حلال کند یکساعت که توبه کردم دعای من مستجاب میشود باشد که خدای تعالی بر من بیخشاید زن گفت اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من بر گردد گفت من فاسق ده ساله ام صالحه گفت بلی اگر توبه باخلاص کرده میشود چشمهای خود بسته و در جای خود گذاشت جوان دست بدر گاه بی نیاز بر داشته دعا کرد گفت ای کار ساز بنده نواز ای چاره ساز بی نیاز بر ضمیر من واقفی اگر این توبه که کرده ام جهة رضای تو کرده ام و از سر اخلاص است چشمهای این ضعیف را درست گردان چنانکه اول بود هنوز دست فرو نیاورده بود که چشمهای آن صالحه درست وینا شد و اثر درد و جراحت بر او نماند پس ای عزیز تو هم از روی اخلاص توبه کن و عفت و پرهیز کار بر اشعار نما بنام محرم نظر نیفتن تا تو هم رستگار شوی بدانکه تقوی صفتی است که از آن بالاتر متصور نیست و در روایت آمده که مردی بود عابد و پرهیز کار از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که او را همام گفتندی روزی گفت یا امیر المؤمنین وصف کن مرا که متقیان چه طایفه اند فرمود ای همام بترس از خدا و نیکویر اشعار خود کن بدرستی که حق تعالی بپرهیز کارانست پس باینقدر راضی نشده مبالغه کرد پس حضرت برخاست و بر منبر رفته خطبه داد فرمود که بسیار مبسوط و مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و در او آخر خطبه فرمود که از علامت متقیان آنست که تو او را به یسینی صاحب قوت در دین و فروخورنده خشم و بهموار و یقین داند ایمان خود را و حریص باشد در طلب علم و علم او با حلم باشد و خاشع باشد در عبادت و تحمل داشته باشد در فقر و فاقه و صابر باشد در شدتها و بلاها و طلب کننده حلال باشد و چون هدایتی یابد خوشحال شود و گرداگرد طمع نگردد و شاکر باشد چون صبح شود و یاد حق کند چون شب شود و چون نفس او طلب کند چیزی را که مکروه باشد اطاعت نکند و اجل خود را نزدیک داند و امل خود را اندک ذلیل و خاشع باشد و قانع باشد نفس او و نگاه دارد دین خود را و از خیر او امیدوار باشد و از شر او یمن دور باشد از فحش از زبان او بیرون نیاید و گفتن او با هستگی و نرمی باشد و خیرات او مقبول باشد و کسیرا بلقب بدی نخواند و ضرر به مسایگان نرساند و چون مصیبتی شود شمات نکند و از کلمه حق نگذرد و بیاطل نگردد و اگر خاموش باشد نتواند فهمید خاموشی او را و اگر خندد بلند نشود و دور باشد از مردمان نه بتکبر و بزرگی و بمردمان نزدیک باشد نه بمکرو و فریب و در بعضی از فقرات خطبه فرمود که متقیان اهل فضایلند که حرف ایشان مبنی بر ثواب باشد و لباس ایشان میانه حال بود و راه رفتن ایشان بتواضع و فروتنی نه تکبر و گردن کشی پوشانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است خدایتعالی و گوش بر علمی دارند که نافع باشد برای ایشان هر بلا که بایشان رسد راضی باشند اگر نمی بود اجل معین برای ایشان میمردند از ترس خدای تعالی اراده میکند ایشان را دنیا و اراده نمیکند ایشان دنیا را اما در شب برخیزند و بنماز و قرائت قرآن مشغول باشند و در حال قرائت بشارت میدهند دوی دردهای خود را چون بآیه تقوی میرسند مطلع سازند نفوس خود را به آن شوق رسند میشوند آنرا بگوش دل چون نظر کنند مردمان

بایشان گمان برند که بیمار اند و حال آنکه بیمار نباشند و همیشه ملامت کنند نفس خود را و چون تعریف کند کسی ایشان را ترسان شوند از این تعریف و گویند ما عالم تریم نفس خود را از دیگری و پروردگار عالم تر است از ما بنفوس ما بار خدا یا مکیمر ما را یا آنچه میگویند و بگردان ما را بهتر از آنچه که میگویند و گمان میبرد و بیمار ز ما را از آنچه که ایشان نمیدانند و ای گوید که در این وقت همام فریاد آورد که نفس او با و از بر آمد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود وای بر تو که هر اجل را وقت معین است نه پیش میرسد نه پس عبادۀ ابن صامت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود شش چیز را شما ضمانت کنید تا بهشت را من برای شما ضمانت کنم اول آنکه چون سخن کنید راست گوئید دوم آنکه چون وعده کنید بآن وفا کنید سیم آنکه چون امانتی بشما دهند ادا کنید و خیانت نکنید چهارم آنکه فرجهای خود را نگاه دارید پنجم آنکه چشمهای خود را محفوظ دارید ششم آنکه دست خود را از لقمۀ حرام بکشید ابو سعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود که از نرم دلان امت من طلب کنید که حق رحمت در دلهای ایشان وضع کرده - از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر گاه بلرزد پوست بنده مؤمنی از ترس خدای تعالی ریزان شود از او گناه چون برگ درختان خشک

باب پنجاه و یکم در توکلست

بدانکه توکل از صفات صدیقین است و آن تفویض امر است بخالق و ناامیدی از مخلوق من جمیع الوجوه و بدانکه توکل مبداء و اصل سایر اوصافست از صبر و قناعت و رضا و زهد و اینها همه فرع توکلند و هر آنکس که توکل دارد احتیاج به چیز دیگریست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه و توکل چون توکل خلیل باید در وقتیکه او را در آتش انداختند منقولست که بداد و علی نبینا و آله و صلی الله علیه و آله وحی آمد که ایداد و هیچ بنده نیست که در میان همه دست بر من زند که اگر همه خلق آسمان و زمین بکشد و مکر او بر خیزند من او را از آن فرج دهم و کز توکل ترا بود بخدا و آن توکل کفایتست ترا و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر آیه فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین یعنی پس توکل کن بر خدا یعنی کار گذاردن تکیه بر مشورت ممکن و در آن توکل بر حضرت عزت کن تا کار ترا بروجهی که مرادست بسازد بدرستی که خدایتعالی دوست دارد تو کل کنندگان را پس یاری ایشان میکند و بروجه صلاح هدایت ایشان میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که اگر تو کل کنی چنانکه حق توکلست روزی داده شویدی بطریقی که مرغان روزی داده میشوند چه در وقت صبح گرسنه از آشیانههای خود بیرون میروند و در شبانگاه سیر مراجعت مینمایند ابراهیم ادم گوید از عابدی پرسیدم که تو همیشه در عبادتی قوت تواز کجا است دست بردندان نهاد گفت آنکه این آسیا میدهد باو میرساند روایتست که امیری بنوع بن براعم رسید بسبب آنکه مردم

بخدمت شیخ میآمدند باخود اندیشه کرده که اگر اینها هجوم آور شوند مرا قدرت مقاومت نباشد باین واهمه شیخ را از شهر بیرون کردند شیخ سر بر کوه نهاد بالای کوه رفت و در چشمه وضو ساخته دور رکعت نماز کرد و روی نیاز بدر گاه بی نیاز آورده دست بدعا برداشت و گفت ای خدای کریم اگر چه مرد و دخلم اما امیدوارم که مقبول حقم و توکل بر کرم تو دارم به آواز بلند قرآن میخواند چون روز بآخر رسید آفتاب فرو شد رهبانی در آن نزدیکی صومعه داشت و در از خلق بر خود بسته و بر گوشه عزت نشسته چون آواز شیخ را شنید سراز حجره بیرون آورد مردی دید بنزدی آمد گفت ای جوان تو کیستی که اندر اینکوه میگردی شیخ گفت مرد غریبم رهبان گفت اینجا نه جای غریبانست اینجا شیرانست اکنون شیران در آیند و ترا هلاک کنند برخیز در منزل من امشب قرار گیر تا از شر شیران برهی شیخ گفت تو از دین بیگانه ای هرگز در خانه بیگانه آرام نگرفته ام و نخواهم گرفت ترسا هر چند الحاح نمود شیخ قبول نکرد ترساراه صومعه گرفت چون شب در آمد جهان تاریک شد از چپ و راست بانگ شیران برخاست چون نیم شب گذشت آنمرد راهب سراز صومعه بیرون کرد شیخ را دید در نماز ایستاده و شیران گردوی حلقه زده اند چون شیخ سلام داد روی بشیران کرده گفت ای خلقان خدا اگر شما را فرمان داده و بکاری مأمورید بیایید و فرمان خدا را پیش گیرید و اگر نه باز گردید دل مرا مشغول نکنید شیران که این شنیدند دمها جنبانیدند خویش را در خاک مالیدند و برفتند ترسا چون آن بدید متحیر بماند و از صومعه بیرون آمده در پای شیخ افتاد گفت بحق کرد گارت بگو که چه مردی و چه دین داری گفت من کمترین بسبب زبونی مرا از شهر بیرون کردند و از میان برانندند ترسا گریان شده گفت ای جوان اگر بدترین قوم توئی گزیده ترین چگونه است مسلمانی چیست بر من عرضه کن شیخ مسلمانی را بر او عرضه کرد ترسا مسلمان شد تا بدانی که هر که توکل بر خدا کند و از خدا بترسد همه موجودات از او ترسند روایتست که شیخ عامر در نماز بود ماری سیاهی در غایت بزرگی از در مسجد در آمد مردم ترسیدند و پراکنده شدند مار پیامد تا سر سجاده شیخ رسید در زیر پیراهن وی رفته سراز گریان او بیرون آورد و شیخ اصلا بر خود نجنبید بعد از ساعتی مار برفت شیخ از نماز فارغ شد او را گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که از مار چنین ترسیدی و بر جای خود نجنبیدی گفت هر کس از خدا ترسد و بر او توکل کند شر مش باد که از غیر ترسد آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود حریص بخیل که در مزدوری هزار دینار جمع کرده بود و بدان مسرور میبود و چیزی از آن در معیشت عیال و فرزند صرف نمیکرد تا روزی بر کنار غدیری کیسه زر را بر زمین نهاد و بطهارت مشغول شد زر را بغفلت فراموش کرده برفت و در عقب آن شبانی رسید و کیسه زر را برداشت بفرح باز گشت و در مکانی خالی کرده زر را شمرده عدد صحیح بود و باخود گفت هر چه از آن خرج کنم عدد ناقص شود اولی آنست که آنرا حفظ کرده تا در پیری بمشقت فقر و فاقه مبتلا نشوم و روزی لشکر بحوالی

اورسیده را عی کیسه را از خوف در چاه انداخت بعد از چند روز رجعت کرده که زرا بردار دانی از آن نبود متالم گردید اما دهقان چون از کیسه زرا نری ندید محزون و مغمووم برگردیده صورت حال بعیال خود گفت منکوحه اش اورا ملامت کرد که ای مسکین بی بصیرت در حفظ زر مبالغه می کردی لاجرم بر نخوردی دهقان زرا تصدیق کرد که من بعد هر چه بدست آوردا اتفاق کند و با مستوره مصلحت آن دید که بتوکل توسل نماید و رواز طلب دنیا برتابند و از قضا روزی دهقان برای میرفت و باد عظیمی وزید دستار از سر اودر ر بوده بچاهی انداخت دهقان بطلب دستار بچاه فرو شد کیسه زر بدست برگرفت و بیرون آورد بوفای نذر اقامت نمود بنای بذل و صدقه نهاد تائلی از آن خرج کرده شبان بسبب حاجتی متوجه شهر شده گذار او بدر خانه دهقان افتاد دهقان شبان را ضیافت کرده اورا غمناک دید و از احوال پرسید گفت در مدت عمر هزار دینار بدست آورده بودم روزی از بیم در چاهی انداختم و اثر از آن نیافتم دهقان برخاست و بحریم رفت بامنکوحه گفت آن مال که حلال پنداشتم و با سراف صرف می کردیم حق این مهمانست مصلحت آنست که آنچه مانده بطریق هبه تسلیم او کنم تا از وبال خلاص شوم مستوره گفت صوابست حق اورا باز باید داد دست بدامن تو کل باید زد زرا بشبان رد کرده برداشت و برفت میان دوک خود را مجوف کرده بقیه زرا در آن نهاد و همیشه آندوک با خود داشت روزی در کنار آب ایستاده بود ریسمان دوک گسسته در آب افتاد و گذار آب بردر شهر بود از قضا دهقان در آن آب غسل میکرد دوک بنزد او آمده اورا بگرفت و بخانه آورد مستوره طبخی می ساخت دو کر ابشکست دامنش پراز زرشد سجده شکر بچاه آورده و ببرکت توکل از فقر و فاقه نجات یافت و حق در مرکز خود قرار گرفت روایت کنند از ابی جعفر حداد که گفت روزی براه مکه معظمه میرفتم زمانی نشستم که استراحت کنم ناگاه دیدم که بر یک جانب گنجشکی نشسته بود نمیتوانست که از جای خود حرکت کند چون نیک نگریستم دیدم مگس آمد مکرر خود را بمنقار او میمالید و آوازی کرد تا آن گنجشک دهن باز کرد و مگس در دهان اورفت و همچنین مگس دیگر آمد و همین عمل کرد تا چند مگس آمده بدهان او رفتند حیران بماندم چون پیش رفتم آن گنجشک را گرفته دیدم که کور بود و بال آن شکسته و آن مگسها روزی آن بودند که میرسید تا بدانی هر که بر توکل نشیند روزی او بی طلب عاید او می گردد

باب پنجاه و دوم در اخلاص و خلوص نیت است

بدانکه اخلاص خالص کردن اعمال و اقوالست از شوائب غل و اغراض و مخصوص ساختن نیت بقربت باری تعالی چنانکه غرض آخر از حب جاه و نیک نامی و طمع بهشت و آخرت و نجات از عذاب دوزخ و امثال اینها بآن مخلوط نباشد چنانکه حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل

عمال صالحو لا یشرک بعبادۃ ربہ احدآ و حضرت رسول ﷺ خبر داده که انما الاعمال بالنیات و نیز فرموده که اکثر شهداء امت من ازاہل فراشند یعنی بسام زمینی که بر فرش راحت خوابیده باشد و قصد آن کند باعتقاد درست که کاشکی من در راه خدا جہاد می کردم و کشته می شدم پس از برای او ثواب شہداء بنویسند چون بمیرد او را بدرجۃ شہداء برسانند و در روایت آمده که اعمال حسنۃ بندہ را بآسمان برند حق تعالی فرماید کہ بخوانید اعمال بندہ مرا چون بخوانند حق تعالی فرماید کہ فلان و فلان را بخوانند بنویسد کہ بندہ این اعمال را کردہ ملائکہ گویند بار خدایا چگونه است این فرماید نیت کردہ و در دل گذرانیدہ خوشا حال آن مؤمنی کہ هنوز کاری نکرده و زحمتی نکشیدہ باشد و نزد یابد حضرت رسول ﷺ فرمود کہ فردای قیامت سہ کس را بحساب گاہ آورند یکی عالم را حق تعالی خطاب کند باو کہ چہ عمل کردہ بآن علمی کہ بہم رسانیدہ گوید بار خدایا در شب دراز نماز کردم پس حق تعالی گوید کہ دروغ می گویی و ملائکہ گویند دروغ گوید مراد او اطاعت نبود بلکہ مقصود او آن بود کہ مردم گویند این عالم است پس این نوع طاعتی را بدر گاہ ما اجری نیست و مردی دیگر منع باشد حق تعالی از او سؤال کند کہ چہ عمل کردہ بآن نعمتی کہ بتو داده ام چہ کردی گوید بار خدایا تصدق می کردم در شب و روز حق تعالی فرماید دروغ می گویی ارادہ تو آن نبود بلکہ آن بود کہ تعریف ترا کنند و گویند فلانی کریم است و مردی دیگر شہید است پس حق تعالی فرماید کہ چہ عمل کردہ گوید خداوند ا جہاد کردم در راه تو شہید شدم فرمان آید کہ دروغ می گویی و ملائکہ گویند دروغ می گوید مراد از این عمل آن بود کہ گویند فلان مرد شجاع است پس حضرت رسول ﷺ فرمود کہ این طایفہ اول جماعتی باشند کہ بآتش دوزخ داخل شوند تا بدارند کہ تا عمل خالص نگرند او را اجری نباشد پس ای عزیز وای بر ما و اعمال ما زیرا کہ جمیع اعمال ما از این قبیل است کہ اگر انصاف داری عمل باخلاص بسی مشکل جہۃ آنکہ آفتش بسیار است و خفی علم بہم رسانیدن بآن در غایت صعوبت چنانکہ در باب بریا بیان خواہد شد انشاء اللہ تعالی از این جہا است کہ حضرت رسول ﷺ فرمود کہ دور کعت نماز کہ عالم بکند بہتر است از عبادت یک سالہ جاہل پس باید آنچه کہ نہایت سعی است بجا آری و فریب شیطان نغوری تا در بارۃ نماز تو صادق آید صلوة فریضۃ خیر من عشرین حجۃ آورده اند کہ در بنی اسرائیل عابدی بود کہ از فارسان میدان عبادت قصب السبق برده و گوی سعادت بر بود او را گفتند در فلان وادی درختی است کہ قومی ویرا میبرستند عابد تبر برداشته و قصد آن درخت کرد کہ آنرا از بیخ کند ابلیس بصورت پیرہ مردی پیش آمد گفت باین درخت چہ خواهی کرد عابد احوال را گفت ابلیس گفت اگر خدا این درخت را بریدہ خواستی پیغمبر را بدین فرستادی ترا بان چہ کار عابد نشنید ابلیس باو در آویخت بعد از مجاہدہ بسیار ابلیس را بر زمین زد و فرو مالید ابلیس زنهار خواست و گفت مرا ہاکن کہ با تو یک سخن بگویم کہ ترا بہتر از آن بکار آید ہم در دنیا و ہم در آخرت عابد را گفت من ہر روز

دودینار زر بتورسانم که تا تو بعضی از آن بصدقه دهی و بعضی را خود خرج کنی تا ترا فایده در این حاصل شود دست آزار از این درخت بردار که وقتی که فرمان الهی رسد و معلوم شود که این صواب است یا خطا عابد چون این بشنید که صلح من و درویشان در اینست که قبول باید کرد باز گشت و بخانه رفت روز دیگر دودینار در زیر بالین خود دید خرم شد و او را صرف فقرا کرد و روز دیگر زر طلب کرد نیلای تهر بردوش گرفته پای درخت آمد ابلیس لعین بهمان صورت حاضر شد گفت چه می کنی گفت درخت را از پای در آورم گفت ترا قوت بر کندن نیست بهره تشویش میان دل خود راه مده باز میان ایشان مجادله افتاد چون بهم در آویختند ابلیس عابدا را بر زمین زد عابد تعجب کرد گفت باشیخ واقعه را چرا منعکس شده و قوت من کجاست ابلیس گفت هر که کاری جهت خدا کند و محض رضای او در آن باشد هیچ کس با او بر نیاید و هر عمل که بنا بر غرض دنیوی باشد بر هیچ کس بر نیاید آورده اند که دو کس از امت محمد صلی الله علیه و آله را در قیامت حاضر نمایند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی خطاب برسد که بدوزخ رو پس رو بدوزخ آورده دویدن گیرد باو گویند ای بنده هیچ میدانی که ترا بکجا می برند گوید میدانم اما بسبب نافرمانی مستحق دوزخ شدم اگر امروز نیز نافرمانی کنم عذاب بیشتر شود خطاب عزت رسد که ویرا باز گردانید و بیست و هشت ببرید که در سخن خود صادقست پس یکی دیگر فرمان رسد که بدوزخ رود او در رفتن درنگ نکند گویند چرا نمی روی گوید خداوند هر چند گناه کلام و بدکردار اما ظن بتوان نبود امید بر رحمت تو میداشتم حق تعالی فرماید که راست می گوید بنده من که او ظن نیکو بمن برده ویرا باز گردانید و بر رحمت من بیست و هشت ببرید در خبر است که اگر کسی در صحبت بازن خود قصد کند که مرا خدایتعالی پسری کرامت فرماید مهیا گردانم او را تاشهید شود اگر فرزند بشود یا نشود ویرا مزد پسری نویسد که در راه خدا شهید شده باشد و بدانکه از تأثیر خلوص نیت و صافی و راستی اعتقاد و درستی عقیده آنکه منقولست که روزی واعظی در سر منبر وعظ میکرد و این حدیث را بیان مینمود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید اگر بر روی آب رود پای او تر نشود جوانی در مجلس او حاضر بود که خانه در بیرون شهر داشت و بسبب رودخانه عظیم که میانه او و شهر بود و قدری راه بایست تا او بشهر در آید چون این سخن از او اعظ شنید بر خاست بکنار رودخانه آمد بسم الله الرحمن الرحیم گفت بآسانی از آن عبور کرد و هر روز مکرر از آن رودخانه عبور میکرد روزی بخواطرش رسید که من از دولت آنواعظ این سعادت یافتم او را خدمتی باید کرد نزد آنواعظ آمده گفت می خواهم ساعتی در خدمت شما باشم واعظ قبول نمود با اتفاق بکنار آب آمدند چون بسم الله الرحمن الرحیم گفته باز قدم در آب نهاد و از آب گذشت واعظ در جای خود متحیر بماند جوان گفت باشیخ تونه مردم را فرمودی هر که بسم الله گوید اگر بر دریا قدم نهد قدمش تر نشود از آن روز که این را از تو شنیده ام هر روز مکرر تردد میکنم واعظ گفت راستست اما آن اعتقاد که باتو هست با من نیست .

باب پنجاه و سوم در صبر و فضیلت آنست

بدانکه صبر منع نفس و زجر اوست و عدم جزع و اضطراب در وقت وقوع مکاره و بلیات بلکه صبر جمیل را پیشه خود کند و صبر جمیل آنست که صاحب مصیبت را از دیگران نتوان شناخت از جامه دریدن و نوحه کردن و دست بر سر زدن چه اینها همه از افعال جهالت است از صبر و شکیبائی بیرون رفتن و خلاف قول خدا و رسولست که فرموده الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله وانا اليه راجعون و فرمود که یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرين حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از آباء و اجداد کرام خود علیهم السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بچهار چیز عمل کند البته از اهل بهشت شود اول تکلم بکلمه لا اله الا الله دوم چون نعمتی باورسد بگوید الحمد لله سیم چون گناهی کند بگوید استغفر الله چهارم چون مصیبتی باورسد بگوید ان الله وانا اليه راجعون انس بن مالک روایت کند که مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله پسرش فوت شد و او بسیار گریست حضرت فرمود که ای مرد بدانکه بهشت را هشت دراست و دوزخ را هفت راضی نیستی که بهر دری از بهشت داخل شوی و پسر ترا بینی آنجا ایستاده گوید ای پدر من بی تو بهشت نمیروم آن مرد خوشحال شد صحابه گفتند یا رسول الله این کرامت مخصوص او است یا هر کس که مصیبت رسیده باشد در این حکم داخل است فرمود که این کرامت شامل همه اهل ایمانست که صبر کنند و قائل بکلمه ان الله وانا اليه راجعون باشند حضرت رسول (ص) فرموده که الصبر نصف الايمان یعنی صبر کردن در بلا نصف ایمانست و امداد و نصف بودن ایمان چنانکه حضرت فرموده اند که الايمان ركنان احدهما اليقين و آخرهما الصبر و روایتست از ابن مسعود که ایمان دو نصف است نصفی صبر بر طاعت و نصفی شکر بر نعمت و در حدیث واقعه شده که مؤمن هر گاه یکشب تبی بکشد کفاره یکسال گناه او است اگر اظهار نکند که امشب عجب تبی کشیدم مگر آنگفتن به از برای شکر باشد یا علاج و داود علیه السلام سؤال کرد از پروردگار عالم که یارب چیست جزای کسیکه در مصیبت صبر کند حق تعالی فرمود که جزای او آنست که پیوشانم او را لباس ایمان که هرگز از او نکنم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الكرب و ان العسر مع اليسر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که بعرضت امام حسین علیه السلام در بعضی از فقرات وصیتش که بآنحضرت فرمود فرمود که ای پسر کمن سردانش همواری و رفیق است و آفت علم ناهمواری و درشتی و از گنجهای ایمانست صبر بر مصیبت از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که فرمود از جد بزرگوارم شنیدم که میفرمود ای پسر من بدرستی در بهشت درختی است که آنرا شجرة البلوی گویند و آنرا نامزد اهل بلا کرده اند و نصب نکنند از برای ایشان ترازوی اعمال را

و نشر نکنند مرایشان را دیوان اعمال بلکه مزد صبر را بحساب بایشان میدهند و میزان نکنند انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و نیز از حضرت رسالت ﷺ روایتست که فردای قیامت نصب ترازوی اعمال از برای اهل نماز و صدقه و حج کنند پس جزای تمامی اعمال ایشان را بالتمام و الکمال بایشان دهند و از برای بلاکشان صابر هیچ میزان نصب نکنند و دیوان وضع ننمایند بلکه مردهای ایشان را بحساب دهند و کارایشان بدرجه رسد که اهل عافیت که در دنیا بلیتی و المی و اذیتی نبوده باشد تمنا کنند که کاشکی بدنهای ایشان را در دنیا بمقراض پاره پاره میکردند تا امروز بدرجه اهل کمال میرسیدندی و در خبر است که در روز قیامت غازیانی که در دنیا شربت شهادت چشیده باشند ایشان را بیشت امر فرمایند چون بدر بهشت برسند جماعتی را ببینند که بر صدر نشسته اند گویند خداوند ما فرزندان را یتیم کردیم و زنان را ییوه گذاشتیم و جان خود را فدا کردیم چرا اینها پیش از ما بیشت رسیده اند خطاب آید که ایشان درویشان و فقریان امت محمد ﷺ اند شما در عمر خود یکمرتبه از تیغ کفار شهادت یافتید ایشان در روزی صد بار تیغ ابتلا و تیر امتحان کشته میشدند و صبر میکردند مرتبه شهادت شما مرتبه شهادت ایشان نمیرسد و حضرت رسول ﷺ فرموده که حق تعالی میفرماید که هر گاه مبتلا سازم بنده را از زندگان خود بیلامی و او در آن صبر کند و شکایت نکند و راضی باشد بآن بدل کنم گوشت او را به بهترین گوشتها یعنی گوشت حرام که در بدن او است بگوشت حلال بدل کنم یا بدل کنم گوشت او را که پرورش یافته بحرام و آلوده است بکرده های معصیت او را پاک و پاکیزه گردانم و بدل کنم خون او را به بهترین خونها و بدل کنم گناه او را بشوای و رحمت و در روایت وارد شده که کمال صبر آنست که مصیبت و فقر خود را از مردم پوشیده دارند و از گنجهای نیکو است پوشیدن مصیبت و پنهان دادن صدقه و صابر بودن و عبدالله بن عباس از رسول خدا ﷺ روایت کرده که روز قیامت منادی از جانب رب العزة ندا کند که کجايند درویشان به لیک جواب دهند حق تعالی ایشان را در پرده در آورد که غیر از مهربان در آن نروند پس بایشان خطاب کند که ای بنده گان من دنیا را از شما باز گرفتم برای کرامت شما بود در این روز نه از برای خواری شما بروید هر کس که شمارا لقمه یا شربتی آب داده با خود بیشت در آورید روایتست که روزی درویشان و فقرا جمع شدند و رسولی بر در خانه حضرت رسول ﷺ فرستادند که یا رسول الله فقرا میگویند که توانگران را خدایتعالی مال بسیار داده و بدان حج میکنند و بجهاد میروند و صدقه میدهند و بنده آزادمیکنند و ما را دسترسی نیست دنیا را ایشان دارند و آخر ترا هم ایشان بدست میآورند حضرت فرمود که ای فقیر پیش ایشان رو و بگو که پیغمبر خدا شما را سلام میرساند و میگوید دل فراغ دارید که هر که بدرویشی صبر کند و شاکر باشد خدایتعالی ایشان را چندان ثواب دهد که بشر راست نیاید بعد و ستارگان و ربك یابان و بر ك درختان و موی چهار پایان ثواب در نامه اعمال او ثبت کنند و هر که بدرویشی صبر کند خدایتعالی او را سه چیز کرامت فرماید اول آنکه

خدا بتهالی در بهشت کوشکها بیافریده از یاقوت سرخ در هوا معلق آویخته درخشانتر از آفتاب و اهل بهشت آنرا بمثابة بینند که اهل دنیا ستارگان را به آن کوشکها نرود الا پیغمبران و شهیدان و مؤمنان و درویشان صابر دوم آنکه درویشان پیش از توانگران بیبهشت روند به نیم روز که آن بیست و پنجم از سال دنیا باشد سیم آنکه هر طاعتی که درویشان صابر کنند و هم آن طاعت را توانگران کنند هرگز این عمل توانگر بعمل درویش نرسد اگر چه هزار درهم حلال با نطاعت بصدق بدهد پس آن مرد نزد درویشان دلریش آمد و گفت رسول خدا چنین میفرماید چون ایشان این بشارت شنیدند گفتند ما را ضعیفیم بدرویشی و از شوق این سخن برخاستند و در وجود و حال آمدند و میروست که چون فرزندان بنده مؤمن بمیرد حقه تعالی به ملائکه گوید که چون قبض روح فرزند بنده مؤمن و میوه دل او گردید چه گفت گویند حمد کرد و استرجاع بتو نمود و خطاب آید که خانه در بهشت برای او بنا کنی و او را بیت الحمد نام نهی بداند آنکه استرجاع عبارتست از گفتن **ان الله وانا الیه راجعون** و بدانکه حقه تعالی امر فرمود با ستعانت بصبر بقول خود که **فرمود یا ایها الذین آمنوا استمیعوا بالصبر و الصلوة** یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید باری جوئید بقیام نمودن بصبر و شکیبائی در بلیه که سبب نجات است و بنماز که اصل عبادتست و نزد بعضی مراد از صبر در اینجا روزه است که صبر بر تشنگی و کرسنگی است و نزد بعضی جهاد است با کفار که مستلزم تعب و مشقت کلیست و دلیل اینقول حقه تعالی است که در عقب آن فرموده است **ولا تقوا لوالهمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا یشرعون** از ابن عباس مرویست که شهیدان زنده اند نزد خدا به ارواح و اجساد و باهداد و شبانگاه روزی بایشان میرسد و ایشان خرم و شادمانند بآنچه خدا بایشان میدهد و رسول **ﷺ** فرمود که حقه تعالی شهید را شش خصلت کرامت فرماید یکی آنکه هر قطره خون که از بدن ایشان میرود بر زمین جمله گناهان او را غفو میفرماید دوم آنکه در بهشت منزل عالی جهت او نامزد کند سیم هفتاد حورالعین در خدمت او تعیین فرماید چهارم او را از فرع اکبر و عذاب قبر ایمن گردانند پنجم تاج بزرگواری از یاقوت سرخ که بهتر از همه دنیا باشد و آنچه در دنیا است بر سر او نهد ششم شفاعت او را در حق هفتاد کس که اقربای او باشند قبول فرماید از حضرت رسالت **ﷺ** روایت کرده که چون مؤمنی بتمیه جهاد مشغول شود حق تعالی برات آزادی از جهنم برای او بنویسد و هفتاد هزار فرشته بالها بگسترانند و او را بیبهشت بشارت دهند و چون آواز ایشان بگوش رسد هر ضربتی که باو واقع شود او را خوشتر آید از آنکه آب سردی در هوای گرم بیاشامد و چون از پشت اسب بگردد هنوز بر زمین نرسیده حورالعین از بهشت بیایند و او را بنعمتهای بهشت مژده دهند و سر او را بردارند و نهند و هفتاد غرغه از غرغه های بهشت فردوس باور دهند از غرغه تا غرغه چندان باشد که میان صفا و مکه و نور آن غرغه بروجهی درخشان باشد که از میان مشرق تا مغرب از پرتو آن نور روشن شده باشد و در هر غرغه هفتاد خیمه و در هر خیمه هفتاد تخت از طلا باشد و پایهای آن از زیر جدوز مرد پرده آویخته و در هر غرغه هفتاد خیمه و در هر خیمه هفتاد تخت از طلا باشد و پایهای آن از زیر جدوز مرد

و بر مرتختی هفتاد بستر و بر هر بستری چهل گز و بر هر گزی حورالعینی که زوجه او باشد هر یک را هفتاد کنیز و هفتاد غلام باشد باروهای چونماه و تاجهای زر و لؤلؤ و برگردنها قندیلها فرو گذاشته و بردوش افکند و کوزه ها و ابریه های شراب در دست گرفته جهة شهیدان و نیز جناب رب العزة بشارت داده است بصابران بکلام بلاغت نظام که آیه بشر الصابرين است رحمت و جنت خود را از جمله صابران در بلیه و محنت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روحی و روح العالمین فداه است چنانکه روایتست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که بشر الصابرين در حق امیر المؤمنین علیه السلام است که چون خبر برادرش جعفر به او رسید کلمه ان الله وانا اليه راجعون بزبانش جاری شد و هیچ کس پیش از آن حضرت این کلمات نگفته بود و خقتعالی فرمود که من این کلمه را سنت گردانیدم تا بعد از او هر مصیبت زده اقتداء بوی کند من صلوات و رحمت نامتناهی باو کرامت کنم از و هب بن منیه مرویست که گفت از کتاب بعضی حواریان خواندم ام که ای فرزند چون حق تعالی بر تو در بلا بگشاید شادمان شو که این راه اولیاء و انبیاء است و چون راه نعمت و آسانی و آسایش بر تو گشوده شد غمگین شو که با تو خلاف آن کرده در خبر آمده که عیسی علیه السلام وزیری داشت که در جمیع حال بار و مدد کار او بود اتفاقاً روزی در صحرا شیر او را بدید عیسی علیه السلام مناجات کرد که بار خدایا وزیر و یاری دهنده من بود در رسانیدن احکام شریعت در این چه حکمت است که شیر را تمکن دادی بر هلاک او خطاب آمد که ای عیسی من خواستم که او را امتزات باشد در درگاه من و عمل او بمثابه نبود که او را باین مرتبه رساند پس او را بدین بلیه مبتلا کردم تا بآن درجه رسد .

باب پنجاه و چهارم در بیان رضا بقضادادنت و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضاء آنست که در هر حالی از احوال خلاف حال را اراده نکنی بلکه در حالی متصف بصف خوش حالی باشی و اراده خود را تابع اراده خدا گردانی مثلاً اگر خدایتعالی اراده اش متعلق بمرض تست مرض دوست داری و اگر متعلق بصحت تست صحت را دوست داری و اگر متعلق بفقر تست فقر را دوست داری و بالجمله در وسعت احوال و باتنگی از او خشنود باشی در تنگی مثلاً حالیکه در وسعت داشته باشی و گره شکوه در جبین بالای یکدیگر نزنی چنانکه مرویست که جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمر به بیماری وضعف مبتلا شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیادت او رفت و از او تفحص احوال نمود جابر گفت حالتی دارم مرض را از صحت دوست دارم و پیری را از جوانی و مرگ را از زنده گانی حضرت چون دید در مقام بود و حقیقت رضا را آثم امیدادنت فرمود بگو که اراده من تابع اراده خداست اگر خدا مریض می خواهد مرض را دوست دارم و اگر صحیح صحتر او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود قال الله عز وجل من استسلم بقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی کتبه و بعثته يوم القيمة

مع الصدیقین یعنی هر که حکم مرا گردن نهد و بقضاء من راضی شود و بر بالای من صبر کند و نعمت مرا شکر گوید بنویسم او را و مبعوث کنم او را در روز قیامت با صدیقان و راستگویان و در حدیث قدسی است که حق تعالی فرموده من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب سوائی ولیخرج من ارضی وسمائی یعنی هر که راضی نشود بقضاء من و صبر نکند ببلاء من و شکر نکند بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگار غیر از من و بیرون رود از زمین و آسمان من بگو از انبیاء کرام در مناجات خویش گفت الهی راه نما مرا بعملی که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من موقوف بخشنودی تست از قضای من خشنودی من هم از تو خشنود باشم و روایتی که یکی از زهاد را بیماری عارض شد درویشی و فقری بعبادت او رفت او را فرحناك و شادمان دید و زبانش مترنم بشکر و ثنادریش گفت میخواهی که خدای تعالی ترا شفا دهد گفت نه گفت میخواهی که در بیماری بمائی گفت نه گفت پس مطلب تو چیست گفت آنچه خدا خواهد و در کتب سیر مسطور است که در زمان داود علیه السلام زنی اوقات خود را بعشرت میگذرانید و بقضای حق راضی بود و شب بشکر گذاری مشغول بود روزی پاره ریسمان رشته و بر کهنه پیچیده تا که مرغی از هوا در رسید و آنرا زوده و برد ضعیفه به پیش داود علیه السلام آمد و گفت یا داود من زنی هستم عاجز مضطر بمشقت بسیار اندک ریسمانی بهم رسانیده بودم که معیشت خود کنم ناگاه مرغی آمد و ببرد داود علیه السلام در سخن بود که جمعی بمجلس در آمدند و زری آوردند که یابنی الله این زر را نذر کرده ایم بهر که صلاح بینی بدهیم داود علیه السلام فرمود که سبب نذر چه بود گفتند یابنی الله مادر کشتی بودیم و نزدیک بود که کشتی ما تباہ شود محتاج به ریسمان شدیم نذر کردیم که هر گاه خدا بتعالی ما را نجات دهد این مبلغ را برای رضای او بفقر دهم عاجز و مضطر مانده بودیم بدرگاه ایزد متعال بنا لیدیم تیر دعای ما بهدف اجابت رسید ناگاه مرغی از هوا دیدیم در رسید و قدری ریسمان کهنه پیچیده در کشتی انداخت بر گرفته خلاصی یافته آنگاه داود علیه السلام زنی را گفت که خدا بتعالی بجهة تودرت تجارتست تو غافل از او پس فرمود زرا تسلیم زن کردند و آن زن شکر گویان و خوشحال بمنزل خود مراجعت نمود این واقعه بسبب آن بود که رضا بقضاداده بود یکی از عباد بنی اسرائیل مدت مدید بعبادت و طاعت ملک علام مشغول بود شبی در خواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن خواهد بود عابد زنی را طلبیده پرسید از عبادت او تا کیفیت عبادت او را معلوم کند و آن مستوره بغیر از ادای فرایض چیزی نمودی بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت مرا صفت آنست که اگر بیمار باشم صحت نخواهم اگر بمحضت افتم راحت نطلبم شرم دارم که آنچه حق تعالی بمن داده باشد غیر او طلبم هر چه پیش آید به پسندم و خلاف از او نخواهم تا وقتی که خود کفایت کند عابد گفت اصل عبادت اینست و این کار کار مردان خدا است هر که راضی شد از قضای خدا بهره میابد پس ای عزیز چشم بصیرت بینا کن و گوش هوش شنوا تا به بینی که صابران در بلیه و محنت بجه کرامتهای دنیوی و چه مراتب

اخروی رسیده اند و خود را فیوضات الهیه رسانیدند همچنانکه آورده اند که موسی علیه السلام بکوه طور میرفت برهنه دید که نماز می کرد گفت ای موسی از خدا درخواه که مرا چندان کهنه دهد که عورت خود را پیوشم موسی پیغام برهنه را بحضرت خدای کریم و پروردگار حق قدیم رسانید خطاب ملک علیم در رسید که ببرهنه بگو که گفته است ندهم و نخواهم داد روزی و نصیب تورا دوستی خود کرده ام اگر کهنه می خواهی دست از دوستی ما بدار تا کهنه ات بدهم و اگر دوستی ما را می خواهی دست از کهنه بدار تا در دوستی ما صادق باشی و با دوستی موافق و بخلعت رضا و قضای ما لایق باشی چون حضرت پیغام رسانید آن برهنه صادق الاخلاص روی در خاک نهاد و گفت الهی اگر تن مرا بمقراض ذره ذره کنی چیزی نخواهم الا دوستی تو آورده اند که مردی از اکابر تجار روایت کند که سالی عزم کعبه معظمه کردم و همیانی سه هزار دینار زر و جوهر در روی بود در میان بسته بودم در منزلتی از منازل برای قضای حاجت نشستم همیان از میان گشاده افتاد وقتی بیادم آمد که مقداری راه رفته بودم که مراجعت ممکن نبود من اورا ودیعه شمردم نزد خدایتعالی و رضا بقضاداد و شکر کردم که در راه بیت الله رفته و حق تعالی اورا در وقت اضطرار عوض دهد و فوت او در دل من چندان اثر نکرد و از کثرت مال بحالم هیچ ملال نرسید و چون برگشتیم روزگار بعادت خود بیوفائی کرد همه مال از دستم رفت و عزتم بذلت مبدل گردید و از خجالت خلق و شماتت ایشان جلاء وطن شده زنم را برداشته رفتم بدهی رسیدیم زنم حامله بود آمدیم در کاروانسرائی منزل کردیم بجهه اینکه باران سخت میبارید و شب تاریکی بود از قضا زنم آنجا وضع حمل نمود زن گفت ای مرد برو چیزی طلب کن که قوت من باشد و اگر نه جانم بیرون رود من در آنشب افتان و خیزان بدکان بقالی رسیدم و من دنك و نیم نقره داشتم بسیار تضرع و زاری کردم تا درد کان بگشود بآن نقره قدری دوشاب و روغن زیت جوشانیده گرفتم آوردم چون نزدیک کاروانسرا رسیدم بایم بلغزید بیفتادم و ظرف هم شکست از غایت اندوه و غم بتضرع و زاری خدا را شکر می کردم و بقضای او دل نهاده بودم و در آن نزدیکی سرائی عالی مردی از درجه سربرون کرده احوال پرسید قصه خود را باو گفتم گفت این همه گریه و زاری از برای دنك و نیم نقره است پس محنت من بسبب شماتت این مرد بیشتر شد لیکن صبر کردم پس گفتم ای مرد خدایا داناست که مال پیشم قریب نداشت اما خود وزن و فرزند از گرسنگی خواهیم مرد سوگند یاد کردم بجهت میرفتم همیانی زر و جواهر چند از من فوت شد اصلا مرا خواطر مشوش نشد و رضا بقضاء الهی دادم امروز از برای دنك و نیم نقره چنین زاری میکنم از خدا بترس و مرا سرزنش مکن باینچنین بلامبتلا نشوی آن مرد چون این سخن بشنید گفت چگونه همیانی بود که از تو کم شده من دیگر باره بگریه در آمدم که در چنین حالتی که من دارم سخریه و استهزاء میکنی چه فایده در بیان صفت همیان چندین سالست که گذشته بر فتم آن مرد از سرای خود بیرون آمده آواز داد و باز گشتم گفت باید مرا از شرح همیان مطلع سازی و

اگر نه از دست من خلاص نباشی پس چاره نیافتم بجز بیان کردن و شرح نمودن پس کماینبغی بیان کردم بعد از آن گفت ای درویش غم مخور

این ناله دل سوز نخواهد ماندن و بن ناوک دل سوز نخواهد ماندن

پس در پیش افتاده مرا بسرای خود آورد و غلام خود را فرستاد تا اطفال مرا آورد و بحرم فرستاد و پیراهن و ازار و وزیر جامه از بردیمانی آورد و در برم پوشانید و گفت روزی چند اینجا باش تا زن تور و بصحت آورد مدت ده روز در آنجا بودم و هر روز دینار بیشتر تلف نمودی بعد از آن گفت چه کار توانی کرد و چه پیشه داری گفتم مرد بازرگانی ام در خرید و فروش بصارتی دارم گفت ترا سرمایه دهم تا بشراکت من مشغول خرید و فروخت شده چون قبول کردم دو بیست دینار بیاورد بمن داد من بتجارت مشغول شدم بعد از مدتی آنچه حاصل شده بود بیاوردم و پیش او نهادم چون حال من براو معلوم شد در خانه رفته و همیانی آورد و پیش من نهاد و من نیک نگاه کردم همان همیان بود که از من فوت شده بود از غایت شادی ندانستم چه کنم گفتم تو مگر فرشته ای گفت چندین سالست که برنج تمام اینرا نگاه داشته ام در شب اول میخواستم بدم از هلاک تو ترسیدم پس او را دعای خیر داده و شکر کردم و حال من بسبب آن بهتر از اول شد پس ای عزیز هر کس را که از نیک نامی و بصیرتی دارد در راه سلوک خود را بمرتبه رسانیده هم درد نیا و هم در عقبی پس ای نفس شقی تو هم از انبیاء و اولیاء و گذشتگان باری بک عبرتی و هوشیاری اخذ کرده بمقاد فاعتبر و یا اولی الابصار عمل نمای که بلکه بسر منزل سعادت توانی رسید .

باب پنجاه و پنجم در بیان شکر حمد و فضیلت ذکر خدا تعالی

بدانکه شکر در لغت الثناء علی المحسن بما اولی به من المعروف یعنی شکر عبارتست از تعریف و مدح بر صاحب احسان بسبب آنچه که آورده است بر ما دح از عطیه و احسان خود و بدانکه شکر منعم واجب است و شاکر را نجات از عذاب چنانکه حق تعالی فرموده ما یفعل الله بعبادکم ان شکرتم و آمنت یعنی خدا تعالی عذاب نمیکند هر گاه شکر او نمائید و ایمان آورید با و اما شکر حقیقی عبارتست از صرف نمودن بنده جمیع آنچه هائیکه خدا تعالی با و کرامت فرموده در آنچه یکبار برای او داده مثلاً حق سبحانه و تعالی چشم عطا کرده برای آنچه که بر مصنوعات الهیه نگاه کرده از او بی بضاعتش برده و او را بشناسی چنانکه میفرماید ان فی خلق السموات و الارض لایات لا ولی الابصار یعنی بدرستی که هست در خلقت سموات و ارضین نشانها و علامتها برای شناختن من بر آن کسانی که صاحب بصیرند و دیده بصیرشان بیناست و نیز فرموده الم ترالی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الارض کیف سطحت یعنی آیا نگاه نمبکنی بر زمین که چه طور مقاماتی از برای تو پهن

کرده ایم و نه اینکه العیاذ بالله چشم که مرأت معرفت باریست شاهد بازی نموده پی زنان نامحرم انداخته یا بر روی ایشان نگاه کرده لایق آتش دوزخ گردانی و آینه دل را از بصیرت بیندازی و همچنین سایر اعضا و جوارح را از دست و پا و غیر آن و بدانکه شکر از اعلائی کمالات است و موجب زیادتى نعمت است چنان که میفرماید **وَلْتَن شُكْرُكُمْ لَا يَزِيدُكُمْ** چنان که کفرانش موجب عذاب و نقت و باز گشتن نعمت چنان که فرمود **وَلْتَن كُفْرُكُمْ لَا يَنْقُصُكُمْ** اگر شکر نعمت نمودید بر نعمتهای من هر اینه زیاده گردانم بر شما نعمتهای شمارا و اگر کفران نعمت کردید بدرستی که عذاب من سخت است از اینجا است که حق تعالی شکر را قرین ذکر خود کرده فرموده **اذْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُون** یعنی یاد کنید مرا تا یاد شما کنم و شکر کنید پس وقتی که دانستی معنی شکر را بدانکه حمد نیز از افراد شکر است و یکی از معانی او است و عاقل و هوشیار را سزاوار این که شکر راپیشینه کند که شکر کمال مردانست و سبب نعمت جاویدان چنان که حضرت رسول **ﷺ** فرمود که در روز قیامت ندا کنند که ای مبادون برخیزید پس برخیزند مبادون و داخل بهشت شوند پرسیدند که یا رسول الله مبادون چه طایفه اند فرمود آناند که شکر خدای تعالی کنند در هر حال خواه در سختی و خواه در آسانی و نیز مروی است از آن حضرت که **الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ** یعنی طعام خورنده شاکر بمنزله روزه دار صابر است مرویست که نوح **ﷺ** چون طعام میخورد میگفت الحمد لله و چون آب نوشیدی گفتی الحمد لله و چون بمر کب نشستی گفتی الحمد لله نام او را در زمره شاکران نوشته که آنه کان عبد اشکور یعنی بد رستیکه نوح هست بنده بسیار شکر کننده نقل است از کعب الاخبار که وقتی بشام میرفتم در راه گریه می نمودم غلبه کرد چنانکه از کثرت حرارت مرا حرکت متعذر شد خواستم در موضعی ساعتی استراحت کنم تا گرمایم شود بویرا نه رفتم در آنجا مردی دیدم که هر دو پا و دست و چشم نبود و با خدا مناجات کردی و میگفت الحمد لله **عَلِي نِعْمَانِه** مرا عجب آمد بنزدیک رفتم و سلام کردم گفتم ای جوان خدا را بر تو چه نعمت است که تو شکر را می کنی چون از من این سخن بشنید بانگ بر من زد گفت ای شیطان از من دور شو کدام نعمت بزرگتر از این است که خدا تعالی بمن کرامت کرده که آلتهای معصیت از من گرفته و آلات معرفت بمن وا گذاشته چشمم باز گرفته تا بنامحرم ننگم و دستم گرفته تا نا گرفتنی نگیرم و پایم نداده تا بجائی که نباید بروم نروم و دلم داده است تا او را دانم و او را بشناسم زبانم داده تا او را بخوانم بشکر گذاری پس از او در گذشته دانستم که حقیقت شکر گذاری و طریقه سپاس و حمد گوئی این است و در آثار آمده که روزی عیسی **ﷺ** در مناجات گفت خداوند دوستی از دوستان خود بمن بنما در ساعت جواب آمد که ای عیسی در فلان بیابان رو که آنجا ما را دوستی است او را دریاب چون عیسی **ﷺ** این ندا شنید و ببیان نهاد رفتنیر او دید که نه چشم داشت و نه دست و نه پا افتاده مور و مگس بروی جمع آمده

و آن زن ورد زبانش الحمد لله على نعمائك والشكر على آلائك بود عیسی علیه السلام گوید چون آن زن را بدان طریق بدیدم و این کلمات از وی شنیدم متعجب شدم پیش رفتم و بدان زن سلام کردم گفت عليك السلام یا روح الله گفتم ای زن تو هرگز مرا ندیده چه دانستی که من عیسی ام زن گفت آندوست که تو را بمن راه نمود مرا معلوم کرد روح الله گفت گفتم این زن تو را نه چشم نه دست و نه پا اندام تو تباه شده کدام نعمت خدا را شکر میکنی گفت الحمد لله دلی دارم ذا کروز بانی دارم شا کرو تنی دارم صابر و خدا را ییگانگی یاد میکنم که هر چه آلات معصیت بود از من حق تعالی برداشت و اگر چشم داشتمی بنامحرم نگاه کردمی و اگر دست داشتم لقمه حرام خوردم و اگر یاد داشتم از بی لذات و شهوات میرفتم این نعمت که حق تعالی بمن داده بهیچکس نداده عیسی علیه السلام گفت گفتم در این بیابان ترا که غمخواری میکند گفت آنکس که هفت آسمان و زمین را معلق میدارد گفتم ترا چه آرزوست گفت یک آرزو است دختری دارم بعد از آن رسیده است دلم گاهی بوی نگران میشود از حق تعالی میخواهم که این غم از دل من بردارد تادل من بحق خالص گردد عیسی علیه السلام گوید چون پاؤره را رفتم دیدم که دختری افتاده او را شیر دریده گفتم سبحان الله آن پیرزن بمرا رسید پس ای عزیز انصاف دار که از زن کمتر نتوان بودن باری طریق بندگی و سلوک را از ضعیفه یاد گیر که این قدر غفلت و بیبوشی مردان را نشاید پس باید هر نوع بلیتی و مصیبتی که با و روی میدهد صبر و شکیبائی را شعار خود نماید و غنان نفس سرکش را به بی صبری از دست ندهد که مستوجب سخط الهی گردد و خسار الدنیا و الاخره باشد بدانکه حمد موردش یکی است و اما شکر موردش متعدد بدین و زبان و سایر اعضا میباشد و شکر دل آنستکه صانع و منعم حقیقی خود را بشناسد و داند که جمیع نعمتها از اوست و شکر زبان آنستکه در هر حال الحمد لله بسیار بگوید و شکر سایر اعضا آنستکه آن نعمت را در طاعت الهی صرف نمایند و هر عضوی را بطاعت مخصوص خود دارد و از معصیت نگاه دارد

تتمیم در بیان فضیلت ذکر خدای تعالی است مرویست از اهل بیت عصمت که هر کس ذکر خدای تعالی بسیار کند از نفاق و آتش دوزخ ایمن گردد چون دل از ذکر غافل شود نه مؤمن باشد و نه کافر و مرویست که خدای تعالی فرموده است ای بنی آدم تو در دل خود مرا یاد کن نامن ترا در دل خود یاد کنم و تو در مجالس مرا یاد کن تا من در مجالس ملائکه تو را یاد کنم و مرویست که شیاطین بهر دلی آویخته اند و چون ذکر خدا کند از او دور شوند و چون ترك ذکر کنند گمراهش گردانند مرویست که ترك ذکر قساوت دل آورد هر کس خدای تعالی را در دل یاد کند ثواب آنرا بغیر خدا کسی نداند مرویست که هر که در میان غافلان و مشغولان دنیا یاد خدا کند هزار حسنه برای او نویسد و در روز قیامت آمرزیده شود و چنان است که در معرکه که همه گریخته باشند او ثابت قدم ایستاده با اعدای خدا مقاتله نماید و بهشت او را واجب شود و مرویست که موسی علیه السلام سؤال نموده گفت بار خدایا آیا نزدیکی که با تو

مناجات کنم یا دوری که آواز کنم فرمود همنشینم با کسی که ذکر من کند و هم آن حضرت سؤال کرد که روزی که هیچکس را پناهی نباشد در پناه رحمت تو که باشد فرمود آنکس که ذکر مرا نکنم و او را ذکر کنم که برای من با کسی محبت کند و ایشانند که اگر خواهم بر اهل زمین عذاب فرستم چون ایشانرا بیاد آورم عذاب بگیرم بدانکه افضل از کار ذکر بقلب است که نیت نیز شعبه ایست از آن ذکر بقلب بمنزله روح است و ذکر بزبان و ارکان بمنزله بدن است پس از این جا است که عمل بی نیت رضای خدا مقبول نیست و با نیت عمل خیر اگر متعذر نباشد باز همان اجر مییابد چنانکه مرویست که وقتی در مدینه قحطی شد کسی روزی بصحرا بر سر تلی گذر کرد گفت کاشکی اینهمه گندم بود تا بمردم دادمی اینخبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود همان ثواب یابد پس از اینجا است که فرمود نیت المؤمن خیر من عمله و از اینجا است که هر قدر از نماز که به آگاهی قلب شده بالا برند و هر چه بی آن باشد برهی پیچیده بر روی صاحبش زنند که ذکر و آگاهی روح عبادت است چنانکه گذشت و بدانکه ذکر همین نیست که در زبان ذکر الحمد لله یا سبحان الله جاری شود بلکه اصل ذکر آنست که در افعال و اعمال هر چه رود و خدا را یاد کند اگر رضای خدا باشد بکند و اگر نه اجتناب نماید و بدانکه افضل از کار آنست که ذکر قلب در زبان و ارکان همه با هم جمع شوند یعنی که در اقوال و افعال خدا را منظور داشته باشد و بارضای او رفتار کند مرویست که هیچ روز بر بنی آدم وارد نشود مگر این که گوید ای آدمیزاد من روز تازه ام و شاهد اعمال تو ام پس تا من با تو ام هر چه گویی و هر چه کنی خیر کن تا روز قیامت شاهد تو باشم و چون از تو جدا شوم دیگر ترا بمن دسترسی نباشد و مرویست که شیطان هر روز از طلوع صبح تا آفتاب و از غروب آفتاب تا ذهاب شفق مغرب جنود و اتباع خود را در زمین منتشر سازد برای اضلال مردمان پس در اینوقت ذکر خدا بسیار کنید و خود و کودکان خود را بخدا پناه دهید و استغاثه نمایید تا از کید شیطان محفوظ مانید .

باب پنجاه و ششم در بیان حیا و شرم

بدانکه حیا قانونی است که شمع دل را از تند باد معاصی و مکروهات محفوظ و افسرده نگرداند چشمه ایست که ریحانه دل همیشه بسبب او در طراوت و شادابی و نظارت است چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من قل حیائه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار یعنی هر که کم است حیاء او مرده است دل او و هر که مرده است دل او داخل آتش میشود و نیز فرموده که حیاء شاخی است از ایمان و حیاء شرائط نظام عالم است که اگر صفت حیاء نبودی در میان مردم هیچکس را شرم نبودی و نظام عالم بر هم میخوردی و مصالح ناسفاد شدی و جمیع تناسل بر یکدیگر مغشوش بودی و آورده اند که از محاسن نظام الملک و مکارم او آن بود که هر که تحفه بنزد او آوردی حاضران مجلس

را از آن نصیبی دادی روزی باغبانی سه دانه خیار برسم نو بر آورده بود هر سه را خودش خورد و بهیچ کس قسمتی از آن نداد و او را صد دینار زرو خلعت فاخر داد چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از محرمان خاص که بسمت محرمیه موصوف بود بر سید که سبب حرمان از نو بر چه بود گفت خیار اول را چون چشیدم تلخ بود و دوم و سیم نیز همان حالت بوده باخود گفتم که اگر بکسی دهم شاید تحمل نکرده مرا رت آن را اظهار کند و باغبان بیچاره خجل و منفعل شود و نا امید برگردد و مرا شرم می آید که کسی نزد من تحفه آورد و گردد خجالت بر روی او نشیند ناچار بر تلخی خیار صبر کردم تا عیش آن بیچاره تلخ و شرمنده نشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که نلث ایمان سخا است و نلث آن حیا و نلث دیگرش تقوی شعر

نلث ایمان حیا است نلث سخا نلث دیگر عبادت و تقوی

نقل است که جماعتی از پیران در موضعی نشسته بودند و کودکان در پیش ایشان بازی می کردند پیری بانك برای شان زد که شرم ندارید که در پیش پیران بازی میکنید و ادب نگاه ندارید یکی از کودکان گفت اگر این پیران از خدا شرم میداشتند ما را اهلیت و صلاحیت ایشان از این بی ادبی منع کردی بدانکه یکی از حیا شرم گناه کار است از گناه خود چنانکه آدم صفی الله چون گندم خورد و هر لباسی که داشت فرو ریخت آدم علیه السلام بچپ و راست میگریخت در پس درختها پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت بار خدایا از تو چگونه گریزم که همه جا حضری اما از خطای خود شرم دارم و در حدیث آمده که حضرت حق تعالی بصفه حیا و شرم موصوف است چون یکی از بنده گان هر دو دست خود را بدعا بدرگاه او بردارد او شرم دارد که دستهای او تهی باز گرداند و در اخبار آمده که انوشیروان در وقتی که گل نسرین بودی با زنان خود مباشرت نکردی و گفتم که چشم نر گس بچشم نگر نده مینماید و حال آنکه انوشیروان آتش پرست بود پس ای عزیز انصاف دار که این چه بی حیائیت است که در پیش خالق لایزال بيمثل بی نظیر حاضر و ناظر در همه جا و همه حال از رضای او بیرون رفته خلاف امرش را مرتکب میشوی و در حضور وی مرتکب امر شنیع میباشی پس معلوم شد که حیا چه چیزی است پسندیده بحسب عقل و شرع.

باب پنجاه و هفتم در امانت و دیانت است

بدانکه صفتی است پسندیده نزد خدا و رسول صلی الله علیه و آله چنانکه در کلام مجید خود فرموده ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعماً یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً یعنی بد رستی که حق تعالی امر کرده است شمارا به آنکه ادا کنید امانت ها را به اهل امانت و دیگر امر میکند شمارا که چون خواهید حکم کنید میان مردمان

حکم کنید بعدل یعنی بر راستی و درستی و انصاف که بر نهج شریعت باشد خالص از شایبه انحراف و میل بوده باشد بدرستی که خدای تعالی نیکو چیزی پندمیدهد شمارا بآن که آن اداى امانت است و عدل در حکم است بدرستی که هست خدای تعالی شنوا و بصیر و سنا با آنچه می کنند از رد امانت و عدل در حکم و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور شده که مرویست چون حضرت رسول ﷺ فتح مکه کرد عثمان بن طلحه که کلید دارخانه مکه بود در خانه رابست و بر بالای بام کعبه بر آمد از دادن کلید بحضرت امتناع نمود و گفت اگر میدانستم که محمد ﷺ رسول خدا است کلید را باو میدادم حضرت امیر المؤمنین ع فرموده آنحضرت بیام کعبه بر آمد دست او را به پیچید و کلید را از او بگیرفت و به پائین آمده در را بگشود و حضرت در اندرون آمده دور کت نماز بگذار و چون بیرون آمد عباس التماس نمود که کلید خانه را باو عطا فرماید تا سقایه زمزم و سدایه خانه کعبه هر دو باو متعلق باشند این آیه نازل شد حضرت رسول ﷺ امر کرد بحضرت امیر المؤمنین ع که کلید را بعثمان بن طلحه رد کن امیر المؤمنین ع نزد او رفته زبان باعتذار گشود و در استمالت او بکوشید و کلید را باورد کرد عثمان بن طلحه گفت یا علی کلید را اول بعنف از من گرفتی و مرا رنجانیدی و اکنون ملایمت مینمایی حضرت فرمود که حق تعالی آیتی در شأن تو فرستاد پس آیه را با خواند عثمان بن طلحه مسرور شد گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله واشهد ان علیاً ولی الله فی الحال جبرئیل فرود آمده که امر حق تعالی چنان است که سدایه کعبه در اولاد عثمان بن طلحه باشد پس عثمان ملازم حضرت اختیار نموده کلید را بیرادر خود شبیه داد تا امروز کلید آن خانه در دست آن قوم است و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما و زید بن اسلم و مکحول و زید بن حوشب از حضرت رسالت پناه ﷺ روایت کرده اند که مراد از این آیه ائمه (ع) اند و مراد از امانت امامتست یعنی حق تعالی امر کرده است ائمه اثنی عشر را تا امانت را بر سبیل امانت تسلیم کنند تا صاحب امر ع و نیز از آن جناب مرویست که هر که سه خصلت در او باشد منافق است اگر چه نماز گذارد و روزه دارد یکی آنکه چون سخن گوید دروغ گوید دوم آنکه چون وعده دهد خلاف کند سیم آنکه چون امانت باو دهند خیانت کند مرویست که یکی از اصحاب در روز خیر بمرد گفتند یا رسول الله براو نماز کن فرمود شما براو نماز گذارید گفتند یا رسول الله چه گناه دارد فرمود خیانت کرده متاع او را جستند مهره از غنیمت خیر دزدیده بود که بدو درم نمیکار زید پس معلوم شد که صفت امانت صفتی است پسندیده و صفت خیانت صفتی است مذموم و بیش همه صاحبان عقول حسن آن صفت و قبح این صفت ظاهر و هویدا است بلکه خیانت نزدیک است بکفر از سواد چشم بسفیدی آن چنانکه ضد آن که امانت است همچنین است بایمان چنانکه فرموده اند که لا ایمان لمن لا امانة له یعنی نیست ایمان برای کسی که امانت نیست برای او و اما نزدیک بودن خیانت بکفر زیرا که حق تعالی هر چه بینده داده

امانت است خیانت بر او روا نیست اول امانتی که خدا ببندد خود داده معرفت ذات مقدسه او است که آن را در ذات هر مولودی نهاده و وی را مجبور کرده بآن چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که **کل مولود یولد علی الفطرة الا انما ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه** پس وقتی که آن معرفت جبلی را بموارض تغییر داد و بخانه دل ییگانه را راه داد و دست از معرفت خدا برداشت پس در این وقت بر میگردد او هم یکی از کفار میشود بسبب خیانت او بر امانت که در دل او نهاده بودند و اما امانت ثانیه که ببندد داده اند ضیاء چشم و نور بصراست که حق تعالی این قوه کامله را در جزه ضعیف مردمک نهاده که جمیع سموات و ارضین و کوه و اشجار و بحار عظیمه در آن می گنجند و هیچ کوچکی آن بزرگ و بزرگی آن کوچک نمیشود که صنع صانع و قدرت کامله او را مشاهده کرده پی بوحدانیت ذات و صفات او ببرد و از او گمراه نیفتد و معتقد باشد باینکه خدای تعالی واحدی الذات و احدی الصفات است که در ذات او و افعال او کسی را شریک و نظیر نمیباشد و اما امانت ثالثه که بعد خودش داده گوش شنونده است که آن را ببندد خود کرامت فرموده که استماع سخنان حق نموده و حق یاد گرفته و یاد کند تا بضلالت نیفتد و اما وقتی که بآنها خیانت کرد بنظر کردن بنام محرمان و زنان ییگانگان و شنیدن غیبت و بهتان دیگران پس میگردد در این وقت از فاسقان و منافقان و ملاعین و هم چنین است امانت سایر اعضا و جوارح و در صحیفه الرضا مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نیست ازها کسی که خیانت کند مسلمانی را یا ضرر رساند او را یا مکر و حيله کند با او و بدانکه خیانت اقسامی چند است یکی از آن ها فریب دادن برادر مؤمن است و مال این فریب دهنده بخود او راجع است چنان که خدای تعالی فرموده **و من یفل یات بما غل یوم القیمه** یعنی هر که فریب دهد کسی را در دنیا بغیر شرعی می آید در روز قیامت بآنچه فریب داده یعنی بدی او بخود عاید گردد و یکی از آن ها گفتن دروغ است برادر مؤمن و خیانت کردن است با و بسبب دروغ گفتن چنانکه از حضرت رسول (ص) نقل است فرموده که دروغ دری است از درهای دوزخ و راست گفتن دری است از درهای بهشت و نیز حضرت فرموده که دروغ گفتن کم میکند روزی را مرویست که مردی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد که یا رسول الله آیا تواند بود که مؤمن زنا کند فرمود شاید بکند گفت آیا مؤمن دروغ گوید فرمود نه بعد از آن این آیه را خواند **لن یأخذ الله الکذب الذین لا یؤمنون** و علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که عظیمترین گناهان نزد حق تعالی دروغست و بدترین حسرت ها حسرت روز قیامت است

حکایت اعرابی

و مرویست که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت یا محمد میخواهم بتو ایمان آورم اما من مردی ام از شراب خوران آن را ترک نمیتوانم کرد و از زنا نمیتوانم گذشت و دروغ گفتن و دزدی کردن شیوه من است و شنیده ام که توهمه اینها را حرام کرده و هر کس که اینها را

بکند عقوبت میفرمائی و من از همه نمیتوانم گذشت و اگر از من بترك یکی از اینها راضی میشوی و از باقی منع نمیفرمائی من بتو ایمن آورم پس حضرت التماس او را قبول او را از کذب و بهاد آن اعرابی ایمن آورده و از مجلس شریف آن حضرت بیرون آمده اتفاقاً بر او شرب عرض کردند ابا کرد زیرا که تأمل نمود که اگر شراب خورم حضرت از من سؤال کند اگر گویم نخورده‌ام دروغ باشد و اگر گویم آری مرا حد خواهد زد پس مرتکب خمر خوردن نشد خمر را ترك نمود پس زنار اباو عرض کردند همان معنی در خواطرش آمد خود را از زنا نیز باز داشت در حالت ازدزدی نیز بهمین صورت او را مانع شد پس بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای رسول خدا چه نیکو فرمودی در حق من زیرا که منع تواز کذب مرا سبب آن شد که از جمیع گناهان ممنوع گشتم و رستگار شدم و شیخ طاوس الحرمین گوید در مکه معظمه بودم و در مسجد الحرام ایستاده اعرابی را دیدم که می‌آمد و بر شتر نشسته چون بدر مسجد رسید فرود آمد شتر را بغوابانید و هر دو زانویش بسته آن که سر بسوی آسمان کرده گفت بار خدا یا این شتر و آنچه بر اوست بتوسپرد و در مسجد داخل شد و طواف کرده و نماز گذارده چون از مسجد بیرون آمده شتر را دزد برده بود سر بسوی آسمان بر آورد و گفت الهی در شرع مطهر چنان است که مال از آن کس طلبند که امانت با او سپرده اند اکنون شتر بتوسپردم تو بمن باز رسان و در بعضی از کتب احادیث بدین وجه نوشته است که آن مرد گفت بار خدا یا آن امانت که بمن باز سپرده بودی باز پس دادم و خیانت نکردم خدا یا امانت مرا باز پس ده چون این را بگفت دیدم که در پس کوه بوقییس کسی می‌آمد و مهارشتر بدست چپ و دست راستش بریده و در گردش آویخته نزدیک اعرابی آمد گفت ای جوان بگیر شتر خود را گفتم تو کیستی و این چه حالتست گفت که من مردی بودم در مانده و از ضرورت چنین کردم چون در عقب کوه بوقییس رفتم سواری دیدم که می‌آمد و بر اسب تازی سوار بانگ برهن زد و گفت دست بیاورد دست راست پیش داشتم پس دست مرا ببرید و برگردن من آویخت و گفت ببر این شتر را و بصاحبش باز رسان پس ای عزیز بگوش بدار و هوش بیدار دار که هر که بخدا خیانت کند و پای در قرق محرمات او نهد سزایش این است

حکایت دیگر

آورده اند که بزرگی بعزیمت حمام سحرگاه از خیمه بیرون آمد در راه دوستی را ملاقات کرده گفت با ما در حمام آمدن موافقت کن آندوست گفت تا در حمام با تو موافقت کنم پاره راه رفتند بر دوراه رسیدند دوست بی آنکه خواجه را خبر کند برآمد دیگر رفت اتفاقاً شب روی دزدی در عقب خواجه می‌آمد چون بدر حمام رسیدند خواجه باز پس نگریست شهرور را دید پنداشت که دوست است و با خواجه کیسه بود که دوهزار دینار در آن بود بیرون آورده باو داد گفت ای برادر این امانت را نگه دار که چون من از حمام بیرون آیم بمن ده شبرو کیسه را بر گرفته در همانجا مقام ساخت خواجه

از حمام بیرون آمد روشن شده بود خواست که برود شب برون گفت من مرد شبروم بسبب امانت تراز شغل خود بازمانده ام خواهی گفت تو کیستی گفت من مرد شبرو و طرارم و کیسه برپس کیسه را ببخواه داده خواهی گفت زمر را چنان بردی گفت که چون امانت بمن سپرده بودی در امانت خیانت کردن روانداستم و از مرورت دور و از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده است چیزی است که نمیگرداند خدای تعالی احدی را در اینها رخصت یعنی تفاوت نیست میان خلایق یکی امانت است بسوی صاحبش خواه آن صاحب نیکوکار باشد و خواه بدکار و کافرو یکی دیگر و فاکردن بعد است خواه بامومن خواه با فاجر و یکی دیگر نیکوئی با پدر و مادر کردن است خواه نیکوکار و خواه بدکار و نیز از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که بمن اگر خنجری که سر پدرم امام حسین علیه السلام را بریده اند بپارند خیانت نمیکنم و بصاحبش رد میکنم و اگر کافر بمن امانت سپارد بآن خیانت نمیکنم و در بعضی از تفاسیر معتبره منقولست که از جابر که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که هر مومن که سه کار بکند بهشت میرود از هر دری که بخواهد و حور العین را جفت او کنند یکی اینکه دینی که در ذمه شخصی باشد بوی بخشد دوم آنکه قاتل خود را عفو کند سیم آنکه بعد از هر فریضه ده بار قل هو الله احد بخواند یکی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله اگر کسی از این سه چیز یکی را بجا آورد باین سعادت تواند رسید فرمود آری وی نیز باین سعادت تواند رسید و نیز ابو دردا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که هیچ مسلمانی نباشد که بر او خیانتی کنند و او خیانت کننده را عفو کند مگر آن که خدای تعالی درجه او را بلند و رفیع گرداند و گناهش را بپارزد و نیز مرویست که لقمان بنده بود سیاه و غلیظ لب و فراخ قدم که بر چرانیدن گوسفندان مشغول بود و بعد از عهد بعید و زمان طویل شخصی که در او ان شبانی رفیق وی بود دید که جمع کثیری در مجلس لقمان جمع شده و بر مواظ و استماع مسائل از وی بهره در شده و منتفع میگرددند آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شریک بودی گفت بلی گفت از چه صفت خصلت تو چنین بلند شدی جواب گفت که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخن که بکار نمیآید و در گفتن وی سودی نداشتن و نیز روایتست که حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی لشکر را ملاحظه مینمود پدری و پسر وی دید که بسیار شبیه بیکدیگر بودند حضرت فرمود الله اکبر پسر وی ندیدم که چنین شبیه پیدرش باشد آن مرد گفت یا امیر المومنین علیه السلام مراقصه عجیبی هست فرمود چونست گفت وقتی بسفری رفتم یا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای غزا و جنگ و مادر این پسر حامله بود رفتم گفتم خداوند این فرزند را که در شکم این زنست بتو سپردم امانت تا من باز آییم او را بسلامت بمن بده چون از غزا برگشتم آن زن رحلت نموده بود و فرزند را بگور باخود برده بود مدتی برآمد که من میگريستم شبی در خواب دیدم که نوری از قبر وی بیرون میآید بسوی آسمان بلند میشود از آن در تعجب ماندم و ببعضی از رفقا و آشنایان گفتم که آیا

این چه حالتست و چه کیفیت چون بر سر قبر وی رفتم صدای گریه کودکی شنیدم سرگور را گشودم مازر کودک دیدم که شکمش پاشیده و کودک در بستان مادر آویخته شیر میخورد فرزند را گرفته بیرون آوردم گفتم خداوند! چه بودی که مادر این فرزند را زنده بمن میدادی آوازی شنیدم که ای مرد آنچه بمن سپرده بودی بتو می سپارم اگر مادر او را نیز بمن سپرده بودی بتو می سپردم پس بدان ای عزیز که آثار امانت و دیانت را چیست و مقابلهت و عداوت برهم زدن خطا است و خلاف رضای الهیست پس باید امانت را حفظ کرد و بمصاحب امانت رسانید هر چند که آن صاحب امانت عداوت کلی بآنها داشته باشد که خیانت بر امانت نیست مگر راه شیطان و هر عقلی را لازم و واجبست که راه شیطان را ترك کند و بداند که از جمله امانت که بتو سپرده اند ولایت اهل بیت عصمت است که ولایت و امامت علی بن ابیطالب بایازده فرزندانش علیه السلام بوده باشد پس ترا لازم است حفظ این امانت تا روز قیامت که در قیامت این امانت در دست گرانمایه که قیمت آن را بغیر از خدا کسی نداند و خریدار آن در گرانمایه خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله اوست و صاحب این امانت علی و اولاد علی صلوات الله علیهم اجمعین است.

تتمیم بدانکه از جمله امانت و خیانت اینست که در میزان ترازو و کیل و تعداد و غیر آنها که سبب وزن و حدس است باید که درست رفتار کند همچنانکه مطابق واقعست زیرا که خلاف آن سرقت و دزدی است و این اعظم خیانات است و ایمان و دین را ضایع می کند چنانکه گذشت بلکه دنیا را نیز خراب میکند زیرا که خیانت و سرقت سبب افتضاح و رسوائی سارق است در دنیا و سبب قطع اعضاء و دست او است چنانکه حق تعالی فرموده **المارق والمارقة فاقطعوا ايديهما** و بلکه سبب مسخ سارق است چنانکه در حدیث است که زنبور مسخ است **كان لحاما يسرق في الميزان** یعنی زنبور مردی قصاب بود دزدی میکرد وقت کشیدن و کم میکرد در حق مردم و خیانت مینمود و لکن ظلم خفی است و از زمره ظالمان محسوب است و مذمت ظلم و جور نیز در او جاری است و مذمت ظلم در باب چهل و هشتم گذشت بدانجا رجوع نماید.

باب پنجاه و هشتم در بیان وفا کردن عهد

است و آنخصی است برگزیده و از صفت انبیاء و اولیاء بوده

چنانکه حق تعالی خلیل خود را بآن مدح نموده و فرموده (و ابراهیم الذی وفی) و در حق علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده **یوفون بالذکر** و نیز می فرماید **درجائی اوفوا** بمعهدی اوف بمعهد کم و مروست که ایمان ندارد و دین ندارد هر که بمعهد خود و فایکند آورده اند که حضرت اسمعیل علیه السلام روزی با دوستی همراه شد و آن دوست بدرخان رسید و اسمعیل را علیه السلام گفت که تو در این موضع بنشین تا من

بخانه روم مهمی دارم و او را دیده بیایم اسماعیل علیه السلام همانجا نشست آن مرد چون بخانه آمد او را مهمی کلی اتفاق افتاده اسماعیل علیه السلام را فراموش کرده از راه دیگر بیرون رفت و بعد از سه روز بدان موضع رسید اسماعیل علیه السلام را دید همانجا نشسته گفت ای نمرشجر خلات این جا چه نشسته گفت از آنوقت که باتو وعده کرده ام همینجا نشسته ام انتظار تومی کشم گفت چون نیامدم تو چرا نرفتی گفت که ترا وعده کرده بودم روا نداشتم که خلف وعده کنم لاجرم خدایتعالی او را بدین صفت مدح فرموده که **انه کان صادق الوعد** آورده اند که پادشاهی را مهمی پیش آمده عهد کرد که چون مرا خدایتعالی کفایت کند نقدی که در خزانه دارم بفقراء و مساکین دهم حق تعالی مهم او را کفایت کرده پادشاه خازن را طلبیده که نقدی که در خزانه داری حساب کنند چون حساب کردند مبلغ کلی شد امر او را و ارکان دولت گفتند این مبلغ کلی را بفقراء نمیتوان داد چرا که لشکر نیز فقیرند و علمافتوی داده اند که عسکر نیز از جمله مستحقانند ملک در این قضیه متحیر شد یکی از مردان خدا در گذر آمد پادشاه فرمود که او را طلب کنی چون آمد پادشاه گفت با خدا عهد کرده ام برای مهمی و آن مهم حسب المدعی شده اکنون علماء و امراء خلاف عهد و شرط من حکم میکنند گفت ای پادشاه با آنکه عهد کرده و شرط بسته دیگر کاری داری یا نه اگر دیگر باو کاری نداری و محتاج باو نیستی هر چه خواهی بکن و اگر باو کاری داری وفا بعد خود کن پادشاه بگریست و همه اموال را بفقراء قسمت نمود و نیز نقل شده که خواجه بود صاحب غلام روزی خواجه بیمار شده و مرض شدید به او رو آورد عهد کرد که از بیماری شفا یابد غلام را آزاد کند حق تعالی او را شفا داد خواجه دل بر غلام بسته بجهة پارسائی و خدا ترسی او پس او را آزاد نکرد و دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو طیب رای او را غلام زاهد بیرون رفته و باز آمد گفت ای خواجه طیب میگوید اگر تو صفت وفا داشتی پیش ما نیز شربت دوا فرستیم خواجه غلام را آزاد کرد فی الفور شفا یافت از امام محمد تقی علیه السلام مرویست که سه چیز است که در آنها رخصت نداده اند یعنی تفاوتی نیست میان خلائق یکی ادای امانت باید کرد خواه صاحب آن نیکو کار باشد و مسلمان و خواه بدکار و کافر یکی دیگر و فاکردن بعد اداست خواه بدکار و خواه نیکو کار و نیز فرموده تقیه دین نیست و دین آباء من و ایمان نیست کسی را که تقیه نکند

باب پنجاه و نهم در مواخات المؤمنین یعنی برادری نمودن

وصیفة اخوت میان دو مؤمن واقع نمودن و بیان فضیلت آن

بدانکه این امریست شرع و مشهور و معروفست میان خاصه و عامه چنانکه انس بن مالک غیره روایت کرده اند که روز غدیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مواخات نمود میان مهاجر و انصار و دست

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفته بالای منبر فرمود که **اللهم وال من والاه وعاد من عاداه** و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که پیدا کند برادری در راه دین پیدا کرده خانه در بهشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده بدرستی که دو مؤمن که برادری گرفته باشند برای خدا و باشد در بهشت یکی از این دو مؤمن بالاتر از دیگری بدرجه پس گوید آنکه بالاتر باشد ای پروردگار من بدرستی که او برادرو همراه منست که تحقیق امر میکرد مراد در نیا بطاعت و فرمان برداری تو و باز میداشت مرا از معصیت تو و ترغیب میکرد مرا آنچه در نزد تست از ثواب پس جمع کند خدا بتعالی میان ایشان و دو منافق که باهم مصاحب باشند و یکی از آنها در درک پائین تر جهنم باشد از آن دیگری گوید ای پروردگار فلان امر میکرد مرا بر معصیت تو و باز میداشت مرا از اطاعت تو پس جمع کن میان من و او در این درک پس جمع کند خدا بتعالی میان ایشان پس حضرت ابن آیه را تلاوت فرمود الا خلا، یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین یعنی دوستان دنیا در روز قیامت همه دشمن یکدیگر خواهند شد مگر متقیان که دوستی ایشان برای خدا نه از برای دنیا و مروست که در شب غار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و جان خود را نثار آن حضرت کرد حق تعالی بجبرئیل و حی فرمود که من برادری دادم میان شما و عمر یک برادر از تر گردانیدم پس کدام يك درازی عمر را به برادر دیگر می بخشد گفتند الهی مادر از ای عمر را بدیگری ندهیم پس خدا بتعالی فرمود که مثل علی بن ابیطالب علیه السلام باشید که برادری دادم میان او و حضرت محمد صلی الله علیه و آله پس جان خود را فدای او کرده در فراش او خوابید پس بروید بسوی زمین و نگه دارید او را از شر دشمن پس جبرئیل و میکائیل علیه السلام نزد پای آن حضرت ایستادند و جبرئیل علیه السلام میگفت مثل تو ای سر ابیطالب که مباحثات میکند بتو پروردگار تو با ملائکه پس فرستاد حق تعالی این آیه را در شأن علی بن ابیطالب علیه السلام **ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله** پس از این اخبار نیز ظاهر شد که مواخاة امریست شرعی و صحیح بلکه مجمع علیه اصحاب و علماء است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که مؤمن برادر مومن است و چشم او است و آینه او است و دلیل و راهنمای او است و مومن خیانت نمیکند با مؤمن فریب نمیدهد او را ستم نمیکند و بر او دروغ نمیگویند و غیبت او نمیکند و مروست که نیند هیچ مردی از برادر مؤمن عیبی را پس بیوشد آتیب را که داخل شود در بهشت و هر که نصیحت کند برادر خود را بگرداند حق تعالی از او آتش دوزخ هفت خندق در روز قیامت که از خندقی تا خندقی دیگر چندان مسافت باشد که از زمین تا آسمان و خدای تعالی در یاری او باشد چندانکه او در یاری برادر خود باشد و دیگر از حقهای برادری اینست که پیوسته با مرا در خود ملاقات کند تا مانعی رونموده و مفارقت و مهاجرت نکند مروست از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که کسیکه قادر نباشد بزیارت من آید پس باید که زیارت کند برادر مومن صالح خود را که نوشته میشود برای او ثواب مواصالت با ما چون دو مومن باهم ملاقات کنند باید که مصافحه کنند و

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر گاه دو مؤمن در وقت ملاقات با هم مصافحه کنند داخل سازد خدایتعالی دست خود را در میان دستهای ایشان پس مصافحه کند خدایتعالی با کسی که دوستش باشد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هر کس که زیارت کند برادر مؤمن را از برای رضای خدانه از برای غیر بلکه از برای ثوابی که وعده کرده خدایتعالی در زیارت مؤمن موکل سازد هفتاد هزار فرشته که او را بشارت دهند بغوشی و خوشحالی در بهشت و هم آنحضرت فرموده که چنانکه کسی قدر حق تعالی را نداند هچنین قدر مؤمنین را نداند بدرستی که هر گاه کسی برسد برادر خود و او را ملاقات کند حق تعالی باو نظر رحمت میکند و گناهان او را فرویزد تا از یکدیگر مفارقت کنند چنانکه با دست میریزد برگهارا از درخت و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه دو مؤمن با هم مصافحه کنند بخش کرده میشود در میان ایشان صد جزو رحمت نود و نه جزو از آنکس باشد که سبقت گزیده باشد در دوستی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر گاه ملاقات کنید بسلام و دست بوسی ملاقات کنید چون جدا شوید باستغفار جدا شوید یعنی از برای یکدیگر آمرزش خواهید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که از جمله حق مؤمن بر مؤمن آنست که چون نام او را بر دباسمی برد که دوستترین اسمها باشد نزد او نیز از حقوق اخوت آنست که از یکدیگر پنهان نشوید مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که چون مؤمنی از مؤمنی حجاب شود و خود را از او بی مانع شرعی پنهان دارد حق تعالی بین او و بهشت هزار بار و پیدا کند که ضخامت هر بار و ده سال راه باشد محمد بن سنان روایت کند که روزی بنزد حضرت امام رضا علیه السلام بودم حضرت فرمود که ای محمد در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند که دوستی با یکدیگر میکردند پس یکی از آن چهار نفر بدین برادری آمد و حال آنکه آن برادران دیگر در منزل او مجتمع بودند و با یکدیگر صحبت میداشتند یخبر از آنکه برادران خانه اند آمد بقصد آنکه صاحب منزل را به بیند پس غلام بیرون آمده گفت خواجه در منزل نیست پس غلام بدرون رفت خواجه پرسید که چه کس بود که در میزد گفت فلان دوست شما بود و گفتم که کسی در منزل نیست پس ایشان ساکت شدند و غلام را منع نکردند و بر این نشدند که او را بطلبند و بصحبت مشغول شوند پس روز دیگر صبح همان روز دوست آمد نزد ایشان در وقتیکه آن دو مومن بیرون بیامدند پس سلام کرد و عذر عمل دیروز که از آن غلام صادر شده بود باز نخواستند و حال آنکه آن مرد یخبر بود و محتاج چون بایشان پاره را رفت ابری پیدا شد و برایشان سایه افکند پنداشتند که باران خواهد بارید روان شدند ناگاه هنادی از درون ابر ندا کرد ای آتش بگیر اینها را جبرئیل فوراً از آتش بیرون آمد و آن سه تن را بگیرد و این بگیرد و گذاشت این مرد متعجب از این نقل شده و سبب این را نمیدانست نزد یوشع بن نون علیه السلام آمد و او را از این معنی خبر داد یوشع گفت بدانکه حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و حال آنکه از ایشان راضی بود آن مرد گفت چرا و سبب چیست یوشع احوال باز گفت

از اجتماع ایشان و غلام را منع نکردن از آن- مرد بیوشع گفت ایشانا حلال کردم و عفو نمودم یوشع گفت اگریش از نزول عذاب بود نفع میرسانید اما این زمان که عذاب نازل شده نفع نخواهد بخشید و دیگر از حقوق اخوت آنستکه تعظیم و اکرام کنند برادر مؤمن را حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که اکرام کند برادر مؤمن را پس اکرام نکرده مگر خدا را و هر کس که حقیر و کوچک شمارد مؤمن درویش را و سبک گیرد او را جبهه تنگدستی خدا تحقیر کند و خوار و بی مقدار شمارد او را در روز قیامت در میان همه خلائق و بدانکه دوستی کردن با مؤمن درد دنیا و آخرت برای او نفع کلی و فایده کثیر دارد چنانکه از جابر بن عبدالله انصاری مرویستکه گفت روزی رسول ﷺ فرمود که چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند بعضی از ایشان گوید بار خدایا حال دوست من چیست خطاب میرسد که وی در دوزخ گرفتار است بجزای گناه خود این مؤمن زبان بشفاعت گشوده گوید بار خدایا اگر بکرم عمیم خود او را بمن ببخشی چه شود حق تعالی فرماید که او را بتوبه بخشیدم پس ملائکه را امر نماید تا بیرون آورند او را از دوزخ برای دوست او و بهشت ببرند و از ابی جعفر علیه السلام مرویستکه بدرستی که کمترین اهل ایمان شفاعت سی کسی تواند کرد بدانکه حقوق برادری بسیار است از آن جمله آنستکه یکدیگر را دوست دارند و دشمن ندارند و از زیارت یکدیگر غفلت نکنند که دوستی برادر مؤمن در کمال ایمان و شیعیگی دخل دارد چنانکه از اهل بیت عصمت و علیهم السلام مرویستکه گفت شیعیان ما آنکسانند که دوستی کنند با یکدیگر و بند و بخشش نمایند بر یکدیگر در محبت ما و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند فرشته ملاقات کرد با مردی که بر در خانه ایستاده بود که صاحب خانه غایب بود فرشته گفت که چه چیز تو را آورده است بدر این خانه گفت مرا برادر است خواستم که او را به بینم و زیارت کنم ملک گفت از جهت خویشی که میان تو و او هست یا حاجتی که تو را با او هست گفت نیست میان من و او هیچ حاجتی و خویشی و قرابتی که نزدیکتر باشد از اسلام ولیکن قصد زیارت او برای خدا است پس ملک گفت بشارت باد ترا که من فرستاده خدایم بجانب تو خدا بر تو سلام میرساند و میگوید که چون مرا اراده کرده و رضای مرا خواسته از زیارت برادر مؤمن خود پس بتحقیق که واجب گردانیدم از برای تو بهشت و عافیت دادم ترا از غضب و خشم خود و امان دادم ترا از آتش دوزخ و مرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود که فردای قیامت منادی ندا کند که این جیران الله یعنی کجایند همسایگان خدا جماعتی برخیزند بی حساب بهشت و روند فرشتگان از ایشان میپرسند که شما کیستید ایشان گویند همسایگان خدایم گویند شما چه کرده اید که باین مرتبه رسیده اید گویند که درد دنیا و دوستی با یکدیگر کرده ایم از برای خدا فرشتگان گویند که گوارا باد شما را بهشت و نعم او و بدانکه مؤمنین برادر یکدیگرند و اگر نزاعی در میان ایشان واقع شود صلح و اصلاح باید نمود چنانکه حق تعالی فرموده انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم یعنی اینست و جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند

در دین پس باید که نزاع نباشد با ایشان و اگر نزاع واقع شود پس بصلاح بازدارید میان برادران خود و نیز کعب الاخبار از سید ابراهیم رحمه الله روایت کرده که مزد کسی که در میان برادران دینی اصلاح کند همچون مردیست که کارزار کند با کفار

باب شصتم در فضیلت و ثواب قضای حاجت مؤمن است

روایتست از حضرت امیرالمومنین علیه السلام که کسی هر گاه حاجت برادر مومن را بر آورد ثواب او نزد خدایتعالی چندان باشد که هزار سال حق تعالی را عبادت کرده باشد که روزها و شبها را تا صبح عبادت کرده باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بر آورد حاجت برادر مومن خود را خدایتعالی هفتاد حاجت او را بر آورد و نیز فرموده که یاری دهنده در مانده کفار را گناهان عظیمست و منقولست از حضرت صادق علیه السلام که قضای حاجت مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هزار اسب بر بار که در راه خدا صرف کرده باشد و نیز آنحضرت فرموده که هر که بزودی رود از برای حاجت برادر مومن سعی کند تا آنکه بر آورد حاجت او را بنویسد خدایتعالی باین رفتن او مثل ثواب حج و عمره مقبوله و ثواب روزه و ماههای حرام و بدهد مثل ثواب اعتکاف مسجد الحرام اگر که بر وند از برای قضای حاجت مومن و بر نیاید حاجت مومن بنویسد خدایتعالی برای او بسبب آن حجتی و نیز مرویست از حضرت صادق علیه السلام که هر مومنی که از برادر مومن حاجتی خواهد و او قادر باشد در بر آوردن آن و آنرا روان کند و نا امید و مأیوس سازد خدایتعالی مسلط سازد با و ما را برادر در قبر او که بگذرد انگشتان او را تا قیامت و اسمعیل بن عمار روایت کند که گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که مومن رحمتست گفت بلی هر مومنی که بیاید نزد برادر مومن خود برای حاجتی و قرضی او رحمتست که خدایتعالی برای او فرستاده و او را سبب خود ساخته پس اگر بر آورد حاجت او را پس بتحقیق که قبول کرده رحمت خدا را و اگر رد کرده و حال آنکه قادر بوده بر آن پس رد نکرده از خود مگر رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و سبب ساخته از برای او پس ذخیره کند خدایتعالی آن رحمت را برای آن کسی که بر آورده باشد حاجت مومن را و هر که قدم در بر آوردن حاجت مومن نه بداند آنچه کمال جد و جهد باشد بجا آورد و تقصیر کند خیانت کرده باشد با خدایتعالی و رسول او و هر مردی از شیعه ما که بیاید او را مردی از برادران مومن و یاری طلبد از او در حاجت خود و یاری نکند و حال آنکه قادر باشد بر آن مبتلا سازد خدایتعالی او را به بر آوردن حاجتهای دشمنان ما تا عذاب کند او را بسبب آن و نیز از آنحضرت مرویست که مومن هر گاه عالم بحاجت برادر مومن باشد و قدرت بر قضای حاجت آن نداشته باشد و غمگین شود دل او پس داخل گرداند خدایتعالی بسبب آن غم و عالم او را در جنت و مرویست از اهل بیت (ع) که هر که راه رود بجهة بر آوردن حاجت مومن پس او را باشد ثواب جهاد کننده در راه

خدا و هر برادر که از برادر مومن اندوهی از اندوههای دنیا بردارد خدایتعالی از او اندوه روز قیامت را بردارد و مرویست که از رسول خدا ﷺ سؤال کردند که کدام عمل افضلست فرمود این که داخل نماید شادی در دل برادر مومن خود و بداند که قضای حاجت مومن را اقسامی چند است که شماره آن ممکن نیست ولیکن یکی از آنها نیز يك جرعه آب دادنست در وقت تشنگی او و احتیاج وی بآن و از اینجا است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که هر که آب دهد بنده خدا را در جائی که آب باشد هم چنانست که بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و هر که آب دهد شخصی را که یافت نشود آب چنانست که زنده کرده باشد نفسی را و هر که نفسی زنده کند چنانست که زنده کرده باشد مردمان را همگی و از جمله حاجتهای برادر مومن پل ساختن است و آب انبار ساختن برای رفع حوائج مومنین چنانکه روایت شده که هر که پلی بنا کند بر راهی که مسلمانان بگذرند خدایتعالی گذشتن از پل صراط را بر او آسان کند و نیز از جمله بر آوردن حاجت مومنین قرض دادنست بقرض الحسنه و ثوابش بعد از این مذکور خواهد شد.

باب شصت و یکم در فضیلت تصدق نمودن و ثواب پوشانیدن برهنه

مؤمنی و سیر کردن گر سنه ایست

مرویست که هر که بپوشاند برادر مومن برهنه را پس بپوشاند خدایتعالی او را از جامه های بهشت که سندس و استبرق خوانند و چندان که از آن لباس رشته باقی باشد او در رحمت خدایتعالی باشد و هر که سیر کند برادر مومن را از گرسنگی انعام کند خدایتعالی او را از میوه های بهشت و مرویست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت یکی از اولیاء الله باو خبر داد که پسرش در شب عروسی وفات خواهد کرد چون شب عروسی شد آن پسر پیر عاجزی را دید بر او رحم کرد و طعامش داد پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده گرداند پس کسی بآن مرد گفت که خدای تعالی بسبب آن تصدق مرگ را از پسرش رفع نمود و نیز مرویست که هیچ کس صدقه را در دنیا بکسی خوب نکند مگر که خدای تعالی بعد از او کفایت اولادش را خوب کند و مرویست که در روز قیامت خدایتعالی میفرماید که آیا من بشما انعام و احسان نفرمودم مال و فرزند ندادم چشم و گوش عطا نکردم گویند بلی پس فرماید که برای امروز چه میپا کرده اید بیاورید و ظاهر کنید پس هر چند باطراف نظر کنند چیزی نمیابند که آتش را از خودشان رفع کنند و زمین در این وقت همه آتش میباشد و سایه نمیباشد مگر سایه مومن که صدقه اش برای او سایه افکند و آتش را منع میکند و کسی که صدقه برای محتاجی برد ثوابش مثل ثواب کسی باشد که آن صدقه را خودش داده باشد و مرویست که صدقه شب شعله غضب الهی را فرو می نشاند و گناه عظیم را محو کند و حساب قیامت را آسان کند و صدقه روز سال و عمر را

زیاد کند و خطاهای عظیم را دفع میکند و میگذارد و مرویست که کسی که چیزی را برای صدقه جدا کرده باشد بعد بمال برگرداند مثل کسی است که چیزی را قی کند و آنرا بخورد و مرویست که هر که مؤمن را طعام دهد بهتر از آنست که ده بنده آزاد کرده باشد و ده حج کرده باشد و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود هر گاه يك حج بگذارم دوستدارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم و اهل یکخانه را عیال خود کنم که گرسنه ایشان را سیر کنم و برهنه ایشان را بپوشانم و ایشان را از حاجت مردم برهانم دوستدارم از آنکه هفتاد حج کنم و هر کس مؤمن را در معیشت وی اعانت کند یا برهنگی او را بپوشاند خدا بتعالی هفت هزار ملک را موکل او گرداند تا وقت صور همه برای گناهان او استغفار کنند و در روایت دیگر هفتاد هزار ملک آمده و مرویست که هر که مؤمن را جامه بپوشاند خدا بتعالی او را از جامه های بهشت بپوشاند و سکرات موثر را بر او آسان گرداند و قبرش را وسیع گرداند و چون از قبر بیرون آید ملائکه استقبالش کنند و بشارت میدهند در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که امام حسن بن علی علیه السلام فرمود که مردی عیال او گرسنه بود بجهة نفقه ایشان بیرون آمد يك درهم تحصیل نمود و نان و خورش برای عیال خود گرفت آنگاه مرور کرد بمردی و زنی از قریبات محمد و علی صلوات الله علیه و آلهما که در کمال جوع بودند پس گفت اینها سزاوارترند بر عیالت پس نان و خورش را بآنها داد و خودش از خجالت عیالش بخانه اش نمیتوانست رفت پس در کوچها متحیر میگذاشت ناگاه قاصدی از مصر رسید و مکتوبی باو داد بپانصد باقاولو چون سر مکتوب را بگشود دید که تاجری نوشته که پسر عمت در مصر مرده وارث او توهستی از مال او بپانصد اشرفی فرستادیم و هزار باقاولو هم از مکه و مدینه طلب دارد و بقیه مخلفات از قریه و مزارع و دکان که در مصر است بیاضبط کن پس تدارك عیال خود را دید و ایشان را وسعت داد پس شب در خواب دید که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله باو فرمود که چگونه ترا غنی کردیم بجهة اینکه خویشان مرا بخویش و عیال خود مقدم داشتی و در همان شب محمد و علی علیه السلام بهمه مدیونان فرمودند فردا طلب فلان را بفلانی برسان که وارث است و الا شمارا هلاک کنیم صبح همه مردم هزار اشرفی را نیز آوردند و مدیونین شهر مصر نیز همین واقعه را دیدند پس ایشان نیز اموال را بسرعت از شهر مصر آوردند تا صد هزار باقاولو شد پس ایشان بوی گفتند که هر گاه امر میکنی قریه و عقار و غلات که در مصر است باعانت حاکم بفروشیم آن مرد گفت که بفروشید پس در آن شب جناب نبوی صلی الله علیه و آله بخواب حاکم مصر آمد فرمود که بتعجیل این املاک را بفروش و بفلان مرد بفروست نقل کرده اند که سیصد هزار باقاولو شد پس آن مرد غنی ترین اهل مدینه شد آنجا جناب رسول و علی مرتضی بخواب آن مرد آمدند فرمود ای بنده خدا این جزای تست در دنیا چون قرابت مرا بقربانت خود مقدم داشتی و در آخرت هر آینه عطا کنیم بعوض هر حبه که بقربانت دادی هزار قصر که کوچکتر آنها بزرگتر باشد از همه دنیا پس ای عزیز من چون این حدیث را دانستی و معنی

آیه شریفه رافهمیدی که و ماتقیبوا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله یعنی آنچه‌یزیکه مقدم داشتی برای جان خودت آنرا در نزد خدا مییابی .

غره در بیان ثواب قرض دادن بقرض الحسنه است و من یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه مرویستکه هر که مومنی را قرض دهد بر عوض یکدرهم مثل کوه احد و طور سینا و رضوی که کوهیست در مدینه ثواب داده شود و اگر در مطالبه مدارا کند و ملائمت سازد بی حساب و بی عذاب چون برق خاطف از صراط بگذرد و مرویستکه هر که قرض دار را که برشان باشد مهلت دهد یا چیزی از حق خود بر او بخشد در سایه رحمت خدا باشد و رزیکه هیچ کس را سایه نباشد و از حرارت و خشم جهنم ایمن باشد و بدانکه قرض دادن ببردان مومن از افضل محبت و مهربانی و مواساست و آنهم نوع تصدقی است و بلکه از تصدق کردن بیست و پنج درجه افضلست چنانکه شهید ثانی ره تصریح بآن کرده است و نیز از فضایل تصدق نمودن و برهنه را پوشانیدن و گرسنه را سیر کردن روایت زهریست از حضرت رسول ﷺ که فرمود مسلمانان برادر مسلمانانند باید که بایکدیگر ستم نکنند و هر که غمی از دل مسلمانی بردارد حق تعالی اندوه او را در روز قیامت بردارد و بدن او را بیوشاند و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویستکه هر یکی از بنی آدم مشتاق بهشت است و بهشت مشتاق چهار طایفه است اول قاری قرآن دوم ذاکر رحمان سیم طعام دهنده بر گرسنگان چهارم نگاه دارنده زبان ز دروغ گفتن و سخن چینی کردن و نیز از آنحضرت مرویست که حصار کنید دلهای خود را بدادن زکوة و دوا کنید بیماران خود را بدادن صدقه از حضرت امام جعفر صادق ﷺ مرویستکه صدقه دادن مندوبه در پنهان دادن اما صدقه مقروضه آشکارا دادن افضل است تا متهم نشود بدادن و مردمان نیز اقتدا باو کنند در افعال واجبه و نیز از آنحضرت مرویستکه صدقه پنهان غضب خداوند رحمن را فرو نشاند و رفع گناهان میکند هم چنانکه آب آتش را فرو مینشانند و از حضرت علی بن الحسین ﷺ مرویستکه فرمود اگر خواهید که تمام شما بمیرید و گناهان شما آمرزیده شود باید که نیکوئی کنید و صدقه دهید و صله رحم بجا آورید که این صفتها عمر را زیاده کند و درویشی را ببرد و هفتاد نوع مردن بدرا از صاحبش رفع کند و از حضرت رسول ﷺ منقولستکه هر که یتیمی را پیش خود گیرد و طعام و شراب دهد تا آنکه یتیم از او مستغنی گردد حق تعالی برای او بهشت را واجب گرداند و نیز فرموده که بهترین خانهای شما خانه ایست که در او یتیم باشد که باو نیکوئی کنند و رعایت احوال او نمایند با انواع رحمت و شفقت یعنی اگر برهنه باشد به پوشاند و اگر گرسنه باشد سیر کند و نیز از آنحضرت مرویستکه حضرت رسول ﷺ در دعا میفرمود که بار خدایا مرا با فقراء و مساکین هم نشین گردان در دنیا و آخرت یکی از زوجات طاهره عرض کرد که یا رسول الله این چه دعاییست حضرت فرمود زیرا که ایشان پیش از توانگران بیبهشت روند بچهل سال بعد از آن فرمود که زینهار مسکین را زجر مکنید و اگر چیزی

خواهد ردتش مکنید اگرچه به نیت خیر باشد و با مساکین دوستی بکنید و باتصدق وصله ایشانرا بنوازید تا حقتعالی شمارا برحمت خود نزدیک بگرداند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حقتعالی میفرماید که هیچ چیز نیست کسیرا مگر اینکه کسیرا موکل کرده ام که او را قبض نماید الا صدقه درویشان که من بید قدرت خود آنرا قبض کنم و کسیرا در قبض آن وکیل نمیکم اگرچه نیت خیرما باشد و پرورش میدهم چنانچه شتر بیچه خود را پرورش دهد و چون روز قیامت شود من آن صدقه را بمقدار کوه احد رسانیده باشم پس آنرا بوی رسانم پس از اینجاست که بعضی از اکابر دین فرموده اند که در وقت زکوة و تصدق دادن میباید که دست مسئول زیر دست سائل باشد زیرا که آن اول بید قدرت حقتعالی میرسد و نیز مرویست که هر که غریبی را بنوازد حقتعالی مهمات دنیا و آخرت او را دوا کند در قبر و نزد حساب و صراط و میزان غریب نباشد و در این مواضع جمعی با او باشند و از احوال آنها او را اینم گردانند و بدانکه نوازش غریب اقسام چند دارد قولیت و فعلی قولی آنست که تعارفات در سیمیه را بعمل آورد و فعلی آنست که در اکل و شربش کوتاهی و مضایقه نکند و مراعات احوالش را بکند در روزها و شبها بدادن رخت و غیره و بدانکه طعام دادن فقرا و مساکین و غربا و ایتم و لباس دادن برایشان فضیلت بسیار دارد چنانکه مرویست در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام فرمود کسیکه محافظت کند یتیمی را جناب اقدس الهی حفظ او نماید و کسیکه اکرام کند یتیمی را جناب اقدس الهی اکرام مینماید او را و هر کس که بر سر یتیمی دست کشد حق تعالی بعدد هر موئی که زیر دست او بر خورده قصری میدهد به آنکس و وسیع تر باشد از جمیع دنیا و آنچه در دنیا است (و فیها ما تشبهه الانفس و تلذالاعین و هم فیها خالدون) و نیز فرموده است جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کس دست شفقت بر سر یتیمی کشد بهر موئی حسنه از برای او ثبت شود و سیئه محو شود و درجه بلند شود و وارد شده که آنجناب متکفل احوال یتیمی بود و همیشه با وی طعام میخورد پس آن یتیم مرد آنجناب آنشب طعام نخورد و تأسف میخورد و اصحاب عرض کردند یا رسول الله چرا اینقدر قلب خود را غمگین میکنی یتیم دیگر آوریم که متکفل حال او بشوید فرمود این یتیم بدخو بود من با او بسر بردم مرا اجری بود و از دیگری این فیض حاصل نشود فرمود آنحضرت هرگاه یتیمی بگرید عرش بلرزد در آید حقتعالی شاهد میگردد ملائکه را هر کس یتیمی را خوشنود کند من از او خوشنود شوم چنانکه در تفسیر معتبر مرویست که بعد از نزول آیه **من یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیره** **والله یقبض ویسبط و الیه ترجعون** حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی روز قیامت با بعضی بندگان گوید که ای بنده من از تو طعام خواستم ندادی و از تو آب طلبیدم ندادی بنده گوید یا خدا یا این کجا بود و چگونه بود گوید که فلان بنده گرسنه من از تو طعام خواست ندادی و فلان برهنه از تو لباس خواست ندادی و فلان تشنه آب خواست ندادی قسم بجلال خود که امروز فضل خود را از تو باز گیرم چنانکه تو از ایشان

باز گرفته‌ای پس حقتعالی بدست‌الرا بدخود گفته تا معلوم شود که هر چه بدرویشان دهند هم چنانست که باو سبحانه داده‌اند و نیز روایتست که حق تعالی خطاب کرد بداد ع که ای دادا اگر مرا به درخانه خود بیابی چه بمن خواهی داد گفت بارخدا یا مرا قدرت طاقت جواب تو نیست حقتعالی فرمود که قراء و درویشان نایب مناب منند پس هر چه در حق من خواهی کرد درباره ایشان بجا آور و در حدیث صحیح آمده که حضرت امام زین العابدین ع دست خود را نزد صدقه دادن میبوسید اینحال را از او پرسیدند فرمود که دست صدقه دهنده بر میخورد به دست خدا پیش از آنکه در دست سائل واقع شود از حضرت رسول ص مرویست که هر که چیزی بقرض برادر مؤمن دهد حقتعالی بوزن هر درهمی بوزن کوه احد و طور سینا در نامه اعمال او بنویسد و مرویست که چون آیه و من یقرض الله قرضاً حسناً نازل شد ابو دحداح گفت یا رسول الله فدای تو باد بدرومادر من حقتعالی از ماوام میخواهد ووی غنی است فرمود آری میخواهد تا بدان سبب شمارادر بهشت در آورده گفت من اگر خدای خویش را و اومدم تو ضامن بهشت من شوی فرمود آری هر که ویرا صدقه دهد آن در بهشت باز دهد گفت زن من ام الدحداح بامن باشد فرمود آری گفت دختر من دحداحه بامن باشد فرمود آری گفت دست من فراده بداین که گوئی پیغمبر ص دست بوی داد گفت مرا دو بوستانست یکی زیر شهر و یکی زیر شهر مرا جز این ملک نیست من وام دادم بخدای عز وجل پیغمبر ص فرمود که یکیرا از برای خدا بده و یکیرا معیشت خود کن گفت گواه میگیرم ترا که رسول خدائی که بهترین این دو بوستان یکیرا اندر کار خدا کنم و آن حایطی بود که اندروی شش صد خرما بن بود آن سرور فرمود خدا ترا بر آن جزا دهد بهشت را بعد از آن ابو الدحداح رفته پیش ام الدحداح و این بیت را انشا نمود .

هداك ربی سبیل الرشاد	الى سبیل الخیر والسداد
بینی من الحائط بالواد	فقد مضی قرضاً من التداد
فارتحلی بالنفس والاولاد	لا شك والبر فخير زاد

قدمه المرء الى البعاد

ام دحداح باو گفت سودمند باد بیع تو و مبارك كناد خدا بر تو آنچه خریدی و بیع کردی پس دست فرا کرده هر خرمائی که اندر دهان کود کان بود از دهن ایشان بیرون آورد و از آستین ایشان بیرون کرد تا آنگاه که رفتند به آن حایط دیگر پیغمبر ص فرمود و در فیاخ لابی الدحداح الى الجنة یعنی بوستان‌های خرمای گرانمایه و سراهای فراخ عرصه خدای تعالی دحداح را دهد اندر بهشت بدین صدقه (شعر)

مال چون آب است تا باشد روان فیض میبایند از او اهل جهان

چند روزی چو کند یکجا در نك
 كنده و بیحاصلست و تیرم رنك

و نیز از جمله شاد نمودن برادران مؤمن احسان نمودن است بر ایشان بعد از وفات ایشان و بعد از رحلت کردن ایشان از دار دنیا که چشم انتظار در راه احسان این و آن است خواه خویش باشد و خواه بیگانه چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویست که چون اراده کند مؤمنی که چیزی برای مؤمنی صدقه دهد پیش از آنکه آن صدقه از دست بدهد آن جدا شود بآن میت خبر میرسد گفتند یا رسول الله که می‌رساند این خبر را فرمود که آنملکی که موکل بودند در حیات بایشان پس چون داده شود آن هدیه از دست آن شخص منور گرداند قبر آن میت را و بر دارد از او عذاب را و فراخ کند قبر او را و برای هدیه دهنده است در بهشت چهل هزار سرای از طلای احمر و در هر سرای هزار هزار تخت و بر هر تختی هزار هزار فرش و بر هر فرشی زوجه از حورالعین و در حدیث آمده که شادی و سرور بدل مؤمن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریانست.

باب شصت و دوم در فضیلت دعا کردن

به برادر مؤمن

از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه الی القیام مرویست که دعا کردن مؤمن را در حالیکه از او غایب باشد فرود می‌آورد رزق را و رفع میکند بدیها را و پریشانی‌ها را و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هیچ مؤمن برای برادر مؤمن دعا نکند الا اینکه عوض دهد خدای تعالی با و مثل آنچه که دعا کرده از برای ایشان از هر مؤمن و مومنه که در دنیا بوده باشند و خواهند بود تا روز قیامت و روایتست از اهل بیت عصمت علیهم السلام که هر که دعا کند برادر مؤمن خود را در حالیکه از او غایب باشد ندا کند فرشته در آسمان اول که ای بنده خدا تراست صد هزار چندان که خواستی از برای برادر مؤمن و از آسمان دوم ندا رسد که تراست در صد هزار چندان که خواستی و از آسمان سیم و چهارم چهار صد هزار و از آسمان پنجم پانصد هزار و از آسمان ششم ششصد هزار و از آسمان هفتم هفتصد هزار چندان رسانند پس حق تعالی ندا کند که بنده مؤمن منم آن غنی که محتاج نمیشوم ترا ده هزار چندان که خواستی از برای برادر مؤمن خود. از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که چهل مؤمن را دعا کند دعای او مستجاب شود خامه بعد از نماز شب که سجده کند و در سجده بگوید اللهم رب الفجر و لیل عشر و الشفع و اللیل اذا یسر و رب کل شیء وصل علی محمد و آل محمد و افعَلْ بی بفلان و فلان و مه را نام برد افعَلْ بنامانت اهل و لا تفعل بناما نحن اهل انک اهل التقوی و المغفرة و منقلاست که هر که چهل برادر مؤمن در نماز و تر نام برد دعایش مستجاب گردد و حضرت رسول ﷺ فرمود که چهار کسند که رد نمیشود

دعای ایشان اول امام عادل دوم پدر هرگاه دعا یا نفرین کند بر ولد خود سیم مؤمن را در مؤمن غیبت او چهارم مظلوم هرگاه نفرین کند ظالم را زیرا که خدای تعالی فرموده که بغزت و جلال من که نصرت و یاری کنم مظلوم را اگر چه بعد از مدتی باشد

باب شصت و سوم در فضیلت سلام دادن

و سبقت بر سلام نمودن

بدانکه دادن سلام سنت است ردش واجب عینی اگر سلام داده شده منفرد باشد و با او کسی دیگر نباشد واجب کفائیست اگر متعدد باشند پس هر يك از ایشان در سلام کردن از آندیکری ساقط باشد و دلیل بر وجوبش قول خدای تعالی که فرموده **وَإِذَا حِیتِم بِتَحِیةٍ فَحِیوْا بِأَحْسَنِ مِنْهَا** و **أوردوها** است یعنی وقتی که تحیت داده شوید بسلام پس تحیت بگوئید و سلام باحسن و نیکوتر از آن مثلاً اگر گویند السلام عليك شمار جواب بگوئید السلام عليك و رحمة الله و بر کاته یا همان تحیت را باز گردانید بی زیاد و کم بدرستی که هست خدای تعالی بر همه چیز حساب کننده پس شما را بر تحیت و جواب آن حساب خواهد کرد و بدانکه رد سلام بمثل واجبست و زیاده سنت یعنی زیادتی لفظ بر لفظ سلام دهنده سنت است مرویست از رسول خدا ﷺ که هر که بگوید سلام عليك ده حسنه برای او نوشته شود و اگر بگوید السلام عليك و رحمة الله و بر کاته سی حسنه در نامه عمل او نوشته شود و از ابن عباس مرویست که هر که برده کس سلام کند چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد حضرت رسول ﷺ فرمود که افشای سلام کنید بر هر کس تا سلامتی یابید از عبدالله بن مسعود مرویست که رسول خدا ﷺ فرمود که سلام نامی است از نامهای خدای تعالی پس فاش گردانید آن را در میان خود که مردم مسلمان چون به جمعی میگذرد و برایشان سلام کند و ایشان جواب سلام گویند برایشان مزیت درجه حاصل شود و اگر ایشان جواب ندهند آنانکه از ایشان بهتر و فاضل تر و پاکیزه ترند جواب دهند یعنی ملائکه مرویست که میان سلام کننده و جواب دهنده صد حسنه باشد نود و نه آن را است که سلام میکند و یکی آن راست است که جواب می دهد زیرا که اختیار این از آن نشده و فعل خوب تر از اول صادر شده انس بن مالک روایت کرده که من روزی آب بدست حضرت پیغمبر ﷺ میریختم مرا گفت ای انس ترا سه خصلت تعلیم کنم تا بآن نفع گیری گفتم بلی یا رسول الله گفت هر که را بینی از اهت من بوی سلام کن تا عمرت دراز شود و چون در خانه خود در آئی سلام کن باهل خانه خود تا خیر خانه ات بسیار شود نماز شب بکن که آن شعار صلحاء و ابرار است و ابن عباس گفته که اگر مسجد یا خانه خالیست بگوئید السلام علينا و علی عباد الله الصالحین و در بعضی تفاسیر معتبره مذکور است که درینا بیع آورده اند که چون حضرت رسول (ص) بمعراج رفت و بمنزل قرب رسید که مقام

قاب قوسین او ادنی است از حضرت عزت خطاب رسید که ای محمد بخواه آنچه میخواهی تاترا بدهم
عرض کرد التحیات لله والصلوات الطاهرات المبارکات از جانب الهی جواب آمد که السلام علیک ایها
النبی ورحمة الله وبرکاته و رسول الله ﷺ موافقت این کلام کرده گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
أشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله حق تعالی فرمود (آمن الرسول
بما نزل الیه من ربه) سید عالم مناجات کرد باین مضمون که مرا این شربت بی مؤمنان گوارا نیست
حق تعالی فرمود (والمؤمنون کل آمن بالله ولا یکنتم وکتبه ورساله) بعد از آن از پیغمبر ﷺ پرسید
که امت تو در قبول احکام من چه میگویند عرض کرد که (قالوا سمعنا واطعنا) جواب آمد که ایشان منقاد
جمیع او امر و نواهی اند (لا یكلف الله نفساً الا وسعها) یعنی تکلیف ننکند خدا و در رنج نیفکنند هیچ نفسی
را مگر بمقدار کمتر از طاعت و گنجایش او را و از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمود که حق تعالی
سلام را بردست من ظاهر و قرآن را بمن فرستاد و در روایت دیگر مذکور است که سلام بعد از هر نماز
امانست یعنی هر کس فرمان خدا و سنت پیغمبر بجا آورد امانست او را از بلای دنیا و عذاب آخرت
و بدانکه در سلام بعضی از منافع دیگر هم هست که عاید است بر دنیا و دین سلام دهنده اول اینکه این
خیر است و سبقت بر خیر خیر دیگر است و در تحت قول خدا تعالی است که (سارعوا الی مغفرة) و قول
او که فرموده (فاستبقوا الخیرات) دوم اینکه نفس مستمع از سلام دهنده خوشحال گردد و معلوم است
نواب خوشحال و مسرور کردن برادر مؤمن که در چه مرتبه است سیم اینکه درخت محبت در دلها
مینشاند و عناد و عداوت سابقه را زایل گرداند چهارم اینکه موجب تواضع خلقت و رفع کبر و
گردنکشی است و معلوم است که تواضع خصلتی است پسندیده و صفی است برگزیده پیش خدا و
رسول و نفع دهنده در دنیا و آخرت چنانکه آورده اند که اسمعیل قاسانی پادشاه خراسان روزی عالمی
بهمی نزد وی آمد پادشاه او را تعظیم بسیار نمود چون مراجعت میکرد هفت قدم از عقب او برسم
مشایعت گرفت شبانه حضرت رسول (ص) را در خواب دید که باو گفت که ای اسمعیل یکی از علمای
امت مرا عزیز داشتی پس از حق تعالی درخواست کردم که ترا در جهان عزیز دارد و توهفت قدم از عقب
وی رفتی دعا کردم که تاهفت کس از اولاد تو پادشاهی کنند هر دو دعا درباره تو مستجاب شد

باب شصت و چهارم در مذمت شراب خوردنست و عقاب آن

دانکه خمر حرامست در جمیع ادیان و ملل و مذاهب باجماع علماء و اخبار صحیح و عمل
شیطانست چنانکه حق تعالی میفرماید (انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه) و حضرت رسول (ص) فرمود که حق تعالی لعنت کرده است خمر را و فشارنده او را و خورنده
و ساقی و فروشنده و بهای آن و بردارنده آن را و اما علت حرام بودن خمر در کافی از ابی الریبع منقول

است که گفت من سؤال کردم از ابی عبدالله علیه السلام از اصل خمر که چگونه بود ابتداء حلال آن و حرام آن و کدام زمان اخذ شد خمر حضرت فرمود زمانی که آدم علیه السلام از جنت بزمین آمد خواهش نمود از میوه های جنت پس نازل کرد خدا بتعالی دو شاخ از شاخ انگور پس فرو کشت آنها را در زمین و قتیکه برک و میوه دار شد ابلیس آمد و دیواری بر آن کشید پس آدم علیه السلام گفت (ما حالک یا ملعون) یعنی چه چیز است حال تو ای ملعون ابلیس گفت آنها از آن منست پس آدم علیه السلام فرمود که دروغ میگوئی بعد از آن راضی شدند بمحاکمه روح القدس پس آمدند پیش او آدم علیه السلام قصه را گفت پس روح القدس برگرفت مثنی از آتش بر میان آنها انداخت در آن حال انگور در شاخهای گرم بود آتش بگرفت بعد از آن گمان کرد آدم علیه السلام که چیزی از آن نماند و ابلیس نیز این گمان کرد پس بيفتاد آتش آنجا که افتاد پس بسوخت و رفت و ثلث از انگور و باقی ماند يك ثلث از آن پس روح القدس گفت آنچه که رفت نصیب و قسمت ابلیس لعین بود و باقی برای تست یا آدم و نیز از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود زمانی که آدم علیه السلام بزمین آمد امر کرد او را خدا بتعالی بزراعت کردن پس عطا فرمود بآدم علیه السلام نخل و انگور و زیتون و انار را پس آدم کشت آنها را و از میوه های آنها خورد پس ابلیس ملعون آمد گفت یا آدم چه چیز است اینها من اینها را نمیدانم و حال آنکه من پیش از تو بودم در زمین بعد از آن گفت اذن بده من اینها را بخورم پس ابا کرد آدم علیه السلام از خوردن بعد از آن در آخر عمر آدم پیش حوا آمد و گفت من گرسنه و تشنه ام حوا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که از آن میوه ها بمن بخشائی پس حوا گفت که آدم علیه السلام بمن عهد داده که از اینها چیزی بتو ندهم برای اینکه اینها از جنت است و سزاوار نیست که تواز آن بخوری پس گفت بخوا که چیزی از آن بکف من افش حوا ابا نمود بعد از آن گفت بگذار من او را میمکم اما نمیخورم پس بگرفت یک خوشه از انگور را داد ابلیس لعین پس مکید آنرا و نخورد پس بکشید خوشه را از دهن ابلیس پس وحی کرد خدا بآدم علیه السلام بدرستی که مکید دشمن من و دشمن تو انگور را پس من حرام کردم بر تو از عصیر او خمر را و آنچه زیست که مغالطت کرد بر او نفس ابلیس پس حرام کردم خمر را بجهت آنکه عدو خدا مکر کرد حوا را تا آنکه مکید انگور را و اگر میخورد حرام میگردم از اول تا آخر و جمیع میوه های او را و آنچه زیکه از او خارج میشود پس گفت ابلیس بخوا که چه شود اگر بمن بدهی از تمر و خرما که بمکم از آن چنانکه از انگور مکیدم پس داد حوا از آنها پس مکید آنها نیز ابلیس لعین و بود انگور و خرما خوشبو تر از مشک و شیرین تر از عسل پس وقتی که مکید او را دشمن خدا برفت رایحه و شیرینی آنها بعد از آن برفت ابلیس لعین بعد از فوت آدم علیه السلام و بول کرد به بیخ انگور و خرما پس جاری شد بول در رگهای آنها پس از این جهت است که خمر میشود انگور و خرما و آدم را مست میکند پس حرام کرد خدا بتعالی بر ذریه آدم علیه السلام جمیع مسکرات را برای آنکه جاری شد آب بیول دشمن خدا در انگور و خرما و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که وقتی که نوح از

کشتی بیرون آمد پس نشاند در زمین درخت رزرا و آمد پیش اهانش پس بعد از آن ابلیس آمده آنرا بر کند پس عود کرد نوح برای غرس دید که از بیخ بر کنده شده یافت ابلیس را نزد آن پس آمد جبرئیل و خبر داد که ابلیس بر کنده پس نوح علیه السلام بابلیم گفت چه چیز ترا واداشت بیرکندن این و من هیچ غرس نکردم که از این دوستر باشد نزد من و والله ترك نمیکم من آن را تا که غرس کنم آنرا پس ابلیس لعین گفت که والله ترك نمیکم من آنرا از کندن پس جبرئیل گفت بگردان از برای او نصیبی از این پس گردانید از برای او نلث از آن پس ابا کرد ابلیس و راضی نشد پس گردانید از برای او نصف راضی نشد و نوح امتناع کرد از زیاده کردن پس جبرئیل علیه السلام گفت یا نوح احسان از تست احسان کردن پس فهمید نوح که او را تسلط هست بر نوح پس گردانید و نلث آنرا برای او پس فرمود امام محمد باقر علیه السلام زمانی که اخذ نمودی شیره انگور را طبع کن تا برود نلثش آن پس بخور و بیاشام بعد از این و احتراز کن از نصیب شیطان از ابی عبدالله (ع) مرویست که روزی جمعی از شام نزد عبدالله عمر آمدند گفتند ما را خبر ده از آنچه در باب خمر شنیده گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بخدا نیکیه مرا بخلق فرستاده که هر که یک شربت از شراب مسکر بخورد چهل روز نماز او را قبول نکنند مگر آنکه توبه کند و اگر سه شربت بخورد صد و بیست شبانه روز نمازش قبول نشود و واجب کرده خدای تعالی او را از بشر خیال و در روایتی از طینت الجبال که آن خون و چر کیست که از شکم دوزخیان بیرون آمده و شارب الخمر تشنه از دنیا میبرد و در قبر تشنه باشد تا روز قیامت و تشنه مبعوث میشود تا هزار سال العطش العطش میگوید بعد از هزار سال او را آبی دهند از زهرهای عقرب و مار جوشان چون نزدیک آورند روی او بخته شود و دندانها از دهانش افتد و چشمش بیرون آید و چون خورد هر چه در شکمش هست فرو ریزد و عفو تنی از او آید که اهل عرصات از او نفرت کنند پس ویرا بدین سیاست بدوزخ کشند و شدت عذاب ویرا معذب سازند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که شارب الخمر در روز قیامت سیاه و روست و زبانش را میخواست و بدو لعاب دهانش بسینه اش ریخته شود و حقت بر خدا که او را سیراب کند از طینت الجبال از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که شارب خمر عبادت کرده نمیشود و قتی که مریض شد و بر جنازه اش حاضر نشوید و شهادتش را قبول نکنید و زنش مدهید اگر از شما خواستگاری کند و امین نکند او را بر امانتی روایت کرده است یونس بن ظبیان از ابی عبدالله علیه السلام بدوستیکه هر کس بخورد از شراب جرعة لعنت خدایتعالی و ملئکه و رسول و مومنین او را پس اگر بخورد آنقدر که مست شود از او روح ایمان بیرون رود از جسد او و سوار کرده میشود بر او روح سخیفه و خبیثه ملمونه پس ترك میکند نماز را و قتی که نماز را ترك کرد تبیرو سرزنش کنند او را ملئکه و گوید حق تعالی باو که کافر شدی و سرزنش کردند بر تو ملئکه پس بدحالی باد ترا ای بنده من - از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که هر که یاشامد مسکری را قبول نشود نماز او تا چهل روز و اگر بمیرد در

ان شاء این چهل روز مرده است مثل مردگان اهل جاهلیت و اگر توبه کرد قبول کند توبه او را مرویست که حضرت رسول ﷺ فرمود نه برسد شفاعت من بآن کسی که استخفاف کند نماز را و وارد نمی شود بمن در حوض کوثر و نه میرسد شفاعت بکسی که شرب کند مسکری را و وارد نمی شود در حوض کوثر بمن از احد صادقین که امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام باشد مرویست که حق تعالی گردانیده برای معصیت خانه بعد از آن گردانیده برای این خانه دری برای این در قفلی و برای قفل کلیدی و کلید معصیت خمر است اینست که ابی عبدالله علیه السلام فرموده که شرب خمر مفتاح هر شر است از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که پیغمبر ﷺ فرمود که شراب خوردن ملاقات کند خدا را مثل کسی که بربت ستایش کند و احادیث از این قبیل بسیار است که شراب الخمر در حین ملاقات با خدای تعالی مثل بت پرست ملاقات کند و نیز فرموده که پیغمبر ﷺ فرموده که شراب خمر ملاقات میکند پروردگار خویش را کافر - از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که اگر یک قطره خمر در چاهی افتد و آن چاه انباشته شود در آن موضع مناره بسازند من در بالای آن اذان نگویم و اگر در دریا افتد و بعد از آن دریا خشک شود و گیاهی از آن برآید و گوسفندی آن گیاه را بخورد من گوشت آن گوسفند را نخورم و نیز روایت شده که حضرت فرمود که اگر قطره خمر در چاهی افتد و آن انباشته شود و گیاه از آن برآید و گوسفندی گیاه را بخورد و در میان گله گوسفند رود من گوشت گوسفندان آن گله را نخورم و نیز فرموده که اگر قطار شتری از مشرق تا مغرب باشد و بر شتر آخرین خمر بار باشد من مهار شتر را این بدست نگیرم و روایتست از حضرت رسول ﷺ که هر که سلام کند بر خمازه یا دست بوس کند یا دست در گردن او کند خدا بی تعالی عمل چهل ساله او را احبط کند و نیز فرموده که هر که حاجت او را بر آورد چنین باشد که یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی مرویست که از حضرت رسالت پناه علیه السلام که در روز قیامت عقری از عقارب جهنم بصحرای قیامت آید که سر او در مغرب و دم او در مشرق باشد دهن باز کرده فریاد کند جبرئیل علیه السلام گوید که کرا می خواهی گویدشش طایفه را اول تارک الصلوة اگر چه بیک رکعت باشد دوم مانع الزکوة اگر چه حبه باشد سیم شراب الخمر اگر چه قطره باشد چهارم عاق والدین اگر چه حکم باشد پنجم غیبت کننده اگر چه بحر فی باشد ششم جمعی که در مسجد با مورد دنیا مشغول باشند و سخن دنیا گویند بعد از آن شش طایفه را بدهن فروچیند چنانکه کبوتر دانه را و نیز آنحضرت فرمود که هر کس يك لقمه بنج بخورد آن چنانست که زنا کرده باشد با مادر خود هفتاد بار و هر که یکبار با مادر خود زنا کند چنانست که هفتاد بار خانه کعبه را خراب کرده باشد و هر که بنج بخورد بر آن بمیرد فردای قیامت در چشمهای او نوشته شود که آیس من رحمة الله یعنی نوید از رحمت خدا بی تعالی بدانکه هر آنچه مسکراست در حکم شرابست و بدانکه حد شراب خوار هشتاد تازیانه است در مرتبه اول و درم و در مرتبه سیم قتل واجب میشود و بعضی در مرتبه چهارم واجب میدانند

باب شصت و پنجم در مذمت زنا گردنست و عقاب آن

بدانکه زنا امریست منہی عنہ و کبیره موبقه یعنی گناهیست کبیره مهلكه چنانکه حق تعالی فرموده است (ولا تقربوا الزنا انه كان فاحشة ومقتا وساء سبيلا) یعنی نزدیک مشوید بزنا بدرستی که زنا فاحشه و راه بدیست و حضرت سبحانه فرموده (الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة) یعنی زن زنا کننده و مرد زنا کار را بزنیده ریک از آنهارا صد تازیانه اگر عذاب باشند و اگر زن دار محصن باشند سنگسار باید کرد و بدانکه واجبست تازیانه را بر پوست ایشان بزندنه از بالای لباس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که زنا کند بیرون رود از ایمان و مرویست از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که الزنا یورث الفقر یعنی زنا باعث فقر و محتاجیست و نیز فرموده که ای مردمان از زنا پرهیزید که در او شش خصلت است سه درد دنیا و سه در آخرت اما آنسه که درد دنیا است آبرو را میبرد و روشنی از دیده کم شود و عمر را کم کند و آنسه که در آخرت است آنست که موجب خشم خداست و مستلزم بدی حساب و جاوید بودن در آتش جهنم در گوروی مسلط سازند بر او ماران و کژدمان تا روز قیامت در عذاب نگاه دارند و هر کلمه که در میان زانی و زانیه گفته شود هزاران سال او را در دوزخ عذاب کنند مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که پرهیزید از زنا بدرستی که زنا میبرد رزق را و باطل میکند دین را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده و قتی که زنا بسیار شد بعد از آن بسیار میشود موت فجأة و نیز از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که فرمود بگریزید از زنا بدرستی که برکت را میبرد و دین را هلاک میکند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود یعقوب پیسر خود که ایسر من زنا مکن پس مرغ اگر زنا کند میریزد پراو و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود سه طایفه است که حق تعالی بایشان تکلم نمیکند و ایشانرا تزکیه و پاک نگرداند و مرا ایشانراست عذاب دردناک یکی از ایشان زنیست که زنا کند و حال آنکه شوهر داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده که فرموده امیر المؤمنین علیه السلام باصحاب خود که آیا خبر دهم شمارا بیزرگترین زناها گفتند بلی فرمود آتزی که زنا کند در فراش شوهر یعنی شوهر داشته باشد پس بیاورد ولدی غیر از شوهرش و لازم کند او را بشوهر خود پس آتزیست که تکلم نمیکند با او حق تعالی و نظر نمیکند بسوی او در روز قیامت و برای او است عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که اشد ناس از حیث عذاب در روز قیامت آن مردیست که قرار دهد نطفه خود را در رحمی که براو حرامست یعنی زن بیگانه و بدانکه زنا عملیست که انسانرا از صورت ایمان بیرون کند و نیز از صورت انسانی بیرون میآورد چنانکه مرویست که امام رضا علیه السلام فرمود که طایوس مرد جمیلی بود بازن مرد مؤمنی زنا کرد خدا بتعالی هر دو را مسخ نمود پس طایوس ذکر و انشی است و گوشت او حرامست.

باب شصت و ششم در مذمت لواطه است و عقاب آن

بدانکه لواط از گناهان کبیره است حرام شدن این از حرام بودن زنا اشداست چنانکه در کافی در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حرمت دبر اعظم است از حرمت فرج بدرستی که حق تعالی هلاک کرده بعضی امت را بحرمة دبر و اما هلاک نکرده احدی را بجهت فرج و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کسی که وطی کند پسر بر امیاید در روز قیامت جنب و پاک نمیکند او را آب دنیا و غضب میکند بر او خدا تعالی و لعنت میکند بر او و میاگرداند برای او جهنم را بعد از آن فرمود بدرستی که چون مردی جمع شود با مردی بلرزد عرش خدا تعالی بجهت این پس حبس کند خدا تعالی در بالای جسر جهنم تا اینکه فارغ شوند خلائق از حساب بعد از آن امر کرده شود بر او بجهنم پس معذب میشود در طبقات جهنم طبقه طبقه تا وارد شود طبقه اسفل و بیرون نمیشود از آن - مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود هر که ببوسد پسری را بشهوت لجام میزند خدا تعالی بر دهن او از لجامهای آتش و روایتست از علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که اگر میتوانست که شخصی را دو مرتبه بکشند هر آینه لواطه کننده را سزاوار بود که دو مرتبه بکشند و در بعضی از روایات وارد شده که هفت کس از قوم لوط بعمل لواطه افتادند بسبب ایشان هفت شهر سرنگون گردید مرویست که یکی از صادقین که امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما باشند در قول حضرت لوط بقوم خودش (انکم لتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین) یعنی شماها میآورید فاحشه و حال آنکه سبقت نکرده است کسی بر شما بسوی آن احدی از اهل عالم یعنی کسی پیش از شما هرگز نکرده است فرمود که ابلیس آمد بر ایشان بصورت زنی صاحب حسن پس آمد پیش جوانان ایشان و امر کرد که واقع بشوند بر او و اگر میخواست که این واقع شود بر ایشان هر آینه امتناع میکردند ولیکن طلب کرد که بر او واقع شوند پس وقتی که بر او واقع شدند بر او لذت یافتند بعد از آن رفت از پیش ایشان و از ایشان غایب شد و حواله کرد بعضی را به بعضی در کتاب کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست فرمود قوم لوط بودند از افضل قومی که خدا خلق کرده است و بود از فضل ایشان وقتی که خارج میشدند برای عملی خارج میشدند بجمعیشان و میماند زنهای در پس ایشان و میبود ابلیس عادت کرده که هر وقت که ایشان بخارج میرفتند میآمد هر چه که ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس گفتند ما مترصد و دیده بانی کنیم تا به بینیم که خراب میکند متاع ما را پس ناگهان دیدند که پسر خوبی صاحب جمالی پس گفتند باو که توئی که متاع ما را خراب میکنی مرة بعد مرة پس در دل ایشان قرار گرفت که او را بکشند پس قرار دادند که شب پیش یکی ایشان بخوابد و وقتی که شب شده همه شب مینالید و میزارید میزبان باو گفت چرا نهی خوابی گفت مرا پدرم هر شب در سینه میخوابانید آن مرد چون در رنج بود او را در سینه خود خوابانید آن ملین او را و سوسه کرده تا او را در کنار گرفت اول ابلیس او را وطی کرد تا باو

تعلیم کند بعد از آن او ابلیس را وطی کرد بعد از آن خارج شد و بگریخت از ایشان چون صبح شد آن مرد خبر داد آنچه که باسر کرده بود و ایشان تعجب کردند و نمیدانستند این امر شنيع را پس نهادند دستهای خود را بر او تا اینکه کفایت کردند بعضی بعضی از آن در سر راه میشستند و منتظر بودند که با مردور کنندگان این عمل کنند حتی خلائق بشهر ایشان روی نهادند بعد از آن زنهای خود را ترك کردند و اقبال پسران کردند پس وقتی که ابلیس دید که امر در میان مردم محکم شد آمد بمیان زنان بصورت زنی و گفت که مردان بعضی بعضی بامر شنيع مشغول شدند گفتند بلی می بینیم و حضرت لوط با ایشان وعظ مینمود حتی استغنا کردند زنان با زنان بمساحقه و قتیکه حجت بر ایشان کامل شد مبعوث کرد حقه عالی بر ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بزی و صورت پسر و قباها در بر پس گذشتند از لوط و او زراعت میکرد گفت بکجا اراده دارید گفتند که ما را فرستاده است آقای ما پیش صاحب این شهر حضرت لوط فرمود که آیانشینده است آقای تو آنچه که اهل بلد میکنند بدرستی که ایشان میگیرند مردمان را و با ایشان لواط میکنند حتی که خون از دبر ایشان می آید پس گفتند که امر کرده است ما را آقای ما که برویم در وسط ایشان پس حضرت لوط علیه السلام فرمود که مرا بشما حاجتی است گفتند چه چیز است حاجت تو لوط گفت صبر کنید در اینجا تا ظلمت شب بمیان آید پس نشستند بعد از آن حضرت لوط علیه السلام گفت برخیزید تا برویم و لوط در زبرداری رفت و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در وسط طریق می رفتند پس لوط گفت ای سرهای من در اینجا راه بروید و ایشان گفتند که آقای ما امر کرده است که برویم در میان راه و لوط در تاریکی میرفت و برفت ابلیس و بگرفت طفلی را در آغوش زنی و بینداخت بچاه پس اهل شهر فریاد کنان بدر خانه لوط آمدند و قتیکه غلمانان را دیدند گفتند یا لوط تو هم داخل شدی در عمل ما لوط گفت که اینها هم مانان منند رسوا میکنند مرا در ضیف من گفتند اینها سه نفرند یک را تو بگیر نگاه دار و دو تای آنها را بماده لوط گفت که اگر مرا اهل بیت بود منع میکردند شمارا از من پس مدافعه نمودند در در خانه تا آنکه در را شکستند و انداختند لوط را پس جبرئیل علیه السلام گفت بدرستی که ما رسولهای پروردگار توایم ایشان بتو نمیرسند پس بگرفت جبرئیل مشتی خاک و بز دبر روی ایشان پس کور گشتند جمیع اهل شهر و لوط گفت ایرسل پروردگار من چه امر کرده است در باره ایشان گفتند که امر کرده است ما را اینکه بگیریم ایشان را در وقت سحر لوط گفت که مرا حاجتی است بشما گفتند چه چیز گفت اینکه بگیرید ایشان را در این ساعت بدرستی که من میترسم که بدا واقع شود در باره ایشان پس گفتند یا لوط موعدا ایشان صبح است آیانیست صبح نزدیک پیش آنکه می خواهد که بگیرد ایشان را پس بگیر دختران خود را و برو و ترك کن زن خود را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که الحاح و اصرار کند در وطی رجال نمیزد تا اینکه می خواهد مردم را بر خودش یعنی خود کشی میکند و حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود که هر که نمیرد و حال آنکه مصر باشد بر لواط نمیرد تا آنکه می اندازد بر او

حجری از احجار یعنی از سنگهای منضود مسومه که بر قوم لوط انداخته شد پس میباشد مردن او در آن و هیچکس او را نبیند از ابی سعید خدری مرویست که آنانکه لواطه میکردند از قوم لوط از سی کمتر و از چهل بیشتر نبودند چندین هزار کس هلاک شدند جهت ترك امر بمعروف و نهی از منکر ابونصر گفته که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که زنان ایشان بگناه مردان مؤاخذه شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند و در روایت دیگر آمده که ابراهیم خلیل علیه السلام از ملئکه رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم لوط را ملاحظه کند چون بنزدیک رسید در بالای کوهی قرار گرفت و بعبادت مشغول شد چون آن شهرها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل علیه السلام بیامد و بر خود را براو مالید جبرئیل علیه السلام گفت ای ابراهیم من نکتم تو طاقت دیدن عذاب ایشان نداری پرسید که ای جبرئیل این شهرها بکجا رفتند گفت که بقعر دوزخ رسیدند و محمد بن اسحق روایت کرده که طایفه لوط صاحب اشجار و فواکه بودند و غریبان از نواحی میآمدند و از ایشان طلب فواکه میکردند ایشان از این جهت در رنج بودند روزی ابلیس لعین بصورت مردی آمده ایشان را تعلیم داد گفت اگر میخواهید که از غیرها خلاص شوید بایشان لواطه کنید و طریق آنرا بایشان تعلیم نمود پس باین عمل مشغول شدند تا همه باین امر مواظبت نمودند

باب شصت و هفتم در مذمت فحش دادنست و عذاب آن

بدانکه فحاشی خصلتی است مذمومه پیش خدا و رسول و صفتی است قبیحه نزد ارباب عقول چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود (ان الله یبغض الفاحش) یعنی بدوستیکه خدا دشمن دارد فحش گورا و در وصیت کردن آنحضرت بامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی حرام گردانیده خدایتعالی بهشت را بر کسیکه فحش گوید و هر چه گوید باک ندارد و هر چه شنود باک نداشته باشد و نیز فرمود که بهشت حرامست بر کسیکه فحش گوید و فرمود در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلید می رود و از گند آنها اهل دوزخ بفریاد آیند گویند آن کیست گویند این آنستکه هر جا سخن فحش بودی دوست داشتی و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حرام گردانیده خدا دشنام دادن مؤمنه را که فسق است و کشتن مؤمن کفر است و حرمت مال او چون حرمت خونست و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که خانه کعبه را خراب کند چنانکه سنک از سنک جدا گردد و همه را بسوزاند گناه آن کمتر است از آنکه ولی از اولیاء خدا را بر نجانند و سبک و خوار گرداند گفتند یا رسول الله اولیاء خدا چه طایفه اند فرمود که همه مؤمنان اولیاء و بنده اند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده (اللّٰهُ لَی الذّٰی اٰمَنُوْا) و روایت شده که فحش گو در قیامت بصورت سگ محشور خواهد شد پس ای عزیز هشیار باش زبانت را از فحش نگاهدار و توبه کرده تلافی مافات کن و خود را

بآتش جهنم مسوزان و از بهشت عنبر سرشت محروم مساز و بدانکه نیز از فحش است کسیکه علت زشتی داشته باشد چون بواسیر و برص و غیر آنها آنرا باسم او گویند پس چنین باید گفت که فلانی بیماری و ناخوشی دارد و خدایتعالی دوست دارد مزاح که فحش در آن نباشد و مزاح از حسن خلق است و سبب سرور و مؤمنانست و کثرت مزاح که متضمن کذب یا فحش یا استهزاء یا متضمن قبیح یا باطل باشد وقار و آبرو و نور ایمان را ببرد و مورث استخفاف و ذلت باشد و سبب بغض و کینه شود و گاه باشد که کلمه گوید که مرد مرا بخنداند بقدر مایین آسمان و زمین او را از بهشت دور گرداند و در دوزخ افکند و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که وای بر کسیکه دروغ گوید یا مردم را بخنداند بعد از آن سه مرتبه فرمود وای بر او کثرت ضحک دین را میبرد و آبرو را میبرد

باب شصت و هشتم در مذمت ناامید بودن از رحمت خدایتعالی است

بدانکه ناامیدی از رحمت خدا گناه کبیره است و حق تعالی بندگان را از آن نهی فرموده چنانکه در کلام مجید خود فرموده (قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً) نه هو الغفور الرحیم) یعنی بگو یا محمد که ای بنده گان من آنانکه اسراف کردند باز تکاب گناهان کبیره بر نفسهای خود ناامید مشوید از رحمت خدایتعالی بیا مرزد خدایتعالی گناهان را همه مگر شرک بدرستی که اوست آمرزنده مهربان و نیز فرموده (انه لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون) یعنی بدرستی که ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروهی که کفر ورزند در تفسیر (واحسنوا ان الله یحب الی محسنین) بعضی گفته اند یعنی گمان نیک ببرد بخدایتعالی که خدا دوست دارد کسانی را که گمان نیک بر ندبند و حضرت رسول ﷺ فرمود که ظن نیکو بخدایتعالی بهای بهشت است چون قیامت شود حق تعالی میفرماید که بنده را بدوزخ بر ند چون بکنار دوزخ رسد سر بردارد و گوید خداوند اگمان من این نبود بتو حق تعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید اینکه مرا بیا مرزی و از گناهان من در گذری خطاب رسد که ترا عفو کردم و از گناهان تو در گذشتم پس ویرا باز گردانیده بیهشت برند و میست که عبدالله بن مسعود روزی بمسجد در آمد دید که واعظی ذکر آتش دوزخ میکند و سلاسل و اغلال آنرا تقریر میکند بانگ بر او زد که چرا مردم را از رحمت باری تعالی ناامید میداری مگر آیه (قل یا عباد الذین) را نخوانده ای و در اعمالی صدوق ره مسطور است که روایت کرده اند که روزی کسی بنزد رسول ﷺ آمد گریان و زاری کنان حضرت فرمود که چرا میگری گفت گناه کرده ام فرمود که گریه مکن که خدایتعالی آمرزنده است اگر چه گناه تو مثل هفت آسمان و هفت زمین باشد گفت یا رسول الله گناه من عظیم تر است از این حضرت فرمود چیست آن گناه که باین مرتبه نومید شده از مغفرت خدا که ناامیدی از رحمت خدا کفر است گفت من نباشی بودم هفت سال گور میشکافتم و کفن میبردم اتفاقاً دختری از انصار وفات یافته من گور او را بشکافتم و کفن او را بیرون آوردم شهوت بر من غلبه کرد با او مقاربت کردم چون از آن عمل فارغ شدم آوازی آمد که ای جوان

وای بر تو که از دیوان یوم الدین اندیشه نکردی و مرا برهنه کردی و این رسوائی بسر من آوردی پیش خدا و رسول او چه خواهی کرد و چه خواهی گفت چون حضرت این سخن بشنید فرمود که این فاسق را بیرون کنی که او را بدوزخ نزدیکتری نیست چون از آنجا بیرون آمد روی به بیابان نهاد و روز و شب تضرع میکرد روزی گفت خداوند ا بحق انبیاء مرسلین که توبه مرا قبول فرما و از گناهان من در گذر اگر توبه من قبولست رسول خود را بفرما تا آتش در من اندازد و بسوزم در حال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من توبه آنجوان را قبول کردم و از گناهان او در گذشتم و او را باز طلب و آتش و عیدی که کرده در کانون سینۀ او فروخته بآب و عده خاموش ساز و مرهم مغفرت بر جراحت معصیت او بنه و آنحضرت او را طلبیده مژده آمرزش بدورسانید

باب شصت و نهم در مذمت نمازی و سخن چینی است و غیبت

امام مذمت سخن چینی در آیات چنانکه حق تعالی فرموده (هماز مشاء بنمیم) یعنی بسیار غیبت کننده در عقب مردمان و بسیار رونده بسخن چینی در میان ایشان از حسن منقولست که ولید در پس مردمان هر دو کنج دهان خود را می پیچید و طعن و غمزایشان میکرد این آیه نازل شد و منقولست که حمالة الحطب زن ابی لهب بود که نمابه بود وزن او ط نیز نمابه بود که مردم را خبر داد از مهمانانی که باو آمده بود و آنان فرشتگان بودند چنانکه در قصه لوط گذشت وزن نوح نیز نمابه بود که مردم را خبر میداد که شوهر من دیوانه بود و در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که داخل بهشت نمیشود سخن چین و از آنحضرت مرویست که هر که فاش سازد کلمه که مسلمانی گفته باشد بقصد آنکه او را رسوا سازد بسوزاند او را در آتش دوزخ و در آثار آمده که و قتیکه قحط شد در بنی اسرائیل چنانکه افغان خلائق از جوع بر فلک شد و هر چند موسی بن عمران علیه السلام دعا کرد اجابت نشد و مردمان بهلاکت نزدیک شدند موسی بدرگاه خدایتعالی بنالید که بار خدایا بنی اسرائیل رحم کن و ایشان را نگاهدار و از قحط برهان حق تعالی خطاب کرد ای موسی در میان بنی اسرائیل نمازی هست تا او در میان مردمست و توبه نکرده دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این خلاص نمیبابند موسی علیه السلام گفت بار خدایا آن کدامست تا من او را توبه امر کنم خطاب آمد که ای موسی نهی میکنم از نمازی همدرا از سخن چینی توبه ده تا او هم در میان ایشان توبه کند آورده اند که مردی بیزار برده فروشان رفت تا غلامی بخرد غلامی باو نمودند گفتند که این غلام بانواع هنر آراسته اما يك عیب دارد که نمازست گفت این عیب سهل است غلام را بخريد و بیخانه برد روزی چند بگذشت غلام نزد زن خواجه آمد گفت ای بی بی مدتیست که در این خانه ام و حقوق و احسان و انعام تو در گردن من بسیار است رعایت حق آن بر من واجبست از آن جمله یکی آنست تو را بسری از اسرار خواجه مطلع کنم بدان شرط که مرا

در روی خواجه شرمسار نکنی خواجه بازن جمیل طریق مخالطت و معاشقت انداخته و میخواید ترا طلاق دهد و از اعتدک، زن گفت تدبیر اینکار چیست غلام گفت من تدبیر نمیدانم جز آنکه در این شهر مردی هست بفسون و نیرنگ و حلیه ماهرا از آسمان فرود میآورد و ماهی از دریایرون میآورد و از موی حلق سحر میبرد از دکه مرد را شفته آن میسازد و اگر خواهی استره آورم که چون خواجه در خواب باشد موی از حلق او بردار و بمنده تا بدان ساحر دهم تا خواجه را از عشق تو بیقرار کند استره بز نداد پیش خواجه آمد و گفت این اشفاق و اکرام که تو با من میکنی هیچکس در حق فرزند صلیبی خود نمیکند و بر من واجب است که آنچه مرا معلوم شود بتو عرض کنم و حق نعمت تو بجا آورم بدانکه بی بی تبر عشق جوانی خورده و تدبیر دارد که ترا هلاک کند و استره چون قطره آب بجهة اینکار مهیا ساخته اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود خود را بخواب انداز تا ترا این عمل ظاهر گردد خواجه بخانه رفت و بخت و خود را بخواب زد زن استره برگرفت و بیالین خواجه آمد خواست که دست بمحاسن خواجه دراز کند شکی در دلش نماند برجست و استره از دست زن گرفت و او را هلاک کرد خویشان زن خواجه را بگرفتند و بقصاص بکشتند و میان هر دو قبیله محاربه و مقاتله شد و بشومی آن غلام نمام ملعون چندین کس هلاک شدند و اما مذمت غیبت چنانکه حق تعالی فرموده (و لا یفتب بعضکم بعضاً) باید غیبت نکنید بعضی بعضی و فرموده (و یل لکل همزة لمزة) یعنی وای مر هر غیبت کنند را خفیه و طعنه زننده را در مواجیه و بعضی معنی را بر عکس گفته اند و ویل چاهی است در دوزخ و بدانکه غیبت یکی از گناهان کبیره است و واجبست احتراز از آن باخبار و نصوص و اجماع علمای عظام زیرا که غیبت بمنزله میته است و میته را خوردن جایز نیست چنانکه حق تعالی درباره غیبت کننده فرموده (ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا) یعنی آیا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت مرده برادر خود را پس تشبیه کرده است خدا بتعالی غیبت مؤمن را بگوشت مرده برادر مؤمن و غیبت کننده را بخورنده آن میته چنانکه از انس روایت شده که گفت روزی حضرت پیغمبر مردمان را امر فرمود بروزه گرفتن و فرمود روزه را نگشایند از من اذن حاصل کنند پس مردمان روزه گرفتند چون شام شد مردمان میآمدند اذن حاصل نموده روزه میگشایند تا آنکه مردی آمد گفت یا رسول الله دو کنیز از اهل من روزه اند حیامانع است ایشان را که بیابند و اذن حاصل نمایند حضرت اعراض فرمود مرتبه دوم باز همین عرض نمود حضرت باز متحمل او نشد بارسیم حضرت فرمود که ایشان روزه نبودند چگونه روزه باشند که گوشت مردمان را میخورند بر و بگو که قی کنند آن مرد رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله بفرموده تو عمل کردم ایشان هریک پاره خون بسته قی کردند حضرت فرمود بحق آن کسیکه جان محمد (ص) در قبضه قدرت اوست که اگر اینراقی نمیکردند هر آینه آتش دوزخ ایشان را میخورد و ایشان روزه بودند از آنچه حق تعالی بایشان حلال کرده بود و میخوردند

آنچه که حق تعالی بر ایشان حرام نموده که آن گوشت برادر مرده است و نیز فرموده که رسول ﷺ کسیرا رجم فرمود بجهة زنائیکه از او صادر شده بود مردی با مرد دیگری گفت که میجهد خون او بر جستن سگ پس حضرت با ایشان رسیدند تنبیه فرمود ایشان را که این میته را بخورید گفتند یا رسول الله چون بخوریم مرده را حضرت فرمود که پیش از این خوردید گوشت برادر خود را که از این بد تر بود و مرویست از ابی سعید خدری که حضرت رسول ﷺ فرمود که بر شما باد که غیبت نکنید که غیبت بدتر است از زنا زیرا که زنا توبه رفع میشود و حق تعالی توبه را نیز رفع قبول میکند و در غیبت توبه نیست و نمیا مرزد خدای تعالی غیبت کننده را مگر که حلال کند آن کسی را که غیبت او کرده باشد و از انس مرویست که گفت شنیدم از حضرت رسول که فرمود شبی که مرا بمعرج بردند جمعی دیدم که بناخن روهای خود را میخراشیدند از جبریل علیه السلام پرسیدم که ایشان چه کرده اند گفت ایشان کسانی اند که غیبت کرده اند و حال بر کرده خودشان حسرت میخورند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود غیبت حرام است بدرستی که غیبت میخورد حسنا تر از چنانکه آتش میخورد هیمه را و از جابر مرویست که گفت روزی بار رسول (ص) بودم که بدو قبری رسیدیم که صاحب آنرا عذاب میکردند حضرت فرمود یکی غیبت کرده و یکی از بول اجتناب نکرده و خود را نگاه نداشته بدانکه زبان را از غیبت نگاه داشتن بسی مشکل و بسیار دشوار است بلکه این صفت ذمیمه نقل مجالس باشد نمیتوان از آن رستن و مادر هر کلمه از کلمات خود در خطریم چنانکه

مرویست که عیسی علیه السلام با حواریون بسگ مرده گذشتند حواریون گفتند چه بدخواست این سگ عیسی علیه السلام فرمود که چه سفید است دندانهای او پس ای عزیز تأمل کن و دیده بصیرت بینا دارو ببین که مردان خدا چگونه راه رفته اند و خودشان را بمنزل رسانیده اند و بدانکه نکته در این سخن آنست که حضرت عیسی علیه السلام ایشان را باین طور از غیبت و بدگوئی سگ مرده تنبیه کرده که مرد خدا نباید تکلم کرد الا به نیگوئی او پس وای بر ما و برگفتهای ما که اینها نیاورد بر ما الا نمره ندامت و پشیمانی در روز حساب و وقتی که بر جریده اعمال نظر کنیم پس به بینیم صفحه نامه را پر از وبال این و آن که در دار دنیا بدگوئی ایشان نموده و بغفلت گذرانیده تلافی مافات نکرده ایم و به پی حلیت ایشان نه افتاده ایم پس این است که امروز انگشت ندامت بدندان حسرت گزیده و بدانکه فرقت میان غیبت و بهتان و تهمت غیبت آنست که ذکر عیبا کنی که در آن مرده بوده باشد و هر گاه بشنود آن را از آن آزرده خاطر گردد و اگر نبوده باشد آن بهتانست و تهمت برادر مؤمن و بدانکه تصدیق غیبت کننده هم غیبت است بلکه اگر کسی ساکت باشد در مجلسی که غیبت کنند او هم شریکست در غیبت چنانکه مرویست از رسول (ص) که فرمود که مستمع غیبت هم یکی از غیبت کنندگانست و بدانکه غیبت منحصر بزبان نیست بلکه تعریض و کنایه نیز مثل صریحست و فعل همچو قول مثلا ایما و اشاره کردن بچشم و یا انگشت و یا با کنایه فهمانیدن عیب یکی را و امثال اینها همه غیبت است آورده اند که یکی از پیغمبران

در واقعه دید که فردا بفلان صحرا رو و هر چه اول پیش آمد آنرا بخور و دویمی را پنهان کن سیمی را نگاه دار و چهارمی را نا امید مگردان از پنجمی بگریز آن پیغمبر صبح چون رفت کوهی عظیم پیش او آمد متفکر شد که کوه را چون خورد چون قدری پیش رفت آن کوه چون لقمه شد چون در دهان نهاد شیرین تر از عسل و خوشبو تر از مشک بود و چون قدری راه رفت طشت زرینی دید که در راه افتاده او را در خاک پنهان کرد دیگر باره آشکارا شد و مکرر چنین کرده تا آخر او را بهزار زحمت پنهان کرده چون از آن در گذشت مرغی را دید که از بازی هراسان شده آمد گفت یانبی الله مرا نگاه دار که دشمن در قفاست او در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز رسید و گفت یانبی الله امروز دو روز است که در طلب این صید بودم و او پناه بتو آورده بغایت گرسنه ام مرا نا امید مگردان آن پیغمبر از ران خود گوشت بریده در پیش باز انداخت چون پیش رفت مرداری دید از او بگریخت و در تفکر بود شب در واقعه باو نمودند که آن کوه که لقمه شد و او را خوردی خشم است که اول بزرگست و چون فرو خوردی يك لقمه بیشتر نباشد لذیذ دوم آنطشت زرین نیکی است که هر چند خواهی که پنهان کنی آشکار شود سیم امانت است که باید او را نگاه داری چهارم حاجتست سعی کن تا بر آورده شود پنجم غیبت است که باید از او بگریزی

باب هفتم در مذمت ربا و عقاب آنست

بدانکه ربا حرامست و از گناهان کبیره است و خدا تعالی از آن نهی فرموده که (ولا تأکلوا الربی) یعنی مغزید ربا را (و ذروا ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین) یعنی ترك کنید ربا را و باز ایستید از آن اگر هستید گروندگان پس از مفهوم شرط مستفاد میشود که ربا خورنده را مومن نتوان گفت از اینجا است که حضرت رسول ﷺ فرموده که يك درهم ربا نزد خدا تعالی عظیم تراست از هفتاد بار زنا که با مادر و خواهر خود کرده باشد و نیز مرویست که روز قیامت شکم ربا خورندگان برابر از ما باشد و پوستشان ضعیف باشد که ما را در آن اندرون توان دید و نیز مرویست که خورندگان ربا روز قیامت بشکل دیوانگان از قبور برخیزند و اهل محشر ایشان را بدان می شناسند و منقولست که فرمودند کسب خود را حلال کنید تا دعای شما مستجاب شود که چون کسی يك لقمه حرام خورد چهل روز دعایش مستجاب نباشد و خدا تعالی فرموده که دعای هیچکس از من محبوب نماند مگر کسیکه لقمه حرام خورد و اجابت نکنم دعای کسی را که مظلومه یکی از بندگان در پیش او باشد و تا رد آن نکند داخل خانه من نشود و مادامیکه در نماز باشد او را لعنت کنم و منقولست که کسی از بنی اسرائیل سه سال دعا میکرد مستجاب نمیشد آخر الامر مناجات نمود گفت خدایا من از تو دورم که آواز من بتو نمیرسد یا نزدیکی و اجابت نمیکنی خدا تعالی کسی را فرستاد باو گفت باز بان فحاش و دل آلوده و نیت مغشوش دعا میکنی

آن مستجاب نمیباشد و نیز که با تقوی و نیکی آنقدر کافیست دعا که نمک در طعام باشد
تفریع بدانکه مکلفین را واجبست احتراز نمودن از جمیع گناهان کبیره که خودشان را بسبب
از تکاب بآنها مستحق جهنم و لایق عذاب نگرند و در عدد آنها خلافت بعضی گفته اند که هفت است
و بعضی گفته اند هفده است و بعضی بیست و هفت شمرده اند چنانکه شهید (ره) در قواعد ذکر کرده اند
الاول شرك بخدايتعالی الثاني قتل نفس بغير حق الثالث زنا الرابع لواطه الخامس فريب مسلمانان دادن
السادس سحر کردن السابع ربا خوردن الثامن فحش گفتن التاسع مال مردم خوردن العاشر غیبت
کردن الحادی عشر دروغ گفتن الثاني عشر گواهی بدروغ دادن الثالث عشر شراب خوردن الرابع عشر
دزدی کردن الخامس عشر نقض عهد ائمه (ع) نمودن السابع عشر نا امید بودن از رحمت الهی الثامن
عشر عاق والدین التاسع عشر سخن چینی کردن العشرون ترك سنت رسول الله ﷺ نمودن الاحدى
والعشرون قمار باختن الثانية والعشرون سازنواختن الثالثة والعشرون بر گناه صغیره مصر بودن
الرابع والعشرون خود را از بول ناشستن الخامس والعشرون باعث پدر و مادر شدن السادس والعشرون
خلل در وصیت کردن بدانکه بسیاری از آنها بایان عذاب و عقاب مترتب باینها سابقاً مذکور گردید
پس مرتراً است اجتناب از همه آنها که باعث نجات و رستگاری در دنیا و آخرت باشد و اما نقض عهد
ائمه علیهم السلام عبارتست از قبول نکردن یکی از ائمه را بر امامت و قائل نبودن بر امامت او چنانکه
خلفای ثلثه نقض عهد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام کردند و اعتبار بر امامت آنحضرت نکردند خودشان
ادعای امامت کردند و پیشوای اهل یران شدند و منشأ جمیع مفساد دنیوی و اخروی شدند هنیئالهم
ما وعدهم الله تعالی یعنی گوارا باد آنچه خدا بآنان وعده داده

باب هفتم در ترک کردن حج

بدانکه یکی از گناهان کبیره ترك کردنست چنانکه شهید ثانی (ره) در شرح لمعه گفته اند
کبیره موبقة یعنی ترك حج گناه کبیره هلاک کننده است و مرویست از حضرت رسول ﷺ که فرمود
چون کسیرا حج واجب شود بی مانع شرعی خود را از شرع باز دارد و حج ناکرده بمیرد او را غسل
نهدید و کفن مکنید و در مقبره مسلمانان دفن مکنید که او بر ملت یهود و نصاری مرده و مرویست
که هر که براو حج واجب شود و او حج نکند یا یهودی یا نصرانی محشور شود و ترك حج از بزرگترین
کبایر است و موجب شدت عقوبت ربانی و غضب سبحانیست و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
منقولست که بازیاترین مردمان در عمل آنها اند که حج اسلام را بتأخیر اندازند و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود مراد از قول حق تعالی (و نحشرهم يوم القيمة اعمی) کسانی اند
که حج بر ایشان واجب شود و ادا نکنند حق تعالی ایشان را در قیامت کور محشور گرداند

و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حج درویشی گناهان را زایل گرداند هم چنانکه کوره های آهنگران آهن را زایل میسازد فاسد الله ان یرزقنا بفضلہ وجودہ و کرمہ العیم و نیز از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود یک حج بکنم دوستدارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم

باب هفتاد و دوم

در بیان مذمت و عقاب تارك زكوة است بآیات و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و آیات و اخبار در این باب بسیار است و در اینجا نیز کثیر از آنها ذکر خواهد شد

بدانکه ترك نمودن زكوة نیز از گناهان بزرگست چنانکه علماء فرموده اند و از اینجا است که حق تعالی فرموده (ولا تحسبن الذين یبخلون بما آتیهم الله من فضله هوی خیر لهم بل هوشر لهم سیطوقون ما یبخلو به یوم القيمة) یعنی چنان گمان نکنند آنانکه بغل میکنند و زكوة نمیدهند بآنچه که داده خدا بتعالی بایشان از فضل و رحمت خود که آن بهتر است و خیر است برای ایشان بلکه شراست از برای ایشان و زود باشد که آن مال را مثل طوق کرده برگردن ایشان اندازد در روز قیامت و دیگر فرموده و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنتم تکنزون مؤلف گوید که در پیشانی و پشت و عذاب و عقوبت سر و نکته آنست که چون صاحب مال در دنیا گره بر پیشانی زده و پشت بسائل کرده و رواز او گردانیده و پهلوا و او خالی کرده از اتفاق با و یا مراد از پهلوا آنست که همسایگان از او نفع نیافته اند و در جای دیگر فرموده که (اقیموا الصلوة و آتوا زكوة) پس از این مستفاد میشود که هر که پیادار نماز را و ندهد زكوة را نماز او قبول نمیشود آورده اند که نماز یک ساله بنده را در زیر عرش بدارند تا زكوة مالش در آید اگر زكوة بدهد نماز و زكوة ویرا بمحل قبول رسانند و اگر نه نماز ویرا در همانجا گذارند تا روز قیامت شود و مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که زكوة مال خود را ندهد روز قیامت آن مال را مار سیاهی گردانیده در گردن او اندازند چون طوقی و دهن مار کنار دهن او را بگیرد و گوید که من آن مال پنهان و گنج توام که در دنیا زكوة آنرا ندادی و دیگر فرمود که قبول نمیکند حق تعالی نماز کسی را که زكوة مال خود ندهد و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را بر اتفاق و اعانت در تجهیز لشکر تبوک تحریر فرمود عبدالله بن عون چهار هزار درهم آورده و گفت یا رسول الله من هشت هزار درهم داشتم چهار هزار برای عیال گذاشتم و چهار هزار بصدقه دادم رسول صلی الله علیه و آله او را دعا نموده ببرکت و فرمود که باریک الله لك فیما اعطیت و فیما امسکت خدا بتعالی چندان مال باور داد که نمن مال او سیصد و شصت هزار درهم بود هر زار صد و هشتاد هزار درهم رسید زیرا که او را دوزن بود و دیگر فرمود که ایمان نیست کسی را

که زکوة ندهد و روایتست از حضرت رسالت پناه ﷺ که هر که دینار و درهم را زکوة نداده باشد روز قیامت او را بدان دینار و درهم داغ میکنند تا آنوقت که حق تعالی از حساب خلق فارغ شود و از ابی ذروه مرویست که از رسول خدا ﷺ شنیدم که اگر صاحب شتر زکوة آن نداده باشد در روز قیامت او را بر روی افکنند و آشنترانرا بر روی ادر آورند چون آخرین بگذرد اولین را باز بر سر او آورند بهمین طریق او را در زیر پای دارند تا حق تعالی از حساب خلق فارغ شود و همچنین صاحب گوسفند او را بر روی در اندازند و آن گوسفندان او را لگد و شاخ زند تا که مردمان از حساب در آیند نیز از آنحضرت مرویست که هر که گنجی بنهد و زکوة نداده باشد خدا تعالی از آن گنج ماری بیافزیند که بر بالای چشم او سه نقطه سیاه باشد و هر جا که آن مرد رود آن مار ملازم او باشد و از وی جدا نشود و او گوید و یلک کیستی و چه کسی او گوید من آن گنجم که تود در دنیا ذخیره نهاده بودی از تو جدا نشوم تا ترا در شکم فروبرم پس او را در دهن برد و بشکند و فروبرد و هم چنین یکیک اعضایش را بشکند و فروبرد تا همه او را فروبرد باز قی کند و درست شود باز همان عمل کند و مرویست که تلف نمیشود مال نه در برونه در بحر مگر بمنع زکوة از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمود کم نمیشود مال بدان زکوة و نیز فرمود که زکوة بل مسلمانست یعنی هر که زکوة مال خود ندهد در شهر اسلام نیاید و داخل اسلام نباشد و در بعضی از تفاسیر معتبره از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمود مردی که او را ثواب هفتاد پیغمبر بوده باشد و او را نیم حبه از مال غیر در زمه باشد بیبهشت نرود و از حضرت رسول ﷺ مرویست که سخت ترین حسرت در روز قیامت آنست که کسی را مال باشد و اخراج حقوق آن نکند و بمیرد و آن مال منتقل بوارث او شود و آنوارث اخراج حقوق آن نکند در قیامت مال آنکس را در میزان عمل او نهند و او را امر کنند بدوزخ بسبب مال و وارثان امر کنند بیبهشت بسبب مال غیر و از حضرت امام باقر ﷺ منقولست که آن مال را که او را بخیلی کرده باشد بصورت طوق آتشین در گردن او طوق کنند و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور است که ثعلبه بن خاطب الانصاری مشهور بود بر زهد و عبادت روزی بملازم حضرت رسالت پناه ﷺ آمد از فقر شکایت نمود و التماس نمود از آنحضرت که از حق تعالی درخواست کند تا او را توانگر گرداند و آنحضرت او را چندانکه پند داد که از این مدعا در گذرد که عاقبت غنا در مظنه خطر است و بآنچه داری قناعت کن که بر اندک شکر کردن بهتر از بسیاری که شکر آنرا بجانی و اوری سودمند نیستاد روزی چند گرفت و باز آمد و همان استدعا نمود و گفت یا رسول الله من عهد کردم با خدا که حقوق آنرا باهل استحقاق رسانم و بآن صلۀ رحم کنم و چون مبالغۀ او بحد اطنا ب رسید رسول خدا فرمود که بار خدایا ثعلبه را مال فراوان بده و بروجده دلخواه او تیردعای آنحضرت به دفع اجابت رسید حق تعالی و برابندک گوسفندی که بآن قناعت کردی برکت داد تا بعدیکه در حوالی مدینه گوسفندان او را جای نماند روی بیادیه

آورد بجهت تعهد حال آنها از اقامت نماز پنجگانه بار رسول خدا محروم ماند و جز روز جمعه نتوانست که بمدینه در آید و نماز بگذارد آخر الامر از آنوادى نیز بالا رفته از نماز جمعه باز ماند روزى حضرت رسول ﷺ از حالوى پرسید که چرا اصلاً بنماز جمعه حاضر نمیشود گفتند یا رسول الله چندان گوسفند دارد که در هیچ وادى نمى گنجد و جهت این بفلان وادى رفته و مقام گرفته حضرت فرمود یا وىح ثعلبه سه بار این را تکرار نمود چون آیه زکوة نازل شد آنرا به مرد جهنى داد و یکى از بنى سلیم راریق او ساخت و نزد ثعلبه فرستاد تا بر او خواند و زکوة از او بگیرد و در این باب کتابتى که متضمن شروط زکوة بود مصحوب او بجانب او فرستاد و بجهنى فرمود که چون از ثعلبه زکوة بگیرى نزد فلان مرد سلیمى بروید که شتران بسیار دارد و از او نیز زکوة بستانید پس هر دو بیامدند و آیه زکوة و نامه رسول خدا بشعلبه خواندند و از او زکوة خواستند و محبت مال او را بر این داشت که از فرمان سر کشیده گفت اینکة محمد از ما میطلبد جزیه است پس زکوة نداد و گفت بجای دیگر روید تا من در این باب با خود اندیشه کنم ایشان بنزد آن مرد سلیمى رفتند و نامه را بر او خواندند گفت سمعاً و طاعة لامر الله و حکم رسول الله پس میان شتران رفت و آنچه رسول خدا نوشته بود بهترین شتران را از او جدا نمود گفت که این را بنزد رسول خدا ﷺ برباید ایشان گفتند رسول ما را فرمود که بهترین مال را بستانیم او گفت حاشا که من بجز بهترین مال خود را بدهم ایشان آنرا برگرفته باز نزد ثعلبه آمدند و همان مقاله که اول گفته بود که این مانند جزیه است باز گفت وزکوة را نداد گفت بروید يك جای دیگر تا من يك بار دیگر اندیشه کنم ایشان بخدمت رسول خدا آمدند و صورت حال عرض کردند رسول خدا ﷺ فرمود یا وىح ثعلبه حقتعالی در حق ثعلبه این را فرستاد (و منهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحین فلما آتینهم من فضله بغلوا به و تولوا و هم معرضون فاعقبهم نفاقاً فآفی قلوبهم الی یوم یلقونہ بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما کانوا یکذبون الم یعلمون ان الله یعلم سرهم و نجوا هم و ان الله علام الغیوب) خلاصه معنی آنکه بعضی از اهل نفاق کسی است که با خدا عهد کرده که اگر بدهد خدایتعالی ما را از فضل خویش هر آینه صدقه میدهیم و اخراج زکوة آن میکنیم و هر آینه از صالحین میباشیم پس زمانی که خدایتعالی بایشان مال عطا نمود بغل کردند و حق خدا را ندادند و نقض عهد و پیمان کردند پس از آن اعراض کردند پس این بغل و منع ظاهر کرد نفاق را که در دل ایشان بود و در عقب این بغل و منع باقی ماند این نفاق تا روزیکه عمل خود را ببینند یعنی تا روز قیامت بسبب آنچه یکزه خلف و وعده کرده اند و بسبب آنچه که دروغ گفتند آیا نمیدانند که خدا میداند سر ایشان و راز پنهان ایشان را و اینکه خدا علام الغیوب است میداند هر چه میگویند که زکوة را جزیه گفتند و عهد را شکستند و مروست که وقتیکه این آیه نازل شد یکی از خویشان ثعلبه آنجا بود نزد ثعلبه رفت و گفت و یحک یا ثعلبه در حق تو سه آیه نازل شد که بر کفر و نفاق تو دلالت دارد پس برو نزد رسول خدا و

تدبیر خود بکن پس ثعلبه بنزد آنحضرت آمده و گفت که من صدقه بنزد تو حاضر کنم تا بدهی بهر که خواهی و بهر وجهی که مصلحت بینی صرف فرمائی رسول خدا فرمود که چون صدقه را جزیه گفته ای حق تعالی فرمود که صدقه تو را قبول نکنم او برخاست و خاک بر سر کرده و فریاد در گرفت رسول خدا ﷺ فرمود هر چه گفتم که در فقر صابر باش و طلب غنا مکن قبول نکردی تا به این بلا مبتلا شدی پس مأیوس بمکان خود باز گشته و رسول خدا ﷺ در آن نزدیکی بجوار رحمت الهی پیوست در عهد ابی بکر آمد و در خواست نمود که صدقه او را قبول نماید گفت که صدقه ترا رسول خدا قبول نکرد من نیز قبول نکنم و هم عمر نیز قبول نکرد و در عهد عثمان از دنیا رفت

تتمیم بدانکه مستحقین زکوة هفت اند اول فقرا و مساکین باید که ایشان مؤمن و مجتنب از کبایر باشند و بر صغیره مصر نباشند و بسیاری از مجتهدین عدالت را شرط نکرده اند دوم عاملون و آنها کسانی اند که صدقات را جمع نمایند باذن امام و باید که ایشان عادل باشند سیم مؤلفه القلوب و آنها کفاری اند که ایشان را استمالت داده باشد امام که از برای مسلمانان جنگ کنند و اجرت بایشان دهد از وجه زکوة چهارم فی الرقاب یعنی بندگانی که هکاتب باشند یا غلامی که در شدت و محنت باشد بستم خواجه پنجم غارمون یعنی قرض دارانیکه قرض ایشان بجهت معصیت نباشد ششم فی سبیل الله یعنی جهاد بعضی گفته اند بحج رفتن و پل و رباط ساختن و معاونت زائرین و بناء مساجد اینها همه داخل فی سبیل الله است هفتم ابن السبیل یعنی راه گدزی که طلب چیزی کند هر چند در جای خود غنی باشند و بدانکه در اعانت کردن بر این جماعت فضیلت بسیار هست چنانکه در سابق بعضی از احوال این هفت طایفه را بیان کردیم اما ثواب اعانت نمودن بر اهل رقاب و اهل جهاد و اهل قرض از حضرت رسول ﷺ روایت شده که هر که مکانی رایاری کند و یا غارمی را در عسرت او و یا مجاهدی را در جهاد و یاری کند حق تعالی او را در سایه عرش خود جای دهد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه رحمت او و نیز مرویستکه اعرابی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت یا رسول الله مرا عملی بیاموز تا مرا ببهشت ببرد فرمود بنده آزاد کردن و بدانکه هر عاقل را لازمست و سزاوارستکه هر عملی که از او صادر شود مخفی باشد چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویستکه فردای قیامت هفت کس در سایه رحمت خدا باشند یکی آنکه صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ وی خبردار نشود و از ابن عباس مرویستکه صدقه سر افضل است از علانیه بهفتاد مرتبه و صدقه فریضه علانیه افضل است از سربه بیست و پنج درجه و از پیغمبر ص مرویستکه صدقه پنهان غضب ربانیرا فرونشاند و دفع گناهان کند هم چنانکه آب فرومیشاند آتش را و نیز مرویستکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت خضر بهم رسیدند امیر المؤمنین بحضرت خضر فرمودند که سخنی از حکمت بگو که از تو یاد بگیرم گفت چه نیکو است شفقت و مرحمت تو انگران بدرویشان بجهت رغبت در ثواب خدا جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دانی نیکوتر از آن چه باشد گفت بلی فرمود که نیکوتر از آن تکبر درویشان است بر توانگران بجهة اعتماد بر خدا و منت نکشیدن از ایشان و نیز آورده اند که حق تعالی کوهها را چون

آفرید فرشته‌ها سنک ندیده بودند گفتند بار خدا یا هیچ چیز باشد که بر سنک غالب باشد فرمود آه‌ن گفتند خدا یا بر آه‌ن چه غالب باشد فرمود آتش گفتند بر آتش چه غالب باشد فرمود آب گفتند بر آب چه غالب باشد فرمود خاک گفتند بر خاک چه غالب باشد فرمود باد گفتند بر باد چه غالب باشد فرمود صدقه که بنده بدست راست دهد که دست چپ او نداند یعنی بکسی نگوید و برستاننده منت نهد و مقصود خدا باشد بنده زیرا که منت احسان را باطل میکند چنانکه فرمود (لا تبطلوا صدقاتکم بالین والاذی) و بدانکه منت نهادن چنانکه در نزد خدا خوب نیست در نزد عقل نیز خوب نیست پس عقلا و نقلا واجبست و لازم که بر فقیر منت نگذارند و از اینجا است که خدایتعالی فرموده (والذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا هانوا ولا ذی اہم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیہم ولا هم یحزنون) و رویست از حضرت رسول ﷺ که هر که منت نهد بر صدقه حق تعالی بنظر رحمت بر او ننگد و نیامرزد و او را بدان که صدقه دادن نجات دنیا و خیر آخرتست چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل سالی قحطی بود زنی بصحرارفت و کودک خود را رها کرد و هیزم بر می چید فقیری بر وی گذشت گفت یا مة الله بسیار گرسنه‌ام آتزن لقمه‌ئانی داشت باو داد در انشاء این حال از قضای ایزدی گرگی در رسید آن طفل را در ربودن فریاد کنان بدر گاه الهی بنالید پروردگار رحیم فرشته فرستاد تا کودک را گرفته بز ن داد گفت این لقمه بعوض آن لقمه که بفقیر دادی اجر هیچ کس نزد خدا یتعالی ضایع نمیشود (ان الله لا یضیع اجر المحسنین) و اما خیر آخرت چنانکه آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تار یکی سختی قیامت در هاند صورت زیبائی یند که بیاید و دست او گیرد و او را از آن تار یکی و سختی بیرون آورد گوید تو کیستی که نیکو روی و خوشبوی و خوشخوئی گوید من آن صدقه‌ام که در دنیا داده بودی از برای در هاند گی امروز که اگر بیشتر میدادی بیشتر می یافتی مکافات آن را و از اینجا است که حق تعالی میفرماید و مثل میزند از احوال انفاق کنندگان در راه خدا که (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلۃ مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء) و روایتست از حضرت امیر المومنین علیه السلام که صدقه بر پنج وجه است یکوجه اینکه یک درهم برابر است بده درهم دوم آنکه هفتاد درهم است و وجه دیگر آنکه در همی بهتصد در هم برابر است و وجه دیگر در هم بهتصد هزار در هم برابر میکند و وجه دیگر فاضل تر از صد هزار در هم است اما آن در همی که برابر ده در هم است آنستکه تصدق کند بر شخص صحیح الدین و دستپا و باهای او بعضای واقعی باشد و اما آنچه برابر هفتاد در همست آنستکه تصدق کند بر فقیر به چیزیکه مستحق آن باشد و اما آنچه مقابل نهصد در همست آنستکه بدهد بخویشان مستحق و آنچه بهتر از هفتاد هزار در هم است ایشار بر دو مادر بیغرضی و عوضی و آنچه برابر است بصد هزار آنستکه تصدق کند بطالب علمی که مستحق آن باشد

باب هفتاد و چهارم در بیان عقاب تارك الصلوة است و بیان عذاب آن در آخرت

بدانکه یکی از گناهان کبیره ترك نماز است عمدأ که اگر مصر باشد در ترك کردنش واجب القتل میباشد چنانکه مذکور میشود انشاء الله و در آخرت بعد از الیم گرفتار باشد چنانکه حقتعالی جل جلاله فرموده که (یوم یتساءلون عن المجرمین ما سألکم فی سقر قالوا لم نک من المصلین) یعنی سؤال کنند در روز قیامت از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شمارا بدوزخ کشید گویند که ما نبودیم از نماز گذاران و نیز فرموده (ومن اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون عیا) یعنی آنها که ضایع کردند نماز را و متابعت کردند شهوات نفس را زود باشد که ایشان را در آورند در وادی گمراهی۔ از ابن عباس مرویست که غی وادیست در دوزخ بدان گرمی و هیبت که اگر خدای تعالی بفرماید که دوزخ را بگرمی خود بخورد و در آن وادی ماریست که شصت ساله راه درازی آنست و سی سال پهنای وی و از آن روز که خدا بیتالعی او را آفریده دهان او مهرانست نگشاید مگر بگوشت بی نمازان و شرابخواران و در کافی از حضرت رسول (ص) مرویست که آنچه اول حساب کنند آدمیان را روز قیامت نماز است اگر قبول افتد سایر اعمال نیز قبولست و اگر رد کند هیچ عملی از اعمال او بدرجۀ قبول نیفتد ایضاً در کافی مرویست از زرارۀ که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که تهاون و سستی مکن در نماز خود بدرستی که پیغمبر ص در حال وفاتش فرمود که از من نیست آن کسی که استخفاف کند نماز خود و هر که شراب خورد وارد نمیشود بمن در حوض کوثر و نیز در آن کتاب از آن جناب روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنائیکه در مسجد نشسته بود مردی داخل شد در مسجد و نماز گذارد و در کوع و سجودی را تمام بعمل نیاورد و بتانی نگذارد حضرت فرمود که این مرد مثل غراب منقارش را بر زمین زد چنانکه کلاغ منقارش را بر زمین زد بعد از آن فرمود که اگر بغیر این چنین نماز هر آینه مرده است در غیر دین من و نیز در آن کتاب از امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که فرمود پدرم بمن فرمود که ای پسر ک من بدرستی که نمیرسد شفاعت ما بآن کسی که استخفاف کننده و سهل انکار است در نماز خود و نیز در آن کتاب از حضرت رسول ص مرویست که فرمود هر چیزی را روئی هست و روی دین شما نماز است پس قبیح و زشت مکنید روی دین خود را و هر چه را بینی است و بینی نماز تکبیر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده روزی برادرم جبرئیل علیه السلام رنگش متغیر شد از او سؤال کردم که ای برادر این چه آواز بود گفت که حق تعالی در دوزخ هفتم چاهی آفریده بود سنک سیاهی بر روی آن انداخته سیزده هزار سالست که آن سنک را بچاه انداخته اند امروز بقعر آن رسید پرسیدم که آن جای کدام طایفه است گفت آن جایگاه بی نمازانست و نیز از آن حضرت مرویست که برین نماز سلام مکنید و جواب سلام او مگوئید و و امش ندهید و چون بیمار شود بعیادتش مروید و چون بمیرد بر او نماز مگذارید و در مقبرۀ

مسلمانان دفن مکنید و نیز آنحضرت فرمود که هر که باری دهد بینماز را بیک لقمه چنان باشد که هفتاد هزار پیغمبر را بقتل آورد و هزار مصحف را بسوزاند و هفتاد دختر بکرا بطریق زنا بکارت بردارد او بر رحمت و مغفرت خدای تعالی نزدیکتر است از بینماز در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مره بسته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مثل نماز مثل عمود چادر خیمه است و قتی که عمود ثابت و بر قرار است اظناب و اوتاد نفع میدهد و قتی که عمود شکست نه طناب نفع میدهد و نه میخها و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نماز را ترك کند و نگذارد حق تعالی او را به پانزده چیز مبتلا سازد شش در حیات و سه در نزدیک وفات و سه در قبر و سه در قیامت اما آتش که در زندگی بود اول آنست که نور از روی او ببرد دوم آنکه برکت از عمر او ببرد سیم مال او زیاده نشود چهارم آنکه خدای تعالی هیچ خیرات او را قبول نکند پنجم آنکه دعای او مستجاب نشود ششم آنکه در دعای صالحان او را نصیبی نباشد اما آنسه که در وفات باشد اول سخت گرداند بر او سكرات مرگ را دوم آنکه گرسنه وفات کند که اگر طعامهای دنیا را در حلق او بریزند سیر نشود سیم آنکه تشنه وفات کند اما آنسه که در قبر باشد اول آنکه دایم باغم و اندوه باشد تا روز قیامت دوم آنکه قبر بروی تارک باشد سیم آنکه در عذاب بود تا روز قیامت اما آنسه که در روز قیامت باشد اول حساب بروی دشوار شود دوم آنکه خدای تعالی دشمن وی باشد و بر او نظر نکند و او را عذاب دردناک رسد سیم آنکه او را خدا تعالی برانگیزد از قبر مثل حیوانات چنانکه در عرصات همه بروی نگران باشند بعد از آن او را بدوزخ برند و نیز آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود بیرون آید از دوزخ کژدمی که سر آن بآسمان هفتم باشد و دهان او از مشرق تا مغرب پس گویند او را که چه میخواستی گوید پنج گروه را اول بینماز را دوم مانع زکوة را سیم خمر خوار را چهارم خوردن در بار بار پنجم کسانی که در مسجد سخن دنیا گفته اند پس برچیند ایشان را از دستگاه عرصات چنانکه برچیند کبوتر دانه را و باز گشته بدوزخ رود و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که ترك نماز کند عمداً بتحقیق که کافر است بدانکه کاهل نماز را یکمرتبه تعذیر میکنند و اگر مرتکب نماز شد و اطاعت کرد فیها و الا مرتبه دیگر تعذیرش میکنند اگر ابا کرد در مرتبه سیم بعضی گفته اند در مرتبه چهارم لازم میشود کشتن او بر امام اما اگر کسی نعوذ بالله حلال داند ترك نماز را کافر است اول مرتبه واجب القتل میباشد اگر از پدر و مادر مسلمان باشد و اگر کافر بود اول و مسلمان شد پس مرتد گردید او را توبه باید داد و اگر قبول کرد و بنماز راغب شد فیها والا کشتن او لازم میشود .

باب هفتاد و پنجم در ذکر مذمت قطع رحم

چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده (واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیباً) بدانکه والارحام معطوفست بر الله یعنی احتراز نمایند از قطع صلۀ ارحام و این تفسیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست یعنی بترسید از مخالفت خدائیکه شما حاجت میطلبید از یکدیگر بوسیله سوگند خوردن با و بترسید از قطع ارحام خویش بدستیکه خدا هست بر کردار شما نگاه بان و بدانکه این آیه بیان احوال و عادت عربست زیرا که هر کدام ایشان در وقت طلیدن حاجت یکدیگر میگفتند که بحق خدا و رحم سوگند که چنین و چنین کنیدی یعنی همچنانکه باقوال تعظیم او میکنند بطاعت نیز تعظیم او میکنند و نیز سوگند میدادند یکدیگر را بخویشان مراد آنستکه هر یک یکدیگر میگویند که بحق خدا و بحق خویشی که چنین و چنین کنیدی و این از عادت عرب بود که وقت طلب حاجت از یکدیگر متذکر میشدند بنام خدا و ذکر خویشان تا بوسیله آن سلسله مهر بانی یکدیگر را در حرکت آورده حوائج خود را حاصل کنند و نزد بعضی معنی اینست که بترسید از معصیت خدا و بترسید از بریدن خویشان بلکه طاعت خدا کنید و صلۀ رحم را رعایت نمائید و این قول مرویست از ابی جعفر علیه السلام و بنا بر این حق تعالی ذکر ارحام را مقارن اسم خود آورد و بجهت مزیت شأن صلۀ رحم و لزوم نگاهداشت حال اقربا در وجوب صلۀ رحم و مودت و دوستی نمودن با ایشان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که رحم آویخته بعرش الهی و میگوید هر که بمن پیوندد حق تعالی با و پیوسته باد و هر که از من ببرد حق تعالی از او ببرد و در حدیث قدسی وارد شده که حضرت عزت جل شأنه فرمود که من رحمانم رحم را آفریدم و اسم او را از اسم خود گرفته ام پس هر که با و پیوندد من با و پیوندم و هر که از او ببرد من از او ببرم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هر که غضب کند بر خویش خود آتش او را غضب کند پس شفقت و رزید در حق ایشان و در بعضی از تفاسیر معتبره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بروالدین و صلۀ رحم آسان میگرداند حساب را بعد از آن این آیه را خواند که (والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب) یعنی آنانکه می پیوندند بآنچه که امر کرده است خدا بآنکه پیوندند بآن از صلۀ رحم و موالات مؤمنان و ایمان بجمیع انبیاء و کتب و امثال آن از مراعات حقوق الله و حقوق الناس و میترسند از عذاب پروردگار خود عموماً و خوف دارند از سختی حساب و در توبه نوشته شده که ایفرزند آدم از خدا بترس و با پدر و مادر نیکوئی کن و بارحم به پیوند تا عمرت دراز شود و کار ترا آسان کنم و بلارا از تو بگردانم .

غره بدانکه از اعظم صلۀ رحم صلۀ نمودن رحم پیغمبر است و از اکبر قطع رحم قطع نمودن رحم پیغمبر است که در محبت نمودن ذریۀ پیغمبر صلی الله علیه و آله مؤدی بنجات اخروی و سبب شفاعت مصطفوی

خواهد شد چنانکه از حضرت رسول ﷺ مرویست که آنحضرت فرمود بدرستی که من شفیعم چهار کس را در روز قیامت اگر چه گناه اهل دنیا با ایشان باشد اول مردی که یاری ذریه مرا بربان و دل کرده باشد دوم آنکه گرسنه از ذریه مرا سیر کرده باشد سیم آنکه برهنه از ذریه من پوشانیده باشد چهارم کسیکه سعی بلیغ در حوائج ذریه من و نیز مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ای گروه خلائق گوش کنید آواز محمد صلی الله علیه و آله که با شما تکلم میفرماید پس گوش کنید خلائق پس بر خیزد سرور کاینات و شافع موجودات و فرماید ای گروه خلائق آنکس را که نزد من چیز است یا منتی یا نیکی پس بر خیزد تاحق اورا کفایت کنم پس مردمان گویند پدر و مادر ما فدای تو باد یا رسول الله ما را بر تو چه حقست و چه منت و چه نیکی بلکه اینها همه از جانب خدا و رسول در ذمه ما است پس رسول خدا فرماید بلی چنین است که شما میگوئید و اما هر که دوستی و نزدیکی جسته با هلیت و ذریه من یا نیکی با ایشان کرده یا گرسنه از ایشان سیر کرده باشد یا برهنه ایشان را پوشانیده پس باید بر خیزد تا مکافات کردار و گرفتار خود را بیابد پس جمعی که در دنیا با سادات رفیع الدرجات بیغرض و عوض نیکی کرده باشند و خود را در آن عرصه گاه راست گردانند پس ندارسد از جانب رب العزة که ای محمد و ای حبیب من بتحقیق که مکافات ایشان را با تو گذاشتم ایشان را در بهشت بهر جا و هر چه که خواهی جای ده بهترین کاینات فرماید که ایشان را در وسیله جای دهی که از من و اهل بیت من غایب نباشند و نیز بدانکه قطع رحم سبب اهل دوزخ بودنست و صلوة رحم سبب اهل بهشت بودنست و اگر کسی در حیات خود قطع رحم کند و بعد از مردن او اولادش از طرف آن مرده استرضای آن مرده نماید و بگوید پدر ما را شما حلال کنید و ایشان او را حلال کنند و از او راضی شوند باز صلوة رحم بعمل میآید و خدا تعالی او را بیامرزد چنانکه نقل کرده اند که مرد خراسانی از خراسان آمده و ترک وطن کرده در مکه معظمه متوطن گردیده بود و در آنجا بر رحمت ایزدی پیوسته و بتمامه نقل او را در باب چهل و هفتم ذکر کردیم و هر که میل داشته باشد آنجا رجوع نماید که ذکرش در اینجا موجب تطویل کلامست از حضرت صادق علیه السلام مرویست که چون اراده کنید یا خواهید که صلوة رحم بجا آورید باید که تعجیل کنید بدرستی که از جانب راست و چپ شما دو شیطانست که میخواهد او را از آن باز دارند و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه قادر نباشد نیکی با ما کند باید که نیکی کند با صالحان از دوستان ما که نوشته میشود ثواب آن نیکی که با ما کرده باشد از برای او

نور کلینی و صدوق قمی ابن بابویه و برقی و دیگران رحمهم الله روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید آنحضرت دیده های خود را گشود و فرمود که خوششان مرا جمع کنید چون جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را بک شمارد و اعتنا بشان او ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افضس که پسر تم آنحضرت بود

بدهید و برای هر يك از اقارب خود وصیتی فرمود که بعمل بیاورند سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی قطع رحم بکنم و از آنها نباشم که خدامدح کرده است ایشانرا بصله رحم و درشان ایشان گفته (والذین يصلون ما امر الله به ان يوصل ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب) پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانیدی و بوی آن دو هزار سال راه می رود و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم

غره بدانکه مناسب در این باب ذکر مجملی از اطاعت و مهربانی نمودن بر والدین است و بر ایشان عاق نبودنست و مذمت عقوق والدین و ثواب اطاعت و نیکی نمودن بر ایشانست روایت شده که جناب پیغمبر ﷺ روی مبارك بجانب یمن گردانید و جامه را از سینه بی کینه خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و اویس در یمن شتربانی میکرد و بمادر صالحه خود نفقه نمینمود روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت رسول ﷺ رود و مادرش گفت برو ولیکن اگر پیغمبر در خانه خود نبود هیچ توقف نکنی و زود بیائی و چون خواجه اویس قصد زیارت جناب پیغمبر نموده بخدمت آنحضرت آمد در وقتی که آنحضرت در خانه نبود از در سرای آنحضرت برگشت حضرت رسول ﷺ بخانه تشریف آورد نور در خانه بدید که در هیچ وقتی ندیده بود پرسید که کسی بدرخانه آمده بود جواب داد بلی از یمن شتربانی اویس نام آمده بود تعجی فرستاد و باز گردید حضرت فرمود آری این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته است و خود رفته است پس ای عزیز بین که نیکی نمودن بر پدر و مادر چه تأثیر دارد و بچه مرتبه میرساند آدمی را و بین که صلحادر رعایت این بچه مرتبه اهتمام داشتند و در روایتست که اول ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انی ان الله لا اله الا انما من رضى عنه والداه انا راض منه ومن ساخط علیه والده فانا علیه ساخط یعنی اول چیزی که نوشت خدا در لوح محفوظ این بود که من آنخدایم که نیست خدائی جز من هر که پدر و مادر از او راضی باشند من از وی راضی باشم و هر که پدر و مادر او خشم گین است من از او راضی نیستم و بر او خشمناکم و در حدیث است که ایعاق والدین هر چه خواهی بکن که هر گز بهشت نخواهی رفت و در حدیث قدسی است که ایعاق والدین هر چه خواهی بکن که من ترا نیامرزم و ای نیکوئی کننده در حق پدر و مادر هر چه خواهی بکن که من ترا بیامرزم و حضرت رسول ﷺ فرمود که خبر داد مرا جبرئیل ﷺ که حق تعالی میفرماید و عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی لو اتی العاق لو الدیه بعمل باعمال الانبیاء لم اقبلها منه یعنی بعزت و جلال خودم و ارتفاع مکانم که اگر عاق والدین بدرگاه من آید باعمل جمیع انبیاء از وی نپذیرم و رحمت بروی بفرستم و احادیث در این باب بسیار است اکثری از آنها را در کتاب مجامع الانوار بتفصیل ذکر نموده ام و هر که را شوق دیدن آنست بآنجا رجوع نماید و نیز بدانکه

از عقاب و عذاب رحم کردن حکایت عبدالطاهر خراسانیست چنانکه در باب چهل و هفتم بتفصیل مذکور شد و بدانکه بدترین قطع رحم قطع رحم پیغمبر است و خوشترین صلوة رحم صلوة رحم پیغمبر است چنانکه گذشت زیرا که ابوبن حقیقی پیغمبر و علی اند چنانکه آنحضرت فرمود انانوات ابواهذه الامة و در حدیث دیگر فرموده که حق من بر امت اعظم است از حق ابوبن ولادتی زیرا که ما ایشانرا نجات میدهیم از آتش و بهشت میبریم و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که رعایت ابوبن افضلین خود که محمد و علی است نماید ضرر نمی رساند باو آنچه ضایع نموده از حق ابوبن تولدی و سایر بندگان برای اینکه ایشانرا راضی نمایند بسعی خود و جناب امام رضا علیه السلام فرمود که آیا مکروه میدارید که ابوبن تولدی نفی شما نمایند عرض کردند بلی والله فرمود که پس جهد کنید که نفی نکنند شمارا ابوبن افضلین محمد و علی صلوات الله علیهما و از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست کسیکه اختیار کند طاعت ابوبن حقیقی را یعنی محمد و علی را بر طاعت ابوبن تولدی خدا بتعالی میفرماید که من هم اختیار کردم ترا چنانکه تو مرا اختیار کردی و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسیکه رعایت کند حق خویشان و ارحام پدر و مادری خود را عطا کند او را خدا در بهشت هزار درجه که دوری میان هر دو درجه بقدر دویدن اسب بسیار نیکوی تندی صد سال و یکدرجه آن از نقره و دیگری از طلا و دیگری از لؤلؤ و دیگری از زبرجد و دیگری از مشک و دیگری از عنبر و دیگری از کافور و از این اصنافست درجات دیگر و کسیکه رعایت کند حق مراتب ابوبن معنوی محمد و علی را عطا کند خدا بتعالی باضعاف این درجات نسبت بزیادتی و فضلی که محمد و علی با بوبن تولدی او دارند و از جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها روایتست که فرمود خوشحال کن ابوبن دینی خود را یعنی محمد و علی هر چند بموجب سخط ابوبن نسبی تو بوده باشد زیرا که ابوبن دینی راضی میکند ایشانرا بشوای جزئی از هزار هزار طاعت ایشان و اما برعکس ابوبن نسبی نمیتواند که ایشانرا راضی نمایند که ثواب طاعت جمیع اهل دنیا و اهل دنیا و فانی کند بغضب ایشان

باب هفتم و ششم در بیان اسلام و ایمان و ثواب گفتن لا اله الا الله

بدانکه اسلام عبارت از اقرار بوحدانیت خداست بقول لا اله الا الله محمد رسول الله پس اقرار کننده بشهادتین مسلمانست اما مؤمن نیست و اما وقتیکه ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام بر شهادتین افزود و اقرار کرد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و لی الله پس آنشخص مؤمنست و مسلم پس ایشان اخص است از اسلام زیرا که هر جا که اسلامست ایمان هم هست بخلاف عکس نیست چنین که هر جا اسلام باشد ایمان هم باشد از اینجا است که حق تعالی فرموده (الیوم اکملت لکم دینکم را تممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً) و بدانکه اسلام از نعمتهای ظاهره است که خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده (واسخ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة) بروایت ضحاک از ابن عباس که نعم ظاهره و باطنه را از

پیغمبر ﷺ رسیدند فرمودند یا بن عباس نعم ظاهره اسلامست و بیاراستن قامت ترا بر وجه اعتدال و افصال رزق بر تو و نعمت باطنه سیئه تو و عدم فضیحت بآن یا بن عباس حق تعالی میفرماید چند چیز به بندگان عطا کردم ثلث مال را با و دادیم تا آنرا براه من تصدق کند و من بجهت این آنرا کفاره گناهان او کنم پوشیدم عملهای بدا و را و او را بآن رسوا نکردم و بمردمان ننمودم آورده اند که کافری در بنی اسرائیل ششصد سال در کفر بود موسی علیه السلام روزی بکوه طور میرفت گفت ای موسی خدا را بگو که مرا از خدائی توننگ میآید اگر روزی دهنده منی مرا روزی نو نمیباید موسی علیه السلام رفت و شرم کرد از این پیغام حق تعالی فرمود ای موسی چرا پیغام آن بنده نرسانی عرض کرد خداوند تو میدانی که دری چه گفت خداوند تعالی فرمود که ای موسی ویرا بگو که اگر ترا از خداوندی من ننگ میآید مرا از بنده گی توننگ نمیباید و اگر تو روزی مرا نمیخواهی من روزی تو را میخواست تو میدهم موسی باز گشت و پیغام باورسانید آن کافر ساعتی سردر پیش افکند آنکه سر برداشت گفت ای موسی بزرگ پادشاهی که تراست کریم خداوندیست در یغا عمر ضایع کردم اسلام بر من عرضه کن اسلام عرض کرد کلمه شهادت بر زبان راند سجده کرد و جان بحق تسلیم کرد و روح ویرا بعلمین رساند بیک کلمه توحید و یک سجده کردن کفر ششصد سال او آمرزیده شد در مجالس صدوق در حدیث طویل فرموده که دیدم مردی از امت من که بر درهای بهشت میرفت بهردری که میرسید بسته میشد پس آمد بسوی او شهادت ان لا اله الا الله صادقاً پس درها بر او باز شد و داخل جنت گردید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی چنانکه در صحیفه الرضا علیه السلام مذکور است و نیز در آن کتاب از آنجناب مرویست که حق تعالی خلق کرده است ستونی از یاقوت سرخ که سر او در زیر عرش و پای او در پشت ماهی در زیر زمین هفتم چون بنده بگوید لا اله الا الله عرش خدا بلرزه در آید ماهی هم بجنبش در آید حق تعالی فرماید که ساکن شو ای عرش گوید چگونه ساکن شوم که تو گوینده لا اله الا الله را نیامرزی پس کریم ذوالجلال و قدیم لایزال فرماید که گواه باشید ای ساکنان آسمان بتحقیق که آمرزیدم گوینده لا اله الا الله را روایتست از جابر بن عبدالله انصاری که فرمود بر در بهشت نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اخو رسول الله پیش از آنکه بیافریند خداوند تعالی آسمان و زمین را بدو هزار سال و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود تلقین کنید در وقت وفات مردمان بقول لا اله الا الله که خداوند تعالی بیافریند مرغیرا که بر آن دو بال سفید باشد و آن مرغ بانگ کند و خاموش نشود حق تعالی فرماید که ای مرغ ساکت شو گوید صاحب مرا بیامرز تا ساکت شوم حق تعالی فرماید که آمرزیدم و آن مرغ را هفتاد زبان بدهد که استغفار کند از برای صاحب خود تا روز قیامت و در قیامت دلیل راه او باشد تا ببهشت رود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود هیچکس نیست که چون حاضر شود او را موت موکل گرداند نزد او شیطانی از شیاطین خود چون بر او موکل شد امر میکند او را بکفر و

در شك میاندازد او را در دین خود تا آنکه بی ایمان از دنیا بیرون رود پس هر گاه اثر موت بر کسی ظاهر شود باید که تلقین کنند او را بشهادت ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان علیاً ولی الله و باقی ائمه علیهم السلام را یکیک نام برند تا وقتی که جان شیرین بجان آفرین تسلیم نماید آورده اند که حضرت رسول ﷺ انگشتر خود را بسلیمان داد که ببریده لا اله الا الله بدان نقش نمایند سلمان فارسی بفرمود تا محمد رسول الله بآن ضم کنند چون انگشتر را پیش حضرت رسول ﷺ آوردند حضرت سه خط دید بر آن نوشته پرسید که این سه خط چیست سلمان عرض کرد یا رسول الله تو فرمودی که لا اله الا الله بر آن نقش کنند من خواستم محمد رسول الله را بآن ضم کنم در حال جبرئیل آمد گفت یا رسول الله خواست تو لا اله الا الله بود و خواست سلمان محمد رسول الله خواست ما این بود که علی ولی الله بآن ضم شود پس از این معلوم شد که بی ولایت علی علیه السلام کلمه شهادت مقبول نیست آورده اند که جوانی جهود گاهی بخدمت حضرت رسول ﷺ میآمد روزی خواجه عالم پرسید از حال او گفتند بیمار است از آنجا که خلق عظیم آنحضرت را بود بیادت آورفته جوان را در حالت نزاع یافت گفت ای جوان بگو لا اله الا الله تا ببشست روی جوان خواست که بگوید پدرش حاضر بود بنگریست پدر گفت اگر خواهی قول رسول را اجابت کن چون کلمه شهادت بزبان راند جان تسلیم کرد چون کارش ساختند خواجه عالم بتشییع جنازه بیرون رفت و بسر انگشتر اه میرفت و میفرمود که از بسیاری فرشتگان آن مقدار خالی نمانده که پای بر زمین نهم پرسیدند که یا رسول الله این منزلت از چه یافت گفت که آخر کلمه او لا اله الا الله بود

دوره بدانکه لا اله الا الله دوازده حرفست و هر سالی دوازده ماه است حق تعالی میفرماید ای بنده مؤمن هر حرف که گفته بدرقه ماهیست از عمر تو هر گناه که در آن کرده باشی یک حرف از حروف شهادت مقابل آن باشد و آن گناه را محو کند که (ان الحسنات یذهبن السیئات) غره بدانکه لا اله الا الله دوازده حرفست و محمد رسول الله نیز دوازده حرفست و شبانه روز بیست و چهار ساعت است چون لا اله الا الله محمد رسول الله بزبان رانی شب و روز در حمایت و عنایت این حروف بگنجد و حروف کلمات علی ولی الله یازده حرفست چون بشهادتین ضم کنی سی و پنج حرف باشد بهر حرف هفتصد نیکی در دیوان اعمال او ثبت شود (کمئل حبة انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء)

باب هفتاد و هفتم در بیان توبه گردنست و فضیلت آن

مرویست که التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی توبه کننده از گناه مثل آنکسی است که از برای او گناه نیست از اینجاست که خدا تعالی فرمود (ان الله یحب المتطهرین) مرویست از حضرت رسول ﷺ که در آخر خطبه فرمود که آنکسکه توبه کند پیش از مردن یکسال حق تعالی توبه او را قبول کند بعد از آن فرمود که یکسال بسیار است هر که توبه کند پیش از وفات یکماه

توبهٔ او قبول میشود پس فرمود که يك ماه بسیار است کسیکه توبه کند پیش از موت يك هفته خدايتعالی توبهٔ او را بعد اجابت رساند تا آنکه فرمود يك ساعت پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبهٔ او را قبول میفرماید پس فرمود که يك ساعت نیز بسیار است و شیطان فریب دهنده و نابکار است و دنیای دون بی اعتبار هر که توبه کند بتحقیق که رسیده باشد نفس او باینجا و دست مبارک بخلق نهاده یعنی جان بخلق اورسیده باشد خداوند کریم توبهٔ او پذیرفته باشد قلم عفو بر جرایم او کشد چنانکه در آن جوان یهودی دانستی ای عزیز هوشیار گوش دار و از خواب غفلت بیدار باش و در عین المعانی آورده که چون نائب یک نفس پیش از مرگ توبه کند مثلثکه بطریق احسان و خوشحالی گویند باو که زود آمدی و مسارعت نمودی بدرگاه الهی و چون وقت رسیدن اجل معلوم نیست پس عاقل آنستکه هر نفس را دم آخر تصور کند و از رجوع بحضرت او غافل نشود و نیز از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمود من اذنب قال استغفر الله - خواجهٔ عالم فرمود که مصر نباشد بر گناه کسیکه استغفار کند اگر چه روزی هفتاد بار بر سر گناهی رود و فرمود خوشحال بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال خود باز کند در زیر هر گناهی استغفر الله نوشته شده باشد آورده اند که در زمان پیشین گناه کرده بنزد حضرت رسول ﷺ آمد گفت که گناه کرده ام از خدای تعالی درخواه که عفو فرماید پیغمبر ﷺ درخواست خدايتعالی عفو فرمود بار دیگر گناه از او صادر شد باز نزد پیغمبر آمد گفت از خدا درخواه تا گناه مرا عفو فرماید پیغمبر درخواست خدايتعالی گناه او را عفو فرمود باز بهمین منوال بار چهارم پیغمبر از او اعراض کرد گفت مرا شرم میآید که از حضرت عزت چند بار گناه ترا در خواستم عفو فرمود چون مرد این بشنید غمناک شد و از نزد پیغمبر ﷺ بیرون آمد و روی بصحرای نهاد و روی بر خاک میمالید و گفت خداوند مرا نمیآید که گناه کنم اما هوای نفس و شیطان مرا بر این میدارد و طاقت ایشان ندارم خداوند مرا از شر شیطان و هوای نفس برهان و گناهان مرا بپارم و اگر نیامری من نیز گناه کنم حقتعالی فرشتهٔ فرستاد در مقابل او ایستاده گفت (ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين) آورده اند که چون آیهٔ تحریم آمد که خمر مخورید روزی اتفاق افتاد که خواجهٔ کونین بکوچهٔ میرفت از سر کوچه مردی را دید که قرابهٔ در دست داشت پراز خمر چون رسول خدا را دید ترسید گفت خداوند توبه کردم که دیگر خمر نخورم بر من پوشیده گردان چون نزدیک رسول الله رسید خواجهٔ عالم فرمود که چیست در قرابه گفت سر که است حضرت رسول ﷺ دست مبارک پیش گرفت و فرمود قدری در دست من ریز چون ریخت سر که بود مرد گفت یا رسول الله بحق خدا که این سر که نبود خمر بود اما تو را دیدم ترسیدم و توبه کردم حق تعالی این خمر را سر که گردانید پس حضرت فرمود که چنین باشد هر که توبه کند حقتعالی میثات او را مبدل بحسنات گرداند (فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات) آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و قتال نود و نه خون ناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند بصومعه

زاهدی شد گفت نودونه خون کرده‌ام اگر توبه کنم توبه من قبول میشود یانه زاهد گفت نه باخود گفت چون بدوزخ خواهیم رفت این زاهدرا نیز بکشم اورا هم کشت و بدر صومعه دیگر شد و همان صورت واقعه پس بصومعه دیگر شد گفت که نودونه خون کرده‌ام اگر توبه کنم توبه من قبول خواهد بود یانه زاهد گفت کدام گناه که از رحمت خدا بیشتر باشد آن مرد گفت توبه کردم اما چه دانم که قبول شد یانه زاهد گفت در این راه که میروی دوراهست یکی از راه مسلمانان که آنرا راه نصرت خوانند یکی از آن راه کافران که آنرا راه کفر خوانند میدانی که نصرت و کفر کدماست گفت نمیدانم گفت برو یکی از آن دوراه اگر بدیده مسلمانان برسی توبه توبی است و اگر بدیده کافران برسی نه آن مرد رفت تا بسر دوراه رسید ساعتی روی بدین دوراه آورد میگریست که بکدام راه رود از قضا چنان شد که ملك الموت آمد و جان اورا قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند روح ویرا ما میریم فرشتگان عذاب گفتند ما میریم خطاب رحمانی رسید که ای فرشتگان به پیمائید که این بنده من بکدام ده نزدیکتر است چون بیمودند بدیده مسلمان نزدیکتر شده مقدار بند انگشتی پس فرشتگان رحمت بشارت ربانی روح ویرا بعلین رسانیدند و در کلام معجز نظام ملك اعلام حکایت از کلام یعقوب علیه السلام زمانیکه گفتند پسران او که (یا ابا نا استغفر لنا ذنوبنا انا کننا خاطئين قال سوف استغفر لکم ربی) از ابن عباس مرویست که سبب در توقف استغفار و تأخیر آن این بود که میخواست در شب جمعه وقت سحر برای ایشان استغفار کند چه دعا در این وقت باجابت اقریست و از وهب منقولست که یعقوب علیه السلام زیاده از بیست سال هر شب جمعه برای فرزندان استغفار میکرد تا حق تعالی از سر گناهان ایشان در گذشت و مرویست که چون وقت سحر میرسد فرزندان را امر میکرد تا در پس اوصف میکشیدند و او دعا و استغفار میکرد برای ایشان و ایشان آمین میگفتند تا بعد از بیست سال توبه ایشان قبول شد و در بعضی از تفاسیر معتبره مسطور است که یکی از بزرگان صحابه از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که بر ما چقدر فرشته موکلند فرمود و فرشته یکی بر راست و یکی بر چپ آنکه بر راست است بر آنکه بر چپ است امیر است چون بنده حسنه بکند فرشته دست راست بکیراده نویسد و چون سیئه بکند فرشته دست چپ گوید بنویسم گوید نه توقف کن شاید پشیمان شود و استغفار و توبه کند بروی چیزی ننویسد و اگر نه گوید بنویس خدا مارا از این برهاناد که بدهم نشینی است مارا نه ملاحظه خدا می کند و نه از ما شرم میدارد و ذلك قوله تعالی (ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید) و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه شریفه (والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکر و الله فاستغفروا الذنوبهم) یعنی از متقیان کسانی اند که چون بکنند کارهای ناشایست مانند زنا و امثال آن یا ستم کنند بر نفسهای خود بکردن معاصی دیگر واضح آنست که مراد همه کبایر باشد از فاحشه و ظلم اصرار بر صغایر باشد یعنی کبیره یا صغیره بکنند یا دکنند عقوبت خدا را در ساءه پس آمرزش خواهند از خدا بر آن گناهان خود یعنی توبه کنند از ابن مسعود نقلست که

جمعی از صخابه بایکدیگر گفتند که همانا بنی اسرائیل از ما گرامی ترند نزد حق تعالی چه گناهی که میکردند بر دسر رای ایشان نوشته میشدی که بر خود عقوبتی کنی چون گوش و بینی و غیر آن از انواع عقوبات تا این کفاره گناهان شود ایشان خود را عقوبت کردند و بجهت ترك این امر مرتکب معصیت دیگر نشدند و ما را چنین زجر نفرموده تا از گناهان باز ایستیم حق تعالی این آیه فرستاد که شما از ایشان گرامی ترید نزد من زیرا که از شما توبه و استغفار راضی شده ام و آنرا کفاره گناهان شما گردانیده ام و آن عقوبت که بنی اسرائیل را بآن امر میکردم از شما برداشته ام مرویست که هر که بر گناه اصرار نکرده باشد هر کس که استغفار کند او را بیمارزم اگر چه در روزی هفتاد بار بر سر آن گناه رود و بداند که چون حق تعالی باینده اراده خیر داشته باشد اگر گناه کرده باشد در عقب آن او را بعقوبتی و بلیه خبردار کند تا توبه و استغفار کند تا گناهانش را بیمارزد و اگر اراده غضب داشته باشد او را مستدرج بدارد یعنی بنعمتهای بی دربی او را نوازش نماید تا در چه درجه و مرتبه مرتبه گناهانش زیاده شود و مغرور گردد و استغفار و توبه را فراموش کند و مرویست که کسی بحضرت صادق علیه السلام عرض نمود که چند مرتبه از خدا ی تعالی مسئلت نمودم و همیشه دعایم مستجاب شد میترسم که مستدرج باشم فرمود که والله اگر حمد و شکر کنی استدراج نباشد چون خدا ی تعالی باینده نظر رحمت نماید عقوبات گناهانش در دنیا بادر سکر موت یا در قبر و عالم برزخ بحسب تفاوت مراتب گناهان کند تا روز قیامت از گناه پاک باشد حتی اینکه هم غم و کدورت و اندوهی او را رسد یا خوابی بیند که از او غمگین شود گناهانش را بیمارزد.

باب هفتاد و هشتم رعایت حق ضیف و ثواب فضیلت آن

و بیان حسن تواضع کردن بر ضعیف و غیر آن

از حضرت رسول (ص) منقولست که هر که گرامی دارد مهمان خود را او با من و ابراهیم خلیل علیهم السلام در بهشت باشد و نیز از آنحضرت مرویست که مهمان هر گاه داخل خانه میشود رزق او با او همراه است و هر گاه بیرون میرود با خود میبرد گناهان اهل آن خانه را و نیز آنحضرت فرمود که خوشخو و خندان بودن در روی مهمان بهتر است نزد حق تعالی از عبادت صد پیغمبر و نیز فرموده که هر که عزیز و گرامی ندارد مهمان خود را از امت من نیست و دیگر فرمود که گرامی دارید مهمان را اگر چه کافر باشد و نیز از آنحضرت منقولست که چون مهمان بخانه یکی از برادران مؤمن رود باوی هزار رحمت و هزار برکت در آن خانه داخل شود و حق تعالی گناهان اهل آن خانه را بیمارزد اگر چه گناه ایشان زیاده از کف دریا و برک درختان باشد و ثواب هزار شهید در دیوان اعمال میزن بان بنویسند و بهر لقمه که مهمان از طعام ایشان تناول میکند ثواب حجی و عمره مقبول در دیوان اعمال او ثبت کنند

و در بهشت شهرستانی بنا کنند بنام او و هر که مهمانرا گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی داشته و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود غریبانرا عزیز و گرامی دارید که من در بزرگی بغریبی افتادم و در روایت آمده که هر که ایمان دارد بخدایتعالی و بروز آخرت باید که مهمانرا گرامی و عزیز دارد منقولست که شیخ ابوالاشرف باهلی (ره) زنی داشت بسیار پارسا و خداترس نام او شریفه بود و وصائم الدهر و قائم اللیل هر سه روز یکبار طعام خوردی و مدت شانزده سال بود که او را هیچ فرزندی نشده بود روزی شیخ نشست بود شخصی آواز داد که مهمان دوست میدارید شیخ گفت بیشتر آی بس آنمرد در آمد و سلام کرد شیخ او را در کنار گرفت و تعظیم نمود و بجای نیکو بنشانند و پرسید که از کدام فرقه گفت از اهل علم در این دیار غریبم شریفه از جهة او حاضری ترتیب داد و گفت محل خوردن من نیست دانستند که روزه است چون وقت نماز شد نماز گذاردند شریفه طعام پیش آورد تناول نمود محلی از جهة آسایش او تعیین نمودند چون مهمان بدانجا رسید بنماز ایستاد چون پاسی از شبدر گذشت شریفه گفت بنگرم که مهمان در خوابست بانه چون بنگریست دید بالای سراقندیلی آویخته و نور آن تمام خانه را روشن ساخته شریفه دانست که او از بزرگانست گفت خداوند اگر این مرد بدرگاه توقدیری دارد مراد من بده و مرا فرزندی شایسته روزی کن بعد از اندک روزی انرحمل بر او ظاهر شد شریفه نذر کرد که با سه کس دوستی کند اهل علم و اهل قرآن و غریبان چون مدت حمل گذشت بگری بیاورد و بعد از آن بی مهمان افطار نمینمود روزی وعده روزه گشودن بود مهمان نیامد مرد برادرید که بر در خانه ایستاده گفت ای مرد چه کسی و از کجائی گفت اهل علم و از بادیه میآیم شیخ گفت اگر امشب مهمان ماباشی از کرم دور نیست مرد قبول کرد گفت زمانی باش تا مقام ترتیب دهم و بخانه در آمده شریفه تنور افروخته که بنان پختن مشغول شود مؤذن بانگ نماز در داد شریفه باخود اندیشید که نماز بگذارم و دل فارغ کنم بعد از آن بنان پردازم چون در نماز ایستاد پسر بغلطید و به تنور افتاد شریفه چون این قصه را دریافت اصلاح خاطر امر در دست ساخت و مضمون این بخاطرش آمد

فرزند بنده ایست خدا را غمش معذور
تو کیستی همه چه خدا بنده پروری

بر من طاعت و اداء فریضه واجبست روی از فرمان الهی گردانیدن و بفرزند مشغول شدن طریق بنده کی نیست چون از نماز فارغ شد بر سر تنور رفت پسرش سوخته بود آه از نهاد شریفه برآمد و او را برداشت و بکنج خوانه خوابانید و گفت نوحه وزاری فایده ندارد حالیا طعام مهمانرا مهیا ساخت گریبان و نالان به پختن نان مشغول شد چون شیخ و مهمان بخانه در آمدند شریفه مهمانرا پرستش بسیار نمود و تلافی کرد و طعام پیش آورد و خود بر سر آتش سوخته رفته گریبان بنشست شیخ را از حال آن تعجب آمد شریفه بنیاد مناجات کرد گفت خدایا تومی عالم السر و الخفیات پر سیدن احوال این پسر را از دل شیخ فراموش کردان که چون واقف می گردد او و مهمان هر دو پریشان میشوند و مرا از ایشان

شرمسار میگرم خدا یا قادری بر آن که این فرزندان را زنده گردانی و مرا از انفعال ایشان بیرون آوری
 و در مناجات بود و زار زار بگریست که ناگاه پسر بر خود بیجید و آغاز گریه کرد چون پسر را
 برداشت یکم از بدن او نسوخته بود در کنارش گرفت و شکر کرد و شیخ پرسید که ای شریفه ترا
 امشب چه حالت قصه باز گفت شیخ و مهمان هر دو شاد شدند شیخ گفت ای شریفه این از برکت آنست
 که حرمت مهمان میداری و رعایت ایشان مینمائی پس ای عزیز مهمان را عزیز دارید و براهل علم
 بنظر حقارت ننگرید و غریبان را دوست دارید تا دل مرده شمارا بنور ایمان زنده گرداند و صحبت علمارا
 غنیمت دارید که سعادت دنیا و عقبی در آنست و محبت ایشان را سبب دخول بهشت دانید دیگر بدانکه
 حق مهمان را رعایت نمودن و محبت او را لازم دانستن لازم مهمان داریست اگر چه مهمان دشمن مهمان
 دار باشد و بلکه سبب بلیات دنیوی و اخرویست و موجب عداوت و دشمنی است چنانکه بزرگان
 و اکابر زمان این را شعار و دنا خود ساخته اند هم چنانکه در کتب تواریخ مسطور است که در کرمان
 ملکی بغایت سخی و مهمان دوست و همیشه خوان مهمانی گشاده و سفره مهمانداری برخوردار و عام
 گسترانیده بود و هر که بشهر او آمدی بر سفره گرم او نان خوردی و بزرگ آن شهر بودی وقتی
 عضدالدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملک کرمان طاقت حرب او نداشت بحصار در آمد
 هر روزی بالشکری بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردند و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام
 که لشکر عضدالدوله را کفایت کند بیرون فرستادی روزی عضدالدوله پیغام فرستادی که روز حرب
 کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن نشانه
 جوانمردی لشکر اگر چه دشمن مندا ما غریب شهر و مهمان این ولایت اند از مروت دور است که ایشان
 در منزل من نزول کنند و نان نخورند عضدالدوله بگریست و گفت کسیرا که این چنین مروت باشد باوی
 حرب کردن غایت بی مروتیست و نهایت نا جوانمردی

بنده کو خدمت مهمان کند خویش را شایسته رحمن کند

هر که مهمان را گرامی میکند کوششی در نیک نامی کند

دیگر بدانکه از حق مهمان آنست که اگر از او جریمه و گناهی صادر باشد از سر گناه او در گذرند
 و در مقابل جریمه او عفو کنند چنانکه ملوک و پادشاهان گرام رفتار نموده اند و همیشه متصف باین صفت
 بوده اند چنانکه مسطور است که سید نصر اسیر از دشمنان بدرگاه ملکی آوردند خواست که
 سیاست ایشان حکم کند کودکی در میان ایشان بود برخاست و گفت ای ملک ما را آب ده که ما
 تشنه ایم و ما را تشنه مکش ملک فرمود تا آب آوردند بدست او دادند گفت ای امیر این قوم همه تشنه اند
 از مروت نیست که قوم من همه تشنه باشند و من آب خورم البته سیاست خواهی کرد همه را آب بده
 ملک فرمود تا همه را آب دادند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه مهمان توشدیم و اکرام ضیف

واجبست و مهمان را کشتن رسم کریمان نیست ملک را از فصاحت او تعجب آمده همه را آزاد نمود و دیگر از حق مهمان داری و شرایط آن اینکه میزبان باید چون آفتاب باشد بر همه کس بتابد چه دنی و چه وضع و چه شریف و مانند باران بر همه جاییکطرف بیارد چه اگر مهمان مردی بزرگ باشد حق بزرگی بجا آورده باشی و اگر فرومایه باشد احسان و اکرام خود ظاهر کرده باشی و خدارا از خود راضی نموده باشی بلکه عاقل باید رضای خدارا بر رضای خلق مقدم دارد و بزرگی خدارا از بزرگی بنده بیشتر داند و اکرام وضع را از شریف بزرگ شمارد دیگر از حق مهمان اینکه صاحب خانه بر مهمان تواضع نماید و حرمت او را لازم دارد زیرا که باین صفت تواضع دل مهمان خنک میشود و خوشحال میشود زیرا که بقاء رضامندی مهمان میباشد از صاحب خانه و زیرا که صفت تواضع نزد خدا و نزد بنده پسندیده و مرضی است و زیرا که سبب رفعت شأن متواضع میباشد چنانکه در کتاب روح الاحباب از ابن عباس مرویست که بدرستی که خدایتعالی وحی نمود بموسی علیه السلام که صعود کن بر کوه برای مناجات من پس در آنجا کوهها بلند بودند همه طمع نمودند و سر کشی کردند که این مقصود در ما حاصل شود مگر کوه کوچکی که خود را حقیقشمرده و گفت من اقلم از آنکه بر من صعود کند پیغمبر خدا پس خدایتعالی وحی نمود بموسی که صعود کن بر این کوه بدرستی که او ندید برای خود مکانی و مرتبه و نیز در آن کتاب از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ما من امرء و فی راسه سلسلتان سلسلة الى السماء السابعة و سلسله الى الارض السابعة فاذا تواضع رفعه الله الى السماء السابعة و اذا تكبر وضعه الله الى الارض السابعة یعنی نیست هیچ مردی مگر اینکه در سر او زنجیر است زنجیری تا بآسمان هفتم و زنجیری تا بزمین هفتم پس وقتی که تواضع کرد خدای تعالی او را بلند کند تا آسمان هفتم و وقتی که تکبر نمود پست کند او را تا زمین هفتم و نیز در کتاب صفات العارفين از مصنفات ابن فهد حلی ره مذکور است که خدایتعالی وحی فرمود بر موسی علیه السلام که من قبول میکنم نماز آنکسیرا که تواضع کند برای عظمت من کبر نفروشد بر خلق من و تشخص نکند بر خلق من و نیز در وصیت نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور است که بابی ذر فرمود یا باذر چهار چیز است که نمیرسد بر آنها مگر مؤمن یکی صمت و سکوت که آن اول عبادات است و یکی تواضع نمودن برای خدایتعالی و یکی ذکر نمودن خدا در هر حال و یکی کمی مال و نیز در کتاب مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود برای اهل تواضع سیمانی است که میشناسند او را اهل آسمان از مالانکه اهل زمین از عارفین و خدایتعالی فرموده (و علی الاعراف رجال یعرفون کلّاً بسیماهم) و اهل تواضع از جلال خدا و از هیبت و عظمت خدا میترسند و نیست برای خدا عبادتی که آنرا قبول کند و بر آن راضی باشد و آنرا پسند کند مگر بسبب تواضع و نمیدانند آنچه در معنی تواضع است مگر مقرب بودن از بنده گان چنانکه بنده بوحدانیت او و حال آنکه بتحقیق امر نمود حق تعالی بهترین خلق خود را و سید و بزرگ مخلوقات خود را که محمد (ص) است بر صفت تواضع

برای ذات خدا و بجهة رضای خدا و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود مثل مؤمن مثل زمین است که منافع ایشان از آنست یعنی از زمین پس باید که مؤمن متواضع باشد مثل زمین که مردم از آن منتفع گردند.

افتادگی آموز اگر تشنه آبی محروم ز آبست زمینی که بلند است مذکور است که سلمان فارسی ره در وقتیکه امیر مداین بود یکی از محترمان شهر چیزی خریده بود کسیرا می جست که آنرا بردارد و ببرد سلمان از آنجا میگذشت آنمرد پنداشت که او روستائی است و یرابگرفت و آن بار را بر پشت او نهاد سلمان بار را برگرفت و با وی میرفت مردمان چون سلمانرا دیدند خدمت میکردند و میگفتند ای امیر بار را ما برداریم آنمرد دانست که او امیر شهر است از کار خود پشیمان شد و گفت آه امیر شهر را کار فرمودم پس بدست و پای او افتاد و عذر میخواست سلمان گفت که خدایت بیامرزد و بار را بردر خانه او آورد و نیز در کتاب نهج البلاغه فرموده که اگر کسی رخصت داده شده بود از بندگان خدا در تکبر و گردن کشی هر آینه رخصت داده میشد بخصوص انبیاء و مرسلین خود و لکن حق سبحانه و تعالی مکروه داشته است کبر را بر ایشان و پسندیده است بر ایشان تواضع را پس ایشان می چسبیدند بر زمین روهای خود را و میمالیدند بر خاک روهای خود را و خفض جناح میکردند برای مؤمنین :

خاک شوتا ز تو بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل

و از اینجا است که حقتعالی در قرآن مجید خود اوصیای خود را بدین صفت پسندید و بدین صفت ایشانرا مدح نموده و فرمود (اعزة علی الکافرین اذلة علی المؤمنین) یعنی ایشان عزیزند بر کافران و ذلیلند بر مؤمنان و تواضع کننده اند بر ایشان بجهة ایمان ایشان و نیز از عارفی پرسیدند که بنده کی بمقام تواضع میرسد فرمود وقتیکه از برای خود هیچ مقامی نه بیند و در جمیع مخلوقات هیچکس را از خود کمتر نداند.

هر که را ذره وجود بود پیش هر ذره در سجود بود

و نیز در وصیت پیغمبر ﷺ بآبی ذر مذکور است که یا ابازر می پوشم لباس درشت و می نشینم در روی زمین و سوار خرمیشوم و خرا مر کب خود می سازم بدون سرج و دیگری را بر خود در دیف میکنم پس هر کس که از سنت و طریقه من روگرداند از من نیست نیز از پیغمبر ﷺ مرویست که آنحضرت فرمود خدایتعالی فرستاد پیش من ملکی از ملائکه و با او جبرئیل را پس آن ملک گفت که خدایتعالی مرا مخیر گردانید میان اینکه ملک شوی زمین اینکه بنده باشی پس من بجبرئیل ع ملتفت شدم مثل شور کننده پس جبرئیل ع بدست ع اشاره نمود که تواضع کن پس پیغمبر ﷺ فرمود که گفتم نه بلکه بنده پیغمبر می باشم پس بعد از آن نخورد طعامی که تکیه کننده باشد بخیزی و از این جا

است که بنده گی از ملك و ملك و نبوت و رسالت ارفع و برتر از همه مقاماتست زیرا که بندگی عبارتست از نهایت تذلل و خضوع در همه حال بدرگاه ذوالجلال و عدم غفلت از بارگاه بیمثال و از این مقام بالاتر مقامی نیست و از اینجا است که خدایتعالی در کلام مجید خود فرموده که (سبحان الذی اسری بعبده لیلان المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله) پس پیغمبر (ص) خود را باوصف عبدیت نامید و باسم بندگی یاد فرمود و نیز از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اللهم احیننی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرۃ المساکین یعنی پروردگارا زنده گردان مرا مسکین و بمیران مسکین و محشود گردان مرا در زمره مساکین و نیز آنحضرت فرمود هر که دوست دارد اینکه مردم در پیش او صف بایستند پس بیرون میآید از مقعد او آتش و هریاست بدون علم اذاست از نشستن در کنیسه و اشرف و اعزّت و خیریاست ترک ریاست است و در حدیث است که اول کسیکه ادرا بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورة عجوذه او را بر لب دوزخ آورده سرنگون بدوزخ اندازند و بعد دوستان او را .

باب هفتم در بیان بعضی از علامات و آثار ظهور صاحب الامر علیه السلام

و برخی از نشانه های خروج صاحب العصر (ع) است

بدانکه اعتقاد کردن خروج آنحضرت ضروری مذهب ماطایفه شیعه است و منکر او کافر و مرتد است و کثیری از مخالفین را نیز عقیده بر اینست و خبر متفق علیه فریقین اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز و هر آینه خدایتعالی آن روز را دراز گرداند تا بیرون آید مردی که نام او نام منست و کنیه او کنیه من پس سازد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ستم و جور و بدانکه ذکر این احوال در دو مقالست مقال اول در بیان احوال دجال بدسکال است از اول تولد او تا آخر خروج و آمنتشمل است بر هفت فصل

فصل اول

بدانکه بروایات متعدده مذکور و اخبار متکثره مسطور است که تولد دجال بدمآل در ایام نبوت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بوده است نام پدرش صیادیهودی و بروایتی صانه و اسم مادرش کسانه و یهودان او را قاطعه میگفتند و در روایت امیر المومنین علیه السلام صاید بن الصید است مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمدینه طیبه تشریف میبردند فرمود که بمجمع السئوال دیدند پس عنان کشیدند حضرت فرمود که تولد دجال در اندک زمانی در این مکان خواهد شد روز جمعه بمدینه نزول اجلال فرمودند و چهار شبه همان هفته وقت اصفراء و زردی آفتاب از مادر متولد در میان خون نفاس غلطان بیرون آمد چون

بزمین آمد در حال بنشست و آغاز سخن وری کرده دم بدم میباید و توصیف خود میکرد چون چشم راست کور و چشم چپ از کاسه چشم بیرون آمده در نهایت کربه منظر بور مادرش دجال نام گذاشت و لقب پدرش مسیح و ابویوسف بود چون آنملعون از کتم عدم بدایره وجود قدم نهاد آنوقت عبدالله مسعود ابو محمد بن سلمه در آن سمت بکفایت مهمی رفته بودند چون بقرب قربه مجمع السؤال رسیدند مجمعی عظیم دیدند و فتنه پاشیدند از کیفیت جمعیت سؤال کردند گفتند امر عجیب و کار غریب از کارخانه غیب ظهور نموده که الحال پیری متولد شده الحال نشسته پشت بدیوار داده روی مردم نهاد و زبان بتعریف خود گشاد ایشان بنزد او آمده هیئت بر هیئت دیدند و بر پیشانی او هذا کافر بالله نوشته و بروایتی لفظ کفر بحروف مقطعه مکتوب بود پس متفکرو غمگین بخد مت رسول (ص) آمد و وقت خفتن این خبر را عرض کردند صباح آنشب حضرت پیغمبر (ص) با جمعی از اصحاب که یکی از آنها عبدالله بن مسعود و یکی عمر بخانه آنملعون آمده در را کوید مادر دجال پشت در آمده چشم او بجمال شریف سید المرسلین افتاد باز گشت بدجال خبر تشریف آوردن آنحضرت را داده باشاره آنملعون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه در آمدند دیدند که آنملعون مربع نشسته و رقی در دست گرفته وصف خود را یاد و دم بدم فریاد میکند و ساعت بساعت بزرگ میشود و مینالید و لحظه لحظه بر خود مینالید و با حضار مکابره و مناظره میکند پس حضرت فرمود یا دجال بگو اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله دجال آغاز جدال کرده گفت یا محمد در رسالت ترا بر من اولویت نیست باید که تو گواهی دهی که من رسول خدایم و بروایتی گفت یا محمد گواهی بده که من خدایم حضرت فرمود و یحک یا ملعون بشهادتین اقرار کن باز همان جواب داد در مرتبه سیم حضرت فرمودند که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیاً امیر المؤمنین ولی الله این مرتبه خشم آنملعون افزود و آثار غیظ ظاهر شد پس عمر شمشیر بر فرق دجال لعین زد شمشیر بر گشته بر تارک عمر رسید چهار انگشت در سراو جا گیر شد خون از سراو فواره و از بزمین ریخته و صحابه از مشاهده آن متعجب و او بخود منفعل و خجل گردید حضرت رسول ص فرمود ای عمر بر جبین این لعین چنین نوشته شده که او هم داخل منظرین الی یوم الدین است بابلیر لعین هم قرین پس آنحضرت دست مبارک بر سر عمر گذاشت جراحت اوفی الحال التیام یافت و چون در خدمت حضرت رسول عبدالله حاضر بود و پیش از دیدن دجال حضرت باو فرمود الحال بدیدن دجال میرویم و از آن ما فی الضمیر باید برسید بعد از آنکه آنجناب از ایمان آوردن آن پلید نا امید گردید از اوسوال ما فی الضمیر فرمودند دجال گفت الدخ الدخ یعنی حم دخان حضرت فرمود قاتلک الله ایملعون بخدا داد خواه از شر تو پناه پس آنحضرت بمدینه طیه که مقر جلال بود مراجعت فرمود مرویست که از عقب آنسرور دین دجال لعین نعلین عداوت در پای و عصای عصیان در دست دغا گرفته بمدینه آمد چون خلایق خلقت کربه آن نالایق را دیدند گروه انبوه بتماشای او دویدند دجال با کمال استعجال بر کوه دویده و از قلّه کوه سنک پرشکوه برکنده بر سر راه آن گروه

گذارد و مانند سدا سکندر بسحر و جیل در نظر خلق جلوه گر گردانید آنم جو س تماشا کنندگان را در آنجا محبوس گردانید مومنان از مکر و حیل آن ملعون ترسان عمر بنزد پیغمبر آمد اثر ترس و هراس از روی او ظاهر بود حضرت فرمود ای عمر چه حادث شده که اثر تغییر در جبین تو هویدا است گفت یا رسول الله دجال ظهور یافته جمعی از مومنین را در دامنه کوه انداخته و از صخره بفنون فکر مکر و سحر قرین سد ذوالقرنین ساخته آنگاه رسول الله ﷺ برخاسته با اتباع خویش بیرون آمده و دست بدعا برداشته گفت باک پروردگار اشرارین بلارا از امت من رفع گردان بآن اجل مسمی که خود بر آن دانائی پس سمیع الدعاء جل جلاله آن دعا را بعزت او اجابت فرموده مرغی قوبرا امر فرمود فی الحال دجال را برداشته و بر هوا کشیده و در زیر آسمان فریاد و فغان میکرد و میگفت ای محمد مرا از چنگ عقاب رها کن حضرت آنمرغ را فرمود او را از میان بنی آدم دور تر برگویند آنطیر آنملعون را از دریای طبرستان گذرانیده در اقصای بلاد دور از آبادی رسانید و روایت دیگر آنستکه چون حضرت رسول الله ﷺ اوراد عوت فرمود چون اجابت نمود درباره او دعا کرد اجابت گردید جبرئیل امین آمده در آن ناحیه دجال را که در میان یهودان اقوال یهوده بیان میکرد بر گرفته بجانب آسمان میل کرده بدروماد رازی او میدویدند پس جبرئیل آنملعون را از نظر خلق غایب کرده بجزیره انداخت و با غلال و سلاسل مقید ساخته و اکنون در آن هامون خواهد بود و در تعیین مکان خروج آن ناعین روایات بسیار هست و مشهور آنستکه لزقریه یهودیه من اعمال اصفهان بیرون خواهد آمد چنانکه علی بن موسی بن بابویه القمی الفقیه فرموده

فصل دوم

در بیان رفتن تمیم داری بجزیره دجال بدستگال

در زهره الریاض و مصابیح مسطور است که روزی تمیم داری در خدمت حضرت رسول ﷺ عرض کرد که ما باسی نفر در کشتی نشسته بودیم بچهارموجه مبتلا گشته یکماه بر مار و زوشب سیاه شد از طغیان طوفان حیران و سرگردان بودیم راه بساحل امان نیافتیم آخر الامر کشتی شکسته مادر روی تخته باره بکنار جزیره رسیدیم و در آنجزیره میگرددیدیم ناگاه دابه دیدیم بسیار عظیم چنانچه اگر کسی در پیش سر او بودی دنبالش را ندیدی سر آن چون سرشتر و پشت آن چون گاو و رویش مانند روی انسان و تمام بدن گل گل هر گل بقدر زری گفتم سبحان الله هرگز باین هیئت و صورت دابه ندیده ایم ناگاه آن عجایب مخلوقات از کلمات ما آگاه شد با ما بسخن در آمد و گفت تراکب من از من عجب تر من هر کب دجال خبر دهنده از ما فی البال هستم و خودش در این جزیره در قصری مشید و مقید است پس نشان گرفتیم و با نجا شتافتیم شخصیرا دیدیم که یکچشم او ممسوح بود که در آن

روشنی نبود و چشم دیگرش خون آلود چون دانه انگور و غناب بر روی آب مینمود و دوش و سینه پر کینه در غایت فراخی بود و در میان دوشانه‌اش موها مثل زبان نیزه روئیده و بر پیشانی نحس او نوشته کافر بالله و از کعب تا بزانو بقیود نکال استوار چون بر مانظر کرد بانگزد و هیکل او آماس کرده بر باد شد تا آنکه جسدش آنرا ه من را گرفت چون ساعتی بر آمد باز مرور تسکین یافته بحال اول آمد و روی بمن آورد گفت تمیم داری تو می گفتم آری گفت نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم گفت بحر طربه دیدی گفتم بلی گفت آن چونست گفتم بسیار است گفت شاید آشامیده شود و آنچه در میان او است خورده شود و اهل آن محال کشته و زنان اسیر و اطفال مذبوح و نهرها از خون جاری شود پس از نخل بلسان سؤال نمود که میوه میدهد گفتم بلی گفت نزدیکست که میوه‌اش منقطع گردد پس از چشمه پرسید که در روی آب هست گفتم بلی آتش بسیار است و محصولش بیشمار زار عان فراوان دارد بعد از پرسیدن گفت ای تمیم محمد را ملاقات کرده گفتم کدام محمد گفت محمد نبی عربی هاشمی تهامی که در مکه متولد و بمدینه هجرت نموده است و دین او بهترین ادیان و کتاب او بهترین کتابهای آسمان و امت او بهترین امت و اهل ایمانست و هو صاحب اللواء و الحوض و الشفاعة ای تمیم چون با او ملاقات کنی او را نصیحت کن و با او ایمان آور و این نصیحت را که بتو نمودم بهیچ فردی از افراد بشر ننکردم و بر روایتی وارد است که از ما پرسید که عرب با او مقاتله کرد گفتم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتم اکثر ایشان با او مطیع شدند گفت خیر آن امت در اطاعت آنست پس گفت نزدیکست که مرا اذن خروج حاصل شود تمامی روی زمین را در چهل شبانه روز بر من میسر گردد و هیچ جانماند مگر آنکه فرود آیم غیر مکه و مدینه که داخل شدن این هر دو بر من حرامست و هر گاه قصد دخول حریمین کنم ملکی بمن شمشیر آخته مرا منع میکند بعد از آن حساسه یعنی خر خود را آواز داد خر حاضر شد و سر نیاز در برابر او بزمین نهاد دجال گفت این چند نفر را بردار و در بلاد خودشان بر زمین بگذار پس ما تمامی بردابه سوار شدیم در ساعت ما را برابر ارضی مدینه طیه رسانید و تمیم داری که در نصرا نیت اصرار داشت از او دست برداشت و مسلمان شد و در میان مردم بر سوخ عقیده اشتها ر داشت

فصل مهمیم

در بیان اوصاف حمار دجال بدما لست

مروستکه بلندی جثه او یکفرسنگ و طولش سی فرسنگ و بدنش سرخ گل گل چهار دست و پای او تا بزانو سیاه و از زانو تا بدم سفید و دو گوش بزرگ دارد که جمعی بسیار از گروه در آنجا سکنی کنند و بر پیشانی آنم کب نوشته هذا حمار الدجال و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروست که هر گاه آن بدلگام بکقدم بر میدارد بک عمیل که نلک فرسنگست طی میکند و گویند در زینتی که اکنون

میچرد و علف میخورد چهل جزیره است هر جزیره فرسنگ در فرسنگی در یک شبانه روز علف آن میخورد از قدرت ذوالجلال باز آن منوال میرود و در آن جزیره هفتاد رود در آنست هر روز آن آب را میآشامد و هنوز سیراب نمیشود و مرویست که آن حمار از هفت دریای عبور مینماید و آب برانوش نیاید

فصل چهارم

در بیان علامات خروج دجال است

بدانکه پیش از خروج دجال بدسگال مردم بقحطی سه سال گرفتار میباشند در سال اول آسمان از باران ثلثی امساک کند و زمین گیاه را ثلثی در خاک نگهدارد و در سال دوم دو ثلث از آسمان نبارد و دو ثلث از زمین نروید و در سال سیم یک قطره از بالا و یک سنبل از پائین پیدانشود الا ماشاء الله و تنگی و قحط و قلا اشتعال یافته مردم در زاویه محنت و مجاعت معتکف گردند و غیر از جوع چیزی نباشد و اکثر مردم از گر سنگی میمیرند و بهایم بهلاکت رسند در چنین حال دجال بدمال از مکان خود مرخص میشود و با جمعی از رجال ابطال بمیان مومنان آید همراهِ اش اطعمه و اشر به فراوان و آلات عیش و نشاط و اسباب لهو و لعب در پی او بی پایان و از مردمان گرسنه چندان به اطاعت آن ملعون در آیند که بجز ملک عنان کسی حصر و احصای آن نتواند نمود و نیز از علامات خروج آن ملعون چنانکه مرویست که روزی امیر المومنین علیه السلام خطبه بلیغی ادا فرمود پس از فراغ فرمود سلونی قبل ان تفقدونی پس صعصعة بن صوحان برخاسته عرض کرد یا امیر المومنین ما را از خروج دجال لعین مطلع ساز که آن ملعون از حصار اصفهان کی ظاهر و عیان خواهد شد حضرت فرمودند که آن علمی است از علوم غیبی و سریست از اسرار مخفیة شاید که رخصت باظهار آن نباشد اما چندین نشان و علامت هست که بر آن حالت دلالت دارد از آن جمله فوت نمودن صلوٰه و سهل دانستن آن و حال اینکه صلوٰه افضل و اجبانست و بر طرف شدن امانت و دیانت و آن اشد تکلیفاتست و رواج یافتن دروغ و افترا و حلال دانستن رشوه و ارتشا که بدترین محرماتست و مشید و محکم ساختن خانه دنیا و بیع نمودن دین بدنیا و تابع شدن هوا و هوس و رجوع نمودن امور عظیمه بسفاه و شور کردن بازنها و سهل دانستن ریختن خونها و فاسق گشتن امراء و فاجر شدن وزراء و خیانت نمودن علماء و ضعیف شدن علماء و فضلا و فخر نمودن بنظم و اعتبار یافتن شعراء و بلند ساختن منارها در معابد و کنگره ها بنای مساجد و ظاهر شدن شهادت زور و علانیه گشتن فسق و فجور سیوع یافتن بهتان و تهمت و طغیان و تزوین کردن صحایف بحلی و حلال و میل کردن قراء بفسق و عصیان مأمومان صفهای نماز بسته اما دلها شکسته و از هم دور نشسته و سر رشته نفاق بسته نقض عهد در میان و خلف وعده را امان گیرند زنان باشوهران در تجارت رفیق و شریک بوده از شدت حرص دنیانتک ننماید آوازه نفاق از هر گوشه و کنار بلند و در میان هر جمعیت با عزت باشند و خوارترین مردم رئیس و جلیل و وکیل ایشان باشد با نمشقت متقیان بتقیه گذرانند و از ترس ایشان حق بمن

له الحق نمیرسد خاین صادق و امین کاذب و آخرین این امت لعنت میکند بر اولین چنانکه فرمود لعن آخر هذه الامه و اولها زنان بمردان و مردان بزنان مشابهت جویند مردان بمردان و زنان بزنان رغبت نمایند یعنی لواط و سحقی کنند و زنان مثل مردان بزین سوار شوند و در روی زمین بگردند و فتوی و حکم بدون علم دهند و شاهدان پیش از طلب اداء شهادت نمایند گواهی راست را قبول نمایند و گواهی دروغ را قبول نمایند کار دنیا را بکار عقبی و دروغ را بر صدق ترجیح میدهند مردمان در ظاهر میشو و در باطن گرك پس بر شما لازمست که در آئزمان خود را از میان کار بکنار کشید و بهترین مساکن آنوقت بیت المقدس آنرا اختیار نمائید.

فصل پنجم

در بیان سحر ها و مکر ها و حیل های آنملعون است که از آن ییدین سر خواهد زد

یکی آنکه اطلاع از مافی الضمیر دارد بنحویکه هر چه در خاطر دجال نقش بندد فی الحال اخبار نماید و وسیله اضلال گردد یکی آنکه از امور غیبی اعلام کند و عوام را باینطور اغوا نماید و یکی اینکه ساحراست در نهایت قوت بطوریکه هر روز بمثال سالی و گاهی بمائند ماهی نماید و گاه باشد که روز فتنه را چیرن يك هفته بنظر در آید چنانکه حضرت رسول (ص) در جواب سائلی که سؤال کرد یا رسول الله کم یشت فی الارض فرمودند اربعین یوماً کسنة و حین کشر و جمعة کسایر ایامه کابامکم و یکی آنکه آنملعون در غایة سریع السیر است مانند ابریکه باد او را براند و در چهل شبانه روز ربع مسکون را بگردد جابلقا و جابلسا را احاطه کند از طایف بختن در يك چشم زدن و يك گام برداشتن و یکی آنکه هر که باو ایمان آورد آنجا مهمام او ساز کند حتی اینکه آسمان را بگوید که برای فلانی بیار و زمین را گوید از برای فلانی گیاه برویان برویاند هر دو فرمان او میبرند و بهایم متابعان او همه خوش گذران و بهایم مؤمنان همه با قحطی و تنگی مبتلا و هلاک و یکی اینکه بهر خرابه که رسد تکلم کند و گوید ای ویرانه هر گنج که داری بیرون ریز بمجرد این سخن گنجهای زمین بیرون آید و بهر جا که رود همراه او روان گردد و یکی آنکه چندان کسان را بقتل آورد باز زنده کند و یکی آنکه چنانکه حضرت رسول (ص) فرمود که اعرابی پیش آن بدکیش در آید دجال لعین باو گوید میخواهی که شتران ترا که مرده و تلف شده اند زنده گردانم بشرط آنکه برویت من اقرار کنی اعرابی گوید بلی فی الحال شتران او را زنده گرداند بصورت بزرگتر و شیردارتر از اول و یکی اینکه شخصی که پدر و مادر او فوت شود آنملعون باو گوید که مردگان ترا زنده کنم بمن ایمان آوری گوید بلی پس آنملعون در دیوار بصورت پدر و مادر او مجسم کند آن مرد مستضعف فی الحال بدنبال او ایمان آورد و چون پدر و مادر خود مهربان گرداند مؤلف گوید که از

این حدیث معلوم شد که این احیاء و اموات که از آن ملعون میشود بمکر و حیله و سحر است که از شیاطین و اجنه متابعین او بصورت انسان مصور شوند و در نظر مردم جلوه گر گردند یا اینکه خداوند برای امتحان مردم و اتمام حجت بر کائنات بقدرت کامله خود احیاء اموات را در تحت قدرت آن ملعون قرار داده که مؤمن حقیقی از غیره و موحد واقعی از مستضعف و ایمان عاریه از ایمان ثابت تمیز یابد و هر یکی بنصیب و حظ خود مستحق گردد زیرا که آنان که خدا را بحق معرفت رسانیده و دانسته و خدای خود را شناخته که حق تعالی جسم نیست و دیده نمیشود و در مکان و زمان در نمیآید و میفهمد که آن ملعون خدا نیست بلکه شیطان مجسم است که خدا آنرا برای امتحان مردم مسلط کرده و این اختیار داده پس بسبب این معرفت خود را از شر این لعین نگاه دارد و اما آنکه خدا را بحق معرفت ندانسته و اعتقاد یقین بخدا ندارد و خدا را درست از اوصاف وی خبر دار نگشته از ایمان خود دست کشیده آنرا خدا میداند باین سبب خودشان را لایق دوزخ سازند نعوذ بالله العزیز من غضب الله و امتحانه الشدید.

فصل ششم در بیان احوال و گزارشات زمان خروج دجال

آورده اند که چون دجال بدسگال از کتب خفا بعرضه ظهور در آید در قلعه کوهی نشیند و نمره هایلۀ زندچنانکه آواز آن بهزار فرسخ رسد آنگاه بار دوم از او ازدیو و دهمه چون رعد بخر و شد و صدای او بگوش ابرار و اشرار رسد و صفار و کبار بسوی آن ملعون بشتابند آنقدر که حساب آنها را جز خدا کسی نداند و در آن محل بروایتی سه روز و نیم و بروایتی چهل روز مکث کند تا اسباب اضلال آماده و مهیا شود بعد از آن آن لعین از کوه با کمال تمکین پائین میآید و بحساسه سوار میشود و شروع بر رفتار کند و رویست که پس از سوار شدن بر مرکب خود کوهی بدست راست خود بگیرد و او را بسحر تزئین میکند بزینت تمام و آنرا بهشت نام نهد و مثل جنت در نظر جلوه می کند و کوهی بدست چپ میگیرد چون نیران شعله و زبانه آتش نمایان و عقارب و مارها نمایان و عیان و بعنوان سحر از ملاعین شیاطین در او مملو ساخته و بروایت سنان ابن دوکوه همراه آن ملعون روان شوند بهر دیاری که عبور نماید آنها نیز قرار نگرفته مرور نمایند و دجال لعین بآواز بلند رعد آیین بمردم تقریر نماید که بجلال خودم قسم که هر که عبادت مرا دین و آیین خود گرداند و بمن ایمان آورد او را امان داده در این بقعه امن که در بین منست مکان دهم و هر که باز امتناع نماید و از فرمان من تجاوز کند بعمود قهر ابدال دهر او را گرفتار کرده در این مطیه که در یسار منست منزل قرار نموده سقر مقرر خواهد شد پس پناه میبرم بخدا از شر آن ملعون حق تعالی ما را بخمسۀ النجباء از شر آن لعین محافظت نماید آنگاه دجال بدمال فرشها و طعامها و شرابها و سایر اسباب بر پشت آن حمار استوار کرده عصائی که طولش یکفرسخ باشد بدست گیرد و در بین و یسار خلق بسیاری باشد و رایت کفرو زندقه را افراخته و نام

خود را بخط سیاه در آن نوشته و در مقدمه لشکر مردی باشد جهود نام با هفتاد هزار اشرار ناس و در
 ساقه شخصی باشد که اسم او صمان با هفتاد هزار اوباش و ملائین و شیاطین در دور او در آمده نعمات
 آواز نموده نقرات بعمل آرند و نیز از اصناف و اقسام ساز است پس ساز و نواز بلند کند بهر ملکی که
 گذر آنملعون افتد زلزله در کوه و هامون افتد و مردمان چون صید بدام آن لعین میافتند و مروبست
 که اول عبور آنملعون بطبرستان بود پس رزمش شرق آورده از هفت دریا بگذرد و آب بز انوی او نرسد
 و گویند دست بقدر دریا بزند و ماهیان را بیرون آورد آنقدر که کفایه خرج ماهیان و بلکه سالیانه
 متابعان او میکند پس از آنجا مراجعت نموده بولایت کوفه رود و میست که در خطه خطیر صاحب الامر علیه السلام
 با دوازده هزار مرد کامل الایمان رو بآنملعون آورده فرماید که ای نجس خاک خطه ما را بلوث قدم میشوم
 ملوث کردی آنملعون از روی تکبر گوید که من دجال نیم بلکه ذوالجلالیم بر بوییت من اقرار بکنید
 حضرت باو خطاب فرماید که (اکفرت بالذی خلقک من تراب) دجال آغاز جدال کرده گوید یا بن الحسن
 دست از تو کل من بر مدار و بمن اقرار کن آنحضرت بموجب جاهد الکفار و المناقین اراده حرب و
 قتال آن نابکار نموده هفت هزار مؤمنه مخدیره دین دار که در آن دیار قرار گرفته بمدينه طیه ارسال
 فرماید از قدرت شامله خدا تعالی آن راه دور و دراز بآشوب و فراز را بر آضعفاء و عجز از نزدیک گرداند
 و هموار و در یکشب بمدينه طیه مشرف میشوند آنگاه حضرت صاحب الامر علیه السلام با آن دوازده هزار
 مرد از کوفه بیرون آمده با دجال بنای حرب و جدال نماید از صباح تا رواح مقابله و مقاتله نماید فتح
 و ظفر نشود پس آنجناب بهلاکت مسلمانان بدست آن بی ایمان راضی نگشته و رو بخیل خویش آورد
 میفرماید بیائید که کوفه را گذاشته راه مدینه را پیش گیریم و چون شفق غروب کند متوجه مدینه طیه
 گشته پیش از طلوع فجر بمدينه منوره نزول اجلال فرماید چون دجال بدسکال از آن حالت آگاه شود
 انفعال نکرده با شتاب و اضطراب تعاقب ایشان نموده دور مدینه را فرو گیرد آنگاه ساکنان آن مکان
 در خدمت امام زمان با آن کفران بنای جدال و قتال نمایند از طلوع تا بغروب و از هیچ طرف فتح و ظفر
 نمیشود اما خوف بسیار در دل کفار قرار میگیرد دجال ملعون بآن رجال بد معال گوید که بیائید عزیمت
 منکه کنیم و آنجا را بحیطة تصرف در آوریم تا فراغ بالی حاصل شود چون آنملعون لشکر خود را
 برداشته بآن خطه پاك رسد ساکنان آن مکان با آنملعون جدال و قتال نمایند نصرت و ظفر بجهة مؤمنان
 روزی گردد دجال لعین مغلوب شده راه طور سینا پیش گیرد و در آن مسکن میمون خیمه و خرگاه
 برافراشته بنا بر قتل و غارت گذارد از اهل اسلام اجتماع بر حرب آنملعون نمایند چون هیچک از
 طرفین را نصرت و ظفر روی ندهد دجال از آنجا ارتحال نموده بجانب بیت المقدس عزم را جزم کرده
 چون بآن بقعه شریفه رسد و با اهل آنجا جدال کرده بیکدیگر دست نیابد دجال از آنجا مراجعت
 کرده در حوالی و آفاق اطراف میگردد و آن کلب کبیر در مدت چهل شبانه روز دور زمین را سیر کند

و ربع مسکون را بتمامه طی کند حتی جابلقا و جابلسا که دو مملکت با وسعت اند یکی در ممالک مشرق و یکی در ممالک مغرب بحوزه تصرف در آورد پس بخواص خود گوید که چون ما را سلطنت تمامی روی داده آنست که عنان همت و اهتمام بفتح آن چهار مقام که مکّه معظمه و بیت المقدس و طور محترمه و مدینه طیبه گردانیده پس بالشکر گران اولاً بجانب بیت المقدس روان و بآن مکان نزول نماید مؤمنان آن مکان جمعیت نموده متوجه محراب مناجات گشته هلاکت آن ناپاک را مسئلت نمایند جناب مجیب الدعوات دعای ایشانرا قبول نموده از جانب آسمان قبه نورانی حضرت عیسی بن مریم را بجهت نصرت امام زمان خانم امامت نزول نماید و ظلمت آباد عالم را بوجود نور اندود منور و جهان افسرده را بنسیم حیات بخش روح پرور معطر گرداند و در روایت دیگر است که دجال همه شهرها را مسخر گرداند مگر مکّه و مدینه چون قصد آنها کند از آسمان فرشته بیاید او را منع کند آنگاه زلزله پیدا شود و هیچ منافق در مدینه نباشد الا که بیرون آید و متابعت دجال اختیار نماید ام شریک گفت یا رسول الله آنروز مؤمنان کجا باشند فرمود که بیت المقدس پناه برند و دجال میآید محاصره آن میکند و صاحب برایشان ظاهر شود در وقت نماز عصر و اذان و اقامت بگوید و بایشان نماز گذارد و حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید در زمین نزدیک مناره یبضا بر بالای کوه که آنرا فیک خوانند و دو جامه مصری پوشیده باشد و در نماز بحضرت صاحب الزمان علیه السلام اقتدا نماید پس در شهر را بگشایند با دجال هفت هزار جهود مسلح باشند چون عیسی علیه السلام از شهر بیرون آید دجال لعین بگریزد و آن ملعون را در حوالی مشرق بگیرند و لشکر او در حصارها پنهان و خدا بآسمان او در حصارها را بسختی در آورد تا بمؤمنین گویند و خبر دهند که دشمنان شما در ما پنهان شده اند و در روایت دیگر وارد شده که در ولایت شام باورسند و در میان دو چشم آن ملعون نوشته شده آیس من رحمة الله یعنی این ملعون نا امید است از رحمت خدا و هر مؤمن که او را ببیند آب دهن خود را بر روی آن ملعون اندازد و باوی ساحر بسیار میباشد و بیشتر خلق متابعت کند مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و با آن ملعون بهشتی و دوزخی باشد چنانکه گذشت هر مؤمنی که بدوزخ او گرفتار باشد باید فاتحه الکتاب را بخواند تا آتش دوزخ بروی اثر نکند و در روایت دیگر وارد شده که آفتاب با او سیر میکند و نیست این مگر برای امتحان مردم و در روایت دیگر وارد شده که اکثر متابعان او یهود و طایفه زنان عرب و شتر چراند و مروست که آن ملعون بهیچ آبی نکند مگر که بر زمین فرو میرود تا بروز قیامت و در روایتی وارد شده که آن ملعون را در شام میکشند در عقبه که مشهور بعقبه فیک است سه ساعت از روز گذشته در روز جمعه در دست آن کسی که مسیح در بشت سروی نماز گذارد یعنی قائم المهدی صلوات الله علیه و در روایت دیگر وارد شده که در پیش روی آن ملعون کوهی میباشد از دخان و در پس وی کوهی باشد سفید گمان می کنند مردم که آن طعام است بدانکه از اخبار ظاهر میشود که دجال ملعون یهودیست و سفیانی نصرانی و گفته اند از اینجهت است

که دجال بسوی مغرب خواهد رفت و سفیانی بسوی مشرق و اما حجة الله پس آنحضرت مقیم است در مکه و مدینه طیه از هو الشجرة الطیبه المبارکة لشرقیة و لا غربیة یعنی نصرانیة و لایهودیة بل حنیف مسلم و ما کان من المشرکین بل هو ﷺ قتلهم و مهلکهم و بدانکه در کتاب انوار نعمانیة سید نعمت الله جزایری مذکور است که ابو حمزه ثمالی از اصحاب امام جعفر صادق ﷺ که امام محمد باقر ﷺ میفرمود بدرستی که خروج سفیانی از امر محتوم است در جواب فرمودند بلی و فرمود که اختلاف ولد عباس از حتمیات است و قتل نفس زکیه از حتمیات است و خروج قائم ﷺ از حتمیات است

فصل هفتم

در بیان نزول حضرت عیسی (ع) و نزول جبرئیل (ع) و بیعت نمودن ایشانست

بجناب قائم علیه السلام

بدانکه روایتست که چون جور و کفر و اضلال و استیصال دجال بکمال رسد قضای الهی چنان نفاذ یابد که حضرت عیسی (ع) اعانت خاتم الاوصیاء نماید آنکافر لعین را از روی زمین بردارد پس روح الله در حله رنگین در بر و بروایتی بکیرا پوشیده و دیگری را بر دوش انداخته دست راست بر جناح فرشته و دست چپ بر جناح فرشته دیگر گسترده و رخسار مبارکش غرق غرق گشته بمرتبه که چون سر در پیش افکند قطرات از ریش ریزان شود و نفس او بهر کافر که برسد بمیرد پس آنحضرت در هودجی از نور نزدیک مناره که در شرقی دمشق واقع شده است و همان منار است که از آنجا با فلاک صعود فرموده بود باز بمرکز خاک هبوط نماید گویند چون هودج میمون از آسمان فرود میآید از نور آن میان زمین و آسمان منور گردد و از مغرب تا بمشرق همه خلاص مطلع و باخبر باشند و میروست که چون بامداد نزول نماید وقت نماز بامداد باشد و بروایت دیگر به بیت المقدس آید و مردم بنماز مشغول باشند و حضرت صاحب الامر (ع) از آمدن مصاحب و قوف یابد حاضر گردد و باو تکلیف نماید که پیشتر فرما تا جماعت بشما اقتدا کنند حضرت عیسی (ع) دست خاتم الاوصیاء را گرفته پیش در آورده گوید اولی بامامت امت و نایب خلیفه پیغمبر آخر الزمان ﷺ توئی مرا این لقب را پس همه اقتداء نموده احیاء شریعت خاتم الانبیاء نمایند و تاهر کجا که چشم کار کند در نماز اقتداء بحضرت صاحب الامر (ع) کنند و نیز میروست که در دست روح الله از حرب کفره لئیم حربی باشد که از یکدانه مروراید آفریده باشد طول آن هفت زرع و عرض آن یک زرع باشد پس در طلب دجال آید در دهی از کوههای بیت المقدس او را یابد چون چشم انور او بر آن ابرافند بهمان حربی بحرب دجال اشتغال نماید و دجال چون صورت حال بدین منوال مشاهده نماید خود را از پشت مرکب بیندازد و بگریزد حضرت ذوالجلال آن زمان زمین را بفرماید تا او را فرو گیرد و هر دو پای او بر زمین استوار گردد چنانکه بهیچ وجه نهجال حرکت

نباشد اورا آنگاه روح الله اورا بآن حربہ بک ضربت زند که جوی خون چون جیغون از بدن آن ملعون دون روان و خاک آن مرزوبوم از رنگ خون میشوم آن سرخ گردد و بروایت دیگر آنستکه عصای آهنین در دست آنحضرت بود دجال را بآن بقتل رساند و روایت دیگر چون نظر آن سرور بر آن ملعون افتد ترکیب وجود شوم آن مانند موم گدازد و از هم پیاشد و فروریزد و آنچه در کتب موثقه فریقہ ناجیه از اهل عصمت علیهم السلام چنین روایت شده که قائل آن ییدین حضرت صاحب الامر علیه السلام باشد که در کوفه آن ملعون را بضرب صمصام بکشد و در روایت آنکه چون عیسی علیه السلام در آید دجال میگریزد چنانکه گذشت و اما نزول جبرئیل و بیعت نمودن از آنحضرت را از ابان بن تغلب مرویستکه حضرت صادق علیه السلام فرمود بدرستی که اول کسی که قائم علیه السلام را بیعت کند جبرئیل علیه السلام باشد که فرود آید بصورت مرغی میسند و وی را بیعت کند آنکه یک پای بخانه کعبه نهد و یک پای به بیت المقدس و ندادار دهد با آواز فصیح چنانکه همه خلایق بشنود که اتی امر الله فلا تستعجلوه

نکته لطیفه بدانکه علماء در سبب نزول حضرت عیسی علیه السلام از آسمان بزمین وجوه عدیده ذکر نموده اند از آنجمله یکی آنکه چون عیسی علیه السلام بنی آدم بوده از خاک آفریده شده پس بالضروره لازمست که بدنیا برگردد و در زمین مدفون شود و از آنجا مبعوث گردد کما قال الله تعالی (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری) و نکته دیگر آنکه جهودان تکذیب حضرت عیسی علیه السلام نمودند و معجزات و آیات را بسحر نسبت دادند و عزیز باعزت رقم مذلت در ناصیه احوال ایشان کشیده از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا غایت در هیچ بقعه از بقاء احدی از ایشان را سلطنت و امارت صورت نیست و چون دجال لعین خروج کند آن لعین را سبب دولت و موجب شوکت خود دانسته آن ملعون را بر مسیح ترجیح داده سحر او را بمعجزات قرار دهند و در مقام انتقام از مسلمین و مسلمات در آیند پس منتقم حقیقی همان بنده برگزیده را بفرستد تا در وقتیکه ایشان فرصت را غنیمت دانسته باشند و ما را از روزگار ایشان کشیده در دست همان شخص که ادعای هلاک اوداشتند هلاک شوند و موجب ازدیاد جنود جهود و اهل شرک و ضلالت نگشته باعث تزايد ایمان و ایقان مؤمنان و موجب ازدیاد شهرت سنت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باشد که همچو عیسی علیه السلام پیغمبر اولوا العزم یکی از متابعان او بوده و اتفاقاً اقتدا بملت بیضای او کرده بمضمون کتاب خدا و حدیث پیغمبر آخر الزمان و ائمه هدی سلام الله علیهم حکم و قضا نماید.

مقال دوم

در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن چند بحث است

بحث اول

در بیان زمان ظهور است و بدانکه ظهور آنحضرت نیز از علامات آخر الزمانست بعضی از علامات آخر الزمان خروج دابة الارض است و مریست که از میان صفا و مروه بیرون آید و در روایتی از خانه کعبه بیرون آید و مؤمن را از ایمان و کافر را از کفر خبر دهد و نیز در این حال تکلیف بر طرف گردد و قبول توبه نشود و در توبه بسته گردد در بعضی از امامیه کنایه از خروج صاحب الامر ﷺ که مهدی این امت است و تسمیه این بجهت آنست که دابه بمعنی مایه علی الارض است یعنی چون بحکم الهی خروج او صادر شود از ممکن غیبت بیرون آید و در زمین بسیر مسارت نماید و در اندک فرصتی روی زمین را احاطه نماید و عبد الله بن عباس روایت کرده که در شب مشعر که مردمان متوجه منی باشند بیرون آید و اصیغ بن نباهه از جناب علی بن ابیطالب ﷺ سؤال کرده بعد از آنکه آنحضرت از علایم دجال خبر داده پرسید که دجال کیست حضرت فرمود که کسی است که تکذیب کنندگان را اوسعید و منقی و تصدیق کنندگان را اولید و شقی است چشم راست ندارد و چشم در پیشانی مانند ستاره سرخ رنگ در زیر آن چشم لفظ کافر نقش و بیرون می آید از اصفهان بر حمار بدرنگ سوار و بطی الارض باشد بهمه جامی رسد از زمین حریم و بهر چشمه که قدم شومش رسد آنچشمه غور نموده بر زمین فرو رود و تابعان او اولاد زنا و احفاد بغا و اصحاب طیلسان و ارباب یهودان باشد و آن ملعون طعام خورد و در بازار گردد و بصدای هواناک انار بکم الاعلی گوید بقیة الله یعنی صاحب الامر ﷺ در حوالی شام در عقبه که آنرا فیق خوانند در ساعت سیم روز جمعه او را بقتل رسانیده و دود و زخ را بمشام او میرسانند بعد از آن طامه کبری است شخصی پرسید که آن کدامست فرمود بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا در انگشتش انگشتش سلیمان دارد و در دستش عصای موسی ﷺ آن انگشتش سلیمان را بر پیشانی صاحب ایمان زند نقش هدامؤمن حقا می افتد و اگر بر جنبین کافر نهد نعوذ بالله نقش بند مؤمن بکافر خطاب کند که وای بر تو کافر بامؤمن تکلم کند که خوشا بحال تو کاش من مثل تو میشدم فافوز فوراً عظیماً و چون دابة الارض سر خود را بلند کند تمام خافقین برب المشرقین او را به بیند و آفتاب از مغرب طلوع کند در توبه در آنوقت مسدود گردد و هیچ عمل بالا نرود و حضرت این آیه را تلاوت فرمود (ولا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمن من قبل و اکسبت فی ایمانها خیرا) پس کسیکه پیش از آنوقت ایمان نیاورده باشد در آنوقت ایمان آوردن او را نفعی ندهد پس حضرت فرمود که بعد از آنکه از من نرسید که رسول

خدا چنین فرموده که بغیر از عترت آنحضرت کسیرا بر مال آنوقت مطلع نسازم نزال بن سیره آنجا بود از صمصمه استفسار نمود که معنی این کلام چه بود که نزدیک بافهام نبود در جواب گفت که مراد از دابة الارض آنکسی است که عیسی علیه السلام در عقب او نماز کند و آن دوازدهم است از عترت رسول نقلین و نهم است از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام در مغرب طلوع کند اشاره بهمان عالیجنابست که از میان صفا بیرون آمده و در مابین رکن و مقام ظهور کرده و مانند وقت ظهور قیام نماید و آن برگزیده رحمن از عدل و امان و وضع میزان خواهد نمود و گناهی نخواهد کرد که احتیاج بتوبه باشد اینست که در توبه مسدود میشود و اعمال و افعال ببرکت و اقبال آن باجلال مقبول بود حاجت بیا رفتن نیست تاری گردد و صاحب قبول هم رسد مؤلف گوید این خبر فیض اثر را چندین نفر بدستور مزبور روایت نموده اند و تاویل باین روش از آن بزرگ منشی مآثور و حقیقت از امامستور و دریش خزان علوم معلوم و مکشوفست محمد بن کعب روایت کرده که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود بخدا سوگند که او را دم نباشد یعنی دابة الارض را و محاسن داشته باشد و بدان که این مشعر است بر اینکه بشر خواهد بود و از ابن عباس منقولست که از بیشتر علامات سماوی و طلوع شمس است از مغرب و از علامات ارضی خروج دابة الارض است که طول آن شصت گز است و چهار قائمه و موهای زرد مانند موهای بچه مرغ و دو بال داشته باشد و از تیز روی هیچ هارب از او فوت نشود و هیچ طالب او را دریابد و روی او مانند روی مردمان باشد مانند ماه در غایت روشنی و درخشندگی و از ابن زبیر مرویست که سر او چون گاو است و در عین المعانی آورده که چشم او چون چشم خوک بود و گوش او چون گوش قوچ و دندش چون دند بوز و قوائیمین او چون قوائم شیرو حاجبیین منفصل و مابین او دوازده گز بوده باشد و همه الوان مختلفه در او باشد و مابین هر دو شاخ او یکفرسخ و بیرون آید در میان صفا و مروه و یا کوه اجداد که در حوالی مکه است و یا وادی زواره تهامه یا از شهر سدوم و در کتاب علامات الساعة مذکور است که از رکن خانه کعبه بیرون آید و روی بمشرق نهد و بآواز بلند صیحه کند که اهل مشرق بشنوند و خانم سلیمان در میان دو چشم مردم مالد مؤمنان سفید روی باشند و کافران سیه روی و از ابی بصیر انصاری روایتست که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت این دابهرا سه نوبت خروج باشد یکبار در اقصای مدینه بیرون آید و خبر او در بادیه فاش میشود اما بمکه نرسد و بعد از زمان طویل قرب مکه میآید و بارسم مردمان در مکه بطواف مشغول باشند از جای که میان رکن حجر الاسود و باب بنی مخدوم باشد و مردمان از او بترسند و بگریزند و جمعی که بجز از خدا از کسی نترسند دلیرانه نزد او آیند و رویای روشن شود مانند ستاره درخشان و کسی که دشمن خدا باشد از او بترسد و چنان خود را بوی نماید که نماز میگذارم از پشت وی در آید و گوید اکنون نماز میکنی پس داغی بر روی او نهد و در سفر و حضر با مردمان باشد و بایشان مشارکت کند و ایضاً یکی از علامات آنست که اکثر شهرها

خراب شود هر کدام بوسیله و سببی و سبب خرابی شهرها بشومی مصیبت بندگان باشد که فسق و فجور کنند و فساد آشکارا سازند در میان مردمان امر بمعروف و نهی از منکر برطرف شود و خلاق از کلمه حق خاموش باشند اگر گویند امر و نهی کنی دایشان نشوند پس حق تعالی هر شهر را بلامی خراب کند مصر از زلزله خراب شود و عمان را دریا خراب کند و بصره آتش از آسمان در آید خراب شود و دمشق را باد خراب کند و روم را صاعقه بسوزاند و زیر و رو کند و یمن را در دق و لنج بغداد را دجله فرو گیرد و ریرا ترکان خراب کنند و مدینه را آبله خراب کند و اصفهان را امیری غنیه نام بیاید و خراب کند و طبرستان را جمله کرم در دهن و بینی افتد و نیشابور را از آسمان بلا آید و طالقان را طاعون خراب کند القصه هر جا بنوعی از عذاب خراب شود اللهم احفظنا من هذه البلیات بمحمد و آله و ایضاً از علامات آخر الزمان دجالست و بتفصیل مذکور شد

بحث دوم

در فرستادن آنحضرت احمد را بجنک دجال و در روایتی آمده که حضرت صاحب الامر علیه السلام اول احمد بن عبدالله را بجنک دجال فرستد دجال گوید که ای احمد مگر دیوانه شده که بجنک خدا آمده احمد گوید که ای لعین دوزخی حق تعالی کور نباشد و چیزی ننشیند که کسی او را ببیند دجال ملعون روی بلبشگر خود آورده گوید که خواهید ویرا بکشم و زنده گردانم گویند خواهیم پس آن ملعون تازیانه اشاره با احمد کند در حال بمیرد پس ویرا زنده گرداند تا سه نوبت بعد از آن احمد حرب بسیار کند و از لشکر دجال بکشد دجال عاجز شود و روی بمکه کند احمد نماز شام بگذارد و بلبشگر خود روی بمکه آورد در راه فرشته را ببیند گوید که ای احمد زودتر بمکه روید و خود را بخدمت صاحب الامر علیه السلام رسانید که فرصت شمار است پس فرشته که موکل زمین است زمین را در هم کشد و احمد بخدمت صاحب الامر علیه السلام رسد و باد دجال حرب کند لشکر دجال رو بگریز آورند بطور سینا روند حضرت صاحب الامر علیه السلام لشکر بطور سینا فرستد و از آنجا نیز بگریزد رو بمدینه آورد گردا گرد مدینه آیند و او را فرو گیرند و کار بر مردم مدینه تنگ شود پس بر روضه مقدسه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روند و دعا کنند در حال مستجاب شود و حضرت صاحب الامر علیه السلام در رسد بلبشگر عظیم چون دجال ایشانرا به بیند روی از ایشان بگرداند حق تعالی زمین را فرمان دهد تا دجال را بگیرد و عیسی علیه السلام در رسد و حربی بر پشت او زند از سینه اش بیرون آید و چندان خون از دجال برود که دو میل راه از خون وی پر شود بعد از آن لشکر صاحب الامر علیه السلام لشکر دجال را چنان بکشند که زنده نمانند و بعد از آن کافری در عرصه روزگار نماند و در سعد السعاده آورده که چون حجة الرحمن صاحب الزمان علیه السلام دجال را بکشد و انتقام مؤمنان از سر دفتر فاسقان میکشد حضرت حجة الله صلی الله علیه و آله بارو الله تیغ کشند متوجه آنصاحب ضلال گردند و هر که از ایشان فرار و در هر زاویه قرار گیرند خدا تعالی آنموضع را بسخن در آورد مؤمنان خبردار شده

همه را بگیرند و دمار از روزگار همه کفار در آورند چنانکه از ایشان در این عالم نشانی نماند و
مؤمنین سجدات شکر رب العالمین بجای آورند

بحث سیم

از علاماتی که دلالت کند بر ظهور صاحب الامر علیه السلام و زمان قیام آنعالی مقام خروج سفیانی است
و قتل حسنی و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه
بخلاف عادت و فرو رفتن بعضی بر زمین در پیدا و ایستادن آفتاب از وقت زوال نزدیک عصر و قتل نفس
زکیه که ظاهر گردد بکوفه با هفتاد کس از صالحان و کشته شدن مردهاشمی میان رکن و مقام و ایران
شدن دیوار مسجد کوفه و بدیدن ربابات سیاه از خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک
گردیدن بر احشامات و فرود ترکان بجزیره و رومیان بزبده و ظاهر گشتن ستاره بمشرق که روشنی
دهد مانند روشنی ماه آنکه کج شود بمرتبه که نزدیک بود که هر دوسرش بهم آید و سرخی بدید
آمدن در آفاق پراکنده شدن آتشی بدید آید در مشرق که سه روز در هوا بماند و گویند هفت روز و عرب
بر ملک خویش بیرون آیند و بلاد خود را فرو گیرند و اهل مصر امیر خود را بکشند و شام خراب گردد و سه
رایت مختلفه در آنجا بدید آید و رایت قیس و عرب را بمصر بر نهند و رایات کشند بخراسان و خیلی از مغرب
بیایند تا میان جزیره عرب و رایت های سیاه از مشرق ظاهر گردد و فرات گشاده شود تا آب بکوچه های کوفه
در آید و شصت کذاب ظاهر گردند و دعوی نبوت کنند و دوازده تن از آل طالب علیهم السلام بیایند و دعوی امامت و
مرد بزرگ قدری را از شیعه بنی عباس بسوزانند در میان حلوه و خاتقین و به بندد جسر را بر پل کرخ
بمدینه بغداد و باد سیاه بر آید در اول روز و زلزله پیدا شود که بسیار کس بر زمین فرو روند و خوف
فته پیدا شود در میان اهل عراق و موت فاش گردد در میان ایشان و نقصانات واقع شود در مالها و
میوه های ایشان و ملخ بدید آید در وقت و غیر وقت که زرعها و غله های ایشان را بخورد و ریح و نفع اندک
بود زمین را و دو گروه از عجم بایکدیگر خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و بندگان
از صاحب خود بیرون روند و صاحبان را بکشند و حق تعالی قومی را از اهل بدعت مسخ گرداند بصورت
خوک و بوزینه و بندگان بر شهرهای بزرگان غلبه کنند و آوازی بر آید که همه اهل زمین آنرا بشنوند
و سخن نکنند هر لغتی بلغت ایشان چنانکه در تمام در ذکر علامات خروج آنحضرت مذکور خواهد
شد و صورتی بدید آید در چشمه آفتاب چنانکه سینه و روی او ظاهر گردد بر مردمان و قومی از مردگان
زنده گردند تا بدین آید و یکدیگر را باز شناسند و یکدیگر را زیارت کنند و بعد از آن ختم شود
اینجمله بیست و یکروز باران پی در پی که آسمان بیار و زمین مرده را زنده گرداند و برکات ظاهر
شود و همه آنها و بلاها زایل شود از معتقدان حق و شیعه مهدی علیه السلام و مردمان بدانند که وی ظاهر
گردید بلکه روی بوی نهد از برای نصرت وی و بعضی از این علامات متحتم اند که البته بشوند و بعضی

آنستکه مشروطند بشرط چنانکه در تمیم بعد مذکور گردد ایضاً حضرت صادق علیه السلام فرموده که قائم ظهور نکند مگر در سال طاق و نیز فرموده اند که آواز دهند بنام صاحب الامر علیه السلام در بیست و سیم شهر رمضان المبارک که وی خروج کند در روز عاشورا گویی که من در او میگذرم که روز شنبه بود دهم محرم و گویند روز آدینه وی بایستد در میان رکن و مقام و جبرئیل (ع) بر راست وی باشد و آواز کند که به بیعت خدا بشتابید و شیعه وی از اطراف زمین روی بدو آورند و زمین از برای ایشان در نور دیده شود تا بآن حضرت رسند و بیعت کنند و خدای تعالی بجهت اوست از زمین را بر اعدا گرداند چنانکه بر اظلم و جور بوده ابو جعفر محمد الباقر (ع) فرموده که امام مهدی علیه السلام بکوفه در آید و سر رایت بر کوفه بر افراخته شود و کوفه را صاف سازد از آلودگی و در آنجا بر منبر و شرف در آید و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا نماید چنانچه فغان از مردمان بر آید و چون روز آدینه در آید بفرماید تا بعضی خطی بکشند و آنجا نماز جمعه با مردمان بگذارند آنگاه بفرماید تا جوئی بکشند از مشهد امام حسین علیه السلام تا بغری برسانند و بر آنجا آسیاها بسازند و دهها بنا کنند و مینگرم که گویا پره زنی بیاید و در زنبیلی گندم بر سر و در آن آسیا آرد کند بی کرایه و دیگر فرمود که گویا نظر میکنم بر نجف کوفه که از مکه متوجه شده قائم ما بن پنج هزار فرشته ملاء اعلا جبرئیل (ع) بردست راست وی بود و میکائیل بر دست چپ وی و مؤمنان نیکو صورت و سیرت در پیش وی روند تکبیر گویان و لشکرها فرستند و نیز از آنحضرت مرویست که چون قائم ما بر سر بر ملک متمکن گردد حق تعالی روز و شب را برای وی دراز گرداند تا سالی مقدار ده سال باشد از این سالها و آن هفت سال که آنحضرت در مملکت حکم راند مقدار هفتاد سال باشد از این سالها و در روایتی سیصد و نه سال و از معلی بن خنیس مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که اول من یکر فی الرجعة الحسین بن علی (ع) و یمکث فی الارض اربعین الف سنة حتی تسقط حاجبیه علی عینه و در حدیث دیگر پنجاه هزار سال مدت ملک او است و در منتخب بصائر مذکور است از جناب صادق (ع) فرمود که اول من تشق عنه الارض و یرجع الی الدنیا الحسین ابن علی (ع) و چون وقت ظهور وی شود ذرماه جمادی الاخر و ده روز از رجب بارانی بیارد که خلاق مثل آن ندیده باشند و خدایتعالی بآن باران گوشتهای مومنان را برویاند و زنده گرداند ایشان را و گویا مینگرم و نظر میکنم که میآیند از جانب جهنم و خاک از روهای خود میافشانند

بحث چهارم

در ذکر احوالات و گزارشات زمان صاحب الامر (ع) است

که بعد از ظهور آنحضرت زمانه بچه طور با من و عدل و صلاح گردش نماید از حضرت صادق (ع) مرویست که چون قائم مظاهر گردد روی زمین بنور او روشن شود مردمان مستغنی گردند

از روشنی آفتاب عالمتاب و تاریکی روی بانها زانهد و کسی باشد در روز آنحضرت که چندان عمر
 ییابد که هزار پسر از او بوجود آید و هیچ دختر نزیاید بجهت جمعیت و رفاهیت و زمین تمام گنجهای خود را
 که در وی مدفونست ظاهر گرداند و مردمان چنان غنی و توانگر شوند که هر چند طلب کنند اسیر که
 زکوة صدقه بوی دهند نیابند بجهة یمن و برکت آنحضرت و حق تعالی رزق وافی و کافی بایشان عطا
 کند و دیگر از حضرت باقر ع مرویست که چون قائم ع ظهور کند و بکوفه آید چهار مسجد در
 آنجا خراب کنند و هیچ کنگره در مسجدها نگذارد و راههارا گشاده گرداند و جمیع سنن را بر پای
 دارد و قسطنطنیه و رومات و چین و ماچین و دیلمان را تسخیر کند و هفت سال که بمترله هفتاد سال باشد
 بر سر خلافت حکم فرماید پرسیدند یا بن رسول الله این سالها چگونه دراز شود فرمود که حق سبحانه
 و تعالی امر فرماید فلک آفتاب را تا حرکت دیرتر کند و آهسته تر گردد تا روزها و سالها دراز شود
 راوی گوید که من گفتم ایشان میگویند اگر فلک بحال خویش ننگردد فاسد و تباه میگردد
 آنحضرت فرمود که این قول زندیقانست و اما صدیقان و مسلمانان چنین نگویند و خدای تعالی ما را
 شکافت از برای رسول الله ﷺ و آفتاب را باز گردانید از برای بوشع بن نون و خبر داد که روز قیامت
 روزی باشد مقابل پنجاه هزار سال و دیگر از حضرت صادق ع مرویست که چون قائم ما خروج کند
 مردمان را بتازگی به اسلام خواند و دعوت کند و هدایت نماید ایشانرا چه بیشتر گمراه شده باشند
 و ویرا مهدی از اینجهت گویند که مردمانرا از ضلالت بهدایت خواند و گمراهانرا بر امد حق آرد قائم
 از اینجهت او را گویند که او قائم و اقدام کننده باشد بحق و نیز فرموده که چون حق تعالی امر فرماید
 بقاء ع که ظهور کند او بر منبر شرف بر آید و مردمان را بخود خواند و سوگند بایشان دهد بخدا و تعالی
 و حق خود را برایشان عرضه کند و وعده دهد ایشانرا که بسیرت حضرت رسول ﷺ بمیان ایشان
 زود و بعمل حضرت رسول با ایشان عمل نماید و حق تعالی جبرئیل ع را فرستد تا در حطیم مکه بنزد
 وی در آید و گوید بچه دعوت میکنی آنحضرت ویرا خبر دهد جبرئیل ع گوید (مصرع) اول
 کسیکه لاف محبت زند منم پس اول من بردست تو بیعت کنم و بوی بیعت میکند و بعد از آن
 سیصد و سیزده تن که از بلاد متفرقه بخدمت وی آمده باشند بدایره بیعت وی در آیند و اما بیان سیصد و
 سیزده تن در آخر باب چهارم رقم زد گردید و نیز فرمود که چون قائم ع خروج کند بانصد کس را
 کردن بزند من گفتم عدد ایشان باین مبنی رسیده باشد فرمود بلی از ایشان و از موالیان ایشان و از ابی
 بصیر مرویست که امام محمد باقر ع فرمود که قائم آل محمد ﷺ پادشاه شود سیصد و نه سال
 چنانکه در ننگ کردند اصحاب کهف در کف و زمین را بر میزند از عدل چنانکه از ظلم بر شده باشد
 مردمانرا که کافرند میکشند و مشرق و مغرب زمین را خدایتعالی گشاده گرداند و بجزد بن محمد
 ع دینی نباشد صورت بسیرت سلیمان بن داود ع باشد و از حضرت رسول ﷺ روایت

شده که آن ایام ایام پرهیز کار و نیکو کار باشد و بیرون آید او از تهامه و او را گنجی بود در طالقان نه زمر و نه نقره بلکه مردان شجاع و اسبان نیکو و محمد بن ابی زید از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روز پنجشنبه بدید آید و روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند و سیصد هزار مرد با وی نماز کند راوی پرسید که لشکر گاه وی چند باشد گفت چهل در لشکر گاه وی طرار و مخنث و فاسق نباشد و چند هزار جایگاه قرآن خوانند و جمله نماز بجماعت کنند و جمله گنجهای زمین بدید آید و جمله روی زمین عدل گیرد راوی پرسید که بچه سلاح حرب کند گفت باذو الفقار امیر المؤمنین علیه السلام و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و در ع حمزه و زره جعفر طیار و عمود وی چهل رطل باشد و هفتاد علم دارد و بر هر علمی آیتی از قرآن نوشته باشد و زبان وی خوش باشد و شیرین سخن باشد با پیران و با جوانان و کودکان زندگانی نیکو کنند بخلق محمد می باشد و سخاوت علی می باشد و بزه دامام حسن علیه السلام می باشد و بشجاعت امام حسن علیه السلام می باشد و بورع امام زین العابدین علیه السلام پرسید که عمرش چند باشد گفت شش صد و هفتاد سال باشد و آن حضرت فرمود که هر کس در عقب فرزند من نماز کند هر حاجت که از حق تعالی بخواهد اجابت کند و در این حدیث است ذکر سیصد و سیزده تن که در باب چهارم مذکور گردید و نیز از ابی سعید خراسانی مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در آنوقت که جناب قائم علیه السلام از مکه خروج کند بهر دیار که متوجه باشد منادی ندا کند که هیچکس از عسکر با سعادت طعام از برای خود برندارد و ظرف همراه برندارد و هر منزل که نزول اجلال ارزانی فرماید آنسنگ که از جمله معجزات موسی علیه السلام بوده و خدایتعالی در صفت آن فرمود که (فان فجرت منه اثنا عشرة عینا) و در موضعی مرتفع نصب نمایند پس هر کسی که گرسنه یا تشنه باشد از آنسنگ آب بیاشامد محنت گرسنگی و تشنگی از او مرتفع گردد و باین طریق می آیند تا در حوالی نجف اشرف در ظهر کوفه منزل نمایند و آنسنگ را در مکانی نهاده و از او دوازده چشمه بیرون آید از بعضی آب و از بعضی شیر جاری گردد و دائمآ بدین نوع مردم از آنسنگ منتفع گردند و هر که از آن آشامد هرگز تشنه و گرسنه نگردد و رزقنا الله و ایاکم بمحمد و آل محمد دیگر حضرت باقر علیه السلام فرموده که چون قائم علیه السلام خروج نمایند جماعتی از کوفه بروی بیرون آیند زیاده از ده هزار مزد که ایشان را نیران گویند با سلاحها و با وجنک کنند و گویند باز گرد و با تجار و که آمده که از فرزندان فاطمه عارادر کار نیست منتظر فرمایند من بفرمان باری تعالی آمده ام تا دین حق را بر شما ظاهر گردانم و بدعت را از میان بردارم و ایشان قبول نکنند شمشیر در میان ایشان نهد و همرا از تیغ بگذرانند و آنگاه بکوفه در آید و همه منافق و جاحد که در آنجا باشند بکشند و کوشکهای اهل ضلالت را خراب کند و مقتاتلان ایشانرا بهلاکت اندازد و در آن رضای خدایتعالی طلب نماید روایت کند علی بن عقبه از پدرش گفت چون حضرت قائم علیه السلام ظهور نماید حکم بعدل فرماید در میان مردمان بجهت

عندراهما ایمن گردد و زمین تمام برکت خود را بیرون اندازد و تمام حقوق را باهل آن رساند و هیچکس نماند بر روی زمین مگر که دین اسلام را بوی رساند و مذهب و ملت یکی شود و همه بایمان در آیند و الا بقتل آیند چنانکه حق تعالی میفرماید که (وله اسلم من فی السموات والارض طوعاً و کرها و الیه ترجعون) و حکم فرماید در میان مردم مانند حکم داود نبی بدین محمد (ص) آنکه زمین گنجهای خود را بیرون اندازد و برکت و جمعیت بدید آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نماند و دولت حق غالب بهمه دولتها بود و این قول حق جل و علا است (والعاقبة للمتقین) و نیز حضرت باقر علیه السلام فرموده که چون قائم آل محمد (ص) ظهور کند بفرماید تا سر پرده برجائی زنند و کسی را نصب فرماید تا مردمان را قرآن تعلیم کند بر آن وجه که از جانب حق نازل گشته و بر هیچکس دشوار تر نباشد مگر بر حافظان قرآن چه این تالیف مخالف آنست که یاد گرفته اند و حضرت صادق (ع) فرموده آنانی که بخندمت قائم علیه السلام مشرف شوند و بر در کعبه کسانی باشند که حضرت باری جلت عظمت ایشان را بدنیافرستند و ایشان بیست و هفت تن باشند پانزده تن از قوم موسی (ع) باشند آنانی که حق تعالی خبر میدهد از ایشان (و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون) و هفت نفر اصحاب کهف باشند و دیگر یوشع بن نون و سلیمان و ابودجانه انصاری و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان الله علیهم پیش روی باشند و از رسل خضر و الیاس و ادريس صلوات الله علیهم انصار و اعوان وی باشند و علماء و سادات و امناء و فضلا حکام و ولات شهرهای وی باشند و نیز حضرت باقر علیه السلام فرمود که قائم علیه السلام بحکم داود علیه السلام خبر دهد و بعلم خود عمل کند و هر کس آنچه در دل دارد او را از آن اخبار کند و دوست را از دشمن تمیز فرماید و همه اینها را بفرست و توسمه در یابد که (ان فی ذلک لآیات للمتوسمین) و مرویست از ثقات و عدول که حضرت مهدی علیه السلام از دنیا پیش از قیامت بچهل روز برود آنگاه شورش و علامات قیامت بدید آید و حضرت باقر علیه السلام فرمود که یکی از اصحاب از امیر المومنین علیه السلام پرسید از نام مهدی از آنحضرت فرمود که حبیب من بمن فرمود که هیچکس را بنام وی خبر ندهم تا که وی ظاهر گردد و گفت خبر ده مرا از صفت او فرمود که جوانی باشد میانه نه دراز و نه کوتاه نیکو روی و نیکو موی بود و موی وی بدوشش فرود آمده باشد و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند و آنحضرت پنجساله بود که پدرش رحلت فرمود و اگر چه در صورت پنجساله بود اما در معنی مثل بیست و پنج ساله مینمود و در غیبت دو بیست و شصت بود از هجرت و محل غیبت وی در خانه در سامره در سردابه که آنجا است و لهذا بعضی در فضیلت زیارت آنحضرت آورده اند که (من زار السرداب امن من العذاب) روایت کند موسی بن محمد که چند کس از اهل بیت ایشان این چنین روایت کرده اند از محمد بن عثمان عمری او گوید که از ابی محمد امام حسن عسگری پرسیدم از خبریکه آباء عظام او روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدا و تعالی بر خلق تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند

جاهل مرده باشد ابو محمد فرمود که آن حقت پر سیدند از آنحضرت که یابن رسول الله امام بعد از تو کیست فرمود که بعد از من معصداست امام و حجت خدا یعنی هر که بمیرد و نشناسد او را مرده باشد بر جاهلیت اما او را غیبتی باشد که متعیر شوند بر آن غیبت جاهلان و در شک گردند مبطلان و دروغ دانند مخالفان و گویان مینگرم بالا که آفتاب بر سر او میتابد بنجف کوفه چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم است که حقتعالی حکیم و داناست زمانه را که دار تکلیف است خالی نمیکرداند از حجت خود و از وجود امام معصومی ناگزیر است که او معصوم بود و اکمل و افضل و اعلم و الیق و اشجع اهل زمان باشد و این قاعده مستمره است تا قیامت که زمان خالی نمیتواند بود و از وجود این نوع شخصی (مثنوی) پس بهر دوری ولی قائمست و آزمایش تا قیامت دائمشست چه با وجود او مردمان روزگار بصلاح اقرب باشند از فساد بعد دیگر روایت کند جابر بن عبدالله انصاری که حضرت رسول ﷺ فرمود که مهدی عج از اولاد من همنام و هم کنیت من و شبیه ترین مردمان باشد بمن هم از خلق و خلق و باشد غیبت او آنچنان غیبتی که حیرت افزاید که گمراه گردند در آن بسیاری از مردمان بعد از آن طالع گردد از افق عالم همچو کوكب درخشان نور دهنده برگرداند زمین را از عدل و داد هم چنانکه پربود از ظلم و جور

تتمیم روایت کند میمون لیان از حضرت ابی عبدالله حسین بن علی ع که آنحضرت فرمود که پیش از ظهور قائم پنج چیز ظاهر گردد خروج یمانی و سفیانی و منادی ندا کند از آسمان و جمعی فرو روند در یابان و کشته شدن نفس زکیه در آن زمان و در کتاب بحر المعارف و الصراط المستقیم مرقومست که بعضی از علامات در روایات خروج سفیانی و قتل حسنی است از اختلاف بنی العباس و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر آن و خسف زمین در مشرق و مغرب و طلوع شمس از مغرب و قتل نفس زکیه در ظاهر کوفه و راجل هاشمی میان رکن و مقام و اقبال رایات سپاه از خراسان و خروج یمانی و مغربی و نزول ترك بجزیره و روم و طلوع ستاره درخشنده مثل ماه در مشرق که بعد از آن گمان میگردد و آتشی در جانب مشرق پیدا شود و میماند و نیز روایت شده از پیغمبر ص که خروج نمیکند قائم مگر اینکه بعد از خروج شصت کذاب که همگی ادعای پیغمبری میکنند و ندای میرسد از آسمان در اول بهار الحق مع علی و شیعه پس در اینوقت شك میکنند مبطلان و نیز روایت شده که پیش قائم موت احمر است که سیف و شمشیر است و موت ایض است که طاعون باشد و در تاریخ هزار و دوست و پنجاه و یک واقعه که قابل شرح و بیان نیست و در پس این و باینز واقعه و بعضی دیگر گویند که وقت ظهورش آنوقت خواهد بود که احتمال آن نداشته باشد که از اصلا ب مردمان مومنان بوجود آیند و گویند تا خوف باقیست زمان غیبت است چه انبیاء از خوف اعداء غایب میبودند زیرا که حفظ نفس واجبست عقلا و شرعاً و چون در وقت غیبت اظهار امامت نکرد واجب بود بر حقتعالی محافظت آن که دن مؤلف گوید بدانکه طول حیات اینقدر برای آنجناب روحی فدا میستبد نیست زیرا که غرض او نیز هم چنین صاحب

حیات هست بلکه اطول از آن چنانکه حضرت خضر و الیاس ع با اتفاق امت حیوة دارند و حق تعالی ایشان را بقدرت کامله خود نگاه داشته و نیز در بعضی از کتب شیعه مسطور است که عمر نوح از هزار سال زیاده بوده است و بوده است بعضی را که هزار و پانصد و چهار سال عمر کرده

تتمیم و نیز از علاماتی که دلالت کند بر نزدیکی ظهور صاحب الامر علیه السلام حدیث مروی در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام است که جناب علی علیه السلام فرمود زمانی خواهد آمد که مردم را از فاجران خوش آید و نزدیک بخودشان میکنند و هرزه گو و لابی را دوست دارند و صاحب انصاف ضعیف خواهد بود عرض کردند چه وقت خواهد بود این یا امیر المؤمنین فرمود وقتی که زنان بر مردان مسلط باشند و کنیزان بر صاحبان و پادشاهی و امارت بصییان برسد مؤلف گوید که در زمانی که تاریخ از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله هزار و دویست و چهل هشت بود همه آنها که آنحضرت فرمود بظهور پیوست و بازار از علامات خروج آنحضرت ابو حمزه ثمالی گفته که ابا عبد الله را گفتم بدرستی که ابا جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام میگفت که خروج سفیانی محتوم است که قطعاً خواهد بود و کشتن نفس زکیه که از محتومات است و ندان از آسمان در اول روز در رسد که هر قومی بلفت خود بشنوند که حق با علی است و با شیعیان و بعد از آن ابلیس لعین ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمان است و با شیعه وی آنجا مبطلان در شک افتند و روایت کرده است فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر که گفت ابو جعفر علیه السلام دو نشان خواهد بود پیش از قائم که آن نبوده است از آنوقت که آدم بر زمین آمده است یکی آنکه آفتاب بگیرد در نیمه ماه رمضان و دوم ماه بگیرد پس شخصی گفت یا بن رسول الله آفتاب بگیرد در آخر ماه حضرت فرمود من عالم ترم از آنچه تو میگوئی ولیکن آن دو نشان هرگز نشده و از اسماعیل بن مهران از عثمان بن ابی جبله از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که آنحضرت فرمود که گویا بسفیانی مینگریم که رحل خود افکنده در درجه شما بکوفه پس منادی ندائی کند که هر که سر مردی بیاورد از شیعه علی او را هزار درهم بدهم پس همسایه در همسایه جهد کند و گوید این از ایشانست و گردنش را بزند و هزار درهم بستاند بدرستی که غمازان شما آروز نباشند الا فرزندان زنان بی سامان کارو گوئی که مینگریم بر صاحب برقع گفتیم صاحب برقع که باشد گفت مردی از شما بقول شما میگوید برقع پوشیده و شمارا نمیشناسد يك بکر از شما غمازی میکند بدرستی که وی نباشد الا پسر زنا کننده - ابن ابی گفت یا رسول الله علامات خروج وی چه باشد گفت چون وقت خروج وی باشد تیغ وی از غلاف در آید و علمش گشاده و حق تعالی هر دو را بسخن در آورد تا گویند خروج کن یا ولی الله که ترا اکنون نشستن روانیست و بکش دشمنان خدا را هر جا که یابی و اقامت حدود خدا کن پس جبرئیل و میکائیل علیه السلام فرود آیند جبرئیل بر راست وی و میکائیل بر چپ وی و شعیب و صالح علیه السلام بر مقدمه لشکر آنجناب جعلنا الله من اعوانه بمحمد و آله

باب هشتم در بیان افضلیت امت محمد صلی الله علیه و آله بر سایر اُمم

چنانکه در آیه شریفه فرموده (کنتم خیر امة اخرجت للناس) یعنی هستید شما ای امت محمد بهترین گروهی که از عالم غیب بیرون آورده شده اید از برای مردمان تا ایشان را برای دعوت کنید خیریت این امت به این سه صفت است که بیان میکند بقول خودش اینکه فرموده (تا مرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله) یعنی امر می‌کنید بهر چیز بکه شرع فرمایند آنست و نهی می‌کنید از هر چه شریعت نهی کرده است و ایمان می‌آورید بر خدا بروجه نبات و رسوخ تأخیر این قسم از دو قسم اول بآنکه حق تقدیم این قسم بر آن قسم بجهت دلالت است بر آنکه ایشان امر بمعروف می‌کنند و نهی از منکر بجهت ایمان آوردن بخدا و تصدیق بآن و اظهار دین او در تفاسیر اهل بیت (ع) مرویست که این آیه خاص در حق ائمه معصومین سلام الله علیهم و تابعان ایشان که شیعیان صالحانند چه خیریت موقوفست بر ملازمت تقوی و اطاعت هر چه حق تعالی بر آن امر کرده و اجتناب از هر چه نهی کرده و شبهه نیست در آنکه ایشان متصف باین صفاتند نه غیر ایشان از انس روایت شده که اسقف از ترسیان نزد رسول خدا ﷺ آمده و گفت یا رسول الله می‌خواهم مسلمان شوم فرمود سبب چیست گفت در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردمان را در مقام سیاست بدداشته‌اند و امتاثر ابر خدا عرض می‌کنند گروهی دیدم دست و باسفید بر صراط چون برق جهنده گذشتند من گفتم اینها انبیاء اند فرشتگان گفتند اینان امت محمد اند مرا از جهت این رغبت شد که مسلمان شوم پس رسول ﷺ اسلام بروی عرضه کرد اسقف مسلمان شد و از حضرت رسالت ﷺ مرویست فرمود اول تا من بی‌بشت در نیام بی‌بشت بر پیغمبران حرام باشد و تا وصی من داخل نشود بر اوصیای دیگر حرام باشد و تا امت من در او در نیابد بر امتان دیگر حرام باشد انس روایت کند که من بای پیغمبر ﷺ شعبی رسیدیم آوازی از آن بیرون آمد من در آن نگاه کردم مردی را دیدم که در زیر درختی نماز می‌گذازد و این دعا می‌کرد که یارب مرا از امت محمد ﷺ بگردان که بر ایشان رحمت کرده و گناهان شان را آمرزیده و دعایشان در محل اجابت است و ضامن ثواب ایشان شده من بی‌امدم و رسول ﷺ را از این حال خبر دادم گفت برو و او را بگو که رسول خدا ترا سلام میرساند و میگوید توجه کسی من بی‌امدم و او را گفتم گفت رسول الله را از من سلام برسان بگو که برادر تو خضر است از خدا درخواست می‌کند که او را از امت تو گرداند انس بن مالک باز آمد و پیغام حضرت خضر (ع) بگذاشت یحیی بن معاذ گفت که این آیه در حق امت محمد ﷺ است خدا از کرم خود رواندارد که قومی را که مدح کند ایشان را بدوزخ برد و نیز در حدیث طویل از احادیث معراجست که خدا بتعالی به پیغمبر ﷺ فرمود که بعد از تو پیغمبری نفرستم روی زمین را پتو و امت تو مسجد گردانیدم و خاک زمین را پاک گردانیدم و غنیمت کفار را بر

امت تو حلال گردانیدم و ترس ترا بردل اعدا انداختم که يك ماهه راه از تو ترسند و نصرت ترا باشد و قرآن را که سید کتابها است تو فرستادم و شرح صدر تو کردم و امت تو را بهترین امتان کردم پس بر اینها شکر کن مرویست که رسول ﷺ جبرئیل را گفت چگونه بر صراط بگذرند جبرئیل متوجه آسمان شده باز آمده و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری و علی بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی ﷺ گذر کنند و نور امت تو از علی است و نور علی از نور تو و نور تو از نور من و بهشت در آیند و هر چه آرزو کنند در آن بایشان دهم و در کتاب عیون اخبار رضا از پیغمبر ﷺ مرویست که آنحضرت فرمود اللهم بارک لامتی فی بکورها فی یوم سبتها و خمیسها یعنی خداوند ا مبارک گردان و برکت ده در امت من در صبح روز شنبه و پنجشنبه و در حدیث طویل از حضرت امیر المؤمنین ﷺ مرویست که در عالم ارواح خدا تعالی جناب پیغمبر ﷺ را نداد و داد و فرمود که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست و در کتاب حیوة القلوب بسند معتبر از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که رسول خدا ﷺ فرمود که حضرت موسی ﷺ گفت پروردگارا بگردان مرا از امت محمد ﷺ پس خدا با و وحی فرمود که تو باین نخواستی رسید و در حدیث طولانی از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که فرمود نوح هزار و پنجاه سال کم قوم خود را دعوت کرد و حق فرموده است که ایمان نیاوردند با و مگر اندکی در این سن قلیل و عمر اندک من تابع من شده اند آنقدر که مثل آن تابع نوح نشده اند بآن عمر دراز و زندگانی بسیار او و بدرستی که در بهشت صد و بیست هزار صاف بود و امت من هشتاد هزار صاف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهل هزار صاف خواهند بود و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ مرویست که خدا تعالی از امت حضرت رسول (ص) برداشت بارهای گران و تکلیفهای گران و دشواری را که بر امتهای گذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر گردانید و در حدیث طولانی از حضرت موسی بن جعفر ﷺ منقول است که حضرت امام حسین ﷺ فرمود که حضرت امیر المؤمنین ﷺ در جواب یهودی فرمود که حق تعالی نمود با ابراهیم صورت محمد (ص) و امت او را ابراهیم ﷺ گفت پروردگارا ندیدم از امتان پیغمبران دیگر نورانی تر و روشن تر از این امت این کیست پس نداد و رسید که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود بغیر او جاری گردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمانها و زمین را خلق نمایم او را نامیدم پیغمبر در وقتیکه پدر تو آدم از گل بود و روح در او جاری نکرده بودم در هنگامیکه فرزند آدم را از پشت او در آوردم و پهن کردم تو را با او همراه انداختم یهودی گفت مرا خبر ده از آنچه حق تعالی تفصیل داده است بآن امت آنحضرت را بر سایر امتها حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود که حق تعالی امت آنحضرت را بر امتهای دیگر بچیزهای بسیار زیادتى داده من از آنها یاد میکنم اندکی از بسیاری اول آنکه حق تعالی فرموده (کنتم خیر امة اخرجت للناس) یعنی بودید شما نیکوتر امتی

بیرون آورده شده اند برای مردم - دوم - آنکه چون قیامت شود و خدا همه خلق را در یکجا جمع کند از پیغمبران سؤال کند که آیا رسانیدید رسالتهای مرا پس گویند بلی پس سؤال نماید از امتها پس گوید آیا نیامد بسوی شما بشارت دهنده و ترساننده پس خدایتعالی خطاب فرماید به پیغمبران و حال آنکه خود بهتر میدانند که کیستند گواهان شما امروز گویند که محمد و امت آنحضرت پس شهادت برای ایشان دهند امت محمد (ص) که تبلیغ رسالت کردند و محمد (ص) تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه حقتعالی فرموده که شمارا امت وسط گردانیدم که بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول بر شما گواه - سیم - آنکه این امت را پیش از امتها در قیامت حساب کند تا زودتر از همه داخل بهشت شوند چهارم - آنکه خدادر شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب گردانید دو نماز در شب و سه نماز در روز و این پنج نماز را در نواب برابر پنج نماز گردانیده است و کفاره گناهان ایشان ساخته چنانکه فرموده (ان الحسنات یذهبن السیئات) یعنی نماز پنج گانه کفاره گناهانست اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره - پنجم آنکه حسنه را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته میشود و اگر بکنند ده حسنه و زیاده نوشته میشود تا هفت صد برابر و زیاده - ششم - حقتعالی از این امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد و هم چنین بحسب اختلاف مرتبها و میان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود - هفتم - آنکه اگر یکی از ایشان دیگر را بکشد اولیای مقتول اگر بخواهند عفو میکنند و اگر میخواهند دیه میگیرند و اگر خواهند میکشند و بر اهل دین تو لازم شده است در توریة که البته بکشند و دیه بگیرند و عفو نکنند چنانکه خدا فرموده است که این تخفیفی از جانب پروردگار شما و رحمتی است از او - هشتم - حقتعالی سوره فاتحه را نصفی برای خود قرار داده است و نصفی را برای بنده خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بنده خود چون میگوید الحمد لله مرا حمد کرده است و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیان و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون مالک يوم الدين گوید پس ثنا کرده است مرا و چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حقتعالی میفرماید راست گفت بنده من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده است - نهم - آنکه حقتعالی جبرئیل را به پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بزینت و روشنی و رفعت و کرامت و نصرت دهم - آنکه خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدقهای ایشان را که بخورند و بگذارند در شکمهای فقرا و ایشان و تصدقهای پیشینیان چنین بود که میبایست بردارند و بمکان دوری ببرند تا با آتش سوخته شود - یازدهم - آنکه خدا وند شفاعت را برای ایشان قرار داد و بس و بر امتهای گذشته نداد و حقتعالی میگنزد از گناه بزرگ ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان - دوازدهم - آنستکه در روز قیامت خواهند گفت که پیش آیند حمد کنندگان پس امت محمد پیش از امتهای دیگر بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت

محمد حامداند حمد میکنند خدا را بر هر منزلی و تکبیر میگویند برای او در هر بلندی منادی ایشان باذان در شب ندا میکند و صدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای لمکس عسل سیزدهم- آنستکه خدا ایشان را اگر سنگی نمیکشد و ایشان را بر گمراهی جمع نمیکند و سلاطین میگرداند و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است- چهاردهم- آنستکه مقرر گردانیده برای کسیکه صلوات فرستد بر محمد و آل او که بنویسد او را ده حسن و ده گناه از او محو کند و بر او بر گردانند صلواتی که بر آنحضرت فرستاده- پانزدهم- آنستکه حق تعالی ایشان را سه صنف گردانیده است ظلم کننده بر خود و میان هر دو و سبقت کننده بغیرات داخل بهشت میشود بی حساب و میان هر دو را حساب میکنند آسان و ظلم کننده بر خود را اگر خواهی آمد میآورد- شانزدهم- آنکه حق تعالی توبه ایشان را استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده و بنی اسرائیل يك توبه ایشان این بود که یکدیگر را بکشند- هفدهم- آنستکه خدا به پیغمبرش وحی نمود که امت تو محل رحمتند عذاب ایشان درد نیاز زلزله و پریشانست- هیجدهم- آنستکه خداوند عالمان برای بیمار و پیران این امت مینویسد از حسنات مثل آنچه در صحت و جوانی کرده است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسد برای بنده من مثل آن حسنات که پیشتر کرده است- نوزدهم- آنستکه خدا کلمه تقوی را که توحید باشد با ولایت لازم امت محمد (ص) گردانیده است درد دنیا و ظهور شفاعت را برای ایشان قرار داده است- بیستم- آنکه حضرت رسول (ص) در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیام اند یا در رکوعند و سجود و نماز و حضرت سؤال کرد و خدا بایشان عطا کرد پس امت محمد (ص) اقتدا میکنند بملائکه که در آسمانند و حضرت رسول (ص) فرمود که بپودان حسد میبرند بر نماز و رکوع و سجود شما و نیز افضلیت امت محمد اینست که خدای تعالی بر هر بنده چهل پرده از رحمت پوشیده که کسی بر گناهان و عیوبش اطلاع نیابد و چون چهل کبیره کند پرده هاهمه برخاسته شود پس خدای تعالی ملائکه را فرماید که بیالهای خود او را بپوشند و اگر همان قبیح و معاصی را کرده باشد تا بحدیکه فعل قبیح کند او را حسن پندارد و توقع مدح داشته باشد خدای تعالی فرماید که ملائکه بالهای خود را از او بردارند پس بعد از آن شروع در بغض و عداوت اهل بیت علیهم السلام کند.

تقریر

در بیان فضیلت قرآن و آداب تلاوت و ثواب آنست از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم مرویست که چون روز قیامت شود خلائق همه صف صف ایستاده باشند تا اینکه قرآن بابترین صورتی بمحشر در آید چون بر صف مسلمین گذرد و او را بینند گویند این مرد را بصورت و صفت میشناسیم و میدانیم که از جمله مسلمین است اما عبادت و طاعتش بیشتر بوده که این نور و جمال او را عطا شده

و ما را نصیب نگشته پس بر صف شهدا میگذرد گویند این را می شناسیم که از جمله شهداست امام مصیبتش عظیم تر شده که باین نور و جمال و بها کرامت یافته و هم چنین بر صف انبیاء و مرسلین گذر کند و مثل این گفتگو کنند پس از همه صفوف گذشته بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده گویند که این کیست ما نمیدانیم آنحضرت فرماید که این حجت خدا است بر بندگان پس سلام و از آنجا گذشته بر صف ملائکه بر صورت ملکی مقرب گذرد باینکه نیز چنین گفتگو نماید پس از آنجا گذشته ناپیش عرش خدا رسد بسجده در آید پس خدایتعالی گوید ای حجت من وای کلام صادق ناطق من سر بردار و هر چه خواهی سؤال کن و هر که را خواهی شفاعت کن که هر چه خواهی با جابت مقرونست پس سر بردارد و گوید خدایا بندگان تو بعضی مرا محافظت نمودند و بقدر طاعت خود حرمت من داشتند و حق من رعایت کردند پس خدایتعالی فرماید بعزت و جلال خودم سوگند که هر کس تو از اراضی باشی جزای رضای تو باورسانم و او را از تو راضی گردانم و هر کس از اراضی نباشی انتقام تو از او بکشم پس بصورت جوانی که اهل محشر بشناسد به پیش شیعیان آید و گوید آنانکه بشغل تلاوت من شبها بجای خواب خود بیداری کشیدند و از دشمنان بمصیبتها رسیدند پس ایشان او را بهتر شناسند و گوید که خداوند ایشاق در محافظت و رعایت من چها کشیدند پس امر میشود تا ایشانرا ببهشت برده حلهای بهشت بر ایشان پوشند و تاجهای کرامت بر سر ایشان نهند پس ایشانرا بقرآن نمایند و گویند از این اکرام که به اولیای تو کردیم راضی گشتی گوید خدا با مرا بایشان بیشتر توقع احسان است خدایتعالی فرماید بعزت و جلال خودم که احسان بایشان بسیار کنم و ترا از خود راضی گردانم پس هریک از ایشان دست راستش را مملو از امان و دست چپش را مملو از رحمت و خلود در جنان گردانیده و والدینش را از برای تعلیم قرآن که بفرزند خود کردند دو حله از بهشت پوشانند منقولست که کسیکه گوش کند تلاوت قرآن که دیگری میخواند ثلث ثواب خواننده داشته باشد و مرویست که اگر در روقت خوابیدن قل هو الله و معوذتین هریک را سه مرتبه بخواند ختم قرآن کرده باشد و بعد هریک از آنها قرآن ثواب پیغمبری یابد و از گناه پاک شود مثل روزیکه متولد شده و اگر در آنشب بمیرد شهید باشد و مرویست که عجمان قرآن را عجمی خوانند و ملائکه آنرا عربی بالا برند مرویست که آیات قرآن خزائن جواهر معرفت و حکمتست هر خزینۀ را که بگشایید از جواهر آن غافل مشوید مرویست که اگر کسی آیه یا سوره از قرآن بیاموزد و یاد گیرد باید مداومت بآن کند تا فراموش نشود آنسوره خود را در بهشت بصورت جلیل و حید و خوب و درجۀ رفیع با و نماید و بر او سلام کند پس او گوید چه خوب نعمتی تو چیستی و از کیستی کاش از آن من بودی گوید من فلان سوره یا آیه ام اگر فراموش نمیکردی باین درجه میرسانیدم و نیز افضل اینست که از روی مصحف تلاوت نمایند که عذاب والد او تخفیف یابد اگر چه کافر باشد و نظر بر خط قرآن عبادتست و عبدالله بن مسعود از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است

آنحضرت فرمود که قرآن مائده احسان خدا است و خواننده بر آن جمیع بندگان خود را پس کامل کنید شما نصیب خود را از آن و تمام کنید حظ خود را از آن و بگیری بد فایده خود را از آن و آن جبل الله المتین است پس هر کس که بآن متمسک شود محروم نمیشاید از رحمت و لطف خدا تعالی و آن نور نیر است که گمراهان را بمقصود میرساند پس بخوانید آن را بدرستی که نوشته شود بهر حرفی از آن ده حسنه و فرمود که من نمیگویم که الم ده حسنه است بلکه میگویم برای الفده حسنه است و در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نمیزند مردی قرآن را مگر این که کافر میگردد متن حدیث اینست که ماضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا کفر و در فضیلت قرآن و ثواب خواندنش احادیث بسیار است و کثیری از آنها را در تفسیر موسوم بخلصة التفسیر ذکر نموده ایم هر که را شوق تفصیل آن باشد بآنجا رجوع نماید

باب هشتم و یکم در بیان فضیلت صلوات فرستادن بر حضرت

رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و عقاب ترك نمودن آنست

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد شما مذکور شود بسیار صلوات بفرستید بر آنحضرت که هر که صلوات بر آنحضرت بفرستد حق تعالی هزار صلوات بر او میفرستد در هزار صفا ملائکه و نمائند چیزی از آفریده های خدا مگر این که صلوات فرستد بر این بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و ملائکه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن را بر من خدا او را از راه بهشت گردانیده و در حدیث معتبر منقولست عمار یاسر (ره) بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که میخواستم که تو در میان ما بقدر نوح زندگانی کنی حضرت فرمود که ای عمار حیات من برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست از برای شما اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنید برای شما طلب آمرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهلیت من و بدرستی که عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدران شما و نسبها و قبیلهای شما اگر عمل خیر است خدا را حمد میکنم برای شما چنانکه حق تعالی فرموده است (و قل اعملوا فی سبیل الله لعلکم و رسول الله المؤمنون) و فرمود که مؤمنان آل محمد اند صلوات الله علیهم و مرویست که هیچ مجلسی نیست که جمعی بنشینند و ذکر خدای تعالی و ذکر ما اهلیت نکرده و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرستاده برخیزند مگر آنکه آن مجلس روز قیامت برایشان حسرت باشد و منقولست که ذکر ما ذکر خدا و ذکر اعدای ما ذکر شیطانست که دشمن خدا است و چون دو مومن با هم ملاقات کنند و ذکر خدا و ذکر ما کنند هر گوشت که در روی ابلیس است بگدازد تا آنکه روحش از شدت الم بناله آید و ملائکه آسمان و خزان جنان از آن مطلع گشته و همه ملائکه مقربین

اورالعت کنند و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که در مجلسی بنشیند که فضائل و اخبار ما ذکر شود و ولایت و حق مادر آن مجلس زنده شود نمیرود و او در روزی که دلہای ہمہ مردم مرده باشد و حضرت امام حسین فرمود که هر که در دل او محبت می باشد و بادست و بازبان نصرت ما کند با ما در غرۃ ما باشد در بہشت و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست کہ ہر کس بازبان اعانت ما کند خدای تعالی روز قیامت زبانش را بہ حجتش گویا کند و منقولست کہ صلوات بر آنحضرت گناہان را بیشتر محو کند از آنکہ آب آتش را محو کند از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مرویست کہ در وقت دعا مرا مثل کوزہ مسافر نگرانید کہ چون ہمہ اسباب بار کند بعد از ہمہ اشیاء کوزہ را در عقب بار آویزد کہ ہر گاہ تشنه شود بردارد بلکہ مراد را ول و میان و آخر یاد کنید و منقولست کہ کسی بحضرت امام جعفر صادق علیہ السلام گفت کہ چون از خانہ کعبہ بیرون آمدم دعائی بخاطر نداشتم غیر از صلوات بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آن حضرت فرمود کہ ہیچکس بخوبی تو بیرون نیامدہ و مرویست کہ صلوات بر پیغمبر و آل او صلی اللہ علیہ وسلم درہای آسمان را گشودہ گرداند و گناہان مثل برک از درخت میریزد و ملئکہ ہفتاد صلوات براو بفرستد و در مجالس صدوق از عبد اللہ بن ثمرہ مرویست کہ گفت روزی نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بودم آنحضرت فرمود کہ در بارحہ یعنی دیشب عجایبائی دیدم پس گفتم یا رسول اللہ چہ چیز دیدید بمایمان فرمائید نفسہای مافدای تو باد آنحضرت فرمود کہ مردی دیدم از امت خود در بالای صراط کہ گاہی می نشیند و میلرزد و گاہی بر میخیزد و گاہی معلق باشد پس آمد صلوات فرستادن او بر من پس برپاداشت او را پایہای او و بگذشت از صراط و در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق (ع) از پدر خود و اواز پدر ان خود صلوات اللہ علیہم مرویست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ من در وقت میزان روز قیامت میباشم پس ہر کس کہ گناہ او گران باشد بر ثواب او پس بیاورم صلواتی کہ بر من فرستادہ است پس با آن حسنات او را ثقیل گردانم اللہم صل علی محمد و آل محمد

(اتمیم نام) در ذکر و کیفیت صلوات فرستادن بر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و نواب فضیلت آن

بدانکہ طریق صلوات فرستادن بر آنجناب بردو نوعست یکی صلوات صغیر چنانکہ معروف و مشہور آنست کہ کیفیت آن اینست اللہم صل علی محمد و آل محمد چنانکہ از حضرت ابی عبد اللہ (ع) مرویست کہ مردی دست بردر خانہ کعبہ زدہ و میگفت اللہم صل علی محمد آنحضرت فرمود کہ صلوات خدا را منقطع و دنبال بریدہ مساز و در حق ما ظلم مکن و بگو اللہم صل علی محمد و آل محمد و اما کیفیت صلوات کبیر اینکہ اللہم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرہیم و آل ابرہیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرہیم و آل ابرہیم انک حمید مجید چنانکہ مرویست کہ بعد از نزول آیہ شریفہ (ان اللہ و ملائکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلو علیہ

و سلمو اتسلیما) گفتند یا رسول الله ما نمیدانیم کیفیت صلوات و سلام را بتو چگونه گوئیم کیفیت آن را بیان فرما حضرت فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم تا آخر و در عده الداعی از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که نام مرا نزد او برند و او صلوات نفرستد حق تعالی او را از بهشت دور گرداند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود خدایتعالی فرشته بر من موکل گردانیده تا هر جا که نام من شود و بر من صلوات فرستد آن فرشته گوید غفر الله لکم یعنی خدا شمار ایام مرزد و فرشتگان آمین گویند و اگر نام مرا بشنوند و بر من صلوات نفرستد آن فرشته گوید لا غفر الله لکم یعنی خدا شمار ایام مرزد و فرشتگان دیگر گویند آمین و روایت شده که در فردوس اعلا حق تعالی مرغی آفریده که آنرا مرغ صلوات نامند و بر او درختی است که آن را درخت تحیات مینامند و شاخ و برگ آن درخت بهر خانه و قصری سر کشیده و در زیر آن درخت حوضی است که هر کس صلوات بر محمد و آل محمد (ص) فرستد آن مرغ از درخت بزیز آید و در آن حوض غوطه خورد و چون بیرون آید پر و بال خود میافشاند و از هر قطره آب که از او میچکد حق تعالی ملکی میآفریند که از برای گوینده صلوات آمرزش میخواهد تا روز قیامت و انس بن مالک از ابی طلحه روایت کرده که گفت روزی نزد رسول (ص) بودم آنحضرت را بسیار شادان و فرحان یافتم گفتم یا رسول الله در هیچ روزی ترا باین مرتبه شاد ندیدم که امروز دیدم فرمود که چگونه شادان و خوشحال نباشم که اکنون جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت حق تعالی میفرماید هر که یکبار صلوات فرستد من بر او ده صلوات فرستم و ده سیئه از او محو کنم و ده حسنه بر او بنویسم و از حضرت ابی عبدالله (ع) مرویست که بنده از بندگان خدایتعالی در آتش دوزخ بهفتاد خریف معذب باشد و خریف هفتاد سالست و در این مدت استغاثه بخدا کند تا او را از عذاب دوزخ رها کند مرده راحتی در این مدت با و نرسد پس بگوید بحق محمد و اهل بیته ارحمنی حق تعالی جبرئیل را فرماید که برو بسوی بنده من و او را از دوزخ بیرون آر جبرئیل علیه السلام گوید بار خدایا این بنده در کدام موضع است نداد و رسید که در دوزخ چاهبست پس در آنچاه هبوط کند و او را ببیند که روی او را بقدمش بسته اند باز نجیر آتشین و شدت عذاب گرفتار است از او پرسد که چند سالست که در آتش دوزخ گرفتاری گوید نمیدانم از غایت درازی مدت و شدت عذاب پس او را از آنجا بیرون آورد و حق تعالی با و ندا کند که ای بنده من چند بار بمن استغاثه کردی و سوگند دادی گوید بجهت کثرت عدد او را نمیدانم حق تعالی میفرماید بعزت و جلال خودم سوگند که اگر محمد و اهل بیت او را وسیله نجات خود نمیکردی من مدت محک ترا در دوزخ دراز میکردانیدم لکن بر خود واجب گردانیدم که هیچ بنده مطلبی از من سؤال نکند بوسیله محمد و اهل بیت او مگر که آنچه کرده او را ایام مرزم پس امروز از تو گذشتم و قلم غفور بر گناهان تو کشیدم و نیز مرویست که من شم الورد الاحمر و لم یصل فقد جفانی یعنی هر که گل سرخ را بیوید و صلوات بر من

نفرستد پس بفرستید که ستم کرده مرا از حضرت رسول (ص) مرویست که وقتی که بنده گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد خلق کند خدا بتعالی از این کلمه ملکی که او را دو جناح باشد جناحی در مشرق و جناحی در مغرب و دو پای او در قعر زمین و سرش در تحت عرش پس بفرماید خدا بتعالی بر او که صلوات بفرست بر بنده من همچنانکه او صلوات فرستاد بر پیغمبر من پس آن ملک صلوات فرستد بر او تا بروزی قیامت و نیز محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که هیچ چیز در ترازوی اعمال ثقیل تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست و نیز از هشام بن سالم از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود دعای داعی همیشه در بر حجابست یعنی مستجاب نمیشود تا اینکه بر محمد و آل محمد صلوات فرستد و نیز از آن حضرت منقولست که هر که را بخدا بتعالی حاجتی باشد که ابتدا بصلوات کند بر محمد و آل محمد و بعد از آن حاجت خود را از او بخواهد و ختم نماید صلوات بر محمد و آل محمد پس بتحقیق که خدا بتعالی از آن بزرگوار تر و کریم تر است که هر دو طرف دعا را اجابت کند و میان آن را واگذارد و رد نماید چه صلوات بر محمد و آل در حجاب نیماند بلکه در معرض قبول بیافتد و نیز مرویست که روزی فقیری بنزد رسول (ص) آمد و گفت بغایت پریشانم و صاحب عیال بفریادم برس که مرا از مال جهان هیچ چیز نیست و از هیچ رهگذر مخلصی ندارم و از جور فقر و فاقه بتنگ آمده‌ام آنحضرت فرمود اگر خواهی که خدا بتعالی تو را توانگر گرداند بر من و آل من صلوات بفرست تا حقتعالی ترا از آسمان روزی فرستد آن مرد صلوات بر محمد و آل محمد را و در زبان ساخت و شب و روز بر آنحضرت صلوات میفرستاد چند روزی که بدین شیوه گذرانید روزی گذارش بوبرانه افتاد و پایش بخشتی بر آمده خشت بر کنار افتاد پس سبونی پیدا شد چون سر آنرا گشود پراز زرسرخ خواست که بردارد بغود اندیشید که حضرت رسول (ص) فرمود که روزی تو از هوا پیدا آید و آنحضرت صادقست نه کاذب آنسبورا بمحل خود گذاشته و بخانه خود آمد و بازان خود حکایت میکرد و آن مرد در ادراهمسایگی جهودی بود در اثناء این مکالمه کنیز آن جهود بر سر بام بود همه را شنیده و بخواجه خود خبر داد خواجه با آن کنیز بآن خرابه شده سبورا یافتند برداشته بخانه آوردند چون سر آن باز کردند پراز عقرب بود گفت این مرد محمدیست و ما را باین وسیله جادو کرده این سبورا بر سوراخ خانه او باید بردوسرنگون باید کرد تا آنچه برای ما کرده بغودش راجع شود پس آنسبورا آورده و بر بام آن فقیر آمده و بخانه او سرنگون کردند مرد فقیر دید تمام زرسرخست زبان بحمد خدا گشود صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد آن جهود در تعجب مانده فریاد بر آورد که این چه سراسر است این سبوتا حال پراز عقرب بود حالا راز او میریزد آن مرد حال و قصه خود را باز گفت و گفت ای جهود بیا و از روی صدق مسلمان شو تا این زردا بتو بر ابر قسمت کنیم آن جهود از سراسر اخلاص کلمه شهادت بر زبان راند و صلوات بر محمد و آل محمد فرستاد آن مرد زردا با او قسمت نمود و از

حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که هر که قدرت نداشته باشد بر آنچه بیکه پیوشد بآن گناهان خود را پس باید که صلوات فرستد بر محمد و آل او پس بدینستیکه خراب کند صلوات گناهان را خراب کردنی و نیز آنحضرت فرمود که صلوات فرستادن بر محمد و آل او برابر است نزد خدا با تسبیح و تهلیل و تکبیر و نیز از بعضی از اکابرین مرویست که زنی پسر خود تعشق بهم رسانید و هر قدر که خواست با او مقاربت کند نتوانست تا آنکه روزی قدری شراب داخل طعامی کرده بوی داد پس آن پسر مست و بیپوش شد و آن زن آمد و با پسر خود مقاربت کرد و از پسر خود حامله شده پس از آن پسر اراده مکه نمود در این بین آن زن وضع حمل نموده دختری متولد شد پس آن زن دختر را برد بجائی انداخت شخصی او را برداشته تربیت داده تا بوقت آمدن پسر مادرش وفات نموده پسر پس از اطلاع فوت مادر بسیار متأسف گردید روزی بارفقای خود احوال مادر را میگفت که من بجنایه وفات مادر حاضر نشدم این امر دردلم بسیار گرانست آن رفیق بوی گفت ای فلانی اینقدر تأسف و زاری از برای مادر فاحشه از چیست آن مرد گفت که ای رفیق چرا با مادر من اینطور افترا میگوئی آن شخص گفت که من برهان برای تو در اینخصوص میآورم پس آن شخص آن مرد را بخاطر آورد که مادر وی اینعمل با وی کرده و زن وی همان دختری بود که از وی بهم رسیده پس آن مرد گفت که من میروم مادر خود را از قبر بیرون میآورم و او را میسوزانم پس چون قبر او را گشوده بوی عطری بدماغش رسید چون سنگی از طرف سر برداشت و نگاه کرد ناگاه مادرش را دید که بر سر تختی نشسته و جایش بسیار باصفا و بسیار وسیع آن مرد از اینحال متحیر مانده از مادر پرسید که ای مادر بمن بگو که این عملی که بتو نسبت میدهند که با من کرده آیا صحیح است یا نه مادرش گفت صحیح است گفت ای مادر پس این جلال و سلطنت چیست گفت ای پسر این مرتبه را از برکت صلوات بر محمد و آل محمد و لعن بر اعداء ایشان یافتن و من همیشه این صلوات و لعن را میگفتم در هر شب پنجشنبه و جمعه بعد از نماز اللهم صل علی محمد و آل محمد و باریک علی محمد و آل محمد کافضل ماضی و باریک و ترحم علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و لعنة الله علی اعداء آل محمد من الاولین و الاخرین الفمرة و نقل کرده است این را صاحب غرائب الحکایات سید نعمه الله الجزایری

باب هشتم و دوم در بیان تفسیر حروف مقطعات در اوایل سوره

(الم) ابی الجواز از ابی العباس نقل کرده که حروف مقطعه ثنا های ربانی اند و هر حرفی اشاره است بصفتی که خدا را تنبیهان گویند چنانکه الف از این کلمه کنایه است از الوهیت و لام از لطف و میم از ملک یا الف اشارت است ببسم الله و لام بنام جبرئیل و میم باسم محمد صلی الله علیه و آله یعنی بواسطه جبرئیل و حی فرستاد خدا بمحمد و اما بنابر اینکه این حرف مقسم به باشند معنی آنست که

سو گند باین حروف که مبادی اسماست و ایضا گفته اند که حروف مقطعه مبادی سوره اند یا مفتاح اسماء اند و درالم گفته اند که الف اشارتست بانا و لام بلی و میم بمعنی یعنی انالله ولی جمیع صفات و منی الغفران و الاحسان یعنی منم معبود بحق و مراست صفات و از منست آمرزش و عطا و اشهر آنستکه بمعنی انالله یعنی منم آنخدائیکه داناترم جمیع چیزهارا و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولستکه کتاب خدا بر اخلاصه ایست و خلاصه قرآن حروف مقطعه است و درالم گفته اند که الف از اقصادی خلق آید و آن اول مخارج است و لام از طرف لسان گفته میشود و آن اوسط مخارجست و میم از شفه برمیخیزد و آن آخر مخارجست پس این اشاره است باینکه بنده باید که در مبادی و اواسط و اواخر اقوال و افعال خود بذکر حق تعالی ستایش باشد و اشهر اقوال آن انالله اعلم است پس الف اشاره است بانا و لام بالله و میم با علم چنانکه مذکور شد ایضا گفته اند که الم یا اسم سوره است یا اسم قرآن و مرویست که حروف مقطعه از اسرار قرآنست و هر کس بر آن اطلاع ندارد مگر کسانی که مؤید من عند الله اند که حضرت رسالت و ائمه معصومین سلام الله علیهم و گفته اند که حروف مقطعه از جهة عاجز گردانیدن بندگانست تا بدانند که کسیرا بحقیقت این کتاب راه نه و عقل هیچکس از کنه معرفت آن آگاه نه و در بعضی تفاسیر آمده که سبب آنکه او سبحانه بعضی سوره ها را بحر ف مقطعه افتتاح کرده آنستکه تا بدانند چون رسول خدا قرآن خواندی مشرکان جمع شدند و بشعر خواندن و صغیر کشیدن و دست بردن و زدن مشغول شدند و تا مردمان استماع کلام الهی نکنند و بدین اسلام رغبت نمایند حق تعالی این حروف عجیبه را فرستاد تا ایشان از استماع آن تعجب کرده خاموش شدند و استماع قرآن میکردند تا دیگر مثل این حروف را بشنوند و بسبب این بمعانی قرآن میرسیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حجت را بر ایشان لازم میگردد و آید آورده اند که حق تعالی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را وعده داده بود بفرستادن کتابی که در صفعه روزگار بماند و هرگز معون نگردد چون وقت فرود آمدن رسید حبیب خود را خبر داد که **(ذلک الكتاب لا ریب فیه)** یعنی آن کتابیکه قبل از این بوعده اشاره شده بود و گویند که معنی آنستکه در کتب متقدم چون توره و انجیل و غیر آن با نزال وعده داده بود این کتابست که نازل شده بجناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله البص نزد علماء تفسیر این حروف هر کبه یا اسم سوره است یا اسم قرآن و یا حرفی از این اشارتست باسمى از اسماء الهی چون اله و لطیف و ملک و صبور و یا حرفی کتابه است از صفتی چون اکرام و لطف و مجد و صدق و یا بمعنی انالله اعلم است و یا انالله المجید صادق الوعد یعنی منم خدای داناتر بر هر چیز و منم خدای بزرگواری و راست کننده وعد (الر) بمذهب اکثر و اشهر بمعنی انالله اری یعنی منم خدائی که می بینم طاعت مطیعان را و معصیت عاصیان را و هر کس را مناسب عمل جزا خواهم داد پس اینکلمه مشتملست بروعد و وعید و نزد بعضی بمعنی انالله اری منم خدائی که می بینم همه چیز را و میدانم همه جمیع و یا الف عبارتست از الله را از رؤف و لام از لطیف و را برحمت یعنی قسم بانفرا د

من بربوبیت ولطف من با اهل معرفت و برحمت من بر کافه بریت تلك الكتاب یعنی این آیات یا این
سوره اینها کنایست که واضح است اگر گویند که الف اشاره است باسم الله و لام باسم جبرئیل و راه
باسم رسول یعنی کلام از خدا بواسطه جبرئیل بر رسول رسید و بدانکه این تأویلات قرآنی که از
ائمّه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بمارسیده همان نعمتهای باطنست که خدایتعالی در کلام مجید
خود بر آن اشاره فرموده که (الم تروا ان الله سخر لکم مافی السموات و ما فی الارض و اسبغ
علیکم نعمه ظاهرة و باطنة) از حاکم منقولست که نعم ظاهره بتفسیر دیگر عبارتست از جناب
پیغمبر ﷺ و آنچه آورده است از جانب خدا برای بندگانش که عبارت باشد از معرفت خدا
و توحید آن و نعمه باطنه عبارت است از ولایت اهل بیت عصمت و مودت ایشان و تبرا از اعداء ایشان
و دشمنان ایشان و در تفسیر دیگر نعمت ظاهره عبارتست از امام ظاهر و نعمه باطنه عبارتست از امام
غایب ﷺ که بعضی بدانکه این حروف از اخبار غیب است که مطلع کرده است بر آن بنده خود زکریا
را بعد از آن حکایت کرده است خدای عزوجل آن اخبار را بحیب خود محمد ﷺ و بیان آن اخبار
اینکه حضرت زکریا ﷺ سؤال نمود از پروردگار خود که او را تعلیم نماید اسماء خمسة النجباء را که
جناب پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بوده باشند پس جبرئیل ﷺ آمد و آنها را
بحضرت زکریا ﷺ تعلیم داد پس حضرت زکریا که نام محمد و علی و فاطمه و حسن ﷺ را ذکر مینمود
هم و غم و ی از او زایل میشد و سرور و خوشحالی رو میداد و هر وقت که حسین ﷺ ذکر میکرد گریه و زاری
برای او روی میداد پس يك روزی مناجات کرد که ای پروردگار من چه سراسر است که هر وقت چهار از آن
نامهای مبارک را ذکر میکنم و یاد مینمایم دلم مسرور و خوشحال و تسلی میشود از برای من از غمها و مصیبتها
ولکن هر وقت که نام حسین ﷺ را ذکر میکنم بی اختیار چشم من اشک میریزد و جگر من میسوزد پس
جناب اقدس الهی از اینجهت او را اعلام و خبردار نمود و فرمود که بعضی پس بکاف اشاره فرمود بکربلا
و بها اشاره فرمود بهلاکت آنحضرت و هلاکت عترت و اولاد و اصحاب آنحضرت در میدان کربلا و یا
اشاره فرمود بیزید پلید که قاتل و ظالم آنحضرتست و بعین اشاره نموده بعطش آنحضرت و عطش عیال
و اولاد و اطفال آنحضرت و بصاد اشاره نموده بصبر نمودن آنها بنهایت ظلم ظالمان و تعدی ایشان بآن
عزیز خدای دیان و چون زکریا ﷺ این قصه را شنید سه روز از مسجد خودش جدا نشد و مردم را از
آن منع نمود که احدی پیش آنحضرت تردد نکند پس در این سه روز شروع نمود بگریه کردن و ناله نمودن
و زاری و فغان کردن برای جناب امام حسین ﷺ و اطفال و عیال و در مرتبه خود میگفت که ای پروردگار من
آیا بگذرد میآوری دل بهترین جمیع خلقت را که پیغمبر آخر الزمان ﷺ باشد بسبب کشته شدن
پسرش که امام حسین ﷺ بوده باشد و آیا نازل میکنی این گونه مصیبت را بخانه آنحضرت و آیا میپوشانی
بجناب علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا سلام الله علیها چنین مصیبت را و ای خدای من آیا داخل میکنی

چنین مصیبت عظمی را بمنزل آنها و بعد از آن میگفت الهی روزی کن برای من پسری که بسبب آن روشن شود چشم من در پیری و بگردان او را و اوست از برای من داورا مثل حسین علیه السلام بگردان ازم و چون روزی کردی بمن این سر را پس محبت او را بقلب من بینداز بعد از آن او را از دست من بگیر و بدر دیار دل مرا هم چنانکه بدر آورده دل حبیب خود را بپسیرش که حسین (ع) باشد پس خداوند باری دعای حضرت زکریا را مستجاب نمود و باو حضرت یحیی علیه السلام را کرامت فرمود که همیشه در صحراها میگردید و دل آنحضرت را بدر میآورد تا آنکه سر مبارک آنحضرت را بجهت زن زانیه بردند چنانکه قصه اش سابقاً مذکور گردید (طه ما نزلنا علیک القرآن لتشقی) بدانکه اسمی است از اسماء پیغمبر آخر الزمان و معنیش یعنی یا طالب الحق یا هادی الیه و بعضی گفته که اسم سوره است چنانکه روایت شده بدرستی که خدا تعالی قرائت فرمودند طه و پس را پیش از خلق سموات و ارض به هزار سال و بنا بر اینکه اسم جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده باشد و بعضی گفته اند که معنایش اینست که یا طاهر یا مظهر هادی برای خدا و ناهای از اخبار و ارجاس و یا اینکه معنی آنست که یا طالب حق و هادی به دایه و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که برای هر کتاب منزل از آسمان صفوه هست و صفوه این کتاب یعنی قرآن حروف تهجی است پس معنی این آیه اینست که طاهر از ارجاس ما نازل نکردیم برای تو قرآن را که خود را بمشقت بیندازی و بدانکه سبب نزول این آیه اینست که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله و وقتی که نماز میخواند بسر انگشتان پای مبارکش میایستاد تا اینکه بدر آمد و ورم کرد پای مبارکش پس از اینجهت این آیه نازل شد برای تسلی و دل داری آنحضرت که خود را بشدت و تعب و عسرت بیندازد بدانکه آیات قرآن را تأویلات عدیده هست که بعضی هفت و بعضی هفتاد گفته اند چنانکه در احادیث معتبره وارد شده است چنانکه در خلاصه التفاسیر تفصیلاً بیان کرده ایم و اینجا گنجایش آنها نیست و بدانکه همه این تأویلات پیش ائمه عصمت است که خاندان پیغمبر آخر الزمانند که عبارت اند از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین یعنی حضرت علی بن ابیطالب و امام حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الحجة بن الحسن المسمی باسم جدّه محمد صلی الله علیه و آله الطاهر بن اجمعین پس بدانکه اسماء شریف دوازده امام را بدین طریق و باین نحو یاد گرفت پس بعضی القاب مثل امام زین العابدین و امام رضا و حجة کثافت کنند بلکه هر يك را بنامشان باید بداند اگر بلبش هم بداند عیب ندارد (یس و القرآن الحکیم) از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که پس اسمی است از اسماء سید المرسلین صلی الله علیه و آله و محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که حضرت رسول (ص) را دوازده اسم است از آنجمله در قرآن پنج اسم واقع شده محمد و احمد و عبدالله و نون و یس و اینکه اهل بیت آنحضرت را آل یس میگویند تا باین قول می کنند و نزد بعضی از علماء یس از اسماء قرآنست و در حقایق گوید که اسمیست

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ إِنَّ إِلَهَ الْإِنسَانِ لَتَعَالَى قَرْنَهُ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْفِعْلِ عَمَّ حَقُّهُ تَعَالَى سوره طه ویس راقرائت فرموده است پیش از آنکه آسمانها وزمینها را بیافریند بهزار سال و یا معنی آن نیست بلفت طولی یا آتین بوده بجهت کثرت ندا اقتصار بر مزی از آن نموده اند چنانکه در ایمن الله ام الله میگویند یا آنکه اشاره است سین بکلمه سید و حدیث اناسید ولد آدم دلالت میکند بر این از اینجا است که سید و راق روایت کرده که یاسین بمعنی یاسید الاولین والاخرین است یعنی ای بهترین موجودات و در بنایع آورده که هر حرفی از حروف مقطعه سرست از خزانه غیب که حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بر آن اطلاع داده بعد از آن جبرئیل علیه السلام بدان نازل شده جز خدای تعالی و رسول و وصی وی کسی بر آن وقوف ندارد و طبری از امیر المؤمنین روایت کرد که آن نامی از نامهای حضرت رسولست و اهل بیت او را آلیس میگویند و مؤید این قولست للربکم آل یاسینا و در میان حرف سین راسویت و اعتدال هست که میان زبر و یسینات او توافق و تساویست و هیچ حرفی دیگر این حال ندارد لاجرم مخصوص بحضرت ختمیت است که عدالت حقیقی خواه در طریق توحید خواه در احکام شرع بدو اختصاص دارد و گویند که کفار گفتند ای محمد که آیات تو فرستاده که ای خدای حق سبحانه و تعالی فرموده که ای سید بحق قرآن محکم با حکم کننده بحق با خداوند حکمت انک لمن المرسلین یعنی بدرستی که تو از مرسلین هستی (ص و القرآن ذی الذکر) از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ص اسمیست از اسماء الهی که حق تعالی با وسو کند فرموده و گویند اشاره است به اسمی از اسماء الهی که در اول آن صاد باشد چون صانع و صابر و صمد و صادق با اشاره است بصدق خدا و یا محمد و یا ایماه است بر صورت صمدیه و در لباب روایت ابن عباس نام در بیائیت که عرش الهی بر بالای آنست و از امیر المؤمنین منقولست که ص نام در بیائیت که خدایتعالی مردمان را بدان زنده گرداند میان دو نفع و نزد اهل حقیقت ص فعل ماضیست و تقدیر اینست که صاد محمد قلوب العارفین بالقرآن یعنی صید کرد حضرت رسول دلهای عارفان را بقرآن و نزد بعضی دیگر قسم است بصاد صمدیه او در ازل و بصاد صبوری او تا بدو بصاد صناعیت او مابین الازل و الابد پس معنی آنست که سو کند میخورم بحقیقت صاد قشری آورده که قسم است بصفای محبت دوستان و سلمی گفته که قسم است بصفای دل عارفان و در تأویلات آورده که قسم است بصورت محمد و امیر المؤمنین و بعضی گفته اند که اسم سوره است و اما ص و القرآن ذی الذکر بل الذین کفر وافی عزة و شقاق یعنی قسم بصاد و قرآن صاحب شرف و عظمت و شهرت و یا مشتمل است بر ذکر ما یحتاج الیه و جواب قسم اینکه کار نه آنست که کفار بندگانند بلکه آنانکه کافرند از رؤسای قریش در سر کشی اند از قبول حق در مخالفت خدا و تعالی و عداوت رسول و اهل بیت او و همیشه در عناد و عداوت تابعان و ایمان آورندگان بان نور مقوس که همه عالم را طفیل و خود شریف او کرده چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاك صلوات الله علیه (حم تنزیل الکتاب) در

تفسیر ملا فتح الله گفته که علمای در این کلمه اختلاف بسیار است عکرمه از حضرت رسول ﷺ روایت کند که حم اسمی است از اسماء الهی و از مفاتیح خزائن او و ابن عباس گفته که حم بزرگترین نام خداست تعالی است و از عطای خراسانی نقلست که حم مفاتیح اسمائست که در او ایل حاومیم است چون حلیم و حامد و حمد و حی و حکیم و حفیظ و حافظ و حنان و ملک و ملیک و مالک و مجید و ماجد و مبد و معید و معز و مهیم و منان و مؤیدانیست که از انس بن مالک روایت است که روزی اعرابی از رسول الله ﷺ پرسید که حم چه چیز است که در لغت مانیست فرمود که مبادی اسماء و مفاتیح سوره ها است و کلبی گفته که معنی حاومیم اینست که حم و قضی ماهو کائن یعنی مقدور و مقتضی گشته آنچه بوده هست و خواهد بود و فرطی بر آنست که حم قسم است بحلم و ملک حق تعالی و در این تقدیر است که اقسام بحلمی و ملکی لا اعذب من عاذنی و قال لا اله الا الله مخلصا من قلبه یعنی سوگند میخورم بجهة بردباری و بعز جلال پادشاهی خودم که عذاب نکنم آنکس که پناه بمن آورد و بخلق صادق و اعتقاد بکلمه طیه لا اله الا الله متذکر شود و گویند حال اشاره است بحکم حق که خط منع و رد بر او نکشیده باشد و میم ایماء است بملك او که گر رفته و زوال گردد سراقات او نرسد و یا حال اشاره است بحکمت و میم بمنت یعنی حق تعالی را بر مومنان منت است در تنزیل حکمت و گفته اند که چون حاومیم دو حرفست در وسط اسم حق و اسم محمد ﷺ پس اشاره است بسری که میان حق تعالی و حبیب او است و هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بدان پی نبرد یعنی حق تعالی قسم یاد کرده بسر حرفین در اسمین بر حقیقت نزول قرآن و تعلی آورده که حروف تهجی در لغت غزن برای تنبیه است مانند الا که موضوعست از برای آن پس حاومیم برای تنبیه و اعلام باشد تا سامع را از خواب غفلت بر انگیزاند تا استماع کلام عظیم ملک قدیم کند و باقی وجوه حم در منهج الصادقین مذکور است و بعضی گفته اند که حروف مقطعه بقول بعضی از علماء مقسم به اند هر حرفی اشاره بکلمه ایست چنانکه در کلام عرب تعبیر میکنند بیعضی از تمام پس اینجا حال اشاره است بحکم حق چنانکه گذشت و جواب قسم فرو فرستادن قرآن از خدای تعالی است چنان خدائی که غالب و قادر است بر تنزیل و داناست بآنچه فرستاده بر هر کس در هر وقت بمقتضای آن و در کشف الاسرار فرموده که حال اشاره است بحیات بی زوال و ملک بی انتقال خود و بقرآن در قبول خودش که فرموده حم و الكتاب المبین و در لطایف آورده که حا حکمت اولی است و میم ملک ابدی که بر این دو تا قسم خورده و بعضی گفته اند که حال اشاره بحکم الهی است و میم کنایه از محمد است و یا اشاره بحکم کامل و مجد شامل است و در تفسیر حم اقوال بسیار هست اینجا مجال ذکر نیست و در تفسیر خود که موسوم بخلاصه است بتفصیل مذکور است (جمع عشق) در تفسیر ملا فتح الله از قتاده مرویست که عشق اسمی است از اسماء قرآن و لهذا در وجه تفصیل این سوره از حاومیم دیگر بعشق گفته که افتتاح جمیع سور حم بذکر کتابست الا این سوره پس در موضع کتاب عشق واقع شده تا بحسب معنی

دلاله کند بر کتاب و از سعید بن جبیر منقولست که حا از رحمن است و میم از مجید و عین از عالم و سین از قدوس و قاف از قاهر و یا اشارتست با سم حکیم و یا مجید و علیم و سمیع و بصیر و یا ایماء است بصفه حلم و مجد و علم و سنا و قدرت و گویند این حروف رمزیت بآن عطایا که حق تعالی بحضرت سید انبیاء ارزانی داشته حا حوض مورد است یعنی حوض کوثر که تشنه لبان امت از آن سیراب شوند و میم ملک او که از شرق تا غرب امت عالی همت اودر آید و آن در زمان صاحب الامر علیه السلام بود که اعز اشیاء است و سین سنای مشهور است که مرتبه هیچ احدی بر فترت مرتبه آن نرسد و قاف مقام محمود اودر شب معراج که آن درجه او ادنی است و در روز قیامت که آن شفاعت کبری است و نزد عطا حا ایماء است بحرف و میم تحویل ملک و درل و عین بعد و مقهور و سین باستیصال کفار بسین و غلا و قاف بقدره و غلبه خدا بر ملوک دنیا و بکر بن عبدالله مکی گفته که حا حریست که میان قریش و اعداء ایشان واقع شد و میم ملک بنی امیه و عین علو عباسیان و سین سنای مهدی علیه السلام و قاف قوم عیسی که در وقتی که از آسمان فرود آید بر فاق آنهار ترسایان را بکشد و کلیسا را خراب کند و از طاه بن منذر گوید که مردی از عبدالله بن عباس پرسید که جمعش چه باشد گفت من ترا خبر دهم بآن بدانکه این آیه در شان مردیست که نام او عبدالله باشد و او بر بعضی از جو بهاء مشرق فرود آید و بر کنار جوئی دو مدینه بنا کند بر طریقی که جوی آب در میان آن هردو شهر گذرد و چون خدا خواهد او اتباع او را زایل گرداند و در شبی آتشی فرو فرستد و یک شهر را تمامه بسوزاند چنانکه از او اثری نماند روز دیگر اهل آن مدینه دیگر جبارانی که در آنجا باشند بتماشای این شهر آیند حق تعالی ایشانرا با آن دو شهر بزمین فرو برد و رجوی که از ایشان اثری نماند پس اینست قول خدا تعالی یعنی تقدیر کرده شد عزیمتی و سنتی و قضائی از جانب خدا در جزای این هردو شهر یا عین اشارتست بعدل او سبحانه و سین بسکون و قاف بوقوف عذاب بر آن هردو شهر یعنی مقدر و مقتضی گشت از روی عدل که زود باشد واقع شود عذاب آن بر این هردو شهر و بروایت ابن عباس عین علامت عذاب و سین نشانه مسخ و قاف اثر قذف و ثعلبی نیز از ابن عباس نقل کرده که از امیر المؤمنین استفسار این کلمه نمودند فرمود که حا حریست و میم مهلکه و عین عذاب و سین مسخ و قاف قذف و مؤید این قولست که بعد از نزول این آیه اثر اندوه بر جبین مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ظاهر گشت گفتند ای رسول چرا دلتنگ شدی فرمود مرا خبر دادند بیلای که با من فرود آید و آن خلیف است و مسخ و قذت و امثال آن از خروج دجال و سایر وقایع که در زمان خروج مهدی و نزول عیسی پیدا شود پس مراد وحی ملک علام است بسیدانام بوقوع حوادث و حدوث و وقایع و قتن که بعد از آن ظاهر شود پس معنی قول خدا جمعش کذلک یوحی الیک یعنی مثل آنچه در این سوره است از معانی بیوسته و وحی میکند سوی تو (و القرا آن المجید) علم الهدی قدس سره الاعلی فرموده که ایراد حروف مقطعه ۱۸ اوایل سور بجهت امتیاز است از منظوم در اول کلام چه سماع بمجرد استماع

این حروف مقطعه استدلال میکند بر اینکه کلامیکه بعد از وی آید شراست نه نظم در ابراد این حروف رد جماعتی باشد که قرآن را شعر میگفتند و در این حروف بعینه علمارا اختلاف است این عباس گفته که اسمیت از اسماء الهی و نزد بعضی دیگر مفاتیح هر اسمی است از اسماء حسنی که در اول آن ق باشد چون قادر و قدیر و قهار و قابض و قیوم و قوی و قریب و نزد جماعتی اشارت است بقرآن یا ایماء بکلمه قف یعنی بایست یا محمد بر عمل کردن بر آنچه مامور میشوی با اشارت است به (الله قائمًا بالقسط) یا اسم کوهیست که حق تعالی بآن قسم فرموده و کوه محیط بر کره زمین که حق تعالی آن را از زمره آفریده و کنارهای آسمان بر آنست و سبزی آسمان از عکس آن و این قول از ضحاک منقول است و از وهب بن منبه روایت شده است که ذوالقرنین بکوه قاف رسید در پیرامون آن کوههای کوچک دید از موکلان پرسید که این چه کوه است گفتند کوه قاف گفت این کوههای خورد چیست گفتند رگهای زمین است و هیچ شهری و بقعه نیست الا که عروقی متصل است باین کوه چون اراده الهی تعلق گیرد بر تزلزل زمین مارا امر فرماید تا عروقی آنرا بحرکت در آوریم ذوالقرنین گفت مرا از عظمت خدا چیزی نشان دهید گفتند کمترین چیزی که دالست بر عظمت و شأن او سبحانه آنست که در عقب ما زمینی است از برف که هر يك از طول و عرض آن بانصد سال راه و از شدت برودت آن برخی شکنده برخی دیگر میشوند اگر آن نمیبود همه مردمان از گرمی آتش دوزخ هلاک میشدندی و گویند قاف سو کند بقدرت الهی یا بقرب حضرت پادشاه با جابت دعای بندگانشت کما قال (و اذ اسئلك عبادی عنی فانی قریب) و آیه کریمه ونحن اقرب الیه من جبل الوردید) مخبر این قولست و یا ایماء است بقوت قلب محمد ﷺ با اشارت بکلمه قضی الله ما هو کائن یا اشعار به (قتل یا محمد) پس بنا بر آنکه قسم باشد معنی آنست که سو کند میخورم بحقیقت ق و بحقیقت قرآن مجید و علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که جمع سق عدد سال قائمست صلوات الله علیهم

نور و القلم پیش بعضی این حروف مفتاح اسم نور و یا ناظر است و اشاره بکلمه کن است و نزد بعضی اسم سوره است و نزد جمعی قسم است بنصرت حضرت عزت مراتبی را و مؤمنان را و نزد مجاهد و سدی که نامهای است که عالم بر پشت گاو و گاو بر پشت ماهی است و ماهی بر آب و آب بر باد بقدرت خدا ایستاده جلست قدرته و این ماهی را بیهموت نیز گویند روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول چیزی که خدایتعالی بیافرید قلم بود پس بنظر هیبت در او نگاه کرد شکافته شد و بعد از آن نون را بیافرید و از آن دولت نوشت هر چیز را که تاقیامت حادث شود و در تفسیر ملا فتح الله بعد از نقل این اقوال گفته که اصح اقوال قلم است که جمیع کتب سماویه بآن نوشته شده و احکام شریعت مصطفویه بآن محفوظ گشته و معنی قول او سبحانه که و ما یسطرون فرموده آنست که یعنی دیگر سو کند بآن حفظه مینویسند از احکام وحی یا آنچه با آن مامور شوند و در معالم گوید که قسم بنصرت حضرت

محمد ﷺ در اول و محمد مهدی ﷺ در آخر و در بیان آورده که نون دهن است و قلم زبان و بعضی گفته اند که قلم همان قلم است که لوح محفوظ را نوشته و بضیفه جمع آورده که فرمود و مایس طرون و حال آنکه ضمیر بقلم راجع است بجهت تعظیم چنانکه متعارفست و بعضی گفته اند که حروف مقطعه دلالت بر اعداد دارد بقانون حساب و بدانکه اسناد فعل بطرون بر قلم است و از هم غیر اولو العلم است لکن او را جاری مجری اولو العلم است زیرا که قایم مقام اولو العلم است

باب هشتم و سیم در بیان تفسیر سوره کوثر است

بسم الله الرحمن الرحيم انا اعطیناک الکوثر در بعضی از تفاسیر است که کوثر لفظ فوعل است از کثرت یعنی عطا کردیم ترا خیر بسیار و علم و عمل پیش ما رود در عین المعانی آورده که بعضی بسیار است و گفته اند کثرت ذکر تودر آسمان و زمین با کثرت معجزات یا کثرت دوستان و در تفاسیر اهل بیت (ع) آمده که مراد بکوثر نسل است و ذریت بغایت ظاهر است و در تفسیر ملا فتح الله گفته و بدرستی که ما عطا کردیم خیر بسیار ترا که آن اولاد و اعقاب بیشمارند و کثرت نسل و ذریت اطهار از فاطمه زهرا ع صلوٰات الله علیها یعنی خاطر شریف را اندوه گین مگردان که ما ترا کثرتی دهیم در عقب و نسل که در زمین هیچ بقعه و خطه نباشد که فرزندان تودر آنجا نباشند و این قصه مشهور است که بعد از شهادت امام مظلوم حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) بغیر از امام زین العابدین (ع) از ذکر او اهل بیت او کسی نمانده بود حقتعالی ایجاب و عده خود فرمود از نسل او همه عالم را بر گردانید نقلست که یک روز رسول الله ﷺ با اصحاب نشست بود ناگاه انرو حی بر او ظاهر شد بعد از زمانی بر بالای منبر رفت و فرمود ایها الناس بدانید که خدایتعالی سوره بمن فرستاد و در آنجا نوازش بسیار بمن کرد گفتند آن سوره کدامست حضرت این سوره را بر ایشان خواند فرمود که کوثر جوئیست در بهشت که از شیر سفیدتر است و از مشک خوشبو تر و از عمل شیرین تر و از برف سرد تر و قدحهای مروارید و سایر جواهر در کنار او نهاده و منبع آن از سدرة المنتهی است طول آن از مشرق تا مغرب هر که از وی آب خورد هرگز تشنه نگردد امت من در آن ازدحام نمایند و جمعی از ایشان را چون چهار پایان دور گردانند و ایشان در میان امت چون شتران کرکین باشند گویم اینها امتان مانند خطاب آید که تو میدانی که بعد از تو ایشان چها کردند و بسند معتبر دیگر از ابن عباس در حدیث طولانی منقولست که چهل مرد از جهودان بخدمت حضرت آمدند و بر آنحضرت احتجاجات نمودند در افضلیت پیغمبران بر او یکی آنکه ایشان گفتند که نوح از تو بهتر است زیرا که حقتعالی او را بر کشتی سوار کرد و او را بر جودی قرار داد حضرت فرمود که خدای بمن بهتر از این داده است نهری بمن در آسمان داده است که از زیر عرش جاری میشود بر کنار آن هزار هزار قصر است که خشتی از آنها از طلاست و خشتی از نقره و

گیاه آنها از زعفران است و سنگریزه آنها مروارید و یاقوت و زمین آنها از مشک سفید است و آن نهر کوثر است که حقتعالی بمن وامت من عطا کرده چنانکه فرموده است انا اعطیناک الکوثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین است در توریة چنین نوشته شده است و این بهتر است از آن و در حدیث شراجه آمده که بالای آسمان هفتم جوئی دیدم و لب آنجوی خیمه بود از یاقوت و لؤلؤ و مرجان و مرغان سبز بر لب آنجوی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه جوست گفت این جوی کوثر است که حق سبحانه و تعالی بتو عطا فرموده و در معالم التنزیل همین روایت را نقل کرده و ساقی این آب کوثر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که دوستان خود را آب دهد بایازده فرزند برگزیده وی و دشمنان خود را تشنه بدوزخ فرستند و بر هر تقدیر میفرماید که چون خریدنیاء آخرت را بتو کامل تر دادیم بروجهی که بکسی دیگر نداده (فصل لربك وانحر) یعنی پس نماز بگذار برای پروردگار خود یعنی مداومت بر آن کن خالص از برای خدا و بجهة شکر گذاری کثرت نعمت بر تو چه نماز جامع اقسام شکر است و قربان کن شتر را که خیار اموال عرب است و تصدق نما آن را بر محتاجین برای رضای خدا و تقرب بر رحمت او بخلاف مشرکان که اهل احتیاج را از آن منع میکنند و از ایشان باز میدارند و یا برای بتان شتران را قربان میکنند این سوره مقابل سوره مقدمه است یعنی نقیض ملوک اهل شرك و نفاق و عناد را اختیار کن از عطیه مرویست که مراد صلوٰة فجر است در مزدلفه و نحر فدیه در منی و نزد قناده و عطا و عکرمه نماز عید است بقرینه نحر یعنی نماز عید را بگذار و ذبح هدی کن و گویند نماز یومیه است ادا کن و بنحر خود مستقبل قبله جمیل بن دراج فرموده که من از ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم از معنی نحر آنحضرت هر دو دست خود را بر روی خود آورد در افتتاح نماز و بعد از آن فرموده کذا یعنی نحر باینوجه است از مقاتل بن حیان مرویست که اصبع بن کنانه حدیث کرد بمن از امیر المؤمنین علیه السلام که چون این سوره نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید این نحر که حق تعالی بمن فرموده چه چیز است گفت آن نحر را نمیدانم ولیکن ترا امر کرده که از برای نماز چون تکبیر اجماع گوئی برداری دستهارا و رکوع کنی و راست شوی و سجده کنی نماز ما و نماز فرشتگان همین طریقت است و بد رستیکه هر چیزی را زینتی است و زینت نماز دستها برداشتن است برای هر تکبیری و از عطا مرویست که معنی آیه آنست که نماز بگذار و سر از رکوع و سجود او بردار چنانچه نحر یعنی سینه تو پیدا شود (ان شائتک هو الاثر) یعنی بد رستیکه دشمن دارند تو یعنی عاصم بن وایل او ست دم بریده و منقطع از خیر و نسل و ذریه و چنان شد که حق تعالی از آن خبر داد اما آثار اقتدار حضرت سید مختار سلام الله علیه و آله و آثار فضل بی شمار ایشان تا قیامت باقی ماند و در آخرت مزیه مرتبه و نهایت قربۀ ایشان نزد حضرت عزت چنان خواهد بود که در تحت و صف در نیاید و در سبب نزول این سوره آورده اند که عاصم بن وایل سهمی با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باب بنی سهم ملاقات کرد و زمانی با هم سخن گفتند آنحضرت بیرون آمد

و عاصم بمسجد در آمده جمعی از صنادید قریش که در مسجد نشسته بودند از وی پرسیدند که با که سخن میگفتی گفت باین ابتر نمود بالله منها وعادت عرب آن بود که هر که رافرنندی نبود او را ابتر گفتند یعنی از او در عقب نخواهد ماند و در آن ایام حضرت سیدانام عبدالله نام که از خدیجه داشت در گذشته بود چون این خبر بآنحضرت رسید دل مبارکش اندوهناک شد حق سبحانه و تعالی برای تفریح دل آنحضرت و تسلی خاطر مبارکش این سوره رافرنستاد و در بعضی از تفاسیر مذکور است که مراد از کونراولاد امتاند تا روز قیامت

باب هشتم و چهارم در بیان فضیلت متعه گردنمت و ثواب آن و امانت

جواز آن بصریح فرموده خدای عزوجل ظاهر و هویدا است

چنانکه در کلام معجز نظام خود فرموده که (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة) یعنی پس هر که برخوردارى و تمتع یافتید با از زنان منکوحه پس بدهید ایشان را مزد های ایشان چه در مقابل استمتاع و حلال کننده آنست و واجبست بر شما آنمهر و بدون استمتاع جایز نیست پس خدا تعالی متعه را جایز نمود تا در زنا نیفتد و لواطه نکنند هم چنانکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که اگر عمر نهی نمیکرد مردمان را از متعه هیچکس بزنا نمیافتاد مگر کسانی که در نهایت شقاوت و بدبختی بوده باشند و بدانکه بچند وجه مراد از این آیه نکاح متعه است اول با جماع اهل بیت (ع) و اجماع اهل بیت حجت است همچنانکه در علم اصول مقرر شده دوم نقل خاصه بر این است که ابن عباس فتوی بقصد متعه میداد و عمل بآن میکرد و مناظره او با بن زبیر در این باب مشهور است و قول ابن عباس حجة است نزد موافق و مخالف و اینکه ابن عباس و ابن جبر و ابی بن کعب و ابن مسعود و جمعی کثیر قرائت کرده اند (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمى فاتوهن اجورهن این قرائت) صریح است در متعه و ثعلبی که یکی از اعاضل اهل سنه است این را در تفسیر خود مذکور ساخته سیم روایت مشهوره از عمر بن خطاب که گفت دو متعه در عهد رسول الله بودند هر دو را حرام گردانیدم و بر آن مردمان را عقوبت میکنم یکی متعه زناست دوم متعه حج و طبری نیز در کتاب مستنیر از عمر نقل کرده که او گفت سه چیز در زمان پیغمبر بودند من آن سه چیز را حرام کردم یکی متعه حج دوم متعه زنا سیم حی علی خیر العمل را در اذان و معلوم است که عمر را رتبه آن نبود که چیز را حرام کند یا حلال چهارم نزاعی نیست که متعه مشروع بوده و اگر خصم گوید که بعد از آن منسوخ شد گوئیم که مشروعیت آن در آیه است و نسخ روایتست و ما طرح آیه نمیکنیم بروایت غیر مشهوره پنج عقد منقضیست خالی از وجوه فتح و در آن ضرر دنیا و آخرت منتفی است و هر چه اینچنین باشد مباحت پس متعه حلال باشد و اما ثواب و فضیلت آن بسیار است و ابن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

روایت کرده که آنحضرت فرمود از ما نباشد هر که حلال نداند عقد متعه را و نیز از آنحضرت روایتست که کسیکه زنی را متعه کند خالصاً لوجه الله تعالی و بقصد امتثال شریعت و حصول ثواب آن و مخالفت آنکس که متعه را منع کرده هر کلمه را که بآزن بگوید حق تعالی برای وی حسنه بنویسد و چون دست خود بوی دراز کند خدا بی تعالی برای وی حسنه بنویسد و چون با وی جماع کند حق تعالی گناه و برا بیامرزد و چون غسل کند حق تعالی بعد هر مومئی که آب بر او گذشته مغفرت و مرحمت بوی ارزانی دارد راوی گوید که من گفتم بعد هر مومئی که آب بر او گذشته حضرت فرمود آری بعد هر مومئی که آب بر آن مرور کرده و مرویست که شخصی از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که من سوگند خورده‌ام که متعه نکنم فرمود سوگند خورده که خدا را اطاعت نکنی بحق خداییکه جز او خدائیست که اگر خدا بی تعالی را اطاعت نکنی دشمن او باشی و نیز روایتست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که یکبار متعه کند نیمه او آزاد شود از آتش دوزخ و نیز فرموده که هر که دو بار متعه کند چهار دنک او آزاد شود از آتش دوزخ و نیز فرموده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکند روز قیامت بدع نظر و بدهیبت باشد مثل کسیکه بینی بریده باشد و نیز در تفسیر ملافتح الله مر ویست که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه امام حسن مجتبی علیه السلام باشد و هر که دو بار متعه کند درجه امام حسین علیه السلام و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی مرتضی علیه السلام و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من باشد و نیز در آن کتاب از آنحضرت مر ویست که هر که یکبار متعه کند ایمن شود از خشم خدای قهار و هر که دو بار متعه کند بانی که کاران محشور شود و هر که سه بار متعه کند در روضه جنان با من باشد و از سلمان فارسی و مقداد کندی و عمار یاسر رضوان الله علیهم مر ویست که گفتند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم آنحضرت برخاست و خطبه بلیغی خواند و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل تحفه از نزد پروردگار من آورد و آن متعه کردن زنان مؤمنه است و پیش از من این تحفه را هیچ پیغمبری بگزارانی نداشته و من شمارا بآن میفرمایم آن سنت من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل کند و بعد از من بر آن مداومت نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت کند آنچه بدان امر کردم مخالفت کرده خدا را و بدانید که در این مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل کند بجهت بغض او بمن پس گواهی میدهم که او از اهل دوزخست لعنت خدا بر کسی باد که مخالفت من کند در این امر و هر که انکار او کند انکار نبوت من کرده و هر که مخالفت من کند مخالفت خدا کرده از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد و هر گاه مرد با متعه خود بنشیند فرشته برایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند سخن ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از آنگاه

ساقط شوند و چون یکدیگر را بوسه دهند حق تعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذت و شهوتی حسنائی بنویسند برای ایشان مانند کوههای برافراشته و چون بر خیزند و غسل کنند و اعتقاد دارند که من پروردگار ایشانم حق تعالی بفرشتگان گوید نظر کنید باین دوینده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغولند گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و آب بر هیچ موی بدن ایشان نمیرسد مگر که حق تعالی بهر موی ده حسنه برای او مینویسد و ده سیئه محو میکند و ده درجه مضاعف میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله چیست جزای کسی که در این باب سعی کند فرمود او را باشد مزد مرد متمتع و زن متمتع و بعد از آن فرمود که یا علی چون متمتع و متمتع از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیافریند که تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب او از غسل باشد تا روز قیامت یا علی هر که این سنت را سهل گیرد و آنرا احیاناً نکند از امت من و شیعه تو نباشد و من از وی بیزار باشم و نیز از آن حضرت بروایت صحیحیه مرویست که روزی با اصحاب خود نشسته بود فرمود که اکنون جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خدا ترا سلام میفرستد و میفرماید که امت خود را بمتعه کردن امر کن که آن سنت صالحانست هر که روز قیامت نزد من آید و متعه نکرده باشد حسنات او بقدر متعه ناقص باشد ای محمد صلی الله علیه و آله در هر موی که مؤمن صرف متعه کند نزد خدا افضل از هزار درهم است ای محمد در بهشت جمعی از حورالعین هستند که حق تعالی ایشان را از برای اهل متعه آفریده ای محمد چون مومنی مومن را عقد متعه کند از جای خود بر نخیزد تا حق سبحانه و تعالی او را بیامرزد و آن مومن را مغفوره سازد و منادی از آسمان ندا کند که ای بنده خدا خدا باین میفرماید که ای بنده من متعه کرده بامید ثواب من ترا مسرور سازم بآمرزیدن گناهان و افزونی حساب و هر زنی که مهر خود را بشوهر بخشد خواه در عقد متعه و خواه در عقد دائمی حق تعالی بهر درهمی چهل هزار شهر از نور در بهشت باو بخشد و بهر درهمی هفتاد هزار حاجت دنیا و آخرت او را گرداند و بهر درهمی نوری در قبر او داخل گرداند و بهر درهمی هفتاد حله بهشت بر او پوشاند و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته را امر فرماید تا برای او حسنات نویسند تا روز قیامت و مرویست که خدا باین میفرماید که بمردان داده و از این جهت است که بر زن زیاده از یک مرد حرام شده و زنان را غیرت نباشد بلکه غیرت ایشان حسد است و حسد بر اهل کفر است و از این جهت است که مومن برای متعه و زنان غیر مومن حسد میبرند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و قتی که مرا بآسمان بردند ملحق شد بمن جبرئیل و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی میفرماید بتحقیق که من بخشیدم متعه کنندگان از امت تو از جماعت نساء و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که از آن حضرت پرسیدند از ثواب آن حضرت فرمود بدرستی که من مکروه میدارم برای شخصی که از دنیا بیرون رود بماند در گردن او خلتی و خصلتی از خصلتهای

رسول خدا ﷺ که او را بجای آورده باشد و نیز از حضرت ابی عبدالله امام بحق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود بدرستی که الله تعالی حرام کرده است مسکرو شراب را بر شیعیان ما و بایشان داده است در عوض این متعه نمودن را و نیز از آنجناب مرویست که آنحضرت فرمود نیست از ما آنکسی که ایمان نیاورد بکرت و رجعت ما و حلال نداند متعه ما را و لعنة الله علی منکرها

باب هشتم و پنجم در ذکر فضیلت مجامعت و معافه و دست بازی و بوسه

نمودن باحلیله خود و ثواب آن و ثواب عمل کردن بعد از مجامعت و حق تعالی از راه لطف و مرحمت بر بندگان خود فرموده نساؤکم حرث لکم فانوا حرثکم انی شتم و فرموده احل لکم لیلۃ الصیام الرث الی نسا لکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن یعنی زنان شما مزرعه شما اند پس بیائید بر محل زراعت خودتان هر جا که بخواهید و حلال گردانیده شده برای شما شب روزه مجامعت با زنان خود

مرویست که در اول اسلام مسلمانان را از شبهای ماه رمضان تا بوقت نماز خفتن زیاده اجازت اکل و شرب و مجامعت نبود از جمله عمر بن خطاب بعد از خفتن شهوت بر او غلبه کرد باز ن خود مواقعه کرد و در آخر پشیمان شد صورت حال را بموقف عرض حضرت رسول ﷺ رسانید آنحضرت فرمود که معصیت کردی و جمع دیگر برخاستند و گفتند یا رسول الله ما را نیز این واقعه دست داده لیکن شرم داشتیم که بعرض رسانیم آیا در این رخصت میفرمائی و در تکلیف تخفیف مینمائی حضرت فرمود در دست من نیست حق تعالی بمحض فضل خود این تکلیف را از ایشان برداشت و فرمود شمار احوالست مباشرت بازن خود در تمام شب بدان که غرض اصلی از مباشرت طلب بقای نفس باشد مجرد لذت شهوت و مشروعیت نکاح و ولد است و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره از حضرت رسالت ﷺ روایتست که هر زنیکه در خانه شوهر خود نوعی سلوک کند که موجب صلاح شوهر او باشد حق تعالی سیئات او را محو نماید و حسنات او را مضاعف گرداند و چون از شوهر خود حامله شود او را چندان مزد باشد که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر یک بار که او را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون کودک را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که این زن جمیع گناهان گذشته تو را آمرزیدم عایشه گفت این همه ثواب از زنانست ثواب مردان چیست رسول الله تبسم نمود و گفت هر که دست زن خود را بگیرد بر طریق محبت و میل مباشرت کند حق تعالی او را حسنات کرامت فرماید و اگر دست در گردن او کند ده حسنه بنویسد و اگر او را ببوسد بیست حسنه و اگر باوی نزدیکی کند چندان ثوابش دهد که از همه دنیا بیشتر باشد و چون غسل کند بهر موئیکه آب از او میگذرد سیئه از او محو کند و در رجه بلند نماید و ثوابی که بجهت غسل او را عطا فرماید بهتر باشد از دنیا با هر چه در او است حق تعالی بفرشتگان خطاب نماید که شما را گواه گرفتم بآنکه او را آمرزیدم و در خبر است معاذ ابن جبل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله حق زنان

بر مردان چیست فرمود که سخن زشت در روی زنان نگوید و ایشان را نرنجاند و بملاطفت با ایشان زندگانی کند و هر چه خورند ایشان را از آن دهند و آنچه بپوشند و از ایشان دوری نکنند و مردان را نیز بر زنان حقت قوله تعالی (وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عِلِيَهُنَّ دَرَجَةٌ) یعنی مرزنان را است بر مردان از حقوق مانند آن حقوق که مردان را است بر ایشان بخوبی معیشت و نیکوئی معاشرت باینوجه که زن فرمان شوهر برد و ناموس آنرا نگه دارد و قدم از طرق عفت و سترو صلاح بیرون نهد و خود را تمکین شوهر کند در استماع امر او مگر گاهی که مانع شرعی باشد و مرد نیز ملاحظه حال زن کند در نفقه دادن و حسن خلق و آنچه در دین بکار آید تعلیم نماید و مردان را است بر زنان افزونی یعنی زیادتی حقوق واجبه چه مهر و نفقه و ترک آزار و مانند آن از امور واجبه بر مردانست یا مراد بدرجه فضیلت و شرفست چه مردان کارزار زنانه و نگهبان ایشان در حفظ ناموس و مخصوص اند بفضیلت رعایت و انفاق و ضعف میراث و مزیت عقل و روایتست از میمون هزوجه حضرت رسول ﷺ که آنحضرت فرمود که بهترین مردان از امت من آنهاند که به نیکوترین وجهی با زنان خود معاشرت کند و بهترین زنان امت من آنهاند که بخوبی و وجهی با شوهر خود سلوک نماید و هر زنی که با شوهر خود این نوع زندگانی کند حق تعالی در هر شبانه روزی مزد شهیدی بوی دهد و او را بر حورالعین تفضیل نهد بمقدار تفضیل من بر کمترین کسی از امت من و نیز آنحضرت فرموده که هر زنی که مهر خود را بشوهر بخشد خواه در عقد منقطع که متعه باشد و خواه در عقد دائمی حق تعالی بهر درهمی چهل هزار شهر از نور در بهشت باو بخشد و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته را امر کند تا برای او حسنات در نامه اعمال او بنویسند تا روز قیامت و مرویست از زینب عطاره که بخدمت پیغمبر ﷺ رفته و از زوج خود شکایت کرد آنحضرت فرمود که اگر فضایل مباشرت را بداند تقصیر نخواهد کرد گفت کدامست از فضایل فرمود هر گاه متوجه توشود چنانست که در راه خدا شمشیر کشیده باشد و چون مجامعت کند گناهان از او فروریزد مثل برگ از درخت و چون غسل کند از گناه پاک گردد و مرویست که هر کدام خرقة جدا بردارند و هر دو یک خرقة استعمال نکنند که آب مرد وزن بر هم ریخته شود که این موجب عداوت ایشان میگردد و در وقت حیض موجب جماع مورث جذام یا برص میگردد در فرزندان و اگر محتلم شده باشد تا غسل نکند که سبب جنون در فرزند میباشد اما اگر بعد از مجامعت مرتبه دیگر خواهد مجامعت نماید وضو کافی بود و در اثناء مجامعت حرف زدن موجب کبکی و لالی و گرفتگی زبان فرزند میباشد و نگاه کردن بفرج زن موجب کوری فرزند شود و شکم پر جماع کردن و بازن پر جماع کردن بول فراش فرزند باشد و در آفتاب جماع نکند که فرزند در تمام عمر پریشان باشد و در زیر درخت میوه باردار جماع نکند که فرزند جلا دو خونریز میشود و مجامعت در شب جمعه بعد از نماز باعث این میشود که فرزند از جمله اعظم و اکابر دین باشد و روز جمعه بعد از

عصر فرزند از جمله مشاهیر علما گردد

باب هشتاد و ششم در فضیلت غسل جمعه و ثواب آن روز است

در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که عمران بن حصین روایت کرده است که هر که غسل جمعه کند گناه او مکفر شود و چون قدم در راه مسجد بهر گام که بردارد بیست ساله عمل صالح از برای او بنویسند و چون از نماز جمعه فارغ شود بیست ساله کردار نیکو در نامه عمل او ثبت کنند انس بن مالک از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود شب جمعه مرا با آسمان بردند و هفتاد شهر در زیر عرش دیدم و سعت هر یک مثل دنیا مملو از فرشتگان که همه خدا را تسبیح میکردند و میگفتند خداوندایا مرز مرا آنرا که بنماز جمعه مشغول میشود و بیمارز آنرا که غسل جمعه میکنند و در صحیح بخاری از ابی هریره نقل کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که روز جمعه غسل کند و جامه پاکیزه بپوشد و بوی خوش بخود کند و روغن بر خود مالد حق تعالی او را بیمارزد و هر چه میان این جمعه و آینده کند و آنچه دیگر بعد از آن در جمعه نشانی از او صادر شود و نیز سلمان تیمی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که خدای تعالی در هر روز جمعه شصت هزار بنده آزاد کند از آتش جهنم که همه مستوجب عذاب باشند و در روایت دیگر آمده که در هر ساعتی از جمعه سیصد هزار بنده آزاد کند که همه از اهل عقوبت باشند و نیز فرموده که هر که روز جمعه بمیرد حق تعالی اجر شهید در نامه اعمال او بنویسد و از فتنه ایمن باشد و نیز در کتاب من لایحضره الفقیه در حدیث آمده که چون روز جمعه شد ملک که بابواب مساجد جمعه مسارعه کنند که در دستهای ایشان صحیفهای فیه وقلمهای طلا باشد و ثواب سبقت گیرندگان بمسجد را مینویسند تا مرد آخر در آید در مسجد و انسی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود که این روز نزد خدا بهترین روزهاست و اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتم یا رسول الله مزید چه باشد فرمود در بهشت وادی است وسیع خاك او از مشک خوشبو تر و چون روز جمعه شود حق تعالی بفرماید تا کرسی در آنجا بنهد و پیغمبران بر آن کرسی نشینند و صدیقان و مؤمنان بر اطراف آن نشینند از جاب رب العزة خطاب رسد که ای بندگان هر حاجت که میخواهید بخواهید گویند بار خدایا رضای تو میخواهیم فرماید رضای شدم از شماها باز ندا آید که حاجت خود عرضه کنید پس هر که بمقام خود باز رود تا جمعه دیگر در آید و در وادی مجوف که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ فرشته مقرب آنرا ندیده باشد چون روز جمعه رسد خدایتعالی باو خطاب کند که بسخن درای او گوید قد افلح المؤمنون من امة محمد معتكفون علی ذکر الله مؤدبون فریضه و خدا فرشته نزد من فرستد و مرا بشارت دهد که خدا در روز جمعه سه بار نظر کند بامتان تود و هر نظری هزار گناه کار را بیمارزد و از عبدالله بن عباس روایتست که چون روز جمعه باشد

خدایتعالی بفرماید تا منبری در بیت المعمور بنهند و فرشتگان کرویین حاضر آیند جبرئیل بانگ نماز بگوید و میکائیل امامت کند و فرشتگان در عقب وی نماز بگذارند چون فارغ شوند جبرئیل گوید ثواب این اذانرا بامت محمد صلی الله علیه و آله بخشیدم میکائیل گوید ثواب این امامت را بامام آل محمد دادم فرشتگان گویند ثواب این نماز را بامتان محمد صلی الله علیه و آله بخشیدیم حق تعالی گوید که شما سخی تر از من نیستید چه من اولی ترم بجدود و کرم شمارا گواه گرفتم که گناه امت محمد را تمام بخشیدم پس منتشر شوند تا جمعه دیگر و مرویست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که بهترین روزی که آفتاب در آن طالع شود روز جمعه است و در این روز بود که خدایتعالی آدم علیه السلام را آفرید و هم در این روز او را بزمین فرستاد.

تتمیم در ذکر بعضی از فضایل روز جمعه است

روایت شده که شخصی در زمان عمر بن الخطاب طشتی بیازارد که بفروشد پس او را بشش درهم فروخته خواست که قبض نمیش نموده باشد پس صدای اذان مؤذن بگوش او رسید پس بایع گفت بدلال که طشت را ننگه دار بدرستی که اخذ نمیکنم من را مگر بعد از نماز جبهه اینکه خدایتعالی حرام کرده است در این وقت بیع نمودن را چنانکه فرموده (یا ایها الذین آمنوا اذانودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذر البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون) بعد از آن مشتری به بایع گفت که من هم باتو بنماز میروم و قتیکه از نماز فارغ شدیم میایم بیازار طی مبیعه مینمایم پس قتیکه از نماز فارغ شدند متوجه بازار شدند که طشت طلا شده بود پس مشتری بیایع گفت که من از تو طشت مس گرفته ام نه از طلا پس ازان تست و مال تست و مراد ران حظی و نصیبی نیست پس رد گردان بمن دراهم مرا و بگیر طشت خود را بایع گفت من طشت از مس بتو فروخته ام شاید که آن در دست تو زر گردیده پس آن از برای تست بعد از آن پیش عمر رفته مرافعه نمودند و حال را باو اعلام کردند عمر گفت که این معامله شما بکدام وقت اتفاق افتاده ایشان قصه را کما کان نقل نمودند عمر گفت که خدایتعالی قلب ماهیت برای اطاعت شما بر خداند نموده است که تفضل و احسان خود را درباره شما ظاهر نموده پس شمارا لازمست که آنرا بفروشید و ثمن آنرا قسمت نمائید پس طشت را بشش هزار درهم فروخته قسمت کردند پس هر که در روز جمعه در این وقت بیع و معامله و تجارت خود را ترک نماید و بذکر خدایتعالی مشغول گردد حق تعالی گناه او را بحسنات مبدل خواهد کرد چنانکه در کلام مجید خود فرموده (اولئک یدللل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفوراً رحیماً) و از اهل بیت عصمت (ع) مرویست که هیچ روز آفتاب طلوع نکند که افضل از روز جمعه باشد و سید روزهاست و در جات بلند گرداند و عواترا اجابت فرماید و حاجات عظیم را بر آورد و هیچ کس در این روز دعا نکند و طلب مغفرت ننماید و حال آنکه حق و حرمة آنرا میداند مگر اینکه بر خدا لازم باشد که او را از آتش جهنم آزاد گرداند و اگر در روز جمعه باشد جمعه بمیرد

شاهد باشد و از عذاب دوزخ ایمن باشد و اگر مؤمنی دعا کند که خدایتعالی تأخیر اجابت کند تا روز جمعه برای فضیلت آن روز و شب جمعه نیز در فضل و شرف مثل روز شنبه باشد و خدایتعالی در هر شب جمعه از اول شب تا طلوع صبح از بالای عرش ندا فرماید گوید ای بنده مؤمن من حاجتی داری برای آخرت یا دنیا طلب نما تا اجابت کنم و اگر گناه کرده استغفار نما تا قبول نمایم و اگر معاش تو تنگ شود سؤال کن تا زیاد فرمایم و اگر بیماری دعا کن تا شفا دهم و اگر محبوس و مغموم شوی استغاثه کن تا نجات دهم و اگر مظلوم باشی استعانت کن تا نصرت دهم و منقولست در کتاب من لایحضر که اگر در این روز یک بیت شعر بخواند نصیبش از فضایل آن روز همین باشد و افضل اعمال در شبانه روز جمعه صلوات فرستادنست چنانکه در باب صلوات گذشت و مرویست که چون عصر پنجشنبه شود ملکه از آسمان نازل شوند بعدد موی باقلهای طلا و لوحهای نقره و تا شب شنبه کارشان همین باشد که هر کس صلوات فرستد بنویسند و این ملائکه در روزهای دیگر نازل نشوند و روایتست که هر که در هر شب جمعه بعد از عصر یا روز جمعه بعد از عصر سوره کهف را بخواند تا جمعه دیگر محفوظ باشد و اگر هر شب جمعه بخواند درجه شهادت یابد و در زمره شهداء محشور گردد و کفاره گناهانش میباشد از جمعه سابق تا این جمعه مرویست که هر کس در هر شب جمعه یا هر شب عید فطر و اضحی ده مرتبه بگوید

يَا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَيَّ الْبَرِيَّةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ يَا صَاحِبَ الْمَوَاهِبِ الْمُنِيَّةِ
صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ خَيْرَ الْوَرَى سَجِيهٍ وَاغْفِرْ لَنَا يَا ذَا الْعُلَى فِي هَذِهِ الْعَشِيَّةِ

هزار هزار حسنه برای او ضبط نماید و هزار هزار سیئه محو فرماید و هزار هزار درجه بلند نماید و در روز قیامت با برهیم ع در مجلسی مزاحمه نماید و روز این روز برابر است با ده روز نورانی درخشان که بر روزهای این دنیا شباهت نداشته باشد از حضرت پیغمبر ص مرویست که آن حضرت در معراجش قصری دید از یاقوت احمر در پیش آن قصر صفه دید مرتفع از مشك و دران فرشهای بسیار و در بالای آن فرشها حورهای بسیار نشسته از جبرئیل ع پرسید که این قصر از برای کیست گفت برای آنکسی است که بعد از نماز دستها برداشته بگوید چهل مرتبه یا باسط الیدین بالرحمة و مرویست که در روز جمعه دو ساعت است که دعا دران مستجابست یکی وقت زوال دوم آخر روز تا آنکه آفتاب غروب کند در کتاب من لایحضره الفقیه مرویست که طلوع نکند آفتاب در روزیکه افضل بوده باشد از روز جمعه و بود آن روزیکه پیغمبر ص نصب نمود علی بن ابیطالب ع را در غه، بر خم روز جمعه و قیام قائم و ظهر صاحب الامر ع در روز جمعه خواهد شد و قیامت کبری نیز در روز جمعه خواهد شد که خدایتعالی جمع میکند در آن روز بمحشر اولین و آخرین را و فرموده است خدایتعالی (وذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود) و نیز در آن کتاب مذکور از پیغمبر ص مرویست که چون دیدید شخصی را که در روز جمعه اخبار و حکایات جاهلیت میگویی پس بیندازید بر سر او سنگها و نیز در آن کتاب

از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که سزاوار است بر مردان که ترك ننهند از عطر در هر روز اگر در هر روز قادر نباشد پس یکروز عطر بکند و یکروز نکند و اگر بر این نیز قادر نباشد پس در هر روز جمعه و این را ترك نکنند در روز جمعه و میباید پیغمبر صلی الله علیه و آله و قتی که جمعه میشد پس عطریافت نمیشد میطلبد جامه که نرنگ شده بود بزعفران پس بر آن آب میپاشید و بعد از آن دست بر آن میمالید و بر روی خود میکشید و مستحب است که مردنیکو تر لباس خود را در روز جمعه بپوشد و بر خود عطر و روغن معطر بزند و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که قتی که شب پنجشنبه و شب جمعه باشد ملکه که نازل میشود از آسمان و با ایشان قلمها میپاشد از طلا و صغیرها باشد از نقره نمینویسند شب پنجشنبه و شب جمعه تا بغروب آفتاب مگر صلوات فرستادن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله را و نظیر این حدیث نیز در پیش گذشت و نیز در آن کتاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در هر روز جمعه برای اهل و عیال خود چیزی تحفه برید از میوه ها و گوشتها تا شاد شوند و خوشحال شوند برای جمعه و نیز در آن کتاب اصبع بن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که شب جمعه شبی است غرا و روشن و روز جمعه روزیست بر نور و از هر کس بمیرد در شب جمعه مینویسد خدای تعالی برای او برات آزادی از مضطه قبر و فشار آن و هر که روز جمعه بمیرد مینویسد حق تعالی برای او برات یزاری از آتش جهنم و نیز در آن کتاب ابو بصیر یکی از صدائین علیه السلام روایت کرده است بدرستی که بنده مؤمن هر آینه سؤال نماید از خدا حاجتی را پس تأخیر نماید آنرا خدای تعالی تا روز جمعه بجهت این که مخصوص کند آنرا بفضیلت روز جمعه و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود که خدای تعالی در کلام مجید خود گفته (و شاهد و مشهود) آنحضرت فرمود که شاهد روز جمعه است مؤلف گوید خدای تعالی بر آن قسم یاد کرده است بجهت شرافت و نیز در آن کتاب از معلی بن خنیس از آنحضرت مرویست که آنحضرت فرمود هر کس از شما توفیق یابد روز جمعه را پس البته باید مشغول نباشد بچیزی غیر از عبادت پس بدرستی که آمرزیده شوند در آن روز بندگان و نازل شود بر ایشان رحمت خدا و نیز در آن کتاب مستطاب از محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در قول حضرت یعقوب علیه السلام به پسران خود که (سوف استغفر لکم ربی) یعنی زود باشد که خدای تعالی شمارا بیمارزد آنحضرت فرمود که یعقوب علیه السلام تأخیر انداخت تا بوقت سحر شب جمعه مؤلف گوید زیرا که آنوقت وقت اجابت دعاها است و وقت بر آوردن حاجتها است پس خدای تعالی حاجتهای این بنده فقر را نیز روا کند.

باب هشتم و دهم در بیان حقوق شوهر بر زن خود است و بیان حقوق

زن بر شوهر خود و ثواب مطیع بودن زن و ثواب وضع حمل او و ثواب شیر دادن زن طفل خود را

بدانکه روایت کند سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت رسول خدا ﷺ که روزی بحضرت فاطمه (س) فرمود وصیت میکنم ترا ای فاطمه بدرستی که اکثر زنان از اهل دوزخند حضرت فاطمه (س) عرض کرد ای پدر چنین است آن حضرت فرمود زیرا که بر سختیها صبر ندارند و همه کافر نعمت اند و ناقص عقلند و ناقص دین اند و ناقص حفظ اند با اینکه دو زن در میراث برابر یک مرد است ای فاطمه هرگاه بزنان خیری میرسد شکر او را بجانمیاورند و هرگاه بایشان شری میرسد بر آن صبر ندارند ای فاطمه واجبست بر زن که اطاعت شوهر خود کند غیر از معصیت یعنی در معصیت فرمان شوهر نبرد پس باید که روزه سنتی بی اذن شوهر نگیرد و نذر شرعی بی رخصت شوهر نکند و صدقه و خیرات بی اذن شوهر ندهد و هر زنی که بدون اجازه شوهر خود بیرون رود فرشتها که در آسمانها اند و هر چه بر روی زمین اند بر او لعنت میکنند تا وقتی که بخانه شوهر خود آید یا فاطمه بحق خدا نیکی که مرا بر اوستی بخلق فرستاده که اگر تو بمیری و شوهر تو از تو راضی نباشد من بر تو نماز نمیگذارم یا فاطمه واجبست بر زن که منع نفس خود نکند از شوهر هرگاه پاک باشد خواه در روز و خواه در شب و چیزی که مکروه شوهر باشد از او صادر نشود و باید که نصیحت کند زوج خود را در حضور و غیبت و اگر مرد محتاج خدمت او باشد در خدمت تقصیر نکند و بدرستی که نظر کردن بر روی شوهر عبادتست و باید که شخصی را بسفره تکلیف نکند بی رخصت شوهر یا فاطمه هر زنی که بشوهر خود گوید من خیری از تو ندیدم و از تو دلخوش نگشتم حق تعالی او را لعنت کند و من که رسولم او را لعنت کنم و ملئکه او را لعنت کنند هر زنی که بشوهر خود بد گوید و زبان درازی کند در روز قیامت هفتاد گز زبانش از پشت سر او بیرون آید و هر زنی که رو از شوهر خود بگرداند در روز قیامت روی او سیاه باشد یا فاطمه هر زنی که بمیرد و شوهر از او راضی باشد بیمارزد حق تعالی گناهان او را و استغفار کنند برای او هفتاد هزار فرشته و در روز قیامت در همسایگی خدایتعالی باشد و در امان خدایتعالی باشد یا فاطمه هر آئین که خیانت کند شوهر خود را بنفس خود در روز قیامت روی او سیاه باشد و پیشانی او بقدمهای او بسته باشد بزنجیرهای آتشین و هر آینه زبانه دوزخ آن زنجیر را با آتش سرخ تر گرداند و در دوزخ او را در تابوتی نهند و در آن تابوت مارها و عقربها باشد یا فاطمه هر آئین که نماز کند و از برای شوهر خود دعا نکند باز نند نماز او را بر روی او یا فاطمه اگر سجده کردن بغیر از خدا جایز میبود من امر میکردم که زن شوهر خود را سجده کند یا فاطمه هرگاه زن اطاعت شوهر خود کند و روزه ماه رمضان بگیرد و نماز پنجگانه بگذارد و برادر

حق تعالی برای او بیست درجه و داخل بهشت شود از هر در که خواهد یا فاطمه هر زنی که قانع باشد بآنچه حق تعالی باو داده و از شوهر شاد باشد محشور کند حق تعالی او را در روز قیامت سفیدروی و لباس بهشت در او پوشاند و ایمن باشد از فزع اکبر و هر زنی که نوحه کند از برای غیر شوهر در روز قیامت زبان او هفتاد گز باشد و روی او سیاه باشد و قدمهای او را برگردن او بندند بزنجیر آتشین و دستهای او را پس بندند و ناامید باشد از رحمت خدا و هیچکس او را شفاعت نکند یا فاطمه هر زنی که تکلیف زیادتی بر شوهر نکند و بآنچه او را دسترسی باشد قانع شود حق تعالی او را در بهشت هشتاد هزار حله بخشد و هر گاه که تکلیف زیاده کند بر شوهر و قانع نشود جای او در دوزخ باشد و در غضب خدا باشد تا وقتی که توبه کند یا فاطمه هر زنی که جامه نیکو پوشد و از خانه بیرون رود و مردم او را در آن لباس ببینند ملائکه آسمان و زمین بر او لعنت کنند و حق تعالی بر او غضبناک باشد تا بمیرد مگر آنکه توبه کند یا فاطمه غضب خدا بر آن زنست که میل داشته باشد بغیر شوهر خود و بنشیند بکسی دیگر نگاه کند یا فاطمه هر زنی که مرد بد خلق داشته باشد و صبر کند بر خوب و بد او حق تعالی ثواب شاگردان باو بدهد و گناهان او را بیامرزد اگر چه بعد از يك بیابان باشد یا فاطمه هر زنی که در و بروی شوهر خود بنشیند حق تعالی دُعای او را مستجاب گرداند و حاجتهای او را بر آورد اگر معصیت نباشد و از بهشت چهل حله در او پوشد و هر زنی که خندان باشد بر روی شوهر خود حق تعالی از او راضی باشد و اگر ترش روی باشد حق تعالی بر او غضب کند یا فاطمه هر گاه زنی عبادت کند هفتاد هزار سال حق تعالی را و شوهر از او راضی نباشد جای او در آتش دوزخست و هر زنی که شیر دهد و ولد خود را بنویسد خدا بتعالی برای او بهر قطره سی حسنه داند کند برای اوستی در جهه در بهشت و هر زنی که گمان بدی بشوهر خود کند و از شوهر خود حلیت نطلبد در لعنت خدا باشد و از رحمت او دور باشد یا فاطمه راضی بودن شوهر از زن افضل است از عبادت یکساله آن زن یا فاطمه بهترین زنان زنیست که دوک رسد که از برای هر رشته حسنه در دیوان اعمال او ثبت میکنند و هر زنی که بریسد ریسمان و آنرا جامه کند از برای شوهر خود حق تعالی جامه در او پوشاند و بهر رشته در جنة عالی در بهشت باو کرامت فرماید یا فاطمه نشستن زن نزد شوهر یکساعت فاضل تر است از طواف خانه کعبه و هر زنی که دیک بشوید تا طعام پزد از برای شوهر خود حق تعالی ثواب مجاهدان از برای او بنویسد و هر زنی که پیاز پاره کند و چشمش بر آب شود آن ثواب یابد یا فاطمه هر زنی که حامله شود از شوهر خود برانگیزد حق تعالی ملائکه را تا از برای او استغفار کنند و هر تری و خشکی نباشد مگر که از برایش استغفار کنند حتی ماهیان دریا و چون وضع حمل او شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله از برای او بنویسند و ثواب هفتاد حج و حورالعین از برای او استغفار کنند یا فاطمه در شب معراج دیدم زنان امت خود را که عذاب میکردند یکی را میزدند تا گوشت خود را میخورد و دیگری معلق بگیسوان آویخته و یکی را بزبان آویخته بودند و یکی را

به پستانهایشان آویخته بودند زیرا دیدم که در تابوت آتش آویخته بود و آتش از دماغ او بیرون میآمد و زبان او هفتاد گز بود در گردن او پیچیده و زنی را دیدم سراو چون سرخوک و زنی را دیدم صورت مثل صورت سگ بود و ملائکه گرزهای آتشین بر سر او میزدند فاطمه (ع) عرض کرد که سبب این عذابها چه بود حضرت فرمود آنکه گوشت خود میخورد آن بود که خود را آراسته بود و بنا محرم نموده اما آنانکه بگیسوان و بزبان آویخته بودند ایذا رساننده بشوهر خود بودند و همسایگان خود و اما آنانکه به پستان آویخته بودند آنان بودند که شیر داده بودند غیری را بی اذن شوهر و اما آنانکه زبان او هفتاد گز بود و بر گردن او پیچیده و آتش از زبان او بیرون میآمد نوحه گری بود و اما آنکه صورت او چون صورت سگ بود و دست و پای او را بسته بودند و میزدند و برابر مسلط بودند ماران و عقربان او تارک الصلوة بود یا فاطمه پنج زن ملعونند مگر آنکه توبه کنند یکی آنکه عاق والدین باشد و مادر و پدر از او راضی نباشند و یکی آنکه شوهر از او راضی نباشد و یکی آنکه سوگند بدروغ خورد و آنکه گواهی دهد آنچه را بر او ظاهر نباشد و یکی آنکه بشوهران خود گویند که من بهتر از توام در حسب و نسب و یا از روی خلق و خو حق تعالی جل شانه عمل او قبول نکند اگر چه مثل عمل مریم (ع) بنت عمران باشد یا فاطمه هر که باینصیت عمل کند من شفیع او باشم و از اهل بهشت شود و هر که مخالفت نماید باز نلوط در جهنم باشد و کسی شفاعت او نکند و مرویست که در کارها با زنان مشورت نکنید و اگر کنید خلاف کنید که برکت در مخالفت ایشانست و از بدان ایشان بگریز و از بدان ایشان در حذر باش و در خیر اطاعت ایشان مکنید تا در شر طمع نکنند و ایشانرا بهر حمای و عروسی و غیر آن رخصت مدهید و بالجمله ایشانرا مگذارید که هر جا که خواهند بروند که موجب فساد عظیم میباشد و مردی که زن خود را بهر جار رخصت دهد سرازیر او را در دوزخ افکند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود مردی که در کارها بتدبیر زنی کاری کند ملعونست و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر زنیکه بشوهر بگوید من هرگز از تو نیکی ندیدم نواب عملهایش بر طرف شود

تتمیم و اما بیان حقوق شوهر بر زن خود آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر زن معاذ فرمود چنانکه مرویست که زن معاذ بن جبل از پیغمبر (ص) پرسید که بار رسول الله حق مردان بر زنان چیست آنحضرت فرمود که سخن زشت بر روی زنان نگویید و ایشانرا نرنجانند و بمالیمت و ملاطفت با ایشان زندگانی کند و هر چه خورند ایشانرا دهند و از آنچه پوشند ایشانرا بپوشانند و از ایشان دوری نکنند و رواست از میمون نه زوجه حضرت رساله بناه ص که آنحضرت فرمود که بهترین مردان از امت من آنهاند که به نیکوترین وجهی با زنان خود معاشرت کنند و بهترین زنان امت من آنهاند که بخوبی و وجهی بشوهر خود سلوک کنند و هر زنیکه بشوهر خود این نوع زندگانی کند حق تعالی در هر شبانه روزی مزدش پدید بوی دهد و او را بر حورالعین تفضیل دهد بمقدار تفضل من بر کمترین کسی از امت من و نیز از حقوق زن بر شوهر خود اینکها اگر کسی دوزن داشته باشد باید

شبهای خود را ما بین آن دو زن قسمت نماید شبی پیش یکی و شبی پیش دیگری بخوابد و میان این دو تعادلات کند یعنی از چهار شب یکشب پیش یکی و یکشب پیش دیگری لازمست بخوابد و نفقه و کسوه آنها را مساوی بدهد بهر چه قدرت دارد و هر قدر که بتواند در میل و محبت مساوی باشند نسبت بهر یکی از ایشان اگر چه از عهده این امور بالکلیه بیرون نتواند آمد اما بقدر وسع و طاقت ملاحظه نمایند چنانکه حق تعالی فرموده **فَلَنْ تَمْتَظِعُوا اِنْ تَعَدَلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا اَكْلَ الْمِيلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ** یعنی هرگز نتوانید ای آنکسانیکه زیاده بر یکزن دارید آنکه عدالت و رزیدوراستی و سویت نگهدارید میان زنان و اگر حریص باشید بر ارتکاب عدالت وجد و جهد نمائید بغایت و نتوانید پس میل نکنید میل کردن تمام یکطرف پس بگذارید دیگری را بیمیل و رغبت پس عدالت کنید در آنچه توانید و قدرت بر آن دارید زیرا که عدل حقیقی آنست که میل بزنان مساوی باشد و این امریست قلبی که اختیار در آن کمتر یافت میشود لهذا خداوند فرمود که و اما گذارید ایشانرا معلقه که نه او را شوهر دار توان گفت و نه بی شوهر بجهة رعایت نکردن شوهر حقوق زوجیت را و نیز از جمله حقوق زن بر شوهر خود آنست که توسعه دهد بر نفقه و کسوه او زیرا که عیال مرد اسیر است باید که شخص بر اسیر خود رحم کند چنانکه از مسعده مرویست که گفت مرا امام موسی علیه السلام فرمود بدرستی که عیال مرد اسیر او است پس هر که را بدهد حق تعالی نعمتی پس باید که فراخ سازد نفقه را بر اسیران خود پس اگر چنین نکند حق تعالی زایل میکند از او آن نعمت را و نیز از حقوق زن بر شوهر خود است که روترش نکند نزد او و یکروز در میان روغن میپاکند از برای او که بیدن مالد و هر سه روز یکمرتبه برای او گوشت بیاورد و حنا و وسمه در هر شش ماه یکمرتبه باو بدهد و در هر سال چهار جامه بزن بدهد دواز برای زمستان و دواز برای تابستان و باید که خانه اش را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سر و از سر که وزیت و میوه ها که همه کس از آن میخورند باو بدهد و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و نیز از حقوق زن بر مرد آنست که هر چهار ماه یکمرتبه باو جماع کند اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد و این واجبست و نیز از حقوق زن بر مرد اینست که اگر کسی چند زن داشته باشد پیش یکزن که خوابیده واجبست که پیش زنان دیگر هم یکشب بخوابد و هر کس که چهار زن داشته باشد اختیار ندارد که یکشب خود تنها بخوابد یا با دیگری دوشب بخوابد و این از جهة حقوق واجبست و در کنیز و متعه این واجب نیست اما بهتر آنست که صاحب کنیز یا خود دفع شهوت کنیز کند یا بشوهر دهد او را یا تحلیل کند و طی او را بدیگری و در بعضی اخبار وارد شده است که اگر این کارها را نکند و کنیز را نکند گناهی بر صاحب کنیز است و مشهور میان علما آنست که کسیکه زنی داشته باشد وزن دیگر بخواند اگر باکره باشد تا هفت شب مخصوص او است و اگر غیر باکره باشد تا سه شب و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر امر نشده بود که سجده مخصوص ذات

بروردگار است من میگفتم که زنان شوهران را سجده کنند و در حدیث آمده که هر که را دوزن بوده باشد و او باختیار خود میل کند یکی از ایشان دوزن دیگری در اداء حقوق واجب و روز قیامت نیمه بدن او میل کرده باشد بطرف پشت او را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیمار شد او را در حجره نه زن میگردانیدند بنوبت تادل خوش گرداند زنان را و حضرت دوزن داشت هر گاه روزی در خانه یکی از آن دوزن بود و ضو نمیساخت در خانه زن دیگر و روایت شده که معاذ بن جبل یکروز از او دوزن فوت شد بجهت طاعون قرعه زد در میان ایشان در تقدیم تغسیل و تکفین و تدفین پس بر هر عاقل و هوشیار لازمست که با اختیار میل یکی از ایشان نکند در زیادتى نفقه و کسوه و سکنی دوزن دیگری و در هم خوابی آن یکی دوزن از دیگری که موجب تقصیر در حق او شده و خود را از عدالت در نیافتد و مستحق عذاب روز جزا نگردیده باشد بلکه همیشه در هر روز و هر شب و هر ساعت و هر دقیقه ملاحظه عدالت در میان آنها نموده و در حق قسمت ایشان جنفی و میلی ننموده باشد و از خدا بتعالی درخواست نماید در آنچه که اختیار و قدرت ندارد که از او مؤاخذة نماید برای او که میل قلب و طبیعت بوده باشد یکی از دوزن دیگری که آن امر اختیاری نیست چنانکه حضرت رسالت پناه (ص) در قسمت میانه ازواج ملاحظه عدل میفرمود و میگفت بار خدایا این قسمت منست در آنچه میتوانم از صحبت و نفقه پس مؤاخذة مکن از من در آنچه بیکه قدرت ندارم که دوستی بعضی است و میل طبیعت است یکی دوزن دیگری پس میل ضرر رساننده عدل آنست که میل قلب و میل طبیعت سبب ترك حقوق واجب شده است و از قسمت بالسویه میانه ایشان او را باز داشته باشد چه در نفقه و چه در کسوه و چه در مضاجعه پس طایفه زنان ضعیفان اند و عجزه اند و ناقص عقلند یعنی سفاهت اند باید برایشان رحم نمود برایشان ظلم ننمود چنانکه خدایتعالی از سفاهت ایشان بیان فرموده و گفته است (وَلَا تُؤَاوِلُ السَّفَهَاءَ اَمْوَالُكُمْ) و در تفسیر این آیه آورده اند که مراد از سفاهت زنان اند یعنی مالهای خود را بزنانی که سفیه و ناقص عقلند ندهید زنی اینرا شنیده نزد پیغمبر (ص) آمد و عرض کرد یا رسول الله ما را سفیه میگوئی گفت خدا شمارا سفیه میخواند در این آیه گفت ما را بچه چیز سفیه و ناقص گفته فرمود بجهت آنکه هر ماهی چند نماز نمیگذارد .

تفریع و اما بیان ثواب حامله بودن زن و ثواب وضع و ثواب شیر دادن آنکه روایت است از حضرت رسول (ص) در جواب زنی که شمارا همین بس که چون یکی از شما حامله شود او را ثواب کسی باشد که جان خود را مهیا ساخته باشد برای جهاد کفار و چون وضع حمل کند او را مزد شهید باشد که در خون غلطیده باشد و چون کودک را شیر دهد بهر مکیدن ثواب کسی داشته باشد که اسیران از فرزند اسماعیل آزاد کرده باشد و چون بجهت شیر دادن از خواب برخیزد و از راحت خواب محروم ماند در هر شبی آنچنان ثواب آزاد کردن بنده از اولاد اسمعیل علیه السلام برای او بنویسد و بعد از آن فرمود این ثواب مخصوص

است بزنان مؤمنه صالحه که بر مشقت صبر کنند و ناسپاسی نکنند پس آن زن برگشت و گفت این فضل عظیم است اگر باین شرط موقوف نمیبود و نیز از آنحضرت مرویستکه زن و قتیکه از شوهر حامله شود و در اچندان مزد باشد که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر یکبار کودک را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون کودک را از شیر باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ایزن جمیع گناهان گذشته ترا آمرزیدم و نیز از آنحضرت منقولستکه هر زنیکه شیر دهد و لد خود را بنویسد خدا تعالی برای او بهر قطره سی حسنه و بلند کند برای اوستی درجه در بهشت و نیز آنحضرت فرمود که هر زنی که حامله شود از شوهر خود برانگیزد حق تعالی ملئکه را تا از برای او استغفار کنند حتی ماهیان دریا و چون وضع حمل شود ثواب مجاهدین فی سبیل الله از برای او بنویسند و ثواب هفتاد حج و حورالعین که از برای او استغفار کنند و از حضرت رسول مرویست که زن روزیکه حامله شود تا زمان وضع حملش و تاثیر تمام دهد مثل ثواب کسی دارد که در سرحد کافران مرابطه نماید و دفع ایشان بکند از مسلمانان اگر در آن مابین بمیرد ثواب شهیدان دارد و بدانکه مدت شیر دادن فرزند دوسالست و مشهور میان علماء آنستکه بی عذر زیاده از دو سال شیر دادن جایز نیست مگر آنکه آزاری داشته باشد یا مضطر باشد و از یست و یکماه کمتر ندهد مگر آنکه ضرورتی بوده باشد مثل آنکه دایه بهم نرسد یا قادر بر اجرت نباشد یا مادر او شیر نداشته باشد یا آزاری داشته باشد و جمعی از علماء واجب میدانند که مادر فرزند بخوراند از شیریکه او به پستانش میآید و گفته اند که اگر این شیر را بطفل ندهد باقی نیمماند با قوت نمیباید و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که نافع ترو مبارکتر شیر هابری فرزند شیر مادر است و نیز منقولستکه جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند بمادر اسحق که ای مادر اسحق از یک پستان شیر مده و از هر دو بنده یکی بموض طعم است و یکی عوض آب و فرموده هر که کمتر از یست و یکماه بفرزند شیر بدهد بر آن طفل ظلم کرده است و در صحیح اخبار وارد شده که دایه گیر فرزند شمارا شیر ندهد و دایه یهود و نصرانی نمیتوان گرفت و فرزند را بایشان نباید داد که بخانه خود ببرد و در احادیث وارد شده که نهی باید کرد طفل را از شیریکه از زنا بهم رسیده باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که نهی نمودن از شیر زن احق لازم است و همچنین زنی که چشمش معیوب باشد زیرا که شیر تأثیر میکند در فرزند و نیز از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولستکه دایه خوش صورت بگیرد که شیر در طفل سربایت میکند و در حدیث وارد شده که پسران شش سال شدند ایشان را بایک لحاف بر یکدیگر خوابانید و در روایت وارد شده که پسران و دختران که ده ساله شده اند باید که رخت خواب ایشان را جدا کنند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که فرزندان خود را احادیث بیاموزید که مخالفان ایشان را گمراه نکنند و نیز مرویست که تأدیب کنید فرزندان خود را بمحبت علی بن ابیطالب علیه السلام اگر قبول نکنند این علامت زنا است و از

حضرت رسول ﷺ منقولست که هر که بیازار رود و تحفه بخرد بجهت عیال خود برد چنانست که بجهت فقیر تصدق برده باشد و بایشان رسانیده باشد و باید که اول بدختران بدهد پیش از پسران بدستیکه هر که دختر را خوشحال کند چنانست که بنده از فرزندان اسمعیل ﷺ آزاد کرده باشد و کسیکه دیده پسر را روشن کند و او را شاد گرداند چنانست که از ترس خدا گریسته باشد و هر که از ترس خدا بگیرد او را داخل بهشت گرداند

باب هشتم در فضیلت و احوال مردن طفل نابالغ و طفل شیرخوار

و طفل ناتمام که از شکم مادر سقط شود از اطفال مؤمن و کافر و ثواب گریه کردن طفل و ثواب مریض بودن طفل

از حضرت امام جعفر صادق ع مرئیست که هر گاه بمیرد طفلی از اطفال مؤمن ندا کند منادی از ملکوت آسمان و زمین که بدانید طفل فلان بن فلان مرد پس اگر مرده باشد پدر یا مادر او یا هر دو یا بعضی از اهلیت و خویشان او از مؤمنین آن طفل را باو بدهند تا غذا دهد او را و پرورش کند و اگر نه او را بحضرت فاطمه (س) دهند تا او را غذا دهد تا وقتی که ابوبن و یا خویشان او فوت شوند بایشان تسلیم کنند و روایت دیگر آنکه بدهند او را بابراهیم خلیل و ساره تا غذا دهند او را از درختان بهشت پس چون روز قیامت شود لباسهای فاخر باو بپوشانند و او را خوشبو گردانند و هدیهها از برای پدر و مادر بیاورند پس اطفال مؤمنین پادشاهان باشند در بهشت باید پدر و مادر خود در کتاب مجالس صدوق (ره) از عبدالله بن اسمره منقولست که گفت بودیم نزد پیغمبر ﷺ روزی پس آنحضرت فرمود که من در شب گذشته بودم دیدم عجایی چند بس گفتم یا رسول الله آنچه که دیدی آن را بیان فرما جان ما و اهل ما فدای توباد پس آنحضرت فرمود مردی را دیدم که موازین او خفیف و سبک شد پس اطفال مرده او در آمدند و ثقیل نمودند میزان او را و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که فرمود بیماری که بفرزند برسد کفاره گناه پدر و مادر است و در حدیث صحیح مذکور است که روزی جبرئیل امین دید حضرت رسول (ص) و حضرت امیر المؤمنین ع ناله میکردند جبرئیل ع از سبب آن پرسید حضرت رسول (ص) فرمود و طفل ما ناخوش اند از بسیاری گریه آنها تا ذی شمیم جبرئیل ع عرض کرد یا رسول الله حقتعالی برای فرزندان شما و شیعیان شما قرار داده که گریه ایشان تا هفت سال لاله الا الله باشد و چون از هفت سال بگذرد گریه ایشان طلب آمرزش برای پدر و مادر پس چون بحبلوغ رسیدند پدر و مادر در ثواب او شریک باشند و در گناهان ایشان شریک نباشند و بدانکه از فیوضات فرزند که پدر و مادر عاید شود یکی آنست که سبب فخر پیغمبر (ص) میگردد در روز قیامت چنانچه پیغمبر (ص) فرمود که فرزند بسیار بهم رسانید که من بسیاری شما در روز قیامت مباحات میکنم و نیز از خوبی و کرامت فرزند برای پدر و

مادر و بودن فرزند است برای ایشان نعمت دنیا و آخرت است و حضرت رسول ﷺ فرمود که فرزند صالح گلیست از گلهای بهشت و نیز فرمود که سعادت آدمی فرزند صالحست و نیز از کرامات که خدای تعالی بسبب اطفال به بنده خود کرامت کرده و ایشان را در نزد خود شأنی قرار داده است اینست که حضرت صادق علیه السلام فرمود دختران حسنات اند و پسران نعمت و خدا بر حسنه ثواب میدهد و از نعمت سؤال میکند و آنحضرت بیکى از اصحاب خود فرمود شنیده ام دختری بهم رسانیده او را نمیخواهی چه ضرر دارد بتو گلیست او را بومیکنی و روزی او با خداست و حضرت رسول ﷺ پدر دخترانست و در حدیث دیگر فرمود که هر که آرزوی مرگ دختران خود کند و بمیرند ثواب نداشته باشد و در قیامت نزد خدا عاصی باشد و حضرت رسول (ص) اصحاب خود را فرمودند که هر که يك دختر داشته باشد بارش گرانست و هر که دو دختر دارد بخدا سوگند که بفریاد او باید رسید و هر که سه دختر دارد جهاد و سایر آزار از او بردارد و هر که چهار دختر داشته باشد ای بندگان خدا او را یاری کنید با و قرض بدهید ای بندگان خدا با و رحم کنید که سزاوار رحم است و در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که میراثیکه از برای خدا از بنده اش میماند فرزند نیست که بعد از او عبادت خدا کند و در روایت دیگر منقولست که کسیکه بی فرزند بمیرد گویا هرگز نیامده است و کسیکه بمیرد و فرزندى از او بماند گویا که نمرده است و در حدیث معتبر مرویست که حق تعالی بدختران مهربان تر است از پسران و مردیکه خوشحال نماید زنیرا که با او خویشی داشته باشد و محرم او باشد خدا او را زیاد گرداند

خاتمه در بیان فضیلت صمت و سکوت و اجتناب نمودن

از بر گونی و بیفایده خوانی و ژاژ خوانی و بی عقلی و بی خردی است

بدانکه سکوت صفت نیست مرضیه و پسندیده نزد خدا و رسول و ضد آن که بسیار گونی و سخنوری نمودنست بسی محل خطر و موجب مهالك عظیمه و مفساد جسمیه دنیا و آخرت خواهد شد زیرا که هر کلمه که از دهن بیرون آید چه جزئی و چه کلی و چه خوب و چه زشت و چه مدح و چه ذم و چه شکر و چه ناسپاسی همه اینها را مستحق حفظ است. و الله اعلم بزرگ از آنها مستحق ثواب و عقاب خواهد شد و چنانکه جناب رب العزة در کلام مجید خود فرموده اذیتلقى المتلقى عن اليمين وعن الشمال فعید ما یفظ من قول الالديه رقیب عتید یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گیرند دو فرشته که گیرنده اعمالند یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسانند و اصلاً جدا نمیشوند از او بیرون نیفتند آدمی حرفی از دهن مگر آنکه نزد او نگهبانی است مهیا و آماده یعنی بهره تکلم میکنند و نامه اعمال او مینویسند پس عاقل هوشیار آنست که هر چه گوید ذکر خیر و نصیحت و موعظه باشد و یا آنکه ساکت و صامت بوده باشد خود را بمهالك نیندازد زیرا که جمیع مفساد ایمانی و جانی همه

باز بانست زیرا که ایمان مرد و کفر او بزبان معلوم میشود همچنانکه دوست و دشمن او بازبان معلوم میشود فرد

زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است

و بدانکه همچنانکه طاعت زبان از همه اعضایش تراست همچنین بلاد فاسد او از همه اعضا بیشتر است زیرا که بهیچ يك از اعضا کفر و ارتداد ظاهر نمی شود که سبب خلود در جهنم باشد مگر بزبان که اگر العیاذ بالله کلمه کفر ورده از او صادر شود مستوجب خلود ابدی در آتش جهنم خواهد بود پس انسان عاقل را از مستکه همیشه نگهبان زبان خود شده و خود را از هرزه گوئی نگه دارد و حدیث نبوی (ص) (من صمت نجی) را سرمشق خود کرده ساکت باشد یا خبر بگوید چنانکه پیغمبر (ص) فرمود من کان يؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً أذلیسک یعنی آنکسیکه ایمان آورده باشد بخدا و روز قیامت پس باید که هر چه گوید خیر گوید یا آنکه ساکت شود پس هر که ساکت شد نجات یافت از عقبه بن عامر مروستکه گفت پرسیدم از رسول خدا (ص) که چیست طریق نجات آنحضرت فرمود که مالک شود زبان خود را و رایبوده گفتن نیاموزد و نیز از آنحضرت منقولست که عبادت را ده جزء است نه جزء او در خاموشی است و یک جزو در دوری وجدائی از مردمان و از معاذ بن جبل مروستکه گفت پرسیدم از رسول خدا (ص) که چیست طریق نجات و کدام عمل از عملها افضل است حضرت زبان مبارک خود را بیرون آورد و انگشت مبارک بر او نهاد و نیز از رسول (ص) مروستکه فرمود مستقیم نیست ایمان بنده تا مستقیم نباشد دل او و مستقیم نیست دل تا مستقیم نباشد زبان و داخل بهشت نمی شود شخصی که ایمن نباشد همسایه از او منقولست که حواریون از حضرت عیسی علیه السلام نینوا آلهو درخواستند که ما را پندیده که چون بدان کار کنیم بهشت رویم فرمود که خاموشی اختیار کنید گفتند این کی میسر شود گفت پس چون سخن گوئید بغیر از ذکر حق چیز دیگر بر زبان مرانید و سخن حق بسیار قصوری ندارد و در حدیث آمده که پاک گردانید دندانهای خود را بطعامهای حلال زیرا که دهنها محل سکون آن دو فرشته است که نگهبان و نویسنده اعمال شما و مداد ایشان آب دهن شماست و از حضرت امام حسین علیه السلام منقولست که این دو فرشته بر هر دو دندانهای پیش تست که یکی بر راست و یکی بر چپ و زبان تو قلم ایشان و آب دهن تو مداد ایشان و تو بی ملاحظه میگوئی آنچه بکار آید و آنچه بکار نیاید و بتوفایده نمیرساند و از خدا و از ایشان شرم نداری و مروستکه حفظه چهارند که دو در روز موکلند و دو در شب و انس بن مالک از حضرت رسول (ص) روایت کرده که چون بنده از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بار خدا یا قبض روح این بنده مؤمن کرده ما بیکجا رویم و بچه امر مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملو است از فرشتگان و آدمیان و پریان و همه مشغول عبادتند نیز بر سر قبر این بنده مؤمن روید و بتسبیح و تهلیل

و تکلیف من اشتغال نماید و ثواب آنرا در نامه اعمال او نویسد تا روز قیامت پس ظاهر و هویدا گردید که از انسان بیچاره هیچوقت غافل نیستند بلکه از برای او مستحفظی بعد از مستحفظی گماشته‌اند که هر چه گوید نوشته و حفظ نمایند پس مرد عاقل و هوشیار باید که من جمیع الوجوه بپوشد گوئی و سخن لغو را بالمره ترک نماید و تکلم نکند مگر بخیر و ذکر و یاساکت باشد در وقت گفتگو نهایت اهتمام در محافظت زبانش داشته باشد زیرا که زبان مثل تیغ کشیده و برهنه است قطعه

زبان بریده چه تیغ است گوش باید بود چه تیغ برهنه گردد بپوش باید بود
که هر که بند زبانش است کرد سردرباخت برای حفظ زبان سرپوش باید بود

آورده‌اند که در مجلس انوشیروان سه پادشاه حاضر بودند قیصر روم و خاقان چین و رای هند انوشیروان گفت بسی قرن‌ها باید چنین جمعیتی دست دهد بیاید تا هر یکی سخنی گویم که سخن پادشاهان سخن مردم دیگر را پادشاه باشد دروغ باشد این چنین جماعتی بتفریق انجامد و سخنی و نکته از ما بر صفحه روزگار نماند ایشان اول اشاره بکسری کردند که اول شماعنایت بفرمائید انوشیروان از درج فکر جواهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت بر سخن ناگفته هرگز پشیمانی نخورم و بر بعضی سخنان که گفته شد بسیار ندامت خورم قیصر در خزانه خیال نظر کرده نقد تمام عیار نثار کرد که آنچه توانم گفت و آنچه گفته نتوانم نهفت و قادر بر رد آن نیم یعنی هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هر گاه خواهم بیندازم اما چون تیر از کمان بیرون رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین چنین فرمود که چون سخن نگفته‌ام اوزیر دست منست و من براو غالب و چون گفته شد که دست براو نتوانم یافت پس پرده غیب مسطور است مشاطه مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر سریر وجودش جلوه گر آرد و اگر بخواند و بر سر پرده عدمش بدارد۔ رای هند از ریاض گفتار خود این گل خشبو و ریحان دنیوی بنزهت گاه فصاحت آورد که هر کلمه که بگفت در مییابد یاد رنج صوابست یاد مرعز خطا اگر صوابست از عهده آن تواند آمد و اگر خطا است هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خواهوشی بیشتر است . نظم

بنهی از صرفه زر میکنی صرفه گفتار کن ار میکنی

چند از پاس درم افتی برنج پاس سخن دار که اینست گنج

آورده‌اند که پادشاهی را از منوک عجم بود پسری در نهایت عقل و کیاست و غایت فهم و فراست ملک او را بمکتب ادب فرستاد تا با انواع اخلاق و ادب و مذهب و مؤدب گردد پس را دیب را گفت عمر قصیر است و علوم بی نهایت مرا علمی آموز که تحصیل آن آسان باشد و مرا در دو جهان فایده رساند گفت اگر خواهی در دو جهان رستگاری بایی خواهوشی گزین و سکوت پیشه کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من صمت نجا یعنی هر ساکت شد نجات یافت پس لب بر لب نهاد و بعد از آن زبان را در کام قرار داده و

گوش مستمعان از جواهر کلماتش زینت نگرفت و ملک را دل از این واقعه دوخت و گمان برد که او را مرضی عارض شده یا علتی حادث شده چنانکه اطباء را بمعالجه او امر نمود سعی ایشان مفید نیفتاد تا روزی ملک بمزیمت شکار بیرون رفت و پسر را با خود برد و جمعی را ملازم او ساخت در منازل و مراحل محافظت او نمایند چون زمانی مرکب تاختند ناگاه از جلو خار بنی صغیر دلبذیر دراجی بگوش ایشان رسید چند کس عنان عزیمت بصوب او معطوف ساختند و کرد خار بن را گرفته چوبه تیر بر او ریختند و خون دراج بیچاره بر زمین ریختند ملک زاده گفت اگر دراج خاموش بودی سلامت ماندی این بلارا زبان بر سر او آوزد یکی از ملازمان این سخن بشنید بخدمت پادشاه رفت عرضه داشت ملک از این سخن مسرور شد و بقل و کیاست پسر امیدوار شد و پسر را طلب نمود هر چند سعی کرد يك کلمه دیگر بر زبان براند ملک را غضب مستولی شد فرمود تا او را پنجاه چوب زدند و خسته و مجروح بخانه فرستادند مادرش چون بر این حال وقوف یافت بگریست و گفت چون ترا در آلت نطق خللی نیست سخن بایست گفت و خود را از این مشقت بایستی خلاص کردن ملک زاده تبسمی کرد و گفت استاد من راست گفت که خاموشی سبب رستگاریست اگر من خاموش گشتمی از ضرب چوب ایمن بودمی این پنجاه چوب پادشاه يك سخن است اگر دو سخن گفتمی ناچار صد چوب خوردمی پادشاه چون این بدید و این بشنید دانست که وی را کار رحمانی افتاده نه شیطانی.

تنبيه بدانکه هر يك از تکلم و سکوت را دو مرتبه است یکی آنست که در وقت تکلم و سخنوری میگوید و تکلم میکند و در وقت نگفتن و تکلم کردن نگوید و ساکت باشد بدیهی است که این نهایت عقل و غایت کمالست و موجب رستگاری دنیا و آخرت است و پیش عقلا ممدوحست و مقبول و قسم دیگر از آن آنست که بیهوده و لغو و عبث تکلم میکند و گفتگو مینماید و بمرض نفس درازی مبتلا میباشد بحیثیتی مبتلا باین مرض میشود که مستمعان از کلام او رنجه میشوند و او را به بیهوده گوئی نسبت میدهند و این نیز بدیهیست که این از سفاقت و نقصان فکر و تدبیر است و نزد عقلا مذموم و قبیح است و سبب هلاکت او است زیرا که بسیار گو بغلط بسیار میافند و هر کس که غلطش بسیار شده هلاکتش بسیار باشد و نیز بدیهیست احتیاج برهان ندارد و در خبر نیز وارد شده که کسی که بسیار گوید بغلط افتد و حکما نیز گفته اند مثل بوذرجمهر حکیم گفته که چون مرد به بسیار گفتن حریص شود در جنون او شکی نماند یعنی یقین که او دیوانه است پس صفت پسندیده از تکلم آنست که بمرض بسیار گوئی مبتلا نشوی بلکه در وقت گفتن بگوئی و در وقت خاموشی خاموش باشی پس اگر خلاف این و ضد این کند باینکه در وقت گفتن نگوید و در وقت نگفتن گوید عقل او تیره است و فکر او خیره چنانکه:

حدیث و قول حکیم صراحة معلوم شد چنانکه عرفا گفته اند

فرد

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی


دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن

واما آندومرتبه سکوت یکی آنکه در وقت گفتن و وقت احتیاج بسخن میگوید و زیاده روی نمیکند و از بسیار گوئی احتراز میکند و چون دید که از حد تکلم تجاوز کرد ساکت میشود و بدیهیست که این سکوت در این وقت مستحسن جمیع طبایعت و نزد عقلا ممدوحست و یکی دیگر از سکوت آنست که در وقت گفتن و تکلم نمودن و وقت احتیاج سخن نگوید و تکلم نکند و سکوت کند مثل سکوت پادشاه زاده چنانکه گذشت بدیهیست که این از نهایت نقصان عقل و کمال سفاقتست و بیش عقلا مذمومست و انکار نعمت الهی است زیرا که کسیکه خدا او را انگ نیا فریده و او خود را بصفه کنگی اندازد و در حکم الهی کرده و مصالح خدا را بیجا شمرده و از حکم آیه شریفه (واما بنعمة ربك فحدث) بیرون یعنی ای پیغمبر بنعمت پروردگار خود که بتو داده پس اظهار کن آنرا پس در تحت مذمت این آیه داخل و از حکم او خارجند آن اشخاصیکه خدا ایشانرا دولت و نعمت داده و اما ایشان نه خودشان میخورند و نه باهل و عیال خودشان میدهند و نه بعیال خدا که فقراء اند میدهند و نه در راه خدا صرف میکنند مثل حج و زیارت و روضات مقدسه مثل زیارت روضه جناب سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه و روضه جناب امام رضا علیه السلام و سایر زیارات ائمه هدی روحی لهم الفداء استدعاء از جناب رب العزة آنست که این بنده حقیر را نیز از فضل خویش استطاعت زیارت چهارده معصوم کرامت فرماید بمحمد و آل اجمعین پس بدانکه سکوت و خاموشی که ممدوحست همانست که در وقت خاموشی خواموش باشد از گفتن چیزهایی که ضرر بدینا و آخرت او میرسد نه اینکه خود را بکنگی زند بلکه در وقت گفتن گفتن و در وقت خواموشی خواموشی مستحسن و ممدوحست و بذکر و شکر خدا و سایر اعمال خیر که از زبان آید زبانرا مشغول نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چهار چیز است که غیر مؤمن بآن متصف نباشد یکی خواموشی دوم تواضع سیم ذکر حق سبحانه و تعالی در همه احوال چهارم کمی اموال .

و بدانکه این مؤلف حقیر گوید که چهارده کتاب تصنیف و تألیف نمودم و چندین حواشی و رسائل متفرقه نوشته و جمع کرده ام و باخبار و احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم متبوع و بتفاسیر شیعه و سنی ممارس و مؤانس شدم و باخبار و قصص انبیاء صلوات الله علیهم و حکایات حکماء و عرفا نظر کردم و از جمیع آنها دو چیز و دو صفت زبده و منتخب نمودم که صاحب آن دو صفت هم در دنیا و هم در عقبی ناجی و رستگار است و بنعمتهای ابدی و عطاهای سرمدی سزاوار و لایق خواهد بود اول محبت محمد و آل او علیه الصلوة که عبارت اند از علی بن اسطالب و فاطمه زهراء و ابی ابراهیم و فرزندان او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که محبت این چهارده در ربك در گرانمایه ایست که بهای آنرا بجز خالق اشیاء نمیداند هیچ فردی از افراد مخلوقات واحدی از اصناف وجودات علیهم التناء والتسلیمات والتحیات چنانکه تفصیلا در کتاب صواعق النواصب بیان کرده ام دوم سکوت و صمت که بیفایده گوئی و هرزه لائی و زاز

خوانی را ترك نمود ما بید کرد و تسبیح و تهلیل مشغول بوده بابسغنی که در وی خیر اخروی بوده باشد بگوید و الاساکت وصامت بوده بفکر عواقب امور خود متوجه باشد که عاقبت امر او بچه خواهد کشید آیا پایان کار او در بهشت عنبر سرشت در آورند یا بسوی آتش دوزخش کشند العیاذ بالله و بتدبیر اصلاح کار خود کوشیده حساب خود را پیش از آنکه او را در مقام حساب در آورند کشیده باقی و فاضل آنرا بداند اما کتب مذکوره که آنها را در سلك تحریر و رشته تسطیر در آورده ام بدین تفصیل است اول طوابع الانوار که موضوعست از برای ذکر فضایل و معجزات جناب ابی الائمه المعصومین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دوم دلایل الامامة که موضوعست از برای امامت علی بن ابیطالب علیه السلام و ابطال خلافت و امامت خلفاء جور سیم ریاض المصابب که حاوی مصایب اصحاب عباس است و چهارم خلاصه الدعوات که در شرح دعای سماعت پنجم جامع الانوار ششم عوالم الارواح هفتم منتخب الملل هفتم انیس العابدین نهم فوائد اثنی عشریه دهم کتاب الجبر و التفویض یازدهم حواشی اللمعات دوازدهم خلاصه التفسیر سیزدهم مواعق النواصب چهاردهم خلاصه الاخبار و دو جلد از این کتابهای مذکوره بزبان فارسی نوشته شده و دوازدهم جلد آن عربی تا عربی فهم عربی و فارسی فهم فارسی نگاه کند تا همه از فیوض کلمات ائمه هدی سلام الله علیهم و از اخبار و احادیث و معجزات حجتیهای خدا مستفیض و بهره مند بود بعلم و کمالات ایشان فی الجملة پی برده و خبردار بوده باشند که سبب زیادنی رغبت و باعث کثرت محبت برخاندان اهل بیت عصمت بوده باشد و نیز از فضایل صمت و سکوت آنست که علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که علامات فقه علم و حلم و صمت است و بدرستی که صمت و سکوت از بابها و درهای حکمتست و بدرستی که صمت و سکوت کسب میکند حجت را و بدرستی که صمت و سکوت بر کل خیر و جمیع خوبی و از حضرت امام زین العابدین منقولست که لسان این آدم یسرف کل يوم علی جوارحه **فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکنا یعنی زبان آدمی هر روز مشرف میشود باعنائی او و میگوید که چگونه صبح کردید میگویند صبح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگندازی یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی بما نرسد و از حضرت پیغمبر آخر الزمان علیه السلام مرویست که فرمود طوبی لمن اتفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه یعنی خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتى مال خود را در راه خدا و نگمارد زبانش خود را و مرویست که من حفظ لقلع و قبقه و زبذبه دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت کرد زبانش و فرج و شکم خود را داخل بهشت میشود و از جمله وصایاییکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابازر را مخاطب کرده گوش زد عالمیان نموده اینست که عليك بالصمت الامن الخیر فانه یطرده الشیطان عنک و عو نالك علی امر دینک یعنی بر تو باد بخواموشی مگر از سخن خیر که خواموشی شیطانرا از تو میراند و در امر دین میباشد عدم کار تو و نیز لقمان فرموده که الصمت خیر حکمة و قلیل فاعله یعنی خواموشی بهترین حکمتها است و اندک مردم**

بدان قیام مینمایند و نیز از لقمان پرسیدند پس توشانی میکردی پس بچه چیز و کدام خصلت تو چنین بلند شدی جواب داد که بصدق حدیث و اداء امانت و احتراز از سخنی که بکار نیاید و در گفتن آن سودی نداشته و مرویست که هیچ روزی بر بنی آدم وارد نمیشود مگر اینکه گوید آدمی زاد من روز تازه ام و شاهد اعمال تو ام هر چه گوئی خیر گو و هر چه کنی خیر کن تا روز قیامت شاهد تو باشم و چون از تو جدا شوم دیگر بر من دسترسی نیست و مرویست که در وصیت پیغمبر ﷺ به ابی ذر فرمود یا اباذر چهار چیز است که نمیرسد بآن مگر مؤمن و آن صمت و سکوت است و آن اول عبادت است دیگر تواضع است برای خدا و یکی ذکر کردن خدا است در هر حال و یکی دیگر قلت مال است و در کتاب مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود الصمت شعار المحققین بحقایق ما سبق یعنی صمت و سکوت از شعار محققین است بحقایق آنچه گذشته و جف به القلم یعنی قلم بآن خشک شده یعنی قلم کرام الکتائین در نوشتن معاصی بنده بسبب سکوت خشک شده است و قتی که بنده ساکت شد مرکب قلم کرام الکتائین خشک می باشد و دیگر با او گناه نوشته نمیشود پس مرکب قلم کرام الکتائین تکلم و حرف زدن است اگر تکلم نواب نمود نواب نوشته شود و اگر تکلم به خطا نمود گناه نوشته میشود و در حدیث قدسی وارد است یا احمد لیس شیء من العبادة احب الی من الصمت والصوم فمن صام فلم یحفظ لمانه کان کمین قام ولا یقرء فی صلواته فاعطیه اجر القیام ولم اعطه اجر العبادة تمام شد بعون الله توفیقه کتاب خلاصة الاخبار من تألیفات السید السند محمد مهدی المصنف الموسوی تألیفاً و ترکیباً اشهرأ من الشهور من السنین تخمیناً فی سنة ۱۲۵۰ علی یدمؤلفه الحقیر المذنب وله کتب کثیرة قریباً من خمسة واربعین کتاباً کتاب طوابع الانوار فی معجزات الائمة الاطهار و فضایل الاوصیاء الاخبار کتاب دلائل الامامة فی اثبات الامامة لعلی و الائمة الاحد عشر و ابطال الخلافة لابی بکر و عمر و عثمان و کتاب انیس العابدین و کتاب ریاض المصائب فی ذکر مصائب آل العباء خمسة النجباء و کتاب عوالم الارواح فی ذکر احوال عالم الارواح و عالم الذر و عالم البرزخ و سایر العوالم و کتاب الفوائد الاثنی عشریه فی بیان صیغ العقود و الايقاعات من النکاح و الطلاق و سایر العقود الشرعیة و کتاب خلاصة التفسیر و کتاب مجامع الانوار و کتاب منتخب الملل فی ذکر المذاهب و کتاب خلاصة الدعوات فی شرح الدعاء العظیم الشأن اعنی دعاء السمات و کتاب حواشی اللغات و کتاب خلاصة الاخبار و کتاب صواعق النواصب و کتاب زبدة الدعوات فی ذکر الصلوة اللیل و کتاب الحاشیة لحاشیة ملا عبد الله فی المنطق و کتاب الفوائد العتیق و کتاب الفراید الحدید و کتاب جواهر الاسماء و کتاب تذكرة الصیغ فی الصرف و کتاب مجامع الاصول فی علم الاصول و کتاب القواعد الصرفیه فی علم الصرف و کتاب مجامع الفقه الاستدلالی و کتاب کشف الاوزان و کتاب شرح الوقت و القبلة لشرح للمعة و کتاب الرشحات فی علم الرجال و کتاب المجردات و کتاب التوحید و کتاب فی الصفات

الثبوتية والعلیة و کتاب فی القوس الصعود والنزول و کتاب فی تعداد الحجب الصعودیة والنزولیة و کتاب الناسخ والمنسوخ و کتاب اصول الاخبار و کتاب اسرار الشهادة و کتاب المعنیات و کتاب فی تفسیر قاب قوسین بالفارسیة و کتاب فی هذا التفسیر ایضاً بالعربیة و کتاب کشف الایات المشکله و کتاب فی اثبات النبوة الخاصه والامامة بالعقل و اثبات النبوة المطلقة والامامة المطلقة و کتاب فی اصلية المصدر والفعل و احول سائر المشتقات و کتاب فی بیان مبدء الانسان ومعاده و کتاب اسرار البسملة و کتاب اسرار سورة التوحید و کتاب اسرار الحج و کتاب اسرار النکاح والطلاق و کتاب فی شرح الحديث الرضوی و کتاب فی شرح دعاء الصباح المشهور و کتاب فی بیان الاستعاره والکنایة والترشیح والتخیل و کتاب الاربعین فی حصول المتعة و کتاب الاربعین وملحقات الاربعین فی سائر الاحادیث سوى المتعة و کتاب البرهان فی اثبات الصانع ایضاً و کتاب الاربعین و کتاب فی عدم حجیة الظن و کتاب التحریر و کتاب فی شرح دیوان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب  اللهم اجعل عاقبة امورنا خیراً بمحمد وآله اجمعین

.....

تذکر کتاب خلاصۃ الاخبار یکی از مفیدترین تألیفات مؤلف است که در حقیقۃ گنجی است از گنجهای نادر و خزینہ ایست از خزاین الجواهر و تا حال بچندین مرتبہ در چاپخانه های سنگی بچاپ رسیده است ولی در اثر استقبال خوانندگان متأسفانه مدتہا است کہ کتاب مزبور نایاب و در حکم کیمیا شدہ بود و چیزی نماندہ بود کہ دست استفادہ کنندگان از مطالب نفیسہ آن کوتاہ باشد لذا اینجانب حاجی ولی ادیبہ محض احیای کتاب مزبور و استفادہ برادران دینی و ذخیرہ روز معاد دوبارہ و سہ بارہ بانہایت زیبائی و دقت بچاپ آن اقدام و بحول اللہ وقوتہ باتمام رسید امید است خدمت حقیر در درگاہ خداوند مورد قبول واقع گردد و از خوانندگان ہم ملتزم دعاہستم و در خانمہ توفیق آقای رضای نوری مصحح کتاب و آقای بہشتی و سایر کارکنان چاپخانہ را از خداوند خواہانم ربیع الاول ۱۳۷۶

م - ذی الحجہ ۱۴۷۸

عکس نامه مقدس حضرت محمد بن عبدالله ﷺ بمقوقس پادشاه قبط



بسم الله الرحمن الرحيم - من محمد عبدالله و روله الى المقوقس عظيم القبط
سلام على من اتبع الهدا اما بعد فاني ادعوك بدعاية الاسلام اسلام تسلم يوتك الله
اجرك مرتين فان توليت فعليك اثم كل القبط يا اهل الكتاب تعالوا الي كلمة - و آء
بيننا وبينكم ان لا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا ولا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله
الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون رسول
محمد

بنام خدای بخشنده مهربان - از محمد بنده خدا و فرستاده او سوی مقوقس بزرگ (پادشاه)
قبط درود بر آنکس که پیوید راه درست را سپس من ترا میخوانم بآئین اسلام، اسلام بیاور
تابی گزند بانی خدا پادشاه ترا دوبار (درد و سزا) میدهد پس اگر رو بگردانی - برتو است
گناه مردم قبط ای اهل کتاب بیایید بگراییم - بسوی کلمه ای که یکسان باشد بین ما و بین شما
و آن اینست که پرستش نکنیم مگر خدای بزرگ را و همتا (و دستیار) قرار ندهیم برای او چیزی
راهیچیک را از ما دیگری را جز خدای بزرگ پروردگار ان (آقایان) خود نگیریم پس اگر
رو بگردانید از این دستور پس بگوئید گواهی دهید که ما مسلمانیم محمد فرستاده خدا

عکس نامه مقدس حضرت رسول اکرم (ص) با خط کوفی که به مقوقس پادشاه قبط بعنوان
دعوت به اسلام نوشته شده و بامهر مبارک خود مزین فرموده از ماخذ معتبره (تاریخ تہذیب اسلام
جرجی زیدان) و غیره بدست آورده با ترجمه عربی و فارسی تیر کا و تیسماً در صفحه آخر کتاب زینت
قراردادم و از مطالعه کنندگان طلب خیر و آمرزش را انتظار داشته التماس دعا دارم ناشر